

**THE BOOK WAS  
DRENCHED**

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_190148**

UNIVERSAL  
LIBRARY





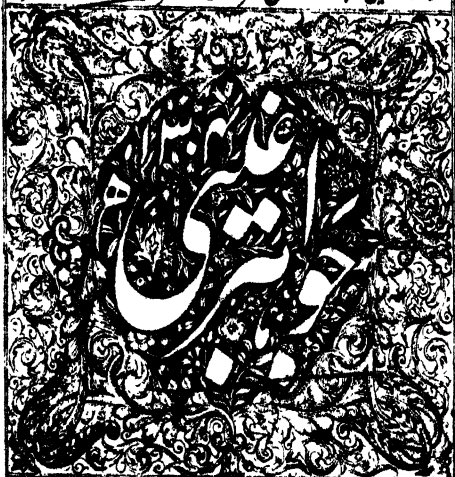






الْاَوَّلَاءِ اللَّهُ يَجْعَلُ لَهُمُ الْجَنَّةَ

اگر چه مجاز و تعالی که کتب طایفه جامع خاتون سعادت ماهی اعمال و وظائف  
تاریف و توفیق طلب از شاد و شمس الافراد عشق امده حضرت میظفر علی شاه قدس امده و شمس



از شمس الکریم و از سر اسرار الهی اخوانین هموز معرفت و آگاهی است بر سله طایفه ان بر کافق  
و سها کان طریق توحید خلق صحیح ارادت یومین محمد امده حسن صانده امده ساسه اسدنی الکرین

در مطبع عامی مشهور مشهدی نوک شوقا که خوشنویس و انظمامت

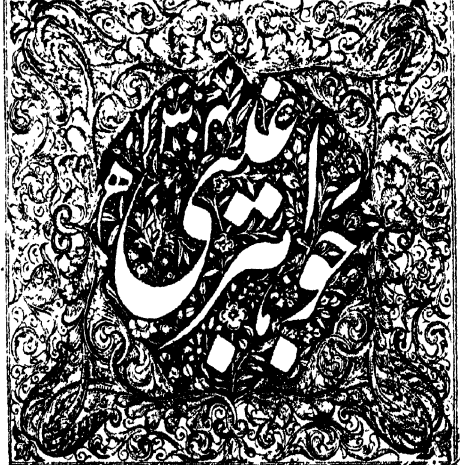
اطلاوع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطبع ہر ایک کتاب کو چھاپہ خانہ سے مل گئی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ازراہ ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ سادے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

### کتب اخلاق و تصوف فارسی

مطبوعہ مطبع کاپنور۔	گلستان۔ شیخ سعدی شیرازی۔
مکاشفات رضوی۔ شرح ثنوی مولوی دم	فرنگ گلستان۔ تصنیف مولوی عبداللہ الموسوی
از مولوی محمد رضا۔	گلستان ترجمہ۔ ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے۔
اسرار الاولیا۔ از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمانند۔	شرح گلستان۔ مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی۔
مجموعہ ثنویات۔ فرید الدین عطار جبین ہاسلی	ریاض رضوان۔ شرح گلستان از مولوی
ذیل ہیں۔ جواہر الادات۔ میلچ۔ اتلی نامہ۔	ریاض علی صاحب۔
مختار نامہ نطق الطیر۔ مجمل نامہ۔ تربت الاجاب۔	اخلاق محسنی۔ تصنیف ملا حسین واعظ۔
مصابیح الفتوح۔ بیہ سرنامہ۔	گلستان حکیم فانی۔ بجواب گلستان سعدی
تحفہ محمدی۔ مولفہ خواجہ امیر الدین عارف بکلی دال	قابل دید ہے۔
حکایات و مواظبات عارفانہ میں تعلیم نہایت بلی و خوشخط۔	بوستان۔ جلی قلم بازند قلم او سطر طبع لائق دید ہے۔
پیراہن یوسفی۔ شرح ثنوی معنوی حاصل المتن	بوستان۔ سہ صدقہ متن و حاشیہ میں تین سوچ ہیں
اردو منظوم مصنفہ مولوی یوسف علی شاہ گلشن آبادی	ایضاً۔ دوسرہ مطبوعہ مطبع ملوی۔
اس شرح میں متن کے ہر شعر کا ترجمہ ایک ہی شعر میں	ثنوی شاہ شرف۔ از شاہ بوعلی قلندر عارفانہ
بالا التزام ہے اور دوسری شرح حاشیہ پر۔	مضمون ہے۔
ثنوی سلبیل۔ مصنفہ حکیم نور حسین فیض غلص	ثنوی معنوی مولوی روم۔ چار مصرعہ
انوار محمدی۔ مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان	ہر سہ ذریعہ ہے۔
فترت اہل اسلام۔	شرح ثنوی بحر العلوم۔ مرحوم و نفور یہ شرح
اخلاق ناصری۔ مشہور علم اخلاق کی کتاب۔	حاصل المتن ہے۔
اخلاق محمدی۔ مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق بین۔	اطلاؤف معنوی۔ شرح ثنوی مولوی روم
مصابیح الہدایت۔ ترجمہ عارف مشہور کتاب ہے۔	

الْأَرْزَاقُ لِلَّهِ الْوَاسِعُ عَلَيْهِمُ الْبَرَكَاتُ

الحمد لله رب العالمين الذي جعلنا من خلقه جنات من قبلنا وخلقناهم من طين  
مختلفة ولهم فيها أزواج مطهرة من عبادة الضالين



والمؤمنين الذين هم في جنات وفي أزواج مطهرة هم فيها خالدون  
والمؤمنين الذين هم في جنات وفي أزواج مطهرة هم فيها خالدون

در مطبع عامیة مشهوره فی نوک شوقا که خوشنویس و انطباعت





می گردند بستان مبارک نسخه آن بزرگتر فتنه و سلسله این کار چندان کشید که مجموعه اوراق آن انتخاب  
بعضا مت یک کتاب رحید گاه بود که بدان مناز را براسه مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزا  
ترتیب نیافته بود که حضرت با غفلت الهی قدس الله روحه الغریز از عالم کثرت بجلوه نگاه قوت رفیق اعلی  
آسودند شب ویم شهر ربیع الاول ۱۲۸۱ یکم هزار و دصد نو و نه هجری انالله و انا الیه راجعون - در  
ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کاتب راسخ میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید  
مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت الهی دارند برای اجتناب مبالغه میکردند اما ذوق آن وقت  
رخصت امتناع نمیداد

بهارست و چین پرچون ساقی ریحون کن	بسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن
----------------------------------	-----------------------------------

بعد از آنکه مدتی برین واقعه جانگاہ و نامیه حضرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب ز جزو دان  
آگاهی بیرون آمد و آن ذخیره بود پیش بهانه جنس حقائق و معارف و مسائل غریبه و حکمیه منتخبات  
تصفیفات از باب تصوف و سلوک که تفرقه کلام جوار سلک بود و ایراد بر مضمون بلطف ظهور فرموده بیکه  
از تفاخسه انما هم نزات تمام لطافت بلوغ در خاطر مبارک بروز کرده بود و دینیات سابق را پیشتر  
از نظر کیمیا انداخته و دانی آسودند که این مجموعه جواب ارزش قبول دارند آنکه دیده دیده و ران  
اوراق رفته مختصر بدست خط خاص یافتند خواهش او شهادت داد که حضرت با غفلت الهی لا ترتیب این  
اوراق منظور بود و عبارتش اینست

از منفذ الابواب مفتاح فتنه یافتیم و در حجه معانی را بکشایم - امید چنانست آنچه از سهو و خطا  
یا بنده بدیل کرم بهوشند چه عرض فیه خود نمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک  
بقدر استعداد خود از محالات و مکاشفات این طائفه علیه مخطوط گردند نه آنکه قیل و قال را بداند آرند  
و بکلم الهام این کتاب را جواب غیبی نام نهادم چنان خداوند تعالی مقبول دلها و مطلوب جانها گردان  
و از خط و زلل نگاهداده علی ما یشاء قدیر و با لاجابه جیدیه انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب متوقع خاص قرار یافت یا راجع اشارت کردند که این سعادت  
ابدی و دیرجایی لا در یو عاقبت خود گرد و خم چون کاسی بزرگ و می غلیظ بود و با خود می اندیشیدیم که ناگهان بنامی که بقیام دون  
پیش این صدمه باد و تدبیرش چنان بوده ام گفتیم مگر این تاویل همانست - منام - روزی وقت قبول  
نخواستم بودم چنان نمود که حضور پر نور حضرت با غفلت سیده مولائے سید مظهر علی شایه  
الطبی قدس الله روحه الغریز بر بالین این بنده مایام با تمکین دارند و بر زبان مبارک این لفظ

جائی که من محتاج الی الله استم علی الفور دست سحر بکشادم و آنقدر که نعم ناقص بر یافت و شش کلاه بر تنمیش آوردم چون کتاب را بداول بیان علم و خاصیت بنابر آن احوال علیه حضرت الهی ایا یاران اعلی غاتم ختم کتاب نمودم و در آغاز نیز آنچه عرض داشت نیز فرودم و ما توفیقی الا باللّه علیه تو کلمت و الهی انیب جوهر حمد و ثناء مرا تے و حقیقتی راست که موجود باشد بود بر وجود و وجود باشد بود بر وجود و وجود حق مین وجود هر شے و وجود هر شے مین وجود حق باشد - ذات حق امر مقول است و ذات هر شے امر مقول - اینها قوا و انفع و وجه الله هر جا که رو آید آنجا وجه الله باشد و ذات او که مقدس است از ثمرت غیر پس روسته تو وجه الله باشد و سپهر تو وجه الله و بطن تو وجه الله و ظهر تو وجه الله

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عیاض احرار قدس سره میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابلہ نعمتی که بر بنده داده اند حمدی میگویا ز برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگردد و نهایت حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی مثلاً ویرا قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابلہ آنچه نعمتی که سبب قرب و رضا و حضرت حق سبحانه و تعالی گشته است حمد میگویا بد بلکه نهایت حمد آنست که بنده و آنکه مایل از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که دانند که او محدودی است که او را نه فاهست و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را سرور گردانند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند - و میفرمودند که شکو و حقیقت آنست که در نعمت مشاهده نمکنند و فرمودند که ما غرض از تقدیر فرموده اند که اگر از نعمت سلب شود و صفاتی شکو نیست اگر نیکو دازین جهت باشد که سبب قبول میشود بحق سبحانه و تعالی - جوهر حمد سه نوع است قولی و فعلی و محالی خواهی مایل باشد نفس خود را خواجہ عیاض مایل باشد محبوب خود را پس قولی که حق مایل باشد نفس خود را چنانچه در کتب سمانی یعنی کلام الله حمد نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه کلمات جمالی و محالی از غیب سببی شهادت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده و حمد محالی چنانچه خود بخود زیادتجلی بود بفضیل قایل محتوی که بر مایل باشد محبوب خود را سمانی است چنانکه بر سائر شریعت و ملت جاریست برسان اینها و حمد فعلی باینان بنده باعمال و بی است از عبادت و طاعت هر عضوی از اعضا و مشغول میگردد مایل فعلی که بدان مخصوص است بوجهی که در شریعت بی آن قوم بدان مخصوص است و حمد محالی انصاف و روح و دل بود بصفت کلمات علمی و عملی و تخیل و باطن الحوائج و این نوع حمد و اهل صودیت و امانه و علم و ظاهر هر حیث اللفظ مفهوم آن تعظیم فاعل است بکثرت احسان و انعام مطلقا علی الانام و از روسته اصطلاح علمی معانی تعریف محمود است بنوع کمال و حمد حاصل از مزیع و عدم از شکو است چرا که شکو مخصوص تعظیم فاعل است بسبب آنچه از نعم و مکارم و مستو اهل میشود بمنعم علیه و اهل تحقیق و صبر یعنی نظری دقیق دارند و میگویند حمد در حالت حمد شایسته است بیا حظه افعال و احوالات و مزیع و ابدی و نظری ملاحظه صفات و آثار را در شکو

بسبب افعال مؤثر است پس مصنف علیه الرحمة فاذا کتاب را بحد و تشکلات ابتدا کرده چرا که این فعل فعل اهل کمال است  
 تا حد و تشکلات ذات مطلق و ذات معین را باشد و مصنف حمد و تشکیر بیدانان گفته که کمالات ذات مطلق  
 و ذات معین را احاطه و نهایت نیست بر هر صفی و نعمتی حد و تشکلات است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جمالی  
 باشد و خواه از ثبوتات صفات سلویه و کاف صفت ذات بلا اعتبار است و ضمیر شریف اجماع ثبوتات مطلق است که نمیتوان  
 جوهر حضرت قدوة المحققین نجم الملتدیه الدین محمد غفر الدین المغزی قدسنا الله تعالی بهر العزیز و جامع بیان  
 میفرماید حمد و تشکیر بحد و تشکلات ذات را که وحدتش منشأ احدیت و واحدیت شد و صفت ازلیت و ابدیت  
 گشت و رابطۀ ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصل اشعارت بدوست و برزخ جامع  
 عبارت از صفت و حقیقت محمدی خود اوست و تناسل به نهایت قرین حضرت را که به تعیین اول و ثانی اول که در  
 شعور بود و کمال ذاتی و کمال اسمائی اجالا و شامل اعتبار وجود و علم و نور و بشود و بواسطه تعیین و دوم شد و تجلی  
 اول که متضمن شعور بود و کمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلا و تجلی و دوم که از حیثیت و احدیت بود تعیین به مرتبه اول  
 شد که شامل ظاهر وجود است که در حقیقت و صفت خاص اوست و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و شامل  
 حقیقت اسمائی که برزخ است بین الوجوب و الامکان و صلوة ناسیات بر مظهر عالم که خالق ارواح و انجاس است  
 حقیقت روح جسم اوست و او حقیقت روح و جسم جمال جمیع انشیاست و برآلی و محاب و ایا که ماعلان عرش  
 شرع او بود و ناطقان نقش اصل و فرع رضوان الله تعالی علیه جمیعین -  
 جوهر اے محمود و پیر شانه و اے معبود و پیر مکانے اے مذکور هر لسانے و اے معروف و پیر احسانے وجود  
 عالم فطره ایت از بحر جود او و عالم وجود و لطف ایت از طور نور شود او و احتجاب او هم نه راوست و اختفا اے او  
 بسبب شدت ظهور اوست - ۵

سودت و دنیا بدیچکس گر چه تو حید تو می خوانیم ما اے منزله ذات از نعم عقول	حیرت آمد حاصل دانا و بس هم تو و انانی که نادانیم ما در صفات و عقل و انفعول
همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست بر چه هست از دوست و همه بدوست بلکه خود همه بدوست جمال احدیتش از حمت ملاحظه افکار و تجر و جلال حدیثش از رحمت ملائیه انکا و تفراس باران میدان فصاحت در وصف او جمال عبارت تنگ و ساقان عزم و معرفت مادر تعریف او پایے اشارت لنگ پایت اکرش از سحر احواس و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تفرش و نام و ترو و افهام عالی است عقول را و بهایت معرفت او و تجر و ملاشی و لطفیت و بصیرت صاحب نظران را و رانده انوار عظمت او	



نور تابان دست - منظر شان الهی - منظر شانش کماهی - لولاک لما اظهرت الربوبیة و نشان اوست و  
لولاک لما خلقت الافلاک بریان اوست - تعظیم مقام و فی ساو عالم اودانی قابل خلعت خاوی - علم را اود

## نظم

اوست ایجاد جهان اوسطه	در میان خلق و خالق رابطه
شایباز لامکانی حبان اود	رحمة للعالمین در شان اود
عارف اطوار مر جسد و کل	خلق اول روح اعظم قتل کل
علت غائی ز امر کن مکان	نیت غیر ذات آن صاحب توان
رنجای خلق و نادوسی سبل	مقدسه انبیا ختم رسل

## جوهر در دنیا محدود بر صاحب مقام محمود

منظر جامع حدوث و قدم	امی و مل عقد لوح و قلم
موجب اودین سجد شود	نقطه آخرین دوس وجود
جنش اول ز محیط قدم	سلسله جنیان و جهود از عدم

جوهر در معنی وجود هستی - وجود یعنی بافتن مطلوب و هستی و یعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است  
در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان ز بعضی نقاش است ظاهر اوست باشد و هستی نقطه است  
قاری که تعبیر از معنیش زبان عربی بلفظ وجود میکنند و مقابل نیستی است و در مطلق صوفیه یعنی موجود  
که عبارت از ذوالوجود است و معنی دولت چنانچه نیستی یعنی فقر و عارف ساهی شیخ نورالدین عبدالحق  
جامی قدس سره در لوح سیر فرماید که لفظ وجود را که معنی تحقق و حصول که معانی مصدیه و مضبوط است اعتبار  
اطلاق میکنند و بدان اعتبار از معقولات ثانیه است که بر برابر و معنی نیست و در خارج بلکه باسیات  
عارض میشود و ثقل چنانچه متفقان حکما و تکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقی میگویند  
که هستی و معنی خود است و هستی باقی موجودات بر و معنی نیست و غرض از و معنی نیست و غرض از  
و باقی موجودات عارض و معنی قائم بر و معنی نیست و غرض از و معنی نیست و غرض از و معنی نیست  
سید و اطلاق این امر بر حضرت حق سبحانه و تعالی است یعنی ثانی است و معنی اول رباعی

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود	جز عارض ایمان و قائل نمود
لیکن بکاشفات ارباب شود	ایمان بر عارض اند و معرفت وجود

جوهر صاحب تحفه المرسله الی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرماید اعلموا ان خالق همه  
الله تعالی و آیات امان الحق سبحانه و تعالی هو الوجود و ان ذلك الوجود لا تشکّل و لا تعدل و لا حصر

ع  
در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان ز بعضی نقاش است ظاهر اوست باشد و هستی نقطه است

انظر و تجلی بالشکل و احدی و لم تغیر عما کان من عدم الشکل و عدم احد بل الآن کما کان برائید اے  
برادران دینی من کہ سعد و نیکیت گردانده شمار حق سبحانه و تعالی و ما را بدست که حق سبحانه و تعالی هستی است و هستی  
و سه عین ذات و است و آن هستی را نه صورت است و نه هیئت و نه احوال و نه بدایت و نه نہایت و ما وجود  
این بالشکل ظهور نموده و بجای تجلی فرموده و گذشته انا چه بوده بلکه در ظهور و نمود همچنان است که پیش از ان بود و آن  
مشائے گویم کہ نفهم قریب تر بود و آن نیست کہ اگر شخصی گرداگرد خود آئینہ یا مختلف دارد و خود کلان طولید و چنانچه  
پس در ہر آئینہ بر حسب آن آئینہ صورتی مختلف پیدا خواهد شد و آئینہ خود صورت خود و در کمال صورت کلان  
و در طولید و از دور غیری عین سہ آئینہ حقیقت آن شخص و صورت اہلی آن تغیر پذیرد و رنگے و دیگر کہ در بین  
انچه محال بود چگونہ جائز آمد و نیز این حکم و روشنگار و جن منقول و معروف است کہ ایشان بصورت مختلفہ پذیرد و چنانکہ  
و از حقیقت خود متغلب نمی شود، بلکه از شعبہ بازاران و ساحران چنین طلب میشود کہ جز نموداری بیش نیست چنانکہ  
رسن را مار و گل با خامی سازند و مایان بچشم مرئی بنیم کہ آن رسن مار گشت و گل خار و حقیقت نہ آن مار گشتہ و  
نہ این خار بلکه جز نموداری چیزے دیگر نیست، پس چون انسانی در مخلوقات جائز آید بر قاطع و مطلق و حکیم بر حق چہ  
شکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ میفرماید سہ

آن کان جن بود و نمود از جہان نشان	الآن ان عفت علی ما علیہ کان
اعداد و لون کثرت صورت نمائش است	فالکل واحد تجلی بکل شان
نوریت محض کردہ باوصاف خود ظهور	نام تنوعات ظهورش بود جہان
خند و رنمان و عیان نیست غیر او	فی حد ذاته نہ نمان است و نہ عیان
خالص وجود بود و براعیان جن و انس	سامی بود و لطف و اطوار جسم و جان
و انا بر بعید و دنیا بر بصر	گو یا ہر زبان و تو انا ہر توان
جامی کشیدہ و از زبان را کہ سر عشق	ر فرست کس گوے حدیثے ست کمان

و این تمثیل کلام بہرہ و وجہ نباید است بلکه در ناگردیدن ذات و ناگشتن صفات حق سبحانہ و تعالی و ظهور  
خود و درین تعینات و درین کہ ہر نفس عیب راجع است برین ظهور نہ بر آن ذات و ان الوجود و واجب  
والالباس مختلفہ و متعددہ و ان ذلک الوجود حقیقتہ جمیع الموجودات و باطنها و ان جمیع الکائنات  
حتی الذرۃ لا تخلو عن ذلک الوجود و ان ہستی یکست و لباسها مختلف و بسیار است و تعینات سید و بشیار و  
آن وجود حقیقت جمیع کائنات است و باطن او جمیع موجودات بلکه ہر ذات خالی نیست از ہر چہ ممکن نیست کہ بآن  
ہستی ایشان را وجود متصور کردہ و این ذلک الوجود لیس یعنی تحقیق و حصول لا شمار لہای احدی

لیہ سامع وجودین فی انجاء فلا یطلق الوجود بہذا المعنی علی الہی الموجود فی انجاء تعالیٰ عن ذلک علو اکبر  
و ان وجود متحقق و حصول نیست کہ اینہا انسانی مصدر یہ اند کہ در خارج وجودند بل بدین لفظ وجود با معنی برحق سبحانہ  
و تعالیٰ کہ موجود خارج است اطلاق نیا بد کہ شان او برتر است از انکہ آن لفظ صریح او بدین معنی کشاید بل عینا  
بذلک الوجود الحقیقہ بہذہ الصفات اعنی وجود مابذاتہما وجود سائر الموجودات بہا و انتفاع بر غیر مابذاتہما  
فی انجاء و ان ذلک الوجود من حیث الکنہ لا ینکشف للاحید ولا یدرکہ العقل والا الوہم والا الحوش الا یاتی  
فی القیاس لان کل من محدثات و المحدث لا یدرکہ بالکنہ الا المحدث تعالیٰ ذاتہ و صفاتہ عن احمد و  
علو اکبر بلکہ سجدہ ہم بدان و ہم حقیقتہ کہ نصف است باین صفات عالم یعنی ہستی و سہ ذات او و ہستی سائر  
موجودات بدو انتفاع بر غیر او در خارج و ان وجود از غیبت کہ ہمچو سہ نکشف نگردد و نہ او را عقل و یا بدینہ حواس  
و نہ در آید و قیاس چہ اینہا ہمہ نو پیدا شدہ اند و نو پیدا شدہ بکنہ او را کہ بکنہ دیگر متباہر خود اذات و صفات حق  
سبحانہ و تنجائے از ان برتر ہستی و ان او معرفتہ من بذالوجہ و معنی فیہ فقد ضیع وقتہ و کہے کہ جو ابد معرفت ان تنجائے  
بغیبت کہے او و معنی کنہ در او را تحقیق ضائع کردہ باشد عمر خود را و ان لذلک الوجود مراتب کثیرہ  
جوہر شریخ ابراہیم شطاری قدس سرود آئینہ حق نمایاں فرمایند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ در مذہب متفقان تصوف  
عبارت از وجود محض است و وحدت او و عدتے سے حقیقی نہ و ہستی کے مقابل کثرت باشد و وجود و عین ذات او شدہ  
جوہر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ وجود مطلق است و قائم بذاتہ است کہ عین وجود است و ہر موجودات شیوات  
و سہ اند و قائم ہوے و منزہ است از قیام صفات کہ عین صفات است آنچه دیگران را قیام صفات حاصل شود  
او سبحانہ را بذات خود حاصل است و مقدس است از تعدد و ظاہر است نزد خود بذات خود و خود را شہادت بذات  
خود یعنی ست از ما سوا سہ خود کہ مظاہر اند و یافت و ادراک آن عقل و وہم احوال ست۔

در بیان آنکہ وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر

جوہر وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر است و بلون ان مرتبہ بلون اگر چہ فی الحقیقت او را  
رنکے نیست شلکہ اگر کتاب در زجاج مائے مختلفہ الوان تا بدور ہر زجاجے بقدر قابلیت آن زجاج نور سے ظاہر گردد  
ان اخضر اخضر و از صفر صفر و از اہمر اہمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چرا کہ آفتاب یک حقیقت بسیطہ  
ہیچ لونے را در ان منہل نیست و اگر غصہ ہر فردے ان افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گشتہ باشد اگر چہ ظہور  
ہیچ لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست چنان ذات مطلق در ہر مرتبہ با ہمے گشتہ و در ہر تعینے  
متعین شدہ و در ہر تہیہ مقید است اگر کہے مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و نہ بیان گفتہ باشد  
اگر چہ مقید بے مطلق نیست و مطلق بے مقید نہ اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق من حیث المطلق

مقتدیه چرا که هر دو قید اند فہم من فہم ۱۲۔ از آئینہ حقائق نما شرح جامع جان نما  
جوہر کثرت اسما و صفات ذات را شکر نگہ داند چنانکہ کثرت تعدد اعداد و واحد را معد و و کثرت ہمنان  
بہ تعدد تعینات و کثرت وجود حقیقی شکر و تعدد نمی شود بلکہ ایشان مظاہر و محالی اندز آنکہ ایشان را علیحدہ  
وجود است و خارج تا فرمودہ وجود حقیقی را شکر نگہ داند و ایشان را در مرتبہ ذات شیونانست خوانند و در مرتبہ علم اعیان  
ثابتہ و در مرتبہ شہادت کہ جامع جمیع مراتب است خلق دانند آئینہ حقائق نما  
جوہر در معنی کل شیئی فیکل شیئی مولانا جامی قدس سرہ در لوح میفرماید کہ حقیقت ہستی جمیع شیون  
و صفات و نسب و اعتبارات کہ حق الیقین بہ موجودات اند در حقیقت ہر موجود کے ساری است  
و لہذا قبل کل شیئی فیکل شیئی صاحب گلشن را ز قدس سرہ میفرماید ۵

دل بیک قطره را اگر برنگانی	برون آید از مہد بحر صافی
رباعی	

ہستی کہ بود ذات خداوند عزیز	اشیا ہمہ دروے اند و کہ در ہم نیز
اینست بیان آنکہ عارف گوید	باشند ہمہ چیز مندرج در ہم نیز

جوہر خفا سے او باعتبار معرفت و اطلاق است و ظورا و باعتبار مظاہر و تعینات ہر چند جب  
بیشتر ظور بیشتر و ہر چند جب کمتر خفا زیادہ تر۔

جوہر در مذہب متحققان صوفی حق عبارت از وجود محض است و آن وجود حقیقی است کہ مقابل  
آن عدم حقیقی است۔

جوہر ظور حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہے ماصورت نیند و وجود مابے اتصاف نشود و جوہر مابہ ظور  
جوہر در اتحاد وجود و واجب تعالیٰ با حقیقتش بد آنکہ اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش بیان  
حکما و متقدمین و صوفیہ موعودین متفق علیہاست اما نزد حکما جزئی حقیقی است و متعین بہ تعین کہ عین ذات  
اوست و نزد صوفیہ کلی است نہ جزئی و نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق است از ہر قیود و تکید کہ از تعلق اطلاق نیز ہر  
حال الکنف صریح و ذوق صریح میکنند آن طور و آ طور عقل یعنی قوت عقلیہ با دراک آن وافی نیست نہ کہ نہانی  
طور عقل است نہ کہ بمقامات عقلیہ نہ انبات آن توان کرد و نہ نفی آن حضرت فرخ نور الدین عبد الرحمن جامی  
قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید۔ رباعی۔

واجب کہ وجودش نیکو گنست	تصویر وجودشش قول گنست
گویم سخن نغز کہ مغز سخنست	ہستیست کہ ہم ہستی و ہم ہست گنست



رباعی	
خوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو مانیت بذات خود و لے ست بتو	هر بے سرو پا راند رسد دست تو هستی تو هستی که چیز ذات تو نیست
<p>درین دور باعی اشارت است با اتحاد وجود واجب تعالی با تحقیقش چنانکه ذنب کما در صورتی موصوفه است و بیانش آنست که موجودات را بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه توان نمود اول موجودی که وجود و مغایرت ذات و باشد و مستغنا از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت و مغایرت وجود و باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از و محال باشد در خارج اگر چه بنابر تعارض میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر ذنب کلین سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود و بنابر مغایرت ذات و لا شک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی توان کرد و کلیت که بحسب ظاهر واقع تواند شد و پوشیده نماید که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات و عین وجود و یک باشد تمهید و از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتی است که موجود است به نفس خود و موجود است مراد غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی معدومیه و ضمو مات اعتباری اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذنب تعالی است عن ذلک علواً کبیرا و سیف مایند رباعی -</p>	
ذرات مکونات از ویافت نمود در ظلمت نیستی جا بند ستور	هستی که بذات خود هویداست چو نور هر چیز که از فروغ او افتد دور
رباعی	
جرم قمر از پر تو او نور چیر افزون نهدش نه ز نور ده گیر	خورشید فلک بنور خویش شینر روشن بخودست نور که عقل خبر
<p>درین دور باعی اشارت است به تشبیه که از براسه بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفتند که اشیا و نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور و مستغنا باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابل آفتاب روشن گردد و بشعل او و درین مرتبه سه چیز باید که جرم قمر دوم شعل که بر و افتاده است سوم آفتاب که سفید شعل است مرتبه دوم آنکه نور و مستغنا ذات و باشد چون آفتاب بفرص آنکه ذات و مستغنا نور و بود و درین مرتبه دو چیز باید که جرم آفتاب دوم نور و مرتبه سوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه نور و که از آنکه باشد بذات و و</p>	

چون نور چراغ بر هیچ عاقل پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر روشن است نه نور  
دیگر که بذات خود تاریک باشد و درین مرتبه یک چیز است که بخود بر دیده مردم ظاهر است و دیگر چیز با بر اسطر  
ظاهر میشود با تمقدار کفایت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سوم نیست و چون این مقدمات  
در محسوسات تصور گشت مراتب را نگانده موجودات که پیش ازین مذکور شدند روشن گشت و ملکیت مرتبه دوم پیش  
جواب بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش مولانا شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی

قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

هر چیز که جز وجود در چشم نشود	در هستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چه واجب بود و صفت و خوب	باشد بود و خاص و هو المقصود

این رباعی اشارت است بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش و تحریرش آنست که گویم هر چیزی  
که مغایر وجود است بیش نیست که عین مفهوم وجود باشد و نه فردی چون انسان شما مادام که منضم نگردد وجودی  
متصف نیست که در وجودی نفس الایم بر هر چه که مغایر است موجود را در وجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغير خود که وجودت  
در هر چه محتاج باشد بغير خود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزی است که در وجودیت خود محتاج باشد بغير نفس  
هر چیز که مغایر باشد موجود را واجب تواند بود و بر این عقیده ثابت شده است که واجب موجود است  
پس واجب تواند بود و مگر وجود سوال اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغير خود چه  
دست است نه وجود و صاحب گویم هر چیز که در موجودیت محتاج بغير است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده  
وجود از غیر میکند ممکن است اما آن غیر را چه کند خواهد بود

جواب و بیان آنکه وجود حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر است عین مظهر است

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواحق میفرماید هرگاه که جنب در جنب نموده شود  
ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و اینها آنچه نموده میشود از ظاهر مظهر شیخ و صورت است  
نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در هر جا که  
بذات خود ظاهر است

جوهر آن وجود باعتبار مرتبه طلاق منزله است از جمیع نقائص رنج و راحت در اوج است پس  
تغنیات و وجود بواسطه تلبس با امور شریفه کمال بگیرد و بحسب ظهور در مظاهر خفیه نقصان نه پذیرد و  
آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابید هیچ تغیر به باطالت نوریت او راه نیابد نه از تشنگی بوسه گیرد و نه از  
گل رنگ روح در بدن انسان موجود است و محیط و با وجود چندین پلید بیاضه قالب او پاک لطیف است

ع  
نظیر

چنانچه پیش از تعلیق پاک و لطیف بود پس نوحی که از بهر لطافت او از این چنانقص حاصل شود  
 جوهر ظهور و خفا و شمول و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم تلبس آن موجب تفریق است وجود  
 و صفات حقیقی او نیست بلکه معنی است بر تبدیل نسب و اضافات و آن مقتضی تفریق ذات نیست اگر چه در آن  
 یکین نیت بر خیزد و بر بسیاری نشیند نسبت زید با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه موجود همچنان برقرار  
 خود همچنان حقیقت وجود و بواسطه تلبس با امور شریفه زیادی که آن نگیرد و کجاست ظهور و مطلقا بر خسیه نقصان  
 نپذیرد و نور آفتاب بر چند بر پاک و پلید تا بهیچ تفریق بر بساطت نوریت او راه نیابد نه از تشنگی جوهر  
 و نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه از خار انگ لواط زیرا که معیت حق سبحانه و بایشا و چون معیت جوهر است  
 بگوهر یا عرض بعضی یا عرض بگوهر بلکه معیت جوهر است با معیت من حیث هی که معیت با معیت موجود دیگر دو  
 و آن معیت عبارتست از ظهور نسبت مجهول الکفایت میان وجود و ما بایت

جوهر آن وجود محیط است بجمع موجودات همچو احاطه ملزوم بلوازم و موصوفین بر صفات چنانچه  
 عالم بر صفت علم و قادر بر صفت قدرت نه احاطه ظرف بنظروف یا احاطه کل مرخزوا  
 جوهر شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق میفرماید که حقیقت وجود بشرط لاشی معنایی  
 بر مرتبه احدیت و غیب بوحی و ذات بلا قید است جمیع اسماء و صفات درین مرتبه مستلکند و وجود بشرط  
 جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات و جزئیات معنی است با اسماء و صفات مرتبه واحدیت و الوهیت و مقام  
 جمیع خواننده حقیقت وجود بشرط لاشی نه بشرط لاشی او را بر دو سوا میباشند آن مرتبه را وحدت حقیقی و مبروت  
 مطلقه خوانند که ساری است در جمیع موجودات و باصطلاح صوفیه تعیین اول و تجلی اول گویند درین مرتبه  
 جمیع اعیان ثابت و در خیرت علم بصورت عقل ظاهر نمند.

جوهر بر بیان آنکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات  
 شیخ نورالدین عسکری از حین جامی قدس سره در لوائح میفرماید چنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت او  
 اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات یعنی که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه  
 آن ذوات در سه عین و سه بود و همچنین صفات کامله و تکلیفیه و اطلاقها در جمیع صفات موجودات  
 ساری اند باینکه در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در ضمن صفات  
 کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات است در ضمن علم  
 بکلیات عین علم بکلیات و این علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در علم فوقی و در علم دونی و در علم  
 ساریست که در ضمن علم موجود است که بحسب عرف ایشان از عالم نمیدارند عین علم است که لائق حال ایشان است

و علی بذالقیاس سایر الصفات والکمالات

چو هر نزد محققین وجود معروض است و موجودات مقیده عارض وجود مطلق موجود است و غیر او را  
وجود نیست اصلاً و حقیقت و نزد حکما و متکلمین وجود عارض است مرابیات و حقائق را و ابیات و صفات  
معروضات وجود اند و وجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذهنی است و آن امر کلی است و هر چه  
نحسث افزا و خوبتر آنکه حکما و متکلمین میگویند که وجود مطلق انقیض عدم مطلق است و مقسم تمام موجودات  
و غیر محض است و واحد است و اورا ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم است  
چو هر چه آنکه حق حقیقی وجود و احد مطلق است و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد  
و حق اضافی آنست که نفع او بر نسبت بالبطع باشد و در بعضی مثل عمل که نسبت با مزاج محو و صفای  
یا بس مضر و باطل است و نسبت با مزاج باده بلغمی هر طبعی حق و نافع است و پوست خرپره و پوست برنج و کاکلیم  
نسبت با انسان باطل است چه کمال انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و نافع و علی بذالقیاس و حق  
اضافی و باطل اضافی هر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخل اند و خارج  
چو هر چه آنکه غیر وجود عدم است و عدم لاشی محض است چه وجود اما و احدث و بر حقیقت حقیقی خود  
بلا تأخیر و تبذیل باقی است و عدم بمخبران اما بر عدیست خود است بر لز وجود عدم نشود و موجود معدوم نمیکند  
که قلب حقائق محال است -

چو هر شیخ زکریا الدین شیرازی قدس سره و نصوص مخصوص فی تشریح الفصوص شیخ ابراهیم خطابی  
قدس سره و آئینه حقائق ما تشریح جام جهان نما میفرمایند الوجود عدم العدم و العدم عدم الوجود است

وجود حقیقی است عدم المعدوم	عدم چیست عدم الوجود و عدم محکم
نازده درین بحث الا وجود	که غیر وجود است بیشیک عدم

چو هر در بیان آنکه وجود غیر محض است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید  
که چون صفات و احوال و افعال که در نظایر ظاهر است فی الحقیقت صفات بحق ظاهر در آن مغطرت پس  
اگر احیاناً تا در بعضی از آنها شرعاً نقصان واقع باشد از جهت عدمیت امر و دیگر تواند بود زیرا که وجود حق  
حیث بود وجود غیر محض است و از هر امر و چه که که شری متوجه میشود بود اسطه عدمیت امر و چه که و دیگر است نه  
بو اسطه آن امر و چه که حیث هر امر و چه که در حکما و آنچه وجود غیر محض است و عوی ضرورت که ده اندواز  
برای توضیح شما خدا و ده گفته که بر شما که مفسد شمار است و خیر است نسبت با شمار تقریرت او نه انرا  
جست است که کیفیت است از کیفیت وجود و یار او و این جهت که است از کمالات بلکه از انان جهت است که

سبب شده است مردم وصول آثار را بکمالات لاف خود و همچنین قتل شکا که غررت غررت او را ز جبت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت با قابلیت عضو مقتول قتل را بلکه از جبت زوال حیات است و آن امر است عدمی الی غیر ذلک من الاشکله

هر جا که وجود کرده است اصل	میدان یقین که محض خیر است اول
هر شتر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شتر همه مقتضای غیر است اول

بدانکه وجود را من حیث وجود شتر می لایق نگرود نه آنکه مطلقا شتر را بوسه اصناف نتوان کرد چرا که و اگر فی نفسه و من حیث آنه وجود بدینست امانه ازین حیثیت که سبب بدیت و تسلیم و سبب جوهر مقرر است نزد حکما و محققان علما که وجود غیر محض است در هر صورتی که باشد بدانکه بکائنات است منظر است اسمی را از اسماء الیه و وجود مطلق که خیر محض است بجمع وجود ظاهر شده است بآن اسم پس هر کائن بدین رو خیر است و موجب ظهور احکام است ازین رو و غیر خیر است لیکن چونکه در اساء تقابل است و در ظاهر آنها نیز تضاد و روست و او پس اثر بر منظر مخالفت اثر دیگر است پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد بر نسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست.

جوهر ظهور نیک و بد از آنست که ذات جناب حق سبحانه و تعالی با ساء و تقابل متعین گشته پس بل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعین که موافق دیگر است نیک و متعین که متضاد و مخالف است بد است در حق او و مکرده و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند و حسب طبائع مختلف چنانچه نزد یک طبعی مثلاً شئی مکرده و شر است و نزد یک طبع دیگر همان شئی مرغوب و خیر است و هر چه وجه و علی الاطلاق مکرده و شر بود نیست و جناب حق سبحانه و تعالی خالق همه است هر چه از و صادر میشود همه نیکوست بدی نسبت با ما است و هر گاه که نسبت بجناب حق سبحانه و تعالی دهنه بجهنم است و متضاد حکمت

جوهر بد آنکه وجود من حیث وجود و خیر محض است و عدم من حیث وجود شتر محض پس بر امر که باشد بد او بهتر از نا بود او باشد من حیث الوجود نا بود و که لایق او میگردد من حیث الشرع و العرف و العقل شر است علی رضی و ذمومیت بر نسبت با ساء عارض میگردد پس جهت محمودیت جهت وجود است و وجود لایق وجود مطلق پس باید که از وی هیچ نوست نباید چنین کما که مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت جامع مرجمع اسماء و صفات ساکنان سبی ابد است تعالی شان

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جاسمی قدس سره در لواحق میفرماید که این عین واحد در حیثیت خود و اطلاقی از تعینات و تقدیرات حق است و از حیثیت تعبد و بیک که بواسطه تسلیم او بر تعینات می نماید فاعلی عالم

پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بکلی فی الحقیقت  
یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات هوالاوال والاخر و انظاراخر الباطن

## رباعی

چون حق بتفصیل شوی گشت عیان	شش و شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان	بارتبه اجمال حق آید بجیان

اگر مجموع عالمیان که تفصیل شبنون حق اند بعد مازگردند و بمرتبه اجمال که سابقا داشته اند رجوع  
نمایند حق آید بپیان یعنی عین حق ماند و پس چنانکه اول بود باین نظر تنصیدیه کان الله و لم یکن معشئ  
و میتوانند که مراد از باز رفتن سیر عروجی باشد که آن بطریق جذبه یا سلوک طالبان را سیر می گردود  
چو سیر بآنکه اجلی و اخر جمیع مفهومات و بدیهیات وجود و احد مطلق است که از غایت ظهور و وضوح  
منفی و مستتر می نماید ای نوعی در ظهور خوشتن + و س رفت پنهان بود و خراب شدن -  
و بحقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

چو هر ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت وجود نام یافت و بقید عالمیت و معلوئیت علیم شد  
و بقید ظاهریت و مظهریت تو گشت و بقید شایبیت و مشهوریت مشهور شد

چو هر اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید به جمیع  
اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات است و جمیع اعتبارات  
از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند

چو هر مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نهند و اما مقید به محتاج ب مطلق و مطلق مستغنی است  
از مقید پس اطلاق از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت یه و حرکت مفتاح که دید است. انواع  
مطلق بے مقید نباشد یعنی وجود مطلق بے مقید نیست و نفس هر همیشه مقید کوفی لازم است که بعضی از  
صفات الهی مشروط است به تحقیق وجود کوفی - و صوفیه چنین گویند که موجودات کوفی بعضی از نیست که از اسبهاست  
از لی گویند و لا تعطیل بعضی از صفات لازم می آید می تواند بود که مراد از آنکه مطلق بے مقید نباشد آن باشد  
مطلق باعتبار ظهور بے مقید نیست چه مراد از آنکه مطلق مستغنی است از مقید آنست که بحسب ذات وجود عین  
ذات اوست پس احتیاج نباشد به هیچ مقید یعنی ظهور چنانکه حرکت یه و حرکت مفتاح که دید است حرکت یه و در  
صفت که مفتاح در و س است چه اینها هر دو حرکت با هم اند اما حرکت مفتاح محتاج است ب حرکت یه و حرکت یه را  
احتیاج به مفضل نیست اگر چه با و س و حرکت یه است -

جو ہر ذات احدیت را باہر صورتی و تعینے از صور علیہ نسبت خاص است و آنرا نسبت اسمائی خوانند  
 زیرا کہ ہر نسبت صفات است و ذات باہر یک از صفات اسمی است و آنرا نسبت گفتہ اند کہ اسم عین سہمی است  
 کہ در مطلق آن طائفہ اسم ذات سہمی است باعتبار صفتے از صفات خواہ صفت وجودی مثل علیم کہ ذات  
 مع العلم است با صفت سہمی چچہ قدوس کہ ذات مع القدس است یعنی منزہ از عیب و باید دانست کہ مراد  
 با سائر این الفاظ اسماء مطلقہ است زیرا کہ این اسماء مطلقہ را اسماء اسمی خوانند و اسماء باعتبار ذات  
 و صفات و افعال منقسم می شود بذاتے مثل اللہ و صفاتے مثل علیم و افعالے مثل خالق و ہر شے او  
 اشیا و ہر تعینے از تعینات کلیہ و جزئیہ نظر اسمی انداز اسماء کلیہ و جزئیہ و اسماء اللہ باعتبار صفات صفات  
 و متقابل مثل لطف و قہر و رضا و سخط و رحمت و جلالیت و جلالیت اند و مخلوقی کہ غیر از انسان است مخلوط  
 از تعین اسماء مثل ملائکہ منظر سبوح و قدوس اند فلیندا گفتند و نحن نسبح محمدک و تقدس لک  
 و شیطان کہ منظر غریز و تکبر واقع است از انابی و استکبر و در آیت دیگر فجع تک لا نحوہم اجمعین  
 و طینت آدم را و فطرت مرکب گردانید از جمیع اسماء جلالی و جلالی کہ معبر بید می شدہ اند و غیر از انسان  
 ہر یکے مخلوق بید و احد اند زیرا کہ یا منظر اسماء جلالیہ اند چچہ ملائکہ رحمت یا منظر اسماء جلالیہ مثل شیطان  
 و ملائکہ عذاب و مبداء و معاد ہر شے حقیقت ہاں اسم است کہ آن شے منظر و مربوط ہاں اسم واقع است  
 زیرا کہ فی نفس الامر اعیان ممکنات کہ اعیان ثابت اند و صور معقول اسماء اللہ اند کہ در عالم حق اند و  
 ہر چہ از اعیان در علم و عین مربوط ہاں اسم است کہ خود صورت آن اسم است و ہمیشہ در تربیت اوست  
 بلکہ حقیقت آن شے ہاں اسم است و بدون آن اسم آن شے معدوم صرف است۔

جو ہر حضرت حق را باہر موجود و سائر موجودات و تعینے از تعینات نسبت خاص است و ہر یکے منظر صفتے  
 مخصوصہ و ذات حق را باعتبار ہر صفتے اسم می نامند پس ہر یکے منظر اسمے از اسماء الیہ باشد و حقا و  
 قسمت ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفت خاص است کہ ہر یکے منظر آن واقع شدہ است و مبداء ہر یکے  
 از ایشان آن اسم خاص است چنانکہ اسم ظہور یافتہ اند و باز معاد ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذات  
 حق ہر چہ را بصفتے خاص تربیت می فرماید۔ شرح گلشن ساز۔

جو ہر ممکن نالک است و معدوم فی ذاتہ نیست موجود مگر حق سبحانہ و تعالیٰ کہ او وجود و طلیق است  
 و این ممکنات شئیونات است پس وجود نیست درین شئیونات مگر وجود حق تعالیٰ کہ بآن موجود اند و این شئیونات  
 ممکنات و انحصار وجود و وجود حق تعالیٰ کہ نفس ذات حق است کما قال اللہ تعالیٰ کل شے لک  
 الا وجه بینی ہر چیز نالک و نابود است مگر ذات حق تعالیٰ نہ آنکہ خیال میکند اہل ظاہر کہ ہر شے نالک۔

خواهد شد و در روز قیامت لبید شاعر که رسول مقبول علیه الصلوة والسلام قول آنرا مدح فرمود گفتند که الا کل  
شئ ما خلا الله باطل آنگاه باشد هر چه را که سوا الله تعالی است نابودست و این بر عارفان

مشهور است

جوهر ذات صرت که لائقین ست چون جمیع شیونما که لازم ذات و ساند متوجه بتوجه دانسته شد  
توجه اجالی و تفصیلی این مرتبه را و به مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه اجالی و نه تفصیلی -  
جوهر چون ذات صرت که کنایت انحراف است و ذات مطلق که اشارت از دائره است چون کبج  
لوانم که عبارت از اسما و صفات است متوجه بصورت اجالی گشت بهیئت خط وسطانی که قطر دائره است  
صورت تعیین اول و تجلی اول و تئین شده چه از نقطه لائقین اول تعیین خط اولی است چنانچه وحدت حقیقی  
تعیین اول از لائقین ست و این تعیین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جملة ظهورات گشت

جوهر دائره مطلق کنایت از وجود مطلق است بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه حدیث و وحدت  
مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند. احدیت بقید تجرید عظیم القدر است و واحدیت بقید بهیئت  
نیز عظیم است قوس از ان سیمی است باحدیت و قوسی دیگر سیمی است با واحدیت و خط وسطانی  
که برزخ است بینما سست است بوحده و قاب قوسین باعتبار آنکه حامل تجلی اول

است بحقیقت محمدی

جوهر ذات مطلق کنایت برائت بواسطه قطر که اشاره وحدت و قاب قوسین بحقیقت محمد بدو قوس کرده شد  
این هر دو قوس پیش از تشریف قطر صورت دائره بودند با سیم قوسین سیمی بودند چون قطر در وسط دائره مرور کرده  
دائره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت پیش از ظهور وحدت لائقین بودند

و بقید نظریین مشروط نه بواسطه مرتبه وحدت با سیم و قید سیمی و مقید شدند

جوهر قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات ست از ان رو که انتشار

اسما ازوست باعتبار اربعه مقسوم بچهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود گشت

جوهر اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهودست و قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این

امور اربعه در قوس واحدیت بحیث آن ثبت افتاد که وحدت خط وسطانی ست در ان مرتبه اعتبارات

کنجانی نیست چرا که درین مرتبه بخت و نیست مساویست و قوس احدیت مرتبه موجود است از جمیع تعینات

و تعینات بنی حاشی جمیع مراتبست پس مانند آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند

چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات ست این امور اربعه کلی و اجالی جمیع امور کلی و



و جزئی را شامل است پس این امور را بعد را درین مرتبه از جهت تناسب نسبت کردن انبساط  
جوهری برستی و معون موجودات نامده است و نه بدو متحد شد زیرا که حلول و اتحاد را از دو جوهر جدا  
تا یکدیگر در یکدیگر در آمد یا بدو متحد شود و هر دو حقیقی از یکدیگر بیش نیست و تعدد و صفات است و فی وجود عدم است  
جوهر وجود و در ظاهر رنگ مظهر ترکیب و اما بزرگ مظهر ظاهر شود نور آفتاب رنگ ندارد و لیکن در  
آبگینه ظاهر میشود شعاع آفتاب پس دیده می شود در آن شعاع رنگهای مختلف است

آفتاب به نور نه از آن آبگینه تافته	پس بزرگ هر یک که تابع عیان انداخته
جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف	اختلاف و بیان این و آن انداخته

بنها و نه از حجاب نور و ظلمت است تا تو که تو باست آن بهشتا و نه از حجاب سد و بود چون تو به تو باشی  
آن بهشتا و نه از حجاب که محبوب گرداند

جوهر خدا با انتم معنی مالک و صاحب و چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق کنند  
مگر در صورتیکه بچیز صفات شود چون که خدا او ده خدا و گفته اند که خدا یعنی خود آینه است چه کم است  
از کلمه خود و کلمه آسمان صیغه امر است از آمدن و ظاهر است که امر ترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکنند چون  
حضرت خداوند تعالی بظهور خود بدیگر معنی نیست لهذا باین صفت خوانند و نزد این طائفه علیه خدا عز  
حق است و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالی -  
جوهر و آنکه حقیقت هر شیئی تعیین وجود است و حضرت علم شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره  
در لوائح میفرماید که حقیقت برشته تعین وجود است و حضرت علم باعتبار نشان که آن نشان منظر اوست  
یا خود وجود متعین بهمان نشان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت است از تعینات وجود باعتبار تضایع  
ظاهر وجود و آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمان اعتبارات بر وجهی که حقائق همیشه و باطن وجود  
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان و مظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صورت علیه از باطن و در محال است دالا  
جل لازم آید تعالی اندین و ملک علوا کبریا رباعی -

ما یم وجود و اعتبارات وجود	در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم ستویم	ظاهر شده حکس از مرآت وجود

پس هر شیئی بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض موجود را و تعین صفت متعین است و صفت  
باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما باعتبار وجود صحت اوست و تفاخر بحسب مفهوم و آثار و بسبب وجود  
موجب صحت عمل رباعی

بسمایه و پیشین و همه همه اوست در انجمن فرق و مناخ نه جمع	در ولی گدا و اطلس شه همه اوست بالند همه اوست غم بالند همه اوست
<p>بقوله حقیقت برشته تعین وجود است و حضرت علم باعتبار نشان که آن نشان منظر اوست یا خود وجود متعین است بهان نشان در جهان حضرت این تردید باعتبار دو ملاحظه است یکم آنکه نظر بر منظر باشد نه بر امر که ظاهر است در و سه متعین است بوسه و حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبه وجود مراتب است و ملاحظه دیگر آنکه نظر بر ظاهر دران منظر باشد و هر امر که متعین است دران منظر و باین اعتبار حسب راد وجود متعین گویند و درین نظر منظر مراتب است و جمیع موجودات را در مرتبه این و باین تعین چون هر امر که تعین من و تو پرده و حجاب جمال آن حقیقت مطلقه است چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاق در میان نماد و محو و تلاشی کرد و حجاب یحیرت با کمال انما باین مرتفع کرد و در نظر عارف غیر حق هیچ ورنیاید</p>	
بے نشان شوازه همه نام و نشان از غیب ما و من هر کو برست هر که از قید تعین و اربیب در حقیقت ما و من سدره است	تا به بینی روئے جانان را عیان از شراب وصل جانان گشت مست بے من و ما خویش را مطلق بدید من نگویم هر که از حق آگاه است
<p>ظاهر کرد و که حقیقت است که بصورت تعینات و کثرات برآمده و ملتبس بلباس ما و قوی بوده است چون امتیاز عابد و مجرب و از یکدیگر کج اعتبار اطلاق و تقدیر است و الا موجود حقیقی نئے و احیت و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند</p>	
<p>چون هر یک از این احکام شریعه لازم تعین مائی و قوی است و پرده مائی و قوی حجاب و جبر بانی است و احکام مذہب متفرع بر من و تو است چون تعین مائی و قوی نماد حکم مذہب و یکیش نماد چون صاحب گلشن را از قدس سره میفرمایند تعین بود که هستی جدا شد نه حق بنده زبنده با جدا شد چون این تعین که موهم نیست می شد مرتفع گشته ظاهر شد که غیر از حق موجود نیست نه آنکه حق بنده شده و نه آنکه بنده خدا شد که حلول و اتحاد پیدا کرد</p>	
<p>چون هر از خود فانی شدن عبارت از ارتقاء تعینات است از وجود مطلق زیرا که ظهور وحدت حقیقی موقوف آنست صاحب گلشن را از فرماید جز از حق نیست و یکسبستی است - هو الحق گو اگر خواهی انا الحق یعنی بغیر از حق هستی و یکسبستی است مطلق اوست چون محقق این غنی گشتی اگر هو الحق گوئی راست زیرا که باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظه است و اگر انا الحق گوئی راست است که کثرات و تعینات</p>	

نمود و همی سستی مطلق اندک نمود و همی از سستی جدا کن - نه بیکانه خود را آتشان کن - چون تو هم غیرت و تعبد و بیکانگی بواسطه تعین و نمود و همی ست که عارض سستی مطلق ست و ترا بموجب از حق میدار و پرده خودی از از میان بردارد خود را آتشان کن که غیرت حقیقی نداری نه بیکانگی عارضی ست

جوهر در حفظ مراتب حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواح میفرماید تحقیق وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذنبی و خارجی مقول و محمول پیشو اما او را مراتب متفاوت است بعضی مافوق بعضی و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه اول و در بوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت چون الله و محسن و حیم و غیره بمرتبه کونیه من کفر و محض زندق باشد همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر مراتب الوهیت غایت ضلال و نهایت فتنه لان باشد ریاضی

اگر مرتبه از وجود مکنه وارد	اگر حفظ مراتب مکنی نه بدیقی
اگر برده گمان که صاحب تحقیق	و اندر صفت صدق و یقین صدیقی

جوهر در آنکه عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نفوس مخصوص فی شرح الفصوص میفرماید که عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند و این سایه بنابر آئینه است و حق تعالی را آئینه را در نمایندگی صور مکی ست بآنکه اگر آئینه کو چک است صورت مرئی در و س که کو چک نماید و اگر بزرگ است بزرگ نماید و وقتی باشد که بسبب جرم و جوهریت آئینه و صفاء و کدورت آن خوب را زشت نماید و خوب را خوب تر همچنین حق تعالی به نسبت با هر یکی از اعیان عالم که لظلال حق تعالی ظهور دارد و صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و اصفی و جلی و اعلی و لطیف و الطیف و انجمنان باشد که اگر آن عین که نظر مستقر است به بساطت و نوریت و صفاء چنانچه اعیان محلول و نفوس مجرده حق تعالی در منظر بغایت صفاء و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را بقدر حاصل است از نوریت و بساطت بسبب محجب شکله و چنانچه اعیان کثیف حق تعالی در منظر و بغایت کثافت نماید و حال آنکه فی نفس الامر ذات مقدس حق تعالی منزله و تعالی است از صف و کبر و لطافت و کثافت

جوهر در تحقیق حضرت حق سبحانه و تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواح میفرماید که حقیقت حق سبحانه و تعالی خریستی نیست و هستی او را خطا و لپستی نه مقدس است از سستی تبدل و غیر و متبر است از صمت تعد و نکش از همه نشانه نشان نه در علم مجرده نه در عیان هم چند و چهره ها نه پیدا و او بی چند و چون هر چیز با یا و درک و او را احاطه او را کبیر و نهم نهم درش دیده

جمال او غیرہ ویدہ برزور ملاحظہ کمال اوتیرہ - وشیخ عیسیٰ قدس سرہ در شرح اسماء الحسنی میفرماید کہ حقیقت حق سبحانہ تعالیٰ جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین ہائیت نفس خودست و برد زائد نہ و او نہ کلی است و نہ جزئی نہ مطلق و نہ مقید نہ صفت و صمدت را برہر پردہ او گذر و نہ صورت کہ کثرت را از غرت ذات او خبر آید بہ محیط است و خود از احاطہ بیرون غایت نشان او بے نشان است و نہایت عرفان او جراتی و آن ذات و حقیقت مطلقہ وجود است بسیط کہ عبارت لائقین و عین کا فور و غیب ہوت و ہستی بہت و غیب الغیب از مرتبہ اوطاق و او در عین حرارت خود و اطلاق خویش بہرہ موصوف و بکہلہ مقید و شیخ صدر الدین قونوی قدس سرہ مرتبہ ذات بر تعین علم اطلاق یک کنند و میفرماید کہ سخن لائقین برائے تفسیر مبہم است آیات جو ہر در آنکہ وجود حقیقی یکی است شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید کہ وجود حقیقی یکے است ممتاز از سایر موجودات من حیث الالفاظ و الذات و ظاہر است بذات خویش و مصور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و چراغ تنوعات خلوار ویند تا و را ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی حرارت و صفا و کدورت آن نمایند و تعدد کہ مشاہدہ می آید بحسب تعدد مراتب و مثال آن در محسوسات چنانست کہ شلاچون تور وے دیوار آوری کہ در وے آئینہا نشانندہ باشند ہر آئینہ صورت تو در ہر آئینہ از آن آئینہ ناظر بر شدہ و لیکن ہر آئینہ مختلفہ بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن مشاہدہ خواہی کرد و بلا شک خواہی دانست کہ توئی در آن آئینہ حق ہا و جز تو در آن کسے دیگر نیست و تو بہ چہائی و ہمان حقیقی کہ بودی در مرتبہ خود پس اعیان موجودات را بمنزلہ مرایا متعددہ متنوعہ مشکوہان و ذات جلال الہی را بشاہد و حمد و

چون در سریان وجود واحد مطلق و کثرات کونییه سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونییه  
همچو سریان واحد است و واحد و چه کثرات مراتب اعداد بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود دوم  
بامراتب کثرات و تنوعات ظهور همچو نسبت واحد است بامراتب عددی و چنانچه مراتب اعداد و غیر متناهیة خطوط  
ظهور و اعداد مراتب موجودات اسکانه نیز از اطران ظهور احکام اسرار الیه اند که اگر مخلوق نباشد مخالفت خالق را  
ظهور نباشد. اگر جرم مجرم نباشد احکام عقود و رؤف در جرم و امر و حجب را و منتقم را ظهور نباشد.  
چون بدان که نور حقیقی یکیش نیست مولانا جامی قدس سره و در شرح باعیات میفرماید رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نفر	ظاهر شده آن نور با نواح ظهور
حق نورده متفرع ظهورش عالم	تو عید چین است و دیگر وجه و غور

که بچندین نهرو صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده بدان و فو قک اند تعالی  
 و ایانا الفهم الحقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیونانی که تحت  
 و رعیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم حقائق و مایات است  
 که مسمی است در مطلق این طائفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه عین است و جودات اشیا است پس حقائق اشیا  
 عبارت باشد از تعینات وجود حق و در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون است و رعیب ات  
 هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشان از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات چون تجلی  
 کند متلبس بشان و دیگر حقیقت دیگر نباشد از حقائق و علی هذا القیاس موجودات اشیا عبارت باشد از تعینات  
 و تمیزات وجود حق و در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و مایات بآن طریق که حقائق و مایات  
 همیشه در باطن وجود و اعنی در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکس اند ایشان را در  
 ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و پدید او بر وقت که ظاهر وجود متعین گردد و بسبب انصبغ  
 آثار و احکام حقیقت از حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منبج گردد و با احکام حقیقت دیگر گردد  
 دیگر باشد از ان موجودات پس این موجودات شکر و متعدد و که مسمی است بعالم نباشد مگر تعینات نور و نوروت  
 ظلمه و وجود حق سمانه و تعالی که ظاهر بحسب انک و شاعر که از احکام و آثار ان حقائق است تعد و شکر نمی  
 و حقیقت وجود بر جهان وحدت حقیقی خود است که منبع است موحده و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و  
 بطون را و پوشیده و نامند که تعین صفت تعین است و صفت عین موحده است من حیث الوجود اگر چه  
 غایت من حیث المفهوم و لذا قبل التوحید للوجود و التمییز للعالم  
 جوهر و حقائق اشیا و جودات اشیا شیخ نورالدین محمد الرحمن جامی قدس سره در شرح  
 رباعیات می فرمایند رباعی -

اگر طالب شرب بود و اگر کاسب خیر	اگر صاحب خانه و اگر راهب دیر
از روی تعین همه غیر اند نه عین	از روی حقیقت همه عین اند نه غیر

پشتر گذشت که حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق و در مرتبه علم و جودات اشیا عبارت است  
 از تعینات او و در مرتبه عین پس حقائق اشیا و جودات ایشان از مثبتیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر  
 و عین وجود مطلق باشد و تا سر و تا غایب با کلیه هر کفیع باشد و حیثیت تعین معانی یکدیگر و معانی و جودات  
 نیز باشد اما مغایرت ایشان هر یک دیگر را باعتبار خصوصیات است که ما به الامتیاز ایشان است از یکدیگر  
 اما مغایرت ایشان هر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعین است منحصراً بر وجود واحد

که مغایرت مرسله تعینات را وجود مطلق مغایرت نیست مرسل را و بعضی بلکه در کل عین کل است و بعضی  
 عین بعضی و منحصر نیست در کل و بعضی پس عبرت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز نفی  
 جوهر حضرت علم ابرار امکان از انان نامند که از امواج جوهر اجناس و ادراکات نوع و اشخاص ممکنات و  
 امواج است و صورت امواج از بحر ماده حادث می گرداند از حق علم باطل خارج نمی آید و کونیات از حق  
 جوهر شیخ نورالدین عابد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که بحر لبان عجب اسم است  
 مرآب بیدارانی حقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب تعیین و تمیز نشود و بصورت امواج متحول  
 خوانند و چون منقطع گردد و شکل جاب جایش گویند چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن بخار بر یکدیگر  
 نشیند بار شود و بر سبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از قبول  
 بحر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد اعنی ما مطلق که قسمی شده است بدین اسامی بحسب اعتبار  
 و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تفریق بقیدات قسمی دیگر و بواسطه  
 چنانکه قسمی دیگر در اول بعضی پس بنفس پس بفلک پس باجر ام پس بطبل پس بموالیدالی غیر ذلک نیست  
 فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که قسمی نشده است بدین اسامی بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت  
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از انان بحضرت کونیت و از انان بحضرت جاسمیت  
 که آخر حضرات کلیت پس جابل چون نظر کند بصورت موج و جابل و بخار و ابر و سیل گوید این اجزای اندک  
 بحریت الآب مطلق که بصوابین مقید است برآمده است و خود را نیز ظاهر بخلاف نموده و همچنین چون نظر کند بر آب عموماً  
 و افلاک و اجرام و طبائع و موالید گوید این الحق و نداند که این هر بنظر دیگری اندوخته و بیجا نیست ازین نظر و ظاهر  
 از وی و اما عارف چون نظر کند و اندیشه کند که چنانکه بحر امی است حقیقت مطلق آب که محیط است بحسب ظاهر و صورتش  
 از موج و جابل غیر میان مطلق آب این ظاهر و صورت بخار و آب و میان نیست بلکه هر قطره از اقطاعات و هر موج  
 از امواج همان است که عین آب است من حیث الحقیقت و خواست من حیث التعلین همچنین آب هم من حیث اعتبار است از حقیقت  
 که محیط است بر همه اندک و بزرگ و در هر طریقی از نظایر کائنات و میان او و این ظاهر و کونان نیست و هر یک  
 از اینها صادق است که او است من حیث الحقیقت اگر چه غیر او است من حیث التعلین پس بنیاید و واقع گردد و مطلق و  
 وجودیست مقید و حقیقت وجود را و هر دو یک و اندوا اطلاق و تعید را از نسب و اعتبارات او شناسد  
 جوهر طهر حضرت حق همانند شکر و صبر کثرات و تعینات نامد جابل امی است که هر یک دریا و پیاپی شود و بحر و جزایر آن  
 و امواج منفی نماید و جابل امی غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا و کجای نیست که نامیکه جابل و امواج از وی بحد  
 مرتفع نشود بحر بر سر افت و وحدت ظهور نیاید و معلوم گردد که لغو و بیجا است امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت

مجله عالم نقش این در بایست بس	پد چو گویم غیر ازین بود است بس
<p>جو هر جناب اگر چه نقاب و حجاب هرافت آبت لیکن مانع دیدن آب نیست زیرا که مومن آب است که باین صورت ظاهرست همچنان صور عالم اگر چه نقاب و حجاب جمال حضرت جمیل مطلق است لیکن باطنش شایه اوست چنانچه تعالی در عنایت نیست</p> <p>جو هر دو توحید و توحید و لغت گردانیدن چیزی را واحد که با و غیر را ترکیب و مثل و ضد مانند دوزخ و عکاس توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این غیر معرفت استدلالی است و نزد فرق علیه صوفیه صافی توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این غیر معرفت شهودی است و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که توحید را مراتب است اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی سوم توحید عالی چنانکه توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بفرد و وصف الیهت و توحید تحقیقی محسوس است جناب حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدلیل و اقوال و دین زبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود و از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک علمی و اشخاص و در سلک اسلام فائده دید و مقصود حکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند در میان چیست و آید که</p> <p>و بدینکه مراتب متفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصدق از سر یقین بدانند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم و مجله ذوات و صفات و افعال را و ذوات و صفات و افعال او محمود و باخیزد و دهر ذواته و افعاله از نور ذوات مطلق شناسد و هر صفته را بر تراز نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجاست و قدست و اما دواته و سمعی و بصری یاد آنرا از آنرا تا عالم و قدرت و ارادت و مع و لبر جناب الهی داند و علی بن ابراهیم جمیع صفات و افعال و این مرتبه از او اکل مراتب توحید اهل خصوص است و توحید علمی اگر چه فرد مرتبه توحید عالی است ولیکن از توحید عالی مرتبه ای بآن همراه بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر خیزد و توحید عالی آنست که حال توحید و صفت لازم ذوات موجد که در دین مقام وجود و موجد و رشا بدیهه جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمیع که در ذوات و صفات واحد در نظر شود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بنده صفت خود و این دیدن را هم صفت او بنده برستی او بدین طریق قطره دارد در تصرف تلاطم اصول بحر توحید آفتد و غرق شمع شود و از اینجا است قول ابن عطاء قدس سره التوحید نسیان التوحید فی مشاهد جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالاعتقاد و مشاهد این توحید نورشاده است و انتشار توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشر است</p>	

منفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظورا و بشیر اجزا سے ظلمت از روی زمین بر خیزد و توحید علمی  
بعضی رسوم از این مرتفع گردد بر مثال نور متاب که بنظر ارا و بعضی از اجزا ظلمت منفی شود و اکثر همچنان  
باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا رسوم در توحید عالی آنست تا بعد از ترتیب افعال و تهذیب اقوال از  
موجود ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانچه باید گذارده نشود و بدین توحید بیشتره از شرک  
خفی بر خیزد و خواص موعودان را در حالت حیات تحقیق توحید صرف که یکبارگی آثارا و رسوم وجود و مملکتها  
شود و کلیم بر مثال برق خلط لامع گردد و فی الحال منفی شود و بقایا رسوم دیگر باده معاودت کند و درین  
حال کلی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و در او را این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و توحید الهی  
آنست که جناب حق سبحانه و تعالی را در انزال از ان بنفس خود در توحید دیگره همیشه بوصف وحدانیت و نسبت  
فردانیت موصوفت و شعوت بود و کان الله و لم یکن معه شئ و اکنون همچنان بر علت انزلی واحد و  
فردست و الا ان کما کان و تا ابد آبا و اجداد هم برین وصف خواهد بود و کل شئ مالک الا وجهه فرمود  
و نفوس میملکت تا معلوم شود که وجود همه شیاور وجود او امر و نالک است اینست حق توحید و این توحید  
که از وصیت نقصان برتر و توحید یکبارگی آدمی نسبت به تمام جو با فعل

جوهر حضرت شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در ساله مکیه میفرماید که نزد یک صوفیه ترک  
توحید الهی الله تعالی در توحید توحیدست و نظر کردن سوئے غیر حضرت خداوند تعالی تشبیهست یعنی  
کمال توحید سقوط نظر موجدست در رویت توحید و این در مرتبه فناء حقیقیست و در حقیقت کمال توحید  
بهینست و بعضی میفرماید که توحید عبارتست از ان اثبات ما لم یزل و اسقاط ما لم یکن یعنی اثبات  
چیزه که همیشه بود و همیشه باشد و آن حضرت خداوند تعالی است و دور کردن چیزه که نبود و نباشد و  
آن دنیا است و مافیها و بعضی میفرماید توحید آنست که ذکر نکند چیزه را که الله تعالی را و ندان چیزه  
را که الله تعالی را و فهم نکند چیزه را سوای او سجاده و تعالی دوست ندارد و چیزه را که الله تعالی را  
پس دوست دارد و الله تعالی را از جهت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طبع عن المراتب  
و بعضی میفرماید که علامت توحید نسیان توحیدست و بعضی میفرماید توحید نفی تفرقه است و توقف  
بر مدح جمیع و این وصف در بدایت توحید عالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی  
قدس سره در لواح میفرماید توحید گمانگزدانیدن دلست یعنی تخلیس و تجرید از تعلیق با سوای  
حضرت حق تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت و از جهت  
مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه حقولات و معلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه



روے توجیه کرد و اندویش حضرت حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماید انتی این حال توحید است و مرتبه  
جمع و الا در نهایت توحید که فرق بعد ابع است اهل توحید را علم و شعور با شیا واقع است لیکن بر وجهی که  
همه را بطور یک چیز دانند و بینند و اصناف از ایشان منقطع ساخته همه را اسناد بواحد حقیقی نمایند که التوحید  
استقاط الاضافات یعنی نهایش آنست که در عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع ناظر تفرقه  
چنانچه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگر نبود اینست کمال توحید و در شحات مذکور است که حضرت خواجہ  
عبید اللہ احراز قدس سرہ میفرمودند که توحید درین زمانہ آن شدہ کہ مردم با زبان میروند و دل پر از دہ و دہ  
می نگرند و میگویند کہ شاید حسن و جمال حق سبحانه و تعالی میکیم نعوذ باللہ ازین مشاہدہ کیے از اکابر فرمودہ  
اگر ختم کہ نفس را در مشاہدہ شاید مصوری هیچ خطی نماید آخر خطر روحانی خود باقی ست و آزار انکاری توان کرد  
و همچنانکہ سالک را از لذات نفسانی کہ حجب ظلمانی ست گذشتن واجب است از خطو ظر و حسانی  
کہ حجب روحانی ست ہم گذشتن لازم

جوہر در بیان آنکہ وحدت حقیقی را تعقیدات و تعددات عظیم ترین حجاب است  
شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لواع میفرماید کہ عظیم ترین حجاب و کثیف ترین نقابے  
جمال وحدت حقیقی را تعقیدات و تعددات است کہ در ظاہر وجود واقع شدہ است بواسطہ تلبس آن با حکام  
و آثار اعیان نامتہ و حضرت علم کہ باطن وجود است و محبوبان را چنان می نماید کہ اعیان موجود شدہ اند  
در خارج و عال آنکہ بوسی از وجود خارجی بنشام ایشان نہ رسیدہ است و ہمیشہ بر عدیت اہل خود بودہ اند  
و خواهند بود و آنچه موجود و مشہودست حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نہادیت  
سخر و از انہا زبر کہ ازین حیثیت بطون و خفا از لوانم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود و همچنان  
بر وحدت حقیقی خود است کہ از لا بود و ابد آخو ابد بود و اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرۃ احکام و  
آثار مقید و متعین درمی آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی

بجریست وجود جاودان موج زمان	شان بجز ندید غیر موج اہل جان
از باطن بجز موج بین گشت عیان	بر ظاہر بجز بحر و موج نہان
<p>جوہر مسئلہ وحدت مسئلہ منافعت بسیار است تحقیق آن کجاست و بسیار تحقیق آن ممکن حقیقی شدہ نہ صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے ہر کس کہ اندویش کی نیست یقین اندک ہستی جز یکی نیست و نیز صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے و چشم فلسفی چون بود احوال و وحدت دیدن حق شدہ مطلق ایشان قدس سرہ احوال آنرا میگویند کہ یکیت چیز ادو بیند چون چشم و دو ممکن را غیبر</p>	

واجب اشتغال کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و ندانسته که نور وجود که بر اعیان ممکنه نافذ همان نور وجود واجبست و غیر وجود مطلق موجود دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شود تو میگردم است  
 جوهر ظهور نمود و غیرت اشیا از مقتضیات قوت و اهر است که مدک جزئیات است و کلیات و حقایق  
 امور اطلاع ندارد و الا یک حقیقت بیش نیست که بصورت مختلفه کزات عالم خبث شهادت تجلی فرموده  
 و در حواس چون خلط بسیار واقع است اعتماد بر مدد کات حواس نتوان کرد چنانچه احوال یکبار را دو می بیند  
 و سراب را که معدومست موجود میداند و قطره ناز را خط مستقیم می انگارد و ششک که در کشتی نشسته است  
 کشتی را که متحرکست ساکن می بیند و لفظ آتش را که بخت حرکت دوری دهند مصور بصورت دایره می نماید  
 و فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزی نیست همچنین نقطه وحدتست که بجهت معرفت تجرد  
 ذات و تجلیات غیر متناهی بصورت دایره موجود را ممکنه ظاهر گشته

جوهر ذات واحدست بحسب ذات خویش و کثرت در اسماء و صفات ذات باشد که اهما عبارتست  
 از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیه خارجی نیست بلکه نسب معقول و هر چه موجودی العقل است  
 اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل و العین خوانند و الا از قبل امور عینیه شمرند نسبت با امور  
 موجوده در خارج - نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذاتست که بصور اعیان ثابت ظهور کرده  
 ظاهر خلق ظاهر حقست و باطن خلق باطن حق - غیر از ذات احدیت که اسمی اعدادست هر چه است یا تجلی  
 ذاتست یعنی مظهر ذات یا صورتست و در ذات یعنی اسمست الهی یا صفیست ذاتی حاصل در  
 ذات احدیت و المطلق صورت با اسم کردن از ان جهت است که اسماء و صفات ذات اند یعنی ذات  
 منفعیست و اسم همچنان معنی مخفیست و صورت غیر اسم اند مجالی و مظاهر ذات اند -

جوهر چون در مشاهده اشیا اول حق تعالی را ببیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است  
 صاحب این شود و از او العین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نشود و کلمات حق  
 و حق ظاهر و خلق در وهمان چنانچه آئینه در صورت منفی مانند زیر که اظفار شایستی حقست چه او بخود  
 پیدا است و پیدائی اشیا و دیگر بواسطه آوست نه بنی که در فنا اگر صورتی از دور مشاهده شود اول  
 موجودیت او مفهوم میگردد و قاعاگاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسانست  
 یا فرس یا غیر آن بلکه در همه حال بحقیقت آنچه مدک می شود وجودست زیرا که غیر او معدومست فلذا  
 محقق میفرماید که الحق محسوس و المخلوق معقول است و تو ظاهر است لجام نهان کجاست و اگر او  
 نهان بود و چنان خود عیان کجاست - فلذا یکسفر باید ما را است شایا الا رایت الله قبله

نظر بر چه افکندیم و اند	نیا مد نظر ما را جزا شد
<p>و دیگرے گوید ما را رایت شنیئا الا و رایت است بعد چه آن ضیقت بخواض شغفه و پرده تعینات  مستتر گشته و اولی نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شا بد و صاحب این مرتبه را فدا عقل نماند که خلق را  ظاہر بیند و حق را باطن حق نزد و سے مرات خلق ست و مرات بصورتے که دران مرات ظاہر گشته است  منفی ست همچون اخفاے مطلق در مقید و دیگرے فرمود ما را رایت شنیئا الا رایت است فیه سه</p>	
از صفای سے و لطافت جہام	بهم آسخت رنگ جام و دام
همه جامست نیست گوئی سے	ایا دست نیست گوئی جام
<p>و دیگرے گفت ما را رایت شنیئا الا رایت است و در آنرا که حکم اتحاد و نظر و ظاہر عاشق و معشوق و در خارج  از یکدیگر ممتاز نیستند اگر چه عقل تا کنز بینا می نماید و یکی را بصیقت غیر آن می شمارد و صاحب بن و در وزیر  ذوالعقل والعین خواند که حق را و خلق می بیند و خلق را و حق مشاهده می نمایند و شود و یکی از آن کبر  معتجب نمیکرد و بلکه دو واحد از دو جسم حق می بیند و از دو جسم خلقی و هر دوی کثرت مظاہر از شود و هر دو  مشبلی دران معتجب میگردد و آنرا راز</p>	
<p>جوهر از الفاظ مباد که حضرت سیادت شرف جهانگیر سمنانی قدس سره این موجوات ممکنه یا از عدم پیدا  آورد و بچو پیدا آوردن چیزے را از چیزے و یا عدم را باین صورت خود یا از خود صورت کرد و با خودش  هر یک از این صورت یکی فرموده مع بقائه علی ما هو علیہ من الوحدۃ والاحدیۃ فی حد ذاتہ و حقیقتہ  و شک نیست که اول و ثانی همان است زیرا که عدم شے نیست که ماده چیزے تواند بود یا او را بصورتے تواند بود  و ثالث نیز بجهت آنکه موجب تجریمی و تبعیض اوست تعالی الله عن ذلک علو الکرار نیز که واحد  بودت حقیقتہ و احدیت ذاتیہ مطلقه اگر تجوی و تبعیض گردد بر آئینه انقلاب وجود بعد لازم آید بجهت آن  موجب معین وجود است که غیر از عدم نیست و نیز مقرر است که وحدت صفت نفسی اوست که تعالی او سبب وال  موصوف بود پس نماد مگر خودش باین صورت مثل نماید و باین اشکال مشکل مع بقائه علی ما هو علیہ  فی حد ذاتہ و حقیقتہ من الوحدۃ الحقیقتہ والاحدیۃ الذاتہ بلاتبذیل فی غیره لا تعدو ولا مکسر مستتر او</p>	
هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد	دل بر دهنان شد
هر دم بلباس دیگران یار برآمد	که پیر و جوان شد
اینچله همچون بود که می آمد و می رفت	هر قرن که دید می
تا عاقبت آن شکل عریب و ابر برآمد	و لباس جهان شد

<p>رومی سخن گفته است چو تامل کافر شده آنکس که به انکار برآمد</p>	<p>منکر نشود پیش مرد و دو جهان شد</p>
<p>جو هر دو بیان آنکه کلمات ارباب با توحید تشویق راست تا به حیل کمال معرفت را حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید رباعی</p>	
<p>ناکرده طلسم هستی خویش خراب در یاست حقیقت و در یاست سخن</p>	<p>از کنج حقیقت نهوا که کشف حجاب سیراب نشد کس زور با بسراب</p>
<p>رباعی</p>	
<p>انساحت دل عیار کثرت رفتن منور و سخن مشکو که توحید خدا</p>	<p>خوشت که بهره در وحدت یافتن واحدا دیدن بودند واحد گفتن</p>
<p>تامل در کلمات قدسیه ارباب با توحید و تفکر در انفس سیر که اصحاب موابجه تشویق راست تا به حیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وحدانی است تقلیدی و نقلی یا عقلی برائی پس با کلیت لباط جستجو و روشنی و گفت و گوی بجا حاصل نرسد گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزرگان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش و رجات و شمار هر چند نام شکر پی تا نیکو خوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف ناز گوئی تا ناز نه بوی مشام تو نگیرد نگرد و پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعہ این نمان سلسله شوق و حرکت آید و داعیه طلب قوت گیر دمی باید که محیر و گفت و شنید بسند نکند بلکه کما اجتناب و در پی و حسب المقدور و در تحصیل این طلب کوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید</p>	
<p>جو هر حضرت قدوة المحققین شیخ ابراهیم شطرنجی قدس سره و آئینه حقائق ناشرح جام جهان نامیرا که اگر کسی سوال کند که علم توحید و علم حقائق حاصل کرده و عمل بران در زبده یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سره در رساله مصنون علی غیر ابله جواب چنین فرموده اند که او عالم خاسق است بدین عذاب صوری چند بعد از روزگار جوگرد و چنانچه با ذیوب نجاس باشد چون در آتش کند و سخت بدمند جله نجاس سوخته گردد و ذیوب خالص جدا گردد و اگر کسی سوال کند که حال آن کس چیت که عمل نیک و زبده و علم تحقیق حاصل نکرده چه امام جواب میفرماید آنکس ناقص است اما فضیلت عمل باشد و در انالام صوری خجاست باشد و از بهشت صوری با نصیب بود اما از سعادت معنوی محروم ماند چه اگر سعادت معنوی لازم علم کمال است که با او موافق بود</p>	

جوهر فرض حکمت احدیه فی کلمه بودیه تخصیص این حکمت بکلمه بودیه از ان جهت است که مورد  
علیه السلام عارف مراتب ثلاثه احدیه و مظهر توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بود و درین نفس تو به عمل  
سبیل التوفیق مذکور است و احدیت اسم مرتبه است اول احدیت ذات که در ان مرتبه هیچ و جبر کثرت  
را اعتبار نیست قل هو الله احد بیان این مرتبه احدیت مطلقه است دوم احدیت اسماء و صفات  
یعنی همه اسماء و صفات مع کثرتهم التي لا تحصى با ذات یکی است و باین اعتبار گویند که الله واحد است  
هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسماء و صفات در ان تملک و عین ذات اند سوم احدیت افعال و  
اثاثات و مؤثرات است یعنی که ان ذات متعالیه است که فی الحقیقت مصدب جمیع افعال و مؤثر و بهم  
منفعلات است و حکم تربیت بر یکدیگر را بحسب خلاف در تعادلات و تفاوت قابلیات سوختی حضرت است یکسانند  
جوهر حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح سبایعات می فرماید رباعی

هستی که حقیقت حق آمد الحق	بے آنکه حق بود مضاف و مسمی
قوسه که به تعینش مقید دارند	قوسه دگر از قید تعین مطلق

تا کمالان با اتحاد وجود و واجب تعالی با حقیقتش و دو فرق اند فرق اول ارباب فکر و نظر چون کما و ایشان  
میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که لوراکلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود  
کلی در خارج به تعین صورت نند پس لازم آمد که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و  
ترکیب واجب محال است چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاتش تعین باشد یعنی تعین و  
عین ذات می باشد چنانکه در دومی عین ذات وی است تا بهیچ وجود و ترکیب و تعدد صورت نند  
و چنین موجودیت اشیا عبارت از ان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبت معین است  
و از آنحضرت بر ایشان بر توحید است آنکه وجود و مرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل و برین  
تقدیر وجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمنع الاشتهار که بین الکتب من  
اگر کسی گوید که متبادر بدین از لفظ وجود مفهومی مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی  
حقیقی باشد گویم که سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر میشود از لفظ وجود پس می نشاید که حقیقت  
جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ وجود عارض حام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب است  
قیاس با حقیقتش و فرق دوم صونیه تا کمالین بودت وجود اند میگویند که در بی طور عقل طوریست  
که در ان طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزهای چند شکست یگر و در عقل از ادراک ان عاجز است  
همچنانکه حواس از ادراک معقولات که در کات عقل است عاجز اند و در ان طور متحقق شده است

کہ حقیقت وجود کہ عین واجب الوجود است نہ کلی است نہ جزئی و نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق است اور ہم  
قبول و تاحدی کہ از قید اطلاق نیز معاً است بران قیاس کہ ارباب علوم عقلیہ در کلی طبعی گفتہ اند  
و آن حقیقت و یہہ شبکہ کہ موصوف اند بوجہ و تجلی و ظهور کہ وہا است بآن معنی کہ ہر چیز از ان حقیقت  
خالی نیست کہ اگر از حقیقت وجود و کلی خالی بودے اصلاً بوجہ و موصوف نہ ہستے

جو ہر بحر العلوم مولانا عبد العالی قدس سرہ در بیان خود میفرماید کہ حقیقت واجب جائز و تعاد و خود طلق است  
و حقائق ممکنات شیونات و تعینات است پس واجب ممکن بنویسند مطلق را وجوب لازم و تعین را امکان  
و محال است کہ مطلق عین تعین گردد بوجہیکہ اصلاً انفائراً مطلق مطلق باطل شود نیز محال است کہ تعین  
عین مطلق گردد و بطلان انفائراً نیز کہ از تعین تعین باطل و اصل نمیشود و چونکہ سلاکت رمز خبرانی ہست  
رسد تعین شہود و سکے آن باشد و او غافل از تعین خود نمیشود اما در واقع تعین مرتفع نمے شود

جو ہر دور واجب الوجود ہر جہ وجود او ضروری باشد اور واجب الوجود گویند ہر جہ عدم او ضروری باشد  
اور امتنع الوجود ناسند ہر جہ وجود و عدم او ضروری نباشد اور امکان الوجود خوانند۔ ارباب عقل و  
اصحاب فکر یعنی حکما و متکلمین بر آنند کہ واجب تعالی علت موجودہ ممکن است و ممکن معلول واجب تعالی  
پس واجب تعالی غیر ممکن باشد کہ علت موجودہ ہر شے غیر آن شے باشد و شیخ اگر در قصص محمدی ایشان را  
اصحاب علت میفرماید و نیست نفس الامر و تحقیق حال کہ جامع مذکورہ بر آنند و نیست حق علت موجودہ  
ممکن بر شے کہ ممکن خبر او باشد و او غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت رہ انسانیہ زندہ و میگویند عقلاء  
مذکورہ در انبات واجب تعالی کہ ہر ممکن در وجود خود محتاج باشد بسوے واجب تعالی و این کم بدیہی است  
چہ ہر کسے بعد از او را کہ معنی امکان حکم میکنند کہ ہر ممکن مختصر باشد بسوے واجب الوجود در وجود خود بواسطہ  
باللہ و اسطہ و درین حکم اہل وجدان و اہل بران ترکیب اند لیکن اہل بران بر آنند کہ واجب تعالی  
غیر ممکن باشد بجمع وجہ آرے حکم کردن بافتقار ہر ممکن بسوے واجب تعالی بدیہی است لیکن نیست  
ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چہ افتقار ممکن بسوے واجب تعالی مثل افتقار حباب باشد  
بسوے آب پس حباب عین آب باشد و آب عین حباب پس واجب تعالی حقیقت امکانی باشد  
و ہر حقیقتی از حقائق فردے باشد از افراد آن چنانکہ ہر جسم خاص فردے باشد از افراد جسم مطلق پس  
واجب تعالی ہر فرد و مجموعی باشد

جو ہر در تحقق واجب الوجود و در توقف الشے علی ما توقف علیہ و تسلسل اسناد ممکن  
در وجود خود لہتے کہ موثر است در وی و اسناد آن علت علت دیگر کہ در ان علت اول موثر است

و بلعم خبر الی غیر النہایتہ و چون امکان تساوی وجود و عدم ممکن است پس لبتہ جبت ترجیح احد الطرفين  
نزدیک ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچه آن علت واجب باشد نسبت المدعی و اگر ممکن باشد تعالی نسبت  
که همان ممکن مفروض اول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول سوتوقت ممکن دوم  
باشد و ممکن دوم موقوف باین اول و اگر آن علت ممکن دیگر باشد عالی نیست که سلسلہ احتیاج منجز بود  
میگرد و بیانمیکرد اگر منجز بود واجب شود فہو المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن  
دیگر بمنجین الی غیر النہایتہ میرود و این است گرفتاری تسلسلہ چہ ہر چند مفروض حل می نماید بجای غیرست  
و در باطل تسلسلہ محال است و است پس مبدا بود و دست مال پس قائل گشتہ کہ واجب الوجود است  
چہ اگر نباشد ازین دو باطل کہ در تسلسلہ یکے لازم آید ازین استدلال و اما معلوم گشت کہ واجب الوجود  
می باید کہ باشد و معرفت حقیقی کہ علم بحقیقت بود حاصل نشد چہ آن معنی بنی غیر میسرست ز اثبات ہر کہ  
حق را بوسیلہ شہیامی و اندہ بحقیقت جاہل است و ہر کہ اشیا را بجہ و اندہ اوجہ است  
چہ ہر واجب الوجود آنست کہ وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود آنست کہ وجود او  
نہ مقتضای ذات دی باشد بلکہ از جہت موجودیت محتاج بغیر کہ علت و است باشد و پیش حکما علت  
احتیاج ممکن بموثر امکان است از امکان انشاء واجب میکنند چہ وجود و عدم نظر با ذات ممکن متساوی  
اند و احد الطرفين ممکن کہ وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر مرجع نمیشوند الا بواسطہ امر مفاد آن ممکن کہ  
آن علت دی باشد و نزد حکم علت احتیاج ممکن بموثر حدوث است زیرا کہ احتیاج ممکن بموثر از جہت  
خروج است از عدم بوجود و آن حدوث است و بعضی کہ علت احتیاج امکان و حدوث را داشته اند  
در علت احتیاج حدوث اعتبار کردہ اند شرط او شرطاً مقصود آنست کہ حکم فلسفی بلکہ محاسب استدلال  
مطلقاً از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نمودہ می گویند کہ ممکن از جہت امکانیت و حدوث محتاج  
بعلت است و آن علت از نوع امکانیت محتاج خواهد بود بعلت دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد  
فہو المراد و لکن ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد یا نشی واجب شود کہ مقصود است یا منجز ممکنات  
غیر متناہی ہر کہ در تسلسلہ لازم آید و چون اثبات ذات واجب باین ہی نمایند بر آیند و معرفت ذات  
واجب حیران باشد چہ معلول اثر علت است و آثار بذوات و صفات دلائل ذات و صفات موثر اند  
لا بدست کہ در دلیل از دلائل چہیہ باشد چون ذات ممکن نہایتان سن کمال الوجود خلاف ذات واجب  
چہ ہر دو تہمید حق سبحانہ و تعالی از تحدید و تقيید سکران وحدت وجود و فرق اندکی ممکن تقيید حق سبحانہ  
و تعالی را جہت ثابت میکنند و دیگر ممکنات بہتر سکران و جہت گویند و این تحدید و تقيیدست مروت

حق سبحانہ و تعالیٰ پس ششم در وجوب و محو و مجز و از مکان جہت البچین مخصصا لے  
 نیز ذاتے مست مجز و از مکان و جہت پس ششم جو اہر مجز و شدہ اگر چہ تشبیہ بچہانیت نشد پس منکران وحدت  
 وجود ہر مشبہ اند و نزد اہل تحقیق حق تعالیٰ منزہ است در عین تشبیہ و مشبہ است در عین تنزیہ و کسی کہ  
 منکر صفات تشبیہ است و یا منکر صفات تنزیہ ہر دو غلطی ماند و در قرآن مجید آیات تشبیہ بسیار اند و آیات  
 تنزیہ ہم واقع است و بر دو حق است و ایمان بہ یکے و تاویل بہ دیگرے ایمان بعضی است و کفر بعضی و  
 بجز العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود سیفر مابینکہ حق سبحانہ و تعالیٰ منزہ است در مرتبہ ذات  
 و مشبہ است در مظاہر پس دست جامع میان تنزیہ و تشبیہ نیست منزہ محض ہے جبکہ قابل تشبیہ نباشد  
 اعلیٰ چنانچہ اشعر یہ بیگویند چہ تنزیہ باین وجہ قیید است و نیست شنبہ محض چنانچہ ہم یہ بیگویند کہ این تشبیہ  
 قید است و اللہ تعالیٰ منزہ است از قیید و تحدید و اسباجاز مشبہ است در عین تنزیہ کہ اوست با تنزیہ  
 خود در مظاہر و منزہ است در عین تشبیہ چہ اعتبارات بالک اند و اوست موجود پس مشبہ بہ چہ چیز باشد و  
 در قرآن مجید مخصوص و الٰہی تشبیہ اکثر اند از نفوس و الٰہی تنزیہ و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ و مفسرین حکم  
 سیفر مابینکہ فان قلت بالتشبیہ بکنت مقید + وان قلت بالتشبیہ بکنت محدود + پس اگر  
 گوئی بہ تنزیہ مطلق و تشبیہ مابان یا رنگینی باشی تو مقید یعنی قید کنندہ مرحق تعالیٰ را در غیب یعنی منکر  
 طور و سہ مشو با وجود آنکہ التماثلے خود را وصف کردہ است بہ بدون کمی و ظاہر است و اگر گوئی تشبیہ  
 و تنزیہ را بآن منضم کنی چنانچہ مجسمہ بیگویند کہ اللہ تعالیٰ جسم و شبہ است پس شومی محدود یعنی محدود کنندہ  
 مرا اللہ تعالیٰ را در بعضی مراتب کہ مرتبہ تنزیہ از ان خارج باشد و حق تعالیٰ حد ندارد و باز سیفر مابینکہ  
 وان قلت بالاخر من کنت محدود + و کنت اماما فی المعارف سید + و اگر گوئی بہر دو امر کہ  
 تنزیہ و تشبیہ باشد یعنی حق تعالیٰ منزہ است در عین تشبیہ و مشبہ است در عین تنزیہ باشی تو مستعد بہ طریق  
 سدا و راست گوئی و شومی امام و مراد در معارف الٰہیہ و باز سیفر مابینکہ فمن قال بالاشفاع کان  
 مشرکا + ومن قال بالافراد کان موجدا + اشفع معصداست از باب افعال بمعنی جفت کردن  
 و افراد نیز مصدر است از باب مذکور و مشرکا بصیغہ اسم فاعل از تشریک و موجد بصیغہ اسم فاعل کسی کہ اثبات  
 غیر با حق تعالیٰ کند پس کسی کہ بگوید بالاشفاع و جفت کند خلق را با حق تعالیٰ یعنی بگوید کہ حق تعالیٰ را وجود  
 مخلوقہ است و ممکن را وجود مخلوقہ او مشرک است و این مشرک نہی است و کسی کہ بگوید با افراد یعنی بواحد بودن  
 و فرد بودن وجود و کہ وجود نفس ذات حق تعالیٰ است و واحد است و کثرت ظاہر و مافی وحدت نیست  
 ہست آن شخص موجود و باز سیفر مابینکہ فجاءک التنبیہ لکنت ثانیہ + و ایاک التنبیہ لکنت مفرد +





علو کیرا سے ایچہ پیش تو پیش ازان رہنیت . غایت فہم تست اللہ نیت .

جو ہر صاحب شنوی معنوی قدس سرہ سے

چسبیت تو حید خدا آموختن	خویشتر در پیش واحد سوختن
گر جمعی خواہی کہ بغرضی جو روز	بستی همچون شب خود را بسوز
زانکہ بستی سخت مستی آورد	عقل از سر ششم از دل بیزد
نشد غزان یلی ازان بستی بلیس	کہ چرا آدم شود برین رئیس
برکہ این بستی خود منقود شد	منتهای کار او محمود شد

جو ہر کمال اتنی و کمال اسمائی حق سبحانہ و تعالیٰ صاحب تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید و ان لذلک الوجہ و کمالین احدہما کمال ذاتی و ثانیہما کمال اسمائی اما الکمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالیٰ علی نفسه بنفسه فی نفسہ نفسہ بلا اعتبار الغیر و الغیرۃ و الغناء المطلق لانہما الکمال الذاتی ومعنی الغناء المطلق مشاہدۃ تعالیٰ فی نفسہ جمیع الشیون والاعتبارات الالہیہ والکیانیۃ مع احکامہا و لوازمہا و تنقصیات علی وجہ کلی اجمالی لا اندراج اکمل فی بطون الذات و وحدۃ کاندراج جمیع الاعداد فی الوحدۃ المحدثی ذات وجود را و کمال است کیے کمال ذاتی و دوم کمال اسمائی و کمال ذاتی عبارتست از ظاہر شدن حق سبحانہ و تعالیٰ بر ذات خود بذات خود و ذات خود بر ذات خود بے اعتبار بغیر خود و غناء مطلق لازم این کمال ذاتی است و معنی غناء مطلق مشاہدہ حق سبحانہ و تعالیٰ است و در ذات خود جمیع شیون و اعتبارات الہیہ و کونیہ را با حکام و لوازم و تنقصیات او بر وجہ کلی اجمالی زیرا کہ ہمہ در بطون ذات و در وحدت او مندرج اند و انما سمیت غناء مطلقا لانہ تعالیٰ بہذہ المشاہدۃ مستغنی عن ظهور العالم علی وجہ التفصیل لاحاجۃ لہ فی حصول المشاہدۃ الی العالم و ہم لان المشاہدۃ جمیع الموجودات حاصلہ لہ تعالیٰ عند اندراج اکمل فی بطونہ و وحدۃ و ہذہ المشاہدۃ تکلون شہودا عینیاً علمیا کثوداً لفصل فی اجمال و الکثیر فی الواحد و الخلفۃ مع الاعضان و توابعہا فی النواۃ الواحدۃ و ناسیہ نشد این مشاہدہ مذکورہ بفناء مطلق کما زین جہت کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بدین مشاہدہ بے نیازست از ظهور عالم بر وجہ تفصیل و در حصول این مشاہدہ مراد او حاجت نیست سوسہ عالم و چیز کہ در ولایت قیام کہ مشاہدہ جمیع موجودات نزدیک اندراج ہر دو بطون ذات او در وحدت او حاصلست و این مشاہدہ شہودی حسی حلی باشد چون شہود فصل و مجمل و

بسیار و واحد و مخل باشد خدا و با هر توابع او در یک خسته و اما الکمال الاسمانی فو عبارت عن ظهور  
 تعالی علی نفسه و ظهور ذات فی التعینات انحرافیه اعنی العالم و ما فیہ و هذا المشهود کیون شود  
 عیانیا عینیا و جودیا کشود و المجل فی المفصل والواحد فی الكثير و الموافق فی الخلقه و توابعها  
 الکمال الاسمانی عبارتست از ظهور او تعالی بر ذات خود و ظهور او بر ذات خود و در تعینات خارجیه یعنی عالم  
 و چیزه که در دست و این شود عیانیا عینی و جودی باشد همچو شود مجمل در مفصل و یکی در بسیار و خسته و مخل  
 و در توابع آن و هذا الکمال الاسمانی من حیث اتحقق و الظهور موقوف علی وجود العالم و ما فیہ  
 لان معناه السابق لا یحصل الا بظهور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمانی و انشیک  
 متحقق ظهور موقوفست بر وجود عالم و بر آنچه در دست زیرا که معنی مذکور کمال اسمانی حاصل نشود  
 مگر بظهور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید  
 که حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده خود ان الله لعنی عن العالمین بسبب کمال ذاتی از  
 وجود عالم و عالمیان مستغنیست و اما متحقق ظهور کمال اسمانی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات  
 که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمانی عبارتست از ظهور ذات مقدسه  
 و ظهور او در مراتب تعینات خود که مسمی اند بغير و سومی اگر گویند نیند استکمال حق تعالی بغير لازم آید  
 گویم که مراتب نیز مظهر و مجلیست مطلقا غیر نیست تا استکمال بغير لازم آید بلکه او را و حیتست یکی  
 تعین نفسی و سه که لاحاق و سه شده و آن جهت غیریتست و یکی جهت وجودی که قیام بهر وجود است  
 بآن وجود است و این عین وجود حق سبحانه که بذات افعال الحقیقی الفصوص و پوشیده نماند  
 که مرآتیت و نظریت موجودات مروج حق تعالی را از حیثیت غیریتست نه از جهت معینت چه  
 مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقدیر است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند  
 اگر چه در حقیقت وجود متحد اند و متحققان از غیریت این میبایند و غیر حقیقی خود عدم محضست پس  
 جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است و وجود او ایما که مظاهر مقیده است  
 و کمال اسمانی بحیث کمال مظاهر و اما و شیونست نه بحیث کمال محض ذات استکمال و انقباض نماید  
 جوهر در حقیقت اسما و صفات صاحب اصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معتقد جماعت تصور فرموده  
 آنست که خداوند تعالی را اسما حسننی نام عدد و است و صفات اعلی نام محدود و بر اسمی دلیل صفت و بر صفت  
 سبیل معرفتی و بر معرفتی معرفت بودیت و بر ربوبیت طالب عبودیت و از جمله آن اسما و تشابهی بشیئت  
 جاب الی نود و نه و هم نیز از یک جهت اتحاد و عدم و طاققت بشری از پرده غیب بصیرت ظهور آورده

و جمال صفات را درین مظاهر بریده مشتاقان القای بقا و بقا را قیود جلوه کرده تا بر خطه بدان تسلی ایشان را تسلی میدید و بر لوح اندوید که اسی جمال صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق نشان می افزاید چه هرگاه بوجه صفتی جدید بر ایشان کشف می شود و دست تازه بدل ایشان می پوشند و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات و ایشان انگشته میگردد و حق تعالی نا و رایسه نمود و در هر یک اسما بسیار است زینهار گمان نبریم که اسما جناب الهی در آنچه شنیده و بتورسیده است منحصر است بطیبا اسما که در خانه عزت ملنون و مع عزت و یکس را بجز عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بمعرفت آن منقروست اسما را و بجان از حد عبودیت و صفات او بجان از حد خدا افزون و بچنانکه اسما را ناسیت نیست

معانی بطون برای را غایت نیست

جو هر در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرماید که حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست که ذات و غیب هویت او تعالی مدرك مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود لکن اخیر بر معنی نفسیه بقوله ولا یحیطون به علما هر چه در عقل و فهم و دهم و حواس و قیاس و خرد ذات خداوند سبحانه و تعالی از ان منزله است و مقدس چه اینهمه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق هستی پیدا تر از همه چیز هست و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرار هم حق سبحانه و تعالی از همه مخلوقات و موجودات غایب ترست و از این پنداری بناتین جوهر خداوند تعالی واحد است لا شریک لیه و لا ضد له و لا ند له چر نیست جوهر نیست عرف نیست و حضرت خداوند تعالی در و ازل و آخرت و ربشت بچشم سر دیده خواهد شد و ربشت و دوخ مخلوق اند و اهل در شمع و اهل و دوخ و عذاب باشند و عذاب قبول کنان و بیکر و بعثت بعد موت و وسیلن هو هر چه حق اند و خواهد جوهر بر آنکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه و تعالی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین ذات است و نه غیر ذات و بعضی میفرماید که متعرض نشویم لفظ غیر را نه بر نفی و نه باثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه و تعالی موجود است و جناب او تعالی را صفات است که معدوم نشود چنانکه ذات جناب او سبحانه و تعالی معدوم نشود و حضرت شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لواحق میفرماید که صفات غیر ذات اند ازین حیث ما یفهم العقول عین ذات اند ازین حیث تحقیق و سهول مثل عالم ذات است اعتبار صفت علم و قادر با اعتبار قدمت و در بدیه اعتبار از اوست اشک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم باید که متعارف اند با ذات نیستند بلکه اند اما بحسب مفهوم و جوهر این ذات اند یا بعضی که گاهی وجودات متعدده نیست بلکه وجود است واحد و متعلقا نسب

و اعتبار است اور

جو ہر وصفات حق تعالیٰ صفات حق تعالیٰ نزد بعضی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و  
نزد بعضی نہ عین ذات است و نہ غیر ذات و بعضی گویند کہ متعرض نشویم لفظ غیر یا نہ بنفسی و نہ بآیات بلکہ  
گوئیم کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ موجود است و او تعالیٰ اس صفات است کہ معدوم نشو و چنانکہ ذات او سبحانہ  
و نزد و یک متحققین باعتبار آنکہ عقل مدک اوست غیر ذات است چہ او حاکم است بر تیز میان ذات کہ عبارت  
از وجود مطلق است و میان صفات کہ نسبتہا رستہ دہ است و باعتبار واقع و فی نفس الامر عین یکہ یکہ اند  
چہ صفت عبارت از تجلی وجود مطلق است و مرتبہ بطور تجلی خاص کہ زائد بر ذات او نیست بلکہ عین ذات او است  
شکلا عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قاور ذاتی است باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار اراوت و شک  
نیست چنانکہ ذات و صفات در میان خود متغائر اند و عین ہمچنین صفات و اسرار و میان خویش نیز مجب  
مفہوم و مظاہر متغائر اند بتغائر کلی و عین اند بعینیت اصل

جو ہر صفات ذاتی عبارت است از حیات و علم و قدرت و اراوت و سمع و بصر و کلام و این  
نزد اکثر متحققان است و بعضی بقا را نیز از صفات ذاتیہ دانند و امام الائمہ از صفات صفت علم  
و بعضی بر آنند کہ امام ائمہ صفت حیات است صاحب عین المعانی قدس سرہ سا اول مختار است  
جو ہر عارف سامی حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرماید کہ جمیل  
علی الاطلاق حضرت ذوالکمال و الافضال است ہر جمال و کمال کہ در جمیع مراتب ظاہر است بر تہ جمال  
و کمال اوست کہ آنجا تافتہ و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافتہ ہر کرا دانستہ الی  
انرا و نائی اوست و ہر گمانیائے مینی ٹمر و بنیائی اوست با سجدہ ہر صفات اوست کہ از اوج کلیت  
و اطلاق نزول فرمودہ و در حقیقت جزویت و تقید تجلی نمودہ تا تو از جز کمال راہ بری و از تقید باطلاق  
روے آئی نہ آنکہ جزا از کمال متنازدا فی و بمقتدا از مطلق بازمانی رباعی

از لطیف قد و صبا بحث	و ز سلسلہ زلف مجب چہ کنی
از ہر طرف نے جمال مطلق تابان	اسے تجر از حسن مقید چہ کنی

جو ہر اسم اسوسعہ و ائمہ اسما عبارت است از حی و علیم و مرید و قدیر و بصیر و سمیع و شکم بعضی  
متحققان حی را امام الائمہ گویند زیرا کہ اسم حی بذات مقدم است بر اسم علیم و حیوۃ شرط علم است و علم  
عشر و ط او در شرط را تقدم است بر شرط و بعضی گویند کہ اسم علیم بامانت اولی است از حیوۃ زیرا کہ  
امانت امر لیت نسبی و تقضی ماموم و امام اخرف ان ماموم و علم مقتضی آنست کہ معلوم قائم باشد

و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب

و در بعضی کتب  
و در بعضی کتب

بروے و اہم حوۃ انفسا غیر حرمی نمیکند چرا کہ حوۃ عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاہر است کہ علم اثر است  
انحیۃ و از اہم است او تقدم بالطبع لازم نماید و دانستہ کہ مزاج معتدل برقی را اثر طایفہ است و حوۃ با تقدم  
شرف است بر مزاج پس اہم علم بر اہم است اول است از اہم حوۃ آئینہ تحقیق نما امام امیر الوصفا صفت حکم  
و بعضی بر آنند کہ امام امیر صفت حیات است عین المعانی

جو ہر سبع مشفق است از تسبیح و قد و مشفق است از تقدس و ہر دو در معنی تنزیہ مشارک اند من  
حیث اللفظ ہر دو را معنی تطہیر است اما در حیث الاصطلاح سبالقد و قدوس شہیر است از تسبیح کہ تسبیح تنزیہ  
حق است از شریک و صفات ناقص چنان کہ وضعف و غیر وفنا و امثال آن و تقدس تنزیہ حق است از عیلم  
کہ در تسبیح گفته شد و از ہر حصہ لائق خباب مقدس است از صفات امکان خواہ آن صفتی ناقص باشد  
یا کاملہ کہ آنچه بہ نسبت با غیر حق کمال نماید و قدوس محصور در جملہ اسماء حسنی است و او در تنزیہ و کیت کیفیت  
از تسبیح انشد سبالقد است پس او اخص باشد از تسبیح و آنچه حق باشد از ہم آنرا و ذکر بہ خود دانند انشا

گویند تسبیح قدوس

جو ہر قال اللہ تعالیٰ ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو کل شیء علیم ہ است  
پیش از ہر ہر شیا و پدید آمدہ انہا یعنی قدیم ازلی است کہ او را جدایت نیست و پس از رفتار بہ موجودات  
اوست یعنی باقی ابدیت کہ آخریت او را نہایت نیست و فرو اول و اولی بے انہما + آخر او آخر بے انہما +  
و آشکارا وجود او بکثرت و لائل و نہان حقیقت ذات او از تغفل بر عاقل رباعی

اول و آخر تو کیست حدوث و قدم	ظاہر و باطن تو کیست وجود و عدم
اول بے انتقال آخر بے ارتحال	ظاہر بے خند و چون باطن بے کین و کم

صاحب بزرگداشت فرماید کہ اول است در عین آخریت و آخرت در عین اولیت و ہر چہ سوال ظاہر است  
در عین باطنیت و باطن است در عین ظاہریت حضرت شیخ ابوسعید خرازی قدس سرہ را پرسیدند کہ خدا تعالیٰ  
را کیچہ شناختی فرمودند بآنکہ میان افساد و جمع کردہ پس این آیہ خوانند و فرمودند کہ تصور نیست جمع خدا و  
الا از نیست و احد و اعتبار واحد در آن واحد قطع

اول و دوم در اول آخری	باطنی و ہم در ان دم ظاہری
تو محیط بر مہ اند صفات	او از مہ پاک و مستغنی بذات

و او ہر چیز علیم و داناست اول و آخر نزد ہم مساویست و ظاہر و باطن بہ نسبت و انفس او یکسان  
جو ہر قال اللہ تعالیٰ لیس کلمۃ شئی و هو اسمع البصیر علما اخلاق است در آنکہ کاف در

کلمه نماندست یا غیر زائد بعضی بر آنند که زائدست پس معنی و س تنزیه باشد چرا که از لیس مشکی شے  
 این لازم آید که او از مثل سیح و هر از وجه نیست و قوله و هو السبع البصیر تشبیه باشد از هر اطلاق سمع و بصیر  
 بر مالک و بعد یکمندی پس در و س تنزیه باشد و تشبیه و بعضی بر آنند که کاف در و س زائد نیست پس سچ  
 مثل باشد یعنی لیس مثل مشکی شے و نفی مثل از مثل خود کرده باشد و اثبات مثل کرده است مثلی که مثل  
 از و س منفی بود و این عین تشبیه است و تنزیه درین قول باشد که و هو السبع البصیر و در علم بلاغت  
 گفته که هرگاه مبتدا ضمیمه باشد مقدم به جز و نحو و س معرفت بلا م بود فائد و صبر و پس معنی این باشد  
 که اوست تنها که سمیع است و بصیر است و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سمع و بصیر کرده است  
 که آن نقص است بآنکه آلات مخلوق است و او تعالی منزّه است از آنکه چنانکه گفته اند و مقتدا که  
 سمیع بلا سمع و بصیر بلا بصیر و اثبات سمعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیت مذکوره بقدر  
 کاف زائده نموده اولی تنزیه باشد و غیر تشبیه و تنقید غیر زائده نموده اول آیت تشبیه باشد و نیمه دیگر تنزیه  
 و اگر نیکو تامل کنی بیابی که در بر همه از آیت تنزیه در تشبیه است و تشبیه در تنزیه است پس خلاصه سخن این  
 باشد که حق است که سمیع است و بصیر است و هر سمعی و بصیری که او را سمع و بصیر باشد یعنی گوش و حدقه  
 و حق را گوش و حدقه نیست و این عین تنزیه است و تشبیه - و شیخ اگر گفت قوله تعالی لیس مشکی  
 شے یعنی نیست مثل حق تعالی چیرے تنزیه که خود را از نقص آنچه در عالم باشد چه عالم ابل عالم یکدیگر  
 متماثل اند پس عالم حق نباشد و نیز فرمود و هو السبع البصیر یعنی الله تعالی سمیع است و بصیر یعنی شنوا و بینا  
 پس تشبیه که حق تعالی که مثل حق سمیع و بصیر است و یکمندی

چو هر در کلام جناب الهی صاحب مصلح الهدایة قدس سره میفرماید که هیچ شک نیست که قدر  
 و مرتبه هر کلامی بحسب مقدار شکلم بود هر چند شکلم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر و پایه او منیع تر و چون ذات  
 قدیم منفرد است بجلال و عظمت کلام هم چنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه از و س افاده و دفع بعضی  
 نیک نزدیک است و لیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب که بهر  
 از خلق دور است و شعاع و حرارت نزدیک اگر با ثمار منافع آن نگرسی در غایت قرب و ظهورش بینی  
 و اگر بکنه حقیقت آن نگرسی در نهایت بُعد و بطونش یابی هم قریب است و هم بعید و هم ظاهر است و هم باطن  
 بعضی در قرب و ظهور و نظر که ندو گفتند حروف و صوت است بحسب احتراز از بُعد و بطون و بعضی در  
 بُعد و بطونش نظر که ندو گفتند حروف است و صوت و طاعت اول که گفتند حروف و صوت است بعضی گفتند  
 قدیم است و بعضی گفتند محدث معلوم شد که هر دو یکسانند و هر دو هم خود هر کدام جدا جدا است و همراه

و تابعین بحکمت طاعت اصول و چنین فصول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبیه ایمان آوردن است  
 بقرآن مجید و متابعت او امر و نهی آن کردن اینقدر از مجامع لازم و اصول است و شروع و زود اند چون  
 مد و شد و قدم بهجت و فضیله

چو بر دوش معنی الایمان الثابتة باشد راکت من الوجوه و در شرح رباعیات مؤلفان  
 جامی قدس سره مذکور است که صاحب فصوص الحکم قدس سره در نفس اورایی میفرماید الایمان  
 الثابتة باشد راکت من الوجوه یعنی اعیان ثابتة که صور علیها ندر عدست اصلی خوانند و بر  
 اند وجود خارجی بهشام ایشان نه رسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افغانه وجود  
 ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خدا ذاتی ایشان است  
 و ذاتی جزیره از آن جزیره جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام آثار این اعیان است  
 که بوجوب و یاد وجود و حق ظاهر میشوند و این اعیان

چو بر در بیان آنکه نور به حق سبحانه و تعالی بمشابه نور محسوس است و حقائق و عیان  
 ثابتة بمنزله زجاجات متعومعه متلو نه شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات  
 میفرماید که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمشابه نور محسوس است و حقائق و اعیان ثابتة بمنزله زجاجات  
 متعومعه متلو نه و تنوعات ظهور حق سبحانه و تعالی در آن حقائق و اعیان ثابتة چون الوان مختلفه بمشابه  
 نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر او را الوان نیست تا اگر زجاج  
 صفات است و سفید نور و دس صفات و سفید می نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور و دس کدر  
 و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجر و معواست همچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک  
 از حقائق و اعیان ظهور است که اگر آن حقیقت و عین قریب است به باطل و نوریت و صفا چون اعیان  
 عقول و نفوس مجر و نور وجود در آن منظر و رغایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است چون  
 اعیان همانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه نور فی نفس زکثیف است نه لطیف پس دست تعلق  
 و تقدس که امد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل و در حضرت احدیت و بهم دست بمان  
 که در ظاهر متکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب انما و صفات و تجلی اسانی و مضاتی و انحال خود را بر خود و  
 چو بر و نفی مجعولیت از اعیان ثابتة و ما هیات شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره

در شرح رباعیات می فرماید رباعی

اعیان بمفیض مین ناکرده نزل	طاشا که بر و کجیل جابل مجبول
----------------------------	------------------------------

نور محسوس



چون جعل بود افاضه نور وجود	توصیف عدم بان نباشد مقول
----------------------------	--------------------------

صوفیه مودین با حکما و محققین شفق اند و در نفی مجهولیت از اعیان ثابت و مابیات و کلام شیخ محقق و مدقق مدبر الحق و الدین القونوی و مشایبان ایشان ناظر بآنست که نفی مجهولیت از اعیان ثابت و مابیات ثابت که جعل را عبارت میدارند تا تاثیر موثر و مابیات با اعتبار افاضه وجود یعنی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که مورد علم اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آمد انشاء مجهولیت نیز و بعضی از متعقنان از باب نظر ادبی تحقیقی است و حاصلش آنست که مابیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی مستلزم اند بفاعل در وجود علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل متحد باشد خواه موجب پس مجهولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم مابیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجهولیت تفسیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجهولیت از اعیان ثابت و مابیات باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقصید تکلف است و راجع با مصطلح پس صواب درین مقام آنست که گویند که مراد بنفی مجهولیت از مابیات عدم احتیاج ایشان است فی حد انفسها بجعل جاعل و تا غیر موثر زیرا که مابیات سواد و شکل و رنگ و ملا خطه که دره نشود با و مفهوم دیگر و راسی مفهوم سواد و عقل معنی جعل و تا غیر را و راسی تجوید نمیکند برباب میان مابیت و نفس خویش مغایرتی نیست تا فاعل مجهول و تا غیر او را نفس خودش گردانند و همچنین میگویند که جعل و تا غیر فاعل در صفت وجود با یعنی که وجود او گردانند بلکه جعل و تا غیر و متعلق بآبیت است باعتبار وجود با یعنی که مابیت را تصدیف گیر و تا بعد بود و همچنین تا غیر مابیت و ثوب معصوم نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صیغ را صیغ بلکه بآنست که ثوب را تصدیف بعین گردانیده است پس برین تقدیر بر یک از نفی مجهولیت مابیات فی حد انفسها و اثبات مجهولیت ایشان باعتبار انصاف بود و صحیح باشد

چون در بیان حقیقت هر موجود و حضرت حق سبحانه و تعالی بعلم قدیم خویش حقائق کلیه و جزئیة اشیاء و علم شیه مستلزم بود آن شیه است در علم پس شیهاتما موجود بود و علمی از ان شیهات شیهة ابراهیم خطای قدس سره در آئینه حقائق تا میفرمایند که حقیقت هر موجود عبارتست از نسبت تعیین او در علم حق سبحانه و تعالی از لا و آن حقیقت را در مصطلح محققان عین ثابت خوانند و در مصطلح حکما مان معلوم بعد عدم و در مصطلح حکما مابیت و در مصطلح معتزله شیهات چهره بدانکه حقائق اشیاء را اعیان ثابت خوانند بجهت ثبوت اینها در حضرت علم و اعیان ثابت عدم اضافی اند چه نسبت با وجود خارجی عدم اند و با استعداد و خود با حال عدم ثابت اند

در علم خدایتی سمان و تعالی و بوسه اند و جود خارجی بمشاهم ایشان ندیده است و بر گزاف قضا  
 ظهور نمیکند و از علم همین نمی آیند و ظاهر نشده است مگر احکام و آثار انبیا یعنی هستی با حکام و آثار انبیا  
 ملقب شده است و ظهور نموده و درین مرتبه ظهور شایسته و تمیز هر یک در علم خدایتی است بر وجه  
 تفصیل پس شایسته و در این مرتبه معلوم علیه حضرت حق تعالی اند که بر حضرت حق تعالی ظاهر اند و حق تعالی  
 عالم باینست تفصیلا و بیچ یک از پناذ خود را سپید اند و مثل خود را

چو بهر اعیان ثابت اگر چه در مرتبه علم صور متنوعه دانسته لیکن ایشان را در این مرتبه بجهت تعدد  
 نیست بلکه محل ایشان امر است و آن علم حضرت باری تعالی است و بدینست علم و اعد علوم  
 نیز واحد باشد چه معلوم من حیث المعلوم واحد است و ذات عالم چنانچه وحدت نوعی من حیث النوع  
 واحد است اگر چه در خارج افراد و متصور است همچنان اعیان ثابت در مرتبه علم حق تعالی متحد اند  
 بتعلق علم امان حیث النفس المعلوم متعدد نیستند

چو هر بدانکه اعیان ثابت آئینه وجود حضرت حق تعالی اند و عالم عکس آن وجود است که  
 بواسطه مقابل در آئینه ظاهر گشته و این عکس را اطل نیز خوانند زیرا که چنانچه ظل بنور ظاهر است و  
 قطع نظر از نور که در عدم است عالم نیز بنور وجود حضرت حق تعالی پیدا و روشن است و نظریات  
 خود عدم و ظلمت است و خاصیت آئینه آنست که عکس در ظاهر میشود و بر مقتضای آئینه چنانچه  
 در آئینه عکس گنج در آئینه طولانی عکس طولانی و در بزرگ و در کوچک و در کوچک و در بزرگ  
 القیاس حال آنکه آن شخص محاذی جهان یک شخص باشد پس این اختلاف همه از آثار و احکام آئینه  
 حاصل شده و آئینه اسلام نمی شود چنانچه صورت در آئینه می بینی و آئینه را نمی بینی و صورتی که  
 در آئینه می نماید آئینه بآن صورت تصعیف نمیشود مگر گویند که آئینه آن صورت است یا آن صورت  
 آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور او شده است همچنین اعیان ثابت که صور معلومیه حضرت حق تعالی اند  
 حکم آئینه دارند که وجود حضرت حق تعالی با حکام ایشان ظاهر شده و بصورت ایشان منوره است  
 و آن اعیان تصعیف بوجود شده اند و همچنان معدوم اند و آثار اعیان که در ظاهر گشته و بهم آشن  
 که مگر اعیان بوجود ظاهر شده و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا شده -

چو هر حق سمان و تعالی من حیث الوجود و المعنای الی الوجودات عین موجودات خلقت  
 چنانکه اعیان موجوده و در خارج جلای آئینه اند و وجود حق تعالی را و در آئینه خدایتی بنیاده و صورت او  
 ظاهر نیست پس موجود است که آثار محدثات می خوانی باید که صورت تفصیل حق تعالی را پس محدثات نیز

باین اعتبار نباتات علی باشد نه آنکه علو ایشان اضافی باشد چرا که علو حق تعالی ذاتی است و این اعیان عین حق اند و اعیان ثابتة ثبوت صورت ایشان در علم است پس از موجودات علمیه باشند از موجودات خلدیه و زمینیه شیخ اگر قریب بود فرمود ما شمس را یکتة من الوجوه یعنی من الوجوه و انما جی که صورت اعیان ثابتة باین نشان در علم است و معدوم خارجی است پس صورت اعیان ثابتة بحال خویش باقی باشد و اعیان اود اعتبار است یک آنکه یا اعیان مرئی و وجود حق تعالی و اسما و صفات اوس بماند تا در وی جز آن وجود تعین بحسب نمایندگی مرآة و صفات و کد درة آن در دسے نماید و تعدد در نظر بحسب تعدد مرآة است و مثال آن در مسموس خندان آن که شلّا تر و سے بدو یسے آوری که همه آن دیوانا کنهادر و سے نشانیده باشند بلا شک صورت خود در هر یکسے از آن کنهاناظر هر خرا بدشد و سے نمایندگی نامتلف بحسب جبرائلیه و نمایندگی آن و سے شهر میدانی که توانی در آن کنهانامی خانی و خود تو دور آن نیستی و تو خود همچنان که هستی در مرتبه خود بآن صفت که هستی و افزونجا هم جهانی که چگونگی اعیان موجوده اند در علم و معدوم اند در عین و در آئینه وجود خارجی بمشام آن نه رسیده دوم آنکه گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآة این اعیان است و بعد آنکه معدوم عارت که حق هر دسے غالب باشد و دسے در حق فانی چون از بیعتی اخبار کند باعتبار اول کند و مومن عالم که خلق هر دسے غلبه کرده باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاهده هر دو مرآة است گاه حق در خلق بیند و گاه خلق در حق و در دو مرآة را مشاهده

جوهر بر عینی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار است یکی من حیث الحقیقت و بمعنی عبارت از ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در صورت مظهر ممکنات و این تجلی را تجلی شهودی میخوانند و اعتبار دوم من حیث الثبوت و التخصص و ازین اعتبار است که اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را بیجودات ممکنه ازین منسوب میدارند

از ره صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمعنی جمله است
از آن یکسے ماعدنم نهید شنید	جز بی ماعدنم باقی مرو

ماعدنم شنید اشارت باعتبار دو ستم و ماعدنم باقی اشارت باعتبار اول

جوهر بر عینی را از اعیان اقتضا سے ذاتی بود که معبر باعتبار دو قابلیت است حضرت حق سبحانه و تعالی بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین اندان اعیان در وجود خارجی بجهان صورت استعداد ذاتی ایشان و بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور فرموده بجه که در ناپه پس عین ثابتة مومن متقاضی اعیان و عین ثابتة کافر و عاصی نقائص سکه کفر و عصیان می شود و در وجود عینی هر یک بر جهان صفت که تقاضا

می نمود بامر کن عیون ظاهر کشند پس جناب خداوند تعالی را حجت قوی است بر خلق که بر جمیع بنما داد و ام  
تقاضا سے ذاتی بنما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جبل هر یک با پنجه پستان  
استعداد و زبان حال سوال کردند همان بافتند پس هر چه بر اینها وارد میشد و از شر و قباح و نقائص مقبوبات  
اینهاست که پندار بنماست و آن در حقیقت همه خیرست و هر چه است از قاضا تا سازگار اندام است +  
حد نه تشریف تو بر بالا که کس کو تا نیست + ما ضعیف الله فهو خیر من زکیکو هر چه صادر گشت نیکوست  
آن و بنده جلیل و نیکوست جز نیکوی و خوبی نخواهد داد و الله جلیل و محب البجالی هر که یافت میسر شود  
نمود یافت و جو خیر محض است صادر میشد و از والا خیر طلب کرد میافتند

جو هر جناب حق سبحان و تعالی بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات ایشان فرموده است  
پس هر صفت که بصورتات خارجی ظاهر میشود از جهت آنکه صفت تابع ذات است نسبت به قدرت تعالی است یا که صفت  
است که بصورت ظاهر گشته و از آن رو که بطور حضرت حق تعالی بصورت برشته و در خواست اوست که  
آفتضا سے ذاتی آن شے است بر بطر آفتضا اسناد یافت بآن شے نیز می نمایند و اعیان فی حد ذاته هستند  
تسلط الله و آتشد چرا که اعیان شیونات ذات باعتبار اسما اند و اسما بذات خود تخالف داشته و جمیع موجودات  
مظاهر اسما و صفات البلیه مذوچا پنجه اختلاف تفاوت و تنوع اسما و صفات واقع در ظاهر است

جو هر بر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم ظلمت است و جناب خداوند تعالی نفس و وجود است  
و وجود نور است و چون وجود در ان اعیان متعین شود ظاهر شد پس وجود بر ظلمت افشا و اعیان ممکنات  
موجود گشتند پس این موجودات متعین ظل ذات حضرت حق تعالی اند و ظل عبارت از نور متعین بر ظلمت است  
سایه که در نور آفتاب و یا مایه راجع افتد که عبارت از ظلمت ظاهر بر نور پس ظاهر شد که تمام عالم اظلال حضرت  
حق تعالی باشد و این اظلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات است جمیع اسماست اگر چه همه  
موجودات متعین ظل ذات حضرت حق تعالی اند

جو هر بد آنکه اعیان خارجی سایه اعیان ثابت است و اعیان ثابت سایه وجود حضرت حق تعالی است  
پس تو ظل ظل حضرت حق تعالی هستی و نیستی که تراست با حضرت حق تعالی نسبت ظلمت است و چنانچه ظل  
مفقورست نسبت به ذی ظل تو نیز منقصر می حضرت خداوند تعالی و ازین نسبت ظلمت بدانی که شخص اظلال کلی  
مستغنی است و اظلال بی فقر نمیست

جو هر بد آنکه قبول هدایت و استعداد همه نبود و نسبت هدایت نیز همه را نبود که نسبت تابع علم است  
بدانکه عالم بر اعیان است و مقتضیات اعیان آنچه باشد حق افاضه و جو آن فرمایند قبول هدایت

در استعداد همه نبود و شئیت بدایت نیز میزبان بود و شئیت نخست است تابع علم که چنانچه را تا بوجه از وجوده  
ندانند امکان آن نیست که اراده و شئیت بان متعلق گردد که شئیت تابع علم است و علم بان حاصل بود  
که همه نفوس را استعداد قبول بدایت نیست و حق تعالی نذبه که چه چیز که او را قوت قبول آن نباشد  
و شئیت از حق متعلق نگردد و الا که حقیقت حال نقاضا سے آن کند پس عدم شئیت معلل بعد از عطاء رب  
ایشان باشد و بدایت همه با جمیع اعیان نذبه الا مقتضیات ذوات و ذوات مقتضی شئی و مقتضی آن  
نباشد پس بر عین که نقاضای بدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عینی که نقاضا ضلالت کند آنجا بدایت نباشد  
چون بر آنکه اعیان مجبول بر جعل حاصل نیست تا کسی گوید که چرا همین متدی را قابل و مقتضی است  
گردانید و عین مثال را مقتضی ضلالت ساخت همچنان که پیش انسان است که کس را نرسد که گوید چرا  
کلب را کلبی بنحس العین گردانید و عین انسان را انسان ظاهر ساخت بلکه اعیان صوابا و مشکله و هم  
و مظاہر اسما و در علم بل عین اسما و صفات قائمه بذات فاعلم بل من حیث الحقیقت و المومنین  
ذوات اند و از لا و ابد اجعل و اینجا متعلق او گشته

چون هر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که ایجا و عبارت است از  
وجود حق تعالی بصور اعیان ثابت و ملبیات و انصباع او با حکام و آثار ایشان و خایت و ثمره است  
وجود حق بصورت هر صفت ثابت و ثمره است سجا و کسب فی که آن عین ثابت و ثمره است

چون هر و اسما و تعینات اسم عبارت است از ذوات موصوفه یعنی اسما عبارت است از ذوات  
مع الصفات یعنی ذوات که صفات اند مثلاً کثرات و اختلافات موصوفات شده و نیز بط  
یعنی اسما از یکدیگر ممتاز گشته و اگر چه صفات کثیر اند اما ذوات واحد است و کثرت صفات  
موجب کثرت ذوات نمیشود و کثرت وجه ظاهر موصوفات است

چون هر بر اسم را دو دلالت است یکی بر ذوات سسی و باین دلالت اسم عین سسی باشد و دوم دلالت  
بر حقیقتی که این اسم مقصود است و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگرد و از غیر آن و باین

دلالت اسم غیر سسی باشد

چون هر کثرت اسما و صفات ذوات را مشکله نگردد و آنجا ضلالت نباشد و آن عینی که نقاضا ضلالت کند آنجا بدایت نباشد  
چون بر آنکه اعیان مجبول بر جعل حاصل نیست تا کسی گوید که چرا همین متدی را قابل و مقتضی است  
گردانید و عین مثال را مقتضی ضلالت ساخت همچنان که پیش انسان است که کس را نرسد که گوید چرا  
کلب را کلبی بنحس العین گردانید و عین انسان را انسان ظاهر ساخت بلکه اعیان صوابا و مشکله و هم  
و مظاہر اسما و در علم بل عین اسما و صفات قائمه بذات فاعلم بل من حیث الحقیقت و المومنین  
ذوات اند و از لا و ابد اجعل و اینجا متعلق او گشته

چو هر يك بآنكه بر اسمي از اسماء كه جزئيه و كلييه صفت است بجمع اسماء زير كه تمامی اسماء ذات احدیت  
 متحد اند و از يكديگر متمایز و مجعوبه صیات و نسب اند و مطلق صفات و نسب بالقوه لا اذ صفات اند و از ذات  
 منفك نمی شوند پس در هر چه شبهه چنانچه باشد چنانچه در خودی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعین او  
 مانع ظهور کمالات و جود است و این را اسماء تجلیات میگویند که هر يك که حرافت مشاهد بهر انشیا در هر شئی می نماید  
 چو هر يك بآنكه بر موجودی از موجودات مظهر اسمی معین است و هر موجودی که نزد رب خود مظهری است  
 چه سعید و چه شقی بنا بر آنكه مظهر افعال و آثار رب خود است و در بعضی دعوی انکال کمالات و مصادات خود کرده  
 و ازین لازم نیست که موجودی چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجود دیگر هم مرضی باشد مثلاً المفضل  
 چون نزد رب خود که اسم المفضل است مرضی است لازم نیست که نزد رب عبد الهادی که اسم الهادی است  
 هم مرضی باشد انسان کامل مظهر رب مطلق است پس راضی و مرضی و ناظر و منظر او با باشد  
 چو هر يك بآنكه الله جامع جمیع اسماء الهی است و اسماء الهی ناشناختنی را همه اسماء متحد است بسبب احدیت  
 اسم الله و همچنین طریق الله تعالی که آن طریق مستقیم است و محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحابه بآن مقیم جامع جمیع طرق آن اسماء است بآن معنی که هر اسمی از اسماء رب مظهر غریبی است  
 و مظهر و عبدی است که تربیت از آن می یابد و آن اسم او را بطریق خود و دعوت میکند چنانچه اسم الهادی بجهاد  
 هدایت خوانند و اسم المفضل سوسی ضلالت را اند پس همه طرق اگر چه مختلف باشند و اقرب و بعد لیکن تلبی  
 باشند و انشاء بضرط الله تعالی قال صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم الطرق بعد و انفس  
 انحرافاتی او بعد و انفس الالهیه یعنی هر طریق بحدیج بر اسماء از اسماء الله تعالی که توان بود و هر اسمی را  
 مظهریست و آن منظر تابع و مربوط او و چون اسماء هر اسم یک ذات اند و اعیان وجودیه جمیع مستند بآن  
 اسم اند و او منتهی باسم الله پس جلد بر راه الله تعالی با باشند اما طریق اقرب طریق جامع محمدیست که  
 اینها الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم عبارت است از  
 چو هر ذات و هویت او با هر موجودی یکم و دیگر یکم است پس هیچ نوره از ذات موجودات نباشد  
 که حق تعالی بهویتی با او نباشد و صراط مستقیم حق راست پس همه بر صراط مستقیم باشند حق تعالی بهویتی  
 خویش از سبب رحمانی خویش با همه است و هر را در سخت ذیل وجود رحمانی در آفریده که ایجاد جمله  
 بر رحمت رحمانی که آفرینش نفس حافی گویند فرموده است تا هر یک را که اسمی که استعد او او را از طریق طلبید  
 تا ابد و قابل آن گشته از ازل بهر نامی پس غضب و انتقام نسبت با معصوب علیم و منتقم منم عین رحمت است  
 چرا که اهل عالم بسبب غضب و انتقام نام کمالی که قدرت از بزرگوار ایشان بجزند

جو هر ماسن و ابیه الا هو آخذ بنا صیغتها ان ربی علی هر صراط مستقیم یعنی ماسن شی موجود او و ما  
من حی الا هو ای اکتی آخذ بنا صیغتها و معنی کلام این باشد که هیچ موجودی درنده نیست در وجود الا  
آنکه حق تعالی ناصیه او گرفته است و در وصف مستجاب اسماء خود تا او را هر راسی که میخواهد میبرد و او  
آخذ بنا صیغتها بر هر صراط مستقیم است و درین آیه چند لطایف است یکی آنکه موجودی را که ما خود دوست داریم خواند  
تا اشد و کند با آنکه نزد صاحب شهاده و کشف اهل وجود همه زنده اند و حیاته دان و هم آنکه فرموده بود آخذ  
بمقطع ما اشاره کند با آنکه جوهر حق با همه اسماء و نظام برین است سیم آنکه اسم الرب را اضافت بر نفس خود  
کرد و بی گفت و آنکه لفظ صراط را منکر فرمود تا نشانی باشد با آنکه هر چه بنسبت با هر عیدی بر هر صراط مستقیم  
که آن صراط مستقیم عبارت از راهی است خارج از حق پس بهیست مستقیم باشد چنین فرموده اند شیخ رکن الدین  
شیرازی قدس سره و لعل صراط مخصوص فی شمع الفصیل

جو هر بد آنکه مطلوب رب از هر خوب بیش ازین نیست که مفاد او باشد تا آن رب افعال و آثار خود  
چنانچه مراد اوست و درین مظهر نظیر برساند و آنچه رب میخواهد در وی بظهور رسید بر آید رب از وی  
راضی و او مرضی باشد و اینجست که عین مراد رب از وی حاصل گشت یعنی افعال و صفات او بظهور باد  
کامل گشت چنانکه کمال بذاته محبوب است سبب کمال هم محبوب است پس هر یک از رب که آن اسم خاص است  
و هر خوب که عبادت از رب مطلق که رب الارباب است را نمی و مرضی باشد که رب مطلق تعالی خلق  
هر چیزی را بر بیتی مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص که اسمی است از اسماء او کرد و بر وفق اراده او و او  
بکسب قابلیت مرئوب او پس حق او چنانچه مقتضای عین اوست به تمام گذارد و --

جو هر ذات که وجود مطلق است بذاته مبدی جمیع صفات است پس لابد در مرتبه متاخر متعین پس  
و اضافات شود همچو علم و قدرت و غیر آن پس انصاف باین صفات تعداد اعتباری حاصل شد و ذات  
عالم شیزه ذات قادر و آرا اسم گویند و اسم عبارت است از ذات موضوعه بعضی و این تکثر اسم است  
و عین وحدت است که این اسماء معبر است و چون انصاف بعلم معلوم را میخواهد و قادر و مقتدر را میخواهد  
پس اعیان ممکنات که شیون حق اند و علم خودی ثبوت پیدا کردند و حال عدم و این شیونات عبارت  
از تعینات عدیه اند و ثبوت و تقریر این اعیان در حال عدم از اقتضای ذات حق است و لازم ذات  
حق است و این اعیان محمول بار آورده نیست و اسما طالب اند که آثار و احکام آنها ظاهر شود و در وجود خارج  
و ظهور آثار اسماء آمدن اعیان در خارج متصور نبود پس الله تعالی این اعیان را فرمود که پس بجانب  
ایشان راجع شدند و خود شدند با بقا آنها در عدم ذاتی خود یعنی آنکه حق سبحانه و تعالی در شیون آنها که عیان





جوہر کمال اسمانی کہ کمال جلالت و تجلیات کمال جلالت یعنی ظہور و درجہ شیون الیہ و کونہ از لا و ابد  
و کمال استجلال یعنی شہود و درجہ خور و اجب بہن شیون پس آن ظہور شہود عینی عیانی است کہ ظہور المجل فی  
المفصل والواحد فی اللثرة والنوۃ فی الشجرۃ و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین توفیق  
و شیخ عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرماید کہ جلالت و ذات مقدسہ لذاتہ فی ذاتہ و

### استجلال ظہور لذاتہ فی تعیناتہ

جوہر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید

حق عالم و اعیان خلایق معلوم	معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل	اگر تو بمثل معذبی در محوم
رباعی	
حکم قدر و قضا بود بے مانع	بر موجب حکم لایزالی واقع
علم ازلی تابع اعیان باشد	اعیان ہمہ فرشیون حق را تابع

قضا عبارت است از حکم جناب الہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر نشان  
من الازل الی الابد و قدر عبارت است از تفصیل این حکم کلی بانکہ تخصیص کردہ شود ایجاد اعیان  
باوقات و زمانید استعدادات ایشان اقتضا و وقوع میکند و این و تعلق کردہ اند ہر حالے از  
احوال ایشان بزمانے معین و سبب مخصوص و سر قدر است کہ ممکن نیست مزہج عینی را از اعیان  
ثابتہ کہ ظاہر شود و وجود و اتما و صفۃ و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش  
و سر متقدّر است کہ اعیان ثابتہ امور خارجہ نیستند از ذات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ کہ معلوم جناب سبحانہ  
نشده باشند از لا و ابد و متعین گشتہ در علم او سبحانہ علی ماہی علیہ بلکہ نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالیٰ  
اند پس ممکن نیست کہ متغیر گردند از حقائق خود زیرا کہ ذاتیات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ منزہ اند و مبرا  
از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانستہ شد بدانکہ حکم جناب حق سبحانہ  
و تعالیٰ بر موجودات تابع علم او سبحانہ است باعیان ثابتہ و علم او سبحانہ باعیان ثابتہ مانع اعیان است  
باین معنی کہ علم ازلی مزہج اکثرے نیست در معلوم باثبات امرے کہ مبرا و ثابت نبوده باشد یا بنفی امرے  
کہ ثابت بوده باشد بلکہ مطلق علم او سبحانہ بمعلوم بران وجہ است کہ آن معلوم فی حد ذاتہ بران است  
و علم را در سہ سبب کہ تاثیر برے و مبرا تیہ نیست و اعیان ثابتہ مبرا نسب و شیون ذاتیہ جناب سبحانہ  
اند و نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالیٰ مقدس و منزہ اند از تغیر و تبدیل از لا و ابد پس اعیان نیز

منتفع التبر باشد از آنچه برآند فی هذا انفسها و علم خباب حق سبحانه و تعالی بر ایشان بمقتضای قالیات و موجب استعداوت ایشان باشد هر چه بلسان استدعا و از حضرت حق و جواد مطلق طلب دارند چنانکه چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بے نقه بان و زیادت خواه از ورکات شقاوت خواه از درجات سعادت جوهر آنکه بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضی بر سبیل تفصیل و این مرتبه علمی است و این اسرار قدر بر دو وجه است یکی آنکه حضرت خداوند تعالی آنرا آگاه کند که عین ثابته تو تقاضای چنین چنین حال میکنی و بتو چنین و چنین خواهد رسید و دوم آنکه حضرت حق تعالی بعینیت خود موجب از پیش بصر بصیرت او بر دارد و عین ثابته وی بوسی نماید و او عین ثابته خود بیند و بداند اگر عین ثابته دس مظهر اسم جامع الهی باشد انچه کس چنانچه مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جلا اعیان بکیت مرتبه جامعیت و فرق میان علم بنده و علم حضرت حق تعالی آنست که علم حضرت حق تعالی با استعداد بندگی و اسطه است که حضرت حق تعالی بذات خود عالم است بر آن و علم بنده بعین ثابته خود بواسطه عنایت حضرت خداوند تعالی است و عنایت حضرت خداوند تعالی به بنده بدو نوع است یکی آنکه عین ثابته بنده و استعداد او تقاضای آن عنایت کند و این عنایت از قبیل فیض مقدس است که مرتب است بر اعیان و استعدادات دوم آنکه ذات الهی تعالی خلقت مقتضی آنست که عین ثابته بنده و آفرینش اقدس گویند و فیض اقدس است که عین ثابته پیدا میکند و او استعدادی باشد

جو هر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بچیز باشد و اراده بچیز متعلق نشود پس تقررات این اعیان متعلق اراده و اختیار نیست که تعلق دارد و ات تقررات است پس این تقررات مجعول نیستند باعتبار نبوت علمی اگر چه با قضا ذات اند و ذات منفی نبوت آنهاست و اگر مجعول می بودند پس صادق می شد که اگر خواهد بکند و این را جویگان میگردد و باینکه اگر خواهد عالم نشود و این بنسبه آنست و اند شیخ اکبر فرموده که اعیان واجب الثبوت اند یعنی واجب الثبوت با قضا ذات و شیخ عبدالرحمن جامی فرموده

که دید دست جعل جاعل را | که موافق کند قوا بل را |

جوهر قدر عبارت است از موقت ساقط آن چیز اگر اشیاء در مرتبه عین ثابت بدان بودند چنانچه شیخ اکبر میان فرمودند اعیان ثابته معلومات حق اند و حق علم انسان گرفته و علم تابع معلوم است پس معلوم علی ما هی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الهی بحسب آن معلوم متقرر گشت پس چنانچه تقدیر سوے عین ثابته است لهذا شیخ محب الله میفرماید انقدر امنت و قضا عبارتست از حکم

است تعالیٰ برایشا بنابر چیزی که عطا کرده است معلومات از آنچه بران بستند معلومات صفدا نفس خود بلا زیاده  
 پس حکم کرده است قضا برایشا مگر بحسب طلب آن اشیا در مرتبه عین ثبات که احقق الشیخ الاکبر -  
 از حضرت علی علیه الصلوٰه والسلام سوال کردند که تقدیر قضا مقدر کسی هست فرمودند که قضا را قضا تغییر کند -  
 جوهر قضا که بر قدر باشد حکم کلی حق تعالیٰ در هر شئی - و در نخستین با احوال هر شئی که جاری باشد بران احوال  
 اید الا با و حکم کلی حق تعالیٰ در هر شئی بر اندازه علم اوست هر شئی و در هر شئی چه حکم حق تعالیٰ تابع علم اوست  
 باشد و علم حق تعالیٰ در هر شئی بر اندازه چیزیست که داده باشد هر شئی که معلوم باشد از اجتهاد تعالیٰ یعنی چیزی که  
 هر شئی بران باشد و نفس خود - قدر که تفرع باشد بر قدر توقیت چیزیست یعنی تعیین وقت آن امر که بران  
 هر شئی نایه خود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضاست که حکم کلی باشد در هر شئی - علم قدر بر خدا تعالیٰ  
 راسخ نیست الا بر کرا خواهد اطلاق دهد

جوهر ازل عبارت از بقا و وجود است مطلقا و آن مسبوق بعدم نیست و افضل از آن از عدم انشأ  
 سنی و ازل عبارت از اولیکه افضل از آن از عدم اضافی باشد و اولیکه مقابل اوست عبارت از آخریتیست  
 که انضمام آن عدم اضافی باشد بوجد عین و هر فردی را از افراد موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد که  
 ازلیت او باعتبار عین ثبات اوست که در علم حق تعالیٰ و ابدیت او باعتبار وجود عقلی که وجود خارجی مراد است -  
 جوهر مشیت و لغت خواست است و مشیت حق ازلی و ابدی است - یعنی آنکه ارادت اما باصطلاح این  
 طائفه مشیت خواسته باشد که منشأ آن ذات بود بایجاد معدومی یا باعدم وجودی و ارادت همان خواست  
 ذات است بایجاد معدومی پس مشیت اعم از ارادت باشد و معنی خواست ذاتی آن بود که تکلی ذاتی فرماید  
 و حق استقامت و اختیار آن بر دیگر اسما از ان جبت کرده تا محقق گردد آنکه منشأ این طلب ذات است باسما  
 و صفات نه اسما و صفات فحسب

جوهر بدانکه مشیت نسبت به تابع علم که چیزی را تا بوجهی انوجوه ندانند امکان آن نیست که اراده  
 و مشیت بآن متعلق گردد و چنانچه مشیت نسبت به تابع علم است علم نیز نسبت به تابع معلوم و در اینجا معلوم عیان  
 تا بهر است احوال آن - عالم و اعیان عالم یاد آئینه حق دیده شود بوجد خارجی یا حق در آئینه عالم دیده شود  
 یعنی گاه حق آئینه عالم باشد و گاه عالم آئینه حق اگر تو آئینه باشی بوجد خارجی هر حق را خود را وجود دانی چون  
 وجود ذات حکم ترا باشد و در نمایندگی که واحد حقیقی که آن وجود طلق حق تعالیٰست و در آن تعدو نیست بحسب  
 تعدو خویش تعدو دمی نمائی و اگر اثبات وجود حق را کنی باین معنی که حق مرآت تو باشد نه تو مرآت حق حکم همه ترا باشد  
 در وجود حق بیشک بان معنی که وجود حق یکیست من حیث هو بود و تعدو و اعیان مختلفه است و تو بحسب

کثرت خویش متعددی نمائی و اگر اثبات آن قسم دیگر کنی من وجودی عام باین اعتبار که وجودی است از حق است تا حق  
 بمن گشت و من بآن وجود پیدا شدیم حکم ترا باشد درین وجود نیز بحسب عین مقیده معین خویش و باین تقدیر  
 مذکور بحقیقت حق باشد که بر وجود خویش حکم فرماید و در مرتبه اول مراتب تفصیل خویش و لیکن چون ظهور و نظریات  
 باین اعتبار گویند که احکام لک با شک - مسلم بنده تعین ثابته خود از عنایت حق است با سه  
 جوهر فرق میان ارادت و مشیت آنست هر چه در تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیا و اولیا جاوید است  
 و آنچه در مشیت است انبیا و اولیا را بر آن اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پرده مشیت تا پادشاه  
 قبول یابد و آنچه ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مشیت است در ام الکتاب مکتوب است  
 که جز حق تعالی غیره نداند - آنچه اراده است در لوح محفوظ مکتوب است آنرا مقضی گویند و اولیا و انبیا قدرت  
 آن داده اند که بدان آن برگردان مشیت که آنرا قضا گویند و آن حکم محکم است و در ام کتاب ثبت است  
 بهاء انبیا و اولیا گردد و ایشان را بدان اطلاع نباشد چه زنده است

جوهر قلم اعلی عبارتست از عقل کل و آن تعین مطلق است و در جوهری که مکنونست و در می همه اشیا تا  
 دخول اجل جنت و دجنت و اهل نار و نار و جحیم و موت و لوح محفوظ عبارت است از نفس کل و آن تعین  
 مطلق است که تفصیل آنچه در قلم بود و در آن متحقق است بالقاعه قلم و این لوح ام الکتاب است و آنچه کتابت قیوم  
 نیست بلکه کتابت معانیت که از عقل برین نفس ملقی میشود قال الله تعالی لكل کتاب یکوثره  
 ما یشاء و وثبت و عنده ام الکتاب هر آنچه را از اجل خلایق کتابت است میسکند الله تعالی چیزی را  
 که میخواهد اثبات میکند چیزی را که میخواهد و نزد او ام الکتاب است که در موجودات داخل نیست که آن لوح  
 محفوظ است از تخریب بخلاف کتب دیگر که دران موجودات است و این قلم اعلی آنچه بودنی است نوشت  
 در لوح محفوظ و فراغت از نوشتن حاصل کرده اینست معنی قول و سه علی الله علیه و آله و سلم جنت اعظم  
 بما هو کائن و ما لک بسیار اند بعضی آنها اقلام اند که در سه از آنچه در قلم اعلی بود و سه مکنونست  
 و بعضی الواح اند و هر قلم در لوحی که باز او دست می نویسد مثل نوشتن تقوم این اقلام هر وقت  
 کتابت اند که امی مکتوب ایشان محو می شود و گاهی به مشیت می نماید و آن سر و علی الله علیه و آله و سلم  
 صبر بر حسین اقلام شنیده بودند و در معراج و اما قلم اعلی پس خشک شده است و کتابت نمیکند و بنال چنین تفاوت  
 در کتب است

از کلام عارف سامی سر لوی علی بن خیر

جوهر و حقیقت و دست اول ماضی الله نوری و اول ماضی الله العقل و اول ماضی الله  
 القلم این بر سه چیز است یعنی بود چه در سه عالم در عالم غضاوت مظهر صورت مدح اصفافی بود از عالم غیب و

و عقل اول تر است فاعلم ان روح اصنافی و علم هم عبارتی از عقل اول است که واسطه صور کلمات الهی است  
 و رابطه خروج آن از محل جمیع بمقام تفصیل پس پنج منافات ز بود در بیان این مرتبه است و گفته اند  
 عقل جمیع مخلوقات از بود و وجود و دنیا تا انقطاع آن و جنب عقل - سول الله چنانست که نسبت سله جمیع  
 احوال دنیا - انبجاست که طائفه از استاجان مجرد عقل چون فلاسفه از پیشتر در کلمات احوال انبیاء و مومنان  
 و انبیا و انکار کردند که جمیع در کلمات روح در تحت احاطه عقل نمیخورد عقل اگر چه اکرم و انشرف مخلوقات است  
 و در صدر آفرینش منصب تصدیق و تفوق دارد چنانچه در غیرت که اول ماخلق الله العقل لیکن مرتبه  
 روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تصدیق عقل در عالم خلق است و روح از عالم امرت و نیز قیام عقل  
 بر روح است نه قیام روح بقول مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب است با قرص او نور آفتاب  
 اگر چه شریفتر است لیکن قیام او بر قرص آفتاب است همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات و زمین غلبه می شود  
 بواسطه نور عقلی صور محسوسات و معقولات و در دل روشن میشود

چو هر ملائکه میمند که ملائکه عالین معون اند از بدو خلقت و جمال لا یزال حضرت حق سبحانه و تعالی  
 مستغرق اند و از نشئت اشتغال درین حال هیچ نمیدانند که حضرت حق تعالی خلیفه آدم نام آوریده است  
 یا نه و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را سجده آدم علی نبینا و آله و علیه السلام امر فرمود و عرب گوید  
 حکم اسی تحیر و بیان حیرت و عشق است و بیان مقامی است از مقامات ساکنان و بیان دو امر حیرت است  
 مراد از عالین ملائکه صفت اول است از وجود و ملائکه میمند نیز از عالین اند و ایشان را شعور برانست  
 که حق تعالی آدمی را ایجاد فرمود یا نه چون موسی گفت رب ارفی النظر الیک جواب شنید که لن ترانی  
 این بر سبیل تعلیم موسی بود که بیدیه سر مار اتوانی دید و در دنیا چشم هر مرد عالم باطن باید کشاد  
 چو هر ملائکه تنزه نام دارند ازین جهت افضل اند از انسان لهذا در کتاب تسبیح اند و عصبیان را بسبب  
 ایشان راه نیست و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرمودند که فضیلت نشان با اختیار است و است از  
 او ناسر و جانیده و فضل انسان کامل بر ملائکه بنظر جامعیت اوست و عارف است الله تعالی را و این امر نیست  
 اکمل است از معرفت ملائکه و انسان کامل مسج است حق تعالی را که جمیع اسمائیه و تشبیه پس تسبیح و تعظیم  
 اکمل است از تسبیح ملائکه و علا و ظاهر بر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانستند

چو هر در ایمان بملائکه و کتب و رسل جناب الهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید  
 که جمله مومنان اینها را ایمان بود اینست و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بهر ملائکه که  
 صدراع قدس و قطبان جمیع آنرا اند و بود و کتب نیز که او سبحانه بواسطه ملک با جواهر سل فرود فرستاد



غیر متناهی اند چه طور ذات بحت بحسب مراتب خیزید و صغری آید لایسکلیت و طریق اصلیت پس بعضی میفرمایند  
که مراتب کلیه نه عدد و پنج مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و خواکم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف سامی شیخ  
نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تزلزل کند از حضرت ذات	و پنج ست تزلزلات او را درجات
غیب است و شهادت بوسط روح و مثال	الخاص حقیقت تلک اکفراست

اول حضرات را مرتب غیب و معانی گویند و آنحضرت است بالتجلی و التعین الاول و الثانی و اما اشتمال علیه  
من الشیون و الاستیارات اولاً و احتیاق الالبته و الکوثریه ثانیاً و مرتبه دوم را که در مقابل اوست مرتبه  
مخس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش حسن است تا بعالم خاک و آنچه در میان است از امور اجناس و انواع  
و اشخاص عالم و مرتبه سوم را که تلوی مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلوی مرتبه عالم حس است  
متصفاً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت  
عنصری انسانی است و نیز و بعضی مراتب کلیه شش است و آنرا تجلیات سته و تزلزلات سته و مقامات سته  
و مراتب سته خوانند چنانچه در شرح رباعیات است قال بعضی قدس الله تعالی امر بهم مراتب کلیه شش است  
زیرا که مراتب مجالی و نظاهر وجود اند پس غالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی نه اندر اشیا و کونیه  
یا هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم بر اشیا و کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غائب بودن اشیا و کونیه  
در و سکه از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را درین قسم ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم قسم میشود  
به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی که بر اشیا و کونیه یا بسبب اشعار اعیان ایشان است با کلیته علیاً و عیناً حیث  
کمال الله و لم یکن محدثی و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب اشعار ظهور است  
بر اعیان ایشان اگر چه ایشان تحقق و ثابت و یقین باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی نه بر خود و اشیا  
خود که ما هو الامر فی العصور الثابتة فی اواننا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معنی و مرتبه ثانی از غیب خوانند  
و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم بر اشیا و کونیه شقی کم و دو  
بید مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیه مجرده بسیط است که در کست مرفض خود است  
و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدک اعیان خود اند و اشیا خود و مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه  
وجود است و مرتبه اول کونیه که لطیفه را که قابل تجزیه و تبغیض و خرق و التیام باشد و مرتبه سوم عالم احیاء است  
و این مرتبه وجود اشیا و کونیه که کثیفه است که قابل تجزیه و تبغیض است و این مرتبه را کم کرده اند مرتبه پنجم  
و عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج باشد و مرتبه سده جامع است مزیج مراتب را و آن حقیقت انان

کامل است زیرا که اوج جامع جمیع است بکلمه بر معنی که دارد و نزد بعضی مراتب کلیه نیست ست چنانچه صاحب فخره المراسد  
 الی البقی صلی الله تعالی علیه وآله و هم جایزه و مسلم سیف نمایند المراتب الاولی مرتبة الملائکین و الاطلاق و الذات  
 المحضت لا یبغنی ان قیاد الاطلاق و مفهوم سلب التعین ثابتهان فی تکلم المرتبة بل معنی ان تکلم الوجود  
 فی تکلم المرتبة منزله عن اضافة النعوت و الصفات و مقدس عن کل قید حتی عن قیاد الاطلاق  
 ایضا و لهذه المرتبة تسمی بالمرتبة اللاحدیه و هی کنه احوی سبحانه و تعالی و لیس فوقها مرتبة احرى و کل المراتب  
 تحتها مرتبه اول الملائکین و الاطلاق و ذات محضت نه با معنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تعین و ان مرتبه  
 ثابت باشند بلکه بر معنی که آن وجود در آن مرتبه منزله است از اضافت جمیع نعوت و صفات و مقدس است  
 از هر قیدی حتی که از قید اطلاق نیز در این مرتبه کنه حق سبحانه و تعالی است و بالاس و او دیگر مرتبه نیست بلکه هر مرتبه  
 زیر این مرتبه اند و این مرتبه را مرتبه احدث می نامند و المرتبة الثانية مرتبة الملائکین الاول و هی عبارة  
 عن علمه تعالی لذاته و صفاته و کجیح الموجودات علی وجه الاجمال من غیر امتیاز بعضها عن بعض  
 و هذه المرتبة تسمی بالوحدة و الحقیقة المحدیة و مرتبه دوم مرتبه تعین اول است و آخر مرتبه عبارتست از انست  
 حق سبحانه و تعالی مرذات و صفات خود و همه موجودات را بر وجه اجمال بے امتیاز بعضی از دیگر و این مرتبه را مرتبه  
 وحدت و حقیقت محمدیه نامند و المرتبة الثالثة مرتبة التعین الثانی و هی عبارة عن علمه تعالی لذاته و صفاته  
 و کجیح الموجودات علی طریقة التفصیل و امتیاز بعضها عن بعض و هذه المرتبة تسمی بالوحدية و الحقیقة  
 الانسانیة و مرتبه سوم مرتبه تعین ثانی است و آن عبارتست از انستن حق سبحانه و تعالی مرذات علیه صفات  
 سنیة خود و جمیع انا را بر طریق تفصیل و جانشین کیسه از دیگر و این مرتبه را وحدت و حقیقت انسانی نام و این  
 مرتبه ثلث مراتب کلمات قدیمه و التقدیم و التاخیر عقلی لا یافنی و این بر سه مرتبه قدیم اند و تقدیم و غیر  
 عقلی است و زمانی چنانچه عقل تفاضا میکند که اول ذات باید بعد از ان صفات و اول اجمال باید بعد از ان  
 تفصیل بے آنکه زمانه ناسخ و فعل باشد و المرتبة الرابعة الارواح و هی عبارة عن الاشياء الکنونیة المجرودة  
 البسیطة التي خلقت علی ذواتها و علی امثالها و مرتبه چهارم مرتبه احوال و آخر مرتبه عبارتست از اشیا و کونیة  
 مجرده بسیط یعنی ماده و ترکیب ندارند و ظهور بر ذوات خود و بر امثال خود دارند و المرتبة الخامسة مرتبة  
 عالم المثل و هی عبارة عن الاشياء الکنونیة المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجویز و التبعض و  
 لا الخرق و الا لتمام مرتبه پنجم مرتبه عالم المثل است و آن عبارتست از اشیا و کونیة مرکبة لطیفه که قبول میکند  
 پاره شدن و دریدن و پیوستن را و المرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام و هی عبارة عن الاشياء الکنونیة  
 المركبة الکثيفة التي تقبل التجویز و التبعض و مرتبه ششم مرتبه عالم اجسام است و آن عبارتست از اجسام





که در غایت مرتبه استعلا و استغنا است و فی حد ذاته و کنه حقیقه قید و اضافت ندارد و حتی که قید اطلاق و قید تنزیه بر همه اندک و کان اندک و لیکن بخشی اشارت بدوست نزکی است و نه جزئی و نه مطلق و نه قید نه علم و نه خاص بجه و صفت و بجه نعت و بجه نام و بجه نشان بجه زمان و بجه مکان و صوفی چون درین مقام می رسد مقصود و متسلک میگردد و از خود و از غیر خود نمائی و نشان نمیداند چه این مرتبه بجه رنگ و بجه کیفی است چند و چون و دیگر بجانجائی نیست و شبهه و نمون را درین مقام باید رسائی نه درین مرتبه موسی و فرعون و مسلمانان و محمد و جبرائیل هر از حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره ازین مقام خبر میدهند

چون به برنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
چونکه برنگی اسیر رنگ شد	موسی بامو سے در جنگ شد

چو هر بداند که عجب مرتبه است قائم بنفسه و اصل بر تعین است و همه تعینات درین جوهر عانی پیدا میشود و قائم بجه است و تعین جامع جمیع حقایق امکانیه است و همه موجودات احوال اندرین جوهر عجمی و حضرت حق تعالی قبل پیدا کردن خلق در تعین حکمانه بود و چنانکه در حدیث شریف وارد است در جواب سوال احوالی که گجا بود رب قبل آنکه بداند که سوات وارض را یعنی خلق را یعنی احوالی را حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحابه و علم سوال کرد که این کان را بنما قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عمار مافوقه سماء و لا تحتها سماء و بعضی اطلاق نمائی نیز بر مرتبه لاتعین کرده اند چه عجمی که ریت و چون عقل و کشف ادراک این مرتبه نمائی تواند کرد که گویا که نسبت باین مرتبه حال او حال کوریت و نزد این طائفه علیه مرتبه لاتعین بمنزل خاک خشک است که قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزله خیر است که قابلیت صورت پیدا نموده اند گفته اند که این مرتبه را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و مجمع قابلیت و استعدادات است یعنی قابل و مستعد صور سمادی و ارضی و غیر هاست و تعین ثانی بمنزله صور ظروف و ادواتی است که از خیر پیدا شده پسند گفته اند که درین مرتبه کثرت حقیقی و وحدت اعتباریست و این مرتبه وحدت و واحدیت را مراتب الهی گویند و هر تیار و حال و مثال و اجسام را مراتب کونی و مرتبه انسان جامع است میان حق و عالم یعنی هم مرتبه الهی است و هم کونی زیرا که برزخ است میان صفات جنب الهی و صور کونی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید

همی که بتر از حدوث است و قدم	نه کل و نه جز سبب طلبیار و نه کم
زیرا که تعین چه اخص وجه اعم	سبق بود بیا تعین فافهم

المرکبة الکلیه حیثیت اطلاق مقدار الیه و محکوم علیه نمیشود هیچ مکی و نشانیه نمیشود هیچ وصفی و باضافت

کرده میشود پس بهیچ نسبت از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و وجود و مبدئیت یا تعلیق  
 علم و نبات خود غنی یا بعین آن شریکه این همه متضمنی تعین و تقدیر است و تنگ نیست در آنکه تعین و تقدیر خواهد نه  
 تعینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصی جزئی خواهد اعم و اوسع همه تعینات چون تعین ادا خواهد اعم و اخص و محتمل  
 چون تعینات متوسطه و بنیادیه است با تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم  
 نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشار الیه است بقدر فیض الودجات و العرش پس میگرد مطلق  
 و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و دایم و گذری به حصول تغییر و تبدل و زوال و حقیقتش و تفکیک ملاحظه کرده شود  
 باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علوم و تبه الوهیت است و بی حقیقه ای سبحانه و تعالی و مراد است وجود  
 ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقدیر و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود  
 حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مراد است امکان ذاتی و حدوث و غیر چنانچه از صفات  
 و این باعتبار تنزل است با علم معانی و تجلی او بصورت علمیه که معبر میشود با عیان ثابته و چون هر یک از حقیقتین متغیر  
 - الا بدست از مملی که ایشان در و سه واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدوست و تعدیل  
 واحدنا چارست از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق  
 باشد از وجه و مقید باشد از وجه فاعل باشد باعتبار و منفعل باشد باعتبار و این حقیقت احدیت جمع  
 حقیقتین مذکورترین است و لما مرتبه الاولیه الکبری فی الآخریه العظمی  
 هر دو در اسماء و مرتبه احدیه حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق تألیف فرموده که مرتبه  
 احدیت را لا تعین و وجود مطلق خوانند بجهت آنکه ذات درین مرتبه بهر تعین اسماء و صفات و افعال قید  
 تعین ندارد و درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و وجود  
 صرف از آن گویند که ذات بهر افت خود خالص است از اسم و رسم و نعمت و وصف و ذات سازج و عین کافور  
 از آن نامند که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است بهیچ گونه ملون نیست اما هر گونه که ملون گردد  
 قید آن لون گیر در این صفت ذات مطلق است و مجهول النعت از آن گویند که جمیع نوعات درین مرتبه وجودی  
 و شهود نیستند و نعت عبارتست از اسم نهوتی و بلی چون و غیر تر تصور ثبوت و بلی چه یکدام نباشد پس ذات  
 برین ممر مجهول النعت باشد و ازل الازل از آن خوانند که هیچ مرتبه بالاتر ازین مرتبه نیست چرا که همه مراتب فوق  
 این مرتبه است و تخیل لغیب از آن نامند که همه مراتب غیب صافی از اعیان ثابته تا مثال مطلق درین مرتبه  
 غایب مطلق اند و تصور خارجی و نه تصور علمی دارند و منقطع الاشارات از آن گویند که درین مرتبه جمیع اشارات  
 اسماء و صفات منقطع است التوحید اسقاط الاضافات و غیر تر است و منقطع الوجه ای از آن گویند که درین

تصور وجودان نیست نه آنکه ذات را وجودان نیست چرا که تصور وجودان در مرتبه علم است چون علم دین مرتبه  
متصور نیست پس وجودان که اثر علم است نیز نباشد که نگویید که وجودان ذات بذات چنانچه جواب این ساء  
مترادف اسم لاتعین است و مرتبه لاتعین سلب جمیع تعین است پس از تصور لاتعین ذات منقطع الوجودانی باشد  
والفاظ منقطع بر وجهی لغتی طاء است و وجودانی نسبت به وجودان است و تعین هویت آنان گویند که جمله مراتب  
وجود دین مرتبه غیب و تقدیر اند به نسبت مراتب ظهور چنانچه در شب تاریک همه اشیاء بالفعل موجود خارجی مانند ما  
از غلبه و سیاحتی غایب نمی نماید چه نابودن و دیگرست و نادیدن دیگر و عین المطلق از آن خوانند که ذات صرف و غیر  
من کل الوجود مطلق است بحدیکه از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از آن گویند که جمیع اعتبارات  
ذات در غیر ترتب بلا اعتبار است کما ان الله و لم یکن معه شیء کنایت ازین مرتبه است و این اسماء نیز در اصطلاح  
این قوم نامها و این مرتبه اند ذات احدیه و احدیت صرف و احدیت مطلق و احدیت ذات و عالم ذات  
و ذات هویت و ذات هو بود ذات مطلق و ذات صرف و ذات بحت و ذات بلا تعدد و وجود بحت و وجود محض  
و طوفان محض و غیب مطلق و غیب مجهول و غیب مصون و غیب کمون و کمون المکنون و بطون المکنون  
و مخزن ثبوت و عدم العدم و قدم القدم و خفا و انخفاء و مقام او ادنی و اول و نهایت و آخر و ابدایت  
و غایت الغایات و دنیا و الآلهایات و معدوم الاشارات و هستی مطلق و هستی مطلق و هستی صرف و حقیقه اتمائن  
جوهر در مرتبه وحدت این مرتبه ظهور علمی ذات است من خود را هیچ شیوه من لا ازل الی الابد  
بالاجمال غنا و مطلق لازم این مرتبه است چه ذات مطلق بدین مشاهده متعنی است از تفصیل عالم آدم  
لاندرج الکمل فی بطون الذات کالمفصل فی الجمل و کالشجر فی النواة ان الله عن العالمین  
اشارت بدو است -

جوهر در تعین اول صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که اول تعین او تعین علم است که خود  
بر خود و بنفس خود تجلی فرمود و تعین اول و وحدت است صرف و قابلیت است محض شتمل بر جمیع قابلیتات  
چه قابلیت انصاف و همه اسماء و صفات بلکه باهیات موجودات نیز و با اعتبار تجرد او از همه نسب و همه  
صفات تا غایتی که از تجرد نیز مرتبه احدیت است و با اعتبار انصاف او همه اسماء و نسب و صفات و  
اعتبارات مرتبه و احدیت است و حضرت محمد غوث قدس سره بر آنند که تعین اول احدیت صرف است  
که عبارت از ذات مطلقه است و لاتعین عبارت از مجهول النعت و وحدت که حقیقت محمدی است  
تعین ثانی است از احدیت -

جوهر اول مرتبه تعین که از غیب مطلق و لاتعین ظاهر گشت و وحدت حقیقی است که اسقاط و آتیا

ہر دو صفت ذاتی اوست و اصل بہ قابلیت و جامع جمیع مراتب تعینات و استعدادات کلیہ و جزئیہ خاص و عامات  
و وحدتے ست حرف و قابلیتے ست معض شتمل بر جمیع قابلیت چہ قابلیت تجر و اجمیع صفات و اعتبارات و چہ قابلیت  
التعاض بہ و باعتبار تجر و اجمیع اعتبارات تا غایت کہ از قابلیت این تجر و نیز مرتبہ احدیت ست و مراد است بطون  
و اولیت و اولیت و باعتبار التعاض و اجمیع صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت ست و مراد است بطور آخریت  
و ابدیت - و صورت جامع و ظهور ذات مطلق ست بتعین اول فله الاسماء کسبی و ہوا لاسم الاعظم  
و اورا بطور بطون مساویست باعتبار آنکہ قابل بطور و بطون است حقیقت و استعداد و انقضائے اشیات  
در ہر باطنی باطن و در ہر ظاہرے ظاہر و در ہر انس و در ہر جنے جن و در ہر ملکے ملک و در ہر فلکے فلک  
و در مجردات مجر و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثال و در مادیات مادہ و در عین عین و در عیان عیان و  
در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جوارہ جوارہ و در عرضیات عرض چہ اکمل  
او وجود مطلق ست ہر قیدے کہ مقید کرد و صورت آن قید کرد و حقیقت اورا قیدے مخصوصیت بنابر آن  
قبوہ و مضاعفہ را قبول سیکنہ - تنزل اول را وحدت و حقیقت محمدی و تعین اول کوینہ و آن متعینان  
حضرت وجودت بقابلیت جمیع تعینات کہ اسماء و صفات الہیہ باشند آن صفات یا کوینہ نبوی باشند  
یا سلبی و چون درین مرتبہ دانستن حق است سبحانہ مر ذات خود را بذات خود بجمیع صفات و تعینات  
بر سبیل جمیع و اجمال بطور اشیا کوینہ از روئے تفصیل درین مرتبہ منفی ست فلہذا اسیل بدیگر مرتبہ نمود  
جو ہر حضرت حق تعالی تجلی اول کہ خود بخود و خود بر اسے خود تجلی فرمود شود ذاتی مر اورا حاصل شد  
و در ضمن آن شہود اجالی جملہ موجودات از ازل تباہتہ تحقیق گردید کہ شہود الشجر و انحصانہ و اوراقہ و اثمار  
فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود ست بجمیع تفصیل شیون خود بشہود تفصیلی تمام موجودات و مرتبہ  
علم دست و او درین مرتبہ فیض اقدس او جملہ معلومات را تقر علمی و شہوتے عینی حاصل شد بعدہ در مرتبہ  
تجلیات اربعہ یا نہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہوداتی و تجلی انسانی -  
جو ہر حضرت قدوۃ المحققین نجم الملتہ و الدین محمد عزالدین المعزنی قدس سرہ در جامہاں نما  
میفرماید کہ وحدتش منشأ احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطہ ظاہریت  
و باطنیت و واسطہ اولیت و آخریت آمد کہ مدافصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبرت ازوست  
و حقیقت محمدی خود اوست و تضرعت قدوۃ المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ و ائمہ حاکمائی تہذیب فرج  
این میفرماید کہ وحدت در لغت عدم کثر ست با جز و افراد و انضمام و در مطالعہ این قوم وحدت تعین  
اول ست از ذات مطلق و چون این تعین اول از لا تعین ظاہر شد و اعتبار از وی معطایہ گشت

یکی احدیت که اعتبار ذات است با شطاط جمیع اشیا اسی لا بشرط شئی و دوم واحدیت اسی ذات مع کمال اعتبار  
 که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار اسما از ویست اسی بشرط شئی و در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبارین  
 موقوف بوجود وحدت نیست اما بطور هر دو موقوف بر وحدت است که منشأ کنایت از ویست چنانچه نسبت  
 عاشقیت و معشوقیت از عشق چهره و این هر دو مرتبه قبیل از عشق موجود و خارج می بودند اما نسبت  
 در ایشان موجود نبود چون این هر دو نسبت بایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند همچنین مرتبه احدیت  
 که ماهیت مجزوه است از قید تجرد معرا و میرا بود و احدیت که ماهیت جامع اسما و صفات است از قید جامعیت  
 نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعین اول لا تعین بود و هیچ تعین مقید نه در بشرط شئی و نه لا بشرط شئی  
 بواسطه تعین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مرات از لیت و ابدیت گشته یعنی وحدت  
 حقیقی مانند آئینه است از آنکه لا بدایه له است و ابد که لا نهایه له است و آن آئینه مرئی میشوند این مقید  
 آئینه اشارت کرده کنایه آنست چنانچه آئینه دور و در دو چرخان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که مرتبه است  
 بینما و وجه دیگر آنست که اصلا مرئی نمیشود و آنچه حاسه باهره می بیند صورت رانی است نه آئینه بچرخان  
 آنچه در خارج مرئی است وجود دست وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکه صورتی که در آئینه دیده می شود  
 نمی گویند که آن صورت حال و محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده و مکنه صورت از آن و ابد  
 آئینه حقیقت نیست مگر سی ظاهر شده نمی گویند که از آن و ابد و آن محل حقیقت محمدی حلولی که در آن سبب ظهور  
 گشته و قوله و رابط ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاهریت انوار است و باطنیت  
 و صفات حق است که جمیع اجمیع کنایت از آنست و باطنیت حق احتجاب حق است از کمال موجودات جمیع  
 اشاره از این مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را مرتبه ساخته و اولیت باعتبار  
 مبدأ و کمال اشیا که مقصد الوجود است و آخرت باعتبار عاقل موجودات که الی الله ترجع الامور  
 این هر دو مرتبه قید ذات مطلق است اول باعتبار وجود و آخر باعتبار نبود و قوله خدا صلی یعنی میان  
 احدیت و واحدیت و از لیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست  
 یعنی اسما مذکور که کنایت از همان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب از این نسبت تنبیه علمی گشته و در هر مرتبه  
 با سسی سسی شده اند و جمیع مراتب و در مرتبه لا تعین به تعین بودند چنانچه شجر و مرتبه بهایب و وحدت جمیع  
 مراتب از یکدیگر جدا گشتند

چون حضرت شیخ ابراهیم عطار می در آئینه حقائق غامض جمیع جهان غافرسوده اند که کسی با دهم  
 آن نشود که کمال ذات و مرتبه تعین اول موجود و نیز کمال نه بر که اول مستتر بود بعد از آن ظاهر

یا اولی عدم بود پس ازان موجود گشت یا غایب بود بعد ازان حاضر شد چرا که این امور ناسر استلزام نقص وجود خود را نمی یابد آنچه حاصل است من الازل الی الابد که مال خود حاصل است و نقصان را در آن سماع را نیست زیرا که جمیع مراتب جناب حق سبحانه و تعالی ازل و اندول لازم ذات انداد از ذات منفک نیستند و عقل همین مرتبه عاجز است حکم کردن تفاوت قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبه لا تعین تعین اسما و صفات موجود باشد پس هیچ فرق نباشد میان تعین و لا تعین گویند این قیاس در مرتبه عقل موجود و مرطوب است اما در مرتبه اطلاق این مقدمه مقصور و ممنوع است چه بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید بهای تعین و تفهم طالبان است نه فی نفس الامر که اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی الله عن ذلک علو الکبریا الا ان لکما کان من الازل الی الابد

چو هر اول تعین که از لا تعین ظاهر گشت وحدت حقیقی است که اسقاط و اثبات هر دو صفت ذاتی اوست وحدت را دو نسبت متساوی انداخته ارتعد و اثبات تعدا اگر نظر بر باطن او کنند عین امتثا و برین نسبت عین احدیت آمد و اگر نظر بر ظاهر او کنند عین تعدا است ازین نسبت عین واحدیت آمد و ازین حیثیت او را برین پنج جامع گویند

چو هر برین پنج بالفتح و زاء و جیم مفتوح و خاء جیم یعنی زمانه که باین وقت مرگ و زمان قیامت است و چنین که میان دو چیز تنحالف حاصل باشد خواه ازان هر دو تنحالف دنیوی داشته باشد یا نه و برین هر شے با تعین بود از دوشے که تصدیق شین برین را وجود نیست چنانچه زمانه حال برین است میان ماضی و مستقبل و مرتبه مثال که عاجز است میان احکام کشیده و ازل و مجرده و اعرف برین است میان بهشت و دوزخ و بوزن برین است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیاره پنج است میان حیوانات و نباتات و بدیعی پنج مونگار برین است میان نباتات و جمادات

چو هر صاحب عین المعانی میفرماید که اول تعین یاو تعین علم است که خود بر خود بنفس خود تجلی فرمود بے توهم تقدم قبل و استنار و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفه است یعنی تعین اول و غیبت بعدی و وحدت صرف و کثر الکنوز و غیره

چو هر شیخ نور الدین جامی قدس سره در لواحق میفرماید که حقیقت استحقاق که ذات الهی است تعالی اشانه حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذات و احد است که در باب او را بهیت اما اعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدد و مرتبه مثال که عاجز است چو هر مرتبه احد است و نادره حقایق و غیبه تا بعد از ذات واحد بواسطه صفات متعدد و جواهر و اعراض متکثره می نمایند و من حیث الحقیقت یکے است که اصلا متعدد و متکثر نیست

یکی احدیت که اعتبار ذات است با سقا طایف اشیاء اسی لا بشرطی و دوم احدیت اسی ذاتی کمال احدیت  
 که اعتبار ذات است از آن رو که اعتبارها را از ویست اسی لا بشرطی و در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبارین  
 موقوف به وجود وحدت نیست اما بطوریه و موقوف به وحدت است که منشأ کنایت از ویست چنانچه نسبت  
 عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود و خارج بود اما نسبت  
 در ایشان موجود نبود چون این هر دو نسبت بایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند همچنین مرتبه احدیت  
 که ماهیت مجزوه است از قید وجود و معا و مبر بود و احدیت که ماهیت جامع اسما و صفات است از قید جامعیت  
 نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعین اول لا تعین بود و هیچ تعین مقید نه بشرطی و نه لا بشرطی  
 بواسطه تعین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مرات ازلیت و ابدیت گشته یعنی وحدت  
 حقیقی مانند آئینه است ازل که لا بدایه له است و ابد که لا نهایت له است و در آن آئینه مرتبی میشوند آنچه حقیقت  
 آئینه اشارت کرده کنایه آنست چنانچه آئینه دور و در همچنان وحدت نیز و طرف و اوج چاک که برنج است  
 بنیما و وجه دیگر آنست که اصلا مرتبی نمیشود و آنچه حاصه با صوره می بیند صورت را می ستند آئینه همچنان  
 آنچه در خارج مرتبی ست وجود دست و وحدت فقط مرتبی نیست و دیگر آنکه صورتی که در آئینه دید می شود  
 نمی گویند که آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده و مکیه صورت ازل و ابد  
 آئینه حقیقت محیی ظاهر شده نمی گویند که ازل و ابد در آن محل حقیقت محمدی حلول کرد بل سبب ایشانی  
 گشته و قوله و رابطه ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاهریت انوار اشیاء  
 و صفات حق است که جمیع الجمع کنایت از آنست و باطنیت حق احتجاجی است از کمال موجودات جمیع  
 اشاره از این مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را مرتبه ساخت و اولیت باعتبار  
 سبب اکل اشیا که اتمه صمد الوجود است و آخریت باعتبار معا و کل موجودات که الی الله ترجع الامور  
 این هر دو مرتبه قید ذات مطلق است اول باعتبار وجود و آخر باعتبار نبود و قول حد فاصل یعنی میان  
 احدیت و واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدست  
 یعنی اسما و مذکوره کنایت از همان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب از این نسبت تمیز علمی گشته و در هر مرتبه  
 با سسی سسی شدند و جمیع مراتب و مرتبه لا تعین بے تعین بودند چنانچه شجر و مرتبه بنی سبب وحدت جمیع  
 مراتب از یکدیگر جدا گشتند

چون حضرت شیخ ابراهیم شطاری و آئینه حقایق نا شرح جام جهان نافرموده اند که کسی با دهم  
 این نشود که کمال ذات و مرتبه تعین اول موجود و نه دیگر که اول مستتر بود بعد از آن ظاهر





مرتبه شخص خالق عالم ارواح و اجسام است چرا که هر مرتبه را با اسم الهی تربیت میکنند و هر مرتبه یکانی حیات حقیقی از سوی حاصل میکنند و ملک کنایه از علو مرتبه است و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ظهورات است و نفس روحانی عبودیت از وجود اضافی است که و احد است بحقیقت و متکثر در ظهور معانی.

چون هر همه موجودات ارواح و مثال بلکه اسما و صفات در مرتبه تعین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه در آن مرتبه قابلیت ظهور است نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیات نامیده میشوند و این شیونات که در مرتبه تعین اول بالقوه بودند همه در تعین ثانی تمیز میشوند و اسما و صفات بشند و ماهیات تمایزه در علم شدند و این اعیان ثابت نامیده شدند و چون در وجود آندند کلمات نامیده شدند و جوهر اتم اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیت است و این مرتبه در عرف صوفیه وحدت می نامند و تحقیق استحقاق خوانند و حقیقت محمدی گویند -  
جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت	از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدید آر نمود	در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات جبروت از لاهوت که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدت است صرف و قابلیت است محض و این مرتبه همه در سه مندرج و مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعضی لاعلماء و لایعینا و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگر چنان امتیاز بحسب علم باشد شیونات ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانی بابتبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و سنی با عیان ثابت و ماهیات و بعد از تلبیس بوجود و احکام و آثار اعیان مسمی است بوجودات و میفرمایند رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خود اگر اصلا
استند همه از روسته بی یکتا	نوریت علم شان ز بیم که جدا

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میگردد و باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئیه در روسته اشیا و کونیه را بذات خود و ذات اشغال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضای اضافت وجودیست ایشان بچیزی که ایشان متصف شوند بچیز دیت و وجود و بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعده و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکلمات که در مرتبه

موجود را چون تصور نمودن مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشند متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و اشغال این بعینه دانسته است که اصل شجره است و تنگیه ویراد از فرخ کنیم پس تعین و تجلی و از خودش بے آنکه تفحص فی خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که درو سے مندرج و مندرج اند ملحوظ و سے باشد بر بنا بر تعین اول است که اشیا را دروسی نه تعدد و وجودی است و تمیز علمی و تعین و تجلی و از خودش بصورت تفحص فی این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید این مفصل را در محمل شامه کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا را درو سے اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی است و این خصوصیات مذکور باعتبار اندراج در مرتبه اولی بے تعدد و وجودی و تمیز علمی ننمودن و این شیوات ذاتیه است و صورت معلومیت آنها در مرتبه ثانی مثال حقایق موجودات که کسی است باعیان ثابته و معرفت موقوفه و بما هیات نزو یک حکم۔

چو هر شے نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید اول تعینی که ثانی غیب بہت و مرتبه اول تعین است و مدتی است که اصل جمیع قابلیت است و او را بطور و بطون مساوی است و مشروط و مقید بهیچ یک از اشمار اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه اوصین قابلیت ذات است مرطوبون و بطور و از لیت و ابدیت و انتفاء و اعتبارات و اثبات آنرا و مر این و مدت را دو اعتبار است اول اعتبار است بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن با کلیت و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار اخذ نمایند و متعلق این اعتبار بطون ذات است و از لیت او دو اعتبار است بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناہیه مر او را و این اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار اخذ نمایند و متعلق این اعتبار بطور ذات است و ابدیت و اولی حدیث مقام انقطاع و استمالک کثرت وجودی است و واحدیت ذات و واحدیت اگر چه کثرت وجودی متغنی است از کثرت اما کثرت نسبت به تعقل الحق است درو سے بچون تعقل نصفیت و ملکیت و ربعیت و روا احد عددی که اشتیاء همه اعداد از دست و جمیع تعینات وجودی غیر متناہیه بطور این نسبت مختلفه در مرتبه واحدیت است

چو هر و در مرتبه واحدیت این مرتبه شہود علمی ذات است مر خود را بجمیع تفحص فی شہود و متناہیه و بعضیا عن بعض درین مرتبه حقایق جلوه موجودات و ما هیات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضیا عن بعض در مرتبه علم متحقق و ثابت شدند لهذا این مرتبه را اعیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی است نزدانی و حقیقی چه ذات بے قید صفات کثر مخفی در مرتبه اولی است و بعلم احوال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیل آنها در مرتبه سوم۔

چو هر و بر تعین ثانی اشیا و کثره درو سے تصص نیستند پس متعدد نباشند بلکالات که تابع است در وجود

چون شعور بخود مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشد متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان بظواهر باشد بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علی نیز موقوف نیست -

چون مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و غیب ثانی سسی است به تعین ثانی و مراد از تعین ثانی متحقق بودن اشیا که صفات البیہ و مورو کو نمیداند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازل یعنی منسوب است بازل که علم حق است و ازل بمعنی لا بدایت و رمانی است و ظهور آن اشیا بر اے کے کہ عالم باشیاست یعنی حق سچانہ و تعالی و ظهورے کہ بر وجه تفصیل و فرق باشد یعنی نحوے کہ هر چیزیے که در علم مفصول و مفادق از چیزیے دیگر باشد - و این اشیا صور معلوم حق اند که بر حق ظاهر اند و حق عالم باشیاست و هیچ یکے زمینانه خود را میدانند و در مثل خود را - و این مسئله مخالف شیخ اکبر است چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علیہ را ثبوت علی است و هر یکے ازینها را حیات و علم و قدرت و ارادت و سمیع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت است و درین باب چندے از آیات قرآنی را بطریق شاذ نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکورہ مناسب مرتبه وجود است بخلاف بعضے که میگویند که صور علیہ را علم نیست چنانچه صور ذہنیہ و و همیہ و خیالیہ را -

چون تعین ثانی خوانان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق و معضات بعض تمیز گردد و این حال حاصل میشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوهیت است چرا که مرتبه احدیت مرتبه انتقال است و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسما و صفات دران مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال دران تفصیل یابند و این مرتبه الوهیت است و ذات مطلق درین مرتبه باسم الله سبی و موصوف گردد - چون هر میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال راست مر علم اجمالی را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی است و اجمال مقدم است بر تفصیل چنانچه مرتبه اول مرتبه علم است و مرتبه ثانی مرتبه عیانی -

چون هر تعین دوم از حیثیت الوهیت و مرتبه را شامل است و مرتبه لذات و در مرتبه لغیر و مرتبه لذات را ظاهر وجود گویند که وجوب صفت حاصل است و در مرتبه لغیر ظاهر علم مانند امکان از لوازم است و مرتبه الوهیت جمیع این بر دو مرتبه است بیکه آنکه در مرتبه ظاهرت و امکان مرتبه باطن باخصا اسم الظاهر مرتبه ظاهرا شامل است و باخصا اسم الباطن مرتبه باطن شامل است و این بر دو ظاهر وجود و ظاهر علم از ان گویند که بر دو در خارج وجود و اندام هر یکے را وصف خاص است متمنع الانفکاک یکے خواص مطلق بالذات و دیگر مفسر بالذات -

چون بر دو اسماء و مرتبه واحدیت این مرتبه را بر واحدیت و حقیقت انسانیت نام دارند و بدین اسما

نیز انکارد تعین ثانی و تجلی ثانی و فلک الحکوة حضرت ربوبیت و حضرت جمیع و منشأ الکثرة و احدیت اکثریت و قاطبیت ظهور و مرتبه ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفة و منشأ السوی و حضرت الوهیت و منتهی العابدین و حضرت ارتسام و کون جامع و ظهور ثانی و ظل محدود و نفس حیاتی و وجود منغاض و مبدی ثانی و منشأ ثانی و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و بدی ثانی و عالم اسما و عالم وجود و کثر الارواح و معدن ارواح و معاد ارواح و مقام ارواح و پرتوه وحدت و ظل وحدت و مبین صفات و صین الیقین و ملک باطن از تحفه مراد

جوهر و اعتبارات اربعه اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیش از پیچیده رفتن و چیز را نیک نگاها داشتن و اعتبارات اربعه عبارتست از وجود علم و نور و شهود که اعتبارات ذاتی و ذاتی مطلق اند و تعدد وجودی ندارند محض ملاحیت ذات اند و ذات بهر یک نسبت بیک اسمی می گویند و ذاتی مطلق بواسطه این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شده که عبارت از مرتبه و احدیت است چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد و این امور اربعه و قوس و احدیت ثبت افتخار و بخت آنکه وحدت که خط وسطانی است در آن مرتبه امتیاز را نگنجائی نیست چرا که درین مرتبه هست و نیست متساویست و قوس احدیت مرتبه مجرد است از جمیع تعینات و تقیدات بل با جمیع مراتب است پس ناماندا که در قوس و احدیت این امور اربعه را ثابت کنند چرا که مرتبه و احدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است

جوهر و مرتبه ارواح بعد از تنزل بر مرتبه ثانی تنزل است بر مرتبه ارواح و روح جوهر نیست بسیط مجرد و تکمیل و لون و زمان و مکان و خرق و الی تمام و عالمی است که انشا الله جسمی ببدان راه نیابد و مددکست نفس خود را و مثل خود را بلکه مبدی خود را که جناب حق سبحانه و تعالی است و آنرا عالم امر و عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت گویند و این مرتبه ظهور ذاتست منجور و در خارج بنوعی از جدائی و غیرت و روح از حیثیت تجرد مغایر بدن است و تعلیق تدبیر و تصرف نسبت بآبدان سیدار و وقایع بذات خود است و در بقا محتاج بدن نیست فاما از حیثیت که بدن در عالم شهادت صورت و مظهر کمال او است آن روح منفک از بدن نیست و از جهت اظهار کمال محتاج بدن است و ساری است در اجزاء بدن نه همچو سرایان حلول و اتحاد که نزد اهل نظر مشهورست بلکه فی الحال سرایان وجود مطلق که حق است سبحانه و تعالی و جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت من کل الوجود نباشد و گفته اند هر که کیفیت ظهور جناب حق سبحانه و تعالی را در اشیا که انشا از جهت همین حق اند و از جهت غیر آن نباشد کیفیت ظهور روح و بدن که روح از جهت همین بدن و از جهت غیر بدن است تواند داشت

زیرا که رب بدن است بر حال رب بامربوبت است بطور حق تسلسل بصورت اشیا دانسته است - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و نسیج است کلمه عقول و صول بدن میسر نگردد و ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت نموده جز بزبان اشارت از آن عبثت نکرده و شریعت تر موجودی و ذروه یک تر نشود بی بعثت عزت روح اعظم است که حضرت خداوند تعالی آنرا بخود اضافت فرموده بلفظ من روحی و من روحا آدم کبیر و خلیفه اولی و ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم الکیا و جندار و احب عبارت از اوصاف اوست و اول صید که در شبکه وجود افتاد و پوشیده است قدیمه اوست بخلافت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزان امر را وجود بد و تفویض نموده و او را بتصرف و در آن مازود گردانیده و از بحر حیات منرسه عظیم بر کشت و تاب پخته آید و او فیض حیات از او میگذرد و بر اجزای کون اتحاد می نماید و صورت کلمات الهی را از مفرج جمع اعنی ذات مقدس بر محل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در اعیان تفصیل جلوه میدهد و ذکر است جناب الهی او را در نظر تجسید یکی از براسه مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از براسه ملاحظه جمال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجه محبت جناب الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه اول نفس کلی بر نفسیه که روح اضافی از عین جمیع استملا و کند نفس کلی آنرا قابل گردد و دو محل تفعلیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت و کورت و انوشت پدید آمد و بر ابطه امتزاج و واسطه از دو اوج ایشان استوالات اکوان موجود گشتند و بدست قابل تقدیر از مشی غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق تعالی روح را بخودی خود آفرید بے هیچ سبب که اشارت از بران است و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از انانیت و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آدم و جو و خوا در عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد آواز آدم - و تولد صورت ذکر و بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن ممتزج بعفت نفس و تولد اثاث از صورت نفس کلی پدید آمد با متزاج صفت روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اثاث مبعوث نگشت جز بنوبت نسبت فقر در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بد کورت و دار و مصباح -

جو هر در هر تبه عالم مثال این مرتبه ظهور ذات است و در عاج بعد و اشکال لطیفه غیر قابل مرتبه و انقسام و تفرق و التیام را و وجه تسمیه آن بعالم مثال آنست که هر فردی از عالم ارواح و عالم اجسام را بصورتی مماثل و سه درین عالم است و جامع آنرا خیال خوانند زیرا که مدرک اینها قوت تخیلی است و نیز تحقیق مثال دو قسم است یکی آنکه قوت تخیلی انسانی را در ادراک آن مشروط است و در خواب و تشبیه نموداری شود و آن گاهی

صواب باشد و گاهی خطا و آنرا مثال عقیده خیال متصل نامند و هم آنکه قوت تمیز در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصرو نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتهاست که در آئینه و چیزهاست صافی می نماید و آنرا مثال مطلق خیال منفصل خوانند زیرا که اینها جدا از قوت تخمیلند و آنها خود موجود اند پس جدا از ادراک یعنی بودن ادراک بر یک چیز که ادراک مولی بصورت جهانی در خوابی نماید روح کامل صورت جهانی گرفتند بر یک که این جهان خود ظاهر شود و آن صحیح و صواب است خطا را اند و راه نیست و عالم مثال را عالم برین و مرکبات لطیفه نیز گویند و در اصطلاح این طائفه علیار ادراک و مثال را جمع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال را سطحی فیض عالم ادراک عالم اجسام است و در مرتبه است جامع میان ادراک و اجسام و بحسب بزرگیت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است و مدافصل است میان غیب و شهادت و نه عین خیم مرکب مادی است و نه عین جوهر مجرد عقلی یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ادراک است و نسبت با روح کثیف است و نسبت با اجسام لطیف لیکن شایسته ادراک بگوهر جهانی و بگوهر مجرد عقلی اما شایسته وی با هیاهل از آن جهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است چنانچه عالم مثال نیز محسوس مقدار است و مقدار عبارت است از کثیت و کمیت عبارت از طول و عرض و عمق است چه صورتی که در آئینه می نماید مدک بماسه با هر چه بگرد و طول و عرض و عمق دارد و شایسته وی با روح از آن جهت است که چنانچه ادراک لطیف و نورانی اند چنانچه عالم مثال نیز لطیف و نورانی است و از لطافت و نورانیت آن صورت است که بدست نمی توان گرفت و بیشتر خرق نمی توان کرد و نشود ذوات مجوده از ماده و صورت و اشباح جهانی در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یک از اجباب جناب سر و عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اوصیای بود که اسم مبارک و حیرت انگیزی بود و شهود و خفیه و انبیا و اولیا همدین عالم باشد و کمالان نوا که در عالم مثال شکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منقلب سازند و قوت تشکل با اشکال مختلفه بعد از مردن و از عقیده تن بر آمدن بایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از جسد بشری جسم غفیری در آن خواهد ماند غیر عالم مثال و برین سابقه است چه این برین است مابین دنیا و آخرت و برین است که قبل از نشاء و دوستی از مراتب ترات بود و او را با نشاء و دنیا اولیت است و برین است که بعد از نشاء و دوستی است از مراتب معالجات و او را با نشاء و دوستی آخرت است و صورتی که لافق ادراک در برین آخر می شوند مصورا اعمال و نتائج اخلاق و اعمال که در نشاء و دوستی حاصل شده بخلاف صورت برین اول و ممکن است ظهور چیزی که در برین اول است در عالم حس و شهادت چه بسا اوقات مردم عوام خواص چیزها و خواب می بینند که اثر آن بعد از بیداری در عالم شهادت پذیر می آید و متین است برین چه کسی که در برین ثانی است بسوی عالم شهادت یعنی ارواحی که از دنیا منتقل شده به برین ثانی رسیده اند محال است که باز بدینا بیایند مگر رجوع و خروج ایشان در قیامت خواهد بود و در برین اول

عوام را در خواب مکشوف باشد و خواص را گاهی بخواب و گاهی بیداری و قدرت ندارد که بکشف احوال و نیز ثانی  
مگر اقطاب و افراد و کم که از اهل مکاشفه مطلع می شوند بر احوال حقیقی و تسمیه کرده اند نیز اول را الغیب امکانی  
و مثال امکانی و ثانی را الغیب محال و مثال ثانی و محالی و استنای -

چون هر دو مرتبه شهادت ظهور ذات است مفعول را در خارج بصورت اجسام و اجرام - درین مرتبه  
حق تعالی نور خود را بدو تجلی یکی طبایع دوم عناصر در ظهور انداخت از طبایع عرش و کرسی و امینا طور یافت و  
افلاک نیز بعد از اهل تحقیق از طبایع اند و از عناصر مظهر که نار و هوا و آب و کره خاک که هفت طبقه زمین است  
و حیوانات آتشی و هوایی و آبی و فانی و معدنیات و نباتات بطوریست - و اجسام بر دو قسم است علویات  
و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و ملوات سبعة و ثوابت و سیارات و بافتی اهل کشف و شنو عرش کرسی  
و کوکب که مرکز کرسی اند و حکما از ثوابت خوانند طبعی اند و عنصری و اصلا قابل فساد و فنا و احوال نیستند چه  
سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف بهشت - و اتفاق علماء سنت و جماعت است که هفت چیز قیامت فانی  
نخواهند شد. لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و احوال انسانی و کوکب و دیگر که آنرا کوکب سیاه گویند  
و آن هفت اند قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یک از اینها بر یک فلک تیر تیر است که  
یعنی قمر بر فلک اول و عطارد بر فلک دوم تا آخره و فلک سبعة که تحت کرسی اند قابل کون و فساد و خرق و  
القیام اند - و شیخ اگر در مقامات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم را زنده نموده ازین زمین بپایند و دیگر که  
در قرآن مجید میسر است بارض سابر نقل کنند که ناری بر آتش خود که عناصر ثلاثه اند و هر یک با فو خود که افلاک  
سبعة اند خلق کند و همه را برنگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جوت کرسی نماند همین سیمی بهمیم است که جاب  
اشتراک است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جاب اختیار است و طبیعت عبارات است از حقیقت جهانی  
سوال عناصر اربعه و آنچه از میا پیدا شده است که آنرا اموالیه ثلاثه خوانند که آن جاد و حیران و نبات است  
همه اینها طبیعی اند و طبیعی بمعنی منسوب به طبیعت جهانی است پس طبیعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد -  
جواب اجسام دو قسم اند بعضی از اینها نظایر طبیعت مجرده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و  
رطوبت و یسوست است و این قسم سیمی است با اجسام طبیعی و بعضی دیگر از اینها نظایر طبیعت مقیده به کیفیات  
اربعه مذکوره اند و این قسم عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کوکب طبیعی اند آنست که  
این امور ثلاثه منزه اند و مبرا از تضاد کیفیات اربعه متضاده و طاهر است که خرابی جسمی که در کیفیات اربعه باشد  
بسبب طبیعتی ازین کیفیات است بر سر دیگر و اصلا وابسته کون و فساد نیستند - و کون عبارت است از حدوث  
صورته - و فساد - و مندرج در صورته مثلا چون آب را بجوشانند و بخار گردد و در صورت مائی فانی می شود و این را در



در اصطلاح حکما فاساد گویند و صورت هوائی پیدا میشود این را کون گویند و هوساد را کون لازم است یعنی بعد از هوساد فاساده صورت کائنه پیدا میشود و سفلیات چون بساط غصریات یعنی عناصر را بعد از بساط اند یعنی غیر مرکب از دو جسم و آثار علوی یعنی اثر ناس که گردش افلاک و کواکب که از زمین بلندند و ایشان را کائنات نیز نیز خوانند و جسمی مابین آسمان و زمین است مانند آتش و باد و آب و خاک و این چهار اشیا بساط غصری است و برق و آتش پاره که انا بر جبهه در عداوت شدید که از ابر بر آید و ابر و باران که این امتداد آثار علویست و عدد نزد حکیم آواز پاریدن ابر است چنانچه جامه قوی را پاره کنند و آواز از آن خیزد و همچنین بعد از هوساد ابر فرو میگرد و پاره جدا می شود و آواز از آن خیزد که در عدست و آیه و لالت میکند و عداوت از تسبیح ملک است و شیخ اکبر فرمودند چنانچه حق تعالی در جسم راضی افاندر روح نمود تا انسان شود و در جسم ناری القار روح که در تاج و شیاطین پیدا شدند همچنین در جسم هوائی که ابر است القار روح که در تاج نافرستند تسبیح پیدا میشود که آن رعد است و چنانچه جن بسبب لطافت وجود جهانی سعی بار و اخ ناری اند همچنین رعد بحسب لطافت وجود جهانی اکثر سعی بلکه کنند یا نامش روح هوائی نهند بسی بر جاست و سفلیات مرکبات غصریات اند چون حماد و نبات و حیوان و انسان و هر یک از اینها مرکب از عناصر اربعه است و چنانچه عالم اجسام در دو قسم است همچنین عوالم که توابع عالم اجسام اند نیز در دو قسم است چه اینها اعراض اند و عرض در وجود خود محتاج به جوهر است و محتاج تابع محتاج الیه باشد چون حرکت و سکون و نقل و حث و لطافت و کثافت و الوان و انوار و حروف و اصوات و در پنج و طعوم و انواع و اصناف آن که تابع عالم اجسام است -

جوهر و در اسما و مرتبه شهاوت و عالم حس و شهاوت و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و عالم سفلی و مرکبات کثیفه -

همه در مرتبه جامع حضرت انسان این مرتبه بطور ذات است مرفور و در یک مظهر اتم که آن نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حس و شهاوت و حضرت انسان را جمیع کرده ناسوت گویند و این مرتبه بهشت جامع جمیع مراتب جهانیه و نورانیه و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تبتلی اخیر و لباس اخیر است و انسان و فیکه عروج کند پیرامی شود و در همه مراتب مذکوره با بنساط خود در آنوقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجه اتم در بنی مایه و صلی الله تعالی علیه و آله و اوصیاء و سلم از بهجت غاتم النبیین و امام المرسلین گویند و بطور تبتلی جناب حق سبحانه و تعالی در بنی مایه جمیع اسماست غیر از وجوب ذاتی بر وجه کمال بی غایت یکی بر دیگری بلکه بر سبیل تسادی و اعتدال و در انبیا و دیگر و اولیاء نیز جمیع اسما بطور فرموده است لیکن بر طریق غایت بعضی اسما و مغلوبیت دیگر نه بر سبیل اعتدال پس لفظ مظهر اتم در بنی مایه اند

علیہ وآلہ و صحابہ وسلم منحہ باشد نہ بر غیر و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ انسان کامل حادث جہورت الہیہ است و آن چیز کہ نسبت کردہ میشود سوسى او سمانہ از اسمى یا صفتى نسبت کردہ میشود و آن چیز سوسى انسان کامل سوا وجوب ذاتى کہ این صفت مختصہ حضرت حق تعالی است و میفرماید کہ نہ وصف کردیم او تعالی را بر وصفی مگر آنکہ ہستیم ما بآن وصف یعنی تصف بآن وصف ہستیم و ذاتى آن وصف ہستیم سواے وجوب اتى خاص کہ نہ تصف بآن ہستیم و نہ ذاتى آن ہستیم کہ آن صفت مختصہ ذات جناب حق سبحانہ و تعالی است و علم جمیع اعیان نیز در حق بشر محال است و ہمچنین علم تفصیل احوال الی الہاب

جوہر و بیان آنکہ انسان مظهر اسم مبارک اللہ تعالی است نہفتہ مبارکہ ہر مرتبہ و تعیین مظهر کیے از اسماء اللہ تعالی است و انسان مظهر اسم کلی اللہ تعالی است و جمیع اسماء در تحت اسم کلی اللہ تعالی کہ اسم ذات و مستقیم جمیع صفات و اسماءست مندرج اند چنانچہ اندراج جزئیات در تحت کلی و چنانچہ ہم اللہ تعالی بکھتقت و مرتبہ مقدم است بر جمیع اسماء و ظہور تجلی بر جمیع اسماء نمودہ انسان کامل کہ مظهر اسم مبارک اللہ تعالی است باید کہ بذات و مرتبہ بر جمیع مظاهر مقدم باشد بنا بر اتحا و مظهر و ظاہر و تجلی و ظاہر بر باقی مظاهر باشد پس جمیع مراتب موجودات کہ مظهر اسماء اللہ تعالی اند مظهر انسان کامل باشند و حقیقت انسان کامل شتمل باشد بر جمیع اشیاء اگرچہ انسان غیر کامل نیز مظهر جامع اسم کلی اللہ تعالی است لیکن انسان کامل کہ انبیا و اولیاء اند از باقی افراد انسانی از انجبت کمال ممتاز گشتہ اند کہ بطریق تعفیہ رجوع بمسبب حاصل کردہ اند و از ہستی مہوہم خویش فانی گشتہ باقی بماندہ شدہ اند و اہل تحقیق میفرماید کہ حضرت تھتقا راجحاً و در جمیع موجودات سریان ست انسان کامل را نیز در جمیع موجودات سریان باشد چہ کامل کہیست کہ از خودی خود خانے و بر بقاے جناب حق تعالی باقی باشد۔

جوہر و معنی الانسان سرى و اناسرہ حدیث قدسی ست الانسان سرى و اناسرہ انسان سر من ست یعنی من ظاہر م و او باطن من و من سر اناسرہ کہ انسان ظاہر من ست و من باطن او و عارفان این ہر دو مشاہدہ میسر است گاہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را باطن باید و خود را ظاہر و گاہ خود را باطن می باید و حضرت حق تعالی را ظاہر۔

جوہر و حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانہ و تعالی از مقام احدیت بواسطہ ظہور و اظہار تنزل نمود بصورت حقیقت انسانی کہ روح اعظم و عقل کل است تجلی فرمود و انسان عبارت از مجموع روح و جسد و ہیئت اجتماعی ست و اصل و حقیقت او روح اعظم و عقل کل است کہ مخلوق اول و در مرتبہ دوم از مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم مظهر حقیقت انسانی ست کہ حقیقت انسانی بصورت ہر

عالم طاهره و حقیقت انسانی آئینه و مجرای خباثت سبحانه و تعالی است و عالمات انسان کامل ستاره نیت  
مجموع عالم مفصل اسمی بانسان گیرست و بسبب این جامعیت مستحق خلاف گشته زیرا که خلیف باید که بصورت  
و تسبیح اوصاف مختلف بود چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرماید و من شرط اخلیفه آن  
یکون علی صورته المتخلف و انسان منظر جمعیت ذات است اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر و غیره  
که هر که ام از آنها منظر خلقی و اسمی است از آن جمعیت لهذا از محل امانت منظریت آن جمعیت آبا آورده و  
انسان قبول آن نمود پس فضل جناب الهی و کرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی  
پوشانیده در سنده آفرینش مکرر و موقر و مود و صورت روح و آئینه وجود آدم منعکس شد جمله اسماء و صفات  
جناب الهی در تنجلی گشت و خطاب الهی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و بر منشور خلافت او این توقع  
ان الله خلق آدم علی صورته و بر لواء کاست او این آیه ظاهر شد و علم آدم الاسماء کلها و ملائکه  
السجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که بعضی ملائکه منظر صفت جمال اند و ایشان ملائکه  
لطف و رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال و ایشان ملائکه قهر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال  
و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید خلقتی میدی عبارت از انست لاجرم حضرت خدا را  
بکمال اسماء و صفات شناخت و ملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که منظر آن بودند که لا علم لنا الا ما علمتنا  
اشارت تدوین و حضرت الیه المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جامعیت  
حضرت انسان خبر میدهند

و اکر نیک و مالتشعر و ترسم آنک جرم صیغره وانت الکتاب البین الذی وانت الوجود و نفس الوجود فلا حاجته لک فی خارج	و اکر منک و ماتصغر و نیک انطوی العالم الاکبر باخرقه یظهر المضمهر و ما فیک الوجود لا یحصر فیخرج عنک ما یسطر
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید	
انا القرآن و اسبع المثانی فوادى عند مشهودی مقیم	و روح الروح لا روح الا وانی یشاهده و عند کم لسانی
شد بنقش موج مادر جمیعان	اسم در عالم تو جویائی منم

چون ظهور جلد اشیا باست ہر دو عالم شد بہ نور عیان غیبت عالم در حقیقت جز ظلم	منظر اوصاف رحمانی منم اصل ہر پید او پنہانی منم کنج بے پائان اگر دانی منم
جو ہر و سجدہ ملائکہ بجز حضرت آدم علیہ السلام بعضے میفرمایند کہ سجدہ ملائکہ حضرت آدم علیہ السلام را من قبیل قبلہ است و سجود حقیقی خداوند تعالیٰ است۔ و بعضے میفرمایند کہ حضرت آدم علیہ السلام سجود پروردگار سجدہ تحت زبجدہ عبودیت و بعضے میفرمایند کہ ملائکہ چون نور حضرت حق تعالیٰ را در حضرت آدم علیہ السلام مشاهده کردند بے اختیار در سجود افتادند و چون بنود سے ذات حق اندر وجود، آب و گل را کی ملک کرد و سجود و حضرت مدنی مولانا شاہ امجد علی صاحب میفرمایند کہ حرمت سے ملائکہ نے اسے سجدہ کیا ہے و جو وقت کہ وہ صورت انسان میں آیا۔ و این کلام جامع است مرہر دو قول اخیر را نیز میفرمایند	
گرچه اس نو کا چوین تو سبھی جاہ ظہور	پر کھلا خوب طرح صورت انسان میں آ
جو ہر و بیان آنکہ علت غائی ایجاد انسان است بدانکہ انسان نہایت مراتب تنزل وجود و ہدایت ترقی است و ہر ترقی خلقت کثرت و نور و مدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات ہر دو انسانی است و غرض از نوع انسان آن افراد اند کہ بیکر کشنی رجوع بہمد و نمودند و تجربہ کمال حقیقی رسیدہ اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت تمامہ جز از ان بنیاد چہ باقی موجودات ہر یکے بل بعضی اہمار و صفات عارف شدہ اند کہ منظر آئند و عبادت ان اسمی کنند کہ ایشان را از ان اسم نصیبے ست و انسان بحسب طبعیت عارف جمیع اسمات پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگر چہ وجود و ہستی مقدم است اما بوجود و مدجی تاخر است چہ علت غائی اول الفکر و آخر اہل است سے ترا از ہر این کار آفریندہ۔ اگر چہ خلق بسیار آفریندہ۔ شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ آدمی اگر چہ بسبب جہانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نہایت لطافت است ہر چہ رو و حکم آن گیر و دہم چہ تو مجہد رنگ آن پذیرد لہذا کہا گفتم اند چون نفس ناطقہ بعبود طابق حقائق متجلی شود با حکام صادق آن تحقیق گردد و علوم غائی بواسطہ شدت اتصال بدن صورت جہانی و کمال اشتغال بدین پیکر مہولانی چنان نمدہ اند کہ خود را انسان باز نمیدانند چنانکہ و ششوی معنوی است	
اے برادر تو ہمیں اندیشہ	ما بقی تو استخوان و ریشہ در بود خارے تو ہمیشہ گلشنی
پس می باید کہ بوشی و خور از نظر خود و پوشی و بروزانی اقبال کنی و بحقیقت اشتغال غائی کہ درجات موجودات ہر	

مجال جلال او بنید و ملائک کائنات را بیکدیگر او بدین نسبت چندان سعادت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر بخود و آری با و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از آورده باشی تعقیب طلق شود و انما حق هو الحق گردد و رباعی

گر در دل تو گل گدو گل باشی	در یلین بقدر مایل باشی
تو جز وی و حق کل است که تو چند	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوهر در بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه بدانکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه و تعالی از آنجست که چون زلت انسان کامل بظهور می آید با استغفار و توبه می شود پس بمرتبه غلظی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرمودند که اهل الله چون زلت کنند منقطع شوند از مقام خود و این انحطاط موجب شقاوت ایشان نیست و میشود مبوطه ولی وقت زلت و هر چه که رسیده است بولی ازین زلت از خواری و انگسار عین ترقی است بر حالیکه قبل ازین زلت بود زیرا که علو انسان کامل بحجت علم است و بحجت حال و درین خواری و انگسار زائد میشود و علم بآنند که سابق نبود و زائد میشود حال که آن خواری و انگسار است که سابق زلت نبود و این ترقی است بحال انشرف و کسی که این حال پیدا از خواری و انگسار وقت زلت و مقام رب انشرف چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از ازل طریقت بلکه او طلب است الی لیل است و این انحطاط خواری که اولیا، راست بعد از زلت عین معراج انسان کامل است بحجت آنکه این حال انشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگر چه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد عصیان می بود بلکه کبر و همچنین فعلی که از اولیا بلا قصد صادر شود بلکه بخطا و نسیان معصیت نیست بلکه خلاف منزلت ایشان است و همچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و مشهود می شود که در حق وی مخالفت مقدر است پس بحکم تقدیر از وی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال تکلیف از وی ساقط است که میداند که بحکم قدرت و این فعل اگر چه از وی عصیان نیست لیکن مناسب منزلت و نیست که این فعل صادر میشود از وی -

جوهر در بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق است بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح ششوی معنوی میفرماید که انسان کامل بر چند سیرالی الله و من الله تمام کرده و اصل تقصیر گشته لیکن سیر فی الله واحد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست پس در سیر تجلی که

مشابہہ میکند طالب دیگر می باشد پس دائم در فراق است لهذا جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم ما سرور شدند بطلب یاد و در علم بقول او سبحانه قل رب زدنی علماً و زید و زیدی را نیز نہایتی نیست پس علم بر آسمی که پیدا میشود انسان کامل را و شاہد حق تعالی در آن اسم حاصل آید اورا طلب معرفت یا اسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل همیشه در تشنگی می باشد و در یاد نامی معرفت فردی بر دو تشنگی او زائل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است کہ الہام میکند خدا تعالی اسمائیکہ علم کسی بآن اسمانہ رسیدہ است پس یا کہ کم اللہ تعالیٰ را بآن اسماء و شفاعت کم است را و شیخ اگر قدیس مرہ میفرماید کہ شفاعت کہ موجب ففضل بر اولین و آخرین است بہین وجہ است کہ این علم حاصل شود کہ کسی را حاصل نیست و مضی بہا کہ حقیقت الیہ جامع جمیع صفات و اسماء است و اسماء غیر تنہایی اند و علم غیر تنہایی محال است بر تفصیل پس معرفت حقیقت الیہ تفصیل محال است و نیست ممکن مگر علم حقیقت الیہ بوجہی کہ جمیع اسماء معلوم شود با جمل و تفصیل آن غیر واقع بہست یعنی حدیث ندارد کہ آنجا بایستد لهذا کامل در علوم الہیہ پیشہ و سیرت و تشنگی او مرتفع نمی شود۔

جوہر در بیان آنکہ انسان را سہ نوع حیات است۔ انسان را سہ نوع حیات است۔  
 اول در ہر طرفہ العین بحسب تقضای ذاتی ممکن کہ لازم امکانیت است و تمام موجودات دین  
 موت بحسب تقضای ممکن در ہر طرفہ العین با انسان ترکیب نہ دوم حیات اختیاری کہ مخصوص  
 نوع انسانی است و این موت عبارت از فنا بجمیع ہوای نفس و اعراض از لذات جہانی و  
 مستحبات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شہوت است و در مطلقاً حیات متوہمہ مخالفت نفس را  
 موت اخرا خوانند و موت قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری است سوم حیات اضطراری و آن  
 عبارت از قطع تعلق روح است از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است و حیات نوع انسانی نیز  
 سرگزشت اول حیاتی است کہ در ہر طرفہ العین تجلی نفس حافی و اہل و فیض وجودی متوازی می رسد و آن  
 حیات و مقابل حیات است کہ در ہر زمان بحسب تقضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را واقع است  
 و این شامل مراتب وجود و مخصوص نشاء ظہور است و دوم حیات ادبی قلبی کہ بواسطہ اسلخ اصناف  
 انسانی و اتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل حیات اختیاریست و این حیات  
 و حیات مخصوص نوع انسانی است سوم حیات است در ہر زنج مثالی ملکوتی بحسب مال مرزہ و این حیات  
 در مقابل حیات اضطراری است

جوهر بحر العلوم مولانا عبدالعلی قدس سره در سال خود میفرماید که این دو قسم است قسمی باید ان تعلّق  
ندارد بحسب تصرف و تدبیر چنانچه تدبیر و تصرف نفس ناطقه و جسم است و ایشان را که و بیان نمودن ایشان  
نیز دو قسم اند قسمی آنکه بعالم اجسام پیچ و حجب خبر ندارند چنانچه اینها مبینان اند که تجلیات و درجتهای  
دانش آنها را سوخته از پنجاست که مامور بسجد آدم علی نبی و آله السلام نشاندند شفیعی و دیر و اینها  
و عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانه اند و مطالع جمال حضرت حق سبحان و تعالی و ایشان را  
ملائکه میبند خوانند قسمی دیگر آنکه اگر چه بعالم اجسام تعلّق ندارند بچون که بر فوایشان مدبر جسم  
ان اجسام باشد چنانکه روح نیکو مدبر جسم نیکو است و و شهود و قیومیت شفیقه و متجلی اند اما ایشان چنانچه  
بارگاه الوهیت اند و سائر فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلیٰ بر دو قسم است فیض جسم  
خاص و فیض سلسله ترتیب فیض و وجه خاص عبارت از فیض است که به واسطه غیر در دل بنده اند  
جناب حق سبحان و تعالی انان حشیت که وی سبحان و تعالی ساریت و تقاب فائز شود و فیض سلسله  
ترتیب عبارت از فیض است که بواسطه حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکه خبر و تدبیر خوانند و ایشان  
فرشته است که او را روح عظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلیٰ گویند که اول ما خلق الله القلم و بعد  
و دیگر عقل اول که اول ما خلق الله العقل و این روح اعظم در صفت اول اینها گفته است و روح الله  
که او را جبرئیل خوانند و صفت اخیر ایشان است قسمی دیگر آنکه بعالم اجسام تعلّق دارند و تدبیر  
و تصرف هر یک و یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند آنکه او را  
تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلیٰ خوانند و قسمی دیگر آنکه در ضیاء تصرف میکنند و ایشان  
ملکوت ادنی گویند و بر هر جزء ملکی موقوف است و در حدیث شریف وارد شد ملک اکبر الکریم و  
ملک الاعز و ملک البرق ملک الحجاب جمال سبحان الذی بیده ملکوت کلشی نقاب بینند از و این معنی تحقیق  
دانت و ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی ایشان  
بر نوع انسانی مسلط کرده اند و المیسر ایشان و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مطیع  
بجای و پیش آنکه طریق و سادات تحقیق و حقیقت و ماهیت ایشان اختلاف بسیار است و هر یک  
از مقام خود خبر است و او داده اند و شرح آن در است

جوهر و حفظ مراتب وجود و قدوة المحققین صاحب مخفیه المرسله الی النبی صلی الله تعالی  
علیه و آله و اصحابه و سلم میفرماید ان اسماء مرتبه الالهوتیه لا یجوز اطلاقها علی مراتب الالکون  
و الخلق و کذا لا یجوز اطلاق اسماء مراتب الالهوتیه علی مراتب الالهوتیه بدرستی که انما یقال

کردن نامها بر مرتبه الوهیت بر مرتبه کون و خلقت روانست همچنین عکس آن و ترک این عایت نزد قته  
و احکام است نزد محققان و حضرت شیخ محمد الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواحق میفرماید که حقیقت  
وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول می شود اما او مراتب متفاوت است بعضی فوق  
لبعض و در هر مرتبه او را آسمانی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوص است که در سائر مراتب نیست چون  
مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقت پس اطلاق آسمانی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و چون غیرها  
بر مراتب کونیة عین کفر و محض زندگانه باشد همچنین اطلاق آسمانی مخصوصه مراتب کونیة بر مرتبه الوهیت  
غایت خدای تعالی و نهایت خدای تعالی رابعی

اے برده گمان که صاحب تحقیق	و ند صفات صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمے دارد	اگر حفظ مراتب کنی ز نذیر بقی

جو هر عالم را سه موطن است یکی تعین اول و درین موطن نام اجزای عالم شیون میگویند  
دوم تعین ثانی است و درین محل نام این عیان تا بتدوین می رسد سوم خارج است و درین محل اعیان خارجیه فی مانند  
و عالم را خیال از آنست گویند که با موجودات خیالی ترکیب است درین وجود حقیقی ندارد و اول از علم و اول از علم و اول از علم  
جو هر حضرت شیخ محبت الله قدس سره میفرماید که وجود اضافی که وجود عالم است موهوم محض است  
و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالی است و پس در میان نماد مکر وجود و احد حقیقی پس کجا  
گنجایش اینکه واجب تعالی که کلی باشد چه جا که کلی طبعی که متمنع الوجود است و خارج  
جو هر بدانکه هر چه متعین باشد و متناهی از غیر اصلی دارد پس ناچار است هر موجود را از حقیقت  
خود و آن حقیقت را از مبدا خود که حقیقه اختلاف باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد و سوال از آنجا که  
منجوشود سخن بسبب معیاری حقیقی که اصل باشد یعنی آنکه تعین نداشته باشد و متناهی نشود از هیچ موجود  
جو هر چون در وجود احد مطلق و در مراتب تنزلات تجلی فرمود متعین به تعین شد و مقید گشت آن  
مقید را جز به دو متعلق را کلی گویند و مطلق شامل مقیماست و کلی شامل جزئیست و مقید جزئی  
از جهت مقید که دارد و محبوب از کلی است و نسبت اشیا و موجوده متعین با وجود مطلق که حق عبارت  
از دست نسبت جزئیات است یا کلی -

جو هر وجود و ذات از حیثیت نسبت اسمائیه است و از حیثیت ذات که وجود است واحد است  
چون غیر از وجود و عدم است ذات واحد را اعتبار نکند نسبت و صفات متکثر نمی گردد و نمود و کثرت  
و اسم است نه میر ذات



جوهر تعین معین کردن و مخصوص نمودن چیز را از میان چیزها و تعین مخصوص شدن چیزی را از میان چیزها و گاهی مراد از هستی وجود نیز باشد - اطلاق با لکسر روان کردن و روان کردن از بند و کشا و ن گفتن و شکم را ندن - تعین قیاس کردن و بند نمودن

جوهر مراد از موزخیالی موجودات کوئی است که آنرا نفوس و حی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند که با موجودات خیالی شریک است درینکه وجود حقیقی ندارد و او را جز و علم و ادراک ظهور نمودست چنانکه گذشت و وجود در جمیع موجودات مشهود می شود

جوهر تعین مخصوص شدن چیز را از میان چیزها و گاهی مراد از هستی وجود نیز باشد که از تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمییز للعالم

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در او را کج میفرماید که موجود حقیقی یکی با بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار و اطلاق از تعین و اعتبارات و ازین حیثیت منزه است از مفاد فایده لغات و صفات و مقدر است از دلالت الفاظ و لغات و نقل را در لغت خیال او زبان عبارت است و نه نقل بلکه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک تحقیقش در حجاب و هم جواب علم از استماع مغشوش و اضطراب غایت نشان او بی نشانی است و نه از نشان خزان و میرانی و مرتبه ثانیه تعین اوست به تعین جامع مرجع تعینات فعلیه و جوهریه الیه را جمیع تعینات انشائیة امکانیه گویند و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت ربوبیت و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمیع تعینات فعلیه و ثمره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه امار و حضرات ایشان است و نه و اعتبار این دو مرتبه از ظاهر وجود است که وجوب و صفت خاص اوست و مرتبه پنجمه احدیت جمیع تعینات انشائیة امکانیه که از نشان ایشان است تاثر و افعال فاین مرتبه که نیده و امکانی است و مرتبه ششم تفصیل مرتبه پنجمه گویند که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظواهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر جوهر و عبور حقائق و اعیان کمالات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب حقائق ساریت و می بین مراتب حقائق عین این مراتب حقائق است چنانکه این مراتب حقائق و عین وی بود و حیث کان الله و لکن معشیت حق را شمرند از عالم زیرا که عالم نیز بر حق است و حق در عالم

جز عالم نیست مگر موضع دیگر مراتب را بنمرد در پنج مرتبه و اشتمال بر مرتبه اول را تعیین اول گفته مراتب تعینات و تنزلات را شمرده اند پس منافعی این سخن نباشد که درین قسم مرتبه الهی را دو قسم ساخته اند یکی قسم مرتبه ذات الهی است و دیگری تفصیل این مرتبه که مرتبه تنزیسها و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبه امکانی را دو قسم اعتبار کرده یکی احدیت جمیع ممکنات و دیگری تفصیل آن مرتبه و چون در حقیقت همین مرتبه امکانی است که در کون ظهور یافته این ظهور کونی را علیحدہ شمرده و می تواند بود که مراد از مرتبه سادسه که تفصیل مرتبه فاسد است و چون ادبانی کونی باشد و مرتبه علم بخلق ممکنات و اعیان ثابتہ تمام داخل مرتبه خامه باشد چرا که وجود عینی را مرتبه تفصیل است و علم را نظرم مرتبه اجمال قول حق را بعد از شمر ز عالم انج یعنی عالم در حق باعتبار تعیین اول عین اوست و تائید اصلا نیست در آن مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبه تعیین مثالی نیز عین است چرا که قصد وجودی در آن مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبه ظهور در عالم عین عالم است چرا که ظاهر باعتبار ظهور عین منظرست میان منظر و ظاهر در آن منظر مغایرت اصلا نیست چنانکه مضمت فرموده که و درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین و

بود حدیث نکان الله ولم یکن معه شے

جو هر وجود را تنزلات است اسی ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون هویت ذاتی گویند از آن رو که که آن شیون کانه در ذات و تصریح بلفظ هویتی قول تعالی کل یوم هو فی شان و مثال بان شیون و محسوسات چون خفاے شجر در نوبت

جو هر کون عبارت از وجود عالم است از آن رو که عالم است نه بان اعتبار که حق است پس معنی مکون بود و کون جامع وجود انسان کامل است که آن آدم است - آدم و عالم را دو اعتبار است یکی من حیث ذات و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق که ساییت و کمال که با همه کس و بهر چیز آنس میگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از من باشد و شاید که اشتقاق او از نیسان باشد که چون به بعضی از آنچه شامل است مشغول میشود و از بعضی دیگر غافل میگردد

جو هر وجود هر موجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر است و از حیثیت تعیین غیر است و امتیاز بر موجود که از اعداد خود بخصوصیت نسبت و صفت حاصل است اینی برشته منظر است و از آنرا اسماء الهیه هم عبارتند از ذات بان نسبت حاصل است و نسبت و صفت تابع ذات اند غیر حق را وجود دینی است جو هر جمیع موجودات از وی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانه و تعالی و من حیث الاعمین است جو هر عبد الله حق تعالی با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالی اند چنانکه که نور بر نسبت

باز جابجه که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر نور الوان نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور و روحی صاف و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور و روحی کدر و ملون نماید و در حقیقت نور نه رنگ دارد و نه کیفیت است - حضرت حق تعالی واحد حقیقیست منزله از صورت و صفت و لون و شکل و حضرت واحدیت و هم اوست که در نظام هر متکثره بصورت مختلفه ظهور و بروز کرده است بحسب سما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و ذاتی خود را بخود عرضه کرده و لا ینکر الا بصمار و هویدر کل لا بصمار خلاصه کلام این که حق - انشیه کرده است بنور و خالق و عین موجودات را نیز جابجات متنوعه متکونه و ذوات حق تعالی بالوان مختلفه متظاهر و مظهر و متعال عن کل شکل و الرضیع و الملون و این سخن گفته اند لکن الماء لون انا نه یکجاستی از حقیقت این صورت است - از اندوختن مخصوص فی شرح الفصوص

جوهر بدانکه عالم جمیع اجزا و خواص اغراض است و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی و عرض آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج بنیز باشد - چنانچه گاهما دونا و نزد متکلمین حرکت و سکون الوان اغراض اند و معروض جوابه و اجسام که بے اجسام این چیزها ظاهر نتوانند شد و نزد محققین جوابه نیز اغراض اند و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی که قیام جمیع موجودات بی آن متصور نیست - جوهر کثرت و اختلاف صور را ملاحظه بفرمایید که در ظاهر و اندوخته و اسماء رسمی را متعدد میکنند و با نفس نه بخارش گویند و متراکم شود و برش خوانند و و یکبار بارش نام ندارند و آن شود سیل گویند - صاحب لمعات قدس سه میفرماید که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند و خود را آئینه او - یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند و هستی خود را آئینه واجب بحکم المومن مرآت المومن

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بخود وجود و کمیت عالم را نیز بخود وجودی نیست و چنانچه سایه تابع وجود و منفصل است عالم نیز تابع وجود و حضرت حق تعالی است چرا که ظاهر سما و صفات و احوال و صفات لازم و ابل عین ذات اوست جوهر اشیا عبارتست از تعینات که وجود بان تعینات متعین شده و یا عباراتست از وجود که متعین باین تعینات گشته بر تفریق وجود اشیا بی تعینات وجودی ندارند جوهر بروز و کمون از تنقیضیات کمال ذاتی است و ظهور وحدت بنفس کثرت و بازگشت کثرت بوحدت هم از آثار نفس صافیست - گلشن راز

جوهر در بیان آنکه حقائق اشیا عبارتست از تعینات و موجود مطلق و در مرتبه علم شیخ

نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حقائق اشیاء عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیاء عبارتست از تعینات اود مرتبه بین پس حقائق اشیاء وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق نباشد و تفاثر با تکلیف مرتفع باشند و از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مرید یکدیگر را باعتبار خصصیات است که ما با الاستیاز ایشان است از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مرید وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینیست مخصوص مرید واحد که مغایرت است مساوی تعینات را و وجود مطلق مغایرت مرید را و بعضی را بلکه در کل عین کل است و در بعضی عین بعضی و بعضیست در کل و در بعضی پس غیرت اوج اعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیست از اطلاق نیز نفی

جوهر موجودات ممکنه که بعالم موسوم است کل است زیرا که دو جزو دارد و یک جزو او وجودات که غیر و تبدل اصلا بر او نیاید و یک جزو دیگر تعین که امر عرضیست بمقتضای ذاتی خود هر خطبه نیست دیگر و دو موجودات ممکنه در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دیگر شده از امور اجتماعیه است و وجود امور اجتماعی عوض است زیرا که بنود پیدا شد و عوض بر حسب عدسیت ذاتی که دار علی الدوام طالب و ساعی است بسوی مرید خود که عدم است و بسبب اجتماعی از جمله اجزا و مرکب است که با بنود هم هر جزو معدوم میشود و مقررت که عوض و وزان باقی نمی ماند

جوهر قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند علی الدوام قدیم را بصورت محدثات ظهور است پس قدیم را که حق ظاهر مراد است حق گویند و محدث را که حق منظر مراد است عالم خوانند جوهر ممکنات عبارت از ظهور تجلی حق است بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند پس را امور اعتباری اند و وجود خیالی و وهمی دارند

جوهر شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

امکان منسوب	و نسبت امکان و وجوبی محبوب
امکان صفت ظاهر علمت منسوب	مخصوص بظاهر وجودت و وجوب

باطل وجود عبارتست از تعین و تجرد از مظاهر و ظاهر وجودات است بر مراتب تعینات کلیه و جزئیة و جسمیه و اسکانیة و گاهی باطن وجود گویند مراد از آن مرتبه صوری علمیه و اعیان ثابت باشد و قتی گویند وجوب صفت ظاهر وجود مراد بظاهر وجود صوری علمیه و اعیان ثابت باشد گاهی ظاهر وجود میگویند و مقابل باطن وجود که مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر است و چنین مراد بظاهر وجود و مراتب تعینات

کلیه و جزئی و وجوب و امکانی است و گاهی ظاهر وجود میگوید برابر باطن وجود که صو علمیه و اعیان  
ثابت است و چنانکه مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند  
ذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود لا شک او را و حیثیت پیدا می شود و حیثیت عالمیت و حیثیت  
معلومات که صو علمیه اعیان ثابت است باطن و پوشیده است و ذات عالم ذات عالم نسبت  
با آن ظاهر چنانکه انیم یعنی را در خود و امثال خود بازمی یابیم و پس ظاهر است که هر یک از حیثیت که در  
را اگر چه تماز بین العالم و المعلوم کم بعض اعتبار باشد اقفا سے چند حاصل است چون وحدت  
و وجوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و مقابلات این امور اخفی کثرت و امکان و محلیت و تاثیر  
معلومات را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود است مراد با آن ظاهر وجود باشد یعنی ثانی  
نه بمعنی اول چنانکه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مر به تعینات و وجوب و امکانیه را چنانکه گذشت  
پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و متباد از نسبت وجوب بوسه  
شمول است و مراد بظاهر علم صو علمیه اعیان ثابت است که از لوازم ایشان است صفت امکان  
که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بطور و بطون که معبر میشوند بوجود و عدم خارجی و باطن  
ظاهر علم عین وجود است که شامل شیون اعتبار است و در حقیقت ظاهر همان تیزه نسبتی واقع فافهم فانه سربهم  
جوهر در تجرد و امثال شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوح میفرماید که شیخ  
اکبر قدس سره در فصل شعبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه دین و واحد که حقیقت  
هستی است و آن متبدل و متجدد و دیگر دو مع الانفاس و الالات در بر آنی عالم بعد می رود و مثل  
آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند لما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق  
جدید و میفرماید که عالم جمیع اجزائ نیست مگر اعراض متجدده متبدل مع الانفاس و الالات که دین  
و احوال جمع شده اند و در بر آنی ازین عین داهل می شوند و امثال آنها بوی ملتبس میگردند پس  
ناظر بواسطه تعاقب امثال و غلط می افتد و می پندارد که آن امر است واحد مستمر رباعی

بحر نیست نه گاه بنده و نه افزاینده	اموال جبر و درونده و آئینه
عالم که عبارت از همین اسما است	نبود و وزمان بلکه دو آن پانیده

و میفرماید که ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق تعالی در بر نفسی تجلی است به تجلی دیگر  
و در تجلی او اصلا نگذار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک نشان تجلی نمیکرد بلکه در بر نفسی  
بتعین دیگر ظاهر میشود و در بر آنی دیگر تجلی میکند رباعی

در شان دگر جلوه کند هر آنی اگر بایست از کلام حق بر آنی	هستی که عیان نیست دو آن دشانی این نکته بجز کل یوم بهی نشان
<p>و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسما و صفات بسیار است بعضی لطیفه و بعضی قویه و همه را که در کار اند و عین بر هیچ یکی جائز نیست پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را در یابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد متعین خاص و تجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب تدرج حدیث حقیقی که تفسفی اضمحال تعیینات و آثار کثرت صوری است ازان تعین منسلخ گردد و در همان انسلخ بمقتضای رحمت رحمانیه به تعین یک خاص که ماثل تعین سابق باشد متعین گردد و دو آن ثانی بقدر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر بمرتبه رحمت حاصل آید و بگذارد الا ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آن عالم بعد می رود و دیگر ی هاشل آن بوجودی آید اما بموجب بخت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در آن متوالیه بر یک عنوان و هر دو لواحق کیفی بایند بر باطنی</p>	
هر اسم عطیة جد امی بخشید یک اسم فنا که بقای بخشید	انواع عطا که چه خدای بخشید در هر آن حقیقت عالم را
<p>خواجده ابوالوفا خوارزمی میفرماید که چون اقل اجزاء زمان منقسم بدو آن است در یک آن ایجاد حاصل می شود و در آن می نماید و دیگر اعدام منافات سخن خواجده ابوالوفا و سخن مصنف ظاهر است و بر سخن مصنف این شبهه می آید که ایجاد و اعدام دو امر است که بعد از دیگری می تحقق میشود پس چگونه هر دو در یک آن که تعین نیست وجود تواند یافت و توفیق بین الکلامین و دفع شبهه می توان گفت که مراد مصنف از لفظ آن نه آن که میان علما و مشهور است و قسمه پذیر نیست بلکه مراد او از آن زمانی است که اقرار زمانهاست منقسم بدو آن و آن به معنی در میانین طالع نشاء است چون هر دو بتجدد امثال متفقان صوفیه حافی میفرماید که هر آن عالمی بعد می رود و علمی بوجودی آید و این را تجدد امثال گویند عالم را دو وجه است وجهی است بهوی نفس خرد و وجهی است بسوی اصل در باب پس ممکن حیثیت نفس خود معدوم است و نیست وجود او که از حیثیت وجود دوم که در باب او باشد پس بر آن موجود است و معدوم عدم از حیثیت ذات و وجود از حیثیت رب - موجودات ممکنه کل است زیرا که یک جز را و وجود است و هر یک تعیین هر جز و سکه از کل فانی نیست گردد و به شبهه بانعدام جزا عدم کل لازم آید هر لحظه جزا تعین عدمیت ذاتی نیست بیکر و علی الاوالم بحسب اقتضای شیونات ذاتیه حق تعالی که صفات و افعال باطله را</p>	

بر صورت جمیع مظاہر عالم میگردد ذات حق بجزا و تعالی باعتبار صفات و اسما مقتضی مظهر است که احکام آن صفات و اسما در آن مظهر که همان طور رسید چنانچه وجود عالم بحتی است و بطور حق بعالم جوهر نژاد اهل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او بجزا را نبوت و بقا و در دو آن نه در هر آن شانی بعد مینماید و شانی دیگر مثل او بوجوهی آید لکن اظہار و بیان موجود شوند و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن افاضه وجود نماید بر نفس و عالم حشر و نشر است و نشر بمعنی جمع است و نشر بمعنی بسط و اظہار است یعنی بسبب آنکه بر لحظه تعینات عالم نیست میگرد و رجوع بوحث حقیقی می نماید و همه شایشی واحد میگردد و حشر است یعنی جمع است و تفوق معنی ماند و باعتبار تنالی و توالی فیض رحمانی و امداد وجودی و تسونات ذاتی و تجلیات اسائی چون آن حقیقت واحد هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر میگردد و نشر است که عبارت از بسط و اظہار است چه پیوسته از کثرت بوحث میرود و از وحدت بکثرت می آید پس و انحاء در جهان این عروج و نزول که مستلزم حشر و نشر است واقع است هر موجودی عبارت از وجود تعین است و هر موجودی باعتبار تعین غیر موجود دیگر است و وجود که جزو هر موجود است شامل جمیع موجودات است جوهر عالم در هر آن خلق جدید است چون اعراض جوهر واحد و اعراض متبدل اند در هر زمان با بقا جوهر قال ابنجدان الحمد اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی بدرستی که ممکن محدث بنگلسه که مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثری

جوهر مقتضای اسما و الی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد زیرا که موجود و نمی و نیست و در ممکن و شمع و مقصور و خالق و قیوم و امثال ذلک اقتضای وجود موجودات و بطور مظاہر می نمایند و مقید و محیت و مقار و قمار و قابض و فرد و واحد اقتضای عدیت و خفا و مظاہر می کنند همیشه موجودات در خلق و محدث و بر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طایفه العین ایجاد و اعدام دیگر واقع است اگر چه از غایت سرعت اقصاء و تجد و فیض رحمانی و در نمی یابند از غایت سرعت اقصاء و تجد و ایشان انعدام و ایجاد که علی الدوام ایشان واقع است مدت عمر خلق می دهد و در این می یابد و اگر آن ایجاد و اعدام که در هر طایفه العین می یابد جوهر صاحب شئونی معنوی قدس مروجی نو مینماید

صورت از بصورتی آید برون	باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا بر لحظه مرگ در جنت است	مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
بر نفس نومی شود دنیا و ما	ببخیر از نوشتن اندر بقا

مرعرت تجد در حافی نبوی است که او را کن قمری آمدن نمی توان کرد بلکه آمدن عین نقیست و رفتن عین آمدن  
اشیا آنافاناً از مقتضیات مکانیه اتی نیست می شوند و بیضی تجلی حق است میگردند بواسطه مرعرت تجویضی  
در نمی توان یافت که در نفس بر آن بر مکتبی نیست سبک رود و هست می شود زیرا که میان وجود و عدم و زمان  
متخلخل نمی گردد و ماعدیت او ملحوظ نشود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس میسیت نمی توان نمود فلذا  
علی الاتصال وجود احدی بنید - وجود ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان  
چو هر صورت همه کائنات در بر آن متبدل می شود که در بر آن صورتی معدوم میشود و صورت آخر  
در آن آن موجودی شود با وحدت عین داین نیست که یک صورت باقی باشد و در آن لیکن چونکه  
صورت زائده شبیه صورت حادثه است حس این تبدیل را نمی باید و گمان برده می شود که همون صورت  
مستمره است و شیخ اکبر قدس سره فرموده بعد از ذکر حال که بر عارف می شود که اینجا سرایت و آن نیست  
که حال نخست الهی است بجهت افعال او سبحانه و توجّهات او سبحانه بر کائنات اگر چه آن لغت و اهل العین است  
لیکن از تعلق بکائنات متعدد و شد و آمدت تعالی هر وقت در شانی است چنانکه فرموده کل یوم میزنی  
شان و اصغر ایام زمان فروغی منقسم است پس می باید که دان زمان خود در شانی باشد و در زمان  
خود دیگر در شان دیگر پس در بر آن در شانی باشد که آن شان در زمان دیگر نباشد و این شیوه می باشد  
احوال مخلوقات است آنرا بقا و در زمان نیست چنانکه مشکلمان در اعراض می گویند و این احوال  
اعراض مخلوقات است و الله تعالی خالق این احوال است بتوجّهات اراده که مصاحبت حضرت  
کلمه کن را پس همیشه اراده متوجه میگردد و این عین توجه است و همیشه است کلمه کن همیشه نگویین است  
در حق سبحانه و در حق خلق الی غیر النهایت انشی این کلام متطاب ناطق است باینکه این شیون تعدد احوال  
مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در و آن پس معلوم شد که این مخلوقات قد مشترک است  
و بعد آن تصریح فرمود که محل این احوال قی است اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال قی نمی بود پس محل  
این احوال قد مشترک است پس آنکه آنقدر مشترک عیان نباشد ممکنات که بوی وجود را نه شمیده است و دوران  
حق که وجودت ظاهری می شود بحسب قابلیت محل که عین ثبات است صورت میگرد و در این صورت که  
عین وجود حق است تجد می شود در بر آن و این وجودات ظاهری در عین ممکن متجدد می شود و او است  
از احوال متجدد و ظاهر است که اگر این احوال ظهور نیابد در اعیان اعیان را وجود و بقا نباشد که این  
موجود نیست مگر بطور و برین وجودات متجدد و اگر زیاده میان خواهی بشود که عین ثبات هر کس اگر چه  
ثبات و تمیز است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست و هر کس متعارف و آن



وجود ذات حق است که در وی تجلی می شود و تجلی حق را بقانیت و تکرار نیست که کل هم بهی شان در بر آن  
 نشان دیگر است پس در عین ثابت هر کائن در بر آن از وجود ظاهر می شود و صورت میگرد و دوران  
 ثانیه و سه آن وجود و آن صورت را ازل می شود از آن عین و خود دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر  
 می شود و قد و مشترک در میان این زلالات و کائنات عین ثابت است که حقیقت شخصیه است پس  
 حقیقت شخصیه مکلف باقی است و اوست مطیع و عاصی و اوست مشاب و معذب پس ساقط شد آنچه  
 که توهم کرده می شود که بر قول تجدد اشغال عاصی و معذب یک بنی ماند بلکه تعذیب ظلم کرده و قول  
 الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجدد اشغال است یعنی باینکه آن کافران  
 بلکه همه مجربان در القیاس انداز پیدایش نوعی بخلق جدید شعوب بنیاد نداشت بودند اشغال و  
 اشبا و چنین فرموده اند ملک العلماء در شرح منتهی المعنوی که آنرا پیدایش میکند الله تعالی در هر زمان در  
 دنیا و آخرت و این اصل اصول است پس و فیکند الله تعالی حله را در مخلوق پیدا نمود آن حال  
 در زمان فرد موجود گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است و اصل وجود  
 وجود نه داشت مگر در زمان فرد که موجود شد و در آن زمان دیگر را اوده صلوح و استعداد رفت پس این  
 عدم آن حال را بنفله است و محل حال را بقانیت مگر باین حال یا مثل وی یا بعضد وی و منتظر  
 این محل بسببی رب خود در بقا و خود پس پیدا میکند در محل اشغال احوال یا اضداد احوال را پس فیکند  
 موجود شوند اشغال مثل میگرد که حال او باقی است و چنین نیست در واقع و متیکه ثابت شد که  
 حق سبحانه و تعالی در هر زمان در شانی است از توحید الهی است و حق سبحانه را تعریف کرده است که خود  
 بنفس خود محول میگرد و در صورت پس بر شانه که حق آنرا پیدای کند صورت الله است پس عالم  
 بر صورت حق است و همین است عالم اندر آنکه که پیدایش است الله تعالی بهر احوالیکه متعالی اندر  
 عالم تجدد و الا اشغال نیست متجدد مگر بنظر وجود و بمنی آنکه حق که نفس وجود است در اشخاص عالم بشانی  
 ظاهر می شود و در آن که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان و دیگر است اما حقیقت شخصیت بهر شخص از  
 اشخاص عالم پس متجدد نیست بلکه بنظر قد و مشترک این شیون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیت قدر  
 مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او با یک وجود نه شیده مگر بنظر این شیون  
 و این شیونات وجود اند لا غیر و نقل و حشر این شخصیت است پس تجدد و شیونات معانی حشر حقیقت  
 شخصیت یعنی باینست که چون مال اعمال که بشانیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی است لیکن آن حقائق  
 و شیونات دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل این شان خاص که فانی است بلکه الله

جو هر نزد اهل كلام مقرر است كه عرض باقى بنى ماند و در زمان يعنى دو و آن بلكه دهر آن متعهد مى شود و غرضكردن آن سابق موجود بود و در آن لاحق مستند مى گرد و و شملش حادث ميشود با بقاى حقيقت و فلاسفه مخالف اند و دين حكم و شريع كه مقرر اند بآن و دين اشاره و دليل گرفت بر آنكه عرض نقل مستوفيت اگر كسى گويد كه تجدد و امثال ديگر از غير ثابت است پس نقل جوهر غير متصور نباشد گويم كه در تجدد و امثال ظهور جوهر بيش از ثبوت است با بقا شخص كه شديه است در ذات خود و پس وجود و نسبت موجود و مگر از ظهور وجود و اما اعراض پس حقيقت شخصيت او فاني است در هر آن شخصيت ديگر موجود و ديگر و پس نقل اعراض ممكن نباشد و نقل جوهر ممكن نباشد و بايد دانست كه اعراض احوال مجبست آنكه حرركات و سكنات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممكن نباشد پس بنا بر آن مقدمه لازم است و غير از مقدمه مذكوره استناع نقل اشخاص اعراض لازم است نه حقائق اعراض و مقيدان بقول نقل حقائق اعراض بر اعمال منع مى كند بوجه مذكوره ملك اعلا

## الفرد دوم

جوهر را بنا بر خداوند نبوت بصفتين و تشديد و اخير دادن و غير همي - بنا بر فقير بنى فصيل است بمعنى فاعل اگر شتى از نباست كه بمعنى خبر دادن باشد پس بنى بمعنى خبر دهنده بود يا شتى از نبو كه علو و ارتفاع باشد چون مرتبه بنى از ديگر مخلوقات ارفع و اعلى است بنى گفتند و بنى عام است خواه كتاب باشد يا نباشد و رسول خاص است آنكه صاحب كتاب باشد رسول بمعنى فرستاده شده و بمعنى پيغمبر صاحب كتاب باشد بخلاف بنى كه آن اعم است خواه صاحب كتاب باشد خواه نباشد و بمعنى قاصد و پيك - رسل بصفتين جميع رسول بمعنى قاصد و غير رسالت بغير پيغام بودن و غير همي - جوهر بدانكه رسول اعلى از بنى است و بنى اعلى ازولى چه رسول ولايت نبوت با رسالت دارد و بنى ولايت نبوت دارد و رسالت ندارد و ولايت دارد و نبوت و رسالت ندارد - جوهر بدانكه طرق انبيا منشعب است از طرق مستقيم جامع مخصوص سيد عالم صلى الله تعالى عليه و آله و اصحابه و سلم چرا كه جمله انبيا نور نبوت خویش از شكوته سمى از بنى الله تعالى عليه و آله و سلم و سلم گفت نبيا و آدم بن الما و الطين پس پيغمبرى كه پيش از سيد عالم صلى الله تعالى عليه و آله و سلم آمد دعوت است بدین و طريق محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم كرد اما بعب استعدا و قوم و چون استعدا و ات بكمال رسيد چنانچه بران پنج مرتبه نبو سيد عالم صلى الله تعالى عليه و آله و سلم پيغمبران خلق آمد و همه را بصراط مستقيم جانبد دعوت كرد

چو هر قدر ده الحقیقین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان ناسمی باینیه حقائق نما  
میفرمایند که نبوت واسطه و برنخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبیا راست و انبیا  
اخبار است از حقائق الیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و این اخبار دو قسم است یکی  
اخبار معرفت ذات و صفات و اسماء و این مخصوص ولایت مطلق است و اخباری بطور آید خواه از ولی  
غیر نبوی و دو دم جمیع ان اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام سیاست و  
این مخصوص رسالت است این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تعریفی  
منعم بحجرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است  
باقی است تا دو رفتارمه ولایت محمد مدی و ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت  
و اخص از ولایت زیرا که هر رسول که هست البتہ نبی است و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی است و لازم  
نیست که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود و بسبب تعلق ایشان باخلاق  
الهی و تحقق بفنا ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفنا و صحو بعد المموت

چو هر بد آنکه هر نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم جلای نور  
نبوة از شکوة خاتم النبیین گرفتند و اگر چه وجود طبعی محمد از همه متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه  
مقدم و نبی بودند معصیت گشت نبیا و آدم بین الما و الطین منجز این معنی است و غیر از انبیا در  
عالم ارواح نبی بودند و تا آن زمان که او را نبوة نفرستادند نبی نشد چرا که مقصود آفرینش او بعد اول وجود  
که در علم الله تعالی سر زاده بود و اندر عجب او اعیان عالم و اید شد و از نور و انبیا پیدا شدند اگر چه انبیا  
پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح و هم در علم الله تعالی اسود بودند و استعداد ایشان منزه بود  
هم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر شال قتاب بود  
ایشان مانند کواکب در تحت اشعه نوروی مخفی بودند و هیچ ظهور نداشتند و همچنین بود حال خاتم الاولیا  
با جمیع که همه اولیا نور ولایت از شکوة وی گرفتند و اولی بودند و آدم میان آب و گل بود و غیر از اولیا  
تاثر از طوالت که ان تخلق باخلاق الله تعالی است و ایشان پیدانشد ولی نگشتند

چو هر نبی آنکس باشد که فرستاده شود و خلق از برای هدایت و ارشاد ایشان بکمال که مقدر است  
بکمال استعداد اعیان ایشان را و نبی فیصل است بمعنی فاعل از انجا که عبارتست از خبر دادن یعنی خبر از  
حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسماء او بجهان مریدگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خداوند تعالی  
انجا کرده است آن امور که کند

جو هر بد آنکه رسالت نبوت انصاری برود منقطع گشت و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و همایه  
و سلم ختم شد و سبب انقطاع آنست که این هر دو از صفات کونی زمانی است چون زمان آن منقطع گشت آن نیز  
منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بر دو قسم است قسمی تعلق بر تشریع دارد که آن اوام و نواهی است از جناب  
حق تعالی بر خلق بواسطه انبیاء و آن انقطاع پذیرفت و قسمی دیگر خبر دادن از حقائق جناب الهی و اسرار غیب  
و اظهار اسرار عالم ملک و ملکوت و کشف اسرار ربوبیت است و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبیا گویند -  
جو هر بد آنکه حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله و سلم اکمل از جمیع انبیاء اند زیرا که منظر نبوت مطلقانند  
و جمیع انبیاء دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت می نمایند

جو هر حضرت شیخ اکبر قدس سرور میفرماید که خاتم الرسل نبی بود و پیش از خلقت عفری و نبوت باقی  
رسل و انبیاء بعد آمدن در عالم عفری است پس خاتم الرسل نبی بودند و هر موطن و این سالانم است  
که دلی هم باشند و هر موطن پس آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و همایه و سلم ولی و نبی بودند و هر موطن  
قبل از وجود این عالم -

جو هر در شهادت نبوت و حق رسالت بجهت مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و همایه و سلم  
قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و کفی بالهدی شهادت  
محمد رسول الله و قال الله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین  
صاحب مصباح الهدایه قدس سرور میفرماید که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الهی و دلالت معجزات  
نامتناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و همایه و سلم و بر تضرع کلام مجید اعتقاد  
کردند که جمله ادیان و دین بظهور دین ایشان منسوخ شد و حکم سایر کتب منسوخ و بر وجود قرآن مجید که بر ایشان  
منزل گشت زائل و باطل و بعد از ایشان طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها و الادعوت ایشان  
مردود و هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شریعت ایشان را بر خود واجب و لازم نداند  
ولی شیطان و عدو و رحمان بود و از جمله زنا و قه و ملاحظه باشد و اگر خوارق عادت بر وی ظاهر شود و استدراج  
خوانند که راست فرعون و قتیله که نایل میرفت <sup>بجهت</sup> هرگاه که او روان شده نایل با او روان شده و چون  
نایل بایستادی با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامت بود اگر چه او را و قوم او چنان می نمود  
که آن محض قدرت و صین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود بیرون سازد و از قبول ایمان دور تر  
گرداند اما اولیا و صدیقان سابق بر گشت متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام ممکن است که بعضی از عواقب عبادت  
مکشوفه شود و آن کرامات جناب الهی بود و حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیاده و کرم و ولایت

که هر کولی و صدیق بود نشان صحت حال و بطوریکه است باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر و سر بهی آنت که سبب ظهور کرامات نیست تقدیر یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشان را بهشاده آثار قدرت مجرب و از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خواص عادات از صحابه رسول علیه الصلوٰه والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و چنانکه انبیا بهی مخصوص اند و لیا بالامات ثانی از دیگر مومنان تمیزند و حق سبحانه و تعالی ایشان را در وقایع امام صواب کرامت کند یا خواب یا بیداری و خواب درست جزوی از اجزای نبوت است

جوهر نسب خمر لقیف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن نعمتی بغیم کاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب کبیر کاف بن مرقه بغیم میم و تشدید یا بن کعب بفتح کاف و سکون مین بن لکثی بغیم لام و فتح مرقه و تشدید یا بن غالب بن خمر کبیر فاد سکون یا بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و معمر بن کنان کبیر کاف و بنوین بن خزیمه بنجا و معمر و زاسه بر لفظ تعصیه بن مدر که بغیم میم و سکون وال ممل و کسر یا بن الیاس کبیر مرقه بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یاس خضر جاب و بنو بر اسه و مل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بغیم و فتح ضا و معمر بن کبیر فون و بر اسه بن مرقه بغیم میم و فتح عین ممل و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون وال تا اینجا شفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و صاحب علم انساب و فوق آن معلوم صحیح نیست با اتفاق بر آن که آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادیس از اجداد او و نود و روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت تو که نسب شریف خود بیکرد سجاده زنی کرد از معبد بن عدنان پس از آن توقف میکرد و از عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انتساب میکنم تا عدنان و نمیدانم فافق آن و عوده بن ازیر گفته که یافتیم پانچیکه را که بنشاند بعد از معبد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم بعضی بیش سده ارج النبوت جوهر و بر بیان آنکه آنحضرت را نه صفت بودند و چهار مرتبه اسمای انواع مطهره - اول حضرت خدیجه الکبریٰ رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصى بن کلاب دسی سالگی و بر روایت سی و پنج سالگی و در عقد نکاح حضرت سرور عالم در آمده و از آنوقت حضرت سرور عالم بت و پنج ساله بود و در سن شصت و پنج سالگی پیش از هجرت بمکه مال بروایت صحیح دهم دشمنان المبارک وفات یافت

سده آن سال را عام الحزن گفتند دوم حضرت عایشه رضی الله تعالی عنہا بنت ابی بکر صدیق و شش سالگی  
بنکاح در آمده و در عیدین و در سن نه سالگی زفاف شد و قتیکه از هجرت هفت ماه بروایت اصح گذشته یعنی که  
بنی واقع شد پشروه سال دوران وقت عایشه بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شده وفات یافت  
و در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع در مدینه مدفون کردند سوم خدیجه بنت عمر بن الخطاب و در اول ماه  
شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نزد بعضی سال دوم بنکاح آنحضرت را میدهند و در سال چهل و چهارم  
و بر وایت چهل و یکسال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیب بنت ابوسفیان بن  
حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر معاویه در سن سی و نه سالگی بنکاح در آمده و در سال چهل و  
چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح در آمده و در سال بیستم فوت شد  
دست عمر بنجاه و دس سال و در بقیع مدفون ششم میمون بنت عارث بن زهره بن کلاب بن عامر بن نضله بن عبد الله  
بن عباس در سال هفتم از هجرت بنکاح در آمده و در سن مراجهت از عمر و قضا در سال پنجاه و یکم نقل کرد  
و در بقیع مدفون نهم صفیه بنت یحیی بن اخطب بن الحمره از فرزندان یارون علیه السلام بن عمران  
و برادر موسی علیه السلام در سال هفتم از هجرت او را از براسه خود اختیار فرمود و در سال پنجاهم فوت شد  
در خلافت عمر خطاب و در بقیع مدفون هشتم سوده بنت زعمه بن قیس بن عبد الشمس در مدینه بعد از فوت  
خدیجه کبری یک سال بنکاح در آمده و در سال پنجاه و چهارم و در زمان معاویه و بقول اصح و در خلافت عمر  
مدفون و در بقیع تمام سلطه بنت ابی امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمران بن مخزوم و در سال چهارم از  
از هجرت بنکاح در آمده و در سال شصت و یکم فوت شد و بر وایت ایشان گذارد

همچو آنحضرت را هفت فرزند بودند پس و چهار دختر نام پسران قاسم و ابراهیم و عبد الله حضرت قاسم از  
بطین حضرت خدیجه الکبری تولد شده قبل از هجرت مشهور است که پیش از بعثت متولد شده بودند و آن را بینند  
و بعضی گویند هفده ماه و در مدینه مدفون و عبد الله از بطین حضرت خدیجه الکبری بعد از هجرت مشهور است  
به طبیب طاهر بعد از بعثت متولد شده و در مدینه مدفون فی حجار و بعضی گویند که طبیب طاهر لقب  
عبد الله است که بعد از بعثت متولد شده بود و در مدینه مدفون و حضرت ابراهیم از بطین ماریه قبطی است سرریه بود  
فرستاده بادشاه بود و در ششم سال هجرت متولد شده هفت ماه بزرگیت و بعضی گویند هشت ماه یا دوازده مدفون  
و در مدینه و در بقیع - اسامی بنات آنحضرت چهار دختر از بطین حضرت خدیجه بودند فاطمه و زهرا و ام کلثوم و زینب  
خیر النساء فاطمه کنیت ایشان ام محمد لقب زاک و بتول و رافیه و مرثیه و آرخاه و رضعان و در مدینه مدفون بعد از آن  
و حی تولد شده تعداد عمر هشت سال و دس ماه بود و تاریخ سوم شهر رمضان سنه یازدهم هجری وفات یافت

سبب تمیز فاطمه آن بود که مادر آئینه و مادر عبادت که مادر پدر آنحضرت بودند از فاطمه نام بود و در سال دوم از هجرت  
 باصح روایت در آخر ماه صفر در نکاح امیر نور بنوب و آمد در انوقت حضرت فاطمه شیره سال بود و بعد از وفات  
 حضرت رسالت پناه شش ماه رحلت فرمودند باصح روایت و نماز خبازة حضرت علی کردند و بقول حضرت  
 عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه ابن ابی لیب بود چون او از اسلام محروم شد با بر ابی  
 او را طلاق داد و حضرت عثمان در نکاح خود راورد و در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم  
 تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه لیس و دوم ابی لیب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد  
 از وجه اگر دو عتیکه رقیه رحمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود راورد و در سال نهم از هجرت  
 وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص بن ربیع پسرخالد او  
 و فائق در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست که اول زینب تولد شد و بعد از آن  
 ام کلثوم بعد از آن رقیه بعد از آن عبداللہ بعد از آن ابراهیم بعد از آن قاسم بعد فاطمه بعضی  
 گویند اصل قاسم بعد زینب بعد عبداللہ بعد رقیه بعد ام کلثوم بعد فاطمه بعد ابراهیم و قول آخر متاخر است  
 و هجرت آنست که آنحضرت از تقدی کاfran انکه بدین توجیه نموده آنرا سن پنجمی نویسند.

جو هر ولادت شریف حضرت فاطمه رضی اللہ تعالی عنہا در سنہ احدی و اربعین انمولد بنی صلی اللہ  
 تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفته اند و این قول ابوبکر را وایت و این مخالف است آنرا که روایت  
 کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم نیز آید شده اند  
 پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت وی رضی اللہ تعالی عنہا بعد از نبوت می شود یک  
 سال و ابن جوزی گفته که ولادت فاطمه رضی اللہ تعالی عنہا پیش از نبوت است هر پنج سال اشهر  
 روایات است و حضرت فاطمه اصغر بنات رسول اللہ است صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در تولد  
 و بقول رقیه و بقول ام کلثوم رضی اللہ تعالی عنہن و حضرت فاطمه رضی اللہ تعالی عنہا سیدہ نساء العالمین  
 و سیدہ نساء اہل الجنۃ است تسبیح کرده شده بغاطره زیرا که حق تعالی باز داشت او را و مہمان او را از  
 آتش و دوزخ و بتول از جنت انقطاع وی از نساء زمان خود و فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی  
 از نساء صلی اللہ تعالی و زہرا از جنت زہرہ و بہجت و جمال و کمال فی و تانکہ و راضیہ نیز از القاب شریف  
 اوست و بود و شہ ناس بر رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و  
 سخن کردن و بود آن حضرت چون می در آمد فاطمه بر وی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و  
 می بوسید چہین مبارک او را و می نشانند و عباسے نشست خود و چہین چون می در آمد آنحضرت علیہ السلام

بر روی می ایستاد و میرفت و می لبوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بی خودی  
و تزیین کرد و آنحضرت او را بعلی مرتضی در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدو بعضی بعد احد  
گفته اند و زفاف کرده و زوی آنحضرت و لقبه تزیین کرد و در جیب و بقیه و بعضی تزیین کرد و می بامحضرت  
حق تعالی و دومی و می و بود و پانزده ساله و پنج ماه و نصف ماه و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماه و  
اقوال دیگر نیز هست و زانید و می حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه زنان طایفه  
وفات یافتند و زینب را بعد از آنکه بن جعفر و ام کلثوم را بعد از آنکه بن الخطاب و داود و انبیا نشان نسل نمایند اگر چه  
ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پس از شهادت و نام او زیاد و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیدتنا اهل بیت  
الحسن و الحسین سیدتنا اهل بیت است که فرمود علی علیه السلام که فاطمه  
بغضه منی من اوانا فخذوا فی من ابغضها فلهذا بعضی نیز آمده است که ان الله یغضب  
بغضب فاطمه و یرضی برضاها و زوی حضرت امیر المؤمنین اسد الله العالم که م الله تعالی و بهر چه  
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم التماس نمود که او دوست تراست بتواضع من یا من از وی فرمودند  
و می دوست تراست لبوی من از تو و تو عزیزتری بر من از وی و بهر چه پیوسته از عایشه صدیقہ رضی الله  
تعالی عنها که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم و بود و بر روی کسائی  
از چشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا و راورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز  
ردا سه شریف آورد و آنگاه فاطمه علی آمد ایشان را نیز در آن کسا و آورد پس این آیت بخواند  
انما یرید الله لیتذیب عنکم الذنوب اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در نشان این چهار کس فرمود  
من جلی ام با کسی که خاک کند ایشان را و صلی کند و ام با کسی که صلی کند با ایشان رجوع آنحضرت  
بجانب فاطمه شریف شریف آورد و دید که فاطمه جامه سبط از چشم شتر پوشیده نشسته است آنحضرت  
آب و چشم مبارک و راورد و فرمود ای فاطمه امر و بر بشت و تنگی دنیا بر خاست تا فرمادی قیامت  
نعیم مبت ترا باشد و زوی آنحضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمه نهاد و دعا کرد  
خداوند او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه میفرماید تا من بدوم دیگر هرگز از دل خود رحمت گرسنگی  
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کس را که وداع کرد و فاطمه زهر بود و چون مرحمت  
فرمود و اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمود و می بود و آنگاه بجه از دواج مطهره  
تشریف شریف می برد و از حضرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنها پرسیدند که از آدمیان  
که دوست تری و بر رسول الله فرمودند فاطمه گفت انما انا و انک گفت ثوبه



جو هر شجره نسب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم - بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله  
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن  
 کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمه  
 بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادبر بن ازود بن الیسع بن هلالان  
 بن یعرب بن سحب بن جمل بن قینار بن اسمعیل بن ابراهیم بن اذر بن تاخور بن شارح بن اغول  
 بن قانع بن شامخ بن عامر بن ارفخشث بن سام بن نوح بن ملک بن شلو شخ بن اخوخ بن برد  
 بن بار و بن هراکيل بن قینان بن النس بن شیت بن آدم صلی الله علیه و آله و سلم بن حبیب  
 جو هر اسم و الہ ماجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم عبد الله بود و هم  
 والدہ ماجدہ آمنہ بنت وہب بن عبد مناف و نیز نام والد ایشان عارث بود و نام شیر مادر علیہ  
 چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حضرت اسعد در حمل گرفتند شب دوشنبہ بود  
 و شانزدهم چادری الاخری و چون تولد شدند شب دوازدهم ربیع الاول بود و شب دوشنبہ فتنہ کرد  
 و ناف بریده و سر مرگشیدہ و ناخن چیدہ متولد شد - تا چون چهل سالہ شد ندنبوت یافت و چهل  
 آمدند چون بر پنجاه و دو سال رسیدند بمعران رفتند و عمر مبارک شصت و سه سال و سه روز  
 و سه ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود و بروایتی دوازدهم روز دوشنبہ ربیع الاول  
 اول کسی کہ بر حضرت ایشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند و از کودکان حضرت علی و  
 از زنان حضرت خدیجہ کبری و در آن شب کہ تولد شد شب از نور گرم بود و گوهر حضرت ایشان را  
 بر بام کعبہ نهادند و ماه از آسمان فرود آمد و گرد محمد مبارک بہت بار طواف کرد و چهلہ تارگان نیز  
 از آسمان فرود آمدند و گرد محمد مبارک گردیدند - از محبوب السیاب لیکن  
 جو هر در مدارج النبوت مذکور است کہ انصاریہ را مد او بر بلند بیاس مدینہ آمدہ منتظر طلوع آفتاب  
 جمال باکمال محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم می ایستادند و چون آفتاب گرم می شد  
 سخنانی بر می گفتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد افطار بخانه باز آمدہ بودند کہ ناگاہ یکے از  
 سیود و دو مقام معهود ایستادہ نظرش بر کوکبہ قدوم جامعہ افتاد و دریافت کہ آنحضرت اند قبیلہ انصاریہ  
 کہ نزدیک وی بود آواز در داد و مسلمانان باستقبال اجلال آن سرور برآمدند و بالاسی حره ملاقات  
 کردند و مبارکباد گفتند و شاد و میهن نمودند و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خرد و بزرگ گفتند  
 جاء رسول الله و جاء بنی الله و جوش نیز عبادتی کہ دارند باز نمی کردند و جماعہ از دختران

بنی النجار شب دمانی دف زنان برآمدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوه چها و پر در سر راه و بر بامها  
 برآمده و وصول بحدی مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است  
 بر سویت بلال و بدو دوازدهم خیم کرده است نووسی در کتاب سیر از روضه واقوال دیگر نیز هست  
 که از مقام صحت و درست و برآمدن آنکه درست و نفیتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول  
 و اتفاق ست میان علماء سیر که روز در آمدن در مدینه دوشنبه بود و از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف  
 است در آن که چند ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ابتداء  
 بعثت و هجرت و قدوم هجده مبارک و قبض روح مطهره در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت در آن روز  
 بنی عمرو بن عوف بود که سبب قباد را بخان بنایافت است و هم درین حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب  
 متفاوت سر روز آنکه در رسیدن در روضه الاحباب است که حضرت امیر المومنین پیاده راه می رفت  
 و پایا مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بر آن مالیده و زبان  
 صحت یافت آتشی و این مثل آنست که در غزوه حیره چشم حضرت امیر المومنین در و میکرد آنحضرت لعاب  
 مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و چند روز بعدین مقام اقامت فرمودند بقوله چهار روز  
 و اقبوله بست روز و بقوله چهار روز و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اول صحیح تر است  
 و روز جمعه و شنبه آن غلغله نه بار برآمد و در طریق در بطن وادی در آن موضع که الآن مسجد صغیر بنا  
 کرده اند آنجا نزوح بگذارد و بعد بر حال خود متوجه باطن مدینه با سکیه شد قبائل انصار اجتماع  
 نموده در کتاب اقامت تاب و آن شد و بعد از برآمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از  
 قبائل انصار دیده توقع انتظار بر راه امید و دخته همراه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند  
 و التماس روزی بمنزل خود و عذر خدمتکاری و جان سپاری نمودند آنحضرت همه را دعای  
 خیر کرده میفرمودند این نایقه من مامول است هر جا که نشیند منزل من همانجا خواهد بود تا بموضع رسید  
 که سبب بدین نبوی است نایقه بے اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت نایقه حانتی که محمول  
 زمان در و وحی می بود و گرفت پس نایقه از آن موضعی که نشسته بود برخواست و قدمی چنان زن  
 پیشتر رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجدید بنا  
 مسجد نمود چنانکه واقع شد و از ابواب فصای اقرب مواضع بود باین موضع ابواب بسیار  
 و حوالج آنحضرت را از این جهت نظر بر داشتند و منظر حضرت آنحضرت در آورده و احتمال دارد و الله اعلم  
 که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضه الاحباب آورده ظاهر میگردد

در دن منزل خود و بر پس هم منزل ابوایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید و ملک فضل اند  
یوتیه من یشاء و از ابوایوب می آید که گفت چون سرور عالم در منزل من غرت نزول ازانی شد  
پایان خانه را اختیار کرد و من و والد و فرزندان من در بالا خانه ماندم و عهد داشت که در یک سال  
ما و رو پدر من فداست تو با من در سکونت بالا خانه بسیار حرج و کلفت نمی شوم که هر در انبیا و زیر  
باشد و ما بر بالا خانه نشینم حضور بالا خانه اختیار فرمایند نمودند که جماعه با ما اند و طولانی مد و ملاقات  
ما می آید تو و اهل تو بر بالا خانه باشند و در و استی دیگر آمده که ابوایوب بضرع و التماس می بود  
تا آن سرور انبیا بالا خانه برآمدند و اهل ابوایوب و پدایان اقامه و مدت اقامت آنحضرت  
در منزلی ابوایوب با صبح روایات بهشت ماه بود و در روایات کم و بیش واقع شده.

چو سر بر آنکه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در یک مبارک چهل سال بودند که نزول  
وحی شد و بعد نزول وحی سیزده سال دیگر ماند بعد از آنکه سومی مدینه مشوره هجرت فرمودند پنجاه و سه سال بود  
و مدینه مشوره ده سال ماند نه روزه روزه بعضی بودند و در دو شبانه دوازده ماه پنج الاول دفات یافتند  
و بعضی دوم ماه پنج الاول گویند پس بقا و حیات در دنیا شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال  
گویند و بعضی شصت سال بعضی شصت و دو سال است و در روز و الاول صبح در وفات شریف و دو شبانه پنج الاخر  
در روز و فن بعضی پنج شبانه گویند و بعضی شب چهار شبانه و بعضی گویند وفات در دو شبانه است لیکن و فن نکرد  
در دو شبانه و سه شبانه و بعضی روز و فن سه شبانه گویند

چو هر از فضائل روز مبارک و دو شبانه است که ولادت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
و شبانه هجرت و قدوم برین مبارک و قبض روح مطهره در روز و دو شبانه بود اندراج النبوت  
چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قاسم الله تعالی به بر کرم فرمودند که هر چه  
وقت نقل می گیرند و در فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید چند گاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی بایقی  
کن و وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم حضرت عائشه رضی الله تعالی  
عنها اینعتی را و در خاطر گذارند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و صحابه و علم که دانند بدان  
خوش هستند که تا چند گاه دیگر میان صحابه باشند یا بعالم بقاروند اینعتی در دل کرده و سومی جناب سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نگرینند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و صحابه و علم  
بر لفظ مبارک رانند که مع البنین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین

چو هر در آداب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و صحابه و علم صاحب البیت

قدس سره میفرماید که نزدیکی اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود  
 بر که محبوب محبوب را دوست ندارد و حقیقت محب نفس خود باشد نه محب محبوب و محبوب را بعزت آنکه وسیله  
 انتفاع و محل التذلل و نفس خود دارند دوست دارند نه بذات و حقیقت و محبان صادق که از علت هوا و او را  
 نفس صافی گشته باشند و از شائبه هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند محبوب از برای خود  
 و همچنین که محبوب محبوب بود و وسیله وصول کفرت محبوب هم محبوب بود و پیش اهل ایمان و ایقان  
 ظاهر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم هم محبوب اند و هم وسیله حضرت حق  
 سبحانه و تعالی این محبت جناب الهی اقتضا صدق محبت رسول کند صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب  
 و سلم و چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت ادب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان و خصوصاً ارباب  
 کشف و عیان رعایت ادب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم  
 واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوة الله و سلامه علیه وآله و اصحاب اگر چه بصورت  
 و جسمانیت از نظر ظاهر مبینان پنهان اند لیکن بعفت روحانیت بر نظر ارباب بعیرت  
 مکشوف و عیان اند بلکه صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس مدام  
 که شریعت ایشان در عالم باقی به و صورت ایشان با معنی حاضر باشند و امداد حیوة ایشان  
 بار و اح و نفوس است متصل و متواتر پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته بر جمیع احوال  
 خود ظاهر ادا باطن واقف و مطلع بیند باید که رسول حق سبحانه و تعالی را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و  
 حاضر داند و معظم ادب آنست که در خاطر خود راه ندید که هیچ آفریده را آن کمال و منزلت و علم و مرتبه  
 که ایشان را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الا بذات باریت ایشان  
 چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس مقدس معطفو نیست بے واسطه ایشان هیچ مدد از  
 حضرت الهیت فائض نشود -

چه هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم میفرماید که هر که احدی در رسد و طهارت  
 نکند جفا کرده باشد و اگر طهارت ساخت و دو رکعت نماز نگذارد و جفا کرد و اگر نماز گذارد و دو رکعت نماز نگذارد  
 و چون دعا گوید و ابتدا از او روپد نکند جفا کرد و چون ماور و پدر را بنام بخواند جفا کرد و چون مسجد آید و  
 نماز نگذارد و بنشیند جفا کرد و چون مصحف شریف باز کرد و بخواند جفا کرد و اگر دعوت خواند و دوسه  
 احابت نکند جفا کرد و اگر نام من بشنود و یا بوی گل بپشامد و سی رسد و دو رکعت دعا گوید جفا کرد و اگر دو کس  
 بایکدی دوستی دارند و نام یکدیگر نیند پر سینه جفا کرده باشند

جوهر در فوآمد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بر پیتهم فرمودند که حضرت  
 امیر المومنین افضل الصالحین رضی الله تعالی عنه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله صحابه  
 وسلم چهل هزار دینار آوردند سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله صحابه وسلم فرمودند که بر فرزندان و اهل بیت  
 چگذاشته اتماس نمودند که جناب مستطاب خداوند تعالی بپس است و رسول او بجانہ صلی الله تعالی علیه  
 وآله و صحابه وسلم و آنروز که چهل هزار دینار آوردند بگلیمی پوشیده و یمنی بران زده جناب سرور عالم صلی  
 الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم آمدند همان زمان حضرت جبرئیل علیه السلام بر لباس حضرت افضل الصالحین  
 بپا زدند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم فرمودند یا اخی این چه لباس است حضرت جبرئیل  
 اتماس نمودند یا رسول الله امر و نهی ملائکه را امر شده است تا بر موافقت حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه  
 بگلیمی پوشند و یمنی بران زنند

جوهر در سیر الاولیاء کورست که فاضل ترین مہم امت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله  
 تعالی عنه اند و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تفرید مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشاہدہ  
 میدانند حضرت ایشان بیشتر شب مشغول بجناب حق سبحانہ و تعالی بودے چون وقت سحر وادامے  
 از سینه مبارک خود نقشے بر آوردے از ان نفس بوبے جگر سوخته آمہے بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین  
 عمر رضی الله تعالی عنه کرات میفرمودند کاشیکے عمر یک موسی بودے از موبہاے کہ رسیدن مبارک امیر المومنین  
 ابوبکر صدیق بود رضی الله تعالی عنه پانزدہ روز رحمت فراحم ذات پاک حضرت ایشان شد و در  
 سال مزید و ہم از سیرت بر حمت جناب حق سبحانہ و تعالی پیوستند حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن  
 عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تميم بن مرہ کنیت پدر حضرت ایشان ابو قحافہ است و تولد حضرت ایشان  
 در مکہ است روز جمعہ دوازدهم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت و عمر مبارک شصت و ستالہ  
 بود و مدت خلافت حضرت ایشان دو سال و شش ماه و چہار روز و ست بست ہفتم جادی الاولیاء  
 روز و شنبہ من خمس عشر من الحجۃ نقل کردند و ہر دادہ شہید شدند در مدینہ منورہ در خطیرہ حضرت  
 سرور عالم دفن کردند محبوب الساکین

جوهر در سیر الاولیاء کورست کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه امام اہل  
 تحقیق بودند و در بحر محبت غریق حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم پیغمبر و ائمتہ  
 یفلق علی لسان عمر و اقبای اہل تصوف بلبس مرتفع و جلالت اندر دین بدوست و قوی خیر  
 امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه و بنو اخی مدینہ خشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت بتافت گرمی آفتاب اثر کرد و بنظر غضب جانب آفتاب دیدند فرمان حضرت عزت نوماتا قباب  
بستند جهان تاریک باشد و غلغله در مدینه طبعه نیستاد که مگر قیامت قائم شد بعد حضرت المومنین بنظر رضا  
جانب آفتاب دیدند آن نور بدو باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز بود  
و در سبزه است و سوم بر دست ابی لؤلؤ نهادند یافتند حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی  
بن ربیع بن عبد المذین فرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن قحطم مخرم و  
و در شعبه وقت صبح صادق در کله متولد شدند عمر مبارک هشتاد و سه سال بود و مدت خلافت  
ده سال و شش ماه و پنج روز و وفات بست و دوم و بر دایه بست و ششم ماه ذی الحجه روز پنجشنبه جنازه  
ایشان خود بهو اشده در خطیره سرور عالم در گور در آمد و ابو لؤلؤ غلام خیر و بر شویله پیرانین مراگنت  
شهر شدند - محبوب الساکین

چهارم حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المطلب بست و  
رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک هشتاد و سه سال بود و بر دایه نود و سال و دوازده سال  
و دو ماه و یازده روز خلافت راند و چون ایشان را بن خلافت نشانند اول کسی که با ایشان بیعت کرد  
حضرت علی بودند بعد جمیع صحابه بیعت کردند مگر بعضی مردمان بیعت ایشان قبول نکردند پس از ده ماه  
ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بر دایه غده ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابی بصیر نام از بیت او و ترسانند  
بواسطه قیلول و قیلولان شهید گردانیدند و بر قیلول و قیلولان محبوب الساکین

چهارم در سیر الالو لیا که درست که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنده  
کرم و فرط انعم مخصوص بودند و لباس علم و بوفو بر علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله  
تعالی عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدارمانز و یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه  
بود چون نوحه غابده گاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند که  
سلاح برگزیده از مال من آزاد و مانز پیش او اند ترس جان خود بیرون آیدیم حضرت امیر المومنین امام حسن  
علیه السلام بدر سر اسه مارا پیش آمدند با حضرت ایشان با گشتیم و نزد یک امیر المومنین عثمان آمدیم  
حضرت امام علیه السلام کرم فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام  
بر حق مرا فرمان ده تا بلاسی این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمود یا ابن اخی ارجع و اجلس  
فی بیتک حتی یأتی الله بامر فلا حسیبه لنا فی امراق الدماء و یسان اهل سلوک من تمام نیست  
و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز کم ده سال بود و مدت عمر هشتاد و شش سال و بعضی گفته اند

نود سال و بوقت شهادت معصمت در کنار بود و زیارتها بنابر دست نیای عیاض شهید شدند  
 جوهر در سیر الا و لیاند که درست که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مقدس اولیا و پیشوا  
 اصفا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت مجتلا  
 اسد الله الغالب مخاطب و بکثرت علم از جمله صحابه بقول انما نیت العلم و علی بابها مخصوص لهذا قال امیر المومنین  
 عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی الملک عم و نجلت خرقه فخر که از حضرت عزت بجفرت سرور صلی الله تعالی  
 علیه آله و صحابه وسلم در شب معراج رسیده بود میان خلفا سه اربع شرف گشتند لاجرم تا روز قیامت نسبت سنت ابیها  
 خرقه مشایخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و بنای ایشان از تصرف متعالی  
 رفیع است و شانی عظیم و در حدیث صحیح است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه وسلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی  
 را فرمودند که ترا در نکاح کردم ای آورده ام که عرفان او از همه پیش است و ایمان او از همه پیش است و سابل از  
 کتاب سیر منقول است که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه و آله و صحابه وسلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جاہلیت بت پرستی نکرده  
 حضرت ایشان را در تنگدستی برودند و میگفتند که تو چرا سجد میکنی میفرمودند که چون بت را سجد کنم من  
 در دو میکنم و در باطن من می گذرد که جاویدست بے روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده بخشن مجاور  
 باطل است و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی از شنیدند خوش شدند و حضرت  
 اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما  
 نبود و حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی  
 دارد و حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیغمبران دارد و اسید و ارم که محمد پیغمبر شود و باید و ایمان  
 آرم و در دینی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمدند و حضرت ایشان را  
 خوش و شاد و یافتند عرض کردند که بر زمان که می آمد من رخ مبارک را زرد و چشم سبز و گریان می یافتم ارم و  
 خوش و خرم می بینم تعجب فرمودند یا علی انت اخ فی الدنیا و الآخره ارم و برین می نازل شد و چهل  
 علیه السلام برین سوره اقرا باسم ربک الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش  
 شدند و عرض کردند یا سیدی ابوبکر صدیق باشا عمد کرده بود که چون بر محمد می نازل شود ما ایمان آییم  
 ابوبکر را خبر کنیم پس رفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که عمد این است  
 و او در تمام عمر خود بر گز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین بجفرت  
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند

و اول کسی که میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بودند و میان کودکان جناب علی مرتضیٰ جناب  
 امیر و مجاهده و ریاضت چنان بودند که در بیان نیاید و در خانه حضرت ایشان سه چهار فقره شد و نه فقره نیز  
 شده است مرفقه خود با کسی گفتی و با حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم نیز گفتی حضرت  
 علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب چون بخلاف نشستند همه صحابه بر ایشان بیعت کردند مگر بعضی بیعت قبول  
 نکرد و در وضو و الاحباب سطور است که ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون واقعه قتل حضرت عثمان بن عفان  
 ابو قحرف پیوست جناب ولایت مآب و خانه خود نشست و در اختلاط با هر دم من کل الوجوه پرست و کوسا علما  
 عصر رومی معتبره علیه و سده سنیه آوردند تا هم بیعت با و است حکام دهند آن روز اجابت نفرمودند و روایتی  
 آنکه بعد از پنج روز آن واقعه حضرت عثمان معریان با انالی مدینه گفتند نزد مرتضیٰ علی رفته التماس قبول منصب  
 خلافت بآید و پس با اتفاق به آستان رفت گفتند یا امیرالمومنین عالم را چاره نیست از امامی و پیشوایی و  
 خلیفه و مقتدا و نمیدانم در و گنا باز تو باین کار احق و اولی جواب فرمودند ما باین کار می نیست بلکه  
 شما اتفاق کنید من با شما بیعت کنیم بعضی رسانیدند تا تو در میان ما احیا باشی که ایارایه و هم فرمودند  
 که شما این مرتبه نیست که متصدی منصب امام شوید این کار تعلق بر اوست و روایت اهل بعد دارد که ارباب  
 محل و عقد و صحاب ریض القدر هر دو را که ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود این  
 کلام متین حضرت را باین شرح و بسط چون بان طائفه جلیل القدر رسانیدند همورا ایشان که در مدینه بودند  
 بر در سر اسد آنحضرت آمده استدعا میبایست نمودند چون هجوم و اسحاق مهاجر و انصار بدین شتاب دیدند  
 از خانه خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده خطبه قصیه و بلغیه خواندند شمل بر حد و ثواب خداوند عالم و  
 در دو بر سر و عالم بعد از آن فرمودند ای گروه عثمان اضی سید باین که این نیز با شما هم گفتند  
 جوهر روزی ده نفر کاوان بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم عرض کردند که  
 ما یک یک نفر یک سکه را بیک از حضرت امیرالمومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب که الله تعالی او  
 سوال کنیم اگر هر کدام ما جواب غیر مکرر بفرماید حدیث انا جئناک العلم و علی با ما با حق و انیم پس یکبار  
 و سوال کرد و علی علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بجه دلیل فرمودند که علم میراث پیغمبر است و مال  
 میراث کاوان دوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بجه وجه فرمودند که علم میراث انبیا است و  
 مال را تو سوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بجه وجه فرمودند علم را دوست بسیار ماند مال را  
 دشمن بسیار چهارم باین سوال که فرمودند علم گفت بجه طور فرمودند اگر ان مال چیزی بدینکم گم کرد و دان علم هر چه  
 خرج کند کم نشود بلکه زیاده شود و پنجمین سوال کرد و در هر پرسید فرمودند صاحب مال را بخیل و خشمم گویند و صاحب



علم را عظیم نمایند ششم سوال کرده و چه پرسید فرمودند مال را انداخته نگاه باید داشت و علم را احتیاج نگهبانی نباشد  
هفتم سوال کرده فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاه کند ششم سوال کرده فرمودند که مال را حساب است  
و علم را حساب نیست نهم سوال کرده فرمودند علم چه راه تو با آخرت براند و مال را به دنیا گذارند دهم سوال کرده  
فرمودند آنکه علم دار و دعوی بندگی کند و مال دار و دعوی فرعونی پس همه کافران بجفت حضرت سرور عالم گشته  
تعالی علیه وآله صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شدند

چهارم امام اول امیر المومنین علی کنیت ابو الحسن و ابو تراب و لقب حمید و مرتضی و یعسوب الدین  
و امام المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابو طالب و مادر ایشان ابی فاطمه بنت اسد  
بن هاشم بن عبد المطلب سیزدهم رجب روز جمعه در خانه مبارک در وجود آمده بعد از عازم فی سبیل  
و عمر شصت و سه سال بود و قاتل ایشان عبد الرحمن بن ملجم و در شب ادینه بست و یکم رمضان  
سنه اربعین من الهجرة و قبر در بخت از بلاد کوفه مدت امامت و خلافت پنج سال و نه ماه و فرزندان ایشان  
امام حسن و امام حسین و حسن مات صغیراً و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان صغیر و محمد اکبر و محمد صغیر  
و عبد الله و عباس اصغر و ابو القاسم و غوث و زید - زینب کبری و زینب صغری و رقیه کبری و رقیه صغری  
ام ابجد و نفیسه و ام الکلام و امامه و زینب و امانی و ام سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه و متحده و امام محمد باقر  
عباس اکبر و جعفر اکبر و معاش و نسیم - امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب ابد و سبط مادر ایشان  
حضرت فاطمه بنت رسول الله تولد در شب پانزدهم رمضان سنه هجری دس دینه و عمر چهل و شش سال و پنج ماه  
و دو نیم روز سنه عسین من هجرت وفات یافت و قاتل ایشان شعیب الکبری بوده زن امام حسن جده نام  
بنت اشعث بن قیس او را زهر داده وفات ایشان بعد بی سی و نه سال و بعد علی ده سال و بعد از فاطمه  
سی و هشت سال و شش ماه و نه ماه صفر و در بقیع مدت امامت ده سال و فرزندان ایشان زید و قاسم  
و عبد الله و یعقوب و حسین و عبد الرحمان و اسمعیل و محمد طاهر و حمزه و حسن و ثنی و فاطمه و ام عبد الله و ام  
محمد قیه و ام الحسن و در بعضی رسائل است که فرزندان امام حسن پانزده اند هفت پسر و هشت دختر و امام  
سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و سبط مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله تولد پنج  
رمضان سنه چهارم هجری دس دینه و عمر پنجاه و شش سال و دو ماه و قاتل ایشان ثمر بن جوشن وفات  
دوم محرم سنه دسین هجری قبر در کربلا مدت امامت پانزده سال و فرزندان ایشان یازده و دو دختر  
از آنها علی اکبر علی اصغر و عبد الله فاطمه سکینه و در رسائل دیگر هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر - امام چهارم حضرت  
امام زین العابدین کنیت ابو محمد و سبط علی و لقب احق و زین العابد و مادر ایشان ثمره بانو تولد

بفتح شعبان مدت عمر پنجاه و هفت سال قاتل شان عبد الملک مروان و فوات هیزدهم محرم قور بقیع  
 مدت امامت مفده سال و فرزندان امام محمد باقر و عهد الله حسن و حسین اصغر و زید عمادی و علی مهفر  
 و خدیجه و علیه و ام کلثوم - آقام خیم امام نکبت ابو جعفر لقب باقر و ایشان فاطمه بنت حسن و تولد ماه  
 رمضان محرم پنجاه سال قاتل ایشان ابراهیم ابن ولید و فوات دزدی اکبره قور بقیع مدت امامت هیزده سال  
 و فرزندان امام جعفر عهد الله و جعفر ابراهیم و علی و زینب -

جوهر جگر بند مصطفی صاحب ابجد و اسما ابو محمد حسن مجتبی رضی الله تعالی عنه بن علی بن ابی طالب  
 کرم الله تعالی وجهه امام دوم اندازد اید اهل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان  
 سال سوم از هجرت و مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم کرب  
 می شدند و حضرت ایشان را و حضرت امام حسین علیه السلام را کب می ساختند و سیر نمودند که نزد یک  
 پروردگار ما بهترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت  
 باریار و حدیث شریف شل اهل بتی گشت سفینه نوح چون حضرت علی کرم الله تعالی و شهرت نهاده  
 شهید و دیگر رمضان سال هجری امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه بجای پدر برزگر بر سر آمد  
 خلافت نشست چهار هزار مرد و با حضرت ایشان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم  
 فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال است از آن جمله است و نه سال شش ماه و فلان را ربعه  
 بر هر بر خلافت نمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام  
 تمام کرده چون دید که معاویه در طلب حکومت بقرار است و خون مسلمانان درین امر ریخته خواهد شد  
 امر حکومت را بمعاضه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانه علایی فرماید که با این خفا  
 معاویه نیار امید جده نیست اشعث زن حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام با بوعده ما فرقیته ساخت آن  
 ناقص العقل و الدین موجب گفته معاویه امام معصوم را مسموم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام  
 حیات آخر رسید حضرت امیر المومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت امامت را حواله نمود  
 بتاریخ بست و هشتم ماه صفر سنه پنجمین هجری جان بجان تسلیم کرد ایام حیات حضرت ایشان چهل و هفت  
 و مدت خلافت شش ماه و دو روز و پیش و خیر گذارند چنانچه فعلل این ماجرا در روایت صفاء مسطور است  
 مرآة الاسرار و چون قدریان غلبه کردند و مذہب اعتراض در جهان پراکنده شد حضرت خواجه حسن بصری  
 قدس سره بنجد مدت حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم  
 السلام علیک یا بن رسول الله و قره عینی و رحمة و برکات که شما همگی بنی هاشم چون گشتید با و سید

در ویلی ثروت بزرگ متابع نشا بود نجابت باید چون متابعان کشتی نوح که بران نجابت یافتند مومنان چه میفرمودند  
 امی ابن رسول الله در حیرت ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت تا بدانیم که روشنی شما اندران چیست و  
 هرگز منقطع نخواهد شد علم شما بعلوم خدا می غرور جل و او نگاه دارنده و حافظ شماست چون این نامه رسید  
 جواب نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم آنچه نوشته بود این از حیرت خود و از آنکه سبکی از امانت الله در قدر  
 و آنچه را سخن بران مستقیم است اینست که هر که بقدر خیر و عثر از خدا تعالی ایمان نیاید و کافرست و هر که ایمان  
 بدو دارد که فاجر یعنی انکار تقدیر مذنب قدر بود و عثر از معاصی بجهت ایتعالی مذنب جبر پس بجهت مختارست  
 اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خدا سر غرور جل درین مامیان قدر و جبرست یعنی جمله خیر و شر بقدر  
 خدا می توانسته است اما با اختیار تو موجود میشود - هراة الامام

چو هر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه بن علی ابی طالب کرم الله وجهه امام سوم مازانیم  
 اهل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه ماه شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شده  
 و شش ماهه متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از آنچه  
 نجابت مرد در دین بود و پاکش در مخالفت آن کس سوال کرد که نهایت بندگی چیست فرمودند که  
 نهایت کار بنده آنست که از اختیار خود بر خیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را نداند  
 نه بمیند روزی مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من درویش در مانده ام و اطفال را هم مرا تو  
 معیشت می باید فرمودند که بشین که ما را رزقی در راه است بے بر نیامد که پنج صره دینار بیاورد و در شهرت  
 هر پنج صره بدان درویش داده و از وی عذر خواست که ما را معذور دارا از اهل بلائیم و از راحت دنیا  
 باز مانده و مراد ما سے خود گم کرده صاحب تاریخ طبری می آرد که چون معاویه ابن ابی سفیان بمرد و  
 موافق وصیت وی بنزد بن معاویه بریند حکومت بپشت با همه اهل شام بیعت بستند و نامه بر آ  
 ولید بن عقبه که از نزد پدرش حاکم مدینه بود فرستاد که از چهار تن بیعت من بستان یکی عبد الرحمن بن  
 ابوبکر صدیق دوم عبد الله بن عمر فاروق سوم عبد الله بن زبیر چهارم حضرت امام حسین علیه السلام  
 اگر بیعت قبول کنند بهتر و الا کار آنها بساز و ولید بموجب صلاح مروان بن حکم با هر چهار بزرگ  
 سستی خلافت را تکلیف بیعت نیز بدینود هر گاه که ایشان بر حکومت معاویه را رضی نبودند بر نیز  
 چه طریقی بیعت کنند به جهت دفع شر متوجه مکه شدند و چون این خبر شائع شد که حضرت امام همام بیعت  
 نپذیرد قبول نکردند و بکه رفتند مردم کوفه ازین خبر شاو گشته میفرماند نوشتند و سولان پیشان ام علیه السلام  
 فرستادند و دوازده هزار شفق شده پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیل متوجه کوفه شدند و خبر

عبدالله بن عباس شمع کرد که کوفیان پیوفا اند اگر کوفیان دوستدار شما اند چرا خلیفه یزید از ان کوفه بیرون  
 الغرض عرض عبدالله بن عباس سودمند نشد و همراه امام چهل سوار و صد پیاده بود و از مکه روانه گشتند و با خوا  
 یزید بومی خبر رسانید یزید چون مار پیچیده عبدالله بن زیاد و نامه نوشت که از اینجا لشکر جمع کرده سر راه امام  
 بگیر اگر بعیت من قبول کند بهتر و الا اورا با جمیع یواخوان او بکش عبدالله بن زیاد و ملعون عمر بن سعد را  
 با چهار هزار کس با یک شش نام تعیین نموده روزه بیادیه نهاد اول ماه محرم سال شصت یک بود شخصی امام را دیده  
 گفت ای امام مسلمانان کجا خوابی رقت فرمود بگو فگفت باز گردید انیک لشکر عمر بن سعد با چهار هزار کس  
 رسید و مسلم بن عقیل اگر بیشتر بکند فرستاده بود اورا کشته است حضرت امام از اینجا کوچ کرده بدشت  
 کر بلا فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفه پیوفا گئی کرده با او تفتق شدند و آب و آتش را  
 با اتفاق یکدیگر بر روی اهل بیت رسول خدا بستند تا بے آب بمانند یک هفته از گشت و نشو و  
 گذشت روز جمعه تبارخ دهم محرم سنه شصت و یک هجری از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع یوا  
 و فرزندان و غیره بے آب تشنه در جنگ مشغول گشتند و آخر روز کور با پنج برادر و سه فرزند و نهاد  
 تن از محاب شربت شهادت پشیدند و سر حضرت امام بریده پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش  
 پنجاه هشت سال و بقولے پنجاه و هشت سال و سه ماه و دو روز بود و چهار پسر و دو دختر داشتند و  
 صاحب تاریخ طبری گوید که جمیع کشتگان که بلا سر و زان افتاده ماندند بعد از ان مردمان بنی هاشم  
 آمده امام حسین را بگور کردند و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کردند و دیگر شهدا را  
 بیک موضع در خاک ستور ساختند و حضرت عباس بن علی که علم دار و محبوب ترین برادران حضرت  
 امام بودند و در حیات امام چند ساعت پیشتر ترودات نمایان کرده شربت شهادت پشیدند ایشان را  
 بر سر راه عارضیه مافون ساختند حضرت امام زین العابدین مرخص بودند تا امانت خلافت و  
 امامت مع وصیت بوسه ایشان حواله نموده جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضی محمد خلیفه  
 و عمر زنده ماندند که همراه امام نبودند محمد کیسور از و ز صغانت خود می نویسد که من حیرانم بر مقتدان  
 امت محمدی که مردم امت فرزندان پاک نهاد آنحضرت را بے گناه کشته و باز مسلمانان آنها بحال  
 خود ماند و از ملفوظات خواجهکان چشت با اکثر ما حضرت کبیر شکر و دیگر خواجهکان فرموده اند که این  
 کافران چرا فرزندان رسول علیه السلام را بے گناه کشتند و بعد از شهادت امام حسین یزید بن معاویه  
 بشرب دوام الفت گرفت و بر و استیغانه گفت که از دین محمد بیزار شده و ملت نسیمی هم را بدم مرا  
 جوم و ارث علم و عمل مصطفوی و مشعرت و ولایت مرتضوی حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چهارم اندام ایشان شمر با نوبت بزرگوار بنابرین خسرو بن هریر بن نوشره و ان بود  
 و در وقت العضا و حبیب السیر طورت که در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه سه خضر بزرگ بود  
 انبیر کرده آورده بودند بر سر حضرت اسد الله که هم الله تعالی وجهه در حصه خود گرفتند که اینها دختران  
 سلاطین عجم اند و فرقتن ایشان مناسب ندارد پس یکی را بخت امام حسین بخشیدند از وی حضرت  
 امام زین العابدین متولد گشتند و یکی به محمد بن ابوبکر صدیق داد از وی قاسم بوجود آمد و یکی را  
 ابعبدا الله بن عمر فاروق عنایت کرد از وی سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن  
 عبدا الله خاله را و یکدیگر بودند و تولد امام چهارم سر و جمعه پانزدهم جمادی الآخر و در ایامی در ماه شعبان  
 سنه ثمان و ثمانین هجری واقع شد اسمش ترغیش علی بود و کنیت وی ابومحمد و ابوالقاسم نیز گفته اند و القاب  
 زین العابدین و ذکی و این است در زمان شهادت حضرت امیر و سالم بودند و در واقع کر بلا  
 بست و سه ساله عمر داشتند که بعد از شهادت حضرت امام بر بسند امامت نشستند محمد ضیفه بن علی  
 در باب امامت با وی ساز عت نمود امام زین العابدین فرمودند که در خانه کعبه نزدیک حجر الاسود  
 رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست پس هر دو با اتفاق نزد حجر الاسود رفته سوال کردند حجر الاسود  
 بزبان فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی یعنی بن حسین رسیده است و امام زمان است  
 روز سه شنبه نهم ماه محرم در سنه شمس و جبین هجری در زمان سلطنت ولید بن عبدالملک بن  
 مروان بر ریاض جنان نشاندند و در بقیع مدینه پهلوسه عمر خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر  
 پنجاه و هفت سال و ایام امامتش سی و چهار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبدالملک بن مروان  
 آن امام معصوم را زهر داد حضرت ایشان یازده سپهر و چهار دختر داشتند - مراة الاسراء  
 جوهر مفتاح حقائق و معارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضی الله تعالی عنهم  
 امام پنجم اندام ایشان نبوت امام حسن بود و لاؤتش روز جمعه سوم ماه صفر و بقیع مدینه غره ماه رجب بنبع  
 و خمیسین هجری و مدینه واقع شده اسمش ترغیش محمد است و کنیت ابوجعفر و القابش باقر و شاکر و مدی  
 گفته اند در زمان شهادت امام حسین سه ساله بودند و در وقت وفات پدر خود سی و هشت سال عمر داشتند  
 که بر بسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد و روز و شب  
 به هفت و نیم سنه اربعه عشر و ماهه در زمان سلطنت هشام بن عبدالملک بفر دوس اعلی نشاندند و بقول  
 اکثر اصحاب تاریخ هشام بن عبدالملک امام پنجم را زهر داد مدت عمر پنجاه و هفت سال و ایام امامتش  
 نوزده سال مدفون در بقیع مدینه نزدیک قبر قدس است آئین امام زین العابدین است پنج سپهر و دو دختر و

و بقول شش پسر و یک دختر و بقول سیزده تن که خرد داشت سر آه الاله

جوهر سمر حلقه اهل کمال امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنده امام ششم اندو  
شش جهات عالم از روی حقیقت متعرف بود و مادر حضرت ایشان ام زهرا بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر  
صدیق است و ولادتش روز شنبه و یکشنبه هفتم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین واقع شده است و مادرش  
امام جعفر و کنیت ابو عبد الله ابو اسماعیل و لقبش صادق و صابر و فاضل و طاهر است و مدت مدتی  
امام زین العابدین پانزده ساله بود و بقوله و دوازده ساله در زمان انتقال پانزده امام محمد باقر عی  
ساله بودند و بر وایتی سی و یک سال عمر داشتند که بعد از پدر بر سر امامت نشستند و کمالات  
حضرت ایشان از شرق تا غرب فرارسیده روز و شنبه پانزدهم ماه رجب سنه ثمان و اربعین و مائت  
در زمان سلطنت ابو جعفر منصور و دوانقی از خلفای بنی عباس بر ریاض رضوان شتافت و بقول اکثر  
مورخین بختاب را منصور و دوانقی زهد و اودت حیاتش شصت و شصت سال و بقوله شصت و پنجاه  
و ایام امامت سی و چهار سال بود و شش پسر و یک دختر داشتند و بقول صحیح هفت پسر و چهار دختر بودند و آنجا  
پسر کلان اسماعیل بود - مرآة الاسرار

جوهر امام ششم امام جعفر و لقب صادق و مادر حضرت ایشان بی بی افزون بنت قاسم تولد در  
ربیع الاول و عمر شریف شصت سال وفات در شوال و قاتل حضرت ایشان ابو جعفر دانی و دختر علی  
در بقیع و مدت امامت سی و پنج سال و فرزندان حضرت ایشان موسی و اسماعیل و اسحاق و عباس  
و محمد و علی و عبد الله و امام فاطمه

جوهر امام هفتم موسی کاظم کنیت ابو الحسن و لقب کاظم مادر ایشان بی بی حمیده بانو تولد در صفر  
عمر پنجاه و چهار سال و قاتل ایشان مارون رشید قبر و بعد از او فرزندان ایشان امام علی و ابی اسیم  
و عباس و قاسم و اسماعیل و جعفر و مارون و حسن و احمد و مارون و حمزه و محمد و عبد الله و اسحاق و حسین  
و فضیل و سلمان و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و ام جعفر و لیا نه و زینب و خدیجه و علییه  
و طیم و انعم و امیر و عائشه و ام سلمه و میمون -

جوهر امام ششم امام علی رضا کنیت ابو الحسن و لقب رضا مادر ایشان ام ولد و ولادت در مدینه روز پنجشنبه  
پانزدهم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین و مائت و شصت در سیاه طوس روز جمعه بخت و یکم رمضان سنه ثلث  
و مائتین و هجده عمر چهل و نه سال قاتل شان مارون رشید قبر و در طوس و آنرا شنید گویند  
در امامت بخت سال و حضرت ایشان را پنج پسر بودند و یک دختر موسی اکبر و جعفر و

و ابو الحسن علی و ابراهیم محمد تقی

جوهر امام نهم امام محمد کنیت ابو جعفر و لقب تقی و مادر ایشان ربیعانه تولد در رمضان عمر بست و پنج سال و فاطمه زهرا القعه قبر بغداد قاتل شان عبدالعزیز مدت امامت هفده سال ایشان را یک پسر بود اسم تقی -

جوهر امام دهم علی و کنیت ابو الحسن ثالث چه ابو الحسن اول علی بودند و موسی الرضا سوم علی ثانی و عسکری نیز هست لقب تقی مادر ایشان بی بی افزون و ولادت در مدینه سوم ربیع سنه اربع عشر و مائتین عمر چهل سال قاتل ایشان ابو فضیل قبر در سامره نزدیک بغداد و مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن و حسین و محمد و عائشه و فاطمه و زمران و شمر خلیفه در همدین را که روز دوشنبه آخر جمادی الآخر سنه اربع و مائین و قبر وی در سرای ولایت در سامره و عقب او سه پسر حسن و حسین و جعفر ابنا جعفر کنیت ابو عبد الله مشهور است -

جوهر امام یازدهم امام حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و عسکری مادر شان ام ولد و ولادت حضرت ایشان در مدینه نوزدهم ربیع الاول سنه احدى و مائتین هجری قبر در چلبوی پدر در همدین را که عمر بست و نه سال قاتل شان زبیر بن جعفر در سامره نزدیک بغداد و حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن و جوهر امام دوازدهم امام محمد کنیت ابو القاسم و لقب مهدی آخر الزمان و ایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند هر وقت که حق تعالی نخواهد که خرج کند

جوهر بعد از شهادت امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه معاویه بن ابی سفیان ده سال حکومت نمود و یازدهم رجب در سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت و ولادتش پیش از ولایت پنج سال بود و در سال شصتم از هجرت ایمان آورد و دهنده ان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه حاکم شام شد و بست سال در ایام خلافت حضرت عمر عثمان حکومت کرده و ده سال دیگر بعد از معاویه و حضرت اسد الله الغالب بجانب کوفه حاکم بود و عمرش بقولی شصت و هشت و بقولی شصت و پنج سال بود و وزیر او پسرش یزید و او منصور روی بوده است و نه پسر داشت از آنجه حکومت ممالک بریزید و حواله نمود - مراد الاسراء

جوهر در مخطوط حضرت امیر سید محمد گیسو در از قدس سره مذکور است که خلافت از حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم برده و نوع است خلافت کبرئیه و خلافت صغریه خلافت کبرئیه خلافت باطنی است و خلافت صغریه خلافت ظاهری و خلافت کبرئیه با جماع است مخصوص است

بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و خلافت صفوی باجماع سنیان حضرت امیرالمومنین  
افضل العبدین راست رضی الله تعالی عنه و حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح معالم السیاسة  
میفرمایند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و علم داعی و داعیه است بودند چون سونی افروز  
عالم بقاشند صحابه را داعی و داعیه گذارند و خلافت کبریا مخصوص بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب  
کرم الله تعالی وجهه و بعضی را خلافت صفوی بود و بعضی را صفوی و نه کبریا و از حضرت امیرالمومنین  
اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه از خلافت کبریا خلفا شدند و از ان خلفا خلفا و دیگر می شوند  
و تا قیامت این سنت جناب الهی جاری خواهد بود اما اجازت نامه و مثال که سلف خلفا داده اند  
و ام و دیگران را می دهند مشروط بشرطی کنند چون آن مشروط منقوض شود حکم او از اتفی الشرط  
اتفی المشروط بتحقیق خلیفه نامند و داعی و مرشد و داعی و شیخ باصطلاح صوفیه خوانند و میفرمایند  
که مشهور چهارده خانواده اند که به تعلق بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه دارند  
و در شرح عوارف و دوازده امام میفرمایند پس در اصل دوازده خانواده اند یکی از همیان که تولی بجهرت  
ابو اسحاق سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره دارند و دوم طیفوریان که تولی بجهرت شیخ بایزید طیفور بن  
عیسی بسطامی قدس سره دارند سوم محاسبیان بجهرت ابو عبید الله بن حارث محاسبی قدس سره چهارم  
مقصوریان بجهرت ابوصالح حمدون قضای قدس سره پنجم جنیدیان بجهرت ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی  
قدس سره ششم نوریان بجهرت ابوالحسن محمد اندی قدس سره هفتم سخیان بجهرت ابومحمد سل بن عبد الله  
تشرمی قدس سره هشتم حکیمیان بجهرت ابوعبد الله بن علی حکیم ترمذی قدس سره نهم خراسانیان بجهرت  
ابوسعید احمد بن عیسی احرازی قدس سره دهم خلایجیان بجهرت ابومنصور طلاج قدس سره یازدهم سیایان  
بجهرت ابوالعباس قاسم مهدی السیاری قدس سره و آردهم خفگیان بجهرت ابوعبد الله محمد بن خفیع  
قدس سره اما خانواده پشیمان شفرع از همیان است و خانواده سهروردیان شفرع از خفگیان  
جو هر حضرت شیخ اگر قدس سره میفرمایند که آمدن آدم علی نبیا و آل علیه السلام درین دار حجت نبای  
نبود بلکه از حجت ظهور خلافت و سیادت حضرت ایشان بود -

جو هر اول خلیفه در خلافت صفوی ابوبکر بعد عمر بعد عثمان بعد علی خلافت ابوبکر باجماع صحابه است  
و خلافت عمر با خلافت ابوبکر و خلافت عثمان بمشاورت صحابه است و فرمان عمر و خلافت علی هم بر حق است  
زیرا که وقت مشورت صحابه بر علی عثمان هر دو کس فدا و اما چون عثمان را پیش کردند و بتعین گشت  
بر خلافت چون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی متعین گشت و خلافت ایشان تا سی سال بود



خلافت آبرو بکرد و سال و سه ماه و نه شب و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج شب و خلافت عثمان  
دوازده سال و یازده شب و خلافت علی پنج سال و نه ماه و آن سرور همچنین خود خلافت یکے تعیین نمود  
اگر اهل بیت را بدادے دشمنان را تهمت میل افتادے و اگر بگانه را بدادے اهل بیت را غم آمدے  
و بعد چهار خلیفہ بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن دہ کس اند کہ در حق ایشان آن سرور گواہی دادہ اند  
باجول ہشت و آن دہ کس چار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید  
و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدہ بن جراح و این گواہی ہمین کردہ اند از تغیر دین زیراکہ بالغیر دین  
بہشت نباشد و ہر کہ شک آورد کہ گواہی گرفت از بیخاست کہ بر فاستن ہم عاقبت از بندہ متعینست  
بلکہ جائزست کہ بندہ از خوف عاقبت امین گردد و آنکہ ایشان خوف میداشتند بجهت آنکہ نمایند کہ  
بر باخیزے رود کہ خلافت رضاے حق باشد و این خوف خوف نمر و از بندگی حق باشد نہ از بیم سرور خانہ  
و بعد عشرہ مبشرہ بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہی داد و مصطفیٰ ایشان را بہ ہشت کہ دہل خوشند  
از امت من منتقاد ہزار بغیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون فی  
پس بہترین مردمان علماء و عامل اند کہ ایشان را علماء آخرت گویند

جو ہر و زد کہ صحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم صاحب جلال اللہ  
قدس سرہ میفرمایند کہ هیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوبے اقتضا محبت کند باہر کہ نسبتے یقرب یا بقرابت  
باہمی دارد و اہل بیت و صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم بعضے ہم نسبت ہوت  
و معنی داشتند و بعضے مجوز نسبت معنی و آن نسبت ایمانست کہ بواضعہ محبت و شرف محبت رسول مقبول  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم مؤمنان را حاصل گشت کہ انما من اللہ و المؤمن منی نسبت  
معنوی از نسبت موری کامل تر و بدین نسبت انبیاء و جریات معنی کہ آن علم است نبودہ است پس نسبت  
رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم محبت اہل بیت و صحابہ ایشان کہ و رتہ علم ایشان  
اولن ایشان بودند و انان ایشان بدیکہ مؤمنان اشتغال کرد و اقتضا کند و کہے رود او را و مؤمن حقیقی کہ  
در صحاب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم کج کند و حال آنکہ ایشان از محبت حضرت  
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم معاجرت معاہدہ و اوطان و مفارقت اقارب و اقوان  
اختیار کردند و اموال خود را و قدم مبارک ایشان شمار کردند۔

جو ہر و زد کہ حضرت خواجہ و یس قرفی رضی اللہ تعالیٰ عنہ قبلہ تابعین بودند و قدوہ الابعید گاہ  
حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم روے مبارک سوی ہمین میکرد و سید فرمودند کہ

فیسم رحمت از جانب یمن می نمودم

جوهر - قال الله تعالی کنتم غیر آئمه بین شرف این است مرحومه زاده الله تعالی شرفا حق که  
خیر الانبیاء و آخر الامم باشد و متابع نیر الکتب که قرآن مجیدست خیر الناس بود حضرت خضر عا کردند که خداوند تعالی  
مرا از آئمه مرحومه و معصومه محمد گردان و چون ابراهیم علیه السلام در محبت فضیلت این است یافتن عرض کرد  
خداوند تعالی بگردان ایشان را از است من فرمود که ایشان از است محمد اند حضرت موسی در توبیت  
میر این است باقت عرض کردند که خداوند بگردان ایشان را از است من فرمود که این است محمد اند  
پس عرض کردند که خداوند بگردان مرا از جمله ایشان فرمود که درست ظاهر شدن ایشان و عیسی علیه السلام  
در انجیل فغافل این است باقت عرض کردند خداوند بگردان ایشان را از است من فرمود که ایشان  
از است محمد اند پس عرض کردند بگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تعالی برداشت حضرت  
عیسی را بسوی آسمان و در آخر زمان ازین است گردان

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و هاجاه و سلم فرمودند که عمر دنیا هفت هزار سال بود  
و پیدا اندم من در آخر هزار ششم محدث شیخ جلال الدین سیوطی قدس سره میفرماید که از احادیث و کتب  
آنها قیامت آنست که مدت است آنحضرت زیاده از هزار سال است و این زیادت به پانصد سال نمیرسد  
چرا که از چند طریق از طرق احادیث وارد شده که مدت بقا و دنیا هفت هزار سال است آنحضرت در دنیا  
هزار ششم مبعوث شده و دجال بر سر صد سال براید و عیسی فرود آید و اربعه و چهل سال بر زمین بماند  
و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بیست سال زندگانی کنند و میان دو نفع صحر چهل سال است  
پس مجموع این دو بیست سال باشد و امام مهدی پیش از دجال هفت سال ظاهر شود و دجال بر سر  
هزار سال چری باشد اگر بعد دیگر نرسد خروج دجال و بر آمدن آفتاب از مغرب هر چند معلوم نیست  
خاما ممکن نیست که مدت هزار و پانصد سال بکشد مردم بعد دجال چهل سال زندگانی کنند و عیسی فرود آید  
و چهل سال بر زمین بماند و میان دو گوش دجال چهل سال مسافت باشد - مردم بعد طلوع آفتاب  
از مغرب یکصد و بیست سال بر روی زمین بمانند - میان دو نفع صحر چهل سال است و نفع اول آنقدر است  
بر زنده را بمیراند و دیگر می هر مرد و زن اند

جوهر در فرست که خلافتی در روز قیامت با اتفاق نزد حضرت آدم علیه السلام در آیند و عرض کنند  
که ما سپید خرنندان را در یاب و دور حضرت حق برای ما سختی گوی بفرمایند که امروز سخن گفتن و طیفه  
من نیست به ابراهیم و دید تا او چه گوید حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همان فرمایند که آدم علیه السلام

فرمودند علی بن ابی طالب و ائمه اطهار علیهم السلام و آل و صحابه و سلم آیند و عرض کنند که ای پیش از همه پیش از همه فروز و زرتست و شفاعت بکشتی و حضرت و آری و همه ازین حیرت برآی حضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم جناب حق سبحان و تعالی را شناسا گویند و از حضرت اجازت خواهند آید اشفع اشفع و مسل تعطله و در زمره مقبر است که در روز قیامت اول کسی که شفاعت کند شفاعت او قبول کنند حضرت با عظمت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و بعد حضرت ایشان و دیگر انبیا و اجداد از انبیا اولیا و بعد از اولیا موسنان و آخر کسی که شفاعت کند جناب مستطاب اجم الامین باب سبانه و تعالی شانه

چو هر در لغت جنت عبارت از زمین است که در وی دخت بسیار مغروس باشد چنانچه سید بر زمین چنان انداخته باشد که زمین را بطل خود پوشانیده باشد و اشتقاق آن از این است و هر کس در لغت جنت صیغه مره باشد از این و در مطلق علمای هر عبارت است از مقامات متنزه و موطن طیب و متوطنه از دواخره و آن جنت افعال حسنه و اعمال صالحة است بحسب صدور افعال و ظهور اعمال از قلت و کثرت و عرفا گویند که بغیر ازین جنت افعال و اعمال جنات و دیگر است که آثار جنات صفات گویند و آن متصف بودن بنده است بصفات کمالیه ولی الاطاف و الانفعال و خلقی گشتن باخلق خلاق فی الجلال و البهال و آن نیز متفاوت است بحسب مراتب اهل کمال و جنات و دیگر است که آثار جنات ذات گویند و آن عبارت است از ظهور رب الارباب و ابعاد خاص و رب بر هر یک تجلی ذات و مستغرق شدن در آن جنات بخود ذات و ذات حق تعالی را سه جنات است از بر سه خود و این مستغنا است از قول تعالی فادخلی جناتی که مصفا است بذات یکی جنت اعیان ثابته است که حق تعالی بآن مستغرق می شود و ذات خود را بذات خود از و سه اعیان ثابته شاید میفرماید و جنت دیگر جنات ارواح است که حق تعالی مستغرق میگردد و در آن ارواح چنانچه ملک اطلاع است و زیاده را جنت دیگر عالم شهادت و حکومت است که حق تعالی مستغرق شده در آن استار چنانچه مطلع نیست بر آن هیچ اغیار از مفصول مخصوص فی شرح الفصول چو هر یک از آنکه بهشت و دوزخ مخلوق اند و امر و موم و اندوختن و وفای نشوند موسنان همیشه در بهشت باشند و کافران همیشه در دوزخ و اهل کبائر و صفات از موسنان در دوزخ و ساینده همیشه نباشند خداوند معاصی از عباد ذات است و عذاب کافران و اوجبات و بهشت بهشت اند و ارجال و دار الفراود و دار السلام و جنت عدن و جنت المادنی و جنة المحل و جنة الفردوس و جنت نعیم و دوزخ همت اند و جیم و نفی و حمله و سعیر و سقر و حیم و دایه و نام نازان بهشت رضوان است و نام نازان دوزخ مالک است

جو ہر بد انکہ جنت و جہنم کلی انداز مظاہر الہیہ کے متوسل بر جمیع مراتب سعد او دیگر مثل جمیع مدارک اشقیاء و حصول کمال اعیان اشقیاء و دخول جہنم است چنانچہ معمول اعیان سعد اکمال خویش و دخول جنت است و آن کما لے کہ ہر یکہ را از ان دو طائفہ بہ سبب دخول بہ داخل خویش حاصل گرد دو

عین قرب ایشان است بر ب خویش

جو ہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ بیچ آیتہ در کلام ربانی وارد نشدہ کہ انان ہمیشگی عذاب منہوم گرد و اما مخلوق قیام کفار و نارسلہم البشوت است و این تسلیم خلود عذاب نیست و میفرماید کہ روز قیامت بعضی از حقمتی سخت کل شمی سحاب رحمتش آتش غضب را فرو نشاند و بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی سلطان را آتش غنیم انتقام را شکت و بد و رحمت و کلفت عاصیان و کافران بعد چندی ام کشمکش براحت و آرام بدل شود و میفرماید کہ بعد مدتہا جو ہر کفار اہل نار و نار کی خواهد شد عذاب بر ایشان عذاب خواهد بود یعنی عذاب یعنی خلود و شرین متعلق از عذوبت و آرام کلی و خواہد داد

جو ہر مراتب سے است برشت چو بخ بار یکہ از موس و تیز تر از تیغ ہر دو طواف او جنگلہا است چو خار کا سعدان یعنی آہن کہ با سہ گوشہ خار راست میکند و بہر دو کنارہ او فرشتگان اسادہ گویند رب سلم سلم ہمہ خلایق بر وی گنبدند بعضی چو برق بعضی چو باد و بعضی چو آب و بعضی چو اسپ تیز و بعضی چو پایہ و بعضی چو پر و ہر کہ و پس وی انبیا و اولیا ستقیم نژاد و گردشتن آن پل اسان ترکیے آچنان گذر کہ نہ اند پل در میان بود یا نہ و کافرو فاسق گذشتن نتوانند و بیشہ گویند پل میان دوزخ و بہشت نہادہ اند و زنجی بلخزد و در دوزخ افتد و بہشتی و بہشت رود۔

جو ہر نعیم اہل نیران سبب نعیم اہل جنان است۔ و اما النفاذ و نعم میان اہل جنت و نعیم و اہل جہنم و عذاب الیم کیست و لیکن است و دوزخیان از نعیم بہشت چنان گریزانند کہ گریز اہل جنت از نیران و حال آنکہ میان نعیم و نیران و نعیم و دوزخیان نزو و تجلی رحیم و رحمان و رحمت و رحمت جدائی و تفاوت چندانست کہ بمثل گوئی این زمین و آن آسمان است۔ نعیم اہل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اہل بہشت از حضرت جن الرحیم پیدا شد بعضی انسان جیم اما چون مال عذاب ایشان بعد ذوبت رسید از جنت گفتہ شد کہ امر لہ و تنعم بالنسبہ الیہا و احد اما من حیث النعم و التکذیب و ہما و ن بعد و تفاوت مدید۔ چون وعید زائل شد جزو عدل نہاد نہر آنکہ بسبب خوف زائل گشت ہر در حق مومن عاصی و ہم در حق کافر و منافق اما اول از ہر آنکہ عفو اوراد یافت و مغفرت میفرمود گشت و اما ثانی از ہر آنکہ عذاب ایشان سہل گشت بہ نعیم کہ مناسب

ایشانست - و اخلاص دارشقاوت که آن میزانست در انجا لذت و اندک که آن مباهن بنیم ساکنان  
 دار السعاده است که آن جهانست و نفوس خبیثه اشتیاق استعجاب و لذت و انجیثات باشد و نفوس  
 طیبه سعاده را نعیم نعیم از طیبات باشد آخر از حیوانات مشاهد کرده باشی که جعل جز با قیاد و رات  
 انس نگردد و منج عمل که نخل است جز بر زهرات نشینند - بجای الهی ازان - و سکه که بجایست بر سعدا  
 و اشتیاق یکسان است و یکی است اما قوایل و استعدادات متعدد و متباین اند بعد از قبول تکلیف  
 هر یک از این در ایشانست جز آنرا متواند که بطور سازد همچنانکه آب باران که از سوسای آسمان فرود می آید  
 از جهت مائیت یک آبست صافی و شیرین بهر که درت بزینت میرسد و از وی نیشکر می رسد و بر  
 و بزینتی میرسد و از وی خنظل تولید میگردد و باران که در لطافت آن و انچه اصل شقاوت است از عذاب تو  
 ظاهرش عذاب می بینی اما باطنش عذاب است نسبت ایشان و تحقیق عذاب از عذوبتست و لفظ  
 عذاب معنی عذب را چون پوست است مرغ را که پوست حیوانات مغز میکند و نیز ضیانت آن مغز میکند -  
 جوهر بدان ایدک الله تعالی حضرت شیخ اکبر نقی عذاب آخرت نمی کنند  
 مقامات اخرویة بعد از فراغ حیات دنیوی بطریق جامعیت و کلیت سه منزل و مقام است که آنرا  
 جنت و جهنم و اعراف نام است و بر هر یک از این مقامات ثلثه اسمی از ۶۱۱ الله تعالی حاکم است  
 که دائم بذاته اهل آن مقام اطالبت و اهل آن رعایا آن اسم اند و عملت آن منزل و مقام بوجه  
 ایشان است و وعد حق عبارتست از رسانیدن آن کامل است بآن کمال معین که استعداد هر یک  
 از این سه طائفه آنرا طالب و بآن متواصل است مثلاً موعود اهل صلح جنت است و منازل و فضا  
 آن و اهل فساد را جهنم و آنچه مناسبت آن و طائفه دیگر و علی الاسراف رجال تعریف و تحقیق مناسبت  
 آن و همچنانکه همه وعد کامل است و بعد نیز شاملست بحسب مراتب ایشان - و عید که آن عذاب است  
 از مقفنیات اسم المنتقم است و احکام آن در پنج طائفه ظاهر گردد و با ایشان اجرا یابد و ایشان را  
 اهل نار گویند یکی مشرک و دوم کافر و سوم منافق و چهارم مومن عاصی پنجم عارف غیر عامل باشد یا  
 محبوب غیر عارف بود و برین پنج طائفه چون اسم المنتقم سلطنت خود بر اندازد به میزان جنم هر یک عذاب باشد  
 و عذاب هر یک فراخوار و باشد - بر هر یک عذاب بوجه عذاب گردد تا ازان تلذذ می و عی نایب  
 و صورت آن عذاب اول نایبیکر چه میباید گردد و چون بر ایشان سالها و قهها بگذرد که هر حقیقه  
 هزار سال آن عالم بود هر یک را مناسب حال او از حضرت عزت راضی در رحمت برسد اما عارف  
 طیر حاصل یعنی که مرود بود و حال را پیدا نیست که حق است که در نظر خلقت و کونیه ظهورات دارد و بوجه تحقیق استوار

و باقی کسر آب و چون داد به مقامی نداد و حق بر مرتبه نگذازد چون در حیم بعد چند وقت متفکر گردد و اندک سکون اعمال  
و زمان فعلی را ایام دنیا بدو آن فرصت از دست فوت شد حق مطلق نظر فرماید بحال ایشان - و محبوب غیر عارف  
عاصی که درین حجاب مانده بود که خداوندی هست خارج از عالم حقیقت او دیگرست و حقیقت عالم دیگر ایشان را  
نیز بعد از عذاب راحته حاصل شود و در قابل آن جمل نه چنان راسته که کسی داند که از چه راحت یافتند -  
و منافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب و تطاول ایام عذاب چون ایشان دو استعدا بود یکی مستعد  
کمال و یکی استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد و از اول کمال محروم ماندند ایشان  
و آتش بعد از تالم بسیار نقص و عاف و دانی گرفتند تالم ایشان زائل گرد و تبدیل عذاب ایشان بعد از آن باطله  
و دشمن محسوس کامی میزند که کسان هستند که در سیاهی عالم با نور خورشید زیوریه می بینی باشند و بهر نفسی انصاف مفرود نمی آید و قوی  
احوال چون مبتلا میگردد و در هر چیزی سیاه است می شوند و بان چنان مالوف دیگرند که بان فخر می نمایند و عالم عارسان  
از ایشان ترفع نمیشود و اما تبدیل عذاب مشرکان که مقید می چنین از موجودات بالو است فرا گرفته بودند و بی عبودیت اله  
مطلق نیز بکبر گرفتند بعد از آنکه شتم از ایشان بعد از تمام شد رحمت حق مطلق از آن وی که آن وجود مقید نیز مکرر  
از مظاهر حق مطلق بود ایشان را در یاد آید که آن عذاب را بحال ایشان بردارد و تا قطعاً احساس عذاب نکنند تا آنکه  
در جهنم باشند و تبدیل عذاب کفار که سختی آید عذاب اند بجاقت چون ایشان نیز با استعداد فطری خود در ان  
افکار و اندیشه پسوند از انواع عذاب خرت حق تعالی حکم سبقت رحمتی علی شخصی اختیایند حاصل کلام عذاب موبد  
نخواهد بود و من حیث ان عذاب لیکن تا بید و مخلوق بعضی در مقام عذاب که جهنم است باشد تا بخت و جهنم هر دو  
معمور مانده این اخبار که گفته شد منافی آیات وارده در عذاب نیست

چون در روایت - صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید روایت عیسان درین جهان متعذر است چه  
باقی و رفائی نگذارد اما آخرت مومنان را موعود است و کافران را موعود عین المؤمنان در دنیا حق تعالی را بیده  
ایمان و نظر بصیرت بیند و آخرت بظراف عیان و بطلان آن در دنیا بعلم الیقین بدانند و عین الیقین ایشان با آخرت بود  
و طائفه عین الیقین بیند و عده حق الیقین ایشان با آخرت بود و عین الیقین چون کمال اسد در جرح بعرب یاد که  
بوران زیادت صورت نبند و چنانکه حضرت امیر المؤمنین اسد الله العالیب کرم الله تعالی وجهه ازین مقام خرداوند  
لو کشت العطا و ما از دست یقینا و طائفه که تعنی رویت کردند و آخرت محل غلط ایشان و دو چیز آید یکی کسب  
بقبول خباب خداوند تعالی لایمکه که الا بصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا جواب زوال است که رویت دیگر است  
و او را یک و دیگر رویت ممکن است و او را یک متعدد جرم آفتاب را توان دید و او را یک توان کرد و جواب از  
دوم آنکه رویت و نبوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد و باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ایشان

که آن طائفه نهند آشتند که در آخرت رویت راجحه و وصفی و اعطای نور بمهریای پیچیده اند و دنیا مبعثات و نیوکی  
مشاهده کرده اند و این تصورات دنیا و این مشغورات همه خبیلات باطل است و این غلطی بزرگ است  
که کسی قیاس خفیه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور خردی را امر و کسی در یاد که او  
بکلی از دنیا ولایت او مرت غبت کرده باشد و دل تا آخرت آورده این طائفه معامله بر نقد کند و سپهر  
تن در دهند آنچه دیگران را فرود از لقا و عده است ایشان را امر و زمین نقد است و با اینهمه اگر چه عده  
و دیگران نقد ایشان است ایشان را نیز وعدیست که آن نقد طائفه دیگر است و آن طائفه را همچنین تا به نقد  
مطلق رسد که وعد او نقد دیگره نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم که عده  
و دیگران بنیاد نقد ایشان آنچه پیچیده و عدا و لیا نقد بنیاد است و وعد مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را  
صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم بسبب حال خود هم منقاصه و عداست که عبارت از ان مقدم محمود است  
پیکس سابا ایشان در ان شرکت نیست و بدین معنی کلام محمد بیان ناطق است که عسی ان سیکت که با مقام محمود  
جوهر رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا بیدیده دل بود نه بچشم سر لیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا  
بچشم سر می بیند و بعضی میفرمایند که سالک این راه بجای رسد که بچشم و بصیرت یکی گردد و ظاهر و باطن یکی  
شود امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آن زمان خواهد بود که بگوید که بیدیده دل می بینم یا چشم سر حاصل هر دو بصیرت  
جوهر در دیدن محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم خداوند تعالی را در شب معراج  
علماء اختلاف است بعضی گویند بدل وید چهر رویت در دنیا که در انفاست و حق موسی عبارت نص  
منفی باشد و بعضی گویند که رویت آنحضرت علیه السلام بچشم سر بود و پیغمبر را در شب معراج رویت  
خداوند تعالی و کورت بود

جوهر حدیث قدسی که مودی بخدای است اعدوت اجبای الصالحین مالاعین رات  
والا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی میفرمایند مقرر کردیم و  
مسیاسا ختم بر اے بنده ماے صالحان من آنچه را که نیست هیچ چشم که دیده باشد و نه هیچ گوش که شنیده  
و نه خطره کرد و بر قلب بشر اکثر برانست که مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی است  
جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند که در آخرت حضرت خداوند  
تعالی بصورت مختلفه تجلی فرماید اهل آخرت تا هر کس آنچه تصور کرده باشد حق آنست و او را بان تصور پشیده و آینه  
خاکه در کشف الالهام است که روزی و مجلس جناب ارشاد آت قبله کونین غوث الثقلین شیخ نجم الدین  
ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و اصحابه مذکور شد که فلان مرید انجناب میگوید که من

جناب حق سبحانه و تعالی را بچشم سرودیدم آنحضرت اورا بچشم خود خواندند و پرسیدند اعرف نموده پس جناب  
 اورا ازین قول منع فرمودند و حمد گرفتند که بار دیگر اینچنین نگوید ماضیان سوال کردند که این هر حق است  
 یا سبطل فرمودند حق است لیکن امر بروی ملتبس گشته و وجهش آنست که وحی بچشم نیز نور جمال را دیده و بهمان  
 وقت از بعیدیت که رویت قلبی است سوراخه بطرف بعید پیدا گشت و شعاع بعرضش نور شود جناب  
 حق تعالی متصل شد پس آنچه بعید ترش مشاهده کرد مطلقاً او شد که بعرض دیده است و فوق نکره که ازینجا  
 دوریت است قال الله تعالی مرجع الحرجین یلتقیان بینهما برزخ لا یغیان یعنی دریا  
 رویت بعرض و دریا رویت بعیدیت را در برابر روان ساخته چنانکه باهم نیامیزند و برزخ و میان نهاده  
 که هر دو در هم نشوند و جناب حق سبحانه و تعالی بمقتضای شیت خویش نور جمال و جلال بدست الطاف  
 خود بطرف قلوب بندگان می فرستد پس در سیکه و حاصل میکند قلب بنده از آن نور چرند و  
 در سیکه و حاصل میکند چشم از رویت صورت درین هیچ ضرر نیست زیرا که در آن کبریا بی جناب  
 الی فوق انوار جمال و جلال است که تسوی الخاق آن را در او ای نیست

چو هر بعضی سیف نمایند که رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا جاز نیست بچشم نیز چشم و نه بدل  
 مگر از جهت یقین بدیعنی که یقین بدانند که هست چون یقین بنده درست گشت همچنان باشد  
 که دیدار است ولیکن نه دیدار بود و هر که روادار که بنده خداوند تعالی را درین جهان بیند  
 یا معانی چشم و یا بدل جمال است و مستبدع و کذاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح  
 رساله که میفرمایند که فنی دیدار در دنیا بر بعضی دیدار عین حق یا بمعنی ادراک هویت گفتند  
 و درین شک نیست که دیدار بدیعنی نباشد بلکه دیدار در دنیا بدل که آنرا مشاهده گویند ظهور است  
 و صفات تجلی انوار است و یقین دانستن بدل که خداوند تعالی هست چنانکه باید نبود تا رفع  
 حجاب و تجلی انوار نشود نه بینی که شیخ ابو احسن نور علی قدس سره میفرماید که یقین همان مشاهده  
 چون یقین بنده را بدین درست که ملازم همان باشد که دیدار است یعنی چنانست که ویدارست عین حق  
 و ادراک هویت است ولیکن نه دیدار عین حق و ادراک هویت بود و اگر کسی ازین یقین علمی مراد دارد  
 معاذ الله که دیدار قلبی را یعنی نباشد که این نوع یقین خواص همه دارند خواص را از خواص هیچ فرقی ندارند پس  
 یقین که خواص را باشد نبود تا رفع حجاب و تجلی انوار نشود و همین را مشاهده و دیدار قلبی میگویند و حضرت  
 شیخ قوام الدین قدس سره میفرماید که مشاهده آنست که هویت حضرت حق تعالی را ادراک کنند و یا در دنیا  
 هر چه خواصی نام نه رویت قلبی را خواه رویت بعیدیت که خواه مشاهده خواه مشاهده باصطلاحی مراد رویت



رویت قلبی سنت ندویت عیالی که کجایه لعلی دارد

جو هر وقت لعلی دارد و قلب رویت متعلق است بچشم رویت را صفاست حجاب گویند رویت را  
رفع حجاب و معنی صفا حجاب است که شکلا یک چیز است اما که بست عینک زیر چشم نهاده بنید و معنی رفع حجاب  
است که بی عینک بنید اما که صفا حجاب است از آتشاده گویند و آنکه رفع حجاب است از رویت گویند  
و رویت حق موقوف است بهوت موری موعود است بچشم چشم رویت موقوف است بهوت معنوی از کثرت  
تذکیر و تصفیه قلب سالک جلای که در دل روحی نماید جمال حقیقی می بنید از علیه حال یقین تمام می ماند که  
رویت است فاما اهل معرفت این را مشاهده گویند کش ایش که در چهارم آسمان است و صفا حجاب  
گویا که بذاته در آسمان دنیا است که می نماید بعضی گویند که دیدن حق تعالی بچشم سر جائز نیست و عقل چرا که  
موسی سوال رویت کرد بقول رب انی انظر الیک و سوال محال از انبیاء و نیست بعضی گویند  
اشارت لن ترانی بر نفی اضافات غیرت است یعنی برگرد تو نخواهی دید مرا ای موسی تا که توئی -  
بعضی گفته رویت در آخرت همچو معرفت در دنیا است چنانکه خداوند تعالی را شناخته شود در دنیا از غیر ادراک  
و در یافتن بهوت همچنان دیده شود و آخرت از غیر ادراک و در یافتن بهوت تعالی اند تعالی را اندر که لا ابصار  
و هوید رک لا ابصار در دنیا بد خداوند تعالی را چشمها پس در دنیا معرفت بچشمهاست شهودی که مشاهده  
ذات است عارفان را بغیر ادراک بود چنانکه در آخرت رویت مشاهده بغیر ادراک شود

جو هر وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم حضرت خداوند تعالی  
التماس نمودند که خداوند افرادهای قیامت حساب است من بدست من دهی زیرا که اشته دارم که در غایت  
جبر و جفا ندانید که ایشان پیش انبیاء دیگر فضیلت شوند و فرغان شده که حساب است تو پیش خویش  
خواهم و بدنا ایشان پیش تو فضیلت نشوند اگر ترا است مانند مرا بنده گانند -

جو هر رحمت است و بجهان برود و جداست یکی رحمت امتیانی و این رحمت عام و مطلق است و  
سابق بر غضب و غضب که واقع شود بر غضوبان منسوب بر رحمت است و غضب خاص نیست  
و این رحمت عام است همه را و ازین رحمت عالم پدید آمده سعید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصی  
در سیدن مدق بهال و انباء عالم ازین رحمت است و این رحمت شامل است بر اهلین و ائمه و بیان رحمت  
عذاب از کفایت قطع شود و در جنم و ابلیس نیز امید و از این رحمت است و وجه دیگر رحمت و وجهی است  
و آنما حضرت خداوند تعالی بر خود لازم گرفته و وعده بآن فرموده رحمت و جوییه نایده شد و این رحمت  
مقید است و متعلق است بهما جان و کتابان در قیامت که میفرماید که سبیل بن عبد الله قنتری

قدس سره گفتند که میان من و ابلیس مناظره طریقه واقع شد و در آخر مناظره ابلیس گفت که الله تعالی میفرماید  
رحمتی وسعت کل شیء رحمت من وسعت کرمه و منشی را و این کلام عالم است و ابلیس گفت من هم منشی هستم  
و منشی انکار کلمات است شامل است هر چیز را پس مرا هم رحمت وسعت کرده است سیل میفرماید که من منشی بماندم  
درین حجت و عقیده ابلیس ازین آیه که نه فحیده بودم من پس تفکر بماندم این آیه را انکار میکردم پس هرگاه که رسیدم  
القبول وی بجانه که بجایان آیه است فکته بالذین تیقون و یوتون اگر کو تو پس گفتم من ابلیس را  
یا ملعون الله تعالی مقید ساخت رحمت خود را و خارج کرد و انداز عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را  
برای مقتیان پس تبسم کردم و ابلیس و گفت اسی سیل من تراند الله بودم که تو باین مقام هستی که مقید  
رحمت کنی مقید نیستی نه صفت او سبحانه یعنی رحمت از صفات ذاتیه حق است مقید نمی تواند شد چنانکه  
ذات او سبحانه مقید نیست و تو که عبد مقید هستی پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد از ان رفت و منشی را که بر فراز  
که این عام رحمت مسکه مل است نه فرع و رحمت حق سبحانه و تعالی مطلق است مقید کیست و ابلیس نیز  
منتظر این رحمت است و شمول این رحمت و از پاره این رحمت مقیده است و آن رحمت و جوهریه است که  
لازم گرداند الله تعالی که بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و مصلحان و اما رحمت مطلق چون مطلق  
پس شامل همه شیاست و ابلیس را نیز در آن نفیست است چنین فرموده ملک العلماء موسی عبد العلی

### قدس سره در تشریح ششوی منوی

جوهر ایمان سرودنوع است مجمل و مفصل نزد بعضی ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضی ایمان مفصل  
پس ایمان مفصل باید آورد تا با اتفاق درست باشد و ایمان مجمل اینست که بگوئی امنت بالله کما هو  
باسماء و صفاته و قبلت جمیع احکامه و فلا صلاش اینست که قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست  
و نیرم از کفر و کافری و آنچه درست و حضرت شیخ سعد بن طبرین قدس سره در شرح رساله کلمه میفرماید  
که حضرت شاه مینا قدس سره و زینه وقت قلیوله و در شب سقا بود که با حضور تمام میخاندند و دیگران را  
نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست و نیرم از کفر و کافری و آنچه درست و اتوب الیه  
و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن  
و عا میخواندند اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و  
اتوب الیه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ایمان مفصل اینست که بگوئی امنت بالله و  
و ملائکته و کتبه و رسوله و الیوم الآخر و القدر خیر و شره و من الله تعالی و البعث بعد الموت  
یعنی بگویم و اعتقاد کنم که در دیدم نه او الله تعالی و گردیدم آنست که بدانند که خداوند تعالی یکی است و بود

و باشد و بود و عالم نبود و او باشد عالم نباشد قدیم است با همه صفات ذات و صفات افعال و وجود او ابد است نیست  
و بقا و ابدانیت نه فاعل و انبیا نیست و انزل و فوژند نمره است او کس نماید و کس بد و نماند از غرض و  
آشامیدن و خندیدن و از جای بجای رفتن و مکان گرفتن و از جمیع صفات نقائص نمره است حتی  
نه بجان جمیع است نه بگوش بصیرت نه بچشم عالم است نه بدل قادر است نه بتن جهان و آشکارا کلی جزوی  
میداند که بر عالمی بصیرت دارد و جز این عالم برتر باشد آفریدن و ناچیز کردن تواند بار و قدیم هر چه خواست  
کرد و بر هر چه خواهد کند حکیم است مختار است خالق است جبر هر جسم و عرض و کل و بعض نیست صورت و جهت و جای  
و سنایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند که فرشتگان بنده گان حضرت خداوند تعالی اند شب روز بعبادت او  
مشغول اندستی و کمالی ندارد بعضی از نور اند و بعضی از تاریک و بعضی از نازک و بعضی از گران و بعضی از  
عصمت و بعضی از فرشتگان است و ایشان را صفت نیکو است و انوثت نمکنند بعضی از نگاه آفرینش قیام  
بهستند و بعضی در وجود و بعضی در کرم و دشمن و دشمن ایشان را کفر است اگر کسی گوید که پدید آمدن بر  
من چون و پدید آمدن ایل است اگر در دل عداوت بوده باشد بنابر آن تشبیه کا فر کرد و بعضی گفته اند  
که خواص بشر افضل است بر خواص ملک و عوام ملک یعنی همه پیغمبران افضل اند بر همه فرشتگان و عوام  
بشر افضل اند بر عوام ملک یعنی انبیاء افضل اند بر عوام ملک و خواص ملک افضل اند بر عوام بشر و بعضی  
ساکت اند از تفصیل رسل بر ملائکه و تفصیل ملائکه بر رسل و بگوید و اعتقاد کند که کتب خداوند تعالی که از آسمان  
فرود آمده اند بر پیغمبران همه بر حق است و بر طریق تعیین کتب ایمان نیاید چنانکه بعضی گویند که صد چهارده  
کتب است زیرا که شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چهار کتب مشهور است تورات زبان سریانی بر موسی  
علیه السلام و انجیل زبان عبرانی بر عیسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و فرقان جمیع بر محمد صلی  
صلی الله تعالی علیه و آله و چهارده و سلم و بگوید و اعتقاد کند که همه پیغمبران و ستاده خداوند تعالی بر حق اند اول  
ایشان آدم علیه السلام اند و از ایشان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمنفی بر چه فرموده اند بر حق  
فرموده اند بعضی بنی اند و بعضی برسل و بعضی اولو العزم هیچ پیغمبر ندیده نبوده و پیغمبری دو الفترتین لقمان  
و خضر اختلاف است و صحیح آنست که خضر علیه السلام پیغمبر اند و پیغمبران همه معصومند از کفر قبل الوحی و بعد از  
و اما اگر گمان بصومند بعد الوحی یا قبل الوحی نادر و بعضی درین اختلاف دارند و اجماع است که انبیا بر فضلت  
از همه بشر برحق صدیقی و ولی و افضل با انبیا ساوی نشوند اما انبیا میان خود و افضل و مفصول اند و حضرت  
محمد صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از همه افضل اند و خاتم النبیین آخرت عیسی علیه السلام که  
فرود آید کا بر بر تعیت نبی ماکند مانند نبی از انبیا است هر چه نبی باز رسول اند و جمیع جمیع و عجم

همه بخیران را معجزه بوده است و در زمان خود معجزه نموده اند و معجزه ظهور است خارق عادت که بر این صدق نبوت پیدا گردد و در هنگام دعوی دیگر کسی از آوسون مثل آن عاجز نشود چنانچه نبی با دعوی نبوت کردند و معجزات روشن چون فتح القدر و سلام گفتن شگ و آمدن درخت بخواندن ایشان و نالیدن چوب و بریدن آمدن چشما از سر ایشان و معجزات که از کثرت درخت میتوان رسید خصوصاً قرآن مجید معجزه باقیه است و بر این مستقیم و ملبود و اعتقاد کنند که روز قیامت آمدن بر حق است و همه را بعد میرانیدن زنده کنند از آوسیان و پربان و پرنندگان و فرشتگان و جمله جانوران بعد یک سطره از شکم ماوراء قند و صورت بسته باشد و جان در وی نیامده باشد و این زنده کننده برای شفاعت ماوراء و ملبود و اعتقاد کنند که اگر دیدم من یا ندازه کردن خیر و شر و گردیدن بقدر آن باشد که بدان نیکی و بدی که از بنده در جود می آید همه را خداوند تعالی است نیکی همه را بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قریه خداوند تعالی است و بدیها همه بارادت و مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بدیها رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست که رضا غیر اراده است و ما باشد که اراده بود رضا نباشد چنانکه هر معنی باشد که و اگر درون ارادت و او رضا ندارد و رضا لائق بخیانت بود و در شر و نزدیکی اشعری محبت و رضا چنانکه در خیر است و در شر هم است و نزدیکی معتزل خیرات همه بارادت است و در شر ارادت او نیست و این باطل است و ملبود و اعتقاد کنند که کبریا بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراکنده و خاکستر گردد و بعد روز قیامت اجساد هر یک را بر سینه اولی با جمیع صفات حی با هر خداوند تعالی پیدا کردند و نموده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب رسانند پسندگان و چهار پائیان همه بشر کرده شوند برای قصاص مطالبی که میان ایشانست حاضر شوند بعد نایز شوند مگر چیزی که با آدمی آتش دارد مانند کبوتر و جز آن و ملبود و اعتقاد کنند که بهشت و دوزخ امر و فرمود مخلوق اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ با عذاب و عقاب بند و ملبود و اعتقاد کنند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکونیکه و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن نامها و ولون نامها بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ و هر طوطی و قلم و حوض و کوزه بر سر است و جوهره آنکه آنچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجان و عمل بالارکان مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو نشاند و زو باشد چنانچه در حق منافقان که اقرار و عمل مد ایشان موجه بود و ایمان منقود و لیکن بسبب آنکه بناسه احکام بر مظهر است به شهادت این دو نشاند حکم بر ایمان مشمول دست بود و حیث از وساطت گردد چنانکه قاضی ابجد از ادوات شهادت

شهو و حکم پر بشود و غلبه لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی حضرت بلال فیلی نزد تعالیٰ عنده شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرض کرد و حضرت بلال بآن مبالغه نشنوده و سر او از تن جدا کرد چون این حالت بنحرفت سید المرسلین صلی الله تعالیٰ علیه وآله و صحابه جمیعین عرض داشت و در عرض عتاب آمدند عرض کردند یا رسول الله اقرا و از خوف بودند از ایمان فرمود چه چرا دل و رانیه گمافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود

چو هر ایمان بر انواع است سر نیکیاست و اصل جمله عبادتها بیچ نیکی و عبادت بل دوستی ایمان کار نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سبحانه و تعالیٰ انگشاید و معنی ایمان اقرا کردن بزبان و استوا و شش بدل که الا ایمان اقرا باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالیٰ جمعت یعنی بدایت پس غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقه است یعنی همه مومنان ازان نصیب می یابند فرمود بنحرفت سرور عالم که الله تعالیٰ ایمان آفرید و خلعت سخاوت او را پوشانید که همه خلق نصیب یسرانند ایمان دو قسم است مجمل و مفصل مجمل امت بانه کما هو با سماء و صفاته و قبلت جمیع احکامه و مفصل امت بانه و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و الله خیره و ثمره من الله تعالیٰ بوعث بعد الموت - ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود و ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان مقبول ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان مبتدعان است ایمان غیر مخلوق است و عطای حق است هر که را خواهد بد ایمان نوریت که در دل بنده در آرد حق تعالیٰ او بنشانند بدان نور آفرید که را بخور و بیگانه گم و بیچگونگی -

جوهر بدانکه ایمان مفراس عبادت است بیچ عبادت بغیر دوستی ایمان درست نیست و ایمان را دو رکن است یکی اقرا بزبان و دوم تصدیق بالقلب که الا ایمان اقرا باللسان و تصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلیست فاقرا بزبان شرط اجزای احکام شرع است و در اول جوهر ایمان دو نوع است یکی عطای حضرت خداوند تعالیٰ و آن نوریت مقدود و مطلب مومن که ازان توفیق بر اقرا و تصدیق یافت و دوم آنکه کسب میکند بنده بقوت ایمان عطائی یعنی چون حضرت خداوند تعالیٰ نور در دل بنده می دهد بقوت آن نور عطای او و تصدیق حاصل میکند و کسب میکند شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالیٰ و بیسالت حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه وآله و صحابه و سلم و بر حقیقت جمیع چیز که بر حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه وآله و صحابه و سلم

جو هر صاحب رساله بکيه قدس سره ميفرمايند که ايمان کامل آنست که جمیع کذبها را توحيد و تعظيم و قول حضرت خداوند تعالی ليس کلمه شئی توحيد است و قول تعالی وهو السميع البصير تعظيم است يعني چون دانست که حضرت خداوند تعالی بے شبهه و بے نمون است توحيد را حاصل کرد و بعد حصول توحيد هم مشغول گشت و دانست که حضرت خداوند تعالی شذو است نه بگوشت و بنیاست نه بچشم تعظيم حاصل کرد پس چون کسی را توحيد و تعظيم جمع شد ايمان کامل شد

جو هر حضرت سيد عالم صلی الله تعالی علیه و آله و عايله و سلم ميفرمايند که موسی کسی است که ايمان شتوند بمساکنان اواز ضربت اواز و مانند آن مراد از آن فقره ايمان است که همسایه را از و مفهمنه نرسد بجهت آنکه همسایه اهل حقوق است

جو هر سوال میکنند که در صفت ايمان مفصل تقدیر غیر و غیر مذکور است و در کليات و کليات شهادت مذکور نیست اگر نه قرآن و من نیست و در صفت ايمان چرا ذکر نشده اگر در صفت کليات کلمات شهادت ايمان چگونه باشد شود جواب قول شریعی از علماء ايمان محمل بنیاست نه کليات کلمات شهادت ايمان بت خود و نزدیک بعضی علماء ذکر این امور و ايمان در صفت از تفصیل خارج نیست و صفت ايمان از این امور انصاف کرد و در کتاب اتفاق علماء ايمان حاصل شد و سوال میکنند که در صفت ايمان ايمان بقرینگان کتب ايمان بنی غیر ايمان چه مقدم شد جواب آنکه تحقیق ايمان برین بنا بر قرینگان و کتب متعلق است نه بر آنکه بیان مترایع بکتاب است و کتب را برینا مبران و ششگان آرد و سوال میکنند که چون بدیها هر کلمه با ادا و بحیثیت حضرت خداوند تعالی است عذاب سکرون ظلم بود و حضرت خداوند تعالی از ظلم منزّه است جواب میچسب ابر حضرت خداوند تعالی حتی و انبست تا بمنع حق او ظالم گردد و دیگر ظالم آن باشد که در ملک کس به اذن او تصرف کند و چون کس را برود حتی واجب بود و تصرف وی در ملک خود بود و ظلم نباشد بلکه عدل بود حضرت خداوند تعالی مالک مطلق است بر چه خواهد کند و کردن او یا فضل بود یا عدل و اینجا عدل است بجهت آنکه بنده را فاعل مختار گردانیده است

جو هر طوائف مردم باعتبار ايمان و عمل چپا راند اول صاحبان که بر ايمان دارند و هم عمل صالح دوم فاسقان که ايمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ايمان نه چهارم کافران که نه ايمان دارند و نه عمل

جو هر هر که آواز کند بزبان و تصدیق کند بدلیل او کافراست عذاب الناس و موسی عذاب الله و هر که آواز کند بزبان و تصدیق کند بدلیل او حوین است عذاب الناس و کافراست عذاب الله و هر که آواز کند

کند زبان نقد بن کند بدل او من است نزد یک اند و عند الناس پس هر که خواهد تا از حکم کفر حکم ایمان  
آید اقرار کند زبان و نقد بن کند بدل که الا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نیست  
نجات و تخلص از کفر و نفاق

چو هر بد آنکه هول دین اسلام است و اعتقاد و ایمان و ایتقان و معرفت و توحید سلام  
آنت که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که بنا کرده شما سلام پنج  
چیز یک شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالی و بر رسالت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه  
و سلم که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی نیست الهی مگر او بر پیش بقی در وجود مگر الله تعالی  
و محمد رسول الله است دوم بر پاداشتن نماز پنج وقت سوم دادن زکوة از دوست و دشمن و غریبی  
شرعی چهارم روزه ماه رمضان المبارک پنج حج کردن اگر استطاعت و قدرت باشد و حقیقت  
اسلام نوریت و رسیدن سومین که بدان نور در معرفت و هدایت کشاده میگردد و فرمودند حضرت  
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و آیه و سلم سلم کسی است که سالم مانند سلمان از دست و  
زبان او و مراد ازین نمره و کمال اسلام است و اعتقاد صحیح گرفتن صورت علم راجع است بوجود  
مغیبات و استدالات و معانی معقولات و کشف ملکوت یعنی اعتقاد صحیح وقتی شود که مغیبات  
کشف کند پس بدان کشف در اول علم راجع پدید آید و کمال این بجز معرفت شهودی نشود و حقیقت  
اعتقاد نوریت در اول بنده که دور میکند بدان نور چرخه که پیش آید او را از شک و ریب و اعتقاد  
صحیح آنست که خالی باشد مومن از تعطیل و الحاد و تشبیه و تجسیم و تمکیف و تقیص و حلول و اتحاد  
و اباحت معتزله تعطیل صفات می کنند که خداوند تعالی عالم بذات و قادر بذات و غیره و او  
علم و قدرت میگویند و این باطل است و الحاد میل بسوء باطل یعنی میل از سنت و جماعت  
بسوی باطل نکنند چنانکه بعضی دارند که حضرت خداوند تعالی را دور میگویند و بعضی چهار تشبیه  
آنکه خداوند تعالی مانند چیزی اند و دیگرے مانند خداوند تعالی ندانند لیس مشکله شمس همیشه  
خوابد و تمکیف یعنی چگونه در ذات خداوند تعالی که خداوند تعالی بی چون و چگونه است و دیگر  
و حراره و برودت و رطوبت و یسوست و غیر ایشان که از صفات اجسام است بر خداوند تعالی  
اعتقاد نکنند و تقیص آنکه خداوند تعالی صفت بر تقیص و از دیا کنند که تقیص و از دیا و یا محدود  
بود یا بر اجزا بر عدد چنان بود که نه بوده شده بود یا زده شده و بر اجزا چنان بود که چرخه خروشا  
تبریت بیفزاید یا چیزی بزرگ باشد بعلتی یا بسبب دیگر خداوند تعالی منزله است از عدد و اجزا

چو هر صاحب مصباح " میفرماید که معنی اسلام انقیاد نفس است مرقبول احکام جناب  
 الهی را و مرا انقیاد نفس انکساع اواز و صفت دعوی البیت است و انصاف بصفت عبودیت که اراده انانیت  
 صفت جمل نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این صفت در وسعین منازعت است  
 بحضرت حق سبحانه و تعالی در البیت و عبودیت پس هرگاه که در نفس صفت انقیاد جناب الهی پدید آید  
 انانیت او باموریت مبدل شود این نزع از دیر خیز و در سلک عباد الله منحط نشود و اسلام قالب و  
 صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام  
 چو هر در اعمال صاحب مصباح الهیات قدس سره میفرماید که مراد از عمل درین موضع احکام ربانی  
 اسلام است و ربانی اسلام پنج انداد اکی حکم شهادتین و مملوۀ ذکر کوة و صوم و حج و معنی اسلام انقیاد  
 نفس است مرقبول احکام جناب الهی را و نیز انقیاد نفس انکساع اواز و صفت دعوی البیت و انصاف  
 بصفت عبودیت است که ارادت اماریت صفت جمل نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود نه فرمان  
 و این صفت در وی عین منازعت است با حق سبحانه و تعالی در البیت و عبودیت که هیچ مخلوق را نتواند  
 آئین نیست پس هرگاه که در نفس انقیاد احکام جناب الهی پدید آید اماریت او باموریت مبدل شود و در  
 سلک عباد الله منحط نگردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات  
 اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام کلام و و کمال و صاف ایمان در عین ایمان مجود از صورت  
 اسلام چنان تعبیه است که وجود و تخرم و مراد از آدن آدمی بدینا این نزع است تا مافزاید  
 عمل آثار حقانی ایمان بر دارد و ببار خانه آخرت فرستد و فردا در دار السلام از ان منافع انتفاع می یابد  
 و اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الآخرة و بوجه دیگر ایمان بمنشأ به نور مصباح است و عمل بمشایه  
 نیت پس چنانکه نور مصباح با اتصال اما و نیت متراکد و روشن باشد از دوام اتصال نیت عمل مصباح  
 ایمان همواره زج عاجز قلب سماوی و شکاکه نفس ارضی منور باشد و عمل که بمنشأ به نیت است از غایت صفاء  
 اعتبار و غایت فی خسته خود نو رسد و در نور عمل برود و گوته است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضی  
 و آن خاص منافقان راست ذاتی منجره ایمان است و عارضی اثر تضاد نمار کفر و نفاق و منافقان روز  
 قیامت چون نور مومنان مشایه کنند از ایشان نور خواهند و عمل نوریت و آن مومنان را ذاتی است و  
 و منافقان را عارضیت و فی الجمله طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چهار اندا اول صاحبان که هم ایمان دارند  
 و هم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان ندارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل طاعتند و ایمان نه چهارم  
 کافران که نه ایمان دارند و نه عمل



چون هر کفر و نفع پنداشتن است پیغمبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالی حضرت جبرئیل بر پیغمبر و حضرت خداوند تعالی را و پیغمبری از چیز ناس که آورده اند حضرت جبرئیل بر پیغمبر و این تکذیب از ظاهر و باطن باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد

چون هر در اقرار بود انیت حق سبحان و تعالی و رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب اجمعین صاحب صباح المدایه قدس سر و میفرمایند که بنده و کلمه شهادت بر زبان برانداشتم ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گویم و بدو اقرار از شهادت خاص تر است چه بر اقرار شهادت بود بر نفس خود و بر شهادت اقرار باشد و آنچه آمده است که الایمان تصدیق بالجنانی اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرب و تصدیق دل است و اقرار عمل بر دو صلاست و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو شاید نباشد و در حق منافقان که اقرار عمل در ایشان موجود بود و ایمان مغفود و لیکن سبب آنکه بنا بر احکام بر ظاهر است شهادت این دو شاید حکم بر ایمان مشهوده لانعم بود اگر چه احتمال کذب دارد - چون هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سر و در مرجع البحرین میفرمایند که حکم فقه عامت یعنی شامل است تمام خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا که مقصد وی اقامت مراسم شریعت است و اعلام وین و ملت و بنای فقر بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که با اختلاف افراد و اشخاص مختلف و تشدید نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باهل قرب و خصوص زیرا که آن معامله است میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات که با اختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و از اینجا است که حکم فقیه و انکار وی بیرون جاریست و انکار صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را رجوع بفقیه ضروریست با حکام تا بر آن عمل کند و در احوال و خفا و بی شریعت نیست و فقیه را و احکام رجوع بصوفی نیست تصوف بفقیه محتاج است و فقه از تصوف مستغنی اگر چه تصوف اعلی و ارفع است از فقه و در مرتبه لیکن فقه اسلام و اعم است و در صحت و از اینجا گفتند آنکه کن فقیها صوفیا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی اول داد فقه است و عمل شریعت و حفظ ظاهر برده بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلام است علماء و الا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از اول تعلق بحقیقت و توجه به مواجید باطن کن که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت احکام نخواهد پذیرفت هر چند باید که باطن حقیقت را بهر ظاهر شریعت مقدم ندارد و تا مجذوب باطنی نباشد و در باطن از باطن آنگاه نمکد تا باطنی ظاهر

و نقش نشود و بر فقاهت معرفت متوقف نمائند و از انوار اسرار محو و مگر دو و نیز بر جوع از فقر بقصوف باعث  
 طلب مغرید و شوق عرفی و عطش کمال آسان است و لیکن جوع از تصوف بفقہ بعد از استیلائی و قی طبع  
 و غلبه حقیقت و مغوار پس اول تسک بر دود و تقاسم شریعت و فقاهت کند بعد از آن بذر دود علیا  
 حقیقت و تصوف و برای فقاهت مرتبه اسلام است و کلام در بعد ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه  
 در حدیث جبریل این بر سه مقام مبین و مفصل است نیکوئی آنیکه بر تشنگی پروردگار خود را گویایم یعنی  
 او را حضرت امام مالک رضی الله عنه فرمودند کسی که صوفی شد و فقیه نگشت از دین حق برگشت و آنکه فقیه  
 شد و صوفی نگشت از فرمان بیرون آمد و آنکه بر دود را بچاک کرد و تحقیق رسید با بخله مرتبه کمال فقه میبخشد و قی  
 صریح است و انفراد هر یک از دیگره موجب انحطاط و نقصان چنانچه علم طب بے تجربه آن کفایت نمکند  
 و تجربه طب بے علم آن صورت نرسد

جوهر فرض بر دو نوع است فرض عین و فرض کفایه فرض عین آنست اگر بعضی از مخاطبان  
 بکس آمند از دیگران ساقط نشود چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقه  
 آن مقدار که چاره نیست از دانستن آن و جهاد با کفار چون نفیر تمام باشد و فرض کفایه چنانکه جواب سلام  
 و جواب عاظم گفتن بر حکم الله تدبر آنکس را که عطسه زد و الحمد لله رب العالمین گوید و نماز  
 عیدین و نماز جنازه و غسل میت و تکفین و امر معروف یعنی نیکی فرمودن و نهی منکر یعنی از بدی باز داشتن  
 و پرسیدن بیمار خواندن علم و قرآن و فقه زیاده از قدر حاجت و جهاد کردن بر دشمنان دین چون نفیر تمام  
 نباشد و معنی فرض کفایه آنست که اگر بعضی از مسلمانان بجا آرند از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر همه  
 ترک گیرند همه آثم باشند

جوهر معنی قبله توجہ کردن است بچرخ بر روی بچرخ آید و قبله آن بود خطا بر او باطن قبله انبیا  
 و ائم ائشان بیت المقدس بود و قبله حضرت سرور عالم و اعمم حومه حضرت ایشان کعبه است - بعضی  
 گفته اند که قبله همانند قبله جوارح که بر جمیع مومنان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند و دوم  
 قبله دل است که صاحب طریقت را توجبه بدانست و شغولی ایشان در آن سوم قبله لست که توجبه  
 بر دیدن ایشان بشیخ باشد چهارم قبله وجه الله انبیا و اولیا را توجبه بدانست و بر چه غیر اوست پشت بدوست  
 و بر چه اوست روست بدوست قبله عشاق جمال لم یزل و معنی کعبه میانه چیز است سعی الکعبه کعبه لاهنا  
 سره الارض و کعبه رایت الله ویت الحوام گویند و معنی حج قصد کردن است بر که قصد چرخ کند  
 و مقدم خطا بر باطن در آن راه زندگی او همان باشد قلب عارف حرم الله تعالی است و حرام است جرم



اثره نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق است که چرب و دیگر ایا جاسه نمائده  
 جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواججه حبیب الله احراز قدس الله تعالی البرهه المباحه میفرمودند  
 که شریعت است و طریقت و حقیقت و شریعت ابراهیم است احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل و تکلیف است  
 و جمعیت باطنی و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند  
 که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی بر نسبت اثر آید  
 اگر کسی آزمایشی و مجاهده نکوید و بر طریقی استقامت باشد و از زبان دور گردد که با اختیار و بی اختیار  
 از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این می تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن با  
 باشد سعی و مجاهده و دان کند که از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن  
 که بے اختیار و با اختیار از دروغ گفتن نیاید از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت خواججه این  
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکرد و استحسان میفرمودند

جوهر بدانکه متابعت احوال جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم شریعت است  
 و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس هر که متابعت احوال جناب سرور عالم  
 صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم کرد شریعت درست کرد و هر که متابعت افعال کرد طریقت  
 درست کرد و هر که متابعت احوال کرد حقیقت درست کرد

جوهر آغاز طریقت نهایت شریعت است تا حق شریعت نگذارد و راه طریقت برو نکشاند  
 اگر در هوا پرواز و یا بر آب رود فعل او اگر است نیست بل سحر یا اندراج است

بهر راه طریقت آن بود	کو با حکام شریعت می رود
اینچنین کامل بجوگره رود	تا ز وصل دوست با بهر شو

جوهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم الشریعہ احوالی و طریقت  
 افعالی و حقیقت احوالی و المعرفه تهری پس بر تبه سرق تعالی رسیدن بدان شریعت است  
 کسی که در شریعت است اینچنین حقیقت راه بروی خود کشاید برینج ناسوت و ملکوت شریعت است و برینج  
 ملکوت و جبروت طریقت و برینج جبروت و لاهوت حقیقت که مرتبه و مدت برینج است جناب صیت و هدایت  
 شریعت چیزیست که بحث کرده می شود و دان از ملال و حرام و مردان ملکوت و دماء سلوک صفت دروغ  
 پیدا کردن که عبارت آنکه نمردن و کفر گفتن و بنوعی ریاضت نمودن که صفت بر تبه است و دروغ گفتن  
 ملکی بروی ظاهر آید جبروت و اصطلاح صوفیه اعیان ثابت را گویند و اصطلاح حکما حقایق گویند

گویند. و علماء شکیلیں معلومات اللہ اذلی گویند

جوہر طریقت را دور اصطلاح سالکان تزکیہ باطن چنانکہ شریعت تزکیہ ظاہر است و مخفی نماند کہ طریقت عبارت از سیر خاص است کہ مخصوص سالکان راہ جناب خداوند تعالیٰ است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجہ بہ اذقیل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت است زیرا کہ طریقت مقدم حصول حقیقت است و چنانچہ طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و وسوسه است و حقیقت بی طریقت زندہ

جوہر تقویٰ یعنی اولیٰ و فتح و او ترسیدن و پرہیزکاری و فارسیان گاہے کہ سر و انیز خوانند و تقویٰ را مراتب است اول پرہیز از شرک کہ سبب ربائی از عذاب خداوندی است دوم دور بودن از گناہ و غیرہ و کبرہ و آن باعث حصول سعادت و دجانی است سوم ترک ماسوا اللہ و آن و طہ و حصول قربانی است جوہر چار رکعت بدو سلام بگذارد و در اولیٰ قل اللہم تا بنی حساب باز و در ثانیہ سورۃ الکافرون یا قل و در ثانیہ سورۃ النکافون یا قل و در رابع سورۃ الاخلاص یا قل و بار بعد از آن این دعا و بار بخواند حاجت روا گردد و ہم نماز الرحمن الرحیم لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین جبنا اللہ و نعم الوکیل انی سنی الضرو انت ارحم الراحمین و افوض امری الی اللہ ان اللہ یصلی علی العباد یا من ذکرہ شرف الذاکرین یا من طاعتہ نجاتہ للطیعین یا من رافعہ لمجاہد للعالیین یا من لا یخفی علیہ شئ المحتاجین برجتک یا ارحم الراحمین و اولیٰ آنست کہ این نماز را بعد از نماز

کند و بین الظہر و العصر ہم آمده است

جوہر صلوٰۃ قضا و استحباب روز جمعہ چون آفتاب براید و در رکعت بگذارد و اولیٰ سورۃ الفلق و در ثانیہ سورۃ الناس و بعد از سلام آیتہ الکرسی بہفت بار و باز چار رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ النصر یکبار و سورۃ الاخلاص بہت و پنج بار بخواند و چون فارغ شود بہفتاد و کرت لا حول لا قوۃ الا باللہ العلیٰ العظیم بخواند خواص این نماز نمی دانند بجز حق سبحانہ و تعالیٰ۔

جوہر۔ دو اندوہ رکعت بنفش قندہ و یک سلام در شب و بار و بخواند و بعد از التیمات بخواند کہ یو سر سجدہ بندہ سورۃ فاتحہ بہفت بار و آیتہ الکرسی بہفت بار و لا الہ الا اللہ و حمدہ لا نیکل الہ الملک و لا الحمد و علی کل شے قدیرہ بار پس گوید انی اسالک بمعاقبہ الغرض من خشک و منتفی الرجۃ من کتابک و اسماک الاعظم و جدک الاعلیٰ و کلماتک التامۃ ان تقضی حاجتہ



و بخت و پنج بعد از آن فرمودند که در هر سه وقت نیت می بود و مولانا زین الدین هر سه که از سوال کردن پرسید  
 او جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت و فهمند از در آمده از حال تعلم او آشکاف کرد گفت که من  
 هیچ نخوانده ام چون بزرگ شدم وقتی نماز خواهم اویس قری گناردم و دعا کردم که الهی من بکبرن بریدم  
 و هیچ تعلم نکردم هر علمی که راست کن جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی ببرکت این نماز و علم بر من گشاد  
 تا در هر سه که سخن می افتد بخوبی شناسم می شوم و تمیزی و طریقه نماز اینست که بوقت چاشت غسل کند چهار رکعت  
 بگذارد و بعد از سلام بفتا و بار بگوید لا اله الا الله الملك الحق المبين ليس كمثله شيء وهو السميع البصير  
 و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره النصر یکبار و بعد از سلام بفتا و بار بگوید انكلمت  
 معین و ابدی و دلیل حق ایاک نعبد و ایاک نستعین و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد  
 فاتحه سوره یس و بعد از سلام بفتا و بار سوره الم نشرح بخواند و دست برداشته بر سینه فرو آورد و  
 حاجت خواهد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند

چهار رکعت البقیع چهار رکعت است بهتر آنست که در چهار رکعت بعد فاتحه از سجات چهار سوره  
 بخواند و سجات بخت سوره است سوره بنی اسرائیل و سوره حدید و حشر و صافات و جمعه و تغابن و انعام  
 و از حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالی عنہ این چهار سوره هر ویست سوره التکاثر و سوره  
 العصر و سوره الکافرون و سوره اخلاص و در وایت سوره الزلزله و سوره العادیت و سوره  
 و سوره اخلاص و بعضی در ویشان عراق و یمن در رکعت اول سوره الکافرون خوانند و در دوم  
 سوره اخلاص و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره الناس و درین نماز در هر رکعت بفتا و  
 پنج بار تسبیح خوانند یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مجموع در چهار رکعت  
 سیصد بار بدین طریق که بعد یکبار افتش خواند بعد تسبیح پانزده بار بعد اعوذ خوانده سوره فاتحه  
 و سوره دیگر خواند بعد تسبیح ده بار و در رکوع ده بار و در قومه بعد تکبیر ده بار و در سجده اولی بعد  
 تسبیح معمول ده بار و بین السجده تین ده بار و در سجده ثانیه ده بار و این مختار و شایع خفیه است و بعضی  
 در هر رکعت بعد از قرات پانزده بار خوانند و بعد سجده ثانیه شصت و ده بار و باقی چنانکه مذکور شد  
 اگر توفیق یابد هر روز یکبار بخواند و الا در هفته یا در هر ماه یا در تمام عمر یکبار و این نماز  
 وقت معین نیست هر که بر روز بخواند بعد اشراق بخواند و اگر بعد بخت بخواند روز جمعه بهتر و اگر دایم  
 بخواند پنجشنبه اولی و اگر در سال بخواند روز عاشورا اولی و بعضی میفرمایند که بعد زوال قبل نماز  
 ظهر بهتر است که در روایت حضرت عبداللہ بن عمر رضی اللہ تعالی عنہ آمده و بعد زوال روز جمعه افضل

که حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمین وقت میخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدند که اگر سهو درین نماز لاحق شود در سجده سهو تسبیح مذکور ده بار گوید یا نه فرمودند درین نماز تسبیح بار تسبیح آمده است فقط و مخفی نمائید که این نماز را حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و صحابه و سلم بجز اگر خود حضرت عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ آموخته اند و فضل این نماز بسیارست و در حدیث شریف وارد است که هر که این نماز پنج تا جمیع ذنوب صغیره و کبیره او آمرزیده شود و سوا سے این فایده نواند این نماز بسیار آمده

چون فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و صحابه و سلم هر که بگذارد نماز یا مداو و نشیند در جای نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نيزه پس دو رکعت نماز بگذارد نوشته شود و دیوان او که آمرزیده شود و اگر جهالت بگذارد نوشته شود و دیوان او بقیل ان و اگر شش رکعت بگذارد نوشته شود و دیوان او مطیعان و مسلمان و مخلصان و اگر شش بگذارد نوشته شود و دیوان او شکاکان و اگر ده بگذارد نوشته شود و دیوان او بسیار

چون صاحب فوائد القوادیس سر میفرماید که حضرت سلطان المشیخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسمه المبارک بنده را نماز اشراق فرمودند و دو رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحه آیه الکرسی تا خال دل و در دوم این الرسول تا آخر آیه اللہ لولا السموات و الارض تا و اللہ بکل شیء علیم و بعد از آن دو رکعت استعاذه فرمودند و اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در دوم سوره الناس بعد از آن دو رکعت استخاره فرمودند و اول بعد از فاتحه سوره الکافرون و در ثانیه سوره اخلاص فرمودند که آن روز که حضرت شیخ الاسلام ما خواجہ فرید الحق والدین قدسنا اللہ تعالیٰ بسمه المبارک مرا نماز اشراق فرمودند بهمین شش رکعت فرمودند انتهی و بعضی بعد از آن دو رکعت استجابت گذارند و اول بعد از فاتحه سوره واقعه و در دوم سوره الاعلی و الا سوره القدر و سوره الکوثر و بعد از آن دو رکعت شکر و در هر رکعت بعد از فاتحه پنجگان بار سوره اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجہ نعید الحق والدین بسمه میفرماید که دو رکعت شکر از نماز و پدر بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره الفلاس سه بار و بعد از سلام در دو گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطیف بی و بوالدی نمی جمیع احوال کما تحب و رضی یا علیم یا قدیر اغفر لی و لوالدی انک علی کل شیء قدیر و وقت اشراق از طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار و نيزه است چون آفتاب مقدار یک نيزه طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن حمید بخواند یا ذکر گوید اگر صلوٰه تسبیح بگذارد و بهتر و اصل اشراق و دو رکعت است و متوسط چهار و اگر نيزه -



جو هر چون ربيع روز بگذرد چهار رکعت بگذارد و در اول بعد از فاتحه سوره و ایشس بخواند و در دوم سوره و الیل و در سوم سوره و الفی و در چهارم سوره الم نشرح و نماز چاشت دوازده رکعت است و اقل چهار پس و چهار رکعت اول بعد از فاتحه سوره فتح بخواند پس سوره نوح پس سوره القدر پس تا اکتوب و در چهار رکعت دوم سوره و ایشس پس سوره و الیل پس سوره و الفی پس سوره الم نشرح و در چهار رکعت سوم سوره الکافرون پس سوره النصر پس سوره تبت پس سوره اخلاص - و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللهم اغفر لی و ارحمینی و تبت علی انک انت التواب العفو صمد بار یا توبت و هر که التزام گیر نماز چاشت را اسباب معیشت ویرا حضرت خداوند تعالی همیادارد و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که سه چیز باشد که هر چه جمع نشود گناه با توبه و توبه کنی باز نماند و فقر و فاقه با نماز صحت -

جو هر بعد نماز چاشت دو رکعت براسه صحت نفس گذارد و در اول بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره و ایشس یکبار و سوره اخلاص پنج بار و در دوم امن الرسول و سوره و الفی یکبار و سوره اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللهم انی اسالک العفو و العافیة و المعافاة فی الدنیا و الآخرة

جو هر نماز تهجد بهترین نوافل است و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازده رکعت به ششش سلام بگذارد و در اول بعد از فاتحه دوازده بار سوره اخلاص و در دوم یازده بار یحیی و در هر رکعت یک یک عدد کم کند تا در رکعت دوازدهم یکبار خوانده بگذرد و تر بخواند و اگر گذارده باشد عاده کند و در اول بعد از فاتحه سوره الاعلی بخواند و در وای سوره القدر و در دوم سوره الکافرون و در سوم سوره الاخلاص و اگر قضا شود هر دوازده کند و اکثر مشایخ بعد از و کاتین نماز را توبه و یوسف و جو هر در شب معراج دوازده رکعت بخواند و در هر رکعت بعد از فاتحه سوره از قرآن مجید و تشهد در هر رکعتین و سلام در آخرین بگذرد صمد بار گوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگذرد صمد بار استغفار بگذرد و دعا کند و شب معراج نزد اکثر شب بست و هفتم ماه رجب است و نزد بعضی شب نهم ماه رمضان المبارک -

جو هر شب قدر شب معظم است بعضی گویند گاه به در ماه رمضان مبارک باشد و گاه به غیر رمضان و بعضی در اول شب ماه رمضان گویند و بعضی در شب هفتم بهم ماه مذکور و بعضی نهم و بعضی بست و یکم و بعضی بست و سوم و بست نهم و بست و نهم و نزد اکثر شب بست و نهم ماه رمضان

چون هر صلوٰۃ القلب بر سه صفائی دل چهار رکعت است و بعد واحد سوره اخلاص یکبار یا با بلسان

قلب زبسان و بان

چون هر صلوٰۃ عشق یک رکعت است چون براهبنا الصراط المستقیم برسد تکرار کند تا بخود شود و بگوید  
چون بپوش آید از صراط الذین النعمت علیهم شروع کند و فاتحه را تمام نماید و سوره القدر ضم کند و  
لفظ انا انزلناه را سه بار تکرار کند و تمام نماید و التحيات خواند و سلام داد و از نماز بر ایستاد و این نماز  
بر دستور فقها سه خفیه نیست اما فقرا کرده اند-

چون هر صلوٰۃ الاسرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب یا بعد از تسبیح بدین نیت بگردد و نیت  
ان اصلي لله تعالی رکعتی صلوٰۃ الاسرار تقرّباً الی الله تعالی و انقطاعاً عن غیر الله تعالی  
و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده بار و بعد از سلام پنج عاق یا زده گام رود و آنجا  
استاده بر دوش دست بآید و تخطیم تمام سلام کند بعد یا زده بار و در دنیا بتا بخواند و یکبار فاتحه و یازده بار  
سوره اخلاص و ثواب آن بحضرت محبوب جهانی شیخ محی الدین ابومحمّد عبد القادر جیلانی قدس الله  
سره المبارک بگردد و بنجاب ایشان را بحضرت حق سبحانه و تعالی وسیله گرفته حاجت بخوابد و بعد  
یا زده بار بگوید یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئا لله و این نماز در خلوت بگردد و سوره یحیٰ الاسرار  
مذکور است که حضرت غوث الثقلین قدس الله تعالی سره المبارک فرموده اند هر کراصلبش بدگاه عزت  
باشد در رکعت نماز بگردد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه یا زده بار سوره اخلاص و بعد از سلام  
درود بخواند و بیاید بجانب عراق یا زده گام و بگوید نام مرا دو سیل سازد مرا بدگاه عزت و حاجت بخوابد  
قصدا کرده شود حاجت او-

چون در رکعت قبل طلوع فجر بخواند در هر رکعت آیت الکرسی سه بار و سوره الکافرون و سوره الفاتحه  
یا زده بار بعد از آن گوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار یا  
حق سبحانه و تعالی قصدا کند و این او را دو وسیع کند بر سه رزق و این شهر و محبوب است  
چون هر صاحب و اهرمداوست نماید بر سوره و العبدیت یا امن بالرسول یا سوره النب  
سوره بار بخواند یا سوره واقف چهل و یکبار یا بعد بر فرض پنج باقل اللهم الکل للملک تابعی صاحب  
چون هر صاحب خواند الفواد قدس سره میفرماید که بنده را غلامی بود ملج نام او را بشکند انا ماوت  
در نظر حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بیکرتم آرد اگر داند بنده همان زمان غلام مذکور  
سرد هم مخدوم عالمیان آورده بشود بیعت شرف گشت بعد از آن نماز دو گانه فرمودند بر لفظ مبارک

را تذکرہ کہ این دو گناہ زانیت جنین باید کرد و و اعسا سوسے اللہ —

جو ہر صلوٰۃ شکر النہار دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنج بار بخواند و  
شکر اللیل در ہر رکعت بعد از فاتحہ کاخون پنج بار

جو ہر صلوٰۃ رضای ابوبین دو رکعت است در ہر رکعت چہار قل بخواند

جو ہر بعد از زوال چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا زہد یا پنج بار  
یا سہ بار بخواند این وقت ہجرت نصف لیل است و زمان نزول رحمت چہ در ہر شب بعد از اکل شام و پیش  
جو ہر صلوٰۃ انخروہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ نیل در ہر رکعت یک سورہ  
تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر کہ این نماز پیوستہ بگذارد با خطرات کند

جو ہر صلوٰۃ حفظ الایمان دو رکعت است بعد از نماز مغرب اول بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ثانی سورہ نعلین یکبار و دوم  
بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ثانی سورہ الن کبار و بعد از سلام سجدہ سجدہ یکبار یا یا قیوم ثانی علی اللہ  
جو ہر بعد از نماز غروب صلوٰۃ او این بست رکعت آمدہ در ہر رکعت بعد فاتحہ سہ بار اخلاص  
واقول ان شش رکعت است و از فوائد الفوائد معلوم شدہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی  
بہر کہ تم حضرت شیخ حسن علاء سنجر سی را بین العشائین شش رکعت او این فرمودہ اند  
جو ہر صلوٰۃ السعادت چہار رکعت است و اولی سورہ اخلاص چہل بار پس سی بار پس سہ بار  
پس دہ بار و در بعضی اول دہ بار پس بست بار پس سی بار پس چہل بار و ہر کہ شب و شبندہ این نماز  
بگذارد ہرگز شقی نشود و بعضی گویند کہ صلوٰۃ السعادت دو رکعت است در ہر رکعتی بعد فاتحہ آیتہ الکرسی  
یکبار و اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام دہ بار و دود و دہ بار استغفار

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہر کہ تم فرمودند کہ مرا  
یاری بود و مدرس اورا مولانا تقی الدین گفتند کہ موصاح و دو آتشند او پیوستہ بعد از صلوٰۃ مغرب دو رکعت  
بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ و السماء ذات البروج و در دوم بعد از فاتحہ و السماء و الطارق  
خواند کہ چون او نقل کرد من اورا در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالی باتو چہ کرد و گفت چون  
کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما اورا بدان دور رکعت بخشیم کیے از حاضران سوال کرد کہ این صلوٰۃ  
گویند فرمودند خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن دور رکعت کہ در ہر دو آیتا سہ مبداء سورہ الاعمال  
و اولی تم بریترون و در دوم تم بریترون آنرا صلوٰۃ النور گویند و فرمودند کہ چون شب و یاد فرستہ  
بر بام کعبہ براید و بگذارد کہ اے بندگان جناب خداوند تعالی و اے امتان حضرت محمد مصطفی صلی اللہ تعالی



مسئلہ۔ تاخیر نماز عید اٹھنے بسبب عذر تاسہ روز جائز است۔۔

چون صوم از اجبال طریقت وقت بود که صوم خواص داری و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقبیل  
طعام درست کنی هیچ مانده این راه نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویح است و قهر نفس سیکه  
از آداب روزه آنست که چون روزه دار باشی جائے نیروی که در همان آنجا طعام خوردنیا خوانند خورد  
و اگر بی قصد بختی نشاید که روزه بکنائی و این سخن مشوقه ترا گویند که دل مسلمانان نگاید شستن و فصله است  
در خبر است که اگر جائے روی که در همان طعام خوردند و توره دار باشی ایشان را و عاقلان ایشان  
بخورند دل نگاه داشتن جائے باشند که کسے را جائے و خوت کنند و مقصود او باشد و قومی بر طفل او  
خوانده باشد چون صوم بدار و یا طے کند در آن عجیبی و کبرے نکنند چه ان صوم باز بان تراز فطار  
باشد بلکه فطار نافع تر بود

جو ہر سر خوردن بہ شب اتباع سنت است کہ سنت سحر از ہر اسے تقویت بدن و تصفیہ باطن و توجہ الی اللہ است نہ ہر اسے میری شکم

جو یہ حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شجر سالہ مکہ میفرماید کہ حضرت شاہ سینا قدس سرہ میفرمودند ایام بیضی کہ سیزدهم و چهاردهم و پانزدہم است از بہر آن گویند کہ چون آدم علی نبیاء آل و علیہ السلام را سوے زمین آوردند بکریہ و زاری اشغول شدند تا آنکہ تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانہ و تعالیٰ توبہ حضرت ایشان قبول فرمود و فرمان رسید کہ درین روز ناز و زہ دارد ایشانند خواجگان ما وقت بیعت مہریدان را آخر بیضی میگردند و رافطار ایام بیضی بر خواجگان ما احلا نصحت نبود و نصحت و رافطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ نعلیہ این محمود چراغ دہلی قدس سرہ شدہ است از بہر آنکہ اکثر مہریدان بندگان حضرت مخدوم عالم ترکش بنیان بودند و فعلا المخرج بعد امر بصوم ایام بیضی نصحت بر افطار ہم میفرمودند و منقول است از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ کہ فرمودند روز یکشنبہ حضرت با علمتہ سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم حاضر شد ہم فرمودند اسی علی جبرئیل ترا میگوید کہ ہر بار یک روز بدار نوشتہ شود ترا با ول روزہ ہزار یکی و در دوم سی ہزار و در سوم صد ہزار التماس کروم کہ این ثواب خاص باشد یا ہم را فرمودند ہر کس این روز نادر دس سپیدم کہ آن روز تا کہ دام اندخوردندان خدا را ایام بیضی است و در بیاضیت کہ جبرئیل علی نبیاء و آلہ و علیہ السلام جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم التماس نمود ہر کہ روزہ دارد و یک روز در ایام بیضی دور کردہ شود از انگس ثلث گناہان و سے دیگر

دوم روز روزه دارد و در هر روز شش گنجان دسه و هر که سوم روز روزه دارد و از همه گنجان بیرون آید و باشد همچو کسی که شش گشته است در راه جناب خداوند تعالی و نجات و پیدمندان خود را و بفرماید ایشان را بر روزه و آشتن ایام بعضی که این روزه ناروشن گردانند و لهی شان را و پدید گردانند و بهیاسه شان را -

جوهر امام شافعی همیشه رضی الله تعالی عنه پیوسته این سوزه نماید آشتند و در ذی الحجه شش روز باید داشت و صوم سه شوال حکم صیام دیگر دارد اما علایا را درین احوال است - صوم راسه تربت است صوم عوام و خواص و اخص انخاص صوم عوام آنست که از اکل و شرب و جماع باز دارند و صوم خاص آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سایر اعضا از گنجان باز دارند و صوم اخص انخاص آنست که دل را از بزم و دمی و از کار و دیو بی باز دارند و از جمیع سوسه الله با کفایت تبرا آرند - جوهر بدانکه جمله جنات را ثوابی معین است الا ان ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالی آنرا بجز و اضافت فرموده و ضامن جزا آن شده پس اجزان بغیر حساب است و در خبر است که الصبر نصف الايمان و الصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است براسه اساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از اساک مقید به طعام و شرب و وقار و طایع فخر تا غروب آفتاب مقرون بر نیت معین و مطلق اساک از طعام فضا یست بزرگ است خصوصا مقید بکلمه شرع چه پنج جمله شهوات و منشا جمیع مخالقات استلا از طعام است - بتعلیل طعام دل صافی گردد و هوا میبرد و نور علم افزایش گیرد - احوال مشایخ در آن مختلف و متفاوت طائفه در سفر و حضر بدان ماموست دارند بعضی صائم الدبر باشند و بعضی آن را مکروه دانند و بعضی صوم را دودی اختیار کرده اند یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و در خبر فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و طعام او از عادت مالوف هرگاه نفس بر و او صوم معنا شود و صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتضای نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول از ذی الحجه و عشر اول از محرم در جنب و شعبان کسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام قیض یعنی نهم و دهم و چهاردهم و پانزدهم کسب شهروادینه و پنجشنبه و دوشنبه کسب سایح و طائفه بر روزان طعام اساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که توجیع نفس حاصل شود و دهم آفت اعجاب که برودیت صوم است منع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق



نکته روز هفتی اما معلوم نیست که آن سمر و نیکدام بوده است بعد از آن فرمودند که اداب و روشی آنست  
که ثلث سال اسوزه و آشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمودند که این رقتی کرده اند آنکه عله  
دارند و فی الجمله محرم نذر اند و ده روزه دیگر روزهای دیگر که موسوم بمانند همان ثلث سال میشود بعد از آن فرمودند که این  
نوع و دیگر هم تعیین کرده اند اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود و روز  
که هر که پیوسته روزه میدارد و احوال عادت میشود و پنج روزه بدو آسان میگردد و پس ثواب و ران بشیتر باشد که  
یک روز روزه داد که آن بر نفس و ثواب تر آید و آن روزه دوازدهی است علی بنیاء و آل و علیه السلام  
یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند

چون هر یک از روزه عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الفصحی حکم صیام دهر دارد و شوش روزه بعد عید  
سمر روزه و در ماه صیام حکم دارد

چون هر یک از روزه عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الفصحی حکم صیام دهر دارد و شوش روزه بعد عید  
سمر روزه و در ماه صیام حکم دارد

چون هر یک از روزه عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الفصحی حکم صیام دهر دارد و شوش روزه بعد عید  
سمر روزه و در ماه صیام حکم دارد



را اجمالاً تعظیماً بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ ابو بکر بر شما از کثرت محرم و مصلوۃ فاضل نشدہ است الا بچیز کے کہ قرار کرتے است در سینہ او و آن غفلت و اجمال است و عبادت حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ خوف و ہیبت بود از بخت حضرت ایشان حبیب بود چہ کسی کہ از حضرت خداوند تعالیٰ ترسد از وی ہر چیز ترسد و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ شیطان می گریزد از سایہ عمر و عبادت حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ از روی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم شرم بکنیم من از کسی کہ شرم میکنند از فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب کریم اللہ تعالیٰ عنہ از روی محبت حضرت خداوند تعالیٰ بود قال اللہ تعالیٰ و یطعمون الطعام علی حبکینا ویتما ویتلم جوہر قال اللہ تعالیٰ و ما خلقت اکبن و الانس و الا لایعبدون و نیافریہم حزن و انس اگر آنکہ عبادت کنند عبادت خالصاً لوجہ اللہ تعالیٰ وسیلہ قرب و معرفت است و عبادت عادتہ علامت بے سعادت است و نتیجہ آن تفاوت سے نہ کرو و جمع با عبادت عبادت عبادت میکنی بگذر ز عبادت و ہر کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را بعلتی عبادت کند معبود او ہمان علت باشد ازین است کہ گویند ہر چہ دل بند تست معبود تست ۔

جوہر در شحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احراز قدس سرہ میفرمودند کہ عبادت عبارت از آنست کہ باو امر عمل نمایند و از نواہی اجتناب کنند و عبودیت عبارت است از دوام توجہ و اقبال بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ و فرمودند کہ در بعضی کتابہا فرق عبادت و عبودیت نہیں کرتے کہ عبادت او اسے و طاعت بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاہی دل بر تحت تعظیم و میفرمودند کہ مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصہ و زبدہ تعبد آگاہی است بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ و در ہمہ احوال بخت تفرع و خضوع

جوہر کہ یکہ جوہر استغنی از بندگی و اندیشی خداوندیت و بندگی کردن نیست کہ آنچہ فرمایند آن کنی و بندہ بودن نیست کہ بدانچہ بدارند ہمدان باشی و اصل بندگی ذل و اعتقاد است ہر چند اطاعت آن باشد بیشتر الطاف حضرت خداوندی در حق او زیادہ تر و صاحب شہی معنوی قدس سرہ میفرماید کہ

گر تو خواہی ترسے دول زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بہر بندگی است	تسلیم بے بندگی خیر بندگی است
جز خضوع و بندگی و انضطراب	اندازین حضرت ندارد اعتبار

هر که اندر عشق یابد زندگی	کفر باشد پیش او جزبندگی
ذوق باید تا بد طاعات بر	مغر باید تا بدد وانه شجر

جوهر طاعتی که بر تن و شوار تر باشد طاعت همان باشد و نمی گفت نفس سر به طاعت است و قل  
الله تعالی و نمی النفس عن الهوی فان اجمعه هی الماوی ۵ یک نفس انفس بیرون تست  
کفش بپا کن که بهشت آن تست + این طاعتی رواندازند که همه عمر یک قدم بر او نفس و بد و طاعت  
اگر تعظیم نفس نبود بی مخالفت امر حضرت خداوند تعالی نشد به و دروغون اگر تعظیم نفس نبود و دعوی  
خدائی نکرد به پس موافقت حضرت خداوند تعالی بجز مخالفت نفس نبود

جوهر اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریاکاری و دین به ریا و پنهان  
جوهر اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالی ثواب آن نه طلبی و نخواهی که ترا با  
یا کنند و بر اے آن ترا بزرگ و نهند

جوهر بعضی میفرمایند که اخلاص در عمل آنست که صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوص نخواست و  
این اخلاص صدیقان است و بعضی میفرمایند که اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت  
ذوالنون معری قدس سره میفرمایند که علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مع و ذوق خلق دوم  
فراموش کردن رویه اعمال و اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب در دین و دنیا و بعضی میفرمایند که اخلاص  
در فراموشی رویه خلق است بدو ام نظر سومی حضرت خداوند تعالی تا از نظر خلق بیرون نیایی هرگز بکنج  
اخلاص نرسی و از اینجا است که مصوفی را بر ملا تشه فضل دهند چه ملا تشه خلق را و نظر دارد که عمل و مال خود را  
می پوشد و مصوفی دوام نظر بکسرت خداوند تعالی دارد و آنچنان میفرمایند که اخلاص تا دیدن اخلاص است  
چه کسی که در اخلاص بخند و اخلاص بنده اخلاص با اخلاص محتاج باشد چه اتفاقات با اخلاص نظر در آن نیست  
جوهر بدانکه عمل ظاهر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان الله لا یظفر الی صورکم و الی اعمالکم  
و لکن یظفر الی قلوبکم و نیاتکم بدستی که الله تعالی نظر نمی کند بسو صورتها و شما دوستی اعمال  
لیکن نظر میکند بسو قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد الله تعالی قلوب اند و اخلاص باطن اگر  
صورتها پاکه قلوب باشند و اعمال ظاهر با اخلاص باطن آن زمان صورت و اعمال نیز مقبول گردد -

جوهر هر که اهی پیش آید بهفت صد بخواند و در جمعه یا الله یا واحد صد بار و شنبه یا رحمن یا رحیم  
صد بار و یکشنبه یا واحد یا احد صد بار و دوشنبه یا فرد صد بار و سه شنبه یا حی یا قیوم صد بار و چهارشنبه  
یا خاتن یا متان صد بار و پنجشنبه یا ذوالجبال الا که ارم صد بار و جمعه یا

جو هر عند الحاجت بگوید یا رب بجز معروفی حاجت من نروا گردان -

جو هر بر اے بر حاجت و استعانت پانصد بار بخواند الی احمدی صمدی من خندک مددی  
جو هر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا علیم یا غنی یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کا صعب الیم  
بجی ایاک نعبد و ایاک نستعین سی صد بار بخواند

جو هر بر که حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الی بحمت آن  
ساعت که با خواجده ابواسحاق احمد نماندی آشتی کردی حاجت ما روا کن این عمل از عجایب میوه فرموده  
جو هر شب پانزدهم مستقبل قبل نشیند و نوزده هزار بار بگوید الله المستعان و بر یار که نه از شکم و  
سر سجده نمرد و سه بار آیین گوید بعد حاجت خواهد -

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم الاحول و الاقوة الی بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد  
یا دود یا دیر یا ذوالجلال و الاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش بر آید -  
جو هر بر حاجت که باشد هزار بار بآئیند است بالله العلی العظیم تو کنت علی العلی  
جو هر بسم الله الرحمن الرحیم یا حافظ یا خفیض یا وکیل یا قیوم یا الله و علی الله تعالی علی  
محمد و آله و صحابه اجمعین بر نیته و حاجتی که بخواهد حاجت - و اشو و دعین نیست  
جو هر عند الحاجت هر روز هزار بار سوره اخلاص بخواند -

جو هر ده اسم اند که آنرا بخواند بر اے سیاحان متوکل و درباری و منازل نافع اند چون از  
خواب بیدار شود اسم الباسط صبار و العزیز جلیل بار و سوره نصر است پنج بار پس این همه را بخواند  
و فرض آن یا اسرافیل یا طافیل یا دویاسیل بجی لا اله الا الله الرفیع جلاله یا الله یا الله یا الله  
چون از نماز فارغ شود الباسط صبار و العزیز جلیل بار و سوره نصر است پنج بار پس این همه را بخواند  
بخواند و همی بنده منراؤ از غمی خوشامو عا عالم یا توتو تا شیلنی ملینی ملکوما یا قیوما یا قیوم یا قیوم  
بجی جمع عشق - همین ده اسم بر اے دفع شر جن و انس و بیایات و آفات نیز خوانند و بر اے اخراج جن  
که در خانه و منزله اشکالته گردیده باشد لیکن بتغیر ماط لیش نیست که ده بار بخواند و در هر بیت حکم کنند  
منراؤ از عاز و شامو عا عالم یا توتو تا شیلنی ملینی ملکوما یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم  
حم عشق بجی لا اله الا الله محمد رسول الله ملین سال و نزع حجت اثر عظیم است بر اے که کند و بخواند  
جو هر هر که سوره الفلق بسبب بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره الفجر همین حکم دارد -

جو هر سوره انکار و نماز نافله بسبب بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره الفجر همین حکم دارد -

جو ہر آیت الکرسی تا خالہ دون بعد ہر نماز از فراتس و سترن و نوافل و در غیر اوقات نماز دعا و است  
تایید غنی گردد۔

جو ہر قل اللہ مالک الملک تا بغیر حساب مواظبت کند بعد ہر نماز از فراتس و سترن و نوافل  
و در غیر اوقات نماز و وقت خواب رزق وسیع گردد و دین ادا شود و محبت ساج نہ شود۔

جو ہر سورہ واقعہ ہر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا یکبار بخواند سختی و درویشی نہ بیند و پیمانان او  
مقبور شوند و اگر معاندے نسبت ہوے کیہے اندیشہ ضرر و انرا آن ہوے لاحق شود و ہمیشہ و حفظ

حضرت خداوند تعالیٰ باشد ہر کراہ سورہ را و مجلس واحد چیل بار بخواند حاجت تصفا شود

جو ہر اگر تنگ دست سورۃ النصر ہر روز بعد نماز فجر بست و پنج بار بخواند تو اگر گردد۔

جو ہر برائے دفع تنگی معیشت ہر شب سورہ جمعہ بخواند و بعد وضو نشاندہ کند ریش بسا۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لالحول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بسم اللہ الملک  
الحق المبین من العبد الذلیل الی مولیٰ اسجلیل قدستی الضر و انت ارحم الرحمن بنیہ  
و در آب جاری اندازد حضرت خداوند تعالیٰ غرضش را پیوستہ واحد حاصل کند

جو ہر بعد از نماز صبح پیش از تکلم صد بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لالحول و لا قوۃ الا باللہ  
العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قدیم یا قاض یا قہر یا امد یا صمد ہر حاجت کہ خواہد نمود  
جو ہر ہر کار صعب پیش آید بخواند تو کلمات علی احی الذمی لا یموت ابد و لا یحد مد  
الذمی لم یخذل و لا ولم یکن لہ شریک فی الملک و لم یکن لہ ولی من انذل و کبر و کبیر  
و بعد از ان تکبیر گوید ہر شب

جو ہر اگر چہے کم شود بخواند کفی باللہ نصیر او کفی باللہ شہید او کفی باللہ علیم او کفی باللہ  
حسیب او کفی باللہ وکیل او بعدہ سیار بخواند آیت شہادت فی کتاب اللہ

جو ہر ہر کہ دفعیہ منہا دفعه شش کند یا دفعیہ پند و اقر یا یا غیر ایشان نماید اندک در چہ موضع است  
سورہ واضعی مواظبت نماید و اگر سورہ الزلزال در نماز و غیر نماز بسیار خواند ہر دفعہ یک زمین اطمینان یابد

در خواب یا در بیداری

جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشائخ قاہنا اللہ تعالیٰ

بہر کس تم فرمودند کہ چون خوانندہ را در آیتہ وقتے در آیتہ پیدا آید باید کہ آنرا تکرار کند و راحت گیرد و فرمود  
کہ در حالت تلاوت و سماع دعا کی حاصل میشود ہر شب تسبیح است و احوال است و انوار است و انوار است

و آن از سر عالم نازل میشود و آن سر عالم ملک و ملکوت و بیهاجروت است و آن سعادت بر سر عالم  
 فردی آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انواران ملکوت بر ارواح بعد از ان احوال با جبروت بر قلوب  
 بعد از ان آثار نامک بر جوارح یعنی اول محل جمیع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از ان در دل پدایمی آید  
 آنرا احوال میگویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از ان بکافی خوشی که ظاهر میشود و آنرا آنرا میگویند این عالم ملک  
 بر جوارح و فرمودند که حضرت شیخ اکبر قدس سره هرگز و آن مجید یا دیگر گفتن فرمود گفتی که اول سوره یا و کیر فرمودند که  
 جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و مسلم فرمودند که هرگز انیت یا دیگر گفتن قرآن مجید باشد و  
 بدان نرسد و بعد از ان نیت از جهان برد و او را در گور نهند و فرشته میاید و تیغی از بهشت بیارد و بپشت  
 او بداند آنکس را و انجلی ع کند تمام قرآن مجید محفوظ شود و روز حشر حافظا مبعوث شود و فرمودند که قرآن  
 بر تریل و با ترویید باید خواند <sup>در بدن</sup> انحضار ان سوال کرد که ترویید چه باشد فرمودند که ان آیت که خوانده ا  
 ذوقی و رفته حاصل آید نکرا باید کرد و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه  
 و مسلم منو استند که چینی بخوانند فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم هم و درین سمیه دل مبارک احوالی پیدا شد  
 بست بار مکرر فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید هشت نوع است پنج نوع انسان بیان فرمودند  
 اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعلیق بنجاب حق سبحانه و تعالی باشد  
 و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر انهم خواند باید که در حال قرآن مجید  
 خواندن جلال و عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذراند کی انحضار ان سوال کرد که یعنی  
 همان تعلیق بنجاب حق تعالی است که در مرتبه اولی فرمودند فرمودند خیر آن بذات جناب حق سبحانه و تعالی  
 بود این بصفات است مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که چار و سه غالب باشد و تصور کند  
 که این دولت چه لائق منست و مرا چه محل این سعادت است و اگر انهم نباشد باید که بدانند محارم آن  
 قرآن مجید خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آنکه مرا جزا بدهد درین میان بنده غرض وقت  
 کرد که هر بار که بنده قرآن مجید بخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند و اگر در آن  
 تلاوت دل بنده بسودا یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سودا است و دل  
 خود بوضع مشغول کنم همان زمان بر سر آیت رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد آیت  
 در نظر آید که در عمل آن مشکل باشد که در دل گذشت حضرت سلطان المتناهی فرمودند که آن منته  
 نیکوست آنرا نیکو نگاه دار

جوهر حضرت خواجہ ابویوسف چشتی راقی رتبه الله تعالی بسره المپارک و یا یام جوانی قرآن مجید

یا ونمی شد حضرت خواجہ محمد حشتی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز در خواب فرمودند کہ صد بار سورہ فاتحہ

وقت خواب خوانده باشی از بركت آن تمام قرآن مجيد ياد شدي

جو ہر کہ قرآن مجید یاد گیر داول سورہ یوسف یاد گیر و بہرکت اوتام قرآن مجید یاد شود۔

جو ہر حضرت ملا علی قاسمی قدس سرہ و شرح عین العلم میفرماید کہ قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن  
 این دعا بخواند اللهم اجننی بالقرآن واجعله لی اماماً و نوراً و هدیاً و رحمۃ اللہم و کرۃ  
 ما نیت و علنی منہ ما جہلت و ارزقنی تلاوتہ اثناء اللیل و النہار واجعله حجتی یار اللہ  
 و از حضرت خواجہ یعقوب چرخ فی قدس سرہ منقول است کہ صحابہ کبار بعد تلاوت قرآن ہمید ہر روز  
 سوا طبت این درود داشتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی جمیع القرآن حرفا حرفا  
 و بعد و کل حرف الف الفـ

جو ہم درجہ است ہر کہ قرآن را پیش روے خود گرداند بقیامت پیش او برود و او را سوے بہشت رهنمونی کند و ہر کہ پشت اندازد بقیامت پس پشت او فرستہ آید و سوے دوزخ را نمود و حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و آلہ و صحابہ وسلم کہ شب معراج گناہان است من بر من عرض کردند ندیدم از انہما ان بزرگتر از ان کہے کہ قرآن دانہ و خواندہ و امام احمد بن حنبل قدس سرہ فرمودند کہ یہیم و خواب حضرت خداوند تعالیٰ را نہد ربار بار عرض کرد کہ یا رب یکدام عبادت تو شد و نہنگان اسوے تو فرمود قرآن بعید بخوان عرض کرد ہم بفہم یا بغیر فہم فرمود بفہم یا بغیر فہم یعنی قرآن فہم کیا نمکند و فرمود نہ حضرت سید عالم علیہ السلام اگر خواہی حضرت خداوند باتو سخن گوید پس قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالیٰ سخن گوے پس نماز گزار

جوهر سجدہ فرض است در سوره رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و فرقان و الم تر قبل و حم السجده و الواجب رسوله انوار  
در حکم وصال و وراثت و انجم و اذاعه انشقت و اقور و تطوع در نخل و تفریغ فی کل سجدہ مثل الاربعه عشر و آه اخیری و سجدات شتی  
جوهر قال اللہ تعالیٰ افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمکنید در خواندن قرآن مجید  
تا معانی بطنی و اسرار اصلی کلام اللہ بداند حضرت امام جعفر الصادق میفرماید که خداوند تعالیٰ  
شجلی می کسی است مدبر نبگان خود را و تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمی شود  
چو هر در سال سجداتی گوید قاری و وقت تلاوت خود را بکلام اللہ بسیار در خفا پیختن تعالیٰ بیرون  
یعنی دل را بر آنتن اسرار قرآن منتظر دارد و چون سر می از آن روشن شود با سجدات تعالیٰ را هر  
خاطر نقش کند و شاید وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچه حتی نمودن است پس چه

در عالم غیب و شهادت است روی نماید و تاثیر آن این بود که اگر ثانی آیه قرآن و منزل من القرآن  
 ما هو شفا روحه للمؤمنین بالعود و تسبیح بر موس و موسی خوانند و بر ترقی ممد ساله بدو محبت یابد  
 و اگر آیه ثم احاطه فاجره بشیر و مایه غلامی که باشد سه بار بخواند بعد هلاک گردد و اگر آیه ثم اذ انشره بلاك  
 بخواند ننگ در دو چشمهات میگوید که خواننده قرآن از صفت به صوفی رفتن آنست که وقت تلاوت فکر نماید که  
 چه خوان میشود و چه ترسیب میکند و چه ترسیب نماید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی مرا چنین  
 میفرماید و ازین خبر منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند  
 و اطاعت او امر واجب بنید و از نوای اجتناب نماید آبی قاری را تالی گردنند و با صفات ذاتی  
 انس و معرفت ارزانی فرماید رسول علیه السلام فرمودند که در خواندن قرآن میگردید باید کرد و اگر  
 گریه نیاید بستم آرد و اگر چشم نگردد بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیه عذاب میرسدند استعاذه گویند  
 یعنی اعوذ بالله میگفتند و بآیه مغفرت رحمت جنتی تو پیمان کن فکر و تلاوت آنست که در آیتی که رسد عقب  
 و رحمت وقفه که باشد تامل کند در خلقت هر موجودی و مخلوقی فکر نماید و چون در صفات من رسد  
 تواضع کند و عزت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسد که با حق و رسول کرده اند آهسته و با ترم  
 خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آرا از حق شنیدن دانند و خوانند الفاوا تلاوت با تریل و تریه  
 باید کرد و ترویذ آنست که بر آیت که خواننده را رقتی و ذوتی حاصل شود تکرر کند یعنی باز خواند و

### ترتیل آن که رعایت مخارج کند

جوهر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ماه رجب را شهر الله فرمودند و شعبان را شهر  
 و رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهر می بدیع یعنی فرمودند  
 که نزول آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما  
 درین ماه بوده است و رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گنا گنا هت را میوز و پوز  
 جوهر باید که در شب باده غسل کند و نیت روزه باده او کند و روزه پانزدهم بدارد و در یک چشم  
 یکبار سر می کند و در دوم و بار تا سال و دیگر چشم او بدو دنیا بدو درین شب آوند با بجهان تا بر کشته  
 تا سال و دیگر پیدا آید و درین شب اندوانه بپزد و از گوشت پر پز کند بر دانه ده بکی است و از ده بدی  
 پاک است و ده وجه از بهشت است

جوهر در طهارت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که طهارت شرط صحت صلوٰه است و  
 شیطان در پنج وقت بر حال بنده مومن چند آن غیرت نبذد که در حال صلوٰه و وقت قرب و مناجات

با خداوند تعالی و طهارت که نورست از انوار ایمان مومن را بمشابه سلاحی است در دفع شیطان که الوهی و  
 سلاح المومن و فضیلت و وضو برابر با مباهلات پوشیده نیست و وجه فضیلت بیشتر از آنکه در مجموعی  
 حق سبحانه و تعالی بدان یابند که ان الله یحب التوابین و یحب المستطیرین و اهل طهارت طایفه  
 اند طایفه عوام مومنان و طهارت ایشان بر طوایر و نظیف بدن و لباس و مکان مقصور بود و طایفه  
 عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان بهم در ظاهر بود و بر وفق طایفه اول و هم در باطن  
 بر وفق طایفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق و سیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طایفه  
 خواص صوفیان و خاص خواص مومنان و ایشان با طایفه اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن شاک  
 باشند و طهارت سر از لوث ملاحظه غیای منقرو و بعضی از مترجمان و تشبهان مقصور در تطهیر ظاهر  
 نمایند و در تطهیر باطن از اجناس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تشابه روا دارند و چنانچه  
 مسافری سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلمت چه از صحابه بودند که با  
 برهنه برافروخته اند و بر زمین بیه سجاده نماز کرده و گاه گاه دستهای بر سجده شکافتاده و لیکن  
 در تطهیر باطن کوشیده-

جوهر هر که با وضو باشد هیچ بلا مبتلا نشود و هر که بلا باشد رسد و او بیه وضو باشد ملائکه نکند و نفس  
 خود را و فرمودند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که اگر از شرف خدا بندگان  
 آنکس را که با وضو است مادام که حدت نرسیده است و فرمودند هر که با وضو ببرد و شسته مرده باشد و  
 فرمودند که وضو مصداق سلاح مومن است و فرمودند که خوردن آب بقیه وضوی مومن شفاست از  
 مبتلا و در دو حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب که طاعت تعالی و جبهه و وجهه آلاء الکرام  
 طهارت ساختند و فضاله آن طهارت استاد و خورند و این حدیث روایت کردند که هر که وضو را طهارت  
 بخورد و جناب خداوند تعالی آنرا علاج بیماریها گرداند که اطباء از معالجه آن عاجز آمده باشند  
 و وضو بر وضو نور علی نورست و در خیرست که رسول علیه السلام از ابلیس پرسیدند که دشمن ترین مردمان  
 نزد یک تو کدام است گفت کسی که دائم با وضو است - چون آب نیاید تیمم کند - و به شریعت نماز می خواند  
 درست نکرده و در حقیقت نیز درست نشود چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است  
 طهارت ظاهر با آب است و طهارت باطن با آب است و خال است و آب میا و خوف -  
 جوهر و در خیرست فردا سه قیامت همه کس را فرمان رسد که سجده کنید کسانیکه با وضو و طهارت  
 مرده اند سجده کردن توانند و کسی که سب و وضو مرده سجده را قادر نشود و در عقوبت گرفتار بود -



## کتر سوم

چون در تعریف علم و مراتب آن صاحب معراج الهادی قدس سره میفرماید که مراد  
از علم نوریت مقتبس از شکات نبوت در دل مومن که بدان راه یابد بخداوند تعالی بایکجا رسد  
این علم و صفت خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از انوار و فرق میان عقل و  
این علم آنست که عقل نوریت فطری که بدان اصلاح از فساد و خیر از شر تمیز گردد و آن مشترک است  
میان مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و عقل که مشترک است میان مومن و کافر آن عقل است  
که تمیز میکند میان مصالح و مفاسد امور دنیوی چنان عقل بهم مومن را تواند بود و بهم کافر را اما عقلی که تمیز کند  
میان مصالح و مفاسد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم تلامزم واقع است و  
این عقل بنور هدایت روشن است و کمال شریعت مکتمل و عقل در ذات خود یک چیز است و لیکن دو  
وجود دارد یکی در خالق و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنان است و یکی در خلق و این عقل  
مشترک است که آنها عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع  
عقل هدایت بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و متساوی  
بود آنها مقبوض دارند و در مقتضا آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد  
آنها از وجه اعتبار اسقاط کنند و بدان مبالغت نمایند و ازین سبب اهل نیا ایشان البضع عقل نسبت  
کنند و بدانند که ایشان را او را عقل ایشان عقلی دیگر است و علم سه گونه است یکی علم توحید و دوم علم  
معرفت کار خدا و ایتالی از اعداد و ایجاد و امانت و احیاء و نشرو حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم  
علم احکام شریعت از اوجام و نواهی و برکمی را ازین مسالک سه گانه مسالک است جدا گانه مسالک  
مسلك اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و مسالک مسلك دوم را  
عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فضیلت و اخل من غیر عکس و مسالک مسلك سوم را  
عالم دنیوی خوانند و او را از ان دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از این بر آنکه  
فتور در اعمال خیر مقصور ایمان است علماء ربانی با وجود ایقان بوجدانیت حق سبحانه و تعالی ایمان  
دارند با خیرت ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم  
اسلام آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنها در عمل می آرند ایشان را ابرار و محاب الیمین خوانند  
و علماء دنیوی جز ظاهراً علوم اسلام هیچ نصیب نه دارند و آنچه دانسته اند بعمل نمی آرند بسبب ضعف ایمان

و خدایشان بدگران متعجبی بود ایشانند محال الشال و اشرا الناس و علماء السوء که در حق ایشان و هدیه  
و تخذیر واروده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و محله  
و سلم که آن شب جماعتی گذشتم که لباس ایشان را بمقراض آتشین دیدند پرسیدم که شما چه تومید  
گفتند که ما آن گروهیم که بیکی میفرمودیم و خود بجاینا و دریم و از بدی نمی سیکر ویم و در آن اقدام نمودیم و چون  
پس یکس بهتر از علماء ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست و سبب نیست که هیچ چیز از علم  
سودمند تر نیست وقتی که از هر حق تعالی طلبند و هیچ چیز از دنیا کار تر نیست و قنیکه از برای دنیا چندی  
و علامت علم نافع آنست که در نفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفا  
و غرور و طلب دنیا بود

جوهر در بیان آنکه علم تابع است هر وجود را شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره  
در لوائح میفرماید که شیخ صدرالدین قونوی قدس سره میفرماید که علم تابع است هر وجود را بخشنی  
که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است و در قبول وجود  
کما لا و نقصاناً پس آنچه قابل است هر وجود را علی الوجه الاتم و الاکمل قابل است هر علم را علی هذا الوجه  
و آنچه قابل است هر وجود را علی الوجه الانقص متعسف است بعلم علی هذا الوجه و منشأ این تفاوت تابعیت  
و منغلویت احکام وجوب و امکان است در حقیقت که احکام وجوب غالب است آنچه وجود و علم غالب  
در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالب خصوصیت حکم تابعیت علم موجود را  
که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات و قدرت  
و ارادت و غیره تا همین حالت و فال بعضی قدس الله تعالی اسرار بهم پیچ خورده از افراد موجودات از  
صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عفت آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عفت  
آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان متناهی میکنند سرایت  
علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عفت او را عالم میدانند  
اما می بینیم او را که تیره میکنند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکنند و بجانب پستی جاری میگردد پس از  
خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت و عدم مخالفت بآن اما درین مرتبه علم در صورت  
طبیعت ظاهر شده است و علی هذا التیاس سرایه العلم فی سائر الموجودات

جوهر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم فقه استدلال که از علم کلام  
گویند علم سلوک و قدرتی که در علم دین است اخبار و اندک این علم احادیث گویند و الروایه اعم از علم سلوک

فعل الهی و انجیر یطلق علی قول النبئ الاعلی فعلا الاثار افعال الصعابة دوم علم درایة دان علم مقدر  
 و احکام متداول میان علما اصول و علما وفقه یعنی علم اصول فقہ متداول میان علما اصول است و  
 احکام مسائل متداول میان علما وفقه است و سوم علم نظر و استدلال است بر مخالفان مذہب بل نیست  
 و جماعت با ثبات حجت بر اہل بدیع و ضلال نصرہ للذین مانند اثبات وحدانیت حضرت خداوند تعالی  
 کہ حضرت خداوند تعالی واحد است و در مصلح این علم را علم کلام گویند چارم علم حقائق و علم مقامات  
 و علم احوال و علم معاملہ و اخلاص است و در طاعات و توجہ سوی حضرت خداوند تعالی از جمیع جہات  
 و این علم را علم سلوک و علم تقوی گویند و این اعلی و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است  
 و علم معارف و علم اسرار کہ این را علم اشارت گویند۔ حضرت خداوند تعالی مخصوص گردانیدہ  
 حضرت علیہ السلام بعلوم غلبہ اول علمی است کہ بیان فرمود آنحضرت ہمہ خلق را و آن علم  
 شرائع و احکام است کہ آنرا علم ظاہر گویند۔ دوم علمی است کہ خاص گردانیدہ آنحضرت بدان علم بعضی  
 صحابہ را نہ غیر ایشان را چنانچہ فرمود علی علیہ السلام کہ تعلیم فرمودندہ را آنحضرت ہیئتاً و نوع از علم  
 کہ تعلیم فرمودند آن پنجاہ و علم تکیس را جز من سوم علمی است کہ مخصوص آمد بدان علم آنحضرت  
 کہ شریک نیست در آن علم کنی صحابہ

چوہر و در علم لدنی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ علم لدنی علمی است کہ اہل  
 قرب را بتعلیم جناب الہی تعلیم ربانی معلوم و مشہوم شود نہ بدلائل عقلی و شواہد نقلی و فوق میان علم یقین  
 و علم لدنی آنست کہ علم الیقین اور اک نور ذات و صفات جناب الہی است و علم لدنی اور اک  
 معانی و کلمات از جناب الہی است بے واسطہ بشر و آن بر سه قسم است دجی و الہام و وحی است  
 اما وحی خاصہ انبیاست و آن دو گونه است کلام جناب الہی و حدیث نبوی چہ اقوال حضرت  
 ایشان ہمہ وحی بودہ است و ما یطلق عن الہوی کلام جناب الہی بواسطہ جبرئیل بر دل رسول  
 مقبول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ و سلم تنزل شدہ است و حدیث نبوی بعضی بے واسطہ  
 جبرئیل آمدہ و محل شود و فاحشی الی عہدہ ما او حے اشارت بدوست و بعضی بواسطہ نزول  
 جبرئیل و بعضی بواسطہ نفث او و در دل نبی و مراد از نزول جبرئیل تنزل اوست از صورت ملکی  
 در بنیات بشری و مراد از نفث او القاء معنی وحی الہی است و در دل نبی بے واسطہ مثل بصورتی  
 انالہام مخصوص بادین است و آن علمی است و ثابت کہ جناب حق سبحانہ و تعالی آنرا از  
 عالم غیب در دل خاص باولیا ذوق کند متفہمہ آنرا خاطر خفائی خوانندہ اما فرست علی بود کہ سبب

تفرس آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترک است میان مومنان چنانچه در حدیث است اتقوا عن فراسته المومن فانه ينظر بنور الله و فرق میان السام و فراست آنست که در فراست کشف اهری غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در السام به واسطه آن و فرق میان وحی و السام آنکه السام تابع وحی بود و وحی تابع السام باشد یعنی اولیایا مرتبه السام بواسطه متابعت رسول حاصل شود و انبیای وحی تبعیت و گری

جو هر دو علم یقین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که یقین عبارتست از نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت به شهادت وجد و ذوق نه بعقل و نقل و ما دام آن نور از ورا و حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و حقیقت هر دو نور یک اند همان نور ایمان و تمیز که مباشر دل به حجاب بشریت گردد و نور یقین بود و تا بقا وجود است پیوسته از زمین بشریت غیم بشری متصاعده می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می بیند و گاه از لمعان آن نور ذوقه یا بدین نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لایع و لایح چنانکه در حدیث آمده که الا یحیث ثابت و الیقین خطرات و یقین ماسه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی را باشد لال از مشاهده شعاع وادراکش بچهارت وجود آفتاب بگمان بود و دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی مشاهده جرم آفتاب و وجود او بگمان بود و سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و محملال نور بصیر در نور آفتاب و وجود او بگمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق شود و در عین الیقین مشاهده و در حق الیقین رسم دو کی از مشاهده و مشاهده و معائن بر خیزد و بنیده دیده شود و دیده بنیده و این معنی در حال بقا ترکیب کاملان و واصلان را آخر بر سبیل ندرت و اتفاق و لمح دست ندید بماند بر تنه که ناگاه و لمعان آید و فی الحال مظنی گردد چه اگر ساعته باقی بود مسلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد و لی مع الله عبارت ازین دم است سه بر دو تو مقیم نتوان بود و حلقه میزند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و ازین است که حق سبحانه و تعالی مومنان را ایمان نامور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا اظهروا ایمان را مراتب بیست است هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین لیزادوا ایماناً مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت است از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دهد و حدیث آمده است الا یحیث یقین کلمه و ترجمه

بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم یقین دورست چه آن علم استدلالی است و این علم حکا  
ظلمت شب شک پیرایه عقل یکبار مرئع نشود مگر بطولع آفتاب حقیقت  
جوهر علم یقینی را سه مراتب اندکی علم که از استدلال پیدا شود بوجهی که مستقر باشد و استنباه  
دران ماه نیاید و زوال نه پذیرد بوجهی این را علم یقین گویند و چون باز مشاهده آن شود بوجهیکه  
مشهود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا علم یقین نامند و چون ذاتی گردد بوجهیکه عین آن شود  
گرد آنرا حق یقین خوانند و گوشت العطا و ما از دوت یقینا اگر دور کرده شود پدید نیاید  
لکن علم یقین را یعنی پرده که میان من و میان احوال آخرت است اگر آن پرده برداشته شود یقین که  
مراد دنیا حاصل است بیچ و آخرت زیادت نه پذیرد و یکرا آنکه زیادت فروع و مشاهد بود

جوهر علم یقین عبارت است از ادراک معانی و فهم کلمات از الله تعالی به تعلیم الهی تفهیم ربانی  
نزد بعضی یقین عافیت قلب است از مرض جبل و شک بدینچه وعده کرده اند و بعضی گفته اند که یقین  
آنست که تراغم فروماند و بعضی گفته اند که فرقی بین الایمان و الیقین کالفرق بین الاعی و البصیر است  
چون خبر کرده شود بطولع آفتاب بنیاب بنید و نابینا نه بیند لیکن ثابت شده است نزدیک نابینا  
وجود آفتاب بتواتر اخبار کسی که صحیح شد علم یقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او  
و کس که صحیح شد توحید او و دنیا صحیح شد ربه او و خداوند تعالی را و آخرت

جوهر مشایخ طریقت را در باب یقین اقوال است بعضی فرمودند که یقین تحقیق کردن  
غیب است بآنکه کل ظن در یب و شیخ سهل قدس سره فرمودند که یقین عبارت از کشف است  
و شیخ نورمی قدس سره فرموده که یقین اشارت از مشاهده است و از نیجاست که گفته اند که  
عالم یقین مقام فناست زیرا که تا سالک را فنا دست ندید اهل مکاشفه و مشاهده نکرد پس یقین  
مقام مکاشفه و مشاهده باشد و فرمود صاحب رساله مکیه شیخ قطب الدین و مشقی قدس سره  
که یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در مومن در حالت کشف اشارت بشریت بشاهد وجود  
و ذوق نه بدالت عقل و نقل و انمعنی موافق قول خواجه سهل است که یقین سهوالمکاشفه  
و المشاهده و اما آنکه نورمی گفته یقین سهوالمکاشفه و المشاهده است بنیاید و قد  
جاء فی البحر الایمان یقین کلامه ایمان یقین است همه آن یقین پس لاجرم عین اهل بود  
و یقین فسرع

جوهر علم حال بدانکه علوم اهل تصوف علم احوال است و احوال کار دست صاحب

مصباح الهداية قدس سره سفر مايند که از جمله علوم خاصه متصوفه کي علم حال است يعني دو اهم ملاحظه  
 دل و مطلقه بر صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کميت و کيفيت آن  
 در جميع اوقات بموازنة زيادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعيار صدق  
 تا بحسب هر وقت بمرعات حقوق و محافظت آداب آن قيام نمايد نيز که هر حال را نفس  
 خود او بے ست و بحسب هر وقت او بے و باعتبار بر مقامی او بے شکل حال رضا و نفيس  
 خود او بے ست و آن طمانيت نفس است در تحت مصداقات احکام جناب الهی و بحسب وقته  
 که زيادت گردد او بے دار دو آن او بے شک است تا طریقی مزید حال مضاميد و ذکر و دو طے  
 نفس و مطاوعی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتیکه  
 نقصان پذيرد يا موقوف شود او بے ديگرست و آن استغنا و استعانت است بحضرت  
 فتاح تا در ترقی و مزید بکشايد و نفس از حرکات نگه دارد و در باطن بنده از حجت طلب  
 مزید عومی شوق انگيزد و ثنوت خزن آميز پديد آيد بچنين سياست حال رضا و در مقام  
 موافقت احکام جناب الهی شکي و او بے ديگرست و آن رضا و سرور رضا است و در مقام  
 مخالفت حکم و او بے ديگرست و آن انکار و خزن بر وجود رضا است و نقصان آنرا و کبر  
 ازین دو مقام بر عکس است بزيادة او بے ست پس هر که ميوسست ملاحظه صورت حال خود  
 بود میان او و خداوند و آداب آن بحسب هر وقت و مقامی محافظت و مواظبت نمايد ببلغ  
 کمال و بمقام رجال رسد و بر که ازان عاقل بود از انقطاع طریقی ما سون نباشد و این  
 شغله شائغل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارد نياید و سالک  
 این طریقی متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضی است که این تفاوت  
 احوال و تمیز میان زيادت و نقصان آن در انقباس بداند و بر نفس تفاوت حال خود  
 به نسبت نفس سابق دريابد و بعضی در اوقات بداند و بعضی در ساعات و بعضی در ايام  
 حضرت شيخ سهل بن عبداللہ قدس سره فرموده بنده سلامت نيابد الا وقتیکه بحال خود  
 عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را بطبع باشد و از وی پرسيد که علم حال چیست  
 فرمود ترک التذير و من کان فی هذا المقام فتؤمن او تلو الارض يعني هر که حال  
 او با حق سبحانه ترک اختيار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظه این حال اقتضارد و او ترک  
 تدبير کند و هر گاه که در خود رغبت تدبير کند چنانچه در اندک زمانی حال او است

و تخفیف حال بترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از این شریف تر نیست -  
 جوهر در علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که علم قیام عبارت از آنست  
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطن حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بنده و در کلی  
 احوال و اقوال و افعال و سجاوند رقیب خود دانند و این علم غریباست و این علم با علم قرب  
 خوانند هر که آنرا شمار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال غریزه مخطوطه اگر دو تعظیم  
 و هیبت جناب الهی و او را در جمیع عوارض و حوادث معلم و بود بنده و حضرت سهل بن عبد الله است  
 قدس سره مریدان را بشیر بدین علم و صیت فرموده اند که از چهار چیز خالی نباشید یکی علم قیام  
 که حق تعالی را بر همه حال خود نشاهد و مطلع بنید و دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در حق تعالی  
 عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغاثه از حضرت و تاب بر توفیق این دو معنی چهارم  
 استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت و سعادت دین چهار

چیز درج است -

جوهر در علم سعادت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هرگاه که اخلاق نفس  
 مبدل و دیو طبیعت مسلمان گشت و سجاوند متابعت هوا مطاوعت خداست پدید آید  
 این مرتبه را مقام سعادت خوانند آنچه در بدایت خطا نفس بود اکنون حق او گشت و صحت  
 این یا در بدایت مقام فناء و ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما در مقام  
 فنا ما را در آن خبر آنکه و قوت بر حد ضرورت نباشد الا بوجود و اختیار آن در مقام فناء  
 ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و اختیار خود منخلع گردد و محکوم وقت باشد  
 نه مقید اختیار و اما بمقام بقا بکنایه از آنکه او احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف  
 احوال بیرون رفته نه مقید و اخذ بود و نه مقید ترک و فیه تصرف احکام الهی متقابله است  
 جوهر در مآخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مصدر و منشأ جمله  
 علوم حضرت الهی است و اول موردی که فیض علم ازلی بر او و وفائش شده قلب مصطفوی  
 و نفس فرکی نبوی بود و از قلب منور و از نفس منزه نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق و  
 اعمال در قلوب و نفوس است روان شد بعضی قبول اعمال میشدند ایشان عباد  
 بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال میشدند ایشان زنا بودند و بعضی قبول اعمال  
 و اخلاق و احوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که مآخذ علوم و جوهر

سید عالم ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و اقرباس علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از شکوہ  
 کلمات نامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان ست صلی اللہ علیہ آلہ و صحابہ  
 جو ہر در علم فریفت و فنیست۔ صاحب مصباح الدایہ قدس سرہ میفرماید  
 قال البنی عایہ السلام طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ علمی کہ طلب آن برکافہ  
 مسلمان فریضہ است نزدیک علماء مختلفہ فیہ است بعضہ گفتہ اند علم اخلاص زیر کرجی کہ  
 عبادت حق تعالی فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود  
 علم اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضہ گویند علم آفات اخلاص ست یعنی صفات نفوس  
 کہ ظور آن مخرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس  
 و ہر چہ واجب بر موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضہ گویند علم وقت ست یعنی دانستن  
 آنکہ ہر وقت اشتغال بچہ چیز اہم و اولی ست از اقوال و افعال و بعضہ گویند علم حال ست  
 یعنی دانستن حالے کہ میان بندہ و خداوند بود و دانستہ کہ بدانی حال مخصوص باشد و وقوف  
 یافتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضہ گویند کہ علم خواطر است و تمیز بیان آن  
 چہ منشاء احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جملہ کہ بر شمرده شد  
 فضیلت اندر فریضہ زیر کہ ہر چہ فریضہ بود ترک آن روا نباشد

جو ہر بد آنکہ فضائل علم در نص و احادیث واردست نہ آنست کہ مجرد علمی داند و بران  
 عمل نباشد عالم با حکام مشروعات باشد و عامل بران و اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد  
 از علماء سوار است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ باین  
 خلائق علماء بدستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ متشبیہ نزدیک  
 سر عالمی مگر عالمی کہ بخواند شمار از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنی از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را  
 امر کن از شک باز دارد و بسوے یقین بخواند و آریا باز دارد و سوے اخلاص بخواند و  
 از رغبت دنیا باز دارد و سوے نہ بخواند و آریا باز دارد و سوے تواضع بخواند و از عداوت  
 باز دارد و سوے نیکنوایی بخواند و فرمودند ہر کہ طلب کند علم را تا فرخ نماید بدان علم با علما  
 یا مجاہد کہ کند بدان علم با سفمایا بگرداند و سوے مردمان را بخند پس بگوید کہ و جامی خود کند و  
 آتشش و فرخ بد آنکہ واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توصیف علم فقر و شرفیت  
 تا حاصل نماید علم مستقیم



جو ہر علم اور رسوم علم شیا علی مابہی علیہ فی نفس الامر احکمت گویند و خود حکیم  
و عالم شیا علی مابہی علیہ پندارند و حال آنکہ بوی از علم صادق بشام جان ایشان نہ رسیده و ایشان  
ارباب نظر اند و علم صادق بے کشف و شہود دست نمیدہند بطور و را بطور العقل ابران تاثیر  
الا بالکشف والوجدان

جو ہر در علم ضرورت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ علم ضرورت عبارت  
از ادراک حد ما لا بد نفس و حرکات و سکناات و افعال و اقوال و معرفت زمان و مہل نفس  
درین مقام و حد ما لا بد آنست کہ نفس از ان منع نشاید کہ در حق ادا آن بود و منع حقوق  
از نفس نامرضی ست و حق نفس آنست کہ از منع آن خللے دینی یا دنیوی تو لہ کند پس جو نفس  
در ماکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است کہ بدان اساک روح و حفظ عقل و منع  
کلمات حواس کردہ شود و این قدر ضرورت و لا بد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان  
عبادات و فقدان عقل و ہر چہ اینچہ بگذرد جملہ خط نفس ست و وقوف بر حد ضرورت غریبت  
و تجاوز از ان بشرط علم ریخت و ارباب غواثم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب ریخت  
عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نہ بندد و الا بقوت بر حد ضرورت  
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت و رہبہ چیز نا علمی غامض ست و نفس ابران حد  
و اشتن علی مشکل اہل ہدایت را اطلاع بران بے ارشاد و مہمتی استغذر بود و وقوف بران حد  
بے ادا و ہر متغیر ہر سالک مادام از صفات نفس بکلی منخل گشتہ باشد و نظر محبت او با نفس خود  
چیزے باقی بود اگر خطوط را حقوق خود داند و ہم وقوف و استقامت نتواند پس اورا تنبیہ شیخ و مدد  
سمت او چارہ نہ باشد و در ہدایت مال تجاوز او از حد ضرورت و حقوق جائز نبود چہ از کتاب خطوط  
اورا از بلوغ مقصود آید و نفس اورہمہ چیز حقے و خطے بہت تا غایتی کہ در ترک خطا و اخطا بہت  
حق اورا شناختن واجب ست و اعطای آن لازم و ہمچنین شناختن خطوط و منع آن ہر کہ نفس را  
در یک چیز بر حد ضرورت دار و اثر آن در دیگر چیز تا سرایت کند خصوصاً در طعام کہ اصل ہنرمہ ست  
ہر گاہ کہ نفس در ان بر حد ضرورت اقتصار نماید و وقوف او در دیگر چیز یا بر حد ضرورت آسان بود  
نفس بر مثال شجرہ حضرت کہ از فروغ شہوات بسیار منشعب شدہ و ہنچ ہمہ شہوات طعام است و  
مدد تا نگی این شجرہ و فروغ او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کرامیت و حقارت  
و زیادت در جمیع اقوال و احوال بندہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ کردہ بخورد یا حرام اثر آن کہ است

و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیبیه ضروری معذور شود و این قاعده است کلی مقرر و محاطت بر آن در تذکره نفس اصلی مقبر و احوال آن مایه خسران و فساد لای و نفس نامدستی که بر حد ضرورت و قوت نماید تبدیل اخلاق و همیشه اوصاف ناپسندیده او با خلاق حسنه و اوصاف جمیده میسر نشود و آدمی را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس و قالب ضرورت است پس ضرورت روح و قلب مشهور حضرت حق تعالی و مطالع صفات و افعال و دست سبحانه تعالی که بقایه حیات و قوام هر دو بدان متعلق است و ضرورت نفس و قالب اکمل و غریب است که سبب امانت ایشان است.

جوهر علم - ارج عبارت است از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم راجع نوریت و ماخذ این علم حضرت خداوند تعالی است که می ریزد بر قلب بنده پس می یابد بنده سبب بدان علم راجع بسوسه خداوند تعالی و آن علم را مراتب است اول علم یقین و آن حاصل شود از دیدن اشیا و استدلال بر آن و این مرتبه بخوام است دوم عین یقین و آن حاصل می شود از مشاهده صفات و ظهور صفات و این مرتبه خواص است سوم حق یقین و آن حاصل میشود از ظهور ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و اتصال و این مرتبه انحصار علم یقین محکم کسی است که میدانند بطریق عادت که در دنیا است یعنی باز و بگردان می شوند یا بقرینه استدلال میدانند و عین یقین همچو کسی است که بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند و حق یقین همچو کسی است که آتشگر دود را بداند یا قیام آن آتشگر جوهر در علم راست و وراثت صاحب مصباح گوید که علم در دست علمی است که اول تا آنرا نخواهند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی است که تا اول بر بقصفا علم در است عمل نکنند و آنرا ندانند

جوهر عقل - بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز و قیاس اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و گفته اند که عقل در اصل معدوم است بمعنی بند در بابتن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود و بسوی افعال و سیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته ازده فرشتگان و عقول بفتح خردمند و بعضیتن جمیع عقل که بمعنی دانش است جمیع عقل که بمعنی ملک است چون نزد حکما مقرر است که حضرت خداوند تعالی اول یک فرشته پدید آورد که از عقل اول و جوهر اول نیز گویند پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پدید آورد و فرشته دوم یک فرشته دیگر و یک آسمان پدید آورد و همچنین ده فرشته نه آسمان پدید آمدند و عقل عاشر یعنی فرشته دهم پدید آمد و عالم را که هم حضرت خداوند تعالی پدید کرد

و از عقل فعال گویند بفتح و تشدید عین مملو بضمه میالغه حضرت جبرئیل علیه السلام این  
 عقل فعال است و همین ده متنگان با عقل عشره گویند و نیز اکثر حکما یکی ده و شش اند و زیاده از اینها متحقق نیست  
 جوهر عقل اول و عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و اولاد  
 و همگنانیه از حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیه السلام و گاهی عقل کل گنایه از عرش عظم باشد  
 و عقل کلی همان عقل کل و علت اولی هم گنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب  
 موجودات عقل کل مثلا احدیت و حامل احکام اجالی است و نفس کل مظهر احدیت و حامل احکام تفصیلی علم است  
 جوهر و العقل عبارت از کسی است که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق نزد وی مراتب  
 خلق است و مراتب عبور است که در آن مراتب ظاهر گشته مخفی است چون اختفای مطلق در تنبیه  
 مار است شیا الا و ایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت لبرافض شفعه  
 و پوره تعینات مستغرق شده و اول نظر بقاب می افتد انگاد بر شایده و صاحبین تیره اول عقل باشد  
 بعضی باشند که در شایده کونانات اولاد و نور محمدی ایشان را ذات مطلق گردد و نور آن ذات نایافته و انشائی  
 بنده بعضی باشند که مطالعات مطلق در شایده انشائمانند و بعضی باشند که شایده ذات مطلق بعده شایده  
 انشائی و مانند یک گوید مار ایت شیا الا و ایت الله قبله و یکی گویند و یکی گویند بعده  
 جوهر بدانکه امور کلیه که از حقائق لازم طبائع موجوده در خارج است مثل حیوة و علم و قدرت  
 و ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گویند  
 که این حیوة است و آن علم است و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان در جوهر عقلی است  
 و صفت باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبائع موجوده اند در خارج هیچ  
 انفکاک ندارد چرا که از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال است -  
 امور کلیه را در خارج عینی جدا گانه علی الانفراد نیست مثلا حیات تنها که از امور کلیه است در خارج  
 عینی ندارد و یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این است حیات - امور کلیه را با وجود صفت  
 باطنیه حکم و اثر است در هر چیز که در خارج او را وجود عینی است از طبائع موجوده اند -  
 حیات از امور کلیه است و در خارج وجود ندارد و حکم از بهر آنکه این عین موجوده در خارج که  
 انسان است تا در تعریف و سنجش گوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که چیست و اثر از بهر آنکه  
 این موجوده در خارج که انسان است اگر او را حیات نباشد و صفتش بحیات نکنند و چون حیات نباشد  
 دیگر کالات علم و ارادت و قدرت که مشروط بحیات است او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

که امور کلیه هم حاکم است و هم مؤثر بر اعیان خارجی این امور کلیه معقوله که در خارج عین اعیان  
موجوده است همیشه نفس خود را نامعقوله است که از معقولیت خود جدا نمیکرد و او را صفت بطون و غنیت  
و انمی است پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آنها ظاهر و  
ظاهر است و باعتبار آنکه امور معقوله است و در خارج عین ندر و باطن باشد. **سوال** الظاهر و الباطن  
چو بهیچانکه آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آدم و در عالم شهادت منظر صورت نفس آدم  
تولد اواز آدم خلق منهاد و جدا تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و  
انوثت ایشان بصورت آدم و در حواشت نقل گشت بهیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نسبت  
بسبب تصرف در نفوس نبی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه منظر ظهور  
انبیاء روح است و روح مقید صورت ذکور است - تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکور نبی آدم  
از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت اناث از صورت کلی نفس پدید آمدن است **سوال** حضرت  
جوهر حضرت سر در عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که امت من از انا  
که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گردیده اند و روی بقبیل دارند مفتاد و سرگروه شوند  
هر گروه را اعتقاد و دیگر در اے دیگر باشند مفتاد و دو فرقه از آنجمله بدو فرقه روند و بعلمت  
ضلالهت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعد از آتش گرفتار آیند تا وقتیکه در طلق خواب  
ایشان را از ان الاشیاء و کثافتها پاک سازد و بر بهشت در آرد و یک گروه از این مفتاد و  
سرگروه گردیده باشند که به آتش در نروند و از جنت عقیدت مستحق عذاب نگرند و پس سیدند یا نه  
این فرقه که بر هدایت باشند و بدو فرقه در نروند چه کسانی فرمودند آنها نیکو در مذبح و اعتقاد  
موافق طریق من و اصحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه  
و آله و اصحابه و سلم بدان اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد و بر  
سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و جماعت اصحاب آنحضرت رضی الله تعالی  
عنهم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن مفتاد و دو فرقه را اهل بدعت  
و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دایره اسلام  
نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جایست الا در بعضی مسائل و عقائد که در اینجا  
خطا کرده و بتاویل و تخیل ظاهر بصوص از عباد مستقیم چون گشته اند  
چو در بیان آنکه بر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر و مشهودی است حقیقت از حق ظاهر

و ران مظهر است نه از بنظر اهره و لانا جامی قدس سره در لواح سیف نمایند بر قدرت و فعل که ظاهر است  
مظاهر صا و میشود فی الحقیقت از حق ظاهر و ران مظاهر ظاهر است نه از مظاهر پس نسبت قدرت و  
فعل بر بنده از جهت طور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم و ما تعلمون میخوان  
و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون می دان -

جوهر و آفریدن افعال بنندگان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اعتقاد عبادت  
آنست که حق سبحان و تعالی همچنانکه خالق اعیان است خالق افعال بنندگانست و هیچ مخلوق را  
قدرت برای ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا  
بمشیت او چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است نه از وجود فعلش که فرع وجود است بطریق اولی  
نه از او باشد پس هر چه در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفو و ایمان و طاعت و عصیان همه  
نتیجه قضا و قدر جناب الهی بود و بی آنکه هیچ کس را بر و تحتی متوجه گردد و بلکه حجت بالغه و پیر  
لازم و ثابت باشد و اگر گوی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لائق کرم او نبود  
گویم محل غلط و منشاء تشویش است که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند  
و گوید اگر مثل این فعل بنده کند او را ظالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبوده آنکه وجود  
بنده ملک خداوند تعالی است و بر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی میپند  
لطیف و ذو الفضل است تمام و عادل است و بر نسبت با ذات ازل اولی و لطف و قهر یکسان است  
و همچنین که لطف اقتضای ظهور میکند قهر نیز اقتضای ظهور میکند و لابد است که بر یکدیگر منظره بود  
و آن وجود مومنان است و کفار و جنت و نار است پس حکمت بالغه جناب الهی بر صفتی را منظره  
بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورده و فعل الله مایشاء و حکیم مایرید و آنرا که منظر لطف گردیده  
با و بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا که منظر قهر ساخت با و طریق عدل سپرد و فعلش مؤثر از عظم و  
متبر از خلل و از اینجا معلوم شود که افعال بنندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب و فضل  
حق تعالی است و عقاب عدل او و رضا و تحبیب و و صفت قدیم است که با افعال بنندگان متغیر و متبدل  
نشود و هر گرا حق تعالی بنظر مظاهر مظهر گردانید و او را عمل اهل بهشت از نانی داشت و هر گرا عمل اهل  
سخط گردانید و او را عمل اهل دوزخ نگینت و مراد از این سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است  
و او را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه با اختیار  
اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود

هر چه بد است و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بآن جمع شدند چاره موجود گرد و مختار در آن اختیار  
مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال فعل  
بنده است و نه با اختیار و پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است از حضرت امیرالمؤمنین  
حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع باکراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع  
نباشد و اگر عاصی بقلوب و اختیار معصیت کند عاصی نباشد و مع بذات حق تعالی بنده را در مملکت  
خود فرو نگذارد و تا بخود هر چه خواهد کند و موافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله  
تعالی عنه نقل است که لاجبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین از جهت شکل این مسئله تفریق  
از خودی در آن منع فرموده است چه افهام عوام را در آن قاصر بود و علماء را سخن را بتوفیق  
جناب الهی بطریق مکاشفه صورت آن گماهی شده بود که فصل الله یوتیه  
من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

حجوه معتزله طائفه اند که منسوب باسلام اند و از اصول مذاهب این طائفه یک آنست که  
لقد اراد الله تعالی را سزاوارند میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و دیگر میگویند  
که بنده خالق افعال خود است و دیگر قایل با غنیت مبدء افعال شده میگویند که نیکی از حق است  
و بدی از نفس و دیگر اعتقاد ایشان اینست که مرکب گیرنده مومن است و نه کافر و منزلت  
بین المنزلیین اثبات می کند و مشهور است که و اصل بن عطا که مقدم این جماعت است  
شاگرد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بود یک روز در مسجد با شاگردان و دیگران چکایت  
میگفت که مرکبان کبار نه کافر اند و نه مومن و اثبات منزلت بین المنزلیین میکرد حضرت  
خواجه قدس سره این سخن نشنیدند و فرمودند اعتزال منالیع از ما جدا و دور شود زیرا که کمال  
گشته بر چیزیست که نه بر طبق معتقد است ازین سخن این اسم معتزله برین فرق بماند همچنین  
مذکور است در شرح گلشن ساز

در مسئله جبر و اختیار علماء سخنمان گفته اند و هنوز تشویش خاطر باقی است چرا که عقل  
در ادراک بعضی مقدمات دینی کافی نیست و گرنه در اصلاح امور عباد حاجت نزول و  
سخنی افتاد بآنانکه ادعای اختیار مستقل و جبر محض هر دو مستلزم انکار کتاب و سنت است  
نه بر آنکه اعمال عباد مثل اعیان اینها بکلمه نص حلی مخلوق است سبحانه پس اختیار تا کجا  
بهمین مواضع از مجبور صرف ظلم است و ظلم حکم شرع و عقل سلوب است از مجاب

او تعالی پس چه میخیزد و چه میگوید پس است که افعال با مثل حرکات مرتعش نیست بلکه مسبوق بعلیه و در وقت  
 و همین است حمله اختیار و معنی فعل اختیار می لیکن ظهور این سه قوت با اعتبار نیست هرگاه میخواهند  
 از سبب فاعل میکنند و همین است حمله چه و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و چه محض بهر دو  
 متحقق شد پس امر است متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام  
 حسن بصری مستفاد می شود لا اجبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین و همین امر متوسط است  
 شرع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ را جز برای افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که فعل  
 مخلوط چه و اختیار است و همین قدر اختیار ضعیف است و بکلیف است و پس بر عایت صنعت اختیار بنا نهاد  
 که رحمت را بخصب سبقت داده اند با آنکه هیچ صنعتی از صفات الهیه بر صنعت دیگر سبقت ندارد و هرگاه افعال او تعالی  
 مسبوق بعلم و ارادت و قدرت است و بعد از مسبقه این بر هر صنعت افعال عباد و شباهتی مرغی برای افعال او  
 دارند و بحركات مرتعش که مجبور محض است اصلا نسبت ندارد اگر محاسبه باین افعال توجه  
 شود منافاتی عدالت نیست و بطور صوفیه ثبوت حمله اختیار بدین وجهی تو انکر ذکر نزدشان  
 ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذات کائنات تمام است با کمالات مندمجه او نه ظهور جزوی است  
 از اجزای چرا که حضرت وجود بسیط حقیقی است متجسسی نمیکرد و در این راه میفرمایند کل شی فی  
 کل شئ و چون اختیار نیز مختص به ذات است از صفات و شیونات حضرت وجود پس باید که  
 در هر منظر از منظر خصوصاً در انسان که مشرف است بمصعب خلافت صفت اختیار هم  
 متحقق باشد اگر چه ضعیف باشد و باز تکلیف امر و نهی بران بود -

چو هر جباریت عبارت از اصلاح امور و پر کردن هر شئی را بآنکه صلاح آن باشد پس  
 اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی علیم ازلی خود دانست این مستعدان  
 را پس این اعیان را پر کرد و با فاعل که صلاح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین  
 افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجه کمال است و این جباریت منافعی اختیار  
 عبد نیست و تحقیق آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر در مظهر عبد شد پس  
 بقدر قابلیت این مظهر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که  
 وجود مطلق است زیرا که قدرت حق عام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و متعین شدن در  
 قدرت هم متعین شده بقدر قابلیت این مظهر قدرت را پس عباد قادر است بقدرت حق و اختیار  
 عبارت است از معنی که باینگونه شود و از ادراک خیریت احد مقدورین از دیگر بمجال این مدرك اگر چه

در واقع غیر باشد بلکه شر باشد و تعبیر آن معنی بخوابش کرده میشود و این معنی در عبد موجود است و مطابق  
 صد و افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدور را ادراک کرد پس  
 احد الطرفین خیر نمود و نزد خود خوابش آن پیدا شد و ازین خوابش فعل در عبد پیدا شد و این  
 خوابش را که از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار  
 نامند پس عمر قادر و مختار است بر فعل و فعل از خوابش اوست که قدرت و اختیار حاصل است  
 عبد را لیکن این عبد جز از مظهرش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر  
 درین مظهر و این مظهر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهر است خلاصه که عین عبد محدود است  
 در ذات خود و نیست موجودی و اگر موجودیت ظاهر پس این وجه مصلوب بقدرت و اختیار  
 و این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه آله و آباء الصلوٰه والسلام  
 که نیست چیزی نیست اختیار بلکه امر است بین آنچه و الاختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر بر می کند  
 مظهر را با فاعل که مستعد است مظهر آنرا بوجهی که گفته شد پس جباریت منافی اختیار شد  
 و ازینجا ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری در کلام است و این ادراک در اختیار عبد نیست و  
 ازین ادراک خوابش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور را خطرات پیدا اند و این منافی  
 اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خوابش واقع است اگر چه در مبادی خوابش مضطر باشد  
 پس اگر جباریت بمعنی اگر گفته شود و اگر حق باین وجه است که مبادی خوابش پیدا است  
 و این اگر ادب بجهت اقتدا و محل و مصلوح اعیان است و این اگر منافی اختیار نیست که فعل از خوابش  
 واقع است و اینست معنی اختیار بر فعل نیز متعارف شد ملک العلماء

جوهر هر یک گویند فاعلی و افعال و اعمال ماحق است و ما را اجزا اتصاف بآن افعال و اعمال  
 هر نیست چون حرکت سنگ که بجز یک غیر متحرک میشود و فی الحقیقت آن سنگ را در آن حرکت  
 هیچ دخلی نیست و الله خلقکم و ما تعلقون و قدره که گویند خالق و ما وصف اراده و قدرت  
 شما و تا اینجا و افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ماحق است و خالق افعال و اعمال خود کنیم  
 و انشاء که در وجه است مقبر از تشکلین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه مظهریه  
 حق است و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود ما کنیم از جهت انتساب افعال ما بسوی حق است  
 لکن ما کسب است و علیها ما التمسیت و نزد این همه عالم غیر حق است و حق غیر عالم عالم را موجود  
 علیهم و از حق متمایزند و در موجودیت شرک یک حق می پندارند و فرق واجب و ممکن را درین عالم



و صوفیہ کو یہ کہ غیر حق موجود ہے نیست مہون حق کہ در مرتبہ بطون از جمیع شیون منزہ و مبرا و مبرا  
ظہور جمیع صفات متصف و منقوت پس وجود با وجود حق است و ہر ارادہ و قدرت و فعل کہ ظاہر  
از ماست فی الحقیقت از حق است کہ در ما ظاہر است نہ از ما و گویند کہ عالم را دو اعتبار است یکے  
اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از وقتیست بلکہ خود فاعل است زیرا کہ  
ہستی موصوم و تواضع آن عین ہستی حقیقی است و از حیثیت دوم از روی ظاہر فعل از و ظاہر میشود  
از نجبت با و منسوب و اللہ خلقکم و ما تعلمون میخوان و قدرت و فعل خود را از حضرت چون  
می دان۔ بداند کہ اختیار و جبر این جماعت عالیہ غیر اختیار و جبر ہے و جبر یہ است صاحب گلشن برانہ  
سہ ہر آنکس۔ کہ مذہب غیر جبر است + نبی فرمود کہ مانند گبر است پیشی کلمہ  
قدس سرہ فرمودند کہے کہ مشاہدہ کرد جبر را اختیار کہ مبادی اختیار امور اضطراریہ اند و عالم  
شہد بان بعلی کہ از طریق کشف و شہود است و مخالفت میکند بحجت تقدیر نہ انتہاک حکم شرع  
خریف پس بہت او عمل کنندہ بچیزیکہ دانست آنرا پس ضرر نخواہد کرد و آنرا آن عمل بلکہ آن شخص  
منفورا است کہ اللہ تعالیٰ اور بخشیدہ است آنچه کہ او کند و باین کلام علماء و ظاہرین است  
شرح قصیدی مقرر الاصول۔ اند کہ درست کہ اگر ابو جہل میدانست بعلم یقینی کہ ایمان خواہد آورد  
البتہ از دستہ تکلیف ساقط می شد چہن فرمودہ اند ملک العلماء مولوی عبدالعلی شرح مشکوٰۃ  
جو ہر چہ خود را غیر حقیقی خیال کردہ با وجود این جبر و خودیہ و ملاحظہ ہستی حقیقی و فاعل تحقیق در بیان  
نیارودہ لاجرم گمراہ و بے ادب کشتہ و قدریہ نسبت صفات بخود کردہ و با وجود این خود را از نیکیان  
شمردہ لغو و با تدن بندہ العقائد و طائفہ صوفیہ معرفت ربی برہی لا انصب العین خود نمودہ و حتی  
موصوم محمد را کم کردہ خود را مورد تصرفات حق گردانیدہ و در افعال مثل مرده دیدن حاصل دارد و جبر  
کہ از حق باور سد بوسہ صابر باشد و سکایت نکند و حکم تقدیر جبر اورا در عین اختیار مشہود باشد  
کہ خود را مجبور در عین اختیار بنیدہ بشاہدہ و شہیخ اگر قدس سرہ در فتوحات مہر مایند آن شخص کہ  
مشاہدہ کرد جبر را در عین اختیار از دے علم بطریق کشف و شہود و مخالفت امر شرعی کرد  
بجکم تقدیر نہ بجکم انتہاک شرع پس آن شخص عامل است بر طبق علم خود و این شخص معرفت شرع  
جو ہر بداند کہ دلائل و علامات عدم اختیار بندہ بسیار اند و از آنجملہ عدم حصول ہر امید و دل  
بے اختیار نیست چہ اگر اختیار بودے تمام مقاصد بر مراد حاصل شدے دیگر آنکہ اگر کسی را اختیار  
در صدور افعال نبودے البتہ ہر امور بر پنج مرام واقع شدے و اکثر آنست کہ ہر چہ باین کس میخواست

خلاف آن واقع میشود آنچه جناب ارشاد مآب امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه آله الاکرام میفرماید که  
عرفت ربی بفضیح العرایم مقوی عدم اختیار است چه اگر او را اختیار بود کسی غنا نمی نمود و بطور ذمیه  
و دیگر آنکه هیچ کس در مرتبه کمال که حاصل کرده اند دائم نمی ماند مراتب کمال باقی می ماند و اهل آن مراتب  
تغییر و تبدل می شوند این دلیل تمام است بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتند می هیچ کس از کمال  
تجاوز نمی نمودند و همیشه بر همان حال بودند که اگر چه تحصیل مراتب کمال بحد دومی موهم است که  
آدمی را اختیار باشد اما استقلال از ان مراتب دلیل بر محبت بر عدم اختیار

جوهر شیخ ابوالحسن نوری قدس سره فرمود التوبة ان تقوب من کل شیء سوئے الحق  
اہل توحید هر گاه نظر بغیر کنند از آنگاه دانند معتزله گویند که اہل کفر و اہل کبار دائم در عذاب باشند  
حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بر برکتهم فرمودند که این خطاست کافران دائم در عذاب  
باشند بسبب آنکه اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان آزمای برشتند آن معبود ایشانست و آن عقیده  
ایشان بر کفر دائم است چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است عذاب ایشان ہم دائم باشد اما اہل کبار و آدم کبار  
ندانند وقتی که از آن تکلیف معاصی خارج میشوند میدانند که آنچه کریم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان بر دوام کبار است  
نباشد عذاب ایشان ہم دائم نباشد و فرمودند که معاصی رجال عصیان و صفت مطیع است اول آنکه  
میدانند که آنچه میکنم حق نیست دوم آنکه میدانند که جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید  
آمرزش هم دارد و این هر سه عقیده کار مطیعان است و فرمودند که در مذہب اشعریست کافری  
که خاتمہ او بر ایمان بود او دوسمن است و دوسمنی که عیاذا بالله خاتمہ او بر کفر بود کافر است  
جوهر چرخ عارفان و دیدن قدرت و اختیار خود و محور قدرت و اختیار حضرت حق تعالی است  
پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکه قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی  
و مجبور اند بجهت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میدانای باین وجه که قدرت خود را  
مستقل و ایجاد و صدور فعل میدانی و همچنین مجبور میدانای که اصلاً اختیار نیستند و وجوب و ذمیت و حقیقت  
جوهر بدانکه همه موجودات سید باشند چرا که هر چه این موجود است از افعال و احوال انشا  
و احوال از بیهوشیت رب متصرف فیه است و اوجز آن ظهور نیست و بر رب آنچه مقتضای او فعل است  
راضی باشد که اگر ان راضی نبود کسی فعل باز و صادر و ظاہر نگشتی و اگر کوئی بنا بر این سخن  
باید که فسخی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت دو وصف اند اگر این موجود است که او خبر  
آن ظهور نیست و بر جوهر ظاهر دیگر دارد و دو وصف مقتضای رب اوست و او سید گویند و اگر از زیر کلمات

مجرد و عاری ماندومی نپندارد که آنچه ظاهر میگردد و از افعال دست و قیالیت اوست بنفسه بسبب این جبل  
 اورا شقی گویند -

جو هر علامت شقاوت سه چیز اند یکی آنکه حق تعالی اورا علم دهد و از عمل محروم گرداند و دوم آنکه  
 عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حمت ایشان محروم گرداند  
 جو هر بد آنکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل اطلاق مذمومه است و احوال  
 مذمومه مصدر افعال مذمومه است و روح لطیفه است که نهاده شده است درین قالب آن  
 محل صفات محموده است و صفات محموده مصدر افعال محموده است تا صفات مذمومه  
 بصفتان محموده بدل نگردد و افعال و اقوال مذمومه بافعال و اقوال محموده بدل نشود و بدلیل  
 صفات مذمومه بصفتان محموده نزد این طاکتفه علیه اسمع غلیم است و این  
 گردش گویند

جو هر بد آنکه نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغایر است یکی صفت مطمئن است  
 و این نفس مومن را باشد و دوم صفت لوازمه است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود  
 ملاست کند و بعضی میفرمایند که کافر مومن هر دو را باشد زیرا که در حدیث شریف است که روز قیامت  
 هر نفسی لوازمه باشد فاسقان گویند چرا فسق و زیدیم و صالحان گویند چرا اصلاح زیاد و مکرر و دوم سوم  
 نامر و این صفت هلی خلقی و جلی است هر یک را باشد اگر توفیق رفیق گردد و بصفت مطمئن رساند  
 جو هر نفس آدمی طفلی است که هرگز نپندارد و بیگوش نکند و آنچه بیاموزند فراموش گرداند  
 اگر جز بر جز و توغیث پیش آئی آنرا تربیت بر روی مترتب گردد و چون عمر و شفقت کنی بی بهره شود  
 ضرب الصبیان کالماء فی البستان ضرب و تادیب کو دکان مثل آب است که در باغ داده شود  
 یعنی چنانکه آب موجب نشود نمای و درونی باغ می باشد همچنین ضرب و تادیب کو دکان باعث  
 خوبی و نام آدمی و نشود نمای ایشان سعه گردد

جو هر بد آنکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و قلب ظهورات الهی بشیونات ذاتی است  
 مسجد با سجد دست و دل با سجد شود از بیخبت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و  
 نفس و کمالات هر دو بسبب برزخیت بدو ظهور یافته و از روح مستفیض است و بنفس مغیض چنانچه  
 و ظلمت او را که اشیا بواسطه نور چراغ می تواند کرد و رویت جهال و مدت حقیقی و تارکی کثرت جز  
 بصفا و دل حاصل نمی توان نمود و باجم جهان نماد انسان کامل است مرآه حق و با تحقیق بین

ولست دل مخزن خزان سرالهی است بمقصود برودگون زدل چو که حاصل است، دل را بیت الله اعلم  
گویند التماس کردند از جناب شتاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم این تقدیر  
فرمودند فی قلوب عبادوه دل کجی خانه است بانی به خانه دیو را چو دل خوش

چو هر بد اندک روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شرست و محل صفات مذمومه  
و عقل لشکر روح است و هوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی دلی مائل گردد و اگر لشکر نفس  
غالب بود دل بسوی هوا گریخته شود و بعضی میفرمایند که روح با و شاه است و وزیر او عقل و لشکر  
او ملک حق است و جناب دیگر نفس با و شاه است و وزیر او شیطان و لشکر او هوا همه وقت محارب دارند تا دام که روح  
غالب شود از این شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فسق و فجور از وجود آید  
دل بر طریقه که غالب بنید با و یار شود و بدین معنی که متقلب است او را قلب گویند

چو هر نفس یک است اما چهار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوازم سوم ملهم چهارم طمئن  
و هر یک خاصیت جدا دارد و جناب خداوند تعالی قالب انسان را از آتش گرم و خشک  
و باد گرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک بیا فرید و عارفان بهر عنصر را به نفسی تشبیه  
کرده اند آتش را به نفس اماره نام کردند و باد را الوامه و آب را الملمه و خاک را المبطنه و شایان  
چهل مراتب داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را اجل گویند و دوم را غم  
و سوم را بغض چهارم را اقره پنجم کبر ششم کینه هفتم حسد هشتم بغل نهم کفر دهم نفاق این  
خاصیت نفس اماره است حق از و بعید و نفس الوامه را بیاد تشبیه کرده اند و آن هم  
کننده خیرست دهم کننده شر و مراتب دارد و از الوامه حاصل شود زهد و تقوی و ورع و بندگی و نماز و زکوة  
و حج و عمره و زکوة و جهاد و ملهم را آب تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و حال  
و فضل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از ملهم حاصل شود و مطمئن را بنجاک تشبیه کرده اند با هر  
حق حرکت میکند و خلافت او نمیکند بهشت در تحت اوست و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و انصاف  
و رضا و علم و تحقیق و یقین و عهد و وفا - نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف شود آب  
گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش کشین شود باد  
گردد و چون باد کشیف شود آب گردد و چون آب کشیف شود خاک گردد و آتش از نور جلال است  
و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مومنان از نور جمال -

چو هر حق تعالی روح انسان پیش از جسم آفریده و بعد از آتش و باد و آب و خاک بیا فرید

و عالم را از دہر کب گردانیدہ بعد از ان تخیر کردم گردانید۔ روح را بصفت آفرید کہ بہر اوصاف موصوف  
تواند شد و ہر صفت کہ موصوف شود اورا نامے بود چنانچہ امارہ و لوازمہ و ملکہ و مطمئنہ چنان کہ از  
معرفت نفس بمعرفت حق تعالی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کن و ان  
عین القنات قدس سرہ و مودہ کہ معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمدؐ اورا حاصل  
شد قال اللہ تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سر یعنی ست و ہر کہ معرفت نفس محمدؐ  
حاصل کرد بہمت در معرفت ذات حق تعالی بہت بہر کہ خودشناس نیست محمدؐ شناس نیست  
امارہ نفس شہوت ست و لوازمہ نفس معصیت و ملکہ نفس الامام حق یابندہ و مطمئنہ نفس طاعت  
و عبادت و معرفت است

جو ہر بد آنکہ چون نفس از اغوائے قوت شیطانیہ ہر استے ملذذات بدنہ در معاصی اندازد  
آن نفس را امارہ گویند و چون بعد فعل و اتیان او امر قوت شیطانیہ خود ملامت کند براتباع  
قوت شیطانیہ آن نفس را لوازمہ گویند و چون بر قول قوت ملکئہ عمل کند و باین اطمینان کہ قول  
شیطانیہ را راہ ندیدہ آنرا نفس مطمئنہ گویند و چون صفات ملکئہ بر و غالب آمد و امر بخیر کند آنرا  
ملکہ گویند و این تسمیہ تا باعتبار مراتب در اعتبار است۔

جو ہر غیبت بالکسر بگفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بہتان بود و فرمودند  
حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم الغیبتہ اشترک من المزن التماس کہ بد لغت از زبان  
چگونہ سخت تر باشد فرمودند تو بہ زانی قول شود و صاحب غیبت آمرزید نشود تا ختم را خوشو نگردد  
و فرمودند کہ غور گوشت بر آورد در دنیا سبب غیبت گفتن پیش آوردہ شود و اورا گوشت او در روز قیامت و  
فرمودند کہ تو ذکر مسلمان کنی بچیزیکہ اورا از ان کراہت باشد باوجود آنکہ آنچیز دروے بود تو غیبت کردی  
اورا و اگر آنچیز دروے نباشد تو بہتان کردہ اورا و فرمودند کہ در شب معراج گذشتہ بر تو عے کرد و یہا  
خویش بناضما عے خویش میخاشند حضرت جبریل علی نبیہا وآلہ و علیہ السلام عرض کرد کہ ای شان  
غیبت کنندگان و فرمودند کہ در قیامت نامہ اعمال بدست غیبت گویندہ دہند و بیچہ حنہ در ان  
بنیند گوید کہ نیست این نامہ من زیرا کہ من طاعت میکردم و دینچہ چیز میبست گویند کہ عمل ترا غیبت  
گفتن تو بدہ است بعد از ان مردے را نامہ اعمال دہند و ببیند در ان طاعت بگوید این نامہ  
من نیست زیرا کہ طاعت نکردم گویند کہ بندہ ترا غیبت میگفت حنات دمی ترا داده شدہ است  
و مرویت کہ حضرت عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا عورتے را فرمودند کہ کوتاہ بالاست و عورتے را

فرمودند که واسن چه درازست حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که غیبت  
 کرده و جناب خداوند تعالی وحی کرد و سوسو سوسو علی بنیا و آله و علیه السلام هر که میرد و تو به کند از غیبت  
 آخر که باشد که در بشت در اید و هر که میرد و اصرار کند بر غیبت او اول که ست کرد و روضه در اید و جناب  
 کیمیا، سعادت قدس سره میفرماید که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید  
 که نقصان کسی بدیگر کسی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بر کسی کسی بے انگه  
 از وی چشم چپیده بینی یا بکوش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه  
 و سلم میفرماید که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان و مال او و آئینه او گمان بد بر تدبیر حرام کرده است  
 و هر چه در دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حرام  
 آن بود که دل خود را بان قرار دهی اما خاطر که بے اختیار در اید و آینه کاره باشی بآن ناخود باشد  
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم میفرماید که مومن از گمان بد بخالی نبود لیکن سلا  
 او ازان باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود بر وجه نیک حمل کند و نشان آنکه تحقیق  
 کرده است بدل او آنکس گمان تر شود و در مراعات او تقصیر کند و چون بدل و زبان با وی بران باشد  
 که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و اوار و روضه زن  
 ندارد که گمان بد بر دهن برین عدل هم را نبود و چون یقین داند غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند  
 جوهر و تکلف تکلف بخود هیچ نهادن و از خود چیزی نمودن که آن درو نباشد و صاحب  
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تکلف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموم است و در بیان صدق  
 و تکلف منافات است از انجست که تکلف یا در قول بود زیادت تعلق و ثنا و اظهار محبت زاید بر آنچه  
 که در دل باشد یا در فعل زیادت تواضع و تحمید و انفاق زاید بر قدر و وسع و انقیاد مبایعت صدق است  
 وقتی بعضی از صحابه بر زیادت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان بان جوینک  
 پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر باین نمک معتقد بودی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و مطهر  
 خود کرد و که ده شتر آوردند چون فایز شدند آنکه تمنا میکردند که ده بود دوست بدعا برداشت گفت که بگویند  
 الذمی قنعتا بمار ز قنعتا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی مطهر من بگرد و بود و حضرت  
 انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیم از ولایت حضرت سید المرسلین صلی الله  
 تعالی علیه وآله و صحابه و سلم حاضر شدیم در آنجا گوشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین  
 تخلف است از حقیقت صدق و گفته اند المتعوف ترک التکلف

جو هر در غضب غضب بفتحین خشم کردن و با لفظ کردن متعل و صاحب مصباح المبدایه قیس سه  
 میفرماید که غضب و همارای صفت شیطان است همچنانکه حلم و مدارات فعل رحمن و میفرماید که نفس  
 همواره از کسی که بر عکس مراد او شود منزعج گردد و طیش و نفور در او پدید آید و خواهد که بغیظ و غضب را  
 از خود دور گرداند از آنجست خون در دل در تپو آن آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بگوید  
 امضا و غضب تواند خون دل از ظاهر بشوهر روی باطن نهد و در دل جمع کرد و حزن و غم از آن  
 تو لکه کند و صفت لون دلیل آن باشد و اگر او را سخت خود داند و تواند که بر روی غضب براند خون دل  
 بر جوشد و عروق و شریان از آن متنفخ گردند و اثر رحمت بر روی پدید آید و بغیر و شتم و امثال آن ظاهر  
 شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل مترود گردد و میان القیاض و انبساط و از آن غل و غش تو لکه کند  
 و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جمیع حوادث را از حق سبحانی  
 و تعالی ببیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از اناریت غضب <sup>آنجمن</sup> باشد و حزن و غم و غل و غش  
 از وی منتفی بود بل غضب او وقتی پدید آید که از تنگ حرمت جاب الی چیزی مشابه کند و اقوال و  
 افعال صوفی هم میوزن بود و میزان شرع هرگز ششم و ششم از دوان و سه بیرون نیاید -  
 جو هر غضب صفتیست مذموم و نسبت او با شیطان است هرگز اختم غالب است نسبت او با شیطان  
 ظاهر است و سبب عظیم بر این سخن خشم و اخلاق بد صحبت کسان است که ختم بر ایشان غالب است  
 و زمان و کدوکان و پیران ضعیف نفس و بیاران زود خشم گیرند -  
 جو هر در بیان تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور است که خواص پیدا احوار  
 قدس سره میفرمودند که تکبر و دوزخ است مذموم و محمود و تکبر مذموم تعظیم است بر خلق و بچشم همت  
 در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود و عدم التفات است به دادن حق تعالی  
 و تعظیم بر غیر او همانا بمعنی که هر چه غیر حق تعالی است در نظر او حقیر و بمقدار شود و علاقه التفات وی  
 از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل به مرتبه فنا سخا را که بر بخند عدم التفات با غنی  
 از تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت است و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است  
 و تکبر مذموم است هم از نیست که بعضی گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء  
 علی الاغنیاء استغناء و بالتدعائی ایدیم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر  
 الاغنیاء علی الفقراء از دور او لمایطه من فقریم در خبر است و از آیت  
 المتواضعین فتواضعوا لهم فاذا را ایتیم المستکبرین فتکبروا و اعلیم

کہ خود را از دیگر برتر داند و ضیعت آنست کہ خود را کمینہ گرداند کہ آنست کہ خود را از دیگر بزرگ داند و این دعوی کار خیر و عافون بود و رسم شد او نمرود ملعون و بعضی گویند کہ آنست کہ خود را از دیگر بی باقی بزرگ داند۔

جو ہر در بخل و شح بخل با بعضی نفرت شدن و شح بہر حرکت و تشدید حاصلی حرص و بخل صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ در مقابلہ جو بخل است و در مقابلہ شح است جو و بخل کسب و عاوت ہم دست دید و شح و شح صفت طبعی است اگر نفس غالب شح غالب و اگر روح غالب شح غالب و بعضی بخل و شح یک معنی گویند و بعضی گویند بخل آنست کہ مال خود ندہد و شح آنست کہ دل بہ شدن مال غیری بنا حق نگارد و بعضی گویند بخل آنست کہ خود بخورد و دیگر از نندد و شح آنست کہ نہ خود خورد و نہ غیری را دہد و بعضی گویند بخل آنست کہ بخیل کند از چیزیکہ در دست اوست یا دوست غیر و صاحب مصالح الایہ قدس سرہ میفرماید کہ هیچ خلق چندان کہ در دست و ظلمت ندارد کہ بخل اگر کسی بہر خصال نکند و او بخیل ظلمت محل نور جمہ صفت حمیدہ را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سرہ بخیل ابو ذر را بہر بختی نباشد بکلمہ خبر جو ہر حسد خواستن و آرزو بہر دین نعمت غیر است بزرگال نعمت غیر و این مطلقا ممنوع و مذموم است و در حدیث شریف وارد است کہ حسد بخورد حیات را چنانکہ میخورد و مار عطش را و غبطہ آرزو بہر دین نعمت غیر است بغیر ارادت زوال نعمت غیر و بغیر ارادت زوال خصوص نعمت غیر و این در امور دینی جایز و مجرب و در حرص امور دنیوی ممنوع پس آرزو بہر دین آنچه حضرت خداوند تعالی بدان جزئی بعضی را بر بعضی فضل داد و میان ایشان در قسمت فرق نہادہ کیے را مخصوص گردانیدہ بعضی عالیمہ و دیگر کم را مخصوص کردہ بعضی سافلہ اگر صاحب صفت سافلہ آرزو کند صفت عالیمہ را کہ دیگری بدان مخصوص است اگر چہ تنفس ارادہ زوال آن نعمت نبود لیکن نقصان ارادہ زوال خصوص آن نعمت و زوال فضل او کہ نعمتی دیگر است شود حسد باشد غبطہ نبود نہ نمی دراید و لا تمنوا ما فضل اللہ بہ بعضکم علی بعض جمہول ہمہ برین مضمونست و بہ فوائد القوادک گورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ المبارک فرمودند کہ جناب ستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و ہمہ ما بہ وسلم دعا فرمودہ اندا اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا و فرمودند حسد آنست کہ یکیمہ و دیگرے را در نعمت بنید بخوابد کہ آن نعمت او را باشد گوید کہ خدا یا آن نعمت ما از دے زوال گردان و این حرام است و غبطہ آنست کہ یکیمہ یکیمہ را در نعمت بنید و در مثل آن خواہد کرد خدا یا آن نعمت را بر دوی پانیدہ دار لیکن مزاج در مثل آن روزگی گردان و این حرام نیست و چہ حدیث است از اہل



عداوت در قلب و همدگره غضب است حد از تاج حد است و حد از تاج غضب - حد است  
 که بار او یومین بسبب عداوت یا مفرقت کینداری کند تا انتقام کشد  
 جوهر در حدیث صحیح وارد است که چهار خصلت اند که در شخص بماند او منافق خلعت است اگر  
 یکی از آنها باشد و وی خصلتی از نفاق تا اینکه ترک کند و قتیله امانت سپرده شود خیانت کند و قتیله  
 سخن گوید کذب گوید و قتیله وعده کند خلاف وعده کند و قتیله غیاصه کند مخور کند و دشنام بدهد  
 جوهر عجب بغض اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مر و متکبر -

جوهر عجب از جلال اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه  
 و سلم فرمودند که سه چیز مملکت است بخل و هوا و عجب و فرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما چیزی نیست  
 که بدتر است از معصیت و آن عجب است و فرمودند اگر خنده کنی و تب تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آنکه  
 گریه کنی و آنرا کاره دانی و از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا عرض کردند که  
 مردی که بد کردار بود و فرمودند چون پندار دیکو کار است و این پندار عجب است  
 جوهر بد آنکه از عجب آفتاب تولد کند و یکے از آن که راست که خود را از دیگران بهتر داند و گنا پند  
 خود را یا دنیا را و چون یاد آرد بتبارک آن مشغول نشود و پندار دیکو خود آمرزیده است و تنگ نکند و از  
 زوال نیست ترسد و بر اس از دل او برود و از مکر حضرت خداوند تعالی امین گردد و بر خود شایسته گوید  
 و اگر خلاف راست او چیزی گویند نشود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت در آنست که خود را و عظمت  
 خود را ناچیز داند که گفته اند که خود را چیزی نیست دانستن خود را ناچیز کردن است - ۵

ساقی بیار باوه که نزدیک عارفان	میخواره بنزاید معجب نیر بار
--------------------------------	-----------------------------

جوهر در حدیث شریف وارد است که چون دروغ گوید بنده کیسوی شود از وی فرشتگان  
 کاتب اعمال از بد بوی آنچه می آید از دهن و س -

جوهر یاد اعمال نظر بر خلق داشتن است و سمع که طالب آوازه و ستایش خلق است و ناموس  
 توقع حرمت و جاه از خلق داشتن است

جوهر نشانی ناسپاسی است + شناسایی حق در حق شناسی است + نشانی و علامت  
 ناسپاسی و جمل غفلت آنست که ناشناس و ناخوش شود و باشد و در هر چه بنید عیب جوئی نماید و گرفتار  
 چون و چرا باشد و شناسایی حق در حق شناسی است که حق هر کس را شناسد و حق پس کس را فرود گذارند  
 و صنایع نگرداند و هر که حق کاملان نمی شناسد تحقیق حق خدا نمی شناسد و کفران حق موجب خدا لان

ولبعد حرمان است۔

جو ہر ہوا و غضب نفس را در وصف ذاتی ست و این خاصیت عناصرست ہوا را خاصیت آب و خاک است میل سوے سفلی دارد و غضب را خاصیت باد و آتش است او تکبر و ترفع بود ہوا سفلی و مادہ است و غضب علوی و غریب بایم ہوا غالب و غضب مغلوب و بر سباع غضب غاب و سوا مغلوب ہوا بصفت جہولی و غضب بصفت ظلمی موصوف است ہوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود و فرعون و دناست و بخل و خیانت و شہوت بار آور دو اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کنند و غلبہ نماید مردم را بجنونی و تکبر و خود رائی و ترفع و صلابت ستوی گردد و اگر صفت غضب در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاد بے حرمی و میزگی و کابلی و عجز و دیوٹی و ذلت رومی و دبا و اگر ناگاہ و غضب غالب شد نتوانست راندہ حد در باطن پیدا آید و اگر ہوا از غضب ہر دو غالب آید تو لہ شود و خاصیت غاصب آنست از حد تجاوز کند کہ کسی را چیرے باشد و خاصیت ہوا آنکہ خواہد بر جہر و دیگری دارد و مردم باشند جمع نامم ازین دو صفت متولد شود و این ہر دو صفت معتدل باید قول تحقیق الغضب مفتاح کل شر نظامی سے سرز ہوا تفتن از سرور است ترک اتوت پیغمبری ست ہوا در نوع ست یکی ہوا بر لذت و شہوت دوم ہوا سے جاہ و ریاست ہر کہ ترک ہوا کند بر صلت حق مکرم شود و ہر کہ غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد جو ہر حضرت را بعد بصری وقت نماز می گفتند اے دلم را در نماز حاضر کن و یا نمازید لی قبول کن جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرمایند کہ تمام در بہشت نزد جو ہر ریاء عبارت است از طلب منزلت در مغلوب ناس لعباوات و اعمال خیر جو ہر در فواید افروزد کہ ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ اسرار المبارک فرمودند کہ اخوت بر دو نوع است یکی اخوت بنی و یکی اخوت دینی و ازین ہر دو اخوت اخوت دینی نومی است زیرا کہ اگر دو برادر بنی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برابر مومن برادر کافر از سر دہلین اخوت ضعیف یافتہ اما اخوت دینی قومی ست زیرا کہ پیوند کے میان دو برادر دینی باشد پیوند ایشان در دنیا و آخرت برقرار ماند۔

جو یہ قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم المؤمن مرآة المؤمن یعنی مومن اپنے  
مومن است پس ببیند از مومن از آنکہ بنید بر نفس خویش و نہ بنید بر مومن از آنکہ بنید  
بر نفس خویش۔

صلہ  
 چشم دل و دامن  
 و قد پدید او  
 مغفولہ بجنت  
 برادری یعنی  
 برادر شفت  
 بکسر اول و سکون  
 ثانی و فتح و او  
 بعضی بر اصدان

جو هر در قوا اذ العواذ نكدرست كه حضرت سلطان المشايخ قدسنا الله تعالى بهر كبري فرمودند كه  
خواجده بود بالعت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة قدس سره فرجی فرستاده همانا كه وقتی القضاة  
چیزه از صاحب خیر دیگر توقع كرد و غرض خود بوفارسانید آنخواجده بشیند خاطر كوفته كرد و بخدمت القضاة  
عقاب فرستاد كه چراز دیگر چه چیزی گرفت و این دولت باین كس از انافی نداشت عین القضاة برو  
نوشت كه براسه این مصلحت مریخ ریا كن تا دیگره نیز دولتی یابد از انهماباش كه میگفت اللهم اجنی

محمد اولاً ترجم معنا احد-

جو هر در ادب ادب بفتحتین اندازد و حد چیزی نگذارد افشن و بمعنی دانش و طور پندیده و با لفظ  
و دادن و خوردن تحمل آداب بالمجموع و علم عربی را علم ادب از ان گویند كه بدان نگاه داشته می شود  
خود را از خلل در كلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق  
و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این شست اصول اند و علم رسم الخط و علم نظم الشعر  
و آن علمی ست كه امتیاز كرده میشود بدان میان شعری كه سالم از عیوب ست یا غیر سالم از عیوب و علم  
انشاء و نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریح و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب  
مصباح الهدایه قدس سره میفرماید كه ادب عبارت ست از تحمیل اخلاق و تمذیب قوال و افعال  
و افعال و دو قسم اند افعال خكوب و آثار نیات خوانند و افعال قوال و آثار اعمال خوانند و اخلاق  
و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب كامل آنكه ظاهر و باطنش  
بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیایش موافق  
اعمال چنانكه نماید باشد و اشارت باین معنی ست قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تمذیب الظاهر  
و الباطن و هر كدر تمذیب ظاهر و باطن پیوسته متعقد احوال خود بود نخواهد كه اخلاق و احوالش  
با اقوال مختلف باشد و اگر بیان حاسه یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان خلق و موصوفت  
آن قول سور ادب داند و از جمله آداب آنست كه همواره جوارح و اعضاء البصوات اعمال متجلی دارد و بیچال  
و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر نفس پدید نیاید علما  
آنست كه باطن او هنوز متادب نشده است و ادب كلیت آنست كه هیچ دقیقه از وقایق آداب  
ظاهر او باطن او نگذارد چه اجمال اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود و در ظاهر و اگر در باطن بود سبب  
عقوبت گردد و در باطن شخصی آخو در طواف بود و میگفت اللهم انی اعوذ بك منك انكیت  
حال او پرسیدند گفت وقتی بنظر شت و در امری صاحب جمال نگریم در حال طهر بر روی من آمد و میگفت

ریختہ شد و حضرت الش بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید: **الادب فی العمل علامتہ قبول العمل**  
 و حضرت ابو علی دقاق قاضی سرہ میفرماید: کہ بندہ بطاعت بخت برسد و بادب و طاعت بحضرت خداوند  
 برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد و در اینجا کہ آمدہ بود سبب ترقی آن ادب بود چون سبب ماند  
 ترقی ہم ماند و حضرت ابو نصر سران طوسی قدس سرہ میفرماید: کہ مردم در حفظ آداب سرگردانند یکے  
 اہل دنیا و بیشتر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علمها و شعرنا بود و ہر کرا این قصائل نبود  
 ویرا بے ادب گویند دوم اہل شریعت کہ ادب ایشان با تحصیل علوم پر یافت نفس تا ادب جراح  
 و ترک غمہ تا سوم اہل خصوص کہ ادب ایشان نگاہداشتن دل است کہ ہمیشہ پاسبانی دل کنند  
 و از اغیار نگاہ دارند و منشا جمیع آداب شان طہارت قلب آداب و اخلاق و احوال نبوی احوال  
 و افعال مصطفویست ہر سابع بقید متابعت از آداب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال ادب استفاد  
 از کمال متابعت ایشان است و این خاصہ صوفیان است و صاحب ششوی معنوی قدس سرہ میفرماید:

از خدا جویم توفیق ادب	بے ادب محروم ماند از لطف پ
بے ادب خود را نہ نشنا داشت بد	بلکہ آتش در ہر آفاق زد
بدگستاخی کسوف آفتاب	شب بخازیلے زجرات رد باب
ہر چه بر تو آید از ظلمات و غم	آن زیبای گستاخی ست ہم
ہر کہ بیبائی کند در راہ دوست	رہن مردان شد و نامرداوت
ہر کہ گستاخی کند ماند طریق	گرد و اندر وادی حریت غریب

از برہان الطائفہ شیخ شبلی قدس سرہ پر میدند کہ **ما التصوف قال کلام ادب پس صوفی شیعہ**  
 تا ظاہر باطن و مودیک ادب نگردد

جو ہر بعضی میفرماید کہ تصوف ہر ادب است زیرا کہ تصوف اقتداست بحضرت سید عالم تو گلا  
 و فعلًا و اعلیٰ و معلومست کہ سید عالم ادب از جناب خداوند تعالیٰ گرفتہ بودند و ہر وقت ما ادبست و ہر حال  
 ادبست و آن صوفی ظاہر و باطن بندہ است از بے ادبی تا از ادب تا ماف بے ادبی پاک نگردد و شباعتہ قرب حضرت خداوند  
 نگردد و پس ہر کرا ادب را بر سبب این بلاغت کہ مردان رسیدہ اند و ہر کہ محروم ماند از قرب و طاعت با  
 ترک حرمت نمودند و ندانند و بعضی میفرمایند ہر کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ توحید  
 موجب است ایمان را ہر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب است علم غمیریت را پس ہر کرا علم غمیریت  
 نیست اورا ایمان و توحید نیست و توحید موجب است ادب را پس ہر کرا ادب نیست اورا توحید نیست و ایمان

## و توحید نیست نحو و باید مدتها

چو هر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجده عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مولانا کن الین جوایف  
 قدس سره که بکسب فضائل و کمالات داشتند میفرمودند که من از هیچ کاره واسعه و اشیایم الا از یک کار رعیت  
 امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کمالی قدس سره که از شایخ بزرگ  
 غیر از بوند بطلهارت مشغول بودند و من کلونج اشتیاق حضرت ایشان را بر رخسار پائین خود و دم ناپایان  
 استغنی کردند و هم از ایشان نقل کردند که میفرمودند اگر صورت در پیشه را بر دیوار نقش کنند از پاسه  
 آن دیوار با و ب می باید گذشت

چو هر در او عبثیت عاصی صباح الهدایه قدس سره میفرمایند که: اصول متصوره در توکل بحسب متفاوت  
 درجات مختلف است بعضی بحسب ضعف حال و طلب رزق توسل با باب کنند و بعضی بحسب قوت حال  
 و سلب اختیار کفالت حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و هر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توسل بر رزق مقسم  
 نجویند و طائفه اول بعضی کسب تسبیب نمایند و بعضی بسوال و بعضی حکم صلاح وقت نگاه بکسب و گاه بسوال  
 چنانکه حضرت ابراهیم ادبیم گاه بحسب نفقه اصحاب لقمه حلال کسب کرده و گاه کسب کرب و دلتا بود و در وقت  
 حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپرد و ابو جعفر صادق علیه السلام میفرمودند که اگر کسی در وقت  
 بیرون آمده و قدس یا بخت از در خانه سوال کرده و ابو سعید خزاز در سبب احوال وقتی که نیک محتاج شد به  
 دست خراشستی و شکیا الله گفتی و این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون به  
 اشارت غیب در سوال ننیده و در آن بر خود کسوت و دام تا بخواهند سوال کنند و از آن بر حذر باشند  
 پس ادب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نماید و طائفه دوم که کسوت کمال اندک بحسب  
 کمال شغل حق تعالی و طائفه ثور یقین هیچ سبب از اسباب بر رزق تسبیب نجویند و از هیچ خلق اشاعت نمایند  
 تا سبب اسباب هر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند و ازین طائفه بعضی آناند که هر چه خواهند از  
 حق تعالی خواهند تا از سر چیز یکی ایشان را از رزانی و او را اعطاء سوال یا صبر از آن یا از الله داعیه آن از خاطر و  
 بعضی آنها اند که هیچ نخواهند از خلق و نه از حق تعالی سبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده و اوست طلق  
 محکوم اند و ازینجاست قول آنکه گفت الفقیر لا یحتج الی الله و متوکلان را غایب فتوح خواهند  
 بجهت آنکه تامل ایشان از فتوح غیب بود و در این طائفه در عالم از کبریت احمد خزینة و تکیا بر ترست  
 و بحقیقت فتوح آنست که از حق تعالی شناسند و از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود و خواه نه و خواه  
 سبب آن معلوم باشد و خواه نه بشرط آنکه نفس را به مقدمه آن تطمع و تشوئے نبود

جوهر در آداب تجرد و تامل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اخبار نبوی و احادیث معصومین و فضیلت تجرد و تامل متاثر است و تعارض اند بعضی از آن مذکور فضیلت تجرد و تامل و بعضی فضیلت نکاح و شایع صادق و منشأ این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که مغلوب شهوات و کجایان است و در حق طائفه که در انباشت بر سیر و سلوک باشند تجرد و تقوی فضیلت بود و در ویش را گفتند چرا زن نگفته گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام و در ویش را گفتند که سنت نکاح ترک کرده گفت که من هنوز بقرض مشغولم و ادب متاثر است که در اختیار زن نظر مردین او دارد نه بر دنیا و در رعایت حقوق او اجمال نکنند و باید که خود را در تزویج از سه آفت محافظت کند یکی که کثرت مخالفت با اصل و آن آفت نفس است دوم که اتمام بوجود و رزق و آن آفت قلب است سوم تعلقی بملک بجال زن و آن آفت روح است

جوهر در تہذبات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اعتدال ضروری نفس چیست خورش و پوشش و خواب و آزار حقوق نفس گویند و مقصود در تہذبات نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مبتدیان اند بارادت حقوق عمده و چند از بهر حق تعالی کنند مخلصان موسطان اند بحقی تعالی از اراادت و اختیار خود قانی هر چه کنند بحق کنند و مخلصان مخلص منتیان اند بارادت و اختیار حق تعالی تصرف هر چه کنند بحق تعالی کنند و هم از بهر حق تعالی و ادب مخلصان آنست که از حقوق و نگذردند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و خطوط اراادت ندانند و ادب مخلصان مخلص آنکه بلادت حق تعالی از بهر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در خطوط مجال اتباع دهند و خویش حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج سبب طعام و شراب مربوط و مشروط است و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در خیر است که الوضوء قبل الطعام یعنی الفقر و بعد یعنی الکرم و حق تعالی را به تحمید یاد کند و تناول طعام بذکر مقول باشد و برای چپ نشیند و پایی راست بر آورد و در دست تکیه نهد و او ابتدا ختم طعام نکند چه در خیر است که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که یا علی ابتدا طعام بنک کن و ختم او بنک که نمک شفا و پختا و بیمار پاست مثل جنون و طعام در بر و صبح الاضراس و غیره و نان چون حاضر شود طلب تا خوردش نکنند و باید که تنها نخورد چه اجتماع بر طعام سنت است و طعام بر سفره خود و تنها نکند تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند و به دست راست خرد و از میان نخورد و چون لقمه از دست بیفتد برگرد و بخورد و نفس بر طعام نهد و عجب طعام نکند اگر ششها دارد و بخورد و الا بگذارد و در

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرد و نسوخته بخاید و بر پیش خود نکند و بطلب  
دیگر آن دو وجه حاضران ننگد و از پیش خود خور و خیزد آن خورد که ممثلی شود و تا سفره بزرگ برنج  
و تا جمیع فایغ نشوند دست باز نکند اگر چه سیر بود و نان و گوشت بکار و پاره نکند و تا نیک گرسنه  
نشود طعام نخورد و چون طعام خورده باشد کاسه آلوده نکند و رو بعد از طعام چهره بپوشد و در و پنجره و از  
طعام شبهه آخر از نماید الا جائیکه ضرورتی افتد و حلال آنست که طاهر او چه حرمت و کراهت آن پیدا  
نمید و از دست کسی رسد که ظلم یا فتنه او معلوم نباشد و شبست آنکه وجه حرمت آن طاهر بود لیکن  
از دست فسق و فطریه رسد و حرام آنکه وجه حرمتش طاهر بود و حلال محمود است و شبست مکروه و  
طعام خوردن در پیش جماعت نزد تا آنکه فایغ نشوند که رعایت نکند نماینده الا وقتی که  
باعث بران فتنی صایح بود و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر شمارند و سبب است که با همان  
تا در خانه بروند و اجابت دعوت و دعوت و لیمه سنت است باید که تصنع و تکبر از آن مانع نشود  
و پیشش هم حق نفس است بخت دفع سرا و اگر پاپس ادب در لباس آنست که نظر برین دو مقصود  
دارد و غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال و دوم در  
خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط اول است باید که از وجه حلال حاصل شده باشد  
و شرط دوم رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت صلوٰه بران قوت است  
و احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف است و در پوشیدن لباس سه طائفه اند <sup>متفقین</sup> متفقین و متفقین  
و تارکان اختیار در آن و از باب تقشف و وقوم اند محققان و مبطلان اما محققان بشت طائفه اند  
اول طالبان ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و آنکس که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد  
و ازین طائفه بعضی اصحاب مرقعات باشند که تزیینت را بجا میدارند و رقعه و خرقه بپوشند که از مزایا برایشان  
و بشویند تا آنکس نفس یابد بود سوم طالبان سلامت دین اند که همواره از وقوع در شبهات ترسند  
و بر لباس دون اعتقاد کنند چه نهایت حد حلال بر بدایت شبست متعطل است همچنانکه نهایت شبست بر  
بدایت حرام پیوسته چهارم طالبان مراجم نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر منی لغت و انقضای بود  
پس نفس را بر لباس و در افتاع فرمایند و چهارم طالبان علمیه است در اختیار تقشف نظر بر نهایت قلب  
از تلوث بار عیاشی ششم طالبان فراغت وقت است که پیوسته بر فراغت خاطر و صفاء وقت خود غیرت بزرگ  
پس ترک فضول و زوائد کنند و بر ضرورت قناعت نمایند بهفتم طالبان خضت بجا آمدن و در لباس زائد  
تا با ایشان بر مردم کمتر بود و هشتم داعیان اند نظرشان در ترک و تعلل و متفقین مبطل و طائفه اند

یکی عا جزان که اختیار تفتش بجهت آن کنند که بتفصیل لباس ناعم قدرت ندارند و مردم مدعیان که  
 نظر ایشان در تفتش بر ظاهر دعوی نه بد بطلب قبول مردم بود و این طائفه از تصوف بل از ستمانی  
 نصیبی ندارند چه صفت حال نشان همه کذب و نفاق و ریاء بود و اصحاب تنعم و وفرة اندمختان و سطلان  
 مختان سه طائفه اند اول منصفان که با نذر و نوب و بیرون بضعف و تقصیر خود عادت و معرفت باشند  
 دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه  
 نفس را در تفتش خطه بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن خط  
 ممنوع شود تا خلق ایشان را از جمله راعیان دنیا و طالبان خطوفا بپندارند و صورت حال نه بد و اعراض  
 ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و سوم و اصطلان و کمالان اند که بعد از کمال تزکیه نفس طهارت  
 قلب نظرشان در نفوس لباس بر برقی و موا ساه با نفس بود چه درین مرتبه خطوفا نفس حقوق او  
 گردد اما متهمان سطل سه طائفه اند یکی مدعیان عالط که بر بندار وصول و کمال در غلط افتند دوم  
 مدعیان چاه که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که از جمله و اصلا نمیم و لیکن با نذر و نوب  
 که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد و سوم مفتخران که پوشیدن فاخر افخار و مباهات نمایند بے آنکه دستور  
 حاکم یا کمال کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تفتش و تنعم مقید نباشند به سبب آنکه  
 از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از  
 لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند و این جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را  
 هیچ وجه اختیار نباشد کلی و نه جزئی هر گاه ایشان را از غیب قوتی رسد در آن تصرف نمایند  
 تا وقتی که از آن غیب در واقعه با نام کیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طائفه دوم در تفصیل  
 مجبور و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسید اگر خواهند بپوشند و اگر خواهند بپوشند  
 بخلاف طائفه اول که بی اذن و در آن تصرف نمایند

چو هر حضرت شیخ عبدالحی محمدی دلبوی قدس سره در مدارج النبوت میفرماید که فرق میان  
 صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقیر دهند و بر سبیل مهربانی و ترقی دهند و هدیه نزدیک آنست بطریق  
 پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهست

چو هر در شحات است که حضرت خواجه عبید الله اجاز قدس سره فرمودند که اگر چه در نوع  
 ابرم نمون و غیر نمون ابرم نمون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اگر  
 غیر نمون آنکه در مقابله عملی باشد



چو هر در قلعه المنام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خواب از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند بیست بردماغ مستول شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و جوهر و قوی از کار بازماند و مقدار زمان خواب گفته اند که ثلثی از شب از دست که هشت ساعت بود و از این هشت گانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد شش گانه ساعت از شب و در خواب صرف باید کرد و این مقدار حق نفس است از آن کمتر نشاید و بر آن زیادت نباید و اگر کسی خوابد که ازین مقدار که حق نفس است چیزی کم کند چنانچه مزاج ساهری نرسد بیکه از دو طریق تواند بود یکی مگسوب و دیگری بوجوه اما مگسوب عادت است که کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند و ثقلت نوم متغیر نشود چه عادت ناسب طبیعت است و اما مگسوب روح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت است ثقلت نوم اگر چه بر خلاف عادت بود مزاج او را زیان ندهد و همچنین پیش از باب اول بر سبیل تجربه متحقق است چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بودند اندک سالها قطعاً خواب نکردند و بدو رکعت نماز یا ورع دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوة صبح گذار دسبه آنکه در مزاج ایشان خلط پیدا نشود -

چو هر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کیامی سعادت ابدی صحبت است و تنعم شقاوت سردی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شرف خدایان تاثیر ندارد که صحبت از صحبت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر دو حد تفصیل داده اند و طائفه که نظر بر ناسود و مفرت آن کردند و حدت را طلقاً صحبت بر وجه داده اند صاحب شنبی مخفی

علم آموزی طریقتش قوی است	حرف آموزی طریقتش فطرت
فقر خواهی آن صحبت قائم است	نه زبانت کار می آید نه دست

و حق هر یک و مذہب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقاً محمود است و نه مذموم الا بشرط و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر هر صحبت که بنا بر آن محبت الهی بود محمود و هر صحبت که بنی بر سوء و شرارت کمیت لذت فانی بود مذموم - و فائده صحبت وقتی دست و پیکه بر شرائط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسید است از آنجمله چند آداب که بمشایه اصول اند ذکر میرود امید است که آداب دیگر از آن معلوم شود آداب اولی تخلیه نیست و احکام قاعده صحبت است طالبان محبت را

باید که در مبدأ تخلیص و تصفیه نیت از شوائب علل فانیه و خطوط عاجله مقدم دارند چه هر محبت که  
 بنا بر آن بر قاعده دایمی و علتی مناسبتی بود بزروال این علت زائل گردد و عاقبت به خست و دور  
 انجامد و ثمره محبت در خاتمه آن پدید آید پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گردانند  
 نماز استخاره کند و بتفرع از حضرت ذوالجلال توفیق برکت محبت و حسن خاتمت دمی در خواهد  
 ادب دوم طلب جنسیت باید که اختیار محبت نکند الا باطال بان حق و قاصدان آخرت تا  
 جنسیت واقع بود - ادب سوم ترک تکلف است باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از طریق  
 نقیص و دور است - ادب چهارم تنفیذ تصرفات در هر چه بود بمسئولیت او الا ما حرم الله فتوح و سلوک  
 دارد - پنجم التوا بهر و علانیه است باید که همچنانکه ظاهر را با صاحب خود بصفا و تودد بود  
 باطناً هم بصفا و محبت باشد - ششم تنافل است از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات  
 اخوان و قوف افتد خود را از ان غافل سازد و اندک وقوع زلت لازم بشریت است - هفتم ظواهر  
 جمیل و ستر قبح است باید که پیش از آنکه معائب صاحب خود دستور دارد و محاسن بگشود - هشتم تحمل  
 و مدارا است باید که باریا خود بگشود و بر مصداق دست مکرده از دوسه صبر کند - نهم نصیحت است باید که هر  
 عیبی که در آن نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند مبذول دارد و او را بر آن تنبیه اطلاق  
 دهد و در از آن کوشد و نصیحت و خلوت کند و الا فضیحت بود و نهم قبول نصیحت است باید که اگر  
 صاحب ویران نصیحت کند منت نشمرد - یازدهم اختیار است باید که اصحاب را در جمیع خطوط بر خود  
 مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از خطوط و منافع برایشان ایتیار کند اگر چه بدان محتاج بود  
 و دوازدهم انصاف است باید که انصاف برادران بدید و از ایشان انصاف بطلبد و همیشه  
 بقصداً بوقف نصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد و ابو عثمان حیرمی گفته حق محبت است  
 که مال خود را بر برادر خود متوزع داری و ببال دسی طمع نکنی و انصاف از خود بدی و از دوسه  
 طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و از دوسه متابعت بخوئی و اندک نیکی از دوسه بدانی  
 و بسیار نیکی از خود اندک ستیز و هم قصد یق و عده است باید که هر وعده که بایا کند در بند آن  
 باشد که بدان وفا نماید چه خلافت پیمان نوعی است از کذب - چهاردهم آنکه چون تفصیل حساب  
 خود بنسب تقدیم او واجب دانند - پانزدهم ادعای حقوق اصحاب - شانزدهم شفقت و تعطف بر اضعاف  
 و قطع طمع از خدمت ایشان - هجدهم رعایت اعتدال است در محبت باید که حال خود و محبت میان  
 انبساط و انقباض معتدل دارد و انداز و فراط و تفریط اجتناب کند - هیزدهم حرص بر طراوت است باید که

بلازمت صحبت یار جلیص بود و از مفارقت او محترز - نوزدهم حاجرت مانوس است - بیستم ذکر مجرب رست بخیر کہ  
بعد از مفارقت یار و صاحب خود کند الا اخیر از جهت مراعات حقوق صحبت -  
جوہر کسی کہ ارادہ کند زنی پس اند تعالی کافی است و اگر مونس نہاید پس قرآن یہ کافی است  
و اگر کنج خواب و تناعت کافی است و اگر انداختہ بود موت کافی است و اگر گفتا کند باین چہ را اورا  
نہ کافی است -

جوہر اگر سخت گرسنہ شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض است بر برکہ بدانا حال اورا اینکہ  
او را طعام بدہد یا بنہائی کند بر کسی کہ او را طعام بدہد پس اگر قادر باشد بر کسب بدلانعم است کہ کسی کند و اگر قادر نہ  
لانعم است اولاً کہ سوال کند و اگر ترک سوال کردہ ہمیر و گناہگار شود سوال بقدر حاجت بندہ است و قسہ اول  
نظر بسوی حق تعالی دار و این ہم توکل بر حق است

جوہر صاحب معصباح الدیہ قدس سرہ میفرماید کہ لفظ ادب عبارتست از تحمیل اخلاق و  
تہذیب اقوال و افعال

جوہر بہ سنت سلام آنست کہ کالن تر بر خرد گوید و شہری بر روستائی و سوار بر پیادہ و خواجہ بر غلام و  
بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد کہ بجاہ و نعمت زیادہ باشد سلام بر آنکس بود کہ حضرت سیہ عالم علی القند  
تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم میفرمایند کہ من این ادب از پروردگار خود آموختہ ام کہ حضرت خداوندی  
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند کہ السلام علیک ایہا البنی لفظ سلام در کل مواضع  
السلام علیکم یا سلام علیکم بالتئین نزدیک شائع علیکم و بر قول علماء السلام علیکم فہل است سلام بالف و  
لام و در حدیث است کسی کہ گویا سلام علیکم را دہد حسنت است و اگر بگوید السلام علیکم او را سی حسنت است و اگر  
و کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی بگوید السلام علیکم و بگوید بگوید السلام علیکم این جائز است زیرا کہ سلام ثلاثہ  
جواب است و اگر دہد و خاک بر نیاید السلام علیکم واجب است بر دہد جواب

جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ تعالی سرہ المبارک فرمودند  
کہ چون در صدقہ پنج شرط موجود شود و بیشک آن صدقہ قبول باشد و از آن پنج شرط و بیش از عطاست  
و دو در حالت عطاست و یک بعد از عطاست اما آن دو کہ پیش از عطاست یکے آنست کہ آنچہ خواهد داد  
از وجہ حلال پیدا کند و دوم شرط آنست کہ نیت کند کہ بر دہد صلح و بہ کہ در وجہ فساد خرج نکند یعنی مایل صلح  
دہد و آن دو شرط کہ در حالت عطاست یکی آنست کہ بتواضع و بشاقت دہد و بانشرح دل و دوم شرط  
آنست کہ خفیہ بدہد و آن یک شرط کہ بعد از عطاست آنست کہ پیش کسی نہ از زبان بیاورد و ذکر آن کند

جوهر باید آنکه آداب و سخن گفتن آنست که آید و نیست در سخن گفتن نیکوای و راهبونی خلق بود و طلب  
تایشان و مقصود نفع خلق بود و نفع خود و سخن نگویید بامردمان مگر براندازه عقل ایشان و ارشاد  
براندازه حساب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که ما کرده اینها چنان فرموده شده ایم که سخن گوئیم بامردمان  
براندازه عقلی ایشان و سخن نگویید و بپیشانی علمه ملائکه سوال کرده شود و جواب گوید براندازه فهم  
و ادراک آنکه براندازه علم خویش که حاصل است و سلفیت همچنین بوده است و صفت ابدال از منیت  
نمودید تا کسی از ایشان سوال نکند و سوال بماند ملازم مقام خویش و نکند که کند بدان مقام  
که است و سخن نگویید و علم در آنچه که است و آنچه را آنچه را است و آنچه را آنچه را است و آنچه را آنچه را است  
یا ایها الذین آمنوا لم تکنوا تعبدون الله تعالی کما تعبدون الباطل انکم انما تهابون الناس و انما یحب الله ان یغفر  
للمن ینبغی ان یغفر لکم انکم انما تهابون الناس و انما یحب الله ان یغفر لکم انکم انما تهابون الناس و انما یحب الله ان یغفر  
لکم انکم انما تهابون الناس و انما یحب الله ان یغفر لکم انکم انما تهابون الناس و انما یحب الله ان یغفر لکم انکم انما تهابون  
نفساے خویش را فراموش میکنید و اینست که شما کتاب میخوانید و اینست که شما کتاب میخوانید و اینست که شما کتاب میخوانید  
و قدرت آن فعل نمیکند اما امری که توانایان فعل نمیشدند و اینست که شما کتاب میخوانید و اینست که شما کتاب میخوانید  
و چه میکنند سختی ثواب باشد اگر چه خود تارک است و اینست که شما کتاب میخوانید و اینست که شما کتاب میخوانید  
و عید این آیت کسی آنکه دوسه قاصد بران فعل نباشد یا دیگر یا امر بطاعت که در و چون  
آن کار کند اما اگر کسی را امر بطاعت و در بعضی بر خیرات میکند و خود نیز قاصد است و اینست که شما کتاب میخوانید  
مشغول نمیشود اگر چه آن فعل بعجل مقرون نمیکند و اند تحت این آیت و اینست که شما کتاب میخوانید  
جوهر باید که بر مردمان سخن براندازه عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاعت سماع آن دارند و فهم  
ایشان در آن رسد

جوهر یک از بزرگه سوال کرد ما الزهد و بجه مال مبتلا بود و جواب داد که الزهد ترک المال  
و دیگر می هم سال کرد ما الزهد و این بجه جاه مبتلا بود و فرمود که الزهد ترک الجاه  
جوهر آداب طعام خوردن آنست که بگرسنگی طعام نخورد و در آشنای طعام خوردن از باده حضرت  
حق تعالی اخاف نشود و برآمده پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر میزبان باشد دیگران را بخوردن طعام  
امر نکند و هر جا که بنشینند نشینند و از جای که بنشینند بجای دیگر نرود و پیش از ترک دست از طعام نکند  
و اگر صاحب خانه دست بر خیزد و مانع نیاید و در از وی طعام خاص با نفس خود وقت نکند و بهر پیشکش  
خوشد و بعد از فراغ طعام شکر نعم بجا آورد

چو هر چرخ در پيشن آرد و هر چرخه نام حضرت خداوند تعالی بر آن نوشته باشد از خود جدا گشته و پستی  
چپ و در پيش نهد و در پيش بر آید و بر آید و آفتابها تابان نشیند و پشت بر آن نوز و بر پایه چپ و چپ و بر پایه راست  
نماید و بر پایه راست نهد و بر پایه چپ نهد و بر پایه راست نهد و بر پایه چپ نهد و بر پایه راست نهد و بر پایه چپ نهد

چو هر در استعداده ششم به بار و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول با بيا بيشتر بروق و امراض  
و قذوق را بر قی و آهنگی بکشد و بيفشاند تا که اقبه را به بول بشد معده و در تحمید و در تيف مبالغه  
نماید تا از حد علم و نگذرده و در این زمانه و احصاء نامانجی و زهر نماند که تا بطوب یا بهداستر  
کنند چه تشبیه و ذکر یا بیان از این پیدا نمک او باشند و خوبت از راسه خطا هر شود.

[illegible]

از دست که خواهم و این یک پند و سرور چهل و شش جزو نبوت و در نه اتم است که کور است  
که حجاب منقلا در عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چهل سال بدین نحو میگو  
شدند تمامی عمر بکار که شصت و سه سال بود از این است و سه سال از عمر مجتبه مال و نبوت گذرانیدند  
از آنکه در امتدافش ما و وحی بخواند می آید بعد از آن است و در نهم سال دیگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله

آلہ و علیہ السلام ہی آئے۔ و خصوصاً قرآنہ نازل می شد بنا بر این قاعده خواب صالح یک جزو است از چهل شش جزو نبوت زیرا که شش ماه یک جزو میشود از چهل شش جزو است و سه سال و فوق کرده می نماید و در این میان روایه صریح آنست که موسی با ولی بابنحی ببیتید از نمازش جناب یحیی عجل و قیام و تامل و تعمر حاجت بود و در بار صداق آنست که مے تا و ل راست باشد

اما از نمایش روح بود و در رویا و صداق مومن و کافر و شرک و اند و اقد عینی و دنیوی است یکی محفل است  
بر بهمنان و فلاسف و بے دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه نفس تصفیه دل کشف افق  
بر بعض احوال خلق و قوت باشد و از امور ناآمده خبر دهند اما ایشان را بدان قرع و قبول و  
سبب سخات نمانند و در واقع فهم آست که در آئینه آفاق و انفس جمال اکامات نبات و نظر

جو ہر شے کے رکن الدین شیرازی قدس در نعوص انخصوص فی شرح الفصوص میفرماید کہ  
 عالم خیال انسانی دور سے دیکھ کر بسوی عالم مثال مطلق کہ اصل و منشاے اوست دیکھ کر

بجانب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبق میگردد و اگر از طرف سفلی و جانب نفس و جسم است آن محاکات باشد از هیئت نفسانیده و مزاجیه و آثار حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضغاث اعلام که بید و عظیم نباشد و اگر آنچه منطبق شده در وی از جهت علویت است یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلوب انی انسانی منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت بر آئینه در وی مرتسم و متجسد گردد و آن البته حقانی باشد خواه در خواب باشد و خواه در بیداری یا بین النوم و اليقظه و آنچه بنید از روی مصادقه یا از قبیل وحی باشد و محتاج به تعبیر و تاویل نباشد چرا که از خزانه علم حق بوی نموده شده است و خطا و غلط در آن نباشد و اگر انا انعکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفه انسانی و ران متصرف گردد و آنرا از آن صورت نقل کند بصورتی شبیه مناسب اگر و یا باشد به تعبیر محتاج بود اگر و وحی بتاویل محتاج گردد و واقع حضرت ابراهیم علی نبینا و آل علیه السلام از آن قبیل بود که به تعبیر محتاج بود از این سبب حضرت ایشان را فدا رسانید که وفدیناه بذبح عظیم

جو هر معنی علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب است یعنی علم الله تعالی بعالم محفوظ که بمنزله اول عالم است و از آنجا منزلت میگردد و بعالم مثال و از آنجا تجسد و تشخص میشود پس بعالم حس منزل میشود و در شایده محقق میگردد و خواه بعینه و خواه بصورتی مناسب آنکه دیده بود و تعبیر عبارت از چنین صورت است - حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آل علیه السلام در مبداء این بود که به خوابی که بدیده و صورتی که در عالم خیال بوی نموده شدی در عالم حس و عیان بعینه حقیقت آن نیز مشاهده کردی و عرفا این حال را کشف صورتی خوانند.

جو هر در فواید القوادند کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بهر المبارک فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آل و اصحاب و علم سفیر مودند که دوش یا ران خود را دیده ام که بر یک پیراهنی پوشیده اند و لیکن یک پیراهن تناسین بیش نیست و یک ران ناف و یکی ران از انوا ماعمر را دیدم که پیراهن او در زمین گشان بود و عرق داشت کردند که این خواب را تعبیر فرموده آید فرمودند آری پیراهن هر یک را بر دین هر یک تعبیر کرده ام و فرمودند وقتی مردی بخدایت این سیرین آمد و گفت که من بیکاه سفر جل در خواب دیدم گفت تو سفر خواهی کرد و گفتند اگر کجائی گفت اول سفر جل سفرست و مردی دیگر پیاد و گفت که من امشب سوسن در خواب دیده ام گفت ترا پیدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوست و آن همه مکهاه او درست بود و فرمودند که این سیرین مرد بزرگ و عالم در عهده حضرت خواجہ حسن لاهیجی قدس سر بود و فرمودند که امام محمد علی

قدس سره در احیاء العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجایب و شگایست  
و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بجهت او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام  
که انگشتر من در دست منبت و افواه رجال و فروج نسای مصر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موزنه  
گفت آری گفت با ننگ نماز نیک بگاه چرا می گویی و مردی دیگر باید و گفت که من در خواب دیده ام  
که روغن از کعبه بیرون می آید و من باز آنرا در کعبه میگردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست  
نیکو تفحص کن نباید که ما در تو باشم آن مرد در خانه آمد و از حفت خود پرسید چون بنگ تفحص نمود در  
جوب هر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی و حی بر خواب که دیده بعد از آنان بعینه واقع شد  
و این خواب را رویا و صادقه خوانند و اینجاست که جزوی از نبوت است

چون هر جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که هر که دیده مراد  
خواب پس تحقیق دیدم از آنکه شیطان تمثیل نمکند بمن بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر صفتی و لغتی صحیح باشد که در دنیا بودند و بعضی میفرمایند که رویت  
شریف بر صفتی که باشد صحیح بود و در تخرات احیاء مذکور است که حضرت شیخ بران الدین قدس سره  
میفرمودند که اگر چه شیطان بصورت منور آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم تمثیل نمی تواند  
و خود را چنان نمی تواند نمود لیکن رویت شریف در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل را نمی تواند نمود  
چنانچه نقل است که حضرت امام محمد غزالی قدس سره مراد خود حضرت امام احمد را قدس سره بگاه فرمود  
که من جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در خواب دیدم فرمودی که آنچه دیده  
توهم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
در واقع دیدند و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خوشه خرما با ایشان ارزانی  
داشتند در آنوقت بعضی رسانیدند که برادر من شغف رویا بے لقا مبارک بغایت دارد و میخواهم  
که بدین سعادت مستعد گردد و از این خوشه تبرک بوسه نیز عطا شود جناب سرور عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و صحابه و سلم دو خرما از آن خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام نموده عطا فرمودند حضرت  
امام بعد از آنکه از این معامله را برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق  
کردند و خوشه مذکور را که دو خرما از آن جدا شده بود عطا بر سافته و صورت واقع خویش فرمودند  
چون هر بداند که اگر چه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خود را  
بجز در خواب نمی تواند نمود اما بجهت حضرت حق تعالی می تواند نمود یعنی ابلیس برین تلبیس رت دارد

که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که ویرا بیند بدارد که حضرت حق تعالی اراده  
جوهر خواب را بنوعی برین قدس سره میفرماید که اگر کسی خود را جامه سیاه پوشیده بیند و بنیده خواب  
اگر از طائفه لشکریان است تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمندان است قاضی شود و اگر از عوام است  
است غنی و اندوخته بدورسد و نقل است که یکے نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام  
که بانگ نماز میگویم فرمودند تو حج خواهی کرد و بعد از آن مجلس یکے گفت که من نیز خواب دیده ام که  
بانگ نماز میگویم فرمودند که ترا به تمت و زمی گیرند -

جوهر بداند که عین تقریر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست است یا جانب آسمان  
تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا جانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر  
بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی بشنود که آن بفال مبارک است چنانکه  
اذان یا تائید قرآن مجید یا ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزی نشنود که آن بفال مبارک  
نیست چنانکه دشنامی و کبر و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بسیم گویند و هم وقت سوال  
سائل نظر کند اگر چیزی بیند که آن بفال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپا امثال  
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزی بیند که بفال نیک نیست تعبیرش بد است -  
جوهر در رتبهات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که بایکے از  
اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که حضرت حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیر این چیست  
فرمودند که اکابر میفرماید که اگر کسی در خواب بیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله  
و اصحاب و سلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه مقصوره و فتویٰ نموده است  
و این مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد حضرت خواجه فرمودند که میتوان  
که کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد  
یعنی نسبت حضور و نبود او نابود شد و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره  
میفرماید که می توانا بود که یکے از هوا ناکه صاحب واقعه ترا خدا را خود گرفته بوده است  
از دل و سبب نابود شود آن مردن خدا را عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خواب  
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود

جوهر باز بدید خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه بتو چست فرمود از خواب بیدار شد  
جوهر حضرت جنید بغدادی فرمودند که حق تعالی را خواب دیدم خواب شد چه می بیند می گفت



آنچه تو خواهی فرمان شد من ترا میخوانم چنانکه تو مرا میخوانی باز فرمان شد بهر چه خواهی بگو آنکه تو مرا میخوانی  
جوهر اگر کسی چیرے غیر بتی در خواب حور و تعبیرش آنست که لذت ایمان نصیب و سکر دود -

جوهر بد آنکه سالک را در واقعہ سہ فائدہ است اول آنکہ فرقی میکند میان حق و باطل دوم میان فاعل  
لفسانی و شیطانی و حیوانی و سمعی سوم میان ملکی و قلبی و روحی و جسمانی تا کہ غالب نشود بر نفس صفات ذمیہ  
مانند حرص و بخل و حسد و حق و کبر و غضب و شرہ یعنی غایت حرص و شہوت اگر سبز باغ خوش  
و روغنما و قصر نما و آئینہ نما صافی و جوہر نفیس و گوہر باغ شریف و ماہ دستارگان و آسمان  
صافی و آب نامی و انصاف بیخود صورت صفات و مقامات ولی است و اگر ایوان لے نہایت بیند  
و عالمہاے نامتناہی و طیران و معارج و طے زمین و آسمان و رفتن بر ہوا و عالم سیر نیکی و بیچونے  
و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بے الوان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینچند از  
صفات روحانیت و نمایشہاے روح و اگر مطالعہ ملکوت و مشاہدہ ملائک و ہوا تفت و عرصہ  
بہشت و دوزخ و افلاک و عرش کہ راس ملکوت انشیاست در نظر آید و رسلوک صفات ملکوت  
و حصول صفات حمیدہ و اگر مشاہدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوہیت و الہامات  
و اشارات و مکالمات و تجلیہا می صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و حصول تخیل با خلاق حق است  
از ہر نوع احوال و قانع شمرند و اند باقی ازین قیاس میکنند

جوہر اگر کسی حضرت خداوندی را بیند در خواب پس باشد رویا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی  
سالک را در خواب یاد حال چیز می نماید چنانست کہ کسی گوید کہ آن چیز پروردگار است و آن دیدن  
صحیح بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقاء و شیطانی آن چیز را عین خدا پیدا  
در خلط افتد تعبیر آنست کہ آن شخص بنور بندہ نفس است دوست میدارد نفس خود را پس واجب است  
بر آن سالک کہ بہر ہیز از طاعت نفس را ہموای گاہ باشد کہ در خواب چیزی ببیند و از انقاء و شیطانی  
پندارد کہ این پروردگار است و باشد کہ بدین محل پندارد کہ حضرت متعالی است از انقاء و شیطانی  
جوہر ہر کہ حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند کاری کند کہ او را بہشت واجب آید و از غمہاے دنیا  
و آخرت بے غم شود و اگر کافر بیند ایمان یابد و اگر عاصی بیند توبہ یابد و اگر ظالم بیند عادل گردد و اگر مطیع  
بیند فریدے در کار او پیدا آید و اگر بندہ بیند آزاد گردد و اگر محبوس بیند خلاص شود و اگر بیمار بیند شفا  
یابد و اگر فقیر بیند غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و ہمایہ وسلم نیز ہمین حکم دارد  
جوہر اگر خواب نیک بیند آرزو در باطن سخت بگیرد و بآستان بگوید و تعبیر آن از نا مان ہر سہ

و از جواب کرده بنیده بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله  
و الحمد لله لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هر بار آب دهن  
جانب چپ اندازد و دیگر رو از پهلوی که بدن او بود و یعنی دو رکعت نماز نیز بگذارد و تصدیق کند بجزیه  
و این خواب بالکسی نگوید و آجیه آن از کسی بخوبید و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد و خواب مذکور او را  
زیان نکند -

چو هر وعده را وفا باید کرد و آن وعده ناکرد در دیشاق واقع شده و در قرآن شریف و در مواضع  
مذکور گشته و وعده ناکرد با عباد اندیز واجب الایفا الله بامر الی بشرط آنکه مخالفت تشریح حق نباشد و شیخ  
اکبر فرموده از جمله اولیا الله موفون بعهده اند و قتی که عهد کنند وفای آن عهد میکنند و عهد که ضد عهد است  
یعنی کنند و وفا بعهده که با الله تعالی است بر وجه اتم می کنند و وفا از شیعیان با الله تعالی است  
پس شخصی که ادیان امور که الله تعالی تکلیف داده است بآن بر وجه تمام و کثیر کرد و این ایتان خوبی  
که عادت شود پس آن شخص وقتی است و الله و فکر دلس محلوم شد که اصل ایفاء وعده با الله است  
و آن ایفاء ایتان بشارت است و ایفاء وعده با عباد از آنجست است که الله تعالی فرض دو وجه گردید  
پس این ایفاء هم ایفاءست با الله و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که مکشوف شود بر وسع آنچه عارض می شود  
مرئیت را وقت احتضار موجب میگردد و این کشف را وفا بعهد که با الله است و نیز فرموده که گاهی این  
وفا بعد از این سبب کشف میشود و گاهی این کشف سبب وفا بعهد میگردد و باید دانست که وفا بعهد  
مطلقا کرم نیست بلکه در بعضی مواضع تخلف و عید و کرم است و الله تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد  
و حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که صداق الوعد بودند و نه مدح کرد و بعد از عید و الله تعالی جانیکه  
وصفت کرده خود را و صفت کرد بعد از عید و فرمود ان الله لا یخلف المیعاد و نفوذ لا یخلف الوعد  
چو هر عطا دو قسم است عطای ذاتیه و عطای اسمائیه و اعطیات جمیع اعطیه و اعطیه جمیع عطا و  
عطا و نه که جمیع نیست هر دو یک معنی آید - و عطا که از ذات است چون بر بنده رسد از تجلی اسم جامع الله باشد  
نه از دیگر اسامی صفات و افعال و آنرا اسم جامع از آنجست گویند که باعتباری اسم ذات است فخط و باعتباری  
اسم ذات است با جمیع صفات -

چو هر عطایا و منج برد و قسم اند از ذات یعنی بخشش اسمی که منسوب الله بسبب ذات حق تعالی و نور  
ذات در آنجا ظاهر است و اسمائیه یعنی بخشش اسمی که منسوب با الله بسبب اسماء حق تعالی که از دست اسمی  
از اسماء حق تعالی بر سر شده اگر قدم اسمی در میان نشود آن نعمت بباره ظهور داخل نشود و بدست

پنج کس نباید و امتیاز در میان عطایا و اسمائیه کار ذوق است و بگفتن راست نباید -  
 چو هر صاحب غوا، الفواد قدس سره بحضرت سلطان المشایخ رضی الله تعالی عنه خدمت داشت کرد  
 که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته و همه عمر در توفیق نگشاده اگر کسی نخواست لطیف میکند و چهره سپید  
 چگونه باید کرد فرمودند که بیا بست بعد از آن فرمودند که وقتی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه  
 وآله و اصحابه و سلم چیزی بحضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه میدادند حضرت ایشان را تعاس نمیداد  
 که من چیزی دارم این به فقیر دیگر عنایت شود از اهل صفت و غیر آن حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه  
 وآله و اصحابه و سلم فرمودند که هر که ترا چیزی دید بغیر خواست آنا بخورد و صدقه کن و در ثمرات اعیان تذکرت  
 که حضرت شیخ بر نان الدین قدس سره میفرمودند که چون بروردیش تو کل کیش ابواب فتوح گشاید آنچه  
 بے خطر دل و احوال شبهر منت حاصل آید باید که اقبال نماید و میفرمودند چنانچه کجا پوی جستجوی  
 در تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیده است بچنان بجد و جسور کردن آن ناپسندیده است  
 زیرا که بنده را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود و ترجیح تعدیل باید کشید و تفریق توفیق  
 باید دید و منقول است از ابوهریره رضی الله تعالی عنه که فرمودند من از کسی سوال نکند و اگر کسی بدهد مرا  
 بے سوال پس قبول کنم و بزرگ فرموده که وقتی هر اسب سوال از غیب چیزی پدید آمده بود من آنرا قبول  
 نکردم حضرت حق سبحانه و تعالی آن را بپایان پذیرا است و در حدیث شریف نیز وارد است که اگر کسی را چیزی  
 ناخواسته برسد و آن را رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشانی قدس سره در مصباح الهدایه فرمود  
 احوال متعوضه در تکیب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بجهت منع مال یا صلاح قوت  
 در طلب رزق توسل با سبب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار کفالت حق سبحانه تعالی انکفای  
 نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل بر ذوق مقسوم بخیر طائفه اول که مبتدیان اند یعنی  
 توسل نمایند و بعضی بحکم صلاح و وقت گاه کسب گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادجم گاه بوسه که با همی نفقه  
 اصحاب کسب کردی و گاه که تنها بودی در وقت حاجت بقدره و وقت طریق سوال سپردی با وجهه صاحب  
 که آتشا و جنید بود بین العشائین قدما محتاج از خانه سوال کرده و ابو سعید خراز در سبب احوال و وقتی  
 که نیک محتاج غرضی دست فراداشتی و فیما بین گفته این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نموده است و  
 صلاح وقت مقرون با تارت غیب و سوال ندیده اند در آن بر خود نگشود اندام تا توانست  
 سوال نکنند از آن بر حذر باشند و اما طائفه دوم که متوکلان اند بجهت کمال تغفل بحق تعالی و تشابه  
 جمال توحید و مطالع نور یقین هیچ سبب اسباب رزق بحسب نمیدانند هیچ مخلوق استعانت نمیدانند

سبب الاسباب هر طريق که خدا بد نزق بدیشان رساند و درمی یکے از با بیزید پرسید که ما تا کی مشغول  
 نمی بینیم معاش تو از کجاست جواب داد که مولا من خنزیر و کلب را رزق میدهد و تو می بینی یا بیزید  
 رزق تو را بداد و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی از آنی دارد  
 یا اعطا و مسئول یا بعد از آن یا از آنکه داعیه آن از خاطر بعضی آنها اند که هیچ نخواهند از حق و ندان  
 خلق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند و آنکه علم ازلی را اعطا به جمیع  
 آنها از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بجوایح ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و  
 عام تر باشد. لاجرم بعلم و از سوال متغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرمود علمه کمالی حبیبی عن  
 سوالی از آنجاست قول آنکه گفت الفقر لا یحتاج الی احد - متوکلان - اصحاب فتوح  
 خوانند بحجت آنکه از فتوح غیب تناول ایشان بود هر چه بیند که از غیب بی اطلاع و تشوق نفس  
 فتوح میشود و آنرا قبول میکنند اگر چه بدان محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و عطا  
 بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر حال به تبعیت هوا متمسک دارند و بعضی آنها  
 که در اخذ متوقف باشند و در اعطای چه در اعطای نفس کمر بینند و بعضی آنها که در اعطای متوقف  
 باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالی نیستند و در اعطای اختیار و فعل خود  
 و بعضی که در اخذ متوقف باشند و در اعطای سبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در دنیا  
 بحق و امن از آنکه هوا وجود این طائفه در عالم از کبریت احمغرغیز و ترکیب است پس ادب  
 تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی  
 تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدی تجلیات است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید  
 و ازنی عنید مسامت نمایند و پیش از احکام مقام حریت در نگاه احرار قدم ننهند و حال خود را بر اصحاب  
 تکلیف ارباب یقین بی دلیل صحیح و یقین هر چه قیاس نکنند صوت اذن بطریق نوم معلوم شود یا واقع یا کشف مجرد  
 نقل است که شیخ حاج میرزا محمد علی خردی الا انکه در واقع یا در جواب پی که فلان طایفه چندین مقدار از غفلت ایشان را بزرگوار  
 و خوابیدی که فلان طایفه چندین مقدار از دعای و بیرون شیخ ما و آنرا بسندی و قبول کردی و آورده اند که جناب  
 مستطاب غوث الثقلین سیدی شریعی سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و اضیاءه تبخیمی از  
 مریدان خود گفته فرستاد که فلان کس را نزد تو و دلیته هست باید که از آن چندین زور و چندین طعام  
 بفروستی حال آنکه مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونه روا باشد که من در  
 و دعیت تصرف کنم و از جناب شما پرسند قومی و بسید که نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود و او

موجب اشارت جناب مقدس و معلی متقاد و مستسلم شد بعد از آن غریب کتب بے ایضاب و ولایت  
بدان شخص رسید که چندین روز چندین طعام از ولایت بردار و پیش حضرت معلاد مقدس ببر جناب و  
اورا فرمودند اشتی که اشارت فقرا رجعت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق تعالی ستانند  
نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه و خواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را  
بر مقدمه آن تطلع و تشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابو عبود  
آمده گفت میخوام مقدس معین از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آند و لیکین اینک  
که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت مانگویم چه بر معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده  
ما در آن مشایه و فعل و کنم و آنرا مبارک انعم

جو هر دو فائدا الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بکرم فرمودند که  
وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه یکیکه آپی بخشیده بودند آن اسپ بر دے  
لاغر شد آنحضرت فرمایند که آن اسپ را انان مرد و بهای می نرود که بخشیده بودند بگردد جناب سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که داده خود را نسیب یاد خرید اگر همه بد انگه یابی  
جو هر مردے از کثرت عیال و قلت معاش بجنور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که در خانه  
بازر و دیگر کار دوزی بر فرداوند تقالی نیست اورا از خانه بیرون کن و جماعتی بجنور سید الطائفة حضرت  
شیخ حبیب الدی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر میدانید که حضرت  
خداوند تعالی شمارا فراموش کرده است یاد دانا تم گفتند در خانه درایم و بیوکل نشینم فرمودند از مودن  
شکر بود گفتند پس حیل چیست فرمودند الحیلۃ ترک الحیلۃ

جو هر پنجگاه بر فقیر سوال ملال میگردد و بانه چون مشرف بپاک شود و چاره نیابد که بدان خلاص گردد  
سوال سبل جگر و دینا نیم خواجا بر نفس خدا که استاد چند بود اندر نماز شام و نماز نختن بیرون آمدے  
و سوال کردی براندازه حاجت خواستی و نیز خواجا برایم که مدتی در جامع بهر متکلف شده بودند در سه شب باروز  
یک شب افطار کردی و آن شب افطار از دریا و رویزه کردے و از شایخ دیگر نیز همین سوال منقولست  
و در روایات فقه نیز مسطورست - اگر بے کسب لفقیر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بروی  
لازم گردد و اگر صبر نشود و در بدر و رویزه کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت - اگر شخصی سوال کند  
ولی او را نه انگیزد و از جمله و حایان بود و اگر سوال نکند و او را دهند قبول کند این را بر فردوس اعلی نشانند  
و اگر سوال کند و بیاید قدر کفاف قبول کند عزت دارست و اگر بر سوال حرص کند و همیشه کاری بجهت

سواد الوجه فی الدارین در مادی و ادنی با کمال اتهام بر رزق قبیح است - زیرا به حال دار و وضعیست که قوت مجاهده ندارد و سوال کند زراعت بقدر کفایت مباح است و اگر از این مجر دست و قوت مجاهده دارد اگر متوکل شود و مزید درجه است و اگر چیزی نرسد فاقه کند که لیلۃ الفاقة معراج التفتیه بهیچ نعمتی بهتر از فاقه نیست و بهیچ ملکی بهتر از فاقة نیست اگر طاعت بکسب ندارد و بعد از فاقه سوال مباح است اما سوال در ویزه از امرای و ملوک نکنند از مصاحبی و شیخی و یا کلبه که کسب اواز و جه طالع بود بقدر حاجت خرج کند باقی همه ایتار کند عاشق عیال دار وضعیست که تحمل مجاهده ندارد و اگر بسبب جوید غیر تجارت از بر اسر سبب جوید که بدان قوت شب و روز مایل کند داخل دنیا نیست زیرا چه داخل حساب نیست و زیادت طلب کند زیرا چه بهترین رزق آنست که بسند کند حدیث خیر الرزق ما کفی سه

هر که با هست درین ره آمدست	گر که اکی میکند نشاء آمدست
نفس قانع گر که اکی میکند	در حقیقت با دشت اکی میکند

عاشق مجرب و صاحب قوتست که تحمل مجاهده دارد و بهیچ چیز اورا بهتر از توکل نیست - آنقدر تعلق که بنده را با رزق است اگر با رزاق باشد بر اگر سز نماند که رزق انخواص فی یقینیم و رزق العوام فی عینهم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر سبب که توانی که را کسی میدید و خدا میداد خدا میداد چون توکل اختیار کند بر چه از غیب فتوح پیدا آید قبول کند و چون دچار افتند که در آن خطر عظیم است

جوهر حضرت ابو عبد الله و محمد قدس سره فرمودند یا بنی اجعل علمک ملجأ و ادبک دقیقا و این اشارت است که علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل بر غرور و غفلت ادب ابلهین اگر چه طاعت داشت بواسطه ترک ادب که گفت انا خیر منه مرد و گذشت و آدم زلت داشت بواسطه ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا کم تقبول گشت

جوهر در رفو اقامت در رفات مذکور است که احوال شایع طریقت را اختیار سفر و اقامت مختلف افتاد و است بعضی در بیایست سفر کنند و در نهایت مقیم شوند و بعضی در بیایست مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در بیایست مقیم باشند و سفر نکنند و بعضی در بیایست و نهایت سفر نکنند و مقیم شوند و طاعت ازین چهار فرق در سفر و اقامت نیتی صادق و غرض صحیح است و حضرت خواجہ عبید الله احراز قدس سره فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از چه اسباب عاجز نمودم یا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوئی گفتم در سفر مبتدی را از چه چیز

دل هیچ حاصل نیست سفر و تخته مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشند و مقیدی را در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا که تشیع و ملاست خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویران می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک فعل نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر خلاف این رنزد اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب هجرت او طمان و مفارقت از آن از بعضی عادات رسمی و مألوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم فرست ویرانی اجماع تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانواده خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت غریبه ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت ویرانانهم گیرد و بکاری بیرون تا وقتیکه ملکه نسبت این غریزه حاصل کند و این نسبت ملک دمی شود و اگر در شهر خود آید بی کسی باید البته از صحبت و خدمت و به هیچ طرف نزود و غیر این هر چند بموجب تفسیح اوقات است و فرمودند که شیخ بایزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ رفتند آن بزرگ فرمودند که باز گرد از آنجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته و بی بازگشت پیراموری داشت بخدمت طلب رضای دمی قیام نمود و مقصود دمی حاصل شد و حضرت شیخ اکبر قدس سره این سخن را چنین دلی فرموده اند که انصارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمع از منته و اکتفا محیط است و هیچ جا نا حاطه دمی حالی نیست پس شیخ بایزید را بر آن سر آگاه ساخت که در طلب دمی حاجت بقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سفر در ستمین نفوس طماعیه و تلین قلوب قاصیه اثر نه عظیم و فائده جسیم دارد چه هجرت او طمان فرموده <sup>۱۲</sup> و خلان و مخالفت معهودات و مألوفات و معیار بر مصائب و نوائب نفوس و طمان <sup>۱۳</sup> را از ترس و تقید بر رسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزا گردانند و از ترس و تقید <sup>۱۴</sup> از قلوب لاسیه و ساسیه دارد و تا سفر در تلین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوة باشد و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر سفر ترغیب فرموده اند و هر چه حصول مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ هرگز سفر نکرده نه و بدایت و نه در نهایت لیکن بیشتر سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت بجهت آنکه مصلح وقت حال خود بدان دیده اند چنانکه حضرت ابراهیم خواص قدس سره هرگز در شهر می بیشتر از چهل روز اقامت نکردند چه مصلح حال و صحت توکل خود بدان میدیدند و هر که قصد

سفر دار و باید که چند ادب رعایت کند آداب اول نسبت مصالح گند و تعبیر و مقصود معتبر و از مقاصد معتبر طلب علم است و لغا بر شش کج و قطع مالوفات و معبودات و استکشاف احوال نفس و استحواح بر غوات و دعاوی او و همچنین باید که مقاصد معتبر و ادب دوم بار فین سفر کردن که الرقیق ششم الطریق سوم امیر با حقن یکی از جماعت که با هم سفر کنند تا جمله متابع رسا و حکم و باشند و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و خوات و شفقت کامل تر باشد چه که تودیع اخوان است باید که برادران را وداع کند و برانجوان باشد که او را دعای کنند و تودیع منزل است باید که چون از منزل برخواست و خواست دور کعت نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند ششم چون بر مرکب خواند شست بگوید بسم الله الرحمن الرحیم تو کلمات علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هفتم نگاه از منزل براید و ابتدا ایوم النخیس کند هفتم چون بمنزل فرود آید نشت نشت آن منزل را وداع کند نماز کند و ششم عصا و کلاه و میان بند یا خود دارد که مصاحبت آن سنت است و هفتم چون بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دو و چون نظر بر بوسه اندازد و بر اجا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از قرآن مجید بخواند و به بدیشان فرستد یا از دهم پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل برارد -

## کفر جمیع

جمیع قل انکم تم تجنون! الله فاقبونی بحکمکم الله بکوا می محمد! اگر سئید شما دوست دارند خدا تعالی پیشا بکنند مرا خدا تعالی شما دوست دارد پس حکم آید که به متابعت آن سر و ظاهر و باطن و خفا و متابعت مرتبه نبوت است و باطن متابعت مرتبه ولایت و در اصطلاح صوفیه جیه مرتبه نبوت آنست که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت جبرئیل با مرار توحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر و متابعت ظاهر آن سرور مانند و فرق قلیل با مرار ولایت بهر دهند و متابعت باطن آنحضرت پیر و اققند حضرت سید عالم مامور بودند که اسرار مرتبه ولایت را طلب صدق کسی نفرایند و الا آن ابن سنت درین فرق معمولست روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و احوایه سلم نشستم بود که کس احوال حکام شرائع می پرسد و از اسرار باطن سوال نمی کنند همان زمان آنجا حاضر شدند گذشت که بموجب فرمان جناب الهی احکام شرائع از آنحضرت متراخض نموده متابعت ظاهر می آوردیم اما از احوال رانجا باطن خود خبر ندانند ما متابعت شرعی آورده می شد پس از کمال صدق و اخلاص بخداست حضرت رسالت پناه رسیده سوالی کرد تا آنحضرت فرمودند که مرا فرمان چنین بود که به طلب این ساز کبسی نگوی پس این اسرار از علی بفرقه صوفیه رسید العلماء و رشیة الانبیاء از نیجاست -

جو هر معنی میفرمایند که ارکان تصوف و ظاهر و باطن است اول خدمت پیران عیدان دینی و خدمت دوسایه فان و در حقیقت مامور نشیدن از پیر ستم خلوت و در ذکر و فکر و عبادت و جهاد صمیمت با پیر و روح اعظم



و بے اختیار کمالیت بین یارمی الحاصل سچ فحوت در سنا و ندلی او اینرا اقام نمودن و ارکان تصوف در باطن نیز هیچ است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن باصدق و اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی تا هموارگان ظاهر و باطن و ذات سالک جمع نشود صوفی نگونید و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است و اوسط عمل و آخر موهبت یعنی اول علم را اخلاصا مخلصا حاصل کند بعد عمل کند آنو بخشش از حضرت خداوند تعالی بیابد علم را حقی نماید و عمل یاری میدهد بر طلب و موهبت بمقصود می رساند بعضی میفرمایند صوفی آنست که ملکی ندارد و اگر دارد خرابد که بروی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را صاف کرده باشد براس حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر را نخواهد بهر مقامی که برسد بگذرد و بگذرد برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علقه و بعضی گفته صوفی آنست که خداوند تعالی ویرا از خطوط انسانی بمیراند و بمشاهده خویش بانی گرداند و حضرت جنید فرمود الصوفی کمالا راض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفا و خلق یا در حق تواضع

جوهر صوفیان بر سه وجه اندر مدطالب و متوسط سائر و تنهتی و اصل مقام بر این محاسبات و مکابدات است بے ریا و بتجربع مراتب و مجانبیت حظوظ نفس و اعتدال بر حقوق و مقام متوسط مراتب صدق در کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام تنهتی صحیح و تمکین است ظاهر و ادب و باطن و معنی

اول پیش توام دیده بجای دیگر ستم | اما خلق نداند که ترا می نگر ستم

جوهر حضرت سیدالطائفه ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که مول این طائفه پنج است یکی تسوم دوم قیام شب بعبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملی که کند مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم انشراح علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده و رشد بر علمای خویش بطول رعایت در هر رکنی یعنی از هیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مردمی را دیدند که نماز میگذازد و باجوا رح بازمی میکرد و فرمودند اگر دل او فاش بود در نماز اعضاء او هم فاش بود پس رعایت اعمال و حسن ادب و دلیل بر حسن باطن است و در هر دول که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانه و تعالی و در حال و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند که اصول مابست ست یکی تمسک ببناب الله تعالی تا هیچ کار مخالف کتاب نمکند دوم اقامه اجنباب مستطاب رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم تا هیچ کاری مخالف قول و فعل جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نکند سوم کل حلال

چهارم کف الاوی یعنی بازماندن از آنرا مسلمانان بدست و زبان و هر اعضا پنجم اعتنا بآن از انعام ششم توبه  
سپتم او اسے حقوق لینے حق جناب خداوند تعالی و حق العباد -

چوہر بعضی گویند کہ صوفی قائم ست بر او خداوند تعالی چنانکہ بزرگے را بر رسیدند کہ چگونہ باشی گفت  
چنانکہ میدار و گفتند چگونہ میدار و گفت چنانکہ میخواہد گفت چگونہ میخواہد گفت مرا با خواست او چو کار  
و سلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول بہ مرتبہ معرفت رسیدم گفتم  
خدا یا تو مرا باش و ہر چو خواہی کن و بزرگے گفت کہ خداوند تعالی را بخواہ دیدم فرمود چو خواہی گفت پنجم  
تو میخواہی فرمود من ترا چنانکہ تو مرا می و این علمی ست کہ نزدیک فقیر و زاید یافتہ نشود و نزدیک را بد  
ترک را بزرگ میدار و او اخذ را بقیسمی بندار و چو چنین فقیر و قیست مقام صوفی از مقام فقر بدانت کہ فقیر  
بارادہ فقر و حفظ نفس خود محبوب بود و صوفی را هیچ ارادہ مخصوص نبود و در صورت فقر و عنار ارادہ او  
در ارادہ حق محبوب بود بل ارادہ او عین ارادہ حق بود اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادہ و اختیار خود  
محبوب نبود چہ ارادہ او ارادہ حق است -

چوہر حقیقت فقر و نہ بد و صفت قاص و لازم حال صوفی ست صوفی را مرتبہ بود و در مرتبہ و را  
مرتبہ زاید کہ حفظ نفس از ان دور است حدیث الدینیا حرام علی اہل الآخرہ و الآخرۃ حرام علی  
اہل الدنیاء و ہما حرامان علی اہل اللہ

چوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در برج البحرین میفرماید راہ راست آنست کہ عقل  
تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بحجت پیش نیایند و بندہ باشند و انقیاد بہ پیغمبر نمایند و زبان نماندہ کو  
بآوار تو نہ نمانند علت آنکار تو ۴ و این صفت و مذہب اہل سنت و جماعت پیدا ست و تمام ائمہ دین  
و مشائخ حقیقت کہ مشہور اند و ذکر ایشان بر صفات روزگار مسطور است برین مذہب پودہ اند و برین عقائد  
رفتہ و در کتب مشائخ اہل بیان اعتقاد خود می نمایند ہمین اعتقاد ست پیچ کیہ از ارباب بیعت و اہل  
بمقام قرب نرسیدہ و مشائخ میفرمایند کہ وجوہ طاعت بیعت علماء و اعتقاد مانع ظہور نور ہدایت و دلالت  
است و لکن تبرئند کہ طریقت تصوف مخالف مذہب اہل سنت و جماعت است و صوفیہ فرقہ دیگر اند و را  
این فرقہ ناجید و انجمن ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و ادواق و نکات و اشارات  
و مسائل کمالات دادہ هیچ فرقہ دیگر را ندادہ و شیخ جلال الدین سیوطی کہ از اعظم علماء متاخرین حدیث  
و عرفانہ خود مینویسد کہ اعتقاد حکیمان این کہ طریق حضرت شیخ حنین بغدادی و اصحاب حضرت ایشان  
مستقیم است

جو هر جمیع اسماء طریقت و اساطین ملت تابع مذہب فقہا بوده اند چنانچه سید الطائفة و رزمه سبب  
 ابی نور بودند و حضرت غوث الثقلین در مذہب امام احمد منبیل و شبلی مالکی و جریسی خفی و جاشنی سنی  
 جو هر صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرمایند که مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که  
 کلام مجید عبارت از ایشان بمقریان و سابقان کنند جماعتی که بجز در سنی و مطلق سنی از دیگران  
 متمیز و مخصوص باشند هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت ایشان  
 حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود بر رسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم آنست که مترسم  
 صوفی بر کسے اطلاق کنند که مترسم بود بر رسوم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از صوفیه  
 مترسمان را صوفی خوانند بلکه مشایخ صوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که  
 اکثر ایشان از قدماء مشایخ بحجت تعلل و تنزیه از دنیا و افتد با بنیای لباس صوف پوشیده اند و یکدیگر را  
 صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانهاست اول گشته -  
 جو هر صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند صوفی آنست که از خود فانی بود و بحق تعالی باقی و متصف آنکه  
 بجایده این درجه طلب کند و متصوف آنکه برای جابه و خطا دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار معنی صوفی متصوف  
 خالی بود و روایت کرده اند حضرت امام خمینی قدسنا الله تعالی سوره المبارک بسند متصل خود از سید الطائفة  
 شیخ ابوالقاسم حنبلینید اینده اوست قدسنا الله تعالی سوره الغزیر القصوف ان یمیتک الحق عنک  
 و یحییک به یعنی تصوف آنست که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود  
 کنی گرداند و باقی سازد ببقاء خود پس برین تقدیر یکسب ظاهر صوفی مراد ولی است چه ولی آن  
 کس است که فانی باشد در الله تعالی و باقی باشد ببقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است  
 و از کلام جمهور اهل الله مستفاد میشود که تصوف مرتبه خاص است از ولایت و نزد بعضی نهایت فقر است  
 تصوف است و نزد بعضی تصوف حیانت قلب است از غیره و از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره  
 منقول است که بفسد تن از مشایخ طریقت در مابیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه  
 اقوال اینست که تصوف صرف الوقت بجا هو اولی به و در نعمت الانس مذکور است که حضرت  
 سفیان ثوری قدس سره فرمودند که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو یوسف صوفی را ندیدم و پیش  
 از ایشان بزرگان بودند و در زهد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسے که ویرا صوفی خوانند  
 حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاها کسی که بر اوست صوفیان بنا کردند آنست که بر بدشام کردند و  
 سبب آن بود که رومی امیر ترسا بیکار رفته بود و راه دوتن را دید ازین طائفة علیمه که فراموش میکنند

و دست در آغوش یکدیگر کردند و همان جانشینند و آنچه دانستند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برقعند این نزد  
 معامله ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا بود گفت ندانم  
 گفت پس این الفت چه بود گفت ما این طریق است گفت شمارا جابست که آنجا فرایم آمد گفت  
 نه گفت من براسه شما جائی بسازم تا با یکدیگر آنجا فرایم آمد پس آن خانقاه بر دوشام بستان  
 جوهر صوفی که تارک انیاست ناز به عرض موعود است زیرا که او این وقت خوش است و صوفی  
 قائم باشاد و اراده خداوند تعالی است نه باراده نویث پس او نمی بنید نفیست در صورت فقر و نه در صورت  
 غنا فرق است در میان فقر و تصوف زیرا که فقر قائم است در اشیا بخود و واقف است ماباره خود بخلات  
 صوفی که او قائم است بر او خود خداوند تعالی چنانچه بزرگ را پرسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میار  
 گفتند چگونه میدار گفت چنانکه میخواهت گفت در این خواست و بکار حضرت سلطان العارفين قدس سره  
 فرمودند سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و هر چه  
 خواهی کن و این علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و او خدا را  
 قبیح می نهد ارد و همچنین فقیر حضرت ثقلی قدس سره فرمودند اگر مرا میخواهی بکنند میان بهشت و دوزخ من و تو رخ  
 اختیار کنم که بهشت مرا و نفس است و دوزخ مرا و دوست بخلات فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان  
 صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی ترست ترک و بیرون آرند تراست از شواغل دنیا اما اهل شام فوق  
 نمی کنند میان تصوف و فقر و تمسک می کنند باین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین احصوا  
 فی سبیل الله و ایشان هم اهل تصوف بودند و همچنین زبیدی فقرت مجمع السلوک  
 جوهر در بیان تشبه محیی بلامیته و تشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبه محیی  
 بلامیته طائفه باشند که اکثر نوافل و طاعات انانیشان نیاید جز بر داسه و انقض موافقت نکنند و این  
 طائفه از جهت عدم ریا بلامیته مشابست دارند و ایشان را قلندر می خوانند و فرق آنست که ملاش همه جمیع  
 فضائل و نوافل تمسک جوید و لیکن او را از نظر خلق پنهان دارد و قلندر می از حد و انقض دنگد و با طهار  
 و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود و تشبه مبطل بلامیته طائفه باشند که بر اظهار نفس و مجربا لغد نمایند  
 و گویند مراد از این ملاست خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق بی نیاز است  
 جوهر در بیان تشبه محیی بفقیر و تشبه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبه محیی بفقیر  
 آنست که ظاهرش بر سر فقر مترجم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغنا دارد و بکلمات  
 بر فقر صبر میکند و تشبه مبطل آنست که ظاهرش بر سر فقر مترجم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و

مرادش مجرد اظهار دعوی بود و طلب قبول خلق آزارش را نمی خواست.

جوہر در بیان منشہ جمعی نر یا و منشہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکور است کہ منشہ جمعی نر یا و طائفہ باشند کہ بہوز رغبت ایشان بکل از دنیا معروف نشدہ باشد و خواهند کہ یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متزہ خوانند و منشہ مبطل جماعتی باشند کہ از ہر اسے قبول خلق ترک دنیا کنند ایشان را رام اسے خوانند۔

جوہر در بیان تشبہ محیی بنجا دم و تشبہ مبطل در معراج الہدایہ مذکور است کہ تشبہ محیی بنجا دم آنست کہ ہمارہ بخدمت بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی بحکم غلبہ نوایمان داخل نفس بعضی از تہار لیف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبہ نفس خدمت او ہمواریا آمیختہ بود جمعی را کہ نہ در محل استحقاق باشند بتوقیع محمدت و ثناء خدمتی بلیغ تقدیم رسانند و بعضی اگر استحق خدمت باشند محو و گنظار و اینچنین کس را تشاد محو خوانند و تشبہ مبطل کسی بود کہ او را در خدمت نیت انحراف نباشد بلکہ خدمت خلق را دام منافع و نوسوی کرہ بود از استخراہر گویند۔

جو ہر در بیان تشبہ محقق بعابد متوشبہ بمطل بعابد و مصباح الہدایہ مذکور است کہ تشبہ محقق  
بعابد کسی بود کہ اوقات خود را مستغرق عبادت خواہد ولیکن بسبب بقایایہ و داعی طبیعت و عدم کمال  
تزکیہ نفس ہر وقت در اعمال و اوراد و طاعات و اوقرات و تعویقات افتد یا کسی کہ بہ نوزلدت عبادت  
نیافتہ باشد و بہ تکلفت بدان قیام می نماید اورا ننمذ خوانند متوشبہ بمطل بعابد شخصی بود از جملہ مراکبہ کہ نظر او  
در عبادت ہر قبول خلق بود و در دل او ایمان شباب آخرت نباشد و تا اطلاع غیرے بر طاعت  
خود نہ بنید بدان قیام نہاید

جو ہر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب تعبیر الہامیہ قدس سرہ میفرماید کہ معنی اعتقاد انعتقاد مصورتے علمیست یا ظنی و انعتقاد آن در دل بوجوہ و معنیات و ماخذ آن در سبب احوال تکرار سماع اخبار و تواتر انطباع آثارست در نفوس سادہ اطفال کہ بجز و رایام و امتداد زمان بسبب انعتقاد ظنون و ادنام و موجب تقلید عقیدہ و عوام میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کمال نقش فی کجرات و ثبات میشود تا غایتی کہ مصالحت ضمائر و الواح خواطر ایشان بدان صور چنان منتقش و متسل میگرد کہ مجال و مسامح صورتی دیگر در آن محال نماید پس ہر کجا سابقہ عنایت انزل تعلق گیر و وہو ابدا کہ مبنیہ اعتقاد و صحیح کرامت کند نخست او را آثار و رسوم عادات و سموعات بر ناند و بیج ہوا و عبادات و دل او انزعاج کند در درگاہ محبت حضرت ہمدرد عالم علی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم بہرکت آثار نزول و

و بر توانا ربوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منخلق گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا  
جلالت یافته لاجرم عقائد ایشان از وسعت اختلاف مترا بود و دلها از بیامی هوا سلیم و مبرا چون آفتاب  
رسالت بکجاب غیبت ستواری و متعجب گشت نفوس است با تحجاب و غیبت آن باز سایه برانداخت  
و ظلمت هوا اندک اندک از کمین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی باغرف  
سنا ده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریقی تصرف در عقائد گشوده شد و بر حسب بعد از عمده  
رسالت و تحجاب نور عصمت خلایق رغبات نفوس را بنیاز پاوت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد و بدلی  
بنا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه اقامه کند و تا بنا را ایشان اقتضا نماید  
و همچنین دست دهد مگر بعد از اعتقاد و افتقار حسن التماس حضرت و تاب و اعتصام بغسل جناب الهی و  
هر که را حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشد و او را محل نظر رغبت خود گردانید

جوهر و معنی خلق خلق بالفرض خوی و عادت و عروت و اکثر اطلاق آن بدون تحید بزرگ آید  
و گاهی بقید بد معنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خلق  
عبارتست از بیانی را استخ و نقص که مبدی و افعال خیر یا شر که در سهولت و مبادی افعال خیر را  
اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشأ اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود و حسن  
عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس را اصل حلیت  
طهارتی از خبیث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدی و طغولیت بی رحمت تکلیف آثار حسن خلق از مبدی  
و امانت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز و روزی از او و تفاسع باشد و تا تاثیر این سبب یاستند بود و مجموع  
طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر حسن خلق امری بی پایه بعضی از این و اما سبب حسن عادت بدان  
طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتفی گردد و هیئت  
اخلاق حسنه در وی مرتسم و ساخت شود و عروق صفات ذمیه و اخلاق سیئه از وی متصل و منتزع و  
اما سبب عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مبتدی گردد و اما سبب  
ایمان چنان بود که کسی بحجت ایمان با خیرت اعتقاد و تربت ثواب کند بر اخلاق حسنه و بر خیر  
حرصی گردد و از شر منزجر و اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود  
خالی گرداند و بخت باقی دل او عرض ذات شود و نفس او منظر صفات دور ابر این هیچ خلق دیگر نیست  
بر که بدین مقام رسید منزله یافت که فوق آن منزله نبود و کمال این منزلت رسول الله را بود  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که خطاب آنک علی خلق عظیم مخاطب گشتند و بعد از آنکه

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بحسب مناسبت و اندازه و قرب فواصل است حضرت ایشان را نصیب  
از ان که امت شده و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز  
آنرا و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا به بعضی و متعلق موجد جمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و  
هر یک از اخلاق حسن بشباه در نیست که متعلقان بدان در بهشت روند و مجمع و مخزن جمیع اخلاق آن  
جناب الهی است هر که اخلاقی انسان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بر او کشیده اند و نشاء اخلاق سیه یا  
خبث طینت و فساد جبلت بود و یا سوء عادت و تقدیمی غیر محبت و مردم را طایفه است که آنرا بشریت  
خوانند و باطنی که آنرا آدمیت گویند و بشریت را صورتی است که آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتی است  
که آنرا خلق خوانند و در صورت اخلاق حشر کنند اگر در صفات سیهی و اخلاق سبی مانده باشد و مورد  
سهاکم و سباع برانگیزانند و فرمودند حضرت سر و صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم یک شتر امتی یوم القیامة  
علی عشرین صنفا و انسان صنوف بعضی را فرمودند که در صور حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را  
در صور قرده و خنازیر و بعضی را در صور کلاب و علی هذا و طائفه برانند که چنانکه تغییر خلق ممکن نیست  
تغییر خلق هم ممکن نیست چنانکه در خبرست فرع یکم من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل طائفه  
دیگر بر آنکه تبدیل اخلاق ممکن است و الا شرع به تخمین آن که حسنا اخلاقکم نفروم و مذنب  
صحیح اینست و الا سعی و مجاهده را هیچ فائده نبود و از حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله  
و صحابه و سلم پرسیدند که چه چیز است که مردم بیشتر بدان سبب در بهشت روند فرمودند حسن خلق -  
چو بر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند و من  
اخلاقکم احکم ما لتتاصح و التصفیة و التشفقة و الاحمال و الموافقة و الاحسان و التمهارة  
و الانذار و التخیمة و الالفة و البشاشة و الکرم و الفتوة و بذل الجاه و الهرة و التوفد  
و التجر و العفو و کظم غیظ و الصفیح و السخا و الوفا و الاحیاء و التکلف و التبر و الطلقة  
و السکینة و التوفار و الاعداء و الشنا و حسن الخلق و التصنیف النفس و التوقیر الانوان و تحیل المشایخ  
و التزم علی الصغیر و البکیر و التخطام بالید و التصفار مامنه -  
چو بر و صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و سلم و در غضب شدن و آهنگی نمودن و غنوت کسی صاحب جمیع السلوک  
قدس سره میفرماید علم آنست که باغیری کشی و باز خود بروی خشی و بعضی گویند علم آنست که انحصار نفس کنی در  
امری که موجب غضب باشد با وجود قدرت صرف غضب صاحب مصباح الحانیدایه قدس سره میفرماید که علم  
عبارت است از کظم غیظ و احوال از بهت خلق نه از سرعجز -

جو هر در علم حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در جمع السلوک است که روزی  
اعرابی طاف در اوبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گرفته و بجانب خود کشیده گفت  
که بر دو شهر مرا از ان مال حق تعالی که برتست بگردان و بده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
و مسلم از فور جلی که در جبهت داشتند از چنان جفا و غضب نشدند و فرمودند که مال خداوند تعالی است  
و من بنده خداوند تعالی ام و فرمودند اسی اعرابی مکافات کنم آنچه تو بر من کردی گفت مکن فرمودند چرا  
گفت از آنکه تو مکافات بدی بدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی بر دو شهر او را بخشید  
و جو هر بزرگ کرده عنایت فرمودند

جو هر در تو اضع تو اضع بقسم ضا و مجبه فوتی نمودن وجود را فرو نهادن و با لفظ کردنی نمودن  
ستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تو اضع عبارت است از وضع نفس خود بحضرت  
خداوند تعالی در مقام عبودیت و با مطلق در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام  
عبودیت یا با تقیاد و اومر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با انشاء وجود و در تجلی ذات پس انقیاد  
اوامر و نواهی در نفس تو اضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب با انشاء شیت خود و در شیت  
ذات تو اضع مستوران و قبول تجلی ذات در روح با انشاء وجود خود و در وجود و مطلق تو اضع منتیان یا وضع  
نفس با مطلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا بر رعایت حقوق یا بر ترک ترفع و توقع و مراد از  
قبول حق آنست که در میان مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با و طریق مکاتبات  
نسر و بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر چند درین حال ظاهر با مطلق تو اضع نماید باطن با حقیقت بحضرت  
حق سجده و تعالی نموده باشد و مراد از رعایت حقوق آنکه حق ایشان فرمگذازد و بلکه بر حقوق خود مقدم دارد  
و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با مطلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه  
خود را از ایشان هم ندارد و حقیقت تو اضع رعایت اعتدال است میان کبر و قناعت و کبر عبارت است از  
تصور فوقیت و ترفع از درجه که مستحق باشد و قناعت عبارت است از تفهیم حق او و وضعش در مرتبه که در حق  
حق او باشد و این رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت غریب الوجود است و تصور آن مرآت اقدام  
چه مادام و نفس از بقای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود را در آن  
مرتبه دانده که مستحق آن باشد لا جرم چون شاخ طریقت این حلت ما در نفس پوشیده یافتند بهر عاقل  
و اخراج آن اندکی بیشتر احوال ایشان در تو اضع آنست که بر معنی صنعت و لالت دارد و تو اضع با مطلق  
چنان پسندیده است که خاص حق تعالی را بود بدین معنی که ایشان را مطالبه آثار قدرت و حکمت حضرت

موردی که در این  
کتاب مذکور است  
معاذ الله  
چون کسی را  
تو اضع  
بما یوکلون



خداوند تعالی بنده نازان را سومی که با نشان طبع و احتیاج دارد و تو را وضع نعمتی است که بران میچسبند  
 همچنانکه کبر بالایی است که پیکس بر صاحب آن حمت کند و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که  
 متواضع معتدل و میان رو باشد میان کبر و ضعف و کبر آنست که خود را از دیگر برتر داند و ضعف آنست که  
 خود را کمینه گرداند و محلی که شقیه کرده شود در آن محل و اضاعت حق شود و التواضع محمود و الضعفه  
 مذمومه و الکبر مذموم و العزة محموده

چو هر دو تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم صاحب جمیع السلوک  
 قدس سره میفرماید که در خبر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گوشت پنجه دست  
 مبارک خود را پاره میکرد و میخورد و میخوردند بکار و میفرمودند که بادشاهان عجم از کبر گوشت پنجه بکار و پاره کردند  
 و خوردند و میگویند که گوشت پنجه را بدست بکار کردن و خوردن تواضع نزدیک ترست و از کبر دورتر و از فوط  
 تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقر را اجابت میفرمودند و بر طعام درویشان که  
 پیش می آوردند بر غبت تناول میفرمودند و با فقرا میگردیدند و اگر در میان اصحاب تشریف  
 می آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افروزمی شدند و از نشستن در موضع معین که نوعی از کبر است  
 منع میفرمودند و غلام و کنیز که راجع شونت و تجویف کار نمی فرمودند و کالاس و غله که در خانه حاجت افتادی  
 بار ناخود و در بازی خریدن چیز برین عبد الله بجلی رضی الله تعالی عنه روایت میکنند که روزی حضرت سید عالم  
 صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در حجره و یا ایوان نشسته بودند و من آخر آدم دیدم که درون حجره جای  
 نشست مانده است من پیش حجره نشستم و از خود از کتف مبارک خود آورده و لبوسی من انداختم  
 فرمودند که بدین جا من بنشینم از آن گری که در حق من از آنی داشتند من و آسمان و زمین بگنجیم و مرا  
 مبارک را بپوشیدم و بر دیده نهادم و بر روی مالیدم و باز خدمت حضرت عید المرسلین صلی الله تعالی علیه  
 و آله و سلم را بپوشیدم و آنکه حدیث آورده اند از آن تواضع که در حق جری عبد الله بجلی از آنی داشتند  
 تا او بر صدر حیات بود میان بایران معظم بودی و آن حرمت که در حق او از آنی فرمودند و او را و احضار  
 او در میان خلق مرعی مانده

چو هر دو نصیحت نصیحت اندرز و فی خواهی و پند دادن و با لفظ گفتن و گزاردن و پندیرفتن و  
 شنیدن متصل صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید نصیحت آنست که نیک خواهی کنی بهر راتا آنچه خود را  
 خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود و اندازی بر دیگران روا نداری - و مواظبت آنست که نفس را  
 و علما و نصیحت و نیک خواهی کند و بگوید که دنیا و جناب حق سمانه تعالی باش ند و بنده غیر سه جز با حق هر چه

کئی عرض می کند است + جزیر و عشق هر چه بخوانی لطالت ست + و قدم در عصیان منته که مستحق عقاب و ذبح غوی  
و مستوجب پیمان و دوری گردی که طاعت آن نداری و بدانی که محبت حضرت حق همان و تهال و دیر و  
حضرت با خلعت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است که قال الله تعالی قل انکم  
تجولون الله فاتبعونی یکبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله بخور رحیم

جو هر در شفقت شفقت بفعات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مرمان از آفات و بلیات  
دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مرمانی مستعمل شده - معاصی مجمع السلوک قدس سره میفرماید  
شفقت آنست که بر همه خلق مرمانی کنی خواه عالم و جاهل خواه مطیع خواه عاصی بر طبع شفقت کنی جهت تطهیر  
طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا که بسبب برکت شفقت تو تصالح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم  
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در روز احد بمقابله جهاد ایشان فرمودند اللهم اهد قومی خانه من  
صالحون و بعضی گویند که شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص خپا که هر دو  
سخنی بر مردم گوید آن نصیحت است و اینکه بر بایر خود و یا بر برادر خود یا بر پیغمبر نصیحت کنان شفقت است  
جو هر در احتمال احتمال برداشتن و گمان کردن - معاصی معصباح الهدایه قدس سره میفرماید تهال  
آنست که سرخ خلق بکشی از بر حق تعالی جهاد ایشان را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد و در حضرت  
بر که فروخور و خمشی را و حال او اینست که وحی میتواند که آنرا براند بخواند ویرانند و خداوند تعالی روز قیامت  
بر سر فلاح تا آنکه خبر گرداند و بیا در هر یکد امی حور که بخواند حضرت سلطان ابراهیم ادم قدس سره فرمودند  
که مرا دنیا و دنیا بخوشی بود و پست اول آنکه روزی شصت و دو م کی آمد و بر من بول کرد و دوم آنکه یکی آمد و مرا حلیماند -  
جو هر در جهال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که بعضی عربان که خبر  
از حسن اوب ندانند عطنی عطنی گویند بجنو خراب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بر سید و از شدت  
حرص و غلبه غلبه تنگی معیشت و قلت علم و عقل کلمات خوش عبارت و نیست سیکفتند و جناب سالت تا صلی الله  
تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم از علم فطوریان همه بی ادبها بی ایشان جهال میکردند و از عفو مجبور از بی طریقت  
ایشان در میگذاشتند و از سخاوت طبعی لمقتات بر یکدیگر را اجابت میفرمودند -

جو هر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کاره  
باید شومی در حد مشروعات و سباعات اما جو هر در موافق آنجا پیدا شود که در موافقت کردن هر چه  
و مشتتت پیدا نشود -

بجای

جو هر در عفو و احسان معصای بلفظ از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه و در حالت قدرت

و فی حق قول و ضم فاعله و تشدید و ادب بسیار و گذر نده از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چهره را  
و بالفاظ کردن مستعمل صاحب مصلحان الهامیه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی و گزری و احسان  
آنکه در مقابل بدی نیکو بکار داری و از جمله کارم اخلاق عفو و احسان است و عفوئی را خلق بدین خلق از  
لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که اسال مال معامله اوست بجناب حق تعالی اتفاقاً آن میکنند  
که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر ندانند بلکه ایشان را در سائنات و قدرت غایب از ادب و  
بیتد و منشأ عفو حقیقی این نظر است چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد و حواله اسباب با او نمیکند و بعضی  
چون وجود و سائنات را سبب خلقی بعضو بنیند برایشان مشت نمهند بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان  
کنند و چون در مقابل ذنوب باعث اقامه نمایند بطریق اولی معاویر ایشان چه پذیرند و بدگر آن مشهور و مجمل  
ایشان نمایند و از آنجست که افعال ایشان معلل بخرضی نبود و دراز از جفا و فاکند و در مقابل بدی سبب  
چنانکه در خبرست احسن الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست  
که از گناه بگذری و گناه ویرانگری و باو بکن معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبرست  
که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند که در شب معراج قهر بای بلند در شب  
دیدم گفتم ای جبرئیل مرا که است این قهر گفت آن کسان را که خشم را فرود بزند و از گناه بکاران عفو  
و نیز در خبرست که فدای قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان که اجرائشان بر جفا و اوند تعالی است  
پس تخریج یکدیگر آن کسان که از گناه بکاران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی کاسه شکر گرم بر  
حضرت امیر المومنین امام حسن عقی الله تعالی علیه ریخت حضرت امام صورت خشم آگینست غلام گفت  
الکافلین الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت و العافین عن الناس فرمودند عفو کرد  
باز گفت و الله یحب المحسنین فرمودند آزاد کرد و مرا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان  
رضی الله تعالی علیه روایت کرده اند و صغ آنست که از گناه بکار بگذری و احسان پیش آئی پس عفو  
عام باشد و صغ خاص بود و احسان آنست که نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکه از  
محسن بر تو احسان من قبل نرسیده باشد و در لغت صغ بالفتح عفو کردن گناه و در گذشته خلق را  
جوهر و مدارات مدارات و مدارات بفرم میم رعایت کردن و صغ و آشتی نمودن و مدارات اصل  
مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی بنا مستعمل است و چمن مجابا و موااسات  
مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدی و آنچه در حد شرع است  
و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم شخصی که داده شود نصیب او از نرمی

المراد من

در حد شرع  
معتد به است

پس تحقیق داده شود نصیب از غیر و ششخصه که محمود کرده شود نصیب او از زمی پس تحقیق محمود کرده شود

### نصیب او از غیر

جوهر در مدارات حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و مرجع السلوک است که حضرت خیر البشر صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم هیچ و قتی مرتب طعمای را فرمودند که یک نوبت اگر خوش می آمد تناول می فرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه می فرماید که دوازده سال خادمی کردم برگزیده هیچ کاره می فرمودند چرا که وی یا چار کردی اگر کاره می کردی و خوش آمدی و عاف می بودی و اگر خوش نیامدی می فرمودند کان امر الله قدر المقدور و جوهر ایشار بالکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصداق خود مقدم داشتن و این کمال رجب محسوب و بالفاظ کرمی عمل صاحب مجمع السلوک قدس سره می فرماید ایشار آنست که چیزی را بدی که دبی یا آنکه محتاج باشی و اهل ایشار آن بود که در ایشار دبی میان بیکان و لیکان و آشنا و غیر آشنا فرقی نبود

جوهر در بذل و مواصلات بذل بالفتح دادن و در باقتن و بالفظ کردن عمل صاحب صلح الیه قدس سره می فرماید که از جمله مکارم اخلاق یکیه بذل است اعنی اعطاء غیر و آن چند نوع است اول آنکه در مقابل بذل و گیر افتد و آنرا مکافات غیر خوانند دوم آنکه بر سیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاخر خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم آنکه بر سیل ابتدا بود بجهت توقع مکافات و آنرا ایشار خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابل سید بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبه اخص خواص است و اهل ایشار چند طائفه اند طائفه بال ایشار کنند چنانچه روز غنا نمی پذیرد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم انصار را فرمودند اگر خواهید که با ما جران و غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود بر ایشان مقاسمه نمائید و الا غنیمت خاص ما جران را باشد انما نمودند که ما اموال و دیار را با ایشان مقاسمه کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم دادیم و طائفه بجهت ایشار کنند چنانکه یکی از شاخه های دلی زمان قبول تمام داشتند و بعضی ارباب عوایج بجهت فقرا حاجات قبول بجهت شیخ می جستند عاقبت والی ملول شد و شیخ بر عادات معموله نزدیک او رفتند سموع نداشت بازگشتند و راه صاحب حاجت دیگر بازگردانید و والی همچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد و والی گفت چند نوبت آدمی مقبول نیست و همچنین طریق شفاعت سلوک سید را شیخ فرمودند بر ما گفتن است و بر تو شنیدن کار خودی کنیم اگر تو خواهی کار خود کن یا نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که سموع نداشت بود و فقرا که دو طائفه بجهت ایشار کردند

چنانچه وقتی جمعی از منکران نزو خلیفه تقیج صورت حال متعوضه کردند و ایشان را بکفر و زندقہ مشهور گردانیدند  
خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و مہر را برای ضرب رقباب حاضر کردند شیخ ابو الحسن نورسی قدس سرہ  
در پیش رفتند شیاف گفت چرا درین امر مبارزت جوئی فرمود منظر طریق من مہنی برایش راست میجو اہم کہ اینا  
چند نفس و کام این برادمان کم این خبر بد را سنا خلفہ بکلام ایشان فرمان داد و  
طائفہ بمحظوظ آخر وی اشارہ کنند چنانچه دو یار بودند روزی ہم رسیدند یکی از ایشان بر عادت قدیم  
انظار بشیر و طلاق نگریار دیگر برد انکا نمود جواب داد کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ  
و ہمایہ وسلم فرمودہ اند کہ چون سلمان بیکدیگر رسند صد جز رحمت بر ایشان نزول کند نوذو جز بکے  
بود کہ تازہ روی تر بود و وہ جز بد بیکرے کہ تازہ روی کمتر و او بدین سبب خواستم کہ تازہ روی تو  
زیادہ باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جو ہم و ر خدمت خدمت بالکسر چاکری کر دین و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کوشش نیز آمده و باللفظ گردن و گردیدن و رسانیدن مستعمل خدمات بکسر دل و فتح ثانی جمع و صاحب جمیع السلک قدس سرہ میفرماید خدمت آنست که مسافر و قسیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنی تا ایشان را باور داد و ذکر بفرایغ دل مشغول باشند و اگر در خانقاه چیزے موجود نباشد در وینہ کند و خدمت ایشان کنند و اگر خدمت فوت کنی آن خدمت نیست بلکه شفقت است و در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بپرکتہم فرمودند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ اصحاب خدمت را نظر بنا کند و در اثنا، آن فرمودند کہ خواہ بود یا نہمت و ثروت گاہ گاہ بخدمت عین القضاۃ خرچے فرستاد ہما نہ کہ وقتی عین القضاۃ چیزے از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواہ بشنید خاطر کوفتہ کرد و بخدمت عین القضاۃ عتاب فرستاد کہ چرا از دیگرے چیزے گرفت و این دولت باین کس را زانی نہ داشت عین القضاۃ بروسی نوشت کہ برائے این مصلحت منہج را کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از انہا مباش کہ میگفت اللہم ارحمتی محمد و لا ترحم معاصدا کما تر۔

جو هر وقت الفت بالغمر جوگر شدن و دوستی و لفظ دادن و نهادن و گرفتن متعلّق  
صاحب مجموع السلوك قدس سره ميفرمايند الفت آنست كه بايكديگر سزاوارسي كني يعني معيشت او  
بر صفتي نباشد كه مردمان با او الفت نكند و آن با ايشان الفت نكند و سزاوارسي مخالف شرع نبود  
جو هر وقت بيشايت بفتحت كشاده روئي و خوشي طبع و تازه روي شدن صاحب  
مصباح الهداية قدس سره ميفرمايد كه از جمله كمالات اخلاق تازه روئي و بيشايت است صوفي

ہمیشہ بشاش و بشاش بود بسبب دوام کمال بصیرت او بباطالہ جمال انلی و ملا خط کمال لہر نری نصیحت  
 و جہا و انوریت از انظر عرفان و بشاشت او نوریت از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق با فاضل  
 و عام و اہل ذناہل بکار و ازند و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید بشاشت آنست کہ باشینہ کشادہ  
 باشی نہ ترش روی نہ چہ ناخوشی بود و در باطن از جہت خود و فرمودہ حضرت سرور صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ  
 وسلم بر نیکی صدقہ است و بعضی نیکوئی آنست کہ ملاقی شوی برادر سوس را بر روی کشادہ و آنکہ بریزی تو  
 از دل خویش آبی را در او بند برادر سوس و نیز آنست کہ تازگی غائی در ظاہر بر روی خلق با وجود آنکہ کہ است  
 و ناخوشی بود و دل پس لشر و شیش است

جو ہر دور کہ کم کہ بقوتین مروت و سخاوت و جہا غروی و مروتی و عزیز و دینہ گواہی صاحب مجمع السلوک  
 قدس سرہ میفرماید کہ آنست کہ نیکوئی کنی یا کسی کہ از وقتی ترا اسید نیکوئی نہ باشد و کم مروتی است عام ہر  
 چیزے را کہ بدان منفعت بگیری را نہ آنرا کہ مروت خاند اگر چہ ہر یکے را نامی است علیحدہ ہر سبیل خصوص  
 چنانکہ کہ کم اگر بد اون مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بجن نیک باشد آنرا زبان لطفت و غیرین گویند  
 و اگر بر مردان عمدہ و وعدہ باشد آنرا وفا گویند و اگر بد و منہ شدن بد و دیگرے باشد آنرا شفقت گویند  
 پس ہر گاہ کہ از تو یا از دیگر کسی بد گیری رسد تو بد آن خوش دل شوی کار بر جادو کہ کم کردہ باشی و ہر چہ  
 بر عکس امین باشد آنرا شوم گویند و آن کس را الیم و معنی الیم ناکس باشد

جو ہر در قوت و قوت نسبتین و تشدید واد مفتونہ جہا غروی و مروت و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ  
 میفرماید کہ قوت جہا غروی را گویند صوفیان ہمچنین گویند کہ انصاف وہی و انصاف فطلبی و بعضی  
 گویند قوت آنست کہ در گذری از لغو شماس مردمان و بعضی گویند قوت آنست کہ ہمیشہ دکار دیگرے  
 باشی یعنی بد آنچہ منفعت غیر بود و در ان باشی و بعضی گویند کہ قوت صفتی است کہ نہ باشد کہ را بکمال  
 اگر حضرت سید عالم اصلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ہر کسے فردا نفسی نفسی گوید جناب سرور عالم  
 اصلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم استی استی فرماید و بعضی گویند کہ جہا غروی آنست کہ بار خور و خلق نبی و  
 آنچہ دلہی بذل کنی حضرت معروف کثی قدس سرہ فرمودند علامت جہا غروی سچیز است یک و فانی حاکم  
 و دو ستایشش ہے جو سوم عطایے سوال -

جو ہر بذل اہجام بعضی از اخلاق صوفیان بذل اہجام است یعنی داد و داون چاہ است داد و داون چاہ  
 آنست کہ اگر دیار ہم مرتبہ باشند یا یکے از دیگرے فروتر باشند آن مرد عظم ہم مرتبہ خود را یا فروتر خود را و جمع  
 مردمان سیکانہ نہ بیاست دو ہایت خود و برادر خود را فروتر گردانند یا کسی را کہ کارے و حاجتی افتد

و آن کار بسی یکی برآید و آن کار قدم زدن و کار و پیرا بردن و چنانچه نقل است که مردی از انبیا صلوات الله علیه کاب  
ملکی می گرفت از جهت برآوردن کاشی مرغان جاده خود را و میان نمیدید دل آن ملک را از بهر آن دست  
می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی حیار ظلام که بیت المقدس را خراب کرده بود و توبت را سوخت و بپوش  
مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم گفت من اخذ بر کاب اخیه المسلم را بر وجوده و ایستاده  
عقوله اما گفته اند در بذل جاده کار صوفی کامل حال عالم ربانی است که دوی عالم بافت و عیب باغه باشد  
تا در بذل جایی اخذ جایی مقصود نباشد و درین محل محل هویشاری است هشیار باید بود و کار بر جایی  
مدعی نیست الا یصلح بهذا الا بعد اطیع الله تعالی علی باطنه و ذکر فی حاشیه العوارف ان  
اجتماع صحبه الاسلام مع الجاه عسیره بل متعذرو لهم فی اسقاط الجاه من انفسهم حیاته  
لطیفه و بی انهم یرون انفسهم فی الظاهر الحق عاصین و فی الباطن هم اطوع الخلق  
فکل من وجد و علی منکر یظرون الیه بهد التأویل و قد جاز فی قصص بنی اسرائیل ان نبیا  
سأل الله تعالی ان یریه من محبیه فامر ان یدیب الی البلده الفلانیة فیها قصاب اسمه  
فلان هو محبنا فذهب الی النبی علیه علی نبینا الصلوٰه و السلام الیه و اطلب الیه من شی شخص سأل عنه  
قال هو فاسق زان شارب الخمر فقد ذهب الی حانوته فوجده بلباس العیارین السارقین  
و زیم فقال لا تقبل الضیف فقال اقبل بشرط ان لورائت شیئا لا تقول مع الخلق فقال  
لا تقول فلما جاء المساء اعلق باب الحانوت و ذهب الی الخرابات و اشترى جرة من الخمر  
و استاجر امرأة فاجرة و جاز الی الحانوت فاكرم الضیف و نومه فقام الضیف فقام  
القصاب و اعطى المرأة اجرهما و نوما و اراق الخمر و خلع لباسه و لبس پادشاه و قام  
تلك اللیلة الی الصبح باخده الله تعالی فانتبه النبی علیه السلام و قام و بشره بما  
اوحى الله تعالی الیه فی حقہ فبکی کثیرا و قال للنبی علیه السلام ذاهبک الله تعالی  
سرت می نمود و عه لیتقبض روحه و عاقبت حجب

جوهر در مروت مروت بضمین و تشدید و مفتوحه مزومی و مودی و صاحب مجمع السلوک  
قدس سره میفرماید مروت آنست که با هر کسی مودی کنی بدانچه توانی و بعضی گویند مروت آنست کسی که  
در باب تواضعان کرده باشد تو هم بر او باحسان پیش آئی

جوهر در مروت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید مروت آنست که دوست صفت باشی با خلق  
یعنی با خلقی معاطفه بظاہر کنی که ایشان بدانند که ما دوست مبدار و گوگرد و صوفی خرم خداوند تعالی کنی را





از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین همه بهتر است پس بذل عام تر از همه و سخا اتم و اکل انچه بود و ایتنا افضل و اعلی از سخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایتنا را غایتی که اگر شخصی بود مستحق فضل و میده و سخاوت و در موجود باشد نور سخاوت خللهاست و عامم دیگر را پوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست و بدر که در غریت او سخاوت منظور بود و در لوح استعداد او آیه ایتنا را سطوح و محقق و عارف مدقّق که قدم او در علم توحید را تسخیر بود و هر چند در عطا س که دست او واسطه بود و خود را در میان نه بیند لیکن در عطا نیکه دست دیگر واسطه آن بود و بعد از مشاهده مسبب که منع مطلق است و او را تشکر او واسطه نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از دست پذیرد و اثبات واسطه در توحید او قاطع نبود و در معنی بصیرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم افتد انما ید که از حضرت امیر المومنین صدیق اکبر و بذل مال نیست قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سره ۵

سخاوت مستعین را کیست	سخاوت همه در دنیا دوست
<p>جوهر و روقا و فایده عده بجا آوردن و بر هر دو نحمد و دوستی و سخن و بالفاظ کردن و دشمنی و جستن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و فایده آنست کسی که در باب تواضع احسان کرده باشد توهم در باب احسان کنی چنانکه ویرا باید چنانکه ترا باید پس و فایده آنست که در باب دوست</p> <p>جوهر و رقیه و جابجایی در آخر همه و در همه نیز معنی شرم و نفی آن بلفظی کند و بالفاظ باید مستعمل و معنی باران و فراخی سال و نوز یعنی با همه شرم و در همه معنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که حیا را باز داشتن نفس است حتی باز داشتن از هر چیز که در شریعت و طریقت و عادات و مروت مذموم نبود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قرب زیادت حیا بیش و هر که منور حال حیا بد و فرود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب و تدریج نیست و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه است حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب و قرب بل نماز بر سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از غفلت نبه و حضرت حق تعالی در حق خود منطوی گردد و این حیا را از جمله احوال است و حیا عام که مندرج است در صحت مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام جناب الهی سبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا از تقصیر در طاعت است</p> <p>جوهر و رقیه و جابجایی در آخر همه و در همه نیز معنی شرم و نفی آن بلفظی کند و بالفاظ باید مستعمل و معنی باران و فراخی سال و نوز یعنی با همه شرم و در همه معنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که حیا را باز داشتن نفس است حتی باز داشتن از هر چیز که در شریعت و طریقت و عادات و مروت مذموم نبود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قرب زیادت حیا بیش و هر که منور حال حیا بد و فرود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب و تدریج نیست و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه است حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب و قرب بل نماز بر سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از غفلت نبه و حضرت حق تعالی در حق خود منطوی گردد و این حیا را از جمله احوال است و حیا عام که مندرج است در صحت مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام جناب الهی سبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا از تقصیر در طاعت است</p>	

نلطفت آنست که با خلق نرمی کنی نزدیقتی حضرت امیر المومنین اسد الله العالی بکرم الله تعالی وجهه غلام خود را خواند  
جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی عرض کرد که  
می شنوم فرمودند ترا بدین چادر آورده ام و این عوی و دای که درم از شما اینی ست بکلی جوابت ادم فرمودند ترا آزاد کرد و دم  
جوهر در بشر بشر آنست که تازی خانی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه کرامت است و ناخوشی بود و در دل

پس بشر قریب بشاست

جوهر در طلا و طلاقت بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقت  
آنست که کشادگی خانی در گفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و درشت و برصفتی نکونی که وی ناخوش گردد  
جوهر در سکینه سکینه بفتح سین مملو و کسر کاف عربی آرام و آسبگی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند  
سکینه آنست که آسیده باشی و در کار ناگفته اندر حالی و هر حادثه که طبع آدمی از آن دست میرود مضطرب  
میکرد و صاحب سکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود -

جوهر در وقار وقار بفتح آسبگی و آسبگی و گرانباری ما خود از وقار بفتح معنی گرانباریدن و بکسر او خوانند  
نوعی از تقویست صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وقار آنست که آسیده باشی و در کار ناگفته باشی  
کنی که العجامة من الشیطان و التانی من الرحمن و وقار قریب سکینه است

جوهر در وعاء وعاء بفتح و عا و عا بفتح حاجت خواستن از خداوند تعالی از عیبه بفتح اول و سکون و ال و کسر عین و  
فتح تحتانی جمع و بالفظ رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن نیز باشد  
و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعا عسیریت یا داری متعاکان  
اولا جابیا کان اولاً -

جوهر در ثنا و ثنا بفتح سخن نیک و ستایش و بالفظ کردن و استعمال و صاحب مجمع السلوک قدس سره  
میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئی اگر چه کسی جانی باشد -

جوهر در حسن خلعتی شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله المکیه میفرمایند قال بن المبارک  
حسن الخلعتی بسط الوجه و کف الاذنی و بیدل المنی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلعتی آنست  
که کشاده رود و دوازده بنجیدن در بنجاندن در بود و دادن عطا بود و سئل سهل الشیرازی عن حسن الخلعتی  
فقال ادناه الا احتمال و ترک الکافات و الرحمة للظالم و الدعاء له پسیده شد سهل قتره  
قدس سره از کنهائی پس گفت کمترین کنهائی قبول کردن جفا و خلعتی ست و ترک دادن بکافات است  
عبد شیعین غفر لهم و دعا عسیریت یا داری متعاکان و صاحب مجمع السلوک میفرمایند

که حسن خلق یعنی نیکوئی آنست که با خلق بکشد و با برادران نشان نهند و عفو را از مردم گردن برگیرند که را بر سیدند که حسن خلق از آنکه آدمی گفت از قیس بن حاصم که روزی در خانه او نشسته بودم که نیزه که در میان می بود از دست دی بر سر پیر قیس افتاد و در حال عبور و گشت بر سر پیر گفت هیچ ترس ترا از بهر حق تعالی آنا و در دم و نقل است که ترک انزاجه ابراهیم او هم قدس سره پرسید که راه آبادانی کدامست اشارت سوی گورستان کردند آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم او هم ندان ترک ایشان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای توار حق تعالی بهشت خواهم چگونه روا باشد که نصیب من از تو نیکوئی بود و نصیب تو از من بدی درخواهم معرفت کنی قدس سره بکنایه و جمله وضو میکردند و معصوم و جامه خویش آسجاساده عورتی آن معصوم و جامه برداشت و روان شد خواجهم فرمودند ای خواهر با که نیست بر تو میری باشوهری هست که معصوم خواند گفت نه فرمودند معصوم و جامه بیروزی امام احمد بن قیس قدس سره وضو میکردند و دستار پیش نهادم در می آمد و دست و روان شد امام فرمودند ای عزیز و بهت لک قل قبلت و حجه الاسلام امام محمد غزالی قدس سره و یکبار می نهاد میفرمایند که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم ثنا که در خلق نیکو و فرمودند انک علی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزی که در تر از و نهند خلق نیکو است یکی عرض کرد که دین چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عجب هر بدی نیکوئی کن و محالطت با خلق نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گذارد و لیکن بدخوست بهسایگان را بر زبان می رنجانند فرمودند جا به او و نخواست و فرمودند و طاعت را همچنان تباها کند که مرا که انگبین را و خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب بیخ را و حضرت فضیل عیاض قدس سره میفرمایند که صحبت با فاسق نیکو خوبی دوست ترا دهم که با فاسق بد خوبی و حضرت یحیی معاذ قدس سره میفرمایند خوبی بد معیشتی است که بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوبی نیکو طاعتی است که بآن هیچ معیشت زیان ندارد

چو هر در تصویر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تصفیه نفس آنست که نفس را همه به وقت و کار را به خداوند تعالی خوار دارد بدینچه میاوردی باشد بکشد  
چو هر در توقیر اخوان در مجمع السلوک است توقیر اخوان آنکه همه وقت برادران مومن را تعظیم دارد هر کس را فاضل خود در مقصود پندارد

جوہر در جمیع مشائخ در جمیع السلوک مذکور است کہ بزرگ دانشمندی است یعنی آنانکہ بر جادہ شفیق ہستند  
یا ہر کہ در علم بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری و حرمت ایشان بواجب بجا آری و فرمودہ ایشان را عدول کن  
روزی حضرت خواجہ شفیق بلخی و حضرت ابو تراب کشی بر سلطان العاقین مہمان بودند و طعام پیش  
آوردند جوہر نے استادہ خدمت میکرد و ہر روز گواران فرمودند تا بیابا طعام بخور جوہر گفت من صاحب علم  
خواجہ ابو تراب فرمودند بخور و اب یکٹا ہستان گفت روزہ نہ توان کشاد پس خواجہ شفیق فرمودند بخور و اب  
یکسال ہستان ہاں جواب بداد شیخ ہا زید بطامی قدس سرہ فرمودند از دوست ہداید کہ راندہ حضرت  
پس مدتے بر نیامد کہ اورا ہر روزے گرفتند و ہر دو دستش ہدا کر دند۔

جوہر در ترجمہ بر صغیر و کبیر در جمیع السلوک مذکور است کہ ترجمہ بر صغیر و کبیر آنست کہ بخشائی بر خرد  
و بزرگ یعنی باید کہ لطف و رحمت او بر ہمہ باشد

جوہر بہر تعظام مال الیہ و استغفار مامنہ صاحب جمیع السلوک قدس سرہ میفرماید  
کہ استعظام مال الیہ و استغفار مامنہ آنست کہ ہر چہ از تو در حق کسی باشد و کہے رسد اگر چہ آن تنہ  
عظیم بود تو آنرا حقیر دانی و ہر چہ از دیگری در حق تو باشد و ہر تو رسد تو آنرا عظیم دانے۔  
جوہر و رقناعت قناعت بفتح راضی شان باندک چیز و نذر اہل اللہ قناعت آنست کہ  
قلب ساکن باشد در حال افلاس چنانکہ در توانگری می باشد و چون در افلاس سکون نشد و رنج  
رسید آن قناعت نیست بلکہ رنج قلب است کہ ثمرات پیدا میکند و چون افلاس باین وجه باشد  
از ان افلاس پناہ بپاد جست و در حدیث شریف وارد است کہ قناعت مال و گنج عظیم است کہ  
کم نمی شود و صاحب ششوی مغوی قدس سرہ میفرماید ۵

گنج را تو و انمیدانی ز رنج ہر کسی را کہ رسد گنج نہفت و ز جریعہ پیکس سلطان نشد	گفت پیغمبر قناعت چیست گنج چون قناعت را پیغمبر گنج گفت از قناعت پیکس بچان نشد
تذکرۃ المحققین صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ قناعت عبارتست از توقف نفس بر جا قناعت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت ہر نفسے کہ بدین صفت متصف شد و بدین خلق متعلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بند و تسلیم داشتند و راحت ایدے و عزت سرمدی نصیب او گردانند و غنا کہ عبارتست از عدم احتیاج گویا کہ سوتے است کہ قناعت قناعت و دختہ چہ احتیاج از مصاب قناعت بہمت قناعت از موجود و قطع نظر از ہجد و ہم صورت	

نه بند و قناعت مقدم بر قناعت شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت در امور دنیوی پسندیده است  
نه در امور اخروی و طبع از جناب حق سبحانه و تعالی داشتن منافعی بر قناعت نیست و در شحات نه گورست که  
حضرت خواجهمعبود الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو یا خجسته یا بد  
آز روی نان جو بخورند و آزار نیز آنقدر خورد که دست و پا چنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بروجه  
می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید که در بختی که از ان فرومایه تر نباشد و میفرمود  
اگر کس در بیابان افتد مثلاً که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد و در برای طعام هیچ  
و خورقه نشود و در باطن دمی نیز هیچ تفرع نبود می توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است

و اگر قناعت بدست آید	و اگر قناعت راحت کنی سرور
اگر ننگدستی بسختی مسال	که پیش خردمند هیچ ست مال
ندارد و خردمند از فقر عار	که باشد بنی را از فقر آفتار
غنی را زرد سیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب	که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی تر است	قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیک بختی نشان

چو هر در مزاج کبیر خوش طبعی گردن و بغیر خوش طبعی صاحب مصباح الهدایه قدس سره  
میفرماید که مزاج خلطی شریفست و گفته اند المزاج فی الکلام کالملاح فی الطعام و اکثر ان  
هکذا نزاد خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایا مجموع و جنوع منسلخ نگشته باشند و قلوب  
بر دقائق صفات نفس و قوت نیافته بغایت مکروه است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت  
سیاست علم مقهور شده باشند و بقایا و هوا ازان برخاسته روا بود که بجهت ترویج قلب خود یا تالیف قلوب  
دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاج و تداعبت با صاحب و با اهل ولا مسلوک دارند و آداب  
صوفیان در مزاج آنست که از جاده صدق انحراف نمایند و الفاظ خوش بکار ندارند و هر چه بپنجاف  
عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که در حالت مزاج از  
کذب و غیبت و محس و لغو و در باشند و اکثر اوقات نگذرد که اکثر اوقات خود را بهزل دادن کار مردم  
سبک طبع است و با مردم و با همیبت و عقار مزاج نگذرد که کینه گیر و با مردم و نیز مزاج نگذرد  
که دوسه دلیر و شوخ گردد

جوہر در مزاج حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و جمیع السلوک  
 است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گاہ گاہ اگر کسے غلین بودے و بر مزاج خوش  
 کر دے وقتی عجز التماس نمود کہ فردا حال عجز از چگونہ خواهد بود و فرمودند عجز و ریشہ نزل نکنند عجز نزل نکند  
 سرور فرمودند غم مخور کہ فردا عجز از راد ریشہ جوان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 فرمودند کہ حضرت سید عالم عطا اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم باسن مزاج گردند و فرمودند یا ذالنونین  
 جوہر بعضی از محققین میفرمایند تجلی کہ بطور حق است بر دیدہ دل پاک سالک از روی کلیتہ بجا ذریعہ است  
 آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست کہ بصورت جسمانیات کہ عالم شہادت است از بسائط علوی و  
 سفلی و مرکبات بہر صورت کہ حضرت حق تعالیٰ را بیند و در عین رویت جزم و اندک حضرت حق تعالیٰ است  
 از تجلی آثاری خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسانی مشاہدہ نمودن اتم و کلی است  
 و تجلی افعالی آنست کہ بعضی از صفات فعلی کہ صفات ربوبیت اند تجلی شود و اکثر آنست کہ تجلیات افعالی  
 بانوار تملو نہ نماید یعنی حضرت حق تعالیٰ را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی  
 آنست کہ حضرت حق تعالیٰ بصفت سبب ذاتیہ کہ حیوۃ و علم و قدرت و ارادت و صبح و بصر و کلام است تجلی شود و  
 گاہ باشد کہ تجلی صفاتی تمشیل نور سیاد نماید یعنی حضرت حق تعالیٰ را تمشیل بصورت نور سیاد بیند و تجلی ذاتیہ  
 آنست کہ سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق غناید و تجلیات مذکورہ بکسب صفات  
 و اوقات تجلی علیہ متفادات است اگر حضرت حق تعالیٰ را منظر خود بیند تجلی کامل فاما اگر خود منظر حضرت  
 حق تعالیٰ شود یعنی بیند کہ خود منظر حضرت حق تعالیٰ است اتم و اکمل است زیرا کہ تحقق و ضمن این یادہ است  
 و در جمیع مراتب تجلیات مذکورہ حضرت حق تعالیٰ را دیدن یا خود منظر حق تعالیٰ شدن در طریق تصفیہ آفت است  
 و شود و تجلیات و بقا باندہ کہ بسبب حال کاملان و اصل را دست میدہد آنست کہ بعد از فنا سالک در  
 تجلی ذاتی ببقا سے حضرت حق تعالیٰ باقی گرد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بیند و علم و ادراک  
 علم کلی حضرت حق تعالیٰ شدہ محیط سہمہ ذرات کائنات مشاہدہ نماید و متعصف بجمیع صفات الہیت و عبودیت  
 و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نہ بیند و مرا و کمال تو حید عیانی اینست

آنکہ سبحانی میگوید آن زمان ہم ازین رو گفت آن بحر صفا ان ما اکتفی کشف الیقینی نمود لیس فی الدارین ہر کو گفته است	این معانی گشتہ بود و او را عیان نیست اندر جبہ ام غیر خدا گر بصورت پیش تو و عوہ نمود در این معنی چہ میگوئے است
--	--

بے گمان یا بے از نیغی خبر	۳۵	چون نماند از تو کئے یا تو اثر
<p>جو هر تجلی از ذات حق تعالی بر صورت بنده بحسب استعداد بنده است از هر آنکه ذات حق تعالی نزله است از آنکه او را صورتی معین بود تا چون تجلی فرماید با آن صورت فرماید و بنده در حالت تجلی حقیقی بر روی بجز صورت خود و آئینه حق نه بیند و حضرت سید عالم از نیغی فرمودند المؤمن من حراة المؤمن مومن اول اسم حق تعالی است و مومن ثانی اسم بنده چون حق تعالی از ذات خود بنده تجلی فرماید بمشابه آئینه برابر شخصی تا چنانچه صورت آن شخص بود از خوبی و زشتی در آئینه نموده شده یعنی چون انسان کامل شد آن حصه که دیر است از وجود مطلق بر روی تجلی گردد و آن حصه مین ثابت و دیر است پس صورت عین ثابت خود دیده باشد نه حق را که حق از صورت معین خود و محصوره متعالی است و بنده مقید بصورت معین چگونه حق را تواند دید</p>		<p>جو هر بد آنکه ذات حضرت حق تعالی با اعتبار تجلی و ظهور او سبحانه در همه مظاهر همه انشیات و هیات اشیا بحق تعالی موجود داند و بدون او سبحانه معدوم و از آن که ذات حق تعالی تجلی و ظهور بصورت اشیا نموده است اصناف وجود برایشان کرده می شود و هر گاه اسقاط این اصناف نمایند هر آئینه انشیاف حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق تعالی هیچ نباشد. اینست معنی التوحید اسقاط الانماقات یعنی توحید اینست که اسقاط اصناف صفت وجود هستی بغیر نماید - جو هر مناسبت میان حق و بنده آنست که حق تعالی متجلی است بان اعتبار که وجودی مطلق است و مقید باسم و رسم نیست و بنده از رقیب و مشخصه مطلق و معرأ الشیء و از عبودیت اسماء و جبر و تدبیر مخلص و منزه شده چرا که بنده الله تعالی است بلکه بجای دس فانی شده افعال در افعال حق و صفات در صفات حق و از بنده جز آنکه بان تمیز است از حق که آن وجود شخصی و دیرت نمانده پس چون مناسبت میان عبد و رب حاصل شد تجلی متواصل شد بدین صفت که بنده جز خود را در آئینه حق نه بیند جو هر بد آنکه ممکن نیست که حضرت حق تعالی را چنانچه حق است ببیند بحسب آنکه تا مانع سبب تمام میان بنده و حق حاصل نشود و رویت محال است و اگر چه بنده از قیود نفسی بیافست خلاص یافت و تخلق با طلاق اندک گشته مناسبت حاصل کرده اما آنچه بنده بان تعیین گشته از وجود شخصی هنوز باقی است پس مناسبت تمام او را حاصل نشده پس رویت ممکن نباشد و در چنین حال بنده را محقق است که صورت خود چنانچه خودست ندیده الا در حق بر مثال آئینه در عالم که چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود در آن بیند و آئینه را در آن نه بیند و حال آنکه می اندک بصورت خود ندیده الا در آئینه</p>

جوہر بدائے آئینہ شائے ست مرتبگی را درین عالم دور رس و دید و نمیشود جز صورت خود و جسم آئینہ  
خود نمی تواند دید۔ اللہ تعالیٰ خطاب کرد آئینہ را تا شائے باشد اہل عالم احمر تجلی ذاتی حق بر حق تا چون  
نظر کنند در آئینہ جز صورت خود نہ بینند پس بداند کہ ذات الہی نتواند ویدایا لاوتے کہ تجلی اسمائی فرماید  
از وراے حجاب نوری۔ آدمی صورت خود در آئینہ می بیند و میداند یقین کہ صورت و نسبت در آئینہ انجست  
کہ صورت خود را می شناسد و از انجست کہ در آئینہ کو چاک صورت خود را کو چاک می یابد و در آئینہ بزرگ  
صورت خود را بزرگتر از ان می یابد کہ بہت و میگوید کہ این صورت من نیست و میداند کہ در اندرون  
آئینہ بیچ صورتے نیست و میداند کہ میان و سہ و آئینہ نیز صورتے نیست پس یقین نمی تواند گفت  
کہ خود در آئینہ دیدم چرا کہ اگر آدمی چگونگی آن پرسند نتواند گفت و یقین میداند کہ صورت خود را  
دیدہ پس بنا بر تردید ہم منفی بود و نسبت ہم موجود بود و ہم معدوم ہم معلوم و ہم مجهول حق تعالیٰ این  
آئینہ را برای بنا گان ضرب المثله ساخت و پیدا کرد تا بندہ بداند یقین کہ چون از ادراک حقیقت  
مثل این صورتے کہ ہم ازین عالم مخلوق ست عاجز و تنہی میگردد و او را یقینے کہ سبب اطمینان لو بود  
حاصل نمیشود بطریق اولیٰ کہ از ادراک حقیقت رب و بحق تعالیٰ کہ خالق ست و با هیچ چیز تشابہ ندارد  
عاجز تر و نادان تر و متخیر تر باشد۔

جوہر و فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ  
در لواحق میفرماید کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را دو تجلی ست یکی تجلی عینی علمی کہ صوفیہ تعبیر آن را فیض  
اقدس کردہ اند و آن عبارت از ظہور حق ست سبحانہ اندا و حضرت علم پر خدوش بصور اعیان و  
قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهودی وجودی کہ معبر می شود بفیض مقدس و آن  
عبارت ست از ظہور وجود حق سبحانہ و تعالیٰ منبسط با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر  
تجلی اول ست و منظر ست مرکب الاتے را کہ تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اند بر ارج فیتہ  
جوہر قدوۃ المکاشفین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمیلانی قدس سرہ در شرح گلشن را میفرماید  
کہ توحید شہودی عیانی و وجدانی و ذاتی را سہ مرتبہ است اول آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بہ تجلی افعال  
بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را افعال حق تعالیٰ فانی یابد و بیچ مرتبہ و بیچ  
را غیر حق تعالیٰ فاعل نہ بیند و غیر حق تعالیٰ را موثر نہ شناسد و در مطلق این طائفہ این مقام را سمو خوانند۔  
دوم آنکہ حضرت حق تعالیٰ بہ تجلی صفاتی بر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را و صفات  
حق تعالیٰ یابد و صفات اشیا را صفات حق تعالیٰ بیند و داند و غیر حق تعالیٰ مطلقا بیچ صفت نہ بیند



و نداند و خود را و اشیا را منظر و مجلی صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در مطلق محققان این مقام طمس گویند و مرتبه سوم آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بر تجلی ذاتی بر تو تجلی شود و سا لک جمیع ذوات اشیا را در پر تو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود بقنا در تو حید ذاتی مرفوع شود و هیچ شئی را نیز مشاهده ندمیند و نداند و وجود اشیا را وجود حق تعالی شناسد و با مصطلح این طائفه محشی عبارت ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال اشیا را مضمحل و متلاشی و را شفعه انوار ذات و صفات و افعال حق تعالی می یابد

چو هر ذوات حق تعالی را باعتبار تنزل و ظهور در دو مرتبه علم و عین مہفت اعتبار کلی لازمست که صفات سبعه ذاتیه اند که جو دو علم و قدرت و ارادت و جمع و بصیر و کلام است و اشتمال بر تجلی هر جمیع تجلیات را در اصطلاح سرائجیات میگویند و در تحت هر تجلی از تجلیات ناشناہی و جہ الہی بنابر اشتمال او بر تمام تجلیات ہزاران بحر علم و معرفت و اسرار از علم را از نوعیست و مخفی است - ذات حق سبحانه و تعالی را صفات ناشناہی اند و ذات را باعتبار ہر صفت و نسبت ظهور تجلی خاصست پس ہر آئینہ تجلیات حضرت حق تعالی غیر متناہی باشد -

چو ہر شیطیات بالفتح و حاء مہملہ کسور و یا و تحتانی مشد و با مصطلح صوفیہ کلماتیکہ بوقت مستی و ذوق بے اختیار از بعض اہل اللہ جدا میشوند چنانکہ از حضرت منصور قدس سرہ انا الحق و از حضرت سید الطایفۃ ابوالقاسم شیخ ہند بادمی قدس سرہ لیس فی حیاتی سوا اللہ و از حضرت سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ سبحانی ما اعظم شانی منشیان این کلمات را ند و کنند و نہ قبول - چو ہر تجلی ظهوری بر دو نوع است عام و خاص عام - تجلی رحمانی نامند کہ افانہ وجود مع مایتنجہ من الکمالات بر تمام موجودات فرمودہ درین تجلی ہمہ موجودات مساوی اند ما ترے فی خلق الرحمن من تفاوت - و حجتی و سعت کل شئی و این رحمت را رحمت امتناعی خوانند چہ بکھن منت و عنایت بے سابقہ عمل بر ہمہ اشیا افانہ این رحمت فرمود و فضل عبارت ازین تجلی است بر دو عالم کہ عبارت از غیب و شہادت و دنیا و عقبیست بدین تجلی بانوار وجود روشن ساختہ

این بود مر ذوات را شامل	ناقص از وے برابر کامل
کافر و کفر و مومن و ایمان	ہمہ را اذ و مساوے دان

خاص را تجلی جیمی گویند کہ فیضان کمالات معنویہ بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب از بخت مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت او اہم و اجتناب از تو اہی و ازین تجلی تفسیر فیض

و درین تجلی کا فزونی و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشت اند - شرح گلشن راز  
 جوهر عارف چون تجلی اسم القهار بنید در پناه تجلی اسم اخصیظ بگیرند و لیکن دانند که جناب حق  
 سبحانه و تعالی درین صورت تجلی است باید که دلیری نکنند نقل است که مریدے بموجب فرموده شیخ خود  
 کو بهستان عرقلت داشت مارے پیش وے رسید خواست که ویرا بگیرد و مارا بگیرد این خبر شیخ نمود  
 فرستاد جمعی آمدند و او را نزد یک شیخ بردند شیخ فرمود که مارا چرا گرفتی شما فرموده بودید که خبر حضرت  
 حق سبحانه و تعالی نیست پس آن مار را نیز حضرت حق سبحانه و تعالی ندیدم از نیت دلیری کردم و ویرا بگیرتم  
 شیخ فرمود و هرگاه که خداوند تعالی را لباس قهر ببینی بگیر و نزد یک او مرو و الا چنین کند پس و مار کو دباو  
 بروی او میداد و شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخی مکن تا وقتیکه او را نیک نه شناسی -  
 جوهر تجلی و ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی جامے می باشد و جلای می باشد تجلی جامی آنست که ششم  
 لطف و رحمت و قرب باشد و جلای آنکه موجب قهر و غضب و بعد باشد و بحقیقت هر جامے سزوم طاعت  
 و در پس پرده هر جامے نیز جامے ست زیرا که جلال احتجاب حق است بحجاب غرّت و کبریا کی از عجب و تا  
 پس کس اورا بحقیقت و هویت چنانچه هست نشاند و جمال تجلی حق است بوجه و حقیقت خود از برای اوست  
 نمود پس جمال مطلق را جلای باشد و آن قنایت حق است مریضه اشیا را با جمال و تجلی وجه مطلق  
 و این مرتبه علو جمال است و این جمال را دنیوی است که بآن اشیا نزد یک میگرد و دآن و نوجال  
 مطلق است بصورت جمیع اشیا و این و نوجال را نیز جلای است و آن احتجاب جمال مطلق است  
 بر تعینات اکوان - شرح گلشن راز

جوهر روحی و روحی و بی نهایت نور و لطف و رحمت با تجلی جامی شایسته داشته باشد و در  
 بتان شون دلربا را بمناسبت بطلسمات و پریشانی و حجاب با تجلی جامی نسبت تمام بوده باشد و در  
 و زلف محبوبان مثال و نمودار تجلی جامی و جلای باشد - شرح گلشن راز -

جوهر اهل اندیشه می نمایند که تجلی ذاتی در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است  
 اگر کسی تجلی محبت خود را به حصول تجلی بکار و در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضی زمان بلکه در آن  
 و بعضی قائل اند که تا یکپاس و دوپاس از زیاده ازان می تواند و این محال می نماید در دار دنیا -  
 جوهر تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و روح را نیز تجلی باشد و بسیار مکان  
 درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین مظهر  
 خلاص و شوارب و چون آئینه دل از صفات بشدتیه و رنگارنگ طبیعت معانی شود بعضی صفات روحانی

بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که در تجلی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه بود  
که روح تجلی صفات خویش در تجلی آید و این از محو آن صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح که  
خلیفه حق است در تجلی آید و بجلاف خود دعوی انانیت کند و فوق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی  
روحانی و صفت حدوث دارد و آنرا قوت افتنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از آن صفات بشریت کننا مانده باشد که  
چون تجلی در حجاب نشود و در حال صفت بشریت پیدا گردد و اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی از این آفات عین  
باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از تشنگ و ریب خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام ندید و تجلی  
حضرت حق سبحانه و تعالی بجلاف این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب و حتی مغرور  
و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله بر فیض دوستی بر نیستی  
بدل شود و در طلب بغیر آید و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بغیر آید - و انسان آئینه ذات و صفات  
حق سبحانه و تعالی است چون آئینه صافی گشته هر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت  
حیات تجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را چسبات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی شود چنان بود که  
موسی را بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که میم را بود و چون بصفت خلایق تجلی کند چنان  
باشد که عیسی را بود و اگر بصفت امامت تجلی کند چنان بود که مرید حواجه ابوتراب بخششی را بود و در حالی که  
نظر خواجها یازید قدس سره بر روی افتاد و نعره زد و جان بداد و چنین کس بهمت بر بر که گمارد و ملاکش کند  
و دیگر صفات همچنین میدان و فوق بغایت دقیقست میان مشاهده و مکاشفه و تجلی و استقار میان  
این طائفه متعارف است اینست خلاصه کلام شیخ شرف الدین احدیحمی آنچه در مکتوب خود نوشته -  
جوهر وصول بصفرت خداوند از قبیل وصول جسمت بحکم یا عرضست بعضی یا جوهرت بجوهر  
یا علمست بمعلم یا عقلست بمعقول یا شئےست بشئے تعالی امتدعن و لک علوا کبیرا -  
جوهر هر که بطریق تصفیکما بغی اشتغال نماید و دل او که بحقیقت بر رخ جامع و جوبل مکانست  
بسبب ذکر و توجه کلی بمبدأ و در رفع موانع نور قدس منور گشته صفائی تمام حاصل کند هر چه هست در و بناید  
و صور جمیع اشیا از ادایات و مجردات و امان دل کشوف گردد و بواسطه صفائی و مناسبت که بعالم شفاف  
حاصل کرده مجردات که در عالم حیوانی صور حسینه دارند تشکّل باشکال محسوسات گشته بر و ظاهر شوند بناسبتی  
که میان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال ملتبس بلباس منظر حسنه بر و ظاهر شود و این را  
در اصطلاح نایس خوانند که عبارت از تجلی حقست بصورت ظاهر حسنه و این ابتدا و تجلیات و اقلوبت تجلیات  
جوهر سالکان که عبارت تجلیات افعالی میرسد بسبب آن احوال که در آن دم برایشان غالب است

حق تعالیٰ را در عالم ہرگز شائے مثل بصورت مظاہر محسوسہ از انسان وغیرہ مشاہدہ می نمایند و این را تجلیات  
افعالی می نامند زیرا کہ حق بصورت اشیا ظاہر شدہ و در اصطلاح صوفیہ تائیس نامند۔  
جو ہر بد آنکہ بذوق و وجدان باین مقام رسیدگی کہ تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجائے رسیدگی  
کہ غایت سیر سالکان و نہایت سلوک سالکان است و اعلیٰ ازین مقام مخلوق را ممکن نیست طلب  
زیادہ مدار و نفس را در طلب رنجہ ممکن و پسندار کہ بشر را مقاصد عالی تر ازین دست و پد کہ بالا سے  
این عدم محض است سوال چون گفتی کہ درین وصول و رویت جز عین ثابتہ خود ندیدہ چگونہ دروے  
عین دی حق نباشد جواب گویم کہ دیدن بندہ عین خود را و ظاہر شدن صورت عین دی بر دے عین  
دیدن حق و رسیدن بحق است از بہر آنکہ اعیان ثابتہ شیون و صفات و اسما حق اقدس مطلقاً  
حق نباشند و اسما و صفات من وجہ عین حق اند و من وجہ غیر حق پس چون سالک نسبتا بہ عین خود  
عین خود گرد و مشاہد حق گشت۔

جو ہر بد آنکہ لا بدست مرید مبتدی را از شیخ کامل کہ اقتدا کند بشیخ قولاً و فعلاً زیرا کہ شیخ ہر گز  
مرید مبتدی را در راہ سلوک چہ معلوم ست را ہی را کہ ندیدہ باشد سب را بہر فن و شوارست و را بہر  
کسے بود کہ راہ را دیدہ باشد و کار و روشی و شیخی را محک و معیار ست و آن قرآن مجید و احادیث و  
اجماع ائمہ سلفہ است پس ہر چیزیکہ از نشان شیخی موافقتی معیار باشد آن صحیح ست یعنی اگر قول و فعل  
شیخ موافقت کتاب و سنت و اجماع ست صحیح شیخ قوام الدین فرمود ای درویش محک و معیار این کار و  
کتاب و سنت و سیر سلف کہ اہل اقتدا بودند نہ اجازات مجر و مقام تبرک کہ خلاف فرزند و رویش ست  
در جامی با و اجداد و نوشتہ و چیزے کہ از نشان شیخی مخالفت معیار ست آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و فعل  
شیخ مخالفت کتاب و سنت و اجماع بود صحیح نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدا کی نبود بر کہ بدو اقتدا  
بمقتصد و نہ رسد قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ و اطعوا الیہا الوسیطۃ اسے مومنان  
از خدا بہر سید و از عذاب او بہر پیر کنید و بگوئید سوی خدا تعالیٰ وسیلہ و وسیلہ بسوی او پناہ گرفتن بہ بندگان  
خاص است و تقرب سوسے شایع عظام دفع اکر ام است و قال علیہ السلام صحابی کہ النجوم باہیم  
اقتدیم اہتدیم ایران من چہو ستارگان اند بہر کہ ام کہ اقتدا کنند شمارا بہ بیابید یعنی کلام خدا و رسول خدا  
اشارت باین میکنند کہ طالب را اقتدا بشیخی کامل باید و محبتش حالتی پیدا شود کہ دل از دنیا سر و شود  
و محبت حق تعالیٰ در سول او و دوستان او و اعمال صالحہ و توفیق حسنت و اجتناب و ہر اری از نیات و سخط  
و از محبتش دوام حضور حاصل گردد و از یاد الہی اطمینان و جمعیت شمس شود۔ صاحب جنوے معنوی

## قدس سرور میفرمایند

رو بگو یا خدا سے را تو زود گفت پیغمبر که یزدان مجید چون ترا آن چشم باطن بیند چونکه گنجی هست در عالم مرغ گر سفر واری برین نیت برد در بدر میگرد و میرو و کوبد مقتدر و درویش میکنی بی گزین	چون چنین کردی خدا یار تو بود از پی هر در و در مان آفرید گنج می پندار اندر هر وجود بیچ ویران را دامن خالی رنگ در حضر باشد ازین غافل مشو جستجو کن جستجو کن جستجو چون نشان یابی بیکسین طوطا
---	--

جو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدس الله تعالی البیضاء الغریز و شکر  
میفرمایند که حکم من لیس له شیخ فشیخ الشیطان بر هر صاحب دل متعتم است که طلب شیخ نماید و بخا  
این شکل نماید که چون مبتدی است امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر می جدا نتواند نمود پس  
بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح و اند یا عکس و درین هر دو شیخ غلط کرده باشد حضرت شیخ  
شرف الدین بچی منیری قدس سرور و صل این شکل میفرمایند که عادت جناب الهی و سنت حضرت خداوند  
برین جاریست که هیچ عصر از مشایخ و زنا و عباد و اوتاد و اخبار و نبیا و نقبا و ابدال و اقطاب و غوث و  
سائر اهل الله از انالی خدمات و غیر هم من العاشقین و المعشوقین خالی نماندشته و ندارد و نخواهد داشت  
پس لابد است مطالب صاوی را که بنده مستجابی که بر جاوه این طریق میروند و باین سیرت معروف اند  
مراد است نماید و مرآت و کرات مجلس ایشان را در یابد و در هر بار بتفصیل دل خود شود اگر بنیاد که از هجوم  
و سواس و وسوس و انواع خطرات که حاوی دل او بوده فی الجمله را فی بدست می آید محبت آنرا که این  
دولت از و را می آید لازم می آید که قلمت محبت شیخ این نعمت است اگر ستمگر و داس بیست و اگر هیچ تفاوتی  
در هیچ حلقه نیابد بداند که فیض من بیش این شیخ نیست و او اسه خواند و دیگر طلب نماید بی آنکه انکار  
در باطن پیدا آید و میفرمایند که جناب فیض ناب مرشد الکوین غوث الثقلین محبوب جانی شیخ محی الدین  
ابو محمد سعید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه فرمودند که هر که قیام نماید در نصف لیل و دو رکعت  
بخواند و سجده کند و اهل حق نماید و استغاثه کند بجناب خداوند تعالی و این دعا بخواند یا رب و لنی علی  
عبد من عبادک المقربین ید یعنی حلیک و یعلمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالی  
فتح کند مهدی باب و مصل را در دلالت فرماید بر ولی از اولیا خود که دلالت کند و ارشاد نماید

بحضرت با عظمت حق سبحانه تعالی و این مجرب شده است مراتب ذکر است -  
 جوهر پرورد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اسما به وسلم الرقیق ثم الطریق  
 صاحب ششونو معنوی قدس سره

یار باید راه را تنها مرو	از سر خود اندرین صحرا مرو
هر کجا دینی مرشدی در راه شد	اوز غولان گمراه دور چاه شد
گر نباشد سایه پیرای نفیول	پس ترا سرگشته وار و باگ نول

حضرت امام عظیم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه دوفور علم و عقل از همه داشت و مجتهد و صاحب ذنب  
 شریعت بود بجهت صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بیعت حضرت امام جعفر صادق کرد  
 و خرقة اجازت از او پوشید و تلقین ذکر و فکر از او گرفت و نیز خرقة اجازت تبرکات از حضرت عیسی  
 پوشید و ذکر از او گرفت و حضرت امام شافعی که مجتهد و او تا وقت بود ارادت بجهت پیرای البصری آورد  
 و بیعت با او کرد و خرقة اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد منبلی بیعت به بشر خانه کردند و از خرقة  
 پوشید و حضرت امام محمد ارادت بحضرت داؤد طائی آورد و بیعت و خرقة اجازت از او پوشید و  
 حضرت امام ابو یوسف بجهت حاتم اصم بیعت کرد و مرید شد و حاتم مرید شقیق بود او بیعت کنیت او -  
 جوهر شیخ ابو انبیب حمزه متذکر فرموده که طالب را باید که ارادت و بیعت شیخ زنده کند که از او بیعت  
 پذیرد و خرقة اجازت بعد از یافت حق پوشاند و شیخی که نقل کرده است با و بیعت و ارادت با اتفاق  
 شنید سلف روانست که راه منفعت ظاهر بر او بسته شد - بعضی مشایخ که مرید میگردد در وقت مرید  
 گردن مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این عطاست باید که اول نام پیر حاضر کنی  
 بیعت کرده است بگوید بعد آن نام پیر غائب بزبان آورد -

جوهر بعضی از شرائط شیخ است که کریم و رحیم باشد بر عامه مریدان و عادی خلق و صبور باشد  
 از بلاها و حفاها و حلیم بر مریدان و عامه مومنان و غیر فط و کفأ و قاس یعنی درشت و کم فهم و  
 سخت دل نباشد و طواف اسواق و جامع دنیا و محبوب زینت و طالب جاه و صیت نبود و طالب اتباع  
 یعنی مریدان و معتقدان و مطلوب بحال و شطاح نباشد

جوهر طریق بیعت از بعضی چنین مشق است که اول فاتحه بار و احد مقدسه مشایخ کرام الطریقه  
 بخواند بعد از استغفر الله ربی من کل ذنب و التوب الیه بخواند بعد از لا اله الا الله و بعد از  
 لا شریک له و از شهادان محمد اعبده و رسول الله بعد از آن بگوید بیعت کردم از این پیر علیه السلام

بواسطه حضرت علی علیه طریقه فلان بر اینکه آنچه حق سبحانه و تعالی بجا خواهم آورد -  
 جوهر بد آنکه اتفاق از باب طریقت است که غیر مجاذیب باقی اصناف اولیا و اولیای تعالی با  
 سبب ارشاد صاحب کمالیکه مرشد و سبب باشد وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است میرفت  
 جوهر بد آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صانع نیست براس تربیت و شجاعت اگر چاره و هلاک  
 لیکن راه بسوی حضرت حق سبحانه و تعالی بر یافتن و بر دقایق سیر و سلوک و صفاتی مقامات و  
 منازل و قوت نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوب مجرد و مجذوب ابریز گزیند و همچنین سالک  
 مجرد که هنوز از مضیق مجاهده بفضایه نرسیده لائق شجاعت و مقتدائی نبود و سالک مجرد و  
 سالک ابریز خوانند اما مجذوب سالک و سالک مجذوب شایان شجاعت و مقتدائی باشند لیکن مجذوب  
 سالک از سالک مجذوب اعلی باشد و مجذوب سالک آنکه اول بقوت مادیات بساط مقامات را  
 طی کرده و بعد از آن منازل را طی طریق را بقدم سلوک باز دیده و سالک مجذوب آنکه اول جلوه های  
 صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته نگاه بدارد و جذبات جناب الهی بجا کم کشف و یقین رسیده - اگر بعد از آن  
 سلوک العقل باشد و در آن مکر و پیروی جامه و آن طائفه را مجذوب مطلق نامند و ایشان محاف و ترسان حق اند  
 قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان را چنین اند و آنکه این جماعت نمی توان کرد و اقتدا بهم بدیشان نمی توان نمود  
 مستحقان موفقیه این طائفه را کامل نمی نمایند ایشان در مقام مکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال یقین و فنا و مجذوب  
 و جمع اربع است و سالکان در مقام جمع و استملاک بوده و در آن شرح اند اما سید الطائفه جنید فرماید که اجمع بلا فقر  
 زنده و جمع اجمع تو حیدر و جمع نیست با شیاران زنده است و اما سالکان جامع فنا را جز از غایت فرج بخشان  
 جوهر و معرفت سالک مجذوب و مجذوب سالک و سالک ابریز و مجذوب ابریز  
 صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول جلوه های صفات و صفات  
 نفسانی را در قدم سلوک در نوشته بود و نگاه بدارد و جذبات الهی از مایع قلبی بر معالج روحی در گذشت  
 و بجا کم کشف و یقین رسیده و مشاهده و معاینه پیوسته و مجذوب سالک آنست که اول بقوت ادا و  
 جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعد از آن منازل و در هر  
 طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شجاعت و مقتدائی این  
 دو کس را مسلم است - و سالک ابریز آنکه هنوز از مضیق مجاهدات بفضایه نرسیده بود و  
 مجذوب ابریز آنکه هنوز بر دقایق سیر و سلوک و صفاتی مقامات و منازل و قوت نیافته باشد هیچ یک  
 استحقاق منصب جوهرت ندارد و ولایت تصرف و سرپرست بر ترقی و طریقت بدیشان خوش نشسته

و در بدیعی محب سالک مجذوب است و در بدیعی محبوب مجذوب سالک است -

چو هر صاحب خواد سود و دس سر و سیف بایند که بنده با چند یار بزرگ بدیعی عقیده که حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله تعالی بر کتیم ملازم این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه  
وآله و صحابه و سلم غزیت مکه کردند پیش فرمت حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه را بر رسالت بر یکسان  
فرستادند و درین میان از جای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم را خبر رسانیدند که حضرت  
امیر المؤمنین عثمان را کشند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم چون آن بشنیدند صحابه را  
طلبیدند و فرمودند بدیعی که بندگان کیم یاران بیعت کردند از میان جناب سرور عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و سلم و در دست کشید کرده بودند آن بیعت را بیعت الرضوان گویند درین میان صحابی که ایشان  
ابن الاکوع گویند بیامند و بیعت کردند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که تو پیش  
ازین بیعت نکردی التماس نمودند که ره عام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و صحابه و سلم ایشانرا دست بیعت دادند بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که کن تجدید  
بیعت از اینجا است بعد از آن فرمودند اگر مرید می خواهد تا تجدید بیعت کند و شیخ حاضر نباشد حاشا  
پیش نه بآن جا بیعت کند و درین میان فرمودند که محب ندارم که حضرت شیخ الاسلام فرید الدین  
قدس سره بارها بچنین کرده باشند و من هم چنین می کنم

چو هر دو نواد الفواد مذکور است که حضرت شیخ الاسلام خواجه فرید الحق والدین را قدس الله تعالی  
بر کتیم پس بود از همه پسران متراد و بدست و در پایان گور حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله تعالی  
بر کتیم مخلوق شد این خبر بکفر حضرت شیخ فرید الحق الدین رسید فرمودند که خواجه قطب الدین خواجه ما  
و محمد و ما است اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست که دست شیخ بگیرند  
چو هر نفس بلیحکات و تلونات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان  
بودند اکنون مرشدان نماندند گاه بگوید که آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده فتح باب خود  
یانشود اصلا ملقفت مشو

چو هر دو فضیلت شیخ صاحب مصباح الایده قدس سره میفرمایند که بعد از درجه نبوت هیچ درجه  
فاصلتر از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق تعالی بر طریق متابعت رسول الله تعالی  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و مراد از شیخی این نیابت است  
چو هر دو آداب مرید شیخ صاحب مصباح الایده قدس سره میفرمایند که مرید امرات آداب



صفت شیخ از لوازم و اہم آداب است پس برگاہ کہ مراد صفت شیخ مودب بود منظور نظر رحمت جناب  
 الهی گردد و قبول شیخ اوصاف عالی صحیح و لایحہ و بیچ گردد بر قبول حق تعالی و قبول رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و قبول جملہ شاہک کہ متوسط باشند میان شیخ و رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بنابر آنست  
 و سلم چہ شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بنابر آنست  
 رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم را کہ الشیخ فی قومہ کالغنی فی امثله آداب اول اعتقاد  
 تقویٰ شیخ نسبت بہ تربیت و ارشاد و تادیب و تہذیب مریدان و واسطہ نفوذ اقوال و رابطہ مراتب احوال  
 شیخ و مرید محبت است ہر چہ محبت کاملتر استعداد مرید بصورت تربیت شیخ را قابل تر و آویز و متمم بنا  
 عریمت است بر ملازمت محبت شیخ باید کہ با خود تصور و مقرر چنان دارد کہ فتح الباب من از ملازمت  
 محبت و خدمت شیخ تواند بود سوم تسلیم تعارفات شیخ نسبت باید کہ طریق تنفیذ تعارفات او در نفس و  
 مال خود کشودہ دارد و ہر چہ فرامایہ تسلیم و راضی بود چہ امر ترک اغراض است باید کہ ہر چہ عجب با و ہلنا  
 در خود مجال اغراض بر تعارفات شیخ ندید و برگاہ کہ بروی چیزے از احوال شیخ شکل آید قصد موسمی و غیر  
 باید کند کہ موسی با وجود نبوت و دو فور علم بر بعضیہ از تصرفات او انکار نمود و بعد از انکشاف اسرار آن از  
 انکار با توار باز گشت پس ہر چہ علم او بدان رہ بردار از تصرفات شیخ حوالہ با تصور نعم و کلمات علم خود کند  
 پنجم سلب اختیار است باید کہ در هیچ امر سکا از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با او نشیخ  
 و اختیار او شروع نہایت ششم مراجعت خطرات شیخ است باید کہ ہر حرکت کہ خاطر شیخ آزار کاہ بود بر آن  
 اقدام نہاید چہ خطرات غیر متشاہک بکہ است و مضار نفس مریدان اثرے تمام داد و تقیم رجوع نمودن  
 با علم شیخ در کشف و قانع باید کہ در کشف و اقامت اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید  
 ہشتم اصغار صریح است با کلام شیخ باید کہ پیوستہ منظر و مترصد بود کہ بر لفظ شیخ چہ می رود و زبان  
 او را و واسطہ کلام حق داند و یقین شناسد کہ او بخدا گویاست نہ بہ او انتم غرض صحت است باید کہ در صحبت  
 شیخ آواز بلند نکند و ہم باید کہ با شیخ طریق مہاسطت نسپرد و قبول و در بعضی بایز و ہم معرفت اوقات کلام است  
 بطریق استیصال و ہجوم بر مکالمات با او اقدام نہاید و از ہم محافظت حد و مرتبہ خود دست نہیر و ہم گمان  
 اسرار شیخ است باید کہ ہر حال کہ آراء شیخ پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مریدان اطاعت  
 باید و رافشار آن رخصت بخود چہاں ہم اطاعت اسرار خود دست پیش شیخ پانزدہم آنست کہ ہر چہ از شیخ  
 نقل کنند بر قدر نعم مستمع کنند

جو بہرہ فوائدا لغوا مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسره المبارک

فرمود که چون بجز اینست پیر و پادشاه و پادشاهان نباشند که بالا فرود بنشینند بر خاک و بر زمین بنشینند که عباسی آئینده همان  
باشد بعد از آن فرمود که وقتی جناب طالب سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم بقیانچی بسته بودند و حلقه  
پایان کرد و آنحضرت صلی الله تعالی علیه آله و صحابه پیشتر نه کس نباید یکی در آن دایره فرج یافت برقرار  
بیاید و آنجا بنشیند و دوم پس دایره نشست و سوم روسته از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد که جناب  
سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و سلم فرمود که این ساعت خبر نعل علیه السلام بیاید و مرا خبر کرد که جناب  
مستطاب خداوند عالم میفرماید که آنکس بیاید و در دایره جان یافت و بنشیند ما او را پناه خویش داریم  
و آنکس که در دایره جان یافت و از شرم نهی دایره نشست ما از شرم پیشتر فرود است قیامت او را نصیب  
نکنم و آنکس که روی بتافت و باز رفت تحت مایه از روی بتافت بعد از آن حضرت سلطان الشیخ  
فرمودند اب اینست آنکه بیاید بر خاک و در مجلس جایا بنشیند و اگر نیا بدست دایره بنشیند و باید که در میان  
فرشیدند و هر که در میان نشیند و محزون باشد

چو هر دو آداب هر یک باشی و آداب شیخ با هر یک صاحب مضباح الهدایه میفرماید که چنانکه هر یک را  
باشی ادب است که آن حق اراوت است شیخ را با هر یک هم ادب است که حق تربیت است سرمدیه ادب  
اول ایتار است باید که بر شیخ ایتار خطوط و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق و  
یقین هر یک زیاده کرد و قطع تعلقات بر و آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوحی دست دهد  
نماید از قدر ضرورت بر فقر و مساکن تفرقه کند دیگر موافقت فعل است یا قول در دعوت برگازد که هر یک را  
با فعل یا ترک دعوت خواهد کرد و اول باید که آن معنی و حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کنند  
تا هر یک را اختیار فقر که غرط سلوک است آسان بود بر خند که به نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد  
و دیگر رقی باضعفا و سنت هر گاه و زهر بدست آمده ضعف عزیمت و اراوت کنند باید که با و سه  
مدامات نماید و طریق رقی و موااسات هر دو از خطوط شیخ نکند و دیگر تعفیفه کلام است  
باید که کلام خود را از ثواب هوا صافی دارد و بدین معرفت استعداد است اگر در هر یک استعداد سلوک طریق  
مقربان بنمیدار باحوال اهل تقرب دعوت کند و الا تخویص و ترغیب نماید و اگر مصلح مال مرید  
در ستم و زنا سبب بنمیدار و کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخ استعدا و هوای مال او  
بهر و یک باید که هیچ وجه طبع مال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلیق نماند و تربیت و اشتاد که بهترین  
استعدا است و در مقابل قبول عوضی باطل نگردد و دیگر رفع حلق است بجزرت الهی و حال کلام باید که چون مرید  
سخن خواهم گفت اول دل بجزرت الهی بردار و از وی طلب معنی کن تا زبان او بجزرت باطنی باشد

و کلاش و رافات و مذاق دیگر کلام تبرع بعض است برگزیدہ کہ از مرد پزیرے کردہ معلوم کند باید کہ سخن بہ نیتین  
و تبرع بہ باو گوید بلکہ بطریق تبرع و کنایہ یا حاجت کہ حاضر باشند سخن در اندازد کہ مفہوم آن بر مرد دلالت  
کند و دیگر حفظ اسرار مرد است باید کہ اسرار مرد نگہ دارد و دیگر عفت است از زلات مرد باید کہ اگر مرد بتفسیر  
بنید عفو کند و دیگر باید کہ از مرد بہ توقع تعظیم و تجلیل ندارد اگر چہ حق او آنست مرد را از قیام نمودن بان  
از اہم آداب است ولیکن شیخ را توقع آن پسندیدہ نباشد دیگر قضاء حقوق مرد است و دیگر توفیق اوقات  
پس شیخ باید کہ اورا خلوتی خاص بود و انجا بوظائف و طاعات مشغول باشد دیگر اکثر اوقات را صرف راست  
باید کہ مرد را بصواعج اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند کہ مرادین احتیاج نیست۔

جو ہر ہدایت و دافع است تحقیقی و مجازی ہدایت حقیقی من اللہ تعالیٰ است کہ بی واسطہ  
غیری ہر کار خواہد بسوی خود را نمایاں کمال اللہ تعالیٰ سہمی بین نشاء الی صراط المستقیم و جاہ  
دیگر فرمود ہمدی اللہ نورہ من لیشاء۔

جو ہر تحصیل کمالات را قابلیت فطری باید کہ ہدایت عبارت از است ذہنی ہدایت سعی و  
کوشش فائدہ نہ بد قال اللہ تعالیٰ انکم لا تہدیں من احببت ولکن اللہ یہدیں من  
یشاء و ہو اعلم بالمہتدین سبب نزول این آیت آن بود کہ حضرت رسول علیہ السلام جمعی از یاران  
خود را میخواستند کہ قبول دین حسین نمایند و براہ ہدایت آیند چون قابلیت فطری نہ داشتند و اراۃ  
بآن متعلق نشدہ بود ہدایت ایمان روزی ایشان نشد تبیین آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ سلم  
فرمودند کہ اصل این کار ہدایت فطری است نہ سعی و کوشش تنها

جو ہر کار بر طریقت میفرماید کہ طالب را باید کہ روئے دل خود را بر جمیع جہات گردانیدہ متوجہ  
بہ پر خور سازد و وجہ و شریعت اورا منقہم داند و خود را تمام باو سپارد و سعادت خود را در مرفعات او داند  
و شقاوت خود را در خلافات مرفعات او شناسد و با وجود پیر بے اذن او بوظیفہ او کار نہ راند و در حضور او  
بغیر اوافعات نمایاں حتی کہ بذکر ہم مشغول نشود مگر آنکہ او امر کند ذی نماز فرض و سنت و حضور او او نمکند  
و در جائے نہ ایستد کہ سایہ او بر جامہ او بر سایہ او افتد و بجنہ و رشخ بر مسلمانہ نشیند مگر وقت نماز فریضہ  
بر مسلمانہ و پانی ننهد و دو جای و قہوی او طہارت نکند و بظروف خاص او اشتغال نکند و در حضور او آنچہ  
و طعام تناول نمایند و کسی سخن نکند و پیشتر نظر نکند و لعاب دین با نجانہ بنیاد و در ہر چیز پیر صفا و شہود  
آترا صواب داند اگر چہ بظاہر صواب نماید بدانکہ ہر چہ بیکند از اہم نمی کند اگر چہ در بعضی امور باہم اشتغال را باید  
چہ خطا الہامی و بیگناست و او را بجا ویت و دل موکل و جزئی آندایہ پیر کند و بیچ اعتراض او حرکات و سکنات او

مجال ندید زیرا که در اعراض غیر از همان نتیجه نیست ولی سعادت ترین جمیع خلایق عیب بن این طاعت  
علیه است بخوانا الله سبحانه عن هذا البلاء العظيم وطلب خالق کرامات از پیر خود نکند و واقع گردد و در  
از پیر نهان ندارد و تعمیر بیک بر طاب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجود و برکشوفات خود  
اعتماد و بی ضرورت دین و دنیا سود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگویید و هر فیض و  
فوتوحی که برسد آنرا توسط پیر تصور نماید و اگر در واقع بیند که فیض از شاخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود  
داند و مریدی که بیکت توجه پیر تمیز فنا و بقا پیر در راه الهام و طریق فراست بردی ظاهر شود و پیر آن را  
مسلم دارد و کمال او گواهی دهد آن مرید را ببرد که در بعضی امور الهامی بمقتضای الهام خود عمل نماید اگر چه  
نزد پیر خلافت آن متعلق بود چه آن مرید درین وقت از رتبه تقلید برآمده است تقلید در حق و می خطا است  
و حرمت و تعظیم و می نگاردار خطاب و باطن و اقرار طاهر آنست که جمل و بحث و محبت نکند در چیزه که  
باشند و از شیخ مسائل دینی و احکام الیقینی اگر چه باشد که بیند که شیخ خطا سیکو بدیزبانی نظر شیخ اتم است از نظر  
او و علم شیخ اکثر است از علم او و هر چه نماید بجا آید آنچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین در جمیع عبادات  
بجای عبادت شیخ و یلین او و شروع کند و خود را از خنده نگاردار و بیشتر نظر نکند در روی پیر و آواز بلند نکند  
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کرده بشیند و اصفاء سمع بر کلام شیخ بکلی دهد و یان و واسطه کلام حق دارد و بداند که  
او بکلی گویاست نه به واسطه و است و چه نگر و احترام و تعظیم باطن مرید شیخ را آنست که آنکار نکند مرید پیش شیخ  
اعتقاد کند بفرد و شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تمذیب مریدان چه اگر دیگر بر اقبال او یا کامل تر از او بیند  
را بطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است چه محبت  
کامل تر است و در صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاهر کند  
نگارداشت خاطر شیخ کند ترک آرد اعراض بر و حمل کند افعال و اقوال او را بر وجه جمل بد آنچه ممکن گردد  
لیس هر که در محبت شیخ کامل باشد بعد از اعراض کند بر عقده محبت گسسته باشد تو بگردن بر و واجب است  
و شرط است ترک اعراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هر چه از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند  
و راضی باشد و شرط است ترک اعراض بر شیخ خود از قول و فعل و حال و شرط است که بداند که نیست هیچ  
یکی از شاخ وقت او که برساند و براسوسی جناب خداوند تعالی چه شیخ او اگر چه باشد هر یک از شاخ  
موصوف بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند و براسوسی جناب  
خداوند تعالی چه پیری او تصرف کند و شیطان و بلغزانند و بر و شرط است که تسلیم تعارفات طاهر و باطن او  
باشد در معاملات و احوال شیخ بنظر ادا نکند و بنظر عقل کویتین تعارف نکند که شرط عظم بودین است

جو ہر مرد صاوق وجود خود را در تحت و تعریف شیخی کامل کہ تبریک تکمیل رسیدہ باشد و سیر سلوک و جذبہ در وہم و پیوستہ منقاد و مستقیم گرداند و اگر در تحت تعریف سالک اہل بر یا مجذوب اہل آید استعداد کمال انسانیت در وہ فاسد گردد و در بیان مقام کمال نرسد

جو ہر مقتضای حکمت بالغہ جناب الہی در عالم صورت آنست کہ وجود تو الہ و تناسل صورت نہ بندد الا بعلم از دواج متوالدین همچنان در عالم معنی ہر چند وجود فرزند بے پدر و قدرت جناب الہی ممکن است چنانکہ وجود عیسی اما در حکمت منہج است بچنین وجود مولود معنوی سبب از دواج مرید و مراد اگر چہ در قدرت ممکن است چنانکہ وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت منہج نیست

جو ہر مرشد کامل ارشاد ہر کس لائق استعداد او می نماید نقل است کہ حضرت شیخ ابو سعید ابو انجیر قدس سرہ چون مرید را تلقین کردی نزد خود می نشاندی و اسماء اللہ تعالیٰ بر وی خواندہ و نگاہ بمرید میکرد و سہ تا یکدام اہمی تغیر در رویہ امیثو از ہر اسم کہ تغیر در سیدیتی فرمود کہ باین اسم ذکر گوئی تا نایکبار مرید بآن تمام می شد باز او را می نشاند و اسماء اللہ تعالیٰ بر وی خواند از ہر اسمیکہ در تغیر سیدیت بار دیگر می فرمود تا کار او در فقر با تمام می رسید

رہ روان را نظر چنین باید	مرشد ہی را چنین کسے شاید
<p>جو ہر روایت کردہ اند حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم کہ فرمود حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم و اہل بیت علیہم السلام فی قومہ کلابینی فی امتہ و شاخ طریقت میفرماید مقتدا کسی بود کہ بعلت شریعت و طریقت و حقیقت ماہر کامل شود چہنیں کسی بعلوم ثلاثہ مشرف بود شل بنی در دعوت و ارشاد بادی شود و شیخ فی قومہ کلابینی فی امتہ و صف دی می نماید و نیز صاحب مجاہد کسی را گویند کہ بر تہ جادہ مستقیم یعنی شریعت و طریقت و حقیقت و الا صاحب مجاہد گویند الارشاد و مجاہد</p> <p>جو ہر بشر طریقت ربط قلب با شیخ از حجت ارادت تمام زیرا کہ شیخ رفیق است در راہ پس تا آنکہ با رفیق ربط قلب محکم نشود بمنزل و بمقصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب با شیخ آنست کہ دوام دل خود را با شیخ پیار و در و معانیت شیخ را حاضر بداند و از راہ باطن از وی استمداد بہمت کند تا رابطہ ارادت بولایت شیخ محکم نشود از مجر و صحبت او فائدہ گرفتن متعذر است</p> <p>جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچہ کہ پیش از آن کردہ باشد بدان مایع و نیست</p> <p>جو ہر مبتدی را باید کہ اشکام نیت کند و آن عبارتست از پاک کردن نفس از دوامی ہوا و از ہر چیزی کہ نفس را در آن خطی عاقلہ بود از تنہات و لذات و نیز باید کہ از حرکات مذمومہ</p>	

دور بود صحبت یا لان که پیش از توبه بود یکی ترک کند و در تگرنیزه و از فضل و لایقنی خود را نگاهدارد بعضی  
گویند هر چه در وی فرض و واجب است و متب و راحت است همان لایقنی است و نیز بعضی هر کاری و  
گفتاری که بی نیت خالص و وجود آید همان لایقنی است و نیز بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد  
خیر امکان او شتر است لایقنی است این سخن تمام است و از اینها و دنیا صحبت نکند

چو هر صاحب معصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید را در بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی  
مقتدا و دیگر بر معنی محبوب مرید یعنی مقتدی است که بعینش نبوت است و در آتش طلب کمال و زیادت  
برافروزد و مراد بعضی مقتدا است که قوت و ولایت او در تصرف برتر بیکل نقصان رسیده باشد و انجمن  
شخصی سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک مرید یعنی محبت سالک مجذوب است و مراد بعضی محبوب مجذوب سالک  
چو هر حضرت شیخ سعدالدین باطن قدس سره در شرح رساله لکیمه میفرماید که اگر مرید بعید بود و در بیان  
تواند و ابود که پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در ملاکت و فضالت مقتدا مایه که پیر تربیت و صحبت  
مخالفت پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت حلی نیست و بعد از این پیر نیز ابود که از بهر  
ارشاد و تربیت دیگری توجه کند تا بی بهره غنا و چون پیر ارادت خرب بود و زنده باشد با وجود او  
بدیگره توجه کند و در آنکه از او این در صورتی است که پیر موصوف بود و بصفت مشایخ و اگر چنین باشد  
رو ابود که با وجود پیر ارادت پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد و بعضی میفرماید که اگر از نادانی خود بیجا بل  
یا اهل بدعت ارادت آورد و یا از دست او خرقه باطل پوشید باز بخدمت شیخ حق رود و تجدید ارادت کند  
و از دست او خرقه پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرماید که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او و صاحب خطاب  
مرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم طریقه روشن تر باشد چنانچه در موعنی که شمع و چراغ بیشتر باشد  
روشنی بیشتر سید آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابوالخضاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره معلوم شده  
که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قفری دوم شیخ عمار بلبر سوم حضرت شیخ فغیا الدین  
ابوالخضاب ازین سبب حضرت ایشان را شیخ دلی تراش گویند زیرا که مدد و قوت حضرت ایشان از سه  
شیخ بود و در شجاعت مذکور است که حضرت ناصر الملک و الدین خواججه صید اقتدا احراق قدس سره باین تقریب  
میفرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل را شیخ خود یا بدو یا جائز است که از کمال بیرون و به اکمل بپوندد و فرمودند  
که شیخ ابوشمان عجمی قدس سره فرموده اند که مراد از نبادی حال دائم و خاطر می بود که از مواجید و اذواق  
این طایفه حلیه بهره مند شوم اتفاقاً بمجلس حفظ شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آید  
ملازم می شدم و بعد از آن وقت بجهت شافق جمیع کربانی افتادم چون پیش دس در آمد مرا از مجلس بیرون کردند

و فرمود که وی را چهار مرتبه از وی کاشنی آید با خود گرفته من است و این آسان به از آنی که مرا صحبت خود را داده و او خدا را در ملازمت  
 وی بودم من اینا و بر او صحبت ملازمت شیخ ابوحنیفه و ملازمت وی را ششم چون صحبت شیخ ابوحنیفه ملازمت مرا  
 تمام از من بر نهد ملازمت به شیخ نمی توانستم گفت که ای صاحبی با منم چون وقت رفتن شد شیخ ابوحنیفه شهادت را فرمود  
 که یا ابا این جوان چیزی خوش است و یا اینجا گذار و او مرا گذاشت و رفت و کار من در مدت و صحبت شیخ  
 ابوحنیفه ملازمت تمام شد و شیخ مجدداً الوالد ثانی قدس سره در مکتوب میفرماید که مقصود حضرت حق سبحانه  
 و تعالی است و پیر و سید است و حصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب رشد خود را پیش شیخ دیگر ببیند  
 و دل خود را در صحبت او بگذرد خداوند تعالی جمیع یا بدرد است که در حیات پیر و سیدان او پیش آن شیخ  
 برود و طالب رشد از او نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و جز به نیکی یا و نماند و میفرماید که مشایخ پیر  
 تعلیم و صحبت را نیز فرموده اند و تقدیر تجویز نموده و اگر از پیری خرقه ارادت گرفته باشد از دیگر  
 خرقه ارادت نگیرد و اگر گیرد و خرقه ترک گیرد و در سبب لازم نمی آید که پیر دیگر اصلاً نگیرد بلکه رواست که خرقه  
 ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقت از دیگری و صحبت با ثبات دارد و اگر این برسد دولت از یکی سپهر گردد  
 چه نعمت است و جایز است که تعلیم و صحبت از شایخ متعدد استفاده نمایند و فی الواقع تحقیق هر یک شیخ  
 کامل دارد باید که شیخ دیگر رجوع نماید مگر از پیر ناقص رجوع خود ضرورت است که او قابل آن نیست که یا  
 صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استعداده خود را ضایع ساختن است -

چهارم اکابر طریقت میفرمایند هر چند که وجود فرزند بپدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است  
 چنانکه وجود عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام مادر عالم حکمت متعین است همچنین مولود مقوسی بپدر از و لاج  
 مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی مجازیب لیکن در عالم حکمت متعدد ولادت  
 مقوسی وقتی پدید آید که مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگوید که  
 تحت یحی الفصال کما و چنانکه در ولادت صوری فرزند جزو مادر و پدر دیگر و در ولادت مقوسی نیز جزو  
 شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزه است و در ولادت مقوسی حیات ابدیت آنرا دلالت  
 اولی الصغر کینده این را ولادت ثانی اگر خوانند مادر و پدر و اسطه نزول از عالم معانی به عالم ظاهری است  
 و شیخ و اسطه عروج و ترقی مدایح است از عالم ظاهری به عالم باطن و استاد و اسطه تعلیم علوم ظاهری و ربی  
 و شیخ و اسطه علوم معنوی حقیقه است مرید بپدر و اسطه پیر حضرت خداوند تعالی میرسد که فوق  
 جمیع سعادت و نیوید و اخروی است از اینجا است که فرموده اند که حقوق پیر فوق حقوق سائر  
 ارباب حقوق است -

جو هر در ثمرات احيات مذکور است که حضرت شیخ بریان الدین قدس سره فرمودند بصفتی که پیر و دل  
مرید موصوف کرد و همان صفت نقد وقت مرید شود مریدی که پیر خود را بجای حلقه از دست و سر او و معانی و جواهر  
تجلیات انوار ربانی و اندک حجاب خداوند تعالی لای تحقیقت و معرفت خویش در جرح سینه او مندرج کرد  
و مرید که پیر را عابد و مرناض گمان کند طعم ارباب محابده برده آسان کند و مرید که پیر را منشرح و متوجع  
اعتقاد کند ویرا بر احکام شرعی منقاد کند و مرید که داند که پیر او دام تیر و گیر کسره است و همت را بکلی تحویل  
لوازم حیثیت معروف کرده حاصل خود همان بیند و مادام بدام بلیس بلیس مبتلا بود -

جو هر شیوۀ پیوسته که آفت مرید آنا را پیر است که هیچ تدارک آن ممکن نیست آنا را پیر حاصل  
شقاوت است اگر مرید را اثر سکان احوال با وجود آنا را پیر باقی ماند از استعداد راج با بدیدم و دل از خبر جانی خواهر کشید  
و غیر از نظر نتیجه نخواهد بود و اختلاط با دنیا داران و سوسر اعتقاد با پیران از اراضی هیکله است -

جو هر در ثمرات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که از سید الطائفة  
جنید بغدادی قدس سره منقول است که فرمودند که مرید صادق آنست که مدت بخت سال کاتب شمال  
چیزه نیابد که بر وی نوید یعنی این سخن ندانست که مرید معصوم بود که درین مدت هیچگونه جریمه از وی  
صادق نشود بلکه انی یعنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزه نوید تدارک آن مشغول شود و آنرا  
از خود دفع کند بر وجهی از وجوه -

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی بهمهم و رضا الله تعالی  
بسیه ترم فرمودند که یوسف نام مرید بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجه فرید الدین قدس سره تعالی  
که بر کتب و قتی بخدمت حضرت شیخ الاسلام مقاب میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم کسی باز خدمت  
شیخ بخشش یافت مرا بلیته که بیش از همه بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند که از  
عانب من تقصیر نیست از جانب تو نیز استعداد و وفا بلیته می باید و من از ان خود میگم اگر عانب  
مستطاب خداوند تعالی ندهد آنا را چه تو انگر در مدیحه چنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام  
بر پیر خود و ساعی افتاد و او را فرمودند بیا و بجا که حضرت شیخ الاسلام نشست بودند مقابل حضرت ایشان  
خسته تمام انبار کرده بودند حضرت شیخ الاسلام آن کوک را فرمودند که از ان خسته تا یک خشت براسه این  
باید بیار که کوک رفت و یک خشت درست آورد و پیش آن نهاد و بیا و فرمودند که برو یک خشت براسه  
این باید بیار و این اشارت بدان پیوست که و ندان کوک رفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد  
حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چه کنم من از ان خود که مرا چون مرا و منی همین قصد بود و من چه گویم



جو هر چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم بیعت می‌کنانند عورت راقع است  
می‌آورند و دستها عورات در آن قبح آب می‌کند و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و  
صحابه وسلم نیز دست خود را در میان قبح سید داشت و بیعت می‌کنانند و بعضی شایخ نیز بیعت حضرت  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم عورت را بیعت برین طریق بر آب می‌کنانند و اما در پرده و خرقة دانی و دیگر  
می‌بندند و عهد میکنند چنانچه با رجال صاحب محبوب لسا لکین می‌نمایند که طریق بیعت کردن شایخ مانیت  
اول بجهت استقامت توبه خود و توبه مرید فائحه بخواند بعد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم فی اعوذ بک  
من ان یشترک بک الی آخره بعد سه بار در و بعد سه بار استغفر الله الذمی لا اله الا هو احمی القیوم  
غفار الذنوب و اتوب الیه بعد سه بار لا اله الا الله محمد رسول الله بعد دست راست خود بر دست  
راست مرید بکشد چنانچه مرید و نرگشت مرید و پیر طاعتی شود و محکم بگیرد و آهسته سوره الفاتحه بخواند و بر سینه  
مرید بگذارد دست بگرداند بعد دست مرید بالا دست خود کند بعضی بعد این و با مرید عهد کند  
بدین طریق بگوید که ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و پیران ما را قبول  
کردی مرید بجهت قبول کند و این در حق مردان است که ما را قبول کردی و عورت امر نمی‌بندد است بعد بگوید  
انچه خدا و رسول خدا فرموده است بکن و آنچه منع کرده است مکن و مرید قبول کند بعد شایخ بگوید که بعد از قبول کردی و علم  
بخش و متبانی ترا در سلک خواجگان خود در آورده مرید طاعتی بر سر خود نهاده بر سر مرید بکشد و بگوید که الله اکبر  
لا اله الا الله الله اکبر الله اکبر و بعد الحمد و سه سوره از نشانی بگیرد و اما حضرت بندگان شیخ نظام الدین بخانیستر  
نگرفتند این سبب شیخ مانیر نگرفتند می‌بندد مرید بغیر دستا با طاقه دو گانه نماز نشکند الا طاعت بگذارد و بخواند مرید  
فائحه خلاص سه بار بگذارد سلام سجده و دو در سجده حاجت خواهد که وقت حاجت دعاست بعد سه در قدم شیخ آید  
و جمیع یاران را دست بپوش کند و بیعت کنانند ان سوآن انیت اگر نسا غائب است بکالت محارم  
نسبی و رضاعی بیعت کند و آنچه شرکط بیعت است بیهو کله بفرماید و خرقة دانی و بدو اگر نسا و حاضر  
در پرده مرید کند بیعت دست نکند چنانچه عهد با رجال کند با عورت نکند -

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که پیر پیر بر این فقیر حضرت  
شیخ قوام الدین قدس سره دارشاد و المریدین آورده اند که در معرفه المریدین السالکین مسطور است  
بروایت خیرت خواجن بصری قدس سره که از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی و جبه  
مقرضی ساندن ست ستار سومی سند و اصل ساندن مقرضی از حضرت شیت ست و حضرت ایشان را  
حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیهم السلام تعلیم فرموده اند و اتفاق جماع اهل خلوک و طبقات است که چون

مسلمانے خواہد کہ وسادات شیخے وسایدمی بایک کہ حرکات و سکنات قلوب ثلثہ و نفس او نظر است  
 کہ آن شخص مبتلا نفس امارہ است یا نہ یا مرتوق بلواہ است یا شرف و عزیز بنفس مطمئنہ و در  
 اوصاف قلوب ثلثہ نظر کند کہ وی قلب سلیم دارد یا قلب مذنب یا قلب شہید و کما صحت امارت بمقرض  
 را ندانست زیرا کہ احوال مقرض یکے تربیت از اسرار حجاب الہی پیچس بدین سہر اطلاع یافتہ اگر چه  
 بعضے گفته اند کہ مقرض قطع علاقے ست میان بندہ و مولی و طریق مقررہ اض رائدن آنست کہ مستقبل تملیک  
 نشین و مقرض بدست گیرد و سہ بار تکبیر گوید و در وقت رائدن مقرض میان اہل سلوک اشکاف است  
 بعضے گفته اند کہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید و اول یک سوی از ناصیہ و بستاند بعدہ  
 گوید ملکا و بادشاہانہ اگر بحثہ انحضرت تو بودہ است امان می طلبید تا در محد بندگی دراید و چون گمان  
 بندگی بنماید و منجہ ابد کہ بر چہ از یاد غیر تو باشد آن ہمہ عبرت او گرد و بعد از آن یک سوی دیگر از جانب  
 راست ناصیہ او بستاند و یک سوے دیگر از چپ ناصیہ او بستاند کہ حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغائب  
 کرم اللہ تعالی و ہمہ بچنین کردہ اند

جو ہر در محبوب السالکین منقول است از رسالہ رد المنکرین بندگی حضرت شیخ الہاد و لاہورے  
 السنوی کہ بیعت کردن ازین آیت بظہوری آید قال اللہ تعالی ان الذین یبايعونک انما  
 یبايعون اللہ یعنی تحقیق آنانکہ بیعت کردند با تو جز این نیست کہ بیعت کردند با خدا می غرض و جل  
 ید اللہ قوت خدا می تعالی کہ امر است فوق ایامیم زیر قوت ہما سے ایشان ست کہ فرمانبرداری ست  
 با خدا و متابعت رسول فمن نكث پس ہر کہ بشکند عہد و بیعت را فافشا نیست علی نفسه پس  
 شک نیست کہ می شکند بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او رسد و من اوفی و ہر کہ وفا کند بجا عہد علیہ  
 بانچہ عہد کردہ است آن با خدا سے یعنی بیعت موری و معنوی را قبول کرد و فسو قیہ اجر اعطیہا  
 پس زود بد خدا می تعالی و اورا ہر وی بزرگ اسی عزیز بیعت و ارادت پیوند کردن با شایخ برحق  
 در مصداق العباد منقول است کہ معنی ارادت خواستن است چون یکے خواہد مرید و بیعت شعی شود پس باید  
 کہ این خواست را بشیت مقرون گرداند یعنی بشیوع برحق و سیل نماید کما قال اللہ یا ایہا الذین  
 آمنوا اتقوا اللہ و اتبعوا الیہ لوسیلة التوصل الی اللہ التقرب الی اللہ کما قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ  
 و آلہ و صحبہ وسلم من اراد ان یکلیس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یکلیس مع اللہ  
 فلیجلس مع الفقہاء و مراد از فقہا و شایخ مرشد و نادہی است ہر گاہ و سیلہ سوے حق تعالی  
 طالبان را بواسطہ قرب شایخ باشد پس ارادت و بیعت با شایخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناہ

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه یلم بیعت با صحابه میکردند بعد از مرتبه بمرتبه بشان رسید و تجدید بیعت که در میان  
باشان می کنند این را سندی تمام است وقتی که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم حضرت عثمان  
بر یکمان فرستاده بودند و از به خواست که عثمان را یکمان گشتند آنحضرت آن زمان زیر درختی خان نام  
نشسته بودند یاران را بر اسامی صحابه یکمان نامزد میکردند و بیعت می گنا میزدند و آن بیعت را بیعت نمودن  
هم گویند و شجره المبايعه هم خوانند و باب آن یا امان این آیه نازل شد لقد رضي الله عن المؤمنين  
اذا يبايعوك تحت الشجرة چون یاران شدند یار سه اکوع نام بازگشت و گفت یار رسول خدا صلی الله  
تعالی علیه وآله و صحابه و سلم مراد را باطن خطره بود آن دفع شد تجدید بیعت خواهم کرد و رسول صلی الله تعالی  
علیه وآله و صحابه و سلم او را تجدید بیعت گنا میزد برین تفسیر اگر آن عزیز صغیر و کبیر هر چه در وجود او یابا  
مرد شیخ محمد تجدید بیعت گنا میزد تا از محاربه نفس و شیطان روسته نگرداند و از ترس تائب شود و اگر شیخ حاضر نباشد  
با خرقه و لباس تجدید بیعت کند - ارادت و بیعت و خرقه در عهد ولایت خواهم جنباشتم یا فتنه ارادت و بیعت  
رئسا باشان شیخ بمناجعت اذاجا که المومنات میبایعند علی ان لا یشرکننا غفور رحیم یعنی اسی عهد  
چون یاباید روزی مومنات تبیت کنند با تو برین که شرکب نیارند با خدا ایتقالی چه روزه را و دردی و زنا  
نکنند و بر کس بهتان و اقرار نکنند یعنی عورتان بچکان را از کچه بر میگرفتند و اضافت و اقرار بر شوبهان  
خود میکردند که از شمار اده ایم بین ایده من این مراد است و بعضی بچکان از زنا می آوردند و اقرار  
شوبهان خود میکردند که از شمار اده ایم دار جلوس این مراد است و لایعصینک فی مودون اینست که بی وفا  
نکنند و آن معروف است چنانچه نوحه کردن و جیها پاره کردن و در محرابه اذن شوبه بر نقی و خود را بر  
نامحمان آراستن بعد از آنکه این شرط قبول کردند فرمان شد فیا لعن لیلای محاربه بیعت کنان اشیان  
و استعظ من الله ان الله غفور رحیم و آمرزش خواه از حق تعالی بر سه ایشان حق تعالی آمرزش گشت  
و بسیار بخشنده - و حالت ارادت عمل کند و از خانه خود به نیست پیوند مخصوص بخت شیخ احرام نمید و بیعت  
یا صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند ارادت آوردن بیاموزد و بعد پیوند فکرمش شیخ کرد  
بدانچه مقدور باشد بعد از آنکه صاحب مجلس و خادم مصافحه کند و خدمت او را فاضل تصور فرماید شرط دیگر هر چه  
شیخ فرماید آنرا بجا نماند و نگذارد تا وقت مردن یعنی آنچهار پیش شیخ روز پیوند او را دو نوازل  
تا موت آنرا ترک ندهد - صاحب ششوی معنوی سه

چون گرفتاری برین تسلیم شد	چون موافقت بر حکم خضر زد
صبر کن در کار خضر ای پسر تقاضا	تا گوید خضر رو نه از خرافات

<p>گر چه کشتی بشکند تو دم مزن دست اورا حتی چو دست خویش خواند دست پیر از غائبان کوتاہ نیست گر بگوید کفر دارد بوسے دین صحبت صالح ترا صالح بکند نار خندان باغ را خندان کند یک زمانه صحبت با اولیا گر تو سنگ صخره و هر مر شوے گوهر چه بلبله دریا کے شوے سایہ شامان طلب ہر دم شتاب ہر کہ خواہد ہمیشہ با خدا چون شوے دوزخ حضور اولیا تا تو اسنے ز اولیا رو بر متاب</p>	<p>در چه طغیہ را کشت تو موکن پس یدائند فوق ایدیم براند دست او جز قبضہ اند نیست ور بشکے گوید شکش گرد یقین صحبت طالح ترا طالح بکند صحبت مردانت از مردان کند ہر ترا صد سالہ طاعت بے ریا چون بعدا حب دل رسی گوہر شوی آفتاب چرخ پیا کے شوے تاشوے زان سایہ بہر ز آفتاب گو نشیند در حضور اولیا در حقیقت گشتہ دور از خدا جسد کن و اندہ علم بالصواب</p>
--	--

جو ہم طالب خود را بجز خداوند تعالیٰ بہار دو باشد پیش او کمالیت بین یدی الغفال  
تا بیچ تفرنی و تحرکی نماند و رہہ تصرف حضرت حق تعالیٰ را متصرف دانند  
جہر طریق بیعت شاہ مینا صاحب از جمیع السلوک مریدان پیش می نشاند بعد میفرمود این  
ہما در را برادری قبول کردی او میگفت قبول کردم بعد میفرمود ہر دو برادران تو بکنیم و بیعت  
میخواند استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحق القیوم و التوب الیہ سر کہ تو خود میخواند آن مرید نیز میخواند بعد  
بر سر آن مرید اگر چه مخلوق بودی مواض را می رانند اول بمقراض موی پشیمان او قہر میکردند بعد دست  
چپ بر روی او قہر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواند اللہم قہرا لہ و اخفطہ عن المعاصی و بعد  
رانندن مقراض میخواند اللہم صل علی محمد و علی آل محمد بارک و سلم اللہم شبتا علی التوبہ و اخفطنا  
عن المعصیۃ اخفط منک بحق محمد و اہل بیتہ و بوقت پو شانیدن کلام میخواند اللہم تو بیچ الکریم  
و السعادۃ و اخفطہ عن المعاصی و توبتہ علی دین الاسلام و بخصہ را شیرینی بدست مبارک خود در  
دہن اومی نہاند و این دعای میخواند اللہم ارزقہ علایۃ الایمان چونتک یا رحم الرحیم  
جو ہر کہ طالبان جناب حق سبحانہ و تعالیٰ عالی ہمان اند از حضرت حق تعالیٰ جزئی نمیخوانند

حضرت رابعه رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید خداوند اگر رابعه ترا بر سر دفع بر ستیده است رابعه را بعد از  
در دوزخ بسوزانند و اگر بایده بشت بر ستیده است بشت را بر رابعه حرام گردانند و اگر ترا بر سر تو بر ستیده است  
دیدار خویش از رابعه دریغ دارد و میفرماید الهی مرا در دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود داده و هر چه در آخرت  
نعمت ما کرده بدوستان خود داده رابعه را در دنیا نداده تو عکس را برین و در آخرت نام تو را بگو کار بس -  
چو هر مشائخ طریقت میفرمایند که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در گوشیش نهد و در مدح و ذم  
ایشان نپردازد و که از دست خلق هیچ نوع خلاص نیست و هیچ وجه فراغ نه -

چو هر میفرماید حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم که حضرت خداوند تعالیٰ میفرماید هر  
قلب که نذر بایده را بر هر طلب کند غیر از بایده را و درین رجا عظیم است بر جان حضرت خداوند تعالیٰ  
بشرط طلب کمال ارادت و اخلاص طلب از نشانی طلب غیر -

چو هر بدانکه مبتدی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله یک شیخ  
قطب الحق والدین دشتی قدس سره میفرماید که تلقین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ  
علیه وآلہ و صحابہ وسلم ثابت است در حدیثی که روایت کرده است شداد بن اوس و عباد بن صلت  
حاضر بود که تصدیق می داشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ  
وسلم بودم ناگاه فرمودند که هست در میان شما غریبی یعنی کافرے التماس نمودم که نیست پس فرمودند  
به بستان و در پس فرمودند که بردارید و دستهای خود را بگوئید لا اله الا الله پس بر او انشیم دستهای خود را  
ساخته و این کلمه بگفتیم پس نهادند رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دستهای خود را و فرمودند  
الحمد لله اللهم انک بشتی بهذه الکلمه امرتني بها و وعدتني عليه انک لا تخلف الميعاد  
ثم قال ابشر و افان الله قد غفر لکم همم و سائش مر خداوند تعالیٰ راست خداوند ابد رسته  
که تو بعت کردی مرا بدین کلمه و امر فرمودی بدین کلمه و وعده کردی مرا بدین کلمه بشت را بدستی که تو نمائ  
گفتی و وعده را پس فرمودند که مژده باد مرثا را بدستی که خداوند تعالیٰ بیا مرزید شارا و تلقین کرده اند  
صحابه تابعین را انشا بخ شایع بعد شیخ الی سنانا یعنی صحابه چنانچه از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین را همچنین آموختند و تابعین نیز شایع است  
تلقین کردند و تبع تابعین شایع دیگر را تلقین فرمودند همچنین شایع بعد شیخ تلقین جایی بوده است  
تا زمانه ما و فرمودند صاحب رساله یک قدس سره که ثابت شده است نزدیک انچه طریق از جماعت  
صوفیه و سادات سلوک طریقت و حقیقت که جناب ارشاد و اب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ و جبه

ووجه اولاً لکرام بحضرت باطلت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم التماس نمودند کہ مرا سہولت فرمائید بر اقرب حلق الی اللہ تعالیٰ و اسہل بر عبادا و سعادہ و تعالیٰ و افضل عند اللہ تعالیٰ فرمودند یا علی لازم گیر ہدایت و ذکر اللہ تعالیٰ در خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشود کہ ہر روی زمین کسی باشد کہ بگوید اللہ اللہ پس جناب امیر المؤمنین التماس نمودند کہ چگونہ ذکر گویم فرمودند کہ بہ بند چشمہا سے خود را بشوئ ازین پس فرمودند سبار لا الہ الا اللہ و جناب امیر المؤمنین می شنیدند پس جناب امیر المؤمنین سبار لا الہ الا اللہ فرمودند و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم می شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المؤمنین این ذکر را بحضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عجمی را بھی اللہ تعالیٰ عنہ اسے آخرہ۔

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم بقدر رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کفکول میفرمایند کہ طالب صادق چون بلا زست شیخ کامل و مکمل بر اسے کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ ستر درہ متواتر در دواگر تو از ستر کند والا اللہ ک طعام افطار نماید و در ہر روز کلمہ تسلیل و استغفار مملوہ ہر یکے ہزار بار بگوید آخر شب سوّم غسل کردہ پیش شیخ آید بفرماید کہ مرید فاقہ و اخلاص و امن الرسل و استغفار و شہداء اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ بیعت کردی بدین ضعیف و خواجہ این ضعیف خواجگان خواجہ ما و ہر پیغمبر علی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم و ہر حضرت رب العزت عہد کردی کہ ہر اوج را بر منج مستقیم مقرر داری و دل را بحسب تقی اللہ تعالیٰ دہی و درین وقت دست راست خود بر دست راست او بند بچو کہ تعالیٰ ید اللہ فوقی آید پیچ و طالب اللہ گردد و پیش نشسته باشد دست بدامن طالب بندند و اگر در مجلس بیہوشم یا بید بود و امن با من گویا گنجد ہمراہ مرید گوید بیعت کردم و عمل بستم کہ بہ پنج شرع با منم و دل بحسبت او و اوم بعد از ان خرقہ بپوشاند و گوید و لباس التقوی ذلک غیر العاقبۃ للمتقین و در خلوت ملائم حال مرید ذکر سے تلقین فرماید کہ غیر سے مطلع نشود و بیفرماید کہ طریق تلقین نیست کہ یکبار شیخ گوید مرید بشنود باز یکبار مرید گوید شیخ بشنود تا سہ نوبت و حوالہ سازد یعنی چنانچہ مرا از پیران رسیدہ است من بتو رسانیدم و مرید قبول کند و امر کند طالب را کہ بعد نماز پنجگانہ در دو رکعت و اخلاص دہ بار و شش رکعت ہمہ سلام معلومہ اقامت بین گذارد و دو رکعت بعد ازین بنیت حفظ الامکان بخواند و نذر و خواب صدیکہ تسلیل بخواند فاقہ اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

جو ہر در خواجہ انوار اند کو دست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ العرفہ فرمود کہ مرید سے بخند حضرت خواجہ اہل شجرہ اندی قدس سرہ آمد و ارادت آمد و در نظر فرمان خواجہ مصمم بود

از نماز و او را چه فرماید خواه پس گفت آنچه بر خود رعایتی بر غیر سر و اما در خود را همان خواهی که دیگر را  
خواهی الغرض آن مرید باز گشت و بعد از مدتی باز آمد و بخدمت شیخ عرض داشت کرد که من آن روش  
بخدمت پیوستم و منتظر بودم تا خواه چه فرماید از نماز و او را هیچ نفهمود امر و منتظران تربیتیم خواه جواب داد  
که آن روز نخسته سبقت تو چه بود مرید چنان ماند هیچ جواب نگفت خواه تبسم فرمود و گفت که آن روز ترا گفتم  
که آنچه بر خود نمیزنی بر دیگر سپسند خود را همان خواه که غیر خود را خواهی تو خود آن سخن باز میشتی  
چون نخسته اول درست نکردی نخسته دیگری چگونه دهم -

چهارم هر سلوک بصفتین راه رفتن و نیک روی کردن در امور است و در اصطلاح  
حضرت صوفیه سلوک عبارتست از تهذیب اخلاق تا ساخته شود برای رسیدن بحضرت الوهیت  
یعنی از اخلاق ذمیمه بیرون آید و در اخلاق حمیده در آید و اخلاق ذمیمه مانند حب دنیا و حب نساجات  
و قهقهه و عصبه و کبر و تکبر و غلبه و کذب و غیبت و نیرد و حرص و ظلم و بیا و اهل نظر در عیب خلق  
و قلة الرحم و ترک نصیحت و تعلق بمخلوق و عداوت و طمع و رغبت و کثرت اکل و شرب و غیره و اخلاق  
حمیده علم و تعلم و حیا و عفت و عقود و راستی و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت و نجابت  
و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیره -

چهارم معنی سلوک که سیر است و انواع سیر سه است و سیر فی الله سیر فی الله سیر فی الله نهایت دارد و اول  
تصوف گویند سیر فی الله آنست که سالک چندان سیر کند که حضرت خداوند تعالی را بشناسد چون بشت  
سیر سه الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و سیر فی الله آنست که بعد از شناختن چندان سیر کند که تمام صفات  
و اسما و علم و حکمت در یابد و تا زنده باشد سیر درین کار باشد و اول وحدت گویند که سیر فی الله عبارت از آنست  
که چندان سیر کند که یقین بداند که وجود یکیش نیست و چه در حضرت خداوند تعالی وجودی دیگر  
نیست و این سیر محصول فنا و فنا را فنا نشود و سیر فی الله آنست که بعد از شناختن چندان سیر کند  
که تمام حکمتها که بی بداند و ببیند و بعضی گویند سیر فی الله مسکن ندارد و که عمر آدمی قلیل و علم و حکمت خست  
خداوند تعالی که کثیر و بعضی میفرماید مسکن دارد و که استعداد آدمی متفاوت است

چهارم هر سلوک و ریاضت و انضافه بواسطه آنست که مستغرق در عبادت الهی شود و الا یکس را عمل  
و حصول با محضرت ممکن نیست -

چهارم هر کس بگوید که حق تعالی را نمی توان دید از وحی راست گفته اند یعنی من حیث الاله است  
و آنها که گفته اند می توان دید هم راست گفته اند یعنی من حیث الاله است و الصفت

جو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که سخن در سلوک افکار حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله  
تعالیٰ بمحبتهم و رزقنا الاقصد اولیتر هم فرمودند که رنده رو که مال دار یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار  
که مالیت است بعد از آن فرمودند که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او را راه رود و  
واقف آنست که او را وقف افتد بنده عرض داشت که در که سالک را هم وقف افتد فرمودند که هرگاه که  
سالک را در طاعت فتور افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقف باشد اگر روزگاری یا بعد از آن  
شود باز سالک تواند بود اگر عیاذ بالله تعالیٰ هم بر آن بماندیم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش  
این راه را بر بخت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاضل سلب مزید سلب قسیمی تسلیم عداوت  
و این قسمت را تمثیل فرمودند که دوست باشند عاشق و معشوق و مستغرق محبت یکدیگر درین میان  
اگر از عاشق حرکتی یا حکمتی یا قوی یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و  
اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال با استغفار مشغول شود و بعد از آن  
پیوندد و هر آینه دوست از و صافی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم  
بدان خطا امر را کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بکجا بکشد و معشوق حجابی در میان آرد و حضرت  
سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی ثمرینان  
فرمودند که مثل این حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال بکوشد و بگوید  
گراید و اگر درین باب هم آهستگی کند آن حجاب با فاضل بکشد و آن دوست از و سه جدا گردد و نیز پس  
اول اعراضی بود چون عذر نخواهد حجاب شد و چون هم بدان ناپسندیدگی معصوم بود فاضل شد پس  
اگر دوست هم مستغرق نشود سلب مزید شود و فرمود که او را بود در او را و ذوق طاعت و عبادت  
و غیر آن مزید از و باز ستانای پس اگر عذر آن هم نخواهد و بدان لطالت بماند سلب قدیم شود یعنی  
طاعتی و راضی که پیش از فرموده داشته آنرا هم بستاند پس اگر اینجای هم در توبه تقصیری بود بعد از آن  
تسلیم شود و تسلیمی باشد یعنی دوست او را بجدائی او دل پیار اند پس اگر باز هم در انابت احوال رود عداوت  
پیدا شود آن محبت که بوده باشد بعد از آنست که سبب دل شود و نعوذ بالله منها

جو هر مسافر و سالک آنست که از منازل مشهورات طبعی و شغلیات نفسانه و لذات و مالمات  
جهانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخل گردد و در انزلیت یقین خودی که حجاب نور اصل و  
حقیقت او بود صفاتی گردد و در پرده پندار خودی اندر و سه حقیقت بر اندازد و شرح گلشن را از  
جو هر قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سلوک است از اسکان و تقنیات پنجاب



واجب بیکشتی است که بزرگ نشین و افعال و اقوال صیبر و تقصان صفات و افعال ردیه موتون است  
 زیرا که مادام که سالک طریقت ترک اعمال و افعال و احوالیکه در طریقت یا در شریعت عیب است تخلیه  
 و از اخلاق و صفاتی که موجب نقص و تقلید و عدم وصول بعبود است اعراض نکند بمراتب مکاشفات و  
 مشاہدات زسد و سیر نشینی اعلی از سیر استلالی است چنان بطریق شود و معائنات است و این بطریق دلیل  
 و دلیل انحراف کمال معائنات و سیر کشفی عبارت از رفتن سالک است از مقام تعقید بجنب اطلاق  
 جوهر شریعت برای سالک و ادم صوم و تقلیل غذا عند الاطلاق یعنی که زبان نرساند سالک اگر سنگی  
 مشایخ طریقت میفرمایند که حیوة باطلع دارد باید که چهار مرگ پیش از مرگ ببرد و فقر و احم و صبر و احم و جوع  
 و از جامه رعوت و دور بودن

جوهر سالکان و دفرع اند محبوبان و محبان آنکه جذب ایشان مقدم است محبوبان اند و آنکه  
 سلوک ایشان مقدم است محبان اند

جوهر ارباب طریقت میفرمایند که سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد خودی

الهی شوند و الا هیچکس را عیال و وصول تا حضرت ممکن نیست

بجست و جوی نیاید کسی مراد دلی	کے مراد میاید که جستجو دارد
-------------------------------	-----------------------------

جوهر ارباب طریقت میفرمایند که شوق و عشق سالک طالب صادق بمرتبه باشد که در زوا  
 طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید از همه گذر کند و چنان عالی همت باشد که اگر مراتب مقامات  
 کل بر عرض کنند بگویند چشم نگاه بر آن نماید و از مطلوب حقیقی باز نماند

زانکه که جائے نظر خواہی فکند	در کنار خویش سر خواہی فکند
کیست زوہتر بگو اسے بیچکس	تا بدان دل شاو باشی یک نفس
من نہ نشاوی خواہم نہ خسروی	انچہ منیخواہم من از تو ہم توئی

جوهر شایخ گلشن ساز قدس سر میفرمایند که سالکان بر امواج روحانی بہ بدن مثالی و گاہ  
 بے بدن حاصل می شود چنانچہ سالک می بیند کہ عروج با سامنا گاہ بترتیب و گاہ بی ترتیب می نماید  
 و در ہر آسان بحسب مناسبت کہ در میانہ ہو و ارواح انبیاء و اولیاء و ملائکہ را مشاهده می کند و از آسمان  
 تا عرش و از بالا عرش سیران مے نماید

جوهر ہر آنکہ کیفیات و کمیات مکشوفات اولیا کما ینبی خارج از تحریر و تقریر است و بہر حال  
 از احاطہ ادراک و عقول

جوهر گاه باشد که سالک از محسوسات غائب شود و بعضی از حقائق امور غیبی بر وی مکتشف شود  
 آنرا واقع خوانند و اگر در حالت بیداری این معنی دست و پا از آشکاشه نماند و شرط صحت و اطمینان  
 استغراق است در ذکر غیبت از محسوسات و وجود احوال و تجرد سر از اخطای غیله و واقعات  
 و مناسبات بعینه کاذب باشند و بعینه صادق نیز که بیشتر در واقعات و مناسبات نفس باروح  
 مشارک بود و بعضی مستقل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب بدرک نفس بود  
 و صدق بدرک روح و واقعات چنانکه مومن موحدا بود بعینه راتب و فلاسفه و برابره را از غایت  
 ریاضت نیز می شود لیکن ایشان را بدان منزلت نبود بلکه داعی سوی مصلو ضلالت و غور شود اما  
 حق مومن موحدا است بود چه سبب تقویت یقین و فریاد عبودیت ایشان گردد و مکاشفات همه  
 صادق باشند زیرا که مکاشفه از نمودن حضرت خداوند تعالی است و حالت تجرد روح از غشاوه بدن  
 جوهر بد آنکه هر یک از واقعه و مناسبت منقسم است به قسم کشف مجرد و کشف محیل <sup>تخیلی</sup> و محیل مجرد  
 کشف مجرد آنست که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورتی که هنوز در غیب بود در خواب یا در واقع  
 محلا لکند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد  
 لیکن به نسبت باینکه حکم غیب و ادعای کسیند که فلان جایی و فیند است برین صفت پنهان  
 باز جوید هم بران صفت بود که دیده باشد و این را کشف مجرد از آن خوانند که قوت تخیله در آن هیچ تصرف  
 نه نموده و آنرا لباس خیالی نه پوشانیده و اگر این معنی بطریق مشاهده ادراک شود بدرک آن بصیرت  
 روح بود اگر باستماع ثالث و القاء سمع معلوم شود و اسطه ادراک آن سمع روح بود و فوق میان  
 کشف مجرد و مکاشف است که کشف مجرد در خواب یا در واقع بود و خواب و واقعه در حال غیبت از  
 محسوسات و مکاشفه در بیداری بود و کشف محیل آنست که در خواب یا در واقع در حال ادراک روح  
 نفس بد اخلت نماید و قوت تخیله آنرا از خزانه کسوت صورتی مناسب از محسوسات پنهان  
 و در آن کسوت مشاهده افتد معبر و تعبیر آن مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که بدرک  
 روح بود و بدین چنانکه موهبته دریا و مضغان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن مرین قدس معرفت  
 و گفت که بخواب دیدم ام که فروغ مردم ساختم میگردم و از باثرت میل مجازی داشتم و نموند که تو  
 تجردی قبل از وقت اذان میگوئی بدان سبب مردم را از باثرت مباح منع میکنی در یافت که قوت  
 تخیله و معنی مدک روح را که منع باثرت مباح است در صورت خیال ختم فروغ پوشانیده چه در  
 عالم شهادت صورت ختم از بر منع تصرف دیده بود و در خزانه خیال چنان باقی مانده و خیال مجرد است

[illegible]

جوهر در کشف جمیل صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که کشف جمیل چنان بود که روح انسان را خوابانید و او را قوه بعضیه از غیبات دریابد و نفس بحیث تعلقی بدو با و سه در آن ادراک مشارکت نماید و نفیوت تنهید آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر را شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقع بود مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که در ک روح بود دریابد و بیان کند چنانکه وقتی مؤذنه در راه ریفغان پیش ابن سیرین رت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مرم را ختم میکردم و از مباح باز نیداشتم ابن سیرین گفت تو مودنی و پشیلان وقت با ننگ میگوئی و بدان سبب مرم را از نباشرت مباح منع می کنی دریافت که قوت تنهید او منصفه در ک روح را که منع بود از نباشرت مباح در صورت خیالی ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از هر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانه خیالی باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در واقع بیند که با سبع و بها تخم در محارب است و یا با حیات و عقارب در قتال یا با افکار و ملامده در محال شیخ دانند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهور او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی ترو و خجود او را در صورت کفار و ملامده مصلحه می نماید علی بن ابی حمزیه که یرو کشف شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از بیجست نام این قسم کشف جمیل کرده شد و درین

قسم بد اخلاصت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نه بند و بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خاطر نفسانی بادرک روحانی منغم نشود و تخلیه جز حقائق مدسکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خاطر نفسانی بامدسکات روحانی پیوندد و جلدر تخلیه کسوتهاست خیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس مع بقوت علم بجز حقائق مدسکات روحانی از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند

چو هر دو خیال مجرب و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خیال مجرب آن بود که خاطر نفسانی بر دل غلبه کند و بتعلیه آن روح از مطلقه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و تمثیل هر یک را کسوت خیالی نپوشاند و مشاهده افتد با تصور آن خواطر بعینها چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بنید که گنج یافته است یا مراهی که داعیه قبول خلقی او را بران داشت بود و در واقعه بنید که سجد و خلایق است معبر و شیخ دانند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لاجرم آن اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا صفات احلام گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذب خوانند

چو هر بداند سالک را بقدر رفع حجاب و صفای عقل اول دیده عقل او کشاده می شود و معانی معقولات روحی نمایان و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بیشتر حکما درین مقام مانده اند و همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گذاشته و عرومان صرف کرده و آنرا وصول بمقتضی تحقیق شناخته و چون سالک ازین بگذرد بنور دل پیوندد و مکاشفات دل پدید آید و این را کشف نوری خوانند چون ازین بگذرد مکاشفات سری پدید آید اسرار آفرینش جلالت وجود بر چیز ظاهر گردد و این را کشف الهی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفه روحانی پدید آید لیم و جمیع دعوالم نامتناهی مکتوف شود و این را کشف روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات حق پدید آید اجمال صفات حضرت خداوندی راه یابد و این مکاشفات صفاتی گویند و درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت ستمی مکاشفه شود استماع کلام الله تعالی و خطاب پدید آید و اگر بصفت بعیری مکاشفه شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید آید باقی صفات را برین قیاس کن با کشف ذاتی قریب بحدت عبارت و اشارت از بیان آن قاصر

چو هر در شحات مذکورست که حضرت خواجہ عبید الله احار قدس سره میفرمودند نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود و یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت

استغراق در مشاهد و شایع حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیناً و آن مشاهده جمال مقصود است پنجم سرانجام را بخواند دوم آنکه توسط کثرت احضار با غلبه محبت آنچه غایت کالحموس شود زیرا که از خواص محبت است که غائب را کالحموس گردانند اینست نهایت اقدام رباب کمال در دنیا و میفرمودند که آیا نهایت این کاخ خور و مشاهده است یا فنا نیستی و آنچه فهم میشود آن کلام بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و

### مشاهده نیز گرفتار نیست

چهره چون تجلیات متوالیات الیه بر دل سالک متعاقب گردد و در تحت غلبات تجلیات از دائره تکلیف و ظهور عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات متراوقات تجلیات از دست رفته و در غلبات سکر و حال تلفظ کلمات کند که چون آنرا باحوال بسیار در اس داناتی موازنه کنند نوعی از سودا و بنیاد برایشان مواضعه بناید که در و بمناسبت آن محل و حال که گفته قبول باید کرد و اگر حوصله قبول آن نداری باری بآن جان منشا

چهره در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مکمال در انانیت گشتن است و کمال در انست که انانیتش بر دارند و هرگز یاد و سه نکنند و میفرمودند که اصل کار بی پند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر از این رباعی نیست که بهلولان محمود لوریا گفته است رباعی

جایان بقمار خانه رند سچند اند	بامردم کم تحسب اکرم پیو نند
رندی چندند و کس نه اند چندند	بر نسیم و نقد بر دو عالم خندند

بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن دانند که حقیقت بهلولان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی بعضی از خدا آمد و اصحاب را مخاطبانه سخنان میفرمودند و در آن اثنا فرمودند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجیه و انجمنی بجنبای مطالب حق سمانه و نقالی حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویراگاه سازند با این معنی که این توجیه از دست نداشتن او فآن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است

چهره در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند کسی را که داعیه این طریق باشد و در آن اثنا خاطر تامل و یراثت خویش و بد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود جایی رود که از زمان دور تر بود اگر بآن نیز دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معاذ

که قوت شوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود که در گورستان باگرد و دانه و دکان عبرت گیرد و از احوال  
 بزرگان آسمان و بهمت کند اگر بآن نیز دفع نشود که در زندگان گردد و از بطن از باب تملوب در پیونده نماید شاید  
 که بار آن خاطر انوی بردارند و او را در زیر آن بار فضل نگذارند و میفرمودند که خدا فی انبیاء و اولیاء امتنا  
 که با وجود آن از حق سبها و محبوب نمی شوند و عوام الناس سائز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند  
 اما طائفه که درین میان آمده آرزو طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبها  
 از ورون براید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند  
 که اگر بالغرض مرا پانصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز ندم ارک آن گناهی که از من صادر  
 شده است نتوانم کرد و آن گناه که خدا فی است و صاحب شحات قدس سره فرمود اگر درین چشمان که از  
 حضرت ایشان نقل نموده کسی را ندیده شود که خدا فی سنتیست پسندیده و در صفت آن آیات و آینه  
 طهارت و عبادت صحیح ثابت پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین و ندیده است که نفی اینجا نیز بیل  
 اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است مخفی نماند که در  
 بزرگانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمردان است بزرگان اولیا و اهل شایسته  
 و ارشاد علم حاکم محمد بن اندلی معصوم الصلوٰۃ والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب  
 حال مبتدیان بطریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لازم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند و جامع کلم  
 نامتناهی اند به تجرید ایام نمودند و از تا بل اجتناب فرمودند -

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که سالک را  
 باید که راه مذلت خواری سپرد و بر سر حصول نیستی تا جمال شایه لا هوئی و آئینه نیستی ببیند و میفرمودند  
 هر طایفه که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز به از معافی مردان بمشام جان او نخواهد رسید  
 زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امره مقرر است پس هر چه از محبوب رسد از دشنام  
 و خواری محب دنیا را میسر و موجب خشنود خواهد بود و میفرمودند که به نسبت کسی چیزی گوید که از ان  
 نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بدی متاثر  
 شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و بعضی جز بر جمع بخت حق سبها و تعالی  
 میسر نیست بزرگوار قبیحی شود و سلوک نزد باب طریقت مقبر باینست و میفرمودند که اگر بر طریقت  
 آهسته آهسته بر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا خاک و برگ  
 در آستان آن گویند یقین کنی که در توانان صفات صمد است چرا که آدمی نشو و جامع است همچنانکه

ملکی دارد و از صفات سبعی و بیعی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفة حضرت شیخ ابو القاسم  
 جنید بغدادی قدس سره نوشته بود و حضرت شیخ شبلی قدس سره در انداد آن بزرگ حضرت ایشان را پیش  
 حضرت سید الطائفة ستایش بسیار کرده اند. از آنکه سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفة فرمودند که این  
 تعریف این خاک را که روی آن بزرگ بغایت منفعیل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ  
 حضرت شبلی را خاک خواندند. اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را از آن بچگونه اثر کراست پیدا شد و  
 هیچ تغییر در ایشان راه نیافت

حسیت تعظیم خدا افراشتن	خوشتن را خوار و خالی داشتن
------------------------	----------------------------

جوهر سیر یقین اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر و نوع است نزولی و عروجی سیر و  
 عبارت از سیر وجودی مطلق است بر سه ظهور و مجید و این منزل احدیت است در مراتب کثرات  
 امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق در مقید و سیر کلی در جزوی و سیر  
 ظهوری و انبساطی نیز خوانند. و آن از مرتبه عقل کل است تا مرتبه انسانی و در سیر نزولی هر چند از سبب  
 دورتر میگردد و ظاهر تر و جابج تر می شود مثل سیر و یا بسوسه ساحل و سیر عروجی اشارت است از سیر وجود  
 مقید بهای خفای مقید و مطلق غیر سیر عروجی را سیر رجوعی مقید بجا ب مطلق و سیر جزوی بسوی کل و سیر  
 شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبه انسانی تا مرتبه ذات مطلق است و در سیر عروجی هر چند که از  
 سبب ابتر تر و دور تر و خفا تر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا و در شحات مذکور است که حضرت خواجہ علی قلی  
 احرار قدس سره میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر متطیل و سیر مستطیل بعد و بعد است و سیر  
 مستند بر قرب و در قرب سیر متطیل مقصود را خارج از دایره خود طلبیدن است و سیر مستند بر دور و خود گشتن  
 و مقصود را از خود جستن

جوهر چون سالک بسیر رجوعی بمقام احدیت که سبب است وصول یافت و وجود مجازی او در وجود  
 حقیقی نحو مطلق گشت امتیاز بر و مر و بر بر ترفع شد و غبار غیریت و بی پرتوج و ریای و مدت از دست  
 و غیر حق مطلق بخاند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزولی و ظهوری بجهت تکمیل ناقصان بمقتضا  
 حکمت جناب الهی باز بعالم تقید نزول نمود و این سیر با تدریس سالک ظاهر شد که یک حقیقت است  
 که بصورت کثرات اشیا تجلی و ظهور نموده و در هر تعینی از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته و غیر از وجود  
 واحد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرات صفات است و از کثرات صفات تکثر در  
 ذات واحد الانعم نمی آید و کلیت و جزویت و اطلاق و قید همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیرت اشیا

## مجموعه اعتباری بیش نیست

چو هر بدانکه این سفر کسیر و سلوک مقید است بجانب مطلق و معیبر الی الله است جز آنکه انسان کامل تعبیر نیست و حاصل نمی شود الا بجز به مطلق حق یا بجز به مقید حق و سیر و سفر بجز به مقید حق بجز آنکه سیر است و هر چه به مقید عبارت است از ولایت ارشاد و شیخ کامل و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر و تعلم و توحید و عبادت و ادب و محکم و تسلیم و تجرد و تفرید و مشایده و معاشنه و سکر و محمود و انفعال و اتصال و فنا و بقا - چو هر صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که چون سالک مسافر الی الله گردد و در وادای بر جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بجامه مثال که عالم ملکوت است برسد توحی روحانیات را تمثیل بصورتشالیه که مناسب صفای سالک باشد مشایده نماید سالک را در مشایده صورتشالی و حالات است یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بنیده و دران حین که می بنید سید اندک همین آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تغییر است و حالات دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان سید اندک آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است از زمان و اهل تجلیات آثار نیست

چو هر صاحب ثمرات احمیات بخدایت پیروز و حضرت شیخ بریان الدین قدس سره التماس نمودند که برگزاه ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را انتمای متصو نیست و متحقق است که سیر فی الله نیز لایقانه ایست حکمت تعریف نشدی بر سالک طریق تحقیق صادق یافته فرمودند که در ویش رهنشی نه از ان را گویند که سیری انتهایی ذات بلا اکنه و جهات پیوست بلکه بدین وجه گویند که بمنتهای مطلب خویش رسید و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات و می متناسبی گردید و شکر خدا که آنچه طلب کردم انفا ۱۰ بمنتهای همت خود کاملان شدم در مقام نیست که ما بمننا الای مقام معلوم یعنی نیست بیکس از ما مگر آنکه ما را مقامی است معلوم که ازان مقام تجاوز نتواند کرد و

بچه کس را بکنده او ره نیست	عقل و جان از کمالش اگر نیست
----------------------------	-----------------------------

چو هر تفکر که وسیله معرفت است با صطلح اهل ارباب کشف و شهود رفق سالک است سیر کشفی از کثرات و تعینات بجانب وحدت و جو مطلق و این رفق عبارتند از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و جو و ستلاشی گشتن در اشعه نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات را در بحر وحدت ستغرق یا بدو بعد از فنا و رجوع بعد از حلی متحقق بقا با تگشته اشیا را منظر ملکیت بنیده و شناسد و این مرتبه نهایت شود و کمال است

چو هر تفکر با صطلح این علمانند مایه نفس سالک است بیکس از کثرات و تعینات و این رفق



عبادت از وصول سالک است به مقام خفای الله محقق آن کاملی که حقیقت اشیا که بینی بر وظایف و نیل کشف گشته باشد تفکر عبادت از سیرالی باشد و سیطره و سیر باشد سو قوت است تجربه بظاہر و تغریب باطن یعنی بحسب ظاهر ترک اشتغال و بیوی و مال و ملک و جاه و منصب و هر چه سالک با ان زیاد دوست بانهوار دانه همه اعضاء نماید و از همه محروم شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق محروم و برگرانداند و بظاہر و باطن متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد

هر چه مانع آید از یاد دوست	از علی بشنود که آن ملاحظت است
----------------------------	-------------------------------

چو هر تفکر سه نوع است ممنوع و متحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح و اسباب و تعالی و تفکر در امر خلق که نهال خدمت است و متحب و آن تفکر در مصالح حضرت خداوند تعالی که صورت حکمت است و تفکر در عجب و اقسام آن و تفکر در نعمات ناز و آلا و بی اندازه حضرت خداوند تعالی که صورت محبت است و واجب و آن تفکر در افعال خویش که موجب تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است و تفکر در عیوب نامر اعمال و ملاحظه صحیفه افعال خویش و آن نشایریم است

چو هر تفکر سه است تفکر در عیوب نفس خود تا آنرا با صلاح باز آرد و این بمنزله عبادت یک شبانه در ست و تفکر در آلا و حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزله عبادت یکساله است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و لائل و حدایت حضرت اوجانه و این ایت ایمان است و بمنزله شش سال است و در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفت و سال است و نیز در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آویمان و پراگ است

چو هر بد آنکه اهل تقوی سه چیز را بجا آورند جذب و سلوک و عروج جذب عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش

چو هر جذب دو نوع است خفی و جلی جذب خفی عبارت است از دوست داشتن بنده حضرت خداوند تعالی را و جذب جلی اشارت است از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بنده را و سلوک ممکن نیست مگر جذب خفی و وصول الی الله تعالی ممکن نیست مگر جذب جلی تا حضرت خداوند تعالی بنده را دوست ندارد بنده بجز خداوند تعالی از نزد و مشرف نشود و کسی از سالکان بجهت جلی مگر متابعت جناب مستطاب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه اجمعین فعلی با مقتضای شجوه ان الله تابعونی بحکمکم انت و لیغفر لکم ذنوبکم و انت بغفور رحیم بگو اے محمد

صلی الله تعالی علیه وآله اوصحابه و سلم اگر دوست میدارید جناب خداوند تعالی را پس بروی من کنید تا دوست دار شما را جناب خداوند تعالی و مبارزگان با دشمنان جناب خداوند تعالی آمرزنده و مهربان است

محال است سعدی که راه صفا | توان رفت جز در پی معظف

چو هر بد آنکه نزد اهل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذب جناب الهی شوند و الا همه کس را بعل و ضول یا تحفرت ممکن نیست -

چو هر مجاهده ریج و شکت و کوشش و پاکافران جنگ کرون در لغت است و در اصطلاح حضرت صوفیه مجاهده عبارت است از کنار کردن با نفس و شیطان از حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره پرسید که مجاهده چیست فرمود مجاهده آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو نرساند و فرمود که مدت بست سال نفس خود را بخریج و دم سنگ آب و دو دم سنگ طعام نداده ام و نیز خود میدهم که هنوز چیزی نمیکنم و نزد متقدمان این پنج دینج است که ایشان هفتاد و گان سال نفس را آب نداده و در عذاب داشته اند و حضرت خواجه محمد حجتی قدس سره مدت سی سال در عالم تحیر اساده می بودند پس که مبارک ایشان بر زمین نیامده یک سال دو سال نفس را آب و نان نه وادی و شبهه بنا و مکوس شمول بود می چای درون خانه بود و خود را درون آن سرنگون میاویخته و نماز کرده پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت و ریج و شکت نفس و ترک وادن آسانیا بود

چو هر حضرت حامی قدس سره و رواج میفرمایند که ورزش این نسبت ترفیع بروحی باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و نوشیدن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن فی الجمله و جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت می باید بود تا به طالت نگذرد بلکه واقف نفس باشد تا به طالت بر نیاید -

چو هر در رتبات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که لطافت این نسبت بروحی است که نفس توجیه بوسی مانع ظهور نیست چنانچه در مظاہر جمیله این معنی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شوند مجرب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروحی است که اگر کسی را بی حبت کل هم نهی این نسبت غائب شود -

چو هر صاحب فطاح الا انوار قدس سره میفرمایند که بعضی نفوس قدسینا اند که احتیاج ندارند کسی حضرت حق تعالی در شما ایشان است و لکن فعل امتد فانا با این همه یکی از روح بزرگی تعلق نمی بخشد که تیر بخت و بی کمال می رساند ایشان را تعظیم و تعظیم گوید

جو هر بد آنکه بفتا و نبر احجاب نورانی و ظلمانی و در هفت لطیف انسانی مندرج است و در هر لطیفه ده نبر است تا بنهم  
حجب مرتفع نشود بنور حقیقی نرسد و نبر احجاب ظلمانی پوشیده است و در لطیفه قابلیه و رنگ آن تیره است چون  
ذکر کند ظلمت بسوزد و دود نبر استخوان است و طبیعت نفسیه و رنگ آن از رقی است و دود نبر استخوان است و طبیعت  
قلبیه و لون آن آخر است و دود نبر در لطیفه سر و رنگ آن ابیض است و دود نبر در لطیفه روحانیه و لون آن  
اصفر است و دود نبر در لطیفه روح خفی و رنگ آن بنفشه است چون سالک بنور روح رسد ناگهانی و بجای گوید  
و لطیفه انانیست عبارت ازین گفتن است و دود نبر از ان باقیه یافته می شوند و در لطیفه حقیقی -

جو هر بد آنکه رفع حجاب ظلمانی اسهل است بر سالک از رفع حجاب نورانی زیرا که نفس را کمیه  
از اخلاق ذمیمه می گردانند و بالطبع و انس میگردانند و چون یک مانوس کسی بود یکایک لنگر بگذشتن آن نمی رود  
جو هر بد آنکه در مکاتبات باطنه از نفس و دل و عقل و مروت و روح و فنی بر شیشه احجابهاست پس حجاب نفس  
شبهت تا ولدتا و هوا است بر کثیبات و لذات و هوا مانع و لازم از معرفت نفس و در حجاب دل منظره  
و تیرگی است و هر که راست فراه بر غیر حق است و غفلت از حق شد لا جرأ از رسیدن اجل محروم و حجاب  
عقل و قوت با معانی معنوله است هر که از قوت با معانی معنوله باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست که  
دید و نزوات و صفات خداوند تعالی باشد و مطلقا معانی معنوله ماند و فلسفه و حجاب روح بهکاشف  
روحانی است که این را کشف روحانی گویند و رسادی آن مقام گفتن معاج و عرض زبان و جیم و  
رویت ملائکه و مکالمات ایشان پدید می آید و چون تکلی صفا گیر دعوا الم نانتنا بهی مکشوف شود و حجاب  
زبان و مکان بر خیزد و بیشتر نراقی عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید و این حجاب و قوت  
باید که بهت بیشتر کند تا بهکاشفات خفی رسد و حجاب خفی عظمت و کبر است چون حق تعالی بوصف  
عظمت و کبر یا بر سالک تجلی شود سالک آنچه یافته بود میبگم کند و در هشت و حیرت قائم مقام آن نشیند  
و علم و معرفت بهیج تبدیل شود و این آن جهل است که بالا علم است سالک دریاست صفت گرد و پس باید  
که بهت بیشتر کند تا تجلی ذات و نور حقیقی رسد و اصل آنکه تجلی ذات و نور حقیقی رسد -

جو هر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کیسای سعادت ابدی صحبت است و  
تنج شقاوت سرمدی بهم صحبت هیچ چیز در نفوس نبی آدم از غیر و ثمره خداوند تاثیر ندارد که صحبت ازین جهت  
مطلوبه که بر صلیح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تغفیل داده اند و طائفه که نظر  
افساده و خفرت آن کرده و وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح داده و حق صریح فندب صحیح آنست که  
بر هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقا همه دست و نه نه موم لا یفرضی و آن نظر سمجاست و اعتباری است

اگر از غیر و صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود و وحدت او صحبت او بهتر صحبت که بنا به آن  
صحبت جناب الهی بود محمود و بر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود نه موم و فایده صحبت وقتی بود  
و بد که بر اثر انحطاط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار است از آن جمله است آداب بشناختن اصول اندامیت  
که آداب و دیگران از آن معلوم شود و آداب اول تخلص نیست و احکام قاعده صحبت است طالبان صحبت را باید  
که ابتدا تخلص نیست از شوائب علی فائده و خطوط عاجله کنند.

چو هر بداند که صحبت اجنبی سبب فتو نیست و موجب تفرقه و کدورت است روزی فتوری بودت حضرت  
شیخ بایزید بسطامی قدس سره او یافته فرمودند که در مجلس با بیگانه است صحبت و چو آن باید بپوشد  
چون جست و چو می بلوغ کرد و عصای بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند. فی الحال واجب وقت خود شدند و حضرت  
خواججه احمد حنیفی قدس سره نیز فرمودند که در صحبت بیگانه درین صحبت رسید که بواسطه آن  
سیرشته نسبت گم کرد و چون تخلص کرد و گفتش بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقه جمعیت سبب گشت  
و مصافی وقت فی الحال در پوست و هم یکبار از اصحاب حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره جامه بیگانه  
پوشید و مجلس حضرت خواججه حاضر گردید بعد از خطه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوسی بیگانه می بایم پس  
انگریز فرمودند که این بوزن تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز فریاد داشت و آن جامه از یک کشیده  
دور انداخت و در ریشات مذکور است که حضرت خواججه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که اهل این  
نسبت را صحبت در بدایت بغیر طائفه که این نسبت برایشان غالب است سبب فتو عظیم و نیست  
می شود و اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که آن در غایت صفا  
نورانیت است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را و صحبت ایشان همان  
نسبت حاصل می شود و از نسبت طریقه خود که فوق همه نسبتهاست باز می ماند چه حکم غالب است بپند  
که صحبت بدان و بیگانه گان را چه تا غیر باشد و از ایشان چه نسبتها و تیره حاصل شود و می فرمودند که با جمعی  
نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را غلبه غالب نباشد یعنی بحسب نفس و هوا تو می نباشد و شما را غلبه  
یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند.

چو هر در خیرات احیاء مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند اگر مرشد طالب  
خویش را از انحطاط با مشایخ دیگر منع نماید شاید زیرا که طریقه سلوک این طائفه مختلف است یکی خلوت  
می گیرند و یکی در جلوت می نشینند یکی ریاضت میفرماید و یکی رعایت قوت می نماید چون سالک بشود  
بر خلاف سلوک پیشویش سالک تنوع نموده که مذکور شد و در و طایفه تعلیل افتد و میفرمودند

بر که مذموب او منی الفت مذموب شما نماید صحبت او اختلاط را فاشید زیرا که دامن مصاحبت درانست نموده آید  
و آن بقاعده اهل نفاق گراید سخت موعظه پیر صحبت این حرف است که از این صاحب فضل اخراکن  
و متفرمونه که از صحبت مجازیب نیز محترز باید بود و از هر گونه افاد و اعانت این جماعت باید نمود زیرا که در خدمت  
مجدوب فائده است و در محبتش نقصان عانده -

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ روزی یکی را مخاطب ساخت  
فرمودند که اگر در صحبت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ ترانستہ حاصل شدہ باشد بہا از ان بصحبت بزرگ  
دیگرافتی و از وی نیز بہان نسبت بازیابی چہمی کنی خواجہ بہاء الدین را می گذاری یا نمی گذاری پس  
فرمودند کہ از ہر جا کہ دیگر کہ آن نسبت را با زیابے باید کہ آنرا ہم از حضرت خواجہ بہاء الدین دانی  
و فرمودند کہ یکی انصریدان قطب الدین حیدر بخانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ افتاد  
بغایت گرسند بود روی بجانب وہ پیوہد کرد و گفت شہاباً عند قطب الدین حیدر حضرت شیخ شہاب الدین  
از مال وی آگاہ شدند و ما فرمودند تا طعام پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز بوسہ  
بجانب وہ پیوہد کرد و گفت شکرتہ قطب الدین حیدر کہ ما را سیج جا فرمودند آتہ چون خادم بزرگ شیخ  
مفت از وی پرسیدند کہ چون یافتی آن درویش را گفت سہل کسی است طعام شما میوز و دو کتہ قطب الدین حیدر  
یکویش شیخ فرمودند کہ مریمہ را از وی می باید آموخت کہ ہر جا فائدہ می یابد باز برکت شیخ خود می داند  
چہ بظاہر و چہ بباطن -

جوہر و بر بیان خلوت صاحب مصلح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ خلوت داشتن بدین طریق  
کہ رسم تصوف است امری محدث است و از یکجہ تحسنات ایشان و در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم جز صحبت سنت نبود و فضیلت آن بر دیگر فضائل - اجماع آمدہ و اینجہت صحابہ را  
بصحبت نسبت کردہ اند از ہر وضعی دیگر چہ پیچ و صفت ایشان را و اما می صحبت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ  
وآلہ و اصحابہ وسلم بود بسبب آنکہ نفوس ایشان از برکت مشکوہ نبوت بعفت طاعتیت موصوف بود و از  
ہر قوتو عصمت بزرگ و طہارت معنوف لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از ہر چیز فاضل تر بود و اولیہ  
عبادات کامل تر بعد از ان چون آفتاب رسالت بجانب غیب ستواری گشت نفوس اصحاب از قید طاعتیت  
انڈک اندک و برکت آمدند و خلافت و ہدال و اختلاف پیدا شد و خلوت مرغوب و محبوب گشت طالیان  
حق تعالی از ہر سلامت وین صوامع و خلوات اختیار کردند ہر چند خلوت در عہد رسالت سنت نبود و لیکن  
پیش از ان حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بہت طلبہ بحدت خیال آملی خلوت دوست



بهر دو قلب و اقویا بهر شیب و قلت طعام را در تعلیل و تحلیل اجزای تنی که باید که در وقت خلوت و کثافت  
انداختن تنی تمام است و شرط چهارم قلت منام است باید که تا توانا خواب نگیرد و دوام تنه و تحلیل طبوبات  
دنی و تعلیل مواد نسیان و عصبیان و جعل و غفلت بغایت موثرست و در امات نفس و احیای قلب  
نیک مفید و شرط پنجم قلت کلام است باید که بهر زبان را از کلمات با خلق نگاید و در آخرات کلام  
بسیارست و سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و شرط ششم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله  
خواطر را بقوت ذکر دفع کند و شرط هفتم دوام عمل است باید که علی الدوام طایر و باطن خود را کیست عبادت  
و عبودیت تحلی و دار و اما مستطاب را مداومت بر تپاوت و آن مجید بعد از ادا و فرائض و منن او  
و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تکالوت حاصل گردد و اما  
متبعان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر و روی و کامل تر علی صلوة است  
صلوة عبادتی است نامر جامعه که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و شترع و حرام و خضوع قلب  
در روزه مندرج است -

چون هر خلوت عبارت از صحن خاص ظاهر است برای نفع حواس قلب تا مشا به کند در بیداری  
چیزی را که می بیند غیر روی در حالت نوم و سد طرق حواس طایر شرط است برای نفع حواس قلب  
این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نهاده  
و هم اولیا و انبیاء و سادات حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سمر و در عالم تعب میگردند در  
غار کوه حرا یک هفته و دو هفته و گاهی اقامت میفرمودند در غار حرا یک ماه - و چون این طایفه حاجت  
بیرون آید رنگ نکند و اگر در غار رنگ کرد و بقول امام اعظم اشکاف فاسد شود و نزدیک مصلوبه  
فاسد نشود تا در یکی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتی بغیر غار از خلوت خارج شوند بیرون رود اشکاف بر قول  
امام اعظم فاسد شود و بر قول صاحبیه تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضی گویند اشکاف  
صحیح نیست مگر در مسجد جامع و بعضی گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که او کرده شود و در پنج نماز  
با جماعت و مشایخ خانقاها سه خود را حکم دهند از بهر آنکه مقصود از مسجد با نیک نماز و جماعت است  
و در خانقاه تعلیم کنند مگر بجز خواشینی و بیکی کرده است و خلوتی و معتکفی اگر بیدرس علم و تعلم قرآن  
مشغول شود و نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمدی کرده بود و اگر مامون یا مشغول شود بر قول  
امام اعظم فاسد شود و خلافا مالک و باید که خواستخانه نرود بمقدار سه که در نماز بگذارد و در پنج نشیند  
در وقت ذکر و خلوتخانه تا در یک باشد و در شترع و احتساب و روشنی - و زنیاید اگر خلوتخانه تا در یک

پرده فرو گیرد و چنان بگویند که آوازی هم نباید نزد بعضی در خلوت و عزالت فرق نیست بعضی گویند که عزالت از خلقت بود —

جو هر چون در خلوت نشیند و عزالت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند و آن غسل که این غسل است یعنی خود را مانند مرده سازد و چکی خود را بجهت خداوند تعالی سپارد و باشد پیش حضرت خداوند تعالی همچو مرده پیش محفل و در همه تصرفات خداوند تعالی را تصرف داند و از خلوت طمان بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو نماز جمعه و جماعت و از جهت جعفر بیرون آید بعد از آن آفتاب و بعضی گویند نزد یک یا تنگ نماز اگر در باشد بیرون آید و وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم در پیش دارد و راستا چنانکه در دول و زبان را مشغول نگردد و اندو یا غلبه نشتیند تا اودا نیتی از بهر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتفرع و زاری بجهت خداوند بازگردد و خلوت آن بود که سیر از حق تعالی از بهر جد شود و دل با غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندول می هیچ چیز از غلبه نماند و خلوت گیرنده و لا و ثبات قدم در کار وین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردن گوشت دل را در قساوت گردد و رفته یکبار یا دو بار بخورد و هر بار می که بخورد و وزن پنجاد ورم سنگا نشنایده ازین منوع است نقصان بخورد کند سالک لقمه را اگر طعام خورد باید که لقمه را سه مرتبه بستاند یعنی بسیار بخاید تا طعام مفرد شود و در بسیار خاییدن طعام قنوت در طعام حاصل می شود یعنی خلوت است که گیرد و اندنفس خود را بکلی برای خواب خداوند تعالی و نیز مقصود و منظور نباشد مگر بوسیله

دومی در دیوار کن تنها نشین | و در وجود خویش هم خلوت کون

جو هر بداند که بعضی خلوت را بر عزالت افضل نهند و بعضی عزالت را بر خلوت و هم ازین است که عزالت را قلیل الوجود دانند و خلوت را کثیر الوجود می گویند که خلوت غیر عزالت است که خلوت از اعتیاد و عزالت از نفس و بعضی میفرمایند که عزالت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نماند و رغبت نماید و خلوت بمس حواس ظاهر است برای قطع حواس دل تابند سالک دریداری چیزی را که می بیند غیر می بود حالت خواب و بختن و طبعها حواس شرط است برای کشادن حواس لکامه و شرط سالک است دوام خلوت و دوام طهارت و دوام ذکر و بدل و زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان و دوام حواس اول یعنی دوام نماز اوقات خمس با چاه صحت و داول وقت و دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اخلاص عهود و نیت و صدق در طلب و صدق در خوش و خضوع و صدق و در لذت و انقطاع مبدوی جناب خداوند تعالی و در کمال علی الله تعالی و صدق در ترک ریا و سمع و صدق در دور کردن

و در کمال



نشا و سیاه و بامانی نفس و طعمهای فاسد و خلط و اشتغال از غلات و سبزیجات و خوردن مکرر وقت فاقه و شغل  
مکرر وقت غلبه خواب و نگفتن مکرر وقت ضرورت و خلوتخانه خرد بود و بمقدار سه که در روز نماز بگذارد  
و تار یک باشد که در شمع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تار یک باشد پرده گیر و آواز هم در ویاید  
و در ربع نشیند و وقت ذکر کم

چو هر شایخ خلوت خلوت را تا یکماه یا چهل روز میفرمایند و طاعتها را شایخ اختیار کرده اند  
خلوت و اربعینات را تا آنکه تمام شود کار ایشان و بفرماید جناب خداوند تعالی ایشان را به دعوت  
و ارشاد و خلق بسوی ما مستقیم و بعضی اختیار فرموده اند اربعینات را و استراحت را و میان خلوت  
یک هفته و دو هفته و این اولی است زیرا که این مجاهده موافق است بجاهد جناب سرور عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و صحابه و سلم که جناب ایشان در غار که حرا گاهی یک هفته و گاهی دو هفته تقبید میکردند  
و تقبید میکردند در آن که یک هفته

چو هر فرشتات اعیان مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که یکی از روزها  
در اربعین بخواندن اسماء شغول بودم ناگاه جمیع اعضا من بنام من ذکر شدند بزبان فصیح اسم  
برهان بیان میکردند چون صورت حال بدست حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب است عرض  
کردم اگر باسم حق ذکر کنند می آید بنودی فرمودند این اتم و افضل است -

چو هر روز آنکه ذکر الله تعالی فرض است بر طایفه آنکه دوست میدارند خداوند تعالی را  
حضرت شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در رساله مکتوبه میفرمایند و ذکر الله تعالی فرض علی الطالبین  
المحبین قال الله تعالی فاذا ذکر الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم ذکر خداوند تعالی و جمیع احوال جز  
بر طایفه آنکه دوست میدارند خداوند تعالی را زیرا که فرمود خداوند تعالی ذکر کنید خداوند تعالی را  
ایستاده و نشسته و بر پهلو و غلطیده و لفظاً و کرداراً و امرت و امر برای و جوب و فرض است پس بر آنکه ذکر  
فرض باشد و ازین نص اشاره است که ذکر در حال قیام و قعود و غلطجه درست باشد و در غلطجه  
در المعانی است فی قوله تعالی الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً همان اهل امان الالهیه اند و اتم  
علی ذکر الله تعالی فی اسی حال لان الانسان لای یخلو من احدی الاحالات الا ثلاث یعنی ایستاده  
و القعود و الاضطجاع و در خلاصه و خانی آمده ملا یمر بالتسبیح و التذلل مضطجعا و کذا الصلوة  
علی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه اتی بالذکر لللیل  
والله فی البر و السجود و السجود و الفقر و المرض و العیة و الهیة و العیة کفایت ابن عباس رضی الله

تعالیٰ یعنی آنکه نکرده و نکرده خداوند تعالیٰ را بزرگ کردن شب و روز هر جائی که باشد خواهد و دشمنی خواهد و درستی نخواهد  
در سفر خواهد و در حضر و هر حال که باشد خواهد و نیست خواهد و فقر خواهد و در مرض خواهد و در محنت خواهد و در سر خواهد و در علانیه  
یعنی همه حال هر حال را ذکر خداوند تعالیٰ غافل میباشد که الغفلة عن الله تعالیٰ من اکر الکلبا ترشح من سدا لیدن  
قدس سرور شمع این رساله مسمی بجمع السلوک میفرماید آن کسانیکه خداوند تعالیٰ را دوست میدارند عیالات  
ایشان همین است که همیشه در ذکر مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکه محبت و اکران و دیدن خنان را  
مشیتاق باشند و در غربت چون آدم علیه السلام را در زمین آوردند سیصد سال گریستند پس وحی کرد حق تعالیٰ  
لبسوی آدم چه چیز می گریاید ترا گفت الهی گریه من نه از محبت تویم نیست نه از خوف تویم نیست لیکن گریه من بسبب  
اشتیتاق و اشتیاقی است که میان عرض و کرسی سعی می کنند و ایشان ببقا و نجات و صفت ذکر میگویند یکی دست  
و دیگری گرفته ذکر گویند و آن قص و تواجد می کنند و با و از بلند میگویند من مثلنا فانت جینا حق تعالیٰ حجاب  
از آدم برداشت و درین جزا شالست ست یکی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن و اکران  
و شنیدن ذکر و اکران می شاید چنان که فرشتگان را ذکر و او را بوده آدم علیه السلام را شنیتاق دیدن و شنیدن  
روی نمود دوم آنکه در حالت ذکر رقص و تواجد کنند و استاد و ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بود و بعضی شب  
سوم آنکه معلوم شد که رقص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را انکار نباید و موفیان را  
از رقص و تواجد منع نشاید چهارم آنکه یکی از موقوفیه دست یکی بگیرد و در رقص بخود چنانکه امر و بعضی موقوفیه  
رسم است آن نیز مانند فعل فرشتگان بود و پنجم آنکه اظهار نعمت و تحمید نعمت بطریق من مثلنا انت  
جینا منافی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یفرض الله تعالیٰ علی عباده و فریضه الا جمل لم احدا  
معلوماً یتمی الیه و عذراً لهم فی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالیٰ لم یجعل له حداً معلوماً یتیمی  
الیه و لم یعذر احد فی ترک الامن کان معلوماً فی عقله و لو عذرا احد فی ترک الذکر لعذر  
لذکر یا علیه السلام قال الله تعالیٰ آیتک ان لا تکلم الناس ثلثه ایام الا امر او امر قال الله  
تعالیٰ و اذکر ربک کثیراً گفتند بعضی مشایخ فرض نکرد خداوند تعالیٰ بر بندگان خویش فریضه مگر آنکه  
گر دانید مژان فریضه را مدعی معلوم که نهایت شود و آن فرض سوسی آن حد معلوم و معذور داشت  
صاحب آن فریضه را و باقی احوال کامله و الصوم و غیره مگر ذکر را پس بدستی که خداوند تعالیٰ  
نگردانید ذکر را مدعی معلوم که نهایت شود سوسی آن حد و معذور داشت کسی را و ترک ذکر مگر هر که مغلوب بود  
و عقل خویش و اگر معذور و بدستی خداوند تعالیٰ کسی را و ترک ذکر هر که معذور و بدستی مگر یا علیه السلام  
و ترک مایا با آنکه از وی سلب نکند کرده بود و ذکر معذور داشت بلکه از وی در آن حالت نیز ذکر را خواست

روایت کرده اند که چون ذکر با علیہ السلام از خداوند تعالی در خواست و دل خود و علامتی طلب نمودند  
آیتک ان لا نکلم الناس ثلثه ایام الا بعد اذ ذکر ربک کثیرا و سجد بالعشی و الا انک لا فرمود خداوند تعالی  
علامتی که پیوسته آن بود که سه روز با مردم سخن نگویی مگر بر وجه اشارت بدینی در وی و چشمی و آب روزه  
و یاد و کن پروردگار خود را و شام و صبح تسبیح خوان و کذا لک بعد

جو هر دو فضیلت کلمه طیبه حضرت شیخ قطب الحق و الدین و شعی قدس سرور در ساله یکدی می فرمایند  
روی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنده قال یفتح الله تعالی ابواب الجنه و ینادی من یشاء  
من تحت العرش ایها المجتهد کل ما یکس من النعم لمن انت فتادی بجنه و کل ما فیها من النعم  
من لایل لا اله الا الله و نشاق الی ایل لا اله الا الله و لا نطلب الا ایل لا اله الا الله  
و لا یخل عیننا الا ایل لا اله الا الله و نحن محزون علی من لم یقل لا اله الا الله و لا یؤمن بالله  
الا الله و عند هذا القول التار و کل ما فیها من العذاب لا یجانی الا من انکر لا اله الا الله و لا یطلب  
الا من کذب بالله الا الله و انما حرام علی من قال لا اله الا الله و لا اله الا الله الا من جحد لا اله الا الله  
جو هر ذکر لا اله الا الله مرکب است از نفی و اثبات - و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق است  
و خلاص از شرک مخفی جز بایست و ملازم است بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس تا گرمی باید که در وقت  
جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگذارد و در طرف نفی وجود جمیع محتات را  
بنظر قضا مطاع نماید و در طرف اثبات وجود قدیم با بعین بقا مشاهده نماید تا با واسطه تکرار این کلمه  
صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لانعم دل گردد و معمول مشایخ طریقت آنست که یاد می کنند  
حضرت حق سبحانه و تعالی را بکلماتیکه شرع شریف بدان واردست لیکن بشیر ذکر شریف لا اله الا الله  
محمد رسول الله اختیار فرموده اند و فضیلت آن بر سایر اذکار ثابت است چنانچه در حدیث شریف  
واردست که افضل الذکر لا اله الا الله و این کلمه طیبه را سلطان عظیم است اگر چه بجز دلسان باشد  
و تائید آن در طهارت باطن نهایت قویست و از خواص اوست که طالب را کشان کشان بمطلوب  
میرساند و انس بحضرت قدس می بخشد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
که بسیار گویند ذکر لا اله الا الله تا بگویند مردمان که او میبوسند و فرمودند و قیام کند بید بند لا اله  
الا الله این کلمات سهانه را می شنکافد و استاده می شود و در وی حضرت حق سبحانه و تعالی پس از سبحانه  
و تعالی میفرماید که بایست میگویند که چگونه بایست و قرار گیرم حال آنکه بنام زبده گویند که مراد پس حضرت حق سبحانه  
و تعالی میفرماید که جاری کردم بر زبان گوینده مگر حال آنکه با تحقیق آمرزیدم او را و فرمودند بگرد که بگوید لا اله

الا الله برون آید از دنان او مرغ سبز و بال سفید کلکل بزد و یا قوت و تابع برش برسد و آواز کند همچون زنبور  
 انگبین فرمان آید که ساکت باش عرض کند که چگونه ساکت باشم تا گویند همن آمرزیده نشود فرمان رسد که سا  
 باش گویند همن ترا آمرزیدم و اسی فرشتگان گواه باشند که سجالات زلات گویند همن مرغ را باب غفران بخو  
 کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را بهشتا و زبان کرامت فرمایند تا آمرزش خواهد صاحب خود را تار و  
 قیامت آید و صدقنا و آن روان مرغ بیاید و دست گویند همن خود را بگیر و در بهشت برود و فرمودند که کمی نماید  
 جناب خداوند تعالی ابواب جنت وند ایستند سنای از تحت عرش که اسی جنت با نعمتها که دست مرگ را  
 پس ناکند جنت و بهر چیز که در دست از نعم با هستی برای اهل لا اله الا الله وشتا قیام سوی اهل لا اله الا الله  
 و طلب نمی کنیم که اهل لا اله الا الله را در دنیا بدو ما که اهل لا اله الا الله و حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله  
 و بر کسی که ایمان نیارد و لا اله الا الله بگوید و بر هر چه که در دست از عذاب در دنیا بدین مگر کسی که نکند  
 باشد لا اله الا الله را و طلب نکنیم که کسی را نکند بی میکند لا اله الا الله را و حرامیم بر کسی که بگوید لا اله الا الله  
 و بر نشویم مگر از کسی که نکند باشد لا اله الا الله را و نیست جویندن و آواز کردن من مگر بر کسی که نکند باشد لا اله  
 الا الله را این فرمودند که بیاید رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانه و تعالی و بگوید که منم اهل لا اله الا الله  
 و نام و محب ام کسی را که بگوید لا اله الا الله و فضل کننده ام بر کسی که بگوید لا اله الا الله و جنت سبحان  
 بر کسی که بگوید لا اله الا الله و ناز حرامست بر کسی که بگوید لا اله الا الله و مغفرت از بنگاه ثابتست مرا اهل  
 لا اله الا الله را و فرمودند که نیست بر اهل لا اله الا الله و جنتی در بهنگام موت و در بهنگام بعثت و فرمودند  
 که هر که هر روز هر بارها و بگوید بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله که راست کند او را عذاب  
 حق سبحانه و تعالی هفت چیز اول قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بروی سختی جان کند سوم  
 منور کند گوا و او را چهارم بنیاد او را منکر و کبره بهترین صورتی نماید پنجم دنیا را مال او بدست راست او ششم  
 اگر آن که داند ترازی او بحساب هفتم بگذارد تا نازل صراط چون برق جبهه و فرمودند که شفاعت من در  
 روز قیامت مرا آن کسی راست که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله پس هیچ عبادت در حضرت معبود  
 حقیقی فضیلت ندارد و که گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله

جو هر که که بعد از نماز فجر هزار بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آسان شود بروی با سباب  
 رزق و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره میفرمایند که هر ادا از رزق عام ترست از آنکه روحانی باشد یا جسمانی  
 و هر که نزد خواب رفیق بنابر آیه گوید بیست کند روح او تحت عرش و قوت خور و بحسب قوت خویش فاگززد  
 اهل دین بنابر آیه حفظ کند و اینها حق سبحانه و تعالی از جمیع استقام و بر که بگوید هزار بار نزد و اهل دین در

شهر یا خروج از آن مسجون و مامون دارد و او را جناب خداوند تعالی و دیگر که بجنود هزار بار بگردد یا کشف شود و بر وی

اسرار ملک و ملکوت و دیگر برای نجات مرده یا زنده بهشت و نیز از بگوید داخل شود و در جنت

جوهر بر آنکه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر یا سوئی گویند و الا الله را ملکوتی

و نام سوئی بجای از تمام کلمات شهادت

والله اعلم بالصواب  
والله اعلم بالصواب  
والله اعلم بالصواب

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجده علیه السلام از رقص مره میفرمودند که بعضی اکابر ذکر

لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر بهر آنکه خاص این خاص و حال آنکه ذکر لا اله

الا الله ذکر خاص این خاص حتی آن گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت نیست و در انصورت

بهر که تنگ را تصور نه پس در هر آنکه نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس بهشت از نفی و اثبات خلاص نباشد

و میفرمودند که یعنی لا اله الا الله پیش بعضی که اندک اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست

آنکه عبارت از تیره الوهیت است یعنی ذات مع الصفات لا اله الا الله مگر ذات بخت معری عن الكل

ایمینی را از خود و در معنی باید داشت زیرا که در زمان خلوت دل از اغیار مشغول شود و در ذات مقدس پیچ نیست

جوهر بعضی میفرمایند که در گفتن لا اله الا الله مدی تمام کشد و در لا اله الا الله نیز و در کلمه نفی را از کلمه اثبات

دوازده ترکند و بعضی میفرمایند که ندانیم که هم درین حالت نفی فوت بریدیش که اول باشد

همچو حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کنگول میفرماید در خلوت تنگ و تنگ یک

مرجع نشیند و یک کجاس جانب چپ را با انگشت نرینه پا راست و با انگشت متصل آن محکم گرد و دیگر کجاس

راگی است که مربوط است بباطن قلب چون قوت و روان رسد حرارت پیدا آید که موجب تصفیه قلب است

و اندین حرارت چربی گردد و دل که محل و مقر خناس است بگدازد و سوس و بهر هم گم گردد و بهر دوست

بر بر دور افتد و انگشتان دست چنان کشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعد از سر برانوش

چپ برد و بجای سرنگون شود که ریش بخضر دست رسد و از آنجا لا اله الا الله که بیان سر برانوش است گذرانده

دور تمام بگفت راست رساند تا سر و کم داشت برایش و او اندک سر را از کف بجانب پشت کج کند و از آنجا

انفس راست کرده بقوت مغرب الا الله بر نفسی دل بزند و آواز او فریاد که این نیز محو حرارت باشد

و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشاده دارد و در حالت اثبات بر بند و اصابع دست و پا را موافق زبان

ساز و تا بایست و یک زبان ذکر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست پا را بردارد و در وقت

اثبات ضرب کنان نهد و کلمه محمد رسول الله بعد سوم باید یا پنجم یا هفتم یا نهم یا در هر عرض یکبار بگوید تا

ذکر کمال طیب باشد و نظر دل بواسطه محکم دارد و این ذکر را نفی و اثبات چهار مرتبه بگوید و

میفرمایند که در همین نفی برانویس چنانچه اشاره بنفی خطر شیطان کند و برانویس راست به نفسانی و کلمات شکسته  
و در باب ثبات نبوت خطر و طمانی هر دو که تعلق باز ندارد و بلاخطه لا معبود الا ما مطلوب یا لا معبود و یا  
لا معبود و حاضر و از دو نظر دل برده اسطه محکم و ثابت دارد و بعضی میفرمایند که در همین لا اله الا الله در رساله  
حضرت رسالت علی بن ابی طالب علیه السلام را تصور کنند و در چهارم شده را در دل اندازد حاضر و اند

چو هر در بیان آنکه مقصود از ذکر فنا در مذکور است پس مهمت بر مجوز تلفظ کلمه طیبه من اللسان  
و اکتیان ندارد که اگر چه من وجه فائده دارد ولیکن موصل بسوی مقصود بی حضور مذکور نمی شود و میقتصد  
از ذکر فنا در مذکور است نه فنا و اسم مذکور که تشکول است

چو هر مرتبه وحدت الوجود عبارات است از ملاحظه معنی کلمه طیبه در کل حال بی رعایت الفاظ  
و بی شرط و نحو و اگر با مقصود باشی اولی است و بی تخصیص وقت و ملاحظه دم و نحو لا و خرو و جاپس اول  
نفی خودی کنی که عین معنی لا اله است بعده ثابت کنی وجود مطلق را که عین معنی لا اله است  
چو هر یک از مذکور دل سالک هم سالک تواند شنید و آنکه میگویند که آواز ذکر سالک غیر از توان شنید  
اصلی ندارد چنانچه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در تشکول میفرمایند که بزرگ دل سالک غیر سه  
من حیث الاستماع اطلاع یا بدخاط عوام است و حضرت شیخ خروف الدین یحیی میری قدس سره میفرمایند  
که اگر چه از اهل التساب چنین صورتی نقل میکنند بسبب آنست که چون ذکر از زمین کشیده صناعی ضعیف  
سبحان و خجوه پیدا آید سماع پندار که آواز دل است و این نه آن بود و ملاین قسم دیده ام و شنیده ام  
از عجب حالت و غرائب و اوقات سالکان آنست که علم بذكر کائنات و دست دهن و لوتدیر و این  
متر بر ششید می شود و امر بر سالک که بعضی بذكر الله مشغول اند بشنوند که دست هم ذکر الله گوید و دیوار هم  
الله گوید و این از قبیل استیلا و ذکر ذکر است بر ذکر از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا که هر ملکونی را  
ذکر خاص است حتی شمع و ذکر کائنات بذكر کائنات مختلف ممتاز اند و هر جنبی و نوعی بیک ذکر  
معین مشغول باشند اگر در حالت ذکر الله اند و دیواری ذکر می خاص و از ذکر خاص شنیده تواند که  
از قبیل اطلاع بذكر کائنات باشد اگر چه درین مرتبه هنوز احتمال باقی است

چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله جهان آبادی قدس سره در تشکول  
میفرمایند که بر فیروز روی سومی عرش کند و گوید اناست فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و نشیند  
و بگوید اناست تحتی و بگرداند روی سومی پیش و بگوید اناست اما می باز بگرداند سر بجانب پس بگوید  
اناست خلفی و بدست راست بگوید اناست یمنی و بدست چپ اناست شمالی باز بدست چپ و در غروب بزند

وگوید انست فی وبرزخ و در دیگر دو و گوید انامع البهات فیک انما تو بودم خود است و این ذکر محو البهات  
ذکر کلیتہ مرین نشیند و بک الکحل گویان ضربی پیش زد باز منک الکحل گویان ضربی بین و البک الکحل  
گویان ضربی شمال یا کل النس گویان ضربی سوی آسمان یا بر قلب یا شکول و معنی نیست که بسبب است  
بقا و کل عالم از دست وجود کل عالم بهیوست جوع کل عالم توانی کل کل

جو ہر بقعہ وصلوۃ نشیند مگر ایک بیرون کندہ بود و قلم ساز میر ہر دوسرین خود و ہندسہ برین خود برین  
و حکم مگیر و بدست راست بازوی چپ و بدست چپ بازوی راست و پنج ضرب این کلمات بگوید یا معی  
یا معی یا معی یا جو یا جو و ضرب اول میان قدم راست و زانوی راست و ضرب دوم مابین دوا خود  
ضرب سوم میان قدم چپ و زانوی چپ و ضرب چهارم بر مچ و ضرب پنجم بر فضا سی دل نبوت با حضور  
آنکہ ہوا شاہد است با حدیث مطلقہ لبس کشاید شئی و گواہ باشد کہ اقصا لہ بہین سکہ ہو ہو ہوی  
و سنبہ بحال ست مگر آنکہ ہو ہو با سمان ضرب کند و یا معی یا جانب دل و اولی آنست کہ دیا یا مریخ کہ  
غذای ذاکر شیر باشد و اکثر حال عطر یا است استعمال کند و این را دوزخ حیت گویند و ماندک دست شاہد  
ذاتیہ و صفاتیہ پیدا کرد و دوزخ کو محو ابھارات و محبت تصور معانی و بر نیز شرط است - کشکول -  
جو ہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ و کشکول صیفہ بایند کہ عارف بانی عبد الکریم جمعی غفرلہ از ید می  
سیکوید علامات آن کسی کہ او را ذاکر قلب ست آنست کہ بشنو و از ہمہ شیعیان بعضی انشیاء و نزد بعضی ذکر کے کہ  
ذاکر ست بآن ذکر در ہمہ اوقات یا اکثر اوقات ہر قدر میسر آن ذاکر و تمکین او دوران مقام و علامت آنکہ  
مرا و ذاکر روح ست آنست کہ بشنو و از ہمہ انشیاء تسبیح مخصوص و نہ بنید فاعلیت فاعلی غیر سمانہ و تعالی  
و احمد بن غیلان مکی گویند و ذکر قلب است و حضور حق و خلقی ست و ذکر روح غلبہ حضور حق نسبت حضور خلقی و ذکر  
مراہنست کہ نباشد او را حضور می غیر حضور حضرت حق و ذکر خلقی اینست کہ معنی شود و وجود روح پنجم  
خفا کے کون و در سرانستے -

جو ہر ذکر معلما ایست کہ روزانہ نوشته لفظ یا انہول صنوبری کشیدہ و بطرف راست بہہ اندیکہ  
جانب پشت کج شدہ ہو گو یا ان پشت تمام بر دل ضرب کند

جو هر ذكر مقدس اينست كه مريخ نشيند و طواف است بسمان الله و طواف چپ كند شد و طواف  
آسمان لا اله الا الله و بدول الله اكبر فرب كند و مرويت از حضرت ابو هريره رضی الله تعالى عنه كه  
فرمودند جناب مستطاب مروى عالم صلى الله تعالى عليه وآله و صحابه و سلم بر آينه گفتن من بسمان الله و الحمد لله  
و لا اله الا الله و الله اكبر محبوب ترست بمن انبياء جميع چيزى كه طلوع كرده است بران آفتاب

جو هر ساکت ماند و فکر کند که من خمار است -

جو هر مرد که نفس گردد و از کلیات و جزئیات در مطالعه و جوهر مطلق نماید -

جو هر مرد و چشم ببندد و نظر بر دل بگمارد و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی را می بینم -

جو هر زن و مقابل دارد و چشم بر چشم نه زند و بر عکس خود و تصور منی خلق اندک و معنی انبوره نگارن باشد و صورت خود را صورت جناب حق سبحانه و تعالی داند

جو هر معنی بچون و بچگونگی بی شبهه بی خون که در موم می شود و از اسم مبارک متدبی توسط عبارت عربی و فارسی و غیره باطله نماید و ازین توبه در امر آگاهی و در بدینا رفعا کشته و این طریق اصلی است لیکن حصول آن پیش از تصرف در اینها و در وجود سنا که تفسیری دارد

جو هر سبکبند که در شب و روز بر آدمی را بست و چهار بازو می باشد و تحقیق آنست که بست و یک بازو و سه عدد و شصت دم هر روز جاری می شود در خواب و بیداری -

جو هر حق است که بصورت عین نور و مود و صفت خالقیت خود و در وی بطور مدعا نماید -

جو هر ذکر پاس انفس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثر سه عظیم دارد و سندی اینست که هر که بجهت لا اله الا الله را با دم بیرون گذارد و لا اله الا الله با دم درون کند و بدین ذکر باشد و در وقت و کثرت و نظر بر ناف دارد و با حلقه و واسطه را رعایت کند و نگاه باشد که پاس انفس بکمال افتد کند و سه عدد او اینست که ضم نام سه الله را با شباغ بخوراند تا ناز و واد شود و در وقت مد نفس الله با دم گویند یعنی دم انسان دل باشد و وقت صد نفس هو بدین گویند و دانستی است که مقتدا و غول دم شش انگشت است چهار انگشت گرم و چهار انگشت سرد و مقتدا و خروج آن ده انگشت پس و پاس انفس مقتدا چهار انگشت دم بدر آورد و مقتدا و از ده انگشت اندکون کند و دم را بر دل اساک کند که موجب حرارت قلب و زیادت عمر است و چنان عادت سازد که در شب باروز سه عدد و شصت دم گذارد -

جو هر سینه ذکر آورد و در دایره اینست که مربع نشیند و در یکت راست آورده تا گوید و یکت چپ را آورده هو و سرنگون کرده و در خود هیچ گویان ضرب کند و این معمول اکثر شریعت است و معنی تا اوست موجود و معنی هو همه اوست و معنی می با هست و این ذکر را منسوب میکنند بجناب تکی باب و حلقه همان و در زیر میزبان غوث الشیخ شیخ محمد الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی علیه و العزیز و بعضی میگویند که حضرت با عظمت امیر المومنین اسد الله الغالب علی کرم الله تعالی وجهه آله الکرام با الهام باطله جناب سید قطب را پس از این معنی الله تعالی علیه و آله و صحابه جمیع از کلمه طیبیه استخراج نموده و با وضو

بسم الله



اختصار لا اله است و بای مضبوطه اختصار لا اله است و تا مکتوره اختصار محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و این ذکر را اگر چه کند صحرا و چه بلند کردنش و تا بادی سورت و بمانی است جوهر در ذکر پاس انفس کلیم الله قدس سره و در کشکول میفرماید که لا اله را بادم بیرون گذارد و لا اله است با دم درون کشد و بدین فکر باشد و نظر پیوسته در سبب و کشاد بزنا و دار و چندان ذکر کند که دم ذاکر گردد و در خواب و بیداری ذاکر بود و در چندان کرد و گاه باشد که پاس انفس بکلمه الله کند و سنده او اینست که ضم تا و الله را با شایع خوانند تا از او استول شود و در وقت مدفن است و بدین گویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت صدور نفس هو بدیم گویند که هر دو ذکر پاس انفس برابر است که ذکر لا اله الا الله باشد یا ذکر الله و اگر سوزش از خیشوم بیدار شود و بدین حرات و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بر دهن با دم چرب کرده باشند

جوهر هر چه چشم بندد و در جوف دل نور سی مثل نور چراغ تصور نماید و چنان تصور کند که این نور بوجهی تابان است که از منفذ بر میوش بیرون آمده همه ذرات کائنات نور گشته ازین شغل تمامی حقایق عالم سالک را مکتوف شود و حالت سیر فی الاشیا باشد که سیر رابع است و دست و پد تصور کند که شعاع اواز راه دهنش مثل شعله ناس آتشین بیرون می آید

جوهر چشم پوشیده و نظر بر دل نگارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و ناخود اند این را مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محویت بود مراقبه فنا گویند و مراقبه تو حید نیز باین مختصر شیخ عبید الحی رودلوی قدس سره مشغول بمراقبه فنا می بودند و از خود میخود می خندند و بل شعور می شنیدند و حضرت شیخ عبدالقدوس لنگوهی قدس سره در ابتدا جمیع اینها را درین مراقبه بودند

جوهر هر چه چشم کشاده دارد و نظر سوسى بالا و یا در مقابل هوا اندازد و در آن کوشد که یک نرند ازین شغل بعضی انوار پدید آید و آتش از یک خیزد و تمام اندام گیر و عشق پیدا شود و این را مراقبه هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها و عالم تجربه اندام محبوب السالکین

جوهر در حجب و تنگ و تاریک چشم کشاده بر هوا یکی دارد و انوار از عالم قدس بیاید و بختی تعالی برسد جوهر طریق ذکر انا انت انت انا اینست هر سو که بیند تصور معانی این الفاظ کند بمحاطبت این ذکر و چند مدت مشاهد ذات خود در هر چه حاصل شود

جوهر مواظبت الله عالم الغیب و الشهاده نماید و نقش اسم مبارک الله در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بعدی که انقباضی که از چشم خلق پنهان می باشد برومی داند و از هر چه

آفتاب جهان گردند چون این حالت تکرار می شود و در آیتی ناشناخته آن حمید تامل کند و چشم فرو نهد و با سلسله  
و کلمات آن آیه معانی شوند همچنین بر سر قرص چشم به تصور عالم الغیب و الشهادت نماید احوال صاحب جبر و  
گرد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز از این شکل مشغول می گردد -

چو هر چه نوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از درخش تمام آن چراغ مثل مانتاب و خشان شود  
بعد از شکل آفتاب تابان گردد و بعد از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سبک در تکلم آید و علوم  
غیبیه و نوادر از جفر پردهی القاکند و اخبار غیبیه بد و رساند و از سبک خوار و عادات ظاهر شود و این  
شکل حقیقت سالک است و بعضی میفرمایند که در مقام فرق با بر و ستاره لمعان و تابان تصور کنند  
پس آن ستاره مانتاب شود پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سبک در تکلم آید  
چو هر چه در حشر و شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدس الله تعالی بسره المبارک در شکل  
میفرمایند که ذکر لسان برود و هر است هر با خفیه اگر بلند گویند چهره شود و الا خفیه باشد و ذکر قلب معلوم  
لفظی است با حضور مدلول آن ذکر روح و اموشی از ان اسم است و حضور مسمی و این متفاوت است  
بسبب حالات و ذکرین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوایم میکند  
و آنند که ما ذکریم و ذکر در میان داریم و مذکور مقصود ماست که حاضرست پیش بعیرت ما و این هنوز اصطلاح  
دارد و نه نهایت آنست که ذکر و ذکر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم نمائند و لذت و ذکر نیز  
بر خیزد و این علم باین لذت نیز نمائند -

چو هر دو را نون نشیند و هر دو سرین را برابر کف پای دارد و دو سوراخ برود و گوش را از جانبین محکم  
بر بندد و دست و سینه شود باو آنی که در مدخل غشلی آواز افکند آن آب از بالا مسموع میگردد و یک لحظه از او غافل نشود  
و سعی کند تا این آواز بر جمله آواز تا غالب آید و بی ادا و انگشتان از شور عالم غائب نشود و سعی گویند که این  
آواز بیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آواز است و جمله آواز تا از او بطور آمده و مطلقا بر او است و  
همه عالم برست ازین حدای مطلق و او لیا با واسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت خاطر شست  
موجب فتح عالم لطافت و اطلاق است و صورت می شود و بودگی و پیوندی و غیبت را که مقدسه  
فناست و رابطه می گردد و میان این شخص و مطلوب او و این را صوت معنوی و صوت لایزالی  
گویند و هیچکس انهم نمائند -

چو هر سوز که آیه ایست و ذکر منشاری نیز گویند که در نون نشیند و هر دو دست بر هر دو آون نشیند و  
که بان از دل بر زبان فریب بدیدی گویان و در اذ تحت ناف بد و شد بکتاب حد بر و در چنانچه سر

و کمر داشت برایشوند و باز از سر گیر و داین ذکر را بعضی بهر وجهی میکنند و بعضی با لفظ مبارک اعتد و  
این ذکر را برای صفای دل مجرب و سرسبز آتشگیر گفته اند و نوکراره یکس نوع ذکر است و سلسله  
مشائخ ترک -

جوهر در آن نشیند و هر دو دست بر زانو نهند و سر بر کتب کف راست آورده و بی حرکت زبان اسم مبارک  
الله را نسی بر دل ضرب کند یا لفظ الله را بر دل ضرب کند و چند آن ذکر کند و غلبه این ذکر بر سالک کمی  
رسد که از هر دو دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر و دل سالک است که از هر طرف می شنود و ذکر  
جمع کائنات چنانکه کائنات با اختلاف الله و لغات با هم مختلف اند و باز از سر گیر و -  
جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر جس گفتن گیر و نظر بسوی دل دارد -  
جوهر نقش اسم مبارک الله را بر نگ زیر یا نقره یعنی بر نگ آفتاب یا ماهتاب در دل می نویسد  
بعدی تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر دراپه و هر تحقیقان ذکر ما هوئی گویند سنده ذکر ما هوئی  
اینست که سر استاده کرده ضرب جوهر پیای بر دل زند و معنی همه اوست در دل دارد و در صبح و شام  
ذکر سهوی یک ضربی می شود -

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شیخ کلیم الله قدس سره و در شکل میفرمایند آنرا که ظاهر  
می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقی و آخر همه سیاهی و این نور حیرت است اگر نور از طرف راست متصل  
کف ظاهر شود آن نور کاتب یمن است و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ است و اگر از طرف پیش ظاهر  
شود آن نور محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و اگر از طرف چپ متصل کف ظاهر شود  
آن نور کاتب یسار است و اگر غیر متصل باشد و اند که تلبیس ابلیس است و کذ لک اگر صورتی از چپ  
ظاهر شود هم تلبیس ابلیس است و اگر نوری از بالا ظاهر شود و اند که از عالم که حفظه است و اگر بالا جهت ظاهر  
شود و در خاطر دشت آید و بعد از رفتن حضور نماید و اند که تلبیس ابلیس است و اگر در وقت غلو حضور شود  
و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود و اند که آن نور مطلوب است و اگر از بالا لای دل ظاهر شود و اند  
که از صفای دل است اما مطالب صاوق به هیچ یک از انوار سر فرو دنیا و انشراح نگیر و -  
جوهر بآنکه سالک را در او اهل نیکو کلمه و طیبه ملاحظه معنی لا معبود الا الله میفرماید تا در مقام  
اطاعت مستقیم گردد و ثم لا مقصود الا الله تا قصد از هر چیز برگشته باوجهان باید شتم لا معبود الا الله  
تا آتش عشق و محبت در دلش فروخته شود ثم لا معبود الا الله تا هر ذره جز سستی مطلق نبیند و بعضی بر دل  
حال تلبیس لا معبود الا الله حسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک و استعداد او و هر چه مناسب

انند تلقین فرمایند

جو هر عالم کبير عبارت از مجموعه کائنات است هر خلق و چه امر و عالم صغير اشارت از انسان -  
جو هر عالم خلق عبارت است از نفس و عناصر اربعه و عالم امر اشارت است از عالمی که از اوصاف  
و لوازم جهانی منزله و بمرتبه است و آن قلب و روح و سر و رخی و اخفی است

جو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله رضی الله تعالی عنه در کمال کمال می فرماید  
که حاصل می شود در غایت و بیحدی و محویت و فنا حالتی که تنگ می شود عبارت از آن و آنچه حاصل  
نمی باشد غیر احدیت حق تعالی و وجود مطلق سبحانه اگر گوئی وجود مطلق هرگز مدرک نمی شود و آنچه در حیطه  
ادراک می آید نیست مگر حادث و صورت و زینی از جمله عوالم است و هر عالم حادث است و حادث وجود  
مطلق نتواند بود که اوقایم است و آنچه اوقایم دارد مدرک مانگردد و گوئیم از سه چنین است امر که گفتی مگر  
اینست که سالک در فنا ذایل و غافل و عاقل می شود و از نیستی که مقتضای آن نسبت اثبات و وطوت  
منسوب و منسوب الیه و این فناست پس اینجا عدم ادراک است نه ادراک عدم و همین تناول است  
قول سیدنا ابی مکرر الصدیق رضی الله تعالی عنه العجی عن درک الماد را که ادراک اگر گوئی پس  
چه معنی دارد و قول ایشان شیء و الذات و تجلی الذات و محبة الذات و معرفة الذات و چگونه تحقق  
می شود و این امور را گوئیم نتیجه عرفان وضع برشی است در مرتبه او و اعطا بهرشی حق آن شیء پس این سخن فیه  
و اوست یکی ذات بخت خالص سازج و یکی امور که در اسی این مرتبه است پس حق اول اثبات است  
و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول نیست که شناخته نشود و اصلا حق معرفت در ثانی نیست که شناخته  
شود و کما هو پس آنکه قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بغایت از کار دور است پس اثبات  
حق و حق اثبات حق و باطل معرفت است و از عدم معرفت بشی لازم نمی آید عدم تحقق آن شیء در  
نفس الامر پس ذات مقدس او تعالی مثبت و محقق غیر معروف است پس غیبت از این امور در این  
ذات معنی نمیداد است و استتار این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و انقطع محبت از این  
امور معنی محبت ذات است و نکرت این امور معنی معرفت ذات است و بر همین قیاس بکن معنی مضائق  
ذات را پس معرفت منسوب نمی شود و در آنجا که با سماء و صفات و افعال و این همه بکنت بل  
بهمه نیز آنچه بهرشی از اشیا که معرفت را در آن راه نیست چه گفته بهرشی حقیقت الحق است چه  
سبحانه تعالی حقیقت الحق است و حقیقت حق سبحانه و تعالی مدرک هیچ بشر و ملک و جن نبود  
پس حقیقت بهر مدرک نشود و این بهرشی بغایت عرفان است فصح ما قال من قال اول العوالم



جو هر حضرت شيخ سید بن قدس سره در شرح رساله مکيه مي فرمايند که پير رنگير قطب العالم شامدين  
قدس سره چون مي خواستند که ذکر را شروع کنند سه کوزه در و پنجاه نذر باده خان تو لوفل حسبي الله  
لا اله الا هو عليه توکلت و هو رب العرش العظيم بجه کلمه لا اله الا الله با و از بلند مي گفتند و سوم کوزه  
محمد رسول الله بجه با و از بلند شروع ميکردند و دهم بار محمد رسول الله مي گفتند بجه چون باز شروع ميکردند  
تا آنکه ذوق مي بودي دوم بسته مي شد بي لا اله الا الله با و از بلند مي گفتند و چون بخود باز مي آمدند محمد رسول الله  
مي گفتند و مي فرمودند بدین طريق عمل هر دوي شود يعني چون بشروع اول کوزه و سوم کوزه محمد رسول الله  
گفته مي شود عمل پنجاه تعلقين مي شود که در پنجاه تعلقين پيران را رسم است که سه کوزه مي گویند و سوم کوزه محمد رسول الله  
مي گویند و بعد دوم کوزه چون شروع کرد و دهم مي شود دهم کوزه محمد رسول الله گفته مي شود و عمل با آنچه در بعضي کتب  
گفته اند که دهم کوزه محمد رسول الله بگويد عمل بدان مي شود و نيز فرمودند که عمل بندي سلطان العالين  
شيخ قوام الحق والدين پيچين بوده است و در اساس المطريقه که تعين حضرت ايشان است نيز پيرين  
اشاره ميکنند و از فتاواي صوفيه معلوم مي شود که بعد هشتم کوزه يا دهم کوزه محمد رسول الله بگويد  
جو هر انوار که در حالت ذکر و مراقبه ظاهر شود اگر از کف راست نور سفيد ظاهر شود آن نور را با کف  
است که ايشان اعمال حنه مي نويسند و اگر از طرف راست ظاهر شود بي اتصال کف آن نور مرئيست  
و اگر از پيش ظاهر شود يعني از جانب قبله آن نور محمدی است صلي الله عليه وآله و صحابه و سلم و اگر از  
کف چپ پيدا شود آن نور ملائکه کتبه سياه است و اگر نوري بي اتصال کف ظاهر شود آن نور ابليس است  
و اگر از چپ پيشي که پير معصوم و صبيح است گرفته ظاهر شود آن ابليس است و اگر نور از بالا و يا از پيش ظاهر شود  
آن نور ملائکه است که براي محافظت تو حاضرند و اگر نوري بلا جت ظاهر شود و در رايه اي ظهور آن نور  
در خاطر و هشت در ايد و بعد رفتن پنج حضور در باطن فائد آن نور نيز از ان ابليس است و اگر نور  
بلا جت ظاهر شود و بعد رفتن او حضور در خاطر ماند و اشتياق و طلب غالب شده آن نور حضرت  
صديت است و اگر نور از بالا ي سينه يا از ناف ظاهر گردد و در رنگ آتشي و دود آردان نوزدناست  
و اگر نور از نازل ظاهر شود و اگر سفيد باشد که نيز دوي زند آن نور دل است و اگر سفيد خالص باشد آن نور روح  
اعظم است که در دل طالب تجلي کرده و نور سه که بصورت آفتاب ظاهر شود نور روح است و اگر بصورت

قره خيد آن نور دل است محمد

جو هر سديد را اگر بطريق نواغل اشتغال غايده معاني الله تسميع الله بعد ايد علمه اسمع و  
به بصورت اعظم تصور فرمايد تا هفت ساکب سلب شوند و صفاي حق تعالى در و پيدا شود و متوسط

بطریق ذب و انقضائش تا بدین منتهی آن بالعبدا سمع بالعبدا البصر بالعبدا اعلم ملاحظه دارد و ما حاصلش آنکه حق  
بسان عبدا میگردد که بالعبدا اجمع بدین صورت حق را فاعل و اندو خود را از فعل و هستی خود با عین حق و در توحید  
اطلاق نمیده و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانسته سمع و بصر و علم خود بخود و مراد ما بکفایت  
پس بدانند که من حکم که می شنویم بسبح خود -

چو هر سندی که بر دلی سر را بکف راست بلند کرده بر پستان چپ الله گویان چنان ضرب کند که  
پهلوی چپ خم شود و بر بار که ضرب کند اسم ذات را یکی از ازمات صفات تعصفت سازد و بظلمه خلق آدم  
علی صوره الرحمن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار جبر و تنه مرعیه دارد -

چو هر محارب دو نوع است محارب ضعیف است که دهن بسته و دم گرم گرفته اسم الله را بدل با و اسطه  
و ملاحظه بشود و دود سخت و فوق گوید و صوت حسن بیا کند و چنان که شود که تا بچهل ذکر در یکدم رسد  
و چون در یکدم از چهل ذکر زیاده شود آنرا محارب بکبیر خوانند و چون دویست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظه  
و واسطه شد و گذر رسد آنرا مقام محویت گویند و استغراق روحانید سلطان ذکر بشیاید

چو هر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که اولاد صورت  
آن شخص که این نسبت اندو یافته باشند در خیال و در آفرند تا آن زمان که آخر حرارت و کیفیت معهوده  
ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه  
بقلب شوند که عبارت است از تحقیق جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و فعلی و فاعلی است  
اگر چه آن از حلول در اجسام منزله است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه محمضوهری است  
پس توجیه باین محمضوهری باید نمود و چشم فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گذاشت و حاضر آن بودن  
و بر و در دل نشستن و مانع نداشتیم که درین حالت کیفیت غیبت و یخود می رخ نماید آن کیفیت را  
را همی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن و بهر فکر می که در آید متوجه بحقیقت قلب خود بودن و نفس  
آن کردن اگر خاطر تشویش و بد با حضور خیال مرشد اسپد است که منصرف شود و الا باید که مدد نوبت نفس را  
بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی میسر اند و خود را خالی می سازد و چون آن وسوسه و خیال که متشوش  
او باشد موجود می خواهد بود از موجودات ذمیه آنرا با حقیقت قائم با حق بلکه عین حق دانند زیرا که  
باطل نیز بعضی از ظواهرات حق است و ما دام که این نسبت بخود می درستی باشد فکر و حقایق اشتباه  
و توجیه بیانات عین کفر است ۵۵ با خودی کفر و یخود می دین است ۶ بلکه فکر و اسما و صفات حق هم  
بنا که اگر چه اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب ۷ حاکمیت این طایفه توجیه بنیستی است که سرحد دارد ۸

حیثیت و مقام تجلی افکار ذات و شک نیست که فکر در احوال و صفات این مرتبه بود و ترست که در کمال اصلاک این نیست پس در مدغم شود و حال اینست و این و دیگران را در باطنی

در رشته هفت ای برادر بخت آرد	وین عمر که امی بنسازت گذار
و انجم همه جایا به کس در هر کار	میدار نهفته چشم دل جانب مار

و رزق این نسبت شریفی باید که در جوئی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و اما حاضر بوده که نشسته چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود دارد و او را ندانند که این خود سازد و حاضر داند و بصورتی از غافل نشود بلکه همه اشیای با وی قائم داند و سعی کند که آنرا در هر موجود است و به غیر خود مشاهده کند تا بجای برسد که خود را در همه بیند و همه اشیاء را آینه جمال و کمال خود اندک بیکدیگر از او و خود و بند و خرد و پیش است جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بداند و اگر چه بظاهر با هر یک مشغول باشد چنانکه گفته اند از دهن شود شنای و از بوی غایب بیند و چنین زیار و شوق کم می بود اندر جهان و در هر چند بهمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگذارد و اگر اندر اندن غضب طاعت باطن را از نور معنی می سازد و بعضی از اهل طریق که نسبت به سلطان ابراهیم و هم قدس سرور مانند انجیل از موسسات چون گلی یا گلونی و غیر آن می کنند بدان طریقی که چشم ظاهر بر آن می دارند و اصلاً در برهم نمی زنند و بجهت قومی ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر با کلیه مندرج می شود و کیفیت نسبت بخود می دست میدهد

چو هر محمد را آنکه قدس سرور در سال حق خایه فرماید که چون در مندی را طلب حضرت حق تعالی بهر سه اصل باید که در جای خالی تنه رفته صورت فقیری که با حسن ظن دانسته باشد یا صورتیکه با و تعلق عشق مجازی بود یا صورت آبا و اجداد را اگر دیده است تصور می نموده و طریقی تصور اینست که چشم بر زمین نهاده صورتی را که دیده است متوجه بدل صورتی شده چشم دل مشاهده نماید آن مثال را که درین تصور یک چشم دل مشاهده نماید عالم مثال مانند و این تصور مقدم بر فتح عالم ملکوت است از ملکوت مبداء ساخته عالم مثال نامیده اند اما عالم مثال داخل عالم ملکوت است هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گری رفته رفته صورت تصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصور بنظر خوب در آید باید که گشت بر توفیق عالم مثال چو هر طریقی خواهان ماوراء القبر قدس باشد تعالی را سر برانجام است که توفیق را که خود را از همه باز دارند و بمشاهده حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبه مقام است

چو هر در حدیث قدسی دارد است یا محمد است انا و انا است - و در حدیث نیز واقع است که هر طلب



## مضانی وانا اطلب ضلک یا محمد

جوهر حضرت جعفر بود که حقیقت ذکر فانی شدن و اگر است در ذکر و ذکر در مشابیه مذکور -

جوهر صاحب سالکیه قدس سره فرمود که سالک خداوند است که در ذکر قوی غنی بالشرط نفی و ایات و شایع گوید که ذکر قوی آنست که در هر دو در هر دو در هر دو که آن محد حار است ذکر باشد و اثر آن زود بدل رسد و نفی کند تکلیف الا الله جمیع خواطر را خیرا کان او شواذ ثبات کند بالا الله یعنی خداوند تعالی را و دل ثبات کند

و جای وید و غیر انفی است

جوهر بعضی ذکر جزا اختیار دارد و بعضی ذکر خفی و هر دو درین تسک می کنند بآیات و اخبارات ذکر خفی ذکر سی را گویند که زبان بند و بدل گوید و گوید که اختیاری ذکر خفی دارند بعضی از ایشان ذکر را منع نکنند و بعضی در منع ذکر جری روند ایشان نیز تسک بآیات و احادیث دارند

جوهر ذکر خفی در آن ذکر زبان است بلکه در آن ذکر دل است و در آن ذکر سر و در آن ذکر جان است معلوم شد که مقصود هر یک مبنی بر نیت است و در ذکر هر آواز میانه کند یعنی فرو و از هر دو بالا از خفی که آن ذکر متوسط باشد جوهر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم ذکر می کردند حضرت خداوند تعالی را و جمیع احیان و اوقات و همیشه ذکر حق تعالی کردی و هیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموعه و یکنی بود حق تعالی بود و ثنا و تحمید و توحید و تسبیح و تقدیس و تملیل و تکبیر بود سه و در حالت غاشوشی و در اول ایشان یکی یا حق تعالی بود و در اول زبان و انفس ایشان در حالت قیام و قعود و نهطی و ع و شستن و برخاستن و نشستن و خوردن و آشامیدن و در آمدن و بر آمدن و سفر و اقامت و سایر حالات از ذکر حق تعالی منفک نبود و ذکر یعنی باید کردن است مقابل نیت که معنی فراشی است - الذاکر ضد النیان - قاسوس - پس شامل باشد ذکر تجلی را بلا شبهه -

جوهر وقت شروع ذکر نیتیه تو بکن و بگو یا اللهم انی اعوذ بک من ان اشرك بک شیئا و انا اعلم بها آخر بعد پنجبار استغفر الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم و اتوب الیه بعد الصلوة و السلام علیک یا رسول الله الصلوة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوة و السلام علیک یا نبی الله بعد باتمیه بار یکم علیه گوید بعد از آن بهر ذکر که خواهد مشغول شود و بعد ختم مجلس ذکر سه بار سبحان الله و الحمد لله تا علی العظیم بعد از آن در و بخواند بعد این دعا بخواند اللهم انک قلت فا ذکر فی ذکر که و قد ذکر تک علی قدر قله علمی و عقلی و فنی و ا ذکر فی علی قدر سعة نفسك و علمک و مغفرتک اللهم انقم قله من ذلک یا خیر الذاکرین

جوهر در سمر الاولیا مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس سره میفرمودند که حضرت خواجہ قطب الدین بختیار  
اوشی قدس سره هم بر شب بیدار این درویش خوانده اللہ صل علی محمد عبدک و علیک و علیک و سوبلک  
یعنی الامی و علی آله و می فرمودند که همین درویش اختیار کردم۔

جوهر بدانکه مقصود از نفی نفی اغیار است و از اثبات اثبات یار و نفی به ملاخطه غیر  
نہاشد و اثبات بی تصور غیر صورت نہند و زیرا که در نفی و اثبات علم غیر باقی است و خوض از ذکر و حول و  
و منیان از غیر است پس طریقی باید برای نفی و اثبات پس در نفی و اثبات احتیاط بلیغ باید و این شکل آمد  
برای همین است ذکر نفی و اثبات۔

جوهر بر ترقی بضم میم قطع قات امید داشتن و نگاہ داشتن چیزی را و گردن فرو انداختن و مراقبه را و رتبه  
از رقیب و رتیب بمعنی پاسبان چون طالب از ذکر علی ملال گیر و بذکر نفی مشغول شود چون از ذکر نفی  
ملوای شود و بیکر مشغول شود و چون ازین هم ملال گیر و بر ترقی مشغول بود و شکل نشستن و مراقبه انواع است یکی  
آنکه بر شکل قعدہ نماز نشیند و دوست بر برد و زانو نهد و سر فرو داند و اخذ مستغرق گردد و این مختار است و آنکه  
بر دو سرین نشیند و هر دو زانو ایستاد کند مانند افعاء الکلب یعنی شستن کلب و سر بر برد و زانو بردارد و بدان  
که حق تعالی حاضر است و ناظر باین است و درین علم چنان خوض کند و مستغرق شود که شعور از غیر کلی برود  
و بگوید که اگر بطرفه العین این علم برود مراقبه باشد۔

جوهر اول در جود کراست که ذکر ذکر را با عظمت و هیبت تمام کند و ذکر الله الله بر دل وی مستولی شود و  
دل ذاکر مستغرق گریشد و در جود دوم آنست که از الله الله گفتن باز ماند

جوهر قال الله تعالی و اذکروا الله ذکر کثیر العلمکم تغلجوا کثرت ذکر جناب خداوند تعالی موجب  
جمعیت ظاہر و باطن و سبب نجات دنیا و آخرت است۔

جوهر بدانکه در جمیع حرکات و سکنات ظاہر و خطرات و نیات باطن حضرت خداوند تعالی مایه و رقیب  
و مطلع و دیدن و در ظاهر از افعال معاصی و در باطن از خطرات مذمومہ مترتب بودن و شرم داشتن تا ظاہر باطن  
در تو به ستیم بود مراقبه تا ثبات است و دل را متوجه حضرت خداوند تعالی داشتن و پاسبانی دل خود کردن تا  
در غیر حضرت خداوند تعالی راه نیابد مراقبه سالکان است و حضور دل بجز حضرت خداوند تعالی و هیبت از  
ما سوا مراقبه عارفان است۔

جوهر بدانکه استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر بکلیف زبان گوید و استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر باطن  
شود و بی اختیار بر زبان جاری گردد و دل ذاکر بر آن آنس گیرد۔

جوہر بعضی صورت مرشد را پیش خود شستہ تصور نمایند بعضی صورت او درائتہ دل منور بری خود تصور نموده بروی ناظر باشند بعضی خود را حین او پندارند این نہایت مفیدست و موصل بہ نیکو حصول آن بزرود سے متعدد۔

جوہر ہر آنکہ ذکر حضرت خداوند تعالیٰ و جمیع احوال فرض است بر طالب محب حال اللہ تعالیٰ فاذا ذکر اللہ قیاماً و قعوداً و علیٰ جنوہکم و مشایخ طریقت میفرمایند کہ بہ مال از ذکر خداوند تعالیٰ غافل نہائند کہ الذکر من علامۃ السعاده و الغفلة من علامۃ الشقاۃ و الغفلة من اللہ تعالیٰ من اکبر الکبائر و ان لکل شیء عقوبۃ و عقوبۃ العارۃ انقطاع عن الذکر کہ گزنامے غافل از رحمان شوی + اندامان و دم ہدم شیطان شوی + پس شبہ ہرزہ ہر جا کہ باشد خواہ دیشکی خواہ در تری خواہ در سفر خواہ در حضر و تنگی و فراخی و مزین باشد یا صحیح محدث باشد یا غیر محدث و خوشی و ناخوشی ظاہر و باطن و لیل و نهار و قیام و قعود و اضعیفا مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالیٰ باشد زیرا کہ طلب او در کل حال دلیل است بر صدق محبت ہر طاعت موقوف بر وقت است الا ذکر جناب خداوند تعالیٰ و جمیع طاعات تراہل شود در روز قیامت چنانکہ نماز و روزہ و خیر آن زیرا کہ دار کفایت دنیا است نہ آخرت لیکن طاعت تملیس جمید تراہل نشود

جوہر بزرگے فرمود کہ اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان اند کہ یعنی آن کسان کہ لا الہ الا اللہ بر زبان گویند بسیار اند و مخلصان کہ مقصود گفتار و کردار اخلاص دارند اند کہ

ذکر بے اخلاص می باید سخت	ذکر بے اخلاص کی باشد درست
--------------------------	---------------------------

جوہر مراقبہ برین انسان کامل اظہار و باطن نمودار دہد۔ مراقبہ اسم ذات نقش ہم ذات ہر دل صنوبری برنگ زر و تصور باشد۔ مراقبہ معیت چون اللہ حاضری گوید موجودات علوی و سفلی را در خیال آورد و ملاحظہ نماید کہ او حاضرست مرابین حضور و چون اللہ ناظری گوید نظر بر خود او را و موجودات بردارد و تصور شود کہ او ناظرست بنظر من و چون اللہ شاہدی گوید ہمگی کائنات و نظر آورده ملاحظہ کند کہ او شاہدست مرا باشد و چون اللہ معی گوید چشم را بند و ملاحظہ معی و ہر حکم اینما کنم کند اللہ حاضری را ستا و اللہ ناظری چپا و اللہ شاہدی پیش اللہ معی و خود ملاحظہ مذکور گوید۔

جوہر و کتب صوفیہ اقسام اذکار بالوف کشیدہ و انواع مراقبات بہان من بر ملاحظہ اذکار و مراقبات اختصار کردہ و آن نیز موقوف بر ارشاد و مرشدست انہم تعففا سے وقت و طبع باشند و سائر جہات اہل انوار

جو ہر ذکر از وہی کوئی ست و از وہی ربانی زیرا کہ از روی لفظ و نطق کوئی ست و از روی مدلول ربانی  
بلکہ رب ست پس آن برین باشد میان حق و خلق از شرح رباعیات قال اللہ تعالیٰ فا ذکرونی او ذکرکم  
و ذکر شریعتی کہ من احب شیئا اکثر ذکرہ

جو ہر دو فضیلت ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ بدانکہ افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر  
جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است بہرہی کہ سیر آید جہرا یا خفی و قہمتی و عظمیٰ و عطیاتی کہ برنی  
ہر کہ اتوفیق و کرائی فرمودند معادتا ادبی و دولت سرمدی مختص گردانیدند در حدیث قدسی آمدہ کہ  
من ہمیشہ آن کسکم یاد میکنم و او اینس آن کسکم کہ طلب انس کرد با حدیث دیگرست مژدی بخاری  
اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خود وقتیکہ یاد کند مرا و در حرکت آید و لب وی فرمودند حضرت سرور عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کُلُّ شَیْءٍ صَحَابَةٍ وَ صَحَابَةُ الْقَلْبِ کَرَامَةُ اللّٰهِ تَعَالٰی رَوَاهُ الْبُیْهَقِی  
و التماس کرد نہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ کدام عمل فاضل ترست فرمودند کہ  
فاضل ترین اعمال آنست کہ ہمیشہ زبان تو تر باشد تذکر اللہ تعالیٰ و عرض کردند کہ امین بندگان  
فاضل تر اندازدی در جہنم اللہ تعالیٰ در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ  
بسیار گویند و حضرت شیخ سعد الدین بلخ من قدس سرہ و مقرر رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ سینا قدس سرہ  
میفرمودند کہ در بہرست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ خائب او نہ تھا  
را و شنگانند کہ طواف می کنند در کوچا و راہ نادمی چون اہل ذکر را چون می بایند قومی کہ ذکر جناب  
خداوند تعالیٰ میگویند نہ میکنند کہ بیایند بسوی حاجت خویش و اگر دیگر تبادل ذکر را بہ پرنامی خویش  
تا آسمان دنیا و زیر یکدیگر می آیند و چون اہل ذکر متفرق می شوند می روند بسوی آسمان پس مان  
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدید عرض کنند کہ از نزدیک بندگان کہ در زمین اند پس  
فرمان رسد کہ چو میگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح و تہلیل و تحمید و تمجید گویند پس فرمان رسد کہ ای  
و شنگان گواہ گیرم شما کہ بیامریدم ایشان را پس فرشتہ گویا بہ در میان این ذاکران فلان است  
کہ نیست از ہذا ذاکران برای مہجت خود آمدہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان  
قومی اند کہ بہرہ نشو و ہمیشہ ایشان او را نیز آمرزیدم

فقط بی لہم تحم طوس بے لہم	و بترے لہم تحم بشرے لہم
جو ہر حضرت جبرئیل علی نبیا وآلہ و علیہ السلام بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم التماس نمودند کہ مہاجہ خداوند تعالیٰ میفرماید کہ وادام است ترا کہ نہ وادام ہیج است	

فرمود نہ نصیحت عرض کرنا، فاؤ کرونی، اذکرکم و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و آلہٖ و سلم کہ ہر کہ مطہج باشد حضرت خداوند تعالیٰ۔ اپس اذکر اوس جانہ گوید اگر چہ اندک باشد اور نماز و روزہ و تلاوت قرآن مجید و ہر کہ عاصی شود فراموش کند ذکر اوس جائز اگر چہ بیدار ہو اور نماز و روزہ و تلاوت قرآن مجید و فرمودہ اگر کسی می نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالیٰ را از نماز و غیر ما طلوع آفتاب و ستارہ بیوسی من ازینکہ آنرا کند چہار فرزند از فرزندان اسمعیل و اگر می نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالیٰ را از نماز عصر تا نماز مغرب و دو ست ہرست نزدیک من ازینکہ آزاو کند چہار فرزند از فرزندان اسمعیل و فرمود کہ ذکر موی بربان و آیتن نشان ایمان ست و بیزاری از نفاق و حسدایت از دیو و عزیزیت از فرج جوہر در قبرست کہ شیطان برسینہ بنی آدم نشستہ است چون ذکر میگوید و دومی شود و چون قل شود از ذکر لقمہ میکند و دومی خود دل و دیر اپس در حکایت می آرد دل و دیر او بہ حدیث نفس می داند و در آرزوی فاسد سے اندازد

جو ہر ہر کہ ذکر باشد از آفتہا امین بود و از شر شیطان و نفس برہد و ذکر دگر گور مونس و باشد جوہر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالیٰ محال ست زیرا کہ مطلوب محبوب دل ذات حضرت خداوند تعالیٰ ست و ذکر صفتے ست از صفات حق تعالیٰ لا جرم دل بذکر حضرت خداوند تعالیٰ خدا حاصل کند و قوی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالیٰ یابد

یا دحق آمد غذا سے - روح را	مرہم آمد این دل مجروح را
----------------------------	--------------------------

جو ہر مرد از ذکر محبت و معرفت مذکور ست و فائدہ مذکور و بقا مذکور ست و ذکر با فکر معتبرست کہ ذکر بی فکر مثال علم بے عمل ست ہر ذکر کہ بفکر باشد فتح باب کند و فکر و ذکر آنست کہ نفی اغیار کنی و اثبات یار و حقیقت ذکر آنست کہ فراموش کند ماسی اللہ تعالیٰ را و ذکر و مقصود از ذکر استغراق ست بندہ کور و علما متش اینکہ التفات نکلند دل ذکر اربوبی ذکر زیرا کہ التفات بیوسی ذکر حجابی ست و گاہ در حالت ذکر از بین دندان حلاوت غیری ن تراشند پیدایمی شود و این وقتی بود کہ بحقیقت ذکر رسد و گاہ بہ بیستی در دلش افتد و بیستی او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود کہ بیک روح رسد جوہر ہر ذات کہ حضرت علی کریم اللہ تعالیٰ وجہ فرمودند یا رسول اللہ دولتی علی اقربا بطریق الی اللہ تعالیٰ و اسلم علی عبادہ و افضلما عند اللہ فقال رسول اللہ تعالیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و آلہٖ و سلم علیک بدوامتہ الذکر بتدنی فی فعل کیف اذکر یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و آلہٖ و سلم علیک و اسمع منی ثلاث مرۃ و البی یقول ثلاث مرۃ و علی یسبح ثلثین

علی ثلث مراتب والذی علیہ السلام یسمع - از شرح اسرار حق حضرت عیسی  
جو هر ذکر بر چهار مرتبه است اول آنکه لسان ذاکر باشد و اول غافل دوم آنکه زبان ذاکر بود و اول  
با و یار لیکن گاه گاه غافل می شود بخلاف زبان سوم آنکه زبان حواصت دلد و اول زبان  
لیکن گاه گاه بر دو غافل می شود چهارم آنکه زبان غافل بود و اول ذاکر

جو هر استیلا می شود ذکر آنست که ذکر ذکر بکلیت گوید و ذکر از دست میرود  
و این را کشف کش گویند و استیلا می شود ذکر بر ذکر آنکه به اعتبار ذکر زبان جاری گردد  
و چون در نظر ذکر جز ذکر نیاید این استغراق ذکر است و در شود مذکور و چون ذکر در وجود  
مذکور غافل شود و اصوات مذکور تبجلی گردد این استیلا می شود ذکر است در وجود مذکور - و استیلا می  
مذکور بر ذکر و ذکر این مقام تکلی و شهود حق است

جو هر حضرت سالک علی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و مسلم فرمودند بر کنوایه حق تعالی ذنوب  
او نبیند بگوید لا اله الا الله و اگر خواهد که محفوظ دارد از ذنوب بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
جو هر الله حاضر می گوید یا معنی کن من حاضر می حضور او یعنی موجود ام موجود او و او حاضر است بکنو  
من یعنی طایفه است و وجود من و الله ناظر می گوید و ملاحظه کند که من ناظر منظر او و او ناظر منظر من  
و الله معی گوید یا الله کن من یا وی ام بصورت او یعنی باطلاق او و او با من است بصورت من یعنی بقید من  
جو هر بسوی خود توجه شود و الله حاضر می گوید و تصور کند که او سبحانه حاضر است باین صورت پس خود  
نظر کند و الله ناظر می گوید و تصور نماید که او ناظر است باین نظر پس الله معی گوید و بصورت من باین  
و تعالی با خود مشاهده این را شغل معیت گویند

جو هر الله حاضر می الله ناظر می گوید و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی موجود است -  
جو هر چشم ببندد و نظر بر دل گذارد و جناب حق سبحانه و تعالی را حاضر و ناظر و مع خود داند -  
جو هر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اول است که قبل او هیچ شئی نبود و آخر است که بعد  
افسوس عالم باقی خواهد ماند و ظاهر است باعتبار صفات و افعال خود و باطن است باعتبار ذات خود  
درین مفهوم چنان متفرق گردد که سوا سه او سبحانه و تعالی هیچ شئی در خیال نیاید -

جو هر بلکه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن را ذکر روح گویند و بخواهت این داند که  
در غایت و غلظت از ازل تا ابد یک هستی خالص معانی می کند و هر تبجلی کیفی بر سه صد شش  
اینست که جمله مسمود ششست هو الاول و الباطن پنهان می چپ ضرب کند و جزو آخر گویان بر زانمی است

وہو الظاہر بروش راست و سوا الباطن بہر دل باز بسیم نوع از سر گیر و ذکر معنی اندست نہ ہدیت  
مہلہ دست چہ صبر تہا بولیت چہ صبر تہا بولیت و چہ صبر تہا بولیت و چہ صبر تہا بولیت

جو ہر سالک انفات نکند سومی بروق و لواصع و لواخ و الوان منورہ و بروق آنست کہ برقی و با  
نجمہ وزو قطع شود و ہر چہ سالک را در شمار ذکر در صورت بروق می آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ  
بود کہ از غلبات انوار روحانیت حجب صفات بفرمی متعرق شود بر مثال با بر و پرتو از روحانیت و صورت  
برق مشاہدہ افتد و لواصع المعان متعاقب بود و اندکے توقف کن و آن از نور ذکر باشد و از نور و منور  
و لواصع از نور نماز و قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و انچہ در صورت چراغ و شمع و مانند آن بنید شود  
ہو و مقبوس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از اخفا و علوم یا از نور قرآن مجید  
و آن چراغ و شمع دل بود کہ بدان مقدار نور منور شدہ است و اگر در صورت قندیل و شکات بنید نور  
سوفان بود و انچہ در صورت علویات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت کہ در قیامان  
دل بقدر صفات آن ظاہر می شود و گاہ بود کہ کواکب خرد و یا بزرگ را آسمان بنید یا اندک آئینہ دل  
بقدر کواکب صاف شدہ و آسمان جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفات دل و اگر بے آسمان بنید  
عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان و گاہ نفس چنان صاف شود کہ آسمان وار در نظر آید و چون آئینہ  
دل تمام صفا یابد یا تمام بنید و اگر نہ ناقص بنید و چون کمال صفا گیرد پرتو نور روح بود بر مثال خورشید  
بنید و چند آنکہ صفا زیادہ تر خورشید و درخشان تر باشد و اگر ماہ خورشید یکبار بنید یا ماہ دل بود کہ از عکس  
نور روح منور شدہ است و خورشید روح باشد و اگر آفتاب و ماہ تاب و ستارگان در عرض یا در دیا یا در

جوسی آب یا در چاہ بنید از انوار روح بود -

جو ہر یکسہ مربع بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لا الہ کو بان بکشد و از ہمون راہ یا از سوراخ  
راست الا اللہ کو بان بگذارد یا الا اللہ کو بان بکشد و الا اللہ کو بان بگذارد یا اللہ کو بان بکشد  
و اللہ کو بان بگذارد یا اللہ کو بان بکشد و سو کو بان بگذارد یا اللہ کو بان بکشد و سو کو بان بگذارد  
این را ذکر جاریہ نامند و نفی ماسوا و سلب خواطر و خلی عظیم دارد و اگر کشش دم از سوراخ راست کنی  
بصفت شدیدہ بلع رسد کہ علاج آن دشوار است -

جو ہر مرتبہ بر پنج عبارت از انست کہ انسان کامل را ظاہر او باطن بخورد و قرار دہد -

جو ہر ہر کہ بر تلاوت سورہ ماعون مداومت نماید مطاع و مستجاب الدعوات شود -

جو ہر ہر آنکہ انہما کہ عالم صغیر عبارت از انست کہ کعبہ از اجزاء عشرہ است و از الطائف عشرہ

می نماند چنانچه از آن عالم خلق و آن نفس و عناصر را بعد است و پنج از عالم یعنی عالمی که از اوصاف و لوازم  
 جهانی منز و بر است و آن قلب روح و هر نفسی و نفسی است حق تعالی بعد تسویه پیکر جسمانی انسانی که از اجزای  
 عالم خلق ترتیب و ترکیب یافته هر یک را از همه عالم که فوق العرش بلکهافی معصوم اند به وضع از اوصاف  
 جسمانی انسانی که نسبتی بآن داشت تعلق بخشد تا انسان جامع خلق و امر شود و حتی هم صغیر گردد پس  
 اول مشغول لطیفه قلب میکند و آن تعلق دارد به صفت که زیر پستان چپ معلق است و آنرا قلب صغیر  
 می خوانند و طریق مشغولی چنانست که سالک توجه به قلب صغیر می شود و بداند که این صفت بمنجای مجر است  
 که آن لطیفه بآن تعلق دارد و اسم مبارک الله ابرار این صفت جاری گرداند و آنوقت دم زیر ناف  
 حبس کند و زبان بکام چسباند جمیع حواس بکسو کرده توجه تمام به قلب صغیر می نموده نمی آید که در صفت  
 همچون و بیچگون ملا خطه نماید و تصور صورت قلب و تصور نقش الله و صفاتی از صفات مثل سمیع و  
 بصیر و حاضر ناظر هیچ نماید و دم تا آنوقت نگه دارد که در حضور رتور و خلقی نیست و بدین طریق مداومت  
 نماید و در اوقات چشمتن و بر خاستن و چه خوردن و آشامیدن و چه گفتن و چه سخن شنواری باشد  
 در نگه داشت جد بلیغ خاینه بفضل الهی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواهد یافت و آنرا و انوار شری  
 خواهد شد و نور قلب را زود مقرر نموده اند فاعلیتی هم دست خواهد داد و چیزی در آن غیبت بعد  
 استعداد بران خواهد کشاد و کمال کشایش این لطیفه آنست که در فعل حق تعالی فانی گردد و همان  
 فعل باقی شود پس سالک درین وقت خود را اسلوب الفعل و بیکان خواهد یافت و تمامی افعال خود را  
 افعال حق تعالی خواهد دانست و معلوم و مشهود او بغير حق تعالی نخواهد ماسد مطلقا و اموش خواهد شد  
 و این فراموشی کسی را تا مدت و راز و کسی را تا تمام عمر می ماند بحدی که اگر بیکلیف او را یاد داشتند  
 یاد نمی آید سالک درین وقت داخل دایره ولایت می شود این مرتبه را تجلی فعلی و ذاتی قلب می نامند  
 و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت آدم است هر که آدمی المشرک باشد و حصول او بجنب اوقات  
 از همین لطیفه خواهد بود و سیر او بر سائر لطائف خواهد افتاد و گمانه مرشد کامل بهت کشش سیر و در  
 با لطیفه شمع مشغول میکند و آن به وضعی که زیر پستان راست است تعلق دارد و این لطیفه بغض و بغا  
 و در صفات تبه و تیر جان و تعالی مشرف می شود و سالک در سیر این لطیفه صفات خود را از خود و اسلوب  
 می باید و بوی منسوب میداند چه صبح و چه بصر و جمیع صفات را چنان می شناسد که حق تعالی می نشود و  
 می شنید و نموده صبح دارد و در بصر و حصول این حالت را از تجلی صفات میگویند نور این لطیفه  
 سرخ است و ولایت این را لطیفه زیر قدم حضرت ابراهیم است هر که ابراهیمی المشرک باشد و حصول این

ل  
 لطیفه قلب  
 نسبت به  
 درجه و زبان  
 از سیر این  
 مایل به مایل  
 در این صفت  
 قلب  
 در این صفت  
 در این صفت  
 در این صفت

انچه





تعلقی و تشقی باین عناصر جسمانی داده از فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که هر یک از اَبان مقام  
مناسبت بود و ممکن ساخت لطیفه قلب را درین مغنه که در تپان چپ است و قلب منور پیش خوانند با داده  
صنوبر لیس براسه آن گویند که مانند غم منور بر مغلوب است و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیه  
حق است که عبارت از فعل و کمون است کمال این لطیفه آنست که در فعل حق فانی و مستملک گردد  
و بهمان فعل بقا یابد و این نشان سالک خود را مغلوب الفعل خواهد یافت و افعال خود منسوب  
بجای خواهد ساخت فناء قلب و تجلی فعلی کنایت از همین مقام است و نشان آن آنست که تعلقی  
علی و بی بغیر حق نماند.

جوهر مرض دل سه چیز است که بدان بغیر جناب حق سبحانه و تعالی مشغول است یکی حدیث نفس  
که همیشه بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه در خلا و خواه در ملا و دوم خطره و آن بغیر قصدی  
ومی رود سوم نظر بغیر یعنی علم با شیء شکسته و اصل در علاج این مرض شغل باطن است -  
جوهر مرض دل کفاره کفر و شرک جلی است و مرض دل مومن معاصی و شرک خفی مرض قلب  
اشد من جمیع البلیایا - علاج ترک صحبت دنیا و مال و جاه و اختلاط خلایق از خویش و یگانه  
و تخری از حقن لایق و تنجیب از بسیاری خواهی خند و خالی داشتن معده از طعام قلمه الطعام و قلمه الکلام  
قلمه المنام صحت دل یکی از تمامی از خلق درده خاموشی سوم غم گر پیش از اشتغال نفعی کردن خواه و چهارم زدن  
جوهر ملک العلماء مولوی عبدالقاسم در شرح حشوی معنوی میفرماید که نزد جنوبیه  
که ارم حقیقت روح یعنی است مجر از ماده و لطیفه الهیه است باز از نفس کل و عقل کل که عبادت  
از لوح و قلم است و روح مشتعل است بران هر دو و این مظهر جامع است در عالم امکانی مرشیا  
کونیه را و اسماء الهیه را و هر علمی که بخواهد از عقل کل و نفس کل بگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوی  
فکر ندارد و متعین و مقصور می شود بصورت روح حیوانی و روح حیوانی جسمی است لطیف بزرگ میان  
عالم مجر و مادی و صاحب قواست و یک پرتو از عقل کل یک قوت وی است و این عقل  
خردوی است و روح متعین و مقصور باشد از این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و  
و یک پرتو از نفس کل قوت دیگرست همان روح را و آنرا نفس جزئی می نامند و چون نفس  
کل براسه تدبیر عالم است و هر جزوی از اجزای عالم را هر جزئی که ضرورت از نفس کل برسد برآ  
ایقار عالم همچنین نفس جزو آنچه صلاح بدن می باشد بوسی میرساند براسه ابقا بدن بود کمال  
لذا نفس جزو روح را منو میکند برای ارتکاب آنکه مقتضی بدن و حیوانیت است و چنانکه

نفس کل علمی و تدبیراتی بگیرد که در ابقاء عالم آنرا فعلی است همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکرهای دیگر  
 تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد و لیکن این نفس نمی گوشتد مگر در خطوط بدنی و از قوی دیگر در این روح  
 قوت شیطانی است که آن اغوا میکند نفس را از کتاب محرمات که با آنها خطی بدنی حاصل شود و پیش تنگی نفس و  
 قوت شیطانی نیست که بدن در دنیا صایح ماند لیکن نفس را از اصلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد  
 اخروی و اما قوت شیطانی پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور مصلوحه آخرت  
 میخواهد و بدان امری کند لیکن قوت ملکیه چون ساجد است و مطیع رحمت پس مانع نمی آید از آنچه که می کند  
 از شر و بجز نمی و چون نمی شنید ساک می ماند برای اینکه مطیع و ساجد است و قوت شیطانی چون که ساجد  
 و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شر و نفس و شیطان اگر چه شاکر اند و ابقاء  
 مصلح بدنی و دنیوی لیکن مادام که از اغوا قوت شیطانی در معاصی می اندازد و برای تلذذات بدنی آن  
 نفس را اماره میگویند و چون منذب شد اندکی از تمذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکند  
 بر اتباع قوت شیطانی بعد فعل و ایتان و اما قوت شیطانی آن نفس را اماره گویند چون زیاده تمذیب  
 یافت که بر قول قوت ملکیه عمل کند و اطمینان باین میگردد و قول شیطانی را راه ندید آنرا نفس مطمئنه  
 گویند و چون صفات ملکیه بر او غالب آمد آنچه کند شتر آنرا نفس مطمئنه گویند و این تسمیه باب اعتبار قریب  
 و اعتبارات است نه بنظر اختلاف و ذات و قوت شیطانی اصلا منذب نمی گردد و غایت این است که  
 مقهور میگردد و اما بشر نمی تواند که در آن مقهوریت اگر چه در پی آن می باشد و چون نفس منذب شد و قوت  
 شیطانی مقهور گشت روح تعین کمال روحی رسد و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل بگیرد و بلکه مستغرق  
 در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف اعیان ثابته رسد و تفصیل این امور عرض عریض دادیم  
 روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و شعور بر روح حیوانی است و نسبت روح حیوانی بوسی نسبت متعین  
 بمطلقی جزئی است و کلی و آنچه که شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره نقل کرده از شیخ صدر الدین تونوکی  
 که ارواح کمال عالم اند بکلیت خود یعنی که در ضمن روح حیوانی است مقهور است و نظر ایشان و علم ایشان  
 و اما عامه جاهل اند از کلیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح خود می دانند و این تعین خاص کرده  
 عامه است حادث است با حدوث بدن و در کل قدیم است و می تواند که روح انسانی که آن لطیفه است  
 با خلق خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است و همه کسان خواه کمال باشند خواه ناقص  
 لیکن چونکه کمال می دانند که این حقیقت است گفته شد که حقیقت روح ایشان قدیم است و چون عامه  
 نمی دانند حقیقت روح مگر برین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث است با حدوث ابدان کسی که

حقیقت امر ملاحظه ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه کسان قدیم است که حقیقت روح همه اناسی یک است و آن لطیفه آتیه مطلقه است و آن قدیم است و این وجه و جریه است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است که ارواح کل قدیم است و در کلام شیخ محب الله ارواح قدیم موافق این عبارت قدیمه مگر آنکه گفته آید که جمع باعتبار تعدد که باضافت حاصل است و الله اعلم باسرار خواص عباد و پس روح حیوانی جمعی است و تعددست با ارواح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بهر وجه و نزول چنانکه شیخ محب الله گفته در تفسیر قول عارفان ارواحنا اجسادنا که روح و جسد یکی است در مرتبه روح و روح است و در مرتبه نزول جسد است و این روح حیوانی جسد روح انسانی است و بعضی بمرکب تعبیر کنند و روح انسانی اگر چه در مرتبه اطلاق خود عالم است باشیاء و از لذات و الم برمی است لیکن چون تصور شود روح حیوانی که در بدن درین مرتبه از علوم ساده است و بعد تعلق ببدن علوم پیدا میکنند و لذت و الم تصفت بگیرد و این روح حیوانی ساری است در بدن باین منط که هر چیزی از اجزاء روح حیوانی منطبق بر هر چیزی از اجزای بدن است نه باین معنی که فلاسفه گویند و روح حیوانی مصطلح ایشان که بخار اغذیه است که ساریست در سمات بدن بلکه این سرایان مجهول الکنه است اشبه با اتحاد است و این روح از بدن خارج می شود در وقت موت چنانکه در احادیث تصریح بدان است و اجماع بان فرض است و بدن بر نمیشد و ازین روح تا آن بدن بر نمی سوال کرده می شود در قبر و این نیست که این روح معدوم میگردد و همانکه فلاسفه حکم میکنند بر مصطلح خود و این فقیر از شاه شاگرد الله قدس سره که از اسباب کشف و شهود و پوشیده که میفرمودند که گاهی این روح حیوانی از بدن او بیاورد حال حیات خارج می شود و سیر میکند و بدن اینجا مثل بدن نماز بلکه سیت می ماند چون باز در بدن می آید هر چه از آدمی بر هر چه از بدن منطبق شده داخل می شود و از کلام ایشان مفهوم می شد که این حالت برای ایشان گذشته است و نیز میفرمودند که این روح حیوانی اگر چه جسمت لیکن چنین الطف که داخل در اعداء و موجودات است و الطف از صور مثالیه است و این ابدیت و غیر آن روح حیوانی است که فلاسفه از روح حیوانی گویند که تولد از بخارات اغذیه است و این تلخیص این جمیع معنی و قابل فحاست حقیقت روح یکی است و تعدد ایشان بر مثال موجد است چنانکه موجد متعدد الذات الله و آب یک است چنانچه حقیقت روح که لطیفه نکره است یک است و چون تعین متعدد شده متعدد الذات گفته ملک الطاف جوهر بداند که ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکه در حدیث شریف واقع است که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد و بالفی عام پیدا کرد الله تعالی الارواح را قبل ابانان بدو هزار سال و شیخ عبد الرحمن طامی از شیخ محمد الدین قزوینی نقل کرد که ارواح کل قدیم اند که ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامه حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت که همه ارواح قدیم اند و حدیث غیر نیست  
دالات بر وجود ارواح قبل از اجساد میکنند بر قدم بلکه بر حدوث دالات کنند که گفته شود که مراد  
الهی عام نیست بلکه کنایت از طول زمان است و آن طول بلا نهایت است و مراد از کلیت جامعیت  
و اگر چه کلیت را داخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفته آید که چون جامع است ارواح کل  
پس وجود این ارواح مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از و برآیند

جوهر روح اعظم را که عبارت از حقیقت محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در عالم مظاهر  
بسیار است از انبیا و اولیا و مقام هدایت و مرتبه قطبیت کبری در جمیع ازمنه و ادوار آن حقیقت است  
و این معنی را بر وزات کمال خوانند و کل این معنی بر تناسخ نمی توان گذر زیرا که تناسخ مخصوص بعضی و ن  
بعضی نیست و این بر دو مخصوص کمال است و ظهور حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در  
صور مختلفه کمال باشد بطور هویت حق است در مظاهر اسما و صفات و ادراک این معنی چه یکشفت خاص  
میسر نیست و کمال را قوت ظهور در عالم شاد است بعد از انتقال بعالم غیب است چه ایشان مطلق گفته اند  
و در بر این مقید نیستند - گلشن ساز

جوهر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و بحسب قابلیت و استعداد که دارد آئینه نیوتنا  
غیر متناسبه الیه گشته و محل ظهور خلقت و کبریا بی حق است و بیج مرتبه از مراتب وجود و وسعت گنجائی آن حضرت ندان  
مگر دل انسان کامل و دل منظر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی  
همه منوط باوست و بیج چیز و مراتب وجود قائم با حکام مظاهر و باطن نشد مگر دل که او صورت احدی  
میان مظاهر و باطن است و بدین سبب منظر جمیع نیوتنا آئینه واقع شده و جامعیت انسان و  
کلمات او بواسطه این دل است

در حقیقت دان که دل شد جام جم	می نمایند اندر و پریش و کم
دل بود مرات و چه ذو الجلال	در دل صفائی نمایی جمال
حق نمکج در زمین و آسمان	در دل مومن بکنجه این بیان
منظر شان الهی دل بود	منظر شان کما بی دل بود

و دل بحسب برزخیت مظاهر و باطن جمیع اعضاء و متقابل است - و حقائق مراتب مظاهر و باطن که  
هر دو عالم عبارت از و نیت و دل انسان جمیع گشته تمام است اما متقابل آئینه از جلال و جمال در و  
بحسب قابلیت ظهور یافته و بر حلقه بموجب تعاریف احکام آن اسما و نشان دیگر می نماید گاهی

بگویم غلبه اسما بر جلالی الیس میگرد و وجه الیس نظر مخصوص اسما و جلالی است و دستت و دیگر معتقدانی انانیت  
اسما و جلالی آدم می شود زیرا که در آدم صفات جلالی غالب و صفات جلالی مغلوب است و دو ساعت  
دل بنابرین جامعیت بر یک حال نیست که بطوف عالم غلوسه رود که مطافش عالم سفلی شود -  
چو هر میگویند که دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ و آنرا دل  
صنوبری گویند چه آن بر شکل برگ صنوبر است و دیگر ادرام الدماغ و آنرا دل بدور نامند و دل بزرگ نیز چه  
خاصیت او آنست که گاه که سالک باین دل متوجه شود و خطره اصلا روی نماید و دیگر در محل ناف  
و آنرا دل ببلوفی خوانند و بعضی در پشت گاه میفرمایند و نیز بعضی دل در چهار موضع است سه مذکور چاهیم  
در میان دو ابرو و آنرا دل عبرت گویند

چو هر قلب عبارتست از حقیقت جامع انسانیه که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست و  
آن منزله است از حلول در اجسام و چونکه اعضاء آن دشوار است لهذا در بدایت حال متوجه شود بقطعه کرم  
ایسری صنوبری که میان قلب حقیقی و این مقصده که قلب مجازی اشارت بدوست ارتباطی است که با هیچ مقصود  
چو هر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و آئینه نیتونات غیر متناهی است و محل ظهور غلظت و کبریا که محصل  
تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست هیچ مرتبه از مراتب وجود  
وسعت گنجانی آنحضرت ندارد و مگر دل و بیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاهری و باطن نشد مگر دل  
چو هر بداله چون قلب و روح از اجزای بدنیه مظهر از کمالات و انجاس جهانیه مقدس گشت  
هر چه بوی دارد و شود مطابق با جماله ام علیهم السلام باشد

چو هر در حدیث صحیح و واقع شد که خطره بدل رود اگر چه خطره چنین باشد که اعتقاد آن کفر بود و ضرر زیاد  
تا آنکه بر زبان نیارد چون بعد آمان این خطره آنکار بران خطره پیدا شود آن عین ایمان است -  
چو هر آنچه در دل مردم حادث می شود بر پنج مرتبه است خطره دو سوسه و فکر و ترو و غریبت خطره  
چیزیت که در دل جایزد و بگذرد و سوسه آنکه بیاید و نوزد و ننگزد و سوسه قریب است بخطره و این هر دورا  
دل مالک نیست و فکر اندیشه کردن است در تعقیب و تمییز و در بیان کردن و ناکردن و غریبت تعهد است  
در کردن و فکر قریب است بعزیمت و این هر دورا دل مالک است و بجز فکر ناخود نباشد تا بغرض نماند و  
حکم مواخذه بر عزمیت است

چو هر عوام هر چیز را که بی قصد در دل بگذرد و خاطر خوانند و خواصل نهم از مضامین سمانه و تعالی باشد  
و یا انملک آنرا خاطر نامند و هر چه از شیطان و نفس بود اگر چه خاطر نامند لیکن در حقیقت آنهم شیطان بود باید

دسوس خوانده و آنچه از نفس ظاهر شود و اجس نماند خام خواند و سوس بود و خطا و آنرا که تکرار و شبیه باشد  
خطا باد و سوس و سوس اجس همیشه بود

چو هر صاحب خواند الفواد قدس سره میفرماید که سخن در خطره و غریمیت و فعل و انشاء حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله تعالی بزرگوار فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دزل مردم بگذرد و بعد از آن غریمیت یعنی  
بدان اندیشه دل نبند بعد از آن فعل است یعنی آن غریمیت را بفعل رسانند بعد از آن فرمودند که عوام را  
تا فعل نکند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواظبه باشد باید که مردم در هر حال بجنبه استیجاب خداوند تعالی بکوشند  
زیرا که خطره و غریمیت و فعل همه آورنده جناب استیجاب خداوند تعالی است در همه احوال بپناه جناب او بمانند  
چو بعد از آن فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دزل من نگذشت که آن  
بقصص آن قسم نشدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا و تکیه و رویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید  
ابوالخیر کمال معرفت او بدیدند و دانستند که چه مردست وقت افطار و ختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او  
ببر و ختر اگر چه خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را او بفرست  
بنایت پسندید نمود و خطا گذرانیدند که تا که ام ندیده نیکبخت خواهد بود که این دختر و جلاله او خواهد آمد چون  
این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مودن را که خادم خانقاه بود و در بازار فرستاد و فرمودند بر و خبر  
از بانا بسیار که در شهر چه آوازه است حسن بپا زر رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار  
سختی شنیده ام که هیچ کوشی طاقت شنیدن آن نیار و شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بزرگان  
چگونه زد و شیخ فرمود که دادند که آنچه شنیده بیاید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگر را می گفت  
که شیخ ابوسعید میخواهد که دختر خود را در حال خود آر و شیخ بفرمودند که همان خطره مرا برین مواظبه کردند  
چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرض داشت کرد که ازین حکایت معلوم می شود  
که شیخ ابوسعید در عهد خود نیکبخت ترین بندگان بوده اند فرمودند آری و بنده را ویرن سخن استحسان فرمود  
چو هر نسبت خطره است که در دل می آید و غیر خدا و تعالی کسی بر دی مطلع نیست رسول علیه السلام  
فرمودند نیت المؤمن خیر من عمله رسول علیه السلام فرمودند هر که در بابت ادبیت کند که امر و حضرت تحت تعالی  
طاعت و عبادت کند حضرت حق تعالی امر این بنده را بر به ثواب طاعت آن روزگار چه بدای و غلام شیخ  
چو هر مطالع نفس و نوع است حقوق و خطوط و حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقا و حیوة  
بدان مربوط و مغروط است پس سالک را لازم است تمیز حقوق از خطوط تا حقوق را اضمحلال نکند و خطوط را  
نفی و مبتدی را به حقوق و ضرورت بلاکست بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز بلاکست شود پس معرفت

و در صورت حقوق لازمست و تجاوز از آن گناه و تنبی اگر از مفسیق ضرورت بیرون آید و خواطر خطی و اعتدال زیاد باشد  
چون محققین میفرمایند که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد  
که این خطرات از حق است بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات من حیث

چون حضرت عیسی قدس سره در لوائح میفرمایند که هر چند خواطر منفی تر و سوسوسه‌های فتنه‌آمیز  
قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساعت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور به حق سجد و شهادت  
بر باطن تو بر تو انگند و تراز تو بتباین و از مزاحمت اغیار بماند نه شعور بخود ماند و نه شعور ببعدهم شعور بخود  
بل لم یبق الا الله الواحد الاحد - قوله نه شعور بخود از حق این مرتبه فائز است قوله بل لم یبق  
یعنی در نظر شعور و ادراک او غیر از حق مدک نماند و آنچه می ماند ظهور و تعین حق سبحان باشد که در آن مرتبه  
آن تعین نظر باطنی و ذاتی است و این تجلی نظر استعدادات ذات متفاد است

چون هر آنکه ابلیس روحی است مخلوق از تار و در عالم ارواح موجود است و بهر صورتی که خواهد تمثل  
می شود و تکلم میکند با هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریت در انسان قوت شده موجود است که انسان  
جامع جمیع حقایق است و اغوا اے ابلیس بدو وجاست یکی آنکه آن روح آتشی تمجید شده تکلم کند دیگر آنکه  
قوت شیطانیه که در دست و قلب و سوسه اندازد و همون روح آتشی یکی است و جمیع افراد انسان قوت شده  
متحقق است و از خصائص ذات آن سرورست علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که شیطان حضرت  
ایشان مسلم شده بود و دیگر کسی متحقق نمی تواند شد آیا نمی بینی که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگر کسی

از اولیاء چه رسد

چون جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که مثل بے تیغ آنست که اگر شیطان حسن بود  
و سوسه کند باید که لجنست و بی مشغول نشود که اگر لجنست و بی مشغول شود دهی نشود که دو بگوید که از تو که مانع شدم  
مگر گوید بسم الله الرحمن الرحیم للاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که ویرا عیب تیغ کشیده باشد  
و آمرزش بے توبه آنست که چون کسی برای قضای حاجت انسانی مستقبل قبله نشیند و بایاد وارد شود  
از قبله بگرداند جناب خداوند تعالی او را بیاحز و بی توبه و رضای جناب خداوند تعالی بغیر عبادت و  
خدمت آنست که استیجاب کند بآب بعد آنکه بکلی خود را پاک کرده باشد و تو نگر می بماند آنست که بگوید  
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از عرش  
ساحت اشرفی از نیکیها سه آن بنده پر شود و طهارت بغیر آب آنست که بگوید در آغاز وضو بسم الله الرحمن  
الرحیم پاک شود و جمیع اعضا را و هر که بسم الله الرحمن الرحیم نگوید پاک نشود مگر اعضا که در وضو



چو هر در گشت الاثنا منقولست از جناب تجلی باب سر حلقه اقطاب سر دفتر افروز اسرار ابداء و احیاء  
 سید العاشقین و سید المعشوقین متصرف فی الکوین غوث الفلقین محبوب بختی شیخ محی الدین ابو محمد سید  
 عبده القادر جیلانی قدس الله تعالی بر کمرش و نفعنا الله تعالی بحکمته و در زمان الامتداء و التبریه که میفرمودند و در  
 در زمان سیاحت و مسوافت و در روز آب میسر نشد و تشنگی بر من علبه نمود پس پاره ابر بر سرم سایه کرد  
 و شبنم آسای سرم بر پشت اندکی سیراب شدم بعد از آن نوری نمود اگر گشت بحدی که تمام افق را روشن گردید  
 و در آن نور صورتی پدید آمد و گفتم که من پروردگار تو ام طلال اگر دانیدم بر تو جمیع محاسن را یا آن خیر را  
 که حرام کرده ام بر غیر تو گفتم بپناه میخوام جناب خداوند تعالی از شیطان ریسم دور شمای لعین پس بخود  
 گفتن این کلمات آن نور بتاریکی تبدیل شد و آن صورت مانند دود بر خود چسبید و گفتم ای عبده القادر  
 بحکم پروردگار من خلاص شدی بسبب علم و تقاضی که در منازل خویش داری تحقیق بختا کس اهل  
 طریقت را بهین واقع که راه ساختم پس گفتم این فضل و منت پروردگار من است مردم را از انحرافت پرسیدند  
 که چگونه دانسته شد که شیطانست فرمودند بقبول او که حلال گردانیدم بر تو محاسن را

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میبایند که حضرت سید الطائفه شیخ  
 ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره در کتاب عمده خود می نویسد که روزی حضرت سید عالم صلی الله تعالی  
 علیه و آله و اصحابه سلم الیمن انگلیس دید پرسید که این اندوه از سبب چیست عرض کرد که از رنج چهار گانه  
 این است اول مؤذنان که بانگ نماز میگویند هر که بشنود و بچوب آب مشغول شود گویند و شنونده امر بشنود  
 دوم غازیان چون تکیه میگویند برای جناب خداوند تعالی و در جنگ می آیند فرمان میشود که ایشان را  
 با اهل بیت بیامرزیدم سوّم دد ایشان که از کسب حلال خود بدرویشان و بر کس نصیب کنند خیرت  
 خداوند عالم ایشان را و آن کسان را بیامرز و چهارم کسی که نماز بباد و بگذارد و بنشیند تا آفتاب  
 بر آید پس نماز اشراق بگذارد

چو هر مثل میکند شیطان بصورت پیرومی نماید مرید را چیزی تا که فاسد گردد اندوه آن بمقتاد  
 مرید و چون محکم شود اداوت مرید در حق شیخ خود محالست که مثل کند و این در صورتیست که شیخ  
 متابع نبی بود و حاصل بشریعت و طریقت و حقیقت زیرا که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحابه و سلم که شیخ و میان قوم خود هیچ نبیست و در میان است خود

چو هر از حضرت ام المومنین عائشه صدیقۀ رضی الله تعالی عنها آمده است که فرمودند سیرت قدس حضرت  
 سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم سرور و پیرایه از انان گندم تا که نشسته ازین عالم و در دوات

و دیگر آنکه از زبان خود و روز پنهانی و اگر میخواستند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عطا میفرمود حضرت خداوند تعالی چیزی که در خیال نیاید و در وهم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم که عرض کرده شد برین که گردانیده شود برای تو بطی آنکه ملا پس گفت لایا رب مگره ان اینچنین گرسه می شوم روزی و سیر می شوم روزی و دیگر پس روزی که گرسه می باشم تفرغ می کنم بر سحر تو و دعای من ترا و روزی که سیر می شوم حمد می گویم و ثنا میگویم بر تو و در حدیث دیگر آمده که حضرت جبرئیل علی نبیا وآله و علیه السلام فرمودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم که جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست داری که بگردانم برای تو این کوها را طلاء باشند با تو هر جا که باشی پس فرمودند ای جبرئیل دنیا خانه کسی است که نیست مراد خانه و مال کسی است که نیست و اموال و جمع میکنند آنرا کسی که نیست آنرا عقل پس عرض کردند حضرت جبرئیل ثابت دار و بتای محمد صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم حضرت خداوند تعالی بقول ثابت فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنهما که نگذاشتند رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم در بی دنیا ری و دنیا شای و در بجزیر یاد و در حدیث عمرو بن امارت آمده که نگذاشتند مگر سلاح را و بخل و زمین را که گردانیده بود آنرا صدقه و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنهما که وفات یافت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم و نبود در خانه من چیزی که بخور و او را بگردانی مگر نصف کبیل از جو و رطاق خانه افتاده و فرمودند که در رنگ میگردیم یک ماه که نمی آفرینیم آتش را و نبود خوراک ما مگر خربا و آب و فرمودند حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم و اهل حضرت ایشان شبهای پانزده گرسه می بود و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنهما که سیر نخورد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم هرگز و شکایت نکرد بسوی کسی و بود فاقه نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم دوست می گریستم از جهت شفقت بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم از آنچه می دیدم حال حضرت ایشان را و می گفتم روحی خدا اک یا رسول الله کاش که پسند میکردی از دنیا بجزیری که قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشه چه کار است مرا با دنیا چه کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشه نبویا فلکندنی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم خواب میکردند بر آن مگر چیزی که آگندنی و می پوست درخت خربا بود و در ویست از خضه که گفت بود و فرمود رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم که در خواب میگردم و بود که خواب میکردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله واصحاب و سلم چنانا بر میز یافته شده بر سحر از برگ خربا -

چهارم و فوائد الهی و آنکه بپست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بفرموده العزیز بلفظ میگوید از آنکه که بمال هر روز با چیز میزد ای شو قلمه الطعام و قلمه الکلام و قلمه المناق و قلمه الصبر و قلمه التوکل

جو هر چه بداند که تا سالک گرسنگی اختیار نکند. از حرص و هوس و انقضای خلایق بپاید ابل و الله دوست دارند  
 اگر گرسنگی را که گرسنگی طعام صدیقین است و غمزه گرسنگی بهر رحمانی است و نتیجه سیری بهر شیطانیه بهر علم و حکمت و  
 اگر گرسنگی نهاده اند و بهر جمعیت و جمل در سیری تعبیه کرده پس اکل حلال اختیار کنند بقدری که بدن محفوظ باشد  
 و این قدر قوت پیدا شود که در مجامیده بانفس و عبادت جناب خداوند تعالی مقصور نیفتد و ازین زیاده  
 خوردن راه زن طریقت است و نیز در خوردن تلذذ و نفس مانع نباشد بلکه بقا و قوت که نزد این طائفه  
 علیه هر چیزه که بهر خوردن همان اسراف است و بتدريج طعام کم کنند و بر طریق نخورند که گرسنگی فراغت و بهر  
 و آنچنان بهم نخورند که در معده گرانی پیدا آید که از عبادت باز دارد و کمالی آرد و هر چه خورد و با حضور و ذکر جناب  
 خداوند تعالی بخورند زیرا که طعام بذاته علت است و ذکر جناب حق سبحانه و تعالی داروی اوست پس اگر  
 هر خود گرانی از طعام باید ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در شحات مذکور است که حضرت خواجۀ عبید الله  
 احراق قدس سره میفرمودند که گرسنگی هر و بیداری پر و مانع را ضائع میکرد و اندوا از ادراک حقایق و دقائق  
 باز میسپارد و از غیبت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است و صاحب ششده  
 معنوی قدس سره میفرمایند

چون گرسنگی شوی سگ می شوی	آند و بهر دار و بدرگ می شوی
چون گوشتی سیرم داری نشیده	منجی چون نقش دیواری شیده
پس دمی مردار و دیگر دم سگ	چون کنی در راه غیران بهنگ
آلت افکار خود را سگ بدان	کمرنگ انداز سگ را آستخوان
ز آنکه سگ چون میرشد میر کش شود	که سوی صید و شکار خود دود

جو هر در قافله الکلام بداند که زبان ترجمان قلب است و منفصل خیر و شر و نیر و بانفت مرتب  
 و نگار داشت از شر و از همه اعتدال و شوار تر و شرط است سالک را دوام سکوت از لایعنی قول باشد  
 یا فعل یا فکر و خاموشی مخصوص زبان نیست بدول و جراح بهم باید که از اینها غیر ضایع حق بماند و تعالی  
 نماید و این خاموشی اهم ترین خاموشی است پس باید که اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت  
 کلام خالی از ذکر خداوند تعالی نگوید که سلامتی در خاموشی نهاده اند و بهر خاموشی که نباشد و فکر صنع و  
 یاد حق تعالی آن سهوست و هر نطقی که نباشد و ذکر حق تعالی آن لغوست و حضرت سید عالم علیه السلام  
 تعالی علیه وآله و همایار و سلم فرمودند که ای جان آرد بخیرت خداوند تعالی سخنی نگوید که در آن  
 فائده او نشنوده باشد یا ساکت ماند و فرمودند که تیا فریاد حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بدین

زبان دمایہ در بہشت و بدان زبان و آید در دوزخ پس ہندکن زبان را کہ زبان سگ گزندہ است و اتمام  
 کرد کہ چہیت کہ ازان خوف باشد اشارت بزبان مبارک کردند و فرمودند کہ ازان خوف بایک کرد و  
 فرمودند کہ بآدابہ اعضا آدمی بزبان میگونیند کہ خود را نگہدار کہ در سلامتی تو سلامتی ہاست و در نفرت تو  
 مسخرت ما و روزہ اعزای عرض کرد کہ مرا علی ہدایت شود کہ بدان در بہشت روم فرمودند کہ طعام دہ  
 گرسنہ را و آب دہ تشنہ را و ام معروف و منی سنگر بجا آر و اگر این ہمہ نتوانی زبان نگاہدار و در غیرست  
 ہر کہ نگاہدار زبان خود را از کلوہیدن مردمان پیام زد خداوند تعالی گناہان او را ہم در جہت کہ  
 نگاہدار زبان را بخون مگو مگر در غیر کہ تغلب شیطان بر آدمی بواسطہ زبان اوست و حضرت امیر المؤمنین  
 افضل العبدین رضی اللہ تعالی عنہ در بین مبارک خود سنگسری داشتند و سواسہ وقت تناول طعام  
 و نماز و ذکر یہ رون نہی آوردند و شایخ طریقت میفرماید کہ مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار  
 سخن و کم عمل بود و میفرماید کہ چون صلاح دل خواہی زبان را نگہدار و خاموشی لازم گیر زیرا کہ خاموشی سہولت  
 مر جاہل را و زینتیست عاقل را سہ تر خاموشی اسی خداوند پوش و وقارست و نااہل را پردہ پوش  
 و میفرماید اگر حمیت خواہی پیش بان بریگان برو و اگر دشت خواہی سخن از دہان در یگان بشنو و حضرت  
 شیخ ابوخص مہذا و قدس سرہ فرمودند اگر بداند کہ آفت در سخن گفتن چہیت خاموش ماند و اگر بداند  
 کہ در خاموشی چہ آفتست ہمیشہ سخن گوید پس خیر چنینست و خیر چنینست و حاصل آنست جایی کہ گفتن بر  
 رضا حق تعالی بود خاموشی بد بود و جائیکہ خاموشی برہای حق تعالی بود گفتن بد بود و حضرت  
 شیخ شیراز قدس سرہ میفرماید

<p>اہل گناہ و رخطا و صواب                  کمالست در نفس انسان سخن</p>	<p>باز تراش خیایان حاضر جواب                  بہر دہ گمان تو خود را بگفتار ناقص مکن</p>
<p>مقلست کہ بزرگی در آید میگذاشت ہر سید کہ این خانہ از آن کیست بعدہ پشیمان شد کہ گفتیم ما درین گفتن                  قائمہ نبودہ در شحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ روزی بخدمت مولانا                  نظام الدین قدس سرہ رفتم روی بفرمودہ فرمودند سکوت ما آمم ہر یا حدیث و کلام باز فرمودند ہم                  اگر این مردان قید بہستی خود رستہ است ہر چہ کند مانع نیست و اگر بخود گرفتارست ہر چہ کند ہر وی تا جانست                  حضرت خواجہ فرمودند کہ ما از خدمت مولانا بہتر ازین سخن نشنیدہ ام و حضرت امیر المؤمنین اسما اللہ الغالب                  کرم اللہ تعالی و جہد میفرماید کہ ہمہ بیکوئی جمعست و ہر چہ چہ یکی خاموشی زبان و ہر ارج دول از غیر محبوب                  حضرت خداوند تعالی دوم نطق بغیر و ابر نفس سوم نظر بر چیزی بغیر و ابر نفس چہا م حرکت بر رضای حق تعالی</p>	<p>۱۱</p>

پس خاموشی خود را فکر کرد اند و نطق خود را تو کرد و نظر خود را بعبادت و حرکت خود را تعجب —

جو هر طالب را باید که معده را از اکل خالی و صاف و آرد و آب بسیار بخورد تا خواب بر او علیه نگیرد و هر  
از هر عادت بیداری شب ترک قیلو نکند و روز خود را بصحبت ملوث نگذارد و بین العشاء تا نهد و این  
بذکر یا تبتاوت قرآن مجید یا نماز یا بجزیه بر که احیا بین العشاء تا نهد کند و رسته که بسبب اختلاط باخلق و  
روز بوجده آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا مگوگرداند و گذاردن نماز تسبیح بروی آسان گردد و بعد  
عشاء یا خیره تمهید و وضو کند که در آن اثری مضیم است و اگر غسل کند اولی باشد و ترک نکند بعد عشاء یا خیره که  
تکلم درین وقت زائل گرداند و جنس را که بواسطه احیا بین العشاء تا نهد حاصل شده باشد و عمدت و خواب  
نزد و بعد عشاء یا خیره و بذکر یا تبتاوت قرآن مجید یا بجزیه بشغول ماند و اگر خواب علیه کند وضو کند  
یا چپ نگام و آن شود —

جو هر بشکند نان را بهر دوست و مقدم داد و خوردن نان شکسته را بر نان درست و اگر اکر کند نان را  
و خالده بآن دست را نهد بروی کاسه و انتظار نکند بعد حضور آن و لغوه خود بگیرد و نیک بنجاید و طعام را  
سر و کرد و بخورد که موجب برکت است و همین سنون است و بخورد و ریزه عاسه طعام را که بر سفره افتاده باشد  
که با ثور است و التفات نکند به گام خوردن بچپ و راست —

جو هر با احتیاط کند از آشامیدن آب و شام را اکل مگر بجهت گرفتن لقمه و گلو یا تشنگی صادق و بسیار  
بخورد که آن کم میکند یا ضربه را بگیرد و در آشامیدن آب کوزه را بدست راست و بنوشد و رسد و امید کند  
بپسندیده و تمام کند بر تمجید و بر نفس که سنت همین است

جو هر بداند که نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم بر قدر اعتدال بود و نمی  
نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکرد و نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که گاهی بخواب  
رفت و بعد از آن برخاسته و نماز کردی و باز بخواب رفتی بکذا چند بار بختی و بر خاستی و خواب بر پهلوی این  
کردی و در جانب قبله و بخار شریف برکت دست راست نهادی و در صورت تعویبی ایستاد که روی فراخ  
و نهادی سر برکت دست تا آسان گردد و بیداری و در خواب بجانب بچپ ایستاد که قلب حلق است در جانب  
ایسر پس چون در جانب ایسر بچپ دول و آسایش را بجهت می باشد و چون در جانب ایسر بچپ دول و آسایش  
می باشد پس کسانی که طالب محبت بدن و آسایش قلب منصوبی اند چنانکه اطباء نوم بجانب ایسر بچپ ایستادند  
که طالب محبت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه آنرا خواب بجانب بچپ ایستاد که ده اند و قلب ایسر  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم بر قدر اعتدال بود و نمی

باز در این دست بیاضی از این کتاب است

صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم از نوم بروی افتاده کردن و دی ترین نوم نوم پر پشت ست و نوم بروی از وی روی ترو گفته اند فرغی کند استیقرار است از براس راحت بے نوم و در احیا و العلوم ست که خشن بر چهار و جد است فغتن بر نظر برای مقبرین که نظر کنند و آسمان و کواکب و فکر کنند و آیات آن و فغتن برین برای متعبدان و بر غیرندگان برای نماز شب و فغتن بر بسیار برای راحت گیرندگان بهضم طعام و فغتن بر روی برای نگوین بختان و بخودان و خواب سیکر و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گاهی بر فرش و گاهی برینط و گاهی بر پلاس و گاهی بر زمین و بود و فرارش وی از چرم که حشو اولیعت بود -

جو هر دریداری شب اختلاف ست بعضی مشایخ اول شب بیدار بوده اند و نصف آخرین و خواب شده برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات و نشود و بعضی اول شب خواب کرده اند چون نصف باقی مانده بیدار شده مشغول شدند و حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره الهارک فرمودند که شیخ سیف الدین باخرمی قدس سره چون یک ثلث شب گذشتی بیدار شدی امام و موفون حاضر می بودند نماز ختن بگذار و بعد تا صبح بیداری بود و طریق حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سره و شب بیداری همین بود و بعضی از سلفه همه شب بیدار بوده اند تا چهل کس از تابعین نماز ندادند و گذارده اند چنانکه حضرت امام اعظم و حضرت سعید سیب و حضرت فضیل عیاض رضی الله تعالی عنهم

جو هر مشایخ صوفیه میفرمایند آنچه خوابی وقت سحر و وقت صبح خواه که سحر خیزان و صبح خیزان را در وقت و حضرت عزت عتی تمام ست بر چه خواهند بے واسطه یا بند

چون خوش ملکی ست ملک صیقلی	و در آن کشور بیای بر چه خوابی
هر آن خلعت کزان درگاه پوشند	چو آید صیحه دم انگاه پوشند

در خمرست چون مومن را بعد مامت در محد و خلع کنند بعد جواب شکر و نیکر بسیار نداشت و حشر خور و کاشکی در دنیا براسه نه نشانی که نور و شهباز بسیار که دے و بیدار بودے هر که اگر قیام شب مطلوب بود و باید که اسبابی را که اعانت کنند به قیام شب باشد نگاهدارد و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از آن تعلات اکمل ست پس معده را از اکل خالی و صاف دارد تا آب بسیار نخورد که از بسیاری آب ضعیف است کرد و خواب بسیار علیه کند بعضی از آنست که تن خود را در رفد بکار نای مشغول دارد که بدان کار نادر عضا سستی می یوناید و بعضی از آنست که ترک میلو نکند که قیلو است و هم از بر اعانت بیداری شب و بعضی از آنست که در روز خود را بگنجانان ملوث نگردد و اندر یکه مسبب گنجانان دل قساوت میگیرد و بدان شامت از قیام شب محروم می نمایند و بعضی از آنست که بین العشائین زنده دارد و باید که بگنجانان

یا بنامه یا عمر قیصر بزرگ که برگزیده که صوفی اعیان العشائین کند که درستی که بسبب حمله با خلق در روز بهر دو آمده باشد خداوند تعالی آنرا محو گرداند و بعضی از آنست که بعد عشاء اخیر و ترک تکلم کند زیرا که چون بین وقت بیکایات مشغول شود تا زنگی نور حضور که بر اسطه اعیان العشائین شده باشد از اهل گریه و دو بعضی از آنست که بعد عشاء اخیر تجدید وضو کند و اگر توانا غسل کند و اگر خواص غلبه کند وضو نکند یا چنانکه گام روان شود.

چو هر محصور سید عالم عرض کرد که از حضرت خداوند عالم بخواهند که بر دعائی که گفتم آنرا اجابت فرماید و من طعام خود حلال دارم تا دعای تو مستجاب شود روزی حضرت افضل الصلین شیرین از کسب بنده خویش بیانشان میدید پس از بنده پرسیدند که از کجا بوده است عرض کرد برای جهلته گمانست که دم ایشان بمن دادند انگشت در دهن آوردند و آنرا بسجی از خلق بیرون آوردند و عرض کردند بجناب خداوندی که عذری نخواهم از انقدر که در گما بماند و همچنین حضرت عمر خطاب را نیز ترسان صدقه بغلط مقدار سی بیانشان میداد انگشت بخلق فرو کردند و آنرا بیرون انداختند.

چو هر فردا الفوا و ندگوست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کتف فرمودند که چو بخدمت حضرت سلطان ابراهیم او چه مقدس سرور میباشند و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکه حضرت ایشان را از بسیاری طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود خطاب کرد و ندگوست که این جوانی نور داده چندین طاعت میکند و ترا چندین نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند که آنهم شیطان است آنجهان لقمه تاج و جوی خود و شیطان او را بران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طبعی که من بخورم قوت خود هم ازین ساز آن جوان چندان کرد و طعام درویشانه که حضرت ایشان بخوردند از وجه بیزم فروشی بود و آن جوان هم از آن طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل اندوخت باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز و روزه بیکه گزارون گرفت تا که با آن جوان مانده شد و چنانکه با آن جوان چو هر در رخسار ندگوست که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سرور فرمودند که در باطن هر کس نسبت ارادت ظهوری کرد و باید که آنرا از حق سبحانه و تعالی نعمتی عظیم دانست بحتی آن قیام نماید و قیام نمودن بحتی آن جوان نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه و تعالی متوجه شده است خود را صرف آنجا کند و پیش محققین ثابت شده است که در میان بر طلب مقدم است تا حق سبحانه و تعالی بر دل بر وصف ارادت تجلی کند آن دل را استعدا و ارادت و طلب حق سبحانه و تعالی حاصل نشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه و تعالی پس اول دل بنده و احوال تجلی مادی حق سبحانه و تعالی

شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در دینی منطری  
میرود ناگاه صاحب جمال از بالاسی منطری بر وی جلوه کرده دل و دیر را برود و در سلطان وی میل و انجذاب  
بآن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت و بعد از بر طلب و ارادت مقدم است بعضی احوال کرده  
که چون و بعد از مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیغاثی خطاست  
دیگر آنکه بعد از آن که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فائده در طلب نگذاشتن اجمال تفصیل باید  
جوهر وقت نزول روح مرکوب بود و حال را کب و چون روح غالب شود و حال مرکوب گردد و در سیکه  
صاحب حال باشد و یکی را حال صاحب شود و آنچه اسرار حق از ایشان بیرون افتد از غلبه حال بود  
چون حال کبکمال بعد وقت شود و حال و لیا را بود و وقت انبیا را و بعضی حال را بر وقت فصول و او  
و بعضی تفصیل وقت بر حال کرده و سیکه نیکو که وقت متبدلی راست و حال متوسطاً و نفس فتنی را  
میتواند معقب صاحب وقت بود که گاه از فراق دیده سپید گردد و گاه از اتصال بنیگشت و حضرت ابراهیم  
صاحب حال بود که در فراق محزون شده در وصال مسرور در هر چه دیدی بهر حق دیدی حال صفت  
مراد است و وقت صفت مرید

جوهر در سلسله قادیانیه و کراسم ذات یعنی حکمه مبارک اند و بقیت روز بدل گویند نه بزبان تا او را  
عالمی نپایان آید که غیر حق نه بیند هر چه بیند او را بیند و اگر تا چهل روز دعا و استغاثه نماید حق نغاسه او را در  
و جوهر تصرف بخشد

جوهر مقام شریف بالاتر از مقام ولایت است چه ولایت عبارتست از غنا فی الله و بقایا  
و ظهور من الله و صفات او و شریعت انشاست است از تصرف در عالم ملک و ملکوت  
جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که در حق وقت لایعنی  
فیه ملک مقرب و لایبی حرام نشان نزول این حدیث آنست که وقتی حضرت عایشه مدینه  
رضی الله تعالی عنها در رسیدند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمودند  
من انت خرو منا عایشه باز فرمود من عایشه فرمود بخت ابی بکر باز فرمود من ابی بکر فرمود من ابی بکر  
باز فرمود من محمد حضرت حدیثی که فرمود که حضرت علیه السلام در عالم بگردید چون حضرت علیه السلام پیش  
آمدند حضرت عایشه با جرات اظهار نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند لی مع الله وقتی که باقی ماند  
محمد از محمد فرمودند از عایشه چه خبر دار و سید عالم بکین  
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدس الله تعالی سوره الفجر و کنگول

در وقت شریف که در کتابهای





## فی الدنیا وبعین المراس فی الآخره

جو ہر پرانکہ رویتہ در دنیا چشم سربانکان تدارواما چشم دل ممکن است بعضی میفرمایند کہ مشاہدہ رویتہ حضرت حق تعالی است بمعیت قلب بغیر شک و شبہہ کا نہ راہ بالبعین و بعضی میفرمایند کہ چہن چشمی کہ بر روی است منعکس می شود چشم دل میگردد ہم بدین چشم بنہند و بعضی گفتہ رویتہ حق تعالی در تمام جاہست و آنچه مردم در خواب می بینند از چشم دل ہی نمیند ہمین چشم منعکس می شود و دل و بعضی گویند کہ این خواب کہ در دنیا دیدہ اند انچہن نیست کہ اینجا چیز دیگر بنہند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد کہ طالب جناب خداوند تعالی بلا کفایت و کیفیت در دنیا بیند

جو ہر رویتہ خداوند تعالی در دنیا چشم دل بود و در حالت بیداری چنانکہ در حالت خواب در دنیا باشد و کسی نخواہد کہ بشرت رویتہ خداوند تعالی و خواب شرف شود باید کہ سورہ آل عمران بخواند و حدیث عمریف وارد است کسی کہ بخواند سورہ آل عمران از دنیا بیرون نرود تا رب خود را در تمام بیند و چہر چہل بر جہانہ او نماز گذارد و فرخ شود قبر او مد بہر و در خیر است ہر کہ سورہ طہ در چہل شب جمعہ پیاپی بخواند حق تعالی را در خواب بیند

جو ہر صاحب گلشن را ز قدس سرہ صلا حق ز خلقت ہدائی است و ز خود بیگانہ گشتن آشنائی است و موصال حقیقت عبارت از آنست کہ سالک را از تعین و ہستی مجازی و پندار دلی کہ موصوم بخلق و خلقت است ہدائی حاصل شود و تعین و ہمی سالک کہ سبب امتیاز خلق از حق می شمارد قطع گردد و فلہذا فرمود کہ ز خود بیگانہ گشتن آشنائی است یعنی و موصال و آشنائی حق آنست کہ از خود ہی با کل بیگانہ نشود و ہستی و تعین سالک در تجلی امدی محمود فانی گردد و ص

فانی شود اگر بقیات باید	بگذر ز خود از خداست باید
مردان کہ رہ خدا سپردند	در عالم زندگے بہروند
اگر مردن تو ز خود تمام است	حشر تو ہم اندرین تمام است
حقا کہ بہر دو کون امیرے	اگر پیشتر از اجل بہیرے

جو ہر صاحب شرح گلشن را ز قدس سرہ میفرمایند کہ در مراتب تصفیہ سالکان را اسراج دوام بدون مثالی دہا ہستہ بدن حاصل ہی شود چنانکہ سالک می بیند کہ عروج با سنا گاہ بہ ترتیب و گاہ سبب ترتیب می نماید و در ہر آسانی بحسب مناسبت ادراج اقیما و اولیا و ملائکہ مشاہدہ می نماید و از آسمان تا بعرش و بالاسی عرش سیر سے نماید

جو ہر فرزند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کے کہ دوست و  
 نقامی حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دارد و حضرت خداوند تعالیٰ نقامی اورا کسی کہ دشمن دارد  
 نقامی حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دارد و حضرت خداوند تعالیٰ نقامی اورا امر او بطاعت  
 داشته اند و فرزند حضرت عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ماکہ وہ می داریم یعنی بحکم نفس و  
 طبیعت موت را آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرزند اینچنین نیست کہ تو نمیدانی حضرت  
 خداوند تعالیٰ می بخشد محبت موت ہر کرامی خواهد از بندگان خود اگر چه قریب ایام موت باشد۔  
 جو ہر مشاہدہ دیدن و با کسی در جامی حاضر بودن و معانہ رجوع و فری را دیدن و در مطالع حنفیہ  
 مشاہدہ حجاب تست از دیدن ممالک ذات بی کیفیت را و ہر دو تجلیات اسما و صفات و معانہ عبارتست  
 از رویہ حضرت حق سبحانہ تعالیٰ بی پردہ بجلیات و منفی نمائند کہ معانہ را بقضامر او دارند کہ المعانہ رویہ شہد  
 بلا حجاب و ہوا الفناء و برین تقدیر دیدن اینچہ بمعنی نابودن است چرا کہ حق مطلق را بی قید تعین بدین  
 نتوان پس حضرت حق سبحانہ تعالیٰ را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد یقینہ  
 جو ہر نزد محققین عادت را مشاہدہ دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر  
 قدس سرہ مشاہدہ خلق و حق اکمل است از مشاہدہ حق و خلق  
 جو ہر مشاہدہ ذات مطلقہ و تعینات و تجلیات برود و جاست یکی آنکہ چون نزول کند در اسما و یا  
 ارواح و یا غیر آن پس مشاہد او نشود و او لا و مشاہد شود کہ نیست فطور او بدین تعین و تقید او بعد از آن تعین  
 میشود و نشود و این مشاہدہ اکمل کاملان است و در فتوحات مذکور سنہ کہ این مشاہدہ افضل الصدقین است  
 لہذا فرمود ما رایت شیئا الا رایت اللہ قبلہ و دیگر مشاہدہ ذات مطلقہ درین تعین و تجلی خواہ  
 مشاہدہ ذات مع این تعین و تجلی مکشوف شود و در فتوحات گفتہ کہ این شہد دعیا فی ہو و چنانکہ میفرمود  
 ما رایت شیئا الا رایت اللہ معہ و خواہ مشاہدہ ذات ہی مشاہدہ تعین باشد۔  
 جو ہر بداند کہ چون ما مشاہدہ حق کنیم خود را مشاہدہ کردہ باشیم چون حق تعالیٰ ہمارا مشاہدہ فرماید  
 خود را مشاہدہ کردہ باشد از ہر آنکہ ما آئینہ حق آئینہ ماست کہ المؤمن مرآۃ المؤمن پس اگر ما اورا  
 نگریم خود را بنہم و اگر او ما را بنہد خود را دیدہ باشد کہ نظر کنندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را ببینند نہ آئینہ ما۔  
 جو ہر محققین میفرمایند کہ خود را مغلوب مشاہدہ ذات نہاید ساخت تا تعطیل ح اس از حق آید و  
 از تحصیل کمالات دیگر بازماند این دار کبست جو را بیکار نہاید داشت و از غلبہ بیت بیج حاصل نیست  
 الا آرام و این در آخرت حاصل است کہ بعد از موت و ہر کس کہ نیست

چو هر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم یقینی میدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی حقیقت و باطن جمیع  
 موجودات است لیکن مشایخه او سبحانه و خلق از جهت کلم استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشایخه  
 حضرت حق تعالی در خلق میکنند و این مرتبه اعلی است از مرتبه اولی و بعضی از ایشان مشایخه حضرت تصدق  
 در خلق و مشایخه خلق در حضرت حق تعالی میکنند بجهتی که یکدیگر را مانع نمی آید و این مرتبه ارفع  
 و اعلی است از این هر دو مرتبه

چو هر در قبض و بسط صاحب مصالح الهیاده قدس سرور میفایند که سالک طریق حقیقت چون از  
 مقام محبت عام بلند و بآمل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال تعین  
 بسط در دل او فرو آمدن گیرد و متقلب قلوب تعالی نشانه قلوب او را همواره میان این دو حال متغییر  
 و متناوب منقلب میدارند تا بکلی مخطوط او را از قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و مراد از قبض  
 انزاع خطاست از قلب بجهت اساک و قبض حال سرور از او مراد از بسط اشراق قلب است بلعایت  
 نور حال سرور و سبب وجود و نشاء قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و سبب بسط ارتفاع حجاب  
 نفس است از پیش دل و گاه بود که مبتدیان را بهی یا ناشاطی در نفس پدید آید بپندارند که قبض است یا بسط  
 و بدین اشتباه در غلط افتند و نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال قبض  
 و بسط از جمله احوال ابتدیان را از ان نعیمی نباشد و منتیان بسبب خروج از تحت تعریف حال از ان  
 گذشته لاجرم مخصوص بود بهتوسطن و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجاء بود و چنانکه منتیان را  
 بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجاء حکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین تهم و نشاط  
 بکلم طبع و منتیان را بجهت انسلخ از وجود و نه قبض و نه بسط و نه خوف و نه رجاء و نه تهم و نه نشاط الا آنکه  
 چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بر ظاهر گردد و تهم و نشاط او قبض و بسط  
 مبدل شود و بیدل قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و برگزمر تفعی نگردد و در ساله قشیر پند کورت که قبض  
 و بسط هر دو حالت اندر کسی را که از خوف و رجاء ترقی کرده است پس قبض حال عارف است بمنزله خوف  
 مرتبه می را و بسط حال عارف است بمنزله رجاء مرتبه می را و فرق میان خوف و قبض آنست که خوف از  
 و ابر در مستقبل می شود و قبض از وادونی احوال می شود و همچنین فرق میان بسط و رجاء آنکه رجاء بر حال  
 در مستقبل است و بسط بر او حاصل فی الحال پس بنا بر این مذکور قبض و ادریت بر عارف که باز و ابر  
 از مطلق خود و ازین در غم ماند و بسط و ادریت بر عارف که مطلوب دمی حاصل آید و از این جهت  
 چو هر بداند که چاره آنرا که خاک و آب و باد و آتش اند و از عناصر را بر یکدیگر بکشد و از این عناصر است

لازم پس لازم و متربی کثافت و کدورت و ظلمت و جهالت و نقالت و قساوت است و لازم و متربی غیبت و اختلاط و امتزاج بانفوس و قبول تاثر و تلون و نسیان و میل بسوی نوم و لازم و متربی میل بشبوات نفس و کثرت ملالت و رطاعت و سرعت تغیر از ماله بجال و لازم و متربی غصب و کبر و استعمال و طلب جاه و ریاست پس سالک عند العیور بر جزوئی و در خواب یاد و واقعه می بیند که قطع میکند بیا بانها و عند العیور بر جزئی می بیند آنها و بجای و بیاض و میاض و عند العیور بر جزوئی می بیند که می پرد و در هوا و بر سر و در و عند العیور بر جزوئی می بیند چراغ و شعله و بروق و اشیا و محقق و عند العیور بر جزوئی می بیند در عالم مشاهده انوار می آید و در بدایت حال بیشتر بر مثال بروق و لواصع و لواصع پدید شود چون صفات دل ناپایه در بر مثال چراغ و شمع و آتشها و آفرخته مشاهده شود بعد از انوار علوی پدید شود اول بصورت کوب خسته و بزرگ بعد بصورت مانتاب و بصورت آفتاب -

جوهر در حدیث شریف وارد است که آخر چرخه کبریا ناید از سر مدیقان و بجای و ریاست ممکن است که اشارت باشد به می خلاص صدیقین از لازمه جزوئی که آخر غافرت و حجاب بدین خصائل ذمیه است که سالک اگر چه بجزوئی برسد هم خوف جاه باقی است اگر کم کریم رفیق گردد و آخر از سر صدیق بیرون رود انگاه صدیق خالص مخلص شود در زلف ائمه تعالی و جمیع الطالبین و اعاذنا و جمیع المؤمنین حب الجاه و المایست

جوهر چون غالب می شود بر نفس صفات ذمیه خیال نقشند می میکنند بر یکی از این صفات و صورت حیوانی که آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا در صورت موش و مورچه بنیاد و در صورت خنزیر و نجس را در صورت سوسمار و نجیل را در صورت سگ و قور و قور و در صورت مار و کبرا در صورت پلنگ و غصب را در صورت یوز و سبکی را در صورت شیر و شمشیر و در صورت خر و صفت بهیبه را در صورت گوسفند و صفت شیطانی را در صورت شیاطین و در صورت و دگر و حیله را در صورت دیو و دگر گوش و اگر آنها را بر خود غالب و مستولی بیند بداند که این صفات بر من غالب است پس سعی کند در تطهیر آن صفات که آن صفات دور گردد و اگر سر و مغلوب بیند بداند که عیور میکند از صفات و این صفات که دشمنی است و اگر بیند که می کشد و قهر میکند این حیوانات را بداند که خلاص می باید از این صفات و اگر بیند که این صورتها متغیر و متبدل می شود بصورتهای دیگر بداند که تبدیل صفات می شود و اگر باشد در سنا و زحمت و کساید با ایشان پس غافل و امین نباشد تا آنکه دشمنی نشود و نیست بیان و قانع نفسانی و شیطانی و حیوانی

و بعضی و بیان وقایع ملکی و قلبی و روحی و رحمانی آن است که آیهایی صاف و روان بنشیند و شهادت و حقیقت  
 و در بیان و شهادت و خوش و اگر بنشیند که از صفاتی چند که لازم جزئی و کلی اند مانند اساک و کسالت و جهالت  
 و قساوت و ظلمت و کدورت می گذرد و قوت تخیل آنرا در لباس خیال قطع مفاد و قتلوات برده و صواب  
 جلوه دهد و چون بنشیند از صفاتی چند که لازم جزئی و کلی اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس خمریه  
 و قبول تلون و تاثیر و محبت ایشان و نسیان بخواب می گذرد و قوت تخیل آنرا در کسوت عبور از آنها  
 و بکار جلوه دهد و چون بنشیند از صفاتی چند که لازم جزئی و کلی است مانند میل شہوت و کثرت طلال و  
 سرعت تغیر از حال کمال بخواب می گذرد و قوت تخیل آنرا در صورت صعو و بره و اتجا و از ان جلوه  
 دهد و چون بنشیند که از صفاتی چند که لازم جزئی و کلی است مانند غنقب و کبر و استعلا و طلب طهاره و رفعت  
 می گذرد و آنرا کسوت خیال مجاورت از آتش مشایده کند و آخرش منزله از منازل صفات که  
 از ان عبور کند اینست و اگر حقیقت روح بر و کشف شود و آنرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت  
 قلب بر و کشف شود و آنرا در صورت قمر مشایده کند و اگر صفات قلب بر و تخیل شود و آنرا در صورت  
 کوکب بنشیند و علی هذا حقیقت که بر و کشف گردد و آنرا کسوت خیالی مناسب مشایده کند از پنجست  
 نام این قسم کشف تخیل کرده شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب بعضی مروت  
 نبیند و بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی بآمد که  
 روحانی منقسم نشود و تخیل جز حقائق مدبر که روح را لباس خیالی زیور نماید آن واقعه با خواص هم  
 صادق بود و اگر بعضی خواطر نفسانی بآمد که کسوت روحانی نبود و حجاب را تخیل کسوت خیالی می پوشاند  
 بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب پس بهر متنازل بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدبر که  
 روحانی از خواص خواطر نفسانی منقسم و خالص گرداند و آنرا تعبیر نماید

چو هر اگر شخصی محبت و عشق غالب بود بصورت جوهرها و شکراب ظاهر گردد و گاهی بصورت  
 اشتران مست ظاهر آید و اگر توسیع بصورت آنگور و سیب و خرزهره ظهور یابد و لذت طاعت و  
 عبادت بصورت گلها ظهور آید و صدق و اخلاص و برع و تقوی و معرفت و توحید نام مبداء و معلول بصورت  
 حور و غلمان و قند و جواهر نفیسه جلوه گری نماید و دشواری بصورت سنگ و باز ظاهر گردد و وسوسه غیرتی  
 و دیونگی بصورت خوک می نماید و ناموس و نیا بصورت از و آید و کایه بصورت شیر می آید اگر دو  
 و در نیکی بصورت گرگ نماید و بخل و کرم و موهن ظاهر گردد و بی باقی و بی ادبی

چو هر اگر شخصی را چشم راست نابیناست چشم چپ روشن تعبیرش است

که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توحید او بعالم ملک است و این حال اهل حجاب است و مرتبه  
عوام و اگر بیند که چشم چپ نابینا است و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک  
پوشیده است و توحید او بعالم ملکوت است و این حال اهل کشف است و مرتبه خواص و اگر بیند که  
هر دو چشم شخصی از بین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر و وحی از ملک و ملکوت پوشیده است  
و ناخاست بعالم لا الهوت و این حال خصل انحراف است

چو هر چون به بیند در واقع که جنگ میکند با سباع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار  
به اندک و در مجاهده نفس است سعی کن بعد قی و ثبات بر مجاهده و مداخل باشد از کفر نفس

چو هر حضرت سید الطائفة قدس سره میفرمایند که میان بنده و حضرت خداوند تعالی چهار دریاست تا  
آنها را قطع کند بحضرت حق تعالی نزدیک شود یکی دنیا و کشتی آن زبده بود و دوم آدمیان و کشتی آن دور بودن  
از خلق سوم ملبس و کشتی آن بغض است چهارم هوا و کشتی آن مخافت نفس است و میفرمایند هر چندی  
که بغیر حضرت خداوند تعالی مشغول شود نابینا به و هر زبان که بگزارد سجا نیست گنگ به و هر گوشی که سخن  
شنیدن مترصد نیست که به در ترن که بکار حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرمایند که صوفی چون  
زمین بود که همه پلیدها و رومی انگنند و همه نیکوئی از وی بیرون آرند پرسیدند محبت و دوستی با که داریم  
فرمودند با کسی که بر نیکوئی که با تو کرده باشد بروی فراموش بود و آنچه بر وی بود میگذارد و پرسیدند  
بیخ چیز فاضل تر از زمین بود و فرمودند گریستن بر گریستن پرسیدند که بنده کیست فرمودند آنکه از بندگی  
کسان آزاد بود

چو هر از جنید گفتند که پیران خراسان بران یانتم که حجاب سه است یک حجاب خلق و دوم دین  
سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محبوب بچیز دیگرست رویت الاحمال و  
مطالعة الثواب علیها رویت النعمه شیخ الاسلام گفت آنکه که در ان خود بیند دل ملوانا و محبوب است  
و آنکه پاداش جوید بران و آنکه از نعمت نکره محبوب است و سلی گوید رطالعه الاخوات علی الطاعات  
من نسیان الفضل پاداش طاعت و آخر آمدن و طلب کردن ثواب فضل منت الله از فراموش کردن  
چو هر حق الله تعالی و حق عباد بجا آرد و حق جناب خداوند تعالی آنست که آنچه فرموده است  
همه بر پا داری و از تو ای بازمانی و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد و حقوق دارند  
و قربانیان و خویشاوندان همه حقوق دارند همایه به همایه حقوق دارد و غلمان و کنیزگان نیز  
بر مولی حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارد و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد و آنست که ایشان را

تغظیم دارد و از خدمت و بندگی ایشان تقدیر نماید اگر مرضی یا مباح باشد با خلاص و غبت دل  
بجا آرد و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر را حق پدر بزرگ است اما اگر یکی بر اعات دیگری برنج  
درین محل جائز که مقام تغظیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جائی که مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را  
ترجیح دهد و اگر مادر و پدر هر دو بیایند بیسبب پدر استاده شود و اگر هر دو چیز طبلند اول مادر را بدو مادر  
پدر را بنام گرفته ننخواند و چون بنید که مادر و پدر خلاف شرع می کنند تا بتواند با و تمام باشد امر معروف کند  
اگر نشیند فیهما و اگر نه ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست که مراعات  
و تغظیم ایشان نیکو کند و گاه گاهی بملاقات ایشان رود و اگر قرابتی قطع کند قرابت دوم را شایسته  
تو اصل کند بقطع نوز و حق مسلم بر مسلم آنست که چون ویرا ببیند سلام گوید و قومی بر ضعیف سلام گویند  
و را کب بر اصل و قائم بر قاعد و صحیح بر مرعوف یا سلام گوید بخط بر عانی از جهت اغظام چون ضعیف کبر  
و قلیل بر کثیر و رعیت بر پادشاه و شاکر و بر استاد و مرید بر پیر

جو هر من کان مقدس کسی که باشد برای الله تعالی باشد الله تعالی بر او  
بدانکه الله تعالی مالک است و عید مملوک او بیج و جود است و بودن عید برای الله تعالی آنست  
که حق عیدیت ده و کیت ادا سازد پس الله تعالی حق مالکیت با و ادا کند و معالج امور او باشد و بر  
خزائن خود فایده سازد و با معنی بودن حق مالک خود شیخ ابو یوسف سلامی قدس سره فرمودند ملکی اعظم  
من ملوک و انت ملکی و انا ملوک و انت اعظم منی ملک من اعظم است از ملک تو تو ملک  
من هستی و من ملک تو ام و تو اعظم هستی از من - چنین فرموده اند ملک العلماء قدس سره  
جو هر صاحب گلشن را از قدس سره نشان ناشناسی یا سپاسی است شناسائی حق و حق  
شناسی است یعنی نشان و علامت ناشناسی و جعل شخص آنست که ناسپاس و ناخوش شود باشد و در هر چه  
بیند عیب خوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خدا شناسی و حق شناسی است که حق  
بر کس را شناسی و حق هیچ کس را و نگذاشت مکن و ضایع نکردانی

جو هر رسیدن آن نور که سبب کشف مستوری شود به طریق می تواند بود یکی بفضیله جذب و جذب  
عبادت از نزد یک گردانیدن حق مریده یا بعضی عنایت اویست و بسیار ساختن آنچه در طری منازل  
بان شد محتاج باشد آنکه زخمی و کوششی از جانب بنده باشد اللهم از تقوی و طریق جذب راه انبیا  
و اولیاست دوم عکس بران و بران دلیل است و طریق دلیل عکس طریق جذب است چه جذب عدم است  
و سائل است و دلیل اقتضا دلیل عکس بران اضافات بیانی باشد یعنی عکس جذب بران است



جو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبيد الله احرار قدس سره سيف مودند که مکر الی دوست  
یکی به نسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مکر می که نسبت عوام است اوقات نعمت است با وجود تقصیر در  
خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و میفرمودند که صاحب وجه و حال  
در راهی میرود و در میان آن راه یکی خفته باشد و می آید و از آنجا میگذرد و با سانی توان گذشت چون بگذرد و در جود  
نگردد و آن وجه و در حال را باقی بایند و اند که آن مکر می است از مکر تاسه الی نسبت بوی که با وجود آن فعل  
و وجه و حال را بوی باز گذشت است

جو هر مکر الی آنست که بنده را چنین اسباب مساعد کند که بآن حیا بجای فوز بمطلب خود نکند  
و دانند که درین صلاح امور و رست و دره اقع در آن فساد امور باشد و خلاف مطالب بظهور آید و  
این مکر الی عین حکمت است که بآن نقصی استند اوصین با و میرسانند و آنچه که نرا و است او را در واقع  
با و میرساند این مکر چونکه شغل بیکت است حقیقت مفصل نیست و مکر تاسی بنده شرم محض است ملک العلماء  
جو هر بالفیج گایدن درم اطلاع این طائفه علیه عبارتست از موافقت نعمت با منی الفت شرعی و ابقا

حال با سورا و بظواهر آیات و کلمات بی حکم

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بهر کس فرمودند که هر کرا  
دیده شود به از خود تصور با پیکر و چه این کس مطیع باشد و آن کس و دیگر عاصی زیرا که شاید بود که طاعت  
این کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد از آن فرمودند که حضرت خواجه حسن بصری  
قدس سره میگفتی که بر کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یکروز و از آن سزا می خود دیدم و آنچه آن جوان بود که در ده  
حبشی را دیدم بر لب آب نشسته و قرا به پهلوی خود نهاده و بر زمان از آن قرا به چیزی تجرع میکرد و عورتی  
نزدیکه او نشسته بود و در خاطر من گذشت که باری به اندیم همدین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت  
بخت تن در آن کشتی بودند بر غمت غرق شدن گرفتند آن حبشی به فر خود را در آب زد و خودش تن را  
بیرون کشید و در سویی من کرد و گفت ای حسن آن یک را تو بیرون کش حضرت خواجه گفت که این را تو بیاور  
بعد از آن مرا گفت و درین قرا به آبت و این عورت که پهلوی من نشسته است و الله من است من بر ای  
امتحان تو اینجا نشسته بودم سو که تو مرد خطا بر بینی

جو هر صاحب گلشن راز قدس سره در آن موضع که نور حق دلیل است و چه جا که گفتگو  
جبرئیل است و شایع قدس سره فرماید هر گاه که نور تجلی الی بر پیری نماید سالک راه را به ابقا مقام محو انیت و کمال  
میرساند و سالک و اصل به وسیله و آله حق را به نور حق مشاهده می نماید و جبرئیل که صورت تشبه عقل و ظفر

علم است در مقام فناء را نداند و بداند که در مرتبه فنا فی الله علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات عمومی گردد و در فنا  
صرف را با علم و شعور منع جمیع است پس هر آینه جبرئیل را در امتقام که نور الهی و دلیل می شود راه نباشد و گفتگوی  
و پیغام او در آن مرتبه راه نمائی نتواند کرد -

چون در اتصال صاحب مصالح الیه قیاس سر میفرمایند که نهایت جمله احوال شریفه اتصال  
محبست محبوب و آن جز بعد از فنا وجود و محب و بقا را و محبوب صورت نبندد و قبل الفنا امکان  
وصول نیست آنجا که سلطات انوار قدم تا فتن اگر و ظلمت جذبات را در جمال ماند و چنین در حال فنا  
میسرنگرد و پس اتصال بعد از بقا وجود و محب محبوب تواند بود تا آنکه سلطوت نور تجلی مضمحل و فنا پذیر گردد  
و از غیبت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تملکات  
و اضمحلال محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تغیر سبب مخالطت با خلق و مشاهد شواهد ممنوع بود و چه  
اگر بعد از وصول به سببی از اسباب تغیری و وچینی بحال ایشان راه یابد اند مقام وصول رجوع کرده باشند  
و آن ممکن نیست هیچ چیز از کمالات سرو اصل و هم اورا از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول و معروف  
تواند کرد چه رجوع و اصل و بهمه حال با محبوب خود بود و اتصال بر دو قسم است اتصال شودی و اتصال  
وجودی اتصال شودی وصول در محبست محبوب و در مقام مشاهده چنانکه شیخ ابو الحسن نوری قیس سرود  
فرمودند الا اتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الالاسرار و اتصال وجودی عبارتست  
از وصول ذات محب بعففات محبوب و اتعافش بدان و مراتب آن نهایت نیست چه کمال ادعای  
محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی الله خوانند چندانکه منازل آنرا قطع کنند به نهایت آن  
نرسند و هر چه در دنیا بدان رسد هنوز اول منزله بود و از منازل وصول و بعبر ابدا می در آخرت  
به نهایت آن نتواند رسید

جو ہر معنی الاتصال باہمی الانقطاع عمادوں الحق وقال الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن المخلوق من لم یفصل ای من لم یفصل عن الکوئین لم یفصل بکون الکوئین نیست مراد باتصال بندہ بکفرت خداوند تعالی اتصال ذات بندہ بذات حضرت خداوند تعالی زیرا کہ اتصال ذات بندہ نباشد مگر بین اکسین واین توہم دہی حضرت خداوند تعالی کفرت پس وصول بکفرت خداوند تعالی ناز قبیل وصول جسمت یکیم یا علم معلوم یا عقل بمقول یا بشی تعالی اللہ عن ذلک علو اکبیر البکہ بعد انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی اتصال ایشانست بکفرت حق تعالی پس بالک بعد انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام حق

در جاست بهم وصال است و اگر در مقام انس و هیبت است بهم وصال است و اگر در مقام قبض و ببط است بهم وصال است اما در مقام جمال و جلال عین وصال است و در مقام حضرت خداوند تعالی نه از طرف نبوده است بلکه از فضل و کرم و عنایت بی علت بقهر فراق جذبات حضرت الوهیت است

چهره و اُنس و همیت صاحب معجل الهیایه قدس سره میفرماید که اُنس عبارت است از  
الله و باطن محال الیکمال جمال محبوب و همیت عبارتست از انظوائی باطن بمطالع کمال جلال محبوب  
و منشأ این اُنس و همیت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که سر  
روح است و اُنس و همیت قلب گاه گاه بسبب نازل حال فنا و وجود و تلویین و رموض زوال و فنا است  
و اُنس و همیت روح بسبب بقا و وجود و استقرار در محل تمکین از تعرض فنا امین باشد و ما و اتم حال شایسته  
مستقیم نگردد و مقام نشود اُنس و همیت و باطن سالک تناد و متغالب باشند گاه حال اُنس غلبه گیرد  
و از قوط انبساط تولد کند و گاه حال همیت و از قوط انقباض پدید آید و چون در مقام شایسته تمکین  
یافت حال اُنس و همیت در مستقیم معتدل گردد و همیت مقوم اُنس باشد بدین معنی که صاحب آنرا  
از قوط انبساط با محبوب رعایت کند و اُنس معدل همیت بود بدین معنی که صاحب آنرا از قوط انقباض  
محافظة نماید و هر گاه حال اُنس مقام گشت پیوسته تر محب بمطالع جمال محبوب مشغول بود و لاجرم هیچ حال  
از مقام خود منزع نشود و ما و اتم تا بحوادث و محاراض متزعزع گردد هنوز حال اُنس مقام او نگشته باشد و از اینجا  
قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنی مقام اُنس آنست که چون در آتش انداخته شود اُنس و می  
مکند و نگرود و بابکی که اُنس و دار و از غائب نشود و از علامات اهل اُنس است توحش از غیر محبوب تا غایتی  
که از نفس خود نیز وحشت وارد و علامت آنکه خائنه باؤ که محبوب اُنس گیرد که در عموم اوقات متزعزع نگردد  
و ذکر او باشند و از ویت اغیار غائب و علامت آنکه هر دم که براید تعظیم محبوب در نظر او پیش بود و فرود  
مرتبه اُنس ذات و صفات مرتبه دیگر است که آنرا اُنس باطاعت محبوب خوانند مانند اُنس با صلوة و  
تلاوت و ذکر لسانی و این اُنس مرتبه عبادت و اُنس با صفات مرتبه سالکان و اُنس با ذات

مرتبه و اصحابان -

جوهر در قرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ قرب در عرف متعوضه عبارتست از استوفاق وجود سالک در عین جمیع بغیبت انجم صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استوفاق و غیبت خود بهم غائب بود والا جمیع صفات خود غائب نبوده باشد و اهل قرب - اخذ انکه در مراتب قرب محبوب تر بهی افزاید خود و صیبت و انس و بهیبت زیادت می شود بزرگی فرموده بنده هر چند که قرب دار

و علم قرب دار و قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تمام آنست که شود و دست مانع شود  
 کثرت نکرد و شود و کثرت مانع شود و دست نشود و پوشیده ماند که قرب بجانب حق سبحانه و تعالی بماند  
 برانند از قرب دل بنده بود بجانب او سبحانه هر چند دل او بجانب خداوند تعالی نزو که بر حضرت خداوند  
 بدو نزد یک تر صاحب شنوی فرماید سه قرب بی بالا پس بی نقص است و قرب حق رفیع پس بی نقص است  
 چه هر دو قرب نوافل و قرب فرائض صاحب سال ستمه الهی علی النبی صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحابه و سلم میفرماید ان القرب قربان قرب النوافل و قرب الفرائض ما قرب النوافل  
 فهو زوال صفاته البشریه و ظهور صفاته تعالی علیه بان محیی و بقیه نه بماند تعالی و وسیع  
 و مبصر من جمیع جسد و لا من الاوقات و العین فقط و کما یسبح المم و حاشا له من العبد یطویر  
 من بعید و علی هذا التیاس و بما المعنی فناء الذات صفاته تعالی و هو  
 شمره النوافل قرب دو نوع است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است  
 از دور شدن صفات بشریت سالک و ظاهر شدن صفات حق تعالی یعنی آنکه ظاهر و بین و  
 زنده کند و در او بمیراند زنده را باذن حق تعالی و بین و بشود از هر بن خویش از گمش و  
 چشم فقط و چنین سموعاتی که در انداخته اند از بشود و میرانی که بعد از آنکه از هر بن خویش  
 و دیگر صفات او اینست معنی فانی شدن صفات سالک در صفات حق تعالی و این مرتبه از نوافل است  
 و اما قرب الفرائض فو فناء العبد بالکلیه عن شعور جمیع الموجودات و فناء النفس البسیطه  
 لم یبق فی نظر الوجود الحق سبحانه و تعالی و بما المعنی فناء العبد فی الله تعالی و فناء شمره  
 الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فانی شدن سالک در صفات حق تعالی و این مرتبه از  
 تا آنکه از نفس خود نیز بچشتی که مانند دروید باطن او مگر بستی حق سبحانه و تعالی و این مرتبه از نوافل است  
 و ذات حق تعالی و این نتیجه قرب فرائض است و کبر العلوم مولانا عابدی در شرح این مرتبه نوشته  
 معنوی میفرماید قال الله تعالی ما یسان عبده صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و علم لایزال  
 یتقرب الی العبد بالنوافل حتی اجبته فاذا اجبته کنت معه و یطویر و یطویر و یطویر و یطویر و یطویر  
 فقی سیم و بی میطش و بی میشی و بی میطش همیشه متقرب می شود و عابد بهیمن پس با او  
 نوافل تا آنکه دوست دارم او را پس و فقیه دوست دارم او را شوم من جمیع او را و در او و در او و در او  
 و لسان او پس بمن نشود و بمن بنید و بمن بطش کند و بمن مشی کند و بمن فطش کند و لسان او بدو  
 راجع قوت محک که در پدید و راجع است که بان بطش و مشی می شود و دوست و لسان قوت لسان

که بان لسان حرکت کرده تا طاعتی شود و این مرتبه قرب از نوافل است و حق تعالی درین مرتبه باطن عبد دیگر و  
و عبد ظاهر و قوی او که باطن ناند در حق تعالی غانی می شوند و باقی به بقا حق تعالی می شوند پس شنیدن و دیدن  
و بطش و شنی و طلق که از قوا می شود همه از حق تعالی است که او صین قواست و این امر کثوف و مشو و کثوف  
که باطن خود را عین عید می نماید بخلاف محبوب اگر چه قوا سه او عین حق است و در نفس الامر لیکن او نمی داند  
که باطن عین حق است و در قرب نوافل حق ظاهر عید می شود و عبد باطن و نزد بعضی قرب چهار قسم است  
یکی قرب نوافل که عبارت است از انفعالات و صفات بشریت سالک و انصاف او بصفتان الیه چنانکه  
در حدیث قدسی است و هم قرب نوافل که ذات سالک با تسلاک جهت خلقت و جهت حقیقت محمور  
گردد و دوم قربی است جامع در میان این هر دو قرب بی آنکه لمحی یکی باشد و لمح دیگری بلکه هر دو قرب  
معاً باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبه را جمع اجمع گویند چهارم قربی است که نه نیست و نه آن  
و نه جامع است بهینا یعنی هیچ یک از این سه احوال مقتید نیست و این مقام را اصدیه اجمع گویند و اینجاست  
نبی است علی الله تعالی علیه وآله و همایه و سلم کسی را میسر نیاید که کمال متابعت حضرت سید الانام  
علیه الصلوٰه و السلام حضرت شیخ عیسیٰ قدس سره در تشریح اسما جسی میفرماید که تخلق یعنی ظهور حق  
بقوا و شاع سالک علی طریق قرب الفرائض یا بشبه سالک بصفتان حق سبحانه بطریق قرب نوافل  
آنجا بنده سبب او را کست و اینجا حق سبحانه علت شود و فوق میان قرب نوافل و قرب نوافل علت نشود  
و تحقیق دینی است که هر کسی بران مطلع نگردد و اکثر اهل تحقیق قرب نوافل را بر قرب نوافل فصل بند  
چنانکه نماز و روزه را بنماز نفل و روزه را بنوعیت چنان می نماید که قرب نوافل اولی تر از قرب نوافل است  
چه در قرب نوافل سبب او را کست بنده است و در قرب نوافل حق و شک نیست که چون سبب قوی و  
اسخ باشد سبب تبران وجه روی کشاید مثلاً اگر پهلوانی سوزنی زنده معلوم است که قوت پهلوانی آن  
کار خنجر نغمه داید و اگر لاغری خنجر و یا شمشیر در کار بر در خنجر خنجر از خنجر سوزن فاضل تر آید چنانچه شود که  
که سبب حق واقع شود اولی تر از شهودی که سبب بنده در وجود آید و پوشیده نماید که در قرب نوافل  
عبد باعلی است و حق الفاعل و در مرتبه قرب نوافل حق فاعل است و عبد الفاعل

جو هر حدیث قدسی آنست که معنی او به واسطه از حق به پیغمبر علیها السلام فرود آید و با حدیث  
قدسی لایزال العبد یتقرب الی الله بالنوافل یعنی اجبه فاذا اجبته کنت معه و بصره و لسانه  
و دیده و در جمله فی سبوح و بی صبر و بی نطق و بی طبع و بی سیم و بی روایت و بی بینی و بینی  
بنده نزد یک می شود و این نوافل یعنی بطاعات و عبادات تا فائز بش نماز و روزه و غیر ذلک و در اوقات

قرآن و تسبیح و ذکر و فکر عباد و معاونت و فقر و مساکین تا وقتیکه من او را دوست دارم و چون من او را دوست داشته ام من گوش وی باشم و من چشم وی باشم پس بمن بشنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گمید و بمن دود -

چون هر جناب حق سبحانه و تعالی بنفس تو ظهور فرموده است و دائم بتو نزدیک است و چنانچه غایت بعد موجب عدم او را که است غایت قرب نیز سبب عدم او را که می شود -

چون هر فنان نزد این طائفه بوجه کثیره اطلاق می شود یکی فنان را از معاصی و اطلاق ذمیمه است و از لوازم این فنان بقا بطاعت است و در رساله فشریه مذکور است که این فنان بعد و هم می سازد افعال ذمیمه را و احوال خسیه را پس وقتیکه فنان شود از افعال ذمیمه و اخلاق خسیه پس عاجز نیست که چیزی از آن فانی شده موجود باشد و می شناید که مر او آن باشد که افعال ذمیمه و اخلاق سلیه با وصف مذمومیه نخسته باقی نمی ماند و الا اعیان افعال و اخلاق ذمیمه باطل نمی گردد و چنانکه تا سبب وقتیکه تو بد کردین آن معصیت از عالم واقع نرفت بلکه وصف بودن وی معصیت باطل گشت چنانکه الله تعالی میفرماید در حق تا بان او لکنک می بدل الله سیئاتهم حسنات و فرمود که اعیان آن سیات باطل گشت و همچون حرص و شهوت چونکه متعلق بحال و خط و خط دنیا و به بود مذموم بود چون متعلق گشت بسوی شایده حق که حرص شایده حق شد و یا حرص حکم گشت آن حرص محموم گشت پس عین حرص باطل نشد بلکه تعلیق که موجب مذمومیت وی بود باطل گشت پس مذمومیت افعال و اخلاق باطل شدند اعیان افعال و اخلاق و شایخ اگر قدس سره در فتوحات مکیه میفرماید که صاحب این فنان بد و قسم است یکی آنرا نشاند که فانی شوند از اعیان معاصی که اعیان معاصی بر اینها مقدم گشته و این معصیت است که در انبیا و رسل است و یا اینکه فانی شوند از معانی لغات اگر چه اعیان آن متحقق باشند و مقدم نشده است از جناب حضرت حق سبحانه و تعالی بر ایشان معصیت اعملا مثل اصحاب بدر که جناب حق سبحانه و تعالی بلسان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود در حق ایشان اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم پس همه تشیاد در حق ایشان مباح شدند پس فنان شد معانی لغات و در حق ایشان پس معانی لغات از ایشان صادر نمی تواند شد مگر در مباح و می شناید که این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانه و تعالی شنیدند که ایشان از اصحاب مناجات بودند و تکلم با حضرت حق تعالی داشتند و ظاهر آنست که این حدیث کتابت است که الله تعالی بآن خطاب فرمود و مثل البلیت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و حکم که حضرت الله تعالی اراده کرده از آنجا پس از جناب ایشان پس ایشان مطهر اند پس

پس معصیت در حق ایشان معصیت نیست اگر چه از غیر ایشان آرامت بمعصیت باشد و شل قوسه از اهل الله که صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند با مشایده رب که می بخشید و میگید و پس خطاب الله تعالی بایشان شد و ایشان شنیدند اعلموا انما نسئتم لقد غفرت لکم و قسم دوم رجال باشد اند که سر قدر بر ایشان مکشوف است و معائنه کردند آنچه که مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادقه از ایشان بجهت اینکه این افعال اند نه بجهت آنکه محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان در حضرت نور خالص بنی بنید فاعل مگر اندر او همه افعال را حسن میدانند که این افعال اند ایشان چون معائنه کردند این افعال را انجمن در حضرت نور مبارک می کنند بسوی جمیع افعال و فانی می شوند از احکام این افعال که معصیت است یا طاعت است پس طاعات را میکنند و در مخالفت نیز واقع می شوند از غیریت قسبت و طاعات و از غیریت انتهات امر شرع و فعل مخالفت که ایشان فانی اند از بودن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند انجمن ذکر کرده شیخ اکبر قدس سره و نیز فرمودند که الله تعالی مرا اطلاع داده من عالم هستم باینکه انجمن رجال اند اند و لیکن بابکی از ایشان ملامت نشدم و ندیدم احدی را از ایشان و وجه دیگر فنا فناء افعال است و این فناست از افعال عباد بلکه می بیند که الله تعالی از او راسه حجاب این افعال می کند پس فناست از صدور این افعال از عباد و باقی است بشایده صنع رب و درین فنا اعیان افعال موجود اند و مشهود هم هستند و وجه دوم از فنا فناست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق می بیند پس میگوید بحتی و می شنود بحتی و می بیند بحتی پس تو ای خود را مستملک در ذات حق داند و همه قواسم را حق می داند و از قواسم خود غافل است و عین ثبات خود را مشایده میکند که این منظر حق است و در عین ثبات حق ظاهر است و آثار آن قوامی را می بیند که آثار حق اند و درین عین ثبات و درین فنا قواسم و صفات ازل نشود بلکه از تعینات آنها این فانی غائب است و نمی بیند مگر حقیقت وی که حقیقت حق است و شیخ اکبر قدس سره فرمودند که صاحب این فنا و قتی که فرق کند میان مسوع و مرئی و مطعوم و تهیزگر داند یکچه را از دیگری در حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست و چه چارم از فنا فناء ذات است و صاحب این فنا غافل و غائب می شود از ذات خود و از جمیع ماعدات مشهود اگر چه ذات و ماعدات مشهود از وجود و زائل نشده لیکن این فانی غائب است از انان پس ذات وی جمیع ماعدات مشهود فانی اند در خود وی و این فنا در مشهود می باشد خواه مشهود حق باشد خواه غیر حق چنانکه می گویند فنا را حتی استخوان این فنا را بقا بالمشهود لازم است و یک نوع ازین فنا فانی الله است و این فناست از

عالم و جمیع ماسومی الله پس این فانی شاید باید است و فانی است از ماسومی حتی که از ذات خود نیز پس  
درین فضا علم نیست باینکه من مشاهداتم و در ملاحظه ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ اکبر قدس سره  
در باب مذکور فرمودند که صاحب این حال که مشاهده حق فانی گشته از ماعد فانی است اما مشاهده حق است  
در شیونات زیرا که او خالی نیست از شیونات پس اگر مشاهده حق درین شیونات کرد باین وجه که  
این شیونات منظر است پس او فانی نیست از جمیع ماسومی الله و اگر مشاهده کرده است حق را بنابر  
شیونات بلکه در مرتبه غنا رحتی پس صحیح الدعوی است و او را فناء فی الله بوجه اتم حاصل است و  
شیخ اکبر فرمودند که این مشاهده بود و هر یک صدیق را که فرمود صدیق اکبر ما رایت شئی الا و قد  
رایت الله قبله پس ثابت گردید که خود الله را دیدند و هیچ چیز نبود و مع الله زیرا که این رویت  
قبل رویت اثبات بود بعد از آن قائم کرده شده صدیق اکبر در مشاهده اخیر پس ویدند و با سمار از حق  
و بدستیک البتة دیده بود صدیق اکبر الله را حال آنکه چیزی نبود با الله پس آن رویت قبل این  
شود و گردانیدند و فرمودند ما رایت شئی الا و قد رایت الله قبله پس ثابت گردید نزد این  
مخاطبه آنچه در آنس الا هم بود از تقدیم حق سبحانه و در مرتبه غنی و نبوت عالم در مرتبه متاخر و ظهور حق در  
عالم که شیونات حق اند و در مرتبه متاخر نیز و از لوازم این فناء بقا با الله است که حقیقت آن فناء است  
از ماسومی و بقا است باینکه و این فناء فی الله نوع دیگر است و آن فناء است از صفات و نسبت حق  
که اراده و قدرت است تا آخر صفات پس می بیند صاحب این فناء و مشاهده می کند حق را و اعیان  
مظاهر بصورت استعداد آن مظاهر پس غائب و فانی است از آثار حق و نسبت حق با عالم که صفات  
و نیز باید دانست که درین فناءات گاهی علم فانی باشد و گاهی از فناء هم فانی می شود و بعضی این را  
فناء الفناء می نامند و این فناء حقیقی و کامل است و اما در اصطلاح این طائفه قدس اسرار هم پس  
فناء را فناء نام بقا بعد الفناء است و هر فناء یک مذکور شد با نوان بقا است که لازم آن فناء است پس  
باز از فناء از معاصی بقا و اطلاعات است و باز از فناء از افعال عباد و بقا و بفعل است و باز از فناء  
فی الله تعالی بقا و با فناء است چنین فرموده اند مولوی عبدالعلی قدس سره و در شرح مشنوی معنوی  
مرتبه فرق بعد اجماع چون سیر مالک در عروج تمام می شود و وجودی فانی میگردد و بالکلیه نزول می کند  
به مرتبه عبادان خود را مشاهده میکند در مرآت حق و اکل مقام عارف است و اعیان خود را می بیند  
که معدوم اند و نیست و چون که حق را و این اعیان موجودند بقی پس همه افعال و صفات را بقی می بیند  
که حق سبحانه و تعالی اعیان ظاهر شده افعال و اعیان می کند و اعیان را در ذلت و افتقار بجمع خود



می بیند که از لوازم اعیان ممکنه و ذلت و افتقار است - از شرح مولوی عبدالعلی -  
 جوهر فنا بر دو قسم است اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد اما علم مرکب  
 عبارتست از کیفیتی و ادراکیه که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع  
 ماسوا باشد و اگر دو غیر مقصود را نداشته باشد یا بسبب آنکه هر چه مدرک او میگردد و بصفت غیرت مدرک  
 نمی گردد بلکه بصفت عینیت ملحوظ می شود نهایت آنکه ملتبس بشیون و تعینات که آنرا وجود فاجبیست  
 و این ادراک را بداند که نفس الامر است و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحده وجود بشریست  
 خود بخوار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هر چه مدرک او می شود از غایت توجه بمقصود و نهایت به خطا مطلق  
 و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدوست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست و دیده می شود که هر چه در  
 نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متغایره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند و واقع  
 مگر آنکه بفراطه شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمیت کاذب غیر مطابق واقع چنانچه  
 قائلین بوحدهت و خیال خام را بخت اند به تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متعالیه  
 فریقین است پس سالک از علوم متکثره که بخت در پناه علم واحد شد و باین توحید تقرب الهی یافت  
 اما اینقدر باقی است که علم این علم دارد و بسبب این علم علم اولیست مرکب یعنی علم مصناف  
 الی العلم هنوز دارد

تا در تو ز پندار تو هستی باقی است گفتی بت پندار شکستم رستم	میدان یقین که بت پستی باقی است این بت که تو پنداشتی باقی است
<p>اما علم بسیط عبارتست از این که بکفایتی و ادراکیه متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا          سازد و حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و وفای تحقیقی حاصل شود          و بعضی علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانی که بسیط گشته آنرا فنا الفنا گویند و این جمیعها          حد مذهب و پیروی و محبت است تا که ادم سعادتمند را روزی بود و این را آثار است که هر دعوی نتواند          باین دعوی برخواست و تا سالک باین مرتبه جذب و پیروی نرسید در وصف ولایت نه رسیده          سلب این جذب از او و عباد و اخبار و ابرار تواند بود اما بقرب و حصول که معنی ولایت است هنوز نرسیده          و جذب بشرط مرتبه ولایت است اما استدانت و دیومت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها مجذوب          و سکران دارند بعد از آن بعضی فرستند چنانچه گویند که سلطان العارفین سی سال درین مقام بود و          بعضی را باشد که یک ساعت بود و مجاذیب درین مرتبه مقید مانده اند و عروج ازین فرموده اند</p>	

بعضی مانند بنابر آن به تربیت نشاند و مشایخ کثایان نگاه به مشایخی و خلفاء و انبیاء اندین دولت  
فائز اند - کثکول -

چون حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائی میفرمایند که فنا عبارت از نیست  
که بواسطه استیلائے ظهور هستی حق بر باطن ماسوا می او شعور نماند و فنا آنکه بآن بی شعوری به شعور  
نماند و پوشیده نماند که فنا و فنا در فنا سنج است زیرا که صاحب قرار اگر بقضای خود شعور باشد صاحب فنا  
نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوا می حق اند جهان و تعالی پس شعور بآن شافی  
فنا باشد تا متنی شایع گوید که فنا در اصطلاح صوفیه مراتب است که بر هر مرتبه از آن اطلاق فنا میکنند چنانچه  
در مرتبه تجلی افعال فنا گویند و در تجلی صفات نیز و در مرتبه که شعور بغیر نماند اگر چه شعور باشد بعد شعور لفظ فنا نیز اطلاق  
میکند و فنا بر مرتبه فنا کلی اطلاق میکند که شعور نماند بخود و بغیر خود و بی شعوری خود پس آنچه مصنف فرمود  
که پوشیده نماند که فنا و فنا و فنا کلی سنج است نهایت فنا و حقیقت فناست چرا که مصنف فنا کلی را قبل ازین ذکر  
کرده و تعریف نموده لا غیر پس غرض ازین سخن که فنا و فنا در فنا سنج است آخر حق بلکه تفسیر است  
بر آنکه فنا و فنا از لوازم و علامات فنا کلی است و مندرج است و در وی تا فنا و فنا متحقق نگردد فنا کلی  
میسر نیست بخلاف فنا می دیگر که در ایشان فنا و فنا شرط نیست

چون هر فنا بر دو وجه است اگر چه زیاده گفته اند اما باز گشت این همه باین دو وجه است یکی فنا از  
از وجود و ظلماتی طبیعی و دیگر فنا از وجود نورانی و حدیث نبوی باین دو وجه ناطق است که آن شد  
سبعین العت حجاب من نور و ظلمته و فنا و فنا که در میان اهل اند متعارف است اینست  
که چنانچه از وجود جسمانی فانی گشت از وجود روحانی نیز فانی گردد -

چون فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز است میان قیوم و حدوث زیرا که چون اجابت  
برج مجتذ بشا به جمال الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مغنی و مشرک  
کا خفایا و انوارا لکوا کعب عناء ظهور الشمس هستی مجازی سالک و جمیع کثرات و در مرتبه تجلی  
ذاتی بالکل محو نابود گشت و این حالت را جمیع نیز مانند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ  
و مدت گرفته و احد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و لم یبق الا الحی القیوم و درین  
حالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق است چه هستی سالک در میان  
نیست و درین مقام است که باینید قدس سره فرمود لا اله الا انما فاعبا و فی و کسب خانی  
ما اعظم شانی - همچنین فرموده اند مفسرین شیخ محمد بن یحیی بن علی اربلیانی قدس سره و دیگران

جو هر در فنا و بقا صاحب مصباح المصابه قدس میفرماید که فنا عبارتست از نماند سیر اهل الله  
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادی وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع  
کند و سیر فی الله الگانه متحقق شود که بنده را بعد از فنا و مطلق جود بی و ذاتی مطهر از لوث حدثان از زانی و دائی  
تا بدان در عالم تصافات باوصاف جناب الهی و تخلق با خلاق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال شایع  
در تعریف فنا و بقا مستندست با اختلاف احوال سالکان بر کسی را خور فهم و صلاح حال اوج او جابه  
گفته اند و از فنا و بقا و مطلق بسبب غرث آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند از فنا فنا و محال است  
و از بقا بقا و موافقات و انهمی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته فنا زوال خطوط و نبویست  
و بقا بقا و رغبت در آخرت و انهمی از لازم مقام زهد است و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیوی و آخرت  
مطلقا و بقا بقا و رغبت بختی تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف  
و سیمیه است و بقا بقا و اوصاف حمیده و انهمی از مقتضیات ترکیه و تجلید نفس است و بعضی گفته  
فنا غیبت است از انشیا و بقا حضور با حق تعالی و انهمی نتیجه سکر و حال است و شیخ الاسلام قدس سره  
فرمود: الفنا و المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فی غایب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت  
فنا و مطلق اینست و اقسام دیگر بر یک فنایت بوجهی و فنا و نوعت فنا و ظاهر فنا و باطن فنا و ظاهر فنا و باطن  
و این نتیجه کلی افعال جناب الهی است و صاحب این فنا چنان تغرق بجز افعال جناب الهی شود که نه خود را  
و نه غیر را هیچ فعل و ارادت و اختیار میند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی  
و چنان مسلوب الاعتقاد گردد که بخودش هیچ فعل نماند بعضی از سالکان درین مقام بمانده و منحورده  
و نه آشنایده تا آنگاه که حق تعالی کسی را برایشان گذاشته تا بمحمدات ایشان از طعام و شراب و  
غیر آن قیام نماید و فنا باطن فنا و صفات است و فنا روایت و صاحب این حال گاه در مکاشفه  
صفات قدیمه غرق فنا و صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا و ذات خود  
تا چنان وجود حق تعالی بر و غالب شود که باطن او از جمله و سوس و سوا حق فانی گردد و بقا آنکه که  
و رازنا و فنا ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا و ارادت و اختیار را لکساده و اختیار کند  
و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقا آنکه که در ازا فنا  
باطن بود آنست که ذات و صفات فانی در کسوت وجود باقی از بقا و خفا در مشروطه آگین شود و جاب کلی  
از پیش بر خیزد چنانکه روح حجاب خلق گردد و در خلق حجاب حق و صاحب خدای حق حجاب خلق بود چنانکه  
نامیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق تعالی است و صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام خودی

حجاب دیگری که روشن شده کند و فنا و بقا در او با هم مجموع دور یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا قائم  
الآنست که در حال ظهور بقا بطریق علم مندرج و فنا در ظاهر نصیب ارباب قلوب و همیاب احوال است  
و فنا را باطن خاصه احرار که از ربی تعریف احوال آرا شده باشند و از تحت حجاب قلب برون رفته و  
بصفت مقلب قلب پیوسته

جوهر در بیان آنکه فنا اسم ارتفاع تعین است و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین است  
و بقا اسم وجود است که این تعینات بر دو طایری میگردد و چنانچه تعین انانی خرفی مثلاً با کمال مرتفع میگردد  
با و اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه بیفای را باقی خوانند چون تعین سفال منقطع شود خاک گردد و اطلاق  
فنا بر سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیاء بلا خطه تعین و تشخیص است چه فنا لازم  
ذات تعین است و اطلاق بقا بر ظاهر بواسطه ظهور تجلی و وجود است بصورت ایشان سه

گشت روشن حادث از نور قدم	در تحقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم جز نمود بے بیش نیست	شوزار باب یقین برطن بایت

جوهر صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که فنا عبارت از آنست که بواسطه علم ظهور وجود حق سبحانه  
و تعالی بصورت جمیع اشیا باعتبار انصباح ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک مالیتی بے کیفیت  
پیدا آید که عبارت از ان قاصر است مگر آنکه گفته شود پیمان فی سیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس  
در ان حالت نه از حرکات و سکنات و علم و جهل خود خبر دارد و نه از ذوات و اوصاف جمیع اشیا و نه نفس خودش  
شعوری بود بلکه اگر در ان حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود فنا فی فنا بود کل شیئی مالک  
اللا وجه نقد وقت او گردد و معاذ الله اگر ازین حالت شعور خودی نهایه و ببقا مستقیم نشود از جمیع جهالت  
و در زمره مجذوبان شمرده شود اعوذ بالله ان اکون من اهل بلین و آثار این حالت نه آنست که  
بعضی مردم بپندارند که صاحب فنا نخورد و نخسپد و نه جنبه بلکه می خورد و می خسپد و می جنبد و از اینها یک فعل او  
نباشد نه ثمره این حالت آن باشد که مرده بواسطه حرارت یا برودت مغشی علیه شود و نه آنست که  
از دو کالیت شرعی بر خیزد و بر سه دلی ملاحظه احکام ظاهری میگردد و نه لیمه است که در هر چیزی لیمی او کشد  
و شعور خود را در پس کمالیت اهل فنا آنست که بواسطه امداد ولایت شیخ قدم در بقا نهند اگر استعداد  
و فاکند صاحب صواب العباد قدس سره فرمود که حاجت مرشد بعد از فنا بسیار یافت که تا فایز و رسیدن

هم ممکن است

جوهر حضرت جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید رباعی

آزما که فنا شیوه و فقر آئین است	فی کشف و یقین نه معرفت نزدیک است
رفت اوز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا تمم هو انقضاء نیست

و احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا و مرتبه جمیع باشد و چون فقر و فاقه سالک کمال رسید یعنی پنج چیز غیر از حق سبحانه و نظر نشود و او ماند پس آنچه بعد از این در نظر نشود او ماند تا بقدر تعالی است و پس در معرفت ثالث نیز ناظر باین معنی است یعنی در نظر نشود و او جز حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرقی بعد جمیع و بقا بعد الفناست که عارف در آن مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از صور تجلیات حق می شناسد و حق مطلق را متصف باین اوصاف می بیند و در مرتبه تنزلات پس او را نه علم و یقین و نه معرفت نه دین است یعنی در مرتبه نشود و علم او هیچ صفت با و منسوب نیست همه ذات حق راست و معنی بیت آخر نیز بدین معنی است

چو هر صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرماید که حالات و مقاماتی چند است که بطریق کشف و وجدان بر او پیدا کند و عرفا و سالکان راه ظاهری می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان یافته شده و ازین وجدان حالی مرادست نه عملی و یکی از آن حالات فناست و فنا عبارت از تزلزل و تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بشاید بهمال ذات الهی شد نور عقل که فارقی بود میان اشیاء و غلبه نور ذات منصفی و مستغرق گشت کافخفا و انوار الکوکب عند ظهور الشمس و بکرم قلم جبار حق و زینتی الباطل هستی مجازی سالک جمیع کثرات و در پر تو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته و واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده درین حالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق است چه هستی سالک در میان نیست و دیگر از آن سکوت و سکوت و سکوت و در بهشت و دل و پیمان است که در مشاهده جمال محبوب بهر محبوب میرسد چون سر سالک به مشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد و باطن وی نشاط و انبساط نوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل و عقلش مغلوب عشقی گشت و تمیز از مابین مرفع شد از غایت پیجویی نمیداند که چه می گوید و این حالت را سکوت بخت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بیکر ظاهر می ماند و درین حال بود که حضرت محسن منصور علاج قدس سره و دیگر از آن دلال است و دلال اضطراب و طلق را میگوید که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد و هر چند درین حال بر تری آن سکر خج و نیست فاما اعتبار خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هر چه بدولت او انان حال لایع می شود بی اختیار می گوید و از این است

حکایت چوپان کہ حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سرہ دشنوی معنوی نظم فرمودند دشنوی

دید موسیٰ یک شب آنے را براه تو کجائی تا شوم من چاکرت جامدات دوزم پیشانیست گشتم ای خدا سے تو ہمہ بزنا سے من گفت موسیٰ تاسے فیرہ بر شدی گفت اسی موسیٰ دناغم دختی جامہ را بدرید و آہی کرد گفت وحی آمد سوسے موسیٰ از خدا تو بر اے وصل کردن آدمی ما زبان را نگریم و قال را موسیٰ آداب دانان دیگر اند چونکہ موسیٰ این عتاب از حق شنید عاقبت دریافت اوراد بدید بہج آدابے و تر تیبے جمو کفر تو دین ست و دینت نو جان	گوہین گفت اسی کریم ذاتی الہ چارقت دوزم کنم شانہ سرت غیر پیشیت آورم اے محترم ای بیاد تو ہی ہی وہی ہا ہی من خود مسلمان ناشدہ کافر شدی وز پیشانی تو جاغم سوختی سر نہما د اندر بیابان و برفت بندہ مار از ما کر دے جدا یا بر اے فصل کردن آدمی ما درون را بنگریم و حال را سوختہ جان و روانان دیگر اند در بیابان جانب چوپان دودید گفت فرودہ وہ کہ دستوری رسید ہر چہ میخواد دل تنگست بگو ایمنی از تو جہا نی در امان
---	---

جو ہر اصل فنا آنت کہ سالک ما نہ علم بخود ماند و نہ بغیر خود بلکہ علم ابن بی علمی نیز نماند۔  
جو ہر در شحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبد اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ فنا و طہارت  
معنی نہ آنت کہ صاحب فنا با ہدف و افعال خود شعور نباشد بلکہ معنی وحی آنت کہ لئی ہنا و ہنا  
و افعال از خود کند بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را دانکہ صوفیہ گفتہ اند لئی با نیات  
تنگ ندارد با یعنی ست و فرمودند مثلاً این جامد کہ من پوشیدہ ام عاریت ست و ہر عالم نیست  
با آنکہ این عاریت ست و ازین سبب کہ من آنرا ملک خود میدانم بان تعلیق دارم نگاہ مر علم  
با من کہ این جامد عاریت ست فی الحال تعلیق من ازان منقطع شد و حال آنکہ تلبس من با جامد  
بالفعل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا دل از ما و دل از جناب  
حق سبحانہ و تعالیٰ منقطع شود و پاک و منظر گردد و صوفیہ فرمودند کہ بقا بعد الفناء و معنی ست یکی آنکہ

بعد از آنکه سالک متحقق شد بود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور  
 بازگشت منظر تجلیات اسماء و معانی میشود و آثار اسماء و کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از این  
 اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنه جزوی از تجویز از اجزا  
 زمان در خود اثر می آید و آثار اسماء و کونیه که آثار و فواید منظر هر اسمی باشد باز می یابد و آثار فواید این  
 آثار متنوعه متکثر در ذات باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از این  
 و اکثر زمانه از این منته و این بغایت نادر و عالی است و اکمل احواد انسانی را از ارباب ولایت خاصه  
 انجمنی بر سیل ندرت حاصل می شود و آیه کل یوم هو فی شان یوم یا نهی

چون هر چه آنکه فانی را اگر اینقدر شعور باقی ماند که من فانی شدم پس او را علم خود و علم خدا خود باقی است  
 اگر چه با سواسه جناب حق سبحانه و تعالی شعور ندارد ولیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب است  
 و این فنا ناقص است و اگر او را هواسه جناب حق سبحانه و تعالی شعور نماند حتی که علم باین علم هم نماند  
 درین محل علم سالک بسیط است و این فنا حقیقی و کامل است و درینجا سالک را اصلا شعور نمی ماند  
 بعضی علم اول را که مرکب است فنا گویند و علم ثانی را که بسیط گشته فنا و الفنا خوانند و این منته  
 مد جذب و پیچودمی و غیبت است و سالک باین همه جذب و پیچودمی نرسد در وصف ولایت و زیای  
 ولی این جذب از زمانه و عباد و انجبار و ابرار تو اند و اما بقرب و وصول که معنی ولایت است هنوز  
 نرسیده باشد و جذب بر شرط ولایت است اما استقامت و پیوستن آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که  
 سالک را جذب و سکران دارند که امر

چون هر شیخ ابو سعید خراز قدس سره فرمودند الفنا و هو التلاشی باحتی و البقا و هو الحضور  
 مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الفنا و هو التلاشی باحتی و البقا و هو الحضور  
 و اشتغال بالکل بنکله و این قول جامع است فنا و ظاهر و باطن را - معصباح الهدایه  
 چون هر چه آنکه علو تاثیرات عجمیه و توفیق غریبه بدون حصول دولت فنا و بقا دست نمیدهد  
 و به نسبت توسل و تضرع و دعا و منتهیان کمتر واقع می شود زیرا که منتهی با وجود قوت و  
 قدرت بسبب کمال قرب و کاهی که با هم با دارند و باین منتهی سر و فواید

چون هر شیخات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره فرمودند که اشتغالی و تکرار  
 نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و باین اشتغاف  
 و استملاک حقیقت باز ماندن و عمل است بلکه اشتغاف و استملاک از احکام آن موطن است که بطریق

استقبال درین موطن ظاہر شده است اگر موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن عقبی بطریق اکل ظاہر می شد  
پس بنا بر این تحقیق است که ارباب حال نیز کرده اند از احوال  
جوهر بدانکه بخودی اهل عبادات و سر به طاعات است و خود بینی اعظم حجب است و جمیع حجابها  
متفرع بر اینست هیچ حجابی بدو تو حکم تر از خود بینی نیست هر که از چند از خودی غافل گشت تا از جمیع حجب محرومی  
معنوی خلاص یافته است

چون روی راه خدای خود برد	دوست خواهی از خودی بیگانه شو
پرده خود از میان بردار زود	تا عیان بینی تو دس پا زود
سند راه تو توئی آمد بدان	و نه حق پیدا است در کون و مکان
تا تو پائی خدا باشد نهان	تو نهان شوی تا که حق گردد عیان
چون نماد از توئی با تو اثر	بے گمان یابی از یمنی خبر

جوهر کامل را در بقا بعد از فنا کثرت مراتب مشاهده حضرت حق سبحانه و تعالی می شود پس حدت  
در کثرت شود و دیگر آنکه حضرت حق تعالی آئینه مشاهده کثرت باشد پس کثرت مشهود می شود و کثرت  
می گردد که این کثرت از شیونات حضرت حق سبحانه و تعالی و فی حد ذاته وجود ندارد و موجود است بوجود  
جناب حق سبحانه و تعالی که مراتب آنهاست و نیز شیخ اکبر قدس سره مشاهده و فانیه اکل است از اولی  
صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد مشاهده و فنا و بقا درو با هم  
مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست که در حال ظهور بقا  
فنا بطریق علم مندرج -

جوهر بدانکه نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده خلق در حق اکل است از مشاهده حق در خلق عارف  
کامل را در بقا بعد از فنا حق مراتب او گردد و اعیان عالم که شیونات حق اند و ذات حق مشهود گردد  
و درین مشاهده او تفرق میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاهده اکل است از کمال  
حق را در خلق مشاهده کند و کمال آن که کثرت است متردد بر آنها اعیان تا چه را مشاهده می کنند  
با استعداد آنها پس همین هر شخص که با استعداد مشاهده کرد و حال وی از سعادت و شقاوت ظاهر شود  
و اگر عین خود مشاهده کرد و حال و ظاهر و علم این عارف از آن معلوم ما خود است که معلوم شد  
از آن معلوم ما خود است هر دو از موطن واحد گرفته اند اما فرق بدو و جداست یکی آنکه این علم که حاصل شده  
حاصل شده حادث است از فضل و جوده اول بالذات نیست بخلاف حق که این علم در ابدان است



واژلیست و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نه علم احوال اعیان معلوم علی التفصیل و بجزاز علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل است باینجه تفصیل است

از کلام شیخ اکبر قدس سره

چو هر چه در آنکه بعد فنا بعضی از اهل سلوک با کمال سلوب العقل باشند و در آن سکر و بی خودی بماند و آن طائفه را چه خوب مطلق می نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند و حق تعالی بر ایشان نیست ایشان همانین اند که کار این جماعت نمی توان کرد و اتمنا هم بدیشان نمی توان نمود متحقق صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا جمیع اند ترخان کسی که با وجود او از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مداخله نکند

چو هر صاحب حدین المعانی قدس سره فرمود که بقا عبارت از آنست که در حدین جهان و بی شعور شعوری بخود می خود خطاب بشود و این حکم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی هم علم حق باشد پس خود را عالم حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر و اندیش و زکی و عارف خود اسما را فعلی را در کار دارد

چو هر در مرتبه بقا باشد تفاوت مراتب کمال بسبب تحقیق و اتصاف با صفات حضرت الهی است بعضی متحقق با اکثر صفات الهی شده اند و بعضی با فعل و با بزرگترین اقل و اکثر تفاوت بسیارست و فرد کامل که مظهر ذات و مجموع اسماء و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی اند بجزئیات و کلیات درو ظاهر شود و متحقق به همه صفات الهی گردد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم اند و با انبیا و تمامی اولیا اگر چه مظهر این اسم کلی اند لیکن مظهر این اسم به بعضی صفات و مظهر تمام که مجموع مطلق دو بالفعل بظاهر چه باشد آنحضرت اند صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم

چو هر بقا باشد که بسبب حال کاملان راست میاید آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی بقا بر حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعیین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کلی شده میباید به ذرات کائنات مشاهده نماید و تصدیق به جمیع صفات الهیه و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود ندیند و مراد کمال توحید عیانی اینست

این معانی گفته بود و او را عیان نیست اندر چه به ام غیر خدا اگر بصورت پیش تو دعوی خود	آنکه سبحانی میگفت آن زمان هم ازین رو گفت آن بحر صفا آن انداختی کشف این معنی خود
--	---

البس فی الدارین هر گویا هست	فقد انبغی حبه بکوه سفینه است
-----------------------------	------------------------------

جوهر چون عبدغنی بختی شده باقی گردید و باین مرتبه رسید که حق ناطق بلسان الهی باشد آن وقت  
انما الحق از لسان این عبدظاهر میشود و گویند حق است بلسان ما و که لسان حق است و اشارت بلفظ انادات  
حق است پس این کلمه از کمال معرفت بلسان دمی جاری شده و اگر عبد باین مرتبه نرسیده است پس قائل  
این همچون عبد است و اشارت بلفظ انادات عبد است پس این کفر است و موجب لغت است که باین وجه  
تکبر علی الله باشد شرک است و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سره از آن فریق شمار کرده اند که اهل  
نار اند و موبد و در نار اند -

جوهر بقاء با الله عبارت است از مرتبه جمیع که مستجاب حیرت کبری است و این حیرت کبریه  
نزد اکثر محققین آخرین مقامات است اگر چه نزد بعضی مقام آخر ضابطه است بدانکه بقاء باشد رجوع  
الی الله است یعنی در بدایت که مرتبه تفرقه و ادراک اشیا من حیث تعینات است نظر متدبیری در بند  
دید مظاهر من غیر نظر الی الظاهر است و این مرتبه غفلت تمام شامل حال او است و بعد از ترقی با فوج  
غیبت و یخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طمس تشخصات و اضافات رجوع باز با اعتبار  
تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید دیگر نزدیک و اولی که چه بود و مرتبه شریک است با یکدیگر  
درین مقدار که اعتبار تعینات و در هر دو معتبر است اما فرق جلی است چه سالک و ماول مقصود و مطلوب  
و متوجه الیه قلب او محض امور تعین و تشخصه متعیده است و ملاحظه و مطالعه امر مطلق و مفقود و ملاحظه  
و سالک در ثانی مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب او محض ذات مطلق است و تشخصات و اضافات  
و تعینات ملاحظه من حیث انها مظاهر اسمائیه و صفائیه است پس چنانچه در اول فارق بود میان  
جلال و جمال همچنان و زمانی نیز فارق است اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبه ثانی بعضی باشند  
که در مشاهد کمونات اولی ملاحظه و مری ایشان را ذات مطلق که دو و بنور آن ذات ثانی تعینات  
و اضافات بینند و بعضی باشند که مطالعات ذات مطلق و مشاهد اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهد  
ذات مطلق بعد مشاهد اشیا نمایند یکی گوید ما را ایت شئیا الا را ایت الله جل و علی گوید ما را ایت  
شئیا الا را ایت الله فیه و یکی گوید ما را ایت شئیا الا را ایت الله بعده الغرض انما الا لا مقام  
معلوم و عارف چون بتعام آخر نزول فرماید عوام ساین او و میان سائر الناس فوق کردن  
و شوا آید و اینجا را معنی اولیا فی تحت قبائی لای عرفهم غیر می مفوم گرد و چون دریافت اهل الله  
که هر چه کمالی برسیده اند شکل است زیرا که ظاهر ایشان همچو ظاهر سائر الناس است عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجاین که بسبب مخالفت اطوار ایشان باطوار سایر اناس امتیازی  
 نمایند و با اعتقاد پیشین آنها اما از جملات صحو انانکه در مقام فرویت حقیقت نزول کرده اند از ایشان  
 خواری عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت بر رنگ است و تصرفات انفسی و اقوال  
 از تاثیرات صفات است و هر چند از ان مقام فرود تر باشند تصرفات پیش از ایشان بطور آید مگر کمال  
 و جوهر عارف اگر چه فانی گشته باقی باقی مانده شده است اما تعیین که بآن تعیین از حق واجب عبادت  
 از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سره در نص آدمی از المصمص الکلم فرموده اند که این تعیین صحیح است  
 که مروج آنکه بود و شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح آن فرموده اگر چه مرتفع می شود از سو  
 و عارف آنکه مطلق است باطلاق آمده و اساسا الهیه ظاهر شده است و مان لیکن بوجوب ذاتی موصوف  
 نمی تواند شد اصلا و شیخ اکبر قدس سره در ان نص گفته که انسان بر صورت حق است و مان چیز که  
 نسبت کرده می شود بهی حق از اسما و صفات ماعدار و وجوب ذاتی که این وجوب ذاتی صحیح نیست در  
 حق ماحول و نیز شیخ میفرماید که وصف نمیکنم حق را به وصفی مگر آنکه بهستم من آن وصف یعنی موصوف  
 بآن وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرموده و مثل وجوب ذاتی  
 اطلاق و عدم تعیین که بآن موصوف نمی تواند شد پس از اینجا ظاهر شد که تعیین اصلا مرتفع نمی شود  
 از واقع و عباد گاهی مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در حق تعیین از شو می رود و نمی رود  
 نزول بقیه علم و امتیاز میان تعیین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق است عبادان  
 موصوف نمی شود و تقیه و افتقار صفت ذاتیه عباد است از و مرتفع نمی شود و این فضا گاهی با وجوب  
 می شود که شامل گردد از شه و اذ تعیینات حقیقت و وجوب عبادیت و وجوب الوهیت شملگ می گردد و  
 در شه و بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقیه مطلق باطلاق الهیه می یابد خود را ماعدار و وجوب  
 ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال و دین بقا است که ذات و افتقار او مشهود باشد و او صفات را  
 مسلم دارد و بجن مطلق و این اعلی در جات فناست و اسفل ازین آنست که تعیین خود و شه و بجن مطلق  
 در حق چون افتقار نور کو کسب در نور نیست پس ظاهر بر باشد و منفی عهد و اسفل ازین فضا است که  
 صفات خود را عین حق نماند پس با و بیند و با و نشود اگر چه صاحب فنا خود را عین حق می نماند و انان  
 میگوید و نظر از تنافع تعیین از شه و او و او متصف بصفات حق گفته لیکن در نفس الامر امتیاز است  
 و عید دلیل است نه مطلق گفته و زو و بقیه

چو بر هر چیزی و تعیین که محسوس است بالضرورة آن چیز را دو عالم است یکی عالم صورت که بر نبی

و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از امتثال از عالم صورت و در آن عالم مخلد نخواهد بود زیرا که هر تعینی از تعینات  
و کمالات مظهر و صورت اسم خاص است انا سارا البیه و معنی و حقیقت آن تعین جهان آدم که آن عالم صورت  
مظهر است و آن اسم در پاره تعین متقی و ظاهریست و ظاهر اسم ارتفع آن تعین است و چون تعین که  
مستند به منقلا بود و مانند اینها بسیار بود و حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز  
بطبیعت است لیکن ظهور ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بر مظهر است  
با هر حق و افعالند - همه را او توان گفت و هر یک را او توان گفت - اگر چه ذات با هر یکی است از افعال  
اما توان گفت که هر یک است

چو هر از حصول مرتبه فی الله عبودیت از نفس الامر نمی رود بلکه او ماحظ تعین خود و صفات خود  
نمی باشد پس و نفس الامر حق نیست و حجاب تعین گاهی مرفوع نمی شود از نفس الامر اگر چه مرفوع  
می شود و انشود او چنانکه شیخ اکبر قدس سره و نفس آدمی از خصوص احکام نفس فرمودند بر آن وجه  
نزول از قفسای بقای بعد الفنا شود و عبودیت حاصل است پس البته درین حال او عبودیت - ترجیح  
چو هر ارکان و حصول چهار اند اول غیرت یعنی غیر باشد که دل و نظر را از شایسته جمال حضرت  
نداند و تعالی بلاحظه غیر مشغول و ملقت ندارد و دوم علو بیت یعنی نزد یک شایدهات و مکاشفات  
تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی است باشد اگر بر و شایدهات و مکاشفات و تجلیات جمال و جمال خود مظهر بگوید  
است بیشتر کند سوم حفظ حرمت و عزت شیخ یعنی حرمت و عزت شیخ نگا دارد و از همه شایخ شیخ خود را عزیزتر  
چهارم شفقت بر اصحاب یعنی توفیق کند اصحاب کبار را و حجت کند اصحاب صغارا و این ارکان و چهار  
نباشد مگر نزدیک کمال ایمان هر که ایمان کامل ارکان و حصول و بهما شمل -

چو هر صاحب فواید الفوائد قدس سره بجنبه فیض باب سلطان الشیخ قدس الله تعالی  
بیر کتم عرضه داشت که دند که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر سر  
قاش شود و حرمت سر دیگر را نشاید چون یک با یک را نمی گوید و آن شنونده آشکارا کن پیش آن  
را از گوینده را و دیگر گویند عرضه داشت که دند که چگونه هست که خواجرا بوسعید ابوالخیر قدس سره میانی  
از غیب سخنها بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلها شوق می باشند از سر سر  
چیزی میگویند تا آنکه کامل است هیچ نوع امر را بیرون ندید بعد از آن دو بابا بین مصراع بر لفظ  
سبارک را ندانند مصرع بعد از آن در آید یا خوردند و گشت رفتند - بعد از آن فرمودند که حوصله  
و وسیع باید که امر را بشاید و اهل معنی اصحاب صحابه عرضه داشت که دند که مرتبه اصحاب صحابه چیست فرمودند

مرتبه اصحاب صحوا مرتبه اصحاب سکر بلند است و فرمودند که شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود او آنست  
بعد از آن فرمودند که ساکن خونین بود بزرگی بختی و فروخته از شلغم و چند روماند این و در میان  
و اگر کسی بیامدی و درم قلب بد و دادی هاز آنچه او بخت بودی بخیریدی او آن درم بستی اگر چه بدستی  
که قلب است و به بهای سره بد و دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سره و قلب افوق نمیکند  
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بکهای سره میگرفت تا وقت نقل او شد روی سومی همان  
کرده گفت خداوند اتو دانائی که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره قبول کردم و بر روی  
ایشان رو نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رو کن بعد از آن  
فرمودند که وقتی درویشی صاحب دلی برده آمد و طعام از او یک او طلب نمود شیخ عثمان کفیلج در یک  
کر چون بر او رسیده درم وارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفیلج درویش  
همه ز سرخ بر او روان درویش گفت آن سنگیزه بود و این سنگ است چیزی بکش که من بخورم  
با رسوم کفیلج درویش که دو بر او در دهان بزرگی که بخت بود بیرون آمد آن درویش چون این را  
دید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود همدان چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد و نقل  
فرمودند که چون درویش ازین بابت کشف کند او را روی یودن نباشد مگر سنانی همین را  
نظم کرده است

پیش نهاد جمال جان افروز	چون نمودی برو سپند بسوز
آن جمال تو چیست مستی تو	دان سپند تو چیست هستی تو

بعد از آن بر لفظ مبارک را ندند که آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشانست که اصحاب سکر اند  
بر خلاف اینها که اصحاب صحوا بعد از آن بر لفظ مبارک را ندند که مردا کشف و کرامت اصحاب  
راه است کار استقامت محبت دارد

جوهر قال الله تعالی و هو معکم انما کنتم الله تعالی با شماست هر جا که باشید یعنی مکانیت شما  
منافی معیت او همان با شما نیست و حال این معیت غیبت او تعالی است در وجود و همین شی از شی جدا  
نمی تواند شد و این معیت حق تعالی معیت بطلق است با مقید و معیت ظاهرت با منظر و این معیت  
مختلف نمی گردد با اختلاف مکان و معیت ذات متجمعه با سایر وحدت با انسان است و انسان در  
هر جا که باشد ذات متجمعه با او است و ظاهر را هر یک بوند که این معیت با اعتبار شمول علم و قدرت است  
مرتبه ممکن را و این منافی آن معیت نیست که گفته شد و قال الله تعالی و قد المخرق و المغرب

فاینا تو لوفتم وجه الله برای الله تعالی المشرق مغرب است پس هر سوره که متوجه شود در اینجا جایی ذات  
الله تعالی است پس در هر جبهه و در هر متعین الله تعالی است اگر چه در ذات خود منزه از مکان است حضرت  
مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد روی قدسنا الله تعالی بهر چه در تفسیری شریف میفرمایند

چون محمد پاک شد زمین ناردود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
تور فیتی و سوسه بد خواهر	که بدانی شمع و جبهه الله را

چون هر علمای ظاهر گویند که حضرت خداوند تعالی نظام بر و باطنی را یا سید اند یا یعنی او بااست و بعضی  
از صوفیه گویند که بودن چیزی با چیزی محبت است و بودن حق با خلق نیز چون بودن جسمت با جسم  
و نه عرض با عرض و نه جوهر با جسم و عرض که حق تعالی نه جسمست و نه جوهر و عرض پس محبت او ازین بزرگتر  
کیفیت آن با عقل او را که کرده میشود اما چون فرموده است اعتقاد باها که در او بااست و بعضی از  
صوفیه گویند که محبت او با همه عالم با کمالی تنزیه و تقدیس است و بی کفایت و شال محبت او با عالم چون  
مثال محبت روح است با تن و روح درون قالب است و بیرون قالب نه متصل بقالب نه منفصل  
از قالب با اینهمه هیچ کس از قالب نیست که روح با آن ذات مجرد نیست و نزد محققان محبت او بدست  
و صفات است نه صفات حق تعالی و الله معکم و قوله تعالی و معکم و قوله تعالی  
نحن اقرب الیه من حل الوید و لا اله الا الله میگوید که هر قرب حقیقی بعد از ذات

جوهر در مقامات حقایق بدانکه در طریقت منازل و مقامات است و هر منزلی و مقامی را بدست  
و نهایتی است چنانچه توبه و انابت و ورع بدایتی و نهایتی دارد و نهایت توبه بدایت انابت است و نهایت انابت بدایت  
ورع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نهایتی و اندان پس سلک باید که با مقامی بجمعی اشتغال نکند مگر بعد درست  
کردن و مقامی که هست فلاشیغفل بالانابه الابعاد الفرائع من التوبه و الاستقامه فیه ثم لا شیغفل بالورع  
الابعاد الفرائع من الانابه و الاستقامه فیه ثم لا شیغفل بالتقوی الابعاد الفرائع من الورع  
که لک البواقی و حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند آنکه سالکان گفته اند که انتقال از مقامی  
به مقامی نکند مگر به مقامی که هست او را استوار گردانند و این راه است و این در حق کسی هست که دیرا  
در دو محبت با کمال نبوده اما چون یکی را بفصل الله تعالی در عشق نکند یک گره می آید اگر چه مبتدی بود  
پیران ما و سر راهش از استقامت توبه و ورع و نه به تقوی اطمینان ذکر مراقبه کنند و مربوط

قلب باشیخ آموزند

چون هر سالک به سلوک مقامات چون محققان رسد فان مقام و براسلم می شود و آنچه حقوق

آن مقام است تمامی بگذارد و بعد حکم همچنین است که مقامی که برتر از آن مقام است بدان سلوک کند بعد در آن مقام سلوک نمی کند بعد این مقام که او را مسلم شده است می ماند این را توقف گویند چنانکه یکی را مقام تو به مسلم شود و حقوق آن مقام نداد و بعد از مقام تو به مقام زده است و در پذیرد و دو هم در مقام تو بهی ماند گویند که درین توقف کرد و اما رجوع آن باشد بعد از آنکه یکی را مقام تو به مسلم شد خواست که از اینجا ترقی کند در مقام زده آمده و بعد شد اید این مقام را معانته که بتواند است بدان ترقی کند بماند باز گشت هم در مقام تو به آمد این رجوع باشد یا خود ملحق افتد او را در آن مقام که او را مسلم شده رجوع کند بمعصیت و قعود رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که آن مواهب است از غفولت شیخ شرف الدین محمد بن یحیی شیرازی

جوهر در حال و مقام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که در اصطلاح صوفیان حال و اریست غیبی که از عالم علوی گاه بگاه سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا آنگاه که او را بکمت جذبه الی از مقام دینی با علی کشد و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محصل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بقوت دارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت به تحت دارد و محل تصرف سالک بود از غایت صوفیان میفرماید **الاحوال مواهب و المقامات مکاسب** بآنکه هیچ مقام از داخل حال غالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه و نشاء اختلاف احوال متنازع در احوال و مقامات از اینجا است که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات و در باب احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه تو به و مقامات و مراقبه هر یک و رسیدن حالی بود و در مقید و تنفیذ و زوال انگاه بمقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال محفوظ بود و مکاسب و جمله مقامات محفوظ بود و مواهب و فوق آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی متنازع از اسان میفرماید **الاحوال موارث الاعمال** و از اینجا است قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق و موارث احوال که بحیث فوقیت نسبت بسموات دارند از من بهر سید و آن مقامات است از تو به و زهد و جبر و غیر آن که وسائط است از احوال اند و بعضی متنازع بر آنند که حال آنست که ثبات و استقامت نیاید بلکه چون برق پدید آید و ناپدید گردد و باقی و ثبات ماند حدیث نفس است و بعضی بر آنند که تا ثبات و باقی نشود آنرا حال نخواهد بود محلول اعتقاد شد که چیزی که چون برق لایع گردد و در حال

منطقی شود اسم حال برودست نیاید و این مذہب اختیار حضرت شیخ شهاب الدین سہروردیست که نسبت  
تعالیٰ بہ ہرچہ و فرمودہ اند کہ بقاء حال مایہ حدیث نفس نشود مگر حالی ضعیف کہ نفس قوی آزاد و وقت طریقت  
و لمعان سلب کند و اما احوال تو یہ ہرگز بانفس مترج نشود و بچنانکہ روغن آب و پروار دسہ کہ چون بین  
لاصغ کہ دو در حال منطفی شود آنرا باصطلاح مقصود لا صغ و لامع و طالع و طارق و مادہ خوانند بطور شمس متوجہ  
خفا بود و کشف متلزم است تا رو این قول اشارتست بہ دوام معنا و شک نیست کہ معنا از جملہ احوال است  
پس دوام حال متلزم حدیث نفس نبود و بجز العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی معنی  
میفرماید کہ حال عبارتست از اہل مانند از چہرہ کہ دارد و شود بر قلب از غیر تعل و کسب پس بغیر خفا  
مرصاحب خود را کہ پروار و شدہ است و مقام عبارتست از آقا سبہ کہ تصف شدہ است بآن مجدد  
و مقام امر کسیست و حال امر وہی و معمول مقام استیفاء ابوہریرہ سومیست مخرجہ و جہاں و عہد  
و فتیکہ قائم شود باوقات با چہ کہ متعین است بروی مخرجہ از خواص و اعمال و مجاہدات و ریاضات شرعیہ  
بروہ جہاں چنانکہ ماسور شدہ است از شرع پس آن شخص صاحب مقامست چنانکہ اقامت معلوت کند  
بروہی کہ ماسور گشتہ پس ملکہ مقدسہ پدید آید کہ آنرا استقامت برین باشد مگر نزوح تعالیٰ پس آن شخص صاحب  
این مقامست چہنیز ذکر کردہ اند شیخ اکبر قدس سرہ پس صاحب مقام آداب شرعیہ را نگاہ میدارد  
بروہ اعم و جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام ہم احوال وارومی شود لیکن او در ورود  
احوال از آداب شرعیہ بیرون نمی افتد و اما ملک احوال و حافظ احوال خودست و حق احوال بر طبق  
آداب شرعیہ وفا میکند و آنکہ صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود می باشد و از عرض بعضی احوال  
از آداب شرعیہ بیرون می رود مگر بعضی از مغلوب احوال کہ رعایت حق تعالیٰ بآنها فرستہ گاہے  
بر آہنہا بنجین طاری نمی شود کہ آداب شرعیہ بیرون اندازد و مقام اثباتست کہ زائل نمی شود  
مگر بانشار شرط از شرط این مقام چنانکہ مقام تکلیفات شرعیہ زائل می شود از انشاء و شرکاء تکلیف  
پس ہوت این مقام زائل می شود و بعضی اہل اللہ فرمودہ اند کہ حال ثبات ندارد بلکہ امرانیست  
و بعضی فرمودند کہ ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست کہ این خلاف  
در عبارتست و مقصود واحدست چنانکہ از فتوحات ظاہری شود زیرا کہ در ہر زمانی حاضر میشود  
بدل دمی حال دیگر قائم می شود و امثال اول و چہنیز تادمہ پس کسی کہ حقیقت امر ملاحظہ کرد و تجمہد  
امثال مامری داشت حکم کرد کہ احوال را انتہائیت بلکہ بہر آن حال دیگر پیدا می شود و کسی کہ مثال  
نگاہ و ملاحظہ داشت و امثال در ظاہر امر واحد می نماید گویا کہ حال اول تا این مدت باقی نیست حکم



ثبات و بقا فرمود چنانکه در سال فقیریه از ابو عثمان چیزی منقول است که مدت چهل سال است که مرا اندک  
 قائم نموده بجای که آنرا کرده و انما ما فقیری فرمودند که تقصود آنست که رضا باحوال انجلا احوال است  
 و شیخ اکبر فرمودند که این قول در طریق اهل الله بعدیت چه حالیکه از آداب شرعی بیرون سازد رضا  
 بآن حال از عارف نمی تواند شد که رضا باین حال کبیره است و مراد از قول ابو عثمان چیزی قدس سره  
 آنست که مدت چهل سال نه قائم نموده و ظاهر و باطن وی امریکه مذموم باشد شرعاً نه من و ملاقات  
 کرد و شیخ صدوق را که صاحب حال بود بر قدم ابو نرید بسطامی قدس سره پس گفت مرا که مدت پنجاه  
 سال است که در دل من خاطری نگذشت که آنرا شرح مکرده داشته باشد پس ایرت بصفت ایست  
 از حق تعالی و قومی را از اهل الله اطلاقی و دیگرست مرلفظ حال را که شیخ اکبر قدس سره فرمودند  
 که اهل زمان با اطلاق حال برین معنی میکنند و آن ظهور عبادت بصفت حق که بگویند است و موجود دیگر دو  
 آثار بهمت وی چون احیاء و موتی و جز آن و حاصل آنکه بودن عبد بوجهی که قادر باشد بیکوین بهمت خود  
 مرشید او قادر باشد بر حکم و تسلط بر تمام عالم و علی هذا بازا و این حال مقام است بمعنی ظهور بصفت  
 عبدیت که افتقار و ذلت است و او را بوجهی قدرت نباشد بقهر و بهمت خود و تعریف و بگویند که از صاحب  
 مقام بطوری آید برای امتثال حق تعالی است پس درین تعریف هم بصفت عبدیت اند که نشانی  
 امر سید فروری است چنانکه رسل اصحاب مقام اند و معجزه که از ایشان ظاهر می شود از آن جهت  
 بود نه بهمت ایشان و در اثبات رسالت خود و معجزات مامور بودند پس بحکم سید بطور بعدیت  
 امتثال آن می فرمودند و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیها السلام در وقت انشاء طیر و احیاء موتی  
 باذن الله تعالی میفرمودند برای اشارت بآنکه افعال من بامر جناب الهی اند و من قدرت  
 بر این افعال ندارم که عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام که تعریف در عالم میکردند از امر  
 جناب الهی بود برای امتثال امر میکردند و درین تعریف همه محض بودند چنانکه حضرت شیخ محی الدین  
 عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه چونکه محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و تعریف  
 در عالم مامور شد تدلیس تعریف میکردند برای امتثال و این صاحب حال که قدرت بیکم و تعریف  
 داده شد بعضی از آنها چنین هستند که قادر بر تصرف نمیکردند برای ایشان عبدیت و ایشان صابانند  
 بر ملا و جو که از عالم میرسد چنانکه منقول است از شیخ ابو بدین مغربی که قادر بود بر تصرف لیکن تعریف  
 نمیکردند و بعضی از آنها تعریف بیکم میکنند و اظهار قدرت خود که معطی شدند از حق تعالی می نمودند  
 و صاحب مقام افضل است بعد از آنکه عمل اهل انصاف حال

چو هر در تصحيح مقامات و در مصباح الهدایه مذکور است که اختلاف کرده اند در اینکه سالک را  
تصحيح مقامی که قد نگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه حضرت جنید بنیادی قدس سره  
میفرمایند که ممکن است که بنده از عالی بجالی رفیع ترانان ترقی کند پیش از آنکه حال او تمام شود بلکه بنویسند  
یعنی از آن باقی ماند و چون بجالی فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحيح  
کند و شیخ عبدالقادر سی قدس سره میفرمایند که تصحيح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی  
فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام اولی نگره و بران مطلع گردد و آنرا تصحيح کند و شیخ شهاب الدین  
سهروردی قدس سره میفرمایند که هیچ سالک را پیش از تصحيح مقامی که قد نگاه اوست ترقی بمقامی  
فوق آن میسر نشود ولیکن قبل ترقی از مقام اعلی عالی بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام بقا  
مستقیم گردد و یا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق تعالی و موسبت او سبحانه بود و نه بکس و ثواب  
ترقی از او فی باعلی نزد یک شود از اعلی باقی حال نازل نگردد و بهر العلوم ولانا عبدالعلی قدس سره  
در شرح مشنوی میفرمایند که در رساله فشریه مذکور است که خطوط انتقال از مقامی بمقامی دیگر  
آنست که حتی اول مقام تمامه و کماله ادعایید و هیچ فرو گذاشت آن نمکد بعد از آن بمقامی دیگر انتقال کند  
چون مقام قناعت که کسی که قائم بآن شود و قناعت بجمع وجوه طبیعت خود سازد و بعد از آن بمقام  
توکل انتقال کند.

چو هر در مقام توبه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اساس حجاب مقامات و  
منفتح جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قالبی توبه است و حصول مقام توبه  
نصوص موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مدخلت پنج رکن احوال سه گانه  
تمنیه است و زجر و بدایت تمذیب حالی است که در بدایت توبه بدل خود آید و او را از خواب غفلت  
بر آگیرند و این حال را نقطه نیز خوانند و زجر حالی است که او را از اقامت و سلوک بر ملاکات  
و غنی از حاج کنند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چهار گانه رویت عیوب و محال است  
و رعایت و محاسبه و مرتبه رویت عیوب احوال آنست که در هیچ فعل خود بنظر آسمان ننگه و رعایت  
آنکه پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت محال غفلت و حراست نماید چه چنانکه معصیت و نسیان  
نکند و از تنگداری آن بعد از ترک ذنب باطن است پس باید که همیشه رعایت ظاهر و باطن نماید و در انزال  
از تنگداری ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی فرائض نشود باید که انکسایان در دل دارد و انکار درین موضع  
در کفایت و توبه و غیر بود از حضرت سهل بن عبداللہ تهرمی قدس سره پرسیدند که اگر بنده از چیزی

توبه کند و ترک دهد بعد از آن چیزی در خاطر گذرد یا بنید یا نشود و ملاوت آن یا بدیه کن. فرمودند که ملاوت طبع بشر است ما دام که زنده است آنچه طبیعی است بقای دارد و مواخذه نبودن بر این خصلت مگر آنکه در دل منکر بود و لازم گرداند بر خود انکار آنرا و میبوی خداوند تعالی بنالد و اگر از انکار آن چشم زدنی غافل ماند خوف می کشم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقا و متفحص احوال خود باشد موافقات و مخالفات را حاضر و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکنت ظاهر و خفا و نیات باطن جناب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بنید و ارکان پنجگانه ادا و فراغ است و تقاضا رفاقت و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس و تاج توبه چهار چیز است محبت جناب الهی ان الله یحب المتوابعین و تمحص ذنوب المتائب من الذنوب کمن لا ذنوب له و تبدیل سیات بجنات اولئک یدل الله سبیلهم حسنات و انقص من بدعتهم عرش فاغفر للذین نابوا و علامت توبه دو چیز است ندم بر فائت و تمجیل تدارک چنانکه در خبر است اعظم الذنوب عند الله تعالی استخفاف الذنوب و تاخیر التوبه و معنی توبه شریعاً رجوع است از صحت حق تعالی با طاعت او سبحانه و این معمولی است که تفصیل آن درجات دارد و درجه اول توبه محال است و آن رجوع است از اعمال فاسده با اعمال صالحة و درجه دوم توبه زنا دست و آن رجوع است از رغبت انداختن بدینا بای رغبتی از آن سوم توبه اهل حضور و آن رجوع است از غفلت با حضور چهارم توبه پیش خالقان و آن رجوع است از اخلاق سینه با اخلاق حسنه پنجم توبه عارفان و آن رجوع است از رویت حسنت خود با تحقیق اهل معرفت هرگاه حسنه بخود اضافت کنند از آن توبه واجب دانند و از فعل خود بفعل حق تعالی باز گردند ششم توبه مومنان و آن رجوع است از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اهل توبه هرگاه که نظر بغیر کنند از آن گناه دانند و از آن توبه لازم نمی آید و در ضمن آن نظر فساد وجود خود لازم بنیند و حضرت شیخ تطلب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید علی السالک ملازمه انواع العبادات فی جمیع احواله و یعلم ان الله تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال الله تعالی و ان کان شقیال حبه من خول الینبیا بها و کفی بها حاسپین بر سالک است لازم گرفتن انواع عبادات در جمیع حالات خویش و بدانند بدیستی که خداوند تعالی حساب کننده است بر بنیاست فرمودند خداوند تعالی و اگر راسته را عمل مقدار جهل از خود بود آنرا بر اسی او حاضر کنم و بسنده ایم ما از آن رویا و دین حساب که حساب کننده ایم و ذلک فی المقامات و هی قیام العبدین یدعی الله تعالی فی عباداته فاولها التوبه و هی الرجوع الی الله تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

در جمیع حالات ثابت است در مقامات یعنی تا این مقامات را بر خوشی ثبات نگذارد ملازمت انواع عبادات  
در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادان بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات و حی اول  
آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی  
از معصیت سومی طاعت با دوام پشیمانی از کردن نامرغزید خداوند تعالی و بسیار استغفار از کردن  
نامحبوبیه جل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم است و اکثر برانند که اسکان توبه  
سه اند یکی ندم برایشان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم غم بر عدم خود بان ذنب و بعضی میفرمایند  
که مجرد ندم کافی است که ندم بی آن دو رکن نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که غم بر عدم  
عود و ثمرانیت که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که بتقصی عجز تصعفت گردد بلکه توبه عبارت از ندم است  
با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم است ذکر رکن اعظم است توبه را پس ندانند است  
ضرورت در رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندانست نیز فرض است و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات  
خامه نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمی گردد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر است در تبدیل سینه بجنبه  
که سپهر را خند میگرداند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار را پشیمانی بود تا توبه و رفع ظلمت بود بلکه  
جوهر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که تبری  
که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد بنجام ارتکاب گنا و بکیر و و ازین خوف گناه کنی یا تبری و  
بدانی که بنجام گنا و مرا می بیند اگر از من بیزار گردد و در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا جناب  
خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن  
او سبحانه از جبل المورید و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است اصح و صحیح و قاصد  
اصح توبه نصوح است و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدیق اگر چه در گناه بیفتد و قاصد آنکه بزبان  
توبه کند و نذرت معصیت و رخط او بآشد

جوهر اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اسلحه یمنانزالات و معاملات قلبی و قلمی  
توبه است و اول چرخه که سالک بسیل آن بمقام قرب حضرت حق تعالی و وصول یابد توبه است  
و اول مقامی که بپایان عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الالباب گویند

جوهر بدانکه احتمال رسیدن تصادم موت در بر وقت است شاید عین نفس نفس آخرین بود چنین نشود  
که موت با غفلت از حق تعالی آید بل از ندم شد که توبه بشوق شود و همیشه و ریاضت تعالی باشد

جوهر شایخ طریقت میفرمایند که توبه توبه و توبه توبه که بعد از دل و انابت تمام توبه کنی و جمله اعضا

از خلاف رضای حضرت حق تعالی بازدارای چشم را از نا دیدنی و دوست را از ناگرفتنی و پامی را در جاسه  
 نافرستی و گوش را از نا شنیدن و همیشه میر می تقیم جان انگاه سهره ازین راه بیانی و اگر تو گاه و رتوبه و گاه  
 در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی که داری بدست نیاید و ایمان کامل دینی نماید  
 چو هر چون آفتاب از مغرب براید و در توبه بسته شود اگر کافر از کفر توبه کند و ایمان بیارد و یا مشرک  
 از نفاق توبه کند و در اخلاص و راه قبول نشود اما و توبه عاصی درین حالت علما از اختلاف است  
 بعضی گویند در شریعت است اگر بخوابد قبول کند و اگر بخوابد و کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند  
 که قبول نیست و اما روح چون بخلق قسم رسد و از زیان روح فزود یک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا نمیکند  
 گردانند درین حالت اگر کافر می توبه از کفر کند و ایمان بیارد و ایمان یاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن  
 عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علما قبول دارند و بعضی در شریعت حضرت حق تعالی دارند اما بین که  
 زکبیا تا بکجا در حالت اختیار و محبت توبه کند و اکنون عذاب آخرت را سعادتمند میکند بضرورت پارسائی میکند  
 حیثیت است بزرگ حیثیت و ثمر است بزرگ ثمر حضرت خداوند تعالی این فقیر را و جمله مومنان را در حالت اختیار  
 بی انتظار توبه نصوح و رزی گردانند و همیشه توبه نصوح مستقیم دارند

چو هر بداند پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت  
 و مخالفت همه عمر پیشه شیطان و باز گشتن از راه معصیت بر راه طاعت بکرم توبه و بدعت کا آدم و اویسان  
 هر که توبه تقصیر گذشته اند اگر که نسبت خود بآدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کردند نسبت  
 خود با شیطان راست کرد اما همه عمر طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چو او که آفریده اند و از توبه  
 ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی ماسط کرده اند که آن آله شیطان است قال الله تعالی  
 توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود و هر که امید فلاح  
 دارد توبه کند و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب  
 از مغرب براید توبه را قبول است و فرمودند پیشانی توبه است و فرمودند من هر روز بنفاد توبه و تهنیت  
 و فرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گردانند بزرگواران که آنرا نوشته باشند  
 و فراموش گردانند بدست و پامی و برانجا بیکه و روی معصیت کرده باشند تا چون حق تعالی را ببیند  
 بروی هیچ گواه نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد و پیش انسان که جان بگلو رسد و بجای عروه رسد  
 و فرمودند حق تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بزرگنوار کرده باشد تا به شب توبه کند و بپذیرد  
 و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب براید و در پامی توبه

بسته گردود و فرمودند که هیچ آدمی نیست که گناهکار نیست ولیکن بهترین گناهکاران تا کتابان اند و فرمودند هر که از گناه توبه کند همچون کسی باشد که خود اصل گناه نکرده باشد و فرمودند توبه از گناه آن بود هرگز باز سر آن نرود و فرمودند روز و شب و پند و اندرز اعمال عوضه کنند هر که توبه کرده باشد بجای نرود و هر که آمرزش خواسته باشد بیاورند حقیقت توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و بان نور بیند که گناه زهر قاتل است و او بسبار خورده و بهلک نزدیک است بفرورت پشیمانی و براس در می پدید آید و آتش خوف در میان جان او افتد و غم کند که گذشته را ندارد که کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود - نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت باحق و موافقت - توبه واجب است بر همه کس در همه وقت هر که بالغ شود و کافر است بروی واجب است که از کفر توبه کند - بد آنکه توبه چون بنظر خود بود و بفرورت مقبول شود چون توبه کردی و بگوئی آن بشک مباش و سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که حسنات سیات را چنان محو کند که آب شوح بجا آید و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت یعنی تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان و دینش باشد حضرت خداوند تعالی فرمود و بفرورت من که در توبه بروی نرسند م تا جان و دینش بود - جوهر بد آنکه اسم توبه و غفور و غفور مستدعی باز گشتن از گناه و در گذر اندین از معاصی اهل عصیان و آمرزیدن ایشان است و تا جرائم و معصیان صداد نشود توبه از چه کند و مغفرت کرا و ریاید و عقوبت نسبت با چه باشد پس در حالتی که از انسان مخالفتی صداد میگردد و مستدعی هم هیچم و غفور و غفور است - اگر چه ظاهراً گناه او مخالفت می نماید اما بمقتضای خواهش اسما مطاوعه می نماید که بر می از اسما خواستی دارد و مناسب ظهور او این سر از حدیث قدسی فهم کن که لولم تند نبوا الذین یبکم و خلقت خلایق ینجون و یتغفرون فاغفر لهم و بی گناهانی غایب مقتضی عجب است و انانیت و بکم مدیت آن عصمت از گناه و سخت ترست چنانچه فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که لولم تند نبوا الذین یبکم ما هواشده من الذینب الا لا و هو العجب الا و هو العجب و هو العجب چون انسان را در گناه کردن که ترک آن واجب و بفعل آن مواخذ است خدین انشا کف عسی و عمل و دانستن اسرار اسائی حاصل می شود بنگر که در اتباع عبادت و تحصیل معارف و تندیب اخلاق و تکمیل نفس را چه معاصی و اسرار اسما می روی نماید -

جو هر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که هر در در ادوی است و در ادوی گناه نیست مگر استغفار و فرمودند هر که را نبود چیزی که صدقه بدید او استغفار گوید و مومنین و

مومنات را پس آن حدیث است و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ساعت بعثت استغفار میکرد و در روایتی هر روز هفتاد بار و در روایتی زیاده از هفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاهراً آنست که مراد کثرت استغفار و مبالغه در آنست نه خصوص این عدد و در روایت حضرت ابن عمر آمده رضی الله تعالی عنهما که ما می شنیدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم در یک مجلس پیش از آن که برخیزند میفرمودند استغفر الله الذی لا اله الا هو اکی القیوم و اتوب الیه و در روایتی استغفر الله عظیم الذی انعم و در روایتی هم آنحضرت ابن عمر را دیده که می شنیدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم را در مجلس شریف رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الغفور و بعد از آنکه گفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم تعلیم و تشریع است مراست مرحوم را تا همیشه مستغفر و تائب باشند و الا آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم معصوم و معفورانند یا این استغفار برای است میگرداند و بعضی میفرمایند که استغفار برای آن بوده تا مستغرق بین شود و نگوید و بگوید و جو در تشریت مرحوم از جناب ایشان منتفع شوند و خدا اهو اشق

جو هر بداند که کفاره هر شادی و بطر که در دنیا کرد و در بنی اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بشت بوی راحت و دنیا دل باینجا آویخته کرد و در هر بنی که کند دل از آن گسسته شود و برای اینست که در غیرت که هر بنی که کمبوسد اگر همه غاری بود که در پایی او دو کفاره گناهان او باشد و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم که بعضی از گناه آنست که جزا ندهد کفاره آن نکند و در روایتی جزا ندهد عیال و معیشت آنرا کفاره نکند و حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها سفر نمیداد که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفاره کند حضرت خداوند تعالی اندوهی در دل او نکند تا کفاره آن شود —

جو هر خوف حضرت خداوند تعالی مورث کشایش باطن است و موجب بخشایش و امان خاف مقام رب و بنی النفس عن الموی فان الجنة هی الماوی و اما کسی که نرسیده باشد از استادن بفضو پروردگار خویش و باز داشته باشد نفس از شهوت پس هر آینه بهشت همانست جایی او امیدواری سبب رنگاری و دوا می جاری لا تقنطوا من رحمة الله تا امید نشوید از رحمت خداوند تعالی

ترسان و امیدواری باش	پوسته درین دو کار می بخش
زاد و معرفت همین است	حاصل به بهشت و در بنی نیست

جو هر حضرت محبوب بجای قدسنا الله تعالی سره الغیر میفرماید که خوف چند قسم است خوف بر آ  
 گن بگاران و ترس بعبادت گذاران و خشیت بعاملان و و جها بجهان و هیت بعارفان پس  
 گن بگاران را خوف از محقه بت است و خوف عابدان از قوت ثواب عبادت است و خوف عاملان  
 از ترک خفی است و طاعت و خوف مجبان از قوت تقا و حمن است و خوف عارفان از هیت  
 و تعظیم جناب الهی است و این باشد اقسام خوف است زیرا که این خوف دائم است و دائم است و دائم است و دائم است  
 اقسام دیگر که وقت ظهور رحمت و رافت جناب الهی از میان بر می خیزد و حق رجا در باب اولیا  
 آنست که حسن ظن بضررت خداوند تعالی داشته باشد زیرا که رحمت طبع است البته تقاضا  
 حاصل مطلوب مقدرات جناب الهی در وی جاریست و اهل صفوت را اینچنین تقاضا جاریست  
 و سر و ابر کمال ولی نباشد که او به رجا بود و رجا او تقاضا بر حضرت خداوند تعالی باشد پس بهتر  
 آنست که معنی رجا و حق ولی حسن ظن باید گفت نه بخت طمع در نفع و نه بخت دفع ضرر زیرا که اهل  
 ولایت می دانند که حضرت حق تعالی جمیع مایحتاج الیه اینها را مهیا ساخته و مقرر نموده است پس  
 بسبب علم خویش از هیچ تقاضا فارغ اند پس بهتر است که رجا در حق اینها حسن ظن باید گفت نه  
 تقاضا و رجا بدون خوف صورت نذر و زیرا که شخصی که آیند وصول خیر بی دارد می نرسد از  
 فوت آن خیر و حسن ظن بضررت خداوند تعالی معرفت جمیع صفات باریست و امید رافت و  
 رحمت اوست از جهت او سبحانه و تعالی نه از جهت بنده زیرا که صفاتش محسن و کریم و جیم و لطیف  
 و رؤف است و حسن ظن بضررت حق تعالی حواله کردن مقاصد خویش بر سابقه امر عنایت  
 جناب الهیست و نظر قلب است بسوی حق تعالی بی تطیع فواید و بی تمذیب ارواح و نفوس و  
 رجا و عامه آنست که هرگاه بزرگترین اسباب مقصود مهیا باشد اسم رجا راست آید و اگر عظم  
 اسباب آن فوت شود پس نامش طمع است و ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف

بلا رجا نا امید می است از سفر الهی

جو هر حضرت شیخ سمری سقطی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش نکند و حضرت  
 سید الطائف ابوالقاسم شیخ جتیه بغدادی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش کند  
 در میان قولین بظا هر ضامی نماید لیکن ضمیمه نیست زیرا که حضرت شیخ در حق مبتدی فرموده اند و  
 مبتدی را شایسته هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا و خل عجب در طاعت نشود و حضرت سید الطائف  
 در حق منتهی فرموده اند چون یکی را حضرت خداوند تعالی بکره خویش حقیقا رانند و رانند او را شایسته که



۱۴۰۱

گناه فراموش کند زیرا که وفا جفا و خیال وفا جفا است۔

جو هر در کیمیا سعادت مذکور است که در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند از یکی عابدترین اهل روزگار گفت که نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بگو گفت نه او را نیز کشت چنانچه تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی گفت که مرا توبه بگو گفت بود و لیکن باید که از زمین خود بروی که آن جایی فساد است و بفلان جایی رود که جایی اصلاح است او رفت و میان آن دو جایی فرمان رسید فوشتگان غذا آب و حجت در وی اختلاف کردند هر یکی گفت در ولایت منست حضرت خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیوند داد و از بنی اهل اصلاح نزدیک تر یافتند بیک وجب پس فوشتگان رحمت جان او بردند

جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند که ازین است مسخ صورت مرقع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فساد و معاصی بجز توبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ندانستی و دلدانی پیدا نشود و اگر ویرانه بینی قنات قلب بر توبه بود که متنبیه و متاثر نگردد و۔

جو هر گناه دل مومن را تا رلیک میکند و اثر گناه بر توبه و خان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت حق تعالی میگردد و اندر بنجنان را مملکت و بند تانگانه ایشان زیاده شود و قنات در دل جایگزین و از معرفت و کمال محروم گرداند و برای عذاب آخرت ساخته و مهیا دارند

مشرم ندارد می گشت می کنی	تا مگر خود را چه سیه می کنی
سگ نمکند با سگ بیگمانگان	آنچه تو با حضرت شده می کنی

جو هر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم اذا رايت الله نعم علی عبدہ و هو مقيم علی معصيته فاعلم انه ليس تراجہا یعنی حضرت خداوند تعالی را که بر بنده خود انعام میفرماید و حال آنکه آن بنده بر معصیت مداومت کند است پس آنکه حضرت خداوند تعالی او را اندک اندک بخواب توبه بگرداند

جو هر اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست که توبه اندوه در جان او افتد و کما را دزاسی و گریه و تضرع باشد و هر چند این آتش سوزان تر از آتش آن در تکلیف گناهان عظیم تر و در غیر است که با تانگهان نشیند که دل او در توبه تراغمد و حلاوت معصیت رسیده باشد

تبعی بدل شود و اراکی که از این پیشانی خیزد سبب چیر تعلق دارد و مال و مافی و مستقبل حال آنکه بزرگ همه معاصی بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه غم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خداوند بظاهر و باطن عبادت کند محکم که هرگز باز بر سر عصیت نرود و در فرض تقصیر نکند و ابراد است بخاصی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تفصیر کرده جوهر حیرت و گوشت است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی می شود از جهل و نقص آدم شکوک و تعارض اوله و جزآن و حیرت محمود گاهی از توالی تجلیات و متالی بارقات ناشی می شود و گاهی از مشابه و حدت و کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه منتی را روی نماید محمود است زیرا که حیرت مبتدی مستند ماسد و راه است و حیرت منتی مستوجب استغراق فی امتدآن باعث ذوال طریقت است و این نتیجه کمال معرفت صاحب ششوی معنوی قدس سره میفرماید

کاملان که سر تحقیق آگاه اند	بیخود و حیران و مست و دالاند
نی چنان حیران که پیش سوی او است	بل چنان حیران که در و روی او است
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وین یکی را روی او خود روی او است

عرب گوید میهم است تجربه و همان حیرت و عشق است و همان مقامی است از مقامات سالکان راه اله و صاحبان آگاه و در اصطلاح خابث تعریف آن چنین کرده اند که هود و ام یخو و ثبات و طمانه میمیه آن ذائقه را گویند که از بدو خلقت در جمال لایزال حق تعالی استغرق اند و از شدت اشتغال درین حال مشابه جمال هیچ نمی دانند که حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است یا نبیا فریده و ایشانند که بملایکة عالین معروف اند و حضرت حق تعالی ایشان را سجده آدم امر فرموده جوهر بدانکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی خداوند تسلیم گفته اند و مخفی نمائند که جمال کمال ذات او تعالی استدعی حیرت است نه شک و حیرت مذموم همین شک است و حیرت پیدای می شود از معرفت و ادراک ذات شئی بخلاف شک که منشاء آن جهل و ندانند است و حیرت می باشد در حضور و شک در غیبت و تنجیر آنرا فنا صعد و میکند بسوی ذروه کنه شئی بسبب نهایت شوق بدرک آن و شک آنرا فنا می افند و چنین جهل از حقیقت شئی بسبب عدم اتفات باو

جوهر در بیان آنکه تائب با متقی برابر است در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی علیه المبارک فرمودند که تائب با متقی برابر است متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش مشرب نکرده باشد یا معصیتی بوجوب نداده باشد و تائب آنست که گدازه باشد و انابت آورده بعد از آنان

فرمودند که هر دو برابر باشند بکرم این حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و فرمودند که معصیت کرده باشد و از ان معصیت نه و نماز گرفته چون تائب شود و طاعت کند هر آئینه انسان طاعت نیز و تو را گیر و ممکن است که یک ذره از ان راحت که در طاعت یا بد آن ذره خرمینهای معاصی را بسوزد و فرمودند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آئینه حریفان و قریبانش او را فراموش نمایند و در هر شراب خورون او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خور و و آهینی انگاه باشد که او را اندک مایه سوسی در دل نده باشد و اگر تائب دل باز ان اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریبی و حریفی فراموش نتواند بود و دلیل بر صدق توبه او بر کشتن قریبان و حریفان باشد از و فرمودند هر کس بمعصیتی و فتنی مردمان بربان گیرند انگاه باشد که دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام از ان ناشیانه باز آرد و هیچکس او را بدان جرم و خیانت یاد نکند آنهمه معافی دلیل بر استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بربان ذکر نتواند کرد و نه بغیبت و فحشاء نام او بربان تواند اند اما اگر سیل باشد بدان گناه هر آئینه او را در طلب فراموش نمایند و هم بربان ذکر او بغیبت و فحشاء بربند و فرمودند که سالک چون در بیعت برستقیم شد آنچه پیش از ان کرده باشد بدان مانوسیت جوهر در مقام انابت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید تم الانابة و هی المرجع من الغفلة الى الذکر و قيل التوبة في الظاهر و الانابة في الباطن پس از توبه مقام انابت است و آن انابت باز گشتن است از غفلت بسوی ذکر و گفته اند توبه و ظاهراً و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف است و انابت رغبت پس خوف از عذاب و دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت باشد و خواجرا بود قاق قدس سره میفرماید که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میان انابت و آخر آوای پس هر که توبه کند از عقوبت او صاحب توبه است و هر که توبه کند بطبع ثواب او صواب انابت است و هر که توبه کند مراعات فراموش خداوند را او صاحب آوای است و بعضی میگویند توبه صفت مومنان است قال الله تعالی توبوا الى الله جميعاً ایها المومنون و انابت صفت اولیا قال الله تعالی و جاب و تقابل متین ابویه صفت انبیاء و مرسلان است قال الله تعالی نعم العبدان اواب جوهر در مقام غفلت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ثم الغفلة و هی ترک الشهوات پس از انابت مقام غفلت است و آن ترک شهوات اعفای است

چهره اعضا شوقی دارد و باید که نائب و منیب از شہوات ہر اعضا بازماند تا کوہ و انابت استقامت  
گیرد و در مقام عفت دراید خداوند تعالی باز وی ہر اہل عمل پذیرد  
چو ہر در مقام و برع و تقوی شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند  
ثم المورع و ہو ترک الخدورات ثم التقوی و ہو ترک الشہوات پس از عفت مقام  
مقام و برع است و آن ترک منوعات است پس تقوی است و آن ترک شہوات است حضرت  
شیخ شبلی قدس سرہ میفرمایند و برع آنست کہ ہر چیز کنی از آنکہ غافل و پراگندہ کند دل ترا از حق تعالی  
چشم زدنی و شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک کہ تشریح این رسالہ است میفرماید کہ نزدیکی  
و برع ترک چیز است کہ پوشیدہ است برو کہ حلال است یا حرام و این دو نوع است اگر صاحب دل است  
فقہی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست بہ فتوای معتقدان رود و و برع چار قسم است و برع حد  
و برع صباخان و برع متقیان و و برع صدیقان و برع عدول آنست کہ در قوی حرام و در الکتاب آن  
ضیق واجب آید و برع صباخان آنست کہ باز بودن از آنچہ احتمال تخویم بران راہ نیاید چنانکہ صدیق  
یکی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یا بد آنرا نیاید خورد زیرا کہ احتمال آن دارد کہ باقی  
یا سبب دیگر مرده باشد نہ بزخم و اختیار آنست کہ آن حرام نیست ولیکن گذاشتن آن از و برع صباخان  
اما در چیزی کہ احتمال تخویم بدان راہ نیاید گذاشتن آن از و برع موسوسان باشد چنانکہ کسی از شکار  
بازماند از بیم آنکہ شکاری از او می کہ مالک آن باشد حبس بود و ہمچنین مای کہ از دست و خریطہ صیاد  
خرید بود و بر مثل این احتمالات احتراز کردن از و سوسہ باشد اما اگر دو گوش مای حلقہ باشد قفل  
نمون اذان از و برع باشد سوم آنکہ در قوی حرام نباشد و در حلیت آن شبہ نبود ولیکن بیم آن  
باشد کہ بجرام او آید و آن ترک چیز است کہ دران باک نباشد از ترس آنچہ دران باک است  
و این و برع متقیان است و بعضی گویند کہ تمام تقوی آنست کہ بندہ در مشغال و زہد بترسد تا بدان حد  
کہ آنچہ حلال دانند از بیم آنکہ حرام باشد بگذارد چنانکہ اصلا دران باک نباشد و ترس آن نبود  
کہ دران باک بود ولیکن تناول آن برای خداوند تعالی نبود و نہ بہیت آنکہ در عبادت خداوند تعالی  
توت گیرد و باز بودن از ان و برع صدیقان است آورده اند کہ حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ  
محبوس بودند و چہ روز طعام نمیافتند زنی طعامی از وجہ ملال برای ایشان بردست یکے از  
زندانیان فرستاد ایشان آنرا نخوردند آن زن بایشان عتاب کرد و فرمودند ہذا ہم کہ از وجہ  
حلال بود ما بردست یکی از زندانیان فرستادہ بود نخوردیم و صاحب معصیل ما ہدایہ قدس سرہ فرمودند

که اصل درین بقاعده اسلام درع است و در اصل بقایه نفس است از وقوع حدیابی و درع از آنست  
دوم مقام کذب است که بقایه نفس از وقوع درعی بعد از ترک آن بی تقدیم تو چه تصور کنی و اگر  
تورع از منی قبل الوقوع فیه تقدیر کنی شک نیست که این مقام خوف تو بود از ان منی و بعضی بر  
اعتبار گفته اند که درع ترک شبهات و مفصول است قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً اگر چه ظاهر خروج و باطن  
ز خلعت داده است و تورع از منی درست نیاید الا ترک شبهه و بعضی درین اعتبار کرده اند و گفته  
که درع ترک کل است چه شاید که ظاهر و وجه شبهه در چیزی نماید و مع ذلک مختلط و متمیز بود پس حذر  
و آخر از آن یقیناً ترک کل متحقق شود و از اینجا است قول حضرت چندی بغدادی قدس سره که درع  
ترک کل است و بعضی از تشکیح تعلیم و تعریف جناب الهی نه بعلم ظاهر و وجه حمل و حرمت اشیا دانسته اند  
چنانکه بر طرف انگشت وسطی حضرت عارث بن اسد السهمی قدس سره رک بود چون دست طهارت  
شبهه داد که وی آن رنگ بر خاستی بدان تعریف حرمت طعام بدانیستی و نخوردی و حضرت سبل  
بن عبد الله تستری قدس سره میفرماید الورع اول الزهد الزهد اول التوکل التوکل اول القناعة  
والقناعة اول الرضا و حضرت الزبایر خواص قدس سره میفرماید الورع دلیل الخوف و الخوف  
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل الفهم و الفهم دلیل الحیاة و الحیاة دلیل القناعة و القناعة  
درجات بعضها فوق بعض کرده اند و مقام درع و دیگر مقامات همچنین قیاس باید کرد و چه در  
هر مقام بحسب غلبه حال بر طایفه را قدمگاهی دیگر است

چهارم در مقام محاسبه شیخ سعد الدین قدس سره در جمیع السلوک میفرماید که شیخ قطب الدین  
و شقی قدس سره بعد بیان مقام تقوی بیان مقام محاسبه نفس نیاورده شاید که محاسبه نفس را  
در تورع و تقوی داخل گردانیده و قسمی علیهم و تقصیده و شیخ ضحیه الدین ابو العجیب سرور و قلی سرور  
در آداب المریهین میفرماید که تقوی را بیان نکردند شاید که تقوی را در ورع آورده اند بلکه بعد  
درع محاسبه نفس را بیان کردند و فرمودند محاسبه نفس و محاسبه نفس و محاسبه نفس و محاسبه نفس  
و ما لها و ما علیها پس از مقام درع مقام محاسبه نفس است و آن با درجست و زیادت نفس است از نقصان نفس  
و آنچه مراد است و آنچه بر دست و گفته اند در ثوب استقامت نیاید تا تا محاسبه نفس محاسبه نباشد  
تا آن محاسبه آخر کار بد آنجا رسد که همه ما لها بماند و ما علیها بکلی نماند و محاسبه نفس نبود  
درع و تقوی میسر نشود که او عیان نفس بدست او و او کار و بین ناپسند داده و محاسبه نفس است که در ورع  
با نفس خود از قول و فعل که در وجود او حساب کند اگر غیر باشد شکر حضرت خداوند تعالی می آید و او

و از توفیق حضرت اوجماعه تعالی دانند که و ما توفیقی الا با تمسک و اگر شر باشد نفس را ملاست کند و پشیمان شود  
و زود توبه و استغفار و شغل گردد و محاسبه شب بعد استراق کند و محاسبه روز بعد از مغرب -  
چون در مقام زهد صاحب معیاج الهادی قدس سره میفرماید که زهد از جمله مقامات سنییه و مراتب  
علیه است چنانکه در جریست کسی را که زهد دادند غیر کثیر دادند و مراد از زهد معرفت رغبت است از شتاع دنیا  
و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است هر سالک طریق حق اول نفس  
بمقتضای توبه و نسیج و از غیور ط و اسیما که در مناسی و ملاهی تمیج و منع کند و مجال خطوط و شغوت بر و تنگ گرداند  
انگاه به حقه ورع و تقوی آئینه دل را از رنگ هوا بطبع روشن و صافی گرداند تا غیوریت حقیقت دنیا و  
آخرت کمایی و دروغ ناپدید و دنیا را بر صورت تمیج و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را  
بر صورت حسن و بقا ملاحظه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد تحقیق شود و هر چند نسبت منتیان  
صورت ترک و تجرید لازم حقیقت زهد نیست و لیکن نسبت به مبتدیان چون صورت ترک و تجرید لازم  
زهد است بشیر احوال و شایخ در تعریف زهد از جهت تمییز مدعیان از مضادان تمییز است بر وجود ترک  
املاک و خطوط چون قول حضرت جنید بغدادی قدس سره الزهد خلوا لایمی عن الاملاک القلوب  
عن التمتع و قول حضرت سری سطلی قدس سره الزهد ترک خطوط النفس من جمیع مافی الدنیا  
و این زهد عوام است و در مرتبه اولی و زهد خواص و در مرتبه ثانیه زهد و زهد است و معنی آن صرف رغبت  
از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و مطلع نفس است بخطوط اخروی و این یعنی فناء  
ارادت و اختیار خود را رادت و اختیار حق راست آید و زهد با خاص خواص و در مرتبه ثالث زهد با بلند است  
و آن زهد است و دنیا و آخرت با اختیار حق بعد از فناء اختیار خود و این زهد مخصوص است با بنیان خواص  
اولیا و بعضی گفته اند که زهد و زهد عدم مبالغات است نیز با زهد است استحقاق و دنیا و زهد نتیجه حکمت  
و منتهی علم و دانیست و در ازاء زهد رغبت و دنیا نتیجه جهالت و منتهی کوری و دل است و زهد نتیجه حکمت از آن  
جهت است که حکیم کسی را گویند که بنا کار را بر اساس محکم نهند و تنگ نیست که زهد بجهت اعراض از دنیا  
فانی و رغبت در آخرت باقی بنا کار خود بر قاعده استوار نهاده و شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در  
رساله کلید میفرماید ثم الزهد و هو ترک ما یشتغل عنه الله تعالی پس از تقوی مقام زهد است و آن  
ترک چیزی که شغل کند سالک را از خداوند تعالی که ما شغل کند عن الله تعالی و هو منعم و قال  
ابو یحیی بن ادم قدس سره الزهد فرض و فضل و مکرمة فالفرض فی احوال و الفضل فی کمال  
و المکرمة فی الشبهات فرمودند حضرت ابراهیم ابن ادم قدس سره زهد فرض است و فضل است

و یک مرتبه است یعنی سبب کرامت است پس فرض در حرام است که ترک آن فرض است و فضل در حلال است  
 که حلال را ترک آید اگر زیاد از لابد باشد و کرامت ترک شبهات است که شبهات را ترک آید و صاحب  
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید که روایت کرده اند از امام محمد بنعلی رضی الله تعالی عنه که از بدست نوع است  
 زهد عوام و آن ترک حرام است و زهد خواص و آن ترک فضول حلال است و زهد عارفان و آن ترک چیز است  
 که از حق تعالی بنده را مشغول کند و بعضی گویند زهد ترک حلال است از دنیا و روحی گردانیدن از دنیا و از  
 شهواتی دنیا و روحی گردانیدن از دنیا آن باشد که از دنیا بیرون رود و ولیکن آن باشد که با دنیا بیاراید  
 و مراد از دنیا بخود و بعضی گویند زهد و نوع است زهدی که مقدر بنده است و زهدیت که مقدر  
 بنده نیست اما زهدی که مقدر بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن  
 چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست و نیاز و باطن اما زهدی که مقدر بنده نیست اینست که دنیا بیرون  
 زاید بکلی سرگرد و ولیکن بنده چون زهد مقدر و بیجا آرد زهد غیر مقدر و زنی حاصل گردد و معصبت ترین کارها  
 و زین باب بیرون کردن خواست و نیاز است از دل بسیار کار بیانی اما هر دو محب باشد دنیا را و  
 باطن پس مهم آنست که خواست و نیاز از دل بیرون رود و گفته اند چون بنده بدو چیز موهبت کند یعنی  
 آنچه ندارد و طلبید آنچه دارد و دور کند خداوند تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا را از دل دور کند و کسی که  
 دست خویش از املاک هر کون خالی کند او را مقام زهد و رست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند  
 از هر آنکه طالب را غلبت است و زهد غلبت است و القدران الیکم معان ملک و نیاز حضرت سلیمان  
 علیه السلام را بود و زاهد بود پس رست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بهتر از خالی کردن  
 با وجود طلب و در دل و حضرت ذوالنون مصرنی قدس سره فرمودند علامت زاهد سه چیز است تعویق آنچه  
 و ترک طلب المقصود و الاکتفاء عند القوت بزرگی از شیخ بایزید سبطی پرسید که حد زهد بنوشها  
 چیست فرمود چون بیایم بخورم و چون بیایم بکشم آن بزرگ فرمودند و آنست که چون نیایم بکشم و چون بیایم بخورم  
 جوهر را آنکه آنچه زاهد را بآن تناعت باید کرد و در دنیا نگاه داشتن مستقبل سبب کمترین درجه  
 آنست که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوهی است و اصل حرص و ادا  
 اصل و میان آن بود که قوت ماهی با چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد  
 و اگر زیادت از یکساله نگاه دارد و زهد محم و ممانه و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم براس  
 عیال کیسار نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتند و اما برای خود تنها نگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین  
 مان خویش مرکز و تیره است و میان زهد و رغن و آنچه از آن کنند و مبین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت

و اگر در وقتیکه و باریش نخورد بکلی از درجه زنده بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار پیش نخورد  
و اگر در روزی یکبار خورد تمام تر بود و اما چون در روز دو بار خورد آن زنده نبود و یکیمیا سعادست

جو هر هم دنیا شش چیزست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و قلوبت خانه وزن و مال و جاه مهم  
اول طعامت حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند که علامت زاهدی که سینه او گشاده باشد سچیزست  
لفریق الجمع و ترک طالب المقصود و الامتیا عند الفوت و بعضی فرمایند که حد زهد آنست که چون

نیایم بخیریم و چون نیایم صبر کنیم و بعضی فرمایند که چون نیایم صبر کنیم و چون نیایم نیاز کنیم  
جو هر هر که خواهد که زنده بماند باید که از احوال سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم بداند  
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ بودی و غیر از خوا  
و آب هیچ طعامی نبودی مهم دوم عبادت زاهد را باید که یک جا زهد نباشد چون بشوید پنهان باید بود  
و اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیرانی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که باین و تسامی  
و از ارسی بود اما بیش کمترین پلاس بود و میان پشم درشت و اعلی پنبه درشت و چون نرم و بار یک شد  
زاهد نبود - یکیمیا سعادست

جو هر در ترک دنیا دوستی و نیا از جمله مملکاتست و دشمنی آن از منجیات سهر که چهل روز  
در دنیا زاهد شود و پنجاه حکمت بر دل او گشاده شود و فرمود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب  
و سلم اگر خواهی که خدا تعالی ترا دوست دارد و در دنیا زاید باش و فرمود آنحضرت صلی الله تعالی  
علیه و آله و اصحاب و سلم هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بان گویند  
گرداند و از دنیا او را سلامت بدارا سلامت بود - یکیمیا سعادست

جو هر صاحب یکیمیا و سعادت گوید هر که به ترک دنیا گوید برای انظار سخاوت یا بسببی دیگر جز  
طلب آخرت از زاهد نبود و فروفتن دنیا با آخرت هم زهدی تصعیف باشد نه زوال اهل معرفت بلکه هایت  
آن بود که آخرت را نیز از پیش بر دار و چنانکه دنیا برداشت بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد  
و هر چه جزو نیست همه در چشم خودی خیره گردد و این زاهد عارفانست و در بابا شد که این عارف چنان بود  
که انزال نگرید و بلکه می ستاند و بموضع خود می نمود و مستحقان می دید چنانکه عمر رضی الله تعالی عنه  
که مالها سر می زمین همه در دست او بود و او از ان فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها کرد که در دست  
درم یک روز خرج کرد و فرمود و اما یک درم گوشت نخورد پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست  
داشت باشد زاهد بود و دیگر کسی که صد هزار درم زاهد نبود بلکه کمال درانست که دل از دنیا گسسته بود



نماند بطلب آن مشغول باشد و نگذرخن از آن نرازد دوست دارد و دشمن چه هرگز چیزی را دشمن دارد  
هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد و کمال درانت که از هر چه جز حق تعالی است فایده بود  
یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالغزیز است کمال دنیا دوست است  
و با آن که بر آن قادر است و در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید -  
جوهر در درجات زاهد زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل او بان می نگیرد  
لیکن مجاهده و صبر می کند و این کمتر بد گویند زاهد اما راه زاهد این بود و دوم آن بود که دل بان  
نگردد اما بنده می نگیرد و زهد خود را کار می میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود  
که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کار سه نداند - درجات زهد و حق آنچه که زاهد  
برای آنست سه چیز است یکی آنکه زاهد نشود تا از عذاب آخرت برسد و این زاهد خاکلفان است و دیگر آنکه بر سه  
ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زاهد بر جا و محبت بود و این زاهد راجبان است سوم که در  
دل او نه بیم و نه خوف بود و نه امید و نه ترس بلکه دوستی حق تعالی و دنیا و آخرت هر دو از دل برشته باشد و بیگانه  
جوهر دنیا بالغیر این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دوز که معنی  
نزدیک شدن باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت و خسیس  
و ناکس درین صورت مونث ادنی است مشتق از دوز که بمعنی ناکسی و زبوننی و اللف لفظ دنیا  
بجملات اللف لفظ عقبی و فزنی و نصری و غیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسنده چرا که نخستین  
الف که بعد پای تمثانی واقع شود بشکل الف نویسنده چنانکه در علیا و غیره مکرر لفظ یحیی علیا بیایم نگارند  
جوهر ترک دنیا عبارتست از انزال محبت غیر خباب حق سبحانه و تعالی پس کسی که در دل او محبت  
جناب خداوند تعالی جایگزین چیز او را مانع یا حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او باشد و بگوید  
اگر نخستین کس مال برای ما بود یعنی جمیع کند چنانکه برای حج یا برای ایفا حق واجب چون نفقه  
عیال و امثال آن این دنیا نیست بشرطیکه محبت بان ندارد و کسی که هنوز بمقام محبت نرسیده  
و غافل است از حضرت حق تعالی اگر چه مال ندارد طالب نیاست  
جوهر در فوائد القواعد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی علیه العزیز فرمودند  
ترک دنیا آن نیست که خود را بجهنم کند مثلاً نگویند و نه دشمنانه ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و  
طعام بخورد اما آنچه میرسد و آن می دارد و جمیع کند و باو میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد و فرمودند  
که اصل دانی آنست که از دنیا بپرهیزد و فرمودند اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من

بمردمی بدبند که او عقل الناس باشد و حکم آن ایست که آن مال کسی دهند که او تا ملک دنیا باشد کیست از حاضران التماس نمود که چون آن تا ملک دنیا باشد چگونه قبول کند. فرمودند که سخن در معرفت میرود و حکم موضع معرفت است و مناسب این معنی فرمودند که دنیا زمین زر و سیم است و اسباب و غیر آن و از بزرگ روایت فرمودند که گفت است بطلنک دنیا که شکم تو دنیا می تست هر چه کمتر خوری از تارکان دنیا شای و هر چه بیشتر خوری نباشی جواب سائل نیز باین وجه می شود و هیچ مانع ترک دنیا نمی شود که قبول کند و نفس و بدست و بخواج خود صرف نکند. و بفقر و محتاجان بدید و اگر نفس خود هم آنقدر صرف کند که سرجع موقوف باشد هیچ مانع نیست و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم بابا را از آن فرمودند که در دیشی را میخیز که دند که تو دنیا و آنچه در ولایت اختیار می کنی یا آنچه در عقبی برای تو میسر کردان در پیش گفت آنچه در عقبی برای من میسر کرده اند همان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت فضل العلیقین رضی الله تعالی عنه که استین گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست فرمودند آنچه جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم فرمودند که در دیش را در میان دنیا و عقبی میخیزند و آنچه جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم فرمودند بزرگی بود وقتی معلی بر روی آب انداخته بود و نماز میکرد و می گفت خداوند اخضر از تکاب کبره می کند. اودا اذان توبه ده بمردین حال خضر حاضر شد و گفت اسی بزرگ کن که ام کبره از تکاب می کنم گفت تو درختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی که برای خدا تعالی کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد از آن آن بزرگ و بعضی ترک دنیا خضر را گفت که همچنین باش که من می باشم خضر گفت که تو چگونه می باشی آن بزرگ گفت همچنین می باشم که اگر جمله دنیا را دهند و بگویند که این را قبول کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود و این هم گویند که اگر تو قبول کنی ترا در دوزخ خواهند بردن و دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفتند بزرگ که دنیا مبعوض جناب خداوند تعالی است و چیزی که جناب خداوند تعالی او را دشمن دارد من بجا می

دوزخ قبول کنم و آئنا قبول نکنم

چو هر حضرت مولوی معنوی شیخ حلال الدین محمد رومی قاسم الله تعالی مسرور العزیز دیناوی

شریف می فرمایند

چست دنیا از خدا غافل شدن چونکه مال و ملک را از دل براند هر که از دیدار بر خوردار شد	نی قماش و نی زر و دوزخ نوزدن زان سلیمان خویش را مسکین خواند اینجهان در پیش او مردار شد
---	--

ایمان و اہل او بے حاصل اند می نماید نورنا - و نار نور بند بگلش آزا دای پسر یک دور و زے چه دنیا ساعت معنی ترک راحت گوشش کن	ہر دو اندر بیوفائی یک دل اند ور نہ دنیا کی پدھی دار الغور چند با شمی بند سیم و بند زر ہر کہ ترکش کرو اندر راحت بعد از ان جام بقا را نوش کن
---	--

و صاحب گلشن را ز قدس سرہ میفرماید ۵

اگر خواہی کہ گردی مرغ پرواز بدونان و دہم این دنیا ی غدار	جہان جیفہ پیش گر گس انداز کہ جز سگ را نشاید دوا و موار
---	---

جو ہر حدیث شریف واردست کہ جب دنیا سر بہ خطاست و ترک دنیا سر بہ عبادت است  
و دنیا جیفہ است و طالب آن سگانند و دنیا بجن مومنین ست و دشت کافرن و حضرت شیخ شبلی  
قدس سرہ میفرماید کہ اگر ما گویند کہ دنیا قبول کن والا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم دنیا  
و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرماید کہ عقل را ہزار نام ست و ہر نامی را از ان  
ہزار نام ست و اول ہزار نامے ترک دنیا ست ۵

ترک دنیا کی تر سلطان شومی جملہ در باز و فو کوں پامی رست بر کر اشتغول دنیا کردہ اند ترک دنیا در طریقت ملان	ور نہ همچون چرخ سرگردان شومی گر کفن با پیچ نگذار می روست جان او محبوب مولا کردہ اند علم است و سر سلوکش فرع آن
--	--

و در ثمرات اہمیات مذکور ست کہ حضرت شیخ بریان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ دینو لاطالب  
ریاضت می کنند و نتیجہ آن مترتب نمی شود بنا بر اینست کہ دل بکافی از دنیا منقطع نمی گردد و این  
بدان ماند کہ موشی در چاہے افتادہ باشد و جیفہ آزارناکشیدہ آب از چاہ می کشیدہ باشند و نمیتوان  
بر چاہ آب بر آید پاک از چاہ روی نماید اگر اول این جیفہ را کہ مصدر نا پاک است از چاہ بر آزند بر  
کشیدن چند و لو معدودہ آب پاک ظاہر شود ۵ خاطر کی رقم فیض پذیر و ہیات و گداز  
نقش پرانندہ ورق سادہ کتی + و میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ و ہدایاناز بگفت  
ریاضات شاقہ و تجرید و تفرد دنیا عرض کردہ حضرت ایشان اقبال نمودند و انانہا ارجاع فرمایند  
حاضر شدند و فرمودند اسی فرزند آنچه بدو عرض می کنند قبول کن کہ قبول دنیا مکمل را بعد از قبول شریعت

کمال نقصان نہ اور حسب الارشاد و اول مطرہ اچھے اختیار فرمودند بعد ازاں انظار نمودند کہ قبل ازین تسبیحات جمادات و نباتات و حیوانات بشنودمی از انکسار کہ مرکب استیعہ فانیہ و بنویہ شدم از استماع تسبیح جمادات باز ماندہ مقصود ازین بیان این بود کہ ہر گاہ در شخصی کہ تکلیف ربانی و ترغیب و مانی الثقات بدینا نمودہ باشد انقدر اثر کند آتآن را کہ بطلب نفسانی و تکلیف جسمانی اشتغال عظیم فانی نماید ثم رہ بخند ع آشنار احوال نیست دایمی بر بیگانہ

جو ہر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر دو صندوق لایمتنعان اند چنانچہ از حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول ست کہ فرمودی اگر دین و دنیا یکجا فرما دمی مرا رسیدی

ہم خدا خواہی و ہم دنیا سے دون	این خیال ست و محال ست و جنون
-------------------------------	------------------------------

جو ہر می آرند کہ چون جناب خداوند تعالیٰ دنیا را آخرید خطاب فرمود کہ اسی دنیا خدمت کن مگر کسی را کہ خدمت کر و مرا و طلب کن خدمت از کسی کہ خدمت کر و ترا و گفتہ اند کہ جملہ بدبہادر و فاجانہ جمع کر دند و کلید آن دوستی دنیا کر دند و جملہ نیکبہادر خانہ جمع کر دند و کلید آن دشمنی دنیا کر دند جو ہر اہل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانی را برابری مال از دست میدہند و امید اند کہ مال بے عمر بکار نہ آید و عمر از مال بخی افراید تمام عمر در جمع و محبت و طلب آن صرف می کنند و آخر می گذارند و بجای آن حسرت و ندامت می برند عاقل رنج از بیاہی چیزی برد کہ چون بدست آید با و جاندا و از آن تمتع بردارند و آنکہ محنت بسیار کند تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگر می سپارد و حسرت آن بل فراد جو ہر دنیا پا بچانہ آدہم ست چون آدہم گندم خور و ذجابت انشانی پیش آمد فرمان رسید کہ بہشت جاے آن نیست در دنیا باید رفت -

جو ہر حضرت را بعدہ مناجات کر دی و گفتی الہی مرا از دنیا ہر چه قسمت کر دہ بشمار خود دہ و ہر چه در آخرت نصیب رابعہ کر دہ بدوستان خود دہ و رابعہ را در دنیا اندو تو عکس را پس و اندر آخرت نام تو یادگار پس

سہم ہر شیخ سعد الدین قدس سرہ و در مجمع السلوک میفرماید کہ در خبر ست کہ علما امینان رسول اند ما و ام کہ در دنیا در نیاند و خود را بحیث و جمع آن نیالایند و چون در دنیا دیارند و دوست و جمع آن نیالایند و در دنیا نشانی در دین خود یعنی دین ازیشان نگیرید و صحبت نشان نشینید و حضرت سفیان الثوری رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ در عمر خویش قدوہ اہل شریعت بودند میفرماید

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و در رزق قیامت آواز نماند که با اهل  
 قیامت این آن مردوست چه بکند خداوند تعالی آن را زنده بود این مرد و او را بدوستی گرفته بود -  
 جوهر را باب کمال که اشارت بر ترک ناموس کرده اند برای آنست که اصل مناسبت فاسده  
 و عقائد باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و مجایب ازین اقوالی را باب مناصب  
 و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاه است  
 جوهر در مقام فقر صاحب معراج الهیایه قدس سره میفرماید که سالک طریق حقیقت بمقام  
 فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام نه چه اول تا رغبت او از دنیا  
 منصرف نگردد و عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیایا اگر چه هیچ ملک ندارد  
 عاریت و مجاز بود چه فقرا احمی و سیمی و حقیقتی است امش عدم تملک با وجود رغبت و بر ششم ملک  
 با وجود زهد و تحقیقش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله انشیاء و تعرف و ملکیت  
 مالک الملک بینند امکان حواله مالکیت با غیره و اندازند فقر ایشان صفت ذاتی بود که وجود اسباب  
 و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک  
 آن برمی دارند و مترسمان بحدوث اسباب متغیر نشوند و اهل تصوف و فضیلت فقر و غنا سخن را ندانند  
 و مذنب صحیح آنست که نسبت به مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت بانستیان هر دو متساوی  
 چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقرا و محقق چند طائفه اند طائفه  
 دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نمینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید انبار کنند  
 و بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه ایشان  
 صا در غلو از خود نمینند و چشم عوض بران نگذارند و طائفه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن  
 خود نمینند و جلیر الطفت و فضل او سبحانه شمارند و طائفه باین اوصاف ذات و هستی خود را  
 از آن خود نمینند ایشان را نه ذات بود و نه صفت نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این  
 وصف که هیچ ندارند هم ندارند درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یتحتاج الی الله چه محتاج  
 صفت محتاج بود و قانم بذات او و اینجانه ذات است و نه صفت همانا الفقیر مخیر است اشارت  
 باین معنی است و این فقریت که بعضی صوفیه و را این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب  
 این فقر را در و کون هیچ کس نشنا صدک جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی غیور است  
 خواص اولیا و خود را از نظر اغیار مستور دارد و تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند و هیچ طلب رسیدن و تقوی

قدس سره در رساله میفرماید ثم الفقر وهو عدم الاملاك وتخليه القلب عما خلت عنه اليد  
پس از ازاوت مقام فقر است و آن نابودن املاک است که انفق من لاشئ له و خالی شدن دل  
از آنکه خالی شده است از وی دست و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید اگر دست از املاک  
خالی شده است لیکن دل از طلب وی خالی نشده او را مقام فقر نبود زیرا که طالب بر چیزی باطلوب  
خودست بکلم طلب اگر چه آنرا نیاید حضرت نبیل قدس سره فرمودند فقیر آنست که او را غنا نبود مگر بچشم  
و حضرت نورسی قدس سره فرمودند فقر آنست که نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بدل نباید  
و حضرت عبداللہ انصاری قدس سره میفرماید که فقر سه وجه است اضطرابی و احتیاری و حقیقی  
اضطرابی نیز بر سه وجه است کفارتی و عقوبتی و تطبیعی نشان کفارتی صبر است و نشان عقوبتی  
اضطراب و نشان تطبیعی شکایت و فقر احتیاری نیز بر سه وجه است در بختی و قربتی و کرامتی نشان  
در بختی قناعت است و نشان قربتی رضا است و نشان کرامتی ایثار است و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است  
روی حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق تعالی برداشتن و هر چه درون حق تعالی است  
آنرا پشت دادن و حضرت ابن حلال قدس سره فرمودند فقر آنست که تر نباشد و چون باشد هم ترا  
نباشد یعنی تا نباشد ترا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر موجود اعتماد نباشد تا حال وجود و حال  
عدم یکسان نباشد پس فقر عبارت از نیستی است که گفته اند اگر چند سره موسی از دنیا و ملک فقیر شد  
فقر وی تمام نبود و آنچه گفته اند از اتم الفقر یعنی لا حول و لا قوة و آنچه گفته اند هو الله یعنی  
الا الله و مقام نبوت جامع است م جمیع مقامات را با این همه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه  
و آله و صحابه و سلم افتخار بفقیر کردند و فرمودند الفقر فخر می معلوم شد که فقر برتر است از دنیا و جاه  
زهد که مجر و ترک خطوط فانی است بر امید یافت نعمت و خطوط باقی و این را اهل معرفت بیع و

و شد و اسلم گویند

جوهر در فقر روزی رؤسای قریش در مجلس شریف علی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و صحابه و سلم حاضر بودند و نزد ایشان فقر آنست صورت مصاحبت و احوال می نمود  
رؤسای قریش ناخوش شده عرض کردند که ما را از ایشان ننگ می آید و می طلعت با ایشان نواز  
می ناپد اگر ایشان از وصیت دور شوند ما و امثال ما بیایند و ایمان آرند فرمان رسید دو مکن کسانی را  
که پرور و گران خود را در با ما و و شبانگاه میخوانند یا پیغام کردند که اگر ایشان دور نشوند با ما و مجلس نشاند  
فرمان رسید که عیس بن مخزوم را با کسانی که پرور و گران خود را در با ما و و شبانگاه میخوانند یا پیغام کردند

که در حضور ما برایشان توبه نشود بلکه توبه بسوی ما رود و فرمان رسید که تجاوز نکنند. و چشم تو از دیدن روی درویشان اگر چه نزدیک خلق درویشانند لیکن نزد من تو انگار ایشانند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و اهل و عیال و علم غفلت فقر را ملاحظه نمودند و فرمودند خداوند ادرجیات و رحمت مسکین با ششم و هفتم من نیز در مرمره مساکن بود سه دولت فقر خدا یا همین ارزانی دارد که این کرامت بسبب شست درویشان جوهر حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند الامن عوف الله تعالی لم یکن له فاقه و لا وحشته بعضی میفرمایند که لم یکن له فاقه اشاره است بر آنکه او اتم الفقر خوانند و لم یکن له وحشته اشاره است بر کمال افس و نهیضا

جوهر فقر عبارت از فانی شدن است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است و آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک با کمالیه فانی فی الله شود بختی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعد هم اصلی ذاتی را راجع گردانست و شخصی و ازینجت فرموده اند که او اتم الفقر خوانند زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینها فی امتیاز است انجائی ندارد و مجمع اضداد و تعانی اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد عظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خوانند و باشد و هر چه در تعامت موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق حال کالشجر فی النواة و مجموع عالم تفصیل این مرتبه اند و بیچ شش بیرون ازین مرتبه نیست و این مرتبه غیر از انسان کامل هیچ موجود دیگر را میسر نیست و ازین جهت است که انسان کامل اکمل همه موجودات و سبب ایجاد عالم

جوهر حدیثی که روایت کرده اند بعضی اهل تصوف از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و عیال و سلم الفقر فرمودی و معنی آن ثابت است چنانکه در خبر صحیح ثابت است که نعمتا گردانید مرا میان آنکه باشم من نبی ملک یا نبی فقیه پس اختیار کردم که نبی فقیه باشم و اکثران بدون فقر فقر موجب باین وجه نمودند که فقر با قناعت و رضا لازم است و آن موجب وصول بر ارباب رفیع است و مانع است در اکثر از حظوظ نفسانیة بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبه و موقع است در حظوظ نفسانیة و ثواب فقر بیشتر است از ثواب اغنیاء که فقرا داخل شوند جنت را قبل اغنیاء اگر چه در اعمال مساوی باشند اینک گفته اکثر می است زیرا که اگر شخص را بخوابش حق تعالی بطلب از وی و یا باطل طلب او رود امر الی طلب ملک و غنا رسید او را بچه مانع نیست از رسیدن بمقامات علیه و این فضل که بر این غنی حاصل است نیست بر آن فقرا که باین مرتبه رسیدند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام

ملک و غنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنا بیچ ضرر بمقام ایشان نگرند و از حضرت سلیمان که دعا کرده بود  
 بهای یافت ملک چنین که غیر را سزاوار نباشد بامر الهی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرمودند بران و خصوصاً  
 پس دین طلب بعد متمثل امر الهی بودند و ما جو خواهند شد بدین طلب و همچنین بعضی عارفان که اغنیا  
 بودند و غنا با ایشان ضرر رسانید و مقامات ایشان - مقام عبودیت فوق همه مقامات و ولایت است  
 و آن استیفاء حقوق عبودیت است و صاحب این مقام نمی بیند چیزی را در ملک خود زیرا که عباد ملک  
 نمی تواند شد و همه شیایا ملک جناب حق سبحانه و تعالی می بیند و خود تصرف نمی کند مگر بامر سید خود و بوجهی  
 ترک نمیکند حتی از حقوق عبودیت و این مقام محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم آنسر و عالم  
 علیه السلام عهد مجمل بود و جناب خداوند تعالی تعبیر فرموده است از انجناب و عالم علیه السلام علیه  
 و عبودیت را فقر و دولت را نعمت پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند و کل حال و ذلیل می بیند  
 خود را این بدی الله و این فقر و دولت همین غرت و است و موجب رفعت عظیمه است لهذا فرمود که فقر خیر است  
 و این مختار علیه السلام ظاهر شد و بر و قیاست بر همه کسان و ازین فقر سید الاولین و الاخرین است  
 صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم و همه ما را باتباع او شدند - مگر العلماء و نبوی صلی  
 جوهر صاحب خواند انوار و قدس سره میفرماید که سخن در معامله فقر افتاد و چون بشر اسد ایشان  
 حضرت سلطان المشایخ قیسانند تعالی بسره الغریز فرمودند که شیخ بدرالدین اجماعی یکی را انتظار بنج  
 دادند و فرمودند که این را بیاورید و انداخته و بش بعد از آن فرمودند که درویشان فروشی التماس کردند که  
 در ویرانه فروختن چلو نه باشد فرمودند که بماند باز نیازی بهربانی که بدهند بفروشی  
 جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه بهید الله احرار قدس سره و معنی آیه یا ایها الناس  
 انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق سبحانه اند و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میداند  
 که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب و نبوی محتاج خواهد بود لاجرم حال قیومت خود را  
 از مظار اشراف نامهر گردانیدند آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانه باشد از وجه

### قیومیت و حق تعالی شان

جوهر فقر اینست که شیخ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانند که فقر و محتاج شوند با اعتبار آنکه هر چیز  
 مسمی است پس عامه انسان محبوب اند با شیا از حق و این فقر اسادات می بینند ایشانرا مظهر حق  
 که بکنی و است درین اشیا برای عباد خود پس این فقیر و احمیل خود دوسوی سمع و بصیر هم مستحق نیست  
 که بکنی چه سمع و بصیر منظر اند و همچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق است و این حال حق است و



فقر آنست که محتاج به رشتی باشد و بسوی خود کسی را محتاج ندیند که خود را عید می بیند و کامل است و عیوب است پس این فقر اسنی و اعظم حال است از حالات بایزید سوال کردنا از حق یا ذوالا تقرب الیک بچیز قرب حاصل کنم بتو ای الله تعالی در جواب فرمود یا لذله و الا فقار تقرب حاصل کن بملت و افتقار یعنی خود پیش بر خلقی ذلیل و خوار باش و خود را در هذ حال مفتقر بسوی حق دان بر مظهر که حق ظاهر می شود - شرح مفتوی

چو بهر سه جلد ما و من بر پیش او نهید و مالک ملک اوست ملک او را و هدیه یعنی جلد انبیا سلیم اوستی چنانکه بکنید که او مالک همه کائنات است و شما فقیه هستید اصلاً شما مالک نیست چنانکه الله تعالی میفرماید و انتم الفقراء الیه الله تعالی شیخ ابو یزید را می پرسد و فرمود متقرب شو بسوی من بآن چیز که نزد من نیست ابو یزید قدس سره عرض کرد که چه چیز است که نزد تو نیست ای الله فرمود که ذلت و افتقار است که نزد من نیست متقرب شو بذلت و افتقار پس کمال ولی آنست که خود را فقیر الی الله اند و هر همه اوقات و این فقر را نصب العین دارد و کجب ظاهر و مفتقر است بانبیا و اجداد از ذات چنانکه محتاج است بسطآن و اسوال و لباس و غیر آن و یاد احوال و ذوات چنانکه مفتقر است بسوی قوی خود پس ذلت ولی این فقر را فقر بسوی حق داند و مشهود می باشد که اینهمه محتاج الیه می نماید همه بظاهر حق اند و این حاجت که هست بسوی ظاهر است بسوی مظاهر و شیخ اکبر فرموده که اولیا الله اند و آنها کسانی که محتاج می شوند بسوی هر نفسی من حیث انما آن فی عین می باشد است چه شرف است آسمانی است از آنکه مفتقر شود احدی بسوی غیر الله و الله تعالی خبر داده است که همه افراد انسان فقیر و محتاج اند بسوی الله علی الاطلاق بلا تخصیص پس دستم که حق ظاهر است و صورت هر نفسی مختار الیه است و اکثر ناس محبوب اند بانبیا و مفتقر الیه الله تعالی و گمان می برند که ما هم محبوس بنیر الله تعالی و این میدان که اولیا الله اند می بینند انبیا را مظهر حق و حق متجلی شده است و در آن مظهر برای عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوی الله و احتیاج بسوی انبیا پس چه لطیف است سر بیان حق در موجودات و در بیان بعضی در بعضی الله تعالی میفرماید و ما خلقت اکبر و الانس الایعبدون نه پیدا کردم جن و انسان را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند پیش من و ذلیل حاصل نمی شود مگر آنکه داند معرفت شود و مراد به انبیا پس متذلل شوند مرا که ظاهر من متذلل شوند مظهر را و فقیر آنست که متذلل شود بسوی هر رشتی تا این که بگوید خود و نه مفتقر شود بسوی دمی هیچ چیز و هیچ احد در مشهود می پس این اسنی حالات است و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجه آخر فرموده گفته که فقر و حاجت و ذلت صفت ذاتیه است انسان را و انسان بهر وجه فقیرست بهیچ وجهی  
در نظام هر که ظاهر شود و فرموده که غنی صفت حق است و انسان موصوف نمی شود اصلاً چه الله تعالی صاحب  
ایشان در احوال اعیان بعضی شایه اگر داند پس ناچارست که آن اشیاء استعمال نماید پس سولی این اشیاء  
فقیر و محتاج است و او را غنا نیست بهر حال پس او فقیرست بهر وجه بهیچ وجهی الله - همه کائنات ملک الله است  
و انسان بهر وجه فقیر و ذلیل است و این مشهودست هر عارف را پس می باید انسان را که هر چه مسلم دارد  
بهیچ وجه خود را خلیفه داند و تصرف کند به وجه خلافت نه به وجه آنکه ملک خود داند که منافعی معرفت نشود  
و حق است لیکن بوجهی که شرح شریف بآن اذن داده است - شرح ششمی منوی

جوهر در ویش بافتح بمعنی خواننده از درگاه و این در اصل در ویز بود و از ایشان معجز بود که در ویز بود  
در اصل در ویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از در نامی آویز و یعنی در بار را میگیرد و بسازد  
گدا را در ویش گفته و بعضی محققین نوشته اند که در ویش در اصل در ویز بود و بیان با واد و قلب مکانی  
کردند و در ویز شد بعد از ایشان بدل کردند و یوز صیغه امر است از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن است  
این وجه آخرین مستفادست از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مویده و مریده و  
سراج و چون اطلاق این لفظ بر خدا رسید گمان گوشت نشین صادق نمی آید و زیان نمی نماید لهذا فقیر  
صاحب معرفت بجهت تمیز در ویش بضم دال باید گفت در ویش صورت مرکب باشد از در که بمعنی وارد است  
و ویش که در اصل ویش بود و در ویش ویش که کلمه تشبیه است چنانکه سار و یا علییه هر بعد و او را کسر داده  
الف را بقاعده املای می مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه نوشته فقیر و لغت بدعای در ویش  
از قوانین فارسیه استخراج نموده - چنین مذکورست در غیاث اللغات -

جوهر در ویش باصطلاح این طائفه علیه آنست که در پر تو نور تجلی نیست گفته و در نما از خودی

عین بقا بحق یافته

جوهر در بیان آنکه فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلک قدس سره  
میفرماید که فقیر صابر نزد یک شیخ صبیح بغدادی و خواص و ابوالنجیب سرودی و شبیه علماء فاضلترست  
از غنی شاکر و علامت آن فقیر آنست که از زوال فقر چنان تبرکد که غنی از زوال غنا تا دلیل بر آنکه فقیر یا  
بر غنی نمیشدست قوله تعالی المحمد صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و اصبر نفسك مع الذين  
یحسبون بحکم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این امر از جهت فقر او بود و حاجی دیگر فرموده و لا  
تقلد الذين یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این نیز از بهر جان فقر او بود و وجه

مشهورست بدخلف فقرا و امتی ایمنه قبل الاغنیاء بنصف یوم و ذلک خمساً سه عام و در حدیثی بابین  
 خریفاً و انابین خریفاً چهل سال مرادست و مراد ازین تقدم تقدم دوشین حریفست بر تو نگر حریف و  
 تقدم پانصد سال تقدم دوشین زابست بر تو نگر حریف و نیز در خبرست که جبرئیل علیها السلام بجنود حضرت  
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم عرض کرد که خداوند تعالی سلام میسراند و میفرماید که این  
 کوچه را از گروانم و با شما باشند فرمودند و دنیا سراسی کسیست که او را مرا نباشد و مال کسیست که او را مال نباشد  
 آنرا کسی جمع کند که عقل ندارد و در خبرست که آخر پیغمبران که در پشت سر و حضرت سلیمان بن دلو و اناب  
 مالک او و آخر یاران من که در پشت سر و در عباد الرحمن بن عوفست برای تو نگر می او و در خبرست از اینست  
 که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد  
 مبتلا گرداند و چون بدوستی کامل او را دوست دارد او را سزا گیرد یعنی او را نازل کند و روز مال و  
 مردی بخدمت حضرت ابراهیم اجم قس مرده نه برادر مرده آورد قبول نکردند و فرمودند بیخوابی که نام من  
 از دیوان درویشان پاک کنی اهل تصوف میفرمایند معراج الفقیه فی لبایة الفاقة فقر سر می زان سر است  
 در ملک و ملکوت هر چه بود در نظر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم در شب معراج  
 نهادند بگویند چشم نگار نیستند و فرمودند الفقر فقر می اگر امر و زانچه مرده و فرعون را دادند ترا نهند و زیر  
 این مری دان نه بینی که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم از شب معراج باز آمدند  
 در خانه فوت یک روز بنود این عطا قدس سره گفت تو نگر شاگرد فاضل ترا زور ویش صابره حضرت جنید  
 بغدادی قدس سره این عطا را برای این دعا و دیگر وند پس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال و  
 زان عقل چاره ده سال و رجوع کرد به فیصل دوشین صابره بر تو نگر شاگرد و خبرست که درویشان پیش حضرت  
 سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم نهالیدند از سبقت تو نگران بخرات و صدقات و حج و غیره پس  
 حضرت مرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم ایشان را کلمات آموختند و تسبیح و فرمودند که  
 ایشان بدان پیش از آن یا نه که تو نگران یافته اند پس تو نگران نیز کلمات آموختند پس درویشان  
 بجنود حضرت مرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم باز گفتند حضرت مرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و صحابه وسلم فرمودند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و روایتست از انس بن مالک  
 که درویشان رسول فرستادند بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم و آن رسول  
 التماس کرد که درویشان عرض میکنند که تو نگران در پشت سر و نکر حج میکنند و ما نمی توانیم و عمره می کنند  
 و ما نمی توانیم و چون بجای نهند ما لایمی خود خرج می کنند فرمودند که درویشان را از من برسان که بر کراشما صابره

و ثواب امید دارد و او را سه خصلت باشد که تو نگران را نبود اما یک خصلت آنکه در پشت غرغماست که اهل بهشت  
 در آن همچنان نگرند که اهل زمین در شاگردان آسمان و در سالن در نزد دیگر پیغمبر و در پیش باشند و در پیش یا مؤمن  
 و در پیش و دوم آنکه در ویشان پیش از تو نگران پنجم روز و آن پانصد سال باشد و پشت روید سوم آنکه چون  
 تو نگران همان اندک گویند و در ویش هم گویند تو نگرد و ویش زبده اگر چه ده هزار درم در آن نفقه کند همچنین هم کار  
 نیک و این دلیل است بر آنکه آنچه فرمودند و یک فضل اندک یوتیمه من ایشان بدان زیادت ثواب و در ویشان  
 خواست بر ذکر کنانی ترجمه الاحیاء و درین جواب محل نظر است زیرا که جوابی ظاهر با تکلف است اولی آنست  
 که بگویم و یک فضل اندک یوتیمه من ایشان و اندک بیوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحاتی که شما  
 می گفتید ایشان هم میگویند فضل خداوند تعالی است و ازین فضل غنی بر فقیر نباید زیرا که در گفتن تسبیحات  
 فریقین برابرند و آنچه در حدیث است الیها العلیا خیر من الیها السفلی یعنی دست برتر که دست دهنده است  
 بهتر است از دست فروتر که آن دست مستانده است علی ما و در فی تمهید بنا حیث والیها العلیا  
 بی المنقعه والیها السفلی بی السائله پس محتقان میفرمایند که بهتری دست معطی نه بدین وجه است که  
 و می غنی است مال سید بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید و بعفت فقر خود را می آید پس چنین  
 حدیث که در فضیلت سخا و عطایست دلیل است بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا نشان بوجود است  
 و غنا را و با بسا نیست ذاتی است بزرگی فرماید که اگر اغنیای صاحب مدقه باشد غنا را صاحب مدیق باشند  
 و صدقه هرگز با مدیق نباشد پس هر که فضل غنی و اتفاق و عطا را بر فقر سبب سخا و عطا چنان بود که کسی فضل آید  
 معصیت را بطاعت با عطا فضل آید و توبه را فضل است از به ترک معصیتی که مذموم است نه با عطا نفس معصیت  
 همچنین فضل اتفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مال است که شغل است مرئیه را از عطا و توبه تعالی و در خانه  
 جلای مذکور است که صاحب کشف المحجوب قس من سره میفرماید که بدو علیا بد فقیر است زیرا که بد فقیر بدی است  
 من الله تعالی است و زکوة حق فقیر است و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند که بد فقیر معطی است زیرا که معطی  
 ثواب است و آن باقی است پس علیا بد اخذ است و بد معطی بد سفلی باشد زیرا که فانی میدهد و در ویش قانع  
 فاضلتر از تو نگرد و در ویش مسک با غنیه تو نگردی که مال خود و زخیرات نفقه کند فاضل تر از در ویش حریص بود  
 اما تو نگردی که حال تنگ گیر و اگر چه در مباح باشد فاضلتر از در ویش قانع نباشد.

چو هر و صدق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که صدق از جمله کلام اخلاق است و  
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه قالد و صاحب و علم بر آن تحریص فرمودند علیکم بالصديق فانه يهدی  
 الی الجنة و مراد از صدق فضیلتی است راسخ و نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق مراد و عین است

او کند اقوالش موافق نیات باشد و افعالش مطابق احوال آنچه گفته نماید باشد. و لازم نبود آنچه گفته باشد نماید چه ممکن است حقیقت اخلاص بر کلمات بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریاض ممکن است چه ریاض اطهار خیر است و در نظر غیر شاید که در آن اطهار صادق بود لیکن مخلص نباشد و تحقیقت صدق اصلی است که در فرع علم احوال و اخلاق پسندیده از آن متفرع و منشعب اند و صدق درجه ثانی نبوت است جمله سعادت دینی و دنیوی استیلا از دواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که عامل نقطه نبوت گشتی و نتیجه بنا عیب محمول بر پیوستی پس بنا بر همین خیرات بر قاعده صدق بود از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص تیغ فرق است فرمودند علی الصدق اصل و هو الاول و الا اخلاص فرع و هو تابع و هرگاه که نفسی بکمال صدق متعلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او بیکدیگر متساوی شوند اهم صدیقی بر او افتد و در فرع اخلاق حسنه از وی منشعب گردد اصول صفات و سیمیه از متفرع شود صدق مدیث پدید آید و کذب و افتراء و یتمان بر خیزد و انصاف روی نماید و دعوی متواری شود و وفا بجای اخلاص و دعا بایستد و وفاق بجای نفاق نبینند. فرعش بصفا و خبیات با مانع مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف بر خیزد و علامت صادق آنست که اگر نقد بر او سر او علانیه گردد و در وطن عالم بلباب بر حال او مطلع شوند متغیر و غیر متغیر نگردد و علامت صدق مجتنبش آنکه دعوی محبت برود و شوال آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه بر عکس این بود و صادق کسی را گویند که او راست بود و در اقوال خویش و صدیق کسی را گویند که او راست بود و جمیع اقوال و افعال و احوال -

جوهر در مقام صدق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ثم الصدق و هو استواء السر و العلانیه و ذلک بالاستقامه مع الله تعالی ظاهر و باطنا سر و علانیا پس از مقام فقر صدق است و آن برابر کردن است نهان و آشکارا و این برابری کردن بسبب استقامت یا فتن یا خداند تعالی ظاهر و باطن نهان و آشکارا یعنی بر کردار ظاهر و باطن با حق تعالی استقامت بود که جز حق تعالی در خطر نگیرد و برابر کردن نهان و آشکارا و سلم شود -

جوهر در مقام صبر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ثم الصبر هو ترک الشک و الی غیر الله تعالی پس از تقصیر مقام صبر است و آن ترک گناه کردن است بسوی غیر الله تعالی و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که درین اشارت سنت که اگر این گناه بنده را با خداوند تعالی افتد آنرا شکایت نگویند بلکه اظهار عجز و بیچارگی خود است و نه یعنی در شرع محمود است حضرت سهل عبده الله تشریح قدس سره میفرماید الصبر ان تقابل بالفرج من الله تعالی صبر بشرط بودن کشادگی از حق تعالی

به ان معنی که ناله و قال الله تعالی والصابرین فی الباساء والضراء وحمین الباس وللمک الذین  
 صدقوا اولئک هم المتقون باس و مصیبت است و ضرر و رویشی است و حین الباس هنگام کارزار یعنی  
 صبر کنندگان دین حالتها ایشان صادقانه و ایشان متقیان و در خبر است که الا ایمان نصفان نصفه شک  
 و نصفه صبر یعنی موجب ایمان و نیمه است نمی شکر و نعمت و نمی صبر و بلا اگر بنده شکر و نعمت کرد و صبر و  
 بلا بداند آنجا ایمان و توحید است و اگر دعوی ایمان و توحید یعنی و این بر دو تیه بینی بدانکه آنجا دعوی مجرد است  
 و دعوی مجرد بی گواه معلوم است و از اهل الیقین است الله الغالب کرم الله تعالی و چه منقول است الصبر  
 من الایمان بمنزله الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است از تن و تن سبب سر چه بود چنان  
 ایمان سبب صبر -

صبر سه قسم است یکی صبر از ایمان و ایمان دوم صبر بر طاعت و عبادت که نفس را و شوال است  
 سوم بر مصائب و این از آن هر دو عظیم القدر است مردی است که روزی سختی حضرت خداوند تعالی بفرماید  
 کسانے که بیامانند که ده بود و ایشان صبر کرده اند من شرم میدارم که بر ایشان دیوان عمل نفر کنم  
 یا میزان حساب بر پا کنم -

چو هر در بخت الاسرار مذکور است که سوال کرده از حضرت غوث الثقلین از صبر فرموده صبر عبارت  
 از استادن و ساکن شدن بر آنمایش و بلا بحسن ادب و ثبات نمودن با خدا. ای تعالی با چنین تلمیحی قصار  
 او سبحانه لعل کردن بر کتاب و سنت و صبر چه قسم است صبر بر آن ثبات است بر او امر الهی و بانان  
 از انجایی او تعالی و صبر مع الله و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جریان قضا و فعل در  
 حق بنده و ظاهر کردن غنا با وجود فقر بے ترش روی و صبر علی الله و آن عبارت است از ایمان بنده  
 بسوی و عده حق تعالی در برابر و میر از دار دنیا بسوی عقبی سهل است بر مومن و بعد از خلق بواسطه  
 حق سخت تر است و میر کردن از نفس بسوی حق سخت تر است و هم صبر مع الله سخت تر است و فقیر صابر  
 بهتر است از غنی شاکر و فقیر شاکر بهتر است از هر دو و فقیر صابر و شاکر بهتر است از همه و امتحان نمی گشت  
 و بلا نمی فرستد مگر کسی را که می شناسد او را -

چو هر صاحب مصیبت الهیة میفرماید که معنی صبر در عفو صبر نیست از امر الهی عنه با ربط  
 کاره بر کرده و ماسوره و انکسایات این مقام بعد از مقام فقر از آن اتفاق افتاد که از جمله انواع صبر است  
 بر فقر است هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا و اندک نتیجه معضا و قدر الهی و حاصل از اوست و اختیار حق  
 پس از آن جمله شکار بود بران صبر کنند و اگر از جمله ملاذ و محاب بود بران شکر گوید و صبر سه نوع است نخست

و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد و دوم صبر بر مکر و ده و صبر از مراد دو گونه است اول  
و نفل فرض صبر است از محو یا تخریب که نفس بدان متشوق بود و نفل صبر بر سکاره چون شجاعت و زیادت  
قول و فعلی چه ترک آن از قبیل سختی است و صبر بر مکر و ده هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبر است بر  
اداء فرائض عبادات از مصلوّه و صوم و زکوة و حج و نفل با انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات  
و صبر بر اعانت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر جمول و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر انعامی  
آن و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر نعمت تا در مناسبت صرف نشود و دشواری صبر بر بلا یا  
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و دشواری صبر بر مصیبت باشد سمیل بن عبد الله قدس سره گوید: الصبر  
على العافية اشهد من الصبر على البلاء و صبر نفس را صبر فی الله خوانند اما صبر قلب هم بر دو گونه است  
صبر بر مکر و ده و صبر از مراد اما صبر بر مکر و ده یا بر دوام مراقبه و ذکر الله تعالی و آنرا صبر علی الله گویند  
یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بدین و سیاست او و آنرا هم صبر می‌خوانند و ازین صبر متذکر صبر بر  
اول تبه المشتقین فرق است چه صبر بر اول همچون صبر علی الله نیست یا دل بود که هنوز از شاکیه میل بعالم  
نفس و متابعت هوا صافی نشده باشد و صبر بر دوم نسبت با ولی که بکلی متوجه بعالم قدس گشته باشد و خواب که غفلت  
بیشتر است که حجاب دوام شایده است از پیش بر دارد و اشارت علم با بقا و رابطه حیات کماله که مرکب کمالیت است  
بر تدبیر مصالح نفس صبر نماید اما صبر از مراد نسبت بعبار اول و دوم از مخالفت نفس و هوا بود آنرا هم صبر  
گویند و نسبت با صابر سوم صبر از مراد و اتم صابر و مکاشفه بود آنرا صبر عن الله خوانند  
جوهر بحر العلوم مولانا عبد الله العلی قدس سره میفرماید که صبر عبارتست از ترک شکوی و حصول  
ریح بسوی غیر الله تعالی اما شکوی بسوی الله تعالی مانع صبر نیست بلکه ترک شکوی بسوی او سبب  
مقاومت با جناب الهی است و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس ریح شفته به نعمت شده پس  
غضب مشوب بر حمت شده و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که کسی که در ریح این نعمت داند که آن  
ریح مشوب با آن نعمت است او شاکر است نه صابر که او ریح را ریح نمیداند چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی  
الله عنه و بر ریح که رسید تشکر میکرد و فرمودند شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالی منافی صبر و تقوا  
نیست زیرا که الله تعالی در حق حضرت ایوب علیه السلام فرمود و انا وجدناه صابرا به رشتیکه یا قم  
ایوب را صابر با وجود آنکه شکوی مرض خود بسوی الله تعالی کرده بود

جوهر شخصی از حضرت شبلی قدس سره پرسید که کدام صبر از دست پر صابرین فرمودند صبر فی الله  
سائل گفت لا فرمودند صبر بر الله گفت لا فرمودند صبر مع الله گفت لا فرمودند پس کدام صبر است

سائل گفت صبر عن الله شیخ فیل نوره زودند و فوق سهر صبر تا صبر بماند است چه حصول آن متعالی القنا  
تعلق دارد و هرگاه که بنده از خود فانی و بقی باقی گشت صبر او بل همه اوصافش بحق تعالی بود و انشأست  
منشأ صبر بیشتر آنست که بصبر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضی است الصبر حبس النفس علی المکروه  
و حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بود نه بنظر فرج چنانکه فرج منافی صبر است صعبان  
جوهر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن صبرست بر اطراق بصیرت از تحریف نظر  
در مشاهده جمال انزلی و انظار روح در مطاوعی حیا رعایت ادب شهود و این صبر صبر مع الله خوانند  
دوم صبر انفراد و آن صبرست از اکتحال بصیرت بنور مشاهده جمال انزلی و حضرت جلال لم یزل و این صبر  
صبر عن الله خوانند و دشوار تر برتر آنست چه درین صبر سناعت باروح ست و سناعت باروح  
دشوار تر از نفس است و قالب -

جوهر در صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود  
که صاحب معصیت کیت باید که اظهار اندوه و تغیر عادات بر خوردنی و پوشیدنی و آن کارها که در تحت  
اختیار او داخل است ازان دور باشد و رضا بقضای حق تعالی ظاهر گردد و اندوه بر عادت خود ستم نماید و  
در منته شدن دل و رفتن آتش چشم از حد صابران بیرون نیارد چه این مقصود بشیرت است  
جوهر در آنکه درجه صبر در مصیبتها بجه باید سوال درجه صبر در مصیبتها بجه باید که کار با اختیار است  
و او مضطرب است اگر مراد آنست که در نفس او کراهت معصیت نباشد این در اختیار و دنیا بد جواب  
بیرون آمدن او از درجه صابران بخرج باشد و دیدن گریبان و زدن خضاره و مبالغه در شکایت  
جوهر در بیان اهل صبر در مجمع السلوک مذکور است که اهل صبر بر سه مقام اند اول آن ترک  
شکایت است و این درجه تا لبان است و دوم رضا بحد و در این درجه زاهدان است سوم محبت است  
که مولی با وی کند و این درجه صدیقان است پس مقام محبت عالی تر است از مقام رضا چنانکه مقام  
رضا عالی تر از مقام صبرست و این انقسام در صبر همی مخصوص است و آن صبرست بر مصیبت و بلا  
جوهر در آنکه بر بلا نای حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود و در شحات مذکور است که  
حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بر بلا نای حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود  
زیرا که حق تعالی را بلا نای صعب تر از یکدیگر بسیارست پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین  
قدس سره گفتند که دو برادران توانا بودند که از یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر  
چسبیده چون بزرگ شدند و انحرافان بشک جناب الهی جاری داشتند کسی انیشان پرسید که چو



چنین بلا می صعب که شمار او قطع است چه جای شکر گذار نیست گفتند ما می دانیم که حق سبحانه و تعالی را  
 ازین بلا بلا نای صعب تر بسیارست برین بلا شکر می گوئیم که سبب این بلاهای ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه  
 یکی از ایشان ببرد و آن دیگری گفت اینک بلا می صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرد در این  
 قطع کند من نیز بهمیرم و اگر قطع نمی کند مرد کشتی می باید کرد تا وقتی که بدن می فرسوده شود و بریزد  
 جوهر در مقام تصویر شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم التصبر وهو  
 حمل النفس علی المکاره و تجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کردن است تکلف و آن  
 داشتن نفس است بر مرکبات و شته اند و خورائیدن و چشائیدن تلخیهاست یعنی اگر دوی مالک صبر  
 نباشد بستم خود را در صبر آورد

جوهر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الارادة  
 وهي استدامة الكد وترك الراحة پس از زهد مقام اراده است و آن دوام رنج کشیدن و  
 ترک راحت کردن است شیخ سعد الدین قدس سره در شرح این رساله سنی مجمع السلوک میفرمایند  
 از اینجا است که گویند هر چه را اگر در خلعت گشتن زهر قاتل است هر مری که گرد خلعت گشت از وسع  
 هیچ کاری نیاید و منع کسب و رنج کسی بود که اوقات او مستغرق بختی تعالی باشد اگر در کسب شغول شود  
 و کار او خلل افتد و قوت آن داد که بکسب مانده تواند و اگر چنین نبود کسب کردن شاید مضعف  
 مقام ارادت را بجا مقام زهد آورد و شیخ نجیب سهروردی قدس سره در آداب مقام ارادت را  
 از باب مقدم آورد و الاوالی باقال المصنف از مقام الارادة علی ما ذکر لا یصح الا بعد  
 تصحیح التوبة والورع والتقوی والرهبة

جوهر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند  
 ثم الاخلاص وهو اخراج الخلق عن معاملته الله تعالی پس از رضا مقام اخلاص است و  
 آن بیرون آوردن خلق است از معامله که بر اوست حق تعالی است یعنی هر کاری که کنی خلق را و فطر نیاید  
 و غرضی و مقصودی در معامله خود نباشد الا التقرب به الی الله تعالی

جوهر در اهل شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اهل شکر و وفاء اند بمطلان و محتان  
 بمطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهر و نیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی مانند بلا و فقر و سوز از  
 حق تعالی بگردانند و آنرا نعمت بلکه نعمت شمرند و نص تنزیل و حق ایشان اینست ومن الناس من  
 یعبده الله علی حرف فان اصاب به اطمان به وان اصاب به غمته القلب علی وجهه و اما محان

مؤمنان اند که ثواب فقر و تحمل بلا و آخرت بی گمان اند و آنرا از اجل نعم شانند و ایشان سه طائفه اند ضعیفان و اقویا و اضعفای ضعیفان آنند که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بران شکر گویند و لیکن بسبب ضعف حال و تشبیه صفات نفوس میل به نعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا آنها اند که بقوت حال میل بنعم اخروی بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیه نفس خود و بران شناسند و اما اضعفای بکلی از تشبیهات و تعلقات بقایا و نفوس پاک و صاف شده باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار نمانده و باختیار حق تعالی مختار شده و آنچه پیش آمد از بلا و عافیت هیچ طرف میل نکرد و —

جوهر و در مقام شکر صاحب جمیع المادیه قدس سره میفرماید از آنجست که عمره و جمیع ثواب جزئی است و اداء شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تعالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و انظار است مطلقا و در عرف علماء اخبار نعمت بمعنی بواسطه اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت بانفس شکر است و اعتراف لسانی نسبت ب دیگران پس کمال شکر باجماع هر دو صورت بند و اداء مضاعفات نعم جناب الهی یکی نعمت شکر است که توفیق اداء آن به بنده ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود و اداء این شکر هم میسر نشود و الا عاجل و غیبت نفس خود و استغراق در هیچ نعم جناب الهی چنانکه گفته اند الشکر هو النعیمه عن الشکر

جوهر و شکر علمی و عملی صاحب جمیع المادیه قدس سره میفرماید که شکر ابدایتی است و نهایتی بداریت او علم است بوجوه نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت اداء شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای ولایت علم چنانکه بداند که اموال دنیوی نعم جناب الهی اند و او بلا و شکر از نعم مطالب و کیفیت آن صرف است و بمصارف شرعی مانند زکوٰه و صدقات و عطا یا و هدایا و کفزان آن اسماک با صرف در جوه معاصی و همچنین بداند که هر یک از قوتی ظاهره و باطنه و جوارح و اعضا و نعمتی است و او با استخراج شکر سه خالص خداوند تعالی را از ان مأمور و مطالب و بداند که شکر هر یک علی الباقین چیست مثلا بداند که زبان نعمتی است و بخل و نفی و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الهی و ذکر اسما و سجده و اطاعت نعمت او و صدق و کفران آن که بد و بهتان و غیبت و شتم و چشم نعمتی است و بینائی در نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت جناب الهی و مشاهده کفران آن نظایر جومات و مکاره و فعل و ترکش نعمتی است و شنوای درو نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الهی و حدیث نبوی و مواظبه زکفر آنش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی شکر آن قبول علوم شرعی و بدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفر آنش در علوم ایمانی و مکر و حیله و عدم نعمتی است شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و انشاء آن با اهل و کفر آنش تعلیم اهل کردن



دارد دست و لیکن فائده آن مشروط است بهمازجت و معاودت باخوف و اهل رجا و طاعت انظار  
 حظ و طایبان حق هر که رجا و بر نیل خط و نبوی یا اخروی مقصود بود و خلاف آن کاره باشد رجا و طاعت  
 اعراض بود اما رجا و طایبان حق بقا و اوعین موافقت مراد او باشد نه طاعت اعراض چه اعراض طلب  
 مخالفت مراد است و طلب تقار و مخالفت مراد او نه و علامت صدق رجا تپه سیاه و وصول است بهر چه  
 آن دو چیز اند و هر کس بدو قطع تعلقات موانع که نفی شرکت و عمل صانع و هر که بخیر می امید و اربود  
 و هر عملی که بدان متصل باشد مسامحت نماید او را مدعی و متبنی خوانند نه صاحب رجا و موافق این معنی  
 قول حضرت شاه که مانی قدس سره است علامه الرجا و حسن الطاعه خوف و رجا مبتدا به و دو قلم  
 ساکنان طریق را که بدان قطع سازد و هر عمل کنند گاهی بقدم خوف از مکالم و قوت و سکون  
 و قدرت می گذرند و گاهی بقدم رجا و نوط یاس و غنوط ره بدر می برند

چون هر دو مقام توکل صاحب معصایا اندایه قدس سره میفرماید که مراد از توکل تفویض است  
 باندیه وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل از راق و این مقام بعد از رجا است چه معامله  
 تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه ایمان است بمن تدبیر و تقدیر  
 عزیز علیم و علی الله فتوکلوا انکم تمؤمنون و این ایمانی بود در وجه یقین که صاحب آن بداند که  
 جمله امور مقدمه مقصود اند بقدر شکیست کامله و قسمت عادل و دران بریادت و نقصان تغیری و مبتدا  
 و چون این معنی متحقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر به قفیه تقدیر سپارد و از حول و قوت خود جمیع  
 کرد در حضرت شیخ سمری سقطی قدس سره میفرماید التوکل بالافتخار عن الحول و الثقة  
 و حضرت حمدون قصار قدس سره میفرماید التوکل بهو الاعتصام باند تعالی و توکل غایت  
 عبارتست از اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفالت اشارتست ان اعتماد بر صدق کفالت  
 و توکل کفالت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر شود او بجز خود  
 مسبب الاسباب و جدی دیگر نگردد و توکل او بوجه دو عدم اسباب تدبیر کند و این توکل کسی را بود  
 که بگذرد مقام توحید رسیده باشد و تار سیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تکرر اسباب  
 محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او فاجع باشد لاجرم پیوسته و دفع و دفع اسباب کوشش و  
 محال هر تدبیر هم محاص قدس سره در تصحیح این مقام تبرک اسباب یکبار مشهور است که هرگز  
 در مقامی زیاده از بهل رزق اقامت نگردی و در احضار حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمود  
 تا علم خلق بتوکل او پستی از اسباب رزقش نگردد و طاعت که وجود اسباب پرده حال ایشان بود

توکل عبارتست از اعتماد بر کفالت کفیل از راق و این مقام بعد از رجا است چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه ایمان است بمن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله فتوکلوا انکم تمؤمنون و این ایمانی بود در وجه یقین که صاحب آن بداند که جمله امور مقدمه مقصود اند بقدر شکیست کامله و قسمت عادل و دران بریادت و نقصان تغیری و مبتدا و چون این معنی متحقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر به قفیه تقدیر سپارد و از حول و قوت خود جمیع کرد در حضرت شیخ سمری سقطی قدس سره میفرماید التوکل بالافتخار عن الحول و الثقة و حضرت حمدون قصار قدس سره میفرماید التوکل بهو الاعتصام باند تعالی و توکل غایت عبارتست از اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفالت اشارتست ان اعتماد بر صدق کفالت و توکل کفالت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر شود او بجز خود مسبب الاسباب و جدی دیگر نگردد و توکل او بوجه دو عدم اسباب تدبیر کند و این توکل کسی را بود که بگذرد مقام توحید رسیده باشد و تار سیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تکرر اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او فاجع باشد لاجرم پیوسته و دفع و دفع اسباب کوشش و محال هر تدبیر هم محاص قدس سره در تصحیح این مقام تبرک اسباب یکبار مشهور است که هرگز در مقامی زیاده از بهل رزق اقامت نگردی و در احضار حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمود تا علم خلق بتوکل او پستی از اسباب رزقش نگردد و طاعت که وجود اسباب پرده حال ایشان بود

کرم

تا نظر اغیار بدان نیاید و ایشان در تحت قیاب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب  
 و ایشان با مسبب لا سباب اند هر که در توکل صاحب یقین و تمکین شود مراد از بیع حاجتی و حادثی منزج و منجیع  
 آنکه در وقتی حاجتی از حضرت جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نمایم چگونه باشد  
 فرمودند که اگر امید آنید که رزاق شما را فراموش کرده است و طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه  
 نشینیم و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تعالی را بتوکل خود امتحان نکنید که جز جبران نصیبی نباشد  
 گفتند چه حیل کنیم فرمودند ترک حیل - و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید که **کل**  
**علی الله تعالی و بهو الاعتماد علی الله تعالی فی الوجود و العوید باز الیه الطمع عن سواه**  
 پس از اخلاص مقام توکل ست برداوند تعالی و آن اعتماد کردن است بر خداوند تعالی در عهد  
 و وعید به و در کردن طمع از کسی که جز اوست و عدد در غیر گویند و وعید و ربح و ربح و ربح السلوک مذکور است که  
 علامت متوکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام انجامیست دوم آنکه اگر  
 کسی ویرانی سوال بدیدد نکند سوم آنکه اگر برسد جس نکند و نگاه ندارد  
 جوهر و آنکه فقیری که مال ندارد بیخ حال دارد صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید  
 فقیری که مال ندارد بیخ حال دارد و حال اول آنکه عالی ترست چنان باشد که اگر مال بدو رسد از اگر است  
 دارد و بدان متاد می شود آن زبیدست و نام صاحب آن زبید حال دوم آنکه در آن رغبت ندارد  
 و اگر است ندارد صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تراز  
 عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چهارم آنکه ناطلبیدن بجز باشد و الا راغب بود اگر بطلبیدن آن  
 یا بد بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد  
 آنرا مضطر خوانند و و سامی این پنج حال عالی است که آن عالی تر از زبیدست و آن اینست که وجود مال  
 و فقده آن نزدیک او برابر باشد پس اگر بیابد نه بدان شاد شود و نه از آن برنجد پس حال او چون حال  
 ام المؤمنین عایشه رضی الله تعالی عنهاست که صد هزار درهم بایشان رسیدند و در روز تفرقه کردند و خواهر  
 گفت اگر یک درهم برای ما گوشت خریدی به یودی فرمودند مرا یا فدا می پس کسی که حال او این باشد  
 اگر همه دنیا در دست او بود او را زیان نداند که او را لها و خراناه خداوند تعالی دادند و در دست خود  
 و صاحب این حال را مستغنی گویند زیرا که ادبی نیازست هم از وجود مال و هم از فقدان لیکن غنی  
 بنحو آنکه تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنا را مطلق از همه چیزها و اوست و آن اگر چه انحال مستغنی است هم  
 به خود و هم به هم از چیزها و دیگر و جز آن مستغنی نیست پس زبید و ربح است که آن کمال ابرارست و صاحب

این حال از مقریان است لاجرم نهد و حتی از نقصان است چه حشرات الاربابیات المقریین و این برای آنست که گاه است وارنده دنیا مشغول است بدینا چنانکه رغبت کننده است در آن مشغول است بدان شغل

بجود خداوند تعالی حجاب است از خداوند تعالی

چو هر زاهدی در مسجد معتکف بود و امام مسجد او را گفت اگر کسب کنی فاضل تر باشی تا بدگفت بهیوست که هر روز و نماند میرساند امام گفت بودند تو در مسجد بهتر زاهد گفت اگر امامت کنی ترا بهتر بود که تو و عده جوهری را بر عده جناب خداوند تعالی که بدان روزی فرمود است ترجیح کردی

چو هر حضرت شیخ ابو سعید خزاز قدس سره فرمودند که در بادیه رفتم بی تو شد و مرا فاقه رسید از دور محله دیدم شاد شدم پس در نفس خود اندیشیدم که بر بنو جناب خداوند تعالی اعتماد و کردم پس سوگند خوردم که در مرحله زورم تا نبرد خود را در یک تاسیند نهان کردم اهل مرحله در نیم شب آوازی بلند شنیدند که ای اهل مرحله جناب خداوند تعالی را ولی است که خود را در یک مجلس کرده است او را و دیابید پس جماعتی بیامدند و مرا بیرون آوردند

چو هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بعد دفن در ویشی فرمودند که روزی که روی این چون ماه شب چهارم باشد و اگر در یک خصلت نبودی روی او چون خورشید بودی آسمان گرد که آن خصلت هست فرمودند که وی بسیار نماز و روزه و ذکر داشت لیکن چون زیستن آدمی جل تابستان برای تابستان نگاهداشتی و چون تابستان آمدی جل زیستن برای تابستان نگاه داشتی و فرمودند اگر تو کل کند برای جناب خداوند تعالی چنانچه حق توکل است شما را روزی دهد چنانچه برندگان را که بامداد اگر سه برود و شب نگاه میر با نایند و بدعای شما که بهای ازهای بلغزند

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که اگر یکی را کسب مشوش وقت او بود و ترک کسب موجب ترقی و در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن نیز چشم ندارد ویرانشستن در خانه توکل و ترک کسب کردن اولی و اگر یکی ترک کسب کند و دل او مضطرب شود و در این مردمان و آوردن ایشان چشم دارد و آنرا کسب کردن اولی زیرا که اتفاقات دل بوسی فلت و ترک آن هم ترک نیست چو هر بعضی بخت خفعت و صلاح وقت و طلب رزق توسل با سباب کنند و بعضی بخت قوت حال و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانه و تعالی آنگاه نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توسل بر رزق مقسم ننمایند طاعت اول که مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضی بیکم صلاح وقت نگاه و بکسب نگاه و بکسب نگاه حضرت ابراهیم و ادریس قدس سره گاهی بنظر می آید یا صاحبان قلم لال برای نفقه صاحب

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بعد از ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر جدا که استاد  
 جنید بود بین العشاکین قدری محتاج از خانه سوال کردی و ابو سعید خزاز در بد احوال وقتی که یک محتاج  
 شدی دست فرادستی و شکیانگی گفتی این طالع که ذاتا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت متوکل  
 باشارت غیب در سوال ندیده اند و آن بر خود نگشوده اند و مادام تا بتواند سوال نکنند از آن بر قدر باشند  
 چه شریعت از آن تخذیر فرموده پس آداب سائل است که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکند  
 مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بعد از اوستیسی خود و مطالع نماید تا آنگاه که دوی از غیب کشاید چه  
 هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا و هر بسامت نماید غنا حقیقی از ما سوسه آید  
 طالع و دم که متوکلان اند یعنی بجهت کمال شغل بکن سبزه و تعالی و شاید به جمال توحید و مطالع العزیزین  
 هیچ سبب از اسباب رزق تبسبب نگویند و از هیچ مخلوق استعانت نمایند تا سبب الاسباب بهر طریق که خواهم  
 رزق بدیشان رساند و ازین طالع که بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از هیچ  
 کیلی ارزانی دارد و با عطا و مسئول یا مبر یا از اله و اعیان آن از خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند تا از حق  
 و نه از خلق بسبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده مطلق محکوم کرده اند و اندک که علم انلی را احاطه  
 بمعنا و آنها از علم ایشان زیاده بود و اراده کلی را تعلق بخواجگان ایشان از اراده جزوی بیشتر و تا متر باشد  
 لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه کجالی جسی عن سوالی اینجاست  
 قول آنکه گفت الفقر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خواهند بجهت آنکه از فقر غیب  
 تناول ایشان بود هر چه بیند که از غیب بی اطلاع و تشوق نفس فتوح می شود آنرا قبول فرمایند اگر چه بدان  
 محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و عطا بر سابقه انلی متوقف باشند بسبب آنکه خود را در  
 هر حال بترجیح همایتم دارند و بعضی آنها اند که در اخذ متوقف باشند و در اعطای چه در اعطای نفس  
 کمتر است و بعضی که در اعطای متوقف باشند و در اخذ در محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطای اختیار  
 و فعل خود و بعضی که در اخذ متوقف باشند و در اعطای بسبب تماشایی وجود ایشان در نور توحید و معرفت  
 در استیجاب حق و امن از عالمه میا و وجود این طالع در عالم انکبریت احرار عزیز تر و نایاب است پس ادب  
 تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از حصول بدرجه اعلی تجلی ذات  
 یا صفات یا افعال که سبب انجلیت است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید و ادب عین  
 مسامت نمایند و بیش از انکحام مقام حیات در مقدمه نگاه احراز قدیم نمهند و حکمت فتوح آنست که  
 از حق شانند از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشر و آنکه او را

بر مقدمه آن تطلعه و تشوقی نبود و وظیفه وقت معونی آنست که در هر حال که باشد از سوال و فتوح ادب آن نگاهدارد - مصباح الهدایه -

جوهر و مقام رضا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که رضا عبارتست از دفع کراست و استکلام و ابریت احکام قضاء و قدر و این تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین سابقه قسمت و توکیل تمام کراست موجود نباشد و مراتب احکام در آن خلوات نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند الرضا استقبال الاحکام بالروح و حضرت عارف محاسبی قدس سره فرمودند الرضا سکون القلب تحت جریان احکام و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الرضا رفع الاختیار این اشارتست باصل رضا چه رفع کراست که اصل مقام رضاست نتیجه رفع اختیارست و همچنانکه رضا نفس اثر رضا و قلب است رضا اثر رضا و رب است هرگاه نظر رضوان جناب الهی بدل تعلق گیر و صفت رضا در و پدید آید پس خلاصت اتصال رضوان با الهی بدل بنده اتصال رضا بنده بود و وصال محبت لازم مقام رضا است و رضا و محبت برگز از بنده و مفارقت نکلند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجاء که در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام واصلات نه مقام سالکان و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله یکصد میفرماید ثلثم الرضا و هو التلذذ بالسلوک پس از معبر مقام رضا است و آن لذت گرفتنست ببلایا و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید چون بنده بقضا رضایار دنیا آوردن مقدور باز نگیرد و در ماضی ابرو بر عصیان چیزی حاصل ننماید پس بنده را بکلمه بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بتقدیر او سجده باید نهاد و بزرگان در باب رضا سخن بسیار گفته اند اما مقداری که دانستن آن چاره نیست آنست که راهی بگذازند تعالی کسی است که ویرا الطمئنی بر تقدیر خداوند تعالی نباشد بزرگی و فایده سلامتی یا در عدم یا در قدم اما وجودی که میان دو عدم از بهر ابتلا و همه بلا ناست و همه علت چه توان کرد راست گفتن است که اسی کاش نبود عوافی بکراتت همه فساد باقی - از نابجای رضی الله تعالی عنهما پرسیدند که بنده کی در مقام رضا برسد فرمودند وقتی که در مصیبت و بلا چنان خوش دل باشد که در هیچکام نعمت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند که چه نیازی فرمودند که مزاجی خواست نباشد و اداوت من در اداوت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد تمام ادمین مراد او سبحانه باشد و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره فرمودند که بمرتبه رضا رسد کسی که قیام در دل وی وقتی و مقداری بوده باشد و امام محمد غزالی قدس سره در کیمیا سعادت میفرماید که رضا بقضا خداوند تعالی بلندترین مقام است و رضا بر همه فضا و نه تعالی گفته شود محبتست و ازین فرمودند حضرت



سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم الرضا را با تقضا و باب الله الا اعظم و از قومی پرسیدند  
 که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا می فرمودند این قوم حکما را اند  
 و علماء و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که هر که بر بلا صبر کند و بر نعمت من شکر نکند و بقضا من خص  
 نهاشد که خدا می دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که تقدیر کردم و بهر چه خواهد بود حکم کردم  
 هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست و گردویی گفته اند که رضا بر بلا  
 و بهر چه نخواهد بود ایضا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلات بود امکان  
 بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق در مدحش شود و بشتی که از در خود آگاهی نیابد چنانکه کسی آید که در حرب چنان  
 مشغول شود که در درج است بردی آید نداند تا آنگاه که خون بچشم نه بیند و وجه دوم آنکه الم در یاد و لیکن  
 چون داند که رضا دوست او در است او بآن راضی باشد و حضرت سهل تستری قدس سره در دینی داشته  
 و دو آنکه داند لغتند چاره او آنکسی فرمودند زخم دوست در نکند و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت  
 سری سقطی قدس سره را گفتیم محب الم بایا بد فرمودند نه و زنان که در یوسف علیه السلام می نگریستند از  
 عظمت جمال او دوست بریدند و خبرند آهستند و در سفر تحط بود چون گرسنه شدند می بدیدار ایشان رفتند  
 اگر سنگی فراموش کردندی این اثر از جان مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا  
 بخیبر بود و گوی گفته که شرط رضا آنست که دعا نکنی و بهر چه نیست از خداوند تعالی بخواهی و با آنچه هست رضای  
 باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز از تقضا و خداوند تعالی است و از شری که در آن معصیت  
 یا و با غالب باشد نگریزی که این از تقضا که بختن بود این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و صحابه و سلم دعا کرده بودند و فرمودند دعا مخ العبد العبد است و خوردن آب تا تشنگی رود و خوردن  
 نان تا گرسنگی رود و پوشیدن جامه تا سردا و فح کند خلاف رضا بود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود  
 اما رضا دادن بمعصیت چگونه بود که از آن نمی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد دران شریک است  
 و از عباسی که معصیت غالب باشد هم است که بختن که معصیت سرایت نکند اگر نکند بلا و عقوبت آن است  
 کند و همچنین اگر در شری تنگی و قضا باشد و او که ناچار بود و دیگر که طاعون میزد که از آن نمی است چه اگر از نیش  
 بردند بیماران ضائع مانند-

چو بر رضا آنست که حق تعالی ترا بعبودیت پسندد و تو حق را بر بوبیت پسندی صاحب سلطنت  
 قدس سره میفرماید که صد سال آن کنی که او پسندد بهر آن یک ساعت نهاشد که آنچه او کند تو پسند  
 و رضا نزد یک مشایخ خراسان از جمله مقامات است و آن از نهایت توکل است و مشایخ عراقی گفته

که رضا از جمله احوال است که مکسب بنده حاصل نشود -

چون هر محبت حضرت شیخ برهان الدین قدس سره بر سبیل استر شاد پیام فرستاد که مراد بنوالاتر  
رومی داده و جمیعتی که در چشم راه بعدم نهاده و در جواب وی فرمودند که خلافت عادت و انصراف و قطعیت  
کرده باید اگر کسوت درویشی در برست لباس خوب باید پوشید و اگر کنج عزت مقررست و بر سر و سیت  
باید کوشید و اگر بوافل کثیره معادست بفریضه و سمن ماکده اختصار اختیار باید نمود و امیدوار مصل  
بغض ناشناهی خیال بلی باید پوشاید که بجوی آب رفت باز آید -

چون در هیچ و تفرقه در شرح گلشن راز مذکورست که جمع در اصطلاح این طائفه مقابل فرق  
و فرق آنهاست از حق بخلق یعنی همه خلق بنده و حق را من کل الوجوه غیر دانند و جمع مشابه حق است  
بی خلق و این مرتبه فنا سالک است چه تا زمانیکه هستی سالک بر عصب باشد ظهور حق بی خلق نیست  
و جمع اجمع شود خلق است قائم حق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر عاصفتی دیگر ظاهر  
گشته این مقام بقا باشد است و این مقام را فرق بعد اجمع و فرق ثانی و معبود بعد المجرور  
چه بعد از وحدت عرف که جمع و محوست بمقام فرق و محو تنزل نموده و ازین اعلی تر مقام کامل است  
چه هر شی چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت  
مشاهده می نماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت است و صاحب  
این مقام چنانچه برویت کثرت محبت از وحدت حقیقی نمی شود برویت وحدت نیز تعجب از کثرت  
نمی گردد

فرق چه بود عین غیر انگاشتن	جمع غیر شش را عدم نه پاشتن
صاحب تعطیل اهل فرق دان	کوندید از حق درین عالم نشان
هر که گوید نیست کلمه بیج غیر	در یقین اوست سجد عین ویر
صاحب جبهت پیش نیست فرق	عاجان او در بحر وحدت گشته غرق
جمع جنبست آنکه حق بیند عیان	در مرایا همه فاشش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود	ز آنکه این آن برود وراثت لای

و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از  
رفع مبانی و اسقاط اصناف و افراد و ظهور حق سبحانه و تعالی و لفظ تفرقه اشارت است بوجود  
سپاست و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه زندگ بود و تفرقه بی جمع

مخفی تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح و حکم جمع تعلق بروج دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام تا  
 وابطه ترکیب میان روح و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروج  
 که محفل نموده است و درین جمع بود و بقالب که آرزو مجاهده است در مقام تفرقه و خلاصه اشارت آنست که  
 استعاره و غیبت خلق و غلبه نملور و استیلا دشواری جمع بود و استعاره و غیبت حق دشواری وجود خلق تفرقه  
 و عارف سامی شیخ نوال بن عبد الرحمن جامی قدس سره در لوح میفرماید که تفرقه عبارت از آنست که  
 دل را با واسطه تعلق با امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بپاشیده و احدی را درازی همی گمان  
 بردند که جمعیت در جمیع اسباب است در تفرقه ابد ماندن و فرقه یقین دانستن که جمیع اسباب از اسباب  
 تفرقه است دست از همه افشانند

چو هر بد آنکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود و تابع و مقبوع است چو جمع مشاهده حق است  
 بی خلق و این مرتبه فنا سالک است و چون ساکنان مقام جمع پرده و مانع شرع اندکند حضرت  
 سیدالطائف شیخ ابوالقاسم جنبه بغدادی قدس الله تعالی بهر هم فرمودند که جمع بماتفرقه زندگی است  
 و جمع البج توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با پوششیاران زندگی است و الاستان جلم فلان از خود نیست  
 جوهر بدانکه بعضی دشواری وحدت چنان مستلک اند که همه را یک بنیند و این حال فنا و تفرقه  
 جمع است و بعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابت است صورت تجلیات و جوهر مطلق و نه  
 در مرتبه علم و موجودات را که ظاهر وجود اند منصب با حکام آن تجلیات بنیند و فنانند در مرتبه  
 عین و این مقام فرق بعد جمع است

چو هر محبوب گوید که همه خلق است و موجد گوید که همه حق است و محقق گوید که من کل الوجوه حق  
 نیست و من کل الوجوه خلق نیست بنظر مراتب الوهیت و عبودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است  
 و باعتبار تعین و ظهور بکثرت خلق است و تخییر درین مقام دمزدن ندارد و العجز عن درک  
 الاوارک بکار دارد

چو هر در تمکین و تملوین تمکین جادادن و پابرجا سی کردن و بمبغی قدر و توضع و تلوین  
 گوناگون کردن

چو هر صاحب معراج الهادی قدس سره میفرماید که تمکین عبارت است از دوام کشف  
 حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تملوین اشارت است بتقلب قلب میان کشف و تمکین  
 بسبب نزاع و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام تا شخص از صفات نفس

عجب نکرده و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بحسب تقارب احوال تنگناپذیر  
و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین را باب قلوب را تواند بود که بنوازا عالم صفات  
تنجا و نکرده و بذات نرسیده چه صفات متحد و دست و تلوین جایی تواند بود که نند و باشد و ایضا کشف  
ذات از حد تلوین گذشته و بمقام کلین رسیده چه در ذات بخت و حدت تنجیر صورت نند و و خلاص از تلوین  
کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعد و صفات بیرون آید و در  
فنا می قرب ذات تمکین گردد و ایضا لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از  
مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف  
و رجاء و این مقام عارض نفس شود و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت  
تمکین را قافیه نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف یقین بوجو داین تلوین و ممکن نیست که تا سرمه شربت  
باقی بود تنجیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تنجیر صاحب تمکین را از مقام کلین خارج نکرده و  
صاحب رطحات قدس سره فرمودند که تلوین عبارتست از گردیدن دل سالک در احوالی که بر وی  
می گذرد و بعضی گفته اند گردیدن دل ست میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن  
و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال و می میان صفات متقابل مثل  
قبض و بسط و سرور و غم و امثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در  
موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم سعادت رسیده است  
و در اکل و شرب و بیع و شراء و نوم و بقیه و سایر صفات بشری مشایه و مثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین و از  
طبیعی و ترک ریاضات و مجاہدات موجب خطر زندیقیست و طریقت شیخ البر قدس سره در اصطلاحات خود  
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقام ناقصست لیکن نزد افضل و اکمل همه مقاماتست و حال بنده در  
همان حالست که جناب خداوند تعالی در شان خود می فرماید که کل یوم هو فی شان و تمکین نزد ما تمکینست  
و تلوین و مولانا رضی الدین عبدا الغفور قدس سره میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ اکبر که نزد ما کمال مقامات  
ند آنست که هر زمان سالک تجلی از تجلیات مشرف شود و یا هر زمان ویرامدگی از مذکرات معلوم گردد و بلکه  
مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بخت بی کم و کیف است  
پس بنظر آنچه آنجا کل یوم هو فی شان و توحش اینجانب هر زمان از حقیقت و می رنگی برآید و او را تا به خود گرداند  
و نسبت حقیقت او بهر رنگا برآید و بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از نشیونات جناب الهی عمل کند و حقیقت  
و بی رنگ باشد و ممکن نیست که شناختن همچنین شخصی که بهر رنگا برآید و نسبت او با بهر رنگا برآید و حقیقت



لیلی منور شود و قوم لیلی لغت اندر رفتنی نیست ولیکن بعنوان خود طاعت و عبادت لیلی ندارد و عاقبت او را حاضر  
 کردند و گوشت خورگاه لیلی برداشتنه نظرش بر عطش و اسن لیلی آمدن جهان بود و افسان و جهان فی اکماله  
 تجلی حق سبحانه و تعالی سبب آثار خلق است و استنارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تعالی  
 بافعال خود تجلی شود افعال خلق در آن مستتر گردد و هرگاه بعضی صفات تجلی شود و صفات و افعال خلق در آن  
 مستتر گردد و هرگاه بذات تجلی گردد و ذات و صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد و و حکیم مطلق از جهت  
 مصداق عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایای صفات نفوس که منتشر است از ایشان  
 باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند  
 و بمقام آن در مراتب قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فناء و جمع ستایشی و مستغرق نشوند  
 و وجود ایشان سبب اشتغال دیگران گردد و بعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت مراد عالم  
 صلی الله تعالی علیه و آله و احوای و سلم طلب این ستر بود تا مستغرق عین شود و مگر وند و بواسطه وجود بشریت  
 مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس مراد در شرح منتهی معنی سیف یابند  
 که حضرت موسی علیه السلام طلبه ویت کردند از حق تعالی و رویت نخواهد رانی را در می راپس بدون تفرقه  
 میسر نمی شود و درین دار با این جسم غفیری بدون افنا میسر نمی تواند شد پس الله تعالی فرمود طاعت  
 رویت با بودن تو نمی تواند شد و نیست در طاعت انسان مگر مشاهده در تجلی و الله تعالی فرمود که  
 اگر در تجلی من بر جیل طور جیل را قرار شود تو هم طاعت رویت خواهی داشت و درین تجلی نه جیل مانند و نه موی  
 علیه السلام مانند پس الله تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چونکه تو باقی نمایی و بفنای رسیدی  
 پس رانی مانند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشاهده حق سبحانه  
 و تعالی نمودند و بسبب این مشاهده فانی شدند و رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت برای  
 اینست که رویت رانی را میخواهد و در تجلی حق تعالی رانی مانند پس منع از رویت از نقصان حضرت  
 موسی علیه السلام نیست

جو هر روز وقت و نفس صاحب مصالح الدایه قدس مراد میفرماید که صوفیان لفظ وقت را  
 بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بطاخرین  
 و موصور و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال دارد که حال دیگر نمی تواند کرد و چنانکه صاحب قبض که  
 از غلبه حال قبض چنان متاخر و متزلزل بود که نه از بسط گذشت اثری یابد و نه از بسط آید بلکه جمیع احوالات  
 بر تنگ وقت حال بنده و نیز تعرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و نشان غلط او در وقت

حال دیگران از اینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یا با آنرا مخالفت  
داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی هم مراد از وقت حال بود که  
بر سبیل هجوم و مفاعلات از غیب روی نماید و بعلیه تعریف سالک را از حال خود بستاند و منتها حکم خود را در آن  
و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند **الوقت فی ابن الوقت** و فلان بکرم وقت  
یعنی بمراد حق از مراد خود سلب است و با اختیارش از اختیار خود و محبوب و گاهی هم مراد از وقت زمان حال باشد  
که متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب ادا و آن که چنانچه  
قلوب اهل محبت بدان مراد است بر مثال تواتر و تعاقب ادا و انقباس که بقای حیات توالف بدان  
مستمر و طاست و فوق بیان وقت یعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است و در عرض فقرات و دو وقت است و  
و وار و نیست و رکن و تعاقب و تساق و ظهور و خفا و نفس حالی است و انهم مجر از قوت و توقف از اینجا گفته اند  
مقاید ۱۳

### الوقت للمبتدی والنفس للمعتدی

چو هر در رثیات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبریا و رتبه  
در معنی حدیثی مع الله وقت زوده اندامی وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی هر حضرت نبی و راصلی  
تعالی علیه و آله و اوصیاء و سلم حضرت حق تعالی اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز  
گنجائی نداشت اما در قوت مدد که کسب می با قلب است همه چیز را گنجائی بود از مصباح دنیا و مآلها و معاشات  
از اوج طهارات و غیر آن و بعضی فرموده اند لی مع الله وقت اسی وقت غریزه نا و میفرمودند که خدمت  
خواجه علاء الدین غمد وانی قدس سره میل بقول ثانی میگردند و میفرمودند که کاملان را بر سبیل ندرت  
این حال واقع می شود

چو هر وقت در استعمال این طایفه عبارت است از حالی که اندر سر نهاده پدید آید و او را با آن حال  
آرام بود و وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت  
واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند  
و وقتی باشد که خاموشی واجب کند که گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که  
عارف ابن وقت خود است و ابن فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند بیع مادر و پدر باشد عارف نیز ظاهر و  
باطن بیع حق باشد و او در میان نه بر چه از او پرسند جوابی خوبتر از آن نبود که بگوید الله جمیع السلوک  
چو هر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از نمود حضور هر چه دل حاضر است باشد و آنست  
آن چیز میشود و است اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاید دوست و اگر حاضر خلق است شاید آن و صوفیان

مغفور و شاد و بخشنده بسبب آنکه هر چه که دل حاضران بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاد به مطلقاً بعینه  
 واحد تعالی کنند و ایشان حضرت حق تعالی بود چون شواهد گویند بر صیغه جمع مرادشان خلق بود و کثرت و قدرت  
 حضرت حق تعالی و کثرت خلق چون لفظ شود مجبور گویند مرادشان حضور حق تعالی بود چه بدل ایشان پیوسته  
 حاضر و شاد بود و اهل شهود و طاعت اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهدات با ما هیبت و معنی ست و در مقابله شود و  
 ان برود که کثرت غیبت مذموم و در مقابله شود و خلق و غیبت محمود و در مقابله شود و حضرت حق تعالی و این بر  
 دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبتی است از محسوسات بسبب غلبه شود حق تعالی و غیبت متوسلین و  
 آن غیبتی است از وجود و غلبه شود حق تعالی و این نهایت غیبت است و بدایت فنا اما مقام منتهبان و در آن  
 حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مغیبت و خود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام منتصب  
 وجود و مطلق نرسیده و در غیبت و نشاء و احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم شد باطل خلق از شهود حق تعالی  
 غائب اند و اهل غیبت محمود و بشاء حق تعالی از شهود و خلق غائب و اهل کمال را نه شود حق تعالی از  
 خلق غائب گرداند و نه شود و خلق از حق تعالی و قنای و ب و تعاقب شود و غیبت محمود و ساکنان اهل تلویح  
 بود و اما اصحاب و مکتبانشان را جز دوام شود حق تعالی و اهل و دیگر بود ایشان را غیبت نبود و نه محمود و نه مذموم  
 حضرت شیخ شبلی قدس سره روزی در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تابش صبح کشف در پیش حضرت  
 شیخ جنید بغدادی قدس سره رفتند منگو مر حضرت شیخ حاضر بودند و خداوند است که پرده کنند حضرت شیخ  
 فرمودند که شبلی غائب است تو بهر حال خود باش همچنان با او شان و سخن بودند تا گاه که شیخ شبلی بگریه  
 درآمد حضرت شیخ منگو فرمودند اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی بهوش آمد و دلیل  
 بر آنکه غیبت از خلق دشمن و محبوب حال مبتدیان است منتهبان از ان گذشته و قصه حضرت زلیخات  
 که و محبت حضرت یوسف علی نبی و آل و علیه السلام در جبهه تمکین داشت بشود حضرت ایشان از احساس غائب  
 نشده چنانکه صاحبات و لذاتشان او شان که هنوز در محبت حضرت یوسف و شهود حال حضرت ایشان متبذره  
 بودند بعلیه حال شهود حضرت ایشان از احساس غائب گشتند و از میدان دست خود فرزند آشتند -  
 جو هر چه آنکه غیبت از خود و حضور بجز حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبه محبت است هر که محبت بیشتر غیبت  
 از خود و حضور بجز حق سبحانه و تعالی بیشتر

جو هر چه بر پیشی که نظر کند و ما با مظهر یا به و مظهر را با خود و محبت مظهر و با یکدیگر مخلوط نگردد و ان شریح  
 کامل و کامل است و صاحب این شهود را ذوالعین گویند و این مرتبه ایشان از کامل است و بعضی  
 مظهر را یا بنده مظهر این شهود و کامل است و صاحب این شهود را ذوالعین گویند و بعضی مظهر را یا بنده مظهر



و این شود تا قصرت و صاحب این شود را و ذوالعقل گویند

جو بر و محمود اثبات صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که محمود اصطلاح صوفیان عبارتست از ازاله وجود بنده و اثبات اشارتست تحقق آن بعد از محمود و اثبات صفات اند با مشیت ازلی و متعلق بار او لم یزل میجو آمده مایشاد و یثبیت مایرید و محمود سر درجه است و بعد از وی و آن محمود صفات ذمیه و اعمال سینه است و درجه و طلی و آن محمود مطلق صفات ست حمیده و ذمیه و درجه علیا و آن خود ذاتست و در مقام با هر محوسی اثباتست و معنی فنا و بقا و محمود و اثبات بیکه دیگر نزدیکست و فرق میان محمود فنا و اثبات و بقا و ادراک نتران کرد الا باشد از قی و تیج و آن آنست که بقا حاصل نمی شود و الا بعد از فنا ذات و اثبات لان نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرتضیه و اعمال حسنه بعد از محمود از محو ذمات و سیات اعمال اصحاب تزکیه و ادب بابت تجلیه را و همچنین فنا و افعال و صفات بکلی حاصل نشود و الا بعد از ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محمود و اثبات از فنا و بقا عامتر باشد چنانکه و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات الوهیت و در معنی محمود الفاظ دیگر استعمال کنند چنانکه محی و محی و طس و دو و نباشد که اگر در میان این الفاظ فرقی ننهند و گویند مراد از محی محو اعیان صفاتست و مراد از محی محو صین ذات و مراد از طس محو آثار صفات و ذات و دوری از قی و پند که درست که محو عبارتست از رفع اوصاف عادت و اثبات عبارتست از اثبات احکام عبادت و محو قسمست یکی محو زلت دوم محو غفلت از فهمید و باطن سوم محو علت از سران پس در محو زلت اثبات معاملات با الله تعالی است و در محو غفلت اثبات منازلاتست و در محو علت اثبات مواضعات است و این محمود و اثبات باضافت بسوی عبه است و اما حقیقت محمود اثبات از جانب حضرت حق سبحانه و تعالی است پس محو چیز نیست که ستر کرد و جناب خداوند تعالی و نفی کرد و انچه و اثبات چیز نیست که ظاهر کرد و بگویند مایشاد و یثبیت و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که محو نزد این علما کفر رفع اوصاف عادتست و ازاله علت و چه کسی که ستر کرد و الله تعالی و نفی کرد پس عادتیکه در عوامست میگویند و رفع عوام عباد خود و از خصوص عباد لسانند که اوصاف عادت را میگویند از باطن و باقی می ماند و ظاهر و از جمله عادت توجه با سباب و علتست و از صاحب محو زائل می شود این توجه و زائل نمی شود از وی نفس اسباب چه حضرت خداوند تعالی معطل نمی سازد حکمت و منع اسباب که اسباب حجب الیه اند موضوع اند مرفوع نمی تواند شد و اعظم حجاب عین عبه است و عین عبه سبب معرفتست چه بدون عین عادت نمی تواند شد پس ازاله علت در محمود حکمست نه در عین فاعله حکمت الیه است که اسباب را باطل و بار و محمود از کون



و ترتیب افعال و تمهید اقوال و حفظ ادب و کتم اسرار بر یک دیگر باره مابذاید و چون که از آفت نفع و مضرت و همچنین که تواجد مقدمه و جدت تشاکر مقدمه سکرت و متسا که صادق و اجدیدی بود که هنوز بمقام سکرت رسیده باشد و مشتاق آن بود که تصرف غلبه حال او را از دست تفرقه در بیاورد و حق جمیع گرداند پس متسا که اهل و جد بود و سکران اهل غلبه و جد و صافی اهل وجود و بعبارتی دیگر متسا که اهل ذوق گویند و سکران را اهل طرب و صافی را اهل سی و ذائق و اجدیدی بود که ناره و جدیش در منطقی کرده و شارب و اجدیدی بود که امداد و جدیش متواتر بود و قوت عقلش از غلبت آن مغلوب بر مثال کسی که ادا و یکا سات شرا ایش متعاقب بود و سرکشتمه تمیز از دست تصرف مسلط و در بیان و اجدیدی بود که از غایت ممکن و قوت حال از تواجد او جد متغیر و متاثر نگردد و بر مثال شارب به بدن که طبیعت شراب جز وجود او گشته بود و چند آنکه خود دست نمکد و دوازده مرتبه

بیرون نه رود -

چو هر مولانا عابد العلی قدس سره در شرح ششوی معنوی میفرماید که سکر عبارتست از داین طائفه از غیبتی که حاصل می شود از ادوار و قوس و ادوار عبارتست از خواطر محمود که وارد می شود و مملو به نوبت است از تعلل بعد و کسب وی و در رساله تفسیر به فرق کرده در میان غیبت و سکر بدین وجه که صاحب سکر گاهی به مسبو حاضری باشد و فتنه مستوفی نباشد و سکر پس بقیه احوال می ماند این را سکر گویند و درین حال احسان اسامی باشد و نیز صاحب سکر باشد و شش اگر قدس سره فرمودند در باب چهل و پنجم و در حداد زخوات که در سکر طرب و اندامی باشد و مراد هم از غیبت و در قوس غیبت است اینچنین آن اشیا که ناقص بود و طرب اند و به حالیکه پیدا کنند طرب و وسط و افتخار اسرار آن سکر نیست بلکه غیبت یا فنا یا محو خواهد بود و نیز فرمودند درین باب که سکر مفارقت رسالت غیبت را که سکر مقدم است بر شش مثل صفت و افاق و حضور یا با غیبت این نسبت نیست و فنا را با بقا این نسبت نیست و سکر قسم است طبعی و عقلی و الهی و اولی که طبعی و آن نایست که صاحب سکر طبعی در تنجیل صورت مطلوب خود و قیاس نموده اند اعداد او غائب شده مشاهده این صورت نماید و اینها بسوی وی کند و این نداند که این صورت در تنجیل است بلکه یقین کند که این صورت در خارج خیال است و چون در صحیح آمده و اندک این صورت در خیال بود و قول رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم عهد الله کانک ترا و الله فی قلبه المصلی برین تنجیل بدین وجه شش که اگر قدس سره حمل کردند و قسم دوم سکر عقلی است و آن اینست که دلیل عقل بر نفوت الله تعالی قانع کرده آنچه مودامی دلیل است بشود و خود ساخته غائب باشد اعداد و آن مثل صفات تشبیه که

مفسر صادق صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم بآن خبر داده است پس ملتد و مسرور باشد بآن مدلول و عاقل باشد از اعداد و چون ازین سرکه بخواید و اختیار صفات ملاحظه نماید البته بدان ایمان آورد و بدلول و بل خود مختصر نشود و شیخ اکبر فرمودند که این سکران در حال سکر خود در مجزات کفر صادق نموده و این نوع تشبیه ثابت نکرده بدان مانده و نخواهد شد البته بجهت آنکه سکران معذورست و قسم ثالث سکر الهی که از تجلیات الهیه پیدای شود و این سکران از اعداد و این تجلیات غائب و غافل محضست و ملتد از مشاهده این تجلی باشد و شیخ اکبر میفرمایند که کسی که سکران گشته از مشاهده حق و بآن ملتد شده و غافل گشته بآن مشاهده از اعداد پس صحیح نمی باشد ما را

چون هر سکر حیرت و دشت و دله و همان است که در مشاهده جمال محبوب فحاشه بمرحوب میرسد چون سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در آمد که احساس او از محسوسات غافل شد و غفلت مغلوب عشق گشت و تمیز از ما بین مرتفع شد و از غایت بخود می نماید که چه میگوید و این حالت را سکر بجهت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکر ظاهری ماند و درین حال بود حسین منصور علاج قدس سره که انا الحق فرمود شیخ گلشن باز چون صاحب گلشن را از قدس سره انا الحق کشف اسرارست مطلق و بی جز حق کیست تا گوید انا الحق یعنی انا الحق کشف اظهار اسرارست مطلق یعنی بی شائبه شک و شبیه و عاشقا که بهره و بی معنی باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر گویاست تا انا الحق گوید سره

اگر کسی خویشتر را پند کاری	تو هم منصور و دار این دم براری
چون صاحب گلشن را از قدس سره میفرمایند که درین سه حالت که فنا و سکر و دلال است اهل دل هر خصوص اند بآنکه به عبارت که خوانند از آن حالات و بعد از آن تعبیر نمایند اما در حالت فنا که غایت استغفار آئینه سالک و اصل است با اتفاق همه علما و مکلف نیست و در حالت سکر که از آن است که چون نمیدانند که چه می گویند چنانچه مست صوری را معذور میدانند و نیز معذورست و در تعبیر دلال که از سکر انزال است بواسطه شده اضطراب که دارد و هر چه میگوید نیز معفو داشته اند و این رخصت نسبت بآیه با هر صاحب و صاحب حال است که بسبب شود و در بیان حالات و مقامات رسیده اند و آن جماعتی که بتقلید عبارات آن کاطلان یا و گرفتارند و بجهت تقلید خود را صاحب آن حال می شمارند زیرا که با اتفاق ارباب طریقت نسبت بآن جماعت بهر چه مخالفت شرع غریب از احوال افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن را از قدس سره سه ترا گزینست احوال مرا جاید بشو	

کافر بنادانی بتقلید و شراح قدس سرہ فرماید کہ اگر ترا آن حالات و وجدانی کہ ذکر رفت نباشد بکمال  
و مکاشفہ بآن مراتب نہ رسیدہ باشی ز ہمارہ بجز تقلیدان اہل کمال کہ صاحب آن حال بودہ اند کافر  
نشدی و تکلم بآن کلمات نکردی کہ اتفاق اہل طریقت و شریعت است کہ ہر کہ بے آن حالات آن  
سخنان گوید محکوم بکفرست و منع او واجب

جو ہر صاحب گلشن ساقی قدس سرہ میفرماید سہ مجازی نیست احوال حقیقت نہ ہر کس  
یابد اسرار طریقت و شراح قدس سرہ میفرماید یعنی احوال حقیقت کہ انبیا و اولیا علیہم السلام از ان بجا  
فرمودہ اند ما من علی مع اللہ وقت و مثل قول حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب انا العظم و انا الکبر  
المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و حکایت دین معنی از اولیا بسیار  
منقول است مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی اللہ و انا الفاعل فی  
ہذا العالم و غیر ما پس کسی نکر باطل نماند کہ سخنان چند مجازی غیر واقعی است و حقیقتی نداعیہ است چہ  
چہ این ہمد احوال کاملان است کہ در مراتب کشف و شہود برایشان ظاہر شدہ و ایشان بآن متحقق گشتہ  
و بیان حالات واقعی فرمودہ اند و نہ چنان است کہ ہر کسی اندر طریقت می تواند یافت چہ این معنی غلط  
بیشتر اکتب بسیار است از قابلیت فطری و تائید جناب الہی و ارشاد شیخ و سلوک و ریاضات و قطع منازل  
کہ اگر باب طریقت فرمودہ اند و طریقت سیر خاص مراد است کہ مخصوص سالکان راہ حضرت حق تعالی است  
مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجہ بہ ادبیتلی و انزوا و دوام طہارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن  
و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت است زیرا کہ طریقت مقدمہ حصول حقیقت است و  
چنانچہ طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سوسر است و حقیقت  
بے طریقت زندقہ و اسحاق

جو ہر ہستی عبارت از حیرت و ولولہ است کہ در مشاہدہ جمال دوست سالک صاحب شہود را  
دست میدہد و ہمار عبارت از احتجاب محبوب است تحت عزت و ظاہر شدن پرہیزگاہ کثرت بر سوا  
و مدت و این مقام تلوین است یعنی احتجاب سالک است از مقام حال بلند بلوغات و احوال  
جو ہر احوالی ازین طائفہ بسبب غلبہ مال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شدہ کہ بفہم اہل  
ظاہر و دنیا بد بعضی اعمال و حرکات بوجہ آمدہ کہ مخالفت ظاہر قواکے شریعت باشد آتش شیطانیات  
مشتعل و ہفتوات ایشان خوانند و سہمات و موہبات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس  
فی جبتی سواہ و انا ہو و سہو انا و افعال مثل تو پریم و خرق ثیاب و انوار و اسرار و اب و اتفاق  
بہودہ بالحق خدا کردیم ہفتوات ۱۲

نفس در ممالک و امثال آن و منشأ و صدور این کلمات و افعال طبع سکر و سلب حال و فساد و فساد

بالباب و پیرشدن از نشأ

اختیار است - مرجع ۱. بحین

چو هر پدید است که انماهی از منصور و بجای از بازید و یس فی جبهی یکی از شایخ و فم باونی از شایخ شمس الدین تبریزی  
در وقت زنده کردن مرده یعنی بر غیر حکم من و نوره زون و در ریش از شبلی در وقت فوت پس و خرق شیب  
و القای در اهرام از شبلی و القای نفس در ممالک از حضرت بوده است و ذالنون معری در قریه وقت شب که مکان  
آن قریه بخوف شب در ناسه خود را وقت شب بند می نمودند -

چو هر پدید آنکه افشاء و سر حقیقت بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبه مخموری که تمام نبوغ نیست  
و از مقام فنا و سکر تنزل نموده فاما از غایت خمار آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت جائز نیست و  
در شریعت و طریقت ممنوع است ارباب طریقت می فرمایند هر حقیقتی که شریعت او را رد کند آن را ناست  
و تار نامیکه سالک با خود باشد و عقلش برقرار بود الفاعلی که مخالف شرع شریعت باشد نگویید و اگر بجهت  
تقلید ارباب حال گوید با اتفاق اهل انچه حکم یکف است و واجب المنع -

چو هر نزد بعضی معنی صحیح باز آمدن است بهو شیری از پس غیبت و سکر غائب شدن بواردی  
با قوت که دل صاحب دل را سبب کند - حضرت فبنید گوید که سکر ارباب صوفی نتواند بود چه صاحب صوفی  
همیشه را بطب بود و آن مقام تکلیف است و مقام حضرت رسالت و در ترجمه شیری سکر بهو صوفی دارد  
چه صاحب سکر اهل انبساط بود و او از لطافت جمال در سکر کشف یابد - منشأ را و فضل صوفی  
اختلاف است قول بایزید که سکر مرد را با انبساط راه دهد - صاحب ترجمه عوارف گوید سکر ارباب غلبه را  
باشد و آن استیلا می حال است از شایخ کبار بعض وقت کلماتی متضمن عجب است و اسرار غیبی در وجود آید  
آن بواسطه بقای سکر بود صاحبان صوفی این را راه نیست -

چو هر شیخ عهد احق محدث دهلوی قدس سره در مرجع ۱. بحین میفرماید که آنچه ازین طائفه  
در حالت سکر و غلبه حال صادر گردد تو را و فعلا طریقی اسلام و انچه تسلیم است و ترک مبادرت  
بانکار و اعراض با عدم چو از تقلید

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که حضرت شاه مینا قدس سره  
میفرمودند که برین طائفه چون کسی ظلم کند یا دزد مال برود عاصی بدنگویند و اگر گویند توکل بر اهل غلوه  
بلکه چون دزدی مال بر دیاگم شود خوشحال شوند و فرمایند که در آن خیرت بوده است  
چو هر مردی ببندگی شاه مینا قدس سره اسپه آورد شب دزدان بر دزد و پیغمبر فرستادند که

چیزی بدید و برید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی برین رفته بود و خیریت داشت مال داده آوردن خلاف این راه است شمار بخشیدم و نقل است که اسپ حضرت امام ربیع قدس سره را در زمان بردند و حضرت ایشان نماز می گذاردند و میدیدند و نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند و فرمودند بر حضرت بودم که نزد یک من دوست ترانان بود و دنیا را تا حضرت علی فاضل قدس سره را در زمان بردند حضرت ایشان میگفت ازین التماس نمودند فرمودند بران بچاره می گیرم که روز قیامت ازو بهر سندی او حاجتی نباشد و روزی و یک زبیر حضرت شیخ بهار الدین زکریا قدس سره گم شد خبر رسانیدند فرمودند آنکه نند بعد یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند آنکه نند و فرمودند که لغتن آنکه نند در هر دو بار سبب رفتن و آمدن دنیا نبود بلکه سبب قرار دل بوده است

چو هر توکل اعتماد بر کسی کرد و بحضرت خداوند تعالی سپردن دل بر او نشتن از اسباب دنیا و

بکفرت سبب الاسباب توجه نمودن

چو هر بداند این طائفه علیه در بیان حد توکل بسیار فرموده اند بر کسی از مقام خویش نمی فرموده و عبارات ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوار داری و اعتمادی که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده است بتو رسد اگر چه جهان بدین آن مشتمل شود و هر چه قسمت نکرده است بجهت و کوشش تو اگر چه در جهان است بتو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار داند و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست که ساقط شود خوف در جانی غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند التوکل الاسترسال بدین است اعتقاد تعالی استرسال آن باشد که هر کجا که بکشد برود و این ظاهر است که شتری بان بزرگی بسیار است تر استرسال میگردد و توازی ضعیف تر و حکم خداوند تعالی از آن ریمان قوی تر استرسل را این معنی باشد که هر کجا که بکشد یا بنیاد و بعضی میفرمایند توکل آنست که بنی جناب حق تعالی امید ندارد و از غیر او سبحانه ترسد متوکل آن بود که و اوقع بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را در هر چه که متهم ندارد و شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دوگان و ماران چسب و راست تو باشند متر و برای آن بنهند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت پهنم رسند و اهل آتش را و آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان همچنین کنی از جمله متوکلان بیرون آئی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند قطع از باب و قطع از باب و حضرت شیخ سهروردی مطلق قدس سره فرمودند التوکل الاطلاع من الحول والقوة و حضرت

خواهم بدون قصاص قدس سره فرمودند التوکل هو الاقتصار بما بدت تعالی و حضرت شیخ ابوتراب نجفی قدس سره  
صوفی را دیدند که سرور گرفته بود بعد از آن دست بر پوست خریده انداخت فرمودند تصوف ترا شاید که تصوف  
نباشد که با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز درویشی چون بعد از پنج روز گفت که من  
گرسنه ام حضرت ابوعلی رو بای قدس سره فرمودند که این را در بار بار بپزد و کار کسب فرماید توکل کار باین نباشد  
چو هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره و شیخ رساله یکدیگر بیافیند بسیار که زائل کننده صریح است و قهر است  
قلبی و دینی و ظنی و ظنی چون آب که زائل کننده فزونی و نان که زائل کننده فقر و رنگی است ترک آن یکی از توکل  
نیست بلکه ترک آن دشمنایم هرگز حرام است و دینی چون مانع و افقون و ترک آن خطر توکل است و ظنی  
چون قصد و مسل و جز آن ناقص توکل نیست لیکن توکل را ترک واره و غیرت است و کردن آن خصیت  
و حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بد توکل دارد و وصفت دارد که معاصی را  
خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علیهما داشتند و طیب را خبر می کردند پس کمال توکل آنست که  
گرداورد و گرداورد این ترک تداعی و علاج کسی را میسر آید که بروی کشت افتد که اجل او به نهایت رسیده  
و دارو سود نخواهد کرد و یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب خداوند تعالی  
بر وی غالب شود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل با و بمجا که نه داند با آنکه مقصود بنده از ترک  
معاصی آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیا بد بد آنچه بر بیمار جناب خداوند تعالی آنیکو  
مهر کند چه در ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گوی که ثواب بیماری بسیار دیدند بیماری را  
دوست داشتند و غنیمت شمردند و از علاج باز ماندند تا دوزخ متوکلان کامل باشد و جزای صبر بیاوند  
چو هر بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست است که هیچ روز چیزی نخورد و باشد و بایک از غلظت پیدا کند  
و او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و بتوکل در مسجد نشستن کسی رواست که زمان زمان نظر بر توکل کند  
که کسی در آید و چیزی بیاید و هر که بدین نیت در مسجد نشیند ضایع ماند و قتی مسأله ای بحضور حضرت سلطان المشائخ  
آمد و بعد چند روز از اجازت طلبید و در دلی ملاقات اقارب رفت و نزد یک خانه اقارب مسجدی دیدند  
مسجد بتوکل نشست برین امید که از خانه اقارب نماند و آب خوا بد رسید چندی روز در آنجا بود کس از حال  
باز پرسید و بپرسید که باز بخدمت حضرت سلطان المشائخ آمده سوال کرد که اگر یکی متوکل شود و او را روزی  
چیزی نرسد چه کند فرمودند که تا روز دوم عوض کرد و اگر دوم نرسد فرمودند که تا روز سوم  
عوض کرد و اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را به حضرت خداوند تعالی توکل نبود و باشد آنرا نظر بر  
حضرت خداوند تعالی تا سه روز ضایع نگذارد و صفات توکل کند و در آنجا که هر روز یک بار



جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی را در خبری بود او را در عقد نکاح درویشی داد چون دختر در خانه درویشی  
نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بخت اشب گداشتم دختر قصه کرد که  
بیرون آید درویش گفت دانستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بن نوانی تو نمیروم از ضعف  
ایمان و یقین تو میروم که از دهش باز نان نهادی و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود وارم  
که بست سال مراد خانه داشت و گفت ترا به پر میز گاری خواهم داد آخر کیسی داد که اعتماد بر خجاست حق  
سبحانه و تعالی ندارد و در دهش پیش گفت این گناه از عذری بود گفت عذراست که درین خسته  
من با غم یا نانی خشک

جوهر در فوائد الفوائد که درست که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی بهجتم و در فوائد  
بسیار هم فرمودند که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که هر چه یکی را بخت دعوی خود وکیل کرد و  
آن وکیل عجم عالم باشد و هم دوست پس این موکل ایمن باشد که وکیل داعم که در همه کار دعوی و  
دانات و هم دوست و هم دین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را  
گوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را همچنان با خبر رسان و مرتبه دوم آنست که طفلی  
باشد شیر خوار که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد و این طفل نگوید که  
مرا فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را اتفاقا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را شکر در دل باشد  
بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسل این مرده را هیچ سوالی و تعزیری  
و حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل راحی باید او را می گرداند و می خوید و این مرتبه علی است و تمام مرتبه  
جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در تشریح رساله مکیه می فرماید که حضرت شاه مینا قدس سره  
میفرمودند که حقیقت توکل در بیان نشستن است و تبرک و تجرید گوشت گرفتن و از اختلاط خلق موده  
و معنی دست داشتن و تبرک میله و چاره و تود و و تعب کردن اگر چه گوشت گرفتن و لعبات شغل  
و در شغل سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شغل و کثرت اختلاط و منزلت در دل  
نباشد و فی الله از خلق خلوت گزیند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد

جوهر امی عزیز که توکل قناعت و صبر است هر که صبر و قناعت دادند بختی و ملکی دادند و هر که را  
در پدر و انیدند خواه بخواج بخواج بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر یکی بخواج نمروده و دل بویان و  
بویان باشد از جمله توکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد و بدل و جوارح بغیر  
جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه مینا قدس سره بارها این بیت میفرمودند سه

شیر نر بوسد بلبهار و قانع را قدم

ماوه سگ نماید بدندان پای مرد و مرد

جو هر بد آنکه مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام غیث سخنی فرموده و عبارت  
ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند بتو رسد  
اگر چه جهان بوقع آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده اند بجهاد و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل  
آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار و کم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساطق شود  
خوف و رجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دو گمان و دماران چپ و راست تو  
باشند سر تو براسی آنها بجنبند و حضرت شیخ بایزید بطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در  
بهشت بتنعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله توکلان  
بیرون آئی کلام و حضرت شیخ ابوتراب بخشی قدس سره صوفی را دیدند که سرورگر رسیده بوده دست بر  
خبرزه انداخت فرمودند تعصوف ترا نشاید که تعصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را  
که پیش از سرور طعام صبر کند و نیز دروشی بعد از پنج روز گفت که من گرسنام حضرت شیخ ابوعبی رودباری قاضی  
فرمودند که این را و یا نایاب برید که کسب نماید توکل کایان نباشد بلکه در حضرت شقیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل  
اینست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی  
آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع احم الخبائث دوم آنکه اگر کسی ویرانی سوال و ببرد نکند  
سوم آنکه اگر برسد صبر نکند و نگاه ندارد

جو هر کس کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر مبالغت در کسب نماید آن زیان توکل است  
و دو چیز دیگر یکی داغ کردن و دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض  
خود استعمال دو کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در امیاء العلوم است  
که رسول علیه السلام هر شبی سر میگرداندی و هر بایستی حجامت کنانیدی و هر سائے دو خور و ندے  
و هر یکی کسب کرده اند و او زره باقی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان  
توکل بود و هرگز ایشان نکرده اند و در کیسای سعادت آورده است که وقتی موسی راعلت بیرون آید  
بنی اسرائیل آن بجهت موسی گفتند که براسه دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا  
بیارند استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند الله تعالی شافیست چند روز گذشت  
و آن علت زیاده شد باز بنی اسرائیل همان گیاه را ذکر کردند موسی فرمودند الله تعالی شافیست  
تا چند کرات بنی اسرائیل آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالی

شافی ست بعد از ان وجی نازل شد که اسی موسی تو میخوایی که توکل خود حکمت ما را باطل گردانسته تا

همان دوایی که بنی اسرائیل گفته اند انفعال کنی ما صحت نبشندی نهیم

جو هر بعضی میفرماید که توکل آنست که بند پیش از حضرت خداوند تعالی چون بیت پیش فاسل باشد و بعضی میفرماید که توکل چنگ زدن است به قدرت خداوند تعالی و بعضی میفرماید که تحقیق توکل قطع امید و بیم از غیر حضرت خداوند کریم است و بعضی میفرماید که توکل استقامت کی آنگاه چون بایست که کند و چون نیاید بعد و ندویم آنگاه پایداری یافت نرود و کیسان باشند تو هم آنگاه یافت را بر یافت برتری نهد که دریافت خویش خود و دیانت خویش در حق تعالی است جو هر حقیقت توکل بیرون آمدن است از رویت و سناط و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که پادند

که حضرت حق را در فعل و صفت تشریحی نیست و ثمرت خود و غیره را در فعل قدرت و جمیع صفات ازینجا محو گردانده امانت صفات و افعال را به اصحاب امانت که حق است و گذارد و خود را در میان بنده نگه داشتن را

جو هر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و مسببات را باین اسباب ربط

داده است پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب اندازد

که حق تعالی از پرده این حجب مسببات را عطا میفرماید و توکل اگر چه فرض است لیکن بمنّت تلبیه است

منافی طلبی است از اسباب نیست و هر چند که نظر عارف از اسباب بر خاسته باشد چنانکه چنانچه

عواست که موثر حق را می بیند و اسباب را بمیان نمی بیند لیکن اسباب را زیان نرفته و حق سبحانه

و تعالی از پرده اسباب میکند اگر چه در مشاهده ایشان نباشد پس طلب مسببات از اسباب با

توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت است و ترجیح جدا یا توکل بر توکل صرف واقعی است و این حکم

عام است خواه مسببات امور دنیوی باشند یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق

حاجت نمی کنند که دنیا زائل است و فناء دارد و اشتغال بآن بی فائده است مگر آنکه دانند که جمع اسباب

دنیا و غایت حق باین عارف است پس قبول می کند و در اسباب دنیا و عیب میکند و اگر مرضی حق در آن

دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا منطبق گردد

پس جدا یا توکل البته راجح و افضل است در نفس الامر و طریقت - ملک العلماء

جو هر در فتوحات مذکور است و منقول است از سهیل بن عبد الله شری در رساله تشریح توکل عبارت

از اعتماد بر ائمه تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از غلبه بدانکه هر چه بپردازد از تکیه بر سبب بیان شده

یا نباشد و خود را پیش از سبب شل میست و اندر دید غفل که غلب می کند بر جمعی که خواب و وحی را فیل آن

نداند و این توصیف تلبیه است و حرکت جوارح برای تلاش با اسباب منافی توکل نیست بحد متحقق شدن

برو که نقد بر نفس از جانب انده است اگر تعصبت بقدری سجا منقصت و اگر آساست بقدری سجا است  
ناله جوت عدم تیار و اسباب و تمیها و اسباب و هر چه مقدر است بپنده خواهد رسید اسباب و میان باشد یا نه  
و این نقد بر طبق استعداد و ایمان فایده است پس هر چه که بر بنده می آید از وی می آید و این توکل درست  
و راست نمی آید مگر بآنکه انده تعالی را توکل و جمیع امور گرداند و خود را بوجهی تصرف نکند و همه تصرفات  
به انده تعالی سپرد کند و اگر جمیع اسباب کند این هم از انده تعالی دانده و تحقیق این توکل چنانکه در فتوحات مذکور است  
است که انده تعالی همه شایار اسوا را ایشان برای ایشان پیدا نمود چنانکه انده تعالی میفرماید خلق  
لکم مافی الارض جمیعاً پیدا کرده شده است برای شما نبرای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن  
پس میرسد انسان را که صرف کند آن شایار را و انان که مصلحت وی است و انسان از مصالح جاہل است  
بسیار شایار است و او در آن مصلحت گمان می کند و در واقع در آن مصلحت نیست و انده تعالی عظیم و خیر است  
و اعلم است بمصالح عباد و هر چه می باید که انده تعالی را توکل گرداند تا عطا و یامد مصالح عباد را و خدا بد مراد  
از مصالح امور نیست که ایمان مستغنی بود و نذر و نازل و نذر او را و کالت نیست مگر آنکه که مرتباً بگویند  
جامع است و اسرار فعال را پس عظیم است قادر است خالق است و چون خالق اوست و قادر اوست  
بر رزق و نیدن و عباد را پس فاعل این مقال را نیست که کسب منفائی توکل نیست اما کسب مفید هم  
نیست زیرا که بسیار مرمان ندیده می کنند و حیل ایشان سودمند نمی شود و واقع نمی شود و مگر مقدم پس باید  
که خود را تسلیم حق سازد و بر قضا متوکل شود و کسب را بگذارد —

چو هر کس بطلب اسباب ثنائی توکل نیست و این نظر درست که توکل عبارتست از اعتماد بر حق  
بناقص قطع از غیر حق و کسی که معتد بر سبب نباشد و سبب مطلوب مرتب شود از حق که سبب لا اسباب است و اگر  
مرتب نشود اضطراب بقلب نرسد بر اے اینکه معطی و تاج حق است و بتقدیر وی اعی باید بود  
چو هر درو شد و وجود تو اجد صاحب معصیج الهیای قدس سره میفرماید که در اصطلاح صوفیانا  
و بعد و اریست که از حضرت حق تعالی بر دل آید و باطن از بیضات خود بگرداند چون حزن و سرور و حضرت مجید  
مبین اوی قدس سره میفرماید و بعد آنست که جمله اوصاف و اچند منقطع گردد در حالتی که ذات او بسره و رسوم  
شود و حضرت ابو العباس عطا قدس سره میفرماید و بعد آنست که جمله اوصاف و اچند منقطع گردد و در حالتی که  
ذات او بجزن موسوم شود و صاحب وید کسی بود که میوزان بحسب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد  
و بوجو و خود از وجود حق تعالی محجوب شود گاه گاه در محجوب و در حجاب و دود و اید آید و انا بجا پوی از نوزد وجود  
حق تعالی بیرون نماند و آنرا در حدیث از آن و دیگر ماره محاسب تطبیق شود و موجود و مفقود گردد و بس وید خط

بود میان تقدسی سابق و تقدسی لاحق و مراد از وجود آنست که وجود واحد و غلبه نور شود و غائب و ناچیز گردد  
 پس وجه صفت محدث بود وجود و صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول حضرت ذوالنون مصری  
 قدس سره که الوجود بالوجود و قائم و الوجود بالوجود قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجه بنوعی است  
 وجود خود بکل فانی نشده باشد پس واحد او بود و وجود با و قائم و صاحب وجود از وجود خود بکل فانی شده باشد  
 و الوجود موجود یعنی بجهت حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود ذات واحد بود اعنی ذات بنده بل ذات  
 موجود بود اعنی ذات حق تعالی و وجود بوسی قائم و وجود مقدم و وجود دست چپ هر وجه در منبع قلعه وجود بشری  
 بنشانی بهنجینی است از عالم بند به جناب الهی تعبیر کرده تا چون قلعه وجود بشکست شود و وجود خود را در پیش پست  
 و بعد بدایت وجود بود اعنی وجود و بعد سبب نقد وجود و احد است و نقد وجود واحد بشرط وجود موجود و اشارت  
 بدین معنی است آنچه حضرت ابوالحسن نورسی قدس سره فرمودند که الوجود فقد الوجود و باینکه وجه  
 مقدم وجود است تو اجد مقدم و بعد است و معنی تو اجد استعداد و بعد است بطریق تذکر و تفکر یا کشید یا بطل  
 وجود و حرکات و سکناست بدالات صدق و هر چند تو اجد صورت تکلف است و تکلف مخالف صدق لیکن  
 چون نیست متواجد در صورت تو اجد تو بکل بود از برای قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق نبود و تو اجد  
 و صفت اهل بدایت بود و وجود حال اهل سادک و وجود حال خاص ایا باب وصول  
 جوهر اشتقامت معنی راست شدن و در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ صید الله احوار قدس سره  
 میفرمودند که اشتقامت امر است بمعنی صعب زیرا که اشتقامت استقرار است و بعد وسط و مجموع فعل  
 و اقوال و اخلاق و احوال بر روی که تمام از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر شود و از نظر فعل و  
 و تقریظ معصوم و محفوظ باشد از اینجاست که گفته اند کار با اشتقامت دارد که امارات و عادات را

### اعتباری نیست -

جوهر اشتقامت درجه کمال است هر که مستقیم نبود در صفت خود قدم اول بصمت ننهاد است  
 و هر که او کار را اشتقامت نباشد جهد او بیفایده شود و از مقامی دیگر نرسد نشان اشتقامت اهل بدایت  
 آنست که در معاملات ایشان قنوت نبود و نشان تقصیر آن آنست که در منازل ایشان را توقف  
 نیفتد و نشان اشتقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشایخه مرایشان را حجابی نباشد نزدیک  
 اصحاب تحقیق اشتقامت بیرون آمدن از معمودات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات غلطی و  
 حاضر بودن بجهت حق تعالی بجهت صدق در طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است  
 قال الله تعالی فاستقم كما أمرت راست باش چنانچه فرموده شدی اشتقامت العوامری او امر الملک

و استقامت انخاص فی اوامر الملکوت و استقامت خاص انخاص فی امور السرا و بیروت  
جو هر به آنکه طریق سلامت و راه استقامت آنست که ظهور عباد ائمه بظهور عبودیت باشد که

مقام عبودیت اشرف مقامات و دوزان آفات است

جو هر در القاب ارباب مراتب ثلثه یعنی ذوالعقل و ذوالعین و ذوالعقل و ذوالعین

شیخ نورالدین عبید الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ذوالعینی اگر نور حقست مشهودست	ذوالعقلی اگر مشهود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شود حق و خلق	با یکدیگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارت مستقیم بالقبایه ارباب مراتب ثلثه پس ذوالعین در اصطلاح این طائفه عبارت  
از ان کس است که شود حق بر روی غالب است حق سبحانه و تعالی را ظاهر بنید و خلق را باطن پس خلق در  
نظر او بمنزله آئینه باشد مرتعی را بسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اخفا و خلق و حق چون  
اخفا را آئینه بصورت ذوالعقل عبارت از کسی است که شود خلق بر روی غالب باشد خلق را ظاهر بنید  
و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرتعی را در خلق بمنزله صورت منطبق در آئینه لاجرم حق باطن  
باشد که هوشتان المراقه و خلق ظاهر گها هوشتان المصوره المرقمه فی المراقه و ذوالعین اول  
عبارت از ان کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق و بشود هیچ کد ام محبوب مگردد و از شود  
دیگر می بلکه وجود واحد را بعینه اندو جی حق بنید و از جی خلق نمود و کثرت مانع نیاید بشود و وحدت را  
و بشود و وحدت فرا هم مگردد و کثرت را و هم در شرح رباعیات میفرماید رباعی

اعیان همه آئینه و حق جلوه گراست	با نور حق آئینه و اعیان صورت
و چشم محقق که حدید البصر است	بر یک زو این آئینه آن دگر است

اعیان را که حقایق موجودات اند و اعتبار است اول آنکه اعیان را یا وجود حق و اسما و صفات  
اوست سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر نمی شود و خارج  
مگردد و کس که متعین است در برابر اعیان و متعدد است متعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضا این  
اعتبار غیر از وجود حق و خارج هیچ بشود نیست و این بیان حال موجودیت که شود حق بر روی غالب است  
و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ بشود نیست و وجود حق که مراتب اعیان است در غیب است و  
و تبلی و ظاهر نیست مگر از وسایق غیب و این بیان حال کسی است که شود خلق بر روی غالب است اما  
محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند یعنی مراتب حق و مراتب اعیان و مشاهده صورتی که در هر دو مراتب

## بے التفکاک و اشتیاز۔

جو ہر آداب محض ربوبیت صاحب معصباح قدس سرہ میفرماید کہ حفظ آداب ہم فہم ربوبیت است ہم  
تعم محبت ہر چند محبت کمال تر محبہ اہتمام بر عایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چند آنکہ صورت ادب  
ہر محب ظاہر تر نظر محبت محبوب با او زیادہ تر پس ہر بندہ کہ محبت جناب الہی در دل او راسخ تر اہتمام او  
بہر اعانت آداب حضرت غت بیشتر و ہر چند قرب او بحضرت غت بیشتر مطابقہ و فائق آداب و شہاد او قوی  
و یکے از جملہ آداب حضرت الوہیت آنست کہ نظر از مشاہدہ جمال ربوبیت بملاحتہ غیر مشغول  
مقت نہ ارد۔

جو ہر در حیا صاحب معصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ حیا از جملہ احوال مقربان است  
چند آنکہ قرب زیادتی حیا بیش و ہر کہ ہنوز حال حیا بد و فرو نیامدہ باشد علامت آن بود کہ بیچ قریب  
از مراتب قرب نیافتہ است و حیا آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی گردد  
و این دوگونہ بود حیا عام و حیا خاص حیا عام صفت اہل مراقبت است کہ قلب ایشان از ہیبت اطلاع  
رقیب قریب جل شائہ بر سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اہل مشاہدہ است  
کہ ریح ایشان از غفلت نشود و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خود منطوی گردد و این حیا از جملہ احوال است  
و حیا عام کہ مندرج است و صحت مقام مراقبہ از جملہ مقامات است و این محافظت ظاہر و باطن است  
از مخالفت احکام جناب الہی بسبب مراقبہ نظر حضرت حق تعالیٰ و این حیا بر دوگونہ است یکی حیا

## از معصیت و دوم حیا و تقصیر و طاعت

جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ لغتی سخن در ترک اختیار اقتدا یعنی با اختیار خود  
کاری نمی باید کرد و حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ المبارک بر لفظ مبارک را مذکور کرد  
مکھوم و دیگر می کہ حاکم خود باشد بعد از ان فرمودند کہ شیخ ابوسعید ابوخرقہ قدس سرہ روز جمعہ از خانقاہ  
بجہت نماز بیرون آمدہ مریدان را پرسیدند کہ راہ مسجد جمعہ کدام است و چگونہ باید رفت یکی از حاضران  
گفت راہ اینست از ایشان پرسیدند کہ چندین بار نماز جمعہ رفتید راہ نمیدانید فرمود ندیدم اعم اما  
بدان پرسیدم تا صاحب اختیار بنہم

جو ہر حریت انقطاع خاطر است از تعلق ماسومی اللہ تعالیٰ بالکلیتہ و در مقام حریت  
و تہی سکہ غرضی از اغراض دنیوی و آخروی نہاد و حریت نہایت عبودیت است کمال مروی بندگی  
نہود و آزادگی بے بندگی نشود و من از ان روز کہ در بند تو ام آزادم باو شام کہ بدست تو اسیر افتادم

و حریت نه آنست که احکام بندگی از وی نازل شود بلکه حریت آنست که از بندگی نفس خود آزا گردد و یعنی آنچه  
نفس فرماید بران نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود سالک چون بمقام حریت رسد  
کلفت نکالید از وی ساقط می شود آنچه دیگران بمشقت بجا آورده اند و بی باسانی آرد آنکه نفس نکالید  
ساقط شود -

جوهر در مصطلح این طائفه علیه آن کس است که احتیاج به خلق نباشد و از خلق آزا باشد و عیدیت  
حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سره میفرماید که حریت عبارتست از ازاله  
صفت عید بصفت حق باین منطه که حق سمع و بصر عید گردد و جمیع قوای عید شود و عید بنوع عبارت مگر  
ازین قوا چون این قوای حق شدند و حق عیدیت بوجهی پس عیدیت این عید درین حال نازل شد  
و حر شد اگر چه عین او باقی است و اطلاق حریت اگر چه بر حق صبیح و متعارف نیست بجهت آنکه او سبحانه  
قابل عیدیت نیست لیکن بروی سببانه صادق و اطلاق شده است سلب عیدیت بر او چون عید  
متعین شد درین مرتبه سلب عیدیت و عید قبل و موصول باین مرتبه عید بود و بجمع وجه پس این سلب  
عیدیت در عید حریت شد چنان فرموده اند ملک العلماء سولوی عبدالحی قدس سره در شرح فقهی میفرماید  
جوهر حریت و هو القطاع الخاطی عن تعلقی ما سوی الله تعالی بالکلیه در مقام حریت وقتی رسد که فقهی  
از اغراض و نیادهای و آخری نماند و بعضی گفته اند انسان کامل آزا آنست که دیرا شست چیز کمال بود اقوال و  
افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و غلظت و قناعت و فراغت هر که این هشت چیز دارا کامل آزا شد  
و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما آزا نیست و کامل آزا و دو طائفه شدند بعضی بعد از  
ترک غلظت و قناعت و جمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم سالک چون استیفا  
مقام عبودیت بکلی میکند و در مقام حریت میرسد نه آنست که احکام بندگی از وی نازل می شود احکام  
بندگی مریده را ما دام که عاقل است و در حیات است لا نعمت بلکه حریت انسانست که از بندگی نفس  
خودیش بماند می گردد و یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او  
شود چون در مقام حریت رسد کلفت نکالید از وی ساقط شود نه آنکه نفس نکالید ساقط شود و بی  
آنچه دیگران بمشقت بجا آورده اند و بی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج بجا آورده اند و بی باشتا و خوشی بیارد  
هم ازین است که بعضی گویند که فکند در بشت نماز بودی نه یعنی که معطوفی علیه السلام که موصوف بیکه  
معانی و کمالات بود از وی احکام بندگی نازل نشد بلکه فرمان شده اعبید ربک حتی یا تیک المقین  
ای الموت از دیگری کی ساقط شود هر چند که قرب زیاد تر بندگی زیاده تر و حریت بنده نهایت عیدیت است



هر چند که مردم در عبودیت نهایت در حریت نهایت کمال مردی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود  
 مولوی منوی سه که تو خوابی حری دول زندگی به بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک  
 آغاز خلقت پس بنده تا نهایت بندگی ننگند بحریت نرسد

خوابگی را خوابگی از بندگیست	بندگی کردن کمال خوابگیست
من از آن روز که بنده تو ام آزادم	با دشنام که بدست تو امیر افتادم

جوهر در خواند الفوا و مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر گنیم فرمودند که در  
 خطه ناگور بزرگی بودند که ایشان را حمید الدین سواکی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشایخ  
 نقل می کنند و بعد از وفات ایشان سپنجکس نام ایشان نمیکرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان  
 با قصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در شتهما وجود کونیه است  
 بعد از وفات نام او مندرس می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات

نام او وصیت او بهر جهان میرسد

جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آمیزه کثرت و وحدت بنید و در مراتب  
 وحدت کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پرده کثرت وی نگردد و حق را در خلق و خلق را  
 در حق مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجوبی حق بنید و از وجوبی دیگر خلق ذوات واحد را در هر شئی  
 بصفت خاص ملاحظه نماید و تجلی خاص تجلی بنید و کثر صفات را موجب کثرات نداند و از مرتبه تعین  
 و تقید که مبدی بر سر وجوبی و رجوعی است و در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و جهت  
 تکمیل ناقصان از مرتبه اطلاق سیر یافته و من الله و الی الله باز بر تعین و تقید بیاید

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول سیف مایند که آن وجود  
 مطلق قبل ازین که متعینی بوجودی کونی پیدا نماید مخفی بود و از آن بی نشان نشان نبود  
 و بمقتضای محبت خود بخود دانان صرافت تنزل بمراتب الهی و کیانی فرمود و در مرتبه تعینی باعتبار  
 تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد و باعتبار رفع ذلک التعین باسم مشوق جلوه گرفت پس  
 کمال بر تعین آنست که رجوع بآن اطلاق کند و از بیزگی که برآمده باز بآن رسد و گفتگوی مایعین  
 خاص حضرت انسان است که منظر جامع ذوات و صفات آمده و از سائر تعینات بصفت حمل  
 امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بر حد فانی الله رسیده باقی بهجا باشد سیر اول سیر  
 الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در اول است و در دوم -

چو هر صاحب گلشن را ز قدس سره میفرمایند کسی هر تمام است که تمامی را کند با خواجگی کار غلامی  
 و قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اکبر ایلانی قدس الله تعالی اسرارهم در شرح این بیت میفرمایند  
 که در اصطلاح متفقان که سلاطین ممالک طریقت اندک الی آنست که سالک سائر را بشا و مرشد کامل بطریق  
 تصفیة و تجلیه و شهود و بطریق علم همراه عبور نماید و از هر حد محسوس و معقول در گذشته با نوار تجلیات  
 اسائی و موصول باید و در پرتو نور تجلی ذات احدی موقوف فی مطلق شود و بمقامی احدیت باقی گشته تفتی بجای اسما و  
 صفات الهی گردد و چون حق را در بر شانی بروز می و انقضای خاص است کامل آنست که منظر جمیع مخلوقات  
 گشته بلوا حق و لوازم و صفات بهر شیونات متصف و متحقق گردد و فلذا میفرمایند کسی هر تمام است  
 که تمامی را یعنی هر تمام کامل آنست که از تعین و تقید که مستلزم عبودیت و متابعت بود عبور نموده است  
 غنی مطلق و خواجده جهان گشته و با وجود این چنین خواجگی کار غلامی که عبارت از متابعت و عبودیت نیست  
 چو هر بعضی میفرمایند که مریض را هر روز پیش رو بنشاند و بقدر پانصد نفس سلب مرض نماید و قاعده  
 سلب آنست که تصور نماید که بانفسی که اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او بر می آید و  
 کشیده می شود و بانفسی که بیرون می آید تصور نماید که آن عوارض بر روی زمین می افتد و از اندرون  
 سلب گشته بیرون می آید تا صاحب سلب متاخر و متاخری نکرده و در طریق سلب امراض روحانی و سلب  
 نسبت و قبض و بسط نیز زوایشان میچین است -

چو هر معرفت و در لغت دانستن و شناسن است و معرفت در وضع اصل لغت اسم است مرعی را که  
 باشد بعد آنکه نبوده اند علم حضرت حق سبحانه و تعالی را معرفت بخوانند که علم او سبحانه و تعالی قدیم است  
 و حضرت حق سبحانه و تعالی را عارف گویند

چو هر در تعلیف معرفت صاحب معباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت عبارت است  
 از باز شناسن معلوم محل و صورت تفصیل معرفت ربوبیت که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه  
 در حدیث شریف آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناسن ذات حقیقی  
 جناب الهی در صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سیل اجمال معلوم شده باشد که وجود  
 حقیقی و فاعل مطلق است سبحانه و تعالی و تا صورت توحید محل علمی منفصل یعنی نشود چنانکه صاحب علم  
 توحید در صورت تفصیل وقایع و احوال متجدد و متغایر از ضرر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط و مضار و  
 نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق تعالی را نه بیند و شناسد بی توقیف و رویتی و اراعات بخوانند  
 و اگر بادل و بلبازان غافل بود و غرق در حاضری و در فاعل مطلق را در صورت تفصیل مختلف باز شناسد

اورا متوقف خوانند و عادت و اگر با وجود علم حق مطلق را از صغیر و ساطع و روابط باز نشناسد و تاثیرات افعال  
حواله با وساطت نکند. اورا ساسی و لایبی و مشترک نمی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند و خود را مستغرق  
ببحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بدو باز کرد و اندو گوید این سخن از اندر حال است بل بنحیه فکر و رویت  
در حال برنجید و بر خشم گیرد و نداند که این بخش او عین معصیاتی قول منکرست و الا فاعل مطلق را در  
صورت این انکار باز شناختی و بر خشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس هر صفت ناپسندیده که به علم اجمال  
معلوم شود و قنیه بادل و بلکه پدید آید و نفس تعیین و تفصیل باز شناسد و از آن مذکّر کند و او را عارف خوانند  
و الا متوقف بود یا غافل مثلاً اگر معلّم نداند که بر موجب و در نفس معصیتی مذموم است هرگاه این صفت در نفس  
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و در پرده آنکس او تواضع گیرند تا نفس دیگر بآید باز شناختن این صفت  
در خود و بحسب ظاهر نشود و امثال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر بادل و بلکه حاضر نبود بل ثانی الحال  
حاضر گردد و این صفت را باز شناسد و او را متوقف مستغرق خوانند و اگر علم مجمل و او صورت تفصیل اصلاً  
باز شناسد و او را غافل خوانند و این علم او را نافع نباشد بل زیانکار بود و وظیفه عارف رضا بقصدت  
و وظیفه متوقف صبر بر آن و وظیفه غافل کراست و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه  
پراثری که یابد از فاعل مطلق داند دوم پراثری که از فاعل مطلق یابد بر یقین داند که نتیجه کدام صفت  
از صفات است سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت  
خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بلکه از وجود خود اخراج نماید چنانکه از حضرت شیخ ابوالقاسم  
جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمودند المعرفة وجود جمیع عند قیام علمه  
گفتند زونا ایضا فرمودند هو العارف و المعروف و حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره  
فرمودند المعرفة هی المعرفة بالجمیل چنانکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد  
علم بجمیل مشیر حاصل گردد و معرفت فکرت زیادت شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی  
فیک تخیّر از نهاد عارف بر نیزه و نمی که تقریر کرده می شود همه علم معرفت است نه معرفت چه معرفت  
امری و وجدانی است و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت  
و بال و علم و معرفت را چند صورت تواند بود و علم معرفت و معرفت علم و علم علم و معرفت معرفت و این  
صورت اکمل صور است -

چو هر در معرفت حق تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید  
که معرفت خدا را که حق تعالی دو قسم است قسم اول ادراک اوست باعتبار کنه ذات و تجرد و از تعینات

اسما و صفات و تلبس بمطابق کائنات و این منتهی است زیرا که این حیثیت بحجاب عفت موجب تپس شروع در طریق معرفت و ازین وجه امتناع بعنایت وقت است و طلب آنچه ممکن نیست نظیر تحصیل احوال مگر بوجه اجالی همانند که در ای آنچه متعین شده است امر است که ظهور بر شصتین بدست و او فی حد ذاته از تعین مبرا است و لذت کمال و تعالی بجز بر کم الله نفسه و الله رؤف بالعباد پس حق تعالی بر تعالی بر حمت کامله و رافت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه منتهی حصول است حذر فرموده و در حدیث نیز وارد است تفکر وافی آلا الله و لا تفکر وافی ذات الله شیخ محمد بن علی میسر باید المتفکر فی ذات الله محال فلیم یقی الا التفکر فی الکلون اگر گوئی چون تفکر در ذات محال است پس نمی شود چه حیثیت گویم نمی شود چه بپندارد ذات است و فکر در آن چنانکه در شیوه معنوی مذکور است

آنچه در دانش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن نظرها ذات نیست
بست آن پندار او زیرا براه	معدن بران پرده آمده تا الله

و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرایا ملکوتات و این ادراک نیز بدو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذی هو عن هذا الادراک و عن ان المادک موجود الحق سبحانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک بان المادک هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط اخفای نیست زیرا که هر چه ادراک میکنی اول هستی مدرک خود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیاء است که محیط است بآنها و نظر طریت است با وجود این بمنیده و ادراک آنها از ادراک ضیاء غافل می شود و بغیبت ضیاء معلوم می شود که در ای آنها امری دیگر مدرک بوده است که ضیاء است همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضمیاء الوان و اشکال و بمنیده و بجمع موجودات ذی بنی و حجاب و تیوم همه اوست و ادراک شیئی ادراک احوال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه و احوال ظهور و ادراک اوست که اگر چون این ضیاء نیز غائب شدی نظایر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی است نیز مدرک بوده است زیرا که

ظهور ملک اشیا بفقد است	ولی حق را نه ضیاء و نه لذت
چه ذات حق ندارد نقل و تحویل	نیا بدیده و در تغییر و تبدل
اگر نور شید بر یک مال بودی	شعاع او بیک بنوا بی بودی

خداست کسی کاین بر تو اوست  
 نبودی هیچ فرق از خود تا هست

و نظر باین احکام بیست آنکه گفته اند سه بود در ذات حق اندیشه باطل + محال محض و آن تحصیل اصل  
 و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطاست و حکم ایمان و کفر راجع به دست و  
 تفضل میان ارباب معرفت متفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 رضی الله تعالی عنه العجز عن حدک المادراک ادراک -

جوهر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجود است صانع نشود و واحد است  
 و بداند که خداوند تعالی یکی است که هیچی واحد گویند و هر یکی واحد و هر یکی واحد احد را یک معنی دانند  
 و که هیچی فرق کنند احد فی ذاته و احد فی صفاته گویند اما در لغت فرق است چون گوئی مافی الاراء  
 احد چنان باشد که در آن فانی هیچ یکی نیست چون گوئی مافی الاراء واحد چنان بود شاید و در آن  
 و کس باشند و فروست و بداند که خداوند تعالی فروست و معنی خود آنست که ویرا مثل و شبیه و جنس  
 نیست فروست و در ذات و فروست و صفات و افعال که ذات و صفات و افعال دی هیچ ذات و  
 صفات و افعال ندارد ذات است و ذات ما یعلم و بین به پس اگر ذات نبود دانستی نشود و دانسته  
 نداند که خداوند تعالی چیز نیست اذ الشی اسم کل موجود و عندنا خلافا للمعترکه اذ الشی عندهم  
 اسم لموجود و معدوم و شکی نیست که خداوند تعالی موجود است و هر چه موجود باشد اطلاق نمی بر او  
 جائز بود و قائم بنفسه است در قیام خویش محتاج بغير نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغير باشد بر او  
 الوحیت نبود و لای شبه شنید و خداوند تعالی ماننا نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیز را در زمان یا در مکان  
 اند یا فوق چیزی یا تحت چیزی اند و همه چیز متصل اند یا منفصل اند بچیزی دیگر و همه چیز مجتمع اند یا متفرق  
 متوکل اند یا ساکن و خداوند تعالی ازین منزله و میراست و لای شبه شنیده و ماننا نیست خداوند تعالی  
 چیزی چه اگر او را مانند بودی بکل وجود موجود بودی یا بعض وجود اگر بکل وجود و مانند بودی بکل وجود  
 الیه نیز بودی پس وجود الیه یا زیاده لازم شدی و آن محال و اگر مانند بعض وجود بودی بعض وجود  
 الیه بودی و این نیز محال و معرفت صفات آنست که شناسد خداوند تعالی را که حی است نه بجان  
 از بهر آنکه وی عالم و قادر است و علم و قدرت نبود مگر حی را و دیگر آنکه از وجود و همه موجودات است تا خود  
 حی نبود و وجود موجودات دیگر چگونه بود عالم است نه بدل که وی قادر است قادر را تا علم نبود قادر نشود  
 جوهر بد آنکه معرفت بدایت است از حضرت خداوند تعالی تا اگر بدایت نباشد معرفت او سبحانه  
 نرسد از حضرت شیخ ابوالحسن نور محمدی قدس سره بهر آنکه دلیل بر حقیت خود و دلیل بر حقیت

گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجزست و عاجز راہ نماید مگر پر عاجزی و اتفاقست دین کہ با عقل  
صفت جہلست و را بعلم عالم نیست و ہر چیزی را کہ صفت عجزست ویرا بر قدرت قادر راہ نیست عقل  
عاقلان مقدور و متہور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاہر و غالب و طیفہ عقل استدلال است و  
استدلال در محلی بود کہ ویرا بدایت و نہایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بی نہایتست ہر کجا کہ عقل  
نہایت داند بدایت بود و معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ علت نیست حضرت خداوند تعالی را بر ہر شئی  
لطفست کہ با کافران نیست اگر آئین فضل با کافران بودی ہمہ ایمان می آوردند - معرفت و معرفت  
استدلالی و شہودی کمال معرفت استدلالی علماء را آئین راست و عوام را نیز بود لیکن معرفت ناقص و الہی  
لازم آید کہ موجد و مسلم نشوند و الہام لیس کند ملک و معرفت شہودی اولیا راست و ترہہ صاحب ہست  
ایشان حق را بچی شناختہ اند از غیر حیرت مشاہدہ اورا از وصف غائب کن بینید و ندانند کہ چرمی بیند اگر  
نواد کہ از دیدن خبر بدہند چون ندانند کہ چرمی بیند چگونہ خبر بدہد کہ چرمی بینم غرض از یکجا و موجودات معرفت  
و کمال آن مخصوص نوع انسانی است

چہ ہر معرفت تصور نمی شود و راق سبحانہ مگر با سہا و صفات و افعال و اینہم نہ بکنہ بل بوجہ  
ویرا کہ نہ ہر شئی از این معرفت را مدان را نیست چہ کنہ ہر شئی حقیقت الحقست چہ ہمانہ حقیقت الحقست  
و حقیقت حق در یک ہیچ بغیر و ملک و جن نبود پس حقیقت ہمہ مدک نشود و این مہر مہایت عرفانست مگر کمال  
چہ ہر عارف کامل را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند ہمائی اہل عبادت  
و ادای شکرست چنانکہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ و سلم فرمودند افلا  
اکون عبد اشکورا و جواب کسی کہ التماس نمود کہ خدمت شما چرا تلب و عبادت می کشید و این  
مقامیست اعلیٰ و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست کہ در ترک ریاضت کسی باطل نشود و از شومی  
این ظن بوسطہ ضلالت نیفتد و این بظاہر ریاضی نماید لیکن چون قصد وی بدایتست از اذلال  
غیر عارف بہترست اینست معنی قول مشہور ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و الا عارف  
از ریای پاک است -

جو ہر شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ چون عارف کمال رسد واسطہ میان او و حضرت حق تعالی  
بر فیض و علوم از حضرت حق تعالی گہر و بی واسطہ اگر چہ معل تا آخر توہ بواسطہ پیران شدہ است  
جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ ہاقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی بسورہ المبارک و رکعت  
میفرماید کہ عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان ساء الناس فرق کرد و شواہد

زیر آنکه ایشان بچو خطا بر سایر اناس است و احوال آنها را بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجاین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طواری سایر اناس امتیازی نمایند با حقا و پیش آیند و از جلال و سمو آنها که در مقام فردیت حقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوار و عداوت کمتر بینند زیرا که متوجّه الیه ایشان ذات محبت بر دیگر است و تصرفات انفسی و اخلاقی از تاثیرات صفات است

چون هر آنکه عارف چون خلق شی که روحی فطرت آن مخلوق خود بهم محبت تواند کرد و یعنی مادام که محبت وی معصوم باشد بمحافظت آن چیز و وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن هیچ گزافی نیست و نه شنید و هرگاه که غفلی بر عارف طاری شود یعنی محبت او معصوم امری دیگر گردد آن آن مخلوق وی منعدم شود چرا که علت حفظ آن محبت او بود و چون علت با منصرف منعدم شد معلول نیز منعدم شود و مثلاً عارف کامل خلق و ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف و آتی واحد کرد و مادام که در هر یک معصوم ببقا آن باشد باقی باشد چون محبت از آن بگذرد و در حال آن و در صورت منعدم گردد و در صورت او تنها ماند حق را غفلت نیست و عباد را غفلت است و حفظ عباد مانند حفظ حق نیست همیشه عباد از حق متمیز نیست و در حفظ حق را قطعاً غفلت نیست و آنما حق با جمیع حضرات و حضور است و الا یعنی غفلتشان عین شان حق را اوصاف مشهور است و در حفظ عباد غفلت را مجال است و دوام حضور عباد محال - بدانکه چون نفس متوجه یکجا و صورتی از صورتی شود بقوت ذمیه آنرا حاصل و حاضر میکند و خیال و در بر عارف و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استغناء این جلد و تمیزه تواند بود و بنمیتواند که آنچه در خیال موجود است از قوت تمیزه و قدرت خالق بوجود خارجی رساند چرا که آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و اینچنین قدرت عام است بر عارف با محققان و بر غیر ایشان که خلق و اطوار آن نتوانند و عارف متصرف فی الوجود و در هر حال که او حقائق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه بجا و خلقی شی از انشای کرد و که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم احیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت ممنا جان بآن روا تواند کرد -

چون هر آنکه عارف جز وجود حق را هیچ چیز نباشد و عالم را وجود حقیقی نباشد و محقق عارف آن باشد که عقیده او بهولای اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بند و آن صورت بنماید و با چون تجلی مبدی شود و تحت حکم آن تجلی در سایه گاه و گاه ظهورش بمقام ربوبیت بود و گاه در پایگاه عبودیت باشد و فرق میان اهل شط و محقق آنست که محقق احیاناً باین مقام ظهور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارد و با و خود را از تقدیر بیرون آورده باشد و اهل شط بمحکم غلبه مقام بر ایشان مغلوب میگردد و باز گردان نمی تواند

غده خلایه الربوبیه از هر دو اظهار مقام الوهیت صادر می گردد -

چو هر سیان عارف و معترف مناجاتی باید که باشد چون معترف که حق است واحد ذات که کثیر اصفاست  
مقتضای حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی است و در  
پیشخص و کثیر بصفاست و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است برین  
نشاره بمحصل موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده است که الکثرة بین الوجودین اشاره بوجوه مختلفه  
حق است و وحدت شخصی انسان است -

چو هر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست  
که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی  
اظا هرست از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت جناب  
حق سبحانه و تعالی بحسن انماحه است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که  
عجز از معرفت جمل است و این باطل است -

چو هر مقصود از ایجاد موجودات بکائنات معرفت حضرت موجد است تعالی و تقدس و نزول  
تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر بنده مکلف و واجب است معرفت حضرت خداوند تعالی است که اصل  
جمع معارف یقینی و عقاید دینی است و وجوب واجبات شرعی متفرع برین اصل میگردد و طرق معرفت  
اگر چه از روی جزئیات لا یخمسرت که الطرق الی الله تعالی بعد از انقاس الحقائق لیکن از روی کلیت  
منحصر بدو قسم است استدلالی و کشفی استدلالی طلب دلیل است از مصنوع بصانع و کشفی رفع حجاب  
مصنوع است از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت بامعرفت کشفی کما لجلست که دلیل آنچرا کما لمعاشه  
و معرفت کشفی که عبارت از انفصال و اتصال است حاصل می شود بطریق تعقیب باطن و تخلیه سر از غیر  
و تجلیه روح و معرفت حقیقی انفصال بمبدأ اصلی است بسیر عروجی که سیر الی الله است و این هر دو طریق  
معبر بفکر است چه فکر میراست از ظواهر باطن و از صورت بمعنی -

چو هر نزدیک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد است و معرفت  
ذات آنست که ذات حق تعالی من حیث هو و موجود و مطلق و هستی بحت است یعنی حقیقت حق  
جز هستی نیست که اعلی مرتبه در موجودیه هستی محض راست که بخود موجود است و در هستی خود متمایز باشد  
و دیگر نیست و علماء ظاهر گویند که حقیقت حق تعالی در راه هستی است و هستی را یکی از صفات ذاتی گویند  
و ذات را منفصلی گویند و چو را منفصلی گویند و ذات را من حیث هو میبایان نکنند و عارفان گویند



که ذات حق من حیث هو بهیچین هستی مطلق است یعنی وجود که آن هستی مطلق است پوشیده تر است  
از رسته ثبوت -

جو هر یکی گفت من عرفت اندک کل لسانه و دیگری گفت من عرفت اقل لسانه حضرت  
شاه مینا فرماید یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالمنعنی من عرفت اندک بالذات کل لسانه  
و من عرفت اقل بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات است و بر مقام تلویح است  
و کسی که در معرفت ذات است و بر مقام تمکین است و یا از یکی معرفت استدلالی مراد است و از  
دیگری معرفت شهودی من عرفت اندک بمعرفه الاستدلال طال لسانه و من عرفت اقل  
بمعرفه الشهودی کل لسانه و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرفت اقل لم یکن له فاقه  
و لا حشته هر که شناخت حق تعالی را نباشد و او را حاجتی و نه وحشتی لم یکن له فاقه اشاره می کند  
بر اینکه اذا تم الفهم فموا الله و لم یکن له حشته اشاره است بر کمال انس و انبساط  
جو هر دو معرفت نفس صاحب معراج الهادی قدس سره می نمایند که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق  
کنند گاهی نفس انشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود و چنانکه گویند فلان چیز بنفس و قائم  
و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس نا طعنه انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصه طاعت  
اجزای ترکیب بدن که از اروج حیوانی و طبیعی خوانند و نوری بر و فاعل شود از روج علوی انسانی و بدان  
نور مورد الیام خیر و تقوی اگر دو و هر چند معرفت او بجمیع اوصاف شعذرت چه اوصاف پهلون دارد  
و بهدم بر یکی دیگر نماید و بساعت بشکلی دیگر بر آید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الهی  
بمعرفت او اشارت است بدان که شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده  
همچنانکه رسیدن بکنه جناب الهی و معرفت او بکماهی شعذرت و ضبط احوال کما یبغی شعصر نفس اماره و نواز  
و مطمئن جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابل و در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر  
یافته و او ائمه که هنوز ولایت وجود و رحمت تعریف او بود و او را نفس اماره خوانند و در واسطه چون ولایت  
وجود و بتصرف دل مغضوب گردد و نفس بر بقدر طاعت و انقیاد او متقلد شود و هنوز از تنوع صفات نفس  
و عمر و متعصا و بقاء یا چند مانده بود و بعد از نجات پیوسته خود را علامت کند آنرا نفس اماره خوانند  
و در او از چگون عروق نزاع کللی از وی منزع و متاصل گردد و از حرکت منازعت بادل طمانیت یابد  
و در تحت جریان احکام رام گردد و در کمالش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت کمال  
هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود و همواره خواهد که روح و قلب را انعام علوی بستر خود که مرکز نفس است کنند

و خود از برهمنی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شيطان بد لا لگی و میان اینستاده بال مغزف اورا و حقین میکند  
جو هر دو کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی بمعرفت نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره  
میفرماید که هیچ معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص  
که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در مدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف  
ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را به معرفت  
توقیت و احاطت بر جمیع اجزا و وجود خود بشناسد و همه جنود ملک و شیطانی و مقانی و جهانی و روحانی و رحمت  
احاطت ذات خود و در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزا و وجود موجودات روحانی و جهانی  
و ملک و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد  
و اگر بر نفس نا طاقه حمل افتد فواء حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد پروردگار  
خود را بصفت ربوبیت شناسد اگر نفس خود رضا حکم خداوند تعالی یابد و اندک این صفت نتیجه صفت  
رضا حق تعالی است از چنانکه فی الله نعم و رضوا عنه بران شعرت و اگر در خود صفت محبت جناب  
الهی غالب یابد و اندک محبت جناب الهی بران سابق و مقدم است و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت معلوم  
کند و اندک نتیجه شوق حق تعالی است و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد و اندک بمقدار آن نزدیک  
حق تعالی مذکور است فا ذکر و فی الذکر کم عبارت از آنست -

جو هر دو معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که صفات  
صفات ذمیه و منشاء اخلاق سیه در وجود آدمی نفس است چنانکه منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه  
روح است و از صفات ذمیه و اخلاق سیه نفس یکی عبودیت است نفس چهارده خوان بود که بر شریعت  
و لذات حسی اقدام نموده و مرادات طبیعت در کنار او نهند و خداوند تعالی را در عبودیت تنزیک گیرد  
و این صفت از نفس بر پنج ذوالالبزب و محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق است در اکثر احوال ظاهر  
نفس با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مانع گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از  
نفس بر پنج ذوالابوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بهر جای  
مجاهد ایشان آراسته دارد و اگر چه نزدیک حق تعالی مذکور بود و این صفت از نفس بر پنج ذوالابوجود  
محاربت مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الهیت است و مذمت و مذمت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که  
خلق او را تنگ بوند و روح کنند و در او امر و نواهی طاعت و نافرمانی اختیار کنند و این صفت از نفس  
الهی است و این صفت از نفس بر پنج ذوالاخیلی صفات الهی و صفت دیگر محب و خویشی است نفس چهارده

بجاس خود نگاہ بود و این صفت از جمله ملکات است و این صفت احباب برنجیز و الایم معرفت حقارت او  
و صفت دیگر بخل و اساک است هر چه از اموال و مرغوبات بچنگ آرد و ران آویزد و از دست بیرون نهد  
و چون این صفت در نفس قوی گردد و حد از تو کد کند زیرا که حسد بخیلی کردن است بمال دیگران نخواهد  
که از کسی چیزی بدگیرد یا سدد اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد چون قوت زیاد گردد  
حق پیدا آید هر که را بخود و نعمتی یا سادی یا بدی یا بفضلی متمیز بیند زوال و پاک او را پیوسته خوانان بود  
و صفت بخل از نفس برنجیز و الایم بخل نور یقین و صفت دیگر شرف است نفس همیشه و شہوات و لذات  
ستعدس و متمادی بود و شل و در شرف بر پروانه زده اند که نور شمع اکتفا نماید و با دراک فقر حرارت متغیر  
و متر جز نشود و خود را بر جسم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بر تحصیل لذات زیاد تم می شود تا بهلاک  
انجامد و این صفت از نفس برنجیز و الایم بقوی و درع و صفت دیگر طیش و سبکبازی است نفس بر هیچ چیز  
تواند نگردد و این صفت از وی برنجیز و الایم بصفت و دیگر بر عمت ملال است نفس را از چیز باز و ملال  
پدید آید و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر و صفت دیگر کسالت است و این علت  
از نفس برنجیز و الایم با خصات بلیقه و هر یک ازین صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطباء نفوس  
بعض انبیاء و اولیاء که متابعان ایشانند بر یک را علاجی مخصوص کرده و صفات ذمیمه نفس پیشتر  
از انست که بتجرب و تقریر درست آید -

تو بهر در معرفت بعضی صفات نفس صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید که بعضی  
صفات ذمیمه و منقار اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیدہ و منقار  
اخلاق حسنہ روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئہ نفس یکی عبودیت است نفس همواره  
خوانان آن بود که مرادات طبیعت در کنار او ننهد که مطاعت و انقیاد و هوا بر میان بندد  
و حق تعالی را در معبودیت شریک گرداند این صفت از نفس برنجیز و الایم بهر محبت جناب الہی  
و دیگر صفت نفاق است و اثر احوال ظاہر نفس با باطنش موافق نبود و صفت جنود مردم پیش او  
کیسان نہاشد و در حضور مردم مبالغہ گوید و در مواجهه اطراف اوقات کند و در نصیبت برخلاف آن بود  
و این صفت از نفس برنجیز و الایم بوجود و صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بنیان بود که  
خود را در نظر مردم آراستہ داند اگر چه نزد یک حق تعالی مذموم بود چون نکات و اسوال و تفاخر بدان  
و کبر و جباری و استغناء از ہر چه پیش خلق مذموم بود و اقرار نماید اگر چه نزد یک حق تعالی پسندیدم باشد  
چون فقر و محروم و این صفت از نفس برنجیز و الایم معرفت حقارت و دیگر دعوی است

نفس پیوسته خواهد که خلق او را شاکویند و هیچ کشنده و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند  
و از وی خائف و ترسان باشند و این صفت از نفس بر نیزه الی تجلی صفات جناب الهی و صفت دیگر محبوب  
و خوب بینی است همواره نفس بحاجت صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم مضاعف و تعظیم مطالع نماید و  
اندرک چیزی که از جای رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و غریب فراموش کند و این صفت از مملکت است  
و این صفت بر نیزه و الی جمع صفات است و صفت دیگر بخل و اساک است بر چه از اموال و از اسباب و  
مغوبات و مشتهیات بچنگ آرد و آن آویزد و از دست بیرون ندهد یا از هرگز کار و تغافل از هر خوف  
فقر و احتیاج و چون این صفت و نفس قوی گردد و حسد از او توله کند زیرا که حسد بخیلی کردن است بآل و عیال  
سخن آنکه از کس چیزی بدگیری رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بنید زوال آن طلبد و چون قوت نیابد  
گیرد و حقد پدید آید هر گاه با خود و نعمتی مساوی یا بد یا بفضلی متمیز ببیند یا سبب انشراح نعمتی از خود چندارد  
نوال و هلاکت او را پیوسته خواهد بود و صفت بخل از نفس بر نیزه و الی انجلیه نویقی که

جوهر و معرفت روح قال الله تعالی و لیسألونک عن الروح قل الروح من امر ربه  
و صاحب معراج الهادی قدس سره میفرماید که پایه معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و  
منیع است بکند عقول و حصول بدان میسر نگردد و دیگر نیست که نشین بر مقام غایت دارد و معلوم عبارت  
صید بیج فنی و دهمی نشود و گوهر است از قعر بحر غلظت بر خاسته میزان قیاس تقدیر اوصاف و امکان نبود  
ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نموده اند و جز نبیان اشارت از آن عبارت  
نکرده و شریف تر موجودی و نژاد یک تر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه و تعالی  
آزما بخود اصناف کرده است بلفظ من روحی و من روحا آدم و خلیفه اول و ترجمان الهی و منتقا  
وجود و قلم ایجاد و چند ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صید که در شبکه وجود افتاد  
ذات او بود و مشیت قدیمه او را بجلالت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزان اسرار وجود  
به و تقوین نموده و او را بنسبت و ران ماذون گردانیده و از بحیرات نهی غظیم بر وی کشود تا  
پیوسته از دست او فیض حیوة بیکند و بر اجزاء کون افاض می نماید و صورت کلمات الهی را از او  
جمع اعنی ذات مقدس بکل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از همین اجمال در اعیان تفصیل  
جلوه میدهد و اگر است الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی دوم از برای  
ملاحظه جمال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل نظری و مقبل آمد و نتیجه و محبت الهی و عبارت  
از نظر دوم عقل خلقی و در بر نتیجه او نفس کلی بر خیزد که روح اضافی از همین جمیع است که نفس کلی

نفس بر نیزه و الی انجلیه نویقی که

آنرا قابل ملاحظه تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت مذکور و انوشت پدید آمد و برابطه امتزاج و واسطه از دواج ایشان متولدات اکوان موجود شدند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه و تعالی روح را بخود خود آفرید بی هیچ شئی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست چون لا یتبدل که بر خلیفه مستجمع اوصاف متخلف بود و فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاب خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود پوشانید و در سنده آفرینش مکرر و موقوف گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی در تکیه گشت پس خطاب الی جاعل فی الارض خلیفه و رسید و بر منشور خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه لکمال و محبت بودند چنانکه او را از اجتهاد بعضی از ایشان مظهر صفت جمال اند پس و ایشان ملائکه لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال اند و پس ایشان ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال کلی لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از ان این آمد خلیفه میدی لا یرحم حق تعالی را جمیع جهانشانست و ملائکه حقیقتی را نشناختند الا بدان اتم که نظر آن بودند لا اعلم لکما علمتنا اشارت بدانست و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد و وجود خود را در عالم شهادت مظهر صورت نفس و تولد او از آدم کرد و خالق منها ز و جهانشانست تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت مذکور و انوشت ایشان بصورت آدم و خود انتقال گشت

چو هر دو معرفت سر و عقل صاحب صیقل الماده بیقراری پیدا نمیدانند که سر لطیف است روحانی محل مشاده چنانکه روح لطیف است محل محبت و دل لطیف است محل محبت و فوق قلب و روح است و زیر و بعضی فوق قلب است و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر یعنی دیگرست جز قلب و روح و سبب اشتباه جماعتی که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کل از تعلقات قلبی و نفسی تصفیت بعضی غریب یافته اند گمان بردند که عینی دیگرست و روح و گوهری که سر را فوق قلب و تحت روح گویند بسبب آنست که دل را از تعلقات هوای حس نفسانی و وسوسه شیطان خلاص یافته اند بعضی غریب تصور کردند که عینی دیگرست و راسه دل و بعضی میفرمایند که سر را از اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از او عالمی است مستور میان بنده و حضرت خداوند تعالی که غیر را بران اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده با حضرت خداوند تعالی مرئوسست و سر المرئوسست که آنرا انهی گویند مرئوس است که جز حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع ندارد و سر المرئوس که بنده تیر بران اطلاع ندارد و مگر عالم السوء و انفعیات و بعضی میفرمایند که سر یعنی لطیف است

مکنون در صمیم روح و قلب و عقل از تفسیر آن شعزد و زبان را تعبیر آن شصت و نه زبان ترجمان است  
عقل ترجمان روح است به معنی که روح آنرا از غیب مبینا بدو میکند عقل واسطه میشود و تقریر آن بادل میکند  
ولیکن بیشتر معانی مدد که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود  
که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع  
نیفتند و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد از حیث است که طالع  
از متابعان مجر و عقل چون فلاسفه و غیره هم از بیشتر مددکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند  
چون جمیع مددکات روح در تحت اعاطه عقل نگنجد و عقل اگر چه اشرف و اکرم مخلوقات است و در صدر آخرینش  
منصب تقدیر و تقوی دارد و چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه  
اوست چه اولیت و تقدیر او در عالم خلق است و روح از عالم افرست نازل عالم خلق و نیز قیام او بر روح است  
نه قیام روح بدو اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول  
ما خلق الله نورسی و این حدیث که اول ما خلق الله العلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بند  
گویم که این هر سه چیز عبارت از یک معنی میباشند چه وجه و سید عالم در عالم شهادت و مظهر صورت روح  
اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نور است فالق از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است  
که واسطه اظهار صور کلمات الهی است و رابطله اخراج آن از محمل جمیع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود  
میان این سه حدیث - انصباح الهدایه

چون در معرفت قلب صاحب معراج الهدایه قدس همه مدید فرمایند که معرفت او صفات قلب کمالی  
شعزد است و عبارات از آن شصت و نه سبب دوام ثقل او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و از این  
او را قلب خوانند چون احوال و اسباب الهی اند و مواهب او ناشناختنی ثقل او ترقی قلب در مدارج  
کمال و معارج کمال و جمال ازلی بی نهایت بود و لاجرم او صفات و احوال او در حد و عدد و حدیث نمیگنجد  
در سطح بدو تعدد آن سخن - اندا اگر بحقیقت و نگر و یقین دانند که جز تعیین مداد را که خود از آن نکرده  
چنین هزار غواص بجا رسافت و بر بحر معرفت دل غواصی کردند هیچ یک بقعر او نرسیدند و او از  
دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائره وجود از دور حرکت آمده و سر از دل و ابد دروهم میبستر  
و جمال و جمال و چه باقی بر عقلی شده عرش رحمان و منزل قرآن و بهر رخ میان غیب و شهادت محب  
و محبوب الهی او سه صورت دل از عشق پدید آمد که هر کجا جمالی میند با و در آینه و در جاشنی یا بهر دوای  
برگزینش و محبوب نامد و چه باو عشق قائم است و چه و عشق به و دل و انسان بشال عشق همان است

عرش قلب اگرست در عالم گیر و قلب عرش اصغرست در عالم صغیر و مجلہ قلوب در تحت احاطہ عرش  
سندرج اندھمنا کہ جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلہ و دل اسورتی  
و حقیقتی صورت او آن مغذہ صنوبرست کہ در جانب امیر از بدن و ولایت ست و حقیقت او آن لطیف  
رتبائی کہ ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقہ و روح حیوانی متوسط اند  
زیرا کہ حقیقت دل محض لطافت ست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق  
بیچ و جہ مناسب نہ پس نفس ناطقہ و روح حیوانی کہ ہر یک رومی در عالم لطافت دارند و رومی در عالم  
کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطہ گشتند تا بر اثر کہ از حقیقت دل صادر شود اول  
بنفس رسد و بہ نسبت و جہ لطیف او را قبول کند و بہ نسبت و جہ کثیف و روح حیوانی رساند و ہمچنین روح  
حیوانی بہ نسبت و جہ لطیف آنرا بستاند و بہ نسبت و جہ کثیف بصورت دل سپارد و از وی در مقابل  
بدن منتشر گردد۔

جو ہر بد آنکہ مسجد مقام نماز ست و دل محل نیاز آن جاسی ہجو دست و این جہای شہود۔

جو ہر صاحب معصیل الہدایۃ قدس سرہ میفرماید ہچنانکہ اول فیض رحمت حضرت الہیت  
بر حقیقت عرش فائز شود و از وجہ عرش رسد و بواسطہ ایشان بصورت عرش پہنجد و از آنجا  
باقطر عالم شہادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست کہ ہر فیضی کہ از آن حقیقت  
بعالم شہادت رسد حب صورت او رسد و انگاہ از وی بدیکہ اجسام سرایت کند و ہمچنین نسبت صورت  
قلب با حقیقتش و مجلہ قلوب فیض از عرش یابند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از  
صورت عرش و فقی کہ میان دل و عرش بواسطہ اقبال برحق سجادہ تعالیٰ تقابل و محاذات پدید آید  
و بیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الہی از عظمت او این عبارت کرد  
و ہو رب العرش العظیم۔

جو ہر دل را بہت طورت اول را مدد رسانند و آن جاسی اسلام ست قال اللہ تعالیٰ  
افمن شر حدیہ للاسلام موعیہ نور من ربہ و محل فتاوس شیطان و تسویل نفس یوسوس فی  
صدور الناس من اجمۃ و الناس کثایت از دست طور دو ہم قلب ست و این معدن ایمان  
او لکن کتب فی قلوبہم الایمان مخبر ازین مرست و نیز فائز نور عقل و بینائی دل ست کہ آنرا  
بصیرت گویند ازینجا ست قولہ تعالیٰ لہم قلوب لا یعقلون بہا طور سوم اشغاف و این عشق و  
محبت ست کما قال اللہ تعالیٰ قابضہن جاعلن محبت مجازی ازین طور و نمکند و چہا رم قوہ

و این محل شاهد و رویت جمال و جلال تو را تعالی پاکذب لغوا و ما را می انشا رب با دست چپ  
راحتة القلوب و این مقام شوق و ذوق است بجز معشیت حضرت خداوند تعالی دوستی غیر را حان مجال  
ششم سوید و این مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الهی است  
هفتم سیمیه القلوب ظهور صفات ذاتی و تجلیات الهی است سابقا و بعدا این مبحث اطوار دل را می کند  
و هرگاه بطور سیمیه القلوب رسیده تعینات اسبابی و صفاتی از بعضی معنی و او بر طرف کرد و در ذات بخت  
مقتضی شود و جز وجود مطلق و غیر سیمیه حق در بعضی تفریق چپ نه خاند-

چون هر دو معرفت قلب در مصباح الهدایه مذکور است که حضرت سید عالم علی الله تعالی علیه  
و آله و اهله و سلم میفرماید که دل چهار است اول دل پاک و روشن که در وی چراغ افروخته بود و آن  
دل مومن است دوم دل سباه و سرنگون و آن دل کافر است سوم دل سرد و دیان کفر و ایمان  
و آن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو و همین که در وی از محل ایمان بود و دیگر محل نفاق بود  
ایمان در روزه عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدوا از آب پاک یابد و در نفاق و سوازه عالم  
خفث و آلائش بر مثال قرصه که مدوا از قیچ و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر او این دو حکم آن  
گیر و بیاخی اختلاف این چهار قسم بر آنست که دل متبوع روح و نفس است و روح و نفس همیشه در تنافع  
و تجاذب باشند گاه روح غالب می شود و نفس را از ذکر سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب  
میگردد و روح را از اوج کمال بخصیض نقصان می آرد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب  
گردد تا آنکه ولایت وجود کلی بر یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت  
مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدی در رسد روح را مدد و توفیق  
ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را بالتکدر غش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده  
بر دشاده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تعقل لازم است بمقام  
روحی متصاعد شود و در مرقع قرار گیرد و بر مثال فرزندی که در متابعت پدر میرود و انگاه نفس نیز  
در پی دل از محل و مرقع خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برو و بمقام  
دل رسد اینچنین دل و دل مومن است و اگر حال بر عکس آن بود تا آثار شقاوت از دل در رسد و روح را  
بالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین  
طبیعت را سخنگرد و اینچنین دل کافر بود و اگر بنوع نفرت کلی از پیچ طرف واقع نشود تجاذب  
و تنایع باقی باشد و لیکن جانب نفس قوت وارد و دل در میان متردد بود و میل انجیز نبض بود



و آن منافق است و اگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانین مقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود و یا کفر  
 علی السویه باشد در ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصنف است که دوروی دارد یکی ایمان و در یکی  
 کفر و نفاق -

چو هر دو معرفت خواطر صاحب معیاج الهیای قدس سر و میفرمایند که معرفت خواطر و تمیز و  
 تفصیل آن از جمیع غوامض علوم است و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فہوم طالب صادق  
 مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت  
 بدان منوط و مربوط و مراد از خاطر و ادویست که هر دل گذر کند در صورت خطائی یا توفیق بی خطائی  
 و وارد از خاطر عام است چه بر خاطر سی و وارد بود و نه بر واردی خاطر باشد مانند وار و خزن و سرور و قبض  
 و بسط و اکثر بر اند که خواطر چهار است حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی است که حق تعالی  
 از بطنان غیب بی واسطه در دل اہل قرب و حضور قدس کند و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و  
 طاعات ترغیب کند و از معاصی تنذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای مصلحت و حظ و  
 انظار و عادی باطله مقصور باشد و خاطر شیطانی آنست که داعی بود بکناہی و مکارہ و فحش میان  
 خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظہور سلطنت او و مجملہ اجزاء  
 وجو و منقاد و تسلیم شوند و همه خواطر دیگر مفصل و متلاشی گردند و جانی که سلطان خیمہ زد و غوغا نمایند  
 عام را مد با وجو و خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن است و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست  
 که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود ارجح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالسا  
 بران بگذرد و الا وقتی که توفیق جناب الہی رفیق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چه  
 ممکن است کہ بنوع دیگر و ساید و هیچ یک از خاطر شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و الا در حال فنا  
 و اجماعی بیش از لمحہ دست ندید و چون از سر مد فنا در صحن وجود مابسم وجود رجوع افتد خواطر سگانہ  
 معاودت نمایند و شیخ محمد الدین بغدادی قدس سر و زیادہ کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و  
 خاطر قلب و خاطر شیخ را و بعضی افزوده اند خاطر عقل و خاطر یقین را و در حقیقت این خواطر  
 پنجگانہ مندرج اند در تحت آن خواطر چهارگانہ کہ خاطر روح و قلب و در تحت خاطر ملک اند و خاطر  
 عقل اگر مد و روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مد و نفس و شیطانی بود از قبیل خاطر  
 نفس و شیطانی باشد و خاطر شیخ و آن معنی بود کہ از مد و ہمت شیخ بدل مرید طالب پیوند  
 مشتمل بر کشف معضل و حل مشکل کہ مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال

بر و کشف گردد و در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بنشاید بانی است مفتوح بر عالم غیب  
که از هر خطه امداد فیض حق تعالی بدل مرید میرسد و خاطر یقین که وارد است مجرد از اعاضا  
تمسک که هم داخل است در تحت خاطر حقانی -

جوهر مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی خطوط حقوق آنکه قوام بدن و بقا  
حیات بدان مربوط و مشروط است و خطوط هر چه بران زیادت بود پس حقوق را اضمحلال کند و  
خطوط را لغی دارد بابت را و قوت بر مدفورت و حقوق را نعمت و تنجا و از ان گناه بود که  
طریق سعت بکشاید

جوهر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید و مراد را بر  
دو مضمی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی  
آنست که بصیرت بنور هدایت بینا گردد و نقصان نمودن و آتش طلب کمال و زهد و شش برافروزد  
و آراء و نظایر و الما بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت و ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل  
ناقصان رسیده باشد -

جوهر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که  
مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلمان و کاملان و آن  
طبقه علیات و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه مقیمان  
و آن مرتبه سفلی است و اصلمان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یقین و تمیز  
اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طائفه اند اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را  
بعد از وصول کمال بحیث تکمیل ناقصان بخای رجوع فرموده است و وجود ایشان را را بطریق غیب و شهادت  
گردانید تا خلق را بحق و دعوت میکنند و طائفه دوم مشایخ مقصود اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه السلام و احباب و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از ان رجوع برای دعوت خلق بطریق شایع  
ماذون و مامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت از سلسله ایشان را بعد از استغاثه و  
عین جمیع و بجز توحید از شکم مایه فنا بسا حل فقر و میدان بقا خلاص و نبات اندانی فرمود تا خلق را  
بر رجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع به  
خلق بدیشان نرفت و فرق بر جمیع گشتند و در شکم مایه فنا چنان ناچیز و مستهک شدند که از ایشان جز  
خبر و افغانی بسا حل فقر و مایه بقا نرسیده و در سلسله نمره و سکان قباب عزت و قطان و پاد

بک

چیز است از احوال یافتند و بعد از انکمال وصول ولایت تکمیل به ایشان مقصود گشت و اهل سلوک بر دو قسم انطوائی  
مستقیم اهل و مریدان و جهالت و طالبان بهشت و مریدان آخرت اما طالبان حق دو طائفه اند تصوف و  
طایفه مستوفران جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی احوال و اوصاف  
صوفیان موصوف گشته و مطلع نهایت احوال ایشان شده لیکن هنوز بقایا رصفات نفوس از  
وصول غایات و نهایت اهل قرب و صوفیه مختلف گشته و طایفه جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و  
محافظت قاعده صدق غایت جهد سبقت دارند و در اخلاص طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند  
با آنکه هیچ دقیقه از مسواح اعمال محفل نگذارند چنانکه عاصی از ظهور معصیت پر مضر بود ایشان از ظهور طاعت  
که مظنه ریاضت مذکوره تا قاعده اخلاص خلق پذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند  
ولیکن حجاب و جو و خلقت هنوز از نظر نشان بکلی منکشف نشده بدان سبب اندیشه جهال تومید  
محبوب مانده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان  
انتراع کرده و حجاب خلق از نظر شود ایشان برده اشته لا جرم در اتیان طاعات و صدور غیرات  
خود را و خلق را در بیان نه بینند و با خفا اعمال و ستر احوال بمقیه نه اگر مصلحت وقت در انطباق طاعات  
بینند اظهار کنند و اگر در اخفا بینند اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طائفه اند تا و فقرا و وقده ام و  
عباد و تا و طائفه اند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و بنیاد صورت فوج بینند مختلف  
این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بخلق نفس خود از حق محبوب بود چه بهشت مقام حفظ نفس است  
و صوفی بمشاهده جمال زلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محبوب چنانکه در حدیث آمده است الدنیا  
حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و سها حرامان علی اهل الله پس صوفی  
را در زهد مرتبه بود و در امر تبه زاهد که حفظ نفس از ان دور بود و فقر طائفه اند که مالک هیچ چیز از دنیا  
و اموال و میوسه نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت او طان نموده و ترک مآلوفت  
کرده و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجاء و تنقیف حساب با خوف عقاب چنانچه  
احساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه حضرت  
جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بشارت آوردند  
که یدخل فقرة استک اجمعه قبل الاغنیاء یعنی یوم و پنجمین ماه عام سوم طلب جمعیت غافل  
و فراغت اندون از برای اکثر طاعات و حضور دل و روان و مختلف فقیر از طایفه و متعوفه بد است  
که او طالب بهشت و خواهان حفظ نفس خود است و ایشان طالبان حق و خواهان قرب او دور این

مرتب و در فقر مقامی است فوق مقام ملائمه و مشغول و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او در  
مرتبه فقیر است لیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله  
شرائط و لوازم است پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال  
و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند  
بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محمود و مذموم و فنا و بقا و این حقیقت فقر است  
که شایخ در بغیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت  
آن شایخ ابو عبد الله حنیف قدس سره فرمودند الفقر عدم المملک و اخروج عن احکام الصفات  
و این حد جامع است شتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست که  
فقیر بارادت فقر و علت حفظ نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و  
غنا ارادت او در ارادت حق محو بود و بل ارادت او عین ارادت حق باشد و بعضی گفته  
که فقیر معادق آن بود که از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر و فقی از تو انگری ده هزار درم پیش حضرت  
سلطان ابراهیم او هم آور و حضرت ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که به ده هزار درم نام مانده و آن  
فقر را محو کنی و فرق میان فقر و غنا آنست که فقر به وجود بد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند و به  
رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زبانی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و عین از آن  
مصرف بود و فقر را رسمی است و حقیقی رسم او عدم المملک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و  
سلب اختصاص چیزی بخود بعضی گویند الصوفی هو الخارج عن النعوت و الیوم و الفی و العالی  
الاشیاء و حضرت ابوالعباس زندی قدس سره فرمایند بنای فقر بدایة القصوف و رسم فقر صورت زیست  
و معنی زیست صرفت رغبت از دنیا و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب فوت انظر  
اغیار محبوب گردانند و ظاهر ایشان لباس غنا که صورت رغبت است بپوشانند تا ابل خا بر ایشان را از  
جله راعیان و دنیا پندارند و جمال حال ایشان را از جمله نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زیست  
و صفت خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از شایخ صوفیان است و در ادایان در  
اتقوا بنیاء و تعلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان و زیست  
مستند با اختیار حق بودن بطلب غفلت اخروی و اما مدام جماعتی باشند که مذمت فقر و طالبان حق اختیار  
کنند چنانکه با دو آؤ و علیه السلام خطاب کردند یا طو و انا را است لی طالبان فکل له خدا و ما عادات  
خود را بعد از اداء احوال و تفرغ خاطر ایشان از استقامت با نمودن خاش و اعانت بر استعداد امر معا

معروف دادند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که شرف حاصل شود  
 نهاده اند. اخلت نمایند بعضی بسبب و بعضی بدین و بعضی بقتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطای هر  
 حق بود و خلق را در اخذ واسطه اعطای حق دادند و در اعطای قبول و عبادان طالع اند که پیوسته  
 بر وظائف عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برای نیل ثواب اخروی و این وصف  
 در صوفی موجود بود و لیکن معرا و میر از ثواب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند  
 از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که زانا  
 متشبه با نبیا علیه السلام مشایخ طریقت و علماء صوفیه اند که مبتلا بعت رسول علیه السلام از برای  
 خلق را با حق دعوت میکنند و تشبه بمطل آنکه دعوی نبوت کند و بکذب و افترا و حی را بخود نسبت  
 اما تشبه محقق بصوفیان متصفه اند که بنیایات احوال صوفیان مشتاق باشند و تشبه بمطل بدین  
 جماعتی که خود را صوفیان انکار کنند و از غفلت عقاید اعمال و احوال ایشان ماطل و خالی  
 و اما تشبه محقق بجهنمیان و اصل طالع اند باشند از اهل سلوک سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات  
 نفوس بود و از تابش حرارت طایفه و وجودشان در تلقین و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف  
 ذات در مقام فنا گاه گاه برقی از باری کشف ذات بر نظر شود و ایشان لایح و لایح گرد و و تشبه  
 بمطل بجهنمیان و اصل طالع اند باشند که دعوی استغراق و سرگردان و استمالک و عین تو می کنند  
 لیکن نه حال آن جماعت بود

چو هر عارف آنست که حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاهده کند و بهیچ صفت و تعین و  
 نسبت او را مقید نسازد و بشناسد که بغیر از یک وجود وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصه  
 همه نمایش و عکوس وجود حضرت حق تعالی اند که در هر ایام تعینات منعکس گشته اند و پیوسته وجود  
 مطلق مشهود او باشد و یک نسخه از شود و او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند که  
 داند که بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعم از آنکه دانش وی بدلیل بود یا بشهود

چو هر صاحب سیمیا و ارباب شعاع با بصورتی که خارج از خیال ایشانست هم اظهار می تواند کرد و  
 فرق میان سیمیائی و مشعبد و عارف کامل تصرف آنست که ایشان ایجاد و انقراض در خیالات  
 حاضران می کنند بقوت تصرف خویش و عالم خیال ایشان نه آنکه آنرا وجودی باشد تا قسم بکنند که آنرا وجود  
 این عارف متعین کامل مظهر نیست از مظاهر حق تعالی پس خالق حقیقی حق تعالی باشد که درین مظهر  
 تفصیل که این عارف متعین است بخالقیت ظهور فرموده همچنانکه در مقام جمیع خالقیت کل ظهور کرد و

چو هر چمن عارف غافل گردد و صورت مخلوق او عاقل و باطل شود و حال آنست که غفلت عارف  
مطلقاً نماند بر وجهی که از جمیع حضرات عالم غمسه غافل گردد و چو اگر او مضبط حضرات که او را بر حواله اتم حاصل  
حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد و بعد از آنکه آن چیز در هر حضرت از زمین تا آسمان و در هر جای و مکان  
و غیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از آن مضابط بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود  
میگرد و معیاره نیست از آنکه او را اولاً در حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت تعلیلی  
چو هر بد آنکه عارف بهمت خود صورت در مثال مطلق دیا در خارج می سازد و در عالم غیب به صورت  
روحانیت پیدا میکند و فعل می شود بآن صورت در ارواح و تا غیر بهمت فرخ عرفان است تا انسان عارف  
باشد و اگر دو بهمت او سوزن نشود و قوت تعریف او را حاصل نگردد و هرگاه معرفت کامل شد و در بقای بعد الفنا  
و تقوی بعد البقیه رسید قوت تعریف اصلاً باقی نماند و این را دو وجه است اول آنکه کامل معرفت تحقیق است  
عبودیت پس نظری بسوی اصل ویت و اصل وی اولت و افتقار است و تحقیق عبودیت بخواب که متشکل  
امر رسید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و از عنایات  
حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیا و این است را نیز حاصل است و وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامل میدانند  
که معرفت و معرفت فیه واحد اند حقیقه اگر چه صورت مختلف دارند پس این نشود و مانع تعریف می افتد و وقتیکه  
کامل معرفت ماسور به معرفت باشد او را تعریف ضرورت برای امتثال امر سپید خود و ایفا می حق عبودیت  
باشد آنکه انبیا و رسل که در مقام عبودیت بودند بهمت خود اصلاً تعریف نمی کردند که بهمت ایشان را اصلاً  
نمود و در اظهار سجرات ماسور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در آنها بود و معجزاتی که از ایشان  
صدا می شد از دعا یا ایشان یا با امر ایشان بود و درین دعا و امر ماسور بودند همچنین اولیای که در مقام  
عبودیت بودند بهمت خود را صرف نمی کردند بجهت آنکه قوت تعریف باقی نمانده بود همچنانکه انبیا و  
و رسل را یا بجهت آنکه قوت تعریف داده شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تعریف باز ماندند و  
کاملان که بر پیدایشان خرق عادات ظاهری شدند از جهت عبودیت بود که ایشان ماسور بآن بودند  
چنانکه جناب تجلی مآب سر حلقه مهبان و سر دفتر محبوبان غوث الصمدانی محبوب جانی شیخ محی الدین بگو  
سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی بیکرتم که کامل معرفت بودند و خرق عادت بر پید شریف  
حضرت ایشان بسیار واقع شده بجهت آنکه ماسور بودند برای اقامت حجت بر مخالفان دین برای  
آنکه حضرت ایشان همی و دین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبدالقادر قدس سره میفرمودند که بهمت عبارات از جمیع

خاط است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر ننگزدن او چنین است مراد متخلف نیست اصحاب بخود باید  
که گاه گاه استخوان است که معلوم فرمایند که ایشان را مناسبست بحضرت اسحاقیه که مرتبه رسیده است  
و بهمت ایشان را چگونه تاثیرست و میفرمودند که در احوال جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری  
در بر می بودیم و با یکدیگر سیر می کردیم گاهی بکنار معرکه کشی گیران میرسیدیم و قوت توهمات خود را امتحان  
می کردیم و بهمت بر یکی ازان دو کس می گزشتیم تا او غالب می شد باز فاطم را بران دیگری گماشته می شد  
آن و دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر بهمت چه قدر رسیده است  
و فرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با بهمت نیز ممکن نیست بهمت عارف  
خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین بهمتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفت اند  
اگر کافری همیشه خاطر خود بر امر می دارد و بهمت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صانع و ران  
شده ط نیست همچنانکه قلوب صافی را تا تاثیرست نفوس شریره را نیز تاثیرست و میفرمودند که آنحضرت  
شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت نیست معنی وی آنست که ممکن است تکلیف است  
و ذات خود هیچ نداند آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه  
عاریت است از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود را نداند در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است  
می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعی که از هوا حبس و  
وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز سرشته اند باید که باطن خود را  
تا بارجاء اود و مشیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه طمع شوند بتسلیط  
بهمت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیس سلیق از اشرار باید که بهمت معروف دارند و خاطر بخاطر  
بر دفع و رفع اعدا نگمارند

چون در کرامت حمیه و معنوی حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند که کرامت از  
جناب حق سبحانه و تعالی از اسم برترست و کرامت نمی شود مگر برابر او آن دو گونه است حمیه و معنویه  
که کرامت حمیه عبارت است از خرق عادت که ظاهر می شود و برست ابرار اگر چه از طلب و شمان نباشد  
و عارض نمی شناسند که کرامت همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر اخبار بمغیبات و منشی بر آید  
و طی ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مکر جناب الهی است و این کرامت سکره اینها و کرامت  
معنویه محفوظ شدن آداب شرعی و توفیق یافتن بمکارم اخلاق و محافظت بر ادا سی و اجابت و توجه  
ببوسی خیرات و اجتناب از اخلاق رذیله مثل حسد و ماندن آن و یافتن طهارت قلب و مراعات انکس

اینست که راست مراهب را و درین فعل نیست مگر دست انداز را و نمی شناسند این را مگر خواص و این که راست دلیل و فاعل و مفعول و دعوت و دلیل رضا بقضاست

چو هر دو رکعات اولیا و در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی ببرد و المبارک فرمودند که شیخ بهار الدین ترکریا قاضی سرهشی روی سوی حاضران آورده و فرمودند کسی باشد از شما یان که اشب و دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی این معنی را قبول نکند و دست شیخ بهار الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و بعد میسر دیگر خواندند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم این معنی حکایت دیگر فرمودند که شیخ بهار الدین قدس سره میفرمودند که هر چه بین رسید از نماز او را و مشتایخ و زنا و همه بگردم و میگفتی نتوانستم که دو آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب آن مجید ختم می کند هر چند خواستم نتوانستم و هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی حمید الدین ناگوس قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کرد و ند بزرگ را در آن طواف بدیدند و در عقب ایشان رفتن گرفتند از هر جا که ایشان قدم بر می داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر آن حال اطلاع یافت و فرمود متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند که شما چه می کنید فرمودند من روزی هفتصد بار ختم قرآن مجید می کنم حضرت قاضی بجايت متعجب شدند و با خود اندیشیدند که مگر معانی قرآن مجید بر خاطر بوجهم میگذاهند و میگویم می خواند پیر سر بر آورده و فرمود موقوفه لا موهو ما چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند اعزاز الدین علی شاه کیلی از مریدان خاصت سوال کرد که این فکر که است باشد حضرت سلطان المشائخ فرمودند آرسه آنچه عقل را در آن گنجایش نباشد از کرامت باشد

چو هر دو فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی ببرد و المبارک فرمودند که شیخی بود پس بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود گرفت که این طعام را بر سر گیر و از آب بگذر بگذارد آب درویشی نشسته است این را پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ است و گذشتن مانند شورش شیخ گفت بروید که راه آب و روی جانب آب کن و بگو می اسی آب بجزمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا ای ده زن در تعجب شد با خود گفت که چندین فرزندان ازین آورده ام این سخن چگونه گویم هم زمان شوهر بجای آورده و بر سر آب این کلمه بگفت در زمان آب بنگافت و در شوق شد و راهی خشک در میان بدیدند و زن بستاند



بگذشت چون بدان درویش بسید طعام پیش او نهاد و درویش طعام بخورد و وزن را گفت که  
تو بازگردن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من سخن گفت بود که بابا بگفتم اب مرا راه داد و او نیز این  
بچه اظهار باز درویش گفت شوهر تو چه سخن گفته بود زن آنمخی باز ماند و درویش گفت برو و  
بابا گوئی که بخدمت آنکه این درویش درسی سال طعام نخورده است مرا راهی ده حیرت زنی بایست شد  
باخبر گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت و یک محال دیگر اینست که این مرد میگویی  
او همین ساعت پیش من طعام خورده است این سخن چگونه بگویم بحکم اشارت این درویش  
بر کنار آب آمد و گفت ای آب بخدمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است  
مرا راهی دهی در زمان آب بشکافت و شوق شد و راه خشک در میان پدید آمد و زن بسلاست  
بگذشت و پیش شوهر آمد و در پای او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو  
چندین گاه با من صحبت کرده و هر آن درویش پیش من طعام خور آن مرد دروغ بابا بگفتم اب مرا راه  
داد چه حکمت بود شیخ گفت بدان که آن گاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکردم ام صحبتی که  
کرده ام با تو برای او ای حق تو کرده ام پس بدین معنی گوئی هیچ وقت با تو صحبت نکردم و او آه  
درین سی سال هیچ طعام برای ذوق نفس خود نخورده است برای قوت است و خورده است  
اینست معنی هر دو سخن یعنی مردان عباد خداوند تعالی هر چه کند برای جناب او سبحانه کند -  
جوهر الاحسان ان تعبد الله کانک امرأه احسان آنت که عبادت کنی الله تعالی را  
باین طور که گویا که می بینی او ای منی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن  
تراه فان یراک و کان تمامه است نزد صوفیه پس اگر تو موجود شوی در میان خوابی دیدار و  
برای آنکه اومی بنید ترا پس از طرف او محراب نیست و نیست حجاب مگر بسوی تو پس اگر این شو  
برخیزد او سبحانه دیده شود و غیر شغوی عبدی

جوهر قول علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه شخصی پسیدان  
رسالت پناهی علیه السلام ما الاحسان یعنی حیت احسان و نیکوکاری نمود و در جواب ان  
تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فان یراک یعنی احسان اینست که عبادت کنی  
رب خود را بجای که گویا می بینی او اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدست  
که اومی بنید ترا پس قول نبی علیه السلام کانک تراه اشارت باستعمال خیال است نه بصورت  
جوهر عارفان را اگر چه در حالت غیر با تجلی و مشاهده نیست

بیچ هر حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا محنت که با آنجا محبت رافع حجاب غلیظه اند و  
 بلا از جناب حق سبحانه و تعالی مرطابان را نشان محبت است و حدیث غیر لغت است که چون دوست دارد  
 خداوند تعالی بنده را مبتلا کند اند او را به بلا و مردی بخشود سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم  
 التماس نمود و یا رسول الله انی احب الله فمؤذنا استعد بالبلایه و در حدیث صحیح و اربعه است هر پنج  
 که میوسن هر چه در آن کفر است و بعضی از نوب است تا اینکه رنج خیلیدن خاریز کفاره است و روایت کردند  
 امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم فرمودند فیکه که پیشتر ندانم ثاب علیه  
 موسن و نه با حق بود و اصل که کفاره آن در نوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بجز آن که کفاره  
 واقع شود و مر آن عبد را ازین نوب و دیگر روایت است که مذکور شد نزد آن حضرت صلی الله تعالی علیه  
 وآله و اصحاب و سلم حق می پس شنیدم داوچی را شخصی پس فرمودند که شنیدم ده می پس بدیدم که آن  
 پاک میکند نوب را چنانکه پاک میکند آتش خشت آهن را و در حدیث شریف است که تپ یک و نه  
 کفاره گنا آن یک سال است و حضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که موسن را صحیح و اول  
 و سمارتن تربیابی و منافق را صحیح ترین ترو بیار دل تربیابی و حضرت شیخ ابوالقاسم مبنی بغدادی می  
 فرمود که بلا سر معارفین است و پیدا کننده است طالبان را از خواب غفلت و غافلان را بیدار  
 بیاکت است و حضرت شیخ بسوی سره و مناجات خود فرمود خداوند ادا و ستان خود ا تا چند  
 گشتی فرمود تا وایت یابند التماس نمود که ویت ایشان چیست فرمود و حال و تقاضا من و حضرت شیخ  
 ابوسعید خدری قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سومی جمیع ترو و بدیه است و حضرت شیخ سسل  
 بن عبد الله مشرقی قدس سره فرمود اگر نبودی بلا از جناب حق تعالی نبود می مریند ساطیق وصال  
 بسوی جناب او سبحانه و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را بلا آتایند پس باید که  
 چند آن بلا کند و تحمل نماید که عین بلا شود و بلا عین او شود و بعضی میفرمایند که تا برین حضرت ابوب  
 علی بنیایه و آله و علی السلام گوشت بودند نایلیدند چون گوشت نمایند و بداند که بلا به نهایت رسیده است  
 که چون بلا بر خیزد عطا بر خیزد و زوال بلا از بیم زوال عطا نایلیدند و فرمودند انی مستی العطر و انت  
 از هم المراحمین و حضرت یعقوب نهر جری قدس سره فرمود که جهان فریاد کنند از بلا و طلب کنند  
 دور شدن آن از جناب حق سبحانه و تعالی و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن آن

کوتاه دیدگان هر چه است طلب کنند	عارف که کما که راحت او در بلا می آید
تو هر حدیث قدسی واقع است اگر یا کند بنده مراد بلا یا که کنم من آن بنده را در بلائی که بجز	

انسان بلا که یاد کرده است بنده در آن بلا-

جوهر در غیرت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله لوازم محبت حال غیرت است و هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت محبت بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب بسبب مشارکتش با و یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سره گویند است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نبود که غیرت خاص محب را بود و غیرت محبوب هم محب تواند بود و همچنین غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد و لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود و چنانکه غیرت ابلیس در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد و بلکه متنی بر تعلق وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد و لاجرم مجبور ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثر نماند و می نماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود و یا غیر محبی یا بر تعلق غیر با محبوب بمحسوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخص مشایده کنند بدان محل غیرت نماید تعلق آن نظر از آن محل قطع کند آنگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر بدان محل عاریست از محبت علماء محقق بحفظ حرمت مشارکت و تجلیل ایشان و محبت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب بمحسوبی و داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یاد کرد با محبوب مشارکت بنیز خواهد که نسبت آن مشارکت با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و ذکر بر دارد و اسباب آنها باقی نگذارد اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب نمود در سر معامله باشد و از محافره و مشایده و ملاطفه و تمتعی یا بدو نخواهد که دیگری برین حال بل بر محبت او اطلاع یا بدو آنها با نگار یا بسببی دیگر بازمی پوشد و در قطع سبب اطلاع می گویند اما غیرت محبوب یا غیر تعلق محب بود و با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محبت وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب محب بود و چه غیرت لازم محبت است و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را بمحسوبی از هیچ نفسی نه الا محلی یا غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بیشیک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از هر چه موجب سکون و قرار دل محب گردد و از دنیا و آخرت و مافیای پس اگر تعلق با دنیا بود و دنیا را از دوقبل کند و اگر تعلق او با آخرت بود محبت عباد و قبول آن عباد را بکفایت صورت حال او در نظر مردم بشکند و به تیغ ملامت از ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود و صورت معائب و قبائح نفس او بر نظر او جلوه دهد تا آن که محبت بر بنده نمود و اگر تعلق او به نسبت و محذور و قصور و انواع لغیر از خودی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند





چون نجاساتی بباطن شد عیان روز و شب در گریه و آتش باش بی تفرع کامیابی مشکل است ز آنکه شمع از گریه روشن تر شود تا نگریه ابر که خند و چمن با تفرع باش تا شادان سوجی از سینه بر گریه آمد خنده اشک خواهی رحم کن بر شکبار	چون نجاساتی بباطن شد عیان روز و شب در گریه و آتش باش بی تفرع کامیابی مشکل است ز آنکه شمع از گریه روشن تر شود تا نگریه طفل که جوشد لب گریه کن تا بی و دان خندان شو مرد آخرین مبارک بنده رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر
--	--

جو هر در بیان فوق گریه از غم و گریه از شادی و می در شجاعت احمیات مذکور است که روزی در ویشی از حضرت شیخ برهان الدین قدس سره سوال نمود که در ساعت زوال فراق و وصال معشوق با عشاق آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچه گریه از غم وجود دیگر از شادی نیز صورت می پذیرد و غایت تفاوت بین الدمعیین اینست که اگر گریه از غم ناشی است آتش نمکین است و گریه که منشأ آن شادیست آتش شیرین است.

جو هر شایع میفرماید که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا اذی اکندنی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فزونی او میمانند و خارجند از دائره اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را اذی آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نگیرند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکه در برابر اسارت احسان و نزد جفا و فغان بند و ایشان خاص خواص و معدود میمانند.

جو هر در محبت صاحب معراج الهی قدس سره میفرماید که بنابر جملة احوال علیه بر محبت است همچنانکه بنابر جمیع مقامات شریفه بر تو پناه و از آنجست که محبت بعضی است جملة احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن است بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام یعنی میل قلب بمطالع جمال صفات و محبت خاص یعنی میل روح بمشاهده جمال ذات و قول سید الطائفة شیخ ابوالقاسم جنید بنادری قدس سره المحبته دخول صفات المحبوب علی البذل من المحب در معنی سخن تمام است چه حقیقت محبت مابطه است از روی ابطا آنکه که محب را بر محبوب باشد و جذبه است از جذبات محب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود کشد از وجود او چیزی نمیجو کند.



در پرتو اشرف نور مشاهد محبوب کل و صبر گرد و دوا از ان حیرت و پیمان و خوش و عشق تو که کند و صاحب  
 این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلا با احوال دارد و حیرت و پیمان از جبر روح و مجاز و تمایز و طلب را  
 از تصور و محافطت ترتیب احوال و افعال مانع نگردد و بلکه چند اندک روح او در مشاهده حیران تر قلب او در  
 محافضه بشیاء تر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیک تخر او اگر قوت و تمکین چندان ندارد و  
 غلبات این حال سرشته تیز از دست اختیارش ر بوده که در و علامتی دیگر آنکه مشاهده محبوب و محال  
 در شوقش نقصان نیابد و بلکه بر مظهر و مشاهده و بر نفس و در مواصلت شوقی جدید و قطعش و اعراض  
 بل من فرید و در نهاد او انگیزه گردد و چند آنکه مراتب و ترقی زیاد گردد و نظرش بر مرتبه فوق آن افتد  
 و شوق تقاضی در طلب و وصول تزیید و تقاضا عفت پذیر و چنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق  
 محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار و هر آن که بچکات ممکن نگردد و در بنا بر کثرت  
 علامات در تعریف و حیرت احوال مختلف است بر کس بسبب و معنی و علامتی دیگر تعریفی و از خود حال خود  
 فرموده و همچنین در تعریفیات و دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

جوهر فاسد النور نور او آئینه ساخت یعنی آئینه علمی و صورتی و حسن خود را بر خود جلوه داد  
 یکی ناظر شد و دیگر ناظر نام عاشق و معشوق پیدا آمد

توحید محال نیست نابود نیست	در نگذافت آدمی حق نشود
هر که شد محرم دل در زمره یار بماند	و آنکه این کار ندانست و آنکار بماند
زمین را ده بر آسمان شایسته	زمین و زمان را پس انداخته

نمور ربوبیت از بهر وجود او است و متقدم و از ظهور عالم وجود او است و در راه حق تعالی یک قدم است  
 که در عین تفک و تفکال و قال ابو یزید قدس سره را بیت ربی فی المنام فقلت یارب  
 کیفت الطریق الیک فقال اترک نفسك و تعال  
 جوهر اتفاق اصحاب طایقت و از باب حقیقت آنست که ابراهیم ترین مطلوب عشق حضرت  
 رب العالمین است و عشق حضرت رب العالمین مقدم است بر عشق بنده زیرا که آن عشق از  
 مواهب الهی است و عشق بنده از انکساست و عشق بر سر ذوق است یکی از ان عشق که برست و آن  
 عشق آنست که آنرا موی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص است

شاد باشی می عشق خوش بودی ما	ای طعین جلدی هلتا سے ما
-----------------------------	-------------------------





نیست از دیوانه تر  
 زانکه این دیوانگی عام نیست  
 عاشقی پیدا است از زاری دل  
 دل هم او بسوزی عاشق هم دوست  
 نیست نشان از جتو یک لحظه نیست  
 در دل عاشق بجز معشوق نیست  
 جلد معشوق است و عاشق پرده  
 در دوا می ساقی سیکه رطل گران  
 بین روش بگزین و ترک ریش کن  
 من اگر تلاش و کر دیوانه ام  
 یک کف من نه شراب آتشین  
 من مرا خویش را دیدیم  
 نوا ده احمق وان و خواهی عاقل  
 عاشق من بر فن دیوانگه  
 من نخواهم عشقه دانش شود  
 از مودم عقل دور اندیش را  
 زین خود جا بل نمی باید شدت  
 هر چه غیر شورش دیوانگی است  
 کار مردان روشنی و گرمی است  
 دوست دیوانه که دیوانه نشد  
 ظاهر آشوریده و شیداشدم  
 عقل من گنج است و من دیوانه  
 بین مرا بگذار ای بگزیده یار  
 هست بر پایی دلم از عشق بند  
 عشق و ناموس ای پهلوان نیست

عقل از سودا می او کورست و کر  
 طب را ارشاد این احکام نیست  
 نیست بیماری چو بیماری دل  
 روز او هم روزی عاشق هم دوست  
 از پی هم بگزینان نشان ایست نیست  
 در میان نشان فارق و مغفوق نیست  
 زنده معشوقست و عاشق مرده  
 خواجده را از ریش و سبب و ارمان  
 ترک این ماومن و تشویش کن  
 مست آن ساقی و آن چایانه ام  
 و انگلی کزوف مستانه بین  
 هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین  
 یا نعم من هر چه می خواهی دلم  
 سیرم از فریبگی و فزائنگه  
 آزمودم چند خواهی آزمود  
 بعد ازین دیوانه خواهی خویش را  
 دست در دیوانگه باید زد  
 اندین ره دوری و بیگانگیست  
 کار و نمان حیل و به شرمی است  
 این عجب را دید و در خانه نشد  
 لیکور باطن هانم که بدم  
 کنج اگر پیدا کنم دیوانه ام  
 تا رس بازی کنم مفسور و وار  
 سودا که دارد مرا این و غلط و نند  
 بر دلموس ای عاشق مایست

ایں عذر و شرم و اندیشہ بیا وقت آن آمد کہ من بویان نمود خود ہون آیت و ہم ساقی و ست رخت خود را من زہ برداشتم	کہ دریدم پردہ شرم و حیا جسم بگذارم سرا سر جان فہوم ہر سہ یک شد چون طلسم شکست غیر حق را من عدم چہدا شتم
---	---

جو ہر در عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چہری و نزد اطبا مرضی است از قہم خون کران  
ویدن صورت مین پیدا میشود و مصطلحات بمعنی سلام و دوای نیز نوشتہ چہ در مصطلحات آزادان است  
کہ بجای سلام علیک عشق الہی گویند و عشق با خود است از عشقہ کہ آنرا لیلاب گوینہ چون برونتہ  
پیدا آنرا خشک کند عشق ہم برہ کہ طایبی شود و غیر محبوب محو گرداند و بعضی میفرمایند کہ عشق غیر مشتہی است  
کہ خود ما و واقع شدہ و پیرا العلوم مولانا عبدالعلی قدس سرہ و شرح فتاویٰ معنوی میفرمایند کہ مراد از  
عشق فطرت محبت است و این عشق صفت حق تعالی ہم بہت و صفت ملک بہت و صفت انسان  
بہت حقیقت عشق یک است لیکن نحو تحقیق و رغبت و محبت و نحو عشق انسانی اکمل است از نحو ملکی  
و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ از عشق در قوافل جمیع تعبیر شدہ و بفرط محبت و قہیکہ حب شامل شود  
انسان را تمامہ اغنی کرد و اندازہ ہر شی سوا سے محبوب و ساری شود این حب و تمامہ اجناسہ بدن متصل  
شو و پوچہ پس میگردد و نظریہ در ہر شی بسوی محبوب و بیند محبوب را در ہر صورت و بیند ہر چیز را ملکہ  
آنکہ بگوید اینست محبوب پس نام نہادہ میدنود این بعشق و روایت کردہ شدہ از حضرت حسین بن  
منصور حالان قدس سرہ و قہیکہ قطع کردہ شدہ دست و پا نوشتہ شدہ بر زمین از خون حضرت ایشان  
اندازہ در ہر جا کہ واقع شدہ آن خون و این صفت است از محبت کہ بآن انسان متعصفت و بیچ  
نوع را سوا سے انسان از ان نوعی نیست اگرچہ ملک باشد ورنہ در ہر نوع پارہ از محبت الہیت  
بحسب قہم لہر آن نوع و انسان کامل کہ عاشق است بر حضرت حق تعالی بہین معنی عشق ویت کو بہین  
معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل کہ او سچانہ با جمعیت اسماء و صفات متشبہات  
انسان کامل است کہ این بہ سائیت و رجمہ اسماء و صفات چنانکہ ساری است در رجمہ اعضا

و قواسم انسان کامل -

جو ہر عشق صورت بسوہ وجہ است اول آنکہ عاشق را مشاہدہ جناب حق سبحانہ و تعالی  
بدون تقلید بصورت حاصل است و صورت او را باز نمیدارد و انشا ہدہ و مقصود وی مشاہدہ ظاہر  
باشد نہ مشاہدہ مظهر پس این عشق صورت نیست بلکہ عشق حضرت حق تعالی است کہ و صورت مشاہدہ

اوسجا نمیکند و این حال اکمل کاملان است و ایشان را که جمال حضرت حق تعالی در صورت جمید  
 مشاهده میکنند اصحاب تجلی صوری میگویند دوم آنکه عاشق در صورت مشاهده حضرت حق تعالی نمیکند  
 و همین مظهر مقتضیست و ازین حال تجاوز نمیکند پس این اقتصاد نقصان است نه مشاهده و در ظاهر  
 صورت و این عشق صورت اگر چه عشق حضرت خداوند تعالی است که ظاهر است در آن صورت لیکن این  
 مرتبه را اهل کمال آفزون دانند سوم آنکه عاشق بزرگ و صورت است و قصد وی مجرد صورت پستی  
 نه مشاهده معنی که ظاهر است در آن صورت آن عشق نیست بلکه صورت پستی است که عاقبت و سه  
 بعد زوال رنگ و صورت حسرت و نداشت و رنگ است پستی چند از ابیات گذشته بمناسبت تقاضای این

عشق با کسی که پستی رنگ بود	عشق نبود و عاقبت سنگ بود
هر چه جز عشق خدا می آید حسرت است	گر تشکر خواهی است آن جان کند حق
صیبت جان کنون سوی برکت	دست در آبی حیات نازون
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بدستی و بر قیوم دار
عشق آن زنده گزین کو باقیست	از شراب جانفزایت ساقی است
عشق زنده در روان و در بصر	هر دمی باشد جو غنچه تازه تر
عشق مولی کی کم از سیله بود	کوی گشتن بر او او لے بود
خانه را من و وفتم از نیک و بد	خانه ام پر گشت از عشق احد
جز بیا و او نمید میل من	نیت جز عشق احد بر خیل من
خون عشقی که غرق است اندین	عشقه های اولین و آخرین
قصد عشق ندارد و مطلع	چون ندارد و هیچ مطلع

چو هر بخت و داد و دلی دنیا و آل و علیه السلام فرمان رسید حرام گردانیده ام بر دلها که دیدند  
 در محبت من و محبت غیر می رسد یا خانه جاس زخت بود یا خیال است  
 جوهر در شرح صا که یکدیگر است که سالکان میان عشق و محبت خرقی گفته اند عشق نهایت محبت را گویند و  
 بایست محبت موافقت بعد میل بعد موافقت بعد مودت بعد هوا بعد هفت بعد محبت بعد شفقت  
 بعد تمیم بعد دل بعد عشق موافقت است که دشمنان حضرت حق تعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را  
 دشمن داری و دشمنان او بجهان را دوست داری و دشمنان است که از همه گریزان باشی و حضرت  
 حق تعالی را هر وقت جریان و مودت است که در خلوت دل شغوان باشی و عجز داری و اشتیاقی و بیقراری و

ہوا آنت کہ دل را پختہ و مجاہدہ دایمی و خلعت آنت کہ پر کئی جہا اعضا خود را بدوست و خالی از غیر و محبت  
آنت کہ از اوصاف و مہیمہ پاک گردی و باوصاف حمیدہ موصوف و غنیہ آنت کہ از غایت  
حرارت شوق حجاب دل را پارہ گردانی و آب دیدہ را پیمان دایمی تا محبت را کسی نہ اندک محبت  
سر ربوبیت و افشاء سر ربوبیت کفرست مگر بغلبہ حال و تمیم آنت کہ خود را بندہ محبت و اسیر او  
گردانی و تجرید ظاہر و تغیر باطن موصوف گردی و ولہ آنت کہ آمینہ دل را بر ارجاں بویست  
دایمی و مست شراب جمال گردی و عشق آنت کہ خود را گم کنی و بقرار شوی۔

جوہر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العیز میفرماید کہ درین راہ خواجہ علی و علاء  
در میان نیست ہر کہ در عالم محبت راست آہ کا را ساخته شد و حضرت مخدوم عالم خواجہ نعید الحق والدین  
چراغ دہلی قدسنا اللہ تعالیٰ بکہر تہم میفرماید کہ چون محبت شد ہمہ شد

آتش را دیر گر تو زندہ	خاک آن در باش گر تو بندہ
ذرہ در و خدا در دل ترا	بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا

جوہر سیر وسلوک بنی عشق میسر نشود و کسانیکہ بقصد نماز و روزہ و خرمند گشتند از مشرف مقامات  
و علو درجات بی خبر رفتند

بہر ان عاقل و فرزادہ فتنہ	ولی از عاشقی بیگانہ رفتند
اسیر عشق شو کا زاد باشتہ	غمش بر سینہ نہ تا شاد باشتہ
زیاہ عشق عاشق تازگی یافت	ز ذکر او بلند آوازگی یافت
اگر مجنون نہ مے زین جام خود	کہ او را در د و عالم نام خود
می عشقت و ہر گمی و مستی	و گر افسردگی و خود پرستی
متاب از عشق رو گر چہ مجاہدیت	کہ آن بہر حقیقت کار سازیت
ولی فانیع زور و عشق دل نیست	تنی بے در و دل جز آب و گل نیست
غم عشق از دل کس کم مبادا	دل بے عشق در عالم مبادا

آورده اند کہ در سالی شصت کرد و روشت تا دو یک لک و شصت ہزار آدمی در وجود می آیند ازین میان  
حضرت خداوند تعالیٰ نو ہزار عاشقان در وجود می آرد کہ دنیا بدیشان قائمست و نو ہزار از  
دار فنا بدار بقا بر می وارد۔

جوہر حضرت سہل بن عبد اللہ تشریف قدس سرہ فرمودند من احب اللہ فہو العیش

ومن احب الله فلما عیش له وحضرت شاه مینا قدس سره فرمودند که معنی خوا عیش آنست که خوش  
 شود عیش او زیرا که محب لذت میگردد و بهر چیزی که فرود می آید بر محب از محبوب از مروده و محبوب  
 مطبوع و نامرغوب و معنی لا عیش له آنست که محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع همیشه  
 دارد و لاجرم بدین صفت بی عیش ماند و زندگانی نتوان گفت حیاتی که مرست باشد و آنست که  
 با دوست وصال دارد و بعضی میفرمایند که محبت ایشان را کردن محبوب مر محبوب راست و بعضی میفرمایند  
 محبت اطاعت کردن است و را و او را محبوب و باز مانند آنرا و ای محبوب و را ضعی بودن بخیر می که بر مانند  
 از مروده و محبوب محبت و دو نوع است یکی محبت عام و دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات است  
 و محبت خاص محبت ذات و محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از کماسب و هر چه هوای است  
 کسب و عمل بنده را بدو تعلق نیست و هر چه از کماسب است طریق اکساب محبت و او را در کسب  
 مع تخلیه القلب عما سوا الله تعالی

چون حضرت مولوی معنوی قدس سره میفرمایند:

دل ازین دنیای فانی برکنی	چند کن تا ترک غیر حق کنی
خواه در مسجد برو خواهی بدیر	در وندمان را نیا شد فکر غیر
تا آنکه بی دردی انا کسی لغت نیست	هر که ادبی و دبا شد برین است
سند و ران مر رخته و لذت نیست	فی و انما دم و دلتی رفته
یک گفت منصور می انا الله برتر است	گفته فرعون انا الله گشت پست
ز آنجا نور نه از راه حلول	این انا چو بود و در سراسر اصول
آن عذو نور بود و این عشقین	ز آنکه او سنگ سید بود این عقیقین
تا بلبل سنگ تو نور شود	چند کن تا سنگیت کمتر شود
و صف مستی میفراید و در سرتا	و صف هستی میرد و از پیکرتا
چو بگردد اندر نظر مندل شدن	چیت مستی حست ما مبدل شدن
و مبدم می بین بقا اندر فنا	عبر کن اندر جهاد و در عنا
هر که جدی کرد و در جدی رسید	هر که رنج وید گنجی شد پدید
بجارات و گرمی کشد این مضمون	بیزند جوش نزل را زوگر لیک نمان
بکنند و گرسه میکشد این مفتون را	اگر بفرش نره و دل چه کسب

کس ندانست که آن قبله عشق کجاست	گر چه هرگز نشد ابروی تبی قبله محبت
الحاجزقطره الحقیقه	
عشق از معصومه بخواند بوبرانی مرا	عاشق ویراند که دامن کج تنهایی
عقل و اناسی فروخت عشق ناوالی بپند	حکم دانای سلیم داشت نادانی مرا
دل پریشان بود با لعل پیشانی بچرخ	و چه بیعت شد این جمع پریشانی مرا
شراب محبت حق بنوش و از آتش شوق او بجوش و از درو عشق او بجزوش و بشکند	
آن نیر جبان بفروش غذای نفس اکل و شرپت و غذای قلب محبت و معرفت	
غذای روح انس و قرب و غذای سر مشایده دوست و غذای محبت در دو بلا و غذای همت	
گدایان و شکستگان حق آمده همت بدن طاعت حق است و همت زبان ذکر دوست و همت	
دل محافره و همت روح مشایده و همت سر ابروی دوست که کعبه عاشقانست و محاسبان	
رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمود و وقتیکه دوست دارد خدا بنده را بگرداند	
در دل با و نوحه و فرمود هر که بگرداند از ترس خدا بنده او را خدا گن باند او را اگر چه شهاب قطره با باران	
عشق همین سوختن و ساقطن است و در فراق چشیدن و خون جگر خوردن	
جوهر عاشق تا نفس را بتیغ مجاهده نمیداند و تاج سرور می و رعنائی را دو زندگند هرگز نهایی	
سعادت عشق بر روی سایه نیفتد	
تا هر د به تیغ عشق بیه بر نشود	در مذنب عاشقان مظهر نشود
هم عشق طلب کنی و هم نمر خسته	آرمی خواهی و سه میسر نشود
جوهر و ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره فرمودند که باصطلاح صوفیه	
محبت ذاتیه عبارت از انابت با و عشقی است بجناب حق سبحانه و تعالی بی آنکه آزمایشی و اندیشه یا مویجی نباشد	
بلکه میل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد	
بیدار را دلبران جسته بجان	جمله معشوقان شکار عاشقان
نشنگان گر آب جویند از جهان	آب هم جوید بعد از عالم نشنگان
دست اشکسته بر او در دعا	سوی اشکسته بود فضل خدا
باده از ماست شدنی ما زو	قالب از ماست شد نه ما زو
بویجو یار خدا پیرا تو زود	چون چنین کردی خدا یار تو بود

نور الهی که در پیشانی  
عشق است و در دل  
نور الهی که در پیشانی  
عشق است و در دل

	از پی ہر دور و زمان آفرید	گفت پیغمبر که یزدان مجید	
<p>جو ہر مال محبت و نیاز مستعد و ندامت و شکر محبت وین جنت و نتیجہ محبت حضرت خداوند تعالیٰ          حضرت خداوند تعالیٰ است وہی سعادت ہے تو و طوبی و موقوفات پارسہ فکر ہر کس بقدر محبت اوست          جو ہر از خواص عشق است کہ کا فر اموں کند و مومن را محقق و ملحد را موحد کند و متکبر را معذوق          و منافق را موافق کند و متکبر را استواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اثر را را ابرار کند و ابرار را          محرم اسرار و سوتی را صوفی کند و بندہ را خواجہ و باکار را بیکار کند و بیکار را ماجور و بی دور و دروست          کند و دور و مندر اسرور و غافل را آگاہ کند و خفتہ را بیدار و نامور را مکنہ و دم در افرو و محبوب را مختار          کند و مختار را بے اختیار اول می سوزد و آخر می سازد آزادی در بند اوست و شگاری دیکند و          جو ہر بدانکہ بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی ہر عشق را جز عشق ندانست</p>			
	<p>در سر عاشق ہواے دیگرست          زان دلم ہر لحظہ جایی دیگرست          ہر بے حواسی و گریہ ہدایت مجنون          بعبادت و گریہ میکشد این مضمون          بکند و گریہ میکشد این مفتون را          گر چہ ہر گوشہ ابروی بتہ قبلہ نکست          مستغرق و گریہ راہ و گریہ دار عشق</p>	<p>عشقتی را ہر دم نوامی دیگرست          حسن مطلق راست ہر جا جلوت          عشق مضرب دگر نیز ندان قانون          نیز ندان جوش زول را زوگر لیک بان          گر زلفش نرود دل چکند ہر شکست          کس نہ دانست کہ آن قبلہ عشاقی          از مقید ہوسعی مطلق سفری دار عشق</p>	
<p>جو ہر ولایت نبی افضل از نبوت اوست و ولایت جہت تحقیق اوست و نبوت جہت ملکیت          و رسالت جہت بشریت و فقہ گویند ہر کہ گوید کہ ولی افضل از نبی است کا فرست نہایت عقل          بدایت ولایت است و نہایت ولایت بدایت نبوت است ما ہما بہ جنینم ولی ہما بہ طفل و بتہ          ہما بہ بالغ شیعہ سعد الدین حموی گفتہ نہایت الانبیا بدایت الاولیاست یعنی بدایت ولایت          ولی شاعت و مطاعت شرائع است کہ نہایت کار نبی است ولایت چہار قسم است اول ولایتی کہ          باطن نبوت مطلقہ است ثانی ولایت مقیدہ ہر نبی ثالث ولایت مطلقہ ہر نبی و آن در مرتبہ کتب          اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا شکوہ ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقہ عام کہ          مخصوص ہوت نیست و ہر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لهذا          فرمودہ است اگر اہل کتب اربعہ جمع شوند حکم ہر یک از ایشان کتاباد و خاتم ولایت مقیدہ</p>			



[illegible]

محمد صلی الله علیه و آله و سلم ولایت سائر انبیاء و اولیا باشد چه اگر او بهتر و معتبرتر از همه انبیاء با ولایت انبیا  
در تحت موت و ولایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است چون نور کو اکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا سید است  
در تحت ولایت انبیاء چرا که ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نسبت با ولایت انبیاء  
بشمار مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیاء نسبت با ولایت اولیا بشمار مطلقه بود و در هر یک از این ولایات  
مطلقه و مقیده محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و دیگر انبیاء مقتضی نظریست که ختم آن مطلق و آن مقید در آن منظر بود  
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که من خاتم ولایت مقیده محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
از زمان که از نسل رسول صلی الله علیه و آله و سلم است خاتم ولایت مطلقه محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
یا بشمار بیستم سخن این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بمرتبه قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
و آله و صحابه و سلم رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی بمرتبه دل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و صحابه و سلم  
نرسیده و این سی ختم شد بر وی و لیکن ولایت دیگر انبیاء ختم نشد و ایشان را و ایشان هستند که شیخ  
که در ولایت بمرتبه دل با هم پیوسته یا عیسی علیه السلام رسد و تا زمان ظهور و نزول عیسی علیه السلام است  
و علیه السلام این طائفه باشند لیکن عیسی نزول کند و ولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود  
در گذرد و ختم ولایت شود تا قیامت بر خیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرماید که در شش  
که را بود با روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول مر خاتم ولایت مطلقه بنمود  
یعنی عیسی علیه السلام و آله و علیه السلام و مر از پس قفا ختم ولایت بداشت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
و آله و صحابه و سلم بحضرت ایشان فرمودند که این سپهر تو و خلیل تو و عدیل تست پس من بد استم  
که من خاتم ولایت مقیده محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و آله و صحابه و سلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق  
چرا که عدیل مساوی بود و چون از ان مکاشفه باز آمدیم تعبیر آن بهست که دم که من ختم ولایت  
محمد صلی الله علیه و آله و سلم است بحقیقت این تعبیر باشد شیخ ان عصر این واقعه بگفتم و نگفتم که بنیده آن واقعه  
کیست شایع تعبیر این را و آنکه این بنیده ختم ولایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و صحابه و سلم خواهد بود  
چون هر یک از ظهور ولایت مطلقه و نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
صلی الله علیه و آله و سلم که اول ماخلق الله روحی پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
و آله و صحابه و سلم پیش از آدم علی نبیا و آله و علیه السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند  
گفت نبیا و آدم بین الماء و الطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم حقیقی پویشند  
هم نمی باشند بجز که لاجبی بعدی چرا که نبوت حضرت ایشان جوهر است و نبوت دیگر انبیاء عرضی بود علی غیر

و در هر دوری از دور نبوت حقیقت وی دائر و سائر بود تا بجای تم رسید و در خود تمام کرد چه نقطه  
اول بنقطه آخر میوست و در نبوت ختم گشت او مرکز بود ایشان دائره در هر دوری یک فرد کامل  
مشخص معین گشت اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل و خاتم عالمه صلوٰه و السلام است و در طرفه اول  
و خاتم جمله افراد انبیا ظاهر گشتند و نبوت و مهلت انبیا از ایشان نبوت کلی دارند از نبوت و مهلت  
اسم کلی الهی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک بنی لایف گشته بخواص آن اسم افعال و اطوار  
و اقوال ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن هر بنی یک ولی در عصر آن بنی مخصوص ظهور یافته  
چنانچه در عصر موسی بارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی ما حضرت علی کرم الله تعالی  
جوهر شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریح مجتهدان باقیست و نه بنی که نبوت و تشریح بآنها  
سر و منقومت و بعد از تشریح نیست و مقصود تشریح اکبر از بقا و نبوة عامه آنست که یک مرتبه در ولایت  
که در آن مرتبه انبیا از غیب میسرند آنرا شیخ اکبر نبوة عامه نام نهاده برای اینکه انبیا را از غیب میسرند  
این انبیا و اکثر تفصیل احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبیا و احکام غیر عینیه و نبوت و لیکن نه مطلقا بلکه  
با احکام مقرر و تشریح محمدی بدون زیاده و نقصان و انبیا بانوجه میشود که شریعت مقرر و محدوده نیست و درین  
شیخ شائبه تشریح نیست بلکه معرفت تشریح مقرر از رسول خاتم الرسل است و صاحبین مقام خلیفه اند  
نامیده می شوند و عیسی بعد نزول صاحب این مقام است که احکام مقرر و در شریعت محمدیه  
به انبیا و پیغمبر معلوم کرده عمل بآن خواهد کرد بمانند که نبوت محمدی است و همچنین امام محمد مصطفی  
موجود احکام شرعی از غیب باو معلوم شود و یک ملک باو مکل خواهد بود که انبیا آنرا حکم شریعت  
محمدیه نیست که درین شائبه تشریح اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است باجبت است  
که آن سر و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم تشریح اجتهاد فرمودند و حکم مستخرج باجتهاد میرجعتند  
و متبع او واجب گردانید پس این تشریح رسول است همچو تشریح صلوٰه و زکوة و غیر آن از احکام  
تشریح جدید اصلا باقی نیست منقوض و منقطع شد نبوت تشریح و رسالت اگر چه منقطع است بعد  
آن سر و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم لیکن اولیا است را که علماء صلی الله علیه و آله در نبوت  
اند تعالی عطا فرموده است باین معنی که در زمره انبیا محشور شوند و موت ایشان در دوزخ دنیا  
ظاهر نیست چنانکه عیسی بعد نزول اگر چه مشرّع نخواهند بود و تابع مشرّع محمدی خواهند بود  
و در اثب نبوت ایشان عند الله باقی است اگر چه تشریح از ایشان نخواهد شد و الله تعالی  
مخصوص گردانید این است را بلکه گردانید و ایشان را مخصوص گردانید و احکام غیر مشرّع

جوهر یعنی میفرماید که ولی سر نوع است یکی بجز و ایمان بغیر عمل صلاح و اجتناب از محرمات و معاصی  
قال الله تعالی الذین امنوا و این ولایت منخرج است از عداوت کفر و متصل بحسب  
حضرت حق تعالی و هم ولی کسی است که متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان سوم درجه ولایت که آن  
بعد درجه نبوت است و هو لایة الاجتناب و الاختصاص و الاصفاء قال الله تعالی  
یحبیبی الله من یشاء و یدعی الیه من ینیب و هو تنزیه السر عن ملاحظة الاکوان مع  
ملازمة الطاعة و ترک العصیان

جوهر حضرت امام فقیه سید قدس سره میفرماید که ولی را دو معنی است یکی فاعیل یعنی مفعول  
و آن شخصی است که حضرت خداوند تعالی بر خود گرفته است کار او چنانکه فرمود و هو متوالی لاصحابین  
پس او را بسیار و بسوی او مطلق همیشه بعنایت خود گرفته است رعایت او دو قسم فاعیل یعنی فاعل  
و آن شخصی است که بر خود گرفته است عبادت و طاعت حضرت خداوند تعالی بغیر تخلل عصیان

جوهر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح معالک میفرماید که حضرت شاه مینا قدس سره  
میفرمودند که روا باشد که ولی بدانند که ولی است بحسب آنکه این ولایت از کرامت و نعمت حضرت  
خداوند تعالی است پس داشتن دمی موجب زیادت شکر باشد و بعضی گویند روا نباشد بحسب آنکه  
این داشتن موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خطر عظیم است

جوهر ولایت حقیقت عامه است که شامل نبی ولی است و ولایت اولیا تابع نبوت انبیاست  
فاما اخبار اسرار و حقائق که اندام مقام ولایت است در انبیا مختفی است بآن معنی که انبیا مبعوث بحسب  
تشریع شرائع و تبلیغ احکام اند چه شرع تکلیف امر باعمال مخصوصه است بانبی از اعمال مخصوصه  
و اگر از انبیا اخبار اسرار حقیقت واقع می شود و آن از مقام ولایت نبی است نه از مقام نبوت او  
چه نبوت تشریعی یا ام احکام است نه اخبار اسرار و بعد از ختم نبوت ظهور ولایت است زیرا که از ظاهر  
بباطن می توان رسید چون نبوت مخفی گشت ولایت بی انعام نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند  
و از لباس نبوت عاری شد

جوهر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سره میفرماید که علامت اولیا حضرت خداوند تعالی  
سه است اندیشه ایشان حضرت خداوند تعالی بود و قراایشان بحضرت خداوند تعالی توکل ایشان  
هم بحضرت خداوند تعالی

جوهر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که خاتم الاولیا ولی بود بمسب نشأت عنقریب و

ولایت باقی اولیا بعد تسویه نشأت غفیری و بدین غفریت و خاتم الولايت که عیسی است بعد نزول از آسمان بآباد و فیض مهدی ولی بود قبل از نشأت غفیری -

جوهر بد آنکه باید اسی اولیا غصب حضرت خداوند تعالی متوجه می شود و ایندرا اولیا آن زمان غصب می آر که ولایت ایشان معلوم باشد والا ما خود نشود مگر بقدر آنکه ما خود نشود از ایندرا طبع مومنین و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که از رحمت حضرت خداوند تعالی است که اولیا را متوجه گردانید از عامه ناس زیرا که عوام مجبول بعدم تعظیم و تکریم نبی نوع خود اند پس عامه بجهت خود انکار فضل اولیا میکنند پس اگر ولایت دانسته انکار آرد مورد غصب گردند لهذا اولیا را مستور گردانید تا از انکار غصب نرسد که این جمل عذر می تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست که ایشان را با معجزات و شواهد مستور نساخته پس انکار ایشان موجب عرض غصب خواهد شد جوهر بد آنکه تا شرائط ولایت که تخلق با خلاق الله است پیدا نشود ولی نکرده و غیر انک ولایت آنست که سالک از خیالات واهی منزّه گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در حق و صفات و ذات جناب حق سبحانه و تعالی فانی کند آنگاه او تخلق با خلاق جناب الهی بود از ایندرا ولی باشد و اسی از اسماء جناب حق سبحانه و تعالی ولی است که در سوا ولی اکمید پس این ولی منظر اسم ولی گردد -

جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان نما سنی باینه حقائق خاصه میفرماید که ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاهراً ولایت پس ولایت لازم نبوت است یعنی به ولایت نبوت ظاهراً نمی شود چرا که ولایت قرب حق تعالی است تا نبی با قرب نباشد معجزه که اثر قدرت مطلق است از وی ظاهراً نکرده و فیض مطلق را بخلق رسانیدن نتواند و خلق مقید بحق مطلق نرسد چرا که میان حق و خلق واسطه نبی است و هر عصری دور بر دور اگر آن واسطه در میان نباشد مقید بخلق برگزیند

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی علیه برده از فرمودند که شیخ راهیم ولایت باشد و هم ولایت ولایت آن باشد که مریدان را بحضرت خداوند تعالی میرساند و آداب طریقت تعلیم میفرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه میان او و میان حضرت خداوند تعالی است آن ولایت است و آن خاصه محبت است چون شیخ از دنیا رحلت کند ولایت را با خود ببرد اما ولایت با کس تسلیم کند و اگر او نداند و با باشد که

حضرت خداوند تعالی آن ولایت او بدیگری دهد

چون بر آنکه ولایت قطعاً منقطع نگردد و کسفت جناب الهی است قال الله تعالی و هو  
الولی الحمید صفات جناب الهی ازلی وابدی اند پس ولایت دایماً باشد و وصول بحضرت الهی  
ممکن نیست هیچ کس از نبی و غیر بنی الایه ولایت -

چون شیخ اکبر قدس سره میفرماید که ابدال قسمی از اولیا الله تعالی اند هر وقت که خواهند  
بدل خود قیام کنند مشاهد و صورت و جانی که روند مثل خود صورتی روحانی بنشانند بوجهی که رانی را  
تشک نباشد و در بودن عین او و در نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالی بدل کسی  
صورت قائم کند و او نداند که بدل من صورت قائم است آن شخص از ابدال نیست و آن شخص را  
و ایشان اقطاب قائمیم چون اندک بر اقلیم بدست هر یکی از آنهاست و صاحب اقلیم اول بر  
قدم حضرت خلیل الله است و ثانی بر قدم حضرت کلیم الله و ثالث بر قدم حضرت بارون و رابع  
بر قدم حضرت اوریش و خامس بر قدم حضرت یوسف و ششم بر قدم حضرت موسی و سابع بر قدم  
حضرت آدم علی نبیا و آله و علیهم السلام و آنچه در انوار عوام افتاده که خاصه ابدال است که چون  
یکی از آنها بمیرد دیگری بر جایگزین نشیند لا طاعل بمحض که این حکم اکثر اولیا است بلکه شان  
قطب الاقطاب هم چنین است و معطیات حضرت شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی  
ذکر است که بدلا آنها اند که هر وقت که خواهند بدل خود صورتی قائم کنند و آن هفت اند بر قدم  
حضرت خلیل الله اگر از بدلا همین ابدال قصد فرموده اند پس منافع شیخ اکبر اند و اگر از بدلا  
قوم دیگر از اولیا قصد فرموده که مشارک اند ابدال را درین وصف منافع شیخ اکبر نیستند  
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که گاهی نامیده می شوند نقیبا ببدال و ایشان دو انده  
و بر عدد و برج افلاک بر نقیب عالم است بنحایت هر برج و آنچه مودع است در آن برج اناس را  
و تاثیرات کوکب را و خواص کوکب را و قتیکه نازل شوند و برجی از برج و این نقیبا  
شدند علم ترانج را و استخراج میکنند خیابانی نفوس و مکر نفوس و مثال آن و ابلیس کشون  
می باشد نزد ایشان و میدانند از ابلیس که نمیداند ابلیس در نفس خود و ایشان میدانند  
نفس سعید و شقی و گاهی نامیده می شوند رجبیون ببدال و عدد ایشان چهلست و حسب  
بر جیبیون آنست که در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کتب می کنند چون رجب  
داخل می شود بر ستونی می بنشیند و در اول روز ثقل خطیم بر ایشان که طاعت حرکت نکند باشد

و در روز دوم اندکی نقل رفع می شود و در سوم تمام نقل زائل می شود و بر ایشان کشف می شود  
 و در رجب و بعضی آنها را تمام سال باقی می ماند و من ملاقی شدم یکی از ایشان که کشفش تمام  
 سال باقی ماند بود و بر وی مکشف شده بود و حال به و افش می دید آنها - تمام سال خست نریاگر  
 و توبه بعضی دل می نمود انسان می دید و اگر از زبان توبه کاذب میکرد او همون خنجر می دید  
 و میگفت تو در دعوی توبه کاذبی

چو هر در شمرات اسمايات مذکور است که حضرت شیخ بریان الدین قدس سره روزی  
 بین النعم و الیقظه جناب مستطاب سید العرب و العجم علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم رادیند که  
 آن سرور سینه مبارک خود را بر سینه ایشان مالیدند و فرمودند که ترا حضرت حق سبحانه و تعالی مقام  
 خاتم الولايت عطا فرموده بعد از انبیا و تعییر این معامله چنین کردند که چون خاتم الولايت  
 یکی بیش نیست و قبل ازین نیز بعضی اهل اشارت بشارت بخصوصیت این مقام یافت اند  
 پس می تواند بود که در هر عصری خاتم الولايتی باشد و می سبب اعانت و هدایت اهل آن عصر  
 از حضرت حق تعالی حتمی و عنایتی باشد و فرمودند که جناب حق تعالی یکی را از اولیا بمرتبه  
 مخصوص می کند که جمیع انبیا و اولیا از وی فیض اخذ میکنند و مستفیض می شوند و او خاتم الولايت  
 میگیند و این مقام حضرت امام محمد ممدیت رضی الله تعالی عنه و فرمودند که اگر کسی از طریق  
 استبعاد و در اید و سوال نماید که برگاه کمالات اولیا از متابعت انبیاست فکیف ممکن باشد  
 که یکی از اولیا بمرتبه مخصوص آید که خاتم الانبیا نیز از وی استغافه نماید جواب او اینست که علماء  
 طریقت فرموده اند که اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولايت بمنابه اتحاد مال صاحب مال است  
 از خزینه دار خویش

چو هر بعضی از اقطاب صاحب حکم عظیم اند و قدم ایشان بر رقباب ولی الله است  
 و این مرتبه ایست که صاحب آنرا اصولت و غلبه است بر همه اولیا و گاهی این مرتبه با قطبیت جمع  
 می شود چنانکه حضرت غوث الغلین سید عبدالقادر جیلانی قدسنا الله تعالی بهمه المبارک  
 قطب الاقطاب بودند و صاحب این مرتبه چنانکه فرمودند قدمی علی رقباب کل ولی الله  
 و همه اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند و مولانا عبدالعلی قدس سره در شرح شری میفرماید کسی  
 این قول را از سطحات شمار کرد و او غلطی است و حضرت شیخ اکبر قدس سره و رفو حاست میفرماید که  
 من ملاقات کرده ام شخصی را در زمان خود که باین مرتبه رسیده بود لیکن حضرت سید عبدالقادر جیلانی

رضی الله تعالی عنه اتم بودند ازین شخص را مورد مرتب

جو هر چنانچه جمیع انبیا اقباس نور نبوت تشریفی از شکوه خاتم الانبیامی نمایند جمیع اولیای  
ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیامی برزند لهذا ولایت خاتم الاولیامی بولایت شمسی است  
و ولایت سائر اولیامی بولایت قمریه چه ماخذ نور ولایت جمیع اولیای ولایت مطلقه خاتم الاولیاست  
همچنانکه نور قمر مستفا و از شمس است

جو هر چه بدانکه مرجع و ماخذ نبوت نبی ولایت خود است که عبارت از جنت قرب اوست بجهت  
خداوند تعالی و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آنمقدار که او را قرب با حقیقتی باشد  
همان مقدار تصرف او بر خلق باشد چه اگر آن قرب معنوی که ماخذ علوم و احکام است نباشد  
نبوت و رسالت نتواند بود و ولایت کمال نزد نبوت ظاهر نمی شود از بخت فرموده اند که  
منهایه الولایه بدایه النبوة چه تا از سبب و فیاض استفاضة علوم و احکام نماید بیکران نتواند رسید  
جو هر چه بدانکه ماخذ ولایت غیر نبی نبوت است پس نبی همچو آفتاب بود و ولی مثل ماه زیکر که نور  
ماه مستفا و از آفتاب است همچنان نور ولایت غیر نبی مستفا و از نبوت نبی است و نور نبوت نبی  
از آفتاب ولایت خود می تابد

جو هر حال الله تعالی التذولی الذین آمنوا فرمود الله تعالی الله تعالی یاری کند  
و نعمت دهنده و بنده نواز و یار مومنان است و فرمود بعض کبار دو ولایت است الولایه  
بافتح المحبته و بالکسر التصرف یکی ولایت است که بیرون آورده می شود از عداوت کفر و این  
ولایت مرعوم مومنان راست پس گفته می شود مومن ولی خداست و تعریف ولی خاص از  
رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم پر سیدان اولیا فرمودند آنکه چون دیده شوند یا دیده شود  
خدا ولی آنست که بدین دوی خدا یا داند و از غیر دوی دل سرگرد و آورده است در خبر الهی فرمود  
خداوند تعالی اولیای خاص کسانی اند که ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم  
بعضی گفته ولی سه نوع است یکی نوح و ایمان بغیر عمل صالح و اقباب از محرمات و معاصی بقول الله  
التذولی الذین آمنوا و این ولایت منج از عداوت کفر و متصل است بحسب حق دوم  
ولی کسی است که متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عاست که زبان  
سلم تشریف و بقانون اصطلاح علماء بگویند و بغیر این معنی اطلاق این لفظ نکنند بلکه فاسق و ظالم  
گویند سوم درجه ولایت که آن بعد درجه نبوت است و هو الولایه الاجتباب و الاختصاص و الاصطفاء



وامام قشیری گفت مروی در دو معنی است یکی فاعیل بمعنی مفعول و آن شخصی است که حق سبحانه بر خود گرفته است کار او را چنانکه فرمود و هو یولی الصالحین پس در انظار و بسوی نفس و مخطی علی همیشه بعنایت خود گرفته است رعایت او و دو مفعیل بمعنی مبالغه است از فاعل و آن شخصی است که بخود گرفته است عبادت و طاعت حق تعالی

جوهر نبوت بمعنی ابنا و اخبار یا تبلیغ است و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء الهی حکما خبر دهد و اخبار حقیقی پیش از اهل تحقیق اولیای بذات انان عقل کل است که مبعوث است بحجت انبیا و بطریق بجانب نفس کل و بواسطه بسوئے نفوس جزویه و بر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم منظریت از منظر نبوت روح اعظم که عقل کل است پس نبوت عقل اولی نمیشد و نبوت مظهر از اکل عرضی

جوهر در قول بدایة الاولیا نهایتہ الالابنیا و در لطائف اشرفی مذکور است که حضرت قدوس العزیز سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس اللہ تعالی سرور العزیز میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قدس اللہ سرور المبارک جماعتی نشسته بودند و بحث بدایة الاولیا نهایتہ الالابنیا می گذشت فرمودند جماعتی که گفته اند بدایة الاولیا نهایتہ الالابنیا آنرا عذری هست که ایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایتہ الالابنیا و فی الشریعة و نهایتہ الاولیا بدایة الالابنیا فی الطریقة جوهر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مصطفی رضی اللہ تعالی عنہ که موعود و جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله و صحابه و سلم اند چنانچه در دو نبوت کمال احکام شریعی و در زمان شریف حضرت خاتم الانبیا بطور پیوسته منتهی گشت در دو ولایت نیز مقائق و معارف و اسرار الهی در دو خاتم الاولیا کمال سیده بانحضرت منتهی شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت و بیان خاتم الانبیاست که نشاء وی بطریق بروزه بطریق تناسخ ظاهر گشته چنانچه جمیع انبیا آقباس نور نبوت تشریفی از مشکوة خاتم الانبیامی نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آقباس ولایت خاتم الاولیا آقباس می کنند لهذا ولایت خاتم الاولیا سببی بولایت شمسیه است و ولایت سائر اولیا سببی بولایت قمریه و ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقه خاتم الاولیاست چنانکه نور قمر مستفاد از خمس است که امر آنفا و خاتم الرسالت و خاتم ولایت قبل از وجود غفری ولی بودند و ولایت اولیا و دیگر بعد آمدن در نشاء غفری است

جوهر در فوائد القوادند کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالی سرور المبارک

فرمودند که انبیاء را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیا  
نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان و ظلمو گردان کرست  
باشد و بعضی مجانبین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی انگاه از ایشان خرق عادت معائنه افتد  
آنها معنوت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی که از ایشان  
دیده شود آنها را استدراج گویند

جوهری مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مرابا الله تعالی و قتی است  
که زواعت کند ما را در اوقات هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسر و علیہ السلام را از جنت ولایت  
جامع او قریب است که در آن غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم جایا که مرسل است در انقرب  
نمی تواند شد. درین اشاره است بآنکه ولایت آنسر و علیہ السلام افضل است از نبوت او  
و اینست معنی آن ولایت افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل است نه آنکه  
ولایت ولی افضل باشد از نبوت - شرح مشنوب

جوهر بدانکه علماء درین اختلاف است که حضرت شریعت یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بشر  
و کسانیکه بشر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان  
بلیا بن ملک آن بود و حضرت لقب و ابو العباس کنیت و در حضرت لغت است فتح خا با کسر ضاد و کسر خا  
با سکون ضاد و فتح خا با سکون ضاد و حضرت پیری بلند بالا امر و دوشی اندک بنبری گرائیده کشیده مو  
تنگ عارض کشاده ابر و دست و پا اندک سختی نرم خوسه نخر و ده لبهای کم التفات سبک گامی  
گو تا هجای خرو و ستار که کند و رشت جامه بل تکلف بے رعونت ناگاه و راید چنانکه  
نتوان دانست که از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که کجا رفت و حضرت پیر  
از ملوک بوده است پدر وی خواست که ویرا بجای خود بنشانند حضرت قبول نکرد و از پدر بگریخت و جزایر  
دریا پیوست و بعضی گفته اند که از نسل نبی اسرائیل است و حضرت را شبک موت باشد و علماء اختلاف  
درین که حضرت تا این وقت بقا هست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از  
حضرت حیات آب نوشیده است

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم با بر گنده و موفع جالال  
الرسول خورند بر الله تعالی بر آیند راست گرداند حضرت خداوند تعالی آنها بعضی میفرماید که این حدیث  
اشاره میکند بیاختن اولیا و خاص که با طاعت پیچیده شده است و پیچیده نشده است باطل و لایق

جو ہر ہدائے ہر یکی را قابلیت اشباع اسرار معارف طریقت و حقیقت نیست از نسبت انبیایان  
شرائع فرمودہ و تبیین اسرار حقیقت پیش بر کسی نظر فرمودہ و احوال مضمونی کہ بر اولیا داشتند ظاہر شدہ مخفی  
داشتند چہ این طائفہ امینان حضرت حق تعالی اند و امانتی کہ من عند اللہ تعالی محفوظ بآن گشت یہ  
لی اشارت حضرت خداوند تعالی پیش کسی انظار نمی فرمایند زیرا کہ ستر احوال پیش این طائفہ طریقت  
اسلمست کہ از رعونت و ریا و دعوی دور است -

جو ہر ہدائے انبیاء مخلوق اند از اسماء و ائیت حضرت حق تعالی و اولیا از اسماء و صفات و نسب  
کائنات از صفات فعلیہ و حضرت سیار المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم مخلوق اند  
از ذات حق تعالی و ظہور حضرت حق تعالی در وی بالذات است پس نباید او را لیا مظهر اسماء و صفات  
و حضرت مظهر ذات و مراد است علوم مکانیک کہ تعبیر کردہ می شود از ان بجاتی اسماء و صفات و علوم  
مکان کہ تعبیر کردہ شود بوسیلہ و مقام محمود پس وی اعلی و افضل وجود است مکانا و مکانا  
جو ہر نبوت تشریع و رسالت کہ امر با بلاء و امر و نواہی حق تعالی باشد و ارسال  
احکام و شرائع ناموسی بسوے است کہ در سوے اصلاح دنیا و آخرت ایشان باشد  
کہ نبی از موضوع بود و ولایت مآخوذ است از و لا کہ قربت و آن منقسم می شود بدو قسم  
عامہ و خاصہ و ولایت عامہ شامل سبب جمیع مومنان را کجب مراتب ایشان و ولایت خاصہ  
شامل نباشد الا و اصحابان را از اساکان پس آن عبارت باشند از فانی شدن بندہ در حق تعالی  
معنی کہ افعال خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی باید  
قالولی ہو الفانی فی اللہ سبحانہ و الباقی بہ و الظاہر با سائرہ و صفاتہ و ولایت باطن نبوت  
نبی از راه ولایت کہ باطن ولایت از حق عطا و فیض می تواند و از راه نبوت کہ ظاہر ولایت  
بجائی اخذ شدہ می کند و می رساندہ و آنچه منقول است از بعضی اولیاء اللہ کہ ولایت از نبوت  
فاضل ترست مراد آنست کہ جہت ولایت نبی از جہت نبوت او فاضل ترست نہ آنکہ ولایت  
تابع فاضل ترست از نبوت نبی متبوع - فقد الفصوص

جو ہر نسبت خاتم الرسل با خاتم اولیاء همان نسبت است کہ دیگر انبیاء را با وی از ہر آنکہ  
خاتم رسل رسول و نبی و ولی است رسالت و نبوت ظاہر او و ولایت باطن او بود و خاتم اولیاء  
مظهر ولایت مقبکہ او و ظاہر در زمان محبت او - خاتم الولائی صورت حسد است از حسد  
خاتم الرسل صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم و آن درجہ عالیہ است کہ مقام محمود است

و سید تامس خاتم الولايات مظهر این در محمد صلی الله علیه و آله و صحابه  
و سلم مقدم انبیا و سید ولد آدم است در فتح باب شفاعت و تقدم محمد صلی الله تعالی علیه و صحابه  
و سلم بر جمیع انبیا و سادات ابرطوائف اصفیا از روی تعیین شخصی و سی در حالتی خاص است که آن  
حالت شفاعت است -

جو هر بداند نبی یا مظهر اسم اعظم جامع حق است تعالی شاد و ظاهرا و باطن او و کمال  
و جمیع انبیا مظهر احوالات اسماء حق اند که آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت بر انبیا  
ماخوذ بود و از تمام نبوت محمد علیه السلام و مرتبه نبوت منتفی گشت و ختم شد بوجه محمد علیه السلام  
که بعد از وی نبی نباشد چرا که در مرتبه نبوت تمام او سیر کرده و در وی نبوت بکمال رسیده و در  
کمال حال او و نبوت هیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبه ولایت که آن باطن نبوت است و آن منقطع  
نشده بحسب استدعا و چندی از ولایت بطور میرسد تا انگاه که تمام آن دو مستعد کامل  
بظهور رسد چنانچه و راسی آن مرتبه در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوسی ختم گردید و از خاتم  
گویند و شیخ اکبر و بیشتر بن محققان بر آنند که آن عیسی روح الله است صاحب مقام نبوت و  
ولایت با صالات بحکم مظهریت اسم اعظم جامع رسول عربی است و او در عالم غیب بود و فیض  
رسالت از وی بجمیع انبیا میرسد و ولایت که باطن نبوت بود هم از وی استفاضه میکرد و چون  
بعالم غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت با ولیامی رساند  
تا آنگاه که از عالم محیب و در صورت خاتم اولیا تجلی کند و در خاقیت ولایت بر ولایت زند پس  
انبیا و اولیا جمله خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم است که سلطان مال خود بخود  
بسپارد و او را بفرماید که این مال من بعضی بخدمت و حواشی من صرف کن و بعضی بجمیع  
خاصه من صرف کن و بعضی را نگاه دار چون من از تو طلب دارم من در پس خاندن بسط سلطان  
هر یک را چنانچه فرمود و از خزانه چیزی برساند و چون از وی طلبه بسط سلطان رساند درین عطا که  
خازن از خزانه بسط سلطان کند هیچ عاقل خزینه دار را بر سلطان تفصیل نکند و در مرتبه سلطان  
هیچ نقصی پیدا نشود همچنین بدان که خاتم اولیا نازد ولایت محمد است و جمیع اولیا انبیای تبع و حواشی  
او آدم و من و نوح تحت لواکی منبر انقیست

جو هر انبیا از ان روحی که صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نبیند جز از شکوکه  
خاتم الام و اولیا چون حال انبیا در رویت چنین است ولی که نه نبی بود بطریق اولی که لایزال شکوکه

خاتم الاولیا بیند و در خبرست که خاتم الولايت که عیسی است علی بنیا و آو و علیها السلام چون بجا نمیت  
ولايت ظهور کند و در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود - خاتم ولايت تابع شریعت بود و ظاهر هر چه بگوید  
آن احکام را باطن از حق فرامیگیرد و از هر آنکه خاتم ولايت حکم ولايت مطلع است بر آنچه در علم  
استد تعالی است از احکام الهی و از احکام الهی یکی شریعت محمدیست پس ولی باطن آن احکام  
از ان معدن ستانند که جبرئیل سنده باشد و بعد صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آورده  
و بظاهر از رسول ستانند و آن عمل کند -

جو هر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسل است که ظاهر می گردند بر سبیل تناسخ بل بر سبیل برداشتن  
که کمال راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباح هم ارواحهم از بهر آن ظاهر میگردد و باطن  
را با سراسر و حقائق الهی آگاه کند و آخر چنانچه در اول ایشان را آگاه گردانید با حکام القیال الله  
تعالی و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل  
نازل می شد پیش از آنکه ادای رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه  
و سلم سبق می گرفتند و آن احکام می خواندند چرا که حضرت ایشان باطن مطلع بودند بر علم الله  
از راه ولايت خطاب رسید که وقت اظهار معنی ولايت نیست حالیا نبوت بساز و پیش از آنکه

جبرئیل بر تو خواند بخوان

جو هر ولايت بر سبیل انمیت و اکملت در شاه قاطبه خاتم الاولیا ظهور فرماید زیرا که مظهر  
ولايت مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبهم اقتباس نور ولايت از شکوه خاتم الاولیا  
می نمایند و لايت مطلقه با ایشان مقیدست و ما فو و این ولايت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه  
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم است - خاتم الاولیا همان خاتم الانبیا و باطن آن حضرت  
جو هر نبوت واسطه و برزخ است میان ولايت و رسالت چه نبوت مشتق از انبیاست و انبیا  
اخبار است از حقایق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الهی و این اخبار  
و دو قسم است یکی اخبار است از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولايت مطلق است  
خواه از بنی بنطور آید و خواه از ولی غیر نبی و دو قسم است اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و  
مناوید اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بیاست و این مخصوص بر رسالت است و این را نبوت تشریف  
می نامند و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریفی مختص بر رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه  
و سلم گشت و اما تعریفی که لازم ولايت مطلق است باقی است تا دور خاتمه ولايت که آن

امام مہدی ست ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و انصاف از ولایت ست  
 زیرا کہ ہر رسول کے بہت البتہ نبی ست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و ہر نبی نیز  
 رسول بود۔ اسم ولی جاری بر بندگان خاص حق تعالیٰ می شود بسبب تعلق ایشان باخلق الہی  
 و تعلق بصفات و صفات و تعلق ببقا بعد الفناء و صحو بعد الموت و نبوت اخبار ست و نبی خبر ست  
 از ذات و صفات و اسما و احکام الہی و ولایت عبارت از قیام نبیہ و بجای بعد از فناء از نفس خود  
 و حصول این دولت عظمی و سعادت کبریٰ بآن می تواند بود کہ حق متولی و متعہد بندہ شود  
 و حافظ و ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبہ کہ نہایت مقام مکیں و عجب است برساند و در اصطلاح  
 صوفیہ ولی کہے رانی نامند کہ بموجب و ہویت ولی الصالحین حضرت حق متولی و متعہد و حافظ  
 و وحی گشت تا از عصیان و مخالفت اور محفوظ دارد تا بہ نہایت کمال کہ مرتبہ فنا بہت عبدانی  
 و یقین بہت ربانی مرادست و ول باید باین معنی ولی قہیل بمعنی مفعول ست و می تواند بود کہ ولی  
 فہیل بمعنی فاعل باشد بچہت مبالغہ و ماخوذ از تولی و تعد بندہ بودن عبادت و طاعت حق  
 بر توالی و بتابع ہر نوعی کہ سچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت مخلخل نگردد و دوسل  
 غیر مجذوب مطلق می باید کہ باین ہر دو صفت تصدق و تحقق نمود یعنی علی الدوام قیام  
 با داء حقوق اند نمایند و در حفظ حضرت حق باشند تا نفس او اصلا اقدام بخلافت و عصیان  
 نتواند نمود و بحکم حاطہ و شہتمال کہ ولایت راست مظاہر وی بدو گونه اند یکی ولی غیر نبی  
 مثل اولیاء امت مرحومہ محمدیہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم دوم نبی غیر رسول

ہمچون انبیاء و نبی امراہل

جو ہر بدانکہ انچہ در کلام اکابر آمدہ کہ الولاية افضل من النبوة والولاية اعلیٰ من النبوة  
 آن معنی دارد کہ ولایت نبی کہ بہت قربت اوست بحضرت خداوند تعالیٰ افضل و اعلیٰ ست از بہت  
 نبوت او کہ ابنا و اخبار خلق ست زیرا کہ ولایت بہت حقانی و اہدیت و برگزینہ قطع نشود و نبوت  
 بہت نسبت باخلق و منقطع است و انچہ منقول ست کہ الولی فوق النبی والرسول نیز  
 بہین معنی دارد کہ بہت ولایت شخص واحد کہ نبی و رسول ست بلند تر از بہت نبوت و رسالت  
 خود ست نہ آنکہ ولی کہ تابع نبی و رسول ست اعلیٰ از نبی و رسول ست زیرا کہ تابع در ان چیز  
 کہ تابع است بہت عینی رسد چہ اگر پرسد تابع نہ باشد

جو ہر در لطائف اشرفی مذکور ست کہ حضرت سید اشرف جبار بیکر منافی قدس سرہ فرمودند

که شرح دیوان امیر المومنین علی کرم الله وجهه و وجود آله الکرام آورده است که ولایت چهار قسم است  
اول ولایتی که باطن نبوت مطلق است دوم ولایت مقبیه بر بنی آدم ولایت مطلقه بر بنی  
و آن در محراب صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم که شکوة اقتباس ولایت انبیاست  
و در دیگر انبیاء شکوة اقتباس ولایت اولیاست چهارم ولایت مطلقه عامه که مخصوص  
به نبوت نیست و هر یک ولایت را خاتمی است خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است  
کرم الله وجهه و وجهه آله الکرام و خاتم ولایت مقبیه محمد بنی شیخ محی الدین ابن عربی است و  
اتباع او که نفس او نفس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمد بنی است که از نسل  
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است و حضرت سید علی محمد فی مفرمودند که خاتم  
ولایت مقبیه محمد بنی بمرتبه قلاب محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و خاتم ولایت  
مطلقه محمد بنی بمرتبه روح محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و خاتم ولایت مطلقه  
عامه عیسی است علی نبیا و آله و علی السلام -

چو هر بداند که ولایات اولیا و لایات انبیاست زیرا که بر ولی بر قدم یک بنی می باشد و ولایت  
آن ولی ولایت آن نبی است که آن ولی بر قدم اوست و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که قلب  
بر بنی یک ولی است که ولایت نبی در وی ظاهر است و اوست از آن نبی و برای ادب تمیز کنند  
که بر قدم آن نبی است و این ولی روحاً و جسداً متغایر است آن نبی را لیکن متحد است در ولایت  
که ولایت نبی که اصالتاً بود درین ولی که بر قدم ویست ظاهر شد بتبعیت او پس مساوات ولی  
مرئی را لازم نمی آید -

چو هر صاحب فواید الفوائد قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرماید که سخن در مردان غیبی افتاد  
که ایشان کسی را که قابل می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند میرسانند و ایشان  
حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بر کتف فرمودند که نصیر لقب جواری بود و در دیوان از او  
شنیدم که می گفت پدر من مردی بود و اصل تاشی اوست از پیش او را از پیش او دادند او بیرون آمد  
ما از درون از آنها همین سلام علیک شنیدم و اینقدر هم شنیدم که پدر گفت فرزندان و اهل  
و دایع کنم گفتند فرصت بر نمیگردد بعد از آن هیچ ندانستم که ایشان و پدر را کجا شدند و فرمودند که مرده  
بود و خواهر علی نام هر بار مردان غیبی بر در حجره او بیامدند می گفتند ای السلام علیک خواهری یا این  
شنیدی و بس چند بار چنین بود تا روزی بیامدند و گفتند ای السلام علیک ای خواهری یا این خواهر علی گفت

ای مردان همین سلام خواہید گفت و آواز خود را بیداد و خود را بخوابید نمود و چون این سخن گفت پیش آن  
آواز هم نشنید درین میان بند و عرضہ داشت کرد و مگر خواہد علی گشتی کرد و فرمودند آری بدان اینست  
که کرداران دولت ہم چنان بعد از آن فرمودند کہ مردان غیب اول آواز میدہند و سخن می شنوند  
بعد از آن ملاقات می کنند بعد از آن می ربایند و در آخرین حکایت بر لفظ مبارک رانند کہ تا بہ  
مقام باراحت است آنجا کہ این کس را می برند

چو ہر آنکہ قطب الف قطب عالم است بر ہر چو عالم و از بقای او عالم باقی است و این غوث است  
مر عالم را و نام از عبد اللہ است یعنی قطب این احمد جامع است پس باطن وی باطن حضرت سید المرسلین  
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم است و ہر جامع و متعلق بہ اسماء جامع جمیع اسماء الہیہ  
و متعلق بہ کونہ و مراتب حضرت جی تعالی است کہ حضرت حق تعالی خود را با جمیع اسماء و روحی بیند و ہر چہ  
مقدر است در عالم او را معلوم می گردود و تمام ہر تحقیقت حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ  
علیہ و آلہ و صحابہ وسلم قطب حقیقی و غوث انہی روح حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ  
و آلہ و صحابہ وسلم و این قطب خلیفہ روح آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم و  
تمام مقام در اعیان فیض حضرت خداوند تعالی و این قطب نمی شود مگر بہ احد و زمان خود و چون  
وفات یابد و دیگر سے بجایش تمام شود تا قیامت و بعد اولیا تابع او ہستند لیکن ملائکہ می بیند افراد  
خارج اند از حکم او

چو ہر قطب را وزیر باشد کہ ایشان را امین نامند یکی در زمین کہ نظر او در ملکوت است  
و عبد الرب نام دارد و دیگری در بیابان کہ نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلی است  
از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ چون این قطب وفات یابد امام پیتر قطب گردد  
و امین امیر شود و قائم مقام امین دیگری شود و چہن تا یوم قیامت خوانند

چو ہر حضرت شیخ عبدالحی محمد ثملوی قدس سرہ و در مدارج النبوت میفرمایند کہ سحر حرام است  
و از کیا تر است با جماع و گاہی کفر می باشد اگر و روی تو سے یا فعلی باشد کہ موجب کفر بود و تعلیم تو علم  
وی حرام است و بعضی گفتہ کہ تعلیم وی اگر بہ نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و سحر اگر در سحر و  
کفر نباشد تعزیر کردہ شود و اگر کفر باشد قتل کردہ شود و در قبول توبہ وی اختلاف است چنانکہ نزدین  
و نزدین آنرا گویند کہ نکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت بہ اختلاف است بعضی  
گویند کہ مجوز نیست و ایہام است و حقیقتی ندارد یعنی آنچه حاصل می شود در سحر از احوال و افعال مجرور



و هر دو خیال است و اختیار ابو جعفر استرا ابلومی از شافعیه و ابو بکر رازی از خضیه و طائفه دیگر اینست و  
نومی گفته که صحیح آنست که از حقیقت است و جمهور علمایین اند و کتاب و سنت مشهوره دلالت دارد  
برین که ذاتی المواجه و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود پس انتقال  
حین و قلب بایست یا نه کسی که میگوید که وی تمیل محض است منع میکند آنرا و آنها که قائلند بآنکه مراد  
حقیقت است اختلاف کرده اند و آنکه مراد تاثیر است فقط چنانکه تغییر میابد و مراد از پس فو ضعیف از  
از امر ارض است یا منتهی میشود با مالت چنانکه جماد حیوان میگرد و یا حیوان جماد و جمهور بر اول اند و بعضی  
میگویند که صحیح است و وقوع ندارد و این سخن مکاره و باطل است و کتاب و سنت بخلاف آن نااطع  
چو هر دو فرق سحر و معجزه فرق در میان سحر و معجزه آنست که از سحر در خیال صورت پیدا می شود و  
در معجزه در خارج و آن مثل واقعیات دیگر است و فرق است در میان معجزه و کرامت بعضی میفرمایند  
که اینها را اظفار معجزات باید و اولیا را اظفار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد و مرید می و ترغیب طالب  
یا از جهت یاری دادن و در مانده یا آنکه مفرق در شرع شریف و دین و اسلام پیچیده یا آنکه ایشان  
مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی بر ایشان ظاهر فرماید یا امر فرماید یا اختیار و بد ایشان را  
و نزد بعضی فرق نیست زیرا که هر دو فضل جناب خداوند تعالی است اگر در مظهر مشهور ظاهر شود و معجزه  
و اگر در مظهر تابع ظاهر شود که است گویند.

چو هر صاحب فو اند الفواد قدس سر و میفرماید که یکی از حاضران بیناب فیض سلطان المشایخ  
نفعنا الله تعالی بجمیع التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد ملعون  
و تارک الورد و ملعون و فرمودند که این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آنچنان بود که بجا  
بنوت مآب صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم رسانیدند که فلان جهود یا ترسا و رد بسیار میخوانند  
آنسر و صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند صاحب الورد و ملعون آن خبر بدان کتاب  
رسید او از او و تارک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چون بشنیدند فرمودند  
که تارک الورد و ملعون و بعضی گویند که این حدیث عام است و تاویل او چنان باشد که  
اگر کسی عهد او بعه عذر ترک ور کند همچنین کسی را گویند تارک الورد و ملعون و اگر یکی باشد مثلاً  
رئیس قومی و آمد و شد خلوت و مصالح و ملایمان پس او باز بسته بود و او بود و مشغول شود و مسلمانی  
با انجام نزد آئین کسی را گویند صاحب الورد و ملعون درین محل بنده عذر داشت که اگر کسی را  
اشتغال کلی پیش آید یا عذر می که بود و معذور نزد و در شب آن ور و بخواند چگونه باشد فرمودند که نیکو باشد



اقارب و اوصل او اصل است اگر چه دانم که اکثر انواع عبادات از وفقت شود لیکن چه پاک که نشان از ظهور  
 جابر از نقصان است و میفرمایند که کلام شایع در حد و دو اقسام ذکر و فکر بغایت مختلف است لیکن  
 عمده قول ابو عبد الرحمن سلمی است که فرمودند ذکر بر چند قسم است ذکر لسان و آن ظاهر است و ذکر قلب  
 و آن تصفیه کردن دل است از هوا حبس و وسوسه جبهت انهماک در ذکر جناب حق سبحانه و تعالی  
 و ذکر سروان پر کردن باطن است بذکر تائید گز راه نیاید بخواند و اینک گاهی که اراده کت در دور در  
 ازین معلوم شد که ذکر سر اثر و ذکر قلب است و سر لطیفه است فوق قلب و دوام حضور از تصفیه  
 سر است و قلب بسبب تقلباتی که دارد از غمی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن واکرست  
 از صفت خویش و همچنین فکر اقسام است یکی تفکر سالک است در آنچه جاری می شود بروی از غیبت  
 و معاصی و عجز این از ادای حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک در آنچه جناب خداوند تعالی با او  
 احسان و الطاف فرموده و این دو مقابل آن ترک شکر کرده مدین که اگر فکر کند نیم ناقص قاهر خواهد بود و یکی  
 تفکر اوست در سابق ازل و حقیقت القلم با هوکائن اما السعادة و اما السقاوة دور لاحتی ان سابق جلوه  
 نماید و یکی تفکر اوست در بدایع و صنایع ملکی و ملکوتی و ازین مطالعه استیلا عظمت و کبریا و جلال  
 حق سبحانه و تعالی بر دلش تائید گردد پس یاد کند و عده و وعید را و بداند که مجلس شکر نفس است  
 و مجلس ذکر جناب حق سبحانه و تعالی لهذا آمده ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که ذکر صفت  
 جناب حق سبحانه و تعالی است بخلاف فکر پس آنچه صفت اوست اتم است از آنچه صفت او نیست و ذکر  
 در حقیقت راجع بسوی ذات حق است چه ذکر نتیجه معرفت و محبت است و تفکر در مطالعه نفس و وقت  
 و حال و قلت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفس خویش است و با کمال ذکر مستیع فکر است  
 و فکر مستیع ذکر است لیکن ذکر اتم و اعلی و اصفی از فکر است چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه  
 وصول است و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوی خالق  
 خود با انواع نیکویی پس تو نزد یکی بسوی بسوی پروردگار خود با انواع عقل و سر یعنی حرف غای  
 عقل و رای خود را بتفکر در صفات و شیونات ذات و محافظت کن سر خود را از غیر حق تعالی و  
 بصرف عقل و حفظ سربسته نمایی مردم را بدرباریات و قرب حق نزد مردم در دنیا و عند الله

در آخرت —

جوهر در آنکه ذکر فاضل ترین عملهاست شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله  
 مکیه میفرماید اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال و لانه عظم

امر الذکر قال الله تعالى ولذا کر الله اکبر قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه له وجهان  
 احدهما ان ذکر الله تعالی الکلم اکبر من ذکر کم یا ه والآخر ان ذکر الله تعالی اکبر من کل  
 عباد وده سواه بدان بدست که نشان اینست که تحقیق کثرت شده است مرصاحبان بنیانی بیضه  
 عارفان را بدستی که ذکر فاضل ترین عملهاست و لهذا بزرگ شد کار ذکر مقرون با فکر زیرا که گفت  
 خداوند تعالی هرگز نکرده خداوند تعالی بزرگ ترست گفت ابن عباس مر این آیت را دو وجه است یکی اینست  
 که ذکر خداوند تعالی بزرگ ترست از یاد کردن شما خداوند تعالی را دو وجه دوم آنکه بدستی که ذکر خداوند تعالی  
 بزرگ ترست از بر عبادتی که جز ذکرست و قال علیه السلام يقول الله تعالی انا مع عبیدی ما ذکرنی و تحوّل  
 بی شفا و کل رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و علم ائمه و افعال افضل فقال ان یوت  
 و لسانک طیب بذکر الله تعالی و فرمود رسول علیه السلام که بفرماید خداوند تعالی من باینده خوشترم یا دایم که ذکر  
 میکند مرا می بیند بسبب نام من و دلش بخود را و پیسیده شد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله  
 و صحابه و سلم که امر عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست که بپیری تو و زبان تو بزرگ  
 بزرگ خداوند تعالی نهی حیات و نهی محات و نهی دولت و نهی غرت که مردن بدین گونه باشد  
 و جز ذکر نه خداوند تعالی هر زبان نراند و الذاکر یوصل الذاکر الی المذکور بل یجعل الذاکر مذکوراً  
 لقوله تعالی فاذا ذکرنی اذکر کم و ذکر میرساند ذاکر را سومی مذکور بلکه بگوید و اندو اگر اندک بقوله تعالی  
 فاذا ذکرنی اذکر کم یعنی چون بنده خداوند تعالی را ذکر کند پس لا جرم ذاکر مذکور خداوند تعالی  
 میگردد و این را بنده احوال است تا چون به نهایت کار رسد ذکر زبان بزرگ دل می شود بلکه بزرگ  
 خفی می رود آن هنگام ذکر را از ذکر بستانند ذکر باشد ذاکر ماند ذاکر عین مذکور شود اعلم ان  
 جمیع العبادات المراد منه الذکر و قال الله تعالی اقم الصلوة لذكركمى بدان بدست  
 که جمیع عبادات که هست مراد مقصود اندان عبادات ذکرست فرمود خداوند تعالی برپایی و ایاد  
 نماز را از جهت یاد کردن من یا وقت یاد کردن من یا بپای یاد کردن من

جوهر در آنکه ذکر ضد نسیان است حضرت شیخ کلیم الله قدس سرور لنگول می فرماید  
 که ذکر ضد نسیان است پس آنچه ترا از ان یاد مقصود حاصل شود تو تسل و اتفات بان مقصود  
 است و کان اسما و رسما و فعلا و جساما و جسمانیا و مجردا و غیر ذلک و آنچه ترا از ان نسیان  
 مقصود حاصل شود تو تسل و اتفات باین ضلالت و بطالت بود و سوا کان اسما و غیر ذلک  
 پس همه افعال و اقوال و احوال صوفی بشرط تذکر و تيقظ و انباشه ذکرست و مشروط عدم عدم

جوہر در ذکر کلمہ طیبہ حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ دہلوی قدس سرہ و کشکول  
میفرمایند کہ در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند اگر چه مربع نشستن بدعت است و بدست مبارک  
در حجلہ اوقات منہی است الا وقت ذکر گفتن کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم  
و سلم چون نماز بامداد گذاردی در مقام خویش مربع بذکر نشستی تا آفتاب نیک برآمدی و  
پشت راست دارد و چشم تا برینہ دوہر و دوست برہر دوزانو نہند و از انگشت نرینہ پای راست  
و با انگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیر و تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید  
کہ موجب تھفیف است و ازین حرارت چربی گرداگرد دل کہ محل و مقر خناس گفته اند بکشد  
و سوساوس و ہوا حس گم کرد و بعد ہا بابت و یک زبان بیکر مشغول گرد و در یا خفہ نیم  
مقتضای وقت و طبع باشد و مراعات کند شرائط این بیت را <sup>انتظار</sup> بر رخ و ذات و صفات  
و مذوشتہ و تحت و فوق و محی نماید طالع السائر اکل نفس ذوق و شوق و شرائط این بیت  
در ذکر سپاہی نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگر است و اینجا مقصود اینست کہ مراود بر رخ و طبع  
صورت شیخ است و مراود از ذات وجود و مطلق حق تعالی و مراود از صفات ائمہ سبعہ کہ حیات و علم  
و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام است و مراود از مذکر و مکملہ لا و از مذکر شدہ ید الا اللہ و مراود تحت  
م شروع از زانوی چپ و ایصال کلمہ لا تا سر زانوی راست و از آنجا ایصال کلمہ لا تا کف راست  
و آنجا نفس است کہ در بقوت زون بر فضا دل بکلمہ لا اللہ و این مراد است از فوق و

این ذکر را نفی و اثبات چہا ضربی گویند کلام

جوہر در شجاعت مذکور است کہ حضرت مولانا سعد الدین فرمودہ اند کہ طریق تعلیم ذکر است  
کہ اول شیخ بدل گوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ مرید دل خود را حاضر کند و در مقابلہ دل  
شیخ بدارد و چشم فراز کند و دمان را استوار دارد و زبان را بر کام چسباند و دندان را بر ہم نہند  
و نفس را بکبیر و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوینہ زبان و در  
حس نفس صبر کند و در یک نفس بار گوید چنانکہ اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان  
در بعضی از کلمات قدسیہ خود نوشتہ اند کہ مقصود از ذکر آنست کہ دل ہمیشہ آگاہ بحق سبحانہ و تعالیٰ  
باشد بوضعت محبت و تعظیم و اگر دو محبت ارباب جمعیت این آگاہی حاصل شود علامتہ کرم حاصل  
شود و اگر در محبت این آگاہی حاصل نشود طریق آنست کہ ذکر گفته شود و طریقی کہ نگاہ داشت  
این آسان تر بود آنست کہ دم را در زیر ناف حبس کرد و لب را بلب چسباند و زبان را بکام

بر وجهی که نفس در عون میباشد نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی بدر که در اک است که هر  
میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا و هیاهوی اندیشه و در طایفه العین او را با همان نفع و تمام عالم را  
سیر کردن میسر است از همه اندیشه تا بیزار سازد و ویران توچه گوشت پاره که بر صورت معنویت گرداند  
و او را مشغول بیک گفتن کند باین طریق که کلمه لا ابطرف بالانشاء و کلمه لا ابطرف دست راست حرکت کرد  
و کلمه لا ائتمه راست بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع صفات را نظر  
فنا مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بمنظر تقا و مقصود مطالعه باید نمود و جمیع  
اوقات را استغرق این ذکر باید کرد و ایندو هیچ شغل از ان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت  
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

جوهر شیخ نور الدین عبدالجین جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که شیخ طریقت  
از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل اذکار لا اله  
الا الله و صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید لفظی ماسوی حق و اثبات حق سبحانه  
و تعالی است و خلاص از شرک خفی جز به او است و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذکر می باید  
که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاهد و در طرف نفی وجود جمیع  
محدثات را بمنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده و باید تا بواسطه  
تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فقرات ذکر  
لسانی فخر و تقصیر بدفع اگر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت  
آن در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذکر در ذکر و ذکر در  
ذکر فانی گردد

جوهر یکجمله معمود لا اله الا اله از جانب چپ تا کتف راست رسانیده سر و کمر بلند کرده لا اله الا الله بسیار  
ضرب کند یعنی بر دل و بهین روش و ما دم مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات و ضربی گویند  
یک ضربش لا اله الا الله است بر کتف یمن و ضرب دوم لا اله الا الله است بر قفسه می دل و باید که محمد رسول الله  
سوم بار یا ایچم بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید

جوهر در ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در تکرار میفرماید که ذکر سه پایه یا یا برینست  
که او را سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن است یکی اسم فقرات دوم ملاحظه  
صفات اجماع یعنی علیم و سمیع و بصیر سوم واسطه که آنرا برینج و رابطه گویند و غیر انظار مشهوره این ذکر

هفت است سه برنخ و ذات و صفات و شد و مدت و فوق و می نماید باطن را که نفس فوق و فوق  
 برنخ عبارت از واسطه است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات اعمات یعنی علیم  
 و سمیع و بصیر و شد عبارت از تخلیط تشدید الله و عبارت از تمهید الله و تحت عبارت از انست که هر  
 الله را از زیر ناف کشد با قوت و فوق عبارت از انست که در دماغ تمام کند و طریقش آنست که هر هفت الله  
 از تحت ناف بقوت بر کشد و تمام دم را بسوی سینه بگیرد و قبض دم کند و بدل الله گوید باز با و  
 سمیع گوید با تصور معنیش باز الله گوید با و می بصیر گوید با تصور معنیش باز الله گوید با و  
 علیم گوید با تصور معنیش و این را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم السمیع و این را انزول گویند  
 ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم و این را عروج ثانی گویند و هر درین آنست که احاطه سمیع کمتر از  
 احاطه بصیرت و احاطه بصیرت کمتر از احاطه علیم است پس سالک در اول حال در مرتبه عقل و شهادت  
 که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و بر مرتبه غیب رسد بعد بصیر  
 نماید و چون ازین ترقی کند و بر مرتبه غیب الغیب علیه السلام تصور نماید و باز جوع نماید و باید دانست که الله سمیع  
 الله بصیر الله علیم الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع الله بصیر الله علیم الله علیم الله بصیر الله  
 دو عروج متوسط انزول است و پس دم آنقدر نماید که در دوسه ذکر یا نیات تا و ولایت و پنجاه و یک  
 تواند کرد تا حرارت در باطن پیدا آید -

جوهر در ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول  
 میفرماید که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی است و الا الله ملکوتی و الله  
 جبروتی و هو لاهوتی

جوهر در رسد ذکر خدا می دوزانو نشیند چنانچه هر دوسه برین بر زمین باشند و بر دوسه پیوسته  
 جانب آسمان دراز کرده لا اله الا الله گویان بر هر دوزانو ایستاده شود و چون پشتگاه آید بر دوسه  
 میان هر دوزانو نهاد و الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله الا الله از دل بکشد و مانند و ضرب الا الله  
 بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هو بر سینه ضرب کنند و این ذکر منقول است از امام  
 ابوحنیفه حداد قدس سره -

جوهر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد حضرت شیخ کلیم الله قدس سره  
 در کشکول میفرماید که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامع است تکرار دو  
 حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال برین نظر کند که حقیقت جامع وی در جمیع

موجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه محسوسه و غیر محسوسه ساریست تا آنکه مشاهده گشت که جمیع موجودات علوم قاعده باینست و این سرایت در همه موجودات کرده پس هر چه محسوس و معقول افتد آئین باشد که در بین حقیقت جامعه خود را گو یا تمام عالم بمنزله جسم آمده و سالک بمنزله روح آن جسم و این مرتبه را جمیع کج گویند و چون این مراقبه قوت گیرد و آنچه در عالم بگذرد و سالک را از آن اطلاع افتد اگر شادی است شادی و اگر غمی است غم زیرا که او را که روح بعزم و نعم بدن از جمله ضروریات است —  
چو هر در ذکر مشی افتد ام حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند اگر شتاب رود در هر گامی الا الله گوید و اگر آهسته رود در وضع پایی راست الا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید باز در وضع پایی راست الا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید و اگر ایستاده رود در ترقی الله گوید

چو هر در شحات مذکور است که حضرت ناصر الحق والدین خواجه عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در جبات است و زندگی دل حاصل نمی شود جز با قضا و اقتضا و اقام ذکر است در نوم و یقظه و ذکر در نوم آنست که در خواب بید که ذکر می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی دیگر از شاخ طریقت حبیب ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد و آنچه در خواب دیده می شود که بذکر مشغول است از این قبیل است

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای می رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی می شود معنی این سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارتست از لطیفه مدر که که وی نیز منزله است از شائبه کم و کیف پس بواسطه کمال شغل این طائفه بان امر منزله از حرف و صوت سیان ایشان اتحادی شود و وصف یلی و یکسانگی روی نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلائے مذکور بیچ تفرقه و تمیز نتواند که در میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را بجز ذکر را ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه وی گنجائی ندارد  
چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشست و در دل بجناب حق سبحانه و تعالی جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل حضرت ظاهر گردد چو هر چه آنکه ذکر با جماعت بهتر بود و مطلق نشستن در حالت ذکر امری جائز و پسندیده است حضرت



ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام از جناب حق بجانہ و تعالیٰ جماعتی درخواستند و جناب خداوند تعالیٰ جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان را بآن جماعت ذکر جناب خداوند تعالیٰ میگفتند و بر وایت حضرت امام احمد فضل قدس سرہ حضرت داؤد علی نبینا و آلہ و علیہ السلام نیز با جماعت ذکر جناب خداوند تعالیٰ میگفتند

جو ہر در شحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در معنی آیت فاعرض عنمن تہی عن ذکرنا میفرمودند کہ این آیت متناول دو معنی است یکی آنکہ از ظاہر آیت مفہوم می شود کہ اعراض کن از ظاہر آنکہ از ذکر ما اعراض کردہ اند کہ اہل جود و غفلت اند و دیگری آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال ہتھزاق و ہتھلاک در شہود مذکور وصف ذکر از ایشان مرتفع شدہ اگر فرضا ایشان را بذاکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور نخواہد شد پس حضرت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم ما سورشند با آنکہ اعراض کنند از چنین طائفہ کہ اعراض کردہ اند از ذکر و در شہود مذکور مستغرق شدہ با این معنی کہ ایشان را بذاکر گفتن تکلیف نفرمایند جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در کثکول میفرمایند کہ خطرات چہاراند خطرہ شیطان و آن موجب مکر و خفیب و در اوت و حسد و اشغال آنست خطرہ نفسانی و آن موجب شہوت طعام و فرج و اذخار و زینت و اشغال آنست خطرہ ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برکات مشروبات و اشغال آنست خطرہ رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و اشغال آنست پس مزراخو چہ موضع دفع خطرہ شیطان است و چہ کہ مقرر چہ است و مزراخی راست موضع دفع خطرہ نفسانی است کہ مہوارہ میان نفس و شیطان مقابلہ شدہ است و راغوا و گفت راست موضع دفع خطرہ ملکی است کہ کاتب سین است و فضائی دل مقوم موضع نایب خطرہ رحمانی است و چون ملاحظہ در تفصیل این لطائف موجب اشتیاق باطل و توثر حال است پس امر کلی کہ جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند پس در او اہل لا الہ الا اللہ امی لا معبود الا اللہ ثم لا مقصود الا اللہ ثم لا مطلوب الا اللہ ثم لا موجود الا اللہ ہمہ خطرات در حیطہ این نظم گردود این بی بیچ در کمال تلقین بہن اخیر است کہ رفع موت و کوتاہ کردن سفر اقرب الصواب است

در شحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در معنی آیت فاعرض عنمن تہی عن ذکرنا میفرمودند کہ این آیت متناول دو معنی است یکی آنکہ از ظاہر آیت مفہوم می شود کہ اعراض کن از ظاہر آنکہ از ذکر ما اعراض کردہ اند کہ اہل جود و غفلت اند و دیگری آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال ہتھزاق و ہتھلاک در شہود مذکور وصف ذکر از ایشان مرتفع شدہ اگر فرضا ایشان را بذاکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور نخواہد شد پس حضرت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم ما سورشند با آنکہ اعراض کنند از چنین طائفہ کہ اعراض کردہ اند از ذکر و در شہود مذکور مستغرق شدہ با این معنی کہ ایشان را بذاکر گفتن تکلیف نفرمایند جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در کثکول میفرمایند کہ خطرات چہاراند خطرہ شیطان و آن موجب مکر و خفیب و در اوت و حسد و اشغال آنست خطرہ نفسانی و آن موجب شہوت طعام و فرج و اذخار و زینت و اشغال آنست خطرہ ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برکات مشروبات و اشغال آنست خطرہ رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و اشغال آنست پس مزراخو چہ موضع دفع خطرہ شیطان است و چہ کہ مقرر چہ است و مزراخی راست موضع دفع خطرہ نفسانی است کہ مہوارہ میان نفس و شیطان مقابلہ شدہ است و راغوا و گفت راست موضع دفع خطرہ ملکی است کہ کاتب سین است و فضائی دل مقوم موضع نایب خطرہ رحمانی است و چون ملاحظہ در تفصیل این لطائف موجب اشتیاق باطل و توثر حال است پس امر کلی کہ جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند پس در او اہل لا الہ الا اللہ امی لا معبود الا اللہ ثم لا مقصود الا اللہ ثم لا مطلوب الا اللہ ثم لا موجود الا اللہ ہمہ خطرات در حیطہ این نظم گردود این بی بیچ در کمال تلقین بہن اخیر است کہ رفع موت و کوتاہ کردن سفر اقرب الصواب است

جو ہر در خواہد انوار مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ اللہ تعالیٰ ببرہ المہارک فرمودند کہ خناس و دیوبیت کہ دائم در ول فرزند آدم باشند ہر گاہ مردم بذاکر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ مشغول شوند او دفع شود بعد از انان فرمودند کہ مولانا علاء الدین ترمذی در نوادہ الاصول می آند

که چون حضرت آدم علی نبینا و آله و علیہ السلام از بهشت پدیا آمدند روزی حضرت خورشید بنیادین  
بیاید و خناس را بیاید و دو حضرت خورا گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری این گفت  
و برقت حضرت آدم رسیدند خناس را دیدند از حضرت خورا پرسیدند که این کیست فرمودند که این ابلیس  
بیاید و دو گفت که فرزند من است این را پیش خود بدار می حضرت آدم فرمودند که چرا قبول کردی او را  
ما را دشمن است پس حضرت آدم خناس را چهار پر کا که دو بر سر چهار کوه نهاد چون حضرت آدم غایب  
شدند ابلیس بیاید و حضرت خورا پرسید که خناس کجاست حضرت خورا فرمودند که حضرت آدم او را  
چهار پر کا که دو بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس و در میان حاضر شد  
هم بر بهیت اولی چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیایدند باز خناس را استاده دیدند پرسیدند  
که چه حال است حضرت خورا صورت حال باز گفتند حضرت آدم باز آن خناس را بکشت و ذره در دیکرد  
و بسوخت و آن ذات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غایب شدند باز ابلیس بیاید  
و از حال خناس پرسید حضرت خورا صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس و زمان  
حاضر شد چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیایدند و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم کردند  
این بار خناس را بکشتند و به نهمند و بخور و ندرین میان ابلیس بیاید و آواز داد که یا خناس  
خناس از دل آدم آواز داد و گفت لیک ابلیس گفت بهانجا باش که مقصود من همین بود

جو هر در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم الهی که عبارت از علم تصوف است  
اشرف و اعلیٰ جمیع علوم دینی است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق است و مبادی این  
علم اعمات حقیقی است و مسائل آن عبارت است از آنچه بدو متین می شود حقائق و متعلقات این  
اسمانه نیز درین علم مبین می شود و وصول العبد الی ربه و القرب منه الی بی هو المقصد الی اعلیٰ  
من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستقیم این  
نیستند پس علم تصوف اشرف و اعلیٰ جمیع علوم باشد.

جو هر صاحب حقائق ناقص سرد میفرماید که علم حقائق را احاطه است بجمیع علوم محاسبه  
متد اول است در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات  
و صفات او سبحانه بر جمله اشیا محیط است پس علم حقائق بر جمله علوم متد اول محیط باشد و چنانکه بر  
علوم را موضوع و مبادی و مسائل است این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم  
فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم است و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که منبع

علم معرفت وجود حق است چنانچه موضوع علم طلب بدن انسان که نشناخته می شود از احوال بدن انسان و مبادی او اعمات صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارات از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارات است از آنچه بدو معین می شود حقائق و متعلقات اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو چیز است معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است پس چاره نیست مگرسانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشد مسلم و مشتمل بر طاعت ایل الله را که عارفان الهی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم است بشرف موضوعه و عز مبادیه و مسائله و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم الهی است لیکن دران علم از کیفیت وصول عبد به پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم نفع باشد و ارفع از جمیع علوم -

جوهر مخفی نمائند که بجز ضبط مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن گفتار کردن و آنرا ترجمه از مرتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان است نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشایده باشد و نه هر که از معارف ارباب توحید دم زنده عارف موجد گردد و و پاکباز نشینان قدس سره میفرمایند

نه هر که چهره بر افروخت و دلبری نه	نه هر که آفتیه ساز و سکنه ری نه
نه هر که طرف کلر گنج نهاد و زندگشت	کلاه داری و آئین سرور ری نه
هزار نکته بار یک ترنم و پنجاست	نه هر که سر تیر است قلندر ری داند

و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرمایند رباعی

ناکرد و طلسم سستی خویش خراب	از گنج حقیقت نتوان گشتن حجاب
در ریاست حقیقت و مراد است سخن	سیراب نشد کسی ز دوریا مبراب

رباعی

از ساحت دل بخبار گرفت فتن	خوشتتر که بهره دُر و دودست فتن
مغرور سخن مشکو که توحید خدا	واحد دیدن بودند واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در اغناس متبرکه اصحاب و اجداد تنبیه و تشویق رست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق راز بر آنکه علوم معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و بر ثانی پس با کلیت بساط جستجو در نوشتن و گفت و گویی بے حاصل ترسند گفتن کمال جهالت و غایت ضلالت است و گفتن بربان تا یافتن بوجه ان تفاوت بسیار است

و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بشمار چند نام شکر بری تا شکر بخوری کام تو شیرین  
نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه نبوی شام تو نشکین نگر و پس چون طالب صادق را بطول  
مسالعه این چنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید که بجزو گفت و شنید  
بسیار نکند بلکه کمر اجتماع و در بند و حسب المقدر در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق یابد  
کافی و کافی شدن ۱۶  
آید و سعادت مساعدت نماید و حضرت شیخ اوحه الدین کرمانی قدس سره میفرماید

امر را حقیقت نشود حل به سوال	نه نیز بدر با حقن جشمت و مال
تا دیده و دل خون کنی بخیال	هرگز ندیند راحت از قال کمال
او حدی شصت سال سخت دید	تا شبی روئے نیکبختی دید
این همه گفت و گو می توحید است	راه وحدت تبرک و تجوید است
سخن و وحدت ست همچو سراب	از سراب ای بسپر که شد سیراب

آورده اند که شخصی را در انما سے تفکر و تعمق و مسکنه توحید خواہش در بر و وکتابی در نظرش  
داشتند بر حاشیہ آن نوشتہ بود کہ دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فناء رسوم و عادات  
دست نداد و تصرف کردن در ان بنظر عقلی محل خوف سوء خاتمت است و اندوای الهادیہ و الا  
جوہر تراخ تعلیق روح ست بدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است  
زیرا کہ همان روح ست کہ بعد از مفارقت از بدن متعلق بدنی دیگر میگردد و ہم جماعتی  
کہ روح را قدیم میگویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکه جبت بقا محتاج بدن دیگر میدانند  
و تجلی ظهور حقیقت ست در بر نظر سے بمخصوصیت و صفاتی و نوعی نہ بر سبیل تکرار شرح گشت  
جوہر در اساس خانقاہ و فائده آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سره میفرماید  
کہ ہر چند بنا بر خانقاہ و اختصاص آن بحمل مساکنت و اجتماع تصوف قدیمی محدث است  
از جملہ مستحسنات صوفیان و لیکن خانقاہ را با صنفہ کہ مسکن فقر و صحابہ بود در رنگا  
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم مشابہتی و نسبتی ست چہ صنفہ  
مقامی بود در مدینہ محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ  
و سلم ہر کہ اورا مسکنی نبود و در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بعدینہ رسیدی و آشنائی نداشتی کہ بدو  
فرد آید بصنفہ نزول کردی و در تاسیس بنا بر خانقاہ چہ فائده است یکی آنکہ محل نزول و سکون  
طائفہ بود از فقراء کہ ایشان را مسکنی نہ بود و اسے دیگر نہ باشد دوم آنکہ بسبب مساکنت و روحی صوفیہ

بگوید که اجتماع و محبت بنیت درست دهد دوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال بگوید که رقیب بگوید که باشد  
 جوهر و بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان صاحب مصباح الهدایه قدس  
 میفرماید که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و مقیمان اما رسم و عواید آن در سفر آنست که چون کفایت  
 قعده نزول دارند به کفایت تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعد از عصری متخلل شوند و وقت  
 عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قعده خانقاه  
 کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را و در رکعت بگذرانند پس سلام کنند و بمعاذ الله  
 و مصافحه با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بقی القیوم عزافه از  
 طلعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقعده میسر دارند  
 از زیارت احوال و اموات نروند تا هیأت باطن از تغیرات عوارض سفر بقدر خود باز آید و  
 بی اجازت از اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران باز تودو  
 و ملاقات وجه تقرب کنند و اگر مسافر میسر بخانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالغت در ونگارند و مقیمان  
 خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مسافران  
 ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و لما شوند انگاه اهلیت صحبت و استیلا  
 قبول خواهند یافت و بمرکت صحبت شایسته خلوت شوند

جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب صاحب سیر الاولیا از خواجگان حشمت  
 روایت کرده اند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و همایه و سلم و شب معراج خرقه از  
 حضرت عزت یافته بودند حضرت ابو بکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی گفت که من  
 صدق و زرم اعده بحضرت عمر فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بعد بحضرت  
 عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که سخاوت و زرم اعده بحضرت  
 امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجه فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی عرض کردند  
 که من پرده پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالی پوشم حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و همایه  
 و سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجه عطا فرمودند و فرمودند  
 که مرا فرمان حضرت خداوند تعالی چنین بود که هر که این جواب دهد خرقه با و دهمی کما هو صاحب  
 بطائفت اشترقی قدس سره میفرماید که با اتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامه از حضرت صدیق  
 آورده و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و همایه آنرا چهار قسمت کرده و بطوایف ابوبکر صدیق

و قطعه بقطعه خطاب و قطعه بقطعه بن عوف بن عفان و قطعه بعلی بن ابیطالب داده و محبت کردند که قطعه  
 کنید و در وقت حاجت بیاید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم آن جبار را  
 طلب کردند از اصحاب مذکور سر کس رفتند و نیاقتند حضرت علی هر چهار قطعه بخدمت حضرت سید عالم  
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آوردند و فرمودند که ترا مبارک باد بپوش و بپوشان  
 جوهر و در چهار پیر از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله  
 تعالی وجهه خرقه خلافت فقر چهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند. اول حضرت امام حسن  
 علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواججه کیل بن زیاد چهارم خواججه حسن بصری  
 و این نزدیک اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 تنها بحضرت خواججه حسن بصری رسید و این ضعیف است از آنکه امامت و خلافت حضرت امام حسن  
 علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابت است و صاحب افحاش از امام محمد الدین بغدادی نقل میکند  
 که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس سیده یکی خواججه حسن بصری و دوم خواججه کیل بن زیاد و در  
 لطائف اشرفی مذکور است که در ارادت خواججه حسن بصری احتمالات است بعضی گویند که ایشان را  
 ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را ارادت بخواججه کیل بن زیاد  
 فاما اصح آنست که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را  
 ارادت بحضرت علی مرتضی است - مرآة الاسرار -

جوهر و لباس خرقه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله رسوم موضوعه  
 صوفیان یکی لباس خرقه است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادتست و فطام از مالوفات طبعی و  
 حظوظ انسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات غریزی و لذتی است در  
 ملبوسات نیز حظی است و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بشیک از وی عطاوتی  
 یا بد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت است و خرقه دو نوع است  
 خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب تصفیه  
 مشا به کند ویرا خرقه بپوشاند و خرقه تبرک آنست که کسی بر سیل حسن ظن و نیت تبرک بخرقه مشایخ  
 آنرا طلب کند و بعضی برین دو خرقه خلافت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مریدان  
 ولایت و علامات وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشا به کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود  
 نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند ویرا خلعت و ولایت و

## تشریف عنایت خود پوشاند

جوہر در اختیار خرقة مائون صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ اختیار خرقة مائون بحت صلاحیت قبول اوساخ و تفریح خاطر اہل معاملات و مراقبات از اہتمام بحفاظت جابرہ فیہ و اشتغال بفصل آن از تجار مستحبات مشائخ است اگرچہ از صد بنوت فضل بسیار دشوار جابرہ فیہ واروست ولون ازرق اختیار متصوفہ است بآنکہ لون سیاہ و رقبول اوسلخ از ازرق تمامہ و اہل این طریقہ سہ فریق اند: فریق اول مبتدیان و حال ایشان تریک اختیار بود با شیخ ایشان بخود پیچ چیز جائزہ الا بار او شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان تریک اختیار بود با شیخ و ایشان را در لباس مخصوص اختیار نہ بہرچہ مقتضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم منتہیان و ایشان با اختیار حق تعالی مختار باشند ایشان ہرچہ اختیار کنند محتار بود و ہرچہ جہتشی چون زمام اختیار بدست تصرف شیخی کامل بماحب بعیرت سپارد و مشقا و مستسلم او کرد و شیخ او را از عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بندہ کہ او را در لباس مخصوص لذتیست او را از آن بیرون آورد و لباس دیگر پوشاند و بعضی از مشائخ مریدان را بتغییر لباس فرمودہ اند و ہم بران لباس کہ داشتہ بملازمت ترغیب نمودہ نظر ایشان براخفا و حال و تریک اہل را بود و مشائخ بر مثال طبعیان اندام مضمریدان مختلف ہر یک بنوعی کہ دانستہ اند صلاح و دران دیدہ معاہدہ کردہ پس جملہ تصرفات ایشان مبنی بر صلاح و صواب بود

جوہر در معنی استحسان قدوۃ المحققین صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از استحسان استحباب امری و اختیار رسمیست کہ متصوفہ آنرا با اختیار خود وضع کردہ اند از ہمت صلاح حال طالبان بے آنکہ دلیل و انتہی و ہر مانع لایح از سنت بران شاید بود و نہای لباس خرقة و بنار خانقاہ و اجتماع از ہر سماع و نشستن در چلہ و غیر آن و طائفہ ایشان انکار دارند و گویند این طریقہ بدعت است و بدعت عین خلالت است جواب آنست کہ مراد از بدعت مذموم آنست کہ مزاحم سنت بود اما بدعتی کہ مزاحم و منافی سنت نہ بود و متضمن مصالحی باشد مذموم نیست بلکہ محمود باشد مانند قیام کہ رکن بہمت و اہل چہ این عادت در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم سنت نبود بعد از ان عادت قیام گشتہ میان اہل اسلام و انہی عین مصالحت است و مصالحت در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبطہ در

و قطعه بقطعه بختی بن عفان و قطعه بعلی ابن ابیطالب داده و حیات کردند که قطعه  
کنند در وقت حاجت بیاید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم آن جا  
طلب کردند از صحاب مذکور سه کس رفتند و بنا افتد حضرت علی هر چهار قطعه بخدمت حضرت سید عالم  
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آوردند و نمودند که ترا مبارک باد بپوش و بپوشان

جو هر دو ذکر چهار پیر از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله  
تعالی و جبه خرقه خلافت فقر چهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند. اول حضرت امام حسن  
علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیهما السلام سوم خواجه کبیر بن زیاد چهارم خواجه حسن بصری  
و این نزد یک اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
تنها بحضرت خواجه حسن بصری رسید و این تضعیف است از آنکه امامت و خلافت حضرت امام حسن  
علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابت است و معاجبات از امام محمد الدین بعد از او می آید  
که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس رسیده یکی خواجه حسن بصری و دوم خواجه کبیر بن زیاد و در  
لطائف اشرفی مذکور است که در ارادت خواجه حسن بصری اختلاف است بعضی گویند که ایشان را  
ارادت بکفر است امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را ارادت بخواجه کبیر بن زیاد  
فاما اصح آنست که ایشان را ارادت بکفر است امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را  
ارادت بحضرت علی مرتضی است - مرآة الامراء -

جو هر دو لباس خرقه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که از چهار رسوم موضوعه  
صوفیان یکی لباس خرقه است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادت است و فطام از مالوفات طبعی و  
حفظ نفسانی چه نفس - همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات تشریفی و لذتی است در  
ملبوسات نیز حظی است و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بشیک از وی علالت  
یا بد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت است و خرقه دو نوع است  
خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب حقیقت  
مشاهده کند و میرا خرقه پوشاند و خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن ظن و نیت تبرک بخرقه شیخ  
آنرا طلب کند و بعضی برین دو خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مریدان  
ولایت و علامت وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود  
نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند و میرا خلعت و ولایت و



وقت که اندو در سالک شیخ علارالدین سمنانی آورده است اگر نغزو باندند منها خذلان در سده و بدست  
 رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب است که آن خرقه بازستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بر  
 تعلیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند بعضی متشیخ لباس را بکلی تلف  
 اختیار کنند و مردمان را بفرایند تا هر چه بیایند بپوشند اگر عباسی بیایند همان و اگر قبا بیایند همان  
 و این روش بهتر است مراد اهل طریقت لباس ظاهریست که بر بند مست سلطان ببند و صوفی بایش  
 و بعضی زیاده از یک جامه کرده بپوشانند و بعضی زیادت از یک جامه از بر احتیاط روا دارند و بعضی  
 هر چه را جامه و خرقه زد بپوشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال و بناله علم پس پشت کند  
 و هر که بصفه متوقی شده باشد تشبیها للموتی پیش اندازد و بر کرا این دو صفت نباشد و دستا پیر  
 و دنیا را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی متشیخ لباس را بر صفات مخصوصه  
 کرده اند لباس بر صفات مخصوص پنج نوع است مثنی و مرقع و طمع و طلق و مثنی است  
 که در اظهارات و بطالت شود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید است و اشاره  
 که مرید در اول به چیز مشغول است ادا و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن و بیخیر باشد  
 و ظاهر لباس مثنی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین بر دو نیت قدس  
 و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مراد اظهارات و بطالت بود و میان ایشان چیز  
 از نه یا غیر آن با ننگها باشد و این اشاره بر آنست که مرید را سه صفت است نفس الکلمه و عین الکلمه  
 و محض الکلمه نفس کلمه ثبات است در ادا و امر و اجتناب نواهی و عین کلمه انس و آرام است بدگر  
 خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله  
 جل جلاله معطال هر او باطن و چون مرید درین مقام رسد و او بود که طمع بپوشد و طمع لباسی است  
 که در رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بر آن که بنده شناخته است اختلاف منافع  
 و بدایع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است و آن  
 با نواع با نوا و اختیار این آن را بود که خوش بپوشد و خوش خرقه را گویند که مراد را ننگند با بسیار بود  
 و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراتها و معیبتها یعنی هر سوزنی که میخلائند و زدن میرسانند  
 جراتی را در دل خویش و رام میگردد و دل خود را به آن جرات بعد آن را بود که طلق بپوشد  
 و طلق خرقه را گویند که با بسیار رنگند با پیکالها و سی از خرقه های مختلف از مرید و کند بسیار باشد  
 و این لباس اشارت است به سوی ترک تکلف و فرو میزاندن بشریت و ترک اتفاقات بجا آید

و بعضی در اول قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و هوا باشد یا بشرط خلعت یا بشرط مخالفت و این را خرقة تبرک گویند بعضی فرموده در ویش هر لباسی که بپوشد باید که بنیت داشته بپوشد اگر سپید بپوشد باید که چنانچه او نداند هر سپید بپوشد است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و غل و از کد و دلت مصفی کرده باشد و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسی که آنرا بپوشد باید که او بر اسم گناهان نود و نهمه مال مصیبت دارد و مشایخ فرموده اند هر که با جاسه کبود بپوشد در طریقت جنایت بود و بر او غسل لازم شود اما خرقة کبود کسی بپوشد که هوا حس شیطانی از الهام روحانی بداند و لباس سرخ کسی بپوشد که بخود را چون شمشیر خون آلوده کرده و اندوخته و جاسه نیز اخلی کسی بپوشد که جمیع طرق مشایخ را سلوک کند و با همه او بیافعال و اقوال متبادرت نماید و گاهی کسی بپوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده تنال و این جمله از ششم تا نهم و شش فقر و تنگداری و عجبی بر او نیست که هیچ از آن تنال در ویشی در نظر شیخ شهاب الدین سرور دی فرموده هر از پنج پوشیده و گاه هم بسیار میکردن شیخ فرمود این خرقة را چه میگویند گفت بر اینی فرمود اگر بک پنج بر دهن میزدی بپوشی کدام

چون هر دو سماع صاحب مصباح الدایة قدس سره میفرمایند که از جمیع مستحسنات متعوضه که محل انکار بعضی از علماء ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع عباد و احسان و استحضار قبول و دو بر انکار ایشان است بلکه این رسم بدعت است چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و مشایخ سلف معهود نبوده است بعضی از مشایخ متاخران وضع کرده اند و تسنن داشته جواب آنست که هر چند بدعت است ولیکن مزارع مست نیست پس مذموم نبوده و خصومنا که شتمل باشند بر فوائد و از جمله فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاہدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که ملائمت و کلاسته در قلوب و نفوس حادث شود و بعضی ویاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال و طاری گردد و پس مشایخ متاخران به رفع این عارضه و دفع این عاثره ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و احسان مناسبه و اشعار مشوقه بروچی که مشروع بوده نموده اند و ایشان را بر این اول آن بوقت حاجت تحریر فرموده تا بدان واسطه کلمات و ملائمت از ایشان مرتفع شود و فائده دو مآلک سالک را و از ایشان دیر و سلوک مهیب ظهور و استیلا بر صفات نفوس و صفات و عبادت بسیار افتد که بدانند مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول خرق صورت اشتیاق نقصان نماید پس ممکن بود که مستمع را در سماع احسان لذیذه یا غری که وصف اعمال با بود و عالی غریب که تحریف و او است شوق کند و سوی غلبه و آن وقت از این پیش بر خیزد و با پسر مذموم شود فائده سوم آنکه اهل سلوک را که



نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود از ان اشتغال واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مزه حال و شمول بهمت جمیع بود و مجوز از شواحب هوا و داعی طبیعت و حال آنکه دران محبت نیکی یا مقدری که حضور او منتقم بود و حاضر باشد یا اهل سماع انون متوافق و طالبان ~~حق~~ باشد تو فیح چنین صحتی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع شغلست بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امر و ان یا مکروهات چون حضور کسی که نسبت با این ~~مقام~~ قرار و ملازمتی که او را فوق سماع نبود و بنظر آنکارنگرد یا صاحب جایی از ارباب دنیا که باو بتکلف و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بتکلف و در فرغ اظهار وجه کند و بتواضع کاذب و وقت بر حاضران مشغول گرداند طالبان سماع و اقتضای این حضور چنین مجبوری لازم بود و بنظر آنست که چون شخصی حاضر مجلس شود باو بس پیشیند و سکون و وقار شعار و در نمازها و باطن خود گرداند و او را بران ملازمت و اندک حرکات و فصول افحال و احوال مجموع و مضبوط در خصوص بحضور شائع و باندک طعمه از لغات و وجه مضطرب نشود و اگر نخواهد باند سبب انقباض از آثار نوازل و جلال اظهار وجه و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود بل تعجب تر از حالتی باشد جوهر و خاصیت سماع صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خاصیت سماع آنست که هر چه پولایت بفریت سلطنت دارد و آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس و حتی طایفه که سر ایشان بحکمت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود و سماع حمد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوائمتی بود موجب پاک و دیال و از اینجاست منشأ اختلاف احوال ائمه و تحلیل و تخیر سماع و وجه و سماع اگر چه کمال حال مبتدیانست و لیکن نقصان حال منتیانست چه وجه عبارتست از باز یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس و اگر در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شود ظهور صفات ظلمانی بود و آن صفات نفسانیست که بحجب مبطلانست یا نورانی و آن صفات قلبیست که بحجب موهبات و منشأ روجه و سماع یا مجروحات طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذات ان نصیب و ج بود یا مجموع اصوات با معانی ابیات و التذات و از ان مشترک بود میان روح و قلوب و حق محققان و میان ارواح و نفوس و در حق مبطلان و در مجروحات که روح با تسلذات از ان منفرد بود و قلب استراق سمع کند و در حق محقق و نفس در حق مبطل و منتیان را بحکمت فلاس از حجاب حال شهود و انحراف بود حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند حال قبل از

کمالی فی الصلوٰۃ و این اشارت است بدوام حال بشود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع  
 همچنین بود که پیش از سماع و هر دلی که پیوسته حاضر بود هر آوازی که بدو رسد خطاب جناب الی خرم کن  
 پس سماع او موقوف نبود بر نفحات و احسان آدمی بلکه جایی شود که سماع او از اندرون خود بود و این  
 چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنی ~~مستعد~~ حدیث نفس ناطق  
 پس گاه خطاب بنال می شود و گاه ہے تبسج ذرات و گاه ہی از داخل بشنود و گاه ہی از خارج روایت است  
 از امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ و ہر وقتی کہ بانگ ناقوس می شد یا صحاب فرمودند کہ شما میدانید  
 کہ او چہ میگوید عرض کردند کہ منہ فرمودند کہ می گوید سبجیان اللہ

جو ہر روز القاء و اعطاء خرقہ بقوال وغیرہ و صبح الہدایہ مذکور است خرقہ کہ از صاحب  
 سماع بقوال رود و نوع مستقیم و مخرقہ اما حکم خرقہ صحیح اگر مرد و او ہمدرا القاء و اعطاء و ان <sup>تخصیص</sup>  
 قوال بود دیگرے را با و در ان مشارکت و سیاحت نہا شد و اگر مرد و تفصیل او نبود شخصی کہ حاضر شد  
 بر حسب اہتمام خود اگر مصلاحت بیند بقوال دہد و اگر خواہد بایکے بخشد و اگر حاضران مجلس سماع  
 ہماخوان باشند و شخص دیگر حاضر نہ بقوال دہند چہ محک و باعث و جب کہ سبب القاء خرقہ باشد  
 قول او بود و بعضی گوینہ خرقہ از ان جمع بود چہ سبب باعث و جہ نہ مجر و قول قوال بود بل سبب  
 آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طائفہ قیاس بر قضیہ واقعہ بدر کہ جو ان  
 لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید آنکہ غنیمت ہمہ ایشان را بود چون ظفر یافتند  
 خواستند کہ ہمگی غنیمت بردارند بایران نزاع پدید آمد و رجوع بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
 و آلہ و صحابہ وسلم کردند و وحی منزل شنید یسٰ لکنک عن الانفال قل الانفال لله والرسول  
 پس حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم غنیمت را میان ایشان بتوئیت قیمت  
 فرمودند و بعضی گویند اگر ہاجر ت گرفتہ اند بی تعیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در  
 القاء خرقہ نیستی باشد و نخواہد کہ دیگر با سر خرقہ رود و خرقہ او را بقوالان دہند اما حکم خرقہ مخرقہ کہ صاحب  
 آنرا از سر غلبہ حال و سلب اختیار بر خود خرقہ کند آنست کہ بر حاضران مجلس سماع جنسا و غیر جنس  
 قیمت کنند و شرط در سہاست غیر جنس آنست کہ در حق این طائفہ حسن ظن دارد و بہر کہ خرقہ  
 ایشان متعلقہ بود و اگر کسی در حال قیمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نہ دہد باشد او را نیز ہند  
 و اگر خرقہ ناکہ انداختہ باشند بعضی صحیح بود و بعضی مخرقہ اگر شیخ حاضر باشد و مصلاحت بیند و او بود کہ  
 خرقہ صحیح را بتبعیت مخرقہ تمیز کند و بر حاضران منتسم گرداند

جو هر سماع چهار قسم است طلال و حرام و مباح و مکروه حضرت شیخ ابوعلی و قاضی قدس سره فرمودند  
 السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم و مباح للزنا و الحصول مجاهدتهم و مستحب للصالحین بما یحییوهم  
 قلوبهم و طلال است بر مباحن حق تعالی و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند  
 سماع مستحب است بر اهل حق و مباح است برای اهل علم و مکروه است برای اهل فسق و فجور  
 و حضرت ابو سعید ابوالخیر قدس سره فرمودند که در ویش چون در سماع دست بر بزم زند شوقی که در دست باشد  
 بریزد بکند و در سایر اعضا چون نغمه زند به شوقی که درون باشد بیرون رود خوشی تا حرام نیست و  
 آنچه از خوشیها حرامست نه از آن حرامست که خوش است بلکه از آن حرامست که در وی ضرری است و  
 فساد می دهد و از مرغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب روان و نظاره شکوفه و گل خوش است و حرام  
 نیست پس آواز خوش و در حق گوش همچو سبزه و آب روان است و چشم و همچو مشک و در حق بینی و همچو طعم  
 خوش و در حق حلق و همچنین حکمتهاست نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکه طیب بازی و نظاره و در آن حرام  
 آنست که عایشه رضی الله تعالی عنهما روایت میکنند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند  
 و رسول علیا السلام مرگفت که بینی گفتم که خواهم بر در ایستاد و دست خود پیش بداشت تا زنگیان  
 بر دست وی نهادم و چند آن نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتی فی داین در اخبار  
 صحیح است و این دو بار بود که در میان برین رضا داد و ند و ازین خبر پنج رخصت است رخصت اول آنکه  
 بازی و نغمه و نظاره در وی چون گاه و گاه باشد حرام نیست که عایشه روایت میکنند که بازی زنگیان  
 رقص و سرود بود و رخصت دوم آنکه در مسجد میکردند و رخصت سوم آنکه در حضرت که رسول علیا السلام گفت  
 عائشه را که بازی مشغول شوی و این فرمان باشد رخصت چهارم آنکه ابتدا اگر دعائیش را که خواهی که بگویی  
 و این تقاضا باشد بچنان باشد که اگر وی نظاره کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکه خود و با عایشه  
 بایستاد و ساعتی دراز بدین معلوم شود که برای موافقت زمان و کو دکان تا دل ایشان خوش شود و این  
 کار ناکرون از خلق نیکو بود و در صحاح است که عایشه رضی الله تعالی روایت میکنند که من کو دوک بودم  
 لعبت را بسیار آهسته چنین که عادت و قرآن است و چند دختر از من کو دوک تر نزد یک بیامند و  
 چون رسول علیا السلام تعالی علیه وآله و صحابه و سلم در آمدن آن کو دکان بازی پس گرفتند سی رسول  
 علیه السلام ایشان را پزند و یک من فرستادند می- اینجا که سماع مباح است به پنج سبب حرام شود باید که  
 مذکر کند سبب اول آنکه از زنی یا کودکی و محل شهوت شنود و این حرامست و سماع از کودکی که در  
 محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود و مباح نیست نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرامست

اما اگر آواز نشود از پس پرده اگر بزم فتنه بود حرام بود و اگر نه سبب دلیل آنکه دو کینرک در خانه حضرت علی  
 سرود میگفتند و رسول علیه السلام آواز نشان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سرود و یاب  
 و چنگ و برید و اصوات مزامیر و چیزه که باناسه عراقی باشد نهی آمده است نه سبب آنکه خوش بخت  
 اگر کسی بانا خوش و ناموزون نند هم حرام بود اما طبل شباهین و دف اگر چه در وی جلابل بود حرام  
 نیست بلکه سلف و فنم و زوند و اگر جلابل در آن افزایند حرام شود و طبل حاجیان و غزبان را خود  
 رسم است و رقص سباح است که زنگیان در سجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنه بظاه  
 شده و رسول علیه السلام بغير تحرقي علی فرمود که یا علی قوا زنی و من از کوا از نشادی این رقص  
 کرد و چند بار پامی بر زمین زد و چنانکه عادت عوب بود که در نشا ط شادی کنند - غایت آنست که باز  
 باشد بازی نیز حرام نیست

چهارم در فوائد الفوائد که است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بسره المبارک فرمود  
 که چند چیز موجود شود و سماع انگاه شنود و آن چیست سمع است و سمع و آله سماع است و فرمودند  
 سمع گوینده است می باید که مروتام باشد و کدک و عورت نباشد اما سماع آنچه میگوید باید  
 که نهرل و نمش نباشد اما سمع آنکه می شنود باید که سختی شنود و مملو باشد از یا دحق اما آله سماع و آن  
 مزامیر است چون چنگ و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد اینچنین سماع حلال باشد انگاه و فرق  
 که سماع صوتی است موزون چه احرام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم المعنی و آن چرا  
 حرام باشد دیگر تحریک القلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد مستحب است  
 چهارم حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که نغمه آتشی که  
 در نهاده سالک می باشد از فرط محبت می افروزد و نه از خاب چیزی می آرد و در ابتدا سه حال گریه و  
 زاری و بیقراری و حرکات عینیه و رطوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست که از  
 کثرت ذکر پیدا می شود و آن آنکه بجز تپه تپه رسیده اند گریه نکنند بفرق و اگر بگریند در وصال گریه ایشان  
 بر ملات باشد اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این مردم شیرین  
 می باشد و آب چشم آنانکه بدو گریه نشود تلخ بود و حرکت رقص آنها بغایت سبک و طام صفت  
 موزون و اکثر بر طبق وزن احوان رقص کنند که آنها نوا طق روحانی گویند بجهت ولایت بر  
 انشراح صدر و بسط قلب کنند اگر چه عوام این قسم رقص را نقد را اعتبار نه نموده و از ان سماع با جهل و  
 باند اما خواص اند که این حرکت از وجود قلب است و آنکه اول بر خیزد و رقص کند آنچه در مجلس بگذرد

بر ذمه او بود ان فی الخیر و ان شر افش و حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر کس قسم فرمودند که اگر پشت صوفی بر زمین رسد خود را فدا کند یا جامه خود را و صاحب رساله فقیر یه قدس سره و سیف و مایند که حرکت از بهر که باشد نخواهد بیند سی خواه منتی خواه متوسط در حال و چیزی سیکیا بنا یک به بهوم و آهلا از جا بود تا ممکن بود ثابت و راست باشد

چو هر در فو ادا القوا مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بسره المبارک فرمودند که مشائخ فرموده اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعامی که بریت قوت طاعت بخورند سوم در وقت باجری و صفا کردن و رویشان

چو هر حرام است آن سماع که خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از شهوت زیاده شود و رغبت بر هر و زلف و حال و نیل بر دیدن زنان و کودکان گردد و سما عیکه در ویم فتنه باشد و فحش و بگو و وطن بر اهل دین بود و جاسی سماع محفوظ باشد از بگذر مردم و در اینجا سنگبران و بیوه گویان بشنا و ز ابدان خشک نماید و پیران ابد اعتقاد و تکلف الوجود نباشد و اهل سماع خاموش باشند و دوزانو نشینند و دل را بجنب حق سبحانه و تعالی امان و از غفلت عطا و فیض نیاب حق سبحانه و تعالی باشند و چون غلب شود و سماع بر کسی از اهل مجلس و بر غیر و بهر به اذیت وی کنند - نزد شیخ اکبر سماع مفید رفع درجه نمی تواند شد اگر چه مباح است و شوق می انگیزد

چو هر صاحب کیمیای سعادت قدس سره سیف مایند که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که از ان حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کوکی که در محل شهوت باشد اگر چه کسی را دل بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کوکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح است اگر آواز از پس پرده شنود ویم فتنه باشد حرام و الا مباح بدلیل آنکه دو کینه زک در خانه حضرت عائشه رضی الله تعالی سر و میگفتند و آواز ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه می شنیدند سبب دوم آنکه با سر و دست و چنگ و بر بط و چیزی از روی نایمانی عاتقی بود و طبل و شاهین و دوت اگر چه دران جلاجل بود حرام نیست و دوت و پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم زده اند و در عروسی دوت زدن در طبل و طبل حاجیان و غازیان خود رسم است اما طبل سمندان حرام بود که شعرا ایشان است و آن طبله دران بود میان باریک و بهر و هر سهرین و حضرت امام شافعی قدس سره میفرمایند دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم آمد آگشت مبارک و در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما



فرمودند گوش دار چون دست بدار و مرا خبر ده پس رخصت داد و بن حضرت ابن عمر را تا گوش دار کرد  
آن باشد کہ مباح است اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست کہ در آن وقت حال بوده باشد  
شریف و سبب سوم آنکہ در سر و فرسش باشد یا سجا یا طعن در اہل دین یا صفت زنی معروف باشد  
کہ صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید یا شعر سی کہ در آن صفت زلفت و خال و جمال و صورت  
و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در آن چیز  
بر زنی کہ او را دوست دارد یا بر کوہ کے خود آرد آندیشہ ہی حرام بود و اگر بر زن و کزن کر خود مباح کند  
حرام نبود اما موصوفیان و کسانی کہ ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند  
و سماع بران کنند زیان ندارد کہ ایشان از ہر بی معنی فہم کنند کہ در نحو و احوال ایشان باشد سبب چہاں  
آنکہ شنود جوان باشد و شہوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناں سچون حدیث زلف و  
خال و صورت نیکو شنود و شیطان شہوت او را بجیناند سبب چہم آنکہ عوام کہ سماع لعبادت کنند بطریق  
عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکہ پیشہ گیرند و مواظبت بران نکنند کہ چنانکہ بعضی از بندگان  
صغیرہ است چون بسیار شود ببرد کہیرہ رسد یعنی از چیز مباح است بشرط آنکہ گاہ گاہ بود و اندک  
چون بسیار شود حرام بود چہ رنگیان یک بار و مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ  
و آلہ و صحبہ منع فرمودند اگر مسجد را باز نگاہ سازند ہی منع فرمودی و مزاج کردن گاہ گاہ مباح است  
لیکن اگر کسی لعبادت گیرد مسخرہ باشد

جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ ذکر حضرت شیخ شہاب الدین سرور سرہ  
قدس سرہ آنست کہ ایشان سماع شنیدنی حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہر کرم بر پلفافہ  
را ندند کہ حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سرہ فرمودی ہر نعمتی کہ در بشر ممکن است شیخ شہاب الدین  
دادہ اند الا ذوق سماع و فرمودند کہ وقتی حضرت شیخ اومد الدین کہانی قدس سرہ بر شیخ شہاب الدین  
آمد شیخ مصالحہ نمود و پیچیدہ در زیر زانو نهاد و اینچنین نزد شیخ بنیاد تعظیم الغرض  
چون شب و در اندیشہ اومد الدین سماع طلبید شیخ شہاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع  
مرتب کرد و خود بگوشت رفت و لطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اومد الدین و آنہا کہ اہل سماع بودند  
بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاہ بنجدست شیخ شہاب الدین آمد و گفت شب را  
سماع بود ہر آئینہ این جماعت را نہار ہی باید شیخ فرمود کہ شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت  
من غہر نام بعد از ان حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ خایت استغوا شیخ نگرید کہ چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشته و هر بار که سماع خود داشت میکرد و اهل سماع  
قرآن میخواندند شیخ نمی شنید و سماع ایشان با چنین غلبه نمی شنید باید دانست که تا چه مشغول  
جوهر و شمرات ابحاث مذکور است که حضرت شیخ بر آن الدین قدس سره میفرمودند که بمنگی حضرت شاه انگ  
محمد عارف قدس سره در آن خویش انگاه و نصیحت مجلس سماع میدادند که رفته طی میباشند و میفرمودند که چون مشایخ  
طریقت را در صحن سماع و جودار می شود و رقص صورت می بندد در آن حالت لکده فنا بر زمین و زمان  
میزنند آستین همت از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید و ضوابط لازم نمی دانند و همان طهارت  
خاموشی خوانند اگر سنگری برین حرف انگشت اعتراض نمند و بگویند که اگر سماع ایشان از مشایخ بخود است  
پس مستلزم نقص طهارت است و اگر در آن حالت با خود حاضر اند پس مستعدی بدعت است جواب او اینست  
که اسقاط شعور را ایشان از ظهور جذبات بشنا به قوطا نور چراغ است و در شعور آفتاب نمینی که چون چراغ را در  
آفتاب گذارند کیفیت منیا از لعله اش خارج نشود بلکه در مقابل تجلیات آفتاب جهان تاب فصل و  
مستلاشی نماید و باز چون در خانه تاریکیش درازند احتیاج باقیباس نیست همچنان بر مرافقت اهل تابان  
باشد و میفرمودند که سماع حقیقی را که در ضمیر انسان مضمر است بطور می آید و نقاب از جمال شاه پیشانی  
در حال بر میدارد و لهذا قال ابو طالب المکی فی قوت القلوب من انکر السماع فقد انکر  
سبعین صدیقاً من الصالحین ۵

اگر چه مشغول دل در حرم یار یابد	و آنکه این کار نداشت در آنجا یابد
---------------------------------	-----------------------------------

جوهر آداب سماع سه چیز است زمان مکان اخوان - دیگر آداب آنست که همه سر و پیشان کنند  
و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نمینانند و تکلم هیچ حرکت نکنند  
و چنانکه در تشهد نماز نشینند بآداب بنشینند و هم دل با حق تعالی دارند و با اختیار بخیزند و چون کسی  
بسبب غلهات و جهل بر خیزد یا وی سوا فقت کنند شافعی گویند که جماعت در تراویح وضع عمرت و این  
بدعت نیکوست و بسیار غیر ثابت بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود اتفاق فقهاء است که  
و رسامی که فسخ نباشد نشیند آن مباح است چنانکه در وقت عوسی و ولیمه و شگام آمدن  
از سفر و ختان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع را نشاید تا بگویند که  
حرام چنانچه قسم است یکی تعیین حرام است چنانکه زنا و قتل و غیره و دوم نفی حرام است چنانکه نفی اجابت  
بعضی امور قبیحه حرام است و اگر بعینه حلال است پس بعضی امور بعینه حلال باشند و بعضی حرام بود  
آنرا مطلقاً حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علما باشد بحث و مباحث کردن این سبب فتنه

جوهر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود و در آن صورت است نه بدن و  
 ارواح مردم همان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر مینمایند  
 حاضر شد هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان و جمیع  
 حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاهری بدن لطیف گرفته در عالم ملکوت میریزد و دل  
 هر کسی که آگاهی و لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتها نیک و لطیف بیند و مخطوطا شود  
 و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن است صورتها کمره و میسب می دیده باشند و با نچ در  
 ناسوت با و گرفتار است همان را مشا به نماید و بی خط و میزه گردد پس عالم مثال کلید عالم  
 ملکوت است صورت ناسوتیه فنا پذیر است و صورت ملکوتیه اصل صورت ناسوتیه است هیچگاه فانی نشوند  
 و همیشه باقی ماند و عالم ملکوت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم بیداری می گویند  
 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قاضی الله تعالی بسمه العزیز  
 کشکول میفرماید که مشائخ وضع برنخ قرار داده اند مقصود از این اجماع تفروقات چه آمده  
 به تفروقه حواس و جوهر خطرات از توحید علی بازمی ماند برنخ جمعیت حواس بهم رساند مخصوص و قتیکه  
 برنخ ادب خواهد باشد که بملاحظه صورت واهی یا حقیقی آن برنخ که از نشان او طلب ادب باشد  
 خشوع و خضوع و در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت مرامت معنی که در آن برنخ سوخت  
 در سالک پیدا می آید که اندیشه بهر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن هیولانی صفت است  
 و هر صورت را قابل است و هر کون برنخ می تواند شد چه برنخ بمعنی و اسطلاح میان دل و  
 مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه مدرک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند آن  
 برنخ باشد و از ذره تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست و آنچه نظر کنی اگر دیده  
 بنیاد هسته باشی آنرا بینی آری تفاوت و عبرت است از آن برنخ شیخ سورت معنی دیگر باشد  
 و برنخ چه و کلون صورت چیزی دیگر بود و هر چند برنخ لطیف بود و از معانی مقوله بود کار نیکو بود  
 و هر چند کثیف بود و از صورتی بود کار نیکو بود و مشائخ بحسب استعداد و برنخی مقرر سازند آنرا که  
 قوت عاقله بود و از عالم معانی مقوله کلیمه فماینند و آنرا که نه آن بود و از عالم صور محسوس جزئیة فرمایند  
 اما مختار این بی هیچ آنست که حالت سالک تجسس باید نمود که کدام چیز در نفس او وقع عظیم دارد  
 و که امشور دیده او جمال دارد مثلاً شخصی است که عاشق بهری بود و عشق او داله و شیدا پس عالم  
 آن بهر در دیده او جمال شیخ بشیر باشد شیخ برنخ خود فرماید بلکه برنخ همان بهر فرماید و اشتغال و مرامهاست

که کثرت مشغل آنرا از ان واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید  
و نیز مثلاً شخصی است که جمال گل و چمن در دیده او از همه بغایت زیباست برین خ این همین گل باید داشت که  
شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که در آن صورت می کرد درین صورت ننماید که در او مشغل او را از این  
و رطبه خواهد کشید و قس علی ذلک -

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبورت  
که روح صاحب قبر تمثیل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرا در آن صورت بدیده  
بعصرت مشاهده می کند اما چون شیا طین را قوت تمثیل و شکل بصورت و اشکال مختلفه می باشد از آن جهت  
خواجگان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون  
بسر قبر عزیز می رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهای سازه و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود و از آن  
نسبت که ظاهر می شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همین است و جهت  
که هر که پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود و دانند که آن نسبت  
از دست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زیاده گانی کنند از لطف و قدر و قدرت  
شیخ اگر قدس سره این را بجای مقابله فرموده اند و طور آنست یعنی بواسطه کمال جلا و صفات که باطن  
منور ایشان را حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیة پاک و صاف شده است بسبب  
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی و در هیچ نماد و هرگاه که ویرا بطبع و  
باز گذارند و آن امر به کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد  
انسان او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

جوهر بدانکه شرط در اشراق خاطر نفی خواطر خود است پس خود را از جمیع نسب و خطرات خالی  
کرده بصفت علمی او سبحانه طرف باطن شخص مقابل توجه شود پس هر چه از غیر و نور و ظلمت و غیر آن  
در باطن منعکس گردد بداند که عکس شخص مقابل است -

جوهر بعضی میفرماید که پشت بقیله مقابل سینمیت نزدیک قبر نشیند و در صورت حذر هرگاه  
خواهد نشست فاخته بروح او بخواهند بعد از ان بصفت علمی او سبحانه و تعالی توجه شود پس هر چه از  
آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بداند که عکس صاحب قبر است و اگر حرارت و اثری از عقوبت از  
قبر یا بد فاخته بخواند و ختم تمیل بروح او بخشد و توبه شود یا آنکه آن حرارت به پروت تبدیل گردد و از عقوبت  
جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نزد ابایان

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره مناظر باینست  
ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابو اکسین نور می قدس سره جمیع ششم مراتب قبیل کرد و ازین مرتبه  
گفتم نه تو گفته که نه توحید از غیر سیراب نشود تجلی شد گفتم چون دون از عالی و از غیر و از گفته است  
و غیر ازین سخن از باب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب شحات  
قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آنجا بود  
که نفی ترقی بعد الموت کرده اند کیست شیخ ابوالکسین نوریت پس حال اول بعد الموت از دو امر بیرون  
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است  
ثبت المدعی و لکن دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت او را حاصل شد پس ظاهراً  
ترقی بعد الموت حاصل است -

جوهر و الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبدالحق عجمی وانی قدس سره صاحب شحات  
قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالحق عجمی وانی قدس سره هشت کلمه است که  
بنابر طریق خواجهگان قدس الله تعالی ارواحهم برانست هوش در دم و نظر بر قدم و سفر و وطن و  
صلوات در آنجن و یاد کرد و بازگشت و نگاشته داشت و یادداشت و سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات  
این طائفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی است هوش در دم آنست که  
هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد و هیچ حدالیکلی نیست  
قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر  
حضور باشد هر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی غافل نباشد درین طریق رعایت و حفظ نفس را  
اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفس بر نعمت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند چگونه  
فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریقی روشن گم کرده است و حضرت خواجه بهارالدین قدس سره  
فرموده اند که بنا بر کار درین راه بر نفس باید کرد و نفس را نگذار که ضائع گردد و در خروج و دخول  
نفس و حفظ مابین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نورالدین عبدالرحمن صاحب  
قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناب نجم الدین الکبری قدس سره در بیان جوابی  
میفرمایند که ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات انفس ضروریه ایشانست زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس  
حرما که اشارت بجنب هویت حق سبحانه و تعالی است گفته می شود اگر خواهند اگر نخواهند همین حرف است  
که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تلوین است و نشدید لام از برای مبالغه در آن تلوین

پس می باید که طالب هوشمند و نسبت آگاه بهیچ سحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین  
حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ می باشد و خروج و دخول نفس واقف بود که  
در نسبت حضور معتمد فتوری واقع نشود تا برسد به اینجا که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه  
حاضر دل او بود و بمکلف نشود آنکه این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنست که سالک را در فتن  
و آمدن و همه جانظر او بر پشت پاسی او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و می نماید که  
نظر بر قدم اشارت بر عت سیر سالک بود و در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش  
بر جا که منتی بخود فی الحال قدم بران نهد و سفر در وطن آنست که سالک و طبیعت بشری سفر کند یعنی از  
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواججه بهاء الدین  
قدس سره پرسیدند که بنا بر طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بنظایر با خلق و بیابان با حق  
سبحانه و تعالی سه از درون شواشن و از بیرون بگجانه و ش + انجمن زیباروش گرمی بود اندکجه  
و خواججه اولیا اکبر قیس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر و مرتبه  
رسد که اگر بیازار و رایج سخن و آواز نشود و بسبب استیلا و ذکر بر حقیقت دل و یاد کرد و عبارت از  
ذکر لسانی و با قلبی است و باز گشت آنست که هر بار که ذکر زبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن  
سبحان زبان گوید که خداوند مقصود من تویی در دنیا و تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی نلند است و فایده  
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او حاصل ماند و سر او از ما سوا فایده گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه  
باز گشت از خود صدقه در دنیا بداید که ترک آن نکند زیرا که تدریج آثار صدق بطور می آید و نگاشت  
عبارت از مراقبه و خاطره است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر رود و حضرت مولانا  
سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت  
آمنه قرار که میسر شود و خاطر را نگا دارد که غیری بخاطر وی نکند و خدمت مولانا قاسم طایر رحمه که از  
کبار اصحاب و مخلصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در نگاه داشت  
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع خورشید تا چاشت دل را از اضطراب و اغیار نگاه می توان داشت  
بر وجهی که درین مقدار که زمان غیبت تخمیل از عمل خود مغزول گردد و دل توت تخمیل تمام از عمل اگر چه  
نیم ساعت باشد و اهل تحقیق امری بنجایت عظیم است و آن از نوادست و بعضی کمال اولیا را احیانا  
اینها دست میزدند چنانچه حضرت شیخ می الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان نمود  
طلب کرده اند و رسول و احوال و جوایز محمد صلی علیه و آله تحقیق این بحث فرموده اند و باو وقت که مقصود از این بحث

آنست عبارت از دو امر گاهی است یکی سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند  
 که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده استیلا و شهو حق سبحانه و تعالی است بر دل توسط  
 حب ذاتی که کنایت از حصول یابد داشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد  
 این عبارت فرمودند که یا و کرد عبارت از تکلف است و ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است و باین  
 و تعالی بران وجه که هر یک از کلمه طیب را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوند مقصود من توئی  
 و نگا داشت عبارت از مفاطت این رجوع است بی گفت زبان و یاد داشت عبارت از موع است  
 در نگا داشت و وقوف زمانی حضرت خواجیه با والدین قدس سره فرمودند که وقوف زمانی که کار گذشت  
 رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال با و چیست خوب  
 شکرت یا موجب حذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرمودند که حضرت خواجیه با والدین  
 قدس سره مراد حال قبض یا تنفرا امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت این و حال  
 و وقوف زمانی است و هم خواجیه با والدین قدس سره فرمودند که بنا بر کار سالک را در وقوف زمانی بر عت  
 نهاده اند تا در بیان بنده نفس شود که بقبولی گذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا کنند در بیان بنده این دو  
 نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجیه با والدین قدس سره فرمودند که محاسبه است که  
 بر ساعتی آنچه بگذشته است محاسبه کنیم که غفلت چیست و خلو چیست می بینیم که بنقصانست بازگشت میکنیم عمل می  
 می گیریم و وقوف عدوی عبارت از رعایت عدوت مذکور حضرت خواجیه با والدین قدس سره فرمودند که  
 رعایت عدد در ذکر قلبی بر سه جمع خواطر شرفا است و آنچه در کلام خواجگان قدس اند تعالی  
 اسو احم واقع است که فلانی عرفلانی یا وقوف عددی امر فرموده مقصود ذکر قلبی است با رعایت  
 عدد و نه مجرد رعایت عدد و در ذکر قلبی و ذکر باید که در یک نفس سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه  
 و یا بیست و یک مرتبه گوید و عدد و طاق را لازم شمرد و حضرت خواجیه با والدین عطا فرمودند که بسیار  
 گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و وقوف گوید و حضور باشد تا فائده بران مرتب شود و چون  
 در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که  
 در زمان لغتی وجود بشریت منتفی شود و در زمان انبیا اثره آثار تضرعات جذبات الوهیت  
 مطالع افتد و آنکه حضرت خواجیه با والدین قدس سره فرمودند که وقوف عددی اول مرتبه علم  
 لدنی است می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالع این آثار تضرعات  
 جذبات الوهیت است که حضرت خواجیه با والدین قدس سره فرموده اند چه آن کیفیت و حال است

که موصل است بمرتبه قرب علم لدنی و آن مرتبه کشف می شود و نسبت باطل نهایت و قوت عدوسه که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر واقف شود بر سر میان و احد حقیقی و در مراتب اعداد کونیه همچنانکه واقف است بر سر میان و احد عددی و در مراتب اعداد جهانی حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح رباعیات فرمودند رباعی

در مذہب اہل کشف و ایاب خرد	سار نیست احد در ہمہ افراد عدد
زیرا کہ عدد گر چه پروت ز عدد	ہم صورت و ہم ماہ اہل بہت احد

در کتب معتبره این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است و قوت قلبی بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر واقف و آگاه باشد بحق سبحان و تعالی و آن از مقولہ یاد داشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیہ خود نوشته اند کہ وقوف قلبی عبارت از آگاہی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحان و تعالی بر آن وجہ کہ دل را بیچ بایستی غیر از حق سبحان و تعالی نباشد و حجابی دیگر فرموده اند کہ در معین ذکر ارتباط و آگاہی مذکور شرط است و این آگاہی را شہود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دو معنی است کہ ذکر از دل واقف بود یعنی در اثنا بر ذکر متوجہ باین قطعہ کلمہ صلوٰی الشکل کہ اورا بجا بول میگویند و در جانب اسیر محاذی پستان چپ واقع است و اورا مشغول و گویا بندگر و اندوختار و کہ از ذکر و مقصود ذکر غافل و ذابل گرد و وقوفت خواہد بہار الدین قدس سره و ذکر حبس نفس و رعایت عدد و لا یمنی ثم یدہ اندا و اذ قوت قلبی را بہر دو معنی کہ گفتہ اند لازم شمرده زیرا کہ خلاصہ آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است

جو ہر ہوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید کہ از سر غفلت نباشد و نظر و مقدم یعنی ہا کثرت در رفتن و آمدن نظر بر پشت ہای می باید تا نظر او پراگندہ نشود و بجای کہ نمی باید نیفتد و خلوت و تنہا یعنی خلوت می باید کہ در میان خلق باشد بظاہر تخلیق و باطن بختی تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بغیرات نریند و دستور و وطن یعنی سفر اومی باید کہ از طبیعت بشری بہ صفات ملکی و از صفات مذمومہ بہ صفات مرئیہ حمیدہ انتقال کند یا ذکر عبارت از آنست کہ تکرار کند ذکر می را کہ از دور و پیشہ بوی رسیدہ و باز گشت عبارت از آنکہ گوید و عقب ہر ذکر می خداوند مقصود من از ذکر رضائے خداوند تعالی است و نگاہداشت عبارت از آنکہ در ویش دل خود را نگاہدار و از آنکہ غیر در خاطر نگذرد و یادداشت آنکہ دل خود را با جناب دار و موج و از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرای جمیع جہات بعضیہ یعنی معنی را مشاہدہ می گویند



جو هر خرابات اشارت بوحده است اهم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابته ای آن عبارت  
از مقام فتای افعال و صفات است و خراباتی سالک عاشق لا آبابی است که از قید رویت محاذ افعال  
و صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیاء محو در افعال و صفات الهی دارد و هیچ  
صفتی بخود و دیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فتای ذات است که ذات همه را محو  
و منطرد در ذات حضرت حق تعالی یابد.

جو هر صاحب گلشن را از قدس سره خراباتی شدن از خود درائی است بخودی کفرست اگر چه  
پارسانی است و شارح قدس سره سالک ناسک تبرک رسوم و عادات و قیود از خود درائی و خلاصان بد  
و خودی خود را مطلقا باز ندارد چه اصناف فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفرست زیرا که  
کفر به شبنم حق تعالی و هستی خود و غیر است بآن معنی که جوهر یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد  
پس حق را پوشانیده باشد و اطلاق غیر نموده و پارسانی عبارتست از اعضاء از مقتضیات طبیعی و  
شعوی یعنی اگر چه این پارسانی صفات متعنه است موجب خود بینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته  
همچنان حق را در خود پوشانیده است

جو هر صاحب گلشن را از قدس سره خرابات آشیان مرغ جانست به خرابات آستان ملک  
شارح قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت است و باز گشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس  
هر آینه خرابات که مقام وحدت است آشیان مرغ جان انسانی و منزله نگاه حقیقی او باشد و خرابات آستان  
لاسکان است زیرا که خرابات مقام وحدت است و هم از آنکه وحدت افعالی و صفاتی باشد یا ذسته  
و مقام توحید صفات آستان لاسکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی می رسند و از آنجا توحید  
ذاتی و تا از آستان نگذری قدم در خانه نتوان نهاد

جو هر خرابات وحدت مقام رندان لا آبابی است و ایشان تیراب بخودی و سر گرفته اند  
و درستی آن از بدستی خود رسته رند کسی را گویند که از احکام کمالات و تعینات معرا گشته  
جوهر هستی عبارت از حیرت و دلزدگی است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را  
دست مید بد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است بحجب غایت و ظایر شدن پردازی کثرت بر و سه  
وحدت و این مقام تلویح است

جو هر صاحب گلشن را از قدس سره بت آنجا مظهر عشق است و وحدت بدو و زنا برین عقد  
شارح قدس سره از عشق درین محل تحقیق مطلقه مراد است چنانچه شیخ فرید الدین عراقی قدس سره در لمعات

فرمودند زیرا که نزد اهل کشف و ظهور هیچ موجودات منظر آن حقیقت اند و بصورت مبروات که تجلی و ظهور  
فرموده یعنی اینجا که منسوب پاک ارباب کمال است بت مظهر عشق است که ذات مطلقه مبروات و چون  
در صورت بت حق ظاهر باشد بر آینه بت باین اعتبار توجه الهیه همه ارباب کمال باشند و هر مظهر را نیز  
باین اعتبار توجه الهیه می توان گفت چه محبوب حقیقت است که در صورت او پیدا آمده و ازین جهت  
ذوات مقصود و متوجه الیه اند و زنا درین محل که ارباب مال فرموده اند اشارت به چنین عقده و بند  
خدمت و طاعت محبوب حقیقت است و در هر مرتبه که باشد.

جو هر بد آنکه چشم اشارت است بشود حق و اعیان و استعدادات ایشان و آن شود معبر  
بصفت بصیری است و صفات از نور که حاجب ذات است معبر بایر دست و لب اشارت نیست  
بنفس حافی که اخافه وجود بر اعیان می نماید و زلفت اشارت تجلی جمالی است و در صورت جمالی هانی  
و حفظ اشارت بحقیقت من حیث بی که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و خال اشارت بت نقطه  
و مدت است من حیث اخفا که مبدأ و منتها و کثرت است - شرح گلشن راز

جو هر صاحب گلشن راز قدس سره چه کفر و دین بود قائم به هستی میشود و توحید صین بت بت  
شایع چون کفر و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم به هستی و وجود و هستی مطلق حق  
پس بر آینه که توحید و یگانگی گردانیدن حق صین بت پرستی باشد چه اگر کفر و بت راس من حیث بحقیقت  
غیر او سنی شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد یا ضلالت است یا اشتباه است از انچه یک  
بت باشد آخر یعنی چون تمام موجودات مظهر و جمالی هستی حق اند که حق عبارت از دست و بصورت  
نقش همه ظاهر و تجلی است بر آینه از انچه مظهر یکی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بواسطه  
منظریست که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نمی آید و زمین خلق و ایجاد و بر موجودی حکمت  
و فائده است

هر چه بینی محض خبر و حکمت است	اگر ترا زور حمت و کرم است
ز آنکه نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد اسی سلیم

جو هر در اصطلاحات -

بنگده و تجمانه و شراب خانه و دیو خرابات و عالم معنی باطن عارف کامل ما گویند -

پیر مغان و دیو خرابات و خانه و باوه فروش مرشد اگویند -

ترساکه و روحانی را گویند که از صفات ذمیه و نفس اماره غافل یا فته باشند و بصفت بصفت

حمید و شہدہ باشد۔

ترسناک و اذات غیبی را گویند کہ از عالم غیب در اول سالک فرود آید۔

گہر و کما فر کسی کہ یک رنگ در وحدت شدہ و روتی از ماسومی اندر تعالیٰ پرتافتہ۔

می ذوق را گویند کہ از دل سالک سرزند و او را خوشوقت گردانند۔

ساخو و چنانہ کسی کہ مشاہدہ انوار غیبی داد و یک مقامات کند۔

ز تار علامت یک رنگی و یک جہت شدن را گویند۔

یار و دلیر و محبوب و منعم دوست تجلی صفات را گویند۔

غمرہ و بوسہ و فیض جذبہ باطن را گویند۔

لب و زبان صفت حیات را گویند۔

چشم و ابرو و جمال کلام و الہام غیبی را گویند۔

قلاش قلندر اہل تنوک را گویند۔

شہید اہل جذبہ و اہل شوق را گویند۔

ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند۔

شراب و بابا و معنی محبت ست۔

می لعل خون عاشقان کہ از راہ دیدہ در جام کنار عشق ریزند۔

مستی فرود گرفتن عشق با جمیع صفات و مست و خراب استغراق را گویند و مست و شیدا

اہل حزن و ذوق را گویند۔

اقامت علیہ عشق را گویند۔

رجعت رجبہ انتقام و موصول بقدر بطریق انقطاع را گویند۔

قلاشی معاشرت و مہاشرت اعمال را گویند۔

او با شآن کہ نعم ثواب و عقاب نمکند۔

قلندر و قلانش اہل صفا و اہل ترک و اہل فنا را گویند۔

شمع نور اند را گویند۔

کباب پرورش دل و تجلیات حق۔

صبوحی محمدیہ را گویند۔

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند -  
 باید او مقام بازگشت احوال و اوقات -  
 کفر تاریکی را گویند -  
 بیت و تشابه معانی مقصود را گویند -  
 کشف و شهود مرتبه عین الله را گویند -  
 چلیپا عالم طبائع را گویند -  
 دیر عالم انسانی را گویند -  
 کلیسا عالم میانی را گویند -  
 طامات معارف را گویند -  
 جفا پوشانیدن دل ساکس از تشابه -  
 جور باز داشتن ساکس از سلوک عروج و ختم ظهور صفات قهر را گویند -  
 دلدار صفت باسطی را گویند -  
 دلبر صفت قابضی را گویند -  
 زلف غیب هویت را گویند -  
 گیسوی ظاهر و باطن را گویند -  
 سیحانه عالم لاهوت را گویند -  
 یاده عشق را گویند -  
 وصل عبارت از نسیان خود و بشود و ذر وجود حق تعالی -  
 وفا عنایت ازل را گویند -  
 غمگساری صفت رحمانی را گویند -  
 خال سیاه عالم غیب را گویند -  
 تفر و عبارت از تنگ کردن دل اربع ماسوی الله تعالی -  
 استحا و عبارت است از استغراق در هستی حضرت حق سبحانه و تعالی -  
 سعادت عبارت است از خلاص شدن بیدن حق تعالی -  
 شفا و عبارت از حق تعالی باز ماندن -

جوہر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ

نیمہ از می قدس سرہ

مستور گویا کجاست در این سرگشته کجاست در این سرگشته  
دخان کجاست در این سرگشته

الہایا ایہا الساقی اور کاسا و نالو بکسی سجاد و رکیلین کن کرت پیچان شب تار کیشیم موج و گرداب پیچان ہمہ کارم ز خود کامی بہ بدنامی کشید آخر	کہند شق آسان شود اون لی افتاد کہ سالک بغیر نبود ز او و رسم نہ لیا کجا دانند حال ماسکساران ساحلہا نہان کی ماند آن رازی کز سوز چلہا
---	--

ای فروغ ماہ حسن از روی رخشان شما عزم دیدار تو دار و جان بر لب آہ با صبا ہمراہ بغیرت از رخت گلہ سہ دل خرابی میکند دلدارا کہ کینہ ای شہنشاہ بلند اختر خدا را ہستی	حضور می گری خواہی از غائب متوجہ حافظ متی تا بلق من توی دغ الدنیا و اعملہا آبروی جوی از چاہ ز رخندان شما باز گرہ دیا بر آید صیت فرمان شما بوکہ بوسی بشنوم از خاک بستان شما ز خہارابی دوستان جان من جستان شما تا بوسہ ہجو کردون حال ایوان شما
---	---

میکند حافظ دحالی بشنو و آئین بگو روزی ما با و لعل شکر افشان شما
--

دل میوز و تم صاحبہ لان خدا را دو روزہ ہمر کردون فسانہ است وافسون کشتی نشست گانیم اسی باد شہر طغیر در جلدہ گل و مل خوش خاند و فون آسایش دو گیتی تفسیلین دو فحش در کوی نمینامی مارا گذرنہ داخہ آن نموش کہ صوفی ام ایمنش خاند ہنگام نگدستی در عیش کوش وستی	دردا کہ راز پنهان خواہ شد آشکارا نیکی بجای بایران فرصت شمار یا را باشد کہ باز بینم دیدار آشنہا بات لہجہ صبح حیوایا ایہا السکارا با دوستان مطلق با و شمنان مدار گر تو نمی پسندی تفسیر کن قفسا را اشہی لانا و احلی من قبیاتہ العذارا کین گیمیایستی قارون کند کدارا
--	---

حافظ بخود پوشید این خرقہ سے الود ای شیخ پاکہ اسن معذور دار مارا
--

<p>مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما اسی بجز ز لذت نرسیده اسم ما ثبت است بر جریده عالم دوام ما</p>	<p>ساقی بنور با ده برافروز جام ما ماوریا عکس رخ یار دیده ایم هرگز نمیرد آنکدولش زنده شد عشق</p>	
<p>حافظ ز دیده دانه انگلی همی فشان باشه که مرغ وصل کند قصد دامن ما</p>		
<p>ببین آغوات ره از کجاست تا کجی سماع و غط کجاست نه رباب کجی کجاست ویرمان و شراب کجی کجا رویم بفرمانین جناب کجی</p>	<p>صلاح کار کجا دهن خراب کجی چو نسبت است بدنی صلاح و تقوی دلیم ز صومعه گرفت و خرده سانس کجی کل دیده خاک آستان شاست</p>	
<p>قرار و صبر ز حافظ طمع مدارای دوست قرار چیست به بوری کدام ده آب کجا</p>		
<p>بخال بندوش بنشینم سحر فند و خمار را کنا آب کرنا باد و گلکشت مصلی را باب وزنگ و خان خط چو چایست روی را جوانان سعادتمند پند پروانا را جواب تلخ می زید بلب لعل شکرخارا</p>	<p>اگر آن ترک شیرازی بدست آوردان را بدهد راقی فی باقی و نسبت نخواهی یافت از عشق تا تمام با تامل یا استغنی است شصت گوش کن جهانان که از غافل مست بدم گفتی در سینه خاک نشسته گفتی</p>	
<p>غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظر تو آفتاب فلک عقد تری را</p>		
<p>چیت یاران طریقت بعد ازین به چیت کین چنین رفت در روزگار از چیت سویبوی خانه خمار و اردو پیر ما</p>	<p>دوش از سبزه سوز میخانه آمد پیر ما ورخا بهشت معان مایه زهر خمار شویم مامر سیاه و پایوبی که چون آید چون</p>	
<p>برد میخانه خواهیم گشت چون حافظ مقیم چون خراباتی شد اسی با طریقت پیر ما</p>		
<p>شبنم ناله جان سوزنی را بگفتم ساقی و خنده سبزه را</p>	<p>شب از مطرب که دل خوش با ویرا چو شوقم دیده رسا غم افزود</p>	

رمانندی مرا از شربستی حاکم اند عن شر الوباء	چو بودی پای جام سے را جزا کست الله فی الدین خرا
چو بخود گشت حافظ کے شمارو بیکجو ملکت کا دوس و کے را	
صوفی بیا که آئین صافست جام را راز ورون پرده زندان است پرس غنا شکار کس نشود دام با چین در بزم دور کید و قبح در کش و برو	تا بگری صفا سے لعل فام را کین حال نیست صوفی عالی مقام را کایہ سنجہ ہمیشہ باد بست دام را یعنے طمع مدار وصال دوام را
بهافظ مرید جام می ست اسی صبا برو از بندہ بندگی برسان شبنم جام را	
رویت محمد شهابست در گستان را ملک آزادگی و کین قناعت گنجی ست بره از خانه گردن بدرونان مطلب گر چنین جلوه کند بخیر باد و فروش نشوی واقف یک نکته نامر او بود	میرسد فرو گل بلبل خوش امکان را که بشیر میسر نشود سلطان را کیہ سیمه کاسه و آخر بکشد ممان را خاک روپ در میخانه کنه فرکان را گر تو گشته شوی دائره امکان را
حافظ امی خور و زندی کن و خوش باش و دام تزدیر مکن چون و گران قرآن را	
بملا زمان سلطان که رساندین و عارا چه قیامت جانان که بستانان بود زرقیت بوسیرت بند ایمی پنا هم نفس بار ۱۴۵	اگر بشکر بادشاهی ز نظر مان گذارا رخ همچو ماه تابان دل همچو ننگ خارا مگر آن شهاب ثاقب مدوی کند خارا
خدا که جرعه ده تو بحی فقط بخیر که و عار صبح گاهے ایشہ کن شمارا	
صبا بلطف بگون غزال غنارا غود حسن اجازت مگردا و اسی گل چو با حبیب نشینی و با و پیائی	که سر مکوه و بیایان تو داوده مارا که پرستی نمکنی عند لیب شیدارا بیا و آر محبان با و پیارا

۱۹ شهری  
کتاب جام  
نسخه  
در دیوان  
بیک ۱۲

<p>سوی قدان سپه چم ماه سیمارا که خال مهر و وفا نیست روی زیبارا</p>	<p>نه انم از چه سبب رنگ آشتائی نیست جز اینقدر نتوان گفت در جمال محبت</p>
<p>بر آسمان چه عجب کز گفت حافظ سایع زهره بر قص آورده سیمارا</p>	
<p>خاک بر سر کن غم ایام را بر کشم این دلق ارزق فام را مانعی خواهی هم تنگ و نام را خاک بر سر نفس نافرجام را کس نمی بیند ز خاص و عام را</p>	<p>ساقیا بر خیز در ده جسم را ساغی در کف نه تاز سر گر چه بدنامی است نزد عاقلان باوه دروه چنان این باو غور محو مراز دل شد یاد خویش</p>
<p>این حد فخط بهمتی روز و شب عاقبت روزی بیایم به کام را</p>	
<p>الصباح العجوب يا احباب المدام المدام يا احباب افتح يا مفتاح الابواب فاللقاء الله يا اولي الالباب</p>	<p>میدمده علی رنگ بسته حجاب میچکد شادان در دل کماله در میخانه بزمی که مکر را چو آینه بنوشش زندانه</p>
<p>خافط غم مخور که شایسته است عاقبت بر کشد زهره نقاب</p>	
<p>بیار ماده که بنیاد عمر را بدست زهره چو رنگ تعلق پذیرد آزادست که این حدیث زهره چو ختم بدست که این عجز و عروس هزار دماست سروش عالم غیبه چه فرماد اوست نشین تونه این کنج محنت آبادست نه انست که درین دام که حاضرات که این لطیفه لغز زهره روی یادست</p>	<p>بیا که قصر امل سخت نیست نبیادست غلام محبت آغم که زیر چرخ کبود نصیحتی گفتم یاد گیر و در عمل آر موجود رستی عهد از جهان هست نه چه گویمت که میخانه دو تن نه که اسی بلند نظر شاه باز نشین تراز نگردد خوش میزند صغیر غم جهان مخور و نه تن میرا یادست</p>



<p>که بر من و تو در اختیار کشاوت بنال بلبل بیدل که جای فریاد است</p>	<p>رضای داده بدو زمین گره بگشا ای رضا ز خود دیا و حق تعالی</p> <p>نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل</p>	
	<p>صد چه می بوی ای هست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا و اوست</p>	
<p>مرا فتادول از کنت ترا چه افتاد است نقصیت همه عالم بلبش من باوت</p> <p>دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشاد است اسیر منم تو از مرد و عالم آزاد است</p> <p>اساس هستی من زمین خراب آباد است مرا نصیب همین کرده است و این آباد است</p>	<p>برو بگشاید خود اسی و اعطا این چه بگشاید یکام تن از ساند مرالبش چون نه</p> <p>میان او که خدا آفریده است این هیچ گدا اسی کوی تو از بهشت فلذ سخن است</p> <p>اگر چه هستی عشقم خراب کرد و دله دل منال زبید او جور یار که یار</p>	
	<p>برو فسانه خوان و فسون مردم حافظ کزین فسانه و فسون مرا بسبب یاد است</p>	
<p>می بینم آنه بگوش آمد و می باید خوش وقت شادی و طرب کردن بدان بخت</p> <p>بهر از زهد فروشی که در و زور و پش باد و نوشی که در و بیج ریاض نبود</p>	<p>روزه می شود و عید آمد و دل با بخت نوبت زهد و فروشان گران جان بگفت</p> <p>باد و نوشی که در و بیج ریاض نبود</p>	
	<p>حافظ از عشق خط و خال تو سرگردان است همچو پرکار و لے نقطه دل پا بر جاست</p>	
<p>سخن شناس نه دلبر احط این بخت تبارک الله ازین نفسا که در دست</p> <p>که من همو کنم و او در فغان و در غوغا که آتشی که نمیرد همیشه در دل است</p>	<p>چو بشنوی سخن ابله دل مگو که خطاست سررم بدینا و عقبی فروغی آید</p> <p>در اندرون من خسته دل نه ام کمیت ازان بدیر معانم عزیزمید ازند</p>	
	<p>ندای عشق تو دو و ششم در اندر و نغم بود فضای سینده حافظ هنوز پر ز صد است</p>	
<p>مایه تحشیشی خدمت درویشان است فتح آن در نظر محبت درویشان است</p>	<p>روضه خلد برین خلوت درویشان است کنج عزالت که طلسمات عجایب دارد</p>	

<p>تقریر و دوس که رضوانش در بانی نیست آنچه ز می شود از پر تو آن قلب سیاه دولتی را که نباشد غم آسب و آل خسروان قبل حاجات بماند و لے رومی مقصود که نشانان جهان طلبند کنج قارون که خود میوه و از قمر بنور</p>	<p>منظری از چمن نریت درویش است کیما نیست که در صحبت درویش است بے تکلف بشنود و درویش است از ازل تا بابد صحبت درویش است مظهرش آئینه طلعت درویش است خواه اذله باشی تو که از غیرت درویش است</p>
<p>حافظ از باب و باش که سلطان و ملک هر در بندگی از ریش و ریش است</p>	
<p>عقل به طاعت و چنان رست انیست من نماندم که خسرانم نه عشق می بده تا دینت آگه از سر و تن هر که گشت از غم زیندگان</p>	<p>اگر چه بماند نسی نه در خدمت روز است چهار بیکر زوم یکسره بر هر چه که هست که بروی که شد مغانق و بی رویی است تا ابدانه رخت نشانی باور است</p>
<p>حافظ از باب و باش که سلطان و ملک یعنی از دل و عشق نیست بجز نوا بدست</p>	
<p>رخ تو در نظر آمد مرا و خواهم بایست</p>	<p>چرا که حال ناگو و رقتناهی نال نماند</p>
<p>ناین زمان دل مایه در آتش طلب است که دانه از زل سچو لاله خود روست</p>	
<p>وله</p>	
<p>دل سر پرده محبت اوست من که سر بر نیارم بدو کوی تو و طوطی و ما و قامت یار دور مجنون گذشت و نیت است ملکت عاشقی و کنج طرب هر کل نو که شد چمن آراست فخر ظاهری مبین که حافظ را</p>	<p>دیده آئینه دار طلعت اوست گر دهم زیر بار منت اوست فکر هر کس بقدر محبت اوست هر که پیش روزه نوبت اوست هر چه دارم زمین است اوست اثر رنگ و بوی محبت اوست سینه گنجینه محبت اوست</p>

چشم میگون لب خندان دل خرم باد کشت مار او دم صیسی بر سر باد	آن سپیده جوده کز شیرینی حالم با اوست با که این نکته توان گفت که آن کس که دل	
	حافظ از معقده است که امی داریش ز آنکه بخشایش پس روح مکرم با اوست	
	دارم امید عاطفی از جناب دوست اگر دم خمیانی دایمدم بعفو اوست	
	حافظ بدست حال پریشان تو دوی به پای زلفت یار پریشانیت نکوست	
در حق ما هر چه گوید جای هیچ انکسایت بر صراط مستقیم ای دل کسی که انکسایت گیر و دار و صاحب و دایان و دین و نگاه در نه تفریق تو بر بالای کسی نه انکسایت خود و دشان را بکوی میفرودشان است در نه لطف شیخ و ناگاه گاه است	ز این خطا هر پست از عالیا انکسایت در طریقت به هر پیش سالک پذیرد بر که خواهد که بگوید که خواهد که بگوید هر چه است از قناعت ناسازی اندک است بر در میخانه ز فتن کار گیرندگان بود بند و پیر خواهم که لطفش دائم است	
	حافظ از بر عهد بشیند ز عالی همی است عاشق در وی شش اندر بند مال و جاه نیست	
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست آتش طور کجا و عده و دیدار کجاست نگشتا هست بسی محرم اسرار کجاست	انجیم سحر آرا که بایر کجاست شبه تار است و ره و ادبی بمن درش آن کس است اهل شبایت که اشراف است	
	حافظ از انبوه خزان و چین و مهر مرغ فکر معقول بفرما گل بهجا کجاست	
دعا پر معنان و در صبحگاه نیست گد اسی خاک و در دوت با و نشسته چند این خیال ندامت خدا گوشت که ذل چو روح جفا و تو غر و جاه نیست زمین از در دولت ز رسم و راه نیست	منم که گوشتی بهجا ز خانه نیست ز باد شاه و گد اسی خاک و در دوت با و نشسته غرض ز مسجد و بهجا نه ام و مال نیست مرا گد اسی تو بودن ز سلطنت خوشتر نگد تیغ اجل خمیه بر کنم و در نه	

ازان زمان که بران آستان نهادم رسد	فراز مندر خورشید تکیه گاه منست
کناه که چه نبود اختصار ما حافظ تو در طریق ادب کوش کو کناه منست	
رود کاریت که سودا استیجان و منست تأمل عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد دولت فقر خدا یا بمن ارزانی آ	غم این کار نشاط دل عکین منست خلق را و در زبان رحمت و مبین کین کرامت بهشت و عکین منست
حافظ از قسمت پر دیزدگر قصه خوان که لبش جرعه کفش خمر و شیرین منست	
خلوت گزیده را تا جانش چه حاجت است ارباب جابجایم و زبان سوال است جام جهان نخواست خمر و نبرد دوست	چون لوی دوست بهت بصیر چه حاجت در حضرت که بیم تنها چه حاجت اطلا احتیاج خود را تا چه حاجت
حافظ تو ختم کن که بهر خود عیان شود باید غمی نزاع و محابا چه حاجت است	
خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست هر وقت خوش که دست و پهنه شمار پویند عمر بسته بهو نیست هوش دار سود و خطای بنده چه گیرند اعتبار	ساقی کجاست که بهای خطا چیست کس را تو قوت نیست که ایجا کجاست غمخوار خوش باش غم روزگار چیست معنی عفو و رحمت پروردگار چیست
زاید شراب کوثر و حافظ پایزخواست تا در میان خواسته کرد و کار چیست	
اگر بلطف بخوانی فرید الطاف است بیان وصف تو گفتن نه صد امکان است	وگر بقره برانی درون ماصاف است چرا که جفت تو بیرون زرد و صاف است
عدو که منطق حافظ طبع کند در شعر همان حدیث های و طریق خطایست	
بنال لیل اگر بابت سر پاریست در آن چمن که نسیمی ز درختان و بوست	که ما دو جانش زار چه کما ساز است هر جای دم زدن ناگهانی زاناست

قدومه اندر کوشش  
خلایق از کائنات  
بیا بهر سر و پا  
که زبان با بیخ  
نفسش بیخ  
و حق کسی از بیخ  
دلی باشد خود را  
بزرگش دارد

	دلش بنا که میاز او ختم کن حافظ که رنگاری جاود در کم آزار است	
	عیب زندان کن ای اید پاکیزه گشت همه کس طالب یار اند چه بشمار و چه است تا امیدم مکن از سال بقدر روز ازل بر عمل کسی که نخواهد که در روز ازل آنگاه که گری بر تو خواهند نوشت همه جا خانه عشق است چه مسجد و چه گشت تو چه دانی که پس پرده که خوبت در گشت تو چه دانی قلم منغ نبات چه نوشت	
	حافظا روز اجل که بگفت آری جاس یکسر از کوی خرابات بر دلت به بهشت	
	جز آستان تو ام در جهان نیست سباهش در پی آزار و هر چه خواهی کن هر مر ابر این در حواله گنج نیست که در شریعت ما غیر از این گنج نیست	
	مخزن دل حافظ بزلت و حال مد که کار ناسه چنین حدی بسیار نیست	
	حال دل با تو گفتیم هوس است ای صبا شهم مد و قربا خبر دل شتفتیم هوس است که سحر که شتفتیم هوس است	
	همچو حافظ پر غم مد عیان شعر ندان گفتیم هوس است	
	ساقی میا باد که ماه صبا گفت وقتی عزیز رفت بیاقضا کنیم ستم کن آبخان که ندانم زنجیر و کا بر لوی آنگه جرعه جاس بارید زاده خور داشت سلامت خبر دلا در ده قبح که موسم ناموس نام رفت عمر که به حضور صراحی و جام رفت در عهده خیال که آمد که ام رفت در مصطب و عای تو بر صبح و شام رفت سند از ره نیاز بد را اسلام رفت	
	دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت گم گشته که باو و عشقش بکام رفت	
	روی تو کس ندید و هزارین گفت در عشق خانقاه خرابات شربت در غم بنور و صحت عند لب است بر جا که هست بر تو روی همیشه است	

عاشق که شد که بد بکاش نظر نکرد	ای خواهد در دنیست و گر نه نیست
فریاد حافظ اینده آخر مهرزه نیست	هم قصه غریب و حدیث عجیب هست
رواق منظر چشم بختیاز نیست	اگر مفاخر فردا که خانه خایست
مرد و مجلست اکنون فلک برقص آورد	که شعر حافظ شیرین سخن ترا نه دست
در دمار نیست و رمان النیاض	بهر ما سانیست بایان النیاض
همچو حافظ روز و شب بختیاز نیست	گشته ام سوزان و گریان النیاض
بهر جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک سیکه و محل بصر توانی کرد
دل از نور ربانیت گرا آبی بانی	چو شمع خنده زبان ترک سرتوانی کرد
گدا کی در میخانه طرף که سیرت	اگر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
تو کز سمرای طبیعت نیرودی بیرون	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب برده و	غبار رهنشان تا نظر توانی کرد
گر این نصیحت شانه بشنوی حافظ	بشماره طریقت گذر توانی کرد
بیا که ترک فلکشان روزه غارتی	بال عید بد و قرح اشارت کرد
قواب روزه و حج قبول آنکس برد	که خاک سیکه عشق را زیدت کرد
مقام اهلی با گوشه خرابات است	خداش خیر و ما دانگمان عداوت کرد
حدیث عشق ز حافظ شنو از وعظ	اگر چه صنعت ببار در عبارت کرد
برید با و سبا و شم آبی آورد	که روز محنت و خم و کوبوتی آورد
رساند رایست منصور بر فلک حافظ	چو التها بجناب شنیده آورد
بوی خوش تو بر که ز باد بهائیند	از بار آشنایان شناسیند

	سر خدا که عارف سالک کس گفت ما باوه زیر خرقه نه امروز می کنم یار بکجاست محرم رازی که بگزید	در حیرتم که باوه فروشن از کجا شنید صد بار پیر میگوید این ما شنید دل شرح آن دید که چه دید و شنید
	حافظ و طایفه تو د عالم تن ست و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید	
	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود حلقه پیر معانم ز ازل در گویست بر سر تربت ما چون گذری هست نمود بر زیننه که نشان کفت پامی تو بود بر و امی ز نابود بدین که ز چشم تو عیب تها کن اینخواج که در کینه رباط	سر ما خاک ره پیر معان خواهد بود ما با نیک که بودیم و جهان خواهد بود که زیارت که زندان جهان خواهد بود سالم سجد صاحب نظران خواهد بود رازا این پرده نهانست و نهان خواهد بود کس نه است که حلت بکسان خواهد بود
	بخت حافظ اگر ازین گونه بدخواهد کرد ز لعن معشوق بدست و گران خواهد بود	
	تنت بنا طبیبان نیاز مند مباد سلامت همه آفاق و رسالت	و چون نازکت آرزو که زند مباد بیج عارضه شخص تو در و مند مباد
	شفاف گفته شکر نشان حافظ جوے که حاجت بجلال گلاب و قند مباد	
	جان بے جمال جانان میل خانی دارد با سپهر نشان زان وستان میم ذوق چنان ندارد بی دوست زندگان ای دل طریقی ندی از عین مباد	هر کس که این ندارد حق آتش دارد یا من خبر ندایم یا و نشان ندارد بی دوست زندگانی ذوق خانی دارد مست و در حق و کس این مباد
	کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ زیرا که چون تو شای کس در جهان ندارد	
	چو مستی ست ندانم که رو بیا آورد فلک غلامی حافظ کنون بطوح کند	که بود ساقی و این با ده از کجا آورد که استجا بد دولت شما آورد

<p>حسب حالی نه نوشتی شده ایا می چند          و ابدان مقصد عالی نه توانم رسید          قند آمیخته با گل نه علاج دل است          عیب می چو بگفتی بهر شیزه بگو          پر میخانه چه خوش گفت بدر کش چو</p>	<p>قاصد سی کو که فرستم تو پیغامی چند          یان مگر پیش بند لطف شما گامی چند          بوسه چند بیامیزد بشنا می چند          نفی حکمت مکن باز بهر دل عامی چند          که مگو حال دل سوخته با خامی چند</p>
<p>حافظ از کتاب رخ مهر فروغ تو بوخت          کا مکارا نظر کن سوی ناکامی چند</p>	
<p>حسن تو همیشه در فزون باد          اندر مرصعن هوای عشقت          قدیمه و لبران عالم          هر سرو که در چمن براید          هر کس که بهر تو نسا زد</p>	<p>رویت همه سال لاله کون باد          هر روز که هست در فزون باد          در خدمت قامت نگون باد          پیش الف قدت چونون باد          از حلقه وصل تو بهرون باد</p>
<p>لعل تو که هست جان حافظ ++          دور از لب هر خیس دون باد</p>	
<p>سالماد لطلب جام جم از ما میکرد          مشکل خویش بر پر میغان بر دوش          بیدار و بهر احوال خدا با او بود          گفتم این جام جهان بین تو کی داری</p>	<p>آنچه خود داشت ز بگانه نمنا میکرد          کو بتائید نظر حل معما میکرد          او نمی دیدش و از دور خدا را میکرد          گفت آن روز که این گنبد بینا میکرد</p>
<p>گفتش سلسله زلف بتان دانی چیست          گفت حافظ گله از شب یلدا میکرد</p>	
<p>ساقی حدیث سرود گل و لاله می رود          امین مشور عشوه دنیا که این عجز          شکر شکن نشوند بهر طوطیان بنده</p>	<p>وین بخت با ناله غساله می رود          مکاره می نشیند و محاله می رود          زین قند پاری که به بنگاله می رود</p>
<p>حافظ از شوق مجلس سلطان عیاش دین          خامش مشو که کار تو از ناله می رود</p>	



<p>گفت بر خیز کہ آن خسرو شیرین آمد تا بدینی کہ نگارت بچہ آئین آمد</p>	<p>سحر دم دولت بیدار ببالین آمد قدحی درکش و سر خوش تہاشا بخورم</p>
<p>چون صبا گفتہ حافظ بشنید ایل عزیز افغان تہاشا سے ریاحین آمد</p>	
<p>کہ عشق گل بجاویدی چہا کرد کہ کار خیر بے رومی و سیا کرد کہ با من ہر چہ کرد و آن آشاکو کہ حافظ تو باز نہد و ریا کرد بندہ طلعت آن باش کہ آتی دارد ہر سخن جاسی و ہر مکہ مکانی دارد</p>	<p>سحر بلبل حکایت با صبا کرد غلام بہت آن نازنینم من از بیگانگان ہرگز نہ نامم بشارت بر بکوسے می و عثمان شاد باد آن نیست کہ موئی و سیا فی دارد با خرابات نشینان ز کرامات ملائم</p>
<p>مدعی گو برو نکستہ بجا فضا مفروش کھلم مانہ ز بانے و بیانی دارد</p>	
<p>ور نہ اندیش این کار و آشوش باو آفرین نہ نظر پاک خطا پوش باو</p>	<p>صوفی اربا وہ باندا زہ خورد و نوش باو پیرا گفت خطا بر قلم صنع رفت</p>
<p>بغلامی تو مشہور جہاں شبہ حافظ حلقتہ بندگی زلف تو در گوشش باو</p>	
<p>کہ موسم طرب و عیش و تازہ نوش آہ</p>	<p>صبا بہ تمنیت پیر میفروش آمد</p>
<p>ز خاتقاہ ببینجاند میرود حافظ مگر زمستی زہد و ریا بہوش آمد</p>	
<p>خواب داوۃ لعل تو بہوشیار اند و گر نہ عاشق و عشوق را نہ اند کہ مستحق کرامت گناہکار اند پلاوہ میروم و بہرمان سوار اند مرو بہو معہ کا بنجاسیہ کار اند کہ بہنگان کند تو رنگارنگ اند</p>	<p>غلام نرگس مست تو تاجدار اند ترا عبا و مرا آب یدہ شد غماز نصیب ما ست بہشت ایچہ نہاں تو دستگیر شوای خضر فی حبیبہ کن بیامیکدہ و چہرہ از رخوائی کن خلاص حافظ از ان لعل تا بہا ہوا</p>

گد اخت جان که شوکار دل تامل نشد	سبوتیم درین آرزوی خام و نشد
بزار جلد بر انگشت حافظ از سر مهر	بدان هوس که شود آن حریت رام و نشد
گوهر مخون اسرار جانت که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود
حافظا باز ملاحظه خوشنایب چشم	که درین چشمه جان آب روانست که بود
اگر چه پروا غلط شهر این سخن بیان شود	اتنا پیاورد و سالوس سلمان نشود
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض	ورنه به رنگ و گلی لولو و مرجان نشود
فردا را تا نبود محبت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید و رخشان نشود
مخروه ای دل که میخافش می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی نمی آید
کس ندانست که منزل که بقصد و بخت	انقصد بهت که بانگ جری می آید
چرخه ده که بمیخاند از باب کرم	هر جرایی ز پے ملتے سے آید
یار دار و مرصید دل حافظ یاران	شایبازے شکارے گمے می آید
مرا به ندی عشق آن فنون عیب	که اعتراض بر اسرار علم عیب
کمال صدق و محبت بین که نقصان	که هر که به بنزد افند نظر بیب کند
کلید گنج سعادت قبول بل و ست	مبا و کس که درین مکده تنگ و یب
شبان بودی ایمین گوی رسد بر او	که چند سال بجان خدمت عشق یب
حسن و انکار شرابین چه حکایت باشد	غالباً این قدیم عقل کفایت باشد
منکه شبهاره تقوی زده ام با و شک	این زمان سر برده آرم چه حکایت باشد
زاهد اسرا به بر ندی زبیر و مغرور است	عشق کاریت که موقوف برایت باشد
دوش ازین غصه خشم که حلیمی می گفت	حافظ ارباده خور و جای شکایت باشد
میان عاشق و معشوق فرق بسیار	چو یار ناز نماید شما نیاز کند

	<p>نخست موعظہ پیر مفروش اینست معاشران گرہ از رخت یار باز گیند حنو مجلس است و دوستان جمعند</p>	<p>گر از معاشر ناجنس احتراز گیند شبی خوش است باین قصه غم مرا گیند وان یکا و بجا نیند و در فراز گیند</p>
	<p>اگر طلب کند انعامی از شما حافظ</p>	<p>حالش بلب یار دلخواز گنید</p>
	<p>مرا هر سپید چمن ز سر برین نخواستند مرا روز ازل کاری بجز زندگی نفروختند نیست که چهره برافروخت و لبر سی دادند نه هر که هفت کله کج نهاد و دند نشست نه از نکته باریک تر ز موی جاست تو بندگی چو گدایان بشتر طمع ز مکن خمر و آغوشی فلک در خم چو گان تو باد زلف خاتون ظفر شیفه پیچم تست ای که انشای عطا و صفت شوکت تست</p>	<p>قضای آسمانست این و دیگر کو نمی آید بر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد نه هر که آئینه دارد و سنگداری دادند کلاه داری و آئین سرو سی دادند نه هر که مهر تراش قلندری دادند که خواجہ خود روش بندہ پرور می آید ساحت کون و مکان عرفیہ میان تو باد دیدہ فتح ابد عاشق جولان تو باد عقل کل جا کر طغرا کش دیوان تو باد</p>
	<p>حافظ مست با خلاص تن خوان تو شد</p>	<p>لطفت عام تو شفا بخش شنا خوان تو باد</p>
	<p>دلا بسوز که سوز تو کار ناکند عقاب یار پر پیچ و عاشقانه بکشد ز ملک تا ملک تو کش حجاب بر گیرند طییب عشق میسی ادمت و شفق لیکند تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار</p>	<p>و عای نیم شبی دفع صد بلا بکند که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند چو در و در تو نه بنید و واکرا بکند که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند</p>
	<p>بسوخت حافظ و بوی زلف یار نه برد</p>	<p>مگر دلالت این دولتش صبا بکند</p>
	<p>دانی که جنگ و خود چه تقریر میکنند قومی بید و جد گر نقش و وصل دوست</p>	<p>پنهان خورید باوہ کہ تکفیر میکنند قومی دگر حال بقدر بر سرے گفتند</p>

فی الجملہ اعتقاد مکن بر نبیات و بر	اگرین کارخانه است که تغییر می کنند
می خور که سنج و محافظ و منتی و محتسب	چون نیک بندگی همه تر و بر می کنند
دوش وقت سحر از غصه بجاتم دادند من اگر کام داشتیم خوشدل بچسب بعد ازین روی من دایم نه بکار لافت آن روز من شده این وقت که میبایست نوبت بندگی پریشان بکیات ابد آن روز رسانید مرا	واندر آن ظلمت شب بجاتم دادند مستی بودم و اینها بکاتم دادند که در اینجا خبر از جلوه داتم دادند که بیازار نعمت مبر و شب بجاتم دادند خاک او گشتم و چندین در بجاتم دادند خطا آندگی از من مباحم دادند
بست حافظ و انصاف سحر خیزان بود	که زب غم ایام بجاتم دادند
دوش دیدم که ملاک میخانه زدند خباک بفتاد و دولت همه را انداختند آسمان بار امانت توانست کشید آتش آن نیست که بر شعله او خندیدند	گل آدم سیر شدند و بر پیانه زدند چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند قرعه فال بنام من دیوانه زدند آتش آنست که در خرمن پر دانه زدند
کس چو حافظ نماند از رخ اندیشه نقاب	تا مر زلف عروسان سخن شانه زدند
در ازل بر تو منت ز بجلی دم زد جلوه کرد رخ دید ملک عشق بدشت مدعی خواست که آید بجا شاکر از عقل می خواست که از آن شعله چاره زد دیگران قرعه بخت همه بر پیش زدند نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش	عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد عین آتش شد ازین غیرت و بر آونم زد دست غیب آمد و بر سینه ناختم زد برق غیرت بر خشید و جهان بر هم زد دل غمیده مابود که هم بر غم زد خیمه و آب و گل مرزعه آدم زد
حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب و دل خرم زد

دیدم خواب خوش که بستم پای بود چهل سال ریخ و غصه کشیدیم و غایت	تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود تدبیر ما بدست شراب دوساله بود
دیدم که شعر دلکش حافظ سده شد هر بیت از آن سفینه به از صدر ساله بود	
در نمازم خم ابرو تو در یاد آمد از من اکنون طبع صبر و دل و نهی آمد	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد کان تحمل که تو دیدی همه بر یاد آمد
دلفریبان بباقی همه زبیر بستند دلبر ما بست که با حسن خداداد آمد	
مطلب از گفته حافظ غلی لغز بخوان تا بگویم که ز عجب طریقه یاد آمد	
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا جان رسد بجانان یا جان زین آید	
گویند که خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید	
رسیده شروه که ایام غم نخواهد ماند توانگر ادل در ویش خود بدست آورد	چنان ماند و چنین نیز غم نخواهد ماند که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
غایتی شمرای شمع وصل پرورانه مرویش عالم بهیم بشارتی خوش داد	که این معامله تا صبحدم غم نخواهد ماند که بر در کرشمش کس نغم نخواهد ماند
برین روان ز بر جبهه نوشته اند برز چه جاسی نکر و نکایت نقش نیک بدت	که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
سرود مجلس حبشید گفته اند این بود ز مهربانی جانان طبع مبر حافظ	که جامه باد و میا در که غم نخواهد ماند که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند
ز ابد خلوت نشین و شمع بجای شد از سر بیان گذشت بر سر پناه شد	
منزل حافظ کنون بار که کبریاست دلبر و دلدار رفت جان بر جانانه شد	
نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید فغان که سخت من از خواب بزمی آید	

	چنان بخت خاک در تومی میم	که آید توست که در نظرش آید
	ز سبکه شد دل حافظ رسید از بهر کس	کنون ز حلقه زلفت بدرشته آید
<p>ای بسا ترقه که شایسته آتش باشد تاسیر روی شود و بر که دروغش باشد عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد صورت ناویده شبیهی تخمین کرد و نه آن حکایتها که از فریاد و شیرین کرد و نه قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند چون بجلوت میرود آن کار دیگر گشت توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند لکید و ساغر شراب ناب بیار قلقل شیشه شراب بیار گر گناه ست و گر ثواب بیار سلام فی جنتی مطلع العجز</p>	<p>نقد صوفی نه صیافی و جنبش باشد خوش بود که مشک تجربه آید میان ناز پرور و دهنم بر در راه بدست نسبت رویت اگر با ماه و پروین دلانه شمار از داستان عشق شور انگیز است ساقی می ده که با حکم ازل نرسد و آعظان کین جلوه و مجرای سبکینه مشکلی دارم نه دانشمند مجرای نرس ساقیا مایه شباب بسیار خلخل قمری ارغماند ره است کیب دور طل گر آن بجا فظ و شب قدرست ملی شد نامر بجز</p>	<p>نقد صوفی نه صیافی و جنبش باشد خوش بود که مشک تجربه آید میان ناز پرور و دهنم بر در راه بدست نسبت رویت اگر با ماه و پروین دلانه شمار از داستان عشق شور انگیز است ساقی می ده که با حکم ازل نرسد و آعظان کین جلوه و مجرای سبکینه مشکلی دارم نه دانشمند مجرای نرس ساقیا مایه شباب بسیار خلخل قمری ارغماند ره است کیب دور طل گر آن بجا فظ و شب قدرست ملی شد نامر بجز</p>
	و فاجوای جعاش باش حافظ	فان الريح و الخمر ان فی التجر
<p>عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چکار از لب جانان نمی یابم نشان زندگی کنه عشقم مرا از شمنه دوان چه غم قبیله و محراب من باروی دلایست و بر چونکه اندر برده عالم یار می باید مرا هر که از خود دشتد مجود در طریق عاشقی صوت مردان چه خای سرت مردان حافظ اگر عاشق هستی در گره بازگو</p>	<p>عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چکار از لب جانان نمی یابم نشان زندگی کنه عشقم مرا از شمنه دوان چه غم قبیله و محراب من باروی دلایست و بر چونکه اندر برده عالم یار می باید مرا هر که از خود دشتد مجود در طریق عاشقی صوت مردان چه خای سرت مردان حافظ اگر عاشق هستی در گره بازگو</p>	<p>عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چکار از لب جانان نمی یابم نشان زندگی کنه عشقم مرا از شمنه دوان چه غم قبیله و محراب من باروی دلایست و بر چونکه اندر برده عالم یار می باید مرا هر که از خود دشتد مجود در طریق عاشقی صوت مردان چه خای سرت مردان حافظ اگر عاشق هستی در گره بازگو</p>

مستم از باد و شبانه ہنوز می کشی و بغیرہ سے گوسے نرگس مست و خنجر جادو نازنینا عشق تو باند دور دیا سے عشق می طلبہ	ساقی ما زلفت خانہ ہنوز تو بہ کردی ز عشق یانہ ہنوز میزند تیر بر نشاں ہنوز عالمے تو بہ کرد و مانہ ہنوز جان نیاوردہ در سیاہ ہنوز
حافظ خسرو در میان نامہ میکشد یار زو کرانہ ہنوز	
مژہ ات خنجر بلاست ہنوز روے ہما کہ آفتاب رخت حافظ از تنگیب رفتہ محبوب دور عشقی کشیدہ ام کہ پیرس گشتہ ام در جہان و آخر کار آہنجان در ہوا می خاک و ریش ے تو در کلبہ گدا ئی خویش من بگوش خود از دنا نش دوست سوی من اب چہ می گزی کہ ماوے	فتنہ بانازت آشناست ہنوز روز بازار شوق ماست ہنوز چون ترا عشق در فضاست ہنوز ز ہر ہجری چشیدہ ام کہ پیرس دلبری برگزیدہ ام کہ پیرس سیر و آب دیدہ ام کہ پیرس رنجائے کشیدہ ام کہ پیرس سختانے شنیدہ ام کہ پیرس لب لعل گزیدہ ام کہ پیرس
ہمچو حافظ غیب در رہ عشق بمقامی رسیدہ ام کہ پیرس	
بدور لالہ قحج کیو بی ریامی باش نہ گویمت کہ ہمہ سال می پستی کن گرت ہواست کہ چون چہ نیرب ری چہ پیر سالک عشقت ہی حوالہ کند چہ غنیمت گر چہ فویشگی ست کار جہان	ہوے گل نفی ہمد صبا می باش سماہ می خور و نہ ماہ پارامی باش بیا و ہمد جام جہان خمی باش بنوش و منتظر رحمت خدامی باش تو ہمچو باد بہاری گرہ کشا می باش
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ و لے معاشرہ زندان آشنا می باش	

چرا نه در پی غم دیار خود باشم	چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود	دگر بگو شمع و شوق کار خود باشم
بود که لطف ازل میهن شود حافظ	
و گرنه تا باید شرمسار خود باشم	
حاشا که من بهویم کل ترک می کنم	من لاف عقل میزخ این کار کی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر	با فیض لطف او صد این نامه می کنم
خاک مرا چه در ازل از می ترسته اند	با بدعی بگو که چرا ترک وی کنم
این جان عاریت که بجا فطرت دوست	
روزی خوش بینم و تسلیم وی کنم	
خیز تا از در میخانه کشای طلبیم	بر در دوست نشینم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست ندایم بگر	بگدا ای ز در سیکه زادی طلبیم
لذت دلغ نعمت بدل ما با حرام	اگر از جو غم عشق تو داد طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ	
خیز تا از در میخانه کشای طلبیم	
در خرابات معان نوحه دمی بنیم	وین عجب بین که چو نوری کجای بنیم
کیست دروشی شل این بکیده یار کی	قبله حاجت و محراب دعای بنیم
سوز دل شک روان آه سوزناک	این همه از اثر لطف شما می بنیم
دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید	
که من اورا ز مبحان خدای بنیم	
زلف بریاده تانده بی بر بادوم	ناز بنیاد کن تا کنی بنیادوم
رنج برافروز که فارغ کنی از بزرگ گلم	قد برافراز که از سرو کنی آزادوم
زلف را حلقه کن تا کنی و بندم	چهره را آب مده تا ندی بر بادوم
شهره غمگین شو تا ننهم سر و کوه	شور شیرین معنا تا کنی فرادوم
حافظ از جور تو حاشا که بنالد روز	
من از آن روز که در بناد تو ام آزادوم	



فارش میگویم و از گفته خود دل شادوم من ملک بودم و خود من برین عالم بودم نیست بر لوح دلم جز الفت قامت یار کو کلب بخت مرا هیچ منجم نشناخت	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم آدم آورده درین دیر خراب آبادم چکنم حرف دگر یاد نداد استادم یارب از ما در گیتی بچه طالع زادم
پاک کن چهره حافظ پس زلفت ز اشک ورنه این سبیل را مادم بکند بنیادم	
ما سر خوشان هست دل از دست داده ایم ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده پر مغان ز تو بدین گریه ملول شد هم از عشق و بهمنض جام و بادیه ایم	ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم گو بادیه صاف کن که بعد از ایستاده ایم
گفتی که حافظ این همه تک و خیال هست نقشی غلط مبین که جان لوح ساده ایم	
ما برین بختی شمت و مجاهد آمده ایم نگر حلم تو ای بختی تو فین کجاست آبرو میرود ای از خطا پوش سبار ازید حادثه اینجا بر پناه آمده ایم	که درین بجز گرم غرق گناه آمده ایم که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
حافظ این خرقه پشمینه بنید از که ما از پی قافله با آتش و آه آمده ایم	
ما زیار ان چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم	
گفت خود دادی بجا دل حافظا ما محصل برکے نہ گماشتیم	
من ترک عشق بازی و ساغر نمی کنم باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور تلقین در سل بل نظر کیا شایسته هرگز نمی شود ز سر خود و خبر مرا	صد بار تو به کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوی دوست برابر نمی کنم کردم اشارت و مکرر نمی کنم تا در میان میکده سر به نمی کنم
شیخ بطر گفست حراست می بخور این تقویم بس است که چون ابدان گفتم مگو که گوش بهر خبر نمی کنم نازد و کرشمه بر سر منبر نمی کنم	

<p>مهاوندان... معان ماسر و عاست من ترک خاکبوسی این در نمی کنم</p>	<p>هر چند پیر خرد دل و ناتوان شدم شکر خدا که بر چه طلب کردم از خدا آرزو مردم در محنت نشاوه شد</p>	<p>هر که که یاور و سه تو کردم جوان شدم بر منتهاه مطلب خود کام را نشدم کز آکنان در که پیر یغان شدم</p>
<p>دو شتم نوید دار و بشارت که حافظا باز آگاه من بدو گنگ بست ضمان شدم</p>	<p>ویدار است میسر و بدس و کناره هم زاد بر که طلال اگر طایریم نیست با عیب کس بر ندی میستی نمی کنم</p>	<p>از بخت محمد ارم از روزگار هم تا به هم به به به باشد و زلف نگار هم لعل آستان خوش است و می خوشگوار هم</p>
<p>حافظ نه در دنیا و تو خیرین که رفتند پیش کعبه توت و من و خمر و سار هم</p>	<p>با ما گفته ام و بار و گرمی نویم در پس آینه طوطی صفتیم بهشت اند دوستان عیب من به دل و چهره اند غمده و گریه عشاق ز جایی و گریست</p>	<p>که من دل شده این رفاه خود می نویم آنچه استاد ازل گفت مگو می گویم که بری دارم و صاحب نظری می گویم می سرایم شب و وقت سحر می مویم</p>
<p>و اعظم گفت که حافظا و یزیدانه میوس گو مکن عیب که من شک خشن می بوم</p>	<p>باز آبی ساقیا که هوا خواه خدمتم هر چند شوق بجز گناه هم ریشش جبت عجب مکن بر ندی و بدنامی ای حکیم می خور که عاشقی نه بکبست و خنیا دریا و کوه در ده و من خسته و ضعیف دورم بصورت از در دولت ساری دشت حافظا پیش چشم تو خوا بد سپرد جان</p>	<p>مشتاق بدلی و دعا گوی دولتم تا آشنای عشق شدم ز اهل جنتم کاین بود سر نوشت زایوان و فطرت این موبست رسید ز دیوان قه قه تم ای خضر فی خجسته مد کن بهمت لیکن بجان و دل ز یقینان خفرت در این خیال ارید به عمر منقلم</p>

<p>آنکہ پامال جفا کرد چو خاک را ہم من نہ آنم کہ بچو راز تو بنالم حاشا بستہ ام و زخم گیسوی تو امیدوران پیر میخانہ سحر جام جهان مینم داد باسن آہ نشین خیز سو میکده آس</p>	<p>خاک می بوسم و عذر قدش می خواهم چاکر معقد و بنده دولت خواهم آن سبادا کہ کند دست طلبتایم واندران آئینہ از حسن تو کرد آگاہم تا بر بینی کہ دران حلقہ چه صاحبیم</p>
<p>ست بگذشتی و از حافطت اندیشہ نبود آہ اگر دامن حسن تو بگیرد آہم</p>	
<p>بغرم تو به سحر گفتم استخارہ کنم سخن درست بگویم نمی توانم دید اگر کسی بزبانم حدیث توبہ رود مرا کہ نیست رہ و رسم لقمہ پر پیروی گدا می میکده ام لیک وقت مستی نہ قاضیم نہ مدرس نہ محاسب فقیہ</p>	<p>سہار تو بہ شکن میرسد چه چارہ کنم کہ می خورند حرفیان و من نظارہ کنم ز بی طہارتی آنرا بجای غارہ کنم ہمان بہ است کہ میخانہ را احبارہ کنم کہ ناز بر فلک و حکم بر ستارہ کنم مرا چه سود کہ منع شتر از بخوارہ کنم</p>
<p>ز بادہ خوردن پنهان ملول ست حافط بیانک بر بطاوتے رازش آشکارا کنم</p>	
<p>بیاتاکل برافشانیدم دیوانہ ایام اگر غم کشکار انگیزد کہ خون عاتقان بزد</p>	<p>فلک راستف بنگافیم و طرح دیگر انما من و ساقی بہم سازیم مبادش بر اندازد</p>
<p>سخندان و خوش خوانی نمی درزند در شیراز بیا حافط کہ ما خود را جلک دیگر اندازیم</p>	
<p>تا سایہ مبارکت افتاد بر سرم شد سالما کہ از سرم نخت رفتہ بود بیدار در زمانہ ندیدے کسے مرا در درم اطیب شد اندو کہ من</p>	<p>دولت غلام من شد و اقبال چاکرم از دولت وصال تو باز آمد از دم در خواب اگر خیال تو کشتی معصوم بی دوست خستہ خاطر و بادوست خوشتر</p>
<p>ہر کس غلام شاہی و مملوک صاحبے ست حافط کیمنہ سبندہ سلطان کشورم</p>	

<p>این چه شورش است که در دور تو می بینم          هر کسی روزی می طلبد از ایام          ابلهان را همه شربت گلاب و قند          است تازی شده مجروح بر پیر پالان          و قرآن را همه جنگ است و جلا با نادر          هیچ رنجی نه برادر به برادر دارد</p>	<p>همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم          مشکل آنست که هر روز تری بنیم          قوت دانا همه از خون جگر می بینم          طوق زرین همه در گردن خرمی بینم          پسران را همه بدخواه پدر می بینم          هیچ شفقت نپذیرا بد پسر می بینم</p>
<p>پند حافظ بشنو خواه بر دینیک کن          ز آنکه این پند به از دور و گرمی بینم</p>	
<p>شراب لعل کش روی در چنایان بین          بنزد دلچسب کس نه دارند          بخورن دو جهان سر فرو نمی آرند          اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست</p>	<p>تلافی غیب نامان جمال ایان بین          دراز دستی این کوته آستینان بین          دماغ کبر که ایان خوشه چنایان بین          ضمیر عاقبت اندیش پیش بیان بین</p>
<p>سباز خاکی حافظ به در صیقل عشق          صفا می نیست پاکان و پاک دنیا بین</p>	
<p>صبح است ساقی قدمی بر شراب کن          زان پیشتر که عالم فانی شود خراب          مامور و بدو تو به و طامات نیستیم</p>	<p>دور فلک و رنگ ندارد و شب کن          مار از جام با ده گلگون خراب کن          با ما بجام با ده صافی خطاب کن</p>
<p>کار تو اب با ده پرستی است حافظ          بر خیز و رو به عزیم بکار تو اب کن</p>	
<p>گر شمه کن و بازار ساحری بشکن          بیاد ده سه و دستار عالمی بپوش</p>	<p>بغیر ده رونق بازار ساحری بشکن          کلاه گوشه باین دلبری بشکن</p>
<p>چو عند لب فصاحت فروش شد حافظ          تو رونقش بسجین گفتن در می بشکن</p>	
<p>ای آفتاب آینه دار جمال تو          صحن سرای دیدم به چو لی هم بود</p>	<p>شک سیاه مجرور دران خیال تو          کاین گوشه نیست درخیز خیال تو</p>

مطبوع ترزدی نوصوت نه بیت بر خاست بوی گل ز دشتی و راس در عهد رخو اچر غرض که امین جفاکم	دلخوا نویس ابرو کین مثال تو ای نه مبار مال و خنده فیا تو شرح نیاز مندی دل یا ملال تو
حافظ درین کند سر سرگشان بسی است سوداے کج میز که نباشد میال تو	
بجان پیر خرابات و حق صحبت او بهشت اگر چه نه جای گنا بکار نیست چراغ ساعقه آن شربت و شاد بیار باد که دو شمع سرش عالم غیب مکن بچشم حشرات نگاه بریدست	که نیست در سر من جبر هوای صدمت او بیار باد که مستظهر بر حمت او که زو بخمن من آتش محبت او نوید داد که عامت فیض حمت او که نیست معصیت و نه بدی شیت او
دام خرقة حافظ بباده در گردست بگر ز خاک خرابات بود فطرت او	
ای یک رستان خیر یار ما بگو پرسین چمی شد آن سر زلفین بکار گر دیگر بران در دولت گذر فتد بر این فقیه نامه آن محتشم خوان	احوال کل بدلیل دستا نسرا بگو بابا سر چه داشت ز بهر خدا بگو بعد از ادای خدمت و عوفی عابد با این گله احکایت آن بادشا بگو
حافظ گرت بمجلس اواره میدهند می نوش و ترک زرق برای خدا بگو	
از اجداد شو که تو ام نور دیده سهم کنی از حق و میای مفتی زنا چشم بد از تو دور که در طرز دلبری	آرام جان و مونس قلب میدد مذود راست که تو او را ندیده خط بر جمال یوسف کنگاش شیدد
زین سر زلفش که کرد ترا دوست حافظا پیش از گلیم خویش مگر پاکشیده	
ای که با سلسله زلف و ناآمده آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل	فرصت باو که دیوانه نواز آمده چشم بد دور که خود شعبده باز آمده

ساعتی نازم فرما و بگردان دت	چون پرسیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ و گرت خرقه شراب الوهت	مگر از مذہب این طائفه باز آمده
نصیب من جز ارباب کرده است اله	درین میان بگوزاید امر اچہ گناہ
مراد من نرباب چون کہ حاصل شد	دلہ ز مدرسہ و خانقاہ گشت سیاہ
برو گداسی در ہر گداسے شو حافظ	تو این مراد نیابی مگر شے نند
وصال او ز عمر جاودان بہ	خداوند مرا آن دہ کہ آن بہ
بشیر مرزو با کس نگفتم	کہ از دوست از دشمن نہان بہ
سخن از رومان دوست گوہر	ولیکن گفت حافظ ازان بہ
از خون دل نوشتم نزدیک نیست	ای رایت دہر امن ہجر کہ القیاس
بر خند کا سودم از وی خبر و سودم	من جبریل المحبوب حلت بہ النذر
دارم من از وفات و ردیدہ صاعدا	لست و مع عینی ہذا الناعدا
پسیدم از پس احوال دوست گفتا	فی بعد عذاب فی قریب غرامہ
گفتم ملامت آورد گر دوست گروم	واللہ ما رینا جبا بلہ ملاسہ
باد صبا ز عالم نا کہ نقاب برداشت	کالتش فی ضی ماتطعم من الغما
حافظ چو طالب آمد جلے و جان شیرین	حشی پذیرد وق منہ کا ساسن الکرامہ
دوش رفتم بہر سیکدہ نواب الوہ	خرقہ تر دامن و سجادہ شراب الوہ
آمد افسوس کنان پنجم بادہ ز دیش	گفت بیدار شو ای ہر دو خال الوہ
شست و شوی کن آنکہ بربا بہت خرام	تا نگردد و ز تو این دیر خراب الوہ
ماہ من پر وہ براندہ خستہ یعنی چہ	مست از خانہ برون تا خستہ یعنی چہ
شاہ خوابانی و منظور ایان شدہ	قد راین مرتبہ نشناختہ یعنی چہ
حافظ در وقت چو فرود آید یکا	خانہ از غیر نبرد خستہ یعنی چہ

۵۲  
چون پرسیدن ارباب نیاز آمده  
مگر از مذہب این طائفه باز آمده  
درین میان بگوزاید امر اچہ گناہ  
دلہ ز مدرسہ و خانقاہ گشت سیاہ  
برو گداسی در ہر گداسے شو حافظ  
تو این مراد نیابی مگر شے نند  
وصال او ز عمر جاودان بہ  
خداوند مرا آن دہ کہ آن بہ  
بشیر مرزو با کس نگفتم  
کہ از دوست از دشمن نہان بہ  
سخن از رومان دوست گوہر  
ولیکن گفت حافظ ازان بہ  
از خون دل نوشتم نزدیک نیست  
ای رایت دہر امن ہجر کہ القیاس  
من جبریل المحبوب حلت بہ النذر  
لست و مع عینی ہذا الناعدا  
فی بعد عذاب فی قریب غرامہ  
واللہ ما رینا جبا بلہ ملاسہ  
کالتش فی ضی ماتطعم من الغما  
حافظ چو طالب آمد جلے و جان شیرین  
حشی پذیرد وق منہ کا ساسن الکرامہ  
دوش رفتم بہر سیکدہ نواب الوہ  
آمد افسوس کنان پنجم بادہ ز دیش  
شست و شوی کن آنکہ بربا بہت خرام  
ماہ من پر وہ براندہ خستہ یعنی چہ  
شاہ خوابانی و منظور ایان شدہ  
حافظ در وقت چو فرود آید یکا

<p>ای پنجر بکوش که صاحب خبر شوی          وست از من جو چوم روان رد بشوی          گر تو عشق حق بدل و جانت افوت          از پامی تا سرت همه نور خدا شود          بنیا هستی تو چو زیر و ز بر شود</p>	<p>ماراه بین نباشی کی را بر شوی          تا کیمیای عشق ریایی و زرشوی          باشد که آفتاب خاک خوبتر شوی          در راه ذوا بجمال چوبی پا و سر شوی          در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی</p>
<p>گر در سرت هوای وصال است حافظا          باید که خاک و رگ اهل بصر بشوے</p>	
<p>ای باو بسته جوان داوار غم نهایی          ای در آرم در مان و لب نه ناگهی          ششانی و مجرری دور از تو خاتم کرد          خود بینی و نه ای و عالم زندگیست</p>	<p>دل بے تو بجان آمد وقت که با بانی          وی یاد تو اتم منس و رگ شسته تنائی          که دوست بخواند نه پایان شکستائی          کفرست درین نه مذیب خوب بینی و خود را</p>
<p>حافظ شب بچران شد بوی خوش یار اند          شادیت مبارک باو ای عاشق شهیدائی</p>	
<p>ای در رخ تو پید انوار بادشاهی          کلک تو بارک الله و ملکین شاه          برابر من نه تابد انوار اسم اعظم          دشمنت سلیمان بر کس که شک نماید          عمر بیت بادشاهان می تهی است جامه          ای غصه تو مخلوق از کیمیا رغبت          جانی که برق عصیان بر آو صغیر</p>	<p>در فکر تو نهان اندکس ای          صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی          ملک آن تست و خاتم فواید رخساره          بر عقل و دانش او خدنه مرغ و ماه          اینک ز بنده دعوی و ترنسب گو ای          دی دولت تو امین از صدمت شاهی          مار اچگونه زبید دعوی میگنای</p>
<p>حافظ خود دوست از تو که گاه می برد نام          رنجش ز سخت شما باز آ بعدر خواست</p>	
<p>ای دل آن بر که خواب از می لگونی          در ره منزل یلی که خطراست بجان          سحر نوش کن و جود بر افلاک نشان</p>	<p>ای ندو گنج بعد شمت قارون باشی          شرط اول قدم آنست که مجنون باشی          تا بچند از غم ایام جگر خون باشی</p>

حافظ از فقر مکن ناله که گر شو اینست بہج خوشدل ز بندت کہ تو مخون باشی	
اسی دل کبوی عشق گذاری میکنی چو گان گام در کف و گوی نمیزنی	اسباب جمع داری و کاری میکنی بازی چنین بدست و شکا رسی میکنی
حافظ برو کہ بند کے بارگاہ دوست گر جلد می کنند تو بارے نمی کنی	
اسی قصہ بہشت ز کویت حکایتی انفاس عیسی از لب لعل لطیفی ہر بارہ از دل من و از غصہ قصہ	آب خضر ز نوش لبانت کنایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی ہر سطر می از خیال تو در حمت آیتی
و انی مراد حافظ ازین آہ و ناله چیست از تو کرشمہ و ز خسر و عنایتی	
اسی کہ دائم بخویش مخوری مستی عشقی نیست در سرتو	اگر ترا عشق نیست نغز دورے رو کہ تو مست آب انگوری
بگذر از تنگ و نام خود حافظ ساغر می طلب کہ منورے	
این زرقہ کمن دارم در بہن شمر بک چون عمر تیرہ کہ دم چند آن کہ نگہ کرد من حال دل زابد باطنی نخواہم	وین دفتر بمعنی غرق می ناب او در کینج خراباتی افتادہ خراب او کابن قصہ اگر گویم با جگہ رباب او
چون پیر شدی حافظ از میکہ بیرون و زند می و ہوسناکی در عمد شباب او	
سحرم با نف میجا نہ بد و تو آہ با گدا یان در میکہ اسی ساکت آہ اگر ت سلطنت فقر بخشند ائی قطع این مصلہ بے ہمہی خضر مکن	گفت باز آسے کہ دیرین این در گاہ با ادب باش گر از تر خدا آگاہی کمترین ملک تو از ماہ بود ناماہی ظلمات ست ترس از نظر گر آہی
حافظ خام طمع شمرے ازین قصہ مدار	



عملت چیت کہ مزدوش دوجہان ہیچو ہے

جو ہر انتخاب غولیات از دیوان مغربے۔

ذرات دو کون سند ہویدا ز ان سایہ پدید گشت اشیا موجہ بنگذ سوسے صحر دان موج چہ بود عین دریا پس گل چہ بود سراسر اجزا اشیا چہ بود ظلال اسما خورشید جمال ذات والا کانست کتاب حق تعالی	خورشید رخت چو گشت پیدا مهر رخ تو چو سایہ انداخت دریا سے وجود موج زن شد این جملہ چہ بود عین آن موج ہر چیز کہ بہت عین کل ست اجزا چہ بود مظاہر کل اسما چہ بود ظہور خورشید صحر چہ بود زمین و امکان
--	---

ای مغربی این حدیث بگذار  
سرو و جہان مکن ہویدا

سوائی طالب بہ مطلب مت طلبا ہنوز روز و شب ز کائنات ہیچ نہ بود	ورای مشرب بہ شراب مت مشربا کہ روز و مزاج او بود و زلف از لب
---	--

نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی  
چو مغربیت اگر بہت غم مکتب ما

سایہ آفتاب نور خدا انچہ تو سایہ خویش ہر جا بہت او واحد و کثیر نما یک مسمی ست این ہمہ اسما ہر چہ بہند در زمین و سما می نماید بخویشتن خود را نیست الا بجنبش دریا گشتہ ظاہر بکسوت من و ما	ہیچ دانی کہ ما کیئم و شما بگذر از سایہ زانکہ خورشید ست سایہ و آفتاب یک چیز اند بہت یک عین این ہمہ اعیان جملہ نقش تعینات دیند ہزاران ہزار شکل غریب کثر ث نقش موج گوناگون انچہ امواج خویش بہرست
---	--

پیار و چربا شور یا کن این من و مدام اگر امواج دریا را بجز دریای منی ز کثرت موجی حدت شور و صدای دلت	که تا دریا نمیکردی ندانی سر دریا را یقین دانه که توانی سمنی بدن اسرار ز راه وحدت و کثرت توانی دانستن
الای مغربی جوئے اگر عشقاسی مغرب را برون از مشرق و مغرب بنایدست عشقارا	
ز روی ذات بر آفتاب نقاب اسرار اگر چه سایه عشقاسی مغربست جهان نقوش کثرت امواج ظاہر دریا	نہان با سم کن چہرہ سمنی را ولیک سایہ حجاب آمدت عشق را حجاب وحدت باطل شدت دیار
ز مغربے چو توئے ناظر رخ زیبایات نہان از و مکن ای دوست و سہ زیار	
ای صفات بیکران تو طلسم گنج ہفت بہت عالم مر و نیش طلسم نیش تو ہمی صفات نقش بندہ کا گاہ ہر دو کون ظہل نقش کائنات از نور تو دار و دار سایہ گریہتی نماید لیک اندر من نیست	گنج ذات گشت منفی و طلسمات ہفت از طلسم نقش ہر از حل کرد و شکلات سایہ نو صفات تست نقش کائنات گر چہ باشد انبساط نورین ہمکنش نیت را از بہت اگر ششاضی یا بی شجا
ای دولت سرکشہ و حیران بہان مغربے بی جست را اگر بھی خواہی گذر کن از بہات	
ای نور تو مہر کون ذرات اسما و صفات و کون ہر یک نہ اسم و نہ نعت بود آسجا چون داشت ظہور از منظر ہر موجود شدند بہر این کار مصباح رخ ترا نگارا	ذات تو برون زلفی و آفتاب در ذات تو بود محو بالذات نہ رسم و نہ شکل و وضع ہیات اسما و صفات را کمالات ارضین و عناصر و سنو ات کونین زجاہ است و شکلات
مہر تو بمغربے عیان شد با آنکہ جہان از دست ذرات	

ای صفات حجاب چهره دوت	ذات پاکیزه ظهور بخش صفات
مغربی بے انچه عالمش خوشند عکس رخسار تست در مرآت	
ای کائنات ذات ترا منظر صفات تاری و لفر و تو آنگاه جلوه کرد تا آنرا به حسن جلال جلوه کرد هم گشت و هم طلسمی و هم بهیم و هم دانا	ای پیش ابله دیده صفات تو غفلت شد جلوه گاه روی تو مجموع کائنات ظاہر شد جمله ذرات کائنات هم بهیم و هم طلسمی و هم بهیم و هم دانا
هم مغربی و مشرقی و هم سبز بے و مهر هم عرش و فرشت و عنصر و افلاک هم جہات	
ای از دو جهان نمای عیان گشت آن کس که بصد هر اصد گشت گفتی که منم از دو عالم گفتی که هست من خموشم گفتی که ز جسم و جان بروم	ومی عین عیان پس این جهان گشت هر لحظه بهم شود عیان گشت پیدا شد در یگان یگان گشت گو یا شده پس به زبان گشت پوشیده لباس جسم و جان گشت
از دیده مغربے نهان شو از دیده او بین عیان گشت	
در بهاران جامه گوناگون نرانی نیست گرچه بر خیزد آب بحر موج به شمار ای که هستی تواند کرد و لبر را نقاب حدیث عالم یکدیگر پیشانی نام او	اگر چه بسیارند انجم آفتابی پیش نیست کثرت اند موج باشد لیکن بی نیست بزیکن از روی دلیر چون بی نیست بر محیط بستی مطلق جایی پیش نیست
مغربی آمد حجاب روی جانان مغربے در گذر از خود چه شد آخر حجابی پیش نیست	
چون یکی اصل جبهه عدوت چون ز یک جز یکی نشد ظاہر باطن بحر جنگلی آب است	جنبش جبهه سوی مهل خود ست پس یکی پیش نیست انچه صد ست ظاہر بحر سر سبز زبدا ست

	ظاہر شش را همیشه از باطن	جنش و حول و قوت و بدوست
	مغربی بر که غرق ایزد دریاست و از سید دانش و دوست	
	دو عالم چیست نقش صورت دوست دو صد آئینه یک روی مقابل تو این چشمی و ابرو که بینہ	چہ جای نقش و صورت بلکہ خود آوا اگر چہ صد نماید یک یک دست یقین میدان که این آن چشم و ابرو
	چو خجریان منظر رو سہ نگارند در ایشان مغربی چہ ان از ان رویت	
	مهر گر گشته کاغذ کجاست یا رخو بے نقاب می گوید جہ در پردہ خویش را جو بیان چند پر سی که خود کلی خود سے	آب هر سه روان که آب کجاست که مرا یا ر سید نقاب کجاست عارفی رسته از تجاب کجاست کیست مفتاح و فتح باب کجاست
	مغربی چون تو مہر گشت چند پر سی که آفتاب کجاست	
	چنان ستم چنان ستم چنان ستم چرا آنکس را که مست جام اویم بکلی خواهم از خود گشت بی خود دل و عهدی که بسته بود با کون	که نه پاوانم از ستم مر از دست نه انهم در جهان میگراست اگر باده دلد ساقی از این دست جوشد سرمست آن محبوب ستم
	اگر در مشرق و مغرب گنج چو ذات مغربے از مغربی رست	
	آنچه مطلوب دل و جان است منزل جانان بجای دل ہی جوید لم ماهر و ریاد و ریاضین با بود و سہ چشم دریا بین کسی ارد که غرق بحر شد کیست کامل دو عالم که دریا عین و	لیکن از مطلب خود جان بخیر دل عیا غافل از جانان که اول و دل و جان منظر مائی ما در میان ما و دریا حاصل است ورن نقش موج منہ بر که اور است عین دریا بر که غم میدان که مر و کامل است

<p>چون بیدستی که حق هستی باطل نیست انقطاع توحید بین و جمع در یابی وجود</p>	<p>حق را گیر و بگذر از برهم طلبت حاصل آنرا که بر قطع اعدا و مصلحت</p>
<p>حسیت وانی در میان جان و جانان مغرور بر نزع جامع خط موهم و حد فاصلت</p>	
<p>ولی که آئینه بروی شهاب ذات است محو که بروی کائنات نتوان فیت کسی نخبست و نه جوید ز لوح پرده جهان کسی که در دو جهان نشخ ذات هست و تمام مرا که عادت و رسم و رسوم نیست پدید مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مقام</p>	<p>بدون ز عالم نفی و جهان انبساط عظمت اثر آن که بی علامات است نشان و نام کسی را که محو بالذات وجود با فتنش نوع از محالات است چهره اند آنکه در راه و رسم و عادات در اسی منزلت و تربیت و مقامات است</p>
<p>وجود مغروری اندر فضا هستی او چو پیش بر تو انوار مهر ذرات است</p>	
<p>بیکس اینچنین یابم که با ما نیست از پی پیوند او از خوشترن باید برید</p>	<p>کس ازین باده که ماستیم از و نیست بی بریدن اینک کس هرگز بند و پیوست</p>
<p>هستی که مغروری را هست آن هستی اوست مغروری را اینک از خود هیچ هستی نیست</p>	
<p>حسن و بی هر بر پر و حسن و بی اوست که مایل نظر خسار جان بخش ویت تا بنو داری طلب و را که طلبی از</p>	<p>آب حسن در لایه بر و روان از جوی اوست قبل از این که طاق نغمه ابروی اوست جست و جوی که بود ما ز جست و جوی اوست</p>
<p>مغروری زان میکند میلی بگلش کاندرو هر که از رنگی دوی هست رنگ بوی اوست</p>	
<p>چون زنت را هر زمان چوین جمالی دیگرست اینکه بر ساعت جمالی می نماید روی او گرچه عالم سر بر نقش مثل روی اوست هر چه که از بیانی نیست زالی و جهان</p>	<p>لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگرست پیش از باب کمالات و یکانی دیگرست لیکن او را هر زمان در دل نشانی دیگرست لیکن این عالم غالی که با اوست بی دیگرست</p>

گزینہ	از آنکہ ہر سہمی سزاوار مقال سیرت	گرش دل کشودہ توانی شنیدن اینقال
	مغربی را در نظر پیوستہ زان ابرودوی ہر طرف بدی و ہر جانب ہلاکی دیگرست	
	ز عکس چہرہ آن دل بکایہ مات ز جوش جنبش دریایی یکایک مات ولی ظهور ولایت درین عالمہ مات	صفاور شونی کاندرون خانہ مات جہان و ہر چہ در دست سربہر محبت اگر زمان نبوت گذشت و دور رسل
	کلید مخزن اسرار مغربے دارد چو مدتی ست کہ او خازن خزانہ مات	
	محبوبت بہ تحقیق عین محبوبت اگر چہ در تو افروں ز درد ایوبت ہر آنچہ بر ورق کائنات مکتوب است خروشن و لولہ و جوش شور و آشوب	ہر آنکہ حضرت آنحضرت است مطلب دوامی در دوران ایمان ز روئے طلب نمونہ است ز دیوان فقر حنست ز حسن است کہ در کائنات پیوستہ
	نمغنی ست کہ رویش مغربت سمان کہ مغربی بخود از روی دوست محبوبت	
	تلخ و ترش مہمہ عالم بہ پائیدہ نیست باطل اندر نظر مردم باطل بین خار شرک و حسد و کبر و بیاو کین جنت اہل حقیقت تحقیقت اینست	آنچہ گفت بر خلق بر بادین ست چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن گل توحید نرود ز زینہ کہ درو نیت در جنت ارباب حقیقت جز حق
	مغربی از توبت چین تو در جہانہ صور نیت محبوب کہ او را صفت تکلیفست	
	ہر کجائی مگر صورت او در نظرت اثر از دوست کسی نیست کہ او بی اثر چشم صورت دگر چشم معانی و کثرت	آنکہ او دیدہ جان دل و نور بصیرت ہی بدو بر کسی کز ہی خود دو افتاد تو بدین چشم کجا چہرہ معنی بینی
	مغربی علم تر و خشک ز دل بر سے خوان دل کتا بیت کہ آن جامع ہر خشک و ترست	

چو بحر نامتناهی است دایما امواج دل که ساحل دریایی بی نهایت اوست عللاج درد و دل غیر موج و یابست	حجاب حدت و ریاست کثرت امواج بود مدام با امواج بحر او محتاج چو طوفان درد که خوش بود و دوا علاج
بهر آنچه مغربے از کائنات حاصل کرد بگرد بحر محیطش بکنز مان تاراج	
چون عکس رخ دوست و آئینه عیان چون غم تماشا می جهان کرد خلوت بهر نقش که او خواست بر نقش بر آید بهر کثرت خود گشت و از وحدت خود بی جای پیسم آمد و جای بگی رسم	بر عکس رخ خویش نگارم نگار شد آمد تماشا می جهان عین جهان شد پوشیده جان نقش بدین نقش عیان شد هم عین بین آمد و هم عین جهان شد جایی همه جسم آمد و جایی همه جان شد
ای مغربی آن یار که بے نام و نشان بود از پرده برون آمد و با نام و نشان شد	
پار خد خویشین بیرون نمی باید نهاد هر که مادون حق آمد پیش ما آن دو بون عشق و حسن است همچون بیلی منظر	اگر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد نام حق را بیج برادون نمی باید نهاد تتمی بر بیلی و همچون نمی باید نهاد
مغربی اسرار بحر بیکران خود پیش ازین از زبان موج با نامون نمی باید نهاد	
دل همدیده شد و دیده همدل گردید قطع چون خود و پرو جهان کردیم بامیدی که رسد موج از آن بحر بدل منزلی بزدل دیده من هیچ نیست ز قدرت سرو بستان آفریدند ز حسن روی تو تابی عیان شد لب و دندان او را چون بدیدند چو عکس لعل و زخارش نمودند	تمام ادول و دیده ز تو حاصل گردید سالها تا که زمانی ز تو واصل گردید سالها ساکن آن بحر و ساحل گردید ماه من گر چه بسی گرد و منازل گردید ز رویت ماه تابان آفریدند از آن خورشید تابان آفریدند ز رویا قوت و مرطوب آفریدند بگیتی کفر و ایمان آفریدند

برای سجدہ ہر دن پیش روئیں یکی را بہر طاعت خلق کردند چو حسن خویش را جلوہ داوند برای عاشقان از ہر دو صلاش	جہانی را مسلمان آفریدند یکی را بہر عصیان آفریدند برای جلوہ انسان آفریدند ہزاران درد و درمان آفریدند
چو خود خوردند بادہ مغربے را چرا سرست و حیران آفریدند	
بنی نقاب آن جمال نتوان دید رومی اورا بزلت و خال تو ان بسیناے از و شد م قانع آفتاب ست و ظلال نہان	وز رخس جز مثال نتوان دید وید بے زلف و خال نتوان دید کہ از و جز خیال نتوان دید زو بغیر از ظلال نتوان دید
مغربی بیج چیز از ان عفت بجز از پڑ و بال نتوان دید	
دلے دارم کہ دروی غم نگنجد درین خلوت بجز و سنا ناید حدیث بیش و کم اینجا تا کن چنان پر گشت گوش از نغمہ دوست	چہ جائے غم کہ شادی ہم نگنجد درین مجلس بجز نہ ہم نگنجد کہ اینجا و صفت بیش و کم نگنجد کہ دروی باہگ زیر و ہم نگنجد
زبان اسی مغربی درکش ز گفتار مگو چہ ہے کہ در عالم نگنجد	
زوریا موج گوناگون برآمد چون این دیباہی چون موج ز شیل ازین دریا بدین امواج ہر دم گہی در خلوت لیلے فروشد بمعنی بیج دیگر گون نگردد	ز پیچونی ہر رنگ چون برآمد حباب آسبد و گردون برآمد ہزاران گوہر مکنون برآمد گہی در صورت مجنون برآمد بصورت گرہ دیگر گون برآمد
چو شتر مغربے در ہر لباسے بنایت دلہر و موزون برآمد	



رخت ہر دم جامے می نماید	ز حسن خود مشائے می نماید
جمالت را کمال است بسیار	از آن ہر دم کماے می نماید
تجلی میکند ہر سطح بر دل	دل را طر فحائے می نماید
مرا ہر ذرہ از ذرات عالم	بنور او و صائے می نماید
بچشم مغربے غیرے محال است کے گوید محائے سے نماید	
از سواد الوجہ فی الداین اگر داری خبر	چشم بکشا و جمال کفو فقر مانگ
از سواد اینچنین کفو مجازی ہر دو	سوی وال ملک آن کفو حقیقی کن
کفو باطن حق مطلق را بخود پوشید	با چنین کفری ز کفر ماکجا بی خبر
حق بحق پوشیدہ کردی و لکھی کاوشید	چون شوی کا فر ایمان لکھی بی خبر
کفو ایمان چون حجاب را حق اندامی بہر روبان مغربی از کفو ایمان در گذر	
یار ماہر ساعی آید بازار دگر	تا بو حسن و جمالش از دیدار دگر
کسوت دیگر پوشد جلوہ دیگر دہد	منظر دیگر نماید بہ نظر دگر
کار او عشقت با خود عشق بایستی	نیستش خجشت با خود با عشق دگر
از زبان جملہ ذرات عالم مغربی میکند بر مہر رویش تازہ اوارے دگر	
اندرا مد ز خلوت دل یار سحر	گفت کس را مکن از آمدنم بیخبر
گفتش کے ز تو یا بجزی گفت اندم	کہ نمائند تو در ہر دو جان بیخبر
گفتش بیچ تو ان در تو نظر کرد	گفت آری چو شود جملہ ذات تو نظر
گفتش بیچ تو ان در تو رسیدن گفتا	در من آنکس سجد کو کند از خوش گفت
گفتش بیچ ترا در دو جان بہت	گفت در صورت یعنی ست زانی نگر
گفتش من چہ ام و تو چہ و عالم بہت	گفت من از ام و تو عمرو کون فجر
گفتش دیدہ من تاب جمالت داد	گفت دار و چو شوم چشم ترا نور بصر
روسی من بہر تجلی طلبہ نظر پاک	نیست بہتر بجان پاک کہ ترا ز نظر پاک

	گفتش مغربیت درخور اگر هست بگو گفت اور و سه مرا هست بوجده درخور	
	ایمى ظاهر بر باطن مى طین بر ظاهر استار جلال تو در دیده هر کافر	ایمى آخر بر اول دمی اول هر آخر انوار جمال تو در دیده هر مومن
	بر مغربی آن ساقی چون ریخت می باقی شد فانی و شد باقی شد غایت شد حاضر	
	از آنکه یاد کند جلوه در اوله الا الهه صفای چه راه او دید با وجود غبار	نخست دیده طلب کن پس لکمی یاد ترا که دیده بود بر غبار تو آینه
	جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود از آنکه حسن ترا مغربی ست آئینه دار	
	ولم تو از برای منی من از برای تو ام که من بذات و صفت و مبهم خدا می از آنکه آئینه روی جان تو ام مرا بهین تحقیق که من نقای تو ام چرا که منظر جام جهان نمای تو ام مرا دوست زمین زانکه بنمای تو ام	ولم نیست پنهان حق ز چشم در جان شناس اگر چه باو شده عالم که اس تو ام جهان بذات و صفت و مبهم خدا می نظر بجانب من که روی خود بینی نقاسی خویش گرت آرزو کند وین مرا آنکه که ز من ظاهر است جمله جهان تو بی وساطت من به بحق بجایابی
	لبوش هوش جهان دوش مغربی میگفت مرا شناس که من منظر خدا می تو ام	
	ولم ما منظر جمله صفا تیمم هم سخته جمله مکت تیمم بیرون ز جهات و در جهات تیمم محبوس و نمیت را بنجاتیم چون چرخ اگر چه بنجاتیم از جمله صفات از پی افشای گنجیم	ولم ما جام جهان نمای ذاتیم هم صورت واجب الوجودیم بر ترز مکان و در مکانیم بیار و ضعیف را شفاییم چون قطب ز جای خود نمییم تا آخر تو بهیم زورات که نشیم

چون جملہ جهان مظهر آیات وجود اند با ما سخن کشف و کرامات مگویند اسی شیخ اگر جملہ کمالات تو اینست از کعبه و تنجانه و زمار و چلیپا ابہنا بحقیقت ہر آفات طریق ہند	اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم چون ما ز سر گذشت و کرامات گذشتیم خوش باش ازین چند کمالات گذشتیم وز میکدہ و کوبی خرابانہ گذشتیم المنہ مدد کہ ز آفات گذشتیم
ما از سبب آئیم کہ بود مشرقی انوار از مغربی و کولک و شکات گذشتیم	
ما از میان خلق کناری گرفته ایم و امن سخت از ہبہ عالم فشانده ایم سرگشتہ گشتہ ایم چو یکار سالنا	اندر کنار خویش نگاہی گرفته ایم و آنکہ بصدق دہن یاری گرفتیم تا بر مثال نقطہ قری گرفتیم
با آنکہ ہیچ کار نیاید ز مغربے اورا بیاری از پی کاری گرفته ایم	
معنی من تو در صورت جان منیم و قتر حسن بتان را بنظر می آیم	عکس خسار تو در جام جان منیم از تو در ہر ورق نام و نشان منیم
مغربی از من تو در لذر و درخ و دین چند گونی کہ ترا در دگران می بینم	
ما از ازل بخانہ خمار آمدیم در خلوت عدم می ہستی ز جام دوست ناگاہ حلقہ ز سوز لہش بگرد ما کاری بغیر عشق نداریم در جان بودیم یک وجود ولیکن در نیجان	در دمی نشان میکدہ یار آمدیم کردیم نوشن بہت باز آ آمدیم ما در میان حلقہ گرفتار آمدیم عشقست کار ما و دین کار آمدیم بسیار در نظایر بسیار آمدیم
از یار مغربی سخن در ازل شنود ما جملہ زان حدیث بقتار آمدیم	
منکہ در صورت خوبان بہرہ و منیم نیت در دیدہ من ہیچ مقابل بہرہ	تو نگونی کہ من آن روی نکونی منیم تو قفامی نگرسی من بہرہ و منیم

ہر کجائی نگر و دیدہ درومی نگر و تو ز کیسو نظری کن و من از ہمہ سو گاہ با جملہ و گہ جملہ از و مید انم	ہر چہ بینم از و جملہ باد می بینم تو ز کیسو و نش از ہمہ سو سے بینم گاہ او جملہ و گہ جملہ از و می بینم
مغربی آنکہ تو اش می طلبی در خلوت من نیاز بہر سر بر کو چہ و کو سے بینم	
ہر سو کہ دیدیم ہمہ سوی تو دیدیم ہر قبلہ کہ گزیدہ دل از ہر عبادت رومی ہمہ خوبان جہان را تہاشا در خطا ہر و باطن بجای و بخت بخت	ہر جا کہ رسیدیم سر کوئی تو دیدیم آن قبلہ دل انہم ابروی تو دیدیم دیدیم و لے آئینہ رومی تو دیدیم خلق دو جہان را ہر و سوی تو دیدیم
از مغربے احوال ہر رسید کہ اورا سودا ز دیکہ بہند و سے تو دیدیم	
منہم کہ روی ترا بی حجاب می بینم نہ انہم از چہ سبب تشناہ منہم کہ برب دریا می بے نہایت او مراسیح کتابے مکن حوالہ دگر	منہم کہ بی شب و روز آفتاب می بینم بذات لغت و صفت عین آب می بینم نشال ہر دو جہان چون جاب می بینم کہ من حقیقت خود را کتاب می بینم
چہ بادہ خور دول مغربی کہ من اورا بسان نر گرسنت خراب می بینم	
اسی تو مخفی در ظور خویش تن باد و عالم بے دو عالم دہش چون شعوری یافت از آیات دہش گفتش خواہم کہ بینم ترا اعلیٰ ہش	و سی رخت پہنان بنور خویش تن عشق بازی در حضور خویش تن گشت عاشق بر شعور خویش تن گفت خواہی گر مرا بینی برو خود بہن
گفتش با تو نشستن آرزو دار دل گفتش بے پردہ با تو گر سخن گوہر دہش گاہا ز نے و گہ شہا سے تو ہر زمان کہ است و گہ پوشے	گفت اگر این آرزو باش ترا با خویش تن گفت در پردہ نشاید گفت با با خویش تن می نہ انہم چہنیں چو اے تو بہ پاس و گر برائے تو

<p>پہنچاں مہر ترانیاور دست دانت کرن جہان کی لکیر کن تو ازمانی و سے مار اندانی اگر دریا اندانی این عجیب نیست تو استیانی و آتش با جھلکی تہ ہنہ اسمعی قہ سے تند ظاہر</p>	<p>خود بخود آمد سے خدا کی تو می نہ انم کہ از کجائی تو زور پائی و دور یار اندانے عجیب آنت صحراندا نے اگر چہ ہیچ اشیار اندانے ظہر جملہ اسمار اندانے</p>
<p>ای منربہ عفتا - مغرب نونی با آنکہ عفتار اندانے</p>	
<p>تو بخوابی کہ تانہا تہ باشی از ان پناہ کنے ہر کفہ عارا چو بی باستی کیسے عطفہ موجود ز چروہی کر بچلے باز گردی دو کی آجانی غبہ روان شو</p>	<p>کسی دیگر نباشد تا تو باشی ز چشم خلق تا پیدا تو باشی سہی شاید کہ خود بے ماتو باشی چوکل در جملہ اجزا تو باشی کہ یاسن باشم آجیا تو باشی</p>
<p>لسان مغربے خود را راکن بہا بگذار خود را تا تو باشی</p>	
<p>جو ہر انتخاب دیوان جناب شاہ نیا ز احمد صاحب قدس سرہ</p>	
<p>اسی غنی ذات تہ از اقوار و از انکا فی بہارت ہستی مانی خزانہ ہستی کہ جعفی بود اند غیب مطلق ذات تہ ہستیت خود بچو متوجہ است نہا بہ کتا کی رسد شہین فکایند بہ آوج تو فی کجی غیب و رنجانی دو کی کشتن وا نسبت نہر تہ و شہش نمودن نامترا اعتبارات و اضافاتی کہ آید زیر بان عین و راکست عاجز ماند ان ادراک</p>	<p>بی نیاز زما و از پیدائی و اخلاصا اسی بہارت بی تعلی از گل از خار نامہ آجیا کجا بود و کجا آثار قطرہ باشد یا نمی ان جہاں نہا بی پرواہ است آجیا طائر طیار سبکہ بہت عالی از طلاق کم کویا کی منور این قید نادر ذات بحت یا نیست دستہ سیاف کویو دلدیا کار ما عجزت آخر کار دور سر کار ما</p>

استیانت

<p>حیرت اندر حیرت آمد حیرت اندر حیرت گنگ سیکر و زبان ابل غفان <sup>مقام</sup> لال و نیم</p>	<p>بهت با حیرت ز تن با پی کار و بار ما ما عرفا گفت اینجی سید ابرار ما</p>	
<p>داده ام از ذات احدیت نشانت ای نیاز چشم دل بکشتا و بنگر معنی اشعار ما</p>		
<p>ای نهان در گنج غیب از دیده الصبا خود نقاب و می و ماییم و دیگر نیست گر بنقاد و دولت جام و حدت در پد در مقامی کو غایب روی خود بی پرد در شناسائی چنان آید رخ زیبا و او رائی و مرآت و در کجی کج استاد</p>	<p>نیست جز تو کس عیان در کوچه بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما دور گردد اختلاف و اینهمه تکرار ما کی جانم دین و کفر و پی و زنا ما تاب و دیگر میدهد بهر خطه بر اقطار ما عقل حیرانست و صنعت گری یار ما</p>	<p>استیت ماریست برگنج جانیش ای نیاز گنج می آید بدست ارکش تیر گرد و مار ما</p>
<p>خود تجلی کرده بزور آن بیت عیال بنی تعیین بود کثر نفی اندر گنج عیال جیلود آذری نمود و نور احمد نام جسته</p>	<p>شماره بی خود آمد یاکل خراسان در تعیین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احوال او از ره گفتار ما</p>	<p>از تعیین اول و وحدت بیانی کرده ام ای نیاز آو و بگوش از گوشت و عوار ما</p>
<p>بستان مجل کعبه زاری کرده چید قیامت قاشی بالابلانی آفت جانی آمار کی فونی ابد فونی بشو بر آزار بوانی نکته دانی طبع موزونی سخن حاکم آتش دل آتش سینه آتش دیده کار ما</p>	<p>سر زبانه کشی ز زبانه زاری کرده چید تبی غار دین و کار و دین و کار ما عجاست لرزانی طوفانی کرده چید سردیو احمق منی خوش بخاری کرده چید باین بر چار آتش کار و داری کرده چید</p>	<p>سر و سامانم از عجز و نیاز و خجور و خو بهت بزور ناتوانی حال زاری کرده ام پیدا</p>
<p>بلک هستی خود و شهر لای کرده ام پیدا</p>	<p>در و ن گردن من شو اگر کرده چید</p>	

<p>برافکنم نقاب ز رخ واکردم تعین بفید ماسوشی شیر بهت کی خود ارم نکاح نه لامکان ارم نشانم فی شکیبایی تشنه و ندم مذبح جنت و جوی ملک شمر</p>	<p>بروز بچو دی یک استیاری کرده ام پید بواج قدس بر او شکستی کرده ام پید برون از پنج دانه مرغی باری کرده ام پید از نیکم خود باری کنیاری کرده ام پید</p>
<p>تشنه کردن در دهن بجز سخت شکل بود ببازوی نیاز و عجز کاری کرده ام پید</p>	
<p>امشب بخت که ز حلقه جهان برود در شبستان جهان بنمط شمع غر هوای سیر دل دیدن ندارم منم پروانه و هم شمع و هم سوز نگاه آسار و هم بواج افلاک تو نشیدم در نشان خنده و رات گر خود همین گردم چو گردن محیط عالم ز هر کز سیدم</p>	<p>نیر نور خدا که و طلوع از بر ما در وقت سه چاره با اثر ما چو بیل ذوق نالیدن ندارم بگر و غیر گردیدن ندارم ز عجبی خویش جنبیدن ندارم بجود و خشنیدن ندارم برون از خود حرامیدن ندارم خطر از دست لغویدن ندارم</p>
<p>نیاز از نس پیرس این دم و گر هیچ و مانع هیچ بر سیدن ندارم</p>	
<p>ای طالبان ای طالبان بنیاد ما بر خاتم این دوری و مجور ای ام از خود و نیاز ما ثابت تر من از بهر بی آنکه اتنا هم کنند بر عکس رسم چین بن پرده می نشینم عیان هم صورت ناستیم هم معنی لاسویم که شمع اندر خالقه که رنم اندر سیکه هم اول و آخر نمیم خطا بر باطن نمیم</p>	<p>هم جنوه گردیده ما هم نمیم و کما تم در نسبت خود با شما دنیا و موج است تم بی آنکه اشتنا کنند از جسد شتاستیم چندان که بی پرده شوم در پرده نا اشته پنهان تر از پنهان و کم پیا تر از پیداستیم که بسیم و سجاده ام گاهی می و میستیم هم عالم دنیا نمیم هم نشسته عقباستیم</p>
<p>گاهی نیاز ایمان من که بی نیازی نشان من ایرنا هر دو می زید بمن هم بنده هم بهم لاستم</p>	

جو به انتخاب کلام جناب سید احمد علی شاه صاحب تخلص به اصغر جدا محب

حضرت اللمی قدیس سره

بزم گرم بخواران من شست و نشیند	که در آنشکده ز نهار خن شست و نشیند
ز عالی همتان کی بست قطرات فیض می ببارد	که بر خوان فلک هرگز بگشت شست و نشیند
سزای عاشقان باشد سر خود را فدا کرد و نماند	بزیارتش قاتل بولوس شست و نشیند

عروج اهل حق باشد بهر نوسه ولی اصغر

بهام و ارجون منهدم کن شست و نشیند

شید تیغ نکاد تو و لنگار است	قتیل خنجر عشق تو بقیه دار اند
زاشک چشم عیان گشت تر عشق بکار	و گرنه جان و دلم هر دو را زود اند
ببین که بلبل و پروانه و دل عاشق	براه عشق رفیق هم اند و یار اند
بفوت تو نباشیم نا امید از وصل	که عاشقان تو هر دم امیدوار اند
بخند نامی گل و شمع هیچ نقصان نماند	اگر چه بلبل و پروانه سوگواری اند
بچشم کم نگر سوسه ماکه در عالم	شمان مملکت عشق خاکسار اند
امید مراز ایشان دار اسی دل من	که جمله ماه بینیان ستم شمار اند
چه دور رحمت حق گر گذر کند اینجا	که اهل سیکه یکسر گنا بکار اند
نشاط عید ز دیدار او بدل یابند	که طایبان رخ دوست روزه دار اند

منم که بنده اصغر مرا چه میدارند

که عاشقان گل روزه تو هزار اند

شمار از هستی جاوید نشان خواهد بود	نور آن مهر پر زره عیان خواهد بود
رومی خاک که با قرار و رایب دست	تا کی حسن عیان تو نمان خواهد بود
بیکه آن چشم سیمت مرا از روی	خاک من کعبه رندان جانم خواهد بود
من اگر خاک شوم چشمم درم در محبت	سوی مهر رخ جانان نگران خواهد بود
چشم مستش نظری که بجز آب است کند	ساغر بنحو دس پر بر نمان خواهد بود
آن دل آینه طاعت که بود و مخرجت	منظر دیده صاحب نظران خواهد بود

بشنو از پرده دل نغمه وحدت اصغر



راز این ساز عیانت و عیان خواهد بود	
بجہان نیست غیر حق موجود مشت خاک کے چہ داشت مرتبہ عاشقان راز دین و ہم دنیا عاشق خویش گشتہ و شنید	ذات او بہت عابد و معبود خود بآدم شدت او مسجود نیت جز ذات یار خود مقصود تا جہانش بد ہر جلوہ نمود
ہست انجہ علی خدا موجود ہرین و زمان و کعبہ و دیر	
شور زنجیر چون بگوشش آمد شکر مند کہ در زمان بہار	دل دیوانہ ام بہوش آمد در برم یار بادہ نوش آمد
چون مریدان بسوق دل اصغر بر در پیر می فروغش آمد	
دلہم پر سوز و شنید آفریند لب لعل تو دل راز ندگی داد بنادان زحمت و پیار سد کم دل عاشق بود با مہر و الفت	برائے درد اور آفریند برائے مردہ عیسیٰ آفریند مرا افسوس دانا آفریند بتان را بے محابا آفریند
دل امجد علی را حیف آمد برائے بیدار آفریند	
شدنی ہر چہ بہت خواہد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد
عاشقان راست عاقبت با نچہ ہیچ شک اندرین نباید کرد	
شکوہ از سبخت گم یاز شہکارچی دشت	طعنہ بر عشق زخم یا بوفاداری دل
خواب غفلت بجہان مایہ رنجست صفر ہست آسایش و این بیداری دل	
گر خندان و بہار سے بینم در رخ زشت و نیک اہل جہان	جلوہ رنگ یار سے بینم نور حق آشکار سے بینم

کعبہ و دیر را بوحسنت حق	خوب دارا التور سے بیغم
دل بچی چشم سر بسوخت بتان	طرفہ ترا این بہار سے بیغم
کعبہ و دیر را بدان اصغر	نساء آن نگار سے بیغم
ما شستہ چہیت ببقار ہیا	ز بسن در اسب واریب
راستی در جهان بود اصغر	مایہ عیش رستگار ہیا
بہین بچشم دل خورکہ دجوان ہمہ آت	ہنوز خولیش ہویدا بحجم و جان ہمہ آت
شراب و ساقی و ہجر ستہ شامان ہمہ آت	جلدیں شکوہ و شیخ و درخوان ہمہ آت
گلی طبلت و صل و گلی بصورت ہجر	زمان جون گل و سونہ زخاں ہمہ آت
بہین بدیدہ دل غلہ جال و جلال	سموم و زخ و ہجر و خضمان ہمہ آت
شامی و ست ہوا غلابہ و جوالباطن	عیان بخلق و نہان بہ جان ہمہ آت
ز صن و تیج نرن دم کہ اندرین عالم	شرار کلمن و ہجر و مارہ انگستان ہمہ آت
ز فیض بر عیان شدین بین اصغر	کہ در لباس تن ہر نو جوان ہمہ آت
حرف از زبان او چہ نمائند کہے	از تمکد ل عطا چہ تقاضا کند کہے
دل دادہ ایم یکسر پیش گرفتہ ایم	بہتر ازین بزلن چہ سودا کند کہے
ز یکش نشان خون شہیدان ہی آت	گلزار و ہر را چہ تماشا کند کہے
مجنون صفت بسر بابان رسیدہ ایم	خود را ازین زیادہ چہ سودا کند کہے
دل دادہ ام ببار و در جان ہمید ہم	خود را ازین زیادہ چہ شیدا کند کہے
ازور کہ کسی کہ ز دل با خبر بود	احمد علی گبو چہ تقاضا کند کہے
جو مرغ لہا سے متفرقات	
چہ را حقیقہ از آتش می ساختہ	خبر از خویش ندای کہ چہ پرہیزت
اسی سبا خانہ تقوی کہ رسیدت باب	تا ز منزل عرق آلودہ ہر دوں فاختہ

<p>بر سر کوسے تو چند آنکھ نظر کار کند دولت حسن تو وقت ست کن پایہ کا</p>	<p>دل و دین ست کہ بیکد گرا نہ خست کار مارا چہ بوقت دگر اند خست</p>
<p>شعلہ را کہ از و طور نیز نہسار آید در ول صائب خونین جگر انداختہ</p>	
<p>آدم تماست و چیرانت کنم عزم آن دارم کہ عمانت کنم در تو افلاطون و لقمانے بعلم علم بخشہم تا کہ معلومت شود گر تو ترک سر کنے مردانہ و آ بر تو کل ہجو ابراہیم بخش گر یقین دانم کہ بین عاشقی ساقی مجلس شوم تا صبحدم شمس تیزی بی بولانا مگو نہ مرد نام و فی نلکم نہ بالک صلاح دینکم نہ از قوم خراباتم نہ از اہل مناجاتم چہ شخمس من نہیداتم کہ ہم دانا و نادیم نہ مستم نہ ہشام نہ در خواہم نہ برہام نہن و آسمانم نہ راجی ہم و جہانم ما تاج سرافراز ہمہ خلق نہ ایم گلای جو ہالیم و گے بدرینیم ما یکم کہ از ما و منی بہر نماندست ما یکم کہ از سایہ ہستی بگذشتیم سفلی زہر سفلی ہمہ علوی زہر علیکم و بار بار من لا ہوت شد اسرار من ہوش محکوم ہر حاکم منم مظاہر ہر ظالم منم</p>	<p>ہمچو زلف خود پریشانست کنم جان و دل ہی دست تو بمانت کنم من بیک تعلیم نادانت کنم از سر معلوم نادانت کنم ہمچو اسمعیل قربانت کنم آتش نمرود در یجانت کنم از جمال خولش حیرانت کنم از شراب شوق مستانت کنم واقف اسرار یزدانت کنم نہ دل تادم نہ دل نلکم نہ ربانم نہ زلیانم نہ مرد زند و طاماتم بردن از کفر و ایم چو ز این آن گشتیم نہ این انم نہ ان ایم نہ بایام نہ بی یایم نہ ظلمین نہ شادانم نہ انیم نہ آنم نہ نکودانم نہ نکودانم ما باوشہ مملکت ہر دوسد ایم کہ شرق نہائیم و کہ از غرب برائیم در عین بقائیم و منور ز صفائیم ما سایہ نخواستیم ہماییم ہماییم بندہ زہر بندہ ہمہ مولانا ہر مولاستم کرسی من تحت اثری از نہ ملک بالا استم حاکم منم ظالم منم ہر بر صفت ہر استم</p>

<p>آنجاکه اهل باطن از می شد بی مدد من بنده سلطان جهان بنم شوریده و شیدایم پوشیده و پیدایم هم علوی و هم سفلی هم عشی و هم دشی هم نورم و نورانی هم ظلمت و ظلمات هم نور شمشاد هم هم عاشق الله مولا سجدا وانی منور شدی آری</p>	<p>خدا از احمد من بدم هم ذات کل انشیا تم ز اندم که خیش دیدم شوریده و چرخ ایجا نیم و اینجا نیم که اینم و که آنم هم جاعل فلانم هم جاعل اکرانم هم ظاهر و هم باطن هم اینم و هم آنم هم طالب درگاه هم صاحب غنائم هم مرد خدا هم مرد خدا دانه</p>
---	---

وله

<p>قبله حاجات ما کوی خرابات آمده بت پرستی گر گرفتار خودی نی حتی پست از فنا چون می توانم بزم هوش راوتان چون رستی می توانم سستی راوتان بشنو دانی امانت چون کلیم از هر رخت آیت حسن خود خواند جان مادر هر ورق</p>	<p>شما با دومی رنار اعیان حاجات آمده در طریقت بخودی اصل عبادات آمده پس معنی نیستی عین کمالات آمده عاشقان را می سستی بی طاعت آمده هر که او بر طرول از هر سبقت آمده حال عارف بر تر از کشف و کرامات آمده</p>
---	---

تا اسیری از خودی فانی دباقی شد بدست  
ساقی میخانه و پیر خرابات آمده

وله

<p>نوبهارت جنون چاک گریبان مدد آمد فصل بهارست جنونم گل کرد گر می عشق زبس در جگر آتش فروخت جام میناست بدست گوشت فانی با خند</p>	<p>آتش افتاد بجان جنون امان مدد جوش دهن بدلم نشتر مرگان مدد تشنگی سوخت مرا ای صاحبان مدد گشت مخموریم ای ساقیستان مدد</p>
--	--

مضطرب ساخته بیدار تر از بخوری  
خودین فخر جهان مرشد پاکان مدد

جوهر در مقنویات - از مقنوی مولانا روم -

<p>بنیاد از سبزه چون نکایت میکند</p>	<p>وز جد ایها نکایت می کند</p>
--------------------------------------	--------------------------------

گوئیستان تمام را بیریدہ اند  
 سینہ خواہم شرمہ شرمہ از فراق  
 ہر کہے کو دور ماند از اصل خویش  
 من بہر جمعیتی نالان شدم  
 ہر کہے از ظن خود ستیارس  
 سر من از نالہ من دور نیست  
 تن ز جان و جان زن مستور نیست  
 آتش ست این بانگ ناگہ نیست باد  
 آتش عشق ست کا ندر نے فقاد  
 بند بگل باش آزاد اے پسر  
 ہر گراہا مر ز عشقی چاک شد  
 شا و باش اسی عشق خوش سودا  
 اسی دواے نخوت و ناموس ما  
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد  
 جملہ معشوق ست و عاشق پردہ  
 اسی کینہ بخششت ملک جهان  
 اسی ہمیشہ حاجت ما را پناہ  
 از خدا جویم تو فقیق ادب  
 از ادب پر نور گشت ست این فلک  
 بی ادب تہانہ خود را کرد بد  
 بد گمانے کردن و حرص آورے  
 ہر چہ بر تو آید از ظلمات و غم  
 ہر کہ گستاخی کند در راہ دوست  
 بد ز گستاخی کسوف آفتاب  
 اسی لقا سے تو جواب بر سوال  
 از نفیرم مردوزن نالیدہ اند  
 تا بگویم شرح درد اشتہاق  
 باز جوید روزگار و صل خویش  
 جفت خوش حالان و بد حالان  
 از درون من نجست اسرار من  
 لیک چشم و گوش را آن نونیت  
 لیک کس را دید جان و ستونیت  
 بر کہ این آتش نذر و نیت باد  
 جو شش عشق ست کا ندر می فقاد  
 چند باشی بند سیم و بند زر  
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد  
 اسی طبیب جملہ علتہاے ما  
 اسی تو افلاطون و جالینوس ما  
 کوہ در رقص آمد و چالاک شد  
 زندہ معشوق ست و عاشق مرؤ  
 من چہ گویم چون تو میدانی نہان  
 بار دیگر خود غلط کردیم راہ  
 بی ادب محروم ماند از لطف رب  
 و از ادب محروم و پاک آمد ملک  
 بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد  
 کفر باشد پیش خوان مترے  
 آن زبیبی کی و گستاخیت ہم  
 رہزن مردان شد و نامرداوست  
 شد غرازیلہ ز جرات رد باب  
 مشکل از تو حل شدہ بی سہ سوال

## برون بادشاها آن طلیس را

عاشقی پیدا است از ناری دل علت عاشق ز علتها جداست عاشقی گریزین سر و گریزان است هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آمد دلیل آفتاب خوشتر آن باشد که سر دلبران	نیست بیماری چو بیماری دل عشق اصططلاب اسرار خداست عاقبت ما را آن شه رهبر است چون بعشق آیم خجل باشم از آن گر دلیلت باید از وی رو متاب گفته آید در حدیث دیگران
---	--

## خلوت طلیسیت

مان و مان این راز را با کس گو چونکه اسرارست نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر نفست دان چون اندر زمین نهان شود و عده اهل کرم گنج روان و عده کردن را و فایا باشد بیکان	گر چه از توشه کند بس حبت چو آن مرادست ز دوزخ حاصل شود ز دگر دوزخ دوزخش جفت سر او سر سبز بستان شود و عده که نا اهل شد سرخ روان تا به بنی در قیامت فیض آن
---	--

## در یافتن آن و لے

عشق قفس گزینے رنگ بود دانکه عشق مردگان پانده نیست عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کو باقی است	عشق نبود عاقبت رنگ بود زانکه مرده سوی ما آینه نیست هر دے باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساقی است
---	---

## حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود بگیر جمله عالم زین سبب کمر اه شد همسری با انبیا برداشتنند کا ملان کز سر تحقیق آگه اند نه میان حیران که پیش سوی آه	گر چه ماند در نوشتن غیر و سیر کم کسی ز ابدال حق آگاه شد اولیای را همچو خود پنداشتنند بمخو دو حیران دست و داله اند بل چنین حیران که در دروے آه
--	---

آن یکی را روی او شد سوی دست روی هر یک می نگرمیدار پس چون بسی ابلیس آدم روی بت کار مردان رخنه و گرمی است	وین یکی را روی او خود در دست بو که گردی تو ز خدمت روشناس پس بهرستی نشاید داد دست کار و دنان حیل و بی غم می است
--	---

## داستان آن پادشاه

خشم و شهوت مرد را هول کند چون غرض آمد بنر نوشیده شد سایه یزدان بود بنده خدا خاک شو مردان حق را زیر پا	ز استقامت روح را سبیل کند صد حجاب از دل بسوی دید شد مردۀ این عالم و زنده خدا خاک بر سر کن حذر را همچو ما
--	---

## در بیان خسارت

فهم و خاطر نیز کردن نیست راو جان و دل اطاعت آن خویش نیست روح می بردت سوی چرخ برین آپ بهمت سوی آخرت نمانی	خیز شکسته می نگیم و فضل شاه با که گویم در جهان یک گوش نیست سوی خاک و گل شدی در آغوشین آدم مسجود را نشناختی
آخر آدم زاده اسی ناخلف پرو در آتش ابراهیم را گوشش ما بهوش است چون یاکو با تو ما را خاک بهتر از فلک صورت رفعت بود افلاک را	چند پنداری تو پستی را شرف ایمنی روح سازد بیم را خشک ما بحرست چون دریای تو اسی سماک از تو منور تا سماک معنی رفعت روان پاک را

## اعتراف کردن

ما چون نایم و نوادر ما ز تست ما که باشم اسی تو ما را جان جان ما عده ما کیم و هستی ما با و ما بود ما از داد تست لذت هستی نمودی نیست را	ما چو کوهم و صد ادما ز تست تا که ما باشم با تو در میان تو وجود مطلقه فانی هستی ما جمله از ایجاد تست عاشق خود کرده بودی نیست را
---	--

لذت انعام خور  
منگر اندر مالن در ما نظر  
مانجو دیم و تقاضا مانجو  
هر که او بیدار تر پردرد تر  
انبیا را کار سنجیده اختیار  
کافران چون بهر سجن آمدند  
انبیا چون بهر علیکین بند  
ده چراغ را حاضر آید در مکان  
فرق نتوان کرد نور هر یک  
در معانی قسمت و اعدا نیست  
نکتهایون تیغ فولادست نیز  
روشنی کوشش اسی صورت پرست  
به نشین اهل معنی باشد تا  
جان بی معنی درین تن بے غلاف  
چون غلاف اندر بود باقیمت  
نار خندان باغ را خندان کند  
گر تو سنگ صحره مرمر شو  
حق همی گوید نظر ما بر دلست  
دل تو این آنوده را پنداشتی  
دل نباشد غیر آن دریای نور  
نی دل اندر صد بنار از غم عام  
آن دے کز آسمانها برترست  
دل ترا در کوه اهل دل کشد  
عقل اینجاست که آمد یا مفضل  
گفت پیغمبر که حق فرموده است

نقل و بادو جام خود را و انگیز  
اندر اکرام و سخاے خود نگ  
لطفت تو با گفت مامی شود  
هر که او آگاه تر رخ زرد تر  
جایبان را کار و دنیا اختیار  
سبحن دنیا را خوش آئین آمدند  
سوی علیین بجان و دل شدند  
هر یک باشد بصورت غیر آن  
چون نورش روی آری بشک  
در معانی تجزیه افراذیت  
گرداری اسپری و افس گریز  
زانکه معنی برین صورت برست  
هم عطایابی و هم باشی فست  
بست همچون تیغ چوبین در غلاف  
چون بدون شد و حق را آست  
صحبت مردانت از مردان کند  
چون لبها جلد سی گوهر شو  
نیت بر صورت که آن آب گل است  
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی  
دل نظر گاه خدا و نگاه کور  
در یکے باشد که است و که دم  
آن دے ابدال یا پیغمبرست  
تن ترا در صلب آب و گل کشد  
زانکه دل یا اوست یا خوه اوست  
من گنیم هیچ در بالا و پست



<p>در زمین و آسمان و عرش نیز در دل مومن بگنج اے عجب</p>	<p>می نگنم این یقین دان ای عزیز گر مرا جوئے دران دلم طلب</p>
مثنوی دیگر	
<p>خود پرستی راه شیطان آمده مصطفی شیخ منت در راه دین من نه عطارم تو عطارم بهین من براے جلد عالم آدم اولین و آخرین من بوده ام بعد پنجہ سال او اسرافیت چون که اندر راه حق چایب شوکی اسی بہادر در کمال خویش باش ہر کہ اندر بند نقش خویش ماند نقش را اینجا محاب راہ دان این نہ تقلیدست و نہ این اہ ہوت راہ احمد بود توحید اسی بہر در خود سے خود گرفت راہی اسی زوصلت غرق توحید آدم من نہ انم تو منی و ما توئے من بوصلت عارف مطلق شدم چون نمائد نقشا اندر میان چون ترا باشد کمال دین حق</p>	<p>بت شکستن راہ مردان آمدہ او مرا بنمودہ است راہ یقین در رہ حق را نہ و اسرارم بہین لاجرم و نقش آدم آدم ظاہرین و باطنی من بودہ ام از فرید الدین لقب عطا یافت از وجود خویش تن فانی بوسی در رہ توحید حق بی کیش باش در رہ حق سچو کافر کیش ماند این سخن را از دل آگاہ دان راہ تحقیقست و راہ مصطفیست از رہ توحید حق شو با خبر لاجرم در عین پسندار آدمی لاجرم در عین تفرید آدم محو گشتم در تو گم گشتہ دلی عارف رفعتہ تمامی حق شدم آن زمان نقاش را بنی عیان خویش را ہرگز نہ بینی غیر حق</p>
مثنوی دیگر	
<p>الہامی ہامی ہا یون نظر ہر فتنہ دارد دگر روزگار شنیدم کہ چون غم رساند گزند</p>	<p>خجستہ سروشی مبارک خبر من دوستی و فتنہ چشم یار خردشیدن دلت بود سودمند</p>

بہان پہ کہ غم بچش آوری  
 بیاساقی از بادہ پز کن بطلے  
 کہ تا و جد راکار سازے کفر  
 بیاساقی آن کیسیاے فتوح  
 بیستہ دم و روسی دولت بین  
 سن اٹم کہ چون جام گیرم بدست  
 بستی توان در اسرار سنت  
 نہ از ابد شدن عالم از مانتی  
 دم از شیر مردان ویرین زن  
 ز نظم نظامی کہ چرخ کن  
 از ان پیشتر کا در سے در ضمیر  
 زمان تا زمان از سپہ بلند  
 از ان می کہ جان واری ہوش باز  
 دل بے نوابان سکین بجز  
 بیاساقی این نکتہ بشنوزنے  
 بدہ تا بگویم باواز نے  
 بستی در پار ساقی زخم  
 بیاساقی آن جام چون مہ و ماہ  
 بدہ کہ جب انخمیہ بیرون زخم  
 بیاساقی آن سے کہ شاہی دہد  
 بادہ تا بنوشم پیاد کسے  
 بیاساقی آن آب آتش خوں  
 بہن دہ کہ از غم خلاصم دہد  
 بیرون آری از فکر خود یک دم  
 بہن دہ کہ بدنام خواہم شدن

دے چنگ سادہ خروش آوری  
 مغنی کجائی بزن بر بطلے  
 بد قص آیم و خرقد بازی کفر  
 کہ با لنگ قارون دہد عمر نوح  
 خرابم کن و گنج حکمت بین  
 بینم دوران آئینہ ہر چہ بہت  
 کہ در بخودی راز نتوان نہفت  
 گدائے بسے بہر شاہ ہنشی  
 صدامے بہ شانان پیشین زن  
 غدار و جواد بیچ زیب سخن  
 ولایت شان باش و آفاق گیر  
 بفتح و گر باش فیروز دست  
 مرا شربت و شاہ رنوش یاد  
 پس انگاہ جام جب ان بن بجز  
 کہ یک جرعه سے بہر دیم کے  
 کہ حبشید کے بود و کاؤس کے  
 دم خسروے در گدائے زخم  
 بدہ تا زخم بر فلک بارگاہ  
 سرا پروہ بالائے گردون زخم  
 ہپا کے او دل گواہے دہد  
 کہ بہت از غمش در دلم خون بے  
 بہن دہ کہ تا بایم از غم خلاص  
 نشان رہ بہنم خالصم دہد  
 بہن پرزنے خامنای غم  
 ہر دے و جام خواہم شدن

<p>بیاساقتی آن جام صافی صفت بدہ باصفا سے درون آروم بیاساقتی آن سے کہ حال آورد بسن وہ کہ بس بیدل افتاده ام بیاساقتی از سے طلب کام دل ز تبیج و خرقة ملو لم مدام اگر عاشقے خیزد و یوانہ شو در خاک و بان میخانہ کو ب مگر آب آتش خواصت دهند بجاسے برہن آوردند ز خویش</p>	<p>کہ بر دل کشاید و رمع رفت دمی از کدورت برون آروم کر است خزاید کمال آورد درین دیر سبب حاصل افتاده ام کہ بے سے ندارم من آرا دل بھی رہن کن ہر دور او السلام سر نیز آب خود خال میخانہ شو رہ میفروشان میخانہ رو ب ہستی زہستی خلاصت دهند نوبدت رسی پر وہ افتد ز پیش</p>
---	---

کہ حافظ چو در عالم جان رسید

چو از خود بیرون شد بجان رسید

جو سر در قہ مماند

<p>گفتا بصورت ہمار چہ ز اولاد آدم چون بنگرم در آئینہ عکس حال پیش نورم کہ در ظہور من شیخیا طور نیست ہر ذرہ کاشکارش از مشرق و چہ خورشید آسمان ظہور عیب ندارد ارواح قدس چیت نمود از معینم بحر محیط رشتہ از فیض فایضم از عرش تا بفرش ہمہ ذرہ بود روشن شود ز روشنی ذات من جان آبی کہ زندہ گشت زان خضر جادو آندم کہ وسیع ہے مردہ زندہ کرد بحر ظہور و بحر بطون قدم ہم</p>	<p>لیکن بحر تہہ ہمہ حال بہترم گر وہ ہمہ جان بحقیقت مصوم ظاہر ترست ہر نفس انوار اعظم یک لمعہ بود از لمعات منورم نورات کائنات اگر گشت مظلم اشباح انس چیت نگدا پر کام نور بسیط لمعہ از نور انورم در نور آفتاب ضمیر منورم گر پر وہ صفات خود از ہم فرودم آن آب چیت قطرہ از حوض کونہ یک نفخہ بود از نفس روح پرورم در من نگد کہ مجمع بحرین اکبرم</p>
--	---

<p>فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من اوصاف لایزال زینت است انکار</p>	<p>بل اسم اعظم بحقیقت چه بگرم بنگر بمن که آینه ذات انورم</p>
<p>قصیده از شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ بیای ای دل دمی از بستی خود بر کن عوی پس نگذر بر سر کوی فنا نہ پایی استندنا اگر خواهی تماشا می جمال شاد بختی چه حاجت کنی خلوت دمی در گنج نیسا بیاد و انجمن خلوت گزین و از درد دیگر بیشتر غیر را محرم مگردان بلکه و خلوت مسمی و احد و حامی و از حد و عبودیت در اسمای حقیقی شد مسمی عین بر اسمی حقیقت از بر لیت نیست پیش تا رفان پر اگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن بونی سر بر آرمی ملک خویش احمد مرسل نشد تا بر مشهور عالم خاتم حکمش بیان قربت اوقاب تو سین است و او او قیاس تب و مقدار فضل از انبیا تا و جیب الله بود او انبیا را دان مجانبند اگر خربت دنیا و عقبی آرزو داری تمائش گوئی چون نیست ایفایش تو ممکن مخوان او را خدا ز بهر امر شرع و حفظ دین چو از انشائی تفصیل صفاتش عاجزی بدل خرابم در غم هر جهالت یا رسول الله اسیران تو جان دادند در چرخ لعلت به صورت که باشد یا رسول الله کرم و فنا</p>	<p>مینفک چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن وجود خویش را گم در مشو و نور مولی کن نخستین چشم صورت بین بسمل عشق اعلی کن بیاد دوست خود در از خیال غیرت کن بچشم دل جمال دوست را بر و تمعین کن چنان پوشیده کن و اگر شک از دل نیز افکند بهر آشی شود نور ذات آن مسمی کن عجب شکل حدیث ستار گنجین عشق است مثال این بکشتی ساز و شبان بر ریگ کن شناسی با و شاه شرب و سلطان بطحان کن که پیش از وی نشد و ملک هستی کار فرمان کن ز دیوان از لایله بران نه شو طغرل کن بقدر علقه را و این نیز اونی کن ز قطره تابد یا زور و تاب بیضا کن قیاس کار از اسری عبیده جامی موسی کن بدر گاهش بیاد و هر چه خواهی تمنا کن باین یک بیت بخش اعلی الاله اجمال افکند و اگر بر و صفت کن خواهی اندر بخش امل کن بیاد و عرض حال خویش بر بندش نش کن جمال خود نما جی سبحان زار و شیدان کن دیان بکشاد از راه کرم حیا و موسی کن لطیف خود و مردمان جمیع بی سر و جان کن</p>

<p>بابطلف خویش سیم روز بهم در روز و گشت که احوال تو معلوم است اظهار کن کن</p>	<p>محب آل و صحاب تو ام کار من حیران بیا همتی مدد تصدیق مدام جنبایش را</p>
<p>منمجلس بالهدی باقی عند بابا جلیل منک احسان و فضل بعد عطاء الجلیل انه شخص غریب مذنب عبد ذلیل فاجعت بمنی کل ذنب اصغر بعفص جلیل قلست توانا زار کونی بردنی حق الخلیل انت ربی انت جبرئیل انت لی نعم الوکیل سود اعمالی کثیر زاده طاعتی قلیل ان لی رقبه یقیم انت سن ثبیت الخلیل ربنا اذ انت قاض والمناوی جبریل اعطنی ما فی ضمیری و لنی خیر الدلیل</p>	<p>خذ باطلفک یا الهی من له زاد و قلیل منه عصیان و نسیان و سهو بعد سهو ذنبه ذنب عظیم فاعف الذنب العظیم یا الهی لی ذنوب مثل رمل لا تعد قل لئلا ابروی یارب فی حق کما انت شاف انت کاف فی مهات الامور کیف حالی یا الهی لیس لی خیر العمل واشت عنی کل ادواء قض عنی حاجته هب لن ملکاً کبیر انجنا مما نحن ف رب هب لی کثر فضل انت و تاب کریم</p>
<p>این موسی بن عیسی این یحیی این نوح انت یا صدیق عاصی تبلی المولی الجلیل</p>	
<p>جوسر در بابا عیسی</p>	
<p>راحت ز جفا که دید تا من بینم از عمر و فاکه دید تا من بینم</p>	<p>از یار و فاکه دید تا من بینم تو عمر منی و یو فاکه چکنم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>در بادیه دیو و دهنی باید بود مغزور بنعل خود منی باید بود</p>	<p>بامروم نیک و پاد منی باید بود مفتون معاش خود منی باید بود</p>
<p>رباعی</p>	
<p>دران خانه که ممانش تو باشی جوی آنکه در مانش تو باشی</p>	<p>همه شادی و عشرت باش اسی دوست عراقی طالب در دست داعم</p>
<p>رباعی</p>	

بیدار چشم دل چونورسے داری ای غافل کار گاہ سہر سستی	وز خویش بعد رنگ ظهوری آ خود را بشناس اگر شعوی آ
رباعی	
سرمه غم عشق با لہوس را اندہند غم سے بایکے یاد آں بکشتار	وز دل پروانہ مکس را اندہند این دولت سرمہ بیکس را اندہند
رباعی	
دانی کہ جهان چیست نمود بے بود معنی دوحرف لاسست پستی بود	صورت موجود و معنیش نفی وجود حقست و سہ منکر حق توان بود
رباعی	
چشمی کہ جمال مصطفیٰ را بند اینست کمال مرد حق بپیشین	شک نیست کہ عالم بقار را بند دنہ پر چہ نظر کند خدا را بند
رباعی	
وے دارم کہ دروی غم نہ گوید حدیث بیش و کم اینجا را کن	چہ جابے غم کہ شادی ہم نگنبد کہ اینجا وصف بیش و کم نگنبد
رباعی	
سرمہ کہ ز جام عشق مستش گردند میخواست خدا پستی دہیارے	یا لا ہر دند و باز پستش گردند استش گردند و بت پرستش گردند
رباعی	
من از تو جدا نبوده ام تا بوم در ذات تو ناپدیدم ارمعدوم	اینست دلیل طالع مسعودم وز نور تو ظاہر ہم اگر موجودم
رباعی	
ای آنکہ توئی حیات جان جانم بنیائی چشم من توئی سہ بینم	در وصف تو گرچہ عاجز و حیرانم دانائی عقل من توئی میدانم
رباعی	
ای دوست ترا ہر مکان جمی بستم	ہر دم خبرت ز این دان جمی بستم

دیدم تو خوش را تو خود من بود	نخلت زده ام که تو نشان نمی بستم
رباعی	
هر سو که دیدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم هر کس تو دیدیم
هر قبله که بگذرید دل ز بهر عبادت	آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
رباعی	
آیت حسن تو در مصحف جان منیم	مهرت اندر رخ هر دو عیان می بینیم
هر چه در کون و مکان در نظر می آید	از تو در وی اثر نام و نشان می بینیم
رباعی	
مست تو ام از ناده و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و تخته تویی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
رباعی	
خواهم که همیشه در هوای تو زیم	خاک می شوم و زیر پاهای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی	از بهر تو مهرم و براس تو زیم
رباعی	
اوست نمان و آشکار است جهان	برعکس بود نشود اهل عرفان
پیدا است چون چه آشکارا چو نمان	اگر اهل حق غیر یک بیج مدان
رباعی	
جانان می نامیده و جانم بستان	مستم کن و از بهر دو جهانم بستان
با کفر و با سلام بدن ناچار است	خود را بنوا این و آنم بستان
رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانستی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
بهت از پس پرده گفتگوی من تو	چون پرده بر افکنی تو مانی و نه من
رباعی	
الهی اوست و جز من و خدا تصورش بین	بجست میگنیزد از سر کونیت شعورش بین
باین زهد و باین تقوی با این نوع ملامت	از رحمت دومی سازد خداوند خود بین

رباعی	
باز آ باز آنرا نپه هستی باز آ	گر کافو گربت پرستی باز آ
این در گم ماور که نومیدی نیست	صد بار اگر توبه شکستی باز آ
رباعی	
عیب ست بزرگ ترکشیدن خود را	در جگه خلق برگزیدن خود را
از مر دمک ویده باید آموخت	دیدن همه کس را و ندیدن خود را
رباعی	
چون بعضی ظلمات حق آمد جل	پس منکر باطل نشود جز جاہل
در کل جود هر که جز حق میند	باشد ز حقیقه استحقاق غافل
رباعی	
خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده چیز برون کن از درون سینه
حرص و غضب و بغض و رغب و غیبت	بخل و حسد و کبر و ریاد کین
رباعی	
با خنوع آشنا نشود مبتدی تو	بگیا نه باشد از همه کس آشنا تو
مینو اہم از خدا بد عاصد پیر جان	تا صد ہزار بار بمیرم بر اسے تو
جوہر در اشعار صفوات	
نہ بری گمان کہ یعنی بخدا رسید با نیکی	تو ز خود بردن ز رفتی بکجا رسیدہ باشی
فرد	
کہ کشیدہ امن فطرت کہ بپای و نشیمن	تو سہار عالم دیگر سی ز کجا باین جہنم
ہلالی	
مشتاق دور ابد او اطلہ مشیج	بیمار دوست را بمسیحی چہ احتیاج
ایضا	
اسی نور خدا در نظر از روی تو ما را	بگذار کہ در روی تو بنیم خدا را
فرد	
درین گرداب کارناہد نیست	امید ما بچو فضل خدا نیست



سودی

بہا بن آدم این دفتر حکایت پیمچان بنام  
بصد دفتر نشاید گفت حسب کمال بیست و

کسر

جوهر یا اللہ ہر کہ روز بخواند روزہ دارد و کر سزا ماند اگر راست اولیا دست و پا  
و اگر در ظرف سفالین مکر بنویسد خد آنکه تواند و بآب بشوید و بر روی صخره زند صخره ازل  
گرد و دہر کہ در شبانہ روزی ہزار بار بگوید و مداومت نماید از اہل تحقیق کرد و در پنج خواب بگوید  
جوہر نوود نہ نام الہی مشہور یا سمار حسنہ در حدیث است کہ من احصا دخل انجنت  
ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الرحمن الملک القدوس السلام المؤمن المہین  
الغیر - النجار - المتکبر - الخالق - الباقی - المصور - الغفار - القہار - الوہاب - الرزاق  
القہق - العظیم - القابض - الباسط - الخافض - الرافع - المعز - المذل - الشہید - البقیہ  
الحکم - العدل - اللطیف - الخیر - المحم - العظیم - الغفور - الشکور - العلی - الباقی  
المقیم - الحسب - الجلیل - الکریم - الرقیب - المجیب - الواسع - الحکیم - الوہود -  
المحب - الباعث - الشہید - الخ - الوکیل - القوی - المتین - الوہی - الحمید - المصلح  
المبدی - المعنی - المحدث - الممیت - الخ - القیوم - الوہاب - المتعبد - الواحد  
الاحد - الصمد - القادر - المقدر - المقدم - المتوخر - الاول - الآخر - الظاہر - الباطن  
الواحد - المتعال - الابرار - الوهاب - المنعم - العفو - الزوف - مالک الملک -  
ذو الجلال والاكرام - المقسط - المجامع - الغنی - المغنی - المعطى - المنع - الضا  
النافع - النور - الماوی - البدیع - الباقی - الوارث - الرشید - الغفور - الخ  
جوہر نوود نہ نام الہی غیر آن نوود نہ نام کہ در حدیث نبوی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و سلم  
و سلم وارد شدہ و در قرآن مجید آمدہ اگر کسی بآن دعا کند البتہ اجابت شود - روز خیس روزہ  
دارد و در شب آویزہ قریب بہ دعا کند یا اللہ - یارب - یا رحمن - یا رحیم یا ملک رب فاقم  
یا محیط - یا قدیر - یا علیم - یا حکیم - یا توأب - یا بصیر - یا واسع - یا شہید - یا بدیع  
یا کاف - یا رؤف - یا شکور - یا واکم - یا غفور - یا عظیم - یا قیوم - یا باسط - یا سہ  
یا قیوم - یا علی - یا عظیم - یا وائل - یا معنی - در سورہ بقرہ یا عالم یا واکم - یا شہید -

الزينة والهدايا، وبتدبير حكيمة في ذلك -

سبحان الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة وهو الرحمن الرحيم بما اعتقد الناس له من الامور المحكمات لقد وس الى آخره

یا خیر بر خیز آل عمران یا رفیع<sup>۱۲۲</sup> - یا حبیب<sup>۱۲۳</sup> - یا نهیب<sup>۱۲۴</sup> - یا عفو<sup>۱۲۵</sup> - یا مقیت<sup>۱۲۶</sup> - یا وکیل<sup>۱۲۷</sup> در سوره نسا  
یا فاطر<sup>۱۲۸</sup> یا قاهر<sup>۱۲۹</sup> یا قادر<sup>۱۳۰</sup> یا لطیف<sup>۱۳۱</sup> - سوره انعام یا معتی<sup>۱۳۲</sup> - یا ممیت<sup>۱۳۳</sup> - سوره اعراف - یا علم<sup>۱۳۴</sup> الملوک  
یا نعم النصیر<sup>۱۳۵</sup> - سوره انفال یا حقیق<sup>۱۳۶</sup> - یا قریب<sup>۱۳۷</sup> - یا مجیب<sup>۱۳۸</sup> - یا حمید<sup>۱۳۹</sup> - یا ذا العرش<sup>۱۴۰</sup> -  
یا فعال<sup>۱۴۱</sup> لما یرید - یا وودود<sup>۱۴۲</sup> - سوره یس یا نبیر<sup>۱۴۳</sup> - یا مستقل<sup>۱۴۴</sup> - سوره زمر یا منان<sup>۱۴۵</sup> - سوره ابراهیم  
یا خلّاق<sup>۱۴۶</sup> - سوره حجرات یا صادق<sup>۱۴۷</sup> - یا وارث<sup>۱۴۸</sup> - سوره مریم یا باعث<sup>۱۴۹</sup> - سوره حج یا کبیر<sup>۱۵۰</sup> - سوره نون  
یا تنم<sup>۱۵۱</sup> - یا مبین<sup>۱۵۲</sup> - یا نور<sup>۱۵۳</sup> - سوره نور یا نادی<sup>۱۵۴</sup> - سوره دخان یا فاتح<sup>۱۵۵</sup> - سوره عبّاس<sup>۱۵۶</sup> -  
یا قابل<sup>۱۵۷</sup> التوب - یا شید<sup>۱۵۸</sup> العقاب - یا ذا الطول<sup>۱۵۹</sup> - سوره صافات - یا آق<sup>۱۶۰</sup> - یا ذا القوة<sup>۱۶۱</sup> -  
یا متین<sup>۱۶۲</sup> - سوره ذاریات یا بزر<sup>۱۶۳</sup> - سوره طور یا ملک<sup>۱۶۴</sup> - یا منتظر<sup>۱۶۵</sup> - سوره قمر - یا رب<sup>۱۶۶</sup> المشرّقین  
یا رب<sup>۱۶۷</sup> المغربین - یا ذا الجلال والاكرام<sup>۱۶۸</sup> - سوره زمرن<sup>۱۶۹</sup> یا اول<sup>۱۷۰</sup> - یا آخر<sup>۱۷۱</sup> - یا ظاهر<sup>۱۷۲</sup> - یا باطن<sup>۱۷۳</sup> -  
سوره حدید یا ملک<sup>۱۷۴</sup> - یا قدوس<sup>۱۷۵</sup> - یا سلام<sup>۱۷۶</sup> - یا مؤمن<sup>۱۷۷</sup> - یا معین<sup>۱۷۸</sup> - یا عزیز<sup>۱۷۹</sup> - یا جبار<sup>۱۸۰</sup> - یا تکبر<sup>۱۸۱</sup>  
یا خالق<sup>۱۸۲</sup> - یا باری<sup>۱۸۳</sup> - یا مصور<sup>۱۸۴</sup> - سوره فاطر یا مبدئ<sup>۱۸۵</sup> - یا معی<sup>۱۸۶</sup> - سوره بروج یا احد<sup>۱۸۷</sup> -  
یا صمد<sup>۱۸۸</sup> - سوره اخلاص<sup>۱۸۹</sup> -

جوهر بزرگ نزدیک از باب تحقیق اسم مبارک الله اسم اعظم است زیرا که اسم ذات است  
با اعتبار جمیع اسما و صفات و دیگر اسما و صفات الله و مجموع اسما و صفات و تحت اسم مبارک  
الله مندرج است چه بر اسمی از اسما عبارت از ذات اسمی است با اعتبار صفاتی که الیهم باعتبار علم  
و قدیر با اعتبار قدرت و علی بذالقیاس بخلاف اسم مبارک الله که ذات اسمی است با اعتبار جمیع  
صفات و این اسم جامع است در جمیع اسما و متضاده و غیر متضاده و این اسم کل است و باقی اسما  
اجزاء او و جمیع اسما و الی بوسی متضاد است و دومی هیچ اسمی متضاد نیست و اعظم اسما و از کما راست  
شکلا میگویند عزیز اسمی است از اسما و الله تعالی و نمی گویند الله اسمی است از اسما و عزیز اگر کافر  
گوید لا اله الا هو ایمان از وی صحیح نبود زیرا که بوجهی اشارت است پس شاید که باین کلمات اشارت  
بمعبود خود میکند و جمله صفات همین حکم دارد اما چون لا اله الا الله گوید مکمل با سلام و می کنند شوق  
نیست اگر چه بعضی مشتق گویند که لفظ مبارک الله در اصل لا اله الا هو و حرکت همزه که باین هر دو لفظ  
واقع است نقل کرده به قبل و اندوه همزه را بر اسمی تخفیف حذف کردند الله شد بعد لام اول را  
ساکن کرده و در دوم او خام کردند الله شد و این اسم مبارک را خاصیتی است که در هیچ اسم نیست و  
در بعضی این اسم نه نیست بر سبب که اعظم همه اسما و صفات سالک از هر اطلبت و دعا و است نشو





جائز نیست قل ادعوا الله وادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاله اسم الحسنی و بعضی بر آنند که صفاتی که صفت اشتقاق دارد و بعضی ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی است و معنی و خدا و رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت او که مهربانی است و قیل و قیل بنشانیده و قیل ظهور و پندیده حققت و مایهات علمیه را در وجود خارج می - اگر بعد از نماز صبح بخواند صد بار غفلت و فراموشی از دل وی برود هر که بعد از هر نماز الرحمن گوید غفلت و فراموشی و سختی دل برود هر که بعد از هر نماز و دست و نو و پشت بابر بخواند جمله مرمان او را دوست دارند و از اهل تحقیق گردید هر که نون رحمن را در نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم و جانا می دیگر مدد دهد روزی او فراخ گردد - جوهر اسم الرحمن که بخشنده و بنشانیده است برای اهل محنت و بلا نواز اسم منتقم که داد و پند و انصاف رساننده است بیچ شفاعت نفرماید الا بعد از آنکه شفاعت کنندگان از سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه اجمعین و دیگر انبیا و اولیا و مومنان شفاعت کنند و اسم الرحمن جامع دیگر اسماست و بعد از اسم مبارک الله بیچ اسم دیگر بر وی مقدم است در روز قیامت اسم منتقم خواهد که در مرتبه خود را اظهار کند و دمار از روزگار بر گناهیگار بر آورد اسم الرحمن نزد وی شفاعت کند که گناهیگان را بمن بخشد -

جوهر الرحمن فی حق است و معنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت او که مهربانی است و قیل و قیل بنشانیده مومنان نه کافران را و قیل رحمت کننده ببقا و جو و جمیع شیای قیل رحمت کننده بر هر دو طایفه است و باید که بر هر فتن تبعی فانه منی و من عصائی فانک غفور رحیم میکنند و قیل رحیم مقتضی شهود است چنانکه از اقتضای رحمن وجود است چه رفیق رحمانی موجودات و صفاتی ظهور یابند از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متعدد مشابه کنند و از روی مجاز بر مهربان اطلاق می توان کرد و خاصه بر پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام لقد جاءکم رسول من انفسکم تا رحیم اگر بعد نماز صبح صد بار بخواند جمله خلق بر و شفقت و مهربان گردد و دشمنان بر و مهربان گردند و او بر خلق و هر که هر روز بعد و حروف مکتوبه یا بسبوطه و بخواند قوس - تر -

جوهر رحمن و رحیم هر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت و رحمت و رقت رقت قلب باشد و آن از صفات حضرت خداوند تعالی نبود لکن از رحمت و صفت حضرت خداوند تعالی بمنی اراده فیض و اراده انعام پندارند و نزد بعضی رحیم مراد رحمن است

و بعضی رحمن را در الوالت بر حمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که زندگان را  
 بر روزی دادن و عده فرمود و بر طاعت خود امر می فرود آورد اگر از بنده خلاف امر شود از حضرت  
 خداوند تعالی در وعده تخاصم و نبرد و معنی رحیم آنست که زندگان را کار فرموده کم از طاقت و نعمت  
 داد و فرون از حاجت و نزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کند است بر همه خلق بدینا بر روزی آن  
 و معنی رحیم آنست که رحمت کند است بر همه خلق خاصه بر مومنان بعضی بآمر زید بن عطا کرده  
 و میگویند که هر چه در قرآن مجید بیان رحمت و روزی دادن است همه تحت معنی کلمه رحمن است  
 و هر چه بیان مغفرت و تخفیف عذاب است همه تحت معنی رحیم است و آورده اند که حضرت خداوند تعالی  
 را سه هزار نام است هزار نام فرشتگان دانند و هزار را بنیا و هزار در کتب حضرت خداوند تعالی است  
 سی صد در تورات و سی صد در انجیل و سی صد در زبور و نو و نه در قرآن مجید که بعلم مومنان  
 متصل شده و یکی مخزون و مکنون است بعلم حضرت خداوند تعالی و معنی آن سه هزار درین  
 سه اسم مذکور است و دعوت حضرت خداوند تعالی بدین سه اسم بمخزنه دعوت یسه هزار اسم  
 مسطور است و بعضی شایخ بعد از منساز دیگر این سه اسم تا شرف اقبال بخوانند  
 جوهر الرحمن الرحیم این ده اسم پناه مضطربان و امان خائفین است هر که در امری مضطر  
 شود بعد از بجز این یا مفصل باین دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود و کسی که از ظالمی تبرید  
 عداوت نماید این گروه هر که این دو اسم را بزرگین فتنه در ساعت آخر از هزار روز جمعه  
 نقش کرده بآن تنعم نماید هیچ مکر و بی بومی نرسد و هر که این اسمها را در سانه حضرت خداوند تعالی  
 در جمیع احوال و اوقات خود را شامل حال و سه گره داند

جوهر الملک شبتی و معنی او بادشاه و قیل آنکه تصرف ملک و ملکوت در دست او  
 و قیل آنکه بادشاه روزیست اگر هر روز نویدار گوید روشن ضمیر و تو نگردد و ملوک سخاو  
 متقاد او شوند و اگر برای حرم و عزت بخواند مجرب است و اگر هر روز و ولایت و شصت و دو بار  
 بعد و مفصل و می بخواند دل او روشن شود و اگر بعد از هر فریضه بعد مذکور مواظبت نماید  
 نور و صفای مضاعف شود و هر که دائم نظر افکند برین حروف این اسم بعد از آنکه آنرا کتاب کند  
 برین صورت **ال م ل ک و باید که ازین جمله حرف وسط را که میم است منظور دارد و در هر روز**  
**چهل بار نظر بر حرف میم کار رود و در آن حال بر طهارت باشد و بر بار قل اللهم مالک ملکات**  
**بغیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا و آخرت را بر وی آسان گرداند و دیگر**

هر روز الملک بخواند نوزده بار از خلق بے نیاز گردد و از خواص این اسم است که سلاطین مسخر شوند و روشن ضمیر و تونگر گردد

جوهر القدوس یعنی پاک از جمله نقایص این اسم تقدیسی است و اکثر معنی او بیطون است و فوق میان تقدیس و تنزیه و تسبیح آنست که تنزیه بر و را شامل است و تسبیح عام و تقدیس هم از تنزیه در و روستا خست سبوح قدوس و معنی تسبیح تنزیه ای می نماید عیال یلیق بجناب عظمت این نقایص و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه و تعالی منزّه است از چیزهاست که لائق غفلت او نیست خواه آن کلمات باشد نسبت غیر خواه نقایص بعضی بر آنست که تقدیس عبارت از پاکیزگی ذات و صفات و وظائف و تعینات و تسبیح عبارت از پاکیزگی حق تعالی است و مرتبه ذات وی شاید که باعتبار تسبیح عقل مدک حق تعالی شود چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نه عقل ابرار پرده است او گذر و نه نقل از صفت و نه شایسته خبر اگر بعد از نماز جمعه بر سر زبان خود بنویسد و بخورد و فرشته خجسته گردد و قیل هر که هر روز بعد زوال صد بار بخواند دل وی پاک شود و حجت پناه یافتن از خصمان وقت فرار هر چند که نتواند بخواند و اگر در راه مسافر دست نماید هیچگاه مانده و عاجز نشود و اگر سیزده و نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن و بد مهربان شود. القدوس هر که بعد از زوال صد و هفتاد بار بعد از مجل یاسی صد و چهل و نه بار بعد و مفصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر هر روز برین <sup>حدود مکتوب ۱۲</sup> ذکر مداومت کند صفاتی تمام حاصل شود

جوهر السلام جامالی و تقدیسی است اگر چه نجبوتی قریب است و معنی او سلامت داننده و قیل سلامت دارنده ذات خود را از عیب حدوث و صفات خود را از صحت زوال و افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارنده کسان را که بسلامت ایمان رفت اند از دوزخ و قیل سلام کننده مومنان را در بهشت سلام قولاسن رب الرحیم و اگر مداومت نماید از ترس ایمین بود و اگر سی صد و نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن و بدشقی گردد و اگر السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیماری بخواند شفایا بدو اگر بنیت سلامتی از آفات و امراض بود بعد در وقت مکتوبه وی که صد و شصت و دو است یا مبطوطه که پانصد و هفتاد و چهار است هر روز بخواند و در اثر عافیت و صحت پیدا شود و السلام برای محبت هر روز یکصد و شصت و دو بار بعد و مکتوبه و سی یا پانصد و هفتاد و چهار بار بعد و مبطوطه و سی بخواند

جوهر المومن جمالی و ثبوتی است و معنی او امن دهنده بندگان را در روز قیامت و قبل  
 این گفته از خوف اگر این اسم را نوشته با خود دارد هر چیزی که داشته باشد در امان باشد  
 و هر که بسیار خواند خلق مطیع و متقاد او گردد - هر که این اسم را بعد از دستبوسی یا بعد از نماز  
 نماید از هر چه ترسد امان یابد و هر که صد و سی و شش بار بخواند و یا همین عدد بنویسد و با خود  
 نگه دارد و شک و شبیه در امور و شبهه از دل وی زایل شود و از هر چه ترسان بود آسوده گردد  
 و اگر بشرط کتبت کند و با خود نگه دارد و بخواند از غارت و تاراج صوری و معنوی آسوده  
 و هر که در وقت دیدن آنچه موجب خوف اوست چهار بار گوید یا مومن از شر آن چیز آسوده گردد  
 جوهر المیهن جمالی و ثبوتی است و معنی او نگهبان بطریق خوب و صواب مرغوب  
 و قیل آگاه از نهان و آشکارا قال بعض من اهل التحقيق الیه ان شدة الحق  
 و این صفت مقتضی است که صاحب بهمان را سکون و قرار نباشد در جنتی از جهات غیر محبوب  
 خویش و این حالت در ملاطفتی که ملائکه مینهند تا موافق جلال الهی و تعالی و جمال  
 طاریست و مع بذات میدانند که در زمین مخلوق هست یا نه یا آدم نواز قبولیت بر سر دارد یا هلیس  
 کلیم شفا در بر و این حالت در عالم شهادت از انبیا بجنّت ابراهیم خلیل الله علی نبیا و  
 آیه و علیه السلام لاحق بود که کوکب و قمر و آفتاب را سجده ایتعالی نسبت کرده و بذات اربی هذا  
 اکبر میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر دلها شرف و بر غیبات مطلع گردد و اگر موافقت  
 نماید از جمیع آفات پناه یابد و از جمله بهشتیان گردد - المیهن را بر نگین خاتم نقش کنند  
 پنج بار در شرف قمر و وقت نقش کردن بخواند این اسم اشتغال نماید و آنرا با خود داند  
 از شر پادشاه و بنظلمه هم از شر جن محفوظ ماند

جوهر الغریز جمالی و تنزیهی و معنی او غالب است و قیل آنکه مثل او در وجود نیست  
 و قیل لا یکن احاطة اوصافه و لا حد لذاته و صفاته اگر بعد نماز فجر چهل و یکبار  
 تا چهل روز بخواند در دنیا و آخرت غریز نوکرم شود و محتاج خلق نگردد و اگر مداومت نماید  
 بعد از خورامی غریز گردد و درین اسم خاصیات عجیبه و غریبه است - از خواص این اسم است  
 که خواننده بیوالمحتاج نگردد

جوهر الجبار جمالی و تنزیهی و معنی او صاحب غلبه است و قیل قمر و قیل نرفته گفته  
 شکسته چنانکه یا جبار المتکبرین اگر بعد از صدعات عشرت و یکبار بخواند بدست هیچ



ظالمی گرفتار نگردد و اگر عداوت نماید از غیبت و بدگویی خلق در امان باشد و اهل دولت و سلطنت  
 عداوت این اسم بایک کرد و اگر بر آنکس ترسین نقش کرده باشد مصابت و شکست ایشان در دل  
 خلق مستحکم گردد - این اسم را در دفع شر جباران و ظالمان اثری تمام است و برای مقصود  
 اعدا بعد از نماز جمعه سی صد بار بخواند و اگر از پادشاه بترسد یا جبار بر او برتری اود و از ده بار بخواند  
 از شر و ستمین گردد

جوهر المتکبر جلای و تنزهی است و معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را حقیر داند و در حقیقت  
 نیز چنین باشد. و قیل بزرگ اسی عزیز و اکبر و از اعظمیت منحصر است بر حق سبحان و تعالی  
 که متکبر حقیقی است اکبر یا بر دانی و العظمت از اسی فمن ناز عنی فیه اخطا اگر در بستر  
 حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید و فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدا هر کاری بسیار گوید و  
 او با تمام رسد

جوهر الخالق ثبوتی است و معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت  
 انبیاست هر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل در وی او نور گردد و در تمام  
 کارها قوی باشد و ثواب تا قیامت در ویوان می نویسد - الخالق هر که این اسم را  
 در مربع ۴۰ در صبهیات رمتی وضع کند بر وزن سفید و بر نظری همین مربع را بصورت حرفه  
 بنویسد چنانچه اضلاع و بیوت بر یکدیگر منطبق باشند به تفاهت و ارقام حرفه و عدد سه را  
 وقتی نهاد که قمر قوسی حال بود و زائد النور و ناظر بسعد و ساقط از نحوس حضرت حق تعالی ویرا  
 بزد می اطلاع دهد بر علم کبیر و اگر در آن فن صاحب وقوف بود و عظیم یابد در اعمال کبیر  
 جوهر الباری ثبوتی است و معنی او پیدا کننده و قیل پیدا کننده خطرات و معنی ثانی اوب  
 می نماید و مناسب است چه خالق تعلق بصورت ظاهر دارد و باری معنی باطنیه و تقدیم در کلام  
 کریم خواهد شد الخالق الباری خالق هر باری ممکن است که باین تقدیر بود باشد اگر در بیست  
 صد بار گوید او را در گور نکند یا آنکه در گور نماند و اگر طبیب برین اسم مواظبت نماید بر علاج  
 که کند بر مصواب آید و اگر بر گل خوشبو بفتاد و پنج بار بخواند و در خواندن نام مادر او متصل گفته  
 بد مدد بدید که میوید مطیع شود - هر که بر جمیع الباری صد بار بگوید خداوند تعالی او را متما گذارد  
 و مونس فرستد

جوهر المصور ثبوتی است و معنی او نگارنده صورت ظاهری و نگاشت آن صورت خواه در



بخواند و شواہی و دوا مانگی نہ بیند و اگر ہزار بار در محل خالی بخواند یا خضر علی نبینا و آکہ و علیہ السلام ملاقات شود۔ و بعضی گفته اند کہ ہر کس کہ در چہار طرف خانہ خود ہر رکنی صد بار گوید یا رزاق فقر و درویشی نیاید از رزاق ہر کہ بامداد پیش از نماز صبح در چہار زاویہ خود صد بار گوید و آغاز از دست راست کند و روی از رفتہ بگیرد و بجانب قبلہ رود از فقر و فاقہ و سبے نوائی خلاص شود۔ جو ہر الفتح نبوتی ست و معنی او کشائندہ و قیل حکم کنندہ و قیل کشائندہ خرائن محبت بر انواع بریہ بعد نماز بامداد و دست خود برداشتہ بر سینہ بندد و ہفتاد بار گوید زنگ از دل او بزاید۔ و بعضی گویند کہ ہفتاد و ہفت بار گوید بسیار دفع شود۔ ہر کہ ہر روز بعد از نماز صبح ہفتاد و ہفت بار گوید یا فتح و دست بر سینہ فرو آورد زنگ غفلت از دل او بیرون رود و اگر مداومت بر عدو مجمل و کس کند کہ چہار صد و ہشتاد و نہ است یا عدد مفصل کہ شصت و دو است اثر آن قوسے تر بود۔

جوہر العلیم ذاتی ست و امام ائمہ صفات و معنی او دانشمند و پیر دانندہ و شکوک تمام و قیل بالغ در مرتبہ علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالی نصیبی وافر یابد۔ و اگر شصت بعد نماز صد بار در سجہ گفتہ بخواب رود کارنامے پنهان برومی آشکارا گردد و اگر در سجہ و رکعت بگذارد و مستقبل قبلت نشستہ ہزار بار گوید حاجت برآید العلیم ہر کہ مداومت کند بکہ این اسم ظاہر شود بر وے مخفیات علوم صناعت الہی کہ عبارت از علم اکبرست و غیر آن از علوم غریبہ و فہون عجیبہ۔ و ہر کہ در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و ہر کہ بعد از فریضہ صد و پنجاہ بار کہ عدد مجمل است یا سی صد و دوبار کہ عدد مفصل است تکرار کند اثر قوسی گردد۔ و نزد بسیاری از اکابر محققین این اسم امام ائمہ سبعہ است۔ العلیم ہر کہ در دل خود بسیار گوید از علم لدنی بہرہ ور گردد۔

جوہر القابض نبوتی ست و معنی او گیرندہ و قیل اسباب رزق تنگ کنندہ و قیل ارواح از اجساد بیرون آرندہ و قبض تعلق با این اسم دارد و بسط بباطل اگر چہار روز چہار لقمہ نان بنویسد و بخورد از عذاب گور و گرسنگی ایمن گردد و در بعضی چہل روز بر لقمہ نان بخورد القابض سہ شب پختہ ہلاک دشمن ہر شب نہاد بخواند آن دشمن ہلاک شود یا از آن جنت آوردہ شود و بعضی گویند کہ ہر کہ چہل روز چہل لقمہ نان بنویسد و پناشت بخورد از جوع و عذاب قبر ایمن بود۔

چهار الماسا ثبوتی است و معنی او فراخ کننده و قیل و قیل گسترده - هر که سحرگاه و با طهارت دست برداشته ده بار بگوید یا باسط و بر وی خود فرو دارد و هرگز محتاج نگردد و از غفلت یاد و از عبادتی که گمانش بود نعمت یابد و روزی بر وی فراخ گردد - و اگر بعد از حروفت مکتوب یا باطل وی مداومت نماید اثر قوی تر بود - و بعضی میفرمایند که این اسم را چون بخواند و با خود نگاهدارد و در توسیع رزق و تفریح کرب و تفریح نفس تاثیر عظیم کند پس باید که چهار روز متصل هر روز چهار مرتبه بخواند و قطع بخواند بر مقصود فائز شود و اگر بفتاد و دور و دور هر روز بفتاد و دوبار بخواند حق تعالی دل ویرانطاعت و عبادت خود ثابت و راسخ دارد و روزی ویران از عبادت برساند و گمان نگیرد

چهارم اخافض ثبوتی است و اکثر معنی او بکمال راح است و معنی او فروشنده و قیل آنکه دل و قسط در میان نهد و قیل گسترده و قیل خود را از نظر رحمت خود و از نظر دوستان خود - و بعضی گویند اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند و چهارم روز در مجلس احدی بفتاد و بار بگوید یا بر شمن ظفر یابد - و هر که بنیت دفع ظالم بفتاد و بر بخواند کار کفایت شود -

چهارم الماراع ثبوتی است و معنی او بردارنده و قیل دور کننده و اگر در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید از جمله خلق برگزیده و بے نیاز گردد -

چهارم المعز جلالی ثبوتی است و معنی او عزت دهنده و قیل اغوازه حقیقی آن باشد که از دل حاجت برون آید و قیل اغوازه حقیقی آن باشد که از دل موجود کن بیرون خرامد و قیل از دل حدوث و مشو و محبت دست افشاند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و اگر در هر شب و در جمعه بعد نماز شام چهل و یکبار بگوید میان خلق با هیبت و قار باشد و جز از حق تعالی آید پس نرسد - المعز بر که شبها جمعه و در شبینه میان شام و خفتن اسم معز را صد و چهل و یکبار بخواند خوف خلق از دل او بیرون رود و نزد حکام و اکا بر معزز باشد - و هر که را خشم قوی باشد دعوت نماز بگذارد و سر سجده بنماید و پنج بار المعز را تبصرع بخواند و از خداوند تعالی بکبت آن خشم خواهد آن خشم خوار و ذلیل شود - المعز بر که این اسم را چهل روز متصل هر روز بعد از نماز با صد و چهل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت عزیز و مکرم شود و هرگز محتاج خلق نگردد -

چهارم المذل جلالی ثبوتی است و معنی او خوار کننده و دور اندازنده از راه رحمت رحیمی و قیل ذل حقیقی آن باشد که راه است گم کند و قیل ذل آن باشد که تقلید آبا و اجداد غیر عارف محبوب ماند و قیل ذل آن باشد که اعمال و افعال خود ببیند و قیل تا آنکه سالک را نفع

کما هی از رانته نشده است هنوز از رقی ذلت کما هی نیست اگر از ظالمی یا عاصی بی هم دار و نهقا و  
 و پنج بار بخواند بعده سر سجده نمند و بگوید الهی مرا از شر فلان در امان دار امان یا بد  
 جوهر السميع ذاتی است و مشترک و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی است  
 در حق سبحان و تعالی که بدان منکشف شود و سموعات - اگر در روز پنجشنبه پانصد بار و بر و آیه  
 هر روز صد بار بخواند و در آن عین سخن نگوید هر حال که کند مستجاب شود - و بعضی گفته اند که  
 بعد نماز چاشت سجد از نماز حاجت در روز پنجشنبه پانصد بار سميع گوید بعد از آن حاجتی خواهد  
 جوهر البصير ذاتی است و مشترک و معنی او بیننده و قیل صفتی است بحق سبحان و تعالی  
 که بدان منکشف میگردد و مبشرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بنظر عتبات  
 حضرت حق تعالی و محرم اسرار الهی گردد - و بعضی در روز جمعه گفته اند و نیز بعضی در میان سنت و  
 فرض جمعه صد بار گوید - و در جمعه میان سنت و فرض فجر صد و یکبار بصیر بخواند از ابل کائنات  
 جوهر الحکم ثبوتی است و مشترک و معنی او حاکم محکم قضا و قیل استوار و راست معنی  
 عدل نیز درین اسم ملحوظ اگر نیم شب چندان گوید که از خود بشود باطن او معدن اسرار شود  
 محرم اسرار الهی گردد -

جوهر العدل ثبوتی است و مشترک و معنی او برابر است و قیل بسیار عدل کننده -  
 هر که در شب جمعه بر بست لقمه نان بنویسد و بخورد جمله غلاتی منور شود - و بعضی گویند بر بست لقمه  
 نان بر هر لقمه بداند و بخورد -

جوهر اللطيف ثبوتی است و جمالی معنی او دانه خفیات امور و قیل لطف کننده  
 بر بنندگان است لطیف عباد هر رزق من یشاء و هو القوی العزیز و قیل بار یک و  
 و قیل تر از جز و لا یجری که اصل موجودات است و هو اللطف من کل شیء لانه که الالعباء  
 و هو یدرک الالعباء و هو اللطیف الخیر اگر بر اسمی کشتادن بخت و خیر و صحت امراض و  
 کفایت معات بعد تحبته و ضو صد بار مواظبت نماید بهتر - اللطیف در دفع ابر و آلام و لذات و  
 و او نام از تمام دارد و بر ذکر آن مداومت نماید - و بعضی گفته اند غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعده  
 صد بار بگوید یا لطیف به نیت خاص که دارد و اگر دو - اللطیف بر که مشک و زعفران و  
 گلاب بر ظرف چینی یا زجاجی صد و هفتاد و سه بار بنویسد و آب باران محو سازد و با ناب ندید  
 ملا بر و یا شام چوب اراضی و او بجاغ سده شود اگر اسماء حروف مبسوطه و یا علامه بالفتحه

تو بیعت بعد از حروف بر اسمی کتابت کند بدینونه **الاله** و آنرا صد و چهل و دو بار بنویسد **اللام**  
و آنرا صد و دو بار بنویسد **الطاهر** و آنرا چهل و یکبار **اللیا** و آنرا چهل و دو بار **الفار** و آنرا صد  
و دوازده بار بنویسد پس یک شب در آب نقیص کند بعد بیاشاید از المماس درونی و بیرونی  
شفایا بد و از همه در دعا خلاص شود **اللطف** این اسم شریف از سایر اسما ممتاز است بدین جهت  
که قریب النجی و سر مایع الاحابت و انترست و در جمیع احوال و الام و اسقام و نوائب و مصائب  
سایر عظیم دارد و در اوقات محن و شدائد نتایج و فوائد عجیب و غریب از وی بظهور می آید هر  
و کرب و فزعی که عارض شود بفرح و سرور و امن و امان و اطمینان مبدل شود بشرطیکه  
بعد از حروف بمسوطوی کند و هفتاد و سه است هر روز بخواند

جوهر النجیم هر که بسیار گوید از شر نفس و شیطان و جور سلطان امین گردد - این اسم برای  
ادراک حقائق و معانی و اخبار غیبی و اخراج کنوز و دفائن مناسب است هر که بدو می رسد  
نماید اگر غایبی داشته باشد در خواب یادر بیداری از حال وی آگاهی یابد و خبر صحیح شود و هر که  
بفت روز و روز سار و بعد و مفصل وی که هشت صد و شانزده است روحانیت این اسم دیا  
خبر دید از امور سی که در آن سال حادث شود از احوال ملوک و القلا با ت زمان و امور کلیه عالم  
و هر که بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد

جوهر الحلیم هر که این اسم را بسیار گوید صفت حلم در وی حاصل شود و اگر بر دروغ و  
مفصل و سه که صد و پستاد و یک است بخواند اثر وی قوی شود - و الحلیم هر که وقت نشانی  
درخت بنشاند و هشت بار که عدد مجمل اوست بخواند بیخ درخت در زمین حکم شود و نشو و نما تا نیم  
و صاحب وخت از وی برخوردار گردد - یا حلیم هر که غذا نوشته و باب شسته آن آب را بر  
آشت و نهال بپا کند کند بکمال رسد و حلیم بر اے کسی که از بلا خلاص طلبد -

جوهر العظیم تنزهی است و مشترک و معنی او آنکه بزرگ است و در اصطلاح آنکه او  
در عظمت خود با قسمی مراتب رسیده است و بر آن ستم می باشد و قیل آنکه او در تعویض عقل  
منتفع است و علم از ادراک کند او عاجز و مجازا بر عرض هم اطلاق کرده شود سال تمام  
العظیم و رب العرش العظیم و براجیم اطلاق کرده اند من لدنا اجمع عظیم و بزرگانه  
هم اطلاق شده فانه لا یعرف الذنب العظیم الا الرب العظیم و چون بنظر تحقیق نگرد  
بر همه رایکی یابی اگر بدل بسیار گوید بر همه خلق عزیز و مکرم بود - هر که این اسم را بسیار گوید

عزیز و مکرم گردد - هر که مد او مت نماید عاقل قدر گردد و در میان مردم عزیز و مکرم -  
 جوهر الغفور ثبوتی است و جمالی و معنی او پوشنده گناه در دنیا و آخرت و قیل  
 غفور در حق عاصیان و غفور در حق مطیعان - اگر در دهر یا حتمی پیش آید یا اندوهی  
 سه بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاهی از دل او برود و در حدیث صحیح دار است  
 هر که سجد کند و در سجده یارب اغفر لی سه بار گوید حضرت حق تعالی جرائم او را بکف کند و تا آخر  
 او را ایام زند - الغفور هر که هر روز نهار و دو نیت و هشتاد و شش بار بعد و مجمل یا هزار و  
 سی صد و پنجاه و پنج بار بعد و مفصل این اسم بخواند ظلمت از دل و می زایل شود و  
 روشنی و صفا در باطن و سبب پیدا گردد -

جوهر الشکور ثبوتی است و جمالی و معنی او بسیار شکر کننده و در اصطلاح آنکه خدای عز و جل عجل قلیل سید مجتبی  
 بر آدمی هم اطلاق کرده میشود آنکه کان عبد الشکور یا بمعنی آنکه کسی زبان گوید یعنی ثنا و دل رضی  
 باشد و بوجاه حال و اشکار گویند و گاهی شکر بمعنی حمد هم اطلاق می توان کرد و گاهی  
 مقابله حمد اطلاق کرده می شود زیرا که باعتبار امور و خاص است و باعتبار متعلق عام  
 و شکر باعتبار امور و عام است و باعتبار متعلق خاص - و گاهی بمقابله کفر هم گفته شود  
 هر که اتنگی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چهل و یکبار بر آب خوانده بدمد و بخورد و بر  
 چشم مالده شفا یابد -

جوهر العلی سبلی است و معنی او اکثر بجلال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه  
 اگر پیوسته بخواند یا بخورد و اگر خرد دست بزرگ شود و اگر بی نواست بخواند و اگر غریب  
 باشد بشهر خود بسلامت بمقصود رسد - هر که هر روز صد و ده بار بخواند خواه بیامند و خواه نماند  
 و لام تعریف درجه بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر بفرغت افتد زود بسلامت بوطن برسد  
 جوهر الکبیر تزیینی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال خالی نیست  
 یا باعتبار آنکه واجب بذات است و انشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعیت  
 از مشاهد حواس و ادراک عقول و نفوس و مجازا بر گناه هم اطلاق کرده می شود و آن  
 کان حوایا کبیرا و بر هر چه گفته می شود فلهم اجر کبیر و بر کبیر که مقابله صغیر است هم اطلاق  
 کرده شود خواه از جهت شرف خواه از جهت عمر و باجماد همه حال از نکته لطیف خالی نیست  
 و آن آنست که حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره میفرماید که اشیا مکرر

اسماء الی اندوہم عن سبی باشد بر کسیا گوید بجزیه کربانی سید و اگر تکام و الیان مداومت نمایند بکس از ایشان  
بترسد و مہمت نیکو پیش رود و الکبیر ہر روز ہزار بار بخواند جاہ و مرتبہ و شان بلند شود۔

جو ہر الحفیظ ثبوتی ست و شترک و معنی او نگاہیان و لفظ حافظ کہ در کتاب مجید  
وارد ست ہم محتمل این معنی ست و در حدیث صحیح حافظ کم وقوع یافتہ و در بعضی اذعیہ  
مثل حافظ یا حفیظ درو یافتہ برای کسی کہ از دشمن ترسد و کہنی طلبد۔ اگر در سفر دروغی کہ  
خوف بسیار باشد الحفیظ گوید از مکر و مات محفوظ ماند۔ الحفیظ ہر کہ در روز جمعہ بعد از  
ساز مہد و نو و دشت بار بخط بار یک نویسد و آنرا تعویذ ساختہ پر باز بندد از وسوسہ  
شیطان و نمہ سلطان و خیالات فاسد و نمہ سیاح و مارہ کہ تو مہ محفوظ ماند الحفیظ بعد و  
حروف مکتوبہ یا بسوطہ وی بنویس۔ و پر باز وی راست بندد و مسافر ہمیشہ بر تکرار آن مداومت  
نماید از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر بد و از جمیع آفات محفوظ ماند و این  
از مجربات صحیحہ است۔ کسی کہ گم شود از ویرانی بخواند یا حفیظ صد و نوزدہ بار کہم و زیادہ  
نکست بعد از آن بخواند یا بنی اسمان تک مثقال جتہ من خردل فکن فی نخرة  
اوفی السموات اوفی الارض یات بہا اللہ صد و نوزدہ بار رکند و قدرت حق بجا  
و تعالی گم شدہ اورا و این صحیح و موجب است

جو ہر المقیات ثبوتی ست و جمالی و دخی او قوت دہندہ و آن قوت حلال باشد  
یا حرام بخلاف معتزل کہ ایشان حرام را رزق نمیگویند۔ و در بعضی معنی او پیرا کنندہ  
قوتہاے جہانیدہ و قوتہاے روحانیہ اگر کسی را غریب بیند یا خود او را غریب پیش آید  
یا نقل از جائے بجائے کند و صبر نتواند و یا طفلہ بد خوئی کند و بسیار گردید ہفت بار  
بر کوزہ خالی بخواند و بد ما بعدہ آب در کوزہ کند و بخورد و دیگران را خوردن دہد و اگر  
روزہ دار را ایم مالکت بود و بر کل نموزندہ بہ بد قوت یا بد روزہ داشتند تواند۔  
المقیات ہفتہ نوبت بر آب بالان بخواند و طفل دہد آن خوشخورد و بد چاشنود و دیگر۔ و المقیات ہر کہ بد صاحب  
نمواند کہ و یا طفل داشتہ باشد کہ بسیار گریہ یابین ہم شریف را ہفت بار بر کوزہ آب ناریسد خواند پس پر آب  
کند و بیاشامد یا بخورد آن طفل دہد از سبکسری خلاص شود و اگر بعد و مجمل کہ پانصد و پنجاہ ست یا عدد  
مفصل کہ شش صد و ہشتاد و ست عمل کند او سہ واقوئی بود  
جو ہر الحسیب ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسندہ است و امور و قیل صاحبندہ



روز جزا و مجازا بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که نلال کس حمید و تسبیست اگر بخوفت  
و زوی باشد یا همسایه بد یا چشم زخم یا عدو یا حاسد باشد و بر مشکلی که پیش آید و تدبیر آن  
نداند هر صبح و شام هفت روز هفتا و هفت کرت و بعضی هشت تا و باید که بنده سببی اندک تسبیح  
بنخواند هنوز هفت روز تمام نشود باشد که منعا بحسب با تمام رسد و از چشمت آغاز کند و بر اسے  
خلاص شدن از بند و بعضی فرماید که اگر عمل قوی تر خواند بعد و بسوخته و می که یکصد و چهل  
و سه است مداومت نماید.

جوهر الجلیل تنزیهی است و جلالی بلکه جمیع اسماء جلالی ازین اسم ناشی شده اند و معنی  
اولند قادر و موصوف جمیع کمالات و مجازا بر اهل عزت و ششم و هفتم هم اطلاق کرده میشود  
اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد و یا بخورد میان خلق بزرگ و موقر گردد و الجلیل هر که  
این اسم را در ساعت سعید بعد از مجمل و می که هفتاد و سه است بمشک و زعفران و گلاب بپزد  
چینی بنویسد و باب باران یا باب عذاب طاهر بشوید و بیانشاید در میان خلق عزیز گردد و  
جوهر الجلیل ثبوتی است و جمالی بلکه اسماء جمالی منظر این اسم اند و در اکثر شروح این اسم  
ذکور نیست - اگر هشتاد و سه بار بخواند بجمالیست حق برسد.

جوهر الکرمیم ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل و مقفل و دهنده و قیل و بنده  
بغیر سوال و قیل المقدس عن النقائص و العیوب و مجازا بر ابراهیم و ائمه است اجزا  
که میا و بر سخی هم وقوع یابد اگر در بستر خواب خود بسیار گوید تا خواب برود و در شنگان را خواند  
که دعا اگر ماکت کند گویند تا آن زمان گویند که او مکر و مشرف گردد و گویند حضرت امیرالمومنین  
اسد الله الغالب کرمانند و وجه بسیار میخواندند از آنجست حضرت ایشان را کرمانند الله تعالی و چه  
می گویند هر که الکرمیم بسیار گوید و در خود سازد و نزد همه کس معز و مکر شود و برای کسی که  
از بنحیلی ایمنی طلب

جوهر الرقیب ثبوتی است و مشترک و معنی او نگهبان و قیل مراعی اشیا و حافظ  
موجودات و یحیی که فلما یعرب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و لانی الارض  
و مجازا در بان و بر رفیق معشوق هم اطلاق کرده میشود و بر کرمان الکاتبین هم گفت شود  
اگر در گردن عورت یا پسر یا مانع هفت بار بخواند از ضحاک سلامت بماند و بنگهبان  
او را و وظائف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندیده باشی است و ملامت نه آنجا

و اگر فوت شود معاصی ممکن قضا کند تا آنکه استیفاء شود. الرقیب را بر در سر نقش کند اهل سراج  
معصیت محفوظ ماند و اگر برینا نماند بگوید: بندگان را بریز پادشاهت را بکنج. و آن صفت از ذوالکمال شود  
جوهر المحیط نبوتی است و شش رنگ و هفت اب و مندره و در عرف محیب دعوات یعنی  
هر که اورا بخواند حکیم او عو می آتیب لکم اورا میب گردد. و اگر بسیار بخواند هر دعائی که کند  
مستجاب شود و اگر نوشته با خود دارد یا همیشه بخواند در امان حضرت حق تعالی باشد و علماء  
اہل حدیث مثل ترمذی و معتزلی و شیخ مستدک و قزوینی می آرند کلماتی که بدان کلمات و دعا  
در حیطه قبول حضرت حق تعالی در آید یا ذوالکمال و الا کرام و یا ارحم الراحمین است و ترمذی میگوید  
که کلمه اخیر سب بار وقوع یافته هر که یا حی و ثوار پیش آید المحیط الواسع الحکیم بسیار گوید  
کفایت شود. و آخر بر دعا بخواند مستجاب گردد.

جوهر الواسع تنزیسی است و جمالی و معنی او فراخ بجمع جہات و قیل و خیال کننده  
ابواب علوم و انواع از راق و دریا و کائنات و غنا و قیل و کسب از جہت علم و رحمت برشته  
هر که را بآنچه حضرت خداوند تعالی داد و قناعت نباشد این اهم ثمرات را بسیار بخواند هم صفت  
قناعت و هم وجه کفایت پیدا شود و معات و بی کفایت شود بوجه احسن و اگر بعد و مجمل بلکه  
مفصل بر ذوالکمال است که اولی بود

جوهر الحکیم نبوتی است و دانی و معنی او خداوند حکمت و مجاز از بطیب هم اطلاق کرده  
و مردودان و فہم اہم مبتدیان گفت و بر اہل علم هم عمل توان نمود و در عرف اہل اللہ عبارت است از کمال  
علم و یقینیت که اساس قواعد علم او در بین فہم و علم یکسان بخند بلکه در میزان دل و عقل هیچ کس خدا  
هر که اہم پیش آید بسیار خواند. بکفایت. صد و درین عمل بقول بعضی عدد اطلاق بود نہ حصر  
و اگر عمل بطریق حصر کند بر روزی و در وقت مکتوبه وے که ہفتاد و ہشت است بخواند  
و اگر ازین قوس تر خواہد بعد و حروف و ہجہ طے وے کہ دویست و یازده است قرات کند  
الحکیم بہت آسانی بر و ثوار سی بسیار گوید. در وقت آب دادن درخت و کشت الحکیم بر کاغذ  
نویسد و بشوید و آن آب بہر زمین کہ رسد معال آن زیادہ شود و از آفت سالم ماند.

جوهر الکافی بر کہ برین عدد اوست نماید. ہر ہر او کے کہ خواہد قار شود و درین عمل  
صد و اطلاق بود و اگر عمل بطریق حصر می کند بر روزی و در وقت مکتوبه وے کہ صد و یازده است  
بخواند و اگر عمل قوس تر خواہد بعد و ہجہ طے وے کہ سی صد و چہار است قرات کند.

جو ہر الودود ثبوتی ست و جمالی و معنی اود دوست دارندہ و قیل مبالغہ الوداد و قیل آنکہ جمیع خلایق را نیک خواہد و بر نیک آرد و قیل المحب لا اولیاء کو با بکمال از ہر دو صفت خالی نیست کہ فعل بمعنی فاعل ہم آندہ است و بمعنی مفعول ہم یعنی محب و محبوب چنانکہ کہیمہ پیغمبر و محبوبونہ بدین شاہدست اگر برائے محبت دو کس بہ خوردنی خواندہ بدہد و در طرفین محبت پیدا آید و نزد بعضی یا و دو و تصور صورت محبوب بعد عشاء صد بار بخواندہ و بر شیرینی دیدہ بخوراند اگر گریہ الود و دوا این در محبت اثر تمام دارد و قتیکہ قمر در اسد باشد متعل بمشتری بنویسد بر قطع خرید بست و پنج بارہ با خود دارد و در دل ہم کس مقبول و محبوب گردد و اگر محبت الفتن از دلج الودود ہزار و یکبار بر یوز یا بر طعام خواند و مردوزن از ان بخورند میان شان الفت پیدا نشود۔

جو ہر المحجید ثبوتی ست و جمالی و معنی او بزرگ از محبت کرم و انعام و قیل مبالغۃ الماحد المحجید ہر کہ ہر روز نو دہ بار بخواند و ہر خود بدہد رفعت و جہاد او با علی مرتز رسد۔ المحجید ہر کہ بعد از نماز بامداد نو دہ بار بخواند و ہر خود کند بصحت و عافیت ماند و در میان اقرا ن مکرم شود۔ ہر کہ در انسانی جنس عزتی و حرمتی نباشد ہر صبح نو دہ بار بخواند و ہر خود بدہد۔ المحجید ہر کہ آبلہ فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام میض۔ وزہ دارد و بوقت افطار پنجاہ و ہفت بار کہ عدد مجمل اوست یا صد و ہشتاد و نہ بار کہ عدد مفصل اوست بخواند و نزد بعضی وقت افطار بسیار خواندہ ہر آب دہد و بخورد شفا یابد المحجید ہزار و یکبار بخواند حاجت آید

جو ہر الباعث ثبوتی ست و مشترک و در لغت معنی او برانندہ و در عرف اہل شریع برانندہ اموات را از نوایاے قبور در یوم نشور وقت خواب دست بر سینہ نہادہ عدد و یکبار بخواند دل مردہ زندہ گردد۔ ہر کہ بر فراش دست بر سینہ نہادہ این اسم را صد بار بگوید دل مردہ او زندہ شود و بعد و مجمل کہ پانصد و ہشتاد و نہ است یا عدد مفصل کہ ہفصد و چہل و پنج است

اقولے و او لے۔

جو ہر الشہید ثبوتی ست و مشترک و معنی او حاضر ست و قیل من الشہود شہدا انشد انہ لا الہ الا ہو و قیل آنکہ داناست بطواہر انشیا و انچہ ممکن ست کہ شاہدہ او حاصل شود و معنی انجمنہر آنکہ بواطن انشیا امید اند و انچہ احساس او ممکن ست۔ و قیل آنکہ شاہد است ہر روز سنجیز اگر ہر یاد ختر بے فرمان باشد یا ہر کہے را کہ باشد و گستاخ و بدخلق بود ہر صبح دست بر پیشانی او نہد و روسی سوسی آسمان کردہ بہت و یکبار بگوید جناب حق تعالی تکلیف و فرمانبردارکنم

بنده یا فرزند که اطاعت نکند بر صبح و سادست بر پیشانی او نهد و بت و یکبار بگوید یا شمسید  
مطیع گرد - الشمسید هر که وقت صبح روی با سمان کند و بت و یکبار یا شمسید بگوید ناف و ناف و ناف و  
و می شود از اولاد و حدام و خواص و عوام تکمیل این عدد و بایست که هر عدد حروف مکتوب بر دس که  
ش هر می دست و آن سی صد و نوزده است مداومت نماید و در اول طلوع هر فرخ بسیار  
خطاب تکرار کند بشیر طیکه در طریق کلاسه مقرر شده و اگر تا شرف سه خواهد بر عدد حروف و مطیع  
و می که ش می ن هر ای ا و ال است و آن چهار صد و دوازده است بطریق مذکور  
مرا اطلبت نماید -

جوهر الحقیقی ثبوتی است و مشترک و معنی او ثابت است و تبیل معنی او معنی است یعنی  
منظر حق است و موجود اشیا است علی ما تقدیمه الحکما لایحایه و تشریح مصابیح می آورد  
که مقابل باطل اطلاق میکنند و معنی است الا کل شیء ما خلا الله باطل است اسی معدوم است  
هر که اگالگ شده باشد چهار گوشه کاغذ این نام بنویسد و در میان نام کالانویسد و در نیم شب بکشد دست خود  
و نظر بسوی آسمان کرده این نام را بیض آرد و یافته شود و قیل اگر محبوسی در نیم شب سر بر نهاده  
یکصد و بیست بار بگوید خلاص یابد - هر که را چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه کاغذ  
مرز بنویسد و در نیم شب بر دست گرفته روی با سمان کند و ساعتی نگاهدارد و در آستانه آن  
صد و نود بار بگوید آن گم شده پیدا شود و می سختی هر که بعد از هر فریضه صد و بیست بار  
بعد و مجمل و صد و نود بار بعد و مفصل و می بخواند حضرت خداوند تعالی ویرا علم فرماید  
روزه گرداند -

جوهر الکویلی ثبوتی است و مشترک و معنی او آنکه با و سپرده شود امر از امور اگر  
از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بیم باشد و در خود سازد و امان یابد و اگر در محل خوف بسیار  
گوید ایمن گرد - هر که این اسم را در سازد از همه آفات ایمن ماند و این عمل اطلاقی است  
و اگر بر وجهی عمل کند عدد مکتوبه و می شصت و شش است و بسط و می صد و نود و شش  
تقدیری آرد و خیمه کند و هزار و یک غلوه سازد و بر هر یک آن بنویسد یا وکیل بنیت دشمن آنرا بر  
زمین نهد تا مرغان بخورند دشمن مقهور و مغلوب گردد و اگر بعد از این عمل بخواند و دعا  
نماید دشمن هلاک شود - چنین گویند که خواججه نصیر الدین طوسی را درون ملایک و بحجت خلفا و عیال  
این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بطور آمدند

جوہر القوس سبلی ست و جلالے و معنی او باقصی مرتبہ قدرت تامہ باشد و مجازاً قوت بر ملک و ذہن و فہم اطلاق کردہ میشود و بمقابلہ فعل ہم می توان گفت کہ زید کا تبا بفعلت یا بقوۃ و ہر مردے کہ در بیچ یک باب ہند مارتی داشته باشد نیز میگویند کہ فلان صاحب قوۃ ست و بر ملائکہ ہم اطلاق میکنند خصوصاً بچہ پیل امین علمہ شدید القوسے و ورقہ فاستوسے ہر کر دشمنان قوی باشد و تدبیر آن نداند ہزار و یک غلولہ از آرو بندد و ہر ہر غلولہ یکبار بخواند و آواز پیش مرغان نہد تا بخورند و بدل نیست دفع دشمنان کند ہمہ مقہور گردند و اگر در ساعت دوم روز جمعہ بسیار گوید نسیان از دل برود

جوہر المتین سبلی ست و جلالی و معنی او آنکہ استوار و محکم ست طفلی کہ از شیر بار کنند و صبر نکند یا شیر و ہندہ را شیر نقصان شدہ باشد نوشتہ بطفل خوراند تا صبر تواند کرد و شیر و ہندہ را نیز شیر زیادہ شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشغال منصبی خواہد رویشیندہ در اول ساعت بدان نیت سی صد و شصت بار بخواند آن منصب یابد ہر کہ خواہد کہ ہر کسی ظفر یابد و کارنامے او را استحکام و متانتی نباشد بسیار خواند مقصودش برآید۔ جوہر الوکے ثبوتی ست و جہالی و معنی او قریب ست و قیل دوست ہر کہ بسیار گوید از ضمائر خلق آگاہ باشد و قیل اگر زنہ یا کنیز کے بدکارہ باشد وقت دخول بدل بسیار گوید از کار بد باز آید۔ و رطلب نصرت و حصول درجہ ولایت این اسم را اثری تمام ست ہر کہ براسے حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود

جوہر اکھید ثبوتی ست و جہالی و معنی او ستودہ اوصاف و ہم می نباید کہ ستانندہ باشد کہ فعیل محتمل ہو و معنی ست پس آن ستایش خواہ بلسان قال باشد چنانکہ ہمہ اہل نطق میگویند خواہ بلسان عجمی باشد چنانکہ ہمہ حیوانات خواہ بلسان حال چنانکہ از جمیع اشیاء نباتات و جمادات ہر کہ زبان را از فحش گفتن نگاہ نتواند داشت بر قبح بنویسد و دائم ہم در آن قبح آب بخورد و امان یابد و قیل ہر کہ بسیار گوید پسندیدہ افعال و اقوال گردد۔ و ہر کہ زبان دراز باشد صد بار نوشتہ بخورد و آنچه گوید پسندیدہ گردد۔ ہر کہ بد میگوید گرفتار ہو بسیار گوید از مذمومات خلاص شود

جوہر المحصے ثبوتی ست و مشترک و معنی او شمارندہ و قیل شمارندہ کلیات و جزئیات کائنات ہر کہ شب جمعہ ہزار یکبار گوید از عذاب گور و حساب قیامت امین گردد و قیل ہر کہ

بسیار گوید و حساب غلط نکند

جو ہر المبدئے ثبوتی ست و جہالی و معنی او در وجود آئندہ اشیا ہر کزن اور اصل باشد  
واز سقوط آن می ترسد بآنکہ عمل و یہ مانع شود ہر او ہر سو گاہ نود بار گوید و آنکست شہادت  
گر و دیگر و شکم او گرداند حق سبحانہ و تعالیٰ از سقوط نگاہدار و وقیل ہر کہ مدامت نماید ہر چہ  
بزی بانس جاری شود و بصدق و ثواب پیوند و چون زنی بر المبدئے مدامت نماید در دل پنهان  
گذرانیدہ باشد کہ حق تعالیٰ فرزند صالح کرامت فرماید

جو ہر المعبود ثبوتی ست و جہالے و معنی او باز گردانند ہر کرا غائبی باشد بیکجائی کہ غلط  
خفتہ باشد و چہار گوشہ خانہ باوید و ہر گوشہ مفتاب و بار بعدہ بنام غائب جنین گوید یا معیب  
فلان را بمن رسان بہت ہفت روز خبر سلامتی او رسد یا خود برہ رسد و وقیل اگر کسی را چہ  
گم شدہ باشد بسیار گوید یا یہ ہر کہ بر معیب مدامت نماید پیچ چیز ازو غائب نشود و اگر ہر روز ہر چہ  
خانہ خود یا معیب بخواند حق تعالیٰ آن خانہ را سالم دارد۔

جو ہر المعبود ثبوتی ست و جہالی و معنی او حیات بخش ست اگر بر اس دفع و در ہفت اندام  
تا ہفت روز ہر روز خواندہ بر اعضا بد شفا یابد و وقیل اگر موافقت نماید و دشمن ندہ گردد  
و در بدنش قوتے پدید گردد۔ ہر کہ حیات دل خواب بسیار گوید۔ ہر کہ خواب قبر از ہم بریزد المعبود  
ہزار و دویست و چہار بار بخواند سالم ماند

جو ہر المعبود ثبوتی ست و جہالی و معنی او قبض کنندہ روح و وقیل میرانند و طلقاً  
پس آن موت خواہ بجه تعلق و از خواہ بعد ہم بصیرت قلب چنانکہ انک لا تتمع الموتی  
خواہ بعد ہم حرکت و حس موجود چنانکہ و کنتہم امواتاً فاحیا کم یعنی بودید شمار دکان یعنی  
نطفہ بودید پس حق سبحانہ در وجود آو در شمار انکم ہیئتکم ثم یکبکم پس میرانند شمار ابموت  
صورتی و معنوی پس باز زندہ ساز شمار۔ صورتاً و معنی ثم الیہ ترجعون پس شمار  
بالکلیہ باو باز گردانیدہ شود۔ یہ کہ بقصر امارہ و مقبل باشد و در شمار خواب دست بر  
سینہ نہادہ این اسم گویند و خواب رو و نفس بے زمان مطیع گردد و وقیل بجهت ہلک  
و دشمن اول شب شنبہ یا صبح پنج روز سہ شنبہ چہار سہ و نوہ بار بخواند۔

جو ہر المعبود ثبوتی ست کہ در احصاء صفات می شمارند و در سلبی ہم معتبر دارند  
و جہالی ست و معنی او زندہ حیوان و از روی مجاز بر قبیلہ اطلاق می کنند و ہر حیوان

زنده هم رنجور بسیار گوید صحت یابد یا بر یار بخواند صحت یابد اگر یا حتی حین لاجی و میموت  
ملکه و بقا که باب نبات و مشک و زعفران در کاسه نوشته رنجور اند صحت یابد یا حے اگر  
بر رنجور حی چشم پیش کرده بسیار گوید صحت یابد و اگر هر روز بفتاد بار گوید عمرش دراز شود  
و قوت روحانیت زیاده گردد

جوهر القیوم ازلی وابدیت و جمالی و در اسم عظمت او حدیث ناطق است و معنی  
او پانده بخود و همه موجودات باو پانده بلکه ماسیات ممکنات نیز باو چه او را وجود زائد بر ذات  
نیست بلکه ذات او عین وجود نفس خودست هر که سحرگاه بلند گوید متصرف و لما شود و اگر بسیار  
گوید هم آتش بوجوب و نحوه او ساخته گردد و این را و اسم سابق را با یکدیگر منضم گفتن  
خواص بسیار دارد و شیخ عبدالرزاق کاشی در شرح منازل السائرین میگوید که سالک را  
فهم اسرار حقائق و اطلاعی بر غیوب و دقائق از حیات عقل حاصل میشود و حیات عقل بگفتن  
کلمه یا حی یا قیوم و اگر کسی را حاجتی و همی پیش آمده باشد بین الغنائین چهار رکعت نماز  
بکند و در هر رکعتی چهار قل بخواند بعد بفتاد و یکبار یا حی یا قیوم بر جهنم استغیث  
بخواند حاجت روا گردد و در طلب استقامت طریق این اسم را اثره تمامست هر که استقامت  
حال خواهد این اسم بسیار گوید

جوهر الواحد ثبوتی است و مشترک و معنی او یابنده یعنی حق سبحانه و تعالی آنچه میخواهد  
می یابد و قیل مشتق از وحدت بقوله تعالی اسکنو بن من حیث سکنتم من و بعد کم  
و اینجا معنی وحدت قدرت است اگر در هنگام طعام خوردن هر لقمه گوید آن طعام در شکم او  
نور گردد و قیل هر که بسیار گوید تو نگردد و در موطاء امام مالک رضی الله تعالی عنه حدیث  
واردست که اگر کسی را چیزی گم شده است باید که تجدید و ضو سازد و در رکعت نماز کند و تشهد  
خواند و بگوید بسم الله یا ثا و الصل و را و الصلا ارد و علی ضا لتی بعز تک  
و سلطانک فاسما من عطا تک و فضلک

جوهر الما جد ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگست اگر این نام گویان در  
خلوت رود چنانچه زود بهوش شود و انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید و چشم  
خلق بزرگ شود

جوهر الواحد ازلی و ابدی است و اکثر اوجاج بابدست و مشترک و معنی و یگانگی

یعنی متعالی است از انقسام و تجزیه و ترکیب و متداویر و چنانکه از اینها منزّه و متعالی است تا انحصار  
 همچنین قابل آنها هم نیست اگر گفته اول از خلوت هر سالان بود و یکبار بگوید خوف از اول  
 دور گردد و مقرب حق تعالی گردد و اگر سالها بترزند و از تنهایی بیا یکدیگر نوشته باشند و دارد  
 فرزند زائد و براسه دفع خوف از اول هزار بار بگوید یا الله یا الله یا الله یا الله و در حصول درجه تنهایی  
 شود این اسم را اترسه تمام است هر که خواهد که از ضعیفی آید و اما اصل شود بسیار گوید - هر که از ترس  
 صعب باشد و روز بروز بترسد از یک بار یا و احسنه از مرض خلاص شود -  
 جوهر الای از لای و ابدیست و اکثر از بیطون و از لای - اجست و شسته که و سنجید  
 لیکن از تنهایی که اصله که یکند و قتل می آید احد اگر در حالت تنهایی هزار بار بگوید یا الله  
 با عین معانی کند و اگر بر سر سجده ده بار بگوید محتاج نگردد - این اسم را در نبات و در  
 حق تعالی اثری تمام است هر که این اسم را بسیار بخواند و نوحید افعال و صفات و  
 ذات یکت گردد -

جوهر الصمد گاهی در تنهایی شمرده میشود باعتبار ستمی سیاهی بزرگ و شمار الیه  
 و گاهی در سبلی که معنی صمد عدم است میان و عدم خوف است و اینجا بزرگتر فرموده است هر که  
 خوف ندارد و او فوق ندارد و نه تحت پس نام چارست که همه او باشند و در اسماء جلالی هم شمرده اند  
 اگر هر سه که یا نهیم شب سر سببی و نه و صمد و یا زده بار بگوید یا الله یا الله یا الله یا الله و در بدست  
 هیچ ظالمی گرفتار نگردد و اگر بسیار بگوید که رسیده شود و اگر در حالت و نوحه که در خلق بی نیازند  
 هر که مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاهر شود و او را از مرض جوع خلاص گرداند و اگر  
 بعد و مجمل یا مفصل هر روز تکرار کند اتم و اکمل بود و بعضی میفرمایند که مداومت این اسم بطریق  
 اطلاقی یا حصری خلاص میکند از الم جوع - هر که الصمد بسیار بگوید که شکلی و تشنگی نیاید و از  
 احتلام محفوظ ماند و برای دفع شکل چهل یکبار -

جوهر القادر ظاهر این اسم شبتوی می نماید و سبلی هم قریب است لیکن تحقیق نیز  
 و اسم قدر را از نامات صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و جلالی هم شمرده و معنی او خداوند  
 قدرت تانه که هیچ شئی از حکم او با نماند و قدرت کامله آن باشد که هر محلی که رسد او را مرتب  
 و جوب کند از امکانیت او و شریک حق سبحانه و تعالی که بعد م صرف ستواری است معدوم مطلق  
 و هم از اینجهت که در تحت قدرت ان الله علی کل شی قیور نیامده است اگر بوقت شستن



برایضا بخواند بهت بیج ظالمی گرفتار نشود و بیج دشمن بر وظیفه نیاید و اگر کاری شکل پیش از چهل و یکبار گوید هر که در حالت فروماندگی و عجز از مصالح طلب بسیار گوید مقصودش نباید و هر که دوست و صوماساقتن در ششستن بر عضو می رسد بار گوید یا قادر بر خصمان مظفر و غالب گردد و در حصول آرزویش و طائر این اسم را اثری تمام است -

جوهر المقتدر شوقی است و بلالی و معنی اوفاد اوند قدرت و فوق میان قادر و مقتدر آنست که قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار ممکنات و اسم حق و مقتضی علو و غمی باشد و قل هو القادر علی ان یجیبکم عذابا من قوتکم او من تحت ارجلکم اسم اذیم و اسم مقتدر مقتضی به آنست و آنست و مقتدره فی متعدد معنی مقتدر علیه مقتدر بر کار خوابیدار شود است که بخواند غفلت از دل اوده و گرد و دوشه کار بجای باز گردد و قیل بر که بسیار گوید جهت ایاک دشمن دشمن ایاک شود

جوهر المقدم شوقی است و معنی او تقدیم کننده بر چیزه و آن تقدیم را پنج وجه است یا تقدیم بالذات است همچو تقدیم بر سبب یا تقدیم به وجود چنانچه تقدیم است بر مسببات یا تقدیم بشرف و قدرت چنانچه تقدیم بر بنیاد و صاحبان بر مانند ایشان یا تقدیم بر مکان چنانچه تقدیم بر اجسام عوییه یا اجسام سفلیه یا تقدیم بر زمان چنانچه اطوار و قرون بعضی پیشتر است هر که در معزل یا در جاه خوف یا نعوذ بر جانے توانست داشت بخواند یا بر خود دارد و دل او قوت گیرد و هیچ نیکت بد و نرسد و اگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الهی فرمانبردار شود -

جوهر الموفق شوقی است و مشترک و معنی او تاخیر کننده است شئی را از شئی و آن تاخیر نیز پنج وجه مذکور را محتمل است که در اسم مذکور شده هر که صد بار بخواند در درون وی خیر محبت حق سبحانه و تعالی چهره دیگر قرار نگیرد و اگر چهل و یکبار گوید نفس مطیع وی گردد

جوهر الاول از سست و مشترک و معنی او مبدا هر شئی که آن مبدا را سبب انباشد اگر کسی را فرزند نباشد چهل روز چهل بار بخواند مرد او شش براید و بعضی گوید چهل جمعه هرب هزار بار گوید اگر آرزوی فرزند یا عاقبتی یا حاجتی باشد همه کفایت رسد و اگر بسیار گوید شش آرمیده گردد و اگر چهل شب هرب هزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد -

جوهر الآخر ابیت و مشترک و معنی او در بعضی شروع چنین یافته شده که الاول و الآخر مبدا و الوجود و منتهی السلوک و منه بدو الیه یعود و قیل پایان هر شئی

یا واحد الباقی اول کل شے و آخرہ پس باین اعتبار در ہمہ احوال و در ہمہ اشیاء ہر جا  
جز حق تعالیٰ موجود و مشہود نباشد۔ ہر کسے را کہ اجل رسیدہ باشد و اعمال نیک نداشت و در خود  
ساز و عاقبت او بنیچہ کرد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت مجاہدہ بر خصم غالب آید۔  
الآخر چون کسی مداومت برین اسم کند اورا صفا سے باطن حاصل شود و او احم دل و آخر ہم با  
از ذوق ایمان -

جو ہر الظاہ ازلی وابدیت و اکثر او باید راجع است و مشترک و معنی و طاہر است  
بنفس خود اگر بعد از اشتراق یا نفعد بار گوید چشمش منور گردد و اگر خوف باد و باران وغیرہ  
باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بدیوار خانہ نبویہ سلامت ماند و اگر ہر روز وقت اتوا  
چہل بار گوید پچیس چہرے ازو سے پوشیدہ ندارد یا ظاہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار گوید  
حق تعالیٰ اورا از نادبیائے نگاہدار

جو ہر الباطن ازلی وابدیت و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی و  
آنکہ باطن ست از نظر خلق و معجب است بحجب نورانیہ ظلمانیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از  
نماز با مداسی و سہ بار گوید صاحب سر الہی گردد و اگر مداومت نماید ہر کہ اورا بیند دست  
دارد و مطیع گردد -

جو ہر الوالی ثبوتے ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست و جمیع امور باو شاہے  
باتفاق جمہور ہر کہ خواند کہ خانہ او یا نیوہ او آباد و معمور باشد و بیچ آفت بدان نرسد و  
کوڑہ آب نارسیدہ نبویہ و آب در ان گردد و در دیوار خانہ زند و بیت تسبیح کیانیہ با بخواند  
جو ہر المتعالی تقیسی ست و سہ جملہ اسماء مشترکہ و معنی او آنکہ رسیدہ است با علی مرتبہ  
علو و استعداد ہو الکیار المتعال ہر کہ بسیار گوید ہر دشواری کہ پیش آید آسان گردد و ہر زنی  
کہ و مدت حیض بخواند و شیرہ گردد۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از بہتہ افتما  
امین گردد و مخصوص از استخوانہ

جو ہر البرہنوتی ست و جمالی و معنی او نیکو کار و نیکو آموز پس غیر او نیکو نیست ان اللہ  
جمیل و کیب اجمال ہر کہ طفلہ بود بہت بار بخواند و اورا بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ  
سپارد بکرم او بجانہ و تعالیٰ کمال برسد و قیل اگر کسے بشر بنمزدنا مبتلا باشد ہر روز  
بہت بار گوید دل و سہ سر شود -

جوہر التواب ثبوتی ست و جمالی ومعنی او آنکہ رجوع دہندہ است و در عرف رجوع دہندہ مذہب را بسوی خود و توفیق دہندہ و آسان کنندہ اسباب تو بہر تائب را بہر کہ بعد از چاشت سی صد و شصت بار گوید تو بہر او قبول گردد و بہر کہ بسیار گوید کار ناسہ و بی اصلاح باز آید و فضل و در طاعت را کم گردد۔ التواب بہ نیت خود یا بہ نیت دیگر سے بعد از نماز صبح سی صد و شصت بار گوید حق تعالی او را توبہ کرامت فرماید

جوہر المنعم ثبوتی ست و جمالی ومعنی او نعمت دہندہ و اسباب نعمت مہم و کندہ بہر کہ مداومت کند صاحب نعمت گردد و دو ہیج گاہ محتاج نشود چہ ہر المنتقم ثبوتی ست و جمالی ومعنی او آنکہ برائے عصاۃ اسباب قدر و عقبت آما و سانیات است۔ کیا منتقم در شب جمعہ سی صد و شصت و شش بار گوید تا جمعہ ختم باوصاف کند یا مقبور گردد

جوہر العفو ثبوتی ست و جمالی ومعنی او ماحی یعنی محو کنندہ بہر کہ از بسیاری گناہان نویسد و باشد چندانکہ تواند بخواند حضرت خداوند تعالی گناہان او عفو فرماید بہر کہ سہارہ کاغذ بنویسد یا حقیر بار و بیچارہ دیدنا فرود بردن بخایا بد و ہر دل تنگ و غمزدہ کہ فرود بردن از آن غم و دل تنگی خلاص یابد و ہر غمزدہ کہ برود مداومت نماید آن غم بنیادسی مبدل گردد و ہر گنہگار کہ مداومت نماید در بہشت در آید و بہر کہ مداومت برین نماید اخلاق و نیہ و امر و منہر ردیہ از ظاہر و باطن و سے نائل گردد

جوہر الرکوف ثبوتی ست و جمالی ومعنی او بسیار مہربان و از الفاظ شایع و احسان چنان معلوم می شود کہ باین اسم شدت رحمت منسوب داشته اند اگر خواہد کہ مظلومی را از ظلمی وارتانندہ باز خواند آن ظالم بشفاعت او راضی شود و قیلا اگر مداومت نماید دل او مہربان گردد و ہمہ کس او را دوست دارند۔ یا رکوف بہر کہ خواہد کہ مظلومے را از دست ظالمی برانندہ برابر او بایستد و دہ بار گوید یا رکوف آن ظالم بشفاعت او را در حق مظلوم قبول کند

جوہر مالک الملک ذوالجلال و الاکرام ثبوتی ست و شترک ومعنی او آنکہ نافذست نسبت او و جباریت حکم او و خداوند و بزرگست و ہر غم و شرم و کمال کہ ہو چہ یا مستحق از ہر تہ کمال و غر و شرف او ست بہر کہ مداومت نماید نہ آنکہ گردد و نہ و حہا و

مہمات دارین اوساختہ شود۔ مہر کہ در سجدہ برت و یکبار یا ذوالجلال والاکرام گوید ہر حاجتی کہ وارد  
ر و اگر دہد۔ عند اس حاجت ہزار بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ذوالجلال والاکرام۔  
جو ہر الرب ثبوتی است مشرک و معنی او پرورش کنندہ اگر کسی از خویشان خود دیکجا نیک  
دارد و برگردانہ خود خط بکشد و این نام ہر زبان را ند یا حسن طریق پرورش نماید  
جو ہر المقسط ثبوتی ست و جمالی و معنی او استوار و راست کار و استقامت مظلومان  
از ظالمان ستانندہ مہر کہ از وسواس شیطان ایمین متواند بود و ہر روز صد بار گوید این  
گرد و مہر کہ ہفتصد بار گوید ہر مقصود سے کہ داشتہ باشد محصل گردد۔

جو ہر اکجام ثبوتی ست نہ سلبی نہ تنزیہی نہ تفریسی نہ ذاتی و نہ صفاتی و مہر  
جامع از نیجت نہ جمالی ست نہ جلالی بلکہ مشترکست و تفصیل جامعیت این اسم از جملہ  
مقتضات و مستغذرا حصول ست سبحان اللہ نہ ہی لطیف ذاتی کہ باجمہ و بیچ کیے آرد  
آگہ بعلی ماسی نہ نبی و نہ ولی ہر یک را فرمان میشود و قل رب زدنی علما ہر کہ خواہد کہ اہل  
او اتاع او جمع باشد روز یکشنبہ وقت چاشت غسل کند و روئے سوی آسمان کند و آن  
ہر دست۔ ایکان یکان بار ہر نام سے بند و تادہ شود و بعد ہر روی خود آرد پریشانی  
جمع کرد و اگر بخت ہر ہر او سے روز جمعہ بعد اداست نماز جمعہ چل و دہ بار گوید ساختہ کردہ  
جو ہر الغنی سلبی ست و مشترک و معنی او آنکہ بے نیاز ست از جمیع جہت چہ جہت ذات  
و صفات و چہ جہت اتعاف باعتبارات جاہ منزل ہر کہ بیلای طمع مبتلا باشد ہر مقصود  
از اخضای خود دست فرود آرد و این اسم بخواند مقصودہ اصل شود و اگر ہر روز ہفتاد بار  
گوید در مالش برکت شود و بیچ گاہ محتاج نشود۔

جو ہر المعنی ثبوتی ست و جمالی و معنی او رسانندہ ہر کسی آنچه در بایست او باشد  
امادہ بایستکی باعتبار سابقہ قدر باشد نہ لاحقہ قدر۔ برای وسعت رزق بعد از نیاز  
پنج صد بار یا مغنی بخواند و اگر تواند یک ہزار و یک صد بار بخواند۔

جو ہر المعطی ثبوتی ست و جمالی و معنی او دہندہ عطای جمیل بہندہ دلیل  
ہر کہ مستجاب الدعا باشد یا معطی السائلین بسیار گوید بیچ سوالی محتاج نگردد  
جو ہر المانع ثبوتی ست و جلالی و معنی او بازدارندہ و در اصطلاح دفع کنندہ  
اسباب ہلاکت و نقصان در معادن ایمان و جوامہ ادیان ہر کہ با جنت محبتی نباشد

وقت خفتن در یکجا صد بار بخواند محبتی پدید گردد و قیل برای پریشانی اعدا پذیرد و آنکه تواند بخواند  
 جوهر الضاء ثبوتی است و جلای و معنی او آنکه از مضر صا در شود و اسباب ضرر  
 مهیا گرداند هر که در ولایتی یا در مقامی افتاده باشد که صاحب وی نباشد بر شب اوین  
 در ایام بیض صد بار بخواند بمرتبہ اعلیٰ رسد و بعضی میفرمایند که یا حصار نهان بخواند یا حصار  
 و یا نافع بخواند -

جوهر النافع ثبوتی است و جمالی و معنی او نفع رساننده و اسباب نفع پیدا کنند  
 هر که در سفر جدا چهل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس بر کسی هزار بار یا ده کس یا کمتر  
 یا بیشتر از غرق شدن امان یابد و اگر بهایت کاری بخواند همه کارها بموجب خواهد آید  
 جوهر النور ثبوتی است و جمالی و معنی او آنکه ظاهر است بمضخ خود و مظهر است  
 مرغی خود را هر که در شب جمعه هفت بار سورہ نور و تباریک را بر این اسم بخواند و در  
 نور سے پیدا آید و اگر در وقت صبح را دست نماید و لیس روشن شود - هر که مبتلا بود  
 بدر و معده و یا خفقان حروف اسم نور را بر این صورت ن و ر پنج بار کتابت کند  
 و حاصل آن شود و اگر این نوشته را بر عفو می از اعضاے دردناک نهد شفا یابد  
 النور هر که در موضع مظلمه رود کند این اسم شریف را بعد و مفصل و می که سی صد  
 و بست است مشاہدہ انوار عظیمه ویرا دست دین در عالم حس شهادت بواسطه علیہ آن  
 انوار بر باطن وی و هرگاه بر کسی امری بهم شود که خطا و عوایب را در آن امر از هم  
 جدا نتواند کرد یا در سفری راه گم کند این اسم شریف را دو بست و پنجاه و شش بار  
 بعد و مجمل و سه از روی صحت غم و یقین تمام بخواند طریق صواب و راه راست بر وی  
 روشن شود و این اسم شریف را در ظهور نور عرفان و توحید اثری تمام است پس برای  
 نور باطن بسیار بخواند و این اسم نور را که اسمی است از اسماء ذات الہیکہ کہ ہم برضیا و ہم علی  
 و ہم بر وجود اصنافی اطلاق کنند از آنجمله که هر یکی از این اشیا ثلثه منظرشے اند از اشیا انا اطلاق  
 آن بوجود اصنافی بنابر آنست که اگر وجود اصنافی نبودے اشیا و ظلمت آباد عدم بنامند و  
 اطلاق آن بعلم از آنست که اگر علم نبودے هیچ کس ادراک هیچ چیز نکردی و اطلاق آن  
 برضیا از آنست که اگر روشنائی نبودے اعیان موجوده در خارج در ظلمت ساترہ بنامند  
 پس چنانکه از اندیدی پس ضیا آله حس شد بمحسوسات و علم آله ادراک عقل شد در عالم معانی

و معقولات و وجود اضافی نورگشت موجب شایده در عالم انبیان و ارواح  
 جوهر المادی ثبوتی است و جمالی و معنی آه آنکه عطا کرده چه چیز استعدا و تمام موجود و غنی  
 و راه راست یا فایده بر که روی سنی آسمان کرده و دست برداشته بسیار گوید و دست بردوی و چشم مالک بر تیر  
 اهل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بر هر جنح حاکم شود المادی هر که و اندیک حکومت و سلطنت داشته باشد  
 هر روز بعد از حروف مکتوبی دی که بت است یا بعد از حروف مبسوطه وی که بعد و شصت و سه است و این  
 اولی مواظبت نماید و هر که خواهد که بحضرت خداوند تعالی را و یا بدین اسم شریف بسیار گوید  
 جوهر البلیغ ثبوتی است و ششک و معنی او نوید آکنده و نادیده پیدا آرنده یا بدیع السموات  
 و الارض هر که اسمی پیش آید هزار بار گوید بدو استیسه هفتاد هزار مرتبه او کفایت شود و هر که در  
 وقت دعا بنفشه و بار گوید یا بدیع و عاے او ستیج باشد

جوهر الباقی این اسم ازلی و ابدیست غایت او بابر ارجع است و در زمره اهل  
 جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکه وجود او را فنا نباشد و علما را و معنی این صفت اطفال  
 باقی است بعضی میگویند که بق صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند که صفت عارضی  
 بر ذات راست نیاید هر که هر شب صد بار گوید اعمال او مقبول گردد و وسیع نکند بدو نرسد  
 و بر اے دفع دشمن و آلام و استقام بسیار گوید -

جوهر الوارث ظاهر این اسم ثبوتی می نماید اما بر مرتب تحقیق نرسیده و در زمره  
 اسما جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آن که باقی است بعد فنا س عباد پس همه چیز با بدیع  
 گردند هر که هر روز وقت بر آمدن آفتاب صد بار گوید یا بدیع نکند بدو نرسد و چون بمیر و حضرت  
 حق سبحانه و تعالی شان را و یا بر مرز و وقیل هر که بسیار گوید بر اقران خود فوقیت یابد -  
 جوهر الرشید ثبوتی است و جمالی و جمالی معنی او آنکه جمیع افعال و اکمال او در مرتبه  
 غایت رشد و نهایت رسد و باشد و وقیل آنکه مرشد است المظاہر اینها و اولیا کمالین خصوصاً  
 مرشد و حضرت جبرئیل و مظهر اتم مرشد مکمل هر که تدبیر کار خود را ندانند میان فتن هر بار بار گوید  
 تدبیر کار خود بدانند و اگر بدوست نماید همایش بی سعی وی ساخته شود -

جوهر الصبور ثبوتی است و جمالی و معنی او شکلیا و وقیل آنکه عاصیان را برزوی میگرد  
 و وقیل آنکه افعال خود را قبل او ان صده و از محبت باز دارد و فرق میان علیم و صبور آنست  
 که صبور آنست که غصه را در حساب باقی است و این اسم که آخرین اسماست با اسم او ای که

بعضی میگویند که صفت عارضی  
 بر ذات راست نیاید  
 و بعضی میگویند که صفت عارضی  
 بر ذات راست نیاید

اسم مبارک الله است می ماند چنانکه اسم رشید جلش مشابست دارد و چنانکه اسم مبارک الله نزد  
الکثر حامد و غیر مشتق است همچنین اسم صبور بمعنی جود و قریب است المظاہر همه چیز باعتبار تعین که آنها  
باعتبار تعین بی حس و حرکت اند و خصوصاً نزد که تحت تصرف قطب نیست و موعود و مجز و مطلق  
و زاهد خشک و غیره و مظهر آنکه از اسم مبارک الله یا جمیع اسماء مستعین شده و با اسم صبور پیوسته  
هر که را برنجی رسد یا رودی و مشتقی پیش آید سی و سه هزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر نیم شب  
یا روز مداومت نماید زبان حسان و دشمنان بسترگاه و غضب سلطان منفع شود و انوار کمال  
جوهر الوهاب الباسط احمی القیوم الفتح العظیم البصیر الغزیز الودود  
السمیع مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم است خصوصاً و بفضیلت

جوهر العظیم العلام علام الغیوب المتکلم النجیم الحافظ الرقیب المبین  
الماوی این اسم از جمله اذکار حضرت جبرئیل است علی نبینا و آله و علیہ السلام هر که مداومت  
کند برین اسم مطلع شود بر اسرار غیبیه و علوم لدنیه پس سعی کند و متخلق شود باین اسماء -  
جوهر الحفیظ العالم الرب الشہید الحسیب الفعال الخلاق المصور مدام  
بر این اسماء موجب کشف مقاصد کلیه است هر که در دل شبها بذر این اسماء قیام نماید  
عجائب علویات و سفلیات مشاهده کند و درین ذکر است حفظ نفس و دفع آلام و قهر اعدا  
جوهر یا علام الغیوب هر که مداومت نماید برین اسم تا وقتیکه تاثیر کند این اسم و در  
دور باطن وی استیلا یابد و در احوال امور غیبیه بلسان وی جاری شود و آنچه در ضمیر است بر او  
منکشف شود و روح وی ترقی کرده بر عالم علوی دوران نماید -

جوهر الغزیز ذوالطول هر که بهفت هفته متصل ملاحظه لقمه حلال کند و چون بخورد  
بر طهارت کامل بفراش رود و این اسم را بعد و مجمل خواند پس خواب کند بر دست راست  
روی بقبله عجائب عالم روحانی بروی منکشف شود

جوهر الحکیم العظیم مداومت برین اسم بعد و مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت  
و صنعت جناب حق تعالی است بر هر که امر دینی یا دنیوی میسر شود و باشد که بقوت فکریه  
ادراک و کشف آن متعذر بود بر تکرار این اسماء مداومت نماید آن مشکل بر وی حل شود  
جوهر مداومت السمع العظیم بعد و مجمل یا مفصل موجب ظهور اسرار مکنونه و قیام باب  
کنوز مخزون است و نزد بعضی این بر دو اسم اعظم است -

جوهر النور الیاسی چون طریق صواب بر کسی پوشیده نشود و نداند که حق است یا باطل باید که بتکرار این دو اسم بعد و مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا متمايز شود و حق از باطل جدا گردد -

جوهر بر خافیه و متوحشه و مجبوس که بتکرار این اسم مداومت نماید ایمن و خلاص شود الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال و الاکرام -  
جوهر یا علیم یا علیم یا علی یا عظیم بر که این اسم را بعد و مجمل یا مفصل بخواند و بدر یا نشیند بسلامت و کفایت بکند آید

جوهر القاتم القدوس بر موم نقش کند و بر سر مرین نهد سائر امراض را نافع بود و بعد و صا صدا را و اگر این اسم را نقش کرد و با خود دارد و بذكر آن مداومت نماید قوت و شوکت وی بسیار شود هر چند که راه دور و دمانده نشود و حامل این اسم همیشه صحیح ماند -  
جوهر النافع النور این اسم شفاست از هر مرضه خاصه امراض بارده و دافع سموم عقارب و سائر سموم بارده چون این دو اسم را در مربع حاذق وضع کند و در آب غمس کند و این آب را مرین بپاشد نفع بین مشایده کند و تکرار کند تا این اسم را بعد و مجمل یا مفصل بهین خاصیت دید -

جوهر القادر المقدر القوی القاتم مداومت نماید بر نقطه و تعب که در نفس بود مرتفع شود و اگر حروف او اهل اسم را که ق م ق ق س ت روز یکشنبه اول ساعت صد بار بنویسد و آنرا در زیر خاتم خود نهد و بر تخم آن مداومت نماید از هر المی که داشته باشد خلاص یابد و اگر آن خاتم را زمانه در آب نهد و بپاشد تپ مطبقه را اهل گردد و اگر نسبت ظالمی صد بار بنویسد بپاک شود

جوهر بر که مداومت کند بذكر المبین المقتیت بعد و مجمل یا مفصل هر دو و حی حاصل شود جوهر الادل الآخر در لوح شلک وضع کند و قتی که قمر در نیمه طین بود و با خود نگه دارد مقاصد دنیا آخرت بر وجه احسن میسر گردد و با وجود مجمل آن لوح باید که بعد و مجمل یا مفصل این اسم را تکرار نماید تا وقتیکه آثار آن در امور ظاهر بی پیدا شود -

جوهر بر که القادر المقدر بزرگین نقره نقش کند و بان ختم نماید و اکثر اوقات بحین ذکر مداومت نماید غالب شود بر این سبب جنس و اگر از آن ختم مهری بر موم یا



و در موضع که یزانی آن مطلوب است از منازل فسق و ظلم بر آتش نهد آن منازل خواب شود  
و این صحیح و تجرب است و اگر در تکرار این عمل اتمام فرماید همه خلق مسخو و شود -  
جوهر العظیم الحکیم بنوید و بنویسد که او را سنگ دیوانه گزیده باشد بدین طریقه  
و اگر بر دیوانه خانه بنویسد یکبار در اینجا نباشد -

جوهر یا مصور یا مبدی یا معید یا مجبی یا ممیت اگر طالب علم مداومت نماید  
عالم گردد و هیچ بر او مشکل نشود و اگر چرخ مشکل افتد جوع باین اسم نماید حل شود -  
جوهر القریب مداومت وی بعد و مجمل که سیصد و دوازده است یا بعد و ملصل  
که سیصد و دوازده است موجب فتح باب مکاشفه و اسرار است و بعضی گویند اتم غلم است -  
جوهر العزیز الجبار المتکبر مداومت برین اسم موجب حصول عزت و عظمت است  
و باعث فتح و نصرت از ذلیل و فقیر بر این اسم مداومت نماید عزیز و بلند مرتبه گردد و ثغولی  
این اسم را یک ساعت بنامد

جوهر المبین المقتیت هر که مداومت کند برین ذکر بعد و مجمل یا فاصل مراد و سه  
حاصل شود و علم بسیار و صفت استیلا و برابری بنش و در امور جزئیة و کلیه حاصل شود و  
عزیز و بلند مرتبه گردد

جوهر العلی العظیم هر که تکیه کند این دو اسم را و بر نگین و سبب نقش نماید و بان  
متنخم شود هر که را چشم پر و افتد خاشع گردد -

جوهر چون متوجه شود بامر بگوید یا قوس یا خزیر یا عظیم یا قیر یا صمیع  
یا بصیر آن امر هر چه که شکل بود آسان گردد

جوهر هر که هر روز میان سنت و نیت بعد از چهل بار بخواند یا حی یا قیوم یا من لا اله الا الله  
انت بر حمتک استغیث دل و سه راحت حاصل شود -

جوهر حضرت امام ربانی قدس سره میفرماید که به سوره اکابر محقق شده است که مداومت  
بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیه است و حضرت شیخ نعمش الدین محمد بن ابراهیم لیسبی  
قدس سره میفرماید که این هر دو اسم شریف را در حیات قلب و صفائی باطن اثر عظیم است  
و نزد اکثر از علما و عرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالی این هر دو اسم شریف است و  
بعضی میفرماید که وعا حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام در احیاء اوسات یا حی یا قیوم بود

جو ہر مداومت برتد کار الاحد الصد بعد و مجمل یا مفصل بعد از فائض پنج و تسبیح  
 موجب انکشاف تجلی صدافی است و بعضی از آثار این تجلی آنکہ صاحب سلی را کل و ضرب غلاش  
 جو ہر الو باب الرزاق مداومت برین موجب حصول رزاق صوری و مغنوی است  
 جو ہر الکرم الو باب ذوالطول مداومت نماید باب رزق بر و مفتوح کرد و حاجت  
 بر آید و این از مجربات صحیحہ است و ہر کہ نقش کند این اسم را و با خود دارد دشواریا بروی  
 بغایت آسان گردد و ہر کہ تکرار کند این اسم را بعد و مجمل نشان در موضع خالی بر طمارت  
 کامل و حضور تمام و نیت صادق و صحیح و برین عدد میفرایند و از وی نہ کہ بدو بعد از اتمام  
 عمل و عائد مستجاب شود

جو ہر الغریزہ الجبار المتکبر مداومت نماید غریزہ و بلند مہر تہ گردد -

جو ہر کہ در شب جمعہ صد و شصت و شش بار یا منتقم بخواند و این عمل تا سہ جمعہ کند خصم باو  
 صلح کند یا مقہور گردد -

جو ہر السریع یعنی گفتہ اند کہ این اسم اعظم است بوی ہر دعا کہ کند بجز اجابت  
 مقرون شود و این اسم را در سرعت اجابت دعوات مدخل تمام است ہر کہ این اسم را  
 دائم گوید ہر چه از امور خفیہ و امرا بر وی ظاہر شود و ہر کہ خواہد کہ بجائی بزرگ شرف  
 شود و این اسم را ہر دو کف دست خود نویسد یک ہفتہ ہر روز ششصد و چہل و چہار بار  
 بخواند و اگر السریع گوید بالف و لام تعریف کہ عدد مفصل است یا پانصد و ہشتاد و  
 چہار بار بگوید کہ عدد مفصل یا سریع است با حرف نذ و ہر کہ خواہد شادمانہ ارواح کند  
 و با ایشان سخن گوید و از ایشان شنود بہ ہمین عمل قیام نماید -

جو ہر برای شتر غریب یا سار شفت بار بخواند و اگر سی صد و شصت بار بخواند تمام است  
 جو ہر الفعال ہر کہ مغلوب خاطر دیر و وسوسہ بدو فیلہ باشد باید کہ مداومت  
 کند برین اسم صد و ہشتاد و یکبار بعد و مجمل و سی صد و نو و سہ کرت بعد و مفصل  
 و بر طمارت کامل بخواند و در انہام توے و فعلی اجنبی از وی صادر نشود و جمعیت  
 باطن حاصل گردد -

جو ہر الغریزہ القادر القوی ذو القوۃ المتین المقدر الجبار المتکبر الشہید القادر  
 مداومت برین اسم موجب انزال ہر مرض و فتح و نصرت بر اعداست و سکنے کہ نزد جبار رود

ورد این اسما سازد از شروسه ایمن باشد -

چو هر به آنکه نزد بعضی دعا اولی ترست از سکوت و نیز بعضی سکوت فاضل تر از دعا  
و تحقیق آنست که در بعضی احوال دعا فاضل تر از خاموشی است و آن اوست و در بعضی احوال  
خاموشی فاضل تر از دعاست و سوالا در بعضی احوال اگر در وقت دعا در دل بسطی زیاده یا به دعا اولی تر  
و اگر بعضی یا به سکوت اولی تر و اگر نه بسطی زیاده یا به سکوت ایضا دعا و سکوت هر دو برابر است  
پس درین وقت اگر بروی علم غالب بود دعا اولی تر نه زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر  
معرفت و حال غالب بود سکوت او سه تر و معمول اکابر چنین بوده است که دعا و سوالی بسیار  
کنند و در افتتاح و انتتام آنها دو خوانند

چو هر به آنکه دعا گاهی بزبان قال بود چنانکه بزبان بطلب دعا به خود او گاهی بزبان  
حال چنانکه عرض نماید حال خود او گاهی بزبان تو عرض چنانکه مدح و ثنا کند بر خود و گاهی خود را بعضی  
کریم و احسان و جود و عطایا این نیز در معنی دعاست زیرا که مدح و ثنا در حضرت اکرم تو عرض دعا و است  
و مراد سکوت از دعا فوق آنست که در وی مجر وضا و تسلیم است و بعضی از عرفا دعا بزبان استعداد  
نیز گفته اند و این فوق دعا بزبان حال است و در سکوت نیز فاضل است - و غیر انکاد و ادب دعا اکل حال  
و صدق مقال وجه و جهد و عزم استعمال و ابتداء بحمد و ثنا حضرت ذوالجلال و علوه و سلام و یک  
از آداب دعا رفع یدین است و بسط آنها مقابل وجه و بعضی روایات حداد و سنگین و این  
روایت اولیت دارد بر تفریق یدین و بسط آنها در بیست احوال کذا فی الما و بسط و از  
این عباس آمده که چون نمی نهدیم ضم میگرد و هر دو گفت خود را و دیگرانند بطون آنها مقابل  
وجه و گفته اند که هر چند واقع صعب تر رفع یدین بیشتر تا آنکه برداشت در استقامت و سحر  
مرتبا بالا سه سر و صبح وجه یدین نیز از آداب است و در بعضی احوال نماز - مدح

چو هر حضرت محبوب سبحانی قدس الله تعالی لیسره الغریز میفرماید دعا سه وجه دارد و تضرع  
و تعریف و اشارت تضرع چیز است که بآن تلفظ واقع شود و تعریف دعا است مضموم دعا  
و توله است مضموم در قول و اشارت معنی است مخفی در قول مثال تضرع قول حضرت موسی علی نبینا  
و آله علیه السلام رب ارنی انظر الیک یعنی خداوند منم تو خود را بمن بنما تا ببینم و مثال تعریف  
قول نبی ماصلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم لا یکلن علی انفسنا طرق عین و مثال اشارت  
قول حضرت ابراهیم علی نبینا و آله علیه السلام رب ارنی کیف تخی الموقی بنما هر طور زنده بگردان

مرده را شامت باین ست که خود را بمن بجا -

چهار تناس کردند بجناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و صلوات  
که که ام دعا افضل است فرمودند اللهم انی اسألك العفو والعافیه والمغفات فی الذنوب  
چون هر ملک العلماء و لوی عبد العلی قدس سره در تشریح ششوی معنوی میفرماید که دعا بر چند  
وجه است گاهی با اشتغال طبیعی می باشد چنانکه دعا عوام و گاهی برای آن می باشد که داعی  
سید اند که اگر مصداق بقضای اتمه مستجاب میگردد و شاید این وقت قضا باشد و گاهی بکشف  
آنکه وقت قضا رسیده است آن زمان دعا می کنند مجاب میگردد و گاهی باینکه شاف آنکه وجود  
این کار معلق بر دعا و داعی است پس هائیکند برای شغقت بر خلق و اگر دعا نمیکرد و مضرت مقدره  
میرسید و گاهی محض برای قیام بعدیت که شان عبدند است و این داعی را از اجابت و علم قضا  
کاری نیست و این را اقسام است یکی واجب و مامور به عموماً چنانکه در صلوة فاشحه است کردن آن  
ضروری است و دیگر آنکه مسنون باشد عموماً چنانکه دعا است قراست و در صلوة کسوف و اوعیه  
مسنون صلوة و امثال آن این ادعیه نیز ضروریست برای اقامه عزت که عارف را از انهم گزیر  
نیست و دیگر ادعیه مندوبه آن گاهی شغقت می شوند و گاهی ترک میمانند و دیگر آنکه مامور نشود  
بدعا بمقصود و امر خاص پس بروی دعا کردن واجب و لازم است چنانکه ایوب چون مبتله  
شدند بوقت رسیدن وقت دعا کردند و دعا نوح غم و دعا موسی غم و سائر انبیا و دعا  
سرور صلعم در روز بزم حضرت پس قسم اول از دعا آنکه با اشتغال طبیعی است از عارف نمیتواند شد  
و همچنین دعا با احتمال آنکه شاید که وقت رسیده باشد و قسم اخیر از دعا که برای قیام بعدیت است  
عارف را اشتغال باین ضرورت باقی ماندند و قسم یکم بجمع قرا رسیدن وقت کار و دیگر دعا  
برای شغقت بر عباد الله بعد علم بآنکه بلا مقضی بر عباد الله از دعا اکل خواهد شد پس بعضی  
اولیا نظر بشفقت انجمن دعا میکنند زیرا که در شه و این بزرگان آنست که ابا و از دعا مقاومت  
باقدر الهی است و شفقت بر عباد الله ضروریست و چون علم بایشان پیدا شد بآنکه از دعا و اولیا  
مقصد خواهد شد پس ابا و از دعا مقاومت با قدر الهی است پس البته دعا باید کرد و برای اظهار بعدیت  
و تذلل و این تو منیر اعلی اند و اما آن بزرگان که مقام بعدیت را رسیدند و طایفه بالو هیته و بیو ته اند  
پس بصرت خود و مقضی سارفع می سازند و ایشان شغقت بدعا گاهی بدون دعا صرف میکنند  
و این تو همانزل اند و مقام از تو اول و بعضی اصلا دعا نمی کنند بآنکه الله مالک است هر چه

خواهد و ملک خود بکند و گردانیدن قضا ما را نمی رسد و اینها میداند که هر چه مقتضی است بطریق  
عبادت و بعضی اعلم حاصل می شود بیرون استعداد آن باحوال که بر دمی جاری می شوند  
بعد تحقق آن احوال و بعضی آنها ندانند که اعیان با استعدادات مکشوف و معلوم می است  
و ظاهراًست که علم تمام اعیان علی التفصیل محال است و الا مساوی با حق گردد بلکه او را علم بعین  
معین است چنانکه علم عین خودش اگر این جامع است م جمیع اعیان را چنانکه عین او را است  
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم پس علم این عین متضمن است م جمیع اعیان را و آنچه که  
اقرب بجامعیت است علم او موافق آنست و این از عنایت الہی است بآن عارف و او را علم اعیان  
بکشف و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف که مکشوف الا اعیان است میداند که علم  
است بآن احوال که دارد میشود بران آن احوال ندانند که اعیان بران بودند و حال ثبوت و  
قبل وجودی و این نیز میداند که حق عطا نخواهد فرمود مگر آنرا که عطا کرد و عین او و آن احوال اند  
که بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی است از عارفان و عالم ہست  
قدرت و فرمود و کہ آن دعا را ترک می کنند کہ بآن رفع مقتضی خواهد شد و ظاہراًست کہ مقتضی  
مرفع نمی تواند شد بدعا مگر آنکہ در وقتما باشد کہ عدم وقوع این مقتضی بدعا است اگر  
دعا کنند این مقتضی واقع گردد پس این دعا را وقتما او بشد پس بعضی عارفان دعا را ترک  
می کنند و مقتضی حق را اختیار می کنند و دران مثلہ می شوند و ارتفاع الم مقتضی نمی خوانند  
مگر آنکہ حق بارادہ خود آنرا مرفع کند و اما اگر مامور شوند بدعا براسے رفع این مقتضی پس دعا  
میکنند براسے امتثال امر چنانکہ از ایوب واقع شد کہ او صبر کرد و ہرگز دعا نکرد تا آنکہ وقت  
ارتفاع آن بلا رسید و معنی بود بدعا از ایوب و مامور گشت بدعا آن زمان دعا کرد رسول علیہ السلام  
فرمودند کہ دعا کنندہ و آمین گویند ہر دو در اجر و ثواب شریک اند رسول علیہ السلام فرمودند  
کہ چون دعا کنند کہ نماے ہر دو دست را کشاودہ دارند و از دعا فارغ شوید ہر دو دست را بر روی  
فرود آرید چون دست بدعا برداشتہ باشی چپ و راست انگشتی و باو غیر حق تعالی در دل نگذاری  
و باو از پست زاری بسیار کنی و کار بیمودہ نکنی و بدست بازی نکنی و بجائے نظر نکنی و چشم در پیش  
داری و ہر دو دست را بر نہ کنی و آواز بلند نکنی کہ بدقت دعا آواز بلند و اشتغال بمعیت است  
و در دعا اسماح کنند

جو ہر بداند وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح است و شب قدر و شب دینہ و اول شب

از ماه رجب و درین ماه دعا بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه ایس بزرگ است  
یکی اول شب دوم شب آنرا و سه شب پانزدهم چهارم شب است و هفتم که شب معراج است و  
شب پراست و شب عرفه و هر دو شب عیدین و در حدیث تشریف واردست که چون نیم شب باشد  
شب می گذرد و فردی آید و فرشته بگوید که حاجت خداوند تعالی و میگوید که هست خواهی که دعا شود  
مروید و هست خواهند تا اجابت کرده شود مروید و هست آمرزش خواهند تا آمرزشید و شود مروید  
و یا هر یک نوع ندانید و تا صبح و روز جمعه و روز عرفه و روز عاشورا و بعد با یک نماز و بعد از آن  
آن دو وقت اقامت گفتن و وقت خطبه خواندن و دعای نزدیک ماه نویدین و دعای  
نزدیک آنکه دو سپاه روی بروی آرند و بوقت باران باریدین و آخر فرموده است که نماز و دعا  
صدقه که بنیت صادق بود و وقتیکه آب در چشم آید که آن نشان اجابت است و بیشتر احوال مستجاب  
که بعد از نماز دیگر تا خوب وقت اجابت دعاست و مرویست که حضرت سیده الزهرا رضی الله تعالی  
عنها در روز جمعه بعد از نماز دیگر وقتیکه آفتاب نیکی خوب کردی دعا فرموده و حضرت  
ام المومنین عائشه رضی الله تعالی عنها کسی را تعیین کردی روز جمعه وقت غروب تمام از غریب  
همین که وقت غروب شدی فرمیکردند مشغول می شدند و دعای برادر مرید را در غیبت و  
نشود و دعای پیار و دعا مادر و پدر را و دعای مسافر و دعا  
امام عادل و دعای کسی که در سجده باشد و دعا عاقل و بکین و دعا غائب مرغائب را و دعای  
سپا ره و دعای ستم رسیده و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و آحابه و سلم میفرمایند  
بپرسید از دعای کسی که او را فریاد رسد نباشد حضرت حق سبحانه و تعالی و مستجاب نشود  
دعا سه قومی که ارضی باشند از زنان خود به است کردن نخل یا باوازی یا کسی را زن بد خلق  
یا بکار باشد و توبه کنند و با وجود این او را طلاق ندید یا در سفر کسی حق سبحان باشد با وجود  
قدت یا بد یا مال بنادانان که امرات کنند یا در خانه وی خمر باشد یا در عقب جنازه خنده کند  
یا بر سر زکوة یا صدقه واجب بود و ندید یا القم از حرام خورد یا مادر و پدر را آزار داد  
و در حدیث واردست که دعا مستجاب است تا آنکه ابطعیه ختم نگفته باشد یا چنین گفته باشند  
که دعا کردم مستجاب نشد بلکه می باید که یکبار دعوت کند اگر مستجاب نشد بار دیگر دعوت کند  
البته شود اگر در کثرت سوم هم مستجاب نگردد باید که سه روز روزه دارد و منقطع مقصود دعوت شود  
باشد و اگر هر سه مستجابان اسم را با هم و دیگر که مردی آن حاجت بود او را دعوت کند شش اسما مستجاب

جو ہر دو حسن حسین بیان احوال اجابت دعا ست عند اللہ اور بالصلوۃ و بین الاذان  
والاقامۃ و بعد المصلحتین لمن نزل بہ کرب او شدۃ و عند الصف فی سبیل اللہ و عند الحاجۃ لم یغضب علیہا  
و در الصلوۃ المکتوبات فی السجود و عقیب تلاوۃ القرآن و لایسما الختم خصوصاً من القار  
نشد شہرہ یا زہرہ و اکھنڈ و عند المیت و صیاح الدیکۃ و اجتماع المسلمین و فی مجالس الذکر و عند  
قول الامام و لا العنایین و عند تغفیل المیت و عند اقامۃ الصلوۃ بعضی شایخ طریقت میفرماید کہ رو  
چہا شینہ میان ظہر و عصر وقت اثرت و محل استجابت در وقت شغل باشد بخضرت صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و زنجبیل بنی امیہ عافو دیا صریح المکر و بین و یا مجیب المصططین  
اکشف بھی و غمی و اگر بتی ترمی مانزل فی موصل اسے و مستجاب  
جو ہر بد اندک در اجابت دعا کہ ان لبیک من اللہ است تاخیریت اجابت دیگر است  
و حاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید  
کہ چون بندہ زبان بطلب بکشد و در دعا گوید یا رب حضرت خداوند تعالیٰ بی تاخیر فرماید کہ  
لبیک یا عجبی و معنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن است و دادن عطا لیکر بطلب  
آن ہر وقت است تا حق تعالیٰ را خواست آن نبودہ باشد کہ چیزے بہ بندہ دہد و دل و س  
داعیہ آن طلب پیدا نکند۔ اجابت دو نوع است یکی لبیک من اللہ و آن در مقابل گفتن  
یا رب بود و یکے بر آمدن حاجت کہ در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع است  
بمقتضی حاجۃ حدیث مذکور و فائدہ آن وہ کہ بر آمدہ دعا جگہ و اچھا مصدق او شود و ثانی  
مکمل الوقوع است اگر مجیب لبیک مصلحت بندہ در آن داند و بیند و الا متنع الوقوع است  
و عین اجابت است کہ در رسانیدن آن بوی عین مفرت است مرندہ برا بندہ نمیداند  
قابل را از خواست چاہہ نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد کہ آن نزد  
عارف افصح است از زبان قال و حال۔ بزبان حال چون استاد فقیر را بخشی از برآ  
آپخیزے کہ او راست از متاع دنیوی یا مانند حاضر شدن کہ بنموش بر سر سفرہ بلکہ انچه لسان  
حال بخوابد لسان قال نتواند خواست و در حالت جموع و عطش و زبان استعداد چہا پنج  
در سولات ہر اسماء الہی تامل کن کہ الخالق و الرازق و اللطیف و العصار و غیرہ ہر یکی بزبان  
استعداد خود و مرآن چیزے را کہ مقتضیات ایشان است از حق تعالیٰ درخواست میکنند  
کہ کما لستہ کہ ما را دادو از بطون بنظر و رسان خالق میطلبد کہ مخلوق پیدا کن و رازق بگوید

که مرزوق بمن رسان تا کمال من که آن خالقیت و رازقیت است و در وی بظهور رسد و همچنان  
سوالات اعیان ثابت از حق تعالی که ما بوجود ذات خارجیه پیدا کن تا کمال لائے کبی و اسطه  
ما اعطاف و مودت ظاهر گردد و اگر سوالات حال و استعلا و ادات نباشد هیچ موجودی بوجود خارجیه  
ظهور نکند چه حضرت ذات حق تعالی از بذات غنی است از عالم و عالمیان

جو هر حضرت س سرور و ادایت کرده اند از حضرت انس رضی الله تعالی عنه  
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم عیادت کرد و مر و سه روز  
مسیر بهین در حالیکه ضعیف گشته بود و شمشل بچه طائر پس فرمودند جناب نبوت ماب صلی الله  
تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم آیا تو بودی که خواستی جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را بجز  
و سوال میکردی جناب حق تعالی را بآن چیز التماس نمود آری بودم که می گفتم ای الله تعالی  
چیزی که عقاب خواهی کرد مرا بآن در آخرت تعجیل کن برای من آزار و دنیا پس فرمودند  
حضرت با عظمت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم سبحانه الله تو آن اطاعت نداری  
یا چرا گفتی ریبا آنانی الذین حسنته و فی الآخرة حسنته و قفا عذاب النار ای باب ما را بده در دوزخ حسنه  
در آخرت حسنه و نگا بدار ما را از عذاب آتش را وی گوید که او دعا کرد جناب مستطاب حق سبحانه  
و تعالی را باین دعا پس شفا داد جناب خداوند تعالی آنرا باین دعا پس و بیاب  
ازین حدیث شریف که دعا بوقوع عذاب جائز نیست و ظاهراًست که این متفاوت با  
قرآنی و غضب الهی است بلکه مقاومت با اوست پس باید که دعا باین دعا باشد

جو هر در فرائد القوادند کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی  
بسمه المبارک فرمودند که بنده وقت دعا هیچ معیضه که کرده باش پیش حاضرند اردو نه هیچ خطه  
زیرا که اگر طاعت پیش آرد آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود و اگر معیضه پیش دل  
آرد در اتفاق دعا هستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر حجت جناب حق سبحانه و تعالی  
می باید داشت و موثق می باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی و  
فرمودند که وقت دعا هر دو دست کشاوه باشد و برابر سینه و پنجین هم آمده است که هر دو  
دست متصل یکدیگر باشد و یک بلند باید داشت پنجین که گوی پنجم نشان در دست او  
چیزی خواهد ماندخت و فرمودند که دعا قبل از نزول بلا باید کرد و فرمودند که چون بلا نازل  
می شود دعا از خود بالا می رود و هر دو روی یکجا می شوند بتعارض اگر دعا قوتی باشد



بلارا باز گرداند و گردن بلا فرو آید و ملائم این حکایت فرمودند کہ در آنچه خروج کفار تا تارشد چون انبیا  
و نبیا پور رسیدند بادشاہی کہ آنجا بود کسی ترک شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ فرستاد کہ امکان  
جو اب دادند کہ وقت دعا گذشت وقت رخصت یعنی بلا سے جناب حق سبحانہ و تعالیٰ نازل شدہ آ  
رضا باید داد بعد از ان فرمودند کہ بعد از نزول بلا ہم دعا باید کرد اگر چہ بلا دفع نشود و معصیت بلا شود  
جو ہر صاحب یقینی فرمود کہ جناب مستطاب خداوند عالم دعا، ابلیس اجابت فرمود  
رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت معلوم  
ازینجا امید ثابت خداوندے کہ دعا، ابلیس اجابت فرمایا چون مومن عاصی حضرت ادب و سجائے  
بخواند کے نامہ کند

جو ہر عطاسی حضرت خداوند تعالیٰ دو قسم است ذاتیہ و اسمائیہ اگر مبادا آن ذات است  
بے واسطہ عطا ذاتی و فیض اقدس گویند چنانچہ حضرت خداوند تعالیٰ از مقام احیت از ذات  
خود بذات خود فیضی فرستاد کہ اعیان و استعدادات بآن حاصل شدند و اگر منتشاء آن عطا  
اسمی یا صفتی از اسما و صفات حضرت حق تعالیٰ باشد عطاء اسمائیہ گویند چنانچہ اسم شمع یا منتقم از حضرت  
خویش نعمتی یا نعمتی بکسی کہ مستوجب آن باشد برساند و تیز میان این ہر دو عطا اہل ادوا گویند  
و از عطا یا بعضی آن باشد کہ زندہ آنرا بزبان خواہد و کار معین شلگا گوید اللهم ارزقنی علفا نفعا  
یا بزبان بخواد غیر معین چنانکہ گوید اللهم ارزقنی خیر الدنیا و الآخرۃ یا طلب بزبان حال  
یا زبان استعداد باشد خواہ عطا یا ذاتیہ باشد یا منتقم اسمائیہ سوال معین یا رب مرا  
فلان چیز بدہ و غیر معین یا رب آنچه معصاحت من در است بہن وہ و از بہر ہر جزوے از ذات خود  
خواہ لطیف روحانی و خواہ کثیف جہانی چون قلب و روح و عقل یا چشم و گوش و زبان و کلام  
بزبان قال از مالک ذوالجلال و کرم وہ اند کہ ہے از حق تعالیٰ چیزے بطلبند و منتقم خود بخود  
و حال آنکہ ہنوز وقت رسیدن آن مطلوب باقی مان زرسیدہ است و خواہندہ از سر او معر و بنوا و  
خافلست پس سوال پیش از وقت بی حاصل و کہ وہ ہے میداند کہ در وفائن خزان حضرت حق تعالیٰ  
ایشان را ذخیرہ و روزی است کہ رسیدن آن بایشان متوقف است بخواست ایشان یا مالک میدا  
کہ در خزان حضرت حق تعالیٰ برای طائفہ چیزے مدحست کہ بی خواست بطور متواہد رسیدین  
علم باعث ایشان میگردد و سوال و طلب چنین سائل را سائل محتیا علی خوانند و چنان بہال را  
سوال احتیا گویند اگر در علم حضرت خداوند تعالیٰ مسؤل او از ان قبیل باشد کہ وصول آن

جہانگیری  
جلد اول  
فصل اول  
در بیان عطا  
و تقاضا  
و از عطا  
و تقاضا  
و از عطا  
و تقاضا  
و از عطا  
و تقاضا



جهت صلاح بدو و دایم بطن از تکاب معصیت کند و اگر بداند او را معطلی نمیدهند نیز مالک نمیکند و  
 و حرامست بروی واجبست بروی بر مالک و همچنین چیزی که داده شود کسی را بجهت پذیرفتن  
 وی یا ترسجاست وی حرامست بروی و اگر فقیر بیاید براسه سوال و نخواهد که دست مسئول عنه  
 را بپوشد تا چیزی بپوشی بدید مگر دهست و افضل آنست که مسئول عنه دست بپوشی بدید بقصد  
 منع و زجر و نباید داد سائک را که طبل زده بر درنا می گردد و مطرب از همه نمیشست  
 جوهر اعمال و قسم اند ظاهر چون مصلو و تلاوت و ذکر و باطن چون محافزه و مراقبه و محاسبه و توبه  
 اعمال خبیثه که تا ممکن بود میان اعمال ظاهر و باطن جمع کند اول مصلو را مقدم دارد پس  
 تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبه باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کمالات و ملاکات از عمل  
 ظاهر بر عمل باطن اکتفا کند

جوهر در معرض احمات مذکورست که دلائل اخیرات بغایت مقبولست بجناب سالات  
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و علامت قبول آن کثرت تورات ویت اکثر اوقات در  
 اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجوار روضه شوره سید الکونین و مولف این کتاب  
 قطب فلک فضل و کمال مرکز دایره شرف و اجمال سلاله خاندان نبوی سید حسینی مولانا سید محمد  
 یحیی ایمان جزولی در شهر فاس که از بلاد مغربست تحصیل علوم کمالات نموده دوران شهرت مقدمات  
 اکابر و علماء کرام بوده و در ایجاد دلائل اخیرات تالیف نموده و کسی را اهل عداوت ایشان نماند و  
 پس حلت فرمودند شانزدهم ربیع الاول سنه شصت و هفتاد و از هجرت و در شهر سوسن فن کردند  
 و بعد از هفتاد و هفت سال نقل نمودند بجناب مراکش و در ریاض العروس و فن کردند و چون  
 براسه نقل از قبر بیرون نمودند یافتند همچنانکه دفن کرده بودند و مردم مراکش بر این بیادست  
 قبر شریف ایشان از دعام می نمایند و فیض ظاهر و باطن می یابند و ثابت شده است که از  
 قبر مبارک ایشان بوی مشک می آید و بمشام صلی می رسد

جوهر منقولست از حضرت شیخ ابراهیم تمیمی قدس سره که روزی در پس نماز کعبه اذ بان  
 تعالی شرفا شست بودم که حضرت خضر علی نبیا و آله علیه السلام تشریف آورده و فرمودند عجب  
 که از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بمن رسیده است هر روز قبل از طلوع  
 و غروب آفتاب بخوانی و الا همه عمر خود یکبار ترا بسندست من ان ثواب آن سوال کردم فرمود  
 که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ترا در خواب خواهند فرمود عرض کردم

کہ چہرے عنایت شود تا از شرف رویہ مشرف شود فرمودند کہ بعد از نماز مغرب با سچس سخن گوئی  
و بعد از نماز نختن دور کعت بگذارد و در ہر کعت بعد فاتحہ ہفت بار سورہ اخلاص بخوان و بعد از  
سلام سجدہ کن و در ان ہفت بار گوئی سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر  
و لا حول و لا قوت الا باللہ العلی العظیم بعدہ سر بردار و بگو یا حی یا قیوم یا ذا الجلال  
والاکرام یا رحم الراحمین یا رحمن الدنیا و الآخرۃ و یا رحیمہا و یا الہ الاولین و  
الآخرین و الاول قبل کل شئی و الآخر بعد کل شئی یا رب یا رب یا رب  
یا اللہ یا اللہ یا اللہ یا رحمن یا رحیم یا ہر خیز و ہر دوست برآ و آنرا کہ نشسته خواند  
استاد و بخوان و بر پہلو سے راست روی بقبلہ نجس و تا انگاہ کہ در خواب شوی در و بخوان  
من اینم بجا آوردم در خواب دیدم کہ فرشتگان مرا تا آسمان بردند و بہشت را نمودند و ان کو شکستہ  
دیدم ان یا قوت سرخ و کو شکستہ از نمرود کہ شکستہ از مرید و در بر کہ شکستہ کنیزکان حوالہ العین بقیاس  
نشسته اند و رہا سے ایشان از آفتاب تابند ترست پرسیدم کہ این کو شکستہ و حران کہ ہستند  
گفتند آنکس را کہ این عمل کند بعدہ شرف شدم بشری رویہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و التماس نمودم کہ حضرت خضر میفرمودند کہ سبعت عشر از جناب سرور عالم  
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم شنیدہ ام فرمودند کہ بہ حق است و صدق پس عرض کردم  
کہ عامل این را چہ ثواب باشد فرمودند کہ جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ جلد کند و اورا بیامزد  
و بہشت را و برادر و جناب خداوند تعالیٰ از وی غضب خویش و بفرمایند شہ شہال را کہ  
تا یکسال بیچ گناہ او نوبند و عمل کند این را مگر کسی کہ جناب خداوند تعالیٰ اورا نیگفت آفرید  
و ترک نیارد این را مگر کسی کہ بد بخت آفرید پس حضرت ابراہیم تیمی بعد از دیدن خواب چہار ماہ  
بزیستند حضرت ایشانرا بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از انکہ طعام و شراب بہشت خوردہ بود  
و بعضی میفرمایند کہ قاذو شد و بر خواندن سبعت عشر مگر کسی کہ او را اہل بہشت باشد و ہر کدہ  
خواند و حفظ و امان حضرت خداوند تعالیٰ باشد و از دنیا نرود تا مقام خود در بہشت بخواب نہ بند  
و نمیرد تا طعام بہشت نخورد و سبعت عشر براسہ بر آمدن حاجات و ممات یعنی و دیوہی نیز آمدہ است  
سوا سی آنکہ دوام خواند و سبعت عشر وہ چیز است کہ ہر کیے راع تسمیہ یفت بار خواند بدن تہب  
اول سورہ فاتحہ دوم سورہ الناس سوم سورہ الفلق چہارم سورہ اخلاص پنجم سورہ کافرون  
ششم آیہ الکرسی ہفتم سبحان اللہ و الحمد للہ تا علی العظیم بعدہ و یکبار عددہ کا علیہ السلام

بعضی فرمودند  
و مگر نہایت  
مفید است  
مہول فواید  
نیز آید  
علا کہ بعضی  
نہایت مستطاب  
و نہایت





یا دودیا دودیا دودیا دودیا العرش المجی یا مبدی یا معی یا فعال لما یرید اسالک  
بنور و جہک الذی ملأ اركان عرشک و بقدرتک اللہ قدرت بہا علی  
جميع خلقک و برحمتک اللہی و سعت کل شیء لا الہ الا انت یا معیت اغثنی یا  
اغثنی یا معیت اغثنی و ستاہ کلیم اللہ و بلوک قدس سرہ این فواند بران زیادہ کردہ اند  
اغثنی اغثنی اغثنی بفضلک اغثنی بچو دک اغثنی برحمتک اغثنی برافقک اغثنی  
بلطفک اغثنی بجمع اسمائک و صفاتک و جمالک و جلالتک یا غیاث المستغیثین  
پنجاہ و یک بار در مجلس واحد بر اسے کشف کرو ب و دفع ہوم منافق است و تجربہ آندہ  
جو ہر سورۃ النصر بر اسے علامات ایمان ہر روز سہ بار بخواند یا سورۃ النکاح سہ بار  
و سورۃ البقرہ ہم ہین حکم دارد و وقت سورۃ ق ہم ہین حکم دارد - سورۃ مائدہ بحت  
عاقبت بخیر و دیت و پنجاہ بار بخواند یا سورۃ ہود چیل و پنجاہ بار یا سورۃ الواضح  
نہ بار یا سورۃ الزمر صد بار و اگر سورۃ الزمر در شب جمعہ بخواند از بول قیامت این ہے  
جو ہر سورۃ الحمد ید بر اسے حفظ ایمان چیل و یک بار بخواند -

جو ہر سورۃ و النازعات بحت آسانی موت بست و یک بار یا - ہفتاد بار بخواند -  
جو ہر سورۃ الحجاثیمہ بر اسے آسانی سکرات موت سہ بار بخواند یا سورۃ الدخان سہ بار  
جو ہر سورۃ الزمر بحت عاقبت بخیر صد بار بخواند -

جو ہر برکہ سورۃ الحجاثیمہ بخواند حضرت خداوند تعالیٰ در روز قیامت وقت جہا  
ہم علیہاے اورا پوشت

جو ہر سورۃ الملک بر اسے روشنائی قبر چیل و یک بار بخواند یا سورۃ عبس  
بست و یک بار

جو ہر چوں بیت را در گویند و پوشت سورۃ الملک بخواند حضرت خداوند تعالیٰ  
جواب و سوال بر و آسان فرماید

جو ہر سورۃ الحاقہ بحت آسانی سوال قبر ہفتاد و یک بار بخواند -

جو ہر تلاوت سورۃ واقعہ بر سر قبرے موجب خلاص از عذاب قبرست -

جو ہر برکہ سورۃ النبا بعد از نماز عصر مداومت نماید از عذاب قبر خلاص یابد -

جو ہر سورۃ ابلکہ بحت آنکہ روز قیامت در امان جناب حق سبحانہ و تعالیٰ باشد

چل و یک بار بخواند۔

جو ہر سورۃ و الحکمات بحت آنکہ جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ فرود از مرہ و صابان  
برانگیزند صد بار بخواند۔

جو ہر سورۃ التیمہ براسے آسان شدن حساب روز قیامت بہ شب جمہ سہ بار بخواند۔  
جو ہر گناہگار روز پنجشنبہ است و یکبار سورۃ فضل بخواند حضرت خداوند تعالیٰ را بیامزد  
جو ہر در صلوات گفتن بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم خصوصاً  
در روز جمعہ و در شب آن وعدہ ناب یاد آمدہ است و آنکہ ما آن درود گفتہ اند کہ شتا و بار  
بگوید چنانکہ حضرت مرزا یحیٰی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم فرمودند کہ درود بگوید  
بر من در روز جمعہ ہفتاد بار حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ گناہ ہفتاد سالہ و سہ بیامزد۔  
جو ہر ہر کہ در روز عاشوراء بر وح کسی چہار رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعت بعد از سورۃ  
سورہ اخلاص پانزدہ بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ آن بندہ را بیامزد و گوارا و پر نور  
گرداند و عذاب از وی برگیرد و گذارندہ این نماز را ثواب صد شہید عطا فرماید پس بگذارد  
این نماز را بر وح حضرت امیر المؤمنین امام حسن و حضرت امیر المؤمنین امام حسین  
علیہم السلام اجر عظیم یابد۔

جو ہر سورۃ مجادلہ براسے کفارہ گناہان چل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ التغابن برای آمرزش گناہان در روز جمعہ چل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ الکوتر بحت یافتن آب کوثر ہزار بار بخواند۔

جو ہر در فرائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ حضرت خداوند تعالیٰ بہر کس  
فرمودند کہ ہر کہ بعد از نماز عصر سورۃ حم و سورۃ و السازعات بخواند جناب خداوند تعالیٰ  
اوراد گورنگذارد و او در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم پر آب کردند و  
فرمودند کہ کسی کہ در گور نماز چگونہ باشد فرمودند آنچنان باشد کہ روح کمال میرسد چون روح  
کامل شد قالب را جذب کند

جو ہر در خبرست ہر کہ روغن در مرند از داول ابرو و نارچہ بکنند صدراع امین شود۔

جو ہر چون خوابد کہ نیکی دنیا و آخرت او را بدہند و از آتش برہد این آیت بسیار خواند  
ربنا آتانی الدینا حسنتہ و فی الآخرۃ حسنتہ ط و قنا عذاب النار۔



جوہر چون خوابد کہ در ہمہ احوال صابر باشد قدمش در کار ناثابت بود و دشمنان بر او  
ظفر نیابند این آیت بخواند ربنا افرغ علينا صبرا وثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الظالمین  
جوہر چون خوابد کہ بادستان جناب حق سبحانہ و تعالیٰ جمع شود این آیت بخواند ربنا انک  
جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ط ان اللہ لا یخلف المیعاد و  
جوہر ہر کہ خوابد کہ اعمال او بشف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا قبل

منا انک انت السميع العليم

جوہر ہر کہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالیٰ اورا بانیک مردان دارد و بیخ  
در عرصات قیامت زبید رستا و آسنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزننا یوم النقیمة  
انک لا تخلف المیعاد

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر در وادار است  
و داروی گناہ نیست مگر استغفار فرمودند ہر کہ استغفار نگوید روزی دوبار ظلم کرد و باشد بفرح خود  
و حضرت عبداللہ عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ شمر دیکم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صد بار فرمودند رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم  
و در حدیث آمده است کہ حضرت خداوند تعالیٰ عادت نکرد اند بندہ را بکفرتن اللہم اغفر لی  
و تب علی مگر آنکہ نشان ست کہ او تائب و تعالیٰ بخوابد کہ در ایام زود و حدیث ست ہر کہ بگوید استغفر اللہ  
و اتوب الیہ بعد از اذول آمرزیدہ شود گناہان او اگر چہ رجوع کند باز بران گناہ و در حدیث  
ہر کہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا هو الحق القیوم و اتوب الیہ آمرزیدہ شود گناہان  
جوہر در حدیث ست ہر کہ را بنود چیزے کہ بصدقہ بدہد پس او استغفار گوید مر مومنین و  
مومنات را کہ آن صدقہ است

جوہر سید الاستغفار ماحی ذنوب و جالب رزق ست و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار را بطریق ایقان در روز و بمیز پیش  
انکہ شام کند در اید و بشت کسی کہ بگوید در شب و بمیز پیش انکہ صبح کند در اید و بشت و حضرت  
ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما این استغفار و عقب بہ نماز و فیہ بخواند بعد از نقل حضرت ایشان را  
در خواب بیند پرچند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ با شما چہ کرد فرمودند کہ بیا مرزید و بشت روزی گردانید انہ  
برکت این استغفار و سید الاستغفار انت اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتہ و اما عبدک انا علی عبدک و عبد

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابو الکک بنجتمک علی و ابو ربیع بنی فاغفر لے  
فانه لا یغفر الذنوب الا انت و در روایتی قول اعوذ بک من شر ما صنعت و آخر آمده  
جوهر استغفر الله ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب و الاثم هر که در ماه رجب  
این استغفار هزار بار بخواند آمرزیده شود۔

جوهر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ درہ اربع البتوت میفرماید کہ یکی از  
ورود نامے مشہور کہ بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمدہ آنت کہ پیش از آنکہ تکلم کند و در روایت  
پیش از آنکہ بگوید و از نماز دو تمانکہ پائیدار ادہ بار بگوید لا الہ الا انت وحدہ لا شریک لہ  
لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر در اثبات حسانت و محوسیات و رفع درجات اشرف  
عظیم دارد و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرماید کہ در حدیث شریف  
کہ ہر کہ بعد از نماز فجر کہ هنوز حکایت نکرده باشد و از انبیا بالانکر وہ بار بخواند لا الہ الا انت وحدہ  
لا شریک لہ الملک ولہ الحمد یحیی و یمیت و ہر چی لا یحیوت مبدہ اخیر و ہو علی کل شیء  
قدیر ثبت گرداند حضرت خداوند تعالیٰ در نامہ اعمال او ہر بار کہ بگوید و ہر یکی و بردارد و در شب  
ہر یکی از ان برای او در جہو باشد مرا و باہر یکے از ان ثواب آزاد کردن بندہ و آن روز در  
حرز و حفظ و عصمت حضرت خداوند تعالیٰ باشد از مکر و دیو و شیطان گناہی بد و نرسد و در خواند انقواد  
نذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود کہ ہر کہ پیشی حضرت شیخ الاسلام  
فرید الحق والدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ را در ثواب دیدم مرا فرمودند باید کہ ہر روز صد بار این  
و عابخوانی لا الہ الا انت وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر  
چون بیدار شدم این دعا را ملازمست کہ دم و در لنتب مشائخ دیدم آنجا نوشتہ اند ہر کہ ہر روز این دعا  
بخواند بے اسباب خوش باشد و خوش زبند و مستم کہ مقصود حضرت شیخ این بودہ است و فرمود کہ  
در حدیث شریف آمدہ است کہ ہر کہ بعد از نماز ادہ بار این دعا بخواند جنان باشد کہ چہا بندہ  
آزاد کردہ باشد و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمود کہ تمہایم برین باشیہ۔

جوہر و روایت کہ آنرا کیما سے مشائخ نامند و مجربست بعد از تمام نماز جمعہ پیش از آنکہ  
بگردد اند پائیدار از وضعی کہ در تشہد نمادہ است بخواند سورہ فاتحہ ہفت بار و سورہ خلاص ہفت بار  
و سورہ الفلق ہفت بار و سورہ الناس ہفت بار انیمقدار در حدیث شریف واقعست براخی غفران با تقدیم  
من الذنوب و مماناخر و مشائخ بعد از ان این دعا را کہ در آثار نامدہ است ہفت بار بخواند

اللهم یا غنی یا معید یا حیم یا ودود یا غنی بجلالک عن حرامک بظلمک  
عن معصیتک وبقضاک عن سواک

جو ہر کہ بعد از نماز فجر دست بدعا برداشت بستی و بفت باریگوید اللهم اغفر للمؤمنین  
والمؤمنات اجر عظیم یابد۔

جو ہر کہ در روز عاشورہ بفتا و باریگوید حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولیٰ ونعم النصیر  
ثواب بجا یابد۔

جو ہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صحابہ را کہ بگوید  
میر خود را التماس نمودند کہ از برای دشمنان فرمودند نے بلکہ از برای آتش عرض کردند کہ ہست  
سپر ما از آتش فرمودند سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر بگوید۔

جو ہر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کسی کہ بگوید  
ہر روز و شب لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین باشد اور امان از فقر و افسار از دشت قبر  
و کشادہ شود بروے باب غنا و در بہشت و بعضی میفرمایند کہ ہر کہ صد بار بگوید حضرت خداوند تعالیٰ  
آنرا نگاہدار و از روی مہریت دین باشد۔

جو ہر سورۃ التوحید برای قبول توبہ و دہ بار بخواند۔  
جو ہر ہر کہ وقت صبح و وقت نختن بسبار گوید ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ ہر سعادت  
کہ خواہد بیابد۔

جو ہر اگر لفظ طہ بر قبر نبویہ میت مغفور گردد۔  
جو ہر اگر سورۃ النصر بعد نماز فجر پنجابہ بار مداومت نماید ابواب فتوحات آخر وے  
بروے مفتوح گردد و ہر تہ را و لیبارسد و ہر کہ برای محبت حضرت خداوند تعالیٰ بستی پنجابہ  
مداومت نماید بقصود برسد۔

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر کارے کہ خداوند  
عظمت و شان ست آغاز کردہ نشود بہ اسم اللہ ناقص و طویل لبرکت بود و حضرت امیر المؤمنین  
اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ میفرمایند کہ بسم اللہ کشاید مشکلات و آسان کنندہ  
دشوار سیما و دور کنندہ شرما و شفا و راحت دہا و امان روز قیامت

جو ہر کہ یکبار بصدق دل بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالیٰ ہر جزئی چاہد ہر

نیکے در دفتر اعمال اوثیت فرماید و چہار ہزار بدی از دفتر وے محو کند و بعضی اہل معرفت بیفرمایند کہ تسمیہ نوزدہ حروف ست و زبانیہ و وزخ نیز نوزدہ اند پس چون مومن تلفظ بہ تسمیہ کند حضرت خداوند تعالیٰ دفع کند ہر حرفی یک زبانیہ را و بعضی گفته کہ گناہ ہر چہار نوع ست و روزیاد شب و ہر یک پنهان یا آشکارا و کلمات تسمیہ نیز چہار ست پس ہر مومن کہ تلفظ بہ تسمیہ کند از روزہ اخلاص حضرت خداوند تعالیٰ پیامزد ہر چہار نوع گناہ اورا۔

جو ہر روز ہر دو وضع و کار سے کہ تسمیہ گوید شیطان را در آن خطے و نصیبی نہاشت۔ و در خبر ست کہ چون یکی از شما در خانہ دراید شیطان ہم در آید چون بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا مدخل نیست درین خانہ و چون طعام پیش آرد بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا درین طعام نصیب نیست و چہن در آب خوردن و اگر بوقت خفتن بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خواہگاہ اینجا نیست و اگر تسمیہ ترک آرد شیطان برابر آید و خانہ در آید و طعام و آب برابر آید بخور و اگر در وقت جماع طلال خود تسمیہ نگوید شیطان برابر آید و جماع کند۔ و ہر کہ بخوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و ہر سہ میم و ما کہ در اسم مبارک اللہ است با چشم بنویسد حضرت خداوند تعالیٰ بدان ہزار نیکی و محو کند از وے ہزار بدی و ہر دہ بار سہ او ہزار درجہ در بہشت۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد بار و بنویس شش صد و چل بار ہزار بار و با خود نگاہ دارد بہشت دی در دہا مستولی شود و این آیت اول چیز ہی ست کہ تمام علم علی بر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جہاں بلرزید و ملائکہ مقررین زبانیہ و وزخ گفتند ہر کہ این آیت بخواند باتش ورنہ آید و آن نوزدہ حروف ست ہی و زبانیہ و وزخ کہ موکل اند بر وزخ و ہر کہ مداومت نماید بر قرات آن بہشت آن در باطن اہل عالم علوے و سفلی پیدا شود۔

جو ہر سہاں ربک رب الغرۃ عما یصفون ۴ و سلام علی المرسلین ۵ و ہر رب العالمین ۵ ہر کہ خواہد کہ فردا کار خود بر وجہ صواب بگیرد باید کہ آخر کلام در ہر مجلس این آیات بخواند۔

جو ہر ہر کہ این استغفار دہاد پے در پے ہر روز چہا صد بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اورا علم نافع عطا فرماید و مال کثیر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اکمل القیوم الرحمن الرحیم بایع السموات و الارض من جمیع جرمی و ظلی و امرانی علی نفسی و اتوب الیہ

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آئندہ کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و آلہ و صحابہ وسلم ہر کہ لازم گیرد استغفار را بگرداند حضرت خداوند تعالیٰ اور از ہر مہم فرج و از ہر ضیق مخرج و رزق دہد اور از آنجا کہ گمان ندارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ربنا انزل علینا ما یکدہ من السماء کمون لنا عیداً لا اولنا و آخرنا و آیت منک کما وارزقنا و انت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیت باعث نزول رحمت و برکت و سبب فراخ رزق است۔

جوہر این ہفت آیات را خواص بسیار خصوصاً ایمنی از بلا و حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید کہ بہترین آیات سبع ہیج دعا ہے برای کفایت مہمات دینی و دنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم ان تجتنبوا کباراً ماتھون عنہ نکفر عنکم سیاتکم و ندخلکم مدخلاً کریماً و لا تتمذلاً ما ففضل اللہ بعبضکم علی بعض کما لدر جال نصیب مما اکتبوا و لا لکما نصیب اکتبین و سلوا اللہ من فضله ان اللہ کان یکل شیء علیماہ ان اللہ لا یظلم مثقال ذرۃ کما ان اللہ لا یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشاء باللہ قد اقرئی اشما عظیمیہ و لو انکم اظلموا انفسکم جاؤک فاستغفروا اللہ استغفرکم الرسول لوجہ و اللہ تو ابارحیہ و من یعمل سوءاً و یظلم نفسه ثم یتغفر اللہ یجد اللہ غفراً راجحاً و ما یفعل اللہ بعد ایکم ان شکرتم و انتم و کان اللہ شاکراً علیماہ و این بیت را برای کفایت مہمات سہ بار گوید فہل یا الہی کل صعب بہمت سید الابرار سہل۔

جوہر سورہ واقعہ ہزار بار بخواند اور اچنان مال شود کہ در حساب نیاید۔  
جوہر یا الہنا و الہ کل شیء الہا و احد الالہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل جوید حضرت خداوند تعالیٰ بجز اجابت مقرون گرداند۔

جوہر ہر کہ را خوانے یا شکلی پیش آید و تدبیر آن نداند یک ہفتہ متصل ہر صبح و شام ہفتاد و ہفت بار بگوید جی اللہ اکھیب و روز پنجشنبہ شروع نماید و بعضی میفرماید کہ اگر عمل قومی تر خواہد بعد و بسو طہ وی کہ یک صد و چہل سہ است مداومت نماید جوہر از حضرت امیر المؤمنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرمودند که از حضرت خداوند تعالیٰ درخواست کنید که تعلیم فرماید مرا آن اسم اعظم که چون بوی دعا کنم  
 مستجاب شود پس در واقع دیدیم که کسی مرا گفت که بگوئی اللهم انی اسئلك الله الله الله  
 لا اله الا هو رب العرش العظيم پس هرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکه با فتم آنچه خواستم -  
 جوهر قل لبصیبتنا الاما تبت الله لنا جومولنا و علی الله فلیتوکل المؤمنون  
 از سوره توبه و این مسک الله بضر فلما کاشف له الابهوت وان یردک بنی فلما لافضله  
 یصیب به من یشاء من عباده و هو الغفور الرحیم از سوره یونس و ما من دایه  
 فی الارض الا علی الله رزقها و معلیم مستقرها و معما تکل فی کتب مبین از سوره هود  
 تو کلت علی الله ربی و ربکم ما من ابه الا هو آخذ بناسیتها ان بی علی صراط مستقیم  
 از سوره هود و کاتین من و ابه لا تحمل رزقها فکنت الله یرزقها و ایاکم و هو السميع العليم  
 از سوره عنکبوت ما یفتح الله للناس من حیثه فلا ممسک لسانکم و ما یمسک فلا  
 مرسل لمن بعده و هو الغنیة الحکیم از سوره فاطر و لكن سالتهم من خلق السموات  
 و الارض لیسئلوا الله فقل افراتیم مات دعون من دون الله ان اراد فی الله  
 بضر هل هن کشفتم ضره او اساد فی هر حتمه هل هن ممسکت رحمته قل حی الله  
 علیه یتوکل المتوکلون از سوره زمر این هفت آیه است آسمان بر زمین منطبق شود و قاف  
 این محفوظ باشد و در حدیث شریف است که کسی این آیات بخواند یا نوشته باشد یا خود دارد اگر برود  
 عذاب مثل کوه احد نازل شود و نجات یابد -

چو هر فواید الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالیٰ برکتهم  
 فرمودند که اگر کسی برنجی و بلایه گرفتار شده باشد که به هیچ علاج دفع نگردد و روز آینه بعد از غار  
 دیگر تا وقت غروب به هیچ چیز مشغول نشود مگر بذكر این سه اسم و این را یکبار گوید و سه اسم  
 اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از ان رنج خلاص یابد -

چو هر حضرت محبوب جانی شمع محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالیٰ  
 بسر العزیز فرموده اند هر که در وقت رنج بمن فریاد کند حاجت نمایم و محنت و صعوبت از وی  
 بردارم و هر که در شدت نام من بخواند از بلاجات یابد

چو هر که بخواند آیه الکرسی و خواتیم سوره بقره نزد کرب فریاد رسی کند او را حضرت خداوند تعالیٰ  
 و فرموده حضرت سوره عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و صحابه و سلم میدانم کلمه را که نگویید از کرم و

مگر آنکہ کشادہ دہا اور حضرت خداوند تعالیٰ ازان و آن کلمہ پر ادرم پوئست کند اکر و عظمت  
 لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نیز و ترمذی آورده است کہ فرمود حضرت  
 سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دعا کنند بآن مرد مسلمان و بیچ چیز بر گزیر مگر آنکہ  
 استجابت کردہ شود مر اورا۔

جو ہر بر کر انعمہ و المی پیش آید بعد از و ترمذی چاہ و یکبار سورہ و الفصحی بخواند و این  
 از مہجرات صحیحہ است

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم نزد کرب مغیرہ و ند لا الہ  
 الا انت العظیم اعظیم لا الہ الا انت رب العرش العظیم لا الہ الا انت رب السموات  
 و الارض و رب العرش الکرم

جو ہر الودود اللطیف الواسع الشہید مد اوست برین اسماء باعث از آلاء است  
 جو ہر ہر کر انعمی و المی رومی نماید و رامردین یا دنیا شب جمعہ نمازت کامل سازد و در  
 خلوت نشیند و با بیچ احدی سخن نگوید تا وقتیکہ نماز خفتن بگذارد و در سجدہ آخر از نماز و ترم  
 بگوید یا اللہ یا رحمن یا حی یا قیوم بک استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالیٰ  
 حاجت خواہد و اجتناب کند از آنکہ در بلاک مسلمی و یا مسرت موئنہ سعی نماید کہ تاثیر این دعا  
 در خیر و ترم عظیم است و از اسرار اولیاء اللہ است۔

جو ہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ و رفق میفرماید کہ ہر کہ کسی صد و سیزہ بار آیہ الکر  
 بخواند حاصل شود اورا از خیر انچہ قیاس نتوان کرد و این عدد و ساعظیم اثر است و عدد دہمین  
 از انبیاء و صحاب طاہرات و اہل بدر ہمیت

جو ہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آورده کہ فرمودند کسی کہ بسیار شود  
 مہوم وی باید کہ بسیار گوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ و در صحیحین آورده کہ وی کہ نسبت از  
 کنوز بہشت و ترمذی آورده کہ وی بانی است از ابواب جنت و در بعضی آثار آورده کہ فرود  
 نمی آید بیچ فرشتہ از آسمان و بر بنیر و دیگر بہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ و روایت است  
 از انس بن مالک کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ کسی کہ  
 بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم دہ بار پاک گوید  
 می شود از گنہاں بچور و نسی کہ نایبہ است اورا ماور و عافیت دادہ می شود از ہفتاد و بلا آبلای

دنیا کہ جہنم و برص و جوں و رج انا نہاست و ترمذی از ابو ہریرہ آورده کہ فرمودند حضرت سرور عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بسیار گویند لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم کہ  
کہر جنت است۔

جو ہر روز بعد از نماز با دعا و وقت دیگر ہر قدر کہ خواہد از قرآن مجید بخواند بعدہ درود  
بالتسمیہ یا بتا صد بار یا سچ بار بعدہ سورہ فاتحہ بالتسمیہ یکبار بعدہ آیۃ الکرسی تا خالد بن  
بالتسمیہ یکبار بعدہ سورہ اخلاص بالتسمیہ سہ بار خواندہ بگوید کہ ثواب این بجناب مستطاب  
سید الانبیاء والمرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین و جمیع اہلبیت  
و مرسلین و حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق و حضرت امیر المومنین عمر خطاب و حضرت علی بن ابی  
عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ  
و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسن و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ  
عنہما و جمیع شہداء کرام و معلما و حضرت خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت عائشہ  
صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت سیدۃ النساء فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالیٰ عنہا و جمیع  
ازواج مطہرات و اولاد کرام و اصحاب عظام حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ  
و اصحابہ وسلم و حضرت خواجہ اولیس قرنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت خواجہ حسن بصری  
و حضرت سلطان ابراہیم ادہم بلخی و حضرت شیخ عبداللہ شبلی و حضرت خواجہ معروف کرخی و  
حضرت خواجہ بابزید سبطامی و حضرت خواجہ ابو الحسن خرقانی و حضرت شیخ ابوالقاسم جنبی بغدادی  
و حضرت غوث الصمدانی محبوب بانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی و اولاد  
ایشان و حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی و حضرت شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کرکی  
و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جہانیاں و حضرت شیخ علاء الدولہ سمانی  
و حضرت سید علی ہمدانی و حضرت خواجہ جگمان خواجہ معین الدین حسن بخاری و حضرت خواجہ  
قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید  
نظام الدین محمد دہلوی و الدانیان و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ دہلوی  
و حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد صابر و حضرت شیخ  
عبدالحق رودلوئی و حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند و حضرت خواجہ عید اللہ احمر رضی اللہ تعالیٰ  
عنہم و جمیع اولیاء و صالحی و شہداء و صدیقین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گذرا نیز



و هر که که خواهد از اولیا کرام و مرشدان عظام با آبا و اجداد و اجداد خود نام ایشان گیرد و بعد  
بصفت خداوند می بر سر خواهد و عا کند و مدت این براسه کفایت مهمات دینی و دنیوی

اکبر عظم و تریاق موجب است

جوهر الذین یفقهون فی السراء و الضراء و الظلمین الغیظ و العافین عن الناس  
و اللہ یحب المحسنین و الذین اذا فعلوا فاحشة اظلموا انفسهم ذکر و اللہ فاستغفروا  
لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا اللہ تم و لم یضروا علی ما فعلوا و هم یعلمون و انک  
بجزا و هم مغفرون من ربهم و جنت تجری من تحتها الانهار یخلدین فیها و نعم اجر العالمین  
از سوره آل عمران در شب جمعه بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و با خود دارد و صبح نزدیک  
پادشاه یا حاکم رود چون نظر پادشاه یا حاکم بروی افتد آتش غضبش فرو نشیند و مهربان گردد  
جوهر لایح الله انجر بالسود من القول الا من ظلمه و کان الله سمیعا علیم  
ان تبدوا خیرا و تحسنوا و تعفوا عن سوء فان الله کان عفوا قهیرا از سوره النساء بر طهارت  
کامل بنویسد و جامه پاک خوشبو بپوشد و این مکتوب را با خود نگا هدارد و نزدیک حاکم جابر رود  
از وی هیچ فرمایند -

جوهر سبحان الله و تعالی عما یشرکون و ربک یعلم ما کنین صد و ربهم و ما  
یعلمون و هو الله لا اله الا هو له الحمد فی الاولی و الآخرة و کوله حکم الدیر چون  
از سوره القصص صفت بار بشارت دوی تلاوت کند و پادشاه و حاکم و رایه در حالی که غضب  
دوی ترسان بود پس سه بار گوید و الله غالب علی الامر از شر و محفوظ ماند و براسه دفع شر  
ظالمات نیز مفید است -

جوهر هر که وقت درآمدن بر پادشاه چهار چند بار معوذتین بخواند یا سوره تبت از قهر و  
شر و محفوظ ماند -

جوهر کسی که وقت درآمدن بر پادشاه ظالم از قهر و ترسان باشد سوره الزلزله  
صفت بار بخواند خوف و رعب از دل و سر زایل شود و آسب بوسه لاحق نگردد -  
جوهر هر که بر پادشاه قهار یا حاکم ظالم رود و از قهر و خائف بود یا زده یا بگوید  
یا مالک یوم الدین ایاک اعبد و ایاک استعین هیچ آسبی بوی نرسد و اگر در سفر  
قاطع طریق و یا سیب سیر راه گیر چون بعد و مذکور بخواند مانع از راه بر خیزد و بعضی بکرات و مکرر

بجد تجربہ رسیدہ و بصحت پیوستہ

جو ہر ہر کہ در وقت درآمدن بر سلطان سورۃ و النازعات بخواند مردی برآید و در  
نظر سلطان ہیبت نماید و اگر کسی این سورہ را بروی دشمن تلاوت کند هیچ از وی ضرر نیاید۔  
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم چون ماہ نومی دیدند این دعا  
میخوانند اللهم ابد علینا باليمن والايمان والسلامة والاسلام والتوفيق لما تحب و  
ترضی ربی و ربک اللہ

جو ہر شب ماہ نو دو رکعت برائے استفادہ از ثن و راین ماہ جدید بخواند در رکعت اول  
سورۃ الفلق سہ بار و در ثانیہ سورۃ الناس سہ بار و دو رکعت برائے استخارہ در رکعت اول  
سورۃ الکافرون سہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص سہ بار و صاحب مرقد قدس سرہ میفرماید  
کہ مولف این رقعات در شب ماہ صفر ہفت ہفت بار میخواند و در باقی سہ سہ بار۔  
جو ہر شب اول محرم شش رکعت بسلام گذارد و دو رکعت سورۃ اخلاص یا نزد  
و بقول ہفت بار و بعد بر شفعہ بگوید سبح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح و از  
حضرت عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ مرویت کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ آخر ماہ ذی الحجہ و اول محرم ہر کہ روزہ دار ختم کردہ باشد  
سال گذشتہ و شروع کردہ باشد سال آیندہ بروزہ و این روزہ مکفر گناہ پنجاہ سال شود و این  
ماہ سہ روز بزرگ است روزہ باید داشت نجرہ و دہم و آخر۔

جو ہر ہر کہ غہ محرم دو رکعت بگذارد و بعد از سلام ہفت بار این دعا بخواند اللهم  
انت اللہ الابد القدیم و بئذہ سنتہ جدیدۃ اسئلک فیہا العصمۃ من الشیطان الرجیم  
والامان من السلطان الجابر ومن شر کل ذمی شر ومن البلیا والاکفات و اسئلک  
العون والعدل علی بئذہ النفس الامارۃ بالسوء والاشتغال بما یقربنی الیک  
یا رب یا رؤف یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام و فرشتہ اور تا سال دیگر حافظ باشند۔  
جو ہر ہر کہ زندہ دارد شب عاشور اشل عبادت اہل ہفت آسمان کردہ باشد و قدرت  
بگذارد و دو رکعت سہ بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از فراغ کلمہ تمجید ہفتا و یا یعنی سبحان  
و الحمد للہ والاکمالہ اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہفت بار  
استغفر اللہ ربی من کل ذنب و اتوب الیہ

چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پنجاه بار پنجاه ساله  
گناه گذشته و پنجاه ساله آینده مغفور شود و اینها هر که دو رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص  
سبع بار بخواند حضرت حق تعالی تا روز قیامت قبر او روشن دارد و اینها هر که چهار رکعت بگذارد  
و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی و سوره اخلاص و سوره الفلق و سوره الناس  
ده و ده بار بخواند در هر چه عظیم باید اینها دوازده رکعت بگذارد و بعد سلام صد بار بخواند سبحان  
تا آخر ثواب عظیم باید اینها چهار رکعت بگذارد و نزدیک صبح و در هر رکعت آیه الکرسی و سوره  
اخلاص باید بخواند و بعد از سلام سوره اخلاص صد بار اینها شصت رکعت بگذارد و در هر رکعت  
بعد فاتحه سوره اخلاص پانزده بار بخواند و بعد سلام سبحان الله تا آخر صد بار و در هر رکعت  
چهار رکعت عشاء سوره فاتحه و آیه الکرسی بخواند بعد سوره اخلاص صد بار بعد  
یا کریم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اجد من کل جواد اعطنی الامان و انشد  
منی العصبان

چهار رکعت شریف است هر که روز عشاء وقت طلوع آفتاب و رکعت بگذارد  
و در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی و در ثانیة آخر سور حشر یعنی لا یستوی صحاب النبا  
تا آخر و بعد فرغ در دو بخواند و بعد این و عایا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا  
انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم و آخر ما یخلق فی هذا الیوم اعطنی فی  
خیر ما اعطیت انبیاءک و اصفیاءک من ثواب البلاء و اسمی مثل ما اعطیتهم  
فیہ من الکرامت بکرم محمد علیه السلام جناب خداوند تعالیٰ جمیع گناہان او بیخشد  
اینها شصت رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحه سوره الفلق و در دوم سوره الفلق  
و در سوم سوره الزلزال و در چهارم سوره اخلاص و در پنجم سوره الفلق و در ششم  
سوره الناس و بعد سلام سر سجده کند و هفت بار سوره الکافرون در سجده بخواند و چنانچه  
خواهد روا کرد و اینها چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص پنجاه بار  
بخواند جناب خداوند تعالیٰ گناه پنجاه ساله او بخشد اینها چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت  
بعد فاتحه سوره الزلزال یکبار و سوره الکافرون سه بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ  
بعد و در رکعت گناه پنجاه ساله او بخشد و از آتش دوزخ خلاص یابد اینها چهار رکعت بگذارد  
در اول بعد فاتحه سوره اخلاص یکبار و در دوم سوره الکافرون سه بار و سوره اخلاص

پانزده بار و در سوم سوره التکاثر یکبار و سوره اخلاص پانزده بار و در چهارم آیه الکرسی سی بار  
و سوره اخلاص سبست و پنج بار این نماز را صلوة رضا انحصان گویند هر که این نماز بخواند جناب  
خداوند تعالی و ثمنان او را ازوراعنی کند ایضا چهار رکعت بگذارد و هر رکعت آیه الکرسی  
یکبار و سوره اخلاص ده بار بخواند و بعد سلام مراد خواهد شد یک رکعت قبول شود و ایضا چهار رکعت  
بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پانزده بار بخواند و ثواب این نماز بحضرت امام حسن و حضرت  
امام حسین علیهما السلام بدیده کند این هر دو شاهزاده کونین در روز قیامت شفاعت او کنند  
و این نماز منقول است از حضرت شیخ شبلی قدس سره.

جوهر اہل مکاشفات میفرمایند هر که ده روز اول محرم هر روز دو رکعت بگذارد و بعد  
سلام هزار بار در دو بخواند و بنیاز حضرت امام حسین علیه السلام کند اجر عظیم یابد -  
جوهر بداند که روز عاشورا نزدیک جناب خداوند تعالی نهایت بزرگست و فرمود  
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هر که بروز عاشورا ده سنت بجا آورد گویا  
ده هزار سال عبادت حضرت خداوند تعالی کرد و این ده سنت را حضرت اسد اللہ الغالب  
کرم اللہ تعالی و جہ در نظم آورده اند و ترجمه اش اینست روزه دشتن و نماز خواندن و دست  
شفقت بر سر یتیم فردا آوردن و غسل کردن و با یکدیگر صلح نمودن و برای عیادت بیمار رفتن  
و وسعت طعام یعنی عیال و مسکین و محتاج و گرسنه اطعام دادن و زیارت علماء دین کردن  
و اکتحال و دعا خواندن و لازمست که درین نیت صالح محض اتباع سنت باشد و خیال تربیت  
نیاید زیرا که این روز خزن عظیمست برای مومنین چنانچه در بعضی ملفوظات حضرت مخدوم  
شیخ شرف الہی والدین بهاری قدس سره است که بروز عاشورا سیدی تشریف آورده اند حضرت  
فرمودند که امروز یوم النحر است و برای شما مخصوص و ماطفلی هستیم -

جوهر و صاحب مرقم در آداب یوم عاشورا میفرمایند: فرائح کردن طعام بر عیال و  
صوم و صدقه و سکوت از لغو و فحش و پیوستن رحم و زیارت قہور رفتن و سلام بر اہل بیت  
گفتن و مصافحہ کردن و تعطر و قمہ جلو خواندن و آشتی کردن و آسایش خوردن و شستن و غسل  
و اہل و عیال و خلق را اس و افطار کنانیدن و هدایت خصال و قرآن مجید خواندن و تسبیح گفتن  
ہفتاد و بار و دست بر سر یتیم فردا آوردن و اصلاح ذات البین و فرائض مادر و پدر است کردن  
و زیارت علماء دین کردن و گرسین از خوف جناب خداوند تعالی و از صابر انحصان و اکتحال

ودعا می روز عاشورا خواندن انتہی ودعا سے روز عاشورا ایست اللہم اجعل فی ہر دعا  
فاجبتیہ وآمن بک فمدتیہ ورغب الیک فاعطتیہ وتوکل علیک فکفیتیہ واوثر  
منک فاقوتیہ اللہم امدو لعیشی مدو واجعل لی فی قلوب المؤمنین ود اللہم فی سہلک  
الایمان بک واسئلک لفصل من الرزق واسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ

یا ذا الجلال والاكرام

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ اورا بہشت  
حبی اللہ ونعم الوکیل

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہر کہ روز  
عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلیٰ لا الہ الا اللہ رب السموات والارض وما  
بینہما وما تحت الثریٰ جناب خداوند تعالیٰ آن بندہ را بظہر رحمت بندہ این دعا بخواند اللہم  
ارزقنی کمال احسنی وسعاۃ العقبیٰ وخیر الآخرۃ والاولیٰ

جو ہر ہر کہ یوم عاشورہ ہفت بار این دعا بخواند دران سال نیمہ رحمت اللہ ملا المیزان  
ومنشی العلم وبلغ الرضا وزیۃ العرش لا ملجاء ولا منجا من اللہ الا الیہ سبحان اللہ  
عدد الشفع والوتر وعدد کلمات اللہ التامات کلہا واسئلہ السلامۃ برحمتک  
یا ارحم الراحمین لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وھو حبی ونعم الوکیل  
ونعم المولے ونعم النصیر وصلى اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین  
جو ہر ہر کہ در روز عاشورا سہ بار این دعا بخواند دران سال از ہر آفت محفوظ ماند و مراد او  
برآید بسم اللہ الرحمن الرحیم الہی بحسنت احسین واخیہ وامہ وایہ وجدہ وبنیہ  
فرج عما فانیہ وصلى اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین

جو ہر ہر کہ در روز عاشورا این دعا بخواند ہر مردے کہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد پدید  
و در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم یا قایل توبۃ آدم یوم  
عاشورا یا سکرین سفینۃ نوح علی ابجدی یوم عاشورا یا جامع شمل یعقوب  
یوم عاشورا یا کاشف خرابیوب یوم عاشورا یا فارج کر تہ ذی النون یوم عاشورا  
یا غافر ذنب داؤد یوم عاشورا یا سامع دعوۃ موسیٰ ومارون یوم عاشورا کو یا  
رافع عیسیٰ ابن مریم یوم عاشورا یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

یوم عاشورا یا ولی احسانت یا دافع السیات یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام  
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه  
محمد وآله و صحابه آجین جزئیات یا رحم الرحیم

چو هر بر که روز عاشورا روزه دارد و تسبیح و تضرع نماید و مفرد و موم گرفتگی بکشد  
بمشابهت یهود و بنی اسرائیل تا عاشورا نجات یابد و اگر نهم و دهم و یازدهم روزه دارد و نهایت خوبت و دیگر  
افطار کند صلوات بر او باد که تمام است و علی علیه الصلوٰۃ والسلام را افطار کنایه باشد  
چو هر بر که روز عاشورا غسل کند و خود را بنویسد یا بشوید باشد آمرزیده شود و بهشت بار  
آید گوید و در مردال این دعا بخواند حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعا و اللیس الله  
منتی من اعظم بحسب الله بخا

چو هر بر که شب اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص  
پیش یا بخواند چنانچه خداوند تعالی از هر بلا محفوظ دارد و بعد و هر بلا که در ماه صفر نازل می شود  
بر وی رحمت نازل فرماید

چو هر بر که در شب اول و روز اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در اول سوره الکافرون  
و در دوم سوره الفلق و در چهارم سوره الناس پانزده بار بگوید یا  
بخواند و بعد صلوات بر او باد و اگر بگوید یا الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر از  
هر بلا آفت محفوظ ماند و ثواب عظیم یابد

چو هر بر که شب و نهم ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پانزده بار  
بخواند و هر شش روز بگذرد

چو هر بر که در آخرین چهارشنبه ماه صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند و بعد طلوع رکعت  
بگذارد و در اول قل اللهم تا بغیر حساب و در دوم قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن تا آخر سوره  
و بعد اللهم و در بخواند و بعد این دعا اللهم اصرف عنی شر هذا الیوم و عصمتی من شوم  
و اجبنی عما اخطت فیه من نحو سائره و کربا به بفضلك یا دافع الشر و یا مالک الشر  
یا رحم الرحیم

چو هر بر که در آخرین چهارشنبه وقت چاشت چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره الفلق  
و سوره التین و سوره النصر و سوره اخلاص بنفاد و بخت و یا بخواند چنانچه خداوند تعالی

اور اما صاحب دولت کند۔

جو ہر روز آخرین چہار شنبہ چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت ہفدہ بار سورۃ الکوثر و  
پنج بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللہم یا شہید القوی یا شہید  
الجمال و یا عزیز ذللت بعزتک جمیع خلقتک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم  
یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالیٰ اور از بلا تا سال و یک روز نگاہدار  
جو ہر در سیر الاولیاء کو رست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسورۃ الغفرین میفرمود  
کہ روز چہار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی یا برکت ست ہر کہ بست درین روز آنچہ می تواند طعام می کند  
طعام وادان ۱۲  
و چیز می از خود جدا می کند و بفقہ رسیدہ

جو ہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نہم این دعا بخواند از بلا تا  
محفوظ ماند اللہم احرص بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیا کی التي تبلیتی لخصمتی  
بحق الثا برار و الاخیر اللہم یا شہید القوی و یا شہید الجمال و یا عزیز ذللت  
بعزتک جمیع خلقتک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت  
یا ارحم الراحمین۔

جو ہر بداند کہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ صدقہ نالد۔

جو ہر روز چہار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام نویسد و باب بشوید و بنوشد  
از بلا تا محفوظ ماند سلام قولامن رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی  
ابراہیم سلام علی موسیٰ و ہارون سلام علی آل سیدین سلام علیکم طہتم فادخلونا  
خالدین سلام ہی حتی مطلع الفجر

جو ہر ہر کہ اول شب و اول روز ربیع الاول چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ  
سورۃ اخلاص بوقت بار بخواند فائدہ بسیار است

جو ہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بہت و ششم ربیع الاول روزہ دارد و ثواب بسیار است  
و ہر کہ دوازدهم این ماہ روزہ دارد و ثواب ہزار سالہ عبادت یابد و در ماہ ربیع الاول صحابہ  
بست رکعت پدید جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم خواندہ اند و ہر  
رکعت بعد فاتحہ سورۃ اخلاص بست و یکبار بعد از ان صد بار درود و یکبار سورۃ النیس  
بخواند و ثواب آن بکفرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بفرستد۔

چو هر كه روز اول ربيع الآخر و شب پانزدهم و نهم اين ماه چهار ركعت بگذارد و در هر ركعت بعد فاتحه سورة اخلاص پنج بار بخواند نوشته شود بر اے او هزار نيكى و محو شود هزار بار

و پيدا شود دليد در هر ركعت چور

چو هر كه روز اول ربيع الآخر چهار ركعت بگذارد و در هر ركعتى بعد فاتحه سورة اخلاص نه گان بار بخواند ثواب بسيارست و اگر پنج بار سورة اخلاص بخواند هشتاد و نيكى زياده كند و هشتاد و نيكى محو نمايند و هر كه روزه دارد و نهم و بستم و بستم و ششم اين ماه ثواب بسيارست -

چو هر كه در شب اول و روز اول جمادى الاولى چهار ركعت بگذارد و در هر ركعت بعد فاتحه يازده بار سورة اخلاص بخواند جناب خداوند تعالى كند نود هزار سال بخشد و براى او عبادت نود سال نوشته شود

چو هر كه در دوم و دوازدهم و بيم جمادى الاولى روزه دارد ثواب بسيارست - چو هر كه در شب اول و اول روز جمادى الاخرى چهار ركعت بگذارد و در هر ركعت سيزده بار سورة اخلاص بخواند بر اے او نيكى صد هزار سال نوشته شود و محو كرده شود

بدى صد هزار سال

چو هر كه در شب اول ماه رجب ده ركعت بگذارد و در هر ركعت بعد فاتحه آية الکرسي سبار سورة اخلاص هفت بار و بعد سلام سورة فاتحه و آية الکرسي و سورة اخلاص و سبحان الله تا عظيم و استغفار و در و دده بار جناب خداوند تعالى او را بخشد و بعد از هر موعدين ده هزار هزار نيكى بنويسد و هزار هزار بدى از او محو كند و بر اے او هزار خانه در بهشت بنا فرمايد -

چو هر كه غسل كند در اول ماه رجب و درميان و آخر آن بيرون آيد گوياكه در آن خي پيدا شده پس در اول بعد بلند شدن آفتاب غسل كند و درميان بعد دوپهر و در آخر بعد ظهر و بعد غسل اول ده ركعت بگذارد و در هر ركعت بعد فاتحه سورة الكافرون يك بار و سورة اخلاص سبار بخواند و بعد سلام اين دعا بخواند اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت و لا يؤلمك قضيي ولا ينفعك اعيانك ابي ثواب عظيم بايد -

چو هر كه ماه رجب و شعبان و رمضان تا روز عيدا فطر بخواند سورة فاتحه و آية الکرسي



و سورة الكافرون و سورة اخلاص و سورة الفلق و سورة الناس و سبحان الله

و یکمده تا عظیم درود و اللهم اغفر لے و لوالدے تا اسوات

جو ہر ہر شب رجب سورہ اخلاص و سورہ فاتحہ و سورہ الفلق و سورہ الناس  
یکبار بخواند جناب خداوند تعالیٰ برود سکرات موت آسان کند و نجات دہد از عذاب قبر و  
ہر کہ ہر جمعہ از ماہ رجب سورہ اخلاص صد بار بخواند نوری باشد اور در روز قیامت کہ در روشنی  
آن در بہشت آید۔

جو ہر در ماہ رجب استغفار سیار گوید و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آہ  
و اصحابہ و سلم ہر کہ در ماہ رجب استغفار گوید صد بار حضرت خداوند تعالیٰ معفو نماید از وی بڑکام  
و بنویسد برای او ہزار نیکی و در سہ روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید  
جو ہر در کلام قہسی است کہ ہر کہ در ماہ رجب نزار بار بگوید استغفر اللہ ذوالجلال و الاکرام  
من تہج الذنوب الاثام جناب خداوند تعالیٰ اور بخشد

جو ہر ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلما تریا ہر با صغیر یا  
و کبیر یا دظاہر یا و باطنما قدیمیا و جدیدیا اولہا و آخرہا و اتوب الیہ اللہ  
اغفر لے بر حمتک

جو ہر صلوٰۃ لیلۃ الرغائب دو ازود رکعت ست پیش سلام و ہر رکعت بعد از فتح  
سورۃ القدر سہ بار و سورۃ اخلاص دو ازودہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتا بار بگوید اللہ  
صل علی محمد النبی الامی و علی آلہ و اصحابہ و سلم بعدہ سہ سجدہ نہد و در ان ہفتا بار  
بگوید سبح قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح بعدہ ہشتیند و ہفتا بار بگوید رب  
اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم یا تر بعدہ سجدہ کند و ہفتا بار  
بگوید سبح قدوس تا آخر وہم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالیٰ ہمہ گناہان او  
بخشد و حاجتش برآورد و این نماز را در اول شب جمعہ ماہ رجب بعد از نماز شام می گذارند  
و جماعت نیز آردہ و بعضے میفرمایند کہ اول پنجشنبہ کہ درین ماہ آید روزہ داند و بعد از آنست  
نماز مغرب پیش رکعت بیسلام او این گذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۃ اخلاص  
سہ بار بخواند بعد از ان نماز لیلۃ الرغائب بگذارد و رغائب عطا تا سہ کثیر و جزیر تا سہ مرغوب  
جمع رغیب است و اہل اللہ در دین شب از حق تعالیٰ عطا تا ست و در فوائد القوائد کورت

کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ المبارک بر لفظ مبارک راندند نماز سے کہ در  
لیلۃ الرغائب آمدہ ہر کہ آنرا بگذارد او در ان سال نمبر و۔  
جوہر در لیلۃ الاستفتاح یعنی شب پانزدہم رجب دہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت  
سہ بار آیتہ الکرسی و پانزویہ بار سورۃ اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد۔  
جوہر در یوم الاستفتاح یعنی پانزدہم رجب پنجہ رکعت بگذارد و در یک بلندی  
آفتاب و در ہر رکعت سورۃ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس یکبار بخواند  
ثواب عظیم یابد۔

جوہر در شب معراج دوازده رکعت یک سلام و شش قعدہ بگذارد و بعد سلام  
سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر و استغفار و درود یک صد بار بخواند و عا کند حاجتش بر آید  
و شب معراج نزد اکثر شبست و ہفتم رجب است و نزد بعضی شب ہفتم رمضان المبارک  
و ہم در ان شب سورۃ معراج بخواند ثواب عظیم یابد۔  
جوہر شبست و ہفتم رجب شش رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ ص  
ہشت بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواند یا بدو از روی ثواب چنین باشد کہ بت حج گزارده  
باشد و سی برودہ آزا کردہ و کوہ زمرہ قدہ دادہ و روز قیامت از جملہ شگاران باشد و این  
شب رحمت است بر کرا این شب رازندہ دار و از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالی باقیست  
بنامہزار فرشتہ مقرب از آسمان با طبق نامے نور درین شب فرو آیند و در خانہاروند  
کسانم کہ اشب زندہ و دارند و از معاصی و در طبق نامے نور را بر سر ایشان اثبار کنند۔  
جوہر شب اول شعبان دوازده رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص  
پانزویہ بار بخواند ثواب بسیار است

جوہر چہار دہم شعبان بت رکعت بگذارد و در ہر رکعت آیتہ الکرسی و سورۃ الکافرون  
یکبار و سورۃ اخلاص نہ بار و بعد از سلام کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند ثواب بسیار است  
جوہر در شب برات صد رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص دہ بار اضافہ  
سی رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ القدر یکبار و سورۃ اخلاص سہ بار و  
از سہ کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند بعدہ سہ بار آیتہ الکرسی خواندہ و عا کند  
حاجتش بر آید۔

چوہر در سنت نماز یا باد سورہ الم نشرح و سورہ الفیل بخواند و این برای دفع بوابی  
و دامیل نیز آمدہ و در چہار سنت نماز پیشین از کافرون تا اخلاص و درود و آیتہ الکرسی  
تا خالدون و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر از سورہ الزلزال تا سورہ لکھاثر یا  
اولی سورہ والعصر چہار بار پس بار پس دوبار پس یکبار و در سنت نماز شب سورہ الکافرون  
و سورہ اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز خفتن آیتہ الکرسی تا خالدون و آمن الرسول  
و اگر چہار رکعت بخواند آیتہ الکرسی و آمن الرسول و شہد اللہ و قل اللہم تا بغیر حساب  
و در چہار سنت چہار گانی اول نیز ہمین قرات است و در نماز وتر سورہ الا علی یا علی و سورہ الشہد

د کافرون و اخلاص -

جوہر چہار آیتہ ست و در ہر آیتہ دہ قاف است و آنرا آیات حرب گویند و خاصیت  
آن ظفر و نصرت است بر اعدا و القاعے رعب و در قلوب ایشان چون خواندہ شود برود  
دشمن او مغلوب و مقهور گردد و کفایت کند شر ہر ظالم را اول در سورہ بقرا الم ترالی ملاب  
من بنی اسرائیل انخ دوم در سورہ آل عمران لقد سمع اللہ قول الذین قالوا ان  
سوم در سورہ النساء الم تر الی الذین قبلکم کفوا ایدیکم و اقیموالصلوۃ و  
آتوا الزکوۃ انخ چہارم در سورہ مائدہ و اتل علیکم ہذا بنی آدم باجمتہ اذ قربا  
قرباناً انخ ہر کہ این آیات را بنویسد و در سہ دستار نهد و لکھد یا دوشاہ غیور عالم مغرور و  
دیبا یا خصم قوی ملاقات کند ہیبت وی در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود چون  
بر علم لشکر نویسد در ہر سہا کہ آن علم را نصب کنند فتح و ظفر و انجانب بود و بعضی میفرمایند  
کہ یک آیتہ دیگر باید افزودہ از سورہ رعد قل من رب السموات والارض اما القہار  
و چون این آیات را بر علم نویسد باید کہ در تحت ہر قافہ کہ در ضمن کلمات است علمدہ یک کاف  
نویسد و در تحت آن بر رقم ہندسی عدد صد نیز رقم زند زیرا کہ این حرف و ارقام وصول  
مقصود و مرام فعل تمام دارد

جوہر سورہ طہ برای نصرت بر اعدا بست و یکبار بخواند -  
جوہر ہر کہ سورہ محمد یا سورہ فتح در وقت مصاف چہل و یکبار بخواند مغرور و ظفر گردد  
جوہر اگر بر اسے فتح و نصرت یازدہ بار سورہ یسین بخواند مراد حاصل شود و بعضی  
بست و یکبار میفرمایند

چو هر چون کسی سوره قبل در میان هر دو صفت لشکر چند بار بخواند خوف بر لشکر می افتد  
غلبه کند بطاعت دهند و روی به بریت آرند و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن  
مغلوب و مقهور و سست شود -

چو هر قبضه خاک از میان میدان محارب بگیرد و بخواند بروی سپهرم اجمع و  
یولون الدبره بل الساعة موعدهم والساعة ادهی و آخره از سوره قمر و آن  
مشت خاک را بر طرف دشمنان بریزد و اگر در آن محل بادی طرف دشمن رود بغایت مناسب  
و در صین خاک پاشیدن بجان دشمن بگوید شاهت الوجوه آن لشکر بشکند و رعبه بر  
ایشان گماشته شود همه فرار نمایند

چو هر سوره النصر بر آن نصرت براند اشب دو از دهم ماه رجب بفتاد و یکبار بخواند  
بعده سجد کند و در آن بخت پنج بار یا قیاح گوید.

چو هر اگر در معرکه جنگ حاضر شود بخواند سوره الزلزال را و دوست خود بر زمین زند  
و خاک بجان دشمن بیندازد و سر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند فاضرب لهم طریقا  
فی البحر یبسا لا تخف و رکابا لا تخشی و جعلنا من بین یدیهیم سدا و من خلفهم  
سدا فاعش یلهم غم لا یبصرون غالب آید بر دشمن و فیروزی نصیب او شود و این  
از اسرار است -

چو هر سوره الفتح بر آن نصرت بر آید او کفایت مهمات تا شش روز بخواند روز  
اول شش بار و باقی ایام هفت بار و شروع از شب یکم و هر روز و روز دارد و هر روز بعد  
اتمام و در هفتاد بار و در سوره النصر و سوره الاخلاص و معوذتین هر یک  
سبار و سوره قریش هفت بار و آیه الکرسی یکبار و ان یکا و الذین کفرو الی القونک  
بالعباد هم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعلمین که از  
سوره ن کیبار -

چو هر لن یضروکم الا اذسی طه تا یعتدون از سوره آل عمران تفسیر نقش کند  
یا یسنان نیزه یا بر مغف در روز دوشنبه و تر و بعضی در ساعت هفتم از روز یکشنبه و نقاش  
بر دست کند و در آن صائم باشد و طهارت بدن و نظیف اللباس پس هر که بآن آلودی بجز  
دشمن آرد غالب گردد و شکست و بریت بر خصم افتد

جو هر که بنیت هلاک دشمن سرشب برشب هزار بار اَلْقَابِضَ بخواند آن دشمن  
هلاک شود یا از آن موضع آواره گردد

جو هر معوذتین برای دفع حاسدان و ظالمان بعد نماز دیگر سه بار میخواند -

جو هر که بر دمی دشمن بخواند یا سبح یا قوس یا غفور یا ودود دشمن مقهور شود -

جو هر سوره الفجره بجهت دفع بدگویان و حاسدان بفتاد و بار بخواند -

جو هر سوره و الطور بجهت پناه یافتن از دشمن و شرهای مجبه سه بار بخواند -

جو هر اب ت ث ط ظ ف ک ل لامی این صور یازده گانه را خواص عجیب

و بعضی از آن اینست که اگر کسی را در عذوه از اعضا و روده پیدا شود مثل رمد و صداع

و وجع صدر و بطن و تله و دید و رطل و غیر آن از اوجاع ظاهری و باطنی باید که حرف اول را

از اسم عربی آن بگیرد و در میان این حروف یازده گانه درج کند مثلاً رمد در عین و سه

ظاهر شد باید که حرف اول و بر که ع است با حروف مذکوره پیامیزد بر بنویسد ا ع س ب ع

ت ع ش ع ط ع ف ع ک ع ل ع لامی ع و بعد از آن امتزاج مجموع

حروف را ترکیب کند بر بنویسد ا ب ع ج ط ع ط ع ک ع ل ع لامی ع این نوشته را

صاحب رمد بیاویزد و اگر فائده ظاهر شود و فیما و الا حرف دوم عین را که می است برین هلاک

که مذکور شد با حروف یازده گانه در ذیل تمول پیامیزد و صاحب رمد بجهل آن قیام نماید و اگر بکن

نیز نشود حرف سوم عین را که ن است بهمان نوع امتزاج دهد و ترکیب کرده در ذیل این نوشته

رقم زند و با خود نگاه دارد و رند ناکل شود و در سائر امراض و اعراض که بر بدن وارد شود و عمل برین

موجبست و در تحفیل بسیاری از مطالب و مقصد این اعمال را می توان کرد مثلاً در احوال

محبت اسم طالب و مطلوب را بهمان کیفیت امتزاج داده ترکیب نماید بساعت سعد و یا خود

نگاهدارد و یا در موضعی پاکیزه محفوظ کند و در اعمال عداوت ملاحظه ساعات خمس کرده ترکیب

بنام دشمن و در موضع تاریک یا در قبر قدیم دفن کند تا مقصود حاصل شود -

جو هر که را در عذوه از اعضا مرضی عارض شود مثل رمد یا صداع یا غیر آن

باید که حروف اسم عربی آن عضو بگیرد و ما بین الف و تا که حروف اول و آخر اسم مبارک

است رقم زند مثلاً برای دفع رمد بگیرد حروف عین را و در میان الف و تا بطریق

اتصال یا انفصال رقم زند اول بر بنویسد ا ب ه ا نه دوم بر بنویسد ا ع ه اسی هان



جو ہر چون چشم پر داند آیت قرآن مجید بخواند۔

جو ہرگز سورۃ اخلاص بخواند و ہر چشمہ بہ بد شفا پاید۔

جو ہر اند نور السموات والارض ٹہ مثل نورہ مشکوۃ فیہا مصباحۃ المصباح  
فی زجاجة الزجاجة کا نما کو کب درسی یو قد من شجرة مباركة زیتونہ لاشترقیتہ  
والا غریبہ یکا زیتما یضئ ولولم تفسد نارہ نور علی نور ٹہ یدسی اند نونہ  
یشاء ٹہ ویضرب اند الامثال للناس ٹہ واند بکل شے علیم لہ بروز باد و پنجبار بخوانا  
و بر چشم بید بر زحمتی کہ در چشم باشد وقع کرد و

جو نہ فکشتنا عینک عظمایک فیض کر الیوم حدیدہ ہر روز ہر روز و ظفر اہیام  
مہفت بار بخواند و ہر بار در دو بعد و تغفل کند ہر بار دو اہیام و تسبیح کند یا ہر دو اہیام ہر دو چشم ہر  
ہر دو چشم او اشافات محفوظ ماند

جو ہر ان اللہ بیک السموات والارض ان تزولوا تمہ ولئن التا  
ان اسکا من احد من بعدہ ؕ انکان حیما غفورا ؕ الا سورہ فاطر اگر چشم  
سرخ بادایا ناخنہ یاروشنائی کم باشند این آیت را بخواند و بدست بید و بروی خود وارد  
و ہر آب تازہ و بدو بخورد و بدان چشم نشود کہ قطرہ ہر زین نیفتد۔

جو ہر از اکثر مشائخ منقول است کہ در دعوت سورہ و آیات قرآن ہمید رجعت نیست  
و اداء نصاب و رکوع و غیرہ نیز نیست

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ذلیل المظفرین و یا غیاث المستغیثین و یا  
محبیب الدعوات المظفرین و یا الہ العلیمین و یا خیر الناصرین بحق ایاک نعبد  
و ایاک نستعین و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین و سلم  
تسلیم کثیرا کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الرحمنین ہر کہ این دعا بخواند دیو و پری  
اور ابدانہ رسائند۔

جو ہر محسن سفر گئی ہے بار سورہ فاتحہ بخوانی و آیۃ الکرسی و سورہ اخلاص پاس  
ضمیمہ کئے محفوظا باشندے۔

جوہر سورۃ النبا و امد او مت نماید از را ہنر نان و دوزان و رافع اوند تعالیٰ  
جوہر سورۃ الغاشیہ بجهت سلامتی و سفرہ بار بخوانم۔

جوهر اگر سوره و الی طور بخواند از همه بدیها سه راه امین گردد -

جوهر طرانی و ابن عساکر روایت کرده اند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم فرمودند: چون بر بینی شما آتش را که در گرفته است تکبیر برارید زیرا که تکبیر

می آید و آنرا و این عمل از مجربات صمیمه است

جوهر هر که سوره المعارج یا سوره نوح یا سوره الطارق وقت خواب بخواند

یا قلعه یمنجی بار بریند بداند از تلامین بود

جوهر برای جدائی در میان دو کس نان مایش را بر نوطن چرب نموده و بالا پیش چل

و یکبار سوره فزل خوانده پیش گس یاه بدارد

جوهر بر یک طرف پارچه کاغذ بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم خیر امن الله العزیز الحکیم

و نام خود نام مادر خود بنویسد و طرف دیگر همان پارچه فزل بنویسد و در پارچه کاغذ دوم نیز آیه مذکور

و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم آن لا تفعل بنویسد و نگاه دو رکعت نماز گذارد و زیر

معصلا هر دو پارچه مذکور رسد و بعد سالام بفتا و بار و سجده بخواند اللهم اجلنی خیر فی جمیع امور

کلیها خیر فی خافعتی بر جماعتک یا ارحم الراحمین بعد از سه سجده بردارد و انگل پاک بخلول

سازد و بر دو پارچه کاغذ را و در میان آن بر دو غلول نهاد و در کاسه آب اندازد و کلمه طلیعه

می خواند باشد یک پارچه کاغذ از غلول جدا شده بر روی آب آید اگر در آن فعل نوشته باشد

کار کند و اگر لا تفعل نوشته باشد نکند و درین میان با کسی سخن نگوید این استخاره از مجربات

صمیمه است -

جوهر سوره تبت براسه دفع ربه زمان و در زمان و چشم بندی عکاسانست با

بی تمهید خوانده جانب ایشان بدیده مقهور گردد

جوهر چون شیر را بنید تکبیر گوید محفوظ ماند -

جوهر یاد احم بلا فناء و یا قاکم بلا زوال و یا مشیر بلا وزیر نوشته با خود دارد

شیر او را زیان نرساند و برای دفع دشمنان همیشه بخواند -

جوهر سوره قیل چند بار بخواند از باو ناسی عین و ریاح عاصفه تسکین گردد -

جوهر و قالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ط ان ربنا لغفور شکور

هر که این آیه بسیار بخواند هر نعم که داشته باشد ناکل گردد و هر کس که او را بنید دوست داده



جو ہر اجماع طائفہ از شاخ است کہ ہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد و بست  
و پنچ بار بنویسد و با خود دارد و در چشم عالمیان بہ ہیبت نماید و احدی برودست تصرف نیا بد  
جو ہر ہر آیت از شریعی جز شامسوعا عالم طیسو سونا سلیحی ایلیحی ملقوما یا قیوما یحی  
کلیعص یحیی عم یحیی لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ این دہ اسم را برائے دفع شر جن  
و انس و بلیات و آفات خوانند و نیز ہر اسے اخراج جنے کہ در خانہ و منزلی اشکانات کنیزند  
و دہ بار بخوانند و در ہر جہت دم کند و ہر این اسم را در دفع رجعت اثر عظیم است بر آب  
دم کنند و بخوراند

جو ہر ہر کہ چارہ حروف نورانی را کتابت کردہ در میان رخت بند محفوظ ماند  
بر آفت و حروف نیست الہ ص رک ہ ی عطس حق ن  
جو ہر ہر کہ خواہد کہ خنہ نہد و آن از آفت محفوظ بود از ابتداء از توفیق تا وقت و نعمت  
سورۃ العصر لا یقطع بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورۃ البقرہ را بر مخزن خواند از ہر حادثے محفوظ ماند۔  
جو ہر چون بکشتی نشیند اول سورۃ الفتح بخواند از غرق شدن کشتی ایمن باشد  
و خواندن سورۃ کس نیز بہین خاصیت داد  
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فاتحہ خیر حافظا و ہوا رحمہ الہامین فتباک اللہ  
احسن الخالقین استودع اللہ دینک و مالک و زوجک بر یک دریا بخواند۔  
گر وجود اندازد ہمہ پستہ غنق از ان موضع بروند۔

جو ہر ہر کہ آیت الکرسی در سفال آب ناریسیدہ نویسد و در انبار غلہ بند کرد و در آن  
غلہ نیفتد و برکت پیدا شود۔

جو ہر آیات حفظ برائے حفظ ہر چیز نافع است و لایو و حفظہا و ہوا علی اعظم  
اسد خیر حافظا و ہوا رحمہ الہامین و حفظ من کل شیطان مار و حفظ ذلک  
تقدیر الغریزہ العلیم و حفظنا من کل شیطان رجیم ان کل نفس لما علیہا صاف  
بل ہو قرآن مجید فی لوح محفوظ ویرسل علیکم حفظہ ان ربی علی کل شے حفیظ  
لا یجہات من بین یدیم و من خلفہ یحفظون من امر اللہ انما نحن نزلنا الذکر  
و انما نسمیون و کنا لہم حافظین و ربک علی کل شے حفیظ اللہ حفیظا علیہم



کسی بزمیننی رسد کہ وہ ان دوزندگان آنجا بسیار باشند بسیار خواند و بر کہ سفر دریاکند برین  
ماومت نماید از مہمہ احوال امین گرد و دو سہلاست و عافیت باز آید۔

جو ہر سورۃ الفیل بحبت ہلاکے دشمن ہزار بار بخواند۔

جو ہر برای ہلاکی دشمن بر ہفت خشت خام بر خشتے ہفت بار سورۃ کوثر بخواند و آن شتہا  
در چاہے اندازد کہ آنجا مدخل مدوان نباشد و این را موجب بلا غایت گفتہ اند و اگر این سورہ را  
پانزدہ بار بر خاک خواند و در خانہ دشمن اندازد خراب گرد و۔

جو ہر سورۃ الفطرت براس ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جو ہر ان اللہ لعن الکافرین واعدلہم سیراۃ خالدين فیہا ابداج لایجدون  
ولیا ولا نصیرا کہ یوم تقلب وجوہہم فی النار یقولون لیلینا اطعنا الله واطعنا الرسول  
قد رے آب از چاہ معطل نگردد و این آیات را بر کاغذ نوشتہ از ان آب بشوید و در منزل دشمن  
پاشد و شط است دین کہ اول کسی را پیش او روانہ نماید و بگوید کہ باز گرد ازین شرف و اولا  
بلا می غظیم متوجہ تو خواہد شد و سہ بار باین عمل کند اگر باز ایستد و توبہ نکند فیہا والا این عمل کند  
جو ہر برای مقوی اعدا و فریکشند و دو شعبہ و سہ شعبہ روزہ دار و دیگر دم احتلاط کند  
و ہر شب سی صد و سی بار سورۃ التکاثر بخواند۔

جو ہر سورۃ قریش بحبت ہلاکی دشمن تانودونہ روز ہر روز نود و سہ بار بخواند و نیز بہت  
دفع شر اعدا ہر روز پنج نماز فجر یازدہ بار و یا یکصد و یکبار مع تسمیہ بخواند و اول آن بخوار و  
جو ہر سورہ رعد براسے دفع خصم ہفت بار بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورۃ مجادلہ را بر پشت خاک خواندہ طرف دشمن اندازد مقہور گرد و از خواص  
این سورہ است کہ اگر کسی را نکر شود مابین مدعی و مدعا علیہ مصحف نہد و سوگند  
بخورد کہ بختی آن کسے کہ این سورہ و این کتاب را فرو فرستادہ حق فلان در ذمہ نیست  
اگر بدفع سوگند خود دگور شود یا در جہان روز بلا و عقوبت گرفتار گردد مگر آنکہ اقرار نماید  
و توبہ کند و این سورہ را بحبت دفع اعدا سہ بار بخواند۔

جو ہر سورۃ ہر وج براسے دفع دشمنان بست و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ الزلزال بحبت دفع دشمن چیل و یکبار بخواند یا نہ بار یا چیل و یکبار بار۔  
جو ہر سورۃ تغابن برای دفع ماسدان صد و ہجہ چیل و یکبار بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورۃ انحل صد و ہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع وی شوند  
دولت و سعادت وی روز افزون شود۔

جو ہر اگر بر خاک گور کئے ہفت بار سورۃ ضحل خواندہ درخانہ ظالم اندازد خانہ اش  
ویران گردد۔

جو ہر سورۃ الطلاق برائے متفرق شدن دشمنان سہ بار بخواند۔

جو ہر سورۃ التحریم برائے قادر شدن بر اعدا بست و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ فاتحہ شفا کی ہمہ درمات غیر موت ہر کہ بر بیمار با خلاص بخواند اگر در اصل قوی تر ہو و شفا یابا  
جو ہر مریض بر موقوفین مملکت نماید و وصحت یابد۔

جو ہر حضرت ام المومنین عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید کہ خضر سید عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم چون در تن مبارک خود ربخی میدیدند معوذتین  
میخواندند و بر کف دست خود میدیدند و بزرگدام مبارک می نمایند

جو ہر ہر کہ سورۃ و الذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۃ واقعہ  
نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمار است و قرات سورۃ مجاولہ بر بیمار ہم بسبب کین اوست  
جو ہر سورۃ المنافقون بخت شفا مریض ہفت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ  
بعد مذکور نیز بہین خاصیت دارد۔

جو ہر مریض سورۃ الکافرون ہزار و یکبار بخواند صحت یابد۔

جو ہر اگر در دہر بود یا در دندان یا در دوا اعضا دست بران موضع نهد و پنج بار ہفت بار  
بگوید بسم اللہ الشافی و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اکبر  
باذن اللہ تعالیٰ ربی و ربک اللہ العزیز الحکیم

جو ہر بنویسد بر رخساری کہ جانب دروست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو اللہ  
اشکالم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئۃ طقیلاً ما تشکرون یا اگر خواند بنویسد  
ول ما سکن فی اللیل و النهار ط و ہو السميع العليم و این موجب است۔

جو ہر صاحب درو شدیدر و بر وسع عامل نشیند و از ہر دوست جابہ در و بگیرد و  
عامل رو بردارستادہ سہ بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ کی کھائی  
و از ہر علی کی چو کی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کی دانی

و از منتها به پنج زانگشت دست چپ تا سر خضر سه بار دم کند بعد دست راست را تا سر خود بردارد  
همه انگشتان بر کف دست چپ بزرگ بار زند بعد هر یکن را گوید که سر را بگذار و بپرسد  
که شفا یافتی اگر شفا یافت فهو المارد و الا جلنک که در دبا شد باز از برود دست بگیرد و عامل  
باز همچنان کند

جوهری (در حلقه اول میخ آهنی زند اگر در دندان ساکن شود بهتر و الا در

حلقه دوم و الا سوم و چهارم و این حلقه در کاغذ باشد

جوهری و انزلنا لک القرآن علی جبل تا آخر سوره اکثر مسکن همدا و جاع و ضربت

بر که با وضو و طهارت لباس بر عضو درونک بخواند شفا یابد -

جوهری و مالنا الان توکل علی الله و قد بدینا سبلناط و نصبرن علی ما لایقوننا

و علی الله فلیتوکل المتوکلون ه از سوره ابراهیم بخواند و هر دو باز در آویزد و در دستها

زائل گردد -

جوهری و ان یسک الله بصر فلا کاشف له الا هو و ان یسک بخیم فهو علی

کل شیء قدیره و هو القاب فوق عباد و هو الحکیم انجیره از سوره النعام وقت سحر بخواند

بنویسد و کسی که در و پهلوی در دست دارد و بپندد شفا یابد و اگر بر بالین نهد که خفت باشد

بفت باز بخواند چون بیدار شود آن غم زائل شده باشد -

جوهری سوره الحجرات بخت دفع علتها شکم بخت بار بخواند -

جوهری در گوش مصروع بخواند بسم الله الرحمن الرحیم المصلح المصلح المصلح

والقرآن الحکیم جمع حقن و القلم و ما یسطرون انان صرع اثر می برگزیدمان شود

جوهری سوره لقمان بخت دفع در دندان بخت بار بخواند -

جوهری سوره التکاثر بخت دفع در شکم نوشته سه روز نهد بخورد و سوره العصر

نیز همین حکم دارد -

جوهری سوره الم نشرح بر سینه و دل بخواند در دفع شود -

جوهری شب آدینه سه بار سوره الطور بخواند از علت جذام امین گردد -

جوهری صاحب درد اندام ده بار سوره فصل بر روغن تلخ دم کند و بر اندام مالید شفا یابد -

جوهری برای دفع نادر و اعتدال شافی الله الکافی الله المعافی نافع است -

جو هر بر سر بالین صاحب غشی و بهوشی یا سمیع یا بصیر بعد و مجمل یا تفصیل بخواند و  
بهوش آید و نذر بعضی مقصد بار بخواند -

جو هر بر که سورة الطارق بر کاغذ نوشته بندد یا بر غذا یا در خواند و بخواند  
بند شود و این مجرب است -

جو هر وقیل یا ارض البلی یا کاک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر  
و استوت علی الجودی و قیل بعد للمقوم الظلمین کسی که خون از بینی او بسیار رود بخواند  
جو هر یک مسوره مفت دانه بگردد و هر دانه سه بار سورة الکافرون خواند و بدو و یا پیچ  
بسته بگلوی طفل بنیدارد آبله یعنی چیچک بر دوز نکند و اگر دستیاب نشود بر پشت دانه بخوابد  
بدو و در آنها سوراخ کرده و رشته در آن انداخته بگلوی طفل اندازد -

جو هر سورة الاعلی بحبت دفع سرج یا در او باداے مخالف بست و یکبار بخواند -

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم یا فتاح یا فتاح یا و تاب یا و تاب یا و تاب  
یا کریم یا کریم یا کریم یا کریم یا کریم یا کریم نوشته بر پیشانی صاحب در و نیم مرتبه دمخت باید -  
جو هر واذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فالتفت منه اثنتا  
عشرة عینا بنویسد و محو کند و بنوشاند کمز بسته بکشد -

جو هر چون عطسه آید فاتحه بخواند و زیان را اگر دیگر و دوزنها بگرداند و اگر بچنین  
تمام عمر و دوزنها نباشد -

جو هر در گوشه که آواز آید سورة الاعلی بخواند نیکو شود -

جو هر فلما جاء السحرة قال لهم موسی القوا ما انتم ملقون ؕ فلما التوا قال  
موسی ما حکمتکم لای السحرة ان الله سیطردکم ان الله لایصلح عمل المفسدین ه یک  
سبزه آب از چاه که محفل باشد بر وزن جمعه بگردد و بهفت برگ از بهفت و زحت که سیوه آن  
خورنی نباشد گرفته درین سبزه انداخته با هم مخلوط کند و این آیات را در طاس نوشته  
باین آب بشوید و مسح را بشب بکنند و دریا آرد تا پامی در آب دریا نهند و این آب را بر سر او ریزد  
و این عمل بحبت البطل سحر مجرب است

جو هر هر که را خونی از دشمنان بود و حسدنا الله و نعم الوکیل گوید از شر ایشان نجات یابد  
و در او عینه ماثوره این کلمه زیاده آمده نعم المولے و نعم النصیر -

جو ہر ہر کہ ہوساوس و خواطر دیدہ مبتلا شود و دست خود را بر دل خود نهد و ہفت بار  
این اسم بگوید سبحان الملک القدوس اخلق الفعّال و از عقب آن ہر بار این  
آیہ بخواند ان یشاء یندبکم ویات بخلق جدید و ما ذاک علی اللہ بغیر حضرت  
حق تعالی دل ویرا از ہر وسوسہ پاک گرداند۔

جو ہر ہر کہ سورہ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا غیر خود بخواند از تنگی سینہ خلاص  
شود و باطن وے منشرح گردد۔

جو ہر ہر اذ قرأت القرآن تا یتوکلون از سورہ نحل و اذ قرأت القرآن  
تا حجابا ستورا از سورہ بنی اسرائیل بر خرّہ صوف کیو و بنویسد یا ہر کاغذی کہ بآن رنگ  
باشد و بر بازوے راست طفل یا غیر وے بندد آن طفل از مرض امل العیّیان و غیرہ  
در امان باشد۔

جو ہر ہر کہ در شب بخواند سلام قولاً من ربّ جمیعہ حضرت خداوند تعالیٰ او را  
از جہتہا و غما خلاص گرداند و ہر چہ خواہد از حضرت خداوندی کہ راست فرماید و این آیہ را  
قلب القرآن گویند۔

جو ہر ہر سورہ الکافرون بحیث دفع بلا ناسہ نہار بار بخواند یا ہر روز سہ بار۔  
جو ہر کسی را کہ پاسے از جارت علی الفور کہے را کہ دوست دارد و یاد کند از آفت  
در امان باشد۔ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ پاسی بلغزید کہ گفت یا محمد  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم محفوظ از آفت ماند۔

جو ہر ہر صبح و مسابقت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات والارض  
تالیعہ لون از اول سورہ انعام و ہر کف دست خود نفث کردہ بہ پہلہ عضاے خود  
مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد۔

جو ہر ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض  
والسماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شئ فی الارض ولا فی السماء  
وہو السميع العليم ہر کہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام پیچ زیان  
ندارد اگر چہ زہر باشد۔

جو ہر ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفسی و دینی بسم اللہ علی اہلی

و مالی و دلدی بسم الله علی ما اعطانی الله الله ربی لا اشرک به شیئا الله اکبر الله اکبر الله اکبر  
واعز و اجل و اعظم ما اخاف و اهدر جوارک و جل ثناک و لا اله الا انت اللهم انی  
اعوذ بک من شر نفسی و من شر کل جبار شیطان مرید و من شر کل جبار عنید فان  
تو لو فضل حبیبی الله لا اله الا هو علیه توکلست و هو رب العرش العظیم ان ولی الله  
الذی فی الکتب و هو یولی الصالحین هر روز بعد نماز صبح هفت بار بخواند و یک بار  
هم آمده فارسی این دعا در حفظ و امان حضرت حق سبحانه و تعالی باشد نهایت نیکوترین است  
و این دعا مست که اموی است آنرا سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم  
بحضرت انس رضی الله تعالی عنه

جوهر هر که آیه الکرسی وقت خواب بخواند شیطان نزدیک او نیاید و دامت برکات  
آیه الکرسی تا خلدون موجب دفع و سادس شیطان و هو احس دیوانی و مانع تصرف  
ایشانست و این از مجربات صحیح است

جوهر هر دوی بخنور سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم باید و التماس نمود  
که کدام دعا افضلست فرمودند که از حضرت حق سبحانه و تعالی بخواه عفو و عافیت در دنیا و  
آخرت روز دوم آنرا بگوید و باین معنی سوال کردیم جواب فرمودند پس ام بخواند بسم الله  
الرحمن الرحیم اللهم انی اسألك العفو و العافیه و المعافات فی الدنیا و الاخره  
جوهر هر که بامید حاجتی نزد پادشاه رود و اول طهارت کامل کند و جامه پاک بپوشد  
و دو رکعت نماز کند و بعد از سلام و قتل رب او غلنی بدخل صدق و اخرجنی من وجع  
صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قتل جبار احمق و زهق الباطل و  
ان الباطل کان زهوقا و تا وقتی که بنظر پادشاه در آید لایق قطع بخواند -  
جوهر هر که برب سوره الدلیل بازده بار در وقت فتن بفرش خواند از خوابهای ترسناک بیدار شود  
جوهر هر که بعد از غزیه بپادشاه شکایت بخواند تا شام در فوج و سرور بود و هر که شام  
بخواند تا صبح در فوج و سرور بود -

جوهر هر که سوره نوح بسیار بخواند بر نعمی و الهی که داشته باشد راضی شود -

جوهر آن که دنیا آنکه لا و جمیما و طعاما تا فیضه فرعون الرسول فاخذناه و اهدناه  
و بیلا بر چند قصه نان نبوی جمعی را که بر ایشان تهمت زدند و می باشد بخواند آنرا کس در دنیا



نان در گوی او بند شود

جوهر هر آنکه حفظ عکس متوکلانه هر که این اسما کتابت کند بت و نهم ماه یا وقت حوت یا کسوف بر صمیمه سرب سیاه و آنرا در زیر گینه وضع کند و بانمودارد آن عقد اللسان باشد که زبان همه عازان و حامدان و مفسدان و بدگویان از غضبت و هبتان و نهم نسبت بجا آید آن کوتاه کند و بیچاکس راقوت آن نباشد که و حضور و نصبت نکویش می کند

جوهر هر بد آنکه مداومت بر تلاوت معوذتین دافع و ساوس شیطانی و مانع هواجس نفسانی است هر که وقت خواب بخواند از جن و از وسوسه ایشان ایمن ماند و هر که هر صباح بسیار بخواند از شریر فی ثمر سالم ماند و چشم زخم و سحر بردی کار نکند

جوهر هر که بر تلاوت سوره الناس مداومت نماید از همه آفات سالم ماند و این سوره افسون جمیع در دماست

جوهر هر که هر روز بت و پنجبار بخواند استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو احي القیوم الذي لا يموت و اتوب اليه و لا اذکره فی زید جوهر سوره تغابن برای حفظ ملک و مال بهفت بار بخواند

جوهر سوره واهل بحیت محافظت خود و مال خود بهشت بار بخواند و سوره الزخرف برای حفظ مال و کباب جوهر بسم الله الرحمن الرحيم و لک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظيم هر روز آید نوشته و صندوق نمود و میان بال یاد خزینه جناب خداوند تعالی در آن برکت دهد و از آفتها نگاه دارد

جوهر هر که از کسی خائف باشد این آیه خواند ه پیش آورد و از دست و زبان او بگریز اعود بآیت من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم عسی الله ان یجعل بینکم و بین الذین عاتیم منهم موده و الله غفور رحیم نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و اگر کسی از دشمن ترسد بخواند بسم الله الرحمن الرحیم لا تخاف و رکا

ولا تخشی و بر خود بدد از شر دشمنان ایمن شود و اگر دشمن آید را در میان دو گوش اسپ بر تاز یا نه بنویسد و در مصاف رود و هیچ دشمن نگردد و او نرسد هر که وقت سوار شدن بشتی بگوید بسم الله مجربها و هر سنان ربی لغفور رحیم و چون از کشتی بیرون آید بگوید رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزّلین و در بعضی اللهم انزلنا از غرق شدن در امان باشد

جوہر روایت کردہ اند بخاری و ترمذی خود از عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہما کسی کہ بگوید شکامیکہ نہادہ شود طعام بسم اللہ خیر الاسماء فی الارض و السماء لایضر مع اسمہ داء اللہم اجعل فیہ رحمۃ و شفاء ضرر نکند اور اہر خیر جوہر کہ سورہ قزلش بخواند بر طعامیکہ تیرہ روزان شفا یابد در ان از جملہ دروہا۔

جوہر بر اسے دفع زہر کژدم و عقرب گزیدہ را آیہ کریمہ بلاثمیہ انہم یکیدون کیدا و اکیدا کید اے ہفت مرتبہ بخواند و از چاقو یا شاخ درخت نیب بمقام گزیدہ از بالا فرو آورد و آیہ یحققہ آئندہ ہرگز نخواند یعنی فہل الکافرین امہلکم روید ازیراک زہر از خواندن آیہ آئندہ دفع نخواہد شد و تا وقتیکہ زہر دفع نشود آیہ مذکورہ خواندہ عمل بالا کردہ باشند۔ جوہر ذلک فضل اللہ یؤتہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم در رو جمیعہ بر قطعہ صدف نقش کند و در میان مال و متاع خود نہد برکت پیدا شود و از ہرہ آفات در سفر و حضر محفوظ ماند۔

جوہر ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب و ہو یولی الصالحین و الذین تدعون من دونہ لایستطیعون نصرکم و لا انفسہم یصرون و ان تدعوا الی اللہ لایسمعوا و تراہم یظنون الیک و ہم لایبصرون ہ فذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاہلین ہ و اما ینزع عنک من الشیطن نزع فاستعذ باللہ طائہ سمیع علیم از سورہ اعراف ہرگز خوف قطع الطریق باشد ہرین مداومت نماید۔

جوہر کہ سورہ مجادلہ مداومت نماید از ہرہ طوارق و حوادث لیل و نہار و در سفر محفوظ و مصون باشد و چون کسی داعیہ سفر کند و سورہ و الطور تلاوت نماید دمان سفر محروس و محفوظ بود و ہر کہ و رابطہ اسے سفر ہفت بار سورہ تغابن بخواند مال و متاع و سے از تعرف و دزدان سالم ماند۔

جوہر چون صحابہ اغنیاء رضی اللہ تعالیٰ عنہم برسم تجارت بفرمی رفتند اگر در راہ دشمنی از قطع الطریق یا سبع ضارہ پیش می آمد کہ بخوانند اللہم احفظ امتہ محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بالنصر و التائید بالمص و لمبعض و کجمع و بقی و القرآن المجید و بنون و القلم و ما یطرون ضرر ان دشمن با ایشان نمی رسد۔ جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ امان است



جو ہر شخصیت باللہ ففروا الی اللہ و توکلت علی اللہ و مانعہ الامن عند اللہ  
و ما توفیقی الا باللہ حبی اللہ ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ شخصیت بذی الملک الملکوت  
و اعتصمت بذی العزۃ و اکبروت و توکلت علی اخی الذی لا یموت و ضلت فی حزن اللہ  
و فی امان اللہ و فی حفظ اللہ من شر البریۃ اجمعین بحق کلبیص و بحق جمعہ و لا حول  
و لا قوۃ الا باللہ العلی الخلیفۃ الخادمہ برہ و کتف و برکت دست ففت زده بر تمام اعضا بالمد و ان  
حصار منقول ست از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی و وجہ و مجرب ست  
جو ہر بدانکہ مراد بمعوذات کہ در حدیث شریف واقع ست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ  
تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میبیدند نفس کریم خود را بمعوذات سورۃ الفلق و سورۃ الناس  
و بعضی سورتہ الکافرون و سورۃ الاخلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن  
استعاذہ واقع شدہ مثل اعوذ بک من ہزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یخفون  
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم وقت خواب رقعۃ الاخلاص  
و سورۃ الفلق و سورۃ الناس بخوانند و در ہر دو دست مبارک خود می دبند و وسیع میکردند  
سر و دست مبارک تا آنجا کہ می توانستند و دست مبارک می رسید و ابتدا میکردند از ہر طرف  
و سینہ مبارک خود۔

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرمایند کسی کہ بگوید بسم اللہ  
الحمد للہ لا یضر منہ اسمہ شیئی فی الارض و لا فی السماء و ہو السمع العظیم سہار وقت نذر  
نرسد اور ایچ بلای ناگہانی تا آنکہ صبح کند و کسی کہ بگوید آزا وقت صبح نرسد اور بلای ناگہانی  
تا شام کند و این برقیہ بر اسے ہر روز و بلا از مہربات صحیحہ است۔

جو ہر ال م ص رک ہ می ع ط س ح ق ن ہر کہ این چہارہ حروف  
نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالی اوراد پناہ خود و وارو و امن بود از حرق و غرق و برق  
و از ہر بدے۔

جو ہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر یا نزلہ بار بخواند تا طلوع فجر ثانی از آفتابین باشد  
جو ہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداوست نماید و اماں حضرت خداوند تعالی باشد۔  
جو ہر کہ مداوست کند بر تلاوت سورۃ القیمہ رشب محفوظ باشد از تعرض شیاطین  
و ہر کہ موافقت نماید ہر روز محفوظ باشد از قہر سلاطین۔

جو ہر برکہ سورۃ بروج راتا دت کند و قتی کہ بفراش آید انشب تا صبح و لیان حضرت  
خداوند تعالیٰ باتدویر کہ این سورہ را خصوصاً والدین من و راہم محیط راتا آخر ہر روز  
سہ بار تلاوت کند و ہر شب سہ بار و براہل و عیال و خاندان و مال بدینہ زلفات و تاج محمدی و  
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بر آب دم کند و صاحب حمی بخورد شفا یابد۔

جو ہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ مرت بسم اللہ قلست  
و ہر روز یک ورقہ در دہن بیند از دو باب فرو برد و مجرب است بر اسے دفع حمی۔  
جو ہر سورہ جمعہ بر اسے دفع تب میان عصر و مغرب سہ بار بخواند و بدد۔  
جو ہر ربنا الشف عذاب الیانا مؤمنون ہ بر سہ پارہ کاغذ بنویسد یا سہ  
بناشتا فرو برد تب زائل شود۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا و ہر یوسعی اسعقا  
صاحب تب لرزہ بر نان بنویسد بخورد یا بروست راست چربیل بنویسد و بروست چپ میکا  
و ہر پیشانے عزرائیل و ہر گروں اسرافیل۔

جو ہر حضرت شیخ ابو المعالی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی صلی اللہ تعالیٰ  
عینہم بخد مت شریف حضرت محبوب بجان فی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک عرض کرد یا سیدی  
پس من از بانزدہ ماہ بعارضہ تب گرفتار است ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود و فرمودند و اگر گوش  
پہر خود بگو اے ام لئیم عبدالقادر بنو سیف را بد کوچ کن ازینجا و بسوی حدکو رود این پسر را  
مراحم مشو حضرت ایشان تہان ساعت پیغام آنحضرت بلویش پسر خود گفتند از انوقت تب  
زائل شد و بلکہ علقہ خبر رسید کہ اکثر مردم بہ آزار تب گرفتار اند و آنجا از اجمعی محیط گردیدہ  
جو ہر سورۃ القارعہ بکثرت سار و اسی میان زن و شوی صد و ہفت بار بخواند۔

جو ہر سورہ جمعہ بکثت اصلاح شدن میان زن و شوی ہفتاد و پنج بار بخواند و روز  
بعضہ و پنج بار بخواند۔

جو ہر برکہ سورۃ القارعہ بخواند نامہ اعمال اور ابدست راست و ہند و اگر مداد  
نماید در امان حق تعالیٰ باشد و اگر بنویسد و با خود دارد اسباب وصول معیشت بروا  
باشد۔ و اگر بر طشت بنویسد و باب چاہ بنویسد و در خانہ بپاشد ہوام بگریزد۔  
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم و اتبعوا ما تلو الشیاعین علی ملک سلیمان

تا حتمه یقولایا بار و ابریشم و هفت گره دهد و بر هر گره هفت بار بخواند و در گلو بندد و قی بگذرد و -  
 جوهر هر که در شب وقت خواب این آیات بخواند بر وقت که خواهد بیدار شود ان الذین  
 آمنوا و عملوا الصالحات تا آخر سوره کاف

جوهر هر که امری عظیم و مملکه خطیر پیش آید صد و چهل بار سوره مؤمن بر سبیل  
 اتصال تلاوت کند و جز بضرورت اکل و شرب و طهارت بر نخیزد آن مملکه بسلامت بیرون آید  
 و هر که به نیت خلاص از ممالک سربار سوره احقاف بخواند بسلامت و عافیت از آن و طهر و کمال  
 جوهر سوره والعصر بر بال یا بر چرخه که دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالی آنرا از آفتها  
 نگاهدارد سوره والعصر بر بال خواند و پنهان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب جمعی بخواند شفا یابد  
 و بخت خرسندی و دفع هلاکت نسکند ده بار بخواند اگر سوره والعصر گنگ مان او آفرزیده شود  
 فتم کار او بر خیر بود و روز قیامت با بل خود باشد -

جوهر الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمت و النور  
 شم الذین کفروا بر هم بعد لون ۵ از اول سوره انعام بر صلیح و ساهفت بار بخواند  
 و برکت دست خود نفست کرده بر هر اعضا خود مسح کند انجیح آفات و اوجاع مأمون محفوظ ماند  
 جوهر سوره النور بخت دفع محنت بست و یکبار بخواند -

جوهر بخونس بتلاوت سوره الیس یا سوره و الطور یا سوره انفطار مداومت نماید سوره خلاص  
 صد هزار بار بخواند یا چهار هزار بار بگوید یا غیاث المستغیثین اعثنی و یا ناصر المظلومین انصرنی  
 جوهر سوره والذاریات بخت دفع قحط ممتدا و پنج بار بخواند بخت دفع قحط و فزونی پیش  
 بشتاد و پنج بار بخواند اگر نزد بیمار بخواند شفا یابد و بنویسد وزن حامله بخورد و روز زنده گمانی آید  
 جوهر سوره مائده براسه طلب باران هفت بار بخواند -

جوهر اگر خواهد که در کشتی یا بان یاردیر سل السماء حکیم مدد را راگد و میدد کم بلهوال  
 و مین و کجیل لکم جنت و کجیل لکم ائله راة بر سفال آب نار سیاه نوشته بیندازد -  
 جوهر سوره والضحی برای دفع بدان زبان کار باشد انکشت بجانب بدان بنویسد  
 و برای باز آمدن غائب ده هزار بار بخواند اگر بعد نماز نضت بر پهلوی راست تکیه کند و هفت بار  
 والضحی و الم نشرح بخواند و بخواب رود و در شب اول یادم و کسی را خواب بیند که با او بگوید که  
 عاقبت کار تو چن است

جو ہر بد آنکہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بار عیادت میگردند  
و می نشستند نزد سر وی و دست مبارک می نهادند بر چہرہ وی و گاہے بر جاسے در وی و می پرسیدند  
حال او را کہ چگونه است و می فرمودند بسم اللہ و عیادت بعد از سر و زست و از فعل آنحضرت است  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و احادیث در فضل عیادت بسیار است و ترک عیادت  
در روز شب خلاف سنت است و بعضی گفته اند کہ عیادت مستحب است و زیارت و عیادت و وصیت و زکوة  
جو ہر ولہ ما سکن فی الیل والنهار و ہو السمع العلیمہ از سورہ انعام بحبت شکیں  
غضب و خشم و اضطراب نافع است وقت ظهور این صفات بسیار خواندن صفت از وی زائل شود  
جو ہر چون عامل معزول شود باید کہ بر تلاوت سورہ القارعہ مداومت نماید زکوة و تقوی  
رسد و مداومت سورہ یوسف نیز بہین خاصیت دارد و سورہ اخلاص نیز بر اسے بہین  
صد ہزار بار یا چهل و یک ہزار بار خواند

جو ہر نا و علیا منظر العجائب تجددہ عونالک فی النوائب کل ہم و نعم سنجی نہجوتک  
یا محمد بولایتک یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست کہ در غزایہ بنوک چون  
لشکر اسلام شکستہ شد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در میان کشتگان نہان  
گشتند جبریل علیہ السلام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ  
و سلم فرمودند کل ہم و نعم سنجی نہجوتک یا محمد و بولایتک یا علی یا علی علی ہنوز نہ نوبت  
نفرمودہ بودند کہ جناب اسد اللہ الغالب حاضر شدند و بالشکر گفتار محرابہ نمودند و بعضیہ نقل  
آوردند و بعضیہ نہایت کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دور ہوا  
یکی منظر العجائب بفتح میم و نا و برین تقدیر معنی چنین باشد کہ اسی محمد بنحوانی علی کہ انظار کنند  
عجائب و غرائب و خواص این کلمات بسیار است از آنجملہ است کہ اگر کسی در میان جمعی  
گرفتار شدہ باشد ہفت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان بیاد و ہدیج ضرعی بوی تواند پیوست  
و اگر کسی سالز دشمن خوف باشد ہر روز ہفتاد و بار بخواند دشمن مقہور گردد و اگر مسحر ہفت بار  
چاہ بخواند و انسان غسل کند و قدری اذان خورد و مسحر باطل شود و مر بعضی ہفتاد و بار بر آب باران  
بخواند و بخورد و شفا یابد اگر کسی مغموم شود ہزار بار بخواند اگر بادشاہ بر کسی تہ کند آنکس ہفت بار  
بخواند و چون در آید بسیار آہستہ برابر او بخواند اگر در گوش رسول سر با بخواند ہمہای می کہ در دو  
نزد و ساختہ گردد و اگر در اول ساعت جمعیہ چهل و ہشت بار بخواند باہ کہ سخن کند محب او گردد اگر

کے متہم شود ہر صبح چہل بار بخواند و بر اسے دفع بخوابے قبل از نماز جمعہ بست و پنج بار  
 بخواند بخوابے ازوے دفع شود و اگر ہر بار دو پیش از تکلم خود و یک بار بخواند غصے گردد و  
 و بر اسے دولت ہر بار صد بار بخواند و بکثرت انقیاد اعدا ہفت و بار ہفت و روز ہر روز  
 صد بار بر اسے عقد اللسان اعداد روز ہر روز و بار و بر اسے تحصیل مرادات ہر روز  
 بست و چہار بار و بکثرت شفای امراض ہر روز ۵۰ روز ہر روز ہفت و بار و برای چشم زخم و عقد اللسان  
 ۳۰ روز ہر روز بست و بار و برای کشف کمزور ہر روز ہفت و بار و بکثرت رویت حضرت سید عالم  
 صلوات اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در مقام خود ہر شب ۳۰ بار بکثرت افتتاح ابواب قبل  
 ہر روز پانصد بار در اسماء ربوتی بکثرت بخواند برای خلاص محبوب ہر روز شصت بار بکثرت بر آمدن  
 مہمات ہر روز پانزودہ بار بکثرت کشف کمزور و اسماء غیب چہل روز ہر روز شصت و ہفت بار و  
 برای قتال اعدا دفع ایشان ہفت روز ہر روز ہفت و بار بکثرت دفع دشمن و شتر و ہفت روز ہر روز  
 ہفت و بار بر اسے تحصیل علوم ہر روز پنج و پینین ہفت و بار برای خرید دولت و رفعت ہر روز  
 شانزودہ بار بر اسے رفعت در جہانہ و قبول سلاطین شش روز ہر روز صد بار برای شوکت و  
 وقار نزد خلق ہر روز و بار برای الخضر و عداوت میان دو شخص بست و بار بر اسے اختلاف  
 و عداوت جمعی سی روز ہر روز بست و پنج بار و برای مقہوری اعدا پنج روز صد بار برای عجا  
 و دفع خوف بست روز ہر روز پنجاہ بار برای ذل اعدا شش روز ہر روز صد بار بر اسے دفع  
 مکر و دشمنان ۵۰ روز ہر روز ہزار بار بخواند —

جو ہر ہر کہ سورۃ الماعلیٰ را بنویسد و با خود دارد دین وی صاف شود و قوت

حافظہ بیفزاید۔

جو ہر ہر کہ سورۃ فاستح بمشک خالص بر جام زجاج بنویسد و بگلاب محو کر دہ  
 ہفت روز متصل با دوا ناشایا شام دین و دو کا و حافظہ وی بیفزاید۔

جو ہر سورۃ الم نشر بنویسد و آب محو کند و بنوشد در حفظہ دیند۔

جو ہر ہر کہ برکت دست راست خود ہفت بار آیت الکرسی بنویسد بزرعفران و بر بار

آزار زبان بلید حضرت خداوند تعالیٰ اورا حفظ عطا فرماید کہ ہر ہر بنویسد ہر روز فراموش نکند

جو ہر و لا تمدن عینیک تا والعاقبۃ للفقوی از سورۃ طہ بنویسد و با خود دارد

فراموشی او زائل شود۔



جوهر برای زیادت حافظه هر روز سوره مرمل بخواند -

جوهر هر سه چیز حفظ را زیاد میکند و بلغم را کم میکند و غم را از دل می برد اول تلاوت قرآن مجید  
دوم روزه داشتن سوم مسواک کردن و شستن هر نیز زیادت میکند حفظ را و ناشستن آن  
و ریگ گذاشتن نقصان میکند و پنج چیز فراموشی آن یکی سور موش دوم بول کردن و استقبال قبل  
سوم استاده در آب بول کردن چهارم بول کردن بر خاک و پنجم جاف کردن  
جوهر هداوت بر تلاوت لا تذکره الا بصدا و هو یدرک الا بصدا و هو اللطیف الخ  
از سوره انعام تسکین باد ناسه مخالف و بد چپه در برو چپه در بروج -

جوهر درست نماز دیگر سوره بروج بخواند از و نبل و تبارک و محفوظ ماند  
جوهر در اول رکعت سوره بامداد سوره الفم نشرح و در دوم سوره الفیل بخواند  
بواسیر دفع شود -

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر روی گذاشتن که نماز میکرد  
و میگفت اللهم لك الحمد لا اله الا انت يا حنان يا منان يا بديع السموات والارض  
يا ذا الجلال والاكرام فرمودند که پروردگار خود را بآن اسم اعظم یاد کردی که چون بوی می کنند  
اجابت کند چون سوال کنند عطا دهد

جوهر یا قدیم یا د اتم یا فرد یا و تر یا و احد یا احد یا صمد در هر دعا که این هفت است  
باشند بشرف اجابت مقرون شود و بعضی میفرمایند که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیها السلام  
باین اسامی زنده میکردند و نزد بعضی آن اسما نیست یا حی یا قیوم یا د اتم یا فرد یا و تر یا احد  
جوهر هر که وقت دعا بقصد بار بگوید یا بديع دعای او مستجاب شود -

جوهر السميع البصير چون باین توسل جوید و دعا کند اجابت شود -  
جوهر یا حنان یا منان یا بديع السموات والارض یا ذا الجلال والاكرام  
برای اجابت دعوت مؤمنان و در هر دعا که الله الله احد صمد باشند عاجز اجابت مقرون  
جوهر بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم یا قدیم یا د اتم  
یا فرد یا و تر یا و احد یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاكرام هر که حاجتی بود  
بعد از فریضه بامداد پیش از آنکه از مسجدا برخیزد و با کسی سخن گوید صد بار بخواند و دعا کند مستجاب  
و این از مجربات صحیح است -

جو هر که هر روز سوره اخلاص باه لاص صد بار بخواند و بر خود بد بخشد گزید-

جو هر که وقت خفتن بهفت بار سوره اخلاص خواند هر کجاست حضرت خداوند تعالی  
اورا غنی گرداند-

جو هر سوره القدر و سوره الکافرون و سوره الاخلاص هر واحد ده بار بخواند و بر  
ما ظاهر بید و پاشد بدان آب پارچه جدید را مادام که لابس او باشد در عیش بسیار بود و اگر  
تنها سوره قدر را سی و شش بار بر آب بخواند و از آن بر ثوب جدید ریزد و دست رزق کرده  
مادام که آن ثوب بر او باشد

جو هر بسم الله الرحمن الرحيم حتی اذا اتوا علی واد النخل باقالت نمل یا ایها النمل  
ادخلوا مساکنکم لا یحط بکم سلیمان و جنوده لا و هم لای شعرون بر آب بخواند و در خانه  
مکور چه بریزد همه از آنجا میروند

جو هر صاحب خواند القواد قیس مرده میفرماید که یکی بیاید و برای انشطار احوال خویش  
استمدادی کرد حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کتف فرمودند که برای دفع نملی معیشت  
بر شنبی سوره جمعه باید خواند بعد از آن فرمودند که وقتی مرا حضرت شیخ الاسلام فرید الدین فرمود  
باید که تو و جمله یاران صد هزار بار سوره قاسم بخوانید و این معنی بیان برسان و موضع کن من  
بیاران رسانیدم و بر هر کس تو زیج کردم هر یکی بمقتداری قبول کرد یکی پنجاه بار یکی کمتر یکی بیشتر  
من ده هزار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یا کم و بیش آن ختم تمام شد بنده عرض  
کرد که این همه در حال مرض بود فرمودند که خیر پیش از آن بود تا حضرت ایشان را بجانب خداوند تعالی  
چه درخواست بود-

جو هر اللهم الکفی بجلالک عن حرامک و اغنی بفضلک عن سواک برای او  
دین نهایت مفید- اگر بعد نماز جمعه بخواند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم  
یا ودود اغنی بجلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و الکفی بفضلک  
عن سواک خواند غنی گردد و دین او آرد

جو هر در خانه که سوره ق مابر و تلاوت کند صاحب آن خانه و اعم دولت سعادت و عز  
و کرامت بود و از ننگ و ذلت محفوظ ماند و بخت افزونی دولت و بر شنب جمعه سه بار خواند-  
جو هر که که آیت الکرسی بعد از هر فرض نماز بخواند غنی گردد و هر که آنرا بنویسد و خانه نمد رزق  
خواهد شد

بروی فلخ کرد و چون از خانه بیرون آید آیه الکسی بخواند و چون باز کرد و خانه آیه الکسی بخواند  
در حفظ جناب حق سبحانه و تعالی باشد و ورگرد و فقر او

جو هر در حدیث است کسی که گوید لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم هر روز صد بار  
نرسد او را فقر هرگز و نیز آمده است کسی که درنگ کند بر وی رزق باید که بسیار گوید لا حول ولا قوة  
الا باللہ العلی العظیم

جو هر روایت است از ابن عمر رضی اللہ تعالی عنہم که آمد مردی نزد حضرت سر و عالم صلی اللہ  
تعالی علیہ و آله و صحابه و سلم و التماس نمود که پشت داد و روی گردانید دنیا از من فرمودند که بگو نزد  
طلوع فجر سبحان اللہ و کجده سبحان اللہ العظیم و کجده استغفر اللہ صد بار و این را در سلسله  
کبر وید میان نماز سنت و فرض فجر می خوانند

جو هر روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه روزه دارد چون صبح جمعه شود در اول وقت نماز کند  
و بعد از سلام پیش از آنکه بشغلی از اشتغال پردازد چه قوی و چه فعلی بذكر یا حی یا قیوم قیام نماید  
و متصل بخواند تا وقتیکه آفتاب طلوع کند و بی آنکه در میان ساکت شود یا کمالتی کند و عقب آن  
ذکر در اول طلوع آفتاب هر کجا غنوبید یا حی یا قیوم و بر بخور لائق دهم و درهم سجد و بان خود  
دار و عجبائب مشاهده کند از برکت و وسعت رزق و این دو اسم را لوحی است ۶ در ۶  
اگر حامل آن شود عمل وی اتم و کامل بود و در حمل این لوح خواص بسیارست چنانکه در تذکار  
آن مثل دفع قساوت قلب و رفع احتیاج بابنائے جنس و خلاص از فقر و فاقه و غیر آن و لوحی است

### لوح

ج	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی

جو هر المغنی هر که هر روز یکبار و صد بار بخواند یا یکبار و دصد و شصت و هفت بار تواند گشت

و بی نیاز گرد و دوا این اسم را الوحی ست مربع هر که حامل آن شود و ماوست کند برین اسم بعد  
مجلس یا منصل زد و ترغی کرد و دلوح اینست  
لوح

م	ن	ج	ح
۱۱	۴۹	۳۹	۱۰۱
۹۹۸	۳۸	۱۲	۵۲
۵۱	۱۳	۹۹۹	۱۳۴

و هر که از خلق نومیسی باشد تا ده جمعه هر روز ده بار  
بنخواند از خلق بی نیاز گردد -

جوهر شری و دعوت اکل حلال و صدق مقال و حضور قلب و عجز و خضوع و بکاء و اخلاص و  
کسوت منال و غایت اوقات مساکه چون وقت افطار و سحر و وقت قلب و بعد از آن فرائض  
و در میان وقت فجر و فرض آن و بعد از صلوٰه جمعه تا غروب و روز عید و نصف شعبان و عیدین  
و رمضان و بعد از اوقات قرآن مجید و نزد نزول مطر و نزد فرض و مجالس علمادین و جماعه مسلمین  
و غیبت دعوت و نزد دعا و مظلوم و نزد دعا و الدین و مناسک الحج و ما یتبعها و بسط هر دو دست  
و انفراده و گشتن و رفع هر دو دست تا ابط ظاهر شود و باز از دست کشاده گردد و گوی که  
از بازه و خضوع و سجده و غیر آن و در کسوف و عافیه و دعا و استغفار و در روز و عدم ملال از عدم  
سرعت اجابت و تکرار دعا بالغایب و تجدید توبه و استغفار و نزد دعا و اول طهارت کامله  
بجای تلبیس و سواک و استیعاب و صوم و صلوٰه و نقل و تقدیم فعل خیر چون صدقه و مانند آن  
و استقبال قبله و قنایا و درین که ایذا رسانان بجه و ترک حیوانات جمالی و جمالی و ترک  
اشیاء منتهیه چون بصل و قوم و کرات و خلوت مظلوم و عبیده از اصوات ناس و خلوت معده  
از امتلا و محافطت اوقات که تعلق بنجوم دارند و ساعات معینه و بنحو رات و عدم تجاوز بافراط  
و تقیظ از عدد معین که آمده و کشف راس و وقت دعا و استعمال عطریات و ستر عورات و  
عدم حضور رنکر و عدم شعور شغل بنیر و تهذیب اخلاق ظاهره و اشعار ظالم بصریح یا کبیایه  
قبیل از دعا و بدربو بنیت آنکه شاید ترک کند و بعد دعا کلمه یا عجیب را بار یکبار سه مرتبه  
جوهر را باب تحقیق میفرماید که طالب پیش از شغل باعمال ملازمت آسا و کامل اختیار کند  
و متلبقین و اجازت و در اعمال شروع نماید و حسب المقدور به ملاحظه شرائط و رعایت  
آداب سعی جمیل بقیام رساند تا نتیجه تامه و فائده کامله مترتب بی اجازت و متلبقین آسا و کامل

تشریح نکند تا آنکه هیچ شرائط و ضوابط را که مافیعی رعایت کرده باشد هیچ خاصیت و منفعت متفرع نگردد  
از اینجهت گفته اند سه شصت استند و باید املی کار

جو هر صاحب دعوت را شریعت و شرائط نگاهد اشتن واجبست و اعراض از سفیهان  
و غمازان و دروغ گوینان و فاسقان و منکران و اسرار دعوت پیش نامحمان ضایع  
که دوکان و زمان و غلامان و کینه کاران نگوید اگر بیگانه بر احوال صاحب دعوت مطلع گردد  
دعوت او مقرون با جابجائی نشود و آنچه از سر پرده غیب جلوه گر شود مخفی دارد و الا بیم رجعت  
و ملکات باشد و هر چند که عجایب بیند ماتفت نشود و از ظاهر شدن اشکال ارواح نترسد اگر  
آنها رعیب و غریب از صاحب دعوت ظاهر شوند مغرور نشود و الا بیم رجعت و ملکات است و  
اعتقاد درست دارد و در دعوت بهوای نفس مشغول نگردد و از اختلاط و تکلم نوی محرم بجهت  
جو هر عامل در وقت مشغولی باعمال خلوت و عزالت اختیار کند و ترک اختلاط اهل رسم  
و عادت نماید خصوصاً عوام و نسا و اطفال و اصحاب عقول ناقصه و در خلوت همیشه توجیه قبله  
نشینند چه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم درصین دعا روی بقبله می آوردند  
و توجیه کعبه می نشستند و سه سال مبارک بدعای می برداشتند و چون دعا تمام میکردند بر دو کف  
دست مبارک بروی مقدس فرموی آوردند و درصین توجیه بقبله و قتی که بطریق کلامی عمل کنند  
مریج نشینند اکثر علماء این فن بر آنند که در قرات دعا و تلاوت و قرآن بر وضع مریج نشستن  
در حصول نتایج انفعالت و بعضی دیگر اکابر و زانوشستن اختیار کرده اند و مریج نشستن بیان  
فریضه بایداد و طلوع آفتاب مخصوص شش ناخته و بعضی گفته که صاحب خلوت باید که همیشه  
در حالت جلوس برپاست قعود نشد نشیند و تصور کند که حاضر خداوندیست و رسول آنجا حاضر اند  
جو هر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و هر چه بزبان گوید معنی آن  
بدل اندیشد و چیز دیگر بخاطر نداند این وقتیست که عالم باشد بمعنی آنچه میخوااند و اگر عالم نبود  
باید که در تلاوت قرآن مجید اندیشه کند که این کلام حضرت خداوند تعالیست و در تکرار احوال  
جناب الهی ملاحظه نماید که ذکر صفات کمال او سبحانه است و در قرات دعوات اندیشه کند  
که مناجات و رفع حاجاتست در حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان وی با سها و آیات جاری  
بود و دل از معانی آن غافل هیچ فائده مترتب نشود و اوقات ضائع کرده باشد بلکه در بعضی عمل  
خوف رجعت بود و بعضی از اکابر قلب قاسمی از اسیر نمایند که در آتش و ذکر از مفهوم آن غافل

و ذیل باشد -

جو هر وقت قرائت باید که هر حرف و کلمه که بر زبان را ند ملاحظه تجوید آن کند یعنی هر حرفی را از مخارج خود داد کند چو بسیار بود که بواسطه قرب مخرج در یکے از کلمات حرفی را از غیر مخرج و داد کند و بدان سبب تفسیر تمام معنی کلمه راه یابد عمل بیفایده شود بلکه نتیجه بعکس و بد - جو هر باید که رعایت ترتیل را در تلاوت واجب دانند و ترتیل آن بود که کلمات را حرف بحرف روشن و ظاهراً و اکند بی سرعت تا کلمات و الفاظ شکسته نشود که از شکست لفظ شکست بمعنی راه یابد و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه میفرماید که ترتیل حفظ وقوف است و ادای حروف

جو هر عامل را باید که در اثنا تلاوت او از خود را فرود آورد میان نرم خواندن و بلند خواندن و در خبر صبیح آمده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم از سفر مراجعت فرموده بهدینة منوره تشریف می آورند چون نظر صحابه کرام بر سواد شهر افتاد بآواز بلند تنگیه گفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که اسی مردمان شما کسی را میخوانید که اصم نیست بلکه کسی را میخوانید که سمیع است و نزدیکتر است بشما از رگ گردن به شما -

جو هر تلاوت و وقسمت حصری و اطلاقی حصری آنست که نصاب قرائت معین کرده باشند بعد و سه خاص تا عدد قرائت بدان نصاب نرسد فایده و نتیجه بران مترتب نگردد و اگر از آن نصاب گذرد و هم خاصیت و اثر شفع نشود چنانکه کسی را بگنجی نشان داده باشند که از فغان منع مثلاً چهل گام بغلان جانب دود بر نگیج رسد پس اگر و سه تقصیر کرده می گام بردارد یا غلو کرده پنجاه گام برود هرگز بمقصود نرسد و قسم حصری در ایصال منافع از قسم اطلاقی اتم و اکملست چه خواص عدد و آثار منافع آن از تکلف شرح و بیان مستغنی است و تلاوت اطلاقی آنست که قرائت بعدی خاص اختصاص نیافته باشد بلکه لایعین چند آنکه خواهند بخوانند و منفی همانند که مال قسم اطلاقی نیز از روی حقیقت بجزی باز میگردد زیرا که درین قسم نیز وقت که اثر عمل مترتب شود هر آینه عدد آن بحدی معین رسیده باشد و این حد معین را غیر حضرت خداوند تعالی کسی نمی داند مگر بتعلیم و الهام او سبحانه و در تلاوت اطلاقی روا بود که عند الضرورة و ران اثنا سخن اجنبی گوید بخلاف قسم حصری که هیچ وجه و ران میان سخن گفتن جایز نبوده و بضرورت و نیز بضرورت و اگر چه اختیار اتقاق افتد آن عمل باطل شود و در عمل خود هیچ اثر

مترتب نشود و در عمل شریعت بود

چون هر عمل از افتتاح عمل خواه در طریق کلامی و خواه در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل  
بکار برود که بر هر عملی روزی از ایام اسبایع و برای هر کوی از سبعة سیاه بخور خاص مقررست  
که در آن روز که تعلیق بدان کوب دارد باید سوخت و اگر چه اتمام بلنج در بخور سوختن مخصوص  
با اعمال تسخیرات جن و کوبست اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطر مانده خوشبو بکار آید  
نسبست و در جمیع اعمال شمر سوختن کند و سندر و س و دار و مانده گران بوی بر آتش نهادن  
لائقست و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطیفیات است بعد از اتمام بر بخورات خوشبو باید داشت  
پس در هم پیچید و دیگر نباید گذاشت و اگر از جنس قهریات است بعد از اتمام بر بخورات بدبو  
باید داشت پس در هم باید پیچید-

چون هر عامل را باید که وقت قرات هر حرف و کلمه که بر زبان راند ملاحظه تجوید آن کند  
یعنی هر حرفی را از منخرج خود ادا کند و یکی از شرائط عمل در طریق کلامی ترک سیح و تکلف است  
در عبارات دعوات و مناجات و در مقامی که خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است  
تکلف در سیح و عبارات بغایت نامرغوب است و تضرع منافق تکلف است و عامل  
ترک تفسیق و تشدق کند تفسیق کنایت از توسع و کلام بنا بر اظهار فصاحت و دعوی  
بلاغت پس عامل در صین مناجات و عرض حاجات و عاود عاود را باندک عبارتی دلایلو  
ادا نماید و از تطویل کلام و تفصیل مرام اجتناب نماید که بهترین کلام آن بود که الفاظ آن  
کم باشد و دلالت بر معنی بسیار و تشدق عبارت از لب و دمان کثرت است که نیست در صین  
تلاوت و تکلم چنانچه بعضی قرا بجهت مبالغه در تجوید و اتهام در ادای حروف از مخارج آن  
بلب و دمان حرکات کنند و آنحضرت متشددین را مذمت فرموده و عامل بعد اتمام تلاوت  
حروف و اسماء آیات و سوره و دعوات نفسی نرم در دهد و کیفیتش چنانست که از منخرج  
شمار مثلاً باضم شفتین بر وجهی که در صین تلفظ حروف و او می باشد نفسی نرم در دهد  
و از حضرت رسالت برین وجه مرویست و در احادیث صحیحیه ثابت شده که آنحضرت صلی الله  
تعالی علیه و آله و صحابه و علم صین مرض اهل بیت را نفث میفرمودند بالمعوات

چون هر عامل واجبست که در صین تلاوت نمزوی و منقطع بود و از خلق و تا عمل اتمام  
نرسد قدم از خلوت بیرون نهد مگر بضرورت اکلی و شراب و وضو و طهارت و سعت خانه انقباض

که برپای تواند ایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بر آن نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و در وی روزنه دیگر نباشد که باور شنی در آنجا را بدو آنخانه از مردم و غوغای خلق دور بود و چون قدم در آن خلوت نهاد بگوید رب اذ خلنی منخل صدق و اخرجنی منخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون قدم برهنی مندی بگوید بسم الله و یا الله و الحمد لله و الصلوة والسلام علی رسول الله اللهم اغفر لی و انفع لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز کند و پیش از شروع در عمل از سر شروع و خنوع در اول ایستاده فاتحه بخواند و من یعمل سورۃ و یطالع ثم یتغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در دوم ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر بعد از آن در عمل تلاوت شروع کند

جوهر عامل در این کتابت نیز سه وقت باشد یعنی نعلی و بیات رقی تا خلط و ارقام و اشکال حروف بر طبق نوع اصلی خود واقع شود و اتمقمان بصورت حروف و بیات ارقام و اشکال راه نیابد یا چیزی بر وضع اصلی نیفزاید که بهر دو در حصول نتیجه مضرت و مقصد ازین تاکید و مبالغه تو به نصرت بشغل ایستد که اثر و خاصیت کلمه بر آن متفرع است جوهر عامل در وقت کتابت بسبب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تسطیع خطوط و تحریر آثار مشغول باشد و از آن غافل و ذاهل نگردد و اگر در آن حین اندیشه و خیال وی مصروف اند و دیگر دست و پای حرکت میکند و قلم بطریق عادت جاری میشود ولیکن دل از آن خیر ندارد هر چند چشم بر آن داشته و نظر بر آن گذاشته هیچ فایده مترتب نشود و در اعمال قهرین خوف رجعت جوهر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط وی آنست که آنرا در نماز ضبط کنند باید که بعد از آنکه بر خیزد داشته باشد و همیشه نویسد پاکیزه یا سبز روشن کند و اگر از اعمال قهریه است در شیشه نو که رنگ تیره دارد و بپند و میر آنرا بموم و کر باس نویسد که بر طایفه بلند نمند که دست نشاء و اطفال بآن نرسد و اصلا آنرا نکشاید تا مقصود حاصل شود و چون کتابت به اتمام رسد و شرط وی آن بود که آنرا در زمین دفن کنند باید که معمول را بعد از آنکه بر خیزد داشته باشد در نوزده فقره بنویسد و هر آنرا محکم بندد و اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاکیزه روشن چون مسجد جموره و مساجد نورانی و حوالی آنها جاریه و باغات دفن کند و اگر از اعمال قهریه است در اضع خرابه و منازل تاریک مثل مقابر قدیمه و غیر آن اندازد و بر آن نام نهد و نوزده بار بگوید که آن موضع از نجاسات و قذرات پاک بود و چون بر طایفه کتابت کند و شرط





جو هر عامل را بايد که پيش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود یا بامرو یا بآب گرم و بدن را همیشه از اوساخ و نجاسات پاک دارد و در حين عمل جابر پاک خوشبوست بهوشد و لباس از وجه حلال بود و اگر یک رشته در آن نه از وجه حلال دوخته باشد دعاء عامل و آن لباس مستجاب نشود و منزه که در آن بعمل شغل گیر و از خض و خاشاک و نجاسات و رواج کریمه پاک باید و هیچ چیز از سماع خانه و مصالح مطبخ و غیر آن در آنجا نه نشاید و اولی آنکه در اکثر اوقات خصوصاً در وقت عمل تجورات مطیب و معطر باشد

جو هر بد آنکه توجه تمام بشغل اعمال از اعظم شرائط است عامل را باید که در ارتکاب عملی که بر اوست جز منفعت است نظر باستحقاق محتاج کند اعم از آنکه محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملی که برای دفع مفرت است ملاحظه حقیقت مظلوم نماید اعم از آنکه مظلوم خود باشد یا دیگری و اگر در آن حق بجانب مظلوم نباشد هر چند بحسب ظاهر ظلم نماید دفع آن موجب و باقی کمال خواهد بود جو هر بر اسم یا چون عدد دیگری و آنرا بیفزاید تا سه عدد مجموع مربع شود مثلاً دو دو و عدد اول بست و بیفزاید سه عدد برین بست که مجموع هشت شود و هر روز هشتا و بار یا هشتا و روز یا هشتا و دیگر بخوانی البته اثر ظاهر شود

جو هر بد آنکه رعایت و تدر در همه چیز عادت شریف آنحضرت بود علی الله تعالی علیه السلام و فرمودند ان الله و ترکیب الموتی

جو هر ارباب تحقیقی میفرماید که طالب باجانت و ملقین آستاد کامل در اعمال شروع نماید و الا هیچ منفعت متفرع نگردد و اگر چه جمیع شرائط را رعایت کرده باشد

جو هر عامل را باید که در جمیع اعمال کلامی و کتابی افتتاح و اختتام بذكر و تسبیح و صلوة کند هرگاه که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم دعاییکرند اول میفرمودند سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و میفرمودند که چون از حضرت خداوند تعالی حاجتی خواهد اول بر من صلوة فرستد و متحققین میفرماید که چون از خداوند تعالی سوال کنی ابتدا بصلوة کن پس حاجت خود را عرض داری و بعد از آن ختم بصلوة کن که حضرت حق تعالی بی شبهه صلوة را قبول میکند و از کرم بنابر خداوندی نرسد که سه حاجت عزم کند اول و آخر را قبول نماید و آنچه در میان بود بگذارد

جو هر بد آنکه از شرائط کلیه در اعمال ارتکاب ریاضات و مجاهدات است و ریاضت و مجاهدات

یکی ریاضت بحسب ظاهر از تثبیت باعمال ظاهری مثل صیام ایام و قیام لیالی و ترک فصول کلام و طعام و منام و عیلت از صحبت خواص و عوام و امثال آن و دیگر سے ریاضت بحسب باطن از توسل باعمال باطن مثل نفی خواطر و تصفیه محل از شوائب و تخلی باطلاق ربانی و تفره از صفات نفسانی و شیطانی تا در وقت شغل باعمال لطیفه بمقتضای نفس او هوا و معاصی و شهوات شروع نکند و در زمان مشغولی باعمال قهریه از روی غضب و نفسانیت در عداوت و دشمنی خلق خوض ننماید بلکه اعمال قهریه امر مکب نشود و الا برای دفع ظلمه که عامه خلایق از دست و زبان سببان باشند و از طول و فعل او مضطر و اگر کسی بخلاف این عمل کند و هوا و نفس و مقتضای طبع در اعمال غیر و شر شروع نماید و بال عظیم و نکال سیم بران متفرغ شود و وجبت کلی نمود و نفس و مال و اهل و عیال و سی تلف شوند و زیان و دُ و دنیا و آخرت گردد

جو هر عامل در خلوت بر زمین بی فوش نشیند و اگر فرش باشد مثل بویا و حصیر و پرا بقبله بر سیات قعود نشیند مخصوصاً در وقت فراغت از شغل و اگر در حین عمل مریع نشیند او لے بود بهد مهب جمعی و در خلوت غیر وی بچکس نبود و هیچ حیوانی که منع وی ممکن بود با نجی نرسد و در خلوت غیر ذکر و نماز و تلاوت و آنچه در عمل مقرر شده امری دیگر از وی صادر نشود و از اقوال و افعال اجنبی که در عمل هیچ دخل ندارد و در آنجا پہلو بر زمین ننهد و خواب نکند مگر بے اختیار در حین غلبه خواب و در آنجا چیزی نخورد و نیاشاند و همیشه با وضو بود و اگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر و تلاوت کلامی و ملائع عارض شود و یا چشم وی بخواب گرم شود و تجدید وضو کند و باز بر سر عمل رود جو هر در اجابت دعا آیینی را اثر عظیم است که وقت خواندن بخیال گذارد که من پیش مالک حاضرم که در بر اتم مقصود من و اورا قدرت تمام است اگر نتواند اینقدر واجب است که مقصود خود را از خاطر رفتن ندید - هر وظیفه یا نماز که بغرض خاص تا ایام معدوم خوانده شود در ایام از ترک حیوانات امید اجابت قومی است و در ترک حیوانات داخل است گوشت ماهی شیر و دغ روغن بر دو آن چیزها که اشیاء مسبوقة الذکر بدان آمیخته باشند اینها را از اکل و شرب ترک کند - بر عامل لازم است که آنچنان ترک حیوانات نتواند که کند لابد است که از گوشت گاو ماهی انگور زده پایز خام سیر خام پرینه کند زیرا که از خوردن این چیزها نقصان در تاثیر اورا می آید - برای خواندن تعیین وقت و مکان از واجبات است و اختلاف وقت بے عذر جائز نیست مگر در اختلاف مکان اینقدر جائز است که بر همین یک مصلی خواب

## هر جا که اتفاق افتد

جوهر عامل پیش از شروع و بعد از آن چند روز خود را از لقمه شبیه نگاهدارد که دورت او و ظلمت یک لقمه به وجه تا چهل روز در باطن می ماند و ضمیر را مکرر میدارد و باید که دورت باطن دعا و تلاوت را هیچ آنرا نخواهد بود و بر وایت صحیح ثابت شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب به وسلم فرمودند که پاک و طیب گردان خوردنی خود را ناسب تجاب شود و عاصی تو و بصیرت پیوسته که دعا و رفته می شود از رفتن با آسمان بسبب سوء طعمه و هر چند که لقمه حلال بود باید که در تقطیل کل آن کوشد چه بسیار خوردن طعام حواس و ادراکات را کلال و ملال پیدا میکند و آن موجب کسالت و کدورت و غلبه خواب می شود پس در روز عمل روزه و در بود که روزه را در اجابت دعوات و حصول مرادات مدخل تمام است و در اخبار وارده که دعا و روزه داریم و دومی شود و باید که قبل از شروع در عمل تصدق کند که آنرا در انجام مرعات اثر کلی است

جوهر چون مرتکب عملی شود از اعمال کلی که در آن اهتمام بلنج داشته باشد ترک کل حیوانی کند از کرم و حرم و آنچه از حیوانات حاصل شود مثل شیر و روغن و بقیه و غیر آن و اگر طعام چرب احتیاج افتد بدین احوال گفتا کند که آنرا بابرنج یا ماش و انشال آن بیامیزد و در آنرا عمل خواهد نمود و خواهی که کتابی مخصوصا کلامی از تناول سیر و پیاز و گند ناسی خام و هر چه بوی ناخوش دارد بکلی برپزه و چ ملائکه بغایت از آن متناهی می شوند و در ادای علومی و فعلی متفر و ادا دعائات ایشان بدان واسطه از حاصل منقطع می شود و در احادیث صحیح وارده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب به وسلم فرمودند چون کسی از این چیز یا خورد و باید که آن روزه سجد حاضر نشود که ملائکه از بوی ناخوش گرا هیبت دارند و اگر کسی که از بوی آنها آید متفر و متوحش می شوند - جوهر پیش از خوردن شش قطعه قهقنی هر که این اسم را روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب بشک و زعفران و گلاب نویسد و در زیر سر نایم نهد و این کلمات را با بحاج بگوید یا مکمل یا مکمل یا معجل یا معجل یا مستنیر یا مستنیر یا لاله یا لاله یا جابه و یا جابه و یا هابه و یا هابه کلمه آن ناکم در خواب سخن گفتن آغاز کند و مافی الضمیر خود را تمام اظهار کند و در آن حال بخیر بگوید - جوهر عامل این قاعده را بداند که زیاد کردن بر عددی که مقرر شده است ابراست و نقصان کردن از وی اخلال پس بفرایند و سه و نه کا به -

جوهر از منتهی و قسرت شرعی و حکمی از منتهی شرعی و دوعست مطلق و مقید و منتهی مطلق

بشود و ایام و لیالی مخصوصه نیست و نزد صاحب شریعت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
برای اجابت دعوات و خیل مرادات مقرر شده مثل وقت سحر و هنگام طلوع فجر و طلوع آفتاب و  
وقت نزول باران و میان افولان و اقامت و وقت سجده تلاوت و بعد از ادای صلوات و مغفرت  
و از منتهی مقیده بشود و ایام و لیالی متبرکه مخصوص است مثل ماه حرام و رمضان و عیدین  
و عرفه و عاشورا و در جمعه و پنجشنبه و دو شنبه و شب عید فطر و اضحی و برات و قدر و شب جمعه و پنجشنبه  
و دو شنبه در مجموع این اوقات عمل انانی و غیره دیگر است و ازین حکمیه عبارت از اختیارات الهی است  
از ساعات مسعوده و منحوسه و امکانی متبرکه که برای اجابت دعوات مثل میدان جهاد و بعد از غیبت عام  
وصفت اول از جماعت و عرفات و شتر اکرام و حطیم و مقام ابراهیم و درون خانه کعبه و ایام خانه و  
مروه و صفاء و مسجد اقصی و مسجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و سایر اجزای  
جوهی که اگر نظر باشد مطلق نگردد و قطع امید نکند چه شاید که بواسطه تقصیر در شرایط تأثیر  
افتد و اگر شاید مقصود بنوعی جمال نماید ترک عمل نگیرد و در رکعتان عمل از محرم و نامحرم منحصص  
زنان و کودکان و صاحب عقول ناقصه و ارباب فسق و فجور سعی جلیل تقدیم رساند که انهای  
عمل موجب نیل مقصود است و اخفا از جمله شرائط است

جو هر اجتماع کرده اند علماء بر پنج چیز از قبیل نزد اجتماع سه شرط یک آنکه بکلام خدا و اسماء و صفات  
و می تعالی باشد بزبان عربی یا دیگر که سید اند معنی آنرا و با عقائد آنکه موثر حقیقی خداست  
و تأثیر ترقیه بتقدیر است و هر ترقیه که متضمن شرک باشد جائز نیست و همچنین دعوات و اسماء  
بزبان سریانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خوانند مگر بعضی کلمات باشد که از لغات  
معلوم شده است خواندن آن و از شیخ متواتر آمده است چنانکه در حرز یحیی و مانند آن  
و در حدیث ابوداؤد و این مابجه آمده و تصحیح کرده است آنرا حاکم از ابن مسعود که رسول الله  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمود انا و تمایم و تولا شرک است و تمایم جمع تمیمه است  
و این حرزه یا قلاده است که هر کس بپوشد و آنرا در جابلیت برای دفع آفات میگرداند  
و تولا کبیره شناده و وقع و او لام چیزی است که زنان برای جلب محبت مردان بکنند و این شیخ  
از سحرست و دعا و حزب و رقیه که در کاغذ پاره بنویسند و آنرا تویید گویند و هر کس در روز و بازو  
ببندند بعضی علماء از این نیز منع می کنند و لیکن آنرا از حدیث عبدالل بن عمر سندی هست  
جو هر صاحب مدارج النبوت قدس سره میفرماید که رقیه از حضرت سرور عالم صلی الله

و تأثیر ترقیه بتقدیر است  
و تأثیر ترقیه بتقدیر است  
و تأثیر ترقیه بتقدیر است  
و تأثیر ترقیه بتقدیر است

علیه و آله و صحابه و سلم در برابر مرئیت و وجع امراض آلام شروع منویست  
 جوهر بسم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بر آن نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر  
 هر حرف تسمیه و اول و آخر و در خوانده بعده سورۀ فاتحہ مع تعوذ و تسمیہ بخواند بعد سورۀ  
 اخلاص مع تسمیہ بعدہ نظر بر تسمیہ دارد بقصود معنی و تصور حاجت کند  
 جوهر اول در خواند بعد سورۀ فاتحہ مع تعوذ و تسمیہ بعد سورۀ اخلاص مع تسمیہ  
 بعد یکبار نظر اجمالی بر تمام سورۀ فاتحہ کند بعدہ نظر تفصیلی بعدہ فقط بر الحمد  
 رب العالمین نظر تفصیلی دارد بقصود معنی تصور حاجت کند  
 جوهر بداندکہ عقد انا نمل نوعی از شمار سنون است و تفصیلش اینست کہ برای  
 واحد خضر دست راست فرو گیرد و دوجہت رو بنظر او برای سہ وسطی را و برای چہا خضر را  
 رفع کند و برای سی پنج بنظر او بر اسے شش وسطی را رفع کرد و ہ بنظر او دیگر و دیگر  
 ہفت بنظر او برداشتہ خضر را بر بند دست نهد و بر اسے ہشت بنظر او بر اسے  
 نہ وسطی را و بر اسے وہ سر ناخن سیابہ دست راست را بر باطن مفصل اول انخلہ ایہام نهد  
 و برای بست طرف عقدہ زیرین سیابہ کہ متصل وسطی است بر ناخن ایہام نهد و برای سہی ہام  
 قائم دارد و در سیابہ بر طرف ناخن ایہام نهد چنانکہ دفع سیابہ با ہام شہید باشد بقوس و قوس  
 و برای چہل باطن انخلہ ایہام را بر بطرف عقدہ زیرین سیابہ نهد و برای پنجاہ سیابہ را قائم دارد و ایہام  
 را خم اوہ برکت نهد و برای شصت ایہام را خم و در باطن عقدہ دوم سیابہ را بر ناخن ایہام نهد  
 چنانکہ در شصت ریات محمود و برای ہفتاد ایہام را قائم دارد و باطن عقدہ اول ایہام  
 سیابہ بر طرف ناخن ایہام نهد چنانکہ پشت ناخن ایہام تمام مشکوف باشد و برای شہاد ایہام  
 منتصب دارد و طرف انخلہ سیابہ را بر پشت مفصل اول انخلہ اولی نهد و برای نود و سر ناخن سیابہ را  
 بر مفصل باطن عقدہ دوم ایہام نهد و باید دانست کہ انچہ در دست راست دلالت بر عقدہ  
 از عقود احاد کند از تانہ در دست چپ دلالت بر ہمان عقدہ می از عقود الوف کند از یک ہزار  
 تانہ ہزار و پچہن ہزار و سی و دو در دست راست دلالت بر عقدہ می از عقود ہنگانہ عشرت کند از دہ تانہ  
 در دست چپ دلالت بر ہمان عقدہ می از عقود مات کند از یکصد تانہ صد بین ماصالح ہر دو دست  
 بدان صور ہیز دہگانہ مذکورۃ الصدرازیکی تانہ ہزار و تہصد و نود و نہ ضبط توان کرد و بر  
 عقدہ دہ ہزار طرف انخلہ ایہام متصل باید ساخت بطرف تمام انخلہ سیابہ چنانکہ سر ناخن ایہام

برابر باشد و طریش بطرف او - و بعضی گویند که آنچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود  
در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود است که نماید و آنچه در دست راست دلالت بر  
عقدی از عقود نمکانه عشر است کند و دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود نمکانه کونین  
جو هر آیه الکرسی ده وقف دارد و بر هر وقف انگشت عقد نماید و شروع از خضر دست راست  
و ختم بر خضر دست چپ و سوره الم نشرح سه بار و سوره اخلاص سه بار و در دو سه بار خوانده و بآسمان  
آسمان دم کند باز بر هر عقد یکبار سوره فاتحه خوانده بر ترتیب عقد بکشد و چون بکشد من الذی  
یشفع عنده بر رسیدن العینین نیت خیر بخاطر آرد و چون به علم ما بین ایدیم بر رسیدن المیین نیت  
شر بخاطر آرد مقصود حاصل شود اینست ختم آیه الکرسی

جو هر صاحب کف بعضی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان جناب  
استطاب حق سبحانه تعالی که از خوف و قیاس نام پادشاه ظالم از شهر گریخته و در غاری پنهان شده  
بجفتند و یکی بحسب ایشان همراه بود که جناب خداوند تعالی بعد سال بیدار شده باز بجفتند باز  
بقیامت خوانند بر خاست و نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول علی بن دوکم هینا گوشت منقطع  
چهارم میونس پنجم کثافطیونس ششم از فطیونس هفتم یونس یونس نام سنگ ایشان  
قطمیر است اگر در کت نماز بگذارد بعد نمازی صاحب کف را بحضرت خداوند تعالی شفع آرد و  
حاجت خواهد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند و با خود دارد از هفتاد و بلا محفوظ ماند و چون در کشتی بخواند  
و بر خود بدید و یا با خود دارد از سوچ و ریا امین شود و اگر نوشته در خانه نهد از آتش محفوظ ماند و اگر  
در جامه سفید بنویسد و در سنگ بیزه بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته درخت و  
خزیه نهاد در دیدن و سخن و غرق شدن سلامت ماند و اگر بران بندد هر چند راه بروند و  
نشود و اگر بر سر چوبه بگذارد و در میان کشت نهد مانع دران نیاید و اگر زن صاحب دزد  
بران چپ بندد در حال بار نهد -

جو هر طریق ختم حضرت عیسی علیه السلام است که روز روزه و در اول و ابتدا از چاه شنبه کند و روز جمعه و گمان گذارد  
و در هر کت بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره اخلاص یازده بار بخواند بعد از سلام مستقبل قبل از نیت ختم  
شروع کند اول در دو کعبه یازده بار و نام بعد کلمه تمجید یکصد عبادت یازده بار بعد یا شیخ عبدالقادر جیلانی شصت  
یکصد و یازده بار بعد سوره لیس یکصد و یازده بار بعد سوره الم نشرح یکصد و یکصد عبادت یازده بار بعد  
در دو کعبه و یازده بار بخواند بعد فاتحه خواند بگوید که تو ای بن ختم حضرت عیسی علیه السلام شفع محی الدین ابو محمد







اول ابرو تار اچرب کند از مداع امین بود -

جوهر و لاتمدن عینیک الی ما متعنا به از واجد منهم زبیره الیه فی النقیضه  
ورزق ربک خیر و البقیه و امر ابلک بالصلوة و اصطر علیها لانسک ربک  
نخن زلفک ط و العاقبة للمتقوی ه از سوره طه هر که این بخواند و در خود دارد اگر مرده که  
دیر از آن نباشد و یا زنی که ویرانشوی نباشد خداوند تعالی آنرا جنت روزی کند و کسی را که از آتش  
بسیار بود یا مرغن باشد شفا یابد و اگر فقیر باشد غنی گردد و اگر کسی در کاری دیر در چرخ نقصان  
باشد او را در آن کار اجتهاد شود

جوهر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند و بر بالین نهد و سه بار سوره الزلزال بخواند  
و بر بابر همان به هر یک دیش که در آن خوابگاه بود خود را در آن کاس آب اندازد -  
جوهر هر که خوابد که چشم خود یا غیر خود فرو نشاند پس و قتی که آن صفت را از خود احساس کند  
باید که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد برخیزد و بر تلاوت آیه اوله ما سکن فی اللیل  
والنهار و هو السمع العلیم از سوره النعام امان نماید آن صفت از وی زایل شود  
جوهر هر که سوره الکافر شب جمعه هزار بار بخواند به آنکه در میان فعلی و قوی جنبی یا  
بعد از آن هزار بار درود بخواند و با کل طلال و طهارت بدن و لطافت لباس و پاک فرشتش  
خواب کند آن شب بشماره جمال جهان آرامی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و احوال  
و سلم مشرف شود -

جوهر هر که سوره آل عمران بخواند از دنیا نزد و تا حضرت خداوند تعالی را در خواب بخواند  
جوهر هر که سوره طه چهل شب جمعه بیاید بخواند حضرت خداوند تعالی را در خواب ببیند -  
جوهر هر که سوره مجادله بخواند و در میان خوابات نهد از آنچه موجب خوابات است  
جوهر هر که سوره التین بر مخزن مطوعات خواند حضرت حق سبحانه و تعالی از آنچه  
سبب تباه شدن است نگاه دارد

جوهر هر که ارادت و کس زبان رساند بگیرد و قدحی از آب و بر آن بهفت بار بخواند بسم الله  
الرحمن الرحیم و انا ان لا حول و لا قوة الا بالله و قد یدلنا سبیلنا و لنصیرن علی ما اؤتمینا  
و علی الله فلیتوکل المؤمنون فان کنتم آمنتم بالله فلیضم غنا شرکم و اذاکم و بنودهم  
بد و آب را که خود بندها شب از ثمران ایمین بود -

جوهر اگر سوره بروج بر عفو ان بنویسد و طفل بندد گداشتن شیر او آسان گردد -

جوهر سوره جمعه برای موافقت زن و شوهر چنبار بخواند -

جوهر اگر خواهی که زبان تو بصدق و صواب جاری شود و از کذب و خلاف ساکت گردد -

سوره القدر بسیار بخوان

جوهر هر که سوره الصف را بخواند فرزندان مطیع او شوند -

جوهر بخت دفع گریستن کودک سوره رعد ده بار بخواند یا سوره المطففين نخت بار -

جوهر و بل لکل افاک اثیمه سمیع آیت الله تعالی علیه شرم نصرت که اکان لم سمیعاً

فبشره بعد اب الیمه و اذا علم من انین ستیان اتخذ ما خروا ط او لکن کم عذاب من

چون کسی حاجت داشته باشد این بیت را بکثرت است بخواند و دست خود بهم آورد و چنان

پیش آن شخص رسد و برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد

جوهر بد اومت و القیت علیک محبت منی تا فتونا از سوره طه موجب جذب

قلوب و توبه نفوس است

جوهر من یحی العظام و هی رمیم تا تو قدون از سوره یس بر بخت قطعه نمک

بخواند و بر بر قطعه یکبار نخت کند و بر بار بعد از قرات آیه بگوید فلان بن فلان علی حب فلان

بن فلان پس یکیک قطعه را و آتش اندازد و در محبت عامل بقدر اثر شود

جوهر اگر کسی را در در بدن باشد جاسی و دیگر و عامل این نقش را بر زمین نوشته

بر بر این نقش جفت نازند در دفع شود [۴۲۲۸]

جوهر اگر سوره النصر بر لوح رصاص نقش کند و بر دامن صیاد مرغان بندد مرغ بسیار

بدام افتد و اگر بشکبه ماهی گیران بندد فوج ماهی بدام افتد -

جوهر هر که قطعه رصاص که در دامن صیادان می باشد از آن لوح

نمک سازد و قتی که قمر در منزل موخر باشد از منازل است و هشت گانه فلک البروج و بر آن لوح

نقش کند الله الذی سخر لکم تا تفکرون از سوره جاثیه و در هم چید و بر شکبه بندد

هر گاه آن شکبه را بدید یا فرو گذارهای بسیار بر این شکبه در آیند و اگر بر چوب بگر نقش کند

و بر دامن صیاد مرغان بندد مرغ بسیار بدام افتد -

جوهر اگر جامه نو بر دوش شعبه پوشد زحمت بیند و در یک شعبه زود پاره شود لیکن بخوشی



یاری و غن مال داند و همین شود اگر بر وز چهار شنبه جامه نو قطع کند یا پوشد مبارک بود و جامه سوز و آفت نماند  
و غسل کند و ناخن چندین و روغن مالد مبارک بود و اگر بر وز پنجشنبه جامه نو قطع کند یا پوشد مبارک بود  
و جامه بسوزد بدو و غسل کند فقیر گردد و ناخن چندین بهتر بود و روغن مالد بدو اگر بر وز شنبه و یکشنبه  
و سه شنبه سر تراشد بهتر بود و دوشنبه و دوشنبه و چهار شنبه بدو اگر اول ماه سر تراشد عمرش کوتاه شود و دوم  
بهتر سوم بد چهارم نیک پنجم نیک ششم بد هفتم نیک هشتم بد نهم نیک دهم نیک یازدهم بد و دوازدهم نیک  
سیزدهم بد چهاردهم نیک پانزدهم نیک شانزدهم نیک هجدهم نیک بیستم بد و بیست و یکم بد بیست و دو  
بیست و سوم بد بیست و چهارم نیک بیست و پنجم بد بیست و ششم نیک بیست و هفتم بد بیست و هشتم نیک بیست و نهم نیک

جو

الحمد لله	رب العالمين	الرحمن الرحيم	مالك يوم الدين
١٦	١٥	١٤	١٣
يا ابتغيه	ويا كاشفين	ابدا العرا	الستقيم
١٠	١١	١٢	١٣
مراط الدين	انعت	عليه المنصور	عليهم
١٤	١٥	١٦	١٧
ولا الضالين	آمين	بسم الله	الرحمن الرحيم
١٨	١٩	٢٠	٢١

این تعویذ آبله است پیش از آنکه طاعت آن ظاهر گردد و بنویسد زیر این بند

خاکی احبار اجل

جوہر آتشی اجاراہل

	11	2	1	12		2	11	12	1	
	2	12	12	6		12	2	6	12	
	12	2	4	9		2	12	9	4	
	6	10	10	2		10	6	2	10	

آجے احبار ایل

بادی اجبار ایل

	1	12	11	2		12	1	2	11	
	12	2	2	12		2	12	12	2	
	4	9	14	2		9	4	2	14	
	10	2	3	1		2	10	1	3	

باط

	۸	۱۱	۵۲	۱	
	۵۱	۲	۷	۱۲	
	۳	۵۴	۹	۶	
	۱۰	۵	۴	۵۳	

جو هر طريق استمداد از رجال الغيب اينست بهر طرف كه رجال الغيب باشند هفت قدم پنج  
 رود و بهر دو دست بآداب و تعظيم تمام سلام كند بعه هفت بار در و پنجواند بعد از آن بگويد بسم الله  
 الرحمن الرحيم السلام عليكم يا رجال الغيب و يا ارواح المقدسة اغثوني بغوثه و انظرو  
 بنظرة يا رقباء و يا نقباء و يا نجباء و يا ابدال و يا اوتاد و يا غوث و يا قطب اعينوني في  
 هذا الامر سلمكم الله تعالى في الدنيا و الآخرة بختي محمد صلى الله تعالى عليه و آله و صحبه  
 و سلم و من اني توجع تمام بسوسه ايشان باشند بدهشت بطرف ايشان كند و پشت پناه خود را  
 و بران اعتماد نمايد و همچنين صبح و شام ملازمت كند اكا بهر طريقت مي فرمايند كه رجال الغيب را  
 بهر شئي كه شفيق آرد و بهر حاجتي كه حضور ايشان در دل بكند انشاء الله تعالى حاجتش بر آيد  
 و در هنگام سفر بمقابله ايشان نرود و بايد كه پس پشت دارد و پشت پناه خود سازد و بهر حال الغيب  
 از اين شعر معلوم كند شعر كنفع با مشش كنفع بمشش كنفع با مشش كنفع بمشش  
 مراد از كني و ن نيرت و ج جنوب و ن غروب و ب باب و ا ايسان و م مشرق و ن شمال  
 و كني درميان مشرق و جنوب را گویند و نيرت درميان مغرب و جنوب و باب درميان شمال  
 و مغرب و ايسان درميان مشرق و شمال پس رجال الغيب بتباريح اول و كني باشند و دوم  
 در نيرت و سوم در جنوب و چهارم در غروب و پنجم در باب و ششم در ايسان و هفتم در مشرق و  
 هشتم در شمال و بتباريح نهم باز و كني باشند و بتباريح دهم در نيرت و علي هذا القياس تا آخر ماه  
 و روز سعد و خمس از برای سفر از اين آيات معلوم كند

بیک شنبه و جمعه مغرب مشو	بدوشنبه و شنبه مشرق مرو
مرو چار شنبه شنبه شمال	جنوب است در پنجشنبه و بال
و یک	
مشرق در شنبه و شنبه یکشنبه و چهارشنبه	سه چهار آن و شمال پنجشنبه و جمعه

دیگر	
<p>بہتم و چہارم بہت دوم بہت نہم بہت ہشتم ششم بہت ویکم در اہسان پنجم و سیزدہم بہت اندر باب ز انکی چاہم و اثنا عشر و نوزدہم بہت و پنجم و ہج و ہفدہم دوم نیز سوم یازدہم و ہز دہم و بہت و ششم بہت و چہارم نہم و شانزدہم غرہ ماہ</p>	<p>جو کتی را سو مشرق طلب و متقابل ہشتم و پانزدہم بہت و سوم بلخ شمال میتوان یافت نام کہ کم فرخندہ شمال بہت و ہفتم طرف غوب نماید جمال سوی نیرت بود این طالع را اہل خیال بجنوب بہت گذر کردن ایشان جمال سوی الکی طلب بہت حساب بہت مال</p>
<p>جو ہر ہرام سے بدون آخارہ شروع کنند چہ در سفر و چہ در حضر ملکہ در سفر باہمی ہر منزل آخارہ و اگر فرصت اداسی و دو رکعت آخارہ نیابد ہر صوفی دعا الکتفا کند و بیچ خواب و بیدار استخارہ مسنونہ در کار نیت و آنچه پیشانج میکنند آن طور دیگرست و طریق مسنون اینست کہ اولاً وضو کنند و دو رکعت بنیت استخارہ بکنند و در اولے بعد از سورۃ فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ سورۃ اخلاص بخوانند و بعد از سلام این دعا بخواند اللہم انی استخرجک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر و تعلم ولا اعلم و انت علام الغیوب اللہم ان کنت تعلم ان بذال الامر خیر لے فی دینی و معاشی و عاقبت امری فاقدہ لی و یسرہ لی ثم بارک لی فیہ و ان کنت تعلم ان بذال الامر شر لے فی دینی و معاشی و عاقبت امری فاصرفہ عنی و اصر فنی عتہ و اقدر لے انی خیر من کان ثم ارضنی بہ بر لفظ بذال الامر ان کار را در دل خود دارد</p>	<p>جو ہر رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحہ یازدہ بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از دہ بار سورۃ اخلاص دہ بار سورۃ الفلق دہ بار سورۃ الناس خواندہ ہر دست راست خندہ دست را زیر سر نہادہ خواب رود و بیچ احدی سخن نگوید اگر در خواب کسی چہ بے بدید بقین دانکہ کار البتہ خواہد شد و ان اقدام نماید و اگر چہ نیت از دست نماند کہ کار بخوابد شہداء ان بہت مستحب جو ہر ہر خوابد کہ در نام خود از غیر و شر کار خود خبر یابد باید کہ پیش از خواب و بعد از صلوٰۃ عشاء شش رکعت نماز بگذارد و اول بعد از فاتحہ سورۃ الحمد و الشمس بہت بار بخواند و در دوم</p>

م  
در ہر رکعتی  
بہت مستحب  
است

سوره و الیل هفت بار و در سوم سوره و الضحیٰ هفت بار و در چهارم سوره الم نشرح هفت بار و در پنجم سوره و التین هفت بار و در ششم سوره القدر هفت بار و بعد از سلام درود بخواند بعد این دعا اللهم یا رب ابراهیم و موسی و رب اخی و یعقوب و رب جبرئیل و رب میکائیل و رب اسرافیل و رب عزرائیل و یا رب منزل الصحف و منزل التورته و الانجیل و الزبور و الفرقان ارنی فی مقامی هذه اللیلة من امری انت اعلم به و این آخاره را هفت شکست جوهر در نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد تسبیح و مناجات کند سوره فاتحه یازده بار و سوره یازده بار و درود یازده بار و کلمه تحبیب یازده بار و یا شیخ عبدالقادر جیلانی تسبیح یازده بار و بعد در رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص بست و پنج بار بخواند و ثواب آن بجزرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه رسانند و باز در رکعت بهامی قنصاء حاجت خود بگذارد و چون تحبیب بندد و در پنجم بپوشد و خود را نرم دارد پس شروع کند سوره فاتحه و چون بایک نفسید و ایاک نستعین برسد این بر و کلمه را تکرار کند تا که درون بگیرد و پس اگر جانب است گشت کا کند و اگر بجانب چپ گردد کار نکند پس تمام کند فاتحه را و سوره اخلاص یازده بار ضم کند و رکعت ثانی را همچنین گذارد و بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار من غیر التکرار

جوهر چون خواهد که کار کند اول رو بقبله استاده شود و بخواند یکبار اعیوننی یا عباد الله المسلمین و استمداکنه بدل از عباد که در آن سمت اند بعد از آن جانب یمن بعد از آن جانب بیا بعد از آن خلف و اصفا کند آنچه بر زبان کسی بگذرد و بر آن عمل نماید و این از عالم فال است و در مشروع شریف آمده و فال نیک گرفتن مشروع و مسنون است جوهر النور الباسط الطاهر بر که اراده کند که چیزی را در خواب مشاهده کند و چیزی معلوم کند از غائبی یا حادث از حوادث کونیه که هنوز اثر آن بظهور نیامده باشد باید که طهارت کامل سازد و بغواش دراید و بامر که مطلوب اوست بگذرد این اسما مشغول گیرد و اتقیر که تواند بخواند و اگر بعد بحمل باین اسما بخواند اتم و بالغ بود و آن هزار و دویست و سی و چهارست پس بخواب رود آنچه مطلوب است ظاهر شود

جوهر شب جمعه در نصف شب صد بار استغفار کند و صد بار درود بخواند بعد از آن صد بار بخواند و من قدر علیه رزقه فینفق مما الله الله لا یكلف الله نفسا الا ما آتاه الله سیجعل الله بعد عمره لهما اذا از سوره طلاق بعد صد بار درود بخواند پس خواب کند



در خواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاہر شود و ابواب رزق بروی مفتوح گردد۔  
جوہر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد از اسے نیچہ الوضو دو رکعت بگذاورد و  
ہر رکعتی بعد فاتحہ سورہ اخلاص سہ بار بخواند بعد از ان یک ہزار و یکبار امنت بابتد  
العلی العظیم و توکل علی الحکمہ القیوم و روے بقبلہ دست راست زیر سہما و دو ہزار  
رو و انشاء اللہ تعالی مقصود در خواب بیند

جوہر طہارت کامل کند و لباس پاک پوشد و چہل و نہ پوسہ روزہ دارد و ہر شب از  
وجہ طہال روزہ کشاید و ابتدا از روز جمعہ کند و چون وقت خواب آید ہفت بار سورہ شمس  
بخواند و ہفت بار سورہ و اللیل و ہفت بار سورہ و الضحی و ہفت بار الم نشرح و ہفت  
قل اللہ مالک الملک تا بغیر حساب حضرت خداوند تعالیٰ بخشے راسخوی گرداند کہ انچہ  
می طلبد در بیدارے و یا در خواب و یا بآن راہ نماید  
جوہر برای انکشاف حال غائب شب جمعہ غسل نمودہ چہل و یکبار سورہ ضحیٰ بخواند  
و در خواب حال منکشف گردد

جوہر بحیث گم شدہ یا گرنیچہ و شب یار و نہار بار بخواند یا جامع الناس لہوم الارضیہ  
آرد و علی ضالّتی و بعد از دہ بار یا بست یا چون این غانوانہ یا شد نام آن چیز کہ بچوہر  
جوہر گم شدہ راسہ بار گوید انا اللہ وانا الیہ راجعون پس سورہ یس بخواند۔  
جوہر وقتیکہ گم شود سورہ و العادیات بخواند۔

جوہر آیۃ الکرسی بر قدرے آرد گندم بخواند و ہر کسی را کہ دہد بگوید کہ باب دہن در  
کف غلّو کند آن کس کہ دزدیدہ است آب از دہن او بیرون نیاید و غلّو نتواند کرد۔  
جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ بر جانفش محمد رسول اللہ بر زبانش عصا  
موسیٰ بر جگرش ہر سلیمان بر زبانش بہت بار بخواند بچاہر کہ دم کند مہربان شود و زبانش شنبہ گردد  
جوہر ہر کہ نزد بادشاہ ظالم و قہار رود یا زدہ بار گوید یا مالک یوم الدین ایاک اعمد  
ایاک استعین ہیج آیبہ بد و نرسد و اگر در سفر قاطع طریق یا بسے بروی سر راہ گیر و چون  
بعد دزد کو بخواند مانع از راہ بر نیزہ انہ معنی بکرات و مرآت بکد تجر بہر رسیدہ۔

جوہر ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب زوہو یتوکل علی الصالحین و الذین یؤمنون  
من دونہ لا یطیعون نصرتکم و لا انفسکم میفرون و ان تدعہم الی اللہ

الاسموات و تراهم یظرون الیک و هم یقرون هَذَا الْعَفْوَ وَاَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَاَعْرَضَ  
عَنِ الْجَمَلِینَ ه وَاَمَّا نِزْغُنْکَ مِنَ الشَّیْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ اِنَّهٗ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ه  
از سورۃ اغواف ہرگز اخوف قطع الطریق باشد برین مداومت نماید۔

جو ہر اسم اللہ الرحمن الرحیم انا جعلنا فی اعناقکم اغلا لافی الی الاذقان فممنون  
وجعلنا من بین یدیکم سدا و من خلفکم سدا فاغشینا ہم فہم لایبصرون ہ یا اُمِّ الْیَاسْرِ  
ذَا الْمُنَّ عَلٰی جَمِیعِ خَلْقِہٖ بِالطُّغٰیہٖ بَرَاہِ رَدِّ حُوتٍ وَّ رَدِّ جَعَتٍ وَّ رَدِّ سَحَابٍ مَّقْشُورَیْ اَعْدَادٍ ظاہری  
و باطنی چند انکہ میسر آید بخواند۔

جو ہر اَرْبَاعًا مُمْتَلَا ہند سی قطع و عا و بعضی و عا بذال مجملہ خوانند ہر کہ در سال کبار  
بخواند اور امارت کند و اگر بگزود خود میبرد

جو ہر دُرَّ اَسٰی وَاَحَدًا وَاُتِدَادَ حضرت شیخ محی الدین ابن عربی و ابغضی تہ و ہ  
خوانند و ہذا بہ تشدید دال معلل است و بعضیہ بالتخفیف خوانند بخواند و ہر مارگزیدہ بدعا و دعا  
و ہن خود بدہ کہ بر جامی گزیدگی مار بآلہ و اگر اجازت بدہ و ہر چہ شبہ بر شیرینی و آب فاکتہ  
حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ دادہ قدرے ازان بخورد و ہن خوردہ خود ادا  
بخواند و بگوید کہ ترا اجازت ابن علی اوم

جو ہر سلام علی نوح فی العالمین ہر کہ ہر روز بخواند مار و کژدم اور انگزد۔

جو ہر بر دلخ مار و کژدم نہمت بار سورۃ فاکتہ بخواند و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بر دلخ کرتوم آب نمک می مالیدند و سورۃ الکافرون و معوذتین  
میخوانند و بعضیہ نمک بآلند و سورۃ اخلاص و معوذتین خوانند۔

جو ہر قال القمائیوسی ہ فالقہا فاذا ہی حیۃ تسعی ہ قال خدا و لا تخف منعیذا  
سیر تھا الاولی ہ ہفت بار ہر نمک خواندہ مار گزیدہ را بخورد و شفا یابد۔

جو ہر حضرت شیخ عبد الحق محدث قدس سرہ در مدارج النبوۃ میفرماید کہ حضرت  
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند العین حق یعنی چشم زخم و کار کردن  
آن موجود ثابت ست و نفس الامر و حضرت حق تعالیٰ این خاصیت در بعضی نفوس  
نہادہ است کہ چون نظر کنند بجانب چیزے برو چہ آسمان ضرر یابد آن چیز خاکند و مرد و فرشتہ  
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم اگر چیزے می بود کہ پیش کسی میزد و بگوید

می شود قضا و قدر را بر آیه مبتدئ میگردانند و این مبالغه است و رتائیر عین و جماعت از بتیج  
مثل اهل غزال و بهر که بر طریقہ ایشان میرود و منکر شده اند آنرا و چون مخفی صادق بران خبر داده  
اعتقاد آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضی از اصحاب طباطبائی گفته اند که جواب لطیفه  
غیر مرئی منبعت می شود از عائن و متصل میگردد به معیون و در می آید درون مسلمات جسم و  
پس پیدا میکند حضرت حق تعالی بآلک مانند آن چنانکه پیدا میکند بآلک مانند آنرا و نوشیدن  
زهر و بعضی کسانے که منسوب بوده اند بعین میگفتند که چون می بینم چیزی را که خوش می آید  
مار می یا بچم حار تنے که بیرون می آید از چشمان ما و بعضی میگویند که منبعت میگردد از عائن موت سمیه که  
متصل میگردد به معیون که باعث بآلک و فساد میگردد و مثل زهرے که از انفعی بلدیغ میرسد و از بعضی  
افاعی بواسطت نظرتیز زهر میرسد و با کجمله بر مثال تیر چیزی از جانب عائن بجانب معیون  
روان میگردد و اگر مانعی که حفظ و وقایه می کند در میان نبود میرسد و کارگر می افتد و اگر مانع  
در میان بود که عبارت از حرز و تعوذ و دعاست و مانند پیرست و حصول و نفوذ نیاید و اگر چه

سخت و قوی بود تواند که هم بجانب سی برگردد

جو هر اگر عائن تبرسد بر سیدن ضرر چشم خود اللهم بارک علیه گوید دفع چشم زخم کند  
و بزرگ ترین رقیب ابرای عین و تمامی بلایا و آفات و امراض و آفات سوره فاتحه  
آیه الکرسی و معوذتین است و از آنجمله است اعوذ بکلمات التامات من غضبه عقابه و

نشر عباده و من هزات الشیاطین و ان یحفظون

جو هر چون در عیال اهل و مال خود چیزے خوش آید شتاب گوید ماشاء الله لا قوه  
الا بالله از چشم زخم و آفت در امان باشد -

جو هر هر که از چشم بد متاثر شود سوره المزمعه بر و بخواند یا سوره اجمن هفت بار  
یا سوره القدر بست و یکبار یا سوره الخدیت سیار

جو هر و ان یکا و الذین کفروا لیزلقونک با نصابهم لما سمعوا الذکر و یقولون  
ان لم یخون و ما سوا الذکر للطالمین و از سوره ن براسے دفع عین نافع است -

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات التامات من شر کل شیطان  
و نامته و من عین لائمه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلام براسے  
حضرت امیر المؤمنین امام حسن حضرت امیر المؤمنین امام حسین علیهم السلام فرموده که این تعوذ بخوانند و برآید و بپند

جوهر براس محفوظ ماندن از جمیع آفات و بلیات و مکرویات دنیوی سی و سه آیه بعبارت  
 نماز شام باید خواند چنانچه آیه از اول سوره بقره تا مفلحون و سه آیه از آیه الکرسی تا خالکون  
 و سه آیه آخر سوره بقره از نهد ما فی السموات تا آخر سوره و سه آیه از سوره اعراف از ان  
 ربکم الله تا الحنین و دو آیه از آخر سوره فی اسرائیل از قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن تا آخر دو آیه  
 از سوره الصافات تا لازب و سه آیه از سوره رحمن از معشر اکبر تا فلا تعفرون و  
 آیه از آخر سوره حشر از لوازلنا هذا القرآن تا آخر سوره و دو آیه از اول سوره جن از

### قل اوحی الی تا شططا

جوهر الله الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فاخرج به  
 من الثمرات رزقا لکم و سخر لکم الفلک لتجوسی فی البهر بامره و سخر لکم الانهار و  
 سخر لکم الشمس و القمر و السین و سخر لکم الیل و النهار و انکم من کل ماسا لمتوه و  
 ان تعدوا نعمته الله لا تحصوها ان الانسان لظالم کفار و از سوره ابراهیم  
 بر که مد اوست کند هر صبح و مسافر در وقت خواب و دخول بر اهل و عیال و حیوان و احوال  
 از همه حوادث زمان در امان باشد و هر که در سفر خواهد بری خواهد بری صبح و شام مواظبت نماید  
 از همه آفات محفوظ باشد

جوهر بر که خواهد که او را حضرت خداوند تعالیٰ فرزندش شایسته و پارسا کرامت فرماید  
 این آیه بسیار خواند بر هب لی من لدنک و ریه طیبه ج آنک سمیع الدعاه  
 جوهر بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم نفس  
 واحدة و خلق منها زوجا و بنتا و منها رجالا کثیرا و نساء ج و اتقوا الله الذی  
 تسارلون به و الارحام ط ان الله کان علیکم رقیبا و در شب آویند و نیم شب بخانه  
 کس زبید بکلاب و زعفران بر پاره شکر بنویسد و مرد خود خورد و زن را نیز علیحدہ نوشته بد  
 و سه شب اینچنین کند زن عقیمه حامل شود و فرزند نرینه بزیاد و شیر زیاده شود -  
 جوهر اگر سوره مزمل ده بار خوانده بر آب دم کنند و زن و شوهر هر دو روز و ده بار  
 افطار سازند فرزند نرینه شود

جوهر بر ت ش ج ح خ و فرزندش شش ص ض ط ظ ع ح این  
 حروف بنده را حروف شواخیه گویند بجهت آنکه در صورت مشابه و مماثل یکدیگر انداخته  
 انداخته

اخوان و جز محو و اثبات نقطه از یکدیگر ممتاز نشوند هر که این خوف را بمشک و زعفران و شیر زنان بنویسد وزن بر جامه بندد همیشه با خود دارد خصوصاً وقت مباشرت شوهر  
پسرزاید و این حروف را در محال محبت و اخوت بغایت اثر است  
جوهر اگر سر را شست بار بنویسد و بگردن طفل بندد و بوجن آید و کلت از زبان خارج  
جوهر رشته کلاهه را تاب دهد. و یک قفل بسیار خرد مع کلید بپارد و در آن قفل کلید  
انداخته و رشته مذکور میان حلقه قفل انداخته سوره سیس مع تسمیه تا بمین اهل خوانده بپارد قفل بپزد  
سوره سیس مع تسمیه تا بمین دوم خوانده بپزد یا زلیس مع تسمیه تا بمین سوم خوانده بر قفل میدهد  
نبد کند تعلیق این قفل مع کلید در رشته مذکور در کمر زیاده برای حفظ حمل از مجربات صحیح است  
جوهر آن اندک بمسک السملوات و الارض آن ترو لا غش و لکن زالت  
ان اسکما من احد من بعاده طانه کان حلیما غفورا عه از سوره فاطر اگر جامه را  
خوف سقوط حمل باشد بر حمل بندد

جوهر اگر زن حامله سوره حجات با خود دارد از خوف محفوظ ماند-  
جوهر اذ قالت امرة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی تا بغیر حساب از  
سوره آل عمران بمشک و زعفران بنویسد و در غلاف این تعویذ کند و بگلو طفل  
بندد و از گریستن و ترسیدن ایمن بود و باندک شیر مادر سیر شود-  
جوهر سوره البعد بنویسد و بطفل نوزاده بندد ایمن بود از آفتها-  
جوهر سوره الناس بنویسد و بطفل بندد ایمن بود از آفات-

جوهر برای وسعت رزق سوره فرمل بعد از نماز عشاء است و یکبار بخواند و اگر فرصت  
نباشد هفت بار و اگر اینقدر هم فرصت نباشد یکبار لیکن چون باین آیه رسد رب المشرق  
و المغرب لا اله الا هو فاحمده و کیلا حسبنا الله و نعم الوکیل بست و پنجبار بخواند بعد از آن  
سوره را تمام کند و بعضی میفرمایند که برای کسی که قابل برآمدن نباشد روز پنجشنبه غسل کند و یکبار  
سخن نگوید و سه گره سوره فرمل بخواند و برای دفع نفس پنج گره در دوازده تمام عمر از غلطات  
نفسانی محفوظ ماند و بعضی فرموده که برای برآمدن جمله حاجات چهل و یکبار بدین طریق بخواند  
که بعد نماز فجر هشت بار و بعد ظهر هشت بار و در عصر هشت بار و بعد مغرب هشت بار و بعد عشاء تا بار  
داول و آخر در دو صحن خواندن با کسی سخن نگویید و بعضی فرموده که برای کفایت جمیع مهمات





قرآنی باعتبار جمل مشارقه چهارست ام حرق و باعتبار جمل مغایره پنج ام حرق س و  
حروف یابیه باعتبار جمل مشارقه س است ک س ق و باعتبار جمل مغایره به هم س است م ک  
ق و این حروف عاده و یابیه بعد از حذف مکررات بهشت است ام ح ط س ک ص  
ق و آنچه معمول به است اینست و حروف بارده و رطبه مقطعات قرآنی بر این منبش و یابیه  
بنهایت مفیده است چون بهمان و تیره عمل کند و حروف بارده و رطبه مقطعات قرآنی باعتبار جمل مشارقه  
سه است ص می ن و باعتبار جمل مغایره دومی ن و حروف رطبه باعتبار جمل مشارقه  
چهارست ل ر ع ج و باعتبار جمل مغایره به هم همین است و حروف بارده و رطبه بعد از اتمام  
مکررات بهشت است ص می ن ل ر ع ج و معمول به اینست.

جوهر هر که دو حرف نورانی و دو وظلمانی یعنی ع ن خ س شس بر بنافتن ابهام  
ایمن نویسد و مقابل دشمن شود امن یابد از پادشاهی او.

جوهر علماء این فن از حروف مقطعات قرآنی و تقالو و حقاو و حقاو و حقاو و حقاو  
بسیار دریافته اند و از اسمائیکه مرکب از این حروف و اعداد ایشانست فوائد بسیار  
معلوم کرده اما آنچه از این حروف مرکب است مثل الله والرحمن والرحیم و الحق و البلی  
والکریم است و آنچه از اعداد و ماخوذ است مثل اسم الصادق و الملک و المانع و الجواد  
و الوهاب است مثلاً که بعضی بحساب جمل صد و نود و پنج است و از وی اسم الصادق و جمل  
شود و از صد که نود است اسم الملک و از المص که صد و شصت و یک است اسم المانع  
و از طه که چارده است دو اسم الجواد و الوهاب و باقی برین قیاس

جوهر بدانکه هر حرفی را از حروف جمل مشارقه بفیلکی نسبت داده اند تا عامل حروف و از آنها  
عمل ملاحظه آن فلک و منزل و کواکب دی کرده شروع نمایند پس هر حرفی که بحسب عدد و مرتبه  
اول دارد و از احاد و عشرات و مات و الوت یعنی اسی ق نغ متعلق بفیلک اول است  
هر حرفی که مرتبه دوم دارد و از احاد و عشرات و مات یعنی ب ک ر متعلق بفیلک دوم است  
و آنچه مرتبه سوم دارد یعنی ج ل شس متعلق بفیلک زمل است و آنچه مرتبه چهارم دارد  
یعنی د م ت متعلق بفیلک شترسی است و آنچه مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ث متعلق بفیلک  
مربخ است و آنچه مرتبه ششم دارد یعنی و س خ متعلق بفیلک آفتاب است و آنچه مرتبه هفتم  
دارد یعنی ز ع و متعلق بفیلک زبره است و آنچه مرتبه هشتم دارد یعنی ح ف ط متعلق



بنفک عطار دست و آنچه مرتبیم دار یعنی طحط متعلق بنفک قمرت  
جو ہر از حروف جبل مشارق اب ج و تعلق بزحل دارد و تعلق بمشتر سے  
طی ک ل تعلق بمرج من س ع تعلق بشمس و ص ق ر تعلق بزہر و شمس  
ت ش خ تعلق ببطارد و ذ و ض ط خ تعلق بقمر۔

جو ہر نون و وال مہلہ و خاے معجم و قاف و کاف و ضا و معجم و ذ و ع معجم بزحل نسبت  
و طامی معجم بمشتری و الف و تاے شنانہ فوقانیہ و میم و راے مہلہ بمرج منسوبست  
و حامی مہلہ نا و عین مہلہ و یامی شنانہ تحتانیہ شمس و نشین معجم و واو و طامی مہلہ و را  
بزہر و باے مودہ و صا و مہلہ و نامی شنانہ و ذال معجم ببطارد و میم و لام و سین مہلہ و فا  
بقمر باید دانست کہ این قسمت حروف بر کو اکب سبعہ اگرچہ از صیت شہرت درجہ قول اول  
ندارد لیکن پیش محققان این فن بغایت معتبر است

جو ہر نزد حضرت شیخ اکبر قدس سرہ حروف ربطہ اعطای سہولت مطلوب می کند  
و حروف یابیہ بفسد آن اثر ظاہر میگردد و اند و حروف حارہ اعطای سرعت نفوذ می کند  
و حروف بارہ بفسد آن عمل نماید۔

جو ہر ہر حرفے از حروف تہجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حارہ  
و اسمائیکہ ازان حروف مرکب شوند احوال حرارت کنند و حروف بارہ و اسمائیکہ ازان  
مرکب شوند اطفاء حرارت کنند و ایجاد سردی و اگر آبی بود کہ حروف و می شتمل بر چهار طبع بود  
ہر کدام کہ غالب بود حکم وی نافذ باشد و اگر سہمیک را غالب نبود اثر اعتدال ظاہر شود و ہر عامل را  
باید کہ در جمیع اعمال کلیہ و جزئیہ ملاحظہ طہائع حروف کند و مناسب ہر عملی از اعمال ناری و سردی  
و مائی و ترابی حرفے چند را کہ تعلق بآن عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقادینران و احراق  
بہوت و بلدان و سائر اعمال آشکاری حروف ناری را غالب گرداند و در تحریک ریلج و  
تخریب دیار ظلمہ و عسا کہ اہل بنی بھو اصف و سائر اعمالیکہ باد و ہوا را دران مدخلست  
حروف ہوائی را غالب گرداند و در تکمیل امطرہ و از ویلا و آب در انہا و اعمالیکہ آب را  
دران مدخلست حروف مائی را استولی گرداند و در اصلاح اراضی و زراعات و عمارات  
و اخراج کنوز و دفائن و اعمالیکہ زمین را دران مدخلست حروف ترابی را استولی گرداند  
و این اصل کلیست در اعمال

جواهر قرات حروف ناری و اسمائیکه ازان مرکب است از الک خلط بلغم کند و باضططع با بود  
 و مواظبت بران چنجه را پاک سازد و آواز خوش گرداند و دفع رطوبت و برودت کند و جمیع  
 امراض بلغمی را نافع و کثرت قرات حروف هوایی و هوائیکه ازان ترکیب یافته دفع امراض  
 شش و قلب است و مداومت بران بشره را احصاف سازد و جمیع اعضا را قوت بخشد و کثرت  
 قرات حروف مائی و اسمائیکه ازان ترکیب یافته اطفاء حرارت و عطش کند و حیات محو که  
 زائل گرداند و مداومت آن اسعای پاک سازد و در امر مزاج عاره یا بیه اعدا رطوبت کند  
 و کثرت قرات حروف ترابی و اسمائیکه ازان مرکب است دفع جمله رطوبت کند از بدن و قوا  
 و داعی را تقویت دهد و مداومت آن همه اعضا و اعصاب را قوت بخشد -

جواهر حروف ثمانیه و عشرین بحسب طبائع اربعه اعمال مختلفه دارند یعنی که بر یک  
 طبیعت اند و حیثیت بساطت در ایشان زیاده است یک اثر و یک قوت مناسب طبیعت  
 از ایشان صادر شود و بعضی که مرکب القوی اند و حیثیت ترکیب در ایشان بیشتر است قوت  
 و اثر ایشان زیاده است پس بنابر این قاعده حروف عاره یا بیه مقوی حرارت حیاتی اند  
 که اطباء آنرا حرارت غریزی گویند و دفع امراض بارده رطوبه مثل حمی بلغمیه و فاج و لقوه و  
 غیر آن و حروف بارده یا بیه بر اے صاحب طمت و نزف الدم و رعان و امثال آن  
 لائق است و حروف رطوبه بر اسی حفظ صحت و از دیاد قوت و تقویت قواے طبیعی و شش و  
 حروف بارده رطوبه برای حیات محو و اورام عاره و امثال آن مفید است -

جواهر طبائع حروف غیر معروف اینست حروف ناری اب است شج ح خ  
 حروف هوایی و ذر ز ط ظ ک حروف مائی ل م ن ص ض ع غ حروف ترابی  
 ف ق س ش ه وی و طریق امتزاجات آتست که حروف اول انحراف هر عنصر گردد  
 و یکبار تمزید و این امتزاج اول است و حرف دوم از هر عنصری اخذ کند و این امتزاج دوم  
 همچنین تا آخر پس امتزاج اول و ف است آن نافع است از دیاد حرارت غریزی را پس این  
 حروف بر جام مزاجی یا قحچ چینی جنبک و زعفران و گلاب نقش کند و بهاء العسل محو ساخته  
 بیاشامد و امتزاج دوم پ ذمق است بر اے از الک بلغم و دفع رطوبت از معده مفید است  
 این حروف را بر لوح نقش کند و پیش سین یا ویزه محاذی رقم معده عاجل النفع بود و امتزاج  
 سوم ت ر ن س برای طرد سوام و حشرات است این حروف بر شاخ گوزن نیوی

و آنرا بر آتش نهاده بسوزاند هرگز نماند که در آن حوالی و نواحی بود و فرامیاید و امتزاج چهارم  
 شش ز ص شس برای محبت و قبول قلوب است این حروف را بر صحنه نقره نقش کند  
 بطالع جزا و قوت عطا در بیشتر طیکه قمر در سنبله باشد و قوسی حال بود و نوشته را با خود آید  
 و اصل شود و امتزاج پنجم ح ط ض ه برای اوجاع و تسکین آلام این حروف را بر ظرفی  
 پاک نقش کند بقلم بولا و دانه از آن ظرف آب آشامد و از آنجا طعام خورد اگر مریمین باشد  
 صحت یابد و اگر صحیح بود مریمین نشود و امتزاج ششم ح طاع و بر اے جلب زق و ذیل خیر آ  
 و بر کات در زراعات بر صحنه ذوب یا فصد نویسد و قتیکه قمر در دلو بود و دلو طالع باشد  
 و امتزاج هفتم خ ک نغ می بر اے خوف و اطفاء غضب سلاطین و حکام ظالم بر  
 کف دست راست خود نویسد و اگر بهر دو دست نویسد بهتر بود و در ساعت ششمی نویسد  
 و نزد بادشاه یا حاکم جبار یا دشمنی قومی رود چون نظر بر آن افتد از قه نزل کرده بطلن نیاید  
 جوهر بداند که حروف قبحی نوزدها و مشارقه همین اجداد است و اثبات و قیمت حروف  
 حمل قبحی بر طبائع اربعه که حرارت و برودت و یسوت و رطوبت است برین وجه که حرف اول  
 خواه از حمل و خواه از تنجی حارست و حرف دوم بار و سوم یابس و چهارم رطب باز حرف  
 پنجم حارست همچنین تا آخر حروف و نوزدها و مشارقه در تقدیم و تاخر بعضی حروف حمل و تنجی  
 تفاوته واقع است پس حروف حمل ایشان برین ترتیب است ا ب ج ده و ز ح ط  
 ی ک ل م ن ص ر ع ف ض ق ر س ت ث خ و ظ غ شس و حروف  
 تنجی ایشان برین ترتیب است ا ب ت ث ج ح خ د ز ط ظ ک ل م ن ص ر ع  
 ع نغ ف ق س شس ه و می و قیمت حروف حمل و تنجی بر طبائع اربعه نوزدها ایشان  
 نیز همان نوع است که در قیمت مشارقه گذشت پس بقول علماء مشارقه هفت حروف حمل  
 حاره اند ا ه ط م ن شس و دهفت بارده ب و ی ن ص ت ض و هفت یک  
 ج ز ک س ق ث ظ و هفت رطبه و ج ل ع ی خ نغ و هفت حروف تنجی حاره  
 ا ج و شس ط ق ن و هفت بارده ب ت ج ح ر ص ی خ ک و دهفت یابس ت  
 خ ز ض غ ل ه و هفت رطبه ت و س ط ف م می و نوزدها و مشارقه هفت  
 حروف حمل حاره اند ا ه ط م ن س و دهفت بارده ب و ی ن ص ت ض و هفت  
 یابس ج ز ک س ق ث نغ و هفت رطبه و ج ل ع ی خ شس و هفت حروف

کتاب

در بیان معانی و احوال

ماره انداج و ظان غ شش و هفت بار ده ب ح ر ک ص ف و هفت یا سب  
 ت خ ز ل ض ق و هفت ر ط ب ث و ط م ع س می و اختلاف است در تقدیم  
 یا برو او و او بر او و الی تقدیم ناست برو او زیرا که در جف جامع با مقدم است برو او -  
 جوهر در طبائع مرکب حروف و دو قول است اول قول شیخ بونی که نزوایشان حروف نامی  
 جمل مغایره یعنی ا ه خ ط ق ف ث مرکب است از حركات و پیوست و حروف ترابی بیان یعنی ب و ت و ث و ج  
 مرکب از حركات و طریب و حروف هوایی ایشان یعنی ج و ز و ک و ط و ب است از حركات و طریب است  
 و حروف مائی ایشان یعنی و ح ل ج و ح شش مرکب است از حركات و طریب و ت و ث و ج و ک و ط و ب است از  
 حروف ببت و هفت گانه مرکب القوی است اول هر دو آن ترابی و هوایی است و تقدیم ترابے  
 بحت آنست که حیثیت ترابیت در وی اقوی است و دوم ح هوایی و ترابی ط مائی و هوایی  
 می نامی و مائی ل نامی و ترابی شش مائی و هوایی ف مائی و هوایی ق نامی مائی خ ترابی  
 جوهر حضرت شیخ ابوعبدالله مغربی قدس سره میفرماید که روحانیت هر حرفی از حروف  
 ثمانیه و عشرون مظهر اسمی است از اسماء خباب الهی و تاثیر و تصرف حروف در عالم بواسطه قوت  
 آن اسماست پس عامل حروف در اثنا کے شغل باعمال متذکران اسماء باشد تا فائده تامه  
 بر عمل متفرع گردد و اسماء بر ترتیب حروف جمل مشارقه اینست و آنرا پنج اسم است الله اله احد  
 اول آخر ب و آنرا اسم است باری باسط باطن باعث باقی بالغ امره بزر ببع  
 بصیر ج را هفت اسم است جابر جاعل جامع جابر جلیل جمیل جواد - در چهار  
 اسم است داعی و احم و دلیل و یان هر را دو اسم است ه و از حیثیت باطن و آن مناسب  
 حال منتهی است و ملامی از حیثیت ظاهر و آن لائق حال مبتدیت و بعضی میفرماید که اسم دے  
 در اعمال خیر نادی است و در اعمال شر مملکت است و را دو ازده اسم است واحد واحد و ایش  
 واسع و انی و الی و ترو و دو و فی و کیل و لی و تاب - زیرا یک اسم است نازع قال الله  
 تعالی امر کن الزارعون و بعضی میفرماید که اسم وی مرکب است و نزو و بعضی ترکی و نزو  
 بعضی زائل - ح را نه اسم است حبیب خفیظ حکیم حکم حمید حنان حی و بعضی حنان با  
 و اعل اسماء وی ندارند پس احمای وی هشت است بعد از جمل وی ط را یک اسم است مظهر  
 و بعضی غیر این سه اسم دیگر آورده و آن طاهر و طالب و طاق است - می را یک اسم است  
 و بعضی میفرماید که اسم وی مخفی است از غایت شدت تنزله که دیاست لهذا و نهایت

حروف تجوی افتاده و بعد از حرف لا واقع شده که آن لغتی است بمنزله آنها که لا را یکی از حروف  
 داشته اند و بعضی میفرمایند که حرف یا را اسم اعظم است بزبان عبرانی که یث و است بفتح یا و فتح او  
 شده و بنی اسرائیل تا ویل و می تا این زمان ندانسته اند که را چهار اسم است کافی که کریم کبیر  
 کفیل - ل - رایک اسم است لطیف - هم راده اسم است ماحد مالک الملک مانع مبین مجید  
 ملک ملیک میت شان مهین و بعضی میفرمایند که ویراسی و سه اسم است و هر اسمی که جزو  
 اول وی حرف میم است و دین داخل ساخته ده اسم مذکور شده و بت و سه اسم دیگر اینست سه  
 متعالی متکبر متین مجیب محضی محی ندل معصور معز معطی معید معنی مقدر مقدم  
 مقسط معیت مستقم منزل منشی موخر مومن مهملک - ان را چهار اسم است ناصر نافع  
 نصیر نور - س را پنج اسم است شاد سرور صلح سلام سمیع سید و بعضی سبح را زیاده کرده اند  
 ع را هشت اسم است عالی عدل غریز عظیم عفو علام علی علیم - ف راده اسم است فاح  
 فاج فارق فاضل فاضل فاتی فتاح فو و فعال مفروق - ص را چهار اسم است  
 صاوق صانع صبور صمدی را دوازده اسم است قابض قابل التوب قادر قاهر  
 قابل قائم قدوس قدیر قریب قهار قومی قیوم و بعضی گفته که قائم را برین وجه گویند قائم  
 علی کل نفس یا کسبت و قدیم اسم دیگر است برای این حرف راده اسم است رازق رافع  
 رب - ریم رحمن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف - ش را چهار اسم است  
 شافی شدید شکور شهید و بعضی گفته که شاید نیز اسم است برای این حرف و شدید گویند بلکه  
 شدید العقاب گوید و برین قیاس در حرف بین سریع الحساب گوید و در حرف فافعال لما ید  
 گویت رایک اسم است ثواب - ث رایک اسم است ثبت قال الله تعالی ثبت الله  
 الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضی گفته که اسم دی ثنابت الوجود است خ را سه اسم است  
 خافض خالق خبیر - و را نه اسم است ذوال انتقام ذوال بطش ذوال جلال و الا کر اقم و الطول  
 ذوال العرش ذوال الفضل ذوال القوة المتین ذوال المعارج ذوال المن - ض رایک اسم است  
 ضار - ظ رایک اسم است ظاهر گویند مظهر نیز اسم دیگر است - ض را هفت اسم است غافر  
 غالب غفار غفور غنی غیاث استغثین اگر چه بعضی از اسامی مذکوره از ان قبیل است  
 که باطلاتی غیر یکتر متعل است لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبره خود ایراد فرمودند که  
 آن افتد امر رفته -

جوهر احوال حروف از حقیقت اعداد و ایشانست و صور حروف ارقام احوال اعداد -  
 جوهر طریق استفاده از حروف و اسماء و آیات و آفرینی نموده در هر طریق است اول طریق  
 توحید با حروف و حقایق حروف و توسل جستن بصورت مثالی ایشان که در عالم برینج دارند و آنرا  
 طریق تمثیلی خوانند دوم طریق تلاوت حروف و اسماء و آیات که آنرا طریق کلامی خوانند سوم طریق  
 کتابت آن و رقم زدن اشکال حرفی و هیات رقمی ایشان که آنرا طریق کتابی خوانند -  
 جوهر بدانکه هر حرف تہجی را چهل خواص است و متفق علی اینست اگر که باید و پیش از گفتن  
 هزار بار الف گوید یا نوشته با خود دارد و زوجه شود و اگر پنجاه و هفت نوشته با خود دارد و هرگز کرد  
 و اگر مرخص بر کاسه صینی از زعفران نوشته و شسته بخورد شفا یابد و در وقت نوشتن یا حزن یا کینه  
 گوید و اگر بر استر جامه کسی هفت الف نقش کند آن کس از چشم زخم حاسدان ایمن و سالم بماند  
 و اگر بر بر ناخن دست و پای حامله در وقت اشتر و خج حمل یک الف رقم زند بعد از آنکه هنوز ساقش  
 دوست و پاشنک ساخته با سانی بار نمند ب مجوس پانصد بار گوید خلاص یابد و بعضی یک هزار  
 و پانصد بار گفته اند و اگر چهار شنبه وقت فرورفتن آفتاب نوشته و کودک بخورد حفظ بفرماید و اگر  
 چیزی فوت شده باشد نوشته در معصن نهد باز یابد و اگر نوشته با خود دارد و از شر و همنان  
 ایمن بود و وقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید و اگر هر روز هزار بار گوید صاحب دولت گردد و اگر  
 هزار نوشته با خود دارد و بخیزد و اگر در سه شنبه وقت زوال پانصد و ده نوشته و در یوار خانه  
 بپا و بریزد ثابت قدم گردد و اگر نوشته و شسته زن و شوهر بخورد محبت پیدا آید و در وقت نوشتن  
 یا دایم یا حمید گوید اگر هر روز بنیت محبت بخواند آید اگر تا را بعد و مجمل که چهار صدست نویسد  
 و با خود دارد در نظر مردم غریب شود و اگر بعد و مفصل که چهار صد و یکست بخواند اقبال بر او  
 کشاده گردد و فتوح یابد اگر هر روز بنیت محبت بخواند پیدا آید و اگر سی صد نوشته زیر پتخت  
 نهد نترسد و اگر روز شنبه وقت طلوع آفتاب پنجاه و سه نوشته با خود دارد و معاندان طبع گردد  
 اگر تا را هر روز بعد و مجمل که پانصدست بر زبان راند برای احدث محبت نظیر ندارد و اگر هر روز  
 نویسد و زیر کمر طفل نهد خواب و بیداری نترسد و پنجاه تعلق با بن حرف دارد و اگر  
 هفت روز هر روز هزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم را در خواب  
 بیند و اگر بخورد و بر قیوح نوشته شسته بخورد و هفت یابد و اگر شب پیشینده و افزونی ماه خود  
 نوشته با خود دارد و سحر و چشم زخم بر وی کار نکند و اگر مرود و ادا و اسیر بسته باشد هزار بار بزرگوار

یا قلمی داده نویسد. باین صورت خج و باین شیرین محو کرده بیا شامد قوت سبب اثر دمی عود کند  
 و اگر سبت و چهار بار بر نبات مصری نویسد بر بصورت ح و صاحب قولنج بخورد شفا یابد و اگر  
 جیمم با بعد و مفصل و سه که پنجاه و سه است بر قند می نویسد و محو ساخته بیا شامد دفع هر مرض کند  
 و روز جمعه تعلقی بر جیمم دارد ح و دلیت باز خواند و بر پشت خاک پاک دمیده بر دشمن افشاند  
 و دست گرد و دو ح را برای دفع حیات محرقه و اورام حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و بیست  
 بود و بغایت نافع - اگر کسی بر نگین خاتم خود پشت حرف حانویس بر بصورت ح و صاحب  
 آتزا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تپ اندان آب بیا شامد  
 حرارت دمی زایل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بسعود بود و منصرف از سخن و سرگشت  
 اول یا هشت تم از روز و شبند یا جمعه نویسد و با خود دارد و رخ بعد از نماز جمعه با لاله یا نیم فصل یا  
 خوانده بطرف غائب دهد و اگر طرف معلوم نباشد مفصل یا نویسد نه زیر سر نه غائب را و پنج  
 بینه خارا بعد و بچل که شش صدست خوانده بطرف غائب دهد و خبر یابد و اگر جانب معلوم  
 نباشد نوشته در زیر بالین نهد در خواب بینه و اگر شب چهارشنبه نیم شب ببنگ و زعفران  
 سی و پنج نوشته بخورد و روز غنیز گردد و از دوشین خلاص یابد و وقت نوشتن یا حایل یا حاکم  
 و وقت صبح پیش از سخن بالاله یا بم مقابل ستارگان بهفتصد بار گوید دشمن از شهر و دو و اگر  
 هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر به نیت امانت مال در سه شنبه وقت طلوع آفتاب  
 بهفتصد و سی و یک نوشته و مسجی جامع دفن کند در امان حق باشد وقت نوشتن یا میان  
 یا خالق گوید و اگر دایم گوید یا ابل خویش در امان حق باشد و اگر مفصل نوشته بخورد و او  
 و یا بر شیرینی خوانده بخورد و روز غنیز گردد و اگر شب و شبند و صد نویسد و در بلغاریه بخورد  
 کرده بخورد و در میان خلق غنیز گردد و وقت نوشتن یا جیمم یا کریم بخواند هر که دال را  
 و روز دوازده دولت او را دال نرسد و سخت و اقبال دمی بفرماید اگر مفصل بار بعد و مجلس  
 بخواند و بر نان خیره بینی نفث کند بخورد و ننگان و به محبوب قلوب گردد - اگر دهنه یا معلوم باشد  
 بهفتصد بار در گوش خردس سفید مراد مرغ که در زبان خوب او را دایه گویند گوید و بدید هر جا که  
 دهنه باشد آنجا قرار گیرد و اگر پانصد مرتبه گوید از ترس دشمن گردد و اگر هزار نوشته بخورد و او  
 میب گردد و اگر روز جمعه صد و بیست نوشته بخورد و در زبان خلقی از بیافکن بسته گردد و وقت نوشتن یا علیم  
 یا معید گویند اگر در هر روز و وقت شصت بهفتصد مرتبه و در ساز و خلقی طبع وی گردد و اگر نوشته بر زبان

طفل بند و در سخن آید و اگر روز چهارشنبه سی صد و شصت بار در طاسی میان حمام نوشته و شسته بر سر  
 اندازد و نیت بر وی کشاده گردد و وقت نوشتن یا حمید یا غفر یا خواند باند که سین از میان حرف  
 تهی با این صفت مخصوص و ممتاز است که زبانه و با بنیات او مساویست پس اگر قبیل بنیات است بعد از  
 وی دن که زبانه است بعد از شصت است و این از نواد و خواب است اگر سن او هر روز و وقت شصت بار  
 بخواند صاحب کرامات گردد باید که سن او یا بی خطاب بخواند پیش اگر دوست با خوانده و خواب و دنیا  
 ماده که در شکم حامله باشد و خواب بنید و اگر بر بنان نوشته خوردن دید باستانی زاید و اگر مردی ستم باشد  
 در در جمعه بود پنج بار بمشک زعفران بر کاسه چنی نوشته و شسته بخواند کشاده گردد و اگر زن باشد شسته  
 بر سر اندازد و برای برنتی که باشد و شصت اندازد و وقت نوشتن یا قمار یا قریب بخواند هر که نشین  
 سی صد بار بعد از مجلس بطحا یا شیری بخواند و وقت وضع حمل حامله را بخواند سهولت بآیند حاصل اگر  
 مقصد درج نوشته در مصحف نگاهد و غفر کرد و وقت نوشتن یا منزل و یا نو بخواند نص برای دفع غم  
 نو با خوانده بدو نوشته بند و کجاست محبت مقصد بار گوید و اگر صد و نوزده و شصت جمعه باشد زعفران  
 نوشته زیر سر تهر حضرت سر و عالم را صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم و خواب بنید و اگر شسته بخورد  
 دل آه روشن گردد و اگر با خود دارد و غریز گردد و وقت نوشتن یا عالمی یا قدوس گوید بر کف  
 بر شصت بار بر خوردنی خوانده و مجنون را دوا یا کسی که ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را دوا  
 شفا یابد ط از جهت ترس خدای بر یا د و نیت صد بار گوید آمین گردد و اگر در شب بخشنده  
 مقصد نوشته با خود دارد و در هیچ کار و دامنه نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید بر کف  
 که از میان اعداء و سلامت و عاقبت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید که بر نراخن خود بر روی یکبار  
 حرف طلا بخواند و در آن آتش دو بار بی و مفسدش یک نفس بر زبان راند پس قدم بر روی  
 سلامت از میان ایشان بگذرد و خط برای محبت مقصد بمشک زعفران نوشته با خود دارد و اگر در روز  
 چیشنه صد و سی نوشته با خود دارد و مشهور جهان گردد و در وقت نوشتن یا محمود یا کریم گوید  
 هر که از ظالمی ترسد بر باد و مقصد با حرف طلا بخواند و بجانب وی و منزل وی نفک کند  
 زود آن ظالم دفع شود و اگر همین عدد بنویسد و بر سر و ج بند و شفا یابد و روز چهارشنبه تعلیق با  
 حرف دار و ع اگر بست روز بر روز مقصد با بخواند دشمن هلاک گردد و اگر در جمعه از نوشته  
 با خود دارد و هرگز محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید ع اگر کسی محبوب  
 سرکش بود مقصد از برنگاش زعفران و کلاب بنویسد و با خود دارد و محبوب مطیع گردد و اگر بر سر



حلو خوانند همین عدد و محبوب را بخواند دوست گردد و پنج اگر بر روز هفتاد بار گفته بجا آید  
 و مدیقه شود که دو اگر در روز چهارشنبه نود نوشته با خود دارد از حبس خلاص یابد و در وقت  
 نوشتن یا مالک یا همین گوید چنین را اگر کسی بر روز هزار بار بگوید و بجا آید ثمن و  
 نیست گردد و فتنه بخت بر آمدن حاجات بر روز چهل بار گوید اگر کسی مشتاق و در شغل بر روز  
 هشتاد بار بخواند بگوید و بجا آید ثمن افش کند ناپوشد و در شنبه تعلق با این حرف دارد  
 و اگر بر روز بیست بار گوید اسرار باطنی بر و منکشف گردد و قناعت را دوست دارد و بجا آید  
 و در زیر شک گر آن نهد بنام هر که این عمل بکند خواب می آید که در تا کاغذ بیرون نیارد  
 و نوشته آن نواز و آن خواب نیاید و آرام گیرد و اگر نود و نه روز جمعه وقت بر آمدن آفتاب  
 نوشته با خود دارد و جمله حاجات بر آید و اگر نوشته در میان یک شمشیر یا به یزد و موش و مرغ فرست  
 نرساند و در وقت نوشتن یا خالق یا محیط گوید هر که کاف را هر روز و بیست بار بخواند اسرار  
 الوهیت بر دل وی منکشف شود اگر کسی طبع داشته باشد بقیصه بار بگوید اگر کسی خواهر  
 که از چشم دشمنان پنهان خود باید که بوقت حاجت لازم آید و بیست بار بخواند بشود و قابل  
 شود هم اگر مقصد بار در شب جمعه گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه  
 و سلم را در خواب ببیند و اگر روز شنبه سیزده نوشته در مصحف نهد تا جانش روا گردد و در وقت  
 نوشتن یا شکور یا حلیم گوید طبع میسر است و در و سواد می آید و طلبت است میان و حرات  
 و آن حرف بیست میان دو میسر هر که هر روز چهل بار در شکل میسر نظر کند و هر روز بخواند قل اللهم  
 تا بغیر حساب حق تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی انسان گرداند و هر که میسر را چهل بار بر  
 جامی نوبه آب پاک محو ساخته باشد حق تعالی در علم و فهم وی افزاید و زبان و دیکت  
 ناطق گرداند آن اگر بزرده نوشته با خود دارد و از نهان آشکارا گردد و در وقت نوشتن  
 یا عزیز یا جبار گوید هر که توان را پنجاه بار بنویسد و با خود دارد و هر جانوری از موزیات که دریا  
 بگذرد و در و نکند و اگر چهارصد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بسته گردد و او را بنام ثمن  
 دوستی بار بر کاغذی بنویسد و از باور وی در آویزد و آن ثمن سرگردان شود و اگر کسی اعمیه  
 سفر باشد و میسر نشود هر صباح شصت بار این حرف را بخواند و بدان جانب دیکه مقصد او است  
 بر روی موانع مرتفع شود و آن سفر دست دهد اگر نهد نوشته با خود دارد و خلقی مطیع او  
 گردد و تا حرف نورانی است و در جمعی از باب تحقیق اسم اعظم عبارت از دست دگونی بختیست

اسم الله این حرف است و الف و لام از برای تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف ماعبارت از مرتبه غیبیه است یعنی ذات مجرد از ملاحظه اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبه اول است اگر بقیه ابجد این حرف را بر خاک گورستان قدیم یا خاک و قف خواند و در خانه دشمن اندازد بلاک شود و خانه وی ویران شود - و حضرت شیخ نجم الدین کبری در بعضی از رسائل خود آورده که نوکر کسی که جاریست بحسب دوام بر نفوس حیوانات که انفس ضروری ایشان است حرف با ازان میکند بی توسط الکتی از مخارج حروف و این حرف است که اشارت بقیه است می اگر بهشت هزار بار گوید از خلق بی نیاز گردد اگر یا را صد بار بنام مخفی بخواند زبان وی از غیبت و تهمت عامل بسته شود و اگر کسی ده بار حرف یا را بعد از مجمل و سه بار کاروی نویسد بنام شخصی و آنرا در زیر خاک دفن کند خواب آن کس بسته نشود -

چو هر ده حروف است که آنرا حروف اسما خوانند که چهار اسم از آن حروف کیست می یا یا که آن اسما بر ناصیه بعضی از جنیان مکتوب است و آن حروف بعد از اسقاط مکرر است اینست و ذ ص ض ط ق ک ل م و و از این حروف عشره در وقت ترکیب اسما اربعه سه حرف که دال و لام و واو است مکرر میشود دال سه بار و لام سه بار و واو یکبار و آن اسما اینست و اول صد خند قفل مود پس هر که این حروف و اسما را با خود نگه دارد و از فقر جن و علت مرع و جنون و خوف و عیب و امثال آن محفوظ گردد و اگر بر طفل بنزد کند و در جیب برسد و می هر اسد آن ترس و هراس از وی زایل شود و اگر در دل کسی خلق و اضطرار بود چون این حروف و اسما را با خود نگه دارد آن دغدغه برطرف شود

چو هر الف چهار نوع است اول قائمه دوم مقلوبه سوم مسطوره چهارم معطوفه الف قائمه برین صورت است بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سایر اعمال خیر مستعملست و بعضی دیگر گویند که مخصوص بحیثیت نیت بلکه در اعمال بغض و عداوت و سایر اعمال شر نیز جاریست پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور باشد و ناظر بسجود و اسقاط از نخوس دایره کند و دور می نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و بر دوران دهد و باز ده الف بکشد و نزدیک آتش آن سیاه ویز و اثر عظیم از محبت در دل مطلوب پیدا شود و اگر وقتی که قمر در بال یا بیوط باشد و بر نخوس متعلی و از سجود و منفرد و منقطع بر لوح سرب دایره نقش کند و دور می نام دشمن و مادرش بنویسد و بر دوران دهد و باز ده

الف نقش کند و آن لوح سادگورستان قدیم در قهر کنه که نام صاحبش معلوم کسی نباشد و  
 کند آن دشمن بجای و پریشان روزگار شود و هر که بامداد پیش اندک سخن گوید هزار بار الف گوید  
 صاحب ثروت شود و اگر همین عدد نویسد و با خود دارد همین خاصیت دهد و اگر بسفال بیا رسیده  
 بست و یک الف بکشد و آنجا نام دشمن ثبت کند و قتی که قمر در سرطان یا عقرب یا حوت بود و آن  
 سفال را از نگون در آب اندازد زبان آن دشمن بسته شود و اگر بر استر جامه کسی هفت الف  
 نقش کند آنکس از چشم زخم حاسدان ایمن ماند صاحب و مکتونه یعنی حروف را که مثل است بر  
 یک الف و بعضی را که مثل است بر دو الف و اخل حرف الف داشته و آثار بران مرتب ساخته  
 و بعضی گفته که الف چهارست اول قائمه و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوحه یعنی کشیده شده  
 و آن شش است ب ت ث ف ک می سوم الفات مسطوحه یعنی صفت کشیده و آن پنج است  
 ط ظ ل و این الفات جامع است میان قائمه و مسطوحه چهارم الف معطوفه یعنی دو تکه  
 و هر که دیده و آن یک است که لاست و این بمذیب جمیع است از علماء حروف که لام الف را  
 علمده حرفه اعتبار نموده اند پس الف را باز ده صورت باشد مثل بر چهارده الف و آن  
 یازده صورت اینست ا ب ت ث ط ظ ک ل لای انجله ک ل لای هر یکی مثل بر  
 دو الف باشد باقی بر یک الف که مجموع چهارده بود

جو هر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفه مثل گیر و باید که خلوت اختیار کند  
 و پیش از شروع و بعد از شروع برای و ذکر می و آیتی که تعلق بآن حرف باشد مداومت نماید تا به  
 بر مقصود فائز گردد و آن اسم و ذکر و آیات اینست ایک اسم است و آن الله است و  
 آیتش اللهم الله لا اله الا هو احمی القیوم و سوره اخلاص و آنچه شامل معنی توحید و تقدس  
 و تنزیه است ب را یک ذکر است و آن بدیع است و آیتش برای مبتدیان بدیع الهموات  
 و الارض و برای منتهیان بسم الله الرحمن الرحیم ج را ده ذکر است انجلیل و انجلیل  
 و بعضی گفته که ذکر و آیتش جارا کحتی و زهق الباطل و رایک ذکر است  
 اللهم است و آیتش شهد الله الایه و عنده مفاتیح الغیب الایه و ه را یک ذکر است  
 و آن هو است و آیتش هو الاول والاخر الایه و ما سه ذکر است الواحد الوالی الوالی  
 و آیتش هو الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم الایه الله نور السموات والارض الایه  
 و آیتش را یک ذکر است مزی و بعضی گفته که ذکر است و آیتش ان الدین عند الله الاسلام





جوه قسمت حروف بر منازل است و هشت گانه عامل با یادیکه ملاحظه نمایند که هر حرفی تعلیق  
 یکدام منزل دارد و از منازل سعد و نحس در اعمال خیر منازل سعد اختیار کنند و در اعمال شر منازل  
 نحس و خواجه نصیر الدین طوسی منازل نحس را در قطعه بنظم آورد و هر چه غیر آنست سعادت است

از منازل که برین چرخ برین راه	از پنج قسمت همین است که گفته شد
شکل و جنبه و شرف و طرفه و بران	بلند و دوازده و اکیل و زبانا و سماک

و در قسمت حروف بر منازل دو قولست اول قول شیخ شرفا بن بون دوم شیخ ابوالکرام و اکثر علما  
 اهل خالصیت در اعمال حروف بقول شیخ بون عمل کرده پس فرموده که حروف اصیله است و هشت  
 و منازل فلکیه نیز هشت و هشت است و هر حرفی تعلیقی نیز هشت است و در قسمت این بدو طریق کرده اند  
 یکی بطریق حمل مشارقه که قبل مشهور است دوم بطریق حمل مناره که نزد بعضی از علما در حروف اعتبار  
 می زیاده از حمل مشارقه است و آن برین وجه است که اهلین بطین دارد که دو کوکب است  
 یک تعلیقی بر بطین دارد که سه کوکب است ج تعلیقی بر تریا دارد که شش کوکب است و تعلیقی برین  
 دارد که یک کوکب است ه ه سقعه دارد که سه کوکب است و هشت که دو کوکب است و نیزه که دو  
 کوکب است ح نیزه که دو کوکب است ط بطافه که دو کوکب است س سحی پنجمه که چهار کوکب است  
 ک نیزه که دو کوکب است ل نیزه که یک کوکب است م لغوا که پنج کوکب است ن سحاک  
 که یک کوکب است ص صله لغوا که یک کوکب است ع زبانا که دو کوکب است ز باطن که  
 سه کوکب است ض معجمه بقلب که یک کوکب است ق بیکو که دو کوکب است ر بغا که  
 چهار کوکب است س صله سکه که خالی است از کوکب است ذ ای که دو کوکب است ث بلیج  
 که دو کوکب است خ بیجو که دو کوکب است و باغیه که چهار کوکب است ط معجمه مقدم که دو کوکب  
 خ معجمه بمجر که دو کوکب است ش معجمه بریشا که یک کوکب است ش شیخ بونی گفت که چون  
 قمر بیکه از منازل است و هشت گانه طول کند و رعایت آن حرف که تعلیق یابن منزل دارد  
 از درجات عالیاست سجلی کند و تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاهر گرداند و شیخ ابوالکرام فرمود  
 که ارواح حروف از ملک منازل و در تحت خود و متصرف اند اما در فوق آن و ملک ایشان را  
 تاثیر نیست و شیخ بونی گفت که تصرفات و تاثیرات ایشان بطریق حمل مشارقه برین وجه است  
 که چون قمر در بطین بود و اقتراف غصب اعدا کند و چون در بطین بود ب لطف و رحمت ایجاب  
 و چون در تریا آید سعادتمند شود و در میان و ملا وقتند و اگر در سقعه و در سقعه هم مزاج بود

میان سعد و محسن و در بهر دو سعادت و دولت بخشید و در ذراع زبهر سعادت احداث کند و در  
 نثره ج نخست و شقاوت انگیر و در طافه ط لیت و محنت افزاید و در هر چه سی حرکت متوسط  
 انگیر و در زبهر کب خیر و برکت زیاده کند و در هر چه فل متمن ج بود میان خیر و شر و در هر چه  
 دریا بود و سبک آن شور و شر انگیر و در غفر س سعادت کامله ایجاد کند و در زبان ج متمن ج بود  
 و خیر غالب و در انگیل غ نخست و بلا انگیر و در قلب ص سعادت بخشید و در شوال ج متمن ج  
 و غر غالب و در بنجام غ سعادت غلبی ایجاد کند و در بلده شش نخست کبریا اعدا کند و در  
 فایح ت متمن جبت و غر غالب و در بلع ث نخست و فتنه عظیم انگیر و در سواد ج سعادت متله  
 ظا هر گرداند و در انقبیه و ج سعادت پیدا کند و در مقدم ض سعادت تامه نماید و در مؤخر ظ  
 متمن ج بود میان خیر و شر و در شاد و غ دولت و سعادت افزاید

جوهر بداند که بر هر روزی از ایام اسامیج و در فرشته مقرب مومل اندکی علوی سماوی  
 و دیگر سفلی ارضی پس عامل حروف را لازم است که اسما ایشان را تا در هر روزی که بعمل  
 حرفی شغل گیر و بر زبان راند و از ایشان مدد و استعانت خواهد بر تفصیل هر ادیوم الابد  
 ملک علوی روفائیل بفا و بعضی یقاف گفته اند و ملک سفلی ابوعبد الله بن یحیی بن اسماعیل  
 ملک علوی جبرئیل و ملک سفلی ابوعبد الله الحارث و جبرئیل را خادم است از ملائکه سماوی  
 اسم دی شمسائیل که دیرا نیز باید که دو یوم انشا را ملک علوی سلسائیل بسین ممد  
 و در بعضی آنها بصا و آمده و گویند شمسائیل و ملک سفلی الاحمر یوم الاربعاء را ملک علوی  
 میکائیل و ملک سفلی و دو نام دارد و رولعه و یرقان و میکائیل را خادم است از ملائکه سماوی  
 نام دی نوائیل که دیرا نیز باید که دو یوم انجیس را ملک علوی صر فائیل بفا و گویند یقاف  
 و ملک سفلی اسید شهورش یوم الجمعة را ملک علوی عینائیل و ملک سفلی السید عبد الله  
 و لقب دی ابیض یوم السبت را ملک علوی حصیائیل بفا و گویند یقاف و ملک سفلی  
 ابو نوح میمون اسمعایی

جوهر حروف و دو قسم است علی و دنی و مراد بعلی آن حروف است که توأم ایشان با بعض  
 باشند و منتها ایشان همزه و آن یازده حروف است با و تا رثا و حاء و خا و طاء و ظا  
 قاف و یاء و باقی حروف که آخر ایشان نیمه و اوست ایشان را دنی خوانند و آن هفده است  
 الف و جیم و دال و ذال و زای سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام میمون نو

حرف زسه از قسم دنی است نه از قسم علی زیرا که آخر او حرف یاست نه همزه و آنکه بجای حرف یاء  
نویسند غلط است و بعضی علی و دنی را به وصف ساخته اند اعلی و علی و ادنی و دنی و نزل  
حروف اعلی بهفت است اص ع ک ل ن ه و حروف علی نیز بهفت است ح رس ط  
ف م ی و حروف دنی نیز بهفت است ب ت ج د ذ ض و و حروف ادنی نیز بهفت است  
ش خ ز ش ط غ ف اگر اراده اعمال محبت و رفعت و سعادت کند توسل بحروف اعلی  
و علی کند و هرگاه داعیه اعمال بغض و عداوت و مذلت و شقاوت کند توسل بحروف ادنی  
و ادنی شود و هرگاه که حروف علی را با حروف اعلی آمیزد و بفعل آن در اعمال لطیفه  
اتقوی و اکمل بود و هرگاه حروف دنی را با حروف ادنی بیاورد و اثر آن در اعمال قبیح  
و ادخل باشد و هرگاه حروف اعلی را با دنی و علی را با دنی مزج کند از آن صورت بیست  
اعتدال پیدا شود

مجموع حروف  
مجموع حروف  
مجموع حروف  
مجموع حروف

چون هر یک از حروف با اعتبار وجود فقط و عدم آن منقسم می شود بدو قسم نواظرون  
یعنی منطوقه که آنرا حروف مجمله گویند و موصوات یعنی حروف غیر منطوقه که آنرا مملکه گویند و حروف  
نواظرون بازده است ب ت ش ج خ ذ ز ش ض ط غ ف ق ن ی و حرفه که  
حجاب او زیاده است و اقرب است بمراتب تنزلات نقطه او زیاده است پس هر حرفی که حجاب  
از بیشات ظهور و عیان است مخصوص است ب فوقیت انجام حروف که حجاب او از حیث تنزل  
و خفاست مخصوص است بسفلیت انجام و ازین جهت است که در حروف علیه بنده دوم  
در علماء این فن حروف مجمعه نمی باشد الا قاف و نون و در حروف دنی بنده ثانی حرف  
محل نمی باشد الا و ال و او و ازین حروف پنج اسم مرکب است بشت ج ح ذ ز ش ض ط غ ف  
ق ن ی و حروف سیادت سیزده است و اگر لام الف را حرفی علیهمه گیرند چهارده باشد ا ح  
و ر س ص ط ع ک ل م و ه لا و ازین حروف چهار اسم مرکب است ا ح ذ ز ش ض ط غ ف  
چون هر یک از حروف با اعتبار انفصال و اتصال ایشان با قبیل و تابعی منقسم می شوند  
بدو قسم اول مناصلات که آنرا حروف خواتیم نیز گویند و دوم مواصلات و حروف مواصلات  
شش است او ز ر و و ن و بعضی که لا را علیهمه حرفه است تا اند آن نیز از مناصلات  
و ب است و در حروف باقی از قسم مواصلات است اگر در اول کلمه افتند متصل می شوند باینچه خود  
و اگر در آخر افتند متصل می شود باقبل ایشان پس هر حرفی که انفصال مان مطلوب است توسل

و در  
و فی



بحروف مفاصلات جوید و اگر اتصال مقصودست متوصل بحروف موصلات شود و ہر کہ حرف  
خواتیم را در چہار دہم ماہ بر یو ارفانہ ر قحتمند یا بر کاغذ می نوحیدہ و در خانہ محفوظ کند آنخانہ از  
سرق و حرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در زحمت نہد  
سلامت ماند و اگر بر صندوق نویسد یا بر دفونے محفوظ ماند و اگر بر خاتم فصد یا دہب نقش  
کند از ہملہ امراض سلامت ماند

جوہر اعدا تسمیہ باعتبار الف الرحمن ہفتاد و ہفت می شود اگر تہ بیہین خود  
تا این عدد رساند بر اسے ہر کار بغایت موثر باشد۔

جوہر برای ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصاً بر اسے شفا سے مرعیں بعد ادا سے نماز  
مغرب در شب چہار شنبہ وضو تازہ کند و دو رکعت بگزارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرون  
و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعد ہر بر سہ کردہ ہفت بار و دو بگوید بعد ہر اسم الحمد الرحمن  
ہفتصد و ہشتاد و ہفت بار کہ اعدا و بسم الحمد الرحمن الرحمن باعتبار الف الرحمن ست تنہا  
یا بالتشاکر جماعت صاحبین بخواند بعد از ان یا رب ہزار بار کہ بعد از ان ہفت بار و دو  
بخواند بعد از ان دعا کند

جوہر ہر کار مسمی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم الحمد الرحمن الرحمن بضم سیم بلام اکھد  
ہفتصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد تسمیہ بحساب جمل ست بخواند الحمد الرحمن و الحمد الحمد  
سہ بار تکرار کند و در آخر آمین گوید آن مہم بکفایت رسد یا در میان سنت بامداد و قرض آن  
چمل و یکبار بر اسے ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد۔

جوہر ہر پیغمبرے را کار پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و آلہ  
و سلم بحضرت خداوند تعالیٰ الشفع آورے

جوہر مومن را دو غم ست یکی کفایت محامات و دیگرے کفایت سیات و این ہر دو  
غرض از درود ہرے آید۔

جوہر بعد از نوافل در گوشہ رود و بخلوت دست بالا کردہ سوی آسمان یا رب  
صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد پیاد و اگر نیاز بار بگوید اولی باشد

جوہر ہر کہ سورہ و الشمس و الیل ہر یکی ہفت بار و سیم الحمد الرحمن الرحمن  
تبارک اللہ رب العالمین و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر روز

داشته باشد بیابد

جو هر که بعد نماز ظهر سوره نوح مداومت نماید هر مقصود وی زود حاصل شود و هر که بسیار خواند غموم و هموم و سه دفع شود

جو هر عند الحاجة يوم الاحد نزد یک طلوع شمس ده بار سوره و اربعین بخواند حاجت روا شود  
جو هر بعد از وضو باید پیش از آن که سخن گوید هفت بار بخواند فسیک فیکم الله و هو السميع  
جناب خداوند تعالی ممت آن روز کفایت کند و اگر آنرا و روز سازد بعد از هر نماز فریفته به هیچ چیز محتاج نشود

جو هر بعد از نیت فجر یکبار سوره قمرل و در دوازده و در چهار موضع دین سوره سه بار  
تکرات اول رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذوه وکیلا دوم والله یقدر الی  
والتمار سوم یتغون من فضل الله چهارم واستغفر الله ان الله عفوا الرحیم چون تمام شود حاجت خواهد بر آید

جو هر عند الحاجة بفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق نجی من کل ضیق  
جو هر طریق پرکردن ثلاثی دو پائی نیست که کل اعداد اسم را دوازده حصه نماید  
واز دوازدهم حصه شروع کند و در هر خانه یک حصه اضافه نموده تمام سازد چنانکه باسط مضاف  
و دود و دوازده بخش کردم حصه دوازدهم شش آمد از شش شروع نموده در هر خانه  
شش اضافه کرده تمام کردم بدین صورت

۱۸	۴۸	۶
۱۲	۳۳	۳۶
۳۳		۳۰

و موکل با ساجد جبرئیل است و این نقش برای دست نجیب و کشایش رزق بی نظیر است  
بشرط ادا سه زکوة و شلشت نوشتن آن یک لکه و بست و پنج هزار است و بعضی گویند  
هر روز بفتاد و دو و شش پر کند تا بفتاد و روز عامل گردد و لیکن هیچ اول است شخصی احد زکوة  
نقش پر کرده زیر منسلی می نهاد و بفتاد و دو مرتبه یا باسط می خواند نقش غائب می شد  
و در روپ می آمد

جو هر سبحان الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من غفبه و عقابه  
و شتر عباده و من هزات الشیاطین و ان یحضر و ان یحضر و ان یحضر و ان یحضر و ان یحضر  
خوانده بر خود دم کند یا در کاغذ نوشته در گلو اندازد

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات کلاما من ثم ما خلق  
بسم اللہ الذی لا یضرع اسمہ شی فی الایض و لا فی السمار و جو اسمع العظیم و لا حول  
و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و صل علی خیر خلقک محمد و آلہ و صحبہ  
جمعین امین تعوذ برائے دفع ہر مرضی و بابت و باطل و گلو بند و

جو ہر کہ بر باد شاہ ظالم و قہار رود یازده بار بگوید یا ملک یوم الدین ایام  
اعباد و یا اک استغین پنج ایستہ بدو نرسد و اگر در سفر قاطع طریق و یا سببی بروی ہر راہ  
گیر چون بعد مذکور بخواند مانع از راہ بر خیزد و این معنی بکرات و مرآت بحد تجربہ رسیدہ  
جو ہر دعوت و در لغت بمعنی طلب است و در اصطلاح ارباب دعوت عبارت است  
از طلب خلوت یا قمار السمار الیہ مع رعایت شرائط مہموزہ بدو شود کہ در میان اہل دعوت معروف  
و مشہورست و شرائط اینست اکل حلال و صدق مقال کما قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ  
و آلہ و صحابہ وسلم للدر عارضا جان اکل الحلال و صدق المقال و ثبات طعام و کلام  
و منام و حضور قلب در آنرا خواندن دعا و روزہ داشتن و غنوت و عزلت نمودن و معین کردن  
روز و وقت آن اعمی نماید و نگذرد وقتی را کہ در آن شروع کرد و مادامیکہ اتمام دعوت کند نمود  
برای انصاف باشد خواہ برای حاجت و معین کردن و در بعضی وقت دعوت جلالی ہم جای  
نخواند و در وقت جماع اسم جلالی مگر اسم مشترک باشد اذ آن و باید کہ برای فتح ساعت  
مشترمی و مانند آن اختیار کند و بر اسع قمر ساعت میخ و مانند آن و اجازت گرفتن از مرشد  
کامل و معین نمودن نیست انصاف یا حاجت مشروعہ و صدائین داشتن اسم الہی و اسم  
مرشد باشد یعنی کہ بر اسمی را کہ بخواند اعتقاد کند تا اثر داشتن او را و اعتقاد کند کمال بودن  
مرشد خود را و اختیار نمودن حجرہ تاریک و مصفا تا اتمام دعوت و تعین مجاہدہ و آزار و کوفہ  
جانوران بنیر خود بخش و صدقہ چیزی و طہارت ظاہر و باطن و اطہارت ظاہر بنظر طہارت  
و طہارت باطن پسہ انواع است طہارت شریعت و آن عبارتست از رفع اوصاف  
و سیمہ مانند خمش و غیبت و کذب و میل بسوی الہ و لعب و غیر ذلک و طہارت حقیقت نفی  
سماوی اللہ تعالی و ترک حیوانات جلالی مثل گوشت و مایہ و مانع و میضہ و خوشبو مثل  
مشک و زباد و غیر آن و استعمال ارجح و ترک جماع در وقت اداسہ انصاف و تنہی عن غیرہ  
و ترک حیوانات جمالی مثل رغن و غیرہ و جزات و عقیق و شہد و چوہ و صدف و عہدہ و کک جلی

[illegible]

محدثان و کوفه و مسکرا را بر جماعت پیشوایان و شیخ کمال الحسین رحمه الله عرق حصص جوانی که آن نوع از اگر چه جزئی باشد آن خرق و بیهوشی و از آنرا تسکین طلبی که بیهوشی

نکند استن در غوطه و قصد





آنطرف بر حسب نوازش متوجه شده بگوید السلام علیکم یا جبال الغیب و یا  
 ارواح المقدسة اغیثونی بغوثه و انظرونی بنظرة یا رقباء و یا نقباء و یا  
 نجباء و یا ابدال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی فی هذا الامر الیکم الله  
 تعالی فی الدنیا و الآخرة بحق محمد و آله بعد از آن حرز سیفی را بنیت نصاب هفت  
 چهل و یکبار و بنیت نصاب صغیر چهارصد و چهل و چهار بار و بنیت نصاب بیکمیزار  
 و یکبار هر روز بستی پنج مرتبه تا سی و نه روز و در روز آخر از اربعین بستی و شش بار بخواند و  
 گوشت فدیج کرده بفقر ادا کند این قسم در عند نصاب بیکمیزار تقیم می شود اما در نصاب  
 هر روز یکبار و روز چهل و دو بار بخواند و برین نیت نصاب صغیر را قیاس کند و بستی پنج  
 تا سی و نه روز و در روز چهل و شش بار بخواند و برین نیت نصاب صغیر را قیاس کند و بستی پنج  
 تصدق کند و دو قتی که از نصاب فارغ شود برای حفظ عمل اگر میسر شود هر روز سه بار  
 بخواند و الا یکبار بخواند و ترک نکند و جبال الغیب در کدام جهت اندازین الفاظ معلوم  
 میگردد سه کبخیع با شش کبخیع بسم کبخیع با شش کبخیع شش و دازین شش  
 فارسی نیز مفهومی می شود سه

هفتم و چهاردهم و بیست و دوم و بیست و ششم	جو کنی را سومی شرقی طلب الصبا قبل
بست و بیست و ششم و بیست و یکم و اسیان	هشتم و پانزدهم بست و سوم و پنج شمال
پنجم و نهم و بیست و نذر یا نب	می توان یا فتن ای کرم فرخنده جمال
اکملی چهارم و اثنا عشر و نوزدهم	بست و هفتم طرف غرب نمایند جمال
بست و پنجم و بیست و هفتم و دویکم نیز	سوی نیرت بود این طائفه اهل جمال
سوم و یازدهم و بیست و بیست و ششم	بجنوب است گذر کردن ایشان به جمال
بست و چهارم و شش و نهم و دهم و نهم	سوی اکنی طلب نیست صاحب جمال

بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که هر کس که این حرز را سال تمام هر روز یکبار بخواند بلا فصل  
 کفایت کند او را حاجت بشتر از کاف دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک حیوانات بعد بنیت  
 حاجت بصفور دل یکبار یا سه بار یا هفت بار یا چهل و یکبار بحجت تمام بخواند و در وقت  
 خواندن تکلم نکند بلکه اشاره هم نکند بهتر آنست که وقت خواندن آواز زن و دگ بگوش  
 قاری نبرد و هم بدانکه طریق خواندن حرز مختلف است بحسب اهلان مطالب پس اگر حاجت

فتح باشد پس اختیار کند برای آن عدد ایام قراة از لفظ س می فت می باسقاط نه که هفت  
باقی خواهند ماند و اختیار کند عدد قراة از عدد اسم مطلوب و دو کوکب که متعلق باشند به روز  
و ساعت پس اخذ کند از هر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کوکب را و اگر آن مدخل  
زیاده از تسعة است پس باید که عمل اسقاط تسعة کند پس در آن مدخل کوکب ضرب کند  
مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلام مرتبه اعتبار کند پس بخواند دعای سیفی را یا این حد  
در هفت روز و اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برای آن عدد ایام دعوت را از حروف  
لفظ س می فت می و نقاط آن که نه میشوند و عدد و قرات را از عدد اسم مطلوب و  
کوکبین که متعلق به روز و ساعت اند بطریق مذکور یعنی باسقاط التسعة استخراج جدا -  
و بخواند دعای سیفی را در نه روز و آن عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعة و بلام مرتبه الفاظ قراة  
و مراد باین الفاظ اینست که احاد از عشرات و ما فوق آنها اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۳۸۶  
که یک هزار و صد و شصت و دو است از هزار یک گیر و دوازده و صد و دوازده و شصت و دوازده  
که عدد چهارده میشود باز از ده یک و از چهار چهار بگیر و پنج می شوند و بر آن قیاس کند مثال  
اول اینست که مثلاً اگر مطلوب رزق باشد بگیر و یوم ششمی و ساعت زهرو و جمع کند مدخل  
ششمی را که پنج است با مدخل زهرو که یک است شش حاصل باشد با مدخل رزق که یک است  
درین شش ضرب کند پس بخواند جز سیفی را بعد و حاصل آن ضرب که شش است تا نقطه  
ازین یوم که یوم ششمی است و اگر هفت روز متواتر و متواسه بخواند هم جائز است لیکن اصل  
اولی و اقرب بصواب است و مثال ثانی اینست مثلاً اگر مطلوب قتل اعداست پس بگیر و  
ایام هر پنج و ساعت زحل را و جمع کند مدخل هر پنج را که چهار است با مدخل زحل که نه است حاصل  
سیزده که دوه باشد از آن ساقط کند باقی ماند چهار پس مدخل مطلوب را که چهار است و مدخل  
کوکبین که آنهم چهار است ضرب کند شانزده حاصل شد و آنرا بلام مرتبه اعتبار کند یعنی هفت  
پس بخواند جز سیفی را هفت روز از ایام هاسه ششمی -

برای تخصیص  
وقت عدد نقطه  
ساعات می  
باسقاط  
نوع کرنیت است  
و عدد وقت آن  
اسم مطلوب  
که متعلق به روز  
و ساعت دارد  
از هر واحد مدخل  
گیرد و جمع کند  
و بر آن قیاس کند  
مثلاً

جوهر ابل دعوت میفرماید که دعای سیفی برانند و دوازده هزار حاجات دینی و دنیویست  
و دعوتش انفعول و اکمل دعوات است و معروف است میان ادعیه ماثوره و مجرب الالهات  
و البرکه است و دعای سیفی به آنجهت گویند که در قطع مہمت و اجابت دعوات مانده نیست  
قاطع اگر قارین سیف یا توس یا آئین را در خواب بیند یقین کند بحصول مرام خود و حرز سیف

بنابر آنکه سلاطین بمن این دعا را برای آفتبار حاجات خود و موافقت داشته اند و حذر ائمه  
و حذر ابرو و حذر البحر و حذر المرتضوی و حذر اصحابه و حذر المحققین و دعا و قضا و حاجات و سیف  
و سیم الله و مصمم الله و صین الله و قدرة الله و ید الله و برهان الله نیز گویند و برای بن  
و حاجات اهل کثیره و دفع اکل غلبه است که از احصاء و بیان آن اذمان قاصر اند لا اله الا الله  
و جناب حق سبحانه و تعالی بقضاء و نیاز رفته و مفتاد و نیاز جن برای خدمت این عا و غفلت  
تأثیرش مقرر ساخته و نیز مقررست نزد اهل دعوت که دعا سیفی کلام قدسی است آورده اند  
اورا حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام بسوی نبی ماصلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه  
و سلم دقتی که عند شاه روم از ملکش بیرون کرده پس آن شاه بجنور سید عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و اصحابه و سلم حاضر شده التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین  
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم جمیع این دعا را بحضرت امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم  
و حضرت امیر المومنین برای قضا و حاجت شاه روم شروع نمود و بعد از قضا باز روزه  
روز عید و آن شاه بملک شد و او بر سر پادشاهت خود مستقر و مطمئن گشت و بعضی  
گویند که دعا سیفی اگر چه نزد اهل دعوت منسوب است بسوی نبی ماصلی الله  
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و ترکیب و نظم و اسلوب آن مشابه ترکیب ادعیه  
ناثوره است لیکن صحت نیست در آن که اسنادش بسوی آنحضرت صلی الله تعالی علیه  
و آله و اصحابه و سلم برسد و دعا سیفی را بعد از نماز فجر یا غشای خوانند و بهترین اوقات آن  
دعا در شب و وقت عجمی است و در روز وقت اشراق و در اثنا قرا و آواز زن و سنگ و کوب  
و رگوشی نیتند پس او را آنست که در کوچهستان یا برب و یا بخواند

جو هر کسی که دعا سیفی را پیوسته بخواند راه نیا بد رود و دوا و دوا و دوا و غیر آن  
و عاملش بمن الا نام مغز و محترم ماند و برای رویت جناب مستطاب سر و عالم صلی الله تعالی  
علیه و آله و اصحابه و سلم یا نبی انانیا علی نبینا و آله و علیه السلام یا ولی از اولیا یا کسی دیگر  
و یکبار بخواند و برای کفایت همی نیم شب جمعه یا در جمعه غسل پاک کند و بار پاک بپوشد  
و دو رکعت نماز کند و بعد از دعا و بعد از دعا و بعد از دعا و بعد از دعا و بعد از دعا  
که حضرت شیخ بایزید بسطامی قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که چون مرا حاجتی پیش  
آید در روز جمعه بوقت سحر دعا سیفی بخوانم ظاهر این ماجرا ابتدائی حالت حضرت ایشان



بوده باشند زیرا که در انتهای حالت انچه بنام طریف حضرت انشان می گذشت همان نام

ہیچینان سے مشد۔

حجوه بداند محل اشاره که موضع احتجاجت و دعاست دو نوع است اشاره مهمل اشاره  
حاجت که آنرا اشاره فرج نیز نامند و مراد از اشاره اصل آنست که هر حاجتی را در آن مهمل  
مخصوص طلب کند زیرا که اشاره اصل جامع جمیع حاجات است خواه فتح باشد خواه قتل  
و اشاره اصل در پنج موضع است اول لا اله الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیئا  
ان یفعل لک کن فیکون سوم الکبیر المتعال چهارم بالعرض والعکس پنجم من جمیع خلقک  
پس وقتی که درین مواضع برسد نظر بسوی آسمان کند و دست بدعا بردارد و بگوید اللهم بحق  
سر لایزاله الاسرار و بحق کریمک الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تقضی حاجتی کن فیکون  
کن فیکون کن فیکون الی کفی اعلمک عن المقال و کفی کریمک عن السؤال  
و حاجت خواهد و بعد ازین مناجات در هر موضع ازین مواضع اگر حاجت فتح باشد دعا فتح  
خواند و بعد از آن اسم فتح و اگر حاجت قتل باشد دعا قتل و بعد از آن اسم قتل و دعا  
فتح الی بحق سر لایزاله الاسرار و بحق کریمک الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تجعلنی من  
اهل عنایتک اسمک ان تقضی حاجتی کلها بحق یا من امره اذا اراد شیئا ان  
یفعل لک کن فیکون یا الله یا الله یا الله و اسم فتح یا فتح یا فتوح یا الفتح و الفتح  
فتح فتحک یا فتح و دعا قتل اللهم فرج همی و اکشف غمی و اهلک عدوی اللهم  
شمله و فرق جمعه و زلزل قدومه و اقطع ارزاقه و اقصر عمره و قلب تدبیره و یضرب  
عینه و سود وجهه و فکس علامه و خیب اماله و خرب بنیانه و بدل احواله و قرب حاله  
و شغل بدنه و خذه اخذ عزیز مقتدر و اهلکه کابلاک شداد و انحرقه کاغراق فرعون  
یا جبار یا قهار و اسم قتل یا قهار تقهرت بالقهر و القهر فی قهر فک یا قهار و مراد از  
اشاره حاجت اینکه چون محل حاجت مخصوص برسد جان حاجت مخصوص در آن محل طلب  
و بعضی ازین نیز حاصل جمیع مرادات اند و اشاره حاجت دو نوع است فتح و قتل ملاست  
فتح فاست و علامت قتل قاف و علامت بعض حاجات که مخصوص بجهل اند حرف اول  
آنست پس علامت صنعت ص ان و سلامت مفرس و شفاء مرغین شش و دفع  
اعداء و محبت هم و قرب سلاطین ش و طلب رزق ر و طلب جوارح و غنائع

و نجات از خوف نوح و عقد اللسان علی و تکبیل مهمات تک و پندسات که مکتوب  
 حروفات علامات انداختار و بعد محمل آن حاجات اندیش الف که مکتوب بر صا و ون وین و شین  
 اشاره است باینکه محمل طلب حاجت صنعت و سلامت از سفر و شفا و مرض دین حرز محمل واحد  
 و برین قیاس کن باقی بند سه را و نزد یک بعضی و مودع کل اللهم موضع اشاره است  
 چون قاری این چهار سه حاجت طلب کند و صلوة اسحاجت دین حرز در چهار مواضع است  
 و علامات آن صا دست اول و آخر یا شکار یا حلیم یا رحیم دوم در آخر فکره تیر  
 سوم و آخر و لا یملکون الاما تریه چهارم در آخر ما احاطت به قدر تک و قتی که دین  
 مقامات برسد اشاد و شود و دو رکعت صلوة اسحاجت بگذارد و بخواند در رکعت اول  
 بعد فاتحه قل اللهم مالک المملکات توئی المملکات من تشاء و تنزع المملکات من تشاء  
 و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیک اخیر آنک علی کل شیء قدیر تو جلیل فی الهما  
 و تو ج الهما فی اللیل و تخرج الاحی من المیت و تخرج المیت من الاحی و ترزق من  
 تشاء بغیر حساب و در دوم و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یشاء  
 و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و قد جعل الله لکل شیء قدراً و بعد  
 سلام سجده و سه بار بخواند سبح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و سه بار و و  
 و سه بار بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار یا فتاح و یکبار دعاء فتح بعد حاجت طلب کند  
 و بخواند دعاء فتح یا قتل هر چه خواهد و صلوة اسحاجت و شرائط لازم نیست اگر حاجت فتح  
 یا قری باشد آن زمان لازم داند و وقت در پشت مواضع واقع است و علامات آن طات  
 اول و للعیوب سائر دوم فتکون الملائکة المختلفة مجانساً سوم فی مجید جبر و تک  
 چهارم فی نصاریت الصفات پنجم و اعظم ما وعدتنی به علی شکرک ششم و شمامه  
 کل کاشع هفتم انت الفاشی فی المخلوق بشتم بین العینین فی قوله و لم تمنع عنی  
 و قائلین العصم و قتی که درین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند و بعضی گفته اند  
 که یون حرز برای منفعت چهارجا اشاره فهم است

بهر طریق سند قرأت حزینانی نیست که اول سبار و در بخواند بعد از آن دعاء

معنی که بود در خواجه اویس قرنی رحمه الله تعالی علیه و اگر این دعاء را قبل سبب می  
 مواظب نماید غنی گردد و به کمال برسد و اگر مجرب بدو سیفی چند تا زخم و بواسطه نما

غفریب غنی گردد و بعد از دعا مغنی اعتقادات بخواند بعد از آن دعا و حرز سیفی ببرد  
 حرز امیرین که بود و در امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی الله  
 تعالی عنهما اگر برای براندن حاجت خود چهار رکعت گذارد و از قرآن هر چه بخواند بخواند  
 بعد از آن حرز امیرین را صرف سه بار بخواند قضا کرده شود حاجت او و اگر در شب جمعه چهل بار  
 بخواند سر یح الا حاجت باشد بعد از حرز امیرین دعا اعتقاد بخواند بعد از آن سه مرتبه در  
 بخواند و در ادای نصاب حاجت باین اعتقادات و تکرار قرائت اینها برای حوائج نیست  
 و بعضی مشایخ گفته اند که در هر یحی و دعا و حرز امیرین را اول و آخر بخواند بعد دعا مغنی  
 بعبده دعا اعتقاد غمست علیکم یا اصحاب السمو والوهوس الخ بعبده اعتقاد ثمانی  
 حصنت نفسی بآخی القیوم تا آخر بعبده دعای وصل کبریا شیخ شهاب الدین بقول یا الاهی  
 و الی جمیع الموجودات من المخلوقات و المحسوسات بعبده اعتقاد ثمانی ماثباتند  
 تملطفا الی الله تا آخر بعبده دعا سیفی بخواند

جوهر بدانکه مداومت و مواظبت دعا و خزب البحر برای کنایات جمیع حاجات دینی و دنیوی  
 مجرب است و دعوت این دعا از همه افضل است بسبب آنکه رجعت را درین دعا داخل نیست  
 و این دعا را حرز العصر نیز گویند یعنی هر که بعد از نماز عصر هر حاجتی که بخواند برآید و بعد نماز  
 صبح و مغرب نیز می خوانند.

جوهر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در او را خود میفرماید که خزب البحر  
 کبریت احمد و ترایق اعظم برای سلامتی دنیا و آخرت و فتح ابواب سعادت و کرامات است  
 حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره آنرا در وقت رکعت  
 از حضرت نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم تلقین نمودند و نشان ورود آن  
 چنانچه مشایخ شاذلیه نوشته اند چنانست که وقتی حضرت شیخ در مغرب زمین که جاس  
 بودن ایشان بود باصحاب خود فرمودند که ای سال ما خود را در موقف عرفی بهیم تهیه سفر  
 حج باید نمود عرض دادند که موسم تنگ شده و گشایش یافته و گنجایش غنیمت این سفر مانده  
 باقی هر چه فرمایند فرمودند لابد مارا غنیمت این سفر باید کرد و هر طریق خود را اینجا باید رسانید پس  
 کشتی یا قنطریه شکسته از ترسائی که بحیث شکستگی آن در مانده بود بحیث شدت احتیاج خود وسط طرقت  
 قهرمان امر حضرت شیخ ابانکه دکنی را بحکم ایشان دریائی ساخت و شیخ باصحاب خود در کشتی

گشتی بخت تلاطم اسواج و تدافع ریح و هوا میرفت و حضرت شیخ را حالی قوی واروند و این دعا از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و اوصحابه و سلم نقل گشت و بمنزل مراد و رسا و درین حزب روز و اشعار است که اصحاب دعوات بدان کار بنده در وقتی که این ضعیف این حزب از خدمت حضرت شیخ تلقین نمود و پسید که این روز و اشعار است که درین حزب بنها کنند چیست فرمودند که اسرار مشائخ است چیزی نخواهد بود اما حزب البحر نام همین دعاست آنها خارج از دهر چیست و اینجاست شما همین را بخوانید زوائد حاجت نیست و شارحان این حزب که از کبر المشائخ این سلسله اند نیز تعرض بدان نکرده اند الا همین قدر که درین خواندن سخن را به البحر تصور حاجت خود بکنند و این حزب بس عظیم است نزد کبرا و اولیا و مرئی مکنون و جزیه مصنوع است در حصول شفا و قلوب و توسل بمطلوب و سلامت از آفات و حفظ از عانات و اجابت دعوت و تفریح کربت و رفع قدر و شرح صدد و تسبیل مر و کفایت غم و جمن و انس و امن از غم طوارق لیل و شمار و حوادث و هر و وقایع غم جبار و غمنا و قلب و دیگر اسرار و انوار که شرح آن دراز است باید که ائمه این حزب کریم و دعایت اوب و تعظیم و طهارت ظاهر و باطن و قلم و محقق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز سب و عصر است اتمی - و هر که بر روز نزد طلوع آفتاب بخواند سبب کند اند نعالی دعوت او و اگر کسی این حزب را بخواند بر کف بر و دست ففت زند دست را بر سر تمام اعضا فرو آورد و از زبان رسانین با و شاه و اعدا محفوظ ماند و فرموده اند اگر کسی هر روز یا هر شب این حزب را بخواند همیشه در عصمت حق تعالی باشد و خاتم او بخیر شود و بخت خوف و زندگان نیز نایب خواند که سبب امان است و اگر در کاری در مانده باشد در مقام خالی و مصفا بعد و رکعت نماز پنجبار یا هفت بار بخواند و بخت چهل و یکبار بر گلاب خوانده بدو و هر گاه به و سبب این رسی رسد بمقتا و بار بگوید کیونهم کمال الدین بن آمنوا شد جانتد بعد از آن بگوید الهی محبت خود فلان بن فلان - در دو فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان او پدید گردان که یکبار بخواند بگوید او بدون نتواند بعده سه بار آمین بگوید و بر آئین گفت دست راست خود بر زمین زند و بهرین طریق تا سه روز عمل کرد و آن گلاب را نوشیدند انگاه و هر گاه مقابل مصلح بر و در قدری از آن گلاب بر کف دست خود نالد و دست را بروی خود فروزد و بر اسع عقد اللسان تا دوازده روز هر روز سی و سه بار بخواند و بخواند

به اطمینان علی وجوه اعدا نما رسد بهفتاد بار یا قاهره یا البطش الشدید انت الذی  
لا یطاق انتقامه یا قاهره بعد ازین بگوید الهی چشم و گوش و زبان فلان را بسته ساز  
فقطعه دایره القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و برای شفا ی بعض  
تا دوازده روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لا ینصریح اسمی شی رسد  
بهفتاد بار و تنزل من القرآن ما یوشفاه و رحمة للمؤمنین یا شافی شفا بخش  
فلان را از جمیع مرصها بحق بسم الله الرحمن الرحیم و برای تسخیر سلاطین و امر تا دوازده  
روز هر روز دوازده بار بخواند چون به یا من میده ملکوت کل شیء رسد بهفتاد بار یا غنیز  
غنیز گردان مراد چشم فلان بن فلان گوید و سه بار انا انزلناه بخواند و بعد تمام  
دعوت هرگاه بخواهد او را این حزن یکبار بخواند و برای امینی راه و سلامت مسافرین از آن  
مسافر شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار خواند و چون بخواند که بحول الله لا یقدر  
علینا بهفتاد بار یا حفیظا الحفظی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و  
در وقت روان شدن و فرود آمدن و محل خوف یکبار بخواندن لازم که در ویش را که  
کشتی سه روز هر روز بهفتاد بار بخواند و در خواندن سخن نایب البحر بهفتاد بار بگوید خدا و  
خود را مال و صاحب خود را بتوانات می سپارم با خیریت بسا مل رسان و تا کشتی باشد  
هر پنج وقت یکبار و در سازه و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فروکش کند و بخت  
تو ناری تا سه روز هر روز بیست بار و نیز بعضی بیست و بهفتاد بار بخواند چون به و الله علیها  
من خزائن رحمتک رسد بهفتاد بار یا غنی اغنی و از زقنی رزق طیب و اسعأ  
بغیر حساب گوید و باید که هر روز بهفتاد و رویش را نان با شیرینی بوسخ خود بدهد تا بالآخر  
فتوح بر وی کشاده گردد و برای التشریح صدر روز یا قی فتم تا سه روز هر روز یازده بار  
بر غیر بنی بخواند چون بحمل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد بهفتاد بار بگوید  
رب اشرح لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد تمام دعوت هر روز پاره ازان  
بخورد و برای سلامت ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز دوازده بار بخواند چون  
بحسبى الله تا عظیم رسد بهفتاد بار گوید اللهم انی اسألك ایمانا صادقا یقینا  
کاملا و قل رب اعوذ بک من هزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یمضون  
و یا قاهره یا البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهره بخواند و بخت

اودا فرض تا دوازده روز هر روز دو بار بخواند و بروایتی تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند  
چون به ابرزقنا فانک خیر الرازقین رسد بفتاد بار اللهم کفنی بجلالک عن حرک  
واغنی بفضلک عن سواک و بطاعتک عن معصیتک و بعد اتمام عمل بقیه  
گایا گو سفند یا مرغ فرج کرده بفقرا تصدق نماید و اجازت این دعا بناهل نذیه بعضی  
از اجله نوشته اند که کیفیت قراوة حزب البحر بقیت ادا اولابا و ل سوتة الانعام الی  
قوله تمرون و آیه الکرسی الی قوله خالدون و خواتیم سورة المحترغم بشرع فی قراوة  
حزب اجمراست منورالقلوب الرحمن کاشف الکروب الرحیم غافر الذنوب عوذ بان  
السمیع العلیم من الشیطان الرحیم یا علی یا علیم الی آخره بعضی از اسما و الفاظ که از  
غیر لغت عرب است و معنی آن معلوم نیست مثل آذونی اصبا و کث باید خواند در مقدمه  
اوراد شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره از جمله شروط ذکر آورده که بودن ذکر شرعی یا دینی  
آن بوجبی که صحیح و واضح باشد و ایهامی و شبهه نباشد یا داشته باشد چه ذکر باشد یا آنچه موهم شبیه  
و حلول و مانند آن بود یا معنی آن معلوم نبود جائز نباشد چنانچه بعضی اسما که در غیر لغت  
معمود بود امام مالک فرمود و ماید ریک لعلماک کف حکایت آورده اند که یکی غلام میخواند  
جماحه از نصاری بر سر وی ایستاده بودند و می خندیدند و گفتند چه شد این مرد را که سب خدا  
و رسول خدا میکند انتهی و لفظ اسپا شمر اسپا را در قاموس بعضی ذوالاجلال والا کرام نوشته  
که اقل و فقیر و قاموس در لفظ شمره این عبارت دیده که اسپا یکسر المزة اسپا بفتح  
المزة و اسپن یونانیته اسی الا زلی الذی لم یزل و لیس بذامو غنعه لکن لان  
الناس یغلطون و یقولون اسپا اسپا و هو خطا علی ما یزعمه اخبار الیهود و  
در اینجا حرفی است که کم کسی را بران اطلاع است و آن اینست که لفظ سدا که در کریمه واقع  
در سورة الیس است و درین حزب هم واقع شده در قراوة بفتح سین است و تلاوت و اعمال  
متعلقه باین سورة شریفه که بانواع متعدده کثیره و غیره شریفه است همان قسم که قرات  
ماست خوانده می شود و الا در اعما که باین حزب تعلق دارد که در آنها بضم سین باید خواند  
از آنجست که حضرت شیخ صاحب حزب سین را مفهموم خوانده اند زیرا که قرات ایشان  
هم برین منوال است و چون هر دو قرات از قرات متواتره است که نزد ائم مذاهب اربعه  
نماز بهر کدام از آنها که خوانده شود حکم جواز دارد و دران باب سفایقته توان کرد و بهر ترک

بقرات ایشان درین مکان مستجاب سرعت و حصول مراد است. شاه خوب نقد قیصر  
جو هر روز پنجشنبه بخوابد که عمل این یک آرد باید که روز چهارشنبه پنجشنبه و جمعه و روز دوازده  
هر روز بعد غسل دو گانه صد و بیست کثرت بنیت احباب بخواند و نزدیک بعضی بنیت ثمره کثرت  
تا دوازده روز هر روز سی و پنج بار بخواند بعد برای برادن حاجات و دفع فتنه و غلبه  
کند و دو گانه و انشاید بعد سلام ده بار اوستیت انچه دود بار و دود اوستیت و دود بنیتین  
او کرم منک فارجه او رحم منک فادعوه اقرب منک فانا جیه ابرسم منک  
فانا دیه یا کریم یا کریم یا مجیب اجب دعوتی و اقض حاجتی اللهم انی اوست  
الیک ومن اوستی الیک فقد آوسی الی رکن شدید دود بار و دود سید بافتاب  
و یکبار فاستحه الکتاب و آیه الکرسی تا خال دون و سورۃ النعام و حشر خواند این جز  
شروع نماید تا دوازده روز هر روز سی و پنج بار بخواند و نیند وقت صبح و عصر و بین العشاءین بکمال بکمال  
بخواند چون به و نخل نماید البحر سحر افود و در خاطر گذراند سراج السالکین -

[illegible]

جو هر در طریق خواندن خرب ابراج اول این دو آیت که جامع جمیع حروف و بحج  
و محصل جمیع حاجات است با فاتحه بخواند که بمنزله اعتصام اند ششم انزل علیکم کتابنا بعد  
و محمد رسول الله و الذین معه ابراج خطا بعد ربك تبارک و تعالی و لا تعسر علینا بعده حروف سیم بعد  
اعوذ بالله السميع العليم الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم بعده خرب ابراج لاول و لا قوه الا بالله  
العلی العظیم بعده یا ائنه یا نور یا حی یا قیوم بعد آن امد مع درود و صلی الله علیه  
بعد و کلمات ائنه و صبحه الطاهرین بعده یا خفیض انصعد و نود و بیست بار  
بعد این و سید را بخواند الهی تو سست بهند از بحر الا عظم ان تقضی لنا جمیع  
حاجاتی و مراهی و ان تدفع شر جمیع اعدائی و احادی الکو حاً الکو حاً الکو حاً  
العجل العجل الساعة الساعة بحق احضار اسرار بر حشاک ارحم الراحمین  
یا مجیب یا مجیب یا مجیب - شرح السالکین

جوہر بداندہ طریق خواندن دعا، سیفی کثرت و تہجد آن اینست کہ بروز جمعہ بعد ادا  
صلوٰۃ در مسجد جامع یا در مسجد دیگر نہ در خانہ اول دوبارہ دو تہجد و بعضی قبل از دو رکعت نماز  
کنند بعد سوختہ فاتحہ بعد الذکر کتاب مسلمانان و السلام الواحدہ العظمیٰ  
آیتہ الکرسی بعد دعا عصام اول یعنی غزمت علیکم یا احباب اسحر و الوساوس الی آخر





## کفر ششم

چو هر دند که چهارده خانوادہ اول خانوادہ نیدیان که منسوب اند بخواجه عبدالواحد بن  
 و خواجه نذکر مرید و خلیفہ خواجه حسن بصری بودند و بخدمت خواجه کبیر بن زید و نیز تربیت  
 و خرقہ خلافت یافته و زیدیان ہمیشہ در بیابان خلوت رفتند و بعد از سه چهار روزیہ یا گیارہ فطرا  
 میکردند و در شهر و قریہ نمی رفتند و هیچ جاندار را نمی کشتند و فتوح نمی گرفتند چون وقت خواجه  
 عبدالواحد بن زید رسید خرقہ که از خواجه حسن بصری یافته بودند بخواجه فضیل عیاض داد و خرقہ  
 کبیر بن زید را بابو یعقوب البوسوی عطا فرمود و بر دو سلسلہ از ان و بزرگ بار می گشتند  
 در دم خانوادہ عیاضیان و خواجه فضیل بن عیاض خلیفہ خواجه عبدالواحد بن زید بودند هر که  
 بخدمت او ارادت آورد خود منسوب بوسی ساخت و عیاضیان ہمیشہ مسافرتها و مجروری  
 و جامه نو نمی پوشیدند هماره افتاده را با خرقہ وصل میکردند و با چکس سوال روانی داشتند نیز  
 از غیب بل طلب میرسد و خج میکردند و اکثر طعام با همان میخوردند و با خلق آمیزش نداشتند  
 سوم خانوادہ ادیمیان منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم و خواجه ابراهیم مدتها با خضر صحبت  
 داشت و از دست وی خرقہ پوشید بعد از ان بخدمت خواجه فضیل عیاض رسید و از وی خرقہ  
 خلافت پوشید بعد از ان بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید و بدولت خلافت امام فاضل گشت و بکر  
 در حلقہ ارادت ایشان آمد منسوب بدو گشت و ادیمیان مجرود مسافر باشند و ذکر خفی بسید گویند  
 و هر چه بی سوال از غیب رسد بخورند و آمیزش با بل دنیا نمیکردند یک شجره ادیمیان بواسطہ امام  
 محمد باقر بحضرت امام حسین منتفی می شود و دوم شجره ایشان بواسطہ خواجه فضیل عیاض بخواجه  
 حسن بصری میرسد چهارم بپیریان منسوب گشتند بخواجه بهیرة البصری و خواجه نذکر مرید و خلیفہ  
 خواجه حذیفہ غشی بود و وی مرید و خلیفہ خواجه ابراهیم بن ادهم و هر که بخدمت وی ارادت آورد و پیریان  
 می گویند و پیریان در شهر و قریہ سکون نمیکردند و شب و روز با وضو و بیابان مجروری بودند و خانه  
 با حضور دل میکردند و با خلق آمیزش نداشتند و فتوح نمیکردند و بعد از سه چهار روزیہ یا گیارہ  
 خشکی انتظار میکردند و ہمیشہ با سببان دل می بودند پنجم خانوادہ حشمتیان می بودند بخواجه عطا و خور  
 و وی مرید و خلیفہ بهیرة البصری و وی مرید و خلیفہ خواجه حذیفہ غشی و وی مرید و خلیفہ خواجه ابراهیم بن ادهم  
 و خواجه ابو احمد زندان ششمی که رئیس و اشرف مشیت اند مرید خواجه ابواسحاق ششمی شد و چون ششمی

خواجہ باخرید خرقه خلافت بخواجه احمد ابدال داد و جامی نشین خود گردانید و پشت دواند یکی شهرت  
 در ملک خراسان دوم چشت قریه در بندوستان میان ملتان و لاج و این خواجگان از چشت  
 توانان بودند در لطافت اشرفی میفرمایند بر که دعوی سواداری و لاف اراوت و دستداری از  
 خاندان قدیم و دودمان کریم اہل چشت کند باید که در وی دو وصف باشد یک ترک و ایشان  
 دوم عشق و انگسار و بر کر این دو وصف نباشد اورا خطی از مذہب چشتیان و نقیبی از شریک  
 بہشتیان نبود ششم خانوادہ عجیان کہ می پیوند بخواجه حبیب عجمی و خواجہ مذکور مرید و خلیفہ  
 خواجہ حسن بصری اند عجیان اکثر در کوه ماسکونت داشتند و مجرد بودند و فتوح قبول نمی کردند  
 و جامعہ بقدر ستر عورت نگاہ میدہند و بعد از ہفت روز یک خرما و یا بہ سہ خرما افطار می نمودند و چو  
 وطیور با ایشان الفت میگرفتند ہفتم خانوادہ طغوریان می پیوند و سلطان العافین خواجہ  
 بایزید بطامی و نام وی طیفورست ششم خانوادہ کرخیان می پیوند و خواجہ معروف کرخی و برادر  
 خواجہ داؤد طائی کہ مرید و خلیفہ خواجہ حبیب عجمی بود و نیز خرقہ خلافت بخواجه معروف کرخی داشت  
 و کرخیان اکثر اوقات با ترک تجرید و زحلوت باشند و تلاوت قرآن مجید و ذکر بسیار میکنند و از  
 خوف جناب الہی بسیار گریہ کنند و خود را از ہمہ کمتر میدانند ششم خانوادہ سقطیان می پیوند و خواجہ  
 سری سقطی او مرید و خلیفہ خواجہ معروف کرخی بودند و سقطیان صاحب علم الہی و قائم اللیل بودند و  
 فتوح کسی قبول نمی کردند و بعد از سہ روز از خلوت بیرون می شدند وقت شام از دہ خانہ دینو گری  
 کردہ بایاران افطار می نمودند و ششم خانوادہ چندیان می پیوند و خواجہ جنبہ بغدادی و او مرید  
 و خلیفہ خواجہ سری سقطی چندیان بر قدم توکل می رفتند و ہر چہ از غیب بی سبب خلق می رسید  
 از اہل افطار می نمودند و یازدہم خانوادہ گاندوینان می پیوند و خواجہ ابوالحاق گلارونی مرید و خلیفہ  
 خواجہ بہمانتہ خفینہ است و او مرید محمد دیم و او مرید خواجہ جنبہ گلاروینان و رسیان خلعت باطنی  
 مشغول باشند و اسرار عظم و دعای مات القدرت بسیار خوانند و دوازدهم خانوادہ طوسیہان می پیوند و ششم  
 علاء الدین طوسی ہوازا کاہرطوس بود و شیخ نجم الدین کبری مرید و خدمت شیخ نصیر الدین ابو نجیب ہمدانی  
 رسیدہ و فرستاد کہ در کتب سیر رسیدہ و کار باریا شیخ فرمودند کہ مائز بدین داع مبتلا ایم بایکدام از شاگردان شیخ  
 و جیلہ الدین شویم پس ہر کس با اتفاق خدمت شیخ و جیلہ الدین ابو حفص سیند شیخ جیلہ الدین شیخ علاء الدین  
 شیخ ابو نجیب را الدین را مرید کرد و خرقہ خلافت دادہ و خدمت کرد و شیخ نجم الدین کبری را شیخ ابو نجیب را الدین  
 کہ طوسیان فرمودہ بیان یکیش داشتند و سماع میکردند و غلامی می شنیدند و تھن تو جہد ذکر جلی و رشتان بہار بود



والله واهب و سلم شیخ ابوسعید الجعفی رید و ازوی حیدر ازوی امیر عبداللہ پدش امامی ازوی شیخ  
 حاجی محمد اکوشتانی ازوی شیخ عماد الدین فضل اللہ و نیز از حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم  
 یہ امام حسین رسیدہ بغضت اویس قرنی و نیز از حضرت ابوبکر صدیق یہ سلمان خاری من اصحاب  
 رسید و ازوی بہ قاسم بن محمد بن ابی ابوبکر صدیق و نیز بہ قاسم کور از خواجہ حسن بصری رسید و از  
 خواجہ حسن بہ عبدالواحد بن زید و حبیب عجمی از شیخ حبیب عجمی بہ داؤد طائی و از ایشان  
 بخواجه معروف کرخی و از ایشان بہ سری مقلی —

جو بہ از حضرت علی بہ امام حسن و از ایشان بہ حسن مثنی و ازوی شاہ عبداللہ محض  
 و ازوی شاہ موسی و ازوی سید عبداللہ مورث ازوی سید داؤد ازوی سید  
 محمد و رث ازوی سید یکجی ازوی سید عبداللہ ازوی سید موسی حبیلی دوست  
 ازوی سید ابوصالح ازوی سید محی الدین عبد القادر جیلانی ازوی سید عبدالرزاق  
 و نیز از حضرت امیر بہ امام حسین و از ان بہ امام زین العابدین تا امام تقی و نیز از رسالت  
 بہ ابویس قرنی و ازوی بہ موسی ابن زین راعی ازوی ابراہیم بن ادہم بجمی نساگرد امام اعظم  
 ازوی شفیق بلخی ازوی امام یوسف شاگرد ابوحنیفہ

جو بہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالی عنہ گردی کہ وہی کنیتش ابو محمد کنند و گردی  
 ابوسعید و اکثر کتب سلوک منقول است کہ وہی خلیفہ مرتضی علی بود کہ مرتضی اللہ تعالی و جہ بہ امام حسن  
 بن علی و خواجہ کیل بن زیاد و نیز صحبت داشت و در آخر جلد روضۃ الاحباب می نویسد کہ چہ روزے  
 و رسال یازدہم ہجرت بدست ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ سلمان شدہ و چون خواجہ حسن  
 متولد گشت ویرایش عمر بن الخطاب بردند فرمودند نام این حسن کنند کہ نیکو روی ست و مادرش  
 از موالی ام سلمہ حرم محترم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بود و چون مادر او  
 بکبار شغول بود و خواجہ بہ شیر میگریست ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا از روی شفقت سیدہ مبارکہ  
 خود و دہن او نہاد قطرہ چند شیر میداد چندین ہزار برکات و کرامات کہ حق تعالی در وی پیدا کرد  
 از ان شیر بود ام سلمہ پیوستہ دعا کردی خداوند این را مقدر خلق گردان تا خنان شدہ  
 کہ صدوسی صحابی را دریافت و فواید اخذ نمود و رتذکرۃ الاولیاء و دیگر کتب می نویسد کہ چون  
 امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالی و برہر آمدند و خواجہ سوال کردند کہ تو عالمی یا متعلمی عرض کرد کہ نا  
 بہرچہ نیم ہجرت از شیر بمن رسیدہ است آنرا بجمی میرسانم مرتضی علی او را منہ کرد و فرمودند کہ این

جوانان قلیه سخت از امیرالمومنین تربیتها یافت و دل از جمیع مرادات ماسوی الله سرگشت و بر  
فغانا کیل بسیارست و مناقب بشمار چند ان خوف جناب الهی بر و غالب بود که هرگز کسی او را ندان  
ندید غره رجب سنه عشره دمانه وفات یافت مدته حیاتش شصت و دو سال بود مرات الامر  
جوهر حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرور ادرات با امیرالمومنین علی کرم الله تعالی جبه  
داشتند و خلافت ہم از حضرت ایشان یافتند و حضرت خواجہ تقوی بهکمال داشت مدت تقب  
سال و منوی حضرت ایشان جز در تنوع باطل نشد و حضرت خواجہ چون خرقه جناب امیرالمومنین  
پوشید آن خرقه کلیم بود که حضرت سرور عالم علیه السلام تعالی علیه و آله و صحابه بطول جناب امیرالمومنین  
علی مرتضی را پوشانیده بودند و نصیحت کرده بودند که اسی خلی این خرقه فقر و درویشی است پیش  
و فقر و فاقه اختیار کن و چون جناب امیرالمومنین این خرقه حضرت خواجہ را پوشانید فقر و فاقه  
و صبر و شکر نصیحت فرمود و چون حضرت خواجہ خرقه خلافت از حضرت امیرالمومنین دربر کرده بجا  
خود درآمد ندیده داشتند اینار فقر اگر دین چنانکه قوت یک وقت ہم در خانه نداشتند بعد از آن  
افطار کردی و گاهی بیج و شمش روز هم گذشتی و حضرت خواجہ را خوف جناب خداوند تعالی بسیار  
چندان گریستی که در چشم مغاک افتاد و از بسیاری گریه بعبادت کم شد و وسیع منال

جوهر خواجہ عبدالواحد بن زید قدس سره مرید خلیفه حضرت خواجہ حسن بصری اندیصل سال  
پیش از ادرات مجاهده و ریاضت می کشید علم بهکمال داشتند و مجتهد کلان بودند و شاکر و محتر  
امام حسن بن علی مرتضی و خلق و تواضع به حد داشتند کسی کمتر حضرت ایشان را اول سلام کرده است  
با هر که ملاقات شدی خواه خود خواه بزرگ نمشت شیخ عبدالواحد اورا سلام گفتی و پیش مردمان  
با او نشستی روزی و راه می گذشتند دیدند که پیری ضعیف بیمار در میان راه افتاده است  
و آفتاب گرم شده سایه بجوای حضرت خواجہ فرمودند اسی ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد و بر  
سر بیمار سایه کرد و پرس گفت اسی خواجہ و دعای کن حضرت خواجہ کرد و پیر صحت یافت و روزی برای  
میگذشتند جماعت فقر اگر سه شنبه بودند بصد ناری و گریه عرض کردند که اسی خواجہ و دعای  
مستی بستان ما بیده فقیران گرسنه و تشنه هستیم وزن و فرزندان ما بگرنگی هلاک می شوند حضرت خواجہ  
فرمودند بروید که امروز غنی خواهید شد فقر انجا نهاسه خود آمده دیدند که زمان ایشان طلعت  
خوب و لذتبخش و بر دست بر یکی و نیار ناسه زیرست پرسیدند که این طعام از کجاست و این  
مال که داد گفتند آینده آمده در حلقه را چنانید ما فقیر و یک طبق پراز نیار ناسه زرام داد

و گفت که شما بر یک بر این قیمت کرده بستانید چون شوهران شما آیند بگوئید که نفی از دست  
خواجہ عبد الواحد آمده ما را این دینار نداد و حضرت خواجہ همیشه از حق و جناب خداوند تعالی  
گرایستی و دایم صائم بودی و دوسه فاقه کردی و بوقت افطار دوسه نواله طعام خوردی  
و حضرت خواجہ چون ارادت آورده بخت تن علام داشتند همه را آنا کردند و هر چه در خانه بود  
از مال و اسباب همه بدرویشان داد و وسیع شال

چون روزی که حضرت حبیب عجمی رضی اللہ تعالی عنہ در آنجا آمدند بود و روزی سه سالگی  
چیزی از دست بروی بانگ زدند که آنچه داریم اگر شمارا دهم تو آنگه نشوید و مادرش شومیم کل  
تا آید شده باز گشت زن ایشان خواستند که طعام و کاسه کنند دیدند که بمنجون سیاه  
کشت بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش و در دل افتاد که هرگز فرو نداشت  
فرمود که توبه کردم و زیاده بیرون آمدند که کان بانی میگردند چون حبیب را دیدند بیابان  
که حبیب را بخوار آمد و در شوی تا گرداو بانه نشیند که همچو او بدست شومیم این سخن حضرت شیخ را  
بسیار سخت آمد روی پر مجلس حضرت خواجہ حسن بصری نهاد از زبان حضرت خواجہ برآمد که  
حبیب را عارف کردند و بپوش از ایشان زائل شد توبه کردند چون از مجلس خواجہ باز گشتند که کان  
بانی میگردند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند و در بانشید که حبیب تائب بگذرد تا گرداو  
نرسد که عاصی شومیم پس فرمودند که هر که حبیب چیزی باید او باید و خط و بازنه بطلق گردانند  
مالها خود گرفته و حضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از محبت عجمی گفتند زن  
از ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بر زن باز آمدند از ایشان  
پرسیدند که کجا کار کردی که چیزی نیامدی فرمودند آن کس که من کار را میکنم کریم است از  
کرمانم میدارم که از چیزی بخوابم چون وقت آید خود بدید پس هر روز میفشد و عبادت میکرد  
بعده روز پنجانی با هزار ششصد و دهم بدخانه حبیب آمده و زن بد آمده جوان این  
صراحه کرده رفت چون شب رسام حبیب خجل شده و غمگین روی بخانه نهاد چون بخانه رسام  
زن این احوال گفت ایشان روی از دنیا بگردانیدند یک روزی بیاید و بگریست و  
گفت پسری دایم دیدم که گاه است که از من غائب است و مرا طاقت فراق او نمائند پس عاگرد  
و گفت برو که پسرتو باز رسد زن بنور بد سرا می خود رسیده بود که پیش آمد حضرت حبیب عجمی آمد  
محمد میخواند حضرت خواجہ حسن بصری فرمودند نماز دینی حبیب درست نیست شب حق تعالی را بخواه

عرض کرد که خدا یا خدا تو صحبت فرمود ای حسن رضا من دریافته بودی قدرش ندانستی  
گفت خدا یا آن چه بود فرمود که تو پس حبیب غار میکردی رضای مادر یافته بودی و آن نماز  
بمتر از تمام عمر تو بود -

چون هر ذکر حضرت مالک و نثار رحمة الله علیه صاحب محضت خواجہ حسن بصری بودند و روز  
در کشتی نشستند و نذر اهل کشتی فرود کشتی طلب کرد حضرت ایشان سوی آسمان نگارستند  
ما بینان از رویا و دنیا دور و مان گرفتند سر بر آوردند حضرت ایشان یک دنیا گرفته دادند و بر جاست  
بر روی آب رفتند و ناپدید شدند - تذکره الاولیا

چون هر ذکر حضرت شیخ محمد و اسحق رضی الله تعالی عنہ مقدم زمانه و عظم عباد بودند و عالم  
و عارف کامل بسیار از تابعین اخذت کرده و مشایخ متقدم را دریافته تذکره الاولیا

چون هر خواجہ عبد الواحد بن زید قاسم سرور مدینه و خلیفه حضرت خواجہ حسن بصری بودند  
و از دست خواجہ کیل بن زیاد نیز خرقه خلافت پوشیده او را کمالات و خوارق عادات بسبب  
در ریاضات و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عهده خود نظیری نداشت چهل سال نماز فجر بوضو  
میکرد و فاتحه در نشت و سبعین و مائت در بصره واقع شده - مرات الاسرار

چون هر خواجہ ابویحیی فضیل بن عیاض مرید و خلیفه خواجہ عبد الواحد بن زید کینیت ابوعلی  
باصول از کوفه اند و گفته اند که با جعل از خراسان بود از ناحیه مرود گفته اند که سیر قندزاده است  
و بیاور ابرگ شده و کوفی الاصل اند و نیز گفته که بخاری الاصل اند و مرحوم سید یکصد و شصت  
و هفت رونق افروز بزم معانی شدند

چون هر حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراهیم ادهم کینیت دی ابوالحاق و لقب وی ابراهیم  
بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلیخی و خرقه خلافت از دست حضرت خواجہ فضیل عیاض پوشید  
و ترک و تجرید و ورع نظیر نداشتند از ابناء ملوک بلخ اند بسیار مشایخ کبیر را دیده و از امام  
محمد باقر نیز خرقه خلافت یافته و با امام ابوحنیفه کوفی صحبت داشت حضرت امام عظیم گفته سید  
ابراہیم ادهم گفته که وی سیاحت بچهار یافت گفت که وی دایم در خدمت خداوند مشغول است و ما  
بکارهای دنیای خود مشغول و حضرت جنید فرمودند متابعی العالم ابراهیم ادهم خواجہ فرید الدین عطار گوید  
چون وفات وی نزد یک رسید خواجہ ابراهیم ناپدید شد معلوم نیست که خاک پاک او کجاست  
و بعضی گویند در بغداد پهلوی امام احمد حنبل و بعضی گویند در شام کجای خاک لوط پیغمبر است و بعضی

نعمات گوید بشام وفات کرد در سنه احدی و سنین و ماه و بر و ای و در سنه ست و سبعین و ماه و ثلث

نور ماه شوال سنه سبع و ثمانین و ماه و ثلث

جوهر در فواکد القوادند کورست که حضرت سلطان السلاطین شیخ ابراهیم بن ادریس بن ابراهیم  
تعالی بیکرتم نه سال و غاری ساکن شده اند و در آن خانه ششم ساری بوده حضرت ایشان  
در آن چشمه متیم بوده جناب مستطاب خداوند تعالی را طاعت کردی تابشی عظیم مایه بود  
دست مبارک حضرت ایشان به پوشینه افتاد و آنرا بالاسه خود کشیدند چون روز یزد بر آمد  
آن پوستین از خود دور کرد و چون نیکو نگاه کردند آن اثر و بنا بود چشمها کنده و سری افراشته  
در سحر و راند حضرت ایشان در سحر بودند که آوازی شنیدند که نغمیناک من الملت بالملت  
یعنی ترا از چیزی تلت کنده که آن سر مایه نجات و اویم باشد و ما که آنهم تلت کننده بوده است  
جوهر خواجه معروف کرخی گفت ابو محفوظ نام پدر او فیروز و بعضی معروف بن علی گفته

استاد سری سقطی و پیشوا سی اولیا و هفت خان اوده بود و مقدم طریقت صاحب نعمات گوید  
که پدر وی مولی امام علی موسی رضا بود و شیخ فریدالدین عطار گوید که مادر پدر وی ترسا بود  
او را بمعلم فرستادند استاد گفت بلب ملیه گفت فی بل هو الله احد او ساخت بزرگ بخت  
مادر و پدرش گفتند کاشکے او بیامدی و هر مینه که خواستی با وی موافقت میکردم و  
بخدمت امام علی بن موسی خواف و بدست امام مسلمان شد و مدتها در خدمتش بود و تیر تیرا  
و بشرف خرقه امام شرف شد و پیش مادر و پدر آمد کالات او مشایده نمودند بدست وی مسلمان  
شدند بعد از آن نجو او دطای صحبت داشت وفات در سنه مائت و پنجاه و نهمین بره  
جوهر خواجه حذیفه مرعشی از کبار مشائخ روزگار خرقه ارادت از دست حضرت سلطان ابراهیم

بن هم یافته و فاش چپا - دهم ماه شوال سنه وصالش نظر نیامده - مرآت الاسرار

جوهر خواجه سیر بصری خرقه ارادت از دست خواجه حذیفه مرعشی پوشیده صاحب خا بود  
مریدانش سیر بیان گویند وفات بتاریخ ماه شوال سنه وصالش نظر نیامده - مرآت الاسرار  
جوهر خواجه علودینیوری خرقه ارادت از دست خواجه سیر بصری پوشیده در مدت حیات خود  
در روز چیزی نخورده و نیاشامیده چون متولد شد شب شیر مادر بخوردی و او را دولت عرفان باز  
عطا کرده بودند وفات چهارم محرم سنه و فاش جالی نظر نیامده - مرآت الاسرار

جوهر خواجه مشاودالدینیوری از اصحاب جنید بغدادی بود اصل وی از دیورست و آن



شهر لیت از شهر باس که هستان مغرب کرمان در بغداد نشو و نما یافت وفات شد تسع و عین و تاج  
 جوهر خواجه ابواسحاق حشمتی با و شاه عالم نیاز و سلطان دارالملک راز بود و خرد ارادت  
 از دست خواجه علوی بود و بی شید بنیت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجه علوی بود  
 خواجه بر سید چه نام داری گفت ابواسحاق شامی خواجه فرمودند از امر و ترا ابواسحاق حشمتی  
 خوانند و هر که در سلسله ارادت تو در آید آنها را حشمتی خوانند بعد از تربیت ایشان را به حشمت  
 فرستادند از آن روز و خواجه جان حشمت پیدا شد و در حلقه ایشان پنج تن بودند اول ابوالکاز  
 دوم تاج الدین حشمتی سوم خواجه محمد حشمتی چهارم خواجه یوسف حشمتی پنجم خواجه جوهر حشمتی و قبر ابوالکاز  
 در علم است از بلد ششم چهار و نیم ماه ربيع الآخر ازین عالم نقل فرمودند و فائز بن نظر نامه در علم  
 جوهر حضرت ابوسلیمان داود بن نصر الطائی قدس سره و نفحات الانس مذکور است که حضرت  
 ایشان از کربس مشایخ و سادات اهل تصوف بودند و شاگرد حضرت امام اعظم ابوحنیفه و مرید  
 حضرت شیخ حبیب راحی رضی الله تعالی عنهما و در تکیه و شصت و پنج زینت بخش عالم حانی شد  
 جوهر حضرت ابراهیم بن سعد علوی آکنی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابواسحاق است  
 از قدام مشایخ بودند و از اهل بغداد و شریف از آنجا بشام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامات  
 ظاهر بودند نظیر حضرت ابراهیم دوم و حضرت ابوالحارث الادولاسی قدس سره ارم مبارک حضرت ایشان  
 فیض بن حضرت شاکر و حضرت ابراهیم سعد علوی قدس سره بودند و حضرت ابراهیم سنبه هروی قدس سره  
 کنیت حضرت ایشان ابواسحاق صحبت ابراهیم دوم یافتند و در اصل از کرمان بودند و در هرات  
 اقامت فرمودند از آن هروی گویند و قبر مبارک در قزوین است و حضرت ابراهیم رباطی قدس سره  
 مرید حضرت ابراهیم سنبه بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی زاده است و در هرات حضرت ابراهیم  
 اطروش قدس سره از تاجران بود و حضرت ابراهیم میا در بغدادی کنیت حضرت ایشان ابواسحاق است  
 با حضرت معروف کرخی قدس سره صحبت داشتند حضرت ابراهیم آجری صغیر قدس سره کنیت حضرت  
 ایشان ابواسحاق است یهودی از حضرت ایشان گفت که مرا چیزی سه بنا که تا از آن شرف اسلام  
 و فضل آنرا بر دین خود بدانم و ایمان آورم حضرت ایشان ردای ویرا در میان ردای خود  
 پیچیده و در آتش انداختند و ردای یهودی بسوخت و ردای آنحضرت سلامت ماند یهودی ایمان  
 آورد و حضرت ابراهیم آجری کبیر قدس سره حضرت محمد بن خالد آجری قدس سره از مشایخ بزرگانند  
 حضرت ابراهیم بن ساس عمر قدسی قدس سره در تها بغداد و شریف مقام داشتند و بسم قرص

باز فخریفت آوردم و قتی لشکری از کفار بر سر منند آمدنشی بر خاستند و بانگ بران لشکر خند جلوه دیم  
افتادند و یکدیگر را کشتند و با عداوت و نیرت کردند از نفعات

جوهر حضرت خواجہ صدیقه المرعشی قدس سره از کبار مشائخ روزگار و مقتدا اولیاء  
صاحب اسرار بود و در حقائق و معارف کلمات عالی داشتند و خرقه اراوت از دست حضرت خواجہ  
ابراهیم ابن ابراهیم پوشید و جمیع مشائخ وقت را دید تا ریخ چهاردهم ماه وفات یافت و سال هشتاد  
نظر نیامده - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت خواجہ میرزا بهری قدس سره قدوة الاولیاء و زبدة الاصغیاء بودند خرقه اراوت  
از دست حق پرست حضرت خواجہ صدیق مرعشی قدس سره پوشید و صاحب خانوادہ اند و پادشاه و اهل  
وفات یافتند و ذکر غیر و مجلس شریف حضرت ایشان برگزینی گذشت - مرآة الاسرار -  
جوهر حضرت ابو یوسف بن سونے قدس سره و حضرت ایشان بکفایت مشهور اند شیخ بودند در  
دور اسلام کو فی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سره و وفات حضرت سفیان ثوری در  
بصره است در سنه یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سره از مغرب بودند حضرت  
ابو الاسود کلبی قدس سره و حضرت ابو الاسود راعی قدس سره از مشائخ اند حضرت ابو یعقوب ثمالی  
قدس سره معاصر حضرت ذوالنون مصری قدس سره حضرت ولید بن عبد الله سفا قدس سره  
کینت حضرت ایشان ابو اسحاق ست از اصحاب حضرت ذوالنون مصری قدس سره بودند حضرت  
یوسف اسباط قدس سره از متقدمان اند حضرت ابوسلیمان دارانی اسم مبارک حضرت ایشان  
عبد الرحمن بن احمد بن عطیه و بعضی گفته عبد الرحمن بن عطیه از قدما و مشائخ شام بودند از داماد  
دبی ست از دهاسه دشت و قبر مبارک نیز در انجاست استاد حضرت احمد بن ابی الکوار سی قدس سره  
بودند حضرت داؤد بن احمد دارانی قدس سره برادر و صحبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سره اند  
جوهر حضرت خواجہ یوسف بن حسین قدس سره کینت ابو یعقوب ست شایباز کونین بودند  
از متقدمان مشائخ سی بودند و مقتدا سی وقت عالم با انواع علوم ظاهر و باطن و صاحب حقائق بلند  
و معارف از جمله در حضرت ذوالنون مصری بودند و مشرب ملائطه داشتند در سنه سصد و چهل  
و سه وفات یافت - مرآة الاسرار -

جوهر ذکر حضرت خواجہ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل مغربی قدس سره از قدما سی مشائخ اند استاد  
اکثر اولیاء و اعتماد صغیاء و تربیت مریدان آیتی بودند و حد توکل و تجرید باطن و بطین نظیری داشتند

برنج گناه بقدر حاجت بخوردی صاحب نعمات گوید که عبد الله مغربی مرید خواجه ابوالحسن ازین است  
 و ابوالحسن مرید عبد الله بن ابی طالب و ایشان مرید خواجه حسن بصری وفات در سنه شصت و سبعین و مائتین و سواد الا  
 جوهر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کنیت ابو یحیی بن محمد بن ابی شامخ بنی  
 بودند و عالم با انواع علوم ظاهر و باطن بسیار شاخ را دیده و با ابوتراب نخعی صحبت داشتند  
 و مرید خواجه ذوالنون مصری بودند مشرب طایفه داشتند وفات در سنه سی صد و چهل و سه مراد الا  
 جوهر ذکر حضرت سلطان العارفين و برهان المحققین خلیفه جناب الهی محمد راز  
 نامتنامی خواجه یزید بطامی قدس سره اسم مبارک طیفورست بن عیسی بن آدم بن سرکان  
 جد حضرت ایشان گری بودند مسلمان شده حضرت سید الطائفة بنیہ بغدادی قدس سره فرمودند  
 که خواجه یزید در میان ما چون جبرئیل است و ملائکه صد و سیزده پیر اخذست کرد و از همه فائده  
 گرفت و در خدمت امام جعفر الصادق افتاده روزی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی  
 گفت مردم روی از ایشان بگردانیدند حضرت شیخ فرید الدین عطاء قدس سره میفرماید که اینج  
 یازید در میان نبود و بر بنان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچه شیخ موسی طریقه ایشان خلیفه  
 و سکر بود و ولادت حضرت ایشان در سنه سی و نهم و مائت و مدت حیات صد و سی سال و بقول  
 نهفتاد و سه سال و وفات حضرت ایشان در زمان خلافت ابوالفضل جعفر بن محمد که متوکل  
 لقب داشت و خلیفه دهم از بنی عباس بود تباریج نبوت و هشتم ماه شعبان در سنه اربع و مائتین  
 و مائتین و بقول در سنه احدى و ستین و مائتین واقع شده در بطامی متوفی گشتند و مراد الا  
 سیک بر در خانه یازید رفت و آواز داد گفت کرامی طلبی گفت یازید را گفت در خانه چرخید  
 و هم وی گوید که چهل سال دید بان دل بودم چون نگه کردم بنگی و خداوندگی از حق دیدم و  
 هم وی گفت سی سال خدا می طلبیدم چون نگه کردم جلالت و درم مطلوب  
 جوهر خواجه ابراهیم بن شهبه قدس سره کنیت حضرت ایشان ابوالسحاق است  
 مصاحب حضرت خواجه ابراهیم بن ادم قدس سره بودند و از اقربان حضرت خواجه یزید بنی  
 نیز گفته اند نقلست که روزی حضرت خواجه یزید بحضرت ایشان فرمود که در خاطر من آنکه با شما  
 شما آیم و شما شایع گردانم بخدا بی تعالی در حق خلیش در اصل از کرمان هستند و در هرات  
 اقامت نمودند از ان حضرت ایشان را هر وی گویند و قبر شریف حضرت ایشان تفریق مراد الا  
 جوهر خواجه ابو علی شقیق بن ابراهیم بنی قدس سره لیکن عهد و شیخ بودند و در نزد

تیمی را سخاوت داشتند. و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد و خواجه اصف و علم و تقوی  
و حقیقت بخیرست خواجه ابراهیم بن ادهم گرفت و سبب تو بود آن بود که به ترکستان برای تجارت  
رفتند بت پرستی را دیدند که بت را می پرستید و میگفت شقیق گفت که ترا پروردگار است زنده  
و عالم او را پرست و شرم دار بت پرست گفت که اگر چنین است که میگویی پس او قادر نیست که ترا  
و شهر روزی دید که تو اینجا نیانی شقیق ازین سخن پیدار شد و روی بلخ نهاد و ده سال کارشغول گشت  
در بلخ قحطی عظیم بود و غلامی را در بازار خندان دید شقیق گفت این چه جامی شادی است گفت  
مراد خواجه بن چندین غلّه دارد و مرا اگر سنده نگذار شقیق از دست رفت و گفت الهی بن غلام  
بر اینبار خواجه می نازد من چون تو ملک الملک دادم اندوه چرا خوریم پس دل را ده لقمه مراد  
سرگشت و قدم در توکل نهاد و در نفحات مذکور است که در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که خواجه بن  
بن ابراهیم بلخی در سنده یکصد و شصت و چهل در ولایت ختلان شهید گردید و قبر مبارک نیز آنجا است

### مراقة الاسرار

جوهر خواجه ابوسلیمان دارانی قدس سره از قدما می شایخ شام اندوکنیت عبد الرحمن  
بن احمد بن عطیة الغیبی و بعضی گویند که عبد الرحمن عطیة از اراکه دی از دینیت و شقیق است و توفیق  
هم در آن ده است یگانہ وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند هر حضرت خواهر  
حواری بودند در سنده و پانزده وفات یافت - مراقة الاسرار -

جوهر حضرت خواجه محمد ساک قدس سره صاحب کرامات ظاهره و خارقات باهره بودند  
کلامی عالی و بیانی شافی داشتند خواجه معروف کرخی را کشایش از سخن حضرت ایشان بود مراقة الاسرار  
جوهر حضرت خواجه محمد بن احم قدس سره صاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله بودند حضرت  
ایشان را لسان رسول و شمع خراسان می گفتند از برکات نفس حضرت ایشان قریب پنجاه بار  
کس مباد راست آمدند و توبه کردند آنحضرت پیوسته و ام کردی و بدر و ایشان داوی وقتی جوهری  
گفت قرض بر تو دادم فرمود هیچ ندارم قلم ترا شنیده بود فرمود این مایه او چون برداشت زنده  
شده بود و جوهری سلطان شد مراقة الاسرار

جوهر حضرت حاتم بن اصف قدس سره کنیت ابو عبد الرحمن است از قدما می شایخ خراسان  
و از اهل بلخ بودند و هر یک حضرت شقیق بلخی قدس سره و استاد حضرت احمد خروید و زمی و مجلس  
فرمودند الهی هر که بدین لباس زیارت نماید زیارتی حاضر بود چون شب درآمد بنیاشی وقت

آہنی شہید کہ باز گردنم نداری کہ در مجلس حاتم اصم آفریدہ شدی آنکس تو بنمود در سند و حمد  
و چارہ و بقولی دو عدد وی و ہفت و ہشت و نو و دہ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت حاتم بن عفوان الاصحم قدس سرہ کنیت ابو عبید الرحمن  
از قدماء مشائخ خراسان بودند از اہل پنج با شقیق بلخی صحبت داشتند و استاد  
احمد خضر و حضرت احمد بن ابی اکھاری قدس سرہ کنیت ابو احسن از اہل دمشق اند با ابو بلعمان  
صحبت داشتند حضرت عبداللہ بن حنین بن سابق الانطاکی قدس سرہ کنیت ابو محمد است  
اصل وی از کوفہ بود و نقیم انطاکیہ شدند حضرت سہل بن عبداللہ تہری قدس سرہ کنیت  
ابو محمد است از کبرای این قوم و علماء و این طائفہ اند امام ربانی کہ آئندہ را شاید در احوال  
قوی بودند شاگرد ذوالنون مصری و صحبت با خال خود محمد بن سوار داشتند حضرت  
عباس بن حمزہ نیشاپوری قدس سرہ کنیت ابو الفضل ست از متقدمان بودند با ذوالنون  
و حضرت بایزید صحبت داشتند حضرت عباس بن یوسف الشکلی قدس سرہ کنیت ابو یوسف  
از مشائخ قدیم بغداد و شریف و عباس بن احمد شاعر از وی قدس سرہ کنیت ابو الفضل نگار  
مشائخ شام بودند شاگرد ابو المظفر کرنا شاپتی بود و حضرت ابو حمزہ خراسانی قدس سرہ اصل وی از  
نشا پور بود با مشائخ عراق صحبت داشتند از اقوان حبیب بود۔ از نفعات -

جوہر حضرت خواجہ سہل بن عبداللہ تہری قدس سرہ کنیت ابو محمد ست از متقدمان  
اہل تصوف و از کبرای این طائفہ بودند و مجتہد و از علماء مشائخ و امام محمد و معتبر و در حقائق  
معارف بنظیر و مرید خواجہ ذوالنون مصری و درابتداء از حال خود خواجہ محمد بن سوار سی  
تر بیت یافتہ و در تذکرۃ الاولیاء مذکور است کہ آنحضرت میفرمودند کہ یاد و اہم آنکہ حق تعالی فرمود  
الست بریکم من لغتم لی صاحب مذہب اند و مذہب وی ریاضت و مجاہدہ است مجاہدہ را  
علت مشاہدہ فرمود بخلات دیگران کہ میگویند کہ وصول حق را علت نباشد ہر کہ بحق رسید  
بفضل وی برسد و فضل را با علت و فعل چہ کار بود پس مجاہدہ تمذیب نفس است نہ تحقیق  
قرب و اور محمد سند و حمد و ہشتاد و سہ وفات یافت مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت شیخ ابو بکر بن ہواز بطاحی قدس اللہ تعالی سہو الغر از عظام مشائخ  
عراق بودند و از اکابر عارفان و متقدمان و محققان و معرکات ظاہرہ و منظر خرافات باہرہ  
صاحب احوال علیہ و مقامات سنیہ و در کشف الآثار و ولایت از حضرت شیخ ابو محمد شہیدی قدس اللہ

بسمه المبارک که فرمودند که شیخ ابوبکر بن هواز میفرمودند که ما با جماعت دزدان و بطالاح  
راه میزدیم و سرور قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی گوییم رسید که به شوهر خود میگویی که همین جا  
باش و فرود میآید که بدست این هواز گرفتار شویم پس گریستیم که مردم از من می ترسند و من از  
جناب خداوند تعالی نمی ترسم همان وقت تو به کردم و همه یاران من با من تو به کردند و من نام  
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم را در یافتم که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق  
را رضی الله تعالی عنه میفرمایند که من نام خود را خرقه پوشان پس بموجب امر جلیل القدر خرقه اذوت  
مبارک آنحضرت پوشیدیم و در حالت بیداری آنرا بر بدن خود یافتم شیران و لدان بطالاح به بطالاح  
و منقاد من بودند و از جناب خداوند تعالی عهد گرفتیم که هر که داخل مقبره من شود آتش او را نسوزد  
و این معنی تجویز رسیده اگر ای یاکوشت را در آن مقبره کسی با خود می برد و بعد از آن می بخت هرگز پخته  
نمی شد و میفرمودند کسی چهل چار شنبه زیارت من آید و قبر او را بت از آنرا حاصل شود و میفرمود  
که او تا دواقی هفت تن اند حضرت معروف کوفی و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشر حافی و حضرت  
منصور بن عمار و حضرت برقی ثقفی و حضرت سهل بن عبد الله تستری و حضرت سید عبد القادر  
جیلانی قدس الله تعالی بکرمه می دان عرض کردند که سید عبد القادر کیست فرمودند عجمی اند شریف  
ساکن بغداد و ظهور حضرت ایشان در قرن خاس خواهد شد یکی از اولاد او افراد و اقطاب زمان  
خواهند بود و روزی زنی التماس نمود که یک پسر دهم در جلد غرق شد و آنحضرت را بالا رشتا آورد  
آنحضرت در آب شنا فرمودند و پس او را بر دوش آورده مجاور پسر دهم شریف را از آن یافتند و در بطالاح  
تشریف فرمای عالم بقاشدند قبر شریف زیارتگاه خلایق است -

جوهر حضرت شیخ ابومحمد شبنکی قدس الله تعالی بسمه المبارک از اعیان مشایخ عراق اند  
و از عظام و مقربان دو اصلان صاحب احوال بدیهه و مقامات رفیع و کشف الانوارند که دست  
که حضرت شیخ تاج العارفین ابوالوفاء قدس سره میفرمایند که پیر شیخ ابومحمد شبنکی در بایت مال  
بار نقار خویش قطع طریق میکردند آخر بدست مبارک حضرت شیخ ابوبکر بن هواز قدس سره تو به کردند  
و حضرت ایشان در سر در گذار حضرت شیخ ابومحمد شبنکی را تمام کردند و در محل حضرت حق تعالی گردانیدند  
روزی می شنوای سخن تعالی بودند پند مانده از صد گرداگرد آنحضرت فرود آمدند و بعد از آن خویش معجب  
تشریف خاطر شریف شدند آنحضرت بطرف آنها نگاه کردند همه بجزوند فرمودند هر دو گاه موت اینها  
نمی خورم پس همه برخاستند و پریدند و آنحضرت از شبنا که بودند آن قبیل است آنکه در حداد و دیگر

و بیست از بطن اقامت فرمودند و در آن کبر سن هجده هجرت حق تعالی پیوستند -  
 جوهر حضرت خواجہ معروف کرخی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز از قدماے شایخ کبار  
 و مقدم طریقت و مقتدا می اولیا اند و ہدم نسیم وصال و محرم حرم جلال کینت ابو مخنف طست و  
 نام پدر ایشان فیروز و بعضی معروف بن علی گویند و صاحب لغات قدس سر و سیفر میند کہ  
 پدر حضرت ایشان مولی بود در بان حضرت امام علی بن موسی رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہا و صاحب  
 تذکرۃ الاولیاء قدس سر و سیفر میند کہ مادر پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان را بی علم  
 و ستاد اند آستاد گفت کہ بگو خدا ساست فرمودند کہ یک ست پس آنحضرت بگریختند مادر و پدر گفتند  
 کاشکے او بیامدی و ہر دینی کہ خواستی بادی موافقت میکردیم و آنحضرت بخدمت حضرت امام علی  
 بن موسی رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہا رفتند و بدست مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مدتہا در خدمت  
 شریف تربیت یافتند و بشرف خرقہ مشرف گردیدند بعد از آن پیش مادر و پدر آمدند و الدین بست  
 آنحضرت مسلمان شدند بعد از آن بحضرت خواجہ داؤد طائی قدس سر و محبت داشتند و ریاضتہا  
 کشیدند و چون آنحضرت وفات یافتند مردم بہدا و یان دعوی کردند خادم گفت آنحضرت فرمودہ اند  
 ہر قوم کہ جنازہ مرا بردارند من ازان قوم باشم پس بیچ قوم نتوانستند الا اہل اسلام برداشتند  
 و نماز جنازہ گذاردند و در سمنہ و دھر و نون بخش عالم بقا شدند قبر مبارک در بغداد و شریفیت  
 و برای اہل حاجت تریاق مجرب است بہر حاجتی کہ آنجا وعا کنند سجاہ گردد

جوہر حضرت خواجہ ہریری بن مغلس البطلی کینت ابو الحسن ست امام اہل تصوف بود و اول  
 کسی کہ در بغداد سخن حقانیت و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کرخی اند و خواجہ  
 حبیب راہی و خواجہ عارف محاسبی و خواجہ شرفانی را دیدہ و حال حضرت جنید بودند و ہم ہریری  
 شیخ فرید الدین عطار فرمود کہ در بدایت حال تقط فروشی می کردند یکبار آتش در بغداد شریف  
 افتاد از آنحضرت گفتند کہ دوکان تو ہم بسوخت فرمود من نیز فارغ شدم چون نیک نگاہ کردند خود را  
 چون چنان دید ہر چہ داشت بدویشان داد حضرت جنید کہید کہ ہیکل را ندیم و عبادت کا طر  
 از خواجہ ہریری کہ نو و ہشت سال بگذشت کہ پہلو بر زمین نہ نهاد و مگر بہ بیماری مرگ بامداد و نو شب  
 سوم ماہ رمضان در سمنہ و دھر و نون و سہ رملت فرمود آرمگاہ بغداد و شریفیت ملاقات السرا  
 جوہر خواجہ جنید بغدادی کینت ابو القاسم و لقب قواہریری و در چای و خرازا ست  
 اصل وی از ہمدان دست و مولد و منشأ و دومی بنید او مذہب ابو ثور داشت کہ بنا کرد امام شافعی

بود و بقوله مذہب سفیان نوری داشت و مرید و خواهرزاده خواجہ سری سقطی بودند مدت  
چهل سال در خلوت نشست سی سال نماز تفتن بکره و برپای استادی و تاصیع انداختن  
میگفتی بعد از چهل سال دانست که بمقصود رسید بارتقے آواز داد که یا جنید لنگار شدی  
عرض کردند چه گفتکار شدیم باز ندا آمد که هنوز هستی خود را فراموش نکردی پس نشست و بر شب  
القدس انداختن شروع بود بعد از آن کار خواجہ بسیار بلند شد گفت سی حال است که خدا تعالی  
بزرگان جنید با جنید سخن میگویی و جنید و میان تو و خلق را خیر نه و گفت اگر خدا تعالی  
مرا گوید که این بنیوم گویم چشم درستی غیر بود و دینیابی واسطه چشم میدیدم روزی حضرت شبلی در  
مجلس وی انداخت گفت خواجہ فرمود اگر خدا غائب است ذکر غائب نیست و غیبت حرام و  
اگر حاضر است در مشاهده نام بدون ترک حرمت بسم الله الرحمن الرحیم گفت و جان بشاید  
تسلیم کرد و وفات سه سیع و تسعین و یائین برین بغداد و حرکت اهل

جوهر خواجہ ابوبکر شبلی نام وی جوهر بن یونس دی هری است بنیاد آید مرید خواجہ جنید شد مذہب  
امام مالک داشت وفات و بنیابری و ثلثا ثلثه مدفن بنیاد - مرآت الاسرار -  
جوهر حضرت خواجہ ابراهیم ضیا بغدادی قدس سره کینت ابوالحسن است فرد وقت بود و  
تجدید داشت و با خواجہ معروف کرخی صحبت داشتند - مرآت الاسرار -

جوهر ابو محمد بغدادی نام محمد بن ابراهیم است با بشر حافی صحبت داشت - حمزه بن  
عصبه الله العلوئی الحسینی کینت ابوالقاسم ابوسعید خراز نام وی احمد بن عیسی است و  
لقب وی خراز از ائمہ این قوم و از اجله شایخ است شاگرد محمد بن طوسی است با ذوالنون مصر  
و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشتند و پیشین کسی است که در عالم فناء و بقا سخن گفت  
حضرت خف العمدانی از کبار شایخ همان بود حضرت ابوشعیب المقتع نام وی صاحب است  
در روزگار ابوسعید خراز بود و بشا و حج گذارده بود پیاده - ابو محمد بن علوان المغربي از شایخ  
معروف است با ابومالون اندلسی صحبت داشت - حماد قرطبی کینت ابو عمر است بغدادی بودند  
از بزرگان شایخ - ابوالحسن نوری نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد و دست قر  
بامری سقطی و حماد علی قصاب و احمد ابو بکر زنی صحبت داشت و ذوالنون مصری را وید از اهل  
جنید بودند و سه و صد و نود و پنج و در تاریخ یا قاضی و صد و هشتاد و شش اهل بقا جلست فرمودند  
جوهر حضرت قتیب بن علی الموصلی قدس سره از بزرگان و متقدمان شایخ اند و در نه و صد و سی



پیش از بیست سال از بشر حافی قدس سره روز عید انجی در کو بیابانگه شفق آن قربانها دیدند که  
 میگردند التماس کردند که الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم پس انگشت  
 مبدک بر گلو نهادند و بنفیان و جان بجان تسلیم فرمودند خطی سبز بر گلو برآمده بود حضرت فرج بن  
 شجوه المروزی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو نصر است از قدامت شایخ خراسان اند حضرت بشر  
 بن عمارت بن عبدالله اکحانی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو نصر است و گویند که مهل حضرت ایشان از بعض  
 دیوهای بدست و بغا و شریف معقیم گشته و آنجا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته و روزه و حجاب و هفت بدار البقا  
 رحلت فرمود حضرت قاسم بنی قدس سره و حضرت بشر از ان قدس سره از عکمان شایخ طبریه بودند و صاحب  
 کرامات حضرت شقیق بن ابراهیم بنی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو علی است از قدامت شایخ  
 بلخ بودند و شاگرد فرستاد حاتم اصم و با حضرت ابراهیم او هم صحبت داشتند و بعضی تواریخ بلخ  
 مذکور است که هجده دود و بنفیان و چهار در ولایت ختلان بدرجه شهادت رسیدند و قبر مبارک نیز  
 آنجاست حضرت داود بنی قدس سره از قدامت شایخ خراسان بودند حضرت عمارت بن  
 اسد المصطفی قدس سره کینت حضرت ایشان ابو عبدالله است از علمای شایخ و قدامت ایشان اند جامع  
 علوم ظاهر و باطن و صاحب تصانیف و استاد اهل بغا و شریف بودند و باصل از بصره اند و در  
 بغا و شریف و رسته و دود و چهل و سه بدار التماس فرمودند - از نفحات -  
 جوهر حضرت خواجده احمد عاری قدس سره کینت ابو الحسن است از اهل دمشق بودند و  
 مرید خواجده سلیمان و امانی و مقتدای وقت حضرت جنید ویرایان شام میفرمودند در سینه  
 دود و سی و فوات یافت - مراده الامیر

جوهر سید الطائفة حضرت جنید بغدادی قدس سره کینت ابو القاسم و لقب خواجده  
 و زجاج و خراز است قهاریری و زجاج از ان گویند که پدر وی آبکینه فروختی و در تاریخ یافعی خراز  
 بنجامین و زار شده مکر و خراز از ان گویند که کار خرمی کردند اصل از نهاوندست و مولود  
 شده و سی و شش ابو جعفر صدا گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی در دود و صد و  
 نو دود هفت بعالم بقا شریف بودند که انی کتاب الطبقات و الرسائله تشبیه و فی تاریخ الکتاب  
 سنده و صد و نو و ثلث نو و ده ابو جعفر بن الکبری از اجداد شایخ بنده بود و عمر بن عثمان المکی الصوفی  
 کینت ابو عبدالله است و حسین صنع و علاج بود و عالم بود و معلوم حقائق اصل وی از یزید  
 سخن بزرگوار داشتند و شجاع کرمانی از اولاد ملوک بودند و از رفیقان ابو خضر بزرگوار است

روبریکی معاورازی در فضل غنا بر فقر که یکی کرده دومی آنرا جواب داد و فرمود این غنا نفل خدا  
چنانچه هست شاه چهل سال سخت بود و وقتی در خواب شد حتی تعاطی را در بیدار شد  
پس از آن چوبه سختی یا دراخته یافتند یا در طلب خواب بودی روزی شاه در چوبه شد بود  
و دیشی دومین نان خواست کسی نماند و شاه گفت کیت که چاه حج من بخورید و من نان  
و باین در دیش دیدن کسی آنگاه نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها شیخ استخفاف میکنی با شریعت گفت  
هرگز خود را قیمت ننهادم که دانه خود را چه قیمت ننم نفعات

چو هر حضرت سید الطائفة ابو القاسم جنید بن عبد الوہاب قدس سره شیخ اسرار مرجع انوار اساطال بطریق  
و شیخ المشائخ علی الاطلاق امام احمد جہان رشا بہ آیتی بودند و مجاہدہ علامتی سخن حضرت ایشان  
در طریقت محبت سید الطائفة و لسان القوم و طلاس علماء و سلطان المعقین در شریعت و  
طریقت و حقیقت اقصی کمال داشتند و در زبده بدل و در عشق بے نظیر و در حضرت سفیان ثوری  
قدس سره داشتند و از او مرید حضرت شیخ سری قدس سره بودند و طریقت حضرت ایشان به محبت  
و در عہد دولت خود مرجع جمیع مشائخ کبار بودند و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد حضرت ایشان بودند  
و بسیار مشائخ را دیده بودند و گفتند ما بکثرین خلق که محبوب اند از غفلت محراب اند یعنی غفلت است  
که از خلط کار آخرت خبر ندارند و غفلت علقی است که علاج بدست بیار نیست و علاج بدست علامت  
و اگر وہی اند که از آخرت غافل نہ اند اگر وہی آخرت را سنگرانند و اعتقاد کرده اند کہ آدمی چون بچ  
نیت شود باین سبب خوش می زند و نندارد کہ این کہ انبیا گفتہ اند بسبب صلاح خلق گفتہ اند  
از حضرت شیخ سری سقطی قدس سره پرسیدند کہ بچ مرید را در بچہ برتر از دور چہ شیخ باشد فرمودند بل و  
بر مان این ظاہر است کہ جنید را در جہان لای بر نیست بعد از صلصال خواست تا آب بچشم مبارک رساند  
با تکی آواز داد کہ دست از دیدہ دوست ما بردار کہ چشمش بنام ما بسته شد جز بقای ما نکشاید چون در میو  
سخن فرمود ہر بار بعبادت دیگر فرمودی کہ کس را فہم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس شریف  
اند گفت فرمودند اگر خدای غائب است ذکر غائب غیبت است و اگر حاضر است و شایہ نام بر آن  
ترک حرمت است بفت سالہ بودند کہ حضرت سری سہراہ خود بچہ پرندہ در مسجد حرام در میان چہا چہ  
مسئلہ شکر گرفت و در میان شکر چہا مد قول گفتند حضرت سری روی بلو کہ در نزد فرمودند تو نیز چہ  
گویی حضرت جنید بن عبد الوہاب ساقی سر در پیش اکلند و گفت شکلات است و نعمتی کہ خداوند تعالی  
تسا داده است آنما یہ عصیت نمانی و بدان نعمت در عصای نگر دی ہر چہ بعد پر گفتند

و همه اتفاق کردند که بهتر این نتوان گفت پس بر بقاء او آمدند و الگه بی فروشی میکرد و هر روز در دکان پرده فروگذاشته و چارصد رکعت نماز کردی مدتی چنین کرد پس دکان را کرد و فرمودند حضرت خداوند تعالی سی سال تریبان چنید با خلق سخن گفت و جنبه در میان نه و خلق را خبر نه فرمودند اگر در نماز مرا اندیشه و نیاورامدے آن نماز قضا کرده و اگر اندیشه بشت در آمدے سجده سهو کرده و گفت رضا رفع اختیار است و رضا آنست که بیا را نعمتی شمرے و گفت تو بر راسته معنی بود اول ندانست دوم ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت - و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر است و ذکر و در شبانه مذکور - و گفت کما آتست که کسی بر آب سیر و در بر پواهی پرد و همه اولادین تعبدین کنند و گفت امین بودن از کما انکبار بود و امین بودن و اصل از کما کفر بود و گفت صلح محتاج است به چیز زمان و مکان و اخوان - و گفت شفقت بر خلق آنست که مطهر با ایشان دبی آنچه طلب کنند و باری بر ایشان نهی که طاعت آن ندارند و با ایشان سخنی نگوئی که ندانند - پرسیدند عزیزترین خلق کیست گفت درویش - اضی - با آنکه اگر درویشان را نعمت نیست بهمت است و اگر دنیا نیست آخرت است -

جوهر حضرت خواجه احمد بن خفویه قدس سره کنیت ابو حامد بلخی است و از بزرگان شایخ خراسان اند از پنج بودند با حضرت ابو تراب بخشی و با حاتم اصم صحبت داشتند و خواجه را پس از چم را دیده در سنه دوم و چهل وفات یافت قبر شریف در بلخ است - مراة الاسرار - جوهر حضرت خواجه ابو عبد الله محمد بن فضل قدس سره از کبار شایخ خراسان بودند و بلخی الاصل ماند و مرید حضرت خواجه احمد خفویه بودند و بحضرت محمد بن علی حکیم ترمذی صحبت داشتند و سینه نهمه و نوزده در سنه وفات یافته - از حضرت خواجه ابو عبد الله محمد بن فضل قدس سره سوال کردند که علامت شقاوت چیست فرمودند سه چیز است یکی آنکه حق تعالی او را علم دهد و از عمل محروم گرداند و دوم آنکه عمل بد و از اخلاص محروم کند سوم آنکه صحبت صالحان را روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند شایخ میفرماید که اولیا الله مختلف اند بعضی به صفت اند و بی نشان و بعضی حقیقت اند و بعضی از صفات ایشان بهر منگشته اند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل معرفت یا اهل تمجید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا و بر بی صفی و بی نشانی گفته اند و بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که پس مقام بلند است - حضرت خواجه علی جرجانی

فرمایند که ولی آن بود که از حال بود عی سود و بمشاهده حق تعالی باقی س که بود خود و خود جدا ماند  
من و توفیق و خدا ماند و حضرت یازید قدس سره میفرمایند که محبوب بکنین و اعتدال صفت آهست  
صورت گیر و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر دوستی از کسب آدمی نباشد مگر پوست خباب  
الهی چنانکه داود علیه السلام در حال محبو بود فعلی که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعلی را در او اضافت کرد  
و گفت قتل داود جایز است و بنی ما در حال سکر بود فعلی که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعلی را در او  
بجوذاضافت کرد و فرمود ما رسمیت از رسمیت و لکن انتدیمی و ضعیف یا آن محبو بیکر فضل شدند  
و گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که ملاقات ظهیر تجلی خدا داشت و از هوش رفت بنی ما در حال  
صحو بود که از ملک تا قلاب قوسین در عین تجلی بودند و هر زمان هوشیار تر اینجا سخن بسیار است هر دو گو  
والا اهل بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکی بشرب سودت و دیگر  
بکاس محبت سکر روتی معلول باشد که تولد آن از رویت نعمت بود و سکر محبتی سبب علت بود که تولد  
آن از رویت منعم بود پس هر که نعمت میند بر خود مینده خود را دیده باشد و هر که منعم میند چون بوی  
خود را ندیده باشد اگر چه اندر سکر بود و مکرش صحو باشد و چون نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگر  
بر محبت صحو که غفلتی بود آن حجاب اعظم بود و صحو می که بر محبت بود آن کشت آفتاب باشد پس  
آنکه مغفلان بر غفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه موصول محبت بود اگر چه سکر بود صحو باشد چون  
اصل صحو بود صحو چون سکر باشد و سکر چون کوی اصل بود بر دو بیفاده بود فی الجمله صحو و سکر در دنیا  
هر دو ان بطلان است معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید صحو و سکر هر دو ظنی نماید  
یکی بر و حضرت یازید بیطامی رفته و داد انداد گفت کرامی طلبی گفت یازید را گفت در خانه  
جز خدا نیست آخرت یازید و ابتدا الله الله بعبادت گفتی وقت نزع نیز الله گفت چون بمشاهده  
تسلیم کرد و خواجه احمد بن خضویه قدس سره به حضرت ابراهیم او هم فرمود التوبه به الارجوع الی الله  
بصفاء السر یعنی توبه بازگشتن است بجناب خداوند تعالی بادل صافی و خالص از ملاحظه غیر یعنی  
درین رجوع غیر رفتار وی نبود از حضرت یازید از نماز پرسیدند فرمودند پیوستن است و  
پیوستن نباشد مگر بعد از گسستن و پرسیدند راه چندی است تعالی چگونه است فرمودند غائب شدن  
از راه پیوستن بالله همراهه الاسرار

جوهر حضرت خواجه محمد بن علی کلیم تفسی قدس سره و کینت حضرت ایشان ابو عبد الله است  
از عتشان شیخ و از محترمان اهل ولایت بودند و در جمیع علوم بهر و تمام داشتند و حضرت ایشان را

تصانیف بسیارست و در بیان حقائق و معارف در وقت خود نظیری نداشتند استاد حضرت  
ایشان خضر علیه السلام اندک مدت سه سال هر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند و بکمال  
در بهشت یکبار حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند - مرآت الاسرار -

جوهر حضرت خواجه علی حجبانی قدس سره اسم مبارک حسن بن علی ست از جوهره امان  
این طائفه بودند و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی بودند - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شیخ ابو تراب نخشبی قدس سره اسم مبارک محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد  
عسکری بن محمد اکھسین از اجله شاخ خراسان بودند و استاد حضرت ابو عبد الله جلال قدس سره  
سال سر بیا لیلین و بیست و بیست و نه میفرمودند که میان من و حضرت خداوند تعالی عهد است که چون  
دست بچیزی دراز کنم که در آن شکی بود مرا از آن باز دارد و باید به وی گفت که من نشنیده ام  
پای مبارک بر زمین ز چشمه پدید آمد باز گفت که آب بفتح خورم دست مبارک بر زمین زد و  
برآمد و صاحب تذکره الاولیا قدس سره میفرماید که وفات ایشان در بادیه بعثه بود و بعد از چندین  
جماعتی رسیدند و دیدند بر پایی استاد و روی بقبله نموده شک شده و کوزه در سوخته و عصا  
در دست گرفته و هیچ باغی که ناگفته بود و صاحب نفیثه گوید که در بادیه بنجاشغول بود و با و هموم بود  
همچنان خشک شده بماند و فاش در سینه دو صد و چهل و پنج است - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سره کنیت ابو زکریا لقب یحیی و عظم  
در لطائف و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد جنازه ایشان بر سر کرده و پیشاپوش آوردند  
آنجا مدفون گشت و فاش در سینه دو صد و پنجاه و هشت - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی قدس سره العزیز حضرت ایشان از ابناء  
ملوک بودند و شیخ وقت و مقتدا سیما بل طریقت و صاحب تصنیف مرآت الاحکام از حضرت  
ایشانست بسیار شاخ را دیده بودند و قبا می پوشیدند چون بدین شهر تشریف بردند شیخ  
ابو حفص عدا با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند برخاستند و پیش حضرت ایشان  
رفتند و فرمودند و جدت فی القبار ما طلبت فی العباد یا فتی و قبا انجمی طلبیدم  
در کلیم و نقلست که حضرت ایشان چهل سال مخفیته و نمک در چشم می کردند بعد از آن جناب  
حق سبحانه و تعالی را در خواب دیدند التماس کردند خداوند اتراب به بیداری چشم و خواب دیدیم  
فرمود ما در خواب از بیداری یا فتی اگر آن بیداری نبود می این خواب ندید می بعد از آن

تشریف بر روی بالش زیر سر نهادی و بختی و فرمودی بود که دیگر آن خواب باز نبینم پس می گفتند  
که بخت سیر رسیدن ایشان است نوشته بود در جوانی رباب زدن پیاموست و آوازی خوش داشتند  
و رباب می نواختند می گریستند شبی رباب زنان بجهل رسیدند عودسی از کنار شوهر بر خاست و قطاره  
ایشان آمد و دیدار شد زن را ندید بر خاست و حال مشاهده کرد گفت ای پسر بنویز وقت تو به تو  
نیست این سخن در دل ایشان کارگر آمد گفت آمد ای پسر جانم بدرید و رباب بنگست و چهل روز  
نخود و پدر ایشان فرمودند آنچه مار بچهل سال دادند او را بچهل روز دادند -

چو هر حضرت خواجه ابو حفص جدا و قدس سره اسم مبارک عمر بن سلمه است از قریات  
نیشابور بودند و از متقمان این طائفه در سنه دو صد و شصت و چهار وفات یافت و قبول  
امام عبد الله یافعی در سنه دو صد و شصت و پنجاه - مراتب الامرار

چو هر از حضرت احمد بن عاصم الظاکی قدس سره از اخلاص پرسیدند فرمود وقتی که کل  
صالح کنی نخواهی که مرغان یا کنند و از بر سه آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنها از غیر حق تقاضا  
نطلبی و فرمود الصبر من اول الرضا - و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود  
الساكن عند كل عدو والبذل عند كل جود شیخ ابو سعید خزاز فرمود یا العافین خیر من خلاص المریدین  
جنید گفت تصوف آنست که ساعتی بنشینم بی تیار شیخ الاسلام گفت که بی تیار چه بود گفت  
بی جستن و دیدار بی نگریستن که ببینم در دیده ارعلت است جنید گفته استغراق الوجه  
فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجه -

چو هر حضرت خواجه ابوبکر و باق قدس سره اسم مبارک محمد بن عمر حکیم ترمذی است در اصل از  
ترمذ بودند و تشریف نیز آنجا است و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی آمد شاخ حضرت ایشان را  
موجب اولیا خوانند - مرآت الامرار

چو هر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدسنا الله تعالی بسره المبارک محمد کراما  
ظاهره و منظر خارقات باهره بودند صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف حاجنه  
احوال غلیظه و مقامات عالیله داشتند و افعال خارقه و اشادات سینه و معانی قدسیه و دیدار  
اسرار لیکانه بودند و در سوز و گداز شیخ زمانه سخن حضرت ایشان را تا زیاده اهل سلوک گفته اند  
و سبب توبه حضرت ایشان آن بود که روزی در ویشی چند بار شایسته گفت آنحضرت متوجه کمال  
نشدند در ویش گفت چون خواهی مرد فرمودند چنانکه خود در ویش یکباره جوین که داشتند زیر سر نهادند

و اندک گفت و جان بجان و او حضرت ایشان را حال تغیر مذکورگان تباراج و او دست حضرت  
شیخ رکن الدین اکاف تو بگرد و چند سال در حلقه درویشان حضرت شیخ بود و بعد از آن بکشتی  
رفتند و بسوی مروان حضرت حق تبار را دریا افتند آخر فرقه از دست حضرت شیخ محمد لدین بعد از آن  
قدس سره پوشیدند و در بعضی کتب نوشته اند که او بسوی بودند و در لغو ظلمات حضرت مولوی مشهور  
قدس سره مذکور است که نو حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح حضرت شیخ فیه الدین  
تجلی کرد و مربی او شد و مولوی معنوی هم بعصمت حضرت ایشان رسیده اند حضرت مولوی معنوی  
کتاب اسرار نامه عنایت فرمودند و حضرت مولوی معنوی آتنا با خود میداشتند و در بیان حقایق گفته  
بحضرت ایشان میکرد و در سر سینه شش عدد و بیست و هفت که عمر شریف بعد و چهار ده سال رسیده  
شربت شهادت چشیدند و در نعمات است که قبر شریف در نشا پور است

خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی بن محمد سمان خرقه ارات از دست خواجہ ابو محمد  
پوشیده خواجہ زاده خواجہ ابو محمد بن احمد چشتی است مدفن چشتی مرادات  
جوهر خواجہ حاجی شریف زندی خرقه ارات از دست خواجہ قطب الدین مودود چشتی  
پوشیده و وفات سوم ماه رجب سمرقہ الامراء

جوهر خواجہ ابو احمد ابدال چشتی خرقه ارات از دست خواجہ ابواسحاق چشتی پوشیده  
در نعمات گوید که ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان فرسافست در سن خمس و خمیس و ثمانه وفات  
در قصبه چشت که سی کرده از هرات است مدفن گشت - مرآة الاسرار  
جوهر خواجہ محمد چشتی خرقه ارات از دست پدر خود خواجہ ابو احمد چشتی پوشیده و در عالم تقیر  
بودی سالها پهلوی مبارک بر زمین نرسیده - مرآت الامراء

جوهر حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سره شانی عظیم و مقامات عالی داشتند  
و شیخ نامدار و عارف محترم اسرار و سر قوم مقربین و ابرار بودند و جمیع مشائخ وقت بر کلمات علم موعود  
معنوی او مقر بودند و حلقه کبوش حضرت ایشان بودند و در سن هفت سالگی تمام قرآن مجید با قرات  
حفظ کرده لقب شریف حضرت ایشان قطب الدین است و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حضرت خواجہ  
ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سره هستند چون بسن بست و شش سالگی رسیدند و الدین بزرگوار  
حضرت ایشان وفات فرمودند و بموجب وصیت پدر قائم مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و شش  
انظار میکردند و هر چه کردی متوجه خدمت خیر شدی آنچه تا وقت آواز وادی بران کار کردی و هر که

سر روز و رختاء شریف حضرت خواجہ ماندہ کی از اولیا حضرت حق تعالی گشتی و ہر کہ بر حضرت خواجہ بندی اول روز حجاب ماسوی اندر ابراندختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات و نظرس آمدی سماع بسیار می شنیدند و بار نادر سماع غائب شد ہی و بعد از ساعتی حاضر آمدی و در حالت سماع چندان گریستی کہ سینہ مبارک ترش سی و گاہ تبسم کردی و روشنی سراپا در حالت از حضرت ایشان پرسید فرمودند کہ این از اشارت باشد و جلال و جمال است و پدر بزرگوار حضرت خواجہ اسمعی کہ از پیر خود یافته بود حضرت خواجہ اعطاء فرمودند بچہ کہ حضرت خواجہ آن اسم ایا و گرفت علم لدنی کشادہ شد ہر علمی کہ در جہان است حاصل آمد تورات و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان می فرمود و مدت عمر شریف حضرت ایشان نود و سفت سال بود و بفرہ جب پانصد و سبت و ہفت ہجری وفات فرمودند و بچشت در جوار آبایی کہ ام خود آسودہ اند۔

جوہر حضرت خواجہ احمد چشتی قدس سرہ بعد از پدر بزرگوار خود خواجہ قطب الدین مودودی حشمتی بمقام دی نشستند ہی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ آکہ دہا بہ و سلم را در واقعہ دید حضرت فرمودند کہ اسی احمد اگر تو شتاق باہستی ما شتاق توام باہد و بنیارت حرمین شرفین اہما اللہ شرفا شرفا متوجہ شدند و شش ماہ مجاورت روضہ مقدسہ کردند پس در سنہ پانصد و ہفتاد و ہفت رحلت فرمود۔ مراۃ الاسماء

جوہر خواجہ عثمان مارونی قدس سرہ قطب رشاد امام باب طریقت و مقتدا اہل بصیرت بودند از محققان ایمان طاقتہ و داکم بمقام شاہدہ و در جمیع علوم صوری و معنوی بہرہ تمام داشتند و در ریاضات و مجاہدات بی مہتا بودند و در کشف و کرامات و در بیان معنی و حقائق و توحید نظیری نہ داشت خود خلافت از دست خواجہ شریف زندنی پوشیدہ سکن در ملک خراسان است بقصبہ مارون کہ در نواحی نیشابور است و بقولہ آنگہ مارون در دیار فرغانہ از ملک ماورالنہر است اکثر اوقات در سافرت کوشیدہی و بنیابت تجرید و تفرید بودی و جمیع شایخ وقت را مایافتہ و صحبتہا داشتہ و در ہر فن منتہی بودند و تصرفی قوی داشتند۔ مراۃ الاسماء۔ جوہر جناب سحاب بر حلقہ اقطاب مبلکہ اولیا کبہ اصفیاء سلطان السلاطین و الامراء زیدہ المہتیین سید المتقین نہ العسوقین مرشد الکونین غوث الثقلین محبوب جانی محی الدین ابو محمد سعید علیہ القادریں اہل جلالی قدسنا اللہ تعالی بکرمہ و فضلاء اللہ تعالی بجمہتم و زرقاء الاقتداء بکرمہ محی الدین مبارک است و ابو محمد کیست عبدالقادر اسم شریف حیلان بکبریا علی شرفیت نزدیکہ انوار شریف را بعلی بن کریم



و آن معرب گیلان است و مولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم و نسب خود سید الطوفین  
 هستند از طرف والد بزرگوار سنی است سلسله که از سید عبد القادر جیلانی ابن ابو مصالح  
 موسی چکی دوست بن مهدی ابو عبد الله جیلی ابن سید یحیی زاهد ابن سید محمد بن داود ابن سید  
 ابن عبد الله بن موسی چون ابن سید مورت ابن سید موسی چون ابن سید عبد الله بن  
 سید حسن مثنی ابن سید امام حسن و از طرف والده شریفه حسینی سلسله که از  
 سید عبد القادر جیلانی ابن سیده فاطمه زهرا بنت ابی عبد الله صوفی صومعی بن ابی جمال سید  
 محمد بن ابی طاهر بن ابی عطاسید عبد الله بن ابی کمال سید عیسی ابن ابی علاء الدین سید  
 بن سید امام علی العریض ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن  
 آنحضرت و در جیلان به بنه ابو عبد الله صوفی مشهور بود - اسم شریف والده ماجده آنحضرت  
 ام ایمنه ایچبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی - لفظ چون افتخیر لقب موسی است بمعنی  
 گندم رنگ و بهم معنی سرخ رنگ آمده لیکن اینجا بمعنی اول است زیرا که آنجناب گندم رنگ بود  
 لفظ مجمل بضم میم و فتح جیم و ثید لام بمعنی مغظم و کرم که در لقب عبد الله واقع است بنا بر  
 نسب از طرفین است - و لفظ محض بمعنی خالص که در لقب عبد الله واقع است و جنبش آنست  
 که پدرش حسن بن حسن بن علی است و مادرش فاطمه بنت حسین بن علی است پس خالص و  
 والده ماجده آنحضرت ام ایمنه ایچبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی قدس سره - و الدعا ایستان و دینا  
 ولایت قدم راسخ و دانشمند آنحضرت و در رمضان شریف هرگز پستان نمی کشید و شیر نمی خورد و نه می  
 بلال و صغان بسبب این غلیظ بر مردم متواشی شد مردم نزد من آمدند و گفتند شب گذشته ماه بظریای  
 امروزه در رمضان است یا نه گفتیم امروز پیرم شیر نمی خورد و بعد از آن ظاهر شد که آن روز روز ماه  
 رمضان بود پس ربله جیل در آنوقت مشهور شد که خرم عبد الله صومعی فرزندی زاده است که در شیر نمی  
 مولد شریف حضرت محبوب بجان جیلان است شب ماه رمضان در سنه چهار صد و هشتاد و یک  
 در سنه چهار صد و هشتاد و هشت بمرثیه سالگی در بغداد آن شریف اندانی فرمود و آنحضرت را جلی گویند  
 نسبت به جلی که بر سر و سکون یاد آخر احواف و آن بلادی است متفرقه در اطراف بستان و در قصبه آن  
 بلاد و مولد حضرت شیخ است و آنرا جیلان نیز گویند و گیل نیز قریه است بر کناره و جلّه مر راه و اعطه  
 یک روزه راه از بغداد و آنرا جیل بجم نیز گویند و لهذا گفته می شود گیل البجم و گیل العراق و جلی  
 قریه است از قریه های مدائن و در وایتی آمده است که جیلانی نسبت بسوی جد شریفش که جیلانی

و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ وزنا و دور و ساسی کرام جیلان است صاحب حالات و مقامات  
و مصدر خرافات سینه بود و محبت بسیاری از مشایخ عجم در یافته - آنحضرت با تعجب البدن بود یعنی  
فرنبودند و میانه قد و سینه مبارک پهن داشت و ریش مبارک گرامی پهن بود و باندک طول گشتند  
پسوسته ابرو بلند آواز روشن چهره ذی شان و مرتبه و صاحب علم و معرفت و در سینه چهار صد و شصت  
و شصت در بنده او شریف آورد که اجتهاد و در تحصیل علم بر میان جان بست و در طلب فروع و  
اصول آن بکساعت پیوست و محبت فضل و علما و اعلام و مشایخ و ائمه ذی الاثر اقام اختیار فرمود  
و شغل قرآن مجید پیش نمود و فقه تحصیل کرد و اندک کثیر حدیثین سماع حدیث کرد و علم ادب فنون  
عربیت و آداب عرفا و علم طریقت تحصیل فرمود و خرقة شریفه از دست قاضی ابوسعید مبارک  
محرومی گرفت و در عجم و عراق ابیعت جمیع از اعیان زاهدان و عارفان نشست و اخذ علوم  
شرعیه و کتب فنون و ادبیه نموده که بر جمیع اهل زمان خویش فائق آمد و نسبت به سایر اقران و  
ممتاز شد و مصیبت عقل و کمال او تمام اقطار عالم را در گرفت برخی آنحضرت را به دلیلین  
و اللمسانین انتخب کردند زیرا که زبان عرب و عجم داشت و مفسر کرم اجدین و اطرافین  
نمود و جامعیتی صاحب البرهانین و السلطانین گفتند یعنی بران ظاهری و باطنی قومی مالم العزیز  
و طریقین خواندند یعنی عرب و عجم و خرقة نسیمه شریفش بنده سراجین و سنه جین گردید یعنی چراغ  
و نیا و آخرت یا شریعت و حقیقت پس مراتب علم از وی گذشت و لشکر شریع با و نصرت گرفت -  
در کشف الآثار مذکور است که از جناب تقدس باب محبوب بجای سید محی الدین ابو محمد  
عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بیکر کتم سوال کردند که وجه لقب شریف محی الدین چیست  
فرمودند بر شخصی چهار گانه بنمودم گفت بنشان مرا پس بنشانم یکا یک بدن او توانا شد  
و گفت حرامی شناسی گفتم نه گفت من و نیم هلاک شده بودم اکنون جناب حق سبحانه و تعالی  
بجای تقدس تو مرا زنده گردانید تو محی الدینی پس از نزد او برخاستم و چنانکه بجامع بنده او در امد  
با استقبال من آمد و فعلین و پیش پایی من گذاشت و گفت ای سید محی الدین و هرگاه از راه  
فارغ شدی مردم بر من هجوم آورند و دوست مرا بوسه میدادند و هر کی می گفت یا محی الدین -  
حسن خلقی و سخاوت نفس و شفقت دل و ایثار عهد و پیمان و خطا محبت مجبان در ذات  
تقدس سمات آنحضرت بود که با کمال وسعت علم و جلالت قدر و علو منزلت بکثرت خاطر طالع  
استاده می شد و کثیر الحسن را تو قریب نموده و ابتدا بسلام می کرد و با ضعیفان می نشست و متفقر

تواضع میکرد و در برخواست بکثرت تعظیم عطا و عیان فود نیامد بر وزیر و سلطان - برای قوت مبارکش  
 گندم از وجه حلال مقرر بود که بعضی از یاران وی هر سال آنرا خود می کاشتند و بعضی آنها می خریدند  
 و بعضی ایشان می بیختند چنانچه کرده نان آخر روز نخت پیش آنحضرت می آوردند آنجناب  
 پاره پاره کرده بجاfran قسمت میکرد و باقی برای خود نگاه میداشت و هدیه قبول می نمود  
 و نذر قبول می نمود و از آن میخورد و عتوث الثقلین میفرمایند که بعد از خود گفتیم که مرا جغای که تهمیم  
 کن و اذن ده که بکثرت تحصیل علم و زیارت صلیبا به بغداد و روم و مدیتره بکثرت و هشتاد و نیند  
 که پدرم میراث گذاشته بود پیش من نهاد پس چهل و نینار حصه برادر گذاشتم و چهل و نینار  
 دیگر مادرم در لوق من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عهده کرد که در هیچ حال بجز صدق بزیار  
 نیار می و گفت پدرم حسبته مقدسه ترا از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواهم دید پس همراه قافله  
 که به بغداد میرفت بر اعمد وقتی که از بهدان و رگندتم سواران بز قافله رفتند عارت کردند اما سبکد اکل  
 من متعوض نشد مگر یک سوار از من پرسید اسی فقیر با خود چیزی داری گفتیم چهل و نینار گفت بجا گذاشته  
 گفت در لوق من زیر بغل این سخن باور نکرد و بر استراحت نمود پس سوار دیگر بر من گذشت و با وی نیز  
 همین مقوله گفته شد پس هر دو سوار این حرف را به سمع سردار خویش رسانیدند سالار که بر سر شپته  
 اموال قافله را قسمت می نمود و مرا از خود طلبید و گفت اسی فقیر چیزی با خود داری گفتیم چهل و نینار  
 گفت بجا گذاشته در لوق من زیر بغل دوخته شده است پس لوق از من برگرفت و بغل را بجا گذاشت  
 همان چهل و نینار یافت گفت اسی فقیر اعتراف به هر چه کردی و باعث اقرار چه بود گفتیم با خود خویش  
 عهده کرده ام که هیچ حال جز برستی نگویم پس چگونه ازان عهده تخلف نمایم مقدم را بنان با صلح این  
 حرف بگیرد و راند و گفت اسی عزیز تو از عهده ما در باز نمیگردی مدتهاست که ما از عهده پور و لگدشتان  
 پس بردست من توبه کردی و یارانش بدید این چال گفتند اسی لار پیش ما زین و قطع طریق پیشوا  
 ما بودی اکنون در توبه نیز مقتدا ما باشی پس همه ما توبه کرد و آنچه از قافله عارت کرده بودند  
 همه را با همگان باز دادند اول جماعت که بردست من توبه کردند و خاک بود - پانصد هزار از یهود و  
 نصاری بردست آنحضرت مسلمان شدند و صد هزار از عیدان و سرکرشان و فساقان بردست آنحضرت  
 تائب گشته و مشایخ نباده از صد هزار روز جمعه که مسجد جامع تشریف می بردند مردم با زبان راستاده  
 می شدند و بکثرت رفع حاج خود را التماس میکردند و ذات شریفش را بجز خندان و دیلم می گرفته  
 شیخ ابوسعید قلوبی قدس سره میفرمایند که در مجلس سید عبدالقادر رسول خدا را که دیدم و دیگر

انبیاء و وقت و عطا ارواح انبیاء میان زمین و آسمان مانند باد و جلال می نمودند و دیدم فرشتگان را  
که فرق فرق آنجا حاضر می شدند و طائفه بنیان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و حضرت الزکریا هم  
محصل عالی داشت پس سبب التزام از او پرسیدم گفت کسی که خوانان فلان باشد التزام این مجلس نماید  
و در مجالس صلحا و جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از جنیان  
بر جمیع بر دست شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فرودیت  
حاصل شد بحجت اظهار آن مقام مامور شد بگفتن این کلمه و مقام فرودیت اگر چه یکبار  
حاصل بود لیکن مامور شد باظهار این مرتبه و همه اولیای عظام که گردن خود را منحنی ساختند  
بجست امر الهی بود مثل سجده فرشتگان مرآدم را و بجانب خلیفه وقت رقع می نوشت عبد القادر  
بنو چنین میفرماید و امرش بر تو نافذست و فرمانبرداریش بر ذمت واجب و اوست پیش تو  
و حجت الکی بر ذمه تو و چون رقعہ شریف بخلیفه میرسد بوسه می داد و میگفت ای خیر حضرت  
شیخ نوشته است حتی است — در فوائد القواد مذکور است که مردی در خانقاه شریف بنیاب  
تجلی باب سر حلقه اقطاب را سال اولیا تاج الاصفیا محبوب بجانی شیخ نجی الدین ابو محمد سید  
عبد القادر جیلانی نفعنا الله تعالی به محبتهم و زرقنا الاثمه از سیرت تم در ادبکی را دید بر خانقاه  
افتاده و دست و پای او شکسته آمد و پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود و فرمود  
که او یکی از ابدالان است و دوش با دو بار دیگر حکم طهرانی که ایشانراست در همامی پر بند چون بر  
سر خانقاه مار سحیدند یک یار او از خانقاه خوف شد و بر طریق ادب جانب راست شده گذشت  
و یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که بے ادب و اراز با لای خانقاه  
بگذرد و بهیستاد —

چهارم شیخ نور الدین علی بن یحیی بن جریر و بعضا بن فضل شافعی لغوی سخوی مجاور حرمین القدر  
که از مریدان مرید شیخ ابن فائده او انی بوده در کتاب بحجت الاسرار با سند داشت شیخ عظام  
میفرماید که شیخ ابو بکر بن هواز در مجلسی که حضور یاران خود ذکر احوال و لیامی نمود و فرمود و در  
عراق مردی از عجم ظاهر خواهد شد عالی مرتبه نزد خدا و خلق و نام مبارک وی عبد القادر است  
مسکنش بند او شکلم شود و باین کلام قدمی انداخته علی در قبه کل ولی الله و همه اولیای عظم  
منقاد و می شوند او یگانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابو محمد عبد الله بن علی بن موسی جوئی  
ملقب بفضی قدس سره میفرمود شایه سی میسر بر این معنی که در زمین عجم پدید خواهد شد مردی که با

عظیمه و قبول تمام نزد کاذا نام خواهد گفت قاضی بنده علی رقیه کل ولی الله و جمیع اولیای  
وقت گردنهای خود را زیر پایی مبارکش ننهند و زمانه بوجود تشریفش مشرف گردند و بنده گان جمال  
با کمالش با انواع استغفار بهره مند شوند و میفرمایند که چون شیخ عبدالقادر وقت شباب و تشریف بود  
در قلمینا نه بجایست تاج العارفین شیخ ابوالوفا تشریف می آورد و بنده بجز دیدنش بر می خاست  
و به حضار مجلس خطاب میکرد و بر نیز پایی ولی خدا و گاه بحجت استقبال او قاضی چند بیست  
و ملاقات می نمود و همواره تاکید می فرمود بحجت تعظیم وی رضی الله عنه هر کسی را که تعظیم می کرد  
در تعظیم وی برگاه اینهمه اتهام بشان تشریفش بر مردم ظاهر شد یا ران تاج العارفین از وجبه  
آن سوال کردند گفت مرا این جوان را عوجی ست مقرر می برگاه وقت آن رسد بنده خاص نام  
محتاج او شوند و گویا که می بینم او را میفرماید و تشریف بعد او علی روس الا شهادت قاضی بنده علی رقیه  
کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر پایی او میگذارند زیرا که وی قطب همه جای بود  
پس هر که در یاد او وقت را لازم گیرد و خدمتش را میفرماید که سوال کرده شد این شیخ عقل که قطب  
این وقت که است فرمود که قطب این زمان در مکه مخفیست کسی ویران نمی شناسد مگر اولیای  
کمال و نزدیک است که مردی عجمی شریف النسب در عراق ظهور کند و مردم بسیار از دستفین شوند  
و ربنده او کرامات او آشکارا شود و بر خاص و عام و آن قطب وقت خود خواهد شکست و بان کلام  
قدیمی بنده علی رقیه کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر قدش ننهند و اگر در ایام  
من آن زمانه را من نیز چنان کنم و آن مردیست هر که کرامات او را تصدیق خواهد کرد و نفع عظیم خواهد  
و میفرمایند که روزی از جماعت درویشان بخدمت علی بن وهب قدس سره رسیدند شیخ پرسید از کجا  
می آید درویشان گفتند از عجم فرمودند از کدام شهر عرض کردند از جیلان فرمودند مقرر کرده است  
خدا ایتعالی که روشن گرداند خدا ایتعالی عالم را بطلو شخص از شما قرب و منزلت داشته باشد بوی عجم  
نامش عبدالقادر خواهد بود و دلش عراق شکلم خواهد شد و ربنده او باین قول قدیمی بنده علی رقیه  
کل ولی الله و همه اولیای زمانه اعتراف نمایند بفضل وی رضی الله عنه و میفرمایند که شیخ ابوالوفا  
عبدالقادر هر سه مردی قدس سره فرمود که شیخ عبدالقادر روزی در صحبت شیخ حماد باقی قدس سره  
بدون آنکه او نباشد بود و بنده برخواستن شنیدم شیخ حماد را که میفرمود مرا این عجمی قدیمی  
خواهد بود که بالایی گردن اولیای زمانه او نماده شود و مامور شود از جناب حق سبحانه و تعالی  
که بگوید قدیمی بنده علی رقیه کل ولی الله و بجز گفتن این قول رقیب اولیای عصر

وزیر ادهامش گذاشته آید و سیر یابند که فرمود شیخ ابو العلاء بن عبد الوهاب و شیخ ابو الفتح نصر بن  
 رضوان بن مروان دارانی فرودوسی جنبلی مرقی که خبر داد ابو سعید عبد الله بن محمد بن هبة بعد  
 بن سید بن مطهر بن اسبه عصر و نیمی شافعی باینکه در غفوان شتاب بشهر بغداد و طلب علم  
 در آمد و در اشتغال علوم و زیارت صالحی ابن سقار رفیق خود و اقامه در آن زمان عزیز  
 بود ملقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم متقی می شد و باز ایمان ظاهر می گشت پس من  
 و ابن سقا و شیخ عبد القادر جنبلی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در آن راه ابن سقا گفت  
 از غوث مسئله می پرسیم که از جواب آن عاجز آید این ستمند بر زبان راند که از وی مسئله می پرسیم  
 بنیم که چه میفرماید شیخ عبد القادر گفت پناه بخدا هم خدا را از اینکه سوال بخواهم و در بیگاه و میر  
 بسوالات پیش آیم بلکه انتظار بکاف انفس غریبش ارم و هرگاه ما هر سه در مکان آن غوث رسیدیم  
 ایشان را بنیافتیم ساعتی انتظار نمودیم ناگاه دیدیم که بمکان خود شسته اند بطرف ابن سقا  
 نگاه غضب آورد و کرده فرمودند که افسوس است مرا ای ابن سقا از من سوال خواهی کرد  
 مسئله که از جواب آن عاجز آیم مسئله که در خاطر داری اینست و جوابش چنین جفت که نازک فرود  
 تو شعله میزند پس از آن بمن خطاب کرد ای عبد الله از من سوال میکنی مسئله و میخواهی که جواب  
 آن از من شنوی مسئله مخطوره تو اینست و جوابش چنین جزا و سوء ادب تو همین است  
 که ترا عیوق و نیای دنی ساختم پس تر تو چه شیخ عبد القادر نمود و اگر ام کرد و نوزد خود نشاند  
 سخن او ب تو خدا و رسول از تو راضی شد و چنانستی که می بینم ترا در بغداد بالای کرسی بر یکا  
 باین کلام قدمی بذه علی رقبته کل ولی الله و گویا می بینم که همه اولیا گرد نهان خود را زیر  
 قدم تو نهاده اند پس آن غوث از نظر نا غائب شدن بعد چپکس او را ندید و آنچه فر داده بود  
 همچنان بظهور آمد امارات قطبیت شیخ عبد القادر آفا فانا افزودن شد بیکه خاص و عام  
 بفضل وی مقرر گشتند و بکلام مذکور مشکلم گردید و ابن سقا بغضیت علوم ظاهری شهر و حکومت  
 گشت و بمن تقریر و قوت تحریر بر علماء زمانه غالب آمد چپکس و هیچ علم و مناظره با و برابر نشد  
 خلیفه وقت او را طلب داشته ایچی خود کرده بطرف ملک روم فرستاد و پادشاه روم بفضاحت  
 و بلاغت و جامعیت او متعجب شده همه علماء نصاری را حاضر گردانید و مناظره با او در میان  
 او و عاقبت مبره را سکت گردانید و درین اثنا حکم قضا در خیرا از آن ملک روم بنظر ابن سقا  
 در آمد عاشق او شد و در بیگاه ملک خطبه نکاح او نمود و پادشاه گفت اگر دین فصله قبول کنی

و نصرانی شوی چنان کنم این سقا دین نصاری قبول کرد و دختر بادشاه را در نکاح خود راورد  
 پس یاکرد و کلام غوث را داد و دانست که بلاسی جهان سو را د ب ست و مذقه تمند بدشت در ایم  
 سلطان نورالدین شهید بن برکتی مر استولی اوقاف گردانید دنیا بمر تیر کمال بمن سو آورد  
 قول غوث را در حق خود مطابق یافته و مخفی نماد که صاحب بخت الاسرار بر من متصل میفرماید  
 که بسیاری از شاخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن سبتی و شیخ بقا  
 بن بطور و ابوسعید قبلوی و شیخ موسی بن مایین زونی و شیخ ابو انجیب عبدالقاهر بن  
 عبداللهد و دوی و شیخ ابوالاکرم و شیخ ابوالعباس احمد بن علی جو سقی هنرمزی و شیخ  
 ماجد کروی و شیخ ابوالکرم ابراهیم بن دینار هنروانی و شیخ ابو عمر عثمان بن عزروق قرطبی  
 و شیخ مکرم اکبر و شیخ منظر و شیخ جاکر و شیخ خلیفه بن موسی اکبر و شیخ محمد بن محمد بنده اوس  
 و شیخ یحیی بن محمد و دوی مرتضی و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابوعبداللهد بن علی جو سنی  
 و شیخ ابوعبداللهد بن محمد ربانی و دوی که اینهمه بزرگان جهان روز دیند آتش شریف آوردند و شیخ  
 ابو عمر عثمان بن مردیه بطایک و شیخ قصب البان موصلی و شیخ ابوالعباس احمد بن علی شهبازی  
 و شیخ ابوالعباس احمد بن علی مغربی و شیخ عبداللهد محمد بن احمد شهور بن خاص و شیخ ابو عمر  
 و عثمان بن احمد عراقی مشهور بشکو که که ایشان را از رجال الغیب می شمردند و شیخ سلطان  
 بن احمد مزین و شیخ ابوبکر بن عبد الحمید سمنانی مشهور بختیاری و شیخ ابوالعباس احمد بن سنان  
 شیخ ابومحمد بن عیسی مشهور بکروج و شیخ مبارک بن علی جمیلی و شیخ ابوالبرکات بن مهکان  
 عراقی و شیخ عبدالقادر بن حسن بنده اوی و شیخ ابوالسعود احمد بن ابوبکر خزیم عطاری و شیخ  
 ابوعبداللهد محمد بن ابوالمعالی بن فائده اوانی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بنزار و شیخ  
 شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی و شیخ ابواللهد محمود بن عثمان نقالی و شیخ ابو حفص عمر  
 بن ابونصر غزالی و شیخ ابومحمد حسن فارسی پسر بنده اوی و شیخ ابومحمد علی بن ادریس بقیه  
 و شیخ ابو حفص عمر کمالی و شیخ عباد ابواب و شیخ مظفر جمال و شیخ ابوبکر حامی مشهور مزین  
 و شیخ جمیل و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ ابوالحسن جو سقی مشهور بابی و عباد و شیخ ابومحمد عبدالرحمن  
 حریمی و قاضی ابولعلی محمد بن محمد قرا و غیر آنها رضی اللہ تعالی عنهم حضرت شیخ عبدالقادر  
 بتوجه قلب از راه محو نه از راه گذر غفلت بحضور جماعت مذکورین میفرمود و قدمی نه علی  
 قبه کل ولی اللہ پس شیخ علی بن متن بر زمین کرمی برفت و قدم شریفش بر گردن خود نهاد

و هم حضار مجلس چنین کردند و هم بدست متصل به کورست هرگاه که این مقوله شریفه از زبان گویششان  
صدور شد در آنوقت مجلسی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظهور داشت و از جناب مقدس  
حضرت رسالت خلعتی خاص بر دست ملائکه مقربین بحیث ایشان رسید و پوشانید خلعت مذکور  
بعضه جمیع اولیا و متقدمین و متاخرین بعضی بزرگ و جمعی بایجاد و همه فرشتگان و رجال انبیا  
صفت کشیده بودند و در آنجا که ستر کردند افق را دوری به دی زمین مانند کبریا منحنی ساخت گردن خود را  
چو هر درگفت آثار مذکورست بر دست متصل که حضرت محبوب جهانی پیغمبر و مذکور در حالت سیما  
بر قدم تجریدست پنج سال در صحرانا و میراثی عراق بعبادت مشغول بود و در چهل سال تمام هیچ  
بود و در عشا گذارم و بیست پنج سال به فراغ از نماز عشا بر یکپا استاد و دوست خود را در نیخی  
که درون دیوار محکم ساخته بود و می آویخت تا خواب غلبه نکند و شروع تلاوت قرآن می نمود  
تا وقت صبح ختم کلام الهی که در روز زمین حرم گنبدی پانزده سال اقامت نمود و نابالغان آنجا  
بر جمعی لقب گردید و با بنایا بنیاد خداوند تعالی عهد کرد که هرگز چیزی نخورد تا آنکه خداوند تعالی  
پیش چلی و زمین گذشت که هیچ نخورد و نیاستاد بعد از بعضی مردی با خود طعام آورد و پیش من گذاشت و آن  
نظر غایب شد اندیشه خود را و از این شنیدم که کسی فریاد می کرد که ای خداوند تعالی من در این فریاد خود می آواز می  
شنیده بر می آمد پرسید یا عبد القادر چه آواز است گفتم این اضطراب نفس است لیکن روح باطلین و وقار  
با سواي خود است شیخ گفت بیا همراه من در فتنه بدل گفتم از اینجا ای امرای برنی ایکم درین حال حاضر  
در رسید و گفت بر خیز و بجا ابوسعید مخزومی در آواز گاه گفتم دیدم شیخ ابوسعید بر سر دوازده خود تاده  
انقطاع من میکشیدم او را خاتمه و آنجا طعام میاد داشت بدست خود و مرا سر خوانید و خر قهمن پوشانید  
و چند می بخندش مشغول مانند و پیش ازین واقعه در حالت سیاحتی شخصی بر من نازل شد و گفت  
آیا رغبت صحبت دارسی گفتم آری گفت اینجا بشین تا که معاودت کنم پس یک سال غایب بود  
بعد از آن تشریف آورد و ساعتی با من نشست و باز وقت رفتن فرمود که اینجا را بگذر ای من  
نیایم پس سال دیگر گذشت و در همان مکان پیش من آمد و لحظه صحبت داشت و دوایع شد و گفت  
زنها را از اینجا بخواهی رفت پس بعد سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قنق شیر با خود آورد  
و گفت من خود را بموجب محکم خباب الهی همراه تو میخورم پس با هم تناول کردیم بعد از آن گفت خیز  
و در بغل او در آ پس همراه خود داخل بغداد شد و مردم از آن حضرت پرسیدند که تا سه سال تو بی  
سبک از کجا بودی و فرمود آنچه مردم ناکاره دانسته بر زمین می انداختند آنرا برداشته قوت می کردم



جوامع جناب مستطاب متصرف فی الکوین غوث الثقلین همیشه نماز صبح را بوضو و بخت میگذرانید و هرگاه و غنومی شکست همان ساعت راست میکرد و دو رکعت نفل می نمود و بعد از فراغ عشاء نجوای می نشست و بچند امه ارجاع الی آن نبود که آنجا رود و اول شب نماز کم میخواند و تا گذشتن نیکو نیت شب ذکر این اسمای نمود الحیط العالم الرب الشہید المحبیب لقتال المخلاق الخالق الکبار المصور دور آنرا ذکر گاهی لا نعوی گفت و گاهی فریاد بر می داشت و در بعضی در می خوابید و بچندیکه از نظر غائب می شد بعد از آن بر دوپای می ایستاد و نماز می گذارد و تلاوت قرآن می نمود و تا نیکو نیت دوم تمام می شد و بود آنحضرت که طول میکرد و در سجده می چپانید روی خود را بر زمین پس استوچه بقیه می نشست و مراقبه و مشاهده می نمود تا نزدیک طلوع صبح صاف و پست برید و نمازی و تامل مشغول می ماند و درین حال نور حضرت ذوالجلال سر و پایی او در میگرفت بعدی که از نظر غائب می شد و دیده را از دیدنش خیرگی می نمود و آواز می رسید کسی میگوید السلام علیکم و آنحضرت می گفت و علیکم السلام بعد از آن بحیث نماز صبح بیرون تشریف می آوردند چنین مذکور است و در بیعت الاسرار بعد از نماز عشاء شبانه ششم یا نهم ماه ربیع الآخر سه پانصد و شصت و یک هجری وفات یافت پس مدت عمر تشریف بنابر اختلاف در سن ولادت یا نو سال و هفت ماه و نه روز یا شصت و نه سال و هفت ماه و نه روز است و بعضی یازدهم ربیع الآخر و بقول سیزدهم و بر دواتی بعد هم گفته چنانچه در بعد او تشریف روز عرس تشریف بعد هم ربیع الثانی و در هندوستان یازدهم ماه مذکور است - جناب حق سبحانه و تعالی آنحضرت وعده کرده است هر که بعد از او را بدو زیارتش نکند سلب الحلال گردد از آنحضرت پرسیدند از سال مولد تشریف فرمودند که تحقیق یادم نرسم لیکن در هند اوسته وفات رزق الدنیمسی داخل شد و عمر مردان او آن نژده سال بود و وفات ابو محمد رزق الدنیمسی بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن حارث بن اسد و در سنه چهار صد و هشتاد و هشت است پس سال تولد آنجناب باین حساب چهار صد و هشتاد و می شود - کشف الآثار

جوامع در بیعت الاسرار مذکور است که حضرت غوث الثقلین در مدینه شریفه مشغول بوعظ بودند که با یاران شدید اقطار عالم را محیط شد و بر اهل مجلس تفرقه نبرد نمود و آنحضرت رو با آسمان کرد و گفت من جمیع می کنم تو پرانگنده می سازی بجز و فرمودن بآرام از سر مجلس و عطا منقطع گردید و هر چه می بارید و در بعضی سالها آب و جله طغیان می نمود بحدی که نزدیک بود که بخند او غرق شود پس کسان شهر و ریشگاه اقدس حضرت شیخ می الدین استغاثه نمودند پس آنجناب نیز بدست مبارک خود

گرفته بر سر و جلوه تشریف آورد و بر کناره آن برشته اس آب نیزه بنزد و فرمود تا همین جا باش پس آنوقت  
 آب کم شد و بر حالت اصلی خود ننمود. هرگاه جمله اطباء و علاج مریشی بجز و قصور اعتراف می نمودند آنرا  
 و پیشگاه مقدس آنحضرت حاضر می کردند آنجناب دست مبارک بر بدنش می مایید و دعا میکرد و فی الفور  
 بسیار عودت بدن از پیشگاه بعافیت بخانه خویش مراجعت می نمود و سنگان آسمان با کفایت و مقام لرزه  
 آنحضرت عود گرفته از اولیا عصر خود که بے آذن تشریف او تصرف در باطن و ظاهر هیچکس ننمایند  
 آنحضرت کسی است که مراد است کلام در حضرت قدس باذن الله تعالی و آنجناب از جمله آنست  
 که تصرف می کنند و را کوان بعد موت چنانچه می نمودند و راعیان پیش از موت خود —  
 بدانکه حضرت محبوب سجانی قدس الله تعالی بسر الغزیز کفیل گشته اند بر اسه مریدان  
 خویش تا روز قیامت که هیچکدام یکی از آنها نمیدرگد بر توبه و از جناب عزت و حق آنحضرت نجات  
 که مریدان ایشان و مریدان مریدان ایشان تا بهفت واسطه داخل بهشت شوند مقصود آنست  
 که مریدان ایشان بلا واسطه و بواسطه تا روز قیامت داخل شوند و حضرت محبوب سجانی میفرماید  
 که من کفیل وضامنم برای مریدان خود تا بهفت واسطه اگر بحال مریدین نقصانی و مشرق را به  
 من در مغرب من نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود ماورم باینکه مریدان خود را از روی مال  
 و مرتبه نگاهایی می کنم و حافظ باشم پس خوشی بادم کسی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که  
 او دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است آن کس را که دیده است بنینده مرا و افسوس بر  
 کسی که ندیده است مرا - و فرمودند محبوب سجانی که نامه تلویح بقدر ما نظر بمن عطا شد و در آن نامه  
 نامها و مریدان و مستبان من تا روز قیامت ثبت کرده بودند. و فرمان آمد که همه را بواسطه تو  
 بخشیدم و مالک که در بان و فرخ است از پرسیدم هیچکس از یاران من ایجاد داخل نگفت قسم  
 بغیر خداوند که دست من بمریدان تو هرگز نمی رسد و بیان من و مریدانت بعد زمین و آسمانست  
 اگر مریدین حریف باشند من جیدم قسم خداوندی خدا که هرگز از پیشگاه عزت جدا نشوم تا آنکه مرا با همه  
 مریدان به بهشت نفرستد - و فرمودند هر که بمن منتسب شود حق تعالی قبول فرماید توبه او را هر چند پسیل  
 کرده باشد از جمله صحاب من است حق تعالی وعده کرده است که اصحاب ترا و صحبان ترا و اهل بیت  
 ترا داخل بهشت گردانم و فرمودند هر مسلمان که بر پدر من عبور نماید روز قیامت در عند ان شخص کوه  
 جوهر و کشفه الا انما نقول است و شیخ محمد بن ابوالفتح پیروی سیاح که فرمود و منی در  
 خدمت تشریف حضرت محبوب سجانی استاده بودم که حاجت تعالی بر من نایز گرد آید همین

بر زمین انداختم و ازین حرکت نهایت نجات کشیدم حضرت محبوب بجای فرمودند ای محمد ترا باک نیست  
من بعد این حاجت بفری از تو منفع گردید پس شهادت و سه سال گذشت که حاجت توفیق بدینی  
افتردن بمن عارض گشت و اول کسی که خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیده آنحضرت بود  
جوهر در کشف الایثار است روزی زنی بجناب محبوب بجای سپر خود را همراه آورد و عرض نمود  
که این سپر را تحت تعلیق و نهایت تنگی با آنجناب است آنجناب سپر را بجا بده و سلوک طریق سلف  
مشغول نشود بعد چندی مادرش برای دیدن پسر آمد دید که نان جو می خورد و نهایت لاغری پدید  
آید آنجناب آمد و دید همین زمان از تناول طعام فارغ شدند و استخوانهای ماکیان بر طبق موجود است  
زن فریاد برآورد آنجناب دست مبارک بر استخوانها نهاد و فرمود بر خیز پس ماکیان بر فراست و آوا  
گرد پس زن را فرمود بر گاه پسر تو باین مرتبه رسیده هر چه خورد و مضایقه نیست و روزی غلیو از بالاس  
مجلس شریف می پرید و با آواز سخت فریادی نمود چنانچه موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی  
گردید فرمود ای بابو سر این غلیو از حد اکن پس سرش در گوشه مجلس بنفینا و بدیش در گوشه دیگر  
پس آنجناب از کرسی فرود آمدند و غلیو از مرده را بدست مبارک گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
غلیو از زنده گشت —

جوهر حضرت با خلعت خواجہ خواجگان وارث الانبیاء والمرسلین نائب سوال تقدی فی اینند  
خواجہ معین الحق والشرع والدین حسن خجری قدس الله تعالی بیکرتم حضرت سلطان الشیخ  
می فرمودند چون حضرت خواجہ در اجیم شریف تشریف آوردند پتھور ا مالک ملک هند در اجیم شریف  
بود چون حضرت خواجہ در اجیم شریف سکونت ساخت پتھور و مقربان او را دشوار آمد و چون عظمت  
و کرامت حضرت خواجہ معائنہ کردند مجال و مزدن نبود مسلمان بود از پیشه کشان حضرت خواجہ پتھور را  
مسلمان - ابی حضرت رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجہ التی که حضرت خواجہ  
در باب او بر پتھور اشفاقته سخنی گفت پتھور افرمان حضرت خواجہ قبول نکرد چون این سخن بسمع  
مبارک حضرت خواجہ رسانیدند بلفظ مبارک رفت که پتھور از زنده گرفتیم و اویم بشک اسلام هدایت ایم  
لشکر سلطان معزالدین سالم انوغزین رسید و پتھور امقابل لشکر اسلام شد بدست سلطان ایدقباد  
در مملکت هندستان همه کافران دعوی انار که املا علی می کردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجہ  
خلعت این دیار بنور اسلام روشن و منور گشت آنجا که بود لغو و فریاد مشرکان اکنون خرو بخش  
لغو الله اکبر است و ران شب که حضرت خواجہ بقل کو ایند فرمودند بنیدگ حضرت سید عالم

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم را در خواب دید که میفرمودند دوست خدا تعالی امین من است  
 خواب آمد با استقبال او آمده ام چون حضرت خوابه نقل فرمودند در پیشانی مبارک نبشته پیدا شد  
 حبیب القدمات فی حب اللہ و نقل حضرت خوابه در وصفه تبرکه در اجمیر شریف است  
 و خاک پاک خرا حضرت خوابه دو اسه دل درو مندان است - حضرت خوابه خواجہ خواجگان  
 معین الحق و الدین حسن بنجره قاضی القضاة فی سمرقند میفرمودند که علامت شناسان  
 حق تعالی که نخست از خلوق است و خاموش بودن و معرفت و می فرمودند که چون مار از  
 پوست بیزون آویزیم نگاه کردیم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدیم یعنی در عالم همه یکست و میفرمودند  
 که در حبیبان بقاب گرد خانه کعبه طواف کنند فاما عارفان بقلوب گرد عرش و حجاب عظمت  
 طواف کنند و لقا خواهند می فرمودند در کعبه طواف کردم فاما این زمان خانه کعبه گریز  
 بولایت می کند و میفرمودند که در مدینه منی اسم فخر و قوتی گردود که در عالم فانی باقی ماند پسید که در مدینه  
 که گرد فرمودند آن زمان که قرش زلت بست سال بر ویج گناهی ننویسد و میفرمودند که نشان اهل  
 محبت آنکه مطمع باشی و بترسی که نباید که برانند و میفرمودند که علامت سخاوت آنکه معصیت کنی و امید  
 واری که مقبول خواهی شد میفرمودند در هر که این سه خصصت باشد و حقیقت بدان که خدا تعالی  
 او را دوست میدارد و آمل بخداست که چون سخاوت و ریا و قوم شفعی چون شفقت آفتاب سوم  
 توانی چون تو اضع نیست و میفرمودند که متوکل بحقیقت آنست که هیچ و منت خود را از خلق برگرد  
 جوهر حضرت شیخ عیث الدین باخرزی قدس سره محبوب ترین خلفاء حضرت شیخ نجم الدین کج  
 بودند اکثر جماع مشغول بودی صاحب نفعات قدس سره فرمود که حضرت ایشان بعد تحصیل و تکمیل  
 علوم نجابت شیخ نجم الدین که چنانچه آمده تربیت یافت و در اکل حضرت شیخ ایشان را بخلوت  
 می نشانند در الیوم دوم بر در خلوت وی آمد و از انگشت مبارک خود در خلوت و برانزو و آواز داد  
 که ای عیث الدین بنم عاشق مرا غم سازد است که معشوقی ترا با غم چکلات - برخیز و بیرون آئی نگاه  
 دست و پا گرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد و انبیه وی صاحب ولایت آن دیار بود  
 امام عبد اللہ با فعی گفت که روزی حضرت شیخ با اصحاب و جماع مشغول بود که قاضی مدد الشریعت  
 قاضی شمر بخارا که بر جماع شیخ انکار داشت چوب در دست گرفته بمنزل شیخ درآمد شیخ بقوالا شکست  
 فرمود همه ساکت شدند لیکن آلات جماع چون رفت و فی نفعات بی حد و معنی از آنها پیدا شد قاضی با  
 اصحاب بنو بدست شیخ تو هر که روید پاست از شب گذشته بود که بزرگ صوفی پوشیده و سبب بدست گرفته

بیاد روی بر زمین آورد و سبب بدست شیخ داد و او آنرا بکر و وجان بجانان تسلیم نمود  
در کوی تو حاشقان چنان جان بدیند کاسی ملک الموت گنجی برگزیده از مگانه بخارا - مراد الله  
**جوه** هر خواجه قطب الدین بختیار کاکای قدس الله سره ابن کمال الدین احمد بن موسی  
قدس الله سره - او ش تصدیقیت درنا و ارا النهر و بعضی گویند که او ش و دیار فرغانه است و القاب  
دی کاکای و بختیار بود وی مرید و اعظم خلیفه خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی است رحمه الله  
وی قطب عالم و پیشوا سی بنی آدم بود در مقام ترک و تجرید قدمی - اسخ داشت و در ریاضات  
و مجاهدات بی نظیر وقت بود و در بیان نکات حقائق و توحید پستیا داشت و در استوار  
فنا سی احدیت میان مشایخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین می آرد که خواجه قطب الاسلام  
در تصدیق و شمول گشت یکین سال بود که پدرش خواجه کمال الدین احمد از سر در گذشت مادر  
صالحه پاک دامن داشت که پرورش می نمود چون قریب پنج سالگی رسید به ابر و بسپار پیش  
معلم فرستاد و در میان راه پیری نورانی با وی ملحق گشت و از کمال شفقت و مهربانی دست  
خواجه قطب الاسلام گرفت و پیش شیخ اباحض معلم بود که وی کمالات انسانی آراسته بود  
و با وی گفت که این کودک را نیک تعلیم کن که یک از اولیای کبار گردد و در زمره مشایخ نامدار  
مشهور شود شیخ اباحض بدل و جان قبول نمود چون آن پسر رفت معلم مذکور با خواجه رسید  
که این پسر امری شناسی گفت فی فرمود این خضر علیه السلام است که تعلیم ترا این حواله نمود شیخ  
نصیر الدین محمود او دهمی قدس سره در خیر الحاس میفایند که از پسر صحبت اولیای ارا باحضرت  
علیه خواجه قطب الدین - ای تمذیب اخلاق ظاهر و باطن - آریاب شریعت و طریقت مجهول  
انجامید و به معاملات دینی و حالات یقینی ظاهر و باطن او آراسته داشت چنانکه یک ساعت از  
ریاضات و مجاهدات نیاسودی و شبانروزه و سب و پنجا و رامت نماز بنیاز میگذا رده و  
پنجاه بختی تعالی مشغول بودی بعد از آن در شهر بغداد به باب امام ابوالیت سمرقندی حضور  
شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوجا الدین کرمانی و شیخ نربان الدین چشتی و شیخ محمد صفا  
بشرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی قدس سره فائز گردید و بسبب کمال سهراب  
و ماطن خواجه بزرگ و راندک ایام سیر و سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقه  
خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت چنانچه در اکثر کتاب این سلسله ذکر افتاده است که خواجه  
قطب الاسلام بزرده سال بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ درآمد و در سن است سالگی مریدان

صادق الاخلاص را تربیت کما فی فی می نمود و در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل می کند که خواب  
 قطب الاسلام وقت خفتن بر شب سه زار یا معلوۃ گفتی بعد از آن خواب کردی چون در او شب  
 متاثر گشت بسبب تزویج سه شب معلوۃ نگفت یکی از مردمان وی احمد رئیس نام حضرت سالت  
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم را خواب دید فرمود سلام من به یحییٰ کاکلی برسان و بگو که  
 بر شب تحفه که بر من میفرستای میرسدی سه شب است که نمی رسد چون وی از خواب بیدار شد  
 پیغام بخواجه رسانید خواجه قطب الاسلام همان شب و زمان زنی که خواسته بود پیش طلبیده و  
 مهر او بدو تسلیم کرده او را بگذاشت بعد از آن متوجه جانب هندوستان گشت چون در ملتان رسید  
 شیخ بهاء الدین ذکر یاد قدس سرور انجذمت وی محبتی وافر واقع شده و شیخ جلال الدین تبریزی  
 قدس سرور نیز در آن ایام در ملتان تشریف داشت میان هر سه بزرگ محبت گرم باریت واقع شد  
 و سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکند که وقتی خواجه قطب الاسلام و شیخ بهاء الدین ذکر یا  
 و شیخ جلال الدین تبریزی با هم در ملتان بودند که لشکر کفار زیر پای حصار ملتان رسید چنانچه  
 قباچه بیک والی ملتان بحجت دفع ملاعین بخدشت این بزرگان درخواست نمود و خواجه  
 قطب الاسلام ترس بدست قباچه داد و فرمود این تیر جانب لشکر کفار بنیاد و پنجهان کرد چون  
 روز شدی بچکس از کفار نامه بود و حضرت گنج شکر اول مرتبه در ملتان بخدشت خواجه قطب الاسلام  
 بهره مند گشته است چنانچه مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشته است پس خواجه قطب الاسلام بعد  
 از چند روز از ملتان متوجه حضرت دلی گشت چون در شهر دلی رسید سلطان شمس الدین مقدم  
 او را سعادتمندی خود دانسته از کمال اخلاص و ارادت صادق بخدتش پیوست و در هیئت یکبار  
 برای زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بسطامی که در آن ایام شیخ الاسلام دلی بود چنانکه  
 کمالات ویرا سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفوائد ذکر کرده است او را تمام اخلاص اعتقاد  
 بخدشت خواجه پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطاء المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری را در  
 خطبه بعد از بخدشت خواجه قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود و اینجاست صد چندان نظر پیوسته  
 وقاضی حمید الدین ناگوری بکمال حدیق و صفا اکثر اوقات و اغلب ساعات در محبت خواجه  
 می بود و بعضی اوقات هر دو بزرگ با هم مسافرت نیز میکردند چنانچه خواجه قطب الاسلام در سیر الاولیاء  
 منقولست که وقتی من وقاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون بکرا اندیدار رسیدیم که رنگی دریا  
 اثر کرد ناگاه که سفندی از عالم غیب روان چون درون گرفتار شد و ناگاه پیش ما نهاد

باز گشت ما آنرا تناول کردیم و آنرا ز این حال لژ می کلان نزدیک دیار رسید و خود را در آنجا آت  
 لذا شد ما در تامل شدیم که درین حکمتی خواهد بود ما نیز دنبال وی کردیم پس دست بدو بعلیهیم بغیران  
 حق سبحانه و تعالی دریا و دشت شد و زمین خشک پیدا آمد چون آنروزه در بیان غم زبیر در حق می آید  
 خفته دیدیم و ما را می قریب رسیده بود که او را ملاک گردانند آن کژدم از جای بر جست و ما را را ملاک  
 و از پیش ما ناپیدا شد ما نیز و یک شدیم که آن مرد را دریا بیکم که بزرگ کسی خواهد بود دیدیم که مسته  
 خراب می کرده افتاده بود و ما شرمند شدیم که این مرد چنین بی وفائی میکند و حق تعالی چنین سزا  
 می نماید نافعی آواز داد که ای غریبان اگر ما همین صاحبان و پارسایان را نگاه بداییم خداوند  
 گناهکاران را که نگاه دارد و هر دین بودیم که آن مرد ویدار شد کیفیت حال با وی گفتیم شرمند  
 گشت و از آن فعل تو بهر که و یکی از او اصدان حق شد آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ سبک  
 راند که ای درویش چون وقت در آید نسیم لطف و زین گیر و صد هزار خراباتی را صاحب  
 سجده گردانند و اگر بسوایم قصابی و زود صد هزار سجاده نشین را برانند و بخوابات آفکند و بزم در  
 سیر الاولیا و در سیر العارفین می نویسد که چون خواجه قطب الاسلام در دلی متوطن گشت  
 تمام اکابر و اشراف و جمیع خلایق یکبارگی عاشق و فریفته روش و سیرت او گشتند و همه این  
 شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقة او شرف گشت و عمر غریز و رغبتش گذرانید چنانکه  
 پیشتر نوشته آید من بعد خواجه قطب الاسلام عن غیبه متغصن به اشتیاق و انکمال حراق بخدمت  
 سلطان الآفاق خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره بجانب حضرت امیر ارباب دشت  
 که اگر به بشارت اشارت مسرور فرماید شرف قدسوس که سعادت مندی و این دست حاصل نموده  
 خواجه بزرگ و جواب نوشت المرحوم من احب معتبرست قرب جانی را بعد مکانی یافت  
 خود بیلاست هاجما باشد انشاء الله تعالی بعد از چند گاه بارادت حضرت الهامد ان طرف توجه  
 نموده خواهد شد پس ناچار بشارت آن پیر بزرگوار متوجه بدان دیار گشت و همدان زمان  
 شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلام  
 شهر دیار دلی بکفرت خواجه قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلا ملافت نکشتند  
 بعد از آن شیخ نجم الدین همدانی را شیخ الاسلام گردانید و پیش از منصب شیخ الاسلامی بر او  
 نیک و اخلاقی پسندیده داشت بعد از آنکه دنیا نمودن بر او اقبال نموده از شکلی حوصله  
 بحال خود نماد و سلطان شمس الدین ساکع جمیع اکابر و اشراف بخدمت قطب الاسلام

حلقه بگوش اعتقاد و دیدار گند بخشش آورد و اتفاقاً همان ایام خواجہ بزرگ معین الحق والدین از  
 اجیر بدلی تشریف آورد و در منزل خواجہ قطب الاسلام نزول فرمود ویرا دولت عظیم روی نمود  
 دو گانه شکله حضرت حمدیت ادا فرمود و خواست که سلطان شمس الدین را خبر کند خواجہ بزرگ  
 منع فرمودند که من محض برای دیدن تو آمده ام از دوسه روز پیش بخوابم باز و لیکن جمیع خلایق  
 شهر دلی و اطراف آمده بشریف خدمت خواجہ بزرگ بهره مند شدند و شایع نجم الدین معنی  
 بدیدن خواجہ بزرگ نیامده با وجودیکه پیش از آن در دیار خراسان بخدمت خواجہ بزرگ اعتقاد  
 بسیار داشت از آنجا که کمال اخلاق و فووقی شیوه بزرگان این خاندان است خواجہ بزرگ خود  
 بنامه شیخ نجم الدین مخفی رفت و در ساختن عمارت بی بنیاد مشغول بود بخدمت خواجہ بزرگ  
 میک سرگرم ملازمت نبود و نگاه خواجہ بزرگ فرمود که اسی نجم الدین ترا چه پیش آمد که این شایع  
 ترا متغیر ساخته است وی سر از تیر بندی فرو کرده گفت که من همان مجلس و معتقد و لیکن شما  
 مریدے را در شکر گدشته اید که شیخ الاسلامی مرا پیچ نمی پرسد خواجہ بزرگ ازین کلمه تبسم کرده  
 فرمود که خاطر جمع دار من این مرتبه بابا قطب الدین را همراه خود ببرم پس خواجہ از آنجا برخاست  
 و بمنزل خواجہ قطب الاسلام آمده بعد از چند روز شیخ نجم الدین معنی ریشخ الاسلامی برافشا  
 و ہلاک شد چنانچه تفصیل این ماجرا در تذکرہ شیخ جلال الدین تبریزی نوشته خواهد شد و ہم آنجا  
 نقل می کند حضرت شیخ فرید گنج شکر که اندران ایام بخدمت خواجہ قطب الاسلام بود و به شرف  
 خدمت خواجہ بزرگ نیز بهره مند گشت خواجہ بزرگ از کمال مہربانی مکرر و بابا گنج شکر بزرگ  
 را اندک بابا قطب الدین شایبازی عظیم را بقید آورد که خدیوہ المنتہی آشیانہ نگیرد و این غریب  
 شمعیت که خانواده و درویشان منور سازد چنانچه خواجہ بزرگ ساہ از خواجہ قطب الاسلام  
 و خلیفہ نہ بود همچنان و ساہ از گنج شکر مریدی و خلیفہ نہ بود الغرض خواجہ بزرگ بعد از چند روز  
 از دلی متوجہ اجمیر گشت و خواجہ قطب الاسلام را نیز ہمراہ گرفت چون خواجہ قطب الاسلام  
 بر کباب خواجہ بزرگ از شہر دلی برآمد در بر فرزندے از شہر خوشامد و مامی عظیم روی داد و تمام  
 خلایق شہر خاص و عام مع سلطان شمس الدین و بنال برآمدند و ہر جا خواجہ قطب الاسلام  
 قدم میگذاشت مردمان از کمال صدق خاک آن زمین ساہ تبرک بر میداشتند و بر روی  
 می مالیدند چون خواجہ بزرگ این حال شہادہ کرد و فرمود کہ بابا قطب الدین ہمدین مقام  
 بہائش کہ خلایق ازین دن آمدن تو در اضطراب و محراب اندر و اندام کہ چنین دلما خراب کہ



باشند بر و این شهر را در پناه تو گذاشتم پس خواجه قطب الاسلام را رخصت فرموده خود متوجه  
 اجمیر گشت و خواجه بزرگ بعد از مدت یک سمر تبه باز در دلی تشریف آورده بود بحکیمت درست  
 کنانیدن فرمان موضع ماند و بواسطه فرزندانش چنانچه سابق دند که خواجه بزرگ نوشته شده است  
 و بهم در سیر العافین می آرد که سلطان حسن الدین التمش را از دست آرزو بود که قریب فصر  
 حوض بسازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وآله  
 و سلم را بخواب دید که در جامی سوار ایستاده است و میفرماید که انشی مسلم الدین اگر میخواهی که  
 حوض بسازی تا خلق فیض گیرد پس همین جا بساز که من ایستاده ام چون مسلم الدین سلطان  
 بیدار شده آنجای که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم ایستاده بودند و خاطرش نماز  
 حیران شد و خواص را بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابی دیده ام اگر فرمان باشد  
 حضور آمده معروض دادم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه  
 وآله و اصحاب و سلم برای ساختن حوض سلطان اشارت فرموده است من بجا میآورم که آنحضرت  
 صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم بر اسب سوار ایستاده بودند سلطان را بگو که زود بر عت  
 بجا بیا برسد پس خواجه قطب الاسلام در بیان محل رفته بدگاه مشغول شد سلطان نیز برخیز  
 پیوست و آنجای که افراش کوه بود و یغناخت و نشانه از سمر اسب حضرت رسالت پناه صلی الله  
 تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم در آن زمین برآمده بود و در آن نشانه سمر اسب اثر آبی پیدا شده بود  
 پس در آنجا حوض ساختند و بالای آن نشان محکم اسب آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب  
 و سلم گنبدی برآورند بجان الله عجب جای پر فیض واقع شده است که چندین اولیای حق  
 در آنجا خفته اند اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول می شدند  
 و با خضر علیه السلام و دیگر مردان عیب صحبت میداشتند بزرگے خوش گفته است که بزرگ  
 که نشان گفت پامی تو بود و سالها سید که صاحب نظران خواهد بود و در سیر العافین می آرد  
 که آخر وقت خواجه قطب الاسلام در دلی متاهل شدند و دو پسر بوجود آمدند یکی شیخ احمد که قبر  
 وی در پاهای خواجه است صاحب جذبات عظیم بود و دار و ادرات غریبه داشت و ادر اعلی  
 تمنای نیز میگفتند رحمة الله علیه و او بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ و قریب  
 حیات بود و دووم شیخ محمد نام داشت که در ایام طفلی رحلت نمود و در خانه ایشان بقیه نماند  
 از سلطان المشایخ منقول است که خواجه بزرگ تا پانصد و درم ایشان را اجازت فرمود که اگر ضرورت

باشد و ام گرفتار خرج بنمایند اگر دوسه فاقه متواتر گزشتی نشان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف این  
 بقال که بمسایه ایشان بود مقدار آرد و ام گرفته و خرج متعلقان نمودی و روزی ن شرف این  
 بقال گفت که اگر من و همسایه نه بودی حال ایشان چه می شد این سخن حرم خواجه بخدمتش می نمود  
 داشت خواجه فرمود که از ام روز هرگز و ام نه ستانی در حجره وی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد  
 که هر چه ترا در کار شود بسم الله گفته دست در طاق انداخته بطلب خود خواهی رسید حرم خواجه  
 هر وقت که دست در آن طاق می انداخت کاکا گرم بر می آمدند قوت خود و متعلقان می نمود  
 از آن وقت خواجه را کالی خطاب شد و خواجه بزرگ او را از راه مهر بانی اکثر قطب الدین فرستاد  
 گفته از آنجست ویرالقب شد و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام را از آن  
 بسیار بود اگر کسی برای زیارت وی آمدی بعد از دیرسی خبر شدی و یک دو سخن بجهت خاطر آینه  
 فرموده زود در خلعت کردی که امر معذور دارید و بعدی در خیال حدیث مستغرق بود و در بیرون رفت  
 یافت و او را از آن واقع خبر نشد و هم در سیر الاولیا از سلطان المشایخ نقل میکنند که روز عید بود  
 خواجه قطب الاسلام از نماز گاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روز عید تبرک است آنجا زمین  
 صحرا افتاده بود آنوقت هیچ قبر سه و گهندی نمانده بود پس خواجه بر سر آن زمین بایستاد  
 و در تامل شد غریزان که همراه بودند همه عرض کردند که امر و عید است و خلق مشغول نماز است خواهی بود  
 بهتر است که متوجه خانه شوند فرمود که ما از این زمین بوی دلها می آید و ساعت خوانند آن  
 زمین را طلبیده برای مدفن خود زمین خریدند و سلطان المشایخ برین سخن چشم بر آفتاب زد  
 که خواجه فرموده بود که از این زمین بوی دلها می آید سبحان الله کدام که ام بزرگان در آن  
 زمین آسوده اند و الی الآن فیض بخلق میرسانند و از کتاب و دلیل العارفین معلوم می شود که  
 آخر وقت یک مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ با جمیع رفقه است و از آنجا  
 رخصت شده و در بلی آمد که بعد از بیست روز خواجه بعالم بقا خراسید و خواجه قطب الاسلام  
 مدت و یک روز بعد حیات مانده نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوائد السالکین می نویسد که  
 وقتی دولت پایی بوس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا  
 علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود و مکنه و  
 و مولانا فقیه خدا داد که پیش نظر هر یک از ایشان از عرش تافرش حجاب نه بوده و مجلس  
 حاضر بودند سخن در حج افتاد و خواجه قطب الاسلام با لفظ مبارک را اند که حق تعالی ما را بکاف

که در مقام خرابه خود باشد خانه کعبه را فرمان شود تا آنجا بیاید و گرد ایشان طواف کند عزیزان  
 که حاضر بودند برخاسته و اساده شدند همه در عالم تحیر مستغرق گشتند چنانکه از خود خبر نداشتند و دعا  
 نیز در عالم شوق مستغرق گشتند و این عزیزان دعا گویی رقت بنگیر بر داشتیم چنانچه  
 در طواف کعبه تکیه میکردند انگاه که بنحو باز آمدیم کعبه را پیش خود معائنه کردیم بعد از آن  
 آنچه شتر لوط طواف کعبه بود بجای آوردیم پس با نعت غیب آواز داد که ای عزیزان ما حج و نماز  
 شما قبول کردیم بعد از آن هر یک بجای خود نشستند دعا گویی برخاست که رو به بر زمین  
 آورد که بجانب قطب مانسی روان شود چون نظر خواجه قطب لاسلام بر دعا گویی افتاد  
 چشم بر آب کرد و پیش از آنکه من بگویم فرمود با با فرید روان خواهی شد باز روی بر زمین نهادیم  
 که هر چه فرمان شود فرمود و بر وفقه چندین هفته است که وقت نقل خواجه بزرگ حسین الحق و این  
 قدس سره من حاضر نبودم تو نیز در وقت مفارقت من بر من حاضر نباشی انگاه که  
 سوی جمیع پادان کرد که برای فریاد نعمت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی گنج شکر فانی خلک  
 خوانید هر چه خواند بعد از آن صلی و عصا بدعا گویی عطا فرمود و گفت دکان بکند از کعبه  
 پس فرمود من امانت ترا یعنی سجاده و خرقه و نعلین بقاضی حمید الدین ناگویی خواهم سپرد  
 که آنرا بعد از نقل من چهارم یا پنجم روز بخوابد و آنرا اگر داری مقام ما مقام تست  
 چون خواجه این سخن بگفت نعره از مجلس برخاست انگاه فرمود که هر یک باید که بر پشت پیران  
 خود بروند و دوزخ از آن تجاوز نکنند تا فرود از روی ایشان شتر شده نگرند و بعد از آن رو بسوی  
 دعا گویی کرد و گفت ای فرید تو مراد دنیا و آخرت یاری ده باش اما بشنو غافل نه باش  
 که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت ساهی مخوف است هر کسی که درین راه قدم نهاده و در شتر  
 نرسیده است مگر بدین طریق که اهل این فرموده اند که چون مردم بر وجهی بمانند مایه  
 بلای این در کوبند برگزگند نگرده و تا به زمان نداشت اندوه نخورند هرگز بار نیابند تا بقدر  
 دل نروند هرگز به نگرگاه عورت نرسند انگاه فرمود که سی سال آن بود که همه از زبانها خواستم  
 ندانند و همه دستهای آن در بگر فتم کشاوند و همه قدمها س راه او فتم بمنزله نگاه عورت نرسیدیم  
 ولیکن چون بدست بلای بگر فتم و بر زبان اندوه باز خواستم بمقامی رسیدم خواجه این فوائد  
 تمام کرد و همه عزیزان سر بر زمین آه ده رخصت شدند چون نوبت بمن رسیدم مرا کنار گرفت  
 فرمودند به افراق بینی و بینک انگاه فرمود بجهت اسیر دم و بمقامی رسیدم من دعا گویی

روبر زمین آورده متوجه مانسی شد و سیر العارفین از سلطان المشائخ نقل میکنند در خانقاه شیخ  
علی بن حمی قدس سره مجلس سماع بود و ایشان صاحب طویل و اهل کمال حاضر بودند و خواجه قطب الاسلام  
نیز تشریف داشت و الا ان این قصیده شیخ احمد جام قدس سره می گفتند که کشنگان خنجر تسلیم  
بر زمان از غیب جان دیگرست و خواجه قطب الاسلام را حال پیدا آمد که مطلق از نبوش قبت  
شیخ محمد عطاء عرف قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بجا آوردند  
و قوالان نیز بخدمت آمدند تا سه شبانه روز خواجه در همان حال مستغرق بود و قوالان را بیرون  
بیت میفرمودند و تا واجد می نمود چنانچه استخوانها مبارک بجائی مانده بودند سوم روز احوال متحول  
بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خوشیش  
که اشارت میفرمود که بجای شما باشد فرمود که دستا و خرقة و معذله و تعلیم جوئی که از خواجه بزرگ معین کنی  
و الدین مرا رسیده است و شیخ فرید الدین سعور ساکن که جانشین ما دوست این گفت و جان نباده  
حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شب وفات خواجه اندک غنودگی مراد نمود و در آن دیم  
که خواجه جانب بالا میرود و میفرماید که ای بدر الدین دوستان حق را هرگز نباشد چون بیدار شدم دیدم  
که خواجه نقل کرده است وفاتش روز دوشنبه بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول در سن ثلاث و شصت و ستاد  
در زمان سلطنت شمس الدین محمد لختش واقع شد و پنجاه ساله عمر داشت و بقولی پنجاه و دو سال و  
دلی قریب حوض شمسی به دفن گشت رحمت الله علیه —

چهارم حضرت خواجه فرید الدین گنجشک سعور واجد وحی قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام  
بختیاراوشی اند صاحب سیرالاولیا سید محمد کرمانی سیر ماینکه سلسله نسب شریعت حضرت ایشان از پیش  
عادل که پادشاه کابل بود میرسد جد حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از سبب حوادث در لاهور رسیدند  
و نام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان است و مادر حضرت ایشان دختر مولانا حبیب الدین خجندی  
بودند و در سیر العارفین است که حضرت گنجشک در باب مجاهده کفایت خواجه معروض داشت فرمودند که در  
نظر نگاه دار و بعد از سه روز هر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مردی چند مان آورده بان  
افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نامهارا بیرون انداخت و این معنی که حضور حضرت خواجه گذرانید و فرمود  
سره روز دیگر طی کن روز سوم چون ضعف غلبه کرد دست بر زمین زد و چند تنگ ریزه برداشت  
چون برین مبارک رسید تنگ شد آنرا از دهن انداخت هر وقت که ضعف غلبه میکرد و سنگینه برین مبارک  
میرسانید و آن تنگ می شد آفرور خاطر عاظم آورد و آنکه حضرت خواجه فرموده بودند که هر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند سکه بخر و نه آن شکر بخند سه سنگ در دست تو گوهر گردد و زهر دور  
 کام تو شکر گردد و بخشنور حضرت خواجه باز نمود فرمودند نیکو کردی همچو شکر شیرین خواهی بود چون آنجا  
 برآمدند هر که بیدار گنج شکر میگفت و صاحب را لعافین گفت که روزی بخدایت حضرت خواجه بیا و بعد  
 از دفعه ریاضت بر زمین افتادند پاره گل بدین سارک رسید و شکر شد از آنوقت گنج شکر گویند  
 و صاحب خبار را اخبر که گوید که سوداگری بود چنین گاو شکر بار کرد و برقت آنحضرت از وی شکر طلبید  
 او گفت که این نمک است آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بار ناکند تمام نمک برآمد بحد  
 شریف رسید و عجز اظهار نمود فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکر شد و حضرت ایشان را  
 صوم دوم بود و آنرا افطار بفرمودند چون شب ماه محرم حجت غلبه کرد نماز خفتن بجماعت  
 بگذار بعد از آن بهوش شد چون بهوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند بے فروم و یکبار  
 دیگر بگذاریم چنانکه سه کرده نماز را گذارد بعد از آن حاجی یا قیوم گویان جان بحق تسلیم فرمود و در شب  
 بود و پنجم ماه محرم المکرم نه شان و ستین و ستمائة و بقولے در ستمائة و ستین و ستمائة و عمر شریف به  
 نود و پنج سال سیده بود آنرا امکا قعصبه بین عوف احو و من صوبه پنجاب - مرآة الاسرار -  
 جوهر در فوائدا الفوائد کورست که حضرت شیخ بهاء الدین تذکره المانی قدس سره بحدایت حضرت  
 شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میباشند و در حدیث حضرت ایشان بقدره  
 بیش بودند و رفته روز حضرت شیخ شهاب الدین نعمت بر حضرت ایشان آید که فرمودند و نه روز آن نعمت بیا فتنه که ایران  
 و دیگره را المانیان فتنه روز تا چنانکه بعضی بایران قدیم فرستادند که در آنجا چندین سال خدمت کردیم ما چندان نعمت رسید  
 نهندستانی بیا و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسم حضرت شیخ الشیوخ رسیدند و فتنه که نمایان  
 بهیم تر آوردید و در بهیم ترکی بزود آتش درگیر و اما زکریا بهیم خشک آورده بود یک نفع و گرفت  
 جوهر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره در فوائدا الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ  
 قدس الله تعالی بمره المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره  
 بودند و صاحب ولایت و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودند که اگر خود اسی قیامت  
 مرا گویند بزرگراه ما چادر وی گویم حسن افغان ما آورده ام وقتی این حسن افغان در کوی میگذشتند  
 بمسجیدی رسیدند و نودن تکیه گفت و امام پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز برآمدند  
 و اقامه کردند چون نماز تمام شد و خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت فرمودند حاجی چه  
 تو بنابر شروع کردی من تو بمسجیدم تو از اینجا بدلی رفتی و بر دکان خریدی و باز گشتی و آن بر دکان



در سیر الاولیاء مذکورست که حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که دانستند که تعلم آرزوی پادشاه حضرت  
 شیخ کبیر خواجہ فرید الحق والدین قدس سره غالب شد و چون رفتیم چهارشنبه بود که سعادت پادشاه  
 حاصل گردید نخستین سخن که حضرت شیخ شنیدند این بود که ای آتش فراغت و لها کباب کرده و سلاقیات  
 جانها خراب کرده و خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز رانم و هشت حضور حضرت شیخ غلبه کرد پس  
 گفتیم که اشتیاق پادشاه عظیم غالب بود و بدین روز بیعت کردم فاما نیت حلق نداشتیم دوم روز یک  
 بخد مت حضرت کبیر را دوت آورد و مولانا بدرالدین اسحاق اورا حلق کرد و دیدم که در نورانی پیدا شد  
 بخد مت مولانا گفتیم که من میخواهم که حلق کنم مولانا بخد مت حضرت شیخ کبیر عرض داشت من گذرانید  
 همان زمان فرمان شد که حلق کن فی الحال حلق کردم بعد حضرت شیخ کبیر فرمودند که بخت این  
 مستعلم غیب و جماعت خایه کشت راست کینه چون در جماعت خانه کشت راست کرد من با جو  
 گفتیم باری هرگز بکشت نخواهم خفت زیرا چه چندین مسافران عزیزان و محافظان و عاشقان نگاه  
 رحمانی بر خاک می غلطند من چگونه در کشت بظلم این خیر بولانا بدرالدین اسحاق رسانید مولانا  
 فرمودند که اورا بگویند که تو گفته خویش خواهی کرد یا فرمان شیخ بجا خواهی آورد گفتیم فرمان شیخ گفت  
 بر دو بر کشت بنسب بعد از آن بخد مت حضرت شیخ عرض داشت که دم که فرمان شیخ کبیریت ترک تعلم  
 گیرم و با و را و نو افل مشغول شوم فرمودند که من کسی را از تعلم منع ندم که آنهم کن اینهم کن تا خالک آید  
 در ویشی را قدری علم باید و میفرمودند که کت بخد مت شیخ الکیونخ عالم رفته ام بر حال کیلید و لنگید  
 که نقل فرمود و هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما غالب گمان اینست که هفت بار رفته ام  
 چنانکه در خاطر بچنین مقررست که در حیات و ممات ده بار رفته شده است و بعد از آن فرمودند که  
 شیخ جمال الدین ناسوسه هفت بار رفته است از نانی و شیخ بخت الدین مویکل نوزده بار  
 جوهر در فواید العواد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کت فرمود  
 که پیش ازین مدت مردی بود پس بزرگ چند بار ملاقاتی شده است و منخما گفته مرا از فرط کلاه  
 نام و لقب او پرسیده نشد هر وقت که مرا در راه پیش آمدی یک حکایت گفتی اول که مرا پیش آمد  
 گفت انشاء الله تعالی تو هم چنان شوی که اعتقاد و خلق در حق تست حضرت سلطان المشایخ بعد  
 از تقریر این حکایت برین سخن بسیار آسمان میفرمودند و میفرمودند که تمام سخن است این بعد از آن  
 فرمودند که آخر و دیگر ملاقاتی شد حکایت کرد که در لهما و مردی بود که اورا شیخ ننده مل گفت  
 عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز گشته بودند آن شیخ روحی آسمان کرد و گفت امر روز عید

هر سنده از خواجہ خود عیدی سیابند مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت خربزه پاره از آسمان فرود آمد  
بدان نبشت که مانع تمام از آتش و فتنه خلاص کریم چون خلق آن حال مشاهده کردند بر تبرک و ست  
و پاس او بوسیدن گرفتند و اغرازه اگر کم بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد  
و گفت تو خود از حضرت سخت عیدی بیافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید از آن  
خربزه پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فرود آن نم و دو فتنه

جو هر حضرت شیخ جمال الدین نانسوی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته بودند و میزان  
مشائخ کبار جمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام عظیم ابوحنیفه  
کو فی میرسد آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر بودند و صاحب سیر الاولیا گوید که  
حضرت گنج شکر دوازده سال محبت او در مائشی ساکن بودند و در باب او که ات فرمودی که جمال حال است  
و گاهی می فرمودند که جمال میجو اجم که گرد سر تو بگردم و این دلیل واضحست بر کمال قرب و نزالت او  
و بر کمال خلافت نامر عطا می فرمودند او را و صیت می فرمودند که جمال ما را بجائی روز عرس شریف  
دوازدهم شعبان ست سمراته الاسراء

جو هر حضرت امیر خسرو بن سیف الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیرند  
و محبوب ترین مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و در خلا و ملاجذبت آنحضرت محبت تمام  
روزی که حضرت امیر خسرو متولد شدند امیر سیف الدین والد حضرت ایشان که از اترک قوم ایران  
بودند حضرت ایشان را در جامه محبیه بخدمت دیوانه صاحب نعمت بردند فرمود و روی کسی را  
که دو قدم از عاتقانی پیش خواهد بود و ولادت ایشان در قصبه معنمان با دعوت قیابی که در کنگر  
واقع شده صاحب کمال عارفین قدس سره می فرمایند که حضرت امیر خسرو در آن زمان هشت ساله بودند  
که پدر ایشان بامر پسر یکی اعزا الدین علی شاه دوم حسام الدین احمد سوم ابوکسن خسرو از پیشانی  
در شهر و بی آمدند آنوقت ابتدا از طور سلطان المشائخ بود امیر سیف الدین بامر پسر پسران دیگر  
مرید آنحضرت شدند و در پشته و ساگی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر اعزا الدین علی شاه پیش  
با دشمنان و بی عیار رشتند و فتنه و از منظروران و محبوبان حضرت سلطان المشائخ بودند و  
فضائل بسیار داشتند حضرت امیر خسرو هر شعر که میگفتند اول بنظر شکل پند ایشان میگذشت  
بعد از آن حضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت که تمام عالم محتاج ایشان  
گشت در برین نانی خود داشتند و علم موسیقی به نظیر بودند حضرت سلطان المشائخ می فرمودند که از وجود



خود بر پنج اما از ترک اندام برنج و مراد از ترک آنکه حضرت امیر خسرو اند حضرت سلطان المشائخ و جمیع امور بشود  
 با ایشان کردی و به وقت که حضرت امیر خسرو خواستی پیش حضرت ایشان رفتی هیچ وقت منع نبود و  
 هر شعری که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند که بطور صفا با ایشان  
 گلبوی یعنی عشق آنگیز روزی شعری در مدح حضرت سلطان المشائخ گفته بخدمت آنحضرت گذرانید و ما شنیدیم  
 که چه پنجو اهی شیرینی سخن خواستند و مان شد که طاس شکریه بر سر خود بخار کن و قدری از آن بگو حضرت  
 امیر خسرو همچنان کردند پس شیرینی سخن ایشان از شرف تا غوب عالم را گرفت و فرموده است سلف و خلف  
 شدند اما تمام عمر این در خواست پشیمانی خودی که چرا آنوقت بهتر از این چیزی نخواستم هر شب وقت نماز  
 تهی بهفت پاره کلام الله خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که ترک حال مشغولیا  
 چیست عرض داشتند که بوقت آخر طلب گریه استول می شود آنحضرت فرمودند که احمدی که اندکی غلبه  
 شدن گرفت وقتی آنحضرت با حضرت امیر خسرو فرمودند که مراد عاکن که بقای تو موقوف است بر بقا  
 من ترا قریب من دفن کنند و گاهی میفرمودند که اگر یک قبر دو کس می بود من و خسرو می ماندیم و  
 آنحضرت با امیر خسرو عهد کرده بودند که هرگاه در بهشت بجزا هم خسرو را بر خود برم روزی میفرمودند که  
 شب برای تو نعمتی از حق تعالی خواهم میداغم که در محاسن است و در آن حال جدا نخواهید  
 و فرمودند که اشب و سر دعا خواندند که خسرو نام درویشان نیست خسرو را نام محمد کاسیس خوانند  
 و وصیت فرمودند که کلمات شائخ بسیار در نظر دار و این دو بیت در حق ایشان فرمودند

خسرو که بنظم و تشریفش کم خاست	ملکی است ملک سخن و آن خسرو است
این خسرو است ناصر خسرو نیست	زیرا که خدای ناصر خسرو است

الغرض حضرت امیر خسرو و همراه سلطان تغلق شاه در لکهنوی بود که حضرت سلطان المشائخ بجزا حجت  
 حق تعالی پیوستند چون حضرت امیر خسرو از آن سفر باز آمدند روی خود سیاه کرد و پیر بن پاره و دیان  
 خاک غلطان پیش حظیره حضرت سلطان المشائخ افتادشش ماه بزیستند و بقولی سه ماه پس روز  
 چهارشنبه در سینه بهفتصد و پنجاه و پنج بر حجت حق تعالی پیوستند و در پایان روضه مدفون گشتند مرا که  
 جوهر حضرت امیر حسن حلقه بخوی قدس سره از جمیع فضائل انسانی آراسته بودند و از صاحبان  
 و مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبه ایشان صاحب سیر العارفین میفرماید که روزی  
 حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجّه قطب الاسلام بختیاراوشی قدس سره بهره مند گشته بر لب  
 حوض شمس رسیدند ناگاه دیدند که خواجّه حسن حلقه بخوی با جمیع یاران خود در کنار حوض نشسته و شراب بنهند

چون اور اور ابتدا حال در تعصب بدایوں بجزرت سلطان المشائخ آشنائی و صحبت گرم بود پیش آمد و این رباعی بخواند

سالم باشد که با هم صحبت	اگر صحبتها اثر بود که کجاست
زندان فسق از دل ما کم نکرد	عشق مایل بهتر از بد شماس

چون آنحضرت این ابیات از شنیدند و نمودند از صحبت اثر ناست این سخن چنان در و اثر کرد که فی الحال سر بر بند ساخت و خود را بر پایی آنحضرت انداخت و توبه کرد حق تعالی از نظر محبت حضرت سلطان المشائخ امیر حسن را در جمیع امور قبولی تمام بخشید و بود از ملفوظات سلطان المشائخ فوائد می نوشت و عین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد حضرت امیر خسرو بارگفتی شکی تمامی کتب که عمر در آن صرف کرده ام بر آدم امیر حسن را بودی و ملفوظات حضرت سلطان المشائخ مرابع از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دیو گیر رفت و همانجا وفات یافتند و در دیو گیر معروف دولت آباد در جوار قبر قدسینج بریان غریب مدفون گشتند هیچکس بر سر قبر وی نمی توانستند و اگر کسی چهل شب می ماند صورت شیر و نظر او ظاهری می شود - مرآت الاسرار -

جو هر حضرت مولانا فخر الملة والدین زراعی قدس سره عالم ربانی و عاشق سبحانی بودند و بوفور علم و لطافت طبع و شدت مجاهده و ذوق مشایخ و ترک و تجرید و کثرت کرمیان یاران اهل شهنشاه و مذکور بود و مرید و خلیفه حضرت سلطان المشائخ سربلج البکا بودند و یکی از او اصلمان حضرت مولانا و در سلک بندگان سلطان المشائخ منسلک شد و در غیث پور ساکن شد و تا غایت حضرت سلطان المشائخ در قید حیات بودند سر از آستانه و در گذرد و چون حضرت ایشان بعد از خت خرامید خدمت مولانا آرام و قرار نماند بشیرت حال در سفر بود و بزیارت آستانه خواجیه می نه نواز آنحضرت اجمیر و حضرت ابو و هن تشریف بردند و در صحرا تا کوه تا و خا را عبادت کردند چنانکه کسی ازین مطلع نشود عمر غریب محبت پیگذازند و از برکت نظر کیمیا اثر حضرت سلطان المشائخ قبول عظیم یافت هر که را نظر بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد می سر بر زمین نهاد می و اسیر محبت ایشان گشتند و بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ صوم و دام بر گرفت تا بعد از حیات بودند در روز قضا نکردند حضرت محمد و م عالم میفهمند آنچه ما را در ترقی مقامات و در کما و دو ماه دست دادی خدمت مولانا را در یک ساعت بدست آمد و مولانا کمال الدین سلمانی که از مشایخ بر عظامه و شهر بود و میفرمود که را آنچه محبت سماع و محضر سماع تقریر افتاد و در آن محضر مولانا فخر الدین زراعی و فخر الدین زراعی

بجانب علما و مشایخ و فوکر و کثما از دو جنبه یک جنبه که برادر اگر جنبه حرمت گیرید جلالت ثابت نگه دارید و اگر جنبه جلالت گیرید جنبه کثمت نگه دارید مولانا کمال الدین این حکایت میفرمودند می گفت زبانی و فوکر علم می فرمودند که او از آنها بود که بقوت علم خود مدعا نه و ثابت کند و عجب غایت بود که خدمت مولانا فخر الدین بکشت مساحت نکردی اگر چه علما و مسد علما و عصر بودی تا او را ملزم ملکوی با نخواستی دو سال در اجابت سماع تقریر خاص نوشته است و مقدمات اباحت آن بر قواعد اصول فقه تمام کرده کمال علم و تجربه ایشان از آنجا تحقیق می شود و فضا اهل دیگر اگر چه بکسر و زو و فوکر و کلمات غلطانه و باطل و بدعت است که قلم از قلم آن عاجز آید زیارت خانه کرده و هیچ گذاردن از آنجا غایت نیست و اگر در علم و شایسته باشد استقبال کردند و قدم حضرت ایشان را سعادتی هستند و از آنجا بقصد دلی شریف و بهر باره شدند و آن جهان خوق شد حضرت مولانا نیز بر مدعا استقبال قید نشسته شد و خوق نشسته و بهر ترس

### شهادت رسیدند سیر الاولیا

جوهر حضرت مولانا عالم الدین بنی قدس سره عالم علوم ربانی و حافظ کلام جهانی جامع کلمات صوری و معنوی بودند و خلیفه حضرت سلطان المشایخ اگر چه حضرت ایشان از حضرت سلطان المشایخ مجاز مطلق بودند معتمد ایک مرید هم نگرفت در آخر عمر فواید الفوائد بطبع مبارک خود نوشت و بشیرت حال در نظر خود میداشت و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود پسندید که چندین کتب معتبره از هر علم که بخدمت رسید هیچ در آن رضعتی نمی نمایند مگر در ملفوظات حضرت سلطان المشایخ میفرمودند اسی خافلان جهانی از کتب سلوک و جز آن بپرست فاما ملفوظات روح افزای محمد و خود که بجات من بدانست کجا یابم آخر الامر چند روز ذات مبارک را زحمت شد و بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره سلطان المشایخ در گنبد و بغیر درونی چو تیره است متصل تقابله باران که در حیات خود خدمت مولانا عملت کنانیده بود و همدان چو تیره و من یافت سیر الاولیا جوهر حضرت خواجہ ضیاء الدین بنی قدس سره صاحب تاریخ فیروز شاهی اتمه و در حضرت سلطان المشایخ قدس سره بعنایت و قرب آنحضرت مخصوص بود و آرا نگاه در جوار روحه مقدسه حضرت سلطان المشایخ در پایان داده خود - اخبار الاخیار

جوهر حضرت خواجہ شمس الدین قدس سره در اخبار الاخیار است که حضرت ایشان فرموده اند حضرت سلطان العاشقین این خبر خود بلوی قدس سره بودند و از آنجا فاضل روزگار و غایت محبت حضرت سلطان المشایخ داشته در وقت تحریر بر لبین نماز تا جمال جهان آرا سی حضرت سلطان المشایخ

نہیدی تحریر نہایتی و از صفت جماعت سر بیرون آوردی در وی مبارک دیدی انگاه و تحریر بیستی چون رحلت فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند بحدیثی که دوست بدوست رسید آرا نگاہ پایان قلم

حضرت امیر خسرو دہلوی قدس سرہ است

جوہر حضرت شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاہوری بنگالی قدس سرہ در اخبار الاصفیا مذکور است کہ حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و درابتدا از کسب باوہ علم مشائخ وقت بچشم تخففات نگریستی و از اطوار او کردار آنها کہ عبارت از وحدہ جمیع است متشرف بودی روزی از روی آستان بعبادت گاہ حضرت شیخ اخی سراج رقتہ بحد دیدن آنحضرت کلاہ بزرگی بر زمین فلکند و طبلستان خدمت بردوش کشیدند ثروت خلافت برگرفتند و ہموارہ دیک طعام گرم بر بر گرفتہ سربانان روی بر او کردند و تہنیتان بدوش افروزند <sup>۱۲۰</sup> ہمراہ حضرت شیخ نمیکشند چنانچہ موسی در سر مبارک نمازہ بود و این اثر از انحضرت سلطان المشائخ است کہ چون بکفرت شیخ اخی سراج خلافت عطا نمودہ نصحت وطن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند کہ در اینجا شیخ علما الحق کوس دانشوری و طبل دولتمندی نیز نہ اقامت خود و شوایم بنیم خود و ننگرانی بخود راہدہ کہ از خادمان تست ہجمنان شدہ آرا نگاہ پندودہ۔

جوہر حضرت شیخ نور الحق والدین مشوب شیخ نور قطب عالم قدس سرہ فرزند و میر و خلیفہ حضرت شیخ علاء الحق قدس سرہ اند و از شاہیر اولیا رہند و ستان صاحب عشق و محبت و ذوق و توفیق و تصرف و کرات آرا نگاہ پندودہ۔ اخبار الاخبار —

جوہر حضرت مخدوم جہانیاں و آخر عمر از حضرت شیخ نفیر الدین محمود چراغ دہلی خرقہ پوشیدہ چنانچہ شیخ عبدالغنی طحطاوی در سالہ چہار و خانوادہ سیکوید کہ سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ آن بود کہ در مدینہ منورہ زادناوند شرفا و کرامتہ شی ایشہاد و واقعہ دمجلس سرور بانیا علیہ السلام باریافتہ و اتفاقا حضرت شیخ و سید پہلو سے یکدیگر واقع شدند و حضرت سید بنو علی ایستادہ بودند کہ سید بجانب حضرت شیخ بود و سرور عالم فرمودند سید جلال ہوشیار باطن بلا خطہ بایست کہ برادر شیخ محمود استادہ است و حضرت علی فرمودند باریافتہ اگرا شیخ محمود را می شناخت چندین مگر گردان نمی شد چون صاحب شد خدمت سید السادات احرام زیارت حضرت شیخ نفیر الدین چراغ دہلی بسبب قصد کردہ کہ طواف شیخ کند و آب و منہ و شیخ بخورد و سر و پایے بر بندہ توجہ حضرت دہلی شد چون سلطان مرید حضرت سید بود ہر گاہ کہ حضرت سید از اچہ باس محبوب تشریف می آورد سلطان فیروز بند و منزل بابتہ بلبل میرفت درین مرتبہ سلطان خبر رسید کہ حضرت مخدوم جہانیاں تشریف می آرد بابتہ بلبل

نورچین حضرت سید ابابین وضع وید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که تعداد احوال زیادت  
 حضرت شیخ محمود بن سید ام سلطان اضطرار بسیار کرد که ما هرگز شیخ محمود را شیخ نقیون نگردیم و حضرت  
 چه میفرمایند حضرت فرمودند که حضرت شیخ محمود را از فرموده سرور عالم شناسم تو را بجای آن سلطان ملک  
 معرفت را شناسی پیش ازین حرف ملن تو بکن و همان صورت بخدمت ایشان رسید و آنوقت نما  
 پیشین بود حضرت شیخ آب برای وضو طلبید و فرمودند که کاسه بیا که سید زاده میرسد و او نذر کرده است  
 که آب وضو بخور و حضرت شیخ در کاسه آب وضو نگذاشت و دوشستم پای تو رفت کرد خدمت نمود  
 بدولت ملازمت رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید که حضرت شیخ پا نداشت  
 عوض کرد که با حضرت فقیر نذر کرده که آب وضو خورد و بی شستن پای وضو حمامی شود هر چند که عذر  
 پیش آورد خدمت محذوم مبالغه نمودند بعد از بسیار بسیار پا نداشتند بمجد نوشیدن آب وضو  
 خدمت سید احوال و اگر گویان شد خدمت سید بعد از صحت و استفاذه و خرقه غنیته از حضرت پوشیدند  
 جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرور شرح رساله یک میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سرور  
 میفرمودند که روزی تریابی نام قلندر در جروه خاص حضرت محذوم عالم جو احمد نصیر الدین محمود بن یحیی  
 قدس الله تعالی بسره العزیز در آمد حضرت بعد نماز ظهر درین شستوی بودند که آن قلندر بر حضرت  
 ایشان کار و زدن گرفت و باز ده زخم زود در آفتراق بودند تا بجا و زخم فرمودند خون مبارک را زادن  
 بیرون آمد بعضی مریدان آنرا دیده اند زدن آمدند خوانند که آنرا اندامی رسانند حضرت محذوم عالم  
 نگذاشت که او را کسی مزاحم شود بخت تنگ او را انعام فرمودند که شاید در وقت کار و زدن آزادی  
 بدست وحی رسیده باشند بعد ازین معامله سه سال در حیات بودند شهر و هم مادریضان المبارک  
 شب جمعه خوانند که طاهر روح را از تفصیل پروراز دهند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سرور  
 عرض نمودند که بیشتر مریدان اهل کمال انداز آنجمله یکی را بشارت شود که بجای حضور نشینند  
 فرمودند بر درویشان که حسن ظن داشته باشی نوشته بیا حضرت مولانا سید و فقه نذر که موقوف است  
 اعلی و اوسط و ادنی بعد مطالعه فرمودند مولانا زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند  
 چه جاست آنکه بار دیگر بر دارند بعد از آن وصیت فرمودند که در دفن خرقه پیرین بر زمین بنشینند  
 و عصا پیرین برابرین در کعبه بچسباند و تسبیح پیر بآلشت نهادن من بچسبید و کاسه چوبین بچسبید  
 خشت دزد بر سر من نهید و نعلین چوبی نیز در آغوش من نهید حاضران آنوقت بدست حضرت  
 ایشان عمل نمودند و حضرت سید محمد کیسور از قدس سرور غسل دادند و ریمان بافته آن کشت

که بر آب برین مبارک ریخته بودند کشیده نگردن خود انداختند و فرمودند از خرقه ما همین بس است -  
 جوهر حضرت قاضی محمد المقدس بن قاضی رکن الدین السیدی الکندی رضی الله تعالی عنهما  
 علاء فحول مرید و خلیفه حضرت محمد دوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی الله تعالی عنہما صاحب  
 کرامات ظاہرہ و خوارق باہرہ و انفس کد سید و اشارات علیہ و مقامات سینہ داشتند اکثر اوقات  
 بفقروفاقد میر می بر ذہن تبارخ بست و ششم ماه محرم المکرم در سنہ ہفصد و نو دو یک و بقول ہفصد و  
 ہشتاد و ہشت بعالم قدسی خراسیدند قبر شریف در دہلی است مرقہ متبرکہ او و قبر پدر او و مقام خواہر  
 قطب الدین بختیار شاہی است جانب جنوب حوض شمس کہ از آن خانقاہ شیخ عبدالصمد گویند و شیخ عبدالصمد  
 از فرزندان شیخ ابوالفتح چوپوری است کہ از اکابر عند سلطان سکندری بود و از چوپوری دہلی آمدہ  
 مقبرہ اجداد و خدماست کہ - استاد قاضی شہاب الدین دولت ابادی است بغایت فصیح و بلیغ کیے  
 انعمیدان معتقدان ایشان کتابی نوشتہ است مسمی بہ مناقب عبدالیقین مشتمل بر احوال جمیع مشائخ  
 و در آنجا از احوال کرامات او بسیار نوشتہ - اخبار اکابر

جوہر حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ و در تفخات الانس مذکور است  
 کہ حضرت ایشان لسان الغیب و ترجمان الاسرارند بسیار غیبیہ و معانی حقیقہ در کسوت صورت  
 و لباس مجاز باز نمودہ و پیر چندان معلوم نیست کہ دست ارادت پیری گرفته و در تصوف یکی ازین طائفہ  
 علیہ نسبت دست کردہ و اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفہ علیہ واقع شدہ است  
 کہ هیچکس را آن اتفاق نیفتادہ و سہ ہشتاد و تسعین و سبعمائہ بعالم قدسی خراسیدند -  
 جوہر حضرت شیخ صدر الدین طیب دہلما قدس سرہ از اکابر مشائخ و عند و رعانغان و ائمہ  
 محققان بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف اجندہ و مرید و خلیفہ حضرت  
 محمد دوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند و اخبار بالا اختیار است کہ پدر حضرت ایشان سوداگر  
 بودند نسبت ارادت بجناب فیض ماب سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بہر کہ تم و شہادت بغایت  
 کبر بن رسیدہ و پنج فرزندی نصیب شدہ و اکثر احوال آرزوی داشتند روزی بجنوہ حضرت محبوب  
 الہی آمدند حضرت تمبکہ اولیا پشت مبارک خود بہ پشت ایشان مالیدند و فرزند بی شہادت فرمودند  
 چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شد بجنوہ محبوب الہی آوردند جناب والا حضرت ایشان را  
 کنار گرفتند تا آنکہ در کنار جہود نظر بہ حال ولایت حضرت محبوب الہی داشتند و بوی کہ اثر شہادت  
 نظر ظاہر می شد حاضران مجلس اقصی را معائنہ می نمودند پس آنحضرت از جہود پادہ مبارکہ

و برامی حضرت ایشان بہت مبارک نمود و خرقہ بدخت و حضرت ایشان را بحضرت محمد و مہ عالم خواجہ نصیر الدین چراغ دہلوی قدس سرہ سپرد و بجلو شان حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت شیخ صدر الدین بسن تجرید رسیدند بحضرت محمد و مہ عالم رادت آوردند و تربیت یافتند و بمرتبگیں و ارشاد رسیدند و چونکہ آنحضرت دوا سے دل سالکان بوجہ احسن دانستہ از آنجست حضرت ایشان را شیخ صدر الدین طیب و لکھا گویند۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت سید علاء الدین قدس سرہ مدیر حضرت محمد و مہ عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلوی و صاحب اجول عظیم و مقامات جلیلیہ حضرت محمد و مہ عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بحاجت نیل خدمت فرمودند۔ و سی صد یکچہ زمین در سواد قدسہ مذکور بکثرت خرچ خانقاہ عالم پناہ بہت حق پرست خود بر بارہ سفال نوشتہ و آرا نگاہ سندید۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر خواجہ اختیار الدین عمر امیر چچی قدس سرہ آباء و اجداد حضرت ایشان از کبرامی خطہ ایرج بودند و بکعبہ عمدہ داری متعین و منصوب آخر الامر و اجازہ دست داد و بکلی ترک حلالیت نمود و در طلب علم و طریقہ زید قدم صدق نہاد و بکف و رفاقتی محمد سادی قدس سرہ کہ از اساتذہ عمدہ خود بودند و مرید خلیفہ حضرت محمود خواجہ نصیر الدین محمود قدس سرہ تحصیل علم کرد و بکثرت مشرف گشتند و ہم محرم مکر سنہ ہشت ہجری و وفات یافتہ آرا نگاہ امیر چ۔ اخبار الاخیاء جوہر حضرت شیخ یوسف مدہ ایرج چچی قدس سرہ آبائی کہ اموی از حواریان و بواسطہ بعضی حوادث سونگار در ممالک ہندوستان آمدہ و خطہ ایرج متوطن گشتند و آنحضرت شاگرد و مرید و خلیفہ خواجہ اختیار الدین اند و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجہ قتال نیز بہ نسبت و خلافت مشرف گشتند و تالیفات دارند مثل ترجمہ منہاج العابدین امام غزالی و صاحب تاریخ جوہر مرید اوست چنین ہی نویسد کہ روزی در خانقاہ عالم پناہ سماع میکردند و بعد از آن حالت جان بحق تسلیم فرمود و در سنہ ہشت صد و سی و چہار۔ آرا نگاہ و بمن خانقاہ۔ اخبار الاخیاء جوہر حضرت مولانا خواجگی قدس سرہ در اخبار الاخیاء است کہ حضرت ایشان مرید خلیفہ حضرت محمد و مہ عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اند و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شہاب الدین جوہر چچی آرا نگاہ بیرون شہر کالج۔ مرآۃ الاسرار جوہر حضرت مولانا احمد تھانی سیری قدس سرہ مدیر حضرت محمد و مہ عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اند و فضائل علوم ظاہری و باطنی تمام بود و آرا نگاہ کمالی در توحید

جوهر حضرت قاضی محمد سادی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد  
چسپه راغ دہلی بودند. اول تحصیل علوم نمود و آشتاد و عین وجود و دب. از ان ارشاد یافت و تبرک  
تکمیل رسید. چار و ہجده ماہ محرم در سنہ ثبوت مدونہ رحلت فرمود. آرا نگاہ ایرج - مرآۃ الاسرار -  
جوہر حضرت مخدوم شیخ سلیمان - رد و لوسی قدس سره مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ  
نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سره بودند. ثانی عظیم مقامات عالی داشتند جامع بودند میان  
علم ظاہر و باطن و صاحب کرامات ظاہرہ و خارقات بابرہ و سلسلہ نسب او بنجالدین ولیہ  
ملقب بسیف اللہ منتہی می شود. آرا نگاہ اردلی - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ زین الدین قدس سره خواہر زادہ و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ  
نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند. قبر شریف پایان کتبہ شریف حضرت مخدوم عالم و کتبہ خیرہ  
جوہر حضرت شیخ محمد متوکل کنٹوری قدس سره مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد  
چراغ دہلی قدس سره اند. مقتدا و وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی صاحب کرامات ظاہرہ  
و خارقات بابرہ - آرا نگاہ کنٹور - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ علار الدین قریشی مشہور بگو الیای زہرا کہ اول وطن شریف گوالیار بود  
مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو دراز اند تا آخر عمر شریف از خلق منردی بودند  
عظیم و حالی رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از بقیہ متمیز بود. آرا نگاہ کالپی - مرآۃ الاسرار -  
جوہر حضرت شیخ ابو الفتح صلا قریشی قدس سره مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو  
قدس سره اند. صاحب کمالات صوری و معنوی بودند و حضرت ایشان را معتقدات بسیارست  
آرا نگاہ کالپی و فرار فائز الانوار حاجت دعا می خلق است - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت سید شمس الدین طاہر قدس سره و صاحب الاصفیاء کورست کہ حضرت ایشان  
اگر چه مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره اند اما خود را از فدیہ و بان حضرت خواجہ جگان  
خواجہ معین الدین حسن بنحوی قدسنا اللہ تعالیٰ ببرہ الغزنیہ میگفتند و بر گز با جمیع شریف بے ضم  
در نیامدند و خاک کو چاش را بنحوی بنیاد و نہ دیوارہ بردہ شہر سکونت داشتند عمر گرامی حضرت  
ایشان بعد و پنجاہ سال رسیدہ بود کہ آہنگ سفر عالم قدس فرمود -

جوہر حضرت خواجہ عثمان حرب آبادی قدس سره در فو اند الفوادند کورست کہ حضرت  
ایشان مدتی از خلق قطع کردہ بودند بعد از ان در میان خلق آمدند حضرت ایشان را اعلم



غیب خوان شد که خلق را دعوت کن اما بشتر طریقه هزار بار تحمل کنی بعد از آن حضرت ایشان  
در راهی سوان می شدند یکی آمده دستی در قفا فرود می آورد و دیگری دیگر فرود می آورد حضرت  
ایشان همه را می شمردند و عقد میکردند چون هزار تمام شد در سر حضرت ایشان فرود خواندند که  
بر منبر بر آ و خلق را دعوت کن عرض کردند که خداوند امن علم بخواند ام دکمالی ندانم خلق را  
چگونه فرمان آید که پامی بر منبر نهادن از تو و عنایت از ما

چو هر دو خواند الفوا ندک و رست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بر کتف  
لفظ مبارک رانند که شیخ حسین رنجانی و خواجۀ علی جویری هر دو هر یک پیر بودند و آن پیر  
قطب عمده بوده است حسین رنجانی از دیر باز خاکن لهما و بوده است بعد از چندگاه خواجۀ  
جویری را پیر وی فرمود که در لهما در دو ساکن شو بر پی خود عرض داشت که در حسین رنجانی است  
پیر فرمود تو بر و چون علی جویری بکلم اشارت در لهما درآمد شب بود با مباد و بازه حسین رنجانی را  
هر دو آوردند —

چو هر حضرت مولانا کیتلی قدس سره و دو خواند الفوا ندک و رست که حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله تعالی بر کتف فرمودند که مولانا کیتلی پیری بس بابرکت بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت  
اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالی در یافته بود و تقریر او و در بیت اهل علم  
شدی که یکی از او اهلان ست چیزی در خاطر بود از و پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن  
آنچنین باشد حضرت سلطان المشائخ چشم پیا ب کرده فرمودند که اگر آن شکل انصاف باشند  
مجتهد پرسیدی حل نشده —

چو هر دو خواند الفوا ندک و رست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بر کتف  
بزرگی حضرت امیر عالم دلو ابی قدس سره بسیار سخن فرمودند و راناسی هماد ایشان بر لفظ  
سبارک رانند که بزرگی بود صاحب نعمت که آنجوشش از خواجۀ اجل شیرازی قدس سره  
یافته بود وقتی آن بزرگ بر منبر بر آمده و خلق بانوه حاضر بود و امیر عالم دلو ابی نیز بعد از آن  
آن بزرگ بر بالای منبر آواز کرد که ای مسلمانان بپایند و نگاه باشید که من نعمتی را خواجۀ اجل شیرازی  
یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت بدین خود بختم زمان شد امیر عالم دلو ابی را ده بعد از آن امیر عالم را  
بالا منبر طلبید و آب دستان مبارک خود دستان ایشان کرد —

چو هر حضرت شیخ جمال الدین بسطامی قدس سره و دو خواند الفوا ندک و رست که حضرت سلطان المشائخ

قدسنا الله تعالی بکبرتم بلفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بطحی شیخ الاسلام حضرت بلی مرهم  
اهل صفه و آداب ایشان نمیکو دانستی

جوهر حضرت خواجہ کریم قدسنا الله تعالی بسره المبارک یکی از مقدسان دگاہ خداوندی و از جمله  
مقربان بارگاہ ایزدی بودند و حالات غایبہ مقامات فیمہ و ہم علیہ و انفس قدسیہ و اشارات سیما  
و ائمتہ و در خواہد الفہ او مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله تعالی بحکمہ میفرمودند کہ خواجہ کریم  
در اول حال نویسنده بودند و در آخر رومی مانناشغال دنیا گیرد و اندک و یکی از او اصلمان شدند و بعد از آن  
روی بجنباب کیا آرد و دیگر کہ بعد عمر شریف خود در رم و دنیا بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور نماز حضرت  
خواجہ بیان میفرمودند کہ وقت نماز شام پیش دروازه کمال نیاز مشغول بودند و کسی در آنوقت نتوانست  
بیرون آید و یاران آواز میدادند کہ زودتر درون شهر درائی و در بان نیز علیہ میکرد و خواجہ کریم نماز خود  
بمضور تمام بگذارد و نگاہ از نماز بازگشت گفتند کہ آوازمان شنیدی فرمودند بی گفتہ عجب چندین طلبہا  
کردیم و شنیدی فرمودند عجب آنکسی کہ او در نماز باشد و علیہ کس نشود و میفرمودند کہ خواجہ کریم بار بار فرمود  
کہ گور من در دہلی است بیج کافہ بر دہلیلایا بد

جوهر حضرت شیخ لقمان کشمشی قدس سرہ در خواہد الفہ او مذکورست کہ حضرت ایشان را مناقب  
بسیار می آرد کہ جمیع حضرت شیخ فوت شد با شجاری از خطو اہر شرع و ائمتہ تعالی اعلم انہم آن شہر باقیست  
بیرون آمدند بکفرت شیخ گفتند کہ انہم شہری آیند تا با شما بحث کنند فرمودند کہ سوار یا پیادہ گفتند سوار  
آن زمان حضرت شیخ برویو از شستہ بودند فرمودند کہ بفرمان جناب خداوند تعالی روانہ دیوار حلال شدن

جوهر حضرت حیدر زادیہ قدس سرہ صاحب حوال بدیعہ و انفس نفیسہ بودند و صاحب فوائد الفواہ  
قدس سرہ میفرمایند کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بکبرتم فرمودند کہ حیدر زادیہ ترک کچہ بودند  
و در ویشی صاحب حال و در آنچه خروج چیکہ خان شد و کفار روی بجنباب ہندوستان نماز و در ان ایام  
روی حوی باران کرد و گفت از مغول بگیریزید کہ ایشان غالب خواہند آمد پرسیدند کہ چگونہ گفت کہ  
ایشان در ویشی را بر نیز خود می آرد و خود را در پناہ آن در ویشی ساختہ اند من و در سران در ویشی نشستی  
گرفتہ اہم را بر زمین زد و اکنون شہر است کہ ایشان غالب خوانند آد شہریان بگیریزید بعد از ان خود در ہزار  
رفتہ و ناپید باشد عاقبت بیچان شد کہ او گفتہ بود بعد از تقریر این حکایت بندہ عرضہ داشت کہ کہ اطلیق  
دوست کلمہ آہنیں کہ در دست و گردن میکنند با بست دوست فرمودند آری ولیکن اورا حال پیدا شدہ بود  
در ان حال آہن گرم تافتہ میگرفت و بدست خود گاہ طوق می ساختہ گاہ دست کلمہ میکرد آہن بر دست او

چون سوم شده بود و این طائفه که هستند طوق دست گلدری سازان آن حال کجاست  
 جوهر حضرت شیخ عثمان خیر آبادی قدس سره صاحب حالات خجندیه و مخیم نجفیه بودند و انفسان قبیله  
 و اشارات سایه داشتند و چون ائمه اعدا بودند که رست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی علیه السلام  
 فرمودند که شیخ عثمان پس بزرگ کسی بود و او را تفسیریت بعد از آن فرمودند که ساکن مغربین و دینری بخیتی  
 و فروختی از شلم و چند روانند این و در میان خلق و اگر کسی بیایدی و درم قلب بدو ادای و از آنچه او  
 بگفته بودی بخویدی او آن و درم بتدی اگر چه بدانی که قضا به دست و به بهای سره بدو ادای تا خلق را  
 چنان معلوم شد که او درم سره و قلب را فرو نمیکند بشیرینی می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای  
 سره میگرفت تا وقتی که او را درم سوسی آسان کرده گفت خداوند تو دانی که خلق مرا درم طلبند  
 و من بجای سره قبول کردم و بر روی ایشان رو کردم اگر از من طاعت قلب رجوید آمده است که بخم  
 بر روی من رو کن بعد از آن فرمودند که وقتی درویشی مرا جدلی بر آید و طعام از یک طلبند  
 شیخ عثمان کفیل بود و یک که در چون بر آید و همه درم و اید بدو آن درویش گفت من این را چه کنم  
 باز کفیل و دو یک که همه درم بر آید و آن درویش گفت آن شکر زده بود و این سنگ است چیر می کش  
 که من بخورم باز تو هم کفیل و دو یک که و بر او در میان سبزی که بخت بود بیرون آمد آن درویش چون  
 این حال را دید شیخ ناگه گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود و بعد از آن چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد  
 جوهر حضرت سید تاج الدین شیر سوار نامنوی قدس سره مرید حضرت شیخ قطب الدین منورانی قدس  
 سره اند و در اخبار لاغیر است که چون همه استند که بد ریافت سخاوت زیادت پیر خو کجاست  
 متوجه شوند شیر نر از بشید میگرفتند و بروی سوار می شدند و مار بست میگرفتند و چون نزد یک دانی  
 میریدند شیر و مار را سیر کرده و پاره می آمدند روزی حضرت شیخ قطب الدین منور بر دیو ایستاده بود  
 و سید تاج الدین در حالت سکر و بخودی همچنان بر پشت شیر سوار پیش حضرت شیخ درآمد چون نظر حضرت  
 شیخ بر حضرت ایشان افتاد فرمودند ای سید این حیوان جان دارد مردان جناب من سبزه و تعالی  
 اگر بدو ارعک کنند که جاست بر خوار آید و از جنیدن گرفت فرمودند ای دیوار من سخن بر جیل و زدن گفت  
 تو بجای خود باش پس سید تاج الدین را حالی در پیش آمد و بغضی توحید مستغرق گشتند آنگاه بیرون  
 نارفل نزد یک شهرست مراد الا سر و انبار

جوهر خواجده محمد عشوق طوسی قدس الله تعالی سره الغیزه از محبوبان و مقبولان حضرت خداوند  
 بودند و نصحات الانس مذکور است که اسم مبارک حضرت ایشان محمد است و شهر طوس بودند و قریب

هم آنجاست حضرت عین القضاة همدانی قدس سره و بعضی از رسائل خود نوشته اند که حضرت محمد مشوق  
 نماز کردی از حضرت خواجه محمد حمویہ و حضرت امام احمد غزالی رضی اللہ تعالیٰ عنہما شنودم کہ روز قیامت  
 صدیقان را ہماین مناد بود کہ کاشکی خالی بودندی کہ روزی حضرت محمد مشوق قدم بر آن خاک  
 نهادہ بودی یکروزہ و جامع ملوس لشترایت آوردند و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس  
 سید اشعبد حضرت خواجه بندمی بر قبا زدند و حضرت شیخ را خاموش کردند زبان حضرت شیخ بستم  
 چون ساعتی برآمد حضرت شیخ فرمودند ای سلطان عصر دای سرور وجودند و کشای کہ بند بخت آسمان  
 وزمین نہادی و در فواکد النوا است کہ از حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدہ آمد کہ حضرت  
 ایشان را محمد مشوق گویند یا احمد مشوق کہ از بنی تیر خلق شنیدہ شدہ است کہ محمد مشوق گویند و فرمودند  
 کہ احمد محمد مشوق نام حضرت ایشان احمد است و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند کہ وقتی حضرت  
 ایشان در عین چلہ سر را در آب روان قرار گرفتند و التماس نمودند الٰہی من ازینجا بیرون نیایم تا  
 نفرومان کہ من کیستم آواز می شنیدند کہ تو آئی کہ فردا سے قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دفع  
 خلاصی خواهند یافت عرض کردند کہ برین پسندیدیم آواز می شنیدند کہ تو آئی کہ فردا سے قیامت چندین  
 بغیایت تو و ریشتم روند عرض کردند برین ہم پسندیدیم امری باید کہ بدانم کہ من کیستم انگاه آواز  
 شنیدند کہ ما حکم کہ ہم کہ در ایشان و عارفان عاشق ما باشند و تو مشوق ما باشی انگاه حضرت خواہم  
 از ان مقام بیرون آمدند ہر کہ پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجه احمد مشوق و چون حضرت  
 ایشان را جہد کردند و گفتند کہ چنانماز نماند ای فرمودند بگذارم الا فاجبہم انکم گفتند این چه غایب باشد  
 کہ فاتحہ بخوانند چون اسحاق بسیار کردند و فرمودند فاتحہ خوانم یا یک نعبہ و ایاک نستعین خوانم گفتند  
 این آیتہ نیز بخوان القعبہ بعد از گفتگوی بسیار در نماز استاوند و فاتحہ خواندن گرفتند چون بخاریند  
 کہ ایاک نعبہ و ایاک نستعین براعضای سبک از زیرین ہر موی خون روان شد انگاه رسد  
 سوی حاضران کردند و فرمود من زن حائضم بر من نماز نیست۔

جوہر سید عبداللہ بن راجہ قتال قدس سره ارادت و خلافت از پدر خود میداد کہ بزرگداشتند  
 و از برادر خود محمد دوم جہانپان سید جلال بخاری نیز دارند حضرت مخدوم جہانپان بادر نابز زبان مبارک  
 میراند کہ حق تعالی ما را بخلق مشغول داشت شیخ راجہ را بخود وی پیوستہ در عالم اتزان بود  
 آسا نگاہ احبہ - احبلا لا نجاہ۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح ممالک مکیہ میفرمایند کہ مثال و اجازت نامہ کہ

بندگی شیخ صدرالدین راجه بخاری قدس سره بجانب بندی زائران محرمین الشریفین حضرت شیخ  
 سارنگ پیر پیران فقیر فرستاده بودند و در آن مذکور بود و یلیس خرقه المشایخ اکت و السیه و  
 رضی الله تعالی عنهم را بنده شیخ اکبر و غلبه پشت میدادند و چون کسی مزاحم می شد و کلاه سرور می طلبید میدادند و در  
 کلاه دادن سه روز نهمه او و یک روز و نهمه می فرمودند که فرق میان کلاه سرور و ویشیت همین است  
 جوهر حضرت مخدوم شیخ احمد عید الحق رودلوی قدس سره سلسله نسب تشریف حضرت ایشان  
 بچند واسطه حضرت امیرالمؤمنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنده پدید آمدیم پاک پدر آنحضرت عم است  
 و جد آنحضرت شیخ داود از پنج ملک هندوستان تشریف آورده در قصبه رودل سکونت اختیار  
 فرمودند و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ جلال الحق والدین ثانی قدس سره اند و معصود کشف  
 کرامات ظاهره و منظر حالات و خرافات بایره و صاحب حوال عظیمه مقامات جلیله بود و افعال  
 خارجه و انفس قاطع داشتند و در ریاضات و مجاہدات و حید عصر بودند و بتجربید و تقوید فرید زمانه  
 و از جانب حضرت خداوندی مخاطب بخطاب عبدالحق گشته و چشم حق بین نمی گشودند الا وقت  
 صلوة خمس و تهجد و تربیت طالبان و دیدن محبان و انجمنان بود که خدا و مکرده حق حق می گفت  
 و آنحضرت بدست حق پرست خود قبر راست کرده و خدا دامن موافق وصیت آنحضرت را دفن کرده پس  
 در آن مشغول ماند بعد شش ماه قیام و بیگناهی رفتی از جان و جسمی بود و بممانده بود و خدا دامن و رفیقا  
 پیچیده بیرون آوردند و چون مردم نان از روغن چرب کرده و پاره نمیکرد بر آن گذاشته بطرفی میزدند  
 پیش آنحضرت می آوردند اول اندکی از آن تناول میفرمودند بعد از آن حاضران را قسمت میکردند  
 و بلسان ترجمان الهی میفرمودند که توشه من بی اجازت من بخور و از جان میرآمده باشد بی اجازت  
 فرزندان و مریدان آنحضرت نان توشه منی خورند و برای مشغولی آنحضرت دوجوه بود یکی جلالی  
 و دوم جمالی جلالی بر باغ خانه بود و جمالی در ته آن بر گاه جلال منجلی میگشت بر بام خانه تشریف می بردند  
 درین وقت اضطرار بیایان فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا که از قهر و لطف هر دو خیال میگذاشت  
 و رساعت بطور می آمد معضوب بلاء میگشت و بجزو نظر لطف هر کس بجلود رجات فارغ می شد و بر اید  
 نظر قهر معدوم میگشت و آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بودند هر پسر که متولد می شد بجز و زادن  
 حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند که احمد شورا اختیار نکراد این بچه میخواهد که دعا لم شورا اندازد  
 آن پسر و چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت شیخ عارف متولد گشتند و حق حق گفتند  
 فرمودند که این پسر بلائی نگذاشته است و بگناه مریدان و طالبان آنحضرت را سفر آخرت پیش

می آمد بخدمت آنحضرت و درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال می فرمودند و الا نه  
چنانچه حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در احوال آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود و مخلص نام  
که بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیده بود درین عالم او را خوش نمی آمد و در ذی الحجه بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر  
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز بمان پس مخلص دریافت که آنحضرت نعمت  
نخودا هستند و او پس خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی  
بعد از آن بخدمت مخدوم خیرسانی و این وصیت فرمودن بسیاری پس حضرت مخلص را بکشتید  
و همان بجانان داد پس سر بریده پدید آید همان مرده گذارشته بخدمت آنحضرت مخدوم می عرض حال کرد و آنحضرت  
فرمودند که مخلص بعضی مرتبت پرستی دارد پس آنحضرت در او آرزوی او برداشت و برابر گوشه ای  
با و از بلند مخلص مخلص گفتن گرفت و توبه چهل و پنج بار با مخلص فرمود حضرت مخلص به خواست و  
سرور قدم نهاد آنحضرت بخانه عالم پناه خود را اندر آورد حضرت مخلص را و بفرزندان آورد و ولایت نمود  
بر وصیت پس عمل نکرد و احوال تو کفایت کرد و بمرقم ازاد با خبری درخواست نمود اجازت حاصل  
بهرام بخدمت حضرت مخدوم سید سلیمان بن علی بن محمد فرمودند باید که خود را بگو که چند روز دیگر باش بهرام  
پیش بدر رفته پیغام رسانده حضرت مخلص فرمود و از پیوسته شریف برو و التماس کن که آمدن زعفران  
جاسی نیست مگر انتقال از مقامی به مقامی و از جابر گفته باید نوچون بهرام پس مقدم بر تو پس رسانید  
آنحضرت اجازت دادند پس حضرت مخلص خوش حال شده و اسه شریف بر کشید و بادوست یک رنگ شد  
پانزدهم جمادی الثانی در سنه سبع و ثمانیة در عالم بقا خواستار آنگاه رسولی از افاضل الانبیا  
حاجت رو اسفلت است - شیخ اسمعیل پدر شیخ عبدالقدوس بجه بود بحجت دیدن حضرت  
مخدوم العالم صاحب الکشف و الکرامات شیخ عبدالحق رفتند حضرت  
مخدوم عالم شیخ اسمعیل را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسر  
می بینم که قطب وقت شود و رجوع عالم بسوی دمی باشد و تمامی رجوع وی بسوی ما باشد و یکی از خلفا  
ما باشد و نعمت ما بسوی رسد عاقبة الامر تمامی رجوع حضرت عبدالقدوس بروج حضرت شیخ احمد علی  
تامد و فیض سوچی و پرورش باطنی از روح حضرت احمد عبدالحق بخدمت شیخ عبدالقدوس رسید  
و این تکمیل فیض سوچی را او بسوی میگویند چنانکه حضرت سید المرسلین فیض روحی و تکمیل باطنی حضرت  
اولیس قرنی را پرورده بودند - از لطائف قدس ملفوظا حضرت عبدالقدوس -  
چو هر حضرت شیخ عبداللطیف را قدس سره سیاح بدایعی طریقت و خواصی ریاضی بیعت

و در تلقین اذکار و اشغال و حیدر و فزید زمانه میسر و نیکو که طایبی است تا در ارجحی تعالی رسام و  
حضرت ایشان رسالت و طریق شطابیه که در آغاز آن نسب خود شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین و شیخ  
درست کرده و سلسله ارادت پیچ و اسطبل شیخ نجم الدین کبری رسانید و آنگاه قلعه بندون انجبالا  
جوهر حضرت شیخ ابو عبد الله صومعی رضی الله تعالی عنه و نفحات الانس هند گوشت که حضرت  
ایشان از اکابر شیخ گیلان در و سار زاده ایشان بودند بهر چه که پیش از وقوع آن خبر کردی همچنان  
واقع شدی و دو تنیکه در غضب شدی جناب حق سبحانه و تعالی انبیا می حضرت ایشان زود انتقام  
کشیدی و بهر چه خواستی جناب حق سبحانه و تعالی همچنان کردی جماعتی از اصحاب حضرت ایشان  
بقصد تجارت بسمرقند رفتند و نزدیک بسمرقند سواران لغارت ایشان آمدند ایشان بفرست  
آواز دادند و دیدند که آنحضرت اساده اند و میفرمایند سبعی قدوس ربنا الله در شویای سواران  
از میان ما همه سواران متفرق شدند بعضی بکوها در افتادند و بعضی بواو میا -

جوهر حضرت شیخ عبدالرحمن چشتی بن عبدالرسول بن قاسم بن شاه عباسی العلوی فیض الله  
تعالی - حضرت ایشان در راه الامر سیفر میگردیدند که این فقیر از اکثر سلاسل تعدیه بهر یافته  
ایامند پرورده و از خاک برآورده خاندان چشت و دو دمان اهل بهشت است و سیفر میگردیدند که خطبه  
مذهب مشرب صوفیه ناجیه از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سره دوی اندر خود شیخ  
قطب الدین دوی از پدر خود حضرت شیخ پیر دوی از پدر خود شیخ بدیع دوی از پدر خود حضرت شیخ عارف  
دوی از پدر خود شیخ احمد عبداکبری دوی از حضرت شیخ حلال الدین پانی تپی دوی از شیخ شمس الدین  
ترک پانی تپی دوی از شیخ علاء الدین علی احمد صابر و سبب باطن این نیازمند اویسی است  
که از ابتداء اسی سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و نوازش و نظر قبول بغیر ندی زنده و میا  
خواجہ بزرگ معین اکبری والدین حسن سجوی یافته

جوهر حضرت شیخ امان الله پانی تپی قدس سره اسم مبارک عبدالملک است و لقب شریف  
امان الله از علماء صوفیه موحده اند و از تابعان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در علم  
این طائفه علیه مرتبه بلند و پایه انجمن داشتند و در تقریر سلسله توحید بیانی شافی و تقریری و اسف  
حضرت ایشان را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر و الاطالع و  
دارند مسمی با ثبات الامهتیک بیان اطلاق حق و احاطه و بجا کونیه با حفظ و رأیت او در معین  
عینیت با عالم مطابق اذواق کمال کلمات محققین با بل توحید کرد و بر لولم مولانا عبدالرحمن دانی

قدس سره شرحی نوشته در رغایت بط و تطویل شهباییدار بودی و هر بار بر خاستی و وضو کردی و تو را به  
کردی و نعره نازدی و مرید شیخ محمد حسن اندوشاگرد محمد و دودلاری با کمر سلاسل ارتباط داشت  
و در مشرب قلندریه واسطه بشاه نعمت الله ولی میرسد و تعلق بسلسله علییه قادریه غالب تر محکم تر بود  
و از دهم بیج الاخر در سنه صد و پنجاه و هفت رحلت فرمود - اخبار الانبیاء

جوهر حضرت شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتانی قدس سره از اصحاب و خلفاء  
شیخ زین الدین خوانی اند عالم بودند معلوم صوری و معنوی باصل زلمتان بودند و در راه نشو و  
یافته چون شیخ زین الدین از دار فناء رحلت فرمود شیخ سراج الدین را با جازش شیخ بجای حضرت  
ایشان نصب کردند اما نگاه نداشتند که از بابا و جرات ست - اخبار الانبیاء

جوهر در روز و تاریخ وفات و ماه وفات و سنه وفات و جای فرامبارک و اختلاف وفات  
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و همایه و سلم و زود و شبانه و از دهم بقول محدثین دوم  
ربیع الاولی ششم هجری ۱۰۰۰ هجری مدینه منوره حجه حضرت عایشه صدیق - ابوبکر صدیق شب سه شنبه  
۲۲ جمادی الاخری ششم و بقوله آخر روز و شبانه و بقوله است و سوم ج روح خدا آنحضرت علیه السلام  
مسلمان فارسی دهم رجب شبانه ششم هجری ۱۰۰۰ هجری - امام قاسم بن محمد بن ابی بکر است چهارم  
جمادی الاولی ششم هجری و بقوله ششم هجری - امام جعفر الصادق و شبانه پانزدهم رجب و بقوله  
شازدهم شوال ششم هجری ج نبیه البقیع در مقبره امام حسن - یازدهم رجب هجری چهاردهم شعبان  
و بقوله پانزدهم و هفتم هجری بسطام خواجها بو اکسن خرقانی پانزدهم رمضان ششم هجری و بقوله  
دهم محرم ششم هجری ج خرقان خواجها ابو علی فارسی چهارم ربيع الاولی ششم هجری ج طوس  
خواجها یوسف همدانی بست بنستم رجب و بقوله غره صفر ششم هجری ج مرو - خواجها علی بن عبد الله  
۱۲ ربيع الاول ششم هجری ج محمد دان - حضرت خواجها عارف ریلو کرسی غره شوال ج ریلو کرسی  
خواجها محمود کمرغفوی ۱۰ ربيع الاول ج واکینی - خواجها عزیزان طلی راضی ۱۲ رمضان ششم  
و بقوله ۲۸ ذی قعدة ششم هجری ج خوارزم خواجها محمد بابا شماسی ۱۰ جمادی الاخری ج و قریه  
سیدامیر کمال پانزدهم و نوزدهم ششم هجری الاخری ششم هجری و بقوله ششم جمادی الاول  
ج دیه سوخار خواجها بهاء الدین محمد ششم سوم شب و شبانه ربيع الاولی ششم هجری ج بخارا -  
خواجها علاء الدین عطار شب چهارشنبه بعد از نماز خفتن ۲۰ رجب ششم دیه خفایان خوارزم  
معیقوب چرخي صفر ج هفتون - خواجها عبد الله احوار شب شنبه ۲۹ ربيع الاولی ششم هجری



مولانا محمد زاید غره بربع الاول مولانا درویش محمد ۹ محرم خواجه محمد امین ۲۲ شعبان خواجہ عبدالکبار  
باقی بالقمہ ۲۵ جمادی الاخری سلسلہ ج بیرون شہر شاہ جهان آباد حضرت امیر علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ  
شعبہ ثبوتہ ۱۹ بقول ۳۱ رمضان سلسلہ ج نجف اشرف حضرت امام حسین جعبہ ۱۰ محرم سلسلہ ج کربلا  
نزول بعض سلسلہ امام زین العابدین ۱۸ محرم سلسلہ جتہ البقیع و نزول بعض سلسلہ امام محمد باقر و شعبہ  
۶ و نجف سلسلہ و نزول بعض سلسلہ ج جتہ البقیع حضرت امام موسیٰ کاظم جعبہ درج سلسلہ و نزول بعض  
۵ اول بقول ۲۵ ج بغداد و شریف حضرت علی بن موسیٰ رضا جعبہ ۲۱ و نزول بعض ۹ رمضان سلسلہ  
و نزول بعض ۹ صفر سلسلہ ج مشهد مقدس حضرت معروف کرخی ۲ محرم سلسلہ و نزول بعض ۱۰ و بقول  
ج بغداد و شریف حضرت سمری تطلی بابا و سلسلہ ۳ رمضان سلسلہ و نزول بعض ۲۰ و سلسلہ ج  
سلسلہ ج بغداد و حضرت جعفر و زینبہ ۶ و اصح ۲ رجب سلسلہ و نزول بعض سلسلہ و نزول بعض سلسلہ  
ج بغداد و حضرت ابوبکر ثمالی و ہم و نزول بعض ۲ و نجف اصح سلسلہ و نزول بعض سلسلہ ج بغداد و شریف  
ابو القاسم نعیم آبادی ۱۱ سوال سلسلہ و نزول بعض ششم محرم سلسلہ ج مکہ معظمہ ابو علی و قاق  
و ذیقعد و بقولے بستم سوال سلسلہ ج نیشاپور حضرت ابو القاسم قشیری ۱۶ ربیع الآخر سلسلہ  
ابو علی و دیاری ۲ سوال سلسلہ و نزول بعض سلسلہ ج مصر ابو علی کاتب ۱۱ شعبان سلسلہ و نزول  
بعض سلسلہ ج مصر ابو عثمان مغربی ۹ سوال سلسلہ و نزول بعض ۱۱ رجب ج نیشاپور حضرت ابو القاسم  
کرکائی ۲۳ صفر و نزول بعض ۵ جمادی الاولی و نزول بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غره و اصح ۱۱  
و نزول بعض سلسلہ و نزول بعض ۹ صفر و سلسلہ و نزول بعض ۲۸ حضرت سید ابی صالح ۲۰ رجب حضرت محبوب  
غیر شہر ۹ بعد نماز عشاء ربیع الآخر سلسلہ و بقولے و بغداد و تاریخ ۱۰ ج بغداد و شریف بعض فرس  
تاریخ وفات حضرت محبوب بجانی سہم ربیع الآخر است لیکن چون فاکتہ آنحضرت علیہ السلام تاریخ یزد ہم  
پرواہی نمود لہذا عن الخباب و نہ توان تاریخ یزد ہم ذکر کردہ است یا ف  
جوہر السلسلہ المشائخ اچشتیہ حضرت خواجہ حسن بصری ۳۴ و نزول بعض ۳۴ محرم سلسلہ  
و نزول بعض غره رجب و نزول بعض ۵ ج بصرہ عبد الواحد بن زید ۲ صفر سلسلہ و نزول بعض سلسلہ  
ج بصرہ خواجہ فضیل بن عیاض ۳ ربیع الاولی سلسلہ و نزول بعض ۲۰ محرم ج مکہ معظمہ حضرت ابی  
بن اہم ۲۶ جمادی الاولی سلسلہ و نزول بعض ۱۶ و نزول بعض سلسلہ حضرت عبد یقہ مرعشی ۲ سوال  
سلسلہ و نزول بعض ۳۴ و نزول بعض ۲۴ ج شام قریب مزاحرت لوکا حضرت سیدہ بعدی، سوال  
و نزول بعض غره و سلسلہ ج مصر حضرت شاد علوی بنی ۳۴ محرم سلسلہ و نزول بعض ۲۴ خواجہ ابی احاق

چشتی ۱۴ ربیع الآخر عک از بلا و شام خوابه ابی احمد چشتی غره جمادی الاخری ۱۳۵۲ و نزد بعضی  
 ۱۰ راج چشت که از خراسان است خوابه ابی محمد چشتی غره و نزد بعضی ۹ جمادی الآخر ۱۳۵۲ و نزد بعضی  
 ۱۱ ۱۳۵۲ و نزد بعضی غره رجب ۱۳۵۲ چشت خوابه ابی یوسف چشتی ۲۶ و در سفینه الاولیا ۱۳۵۲ ربیع الآخر  
 و نزد بعضی ۲ رجب چشت خوابه سرود چشتی غره رجب ۱۳۵۲ چشت حاجی شریف زندی ۱۳ رجب  
 و نزد بعضی ۲۰ ۹۰ چ زندی که بلده است در بخارا خواهر عثمان ۵ سوال ۱۳۵۲ و نزد بعضی ۱۳۵۲ چ زندی  
 حضرت خوابه معین اکتی ۶ و در شبینه رجب ۱۳۵۲ و بقوله شب یکشنبه ۱۳۵۲ چ اجیر شریف خوابه قطب الدین  
 بنمیار کاکلی و در شبینه ۱۴ ربیع الاولی ۱۳۵۲ چ دلی قریب حوض شمس حضرت خوابه فرید الدین شکر گنج  
 سه شنبه ۵ محرم ۱۳۵۲ چ پاک پلن حضرت علامه الدین بن احمد صابر ۱۳ ربیع الاولی ۱۳۵۲ چ  
 کلید سرکار سهار پور بوریه حضرت شمس الدین ترک ۱۵ جمادی الاخری و نزد بعضی ۱۰ راج پانی پت  
 جلال الدین پانی پتی ۱۲ ربیع الاولی ۱۳۵۲ چ پانی پت حضرت شیخ عبد اکتی رود لوی و اجامی الاخری  
 ۱۳۵۲ چ رود لوی شیخ عارف ۲۱ سوال دولی شیخ محمد بن عارف ۲۶ ربیع الآخر رود لوی شیخ  
 عبدالقدوس گنگوپی ۲۳ و نزد بعضی ۲۳ جمادی الاخری ۱۳۵۲ و نزد بعضی ۱۳۵۲ چ قصبه گنگو حضرت  
 سلطان المشایخ چار شنبه ۱۸ ربیع الآخر ۱۳۵۲ چ قریب دلی کهنه موضع غیاث پور خوابه نصیر الدین  
 چراغ دلی جمعه ۱۸ رمضان ۱۳۵۲ چ قریب دلی کهنه حضرت جلال الدین محمد و هم جانیان جهان  
 ۱۰ چار شنبه وقت غروب آفتاب دیکه ۱۳۵۲ چ اچر ملتان حضرت حبیب عجمی ۲۴ ربیع الآخر ۱۳۵۲ و  
 بقوله ۹ رمضان ۱۳۵۲ چ بعمره حضرت داؤد و طائی ۲۸ ربیع الاولی ۱۳۵۲ و بقوله ۸ ربیع الآخر  
 چ بغداد حضرت محمد و دیواری ۱۴ محرم ۱۳۵۲ و نزد بعضی ۲۴ ربیع الآخر ۱۳۵۲ چ شیخ احمد و دیواری دیکه ۱۳۵۲ -  
 شیخ منیا، الدین ابونخس سرودی شب شنبه ۱۲ جمادی الآخر ۱۳۵۲ و نزد بعضی شب پنجشنبه ۱۰ رجب  
 ۱۳۵۲ و نزد بعضی ۱۰ رمضان ۱۳۵۲ چ بغداد شیخ شباب الدین عمر سرودی جمعه غره محرم ۱۳۵۲ چ بغداد  
 خوابه بهاء الدین زکریا ملتانی پنجشنبه بعد نماز ظهر و منقر ۱۳۵۲ و نزد بعضی ۱۳۵۲ چ ملتان شیخ صدر الدین  
 سه شنبه ما بین ظهر و عصر ۲۲ دیکه ۱۳۵۲ ملتان حضرت رکن الدین شاه رکن عالم شب جمعه ۹ جمادی الاول  
 ۱۳۵۲ و بقوله ۱۶ رجب بوم شنبه بعد نماز مغرب ۱۳۵۲ چ ملتان سید جلال الدین بخاری ۱۹ جمادی الاخری  
 آچر شیخ احمد غالی ۱۰ محرم ۱۳۵۲ چ قزاقین حضرت علامه ۱۶ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کبری  
 شنبه ۱۰ جمادی الاولی ۱۳۵۲ و بعضی شنبه ۹ رمضان ۲۵ دیکه حضرت شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز  
 جمادی الاخری ۱۳۵۲ چ مقبره حضرت امام احمد منبل حضرت ابوالفتح طرطوسی ۲۵ شعبان ۱۳۵۲ چ ملتان







## خاتمه

آنکه تذکر کتاب برکات نصاب جهان بینی بتائید این روی بر پایه اقتسام پوشید و آنچه از ذخیره مدینه حضرت با عظمت اللہ بود ہمیش و شش کر بتسیم یافته بآرتیب تمام هر کنزی بجای خود قرار گرفت خرمی وقت است که اکنون آن وعده که در دیباچه رفت و فاکرده آید و کجی از احوال سعادت آسمان حضرت اللہ قدس سره الغریر و فرزندان او دیاران او بر طبق اظهار نموده آید و چون این احوال مشروح بسبوط جید اگانه مثل ساله شغل خواهد بود و بنا علیه ترا ناممذکره آتی موسوم گردانید و کجی طبعی که

بهین کنور محتاق جواب علی	که بر جواب غریب است چون مین باشد
در دن خاتم طبع آید و کجی طبعی	بهین جواب غریب سنن آسمان

تقریباً باینج اترشوار عده ستمندانی سید محمد رضی نیز دانی رئیس شهر میر مظفر

بنده ای که درین زمانه جنگ	آمد در غرور فراخ جنگ	فال التور و خاست طوفان	از کشتیان بحر عرفان
یکتایی جهان بهر بلای	اللی خاصه الی	اندربد زمانه روستی	واندر طوفان قفسه نوحی
تبدار کنوز آبخانی	آگاه روز آسمانی	و خورشید جهان کشای غفای	و ستور سخن بر سر عرفان
مدد مخفکه حقیقت	بدر منز لکه طریقت	تا حسن خشن نظاره کرد	خرقانی خرقه باره کرده
یک حلقه عید و رسوم	یک بسته صید و دوش	در معرکه جبار اکبر	منصور بر آمد و مظفر
از خانه بنده برون نبرد	واندر ملکوت نراخی رود	چون سیاح نگار نافا	هم خواجه مقیم و هم سافر
رؤسوی علاج و مرید	گوئی سبق از پهر برود	صد فیض سنان چو پدید	گنجینه دل و زبان کلید
صد کیسه جواهر نفیست	از نوک زبان خایسته	قلبش زخمی اکبر آباد	قالب بفضاسه اکبر آباد
از جنگه جلال اکبر	ش بر دزد و کجالی اکبر	باجله شین نفیست برده	هفتاد و دو سال صرف کرد
من بعد رسیده از سر و ش	آواند از جی بگوشتش	دوروز زحمت خود برین	بنشاند بر خلیفه خویش
اصد و علی بنی عدی	هم بویعد و هم سچ مبدی	یوسف پی ویدیش برید	الا ملک کریم گوید
کس را که حال و کجی	یا کف برید یا بهم سود	از دانش و علم آسمانی	پیر است بعالم جو انی
هستاش ندید چشم افات	در علم و میاد و جود خلق	این جلوه بهار سخن باد	فیض کمال او چمن چمن باد
یار بلین شیخ نیر و ناد	خورشید نمازل جهان باد	من نیز شوق او در چشم	از عالم نوینون باغیغ

بجوع بمطلب

در گنج عدلی که بصل و شست  
که بر محیط غرور و شست  
از کز نفی سائر اعیان  
در کیسه او جواهر الغیب

از دست کرده و در خانویچه سازمانی سوت بنود جو ابر مکرر از می او اکمن گنجان از نامه پنهانی که شویست تا بیدل جو ابر نهان کرد اینک در مدیاد و درین شهر نجلش که محمد خلیل است آن عبد علی مهر سیما سیدش از آریا و گشته این ناله خنده که بشیدم تا گوشت نهش گزینم تاریخ نگار نویست خلوت	در تار نظر کشیده گوهر ایستاده از ناله لاسوت علامه ابو اکمن نظم آسان شده تمکانات خود نامزد نو لک شویست اکلیل سعادتش آن کرد بر دند زهتش بیه بر کاره ز بعد که خلیل است مار اخیل نموده ایما اندوه جهان علامه گشته در دانه نظم در کشیدیم برگ از دل نهش بکنیم کاین کان جو ابر غیبت	این نسخه زبور و نهجیان از پرده که وحشت از غنچه استاد افاده معلف شد چاپ نمودنش ضرورت در کشور طبع نامه امروز نوبت بودصال حق سید اول منشی محمد عظم در پایه نگار بندیش را خود که چه نبود باب یک باری از بهر خاطرش را خیرم چون کرد و نگار در چرمین حق مد آمد یارب از بنده دوده آید	در نشو و معرفت دان در پرده به پرده رهنویس صباکی باده معارف و نگار که نو لکشوری شد کار نو لکشور فیردز حق داده مراد بر مدینش هم صفوت و هم صفایم در معرفت از غنچه اش را یزدانی ناستوده کرد آ آری از بهر خاطرش را دنبال سمنه بر سوار در نشو و معرفت آمد پند بر کوی مرد راهی
---	--	---	---

قطعه تاریخ از منشی محمد خلیل صاحب

شدم تب جو ابر غنی	گوهر از محیط لاریست	مهر تاریخ طبع یافت گفت	سال الفجر ابر غیب
-------------------	---------------------	------------------------	-------------------

قطعه تاریخ از سید عبد العلی جعفری قزوینی و شیخ ابوالکبر آبادی مرید حضرت اعلی قدس سره

محدث برای عازفت	رموزین جو ابر غنی بود	غوث عبد العلی تاریخ طبعش	مردش غیب گفته سانهجم
قطعه تاریخ من تاریخ طبع مولوی محمد رعایت المحی صاحب شپس سهار نور	از بهت حضرت الی و از حسن نهیرواچین	گوهر عرفان داو جهان ساکن کتاب جو ابر غنی	غوطه زوم در بر تفکر از پی سال طبع جمیلش
قطعه تاریخ از تاریخ طبع شیخ احمد حسن صاحب ناهبی المتخلص قصیری و عاصی	بیا اسی سالک راه طریقت	مستان جهان لطف و کر مکن	دمی نظاره بانع ارم کن
	به پهلویم نشین در کوی جلوت	نظر بر حالت دیر و حرم کن	بین از دیده دل جلوه حق

در اید در نظر تا پست اسرار منزه و مبرا هست و آتش شرعیت و حقیقت معرفت است بخوان قرآن و ہم قرآن باطن بخور جامے ز آب حوض کوثر بپوش لبان چون چاه شادان	پس انکہ گردن تسلیم خم کن بہر دم سورۃ اخلاص حکم کن بجو راہ طریقت بحث کم کن چہ فوہودست و روشن مدد کن نظر برگز نہ سوے جام جم کن جواہر غیبی اللہی — رقم کن
---	---

قطعات تاریخ از انتخاب طبع محمد انصاری علی خان صاحب کمبود مخلص قیامی تہم

زہی شان جواہر غیبی بے مرد و صدق تار کشیش	نور جان جواہر غیبی گفت کان جواہر غیبی
---	--

ولہ

زہی این نسخہ اسرار غیبی زاجالش گل مد برگ غیبی ز تجریش قلم بنویش نازید بہر جامے کہ او حمد خدا کرد اگر آمد نماے ایزد پاک بعد اہل چون عبد العلی گفت نہ ایم از لب اللہ آمد	بہر حرفش مویہ اسنے دین ز تفصیلش شکوفہ باغ رنگین گرفتہ طبع زوصد زیب و ترین پے تحسین زبان بکشا و تحسین بر و عمل علی بر خواند لیسین پے تاریخ او ای صدق گلچین بگو — در کوزہ بحر معرفت این
--	---

ولہ

نشت اللہی روزی دیدہ بہر ہم نمیدانم چہ در گوشش و میدہ بیت آمد کثر از اینج اسباب قلم از بہر تجریش گفت سبا عرا و تامل فشان بود کنون از طبع آن صورت گرفتہ از دہس بواکسن ترتیب آورد	رسید آنجا کہ رہش ناپدید است کز و واقف نہ این گفت و شنید است کہ این نسخہ برائے او کلید است بہن گوہر چہ در شد کشید است گل از گلشن او کس نچید است کہ مثلش در تصوف کن و دید است خدا اجزش دید او را میرید است
--	--

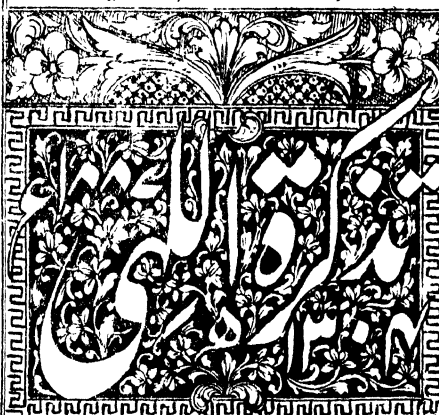


	پے تاریخ ادعبد العالی گفت سرازا فکر بر کردہ بگفتہ	بمن اسی صدق ان بسعدیت زبے در پردہ قرآن مجید است
<p>قطعہ تاریخ از تاج طبع مولوی ابو محمد صادق علی صاحب مداح رئیس قصبہ لکھنؤ ضلع میرٹھ تمیز حضرت غالب جت مکان کہ چندی بمقام اکبر آباد در شاعری بخت فیصد رجت جناب حضرت با عظمت اللہ قدس سرہ الغیر زبیر برودہ و از نہال باغ فیض برخورد ویدانچہ دید و شنید انچہ شنید</p>		
	نسخہ از شاہ مولانا مظفر علی طبع گشت و طبع مداح از پے تاریخ طبع	رہنمائے جادو پیمائے طریق معرفت گفت - زیبا سوچ و ریاضی حق معرفت
ایضا		
	فخر فقرا شاہ مظفر علی کرد شد طبع از و نسخہ و مداح رقوم زد	تو توفیق شریعت مع تطبیق حقیقت تاریخ کہ - اندازہ تحقیق حقیقت
قطعہ تاریخ از تاج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظہور رئیس شہر میرٹھ		
	بارک اللہ جو ابر نیلے کیف او کیف محو استغراق لفظ لفظش نجوم تابندہ ظہور اسرار و اسرار پائش وصف پاک جناب اللہ پے تاریخ طبع و خوش ظہور ساغر پاک بے بہا گفتہ	مہت چمنانہ شراب کمال لذتش لذت وصول وصال معنیش معنی ادا جمال جلوہ افشان فروغ مہر طلال برترین از قیاس و ہم خیال داشت فکر ہی بزرگ سحر طلال گلشن فیض و آب آمیزال
ایضا و ز شتر		
	جو ابر آید بار ساکھان طلیقت	دریا کے گرامت وحدت
قطعہ تاریخ از تاج طبع حکیم محترم حسین خاں صاحب غنی رئیس شہر میرٹھ		
	چو اللہ این نسخہ بے بدل پے یاد تاریخ طبعش غنی	زا القادے غنی علم ساخت ز ہی سر فیضی - رقوم ساخت

قطعه تاریخی از محافظد است علی صاحب ریس قصه بطور ضلع مرصعه			
پیشتر اولیا اندام را بکمال	خطب عالم حضرت الهی زنی بود	دو قصه صنفی که از بهر کینه بداند	بر بوجو غیبی تو کشف شد
بر تارخی جو کرد فکر از راهی	لمضمی بلفظا مباحثی معرفت		
قطعه تاریخی از مولوی کفایت علی صاحب ریس قصه بطور ضلع مرصعه برادر و محافظد است علی صاحب			
هم درین زمانه فتنه	طبع چون شده جواری	اسی کفایت برانی بخش	کو محیط جو اسر ضعی
قطع تاریخی از بخش صاحب عزیز لیه اکبر شیخ قاضی بخش صاحب ریس لعلکورتی			
ولمینه محمد اشارت علی خا صاحب صدق ریس شهر میر			
طبع شد ای غریبان	کحل شکفته درون آگاهی	آمد آواز از مر اسرار	چه بهار ریاض الهی
قطعه تاریخی از شیخ غلام غوث صاحب غوث پور اوسط شیخ صاحب روح ولمینه صدق صاحب مونس			
زهی این سخن کشف نیست	کو بر کشف کان آگاهی	لبوای غوث بر تار بخش	عجب اسرار خاص الهی
قطعه تاریخی از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی میر خرد شیخ صاحب روح ولمینه صدق صاحب مونس			
زهی این سخن مونس	کلمه نکتہ در روز مرعوب	گفت جیلانی از لیل نصا	به تارخی او عجب غریب
تاریخ طبع از سید موسی بن صاحب صفی متوطن امر دبه نائب می فطوفه کلکتر سس اگر			
تا چه نایب است طبعش	کس نیاید این عجب	حق فغان فغان با نایب	نمیشد مگر این نو و نایب
خوش بخوان معراج سال	حالی که این کشف		
تاریخ طبع از محمد واکر علی صاحب متوطن شاه پور ضلع فتح پور محافظد و قمر کلکتر سس اگر			
نه اجماع برین فرخ کتاب	که مثلش در جهان	در نیاید و یکتا فغان	برای صوفیان اسیر عظم
دل میانه است کمال طبعش	که آواز در دل	بگو این مصرع با نایب	شعاع نیر اسرار عالم
تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکر آبادی			
این کتابت بش سید من	کار ما آمده در بخشش	کرد صادق فکر مال طبع	گفت با نایب بخشش
تاریخ طبع از سید محمد بن صاحب قمر متوطن داعی پور ضلع فتح آباد امین کلکتر سس اگر			
نگرد از چشم عالم	روشن از نوری	سال طبع این میوه نکت	دور در دور و بعد فغان
تاریخ طبع از مشتاق فقیر محمد خا صاحب انور اکر آبادی			
چو بی باک کتابت با غیبی	که در فیه اسرار عیان بود	ز حسن فغان با نایب	بی فغان پاکان بن قمر و
	خجسته مصرع تاریخی طبع	از فغان دل سالک با نایب	با نایب

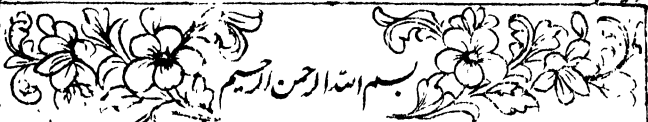
# ان ہندو تذکرہ فریح شمار اتخدا لی ر سبیل

حمد و پاس مرخصی مقدس و تعالیٰ را کہ این رسالہ شکر احوال خیریت اقبال حضرت  
با عظمت سید مظفر علی شاہ الہی قدس السیرہ العزیز و اراکان طریقت خاندان در پیشینہ



تصنیف سوانح نگار حاقی احوال خدنگند از مرتب جواہر شری محمد ابو حسن فرید آبادی ہلی  
با مناسبات و کلام سیر نظام حضرت ابرکت پیاران طریقت و کہ جامع حمد و ثناء و شرافت و غزل

پناہ و اگر اشہر رود کا و خانہ نوریت منطافت  
در طبع می می نرودیک و ششوی لاشو پناہ



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد و ثنای جناب الهی جل شانہ و اذیت حضرت رسالت پناهی عظم بر نانه میگذارد و بنده کجاست  
 بن محمد حسن غفر الله له که این اولاد چند مشتمل است بر احوال گرامیست که اقبال حضرت مرشد می باشد  
 سید مظفر علی شاه اللهی قدس سره العزیز و یاران طریق او و کلام بکات التیام او و مریدان او  
 تا خوانندگان کتاب بطلب جو اهر غیبی اطلاع بران دست دهد و طالبان ارشد بغیر او و دیگران  
 سید السو و ان تمکن یکد امانات حاضر اسرار طریقت آشناسی معرفت و حقیقت عاشق الله حضرت سید  
 مظفر علی شاه قدس سره الله بنده الغر مودود و مودودش تبارخ لبست و یکم مجای اول سکنیز او و صد  
 و امانت و هفت هجری و در احوال گذشته اکبر آباد حویلی خواجده نور بخش عالم طوگر گردید و نسب نامہ ای حضرت  
 با مختصرش اینست حضرت سید مظفر علی شاه و هو ولد سید نور علی شاه و هو ولد سید امجد علی شاه و هو ولد و هو  
 سید احمد الله الحنفی و هو ولد مولوی سید الهام الله الحنفی و هو ولد سید بنوری و هو ولد سید  
 سید فتح محمد و هو ولد سید ابراهیم قمری و هو ولد سید حسن المدنی و هو ولد سید  
 حسین الطالقانی و هو ولد مولوی سید عبداللہ الملکی و هو ولد مولوی سید معصوم التیانی و هو ولد سید  
 حسن المدنی و هو ولد مولوی سید عبداللہ الحنفی و هو ولد مولوی سید حسن المدنی و هو ولد مولانا سید  
 جبار الملکی و هو ولد مولانا سید قمری السینی و هو ولد سید مصطفی الحنفی الملکی و هو ولد سید عبداللہ الملکی و هو ولد سید  
 و هو ولد سید جبار الرحیم المدنی الطالقانی و هو ولد سید سعید السینی و هو ولد سید محمود السینی و هو ولد سید احمد المدنی و هو  
 سید ابراهیم اراقی استمبور و هو ولد سید عبداللہ العتاقی و هو ولد سید محمد الحنفی و هو ولد سید حسین العسقلانی و هو ولد  
 سید علی اکبر الحنفی و هو ولد سید عبدالرحیم السینی و هو ولد سید محمد و اسعد الطالقانی و هو ولد سید  
 احمد سید الله الله الحنفی و هو ولد سید سعید و اکبر السینی و هو ولد سید عبداللہ الحنفی و هو ولد سید رضا الله الحنفی  
 و هو ولد سید جعفر اللیلانی و هو ولد سید ابوالکلب الحنفی و هو ولد سید حمزه الحنفی و هو ولد سید عبدالکمال و هو ولد سید  
 و هو ولد سید یحیی الملکی و هو ولد سید علی المدنی و هو ولد سید محمد اسد الله الملکی و هو ولد سید محمد یوسف الملکی  
 و هو ولد سید یحیی سید الملکی و هو ولد سید اسحاق المدنی و هو ولد سید امام جعفر الصادق المدنی و هو ولد سید  
 امام باقر و هو ولد سید امام زین العابدین و هو ولد سید الشهدا امام حسین و هو ولد حضرت امیر المؤمنین اسد الله العباسی  
 علی مرتضی که بر الله و هو ابن عمر الحنفی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه اجمعین

بعد از حضرت حدیث کامل عالم مولانا سید احمد علی شاه رحمۃ اللہ علیہ شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشهور و معروف سلسله قادریه داشتند و بی از مردم شهر و دیار نسبت ائمت و عقیدت با ایشان درست بود گویند که از حضرت تقدس عالم عمده الاولاد غوث اعظم سید عبداللہ بغدادی قدس اللہ سرہاخره تبرک یافت با حمله فغان علی شتر گفتندی دیوان فارسی آورد و از آنحضرت یادگارست و در سنه یکم هزار و صد و سی و دو متوجه عالم بقاشدند و در صحن مدرسه عادل مشهور آسوده تبارخ گنده بالین فرارائست ۵

عارف کامل دل این فی قلب دین	عالم علم نبی کاشفت - از سطر
چونکہ بخت رسید جلای ملک بگفت	واقعت را از خدا سید احمد علی

و در الد ماجد حضرت سید نور علی شاه را قبولیت تمام بحضرت با عظمت تصرف فی الکونین غایت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ العزیز بود یک علم خاص برود مقدمه ابتدا و از دست جناب سید عبداللہ بغدادی اعلیٰ فیت بودند کوتانی این علم ریاست گویا ریاست و برکت آن قبول همه عمر با جناب گذرانید و شکر که آبا و اعمامش که کثره عمارت بنام تصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ بنا کرد و بر سال تبارخ یازدهم شهر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب می یابد و در جوه آن از می صل موقع بود راست که از سرکار سید حبیب بطور معافی و وام بخشیش سید ناگردیده و تا حال بحال و برقرار است حضرت بدولت سلسله آبائی شدند و متشما از زیت میگرد و در سنه یکم هزار و صد و سی و پنج هجری رو به نقاب بطون نهفت تبارخ و فیضان

سید عالی نسب شاه منور سطر	نور نبی و علی قدوه اهل یقین
چونکہ ز باغ جهان فت خزان شد بار	بلبل قدسی بگفت سر و شست برین

و در نه سالگی این ابر فیضان از مرآن گوهر شامه وارد گشت و مانند در ترقی نور و جهاد نشین گرفت اندک مدتی دراکو آبا و کسب علوم گذرانید و نیزه سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی که بعدا در سر حضرت ایشان بوده اند و در جماعت مقربان دولت راوستند و با اختصار داشتند حضرت را در شکر گویا زیر نظر عاطفت خود آورده تعلیم و تربیت نامنویند و با و خضر و پیوند دادند حضرت با عظمت هشت سال در انجا است علم خفایق و تصوف فرمودند که ناگهان حضرت مخدرات محفل حیات بسوی منزل آخرت راندند همین که سلسله تعلق انقطاع یافت حضرت الہی را دل انجا برگرفت هر چند بزرگان آن دیار التجا آوردند که چندی دیگر این خطر را برکات قیام ازانی دارند بشرق قبول نرسید و از انجا ترک تعلقات نموده دست از پندار فشانده و بنا پیاده پا بر خاستند و در باطن پاک و بیای شوق موج نیزه که هم میزدند و معلوم بختی میسر شود و در ان زمان قیمت بحدی کشیده بود که هر شب هزاره هزار ضرب نیزه و استعراق نام داشتند که کیفیت انجا بختی متحد می بود که کلین

بسم رب حضرت الهی می آمد حضور مجلس همه بنده می آمدند و چون گریه و چشم می می آورد و بگمان می بخود  
 میگریستند درین عالم سستی آنرا نداده قدم بر گرفته و در بجانب جیمیر شریف نهادند تا گمانان بقضای که نزول  
 دولت می فرمودند بآل آن دیده و قریه جمیع می آمدند و گریه راه بخوار سفر از دست و پایی مبارک حضرت الهی بر می داشت  
 و آب آورده می شستند و با حضرت ترتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز اتفاقات لبد ریت می فرمودند  
 و در ترویج و دلماسی شان بای کلمی می آوردند تا آنجا که پیش ازین گمانی اتفاق سفر بخانه بود و از راه و منزل  
 امنیت محض بود اتفاقا بجانب ثواب گنج گذر افتاد که مسکن حضرت ریتا شاه و مجذوب بود و این سلطان وقت  
 ثانی شیخ پهلوی قلندر معروف بود و عاقلی داشت که هر بار او بر خاستی و در بیابانها می گردید و می شنید که آواز  
 و چون گاه بر داشت شدی هر کسی را که دیدی امر فرمودی و تصرف حضرت او بخوان بود که اگر او هر چند صاحب  
 لوا و علم می بود از هر بابی آن تن ندزدیدی و پشتماره بر سر پناه شدی گویند که یک روزی در بای طلیحان  
 و کلبه حضرتش در بود و چشم در گرفت و بحالت جذب عصا بر سر آب زد و گرفت و در بای گلنگ از بالایش  
 میرفت تا آنکه بجای خود واریافت و حضرت نشین خود بر لب آب ساخت دیگر آب دریا از آن مقام تجاوز نکرد  
 فی کمال حضرت الهی بر سر کلبه چنان چنان قدم زدند و غد می تان حضرت که در آنجا حاضر بودند گفتند که نمی توان  
 و نمید مقاصد که در دل باشد به بر باید حضرت الهی را که طلب غیر حق پیش نیا و خاطر عاقل نبود گفتن این  
 مردم گران آمد همان زمان خدمت ریتا شاه با دو تن دیگر از ساوکان باریض و عاقل بر سر فرار رسیدند حضرت  
 سنت سلام تقدیم رسانیدند خدمت آن شاه بلبه تخت و کلاه جواب داد که من و میان یعنی خواجه توقیف  
 حضرت الهی کشت فرمود و چون آن بر داشت را نوبت فرود داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت  
 نمی نمودند و این وقت همراهی فرود و آن بنظر می آمدند و همچنان راه خود را گرفتند از آن بعد خدمت با کرات  
 حیا رفتند و غسل کردند و بجای خود نشستند و قلیان کشیدن آغاز نهادند و درین حالت خدمت ریتا  
 فطری بر حضرت الهی انداختند که حضرت یا عظمت گم نشد از آن بعد نظر دیگر گماشتند چنانکه حضرت الهی از  
 سر تا پا از خود رفتند و این غریمت در دل آه یافت که همین جارت اقامت باید انداخت درین اثنا شربت  
 پیش خدمت ریتا شاه آوردند آنوقت حضرت الهی را بجا گذشت که اگر خدمت ایشان شربت برین دادند  
 و از شربت با کتم این حضرت مجذوب مرا از پنج دین بهانه از ندانست اجیر شریف دارم چگونه بود و چون  
 بران خاطر خدمت ریتا شاه دست برداشتند و گفتند که همین است راسته اجیر شریف پس پنج تا دانه انداخت  
 بهر دو دست گرفتند و بر یکم تعظیم نم کردیم بر خاسته حضرت الهی را دادند و اعاده فرمودند که همین است بر خاسته  
 اجیر شریف حضرت الهی شربت ادب بجا آورد و در آن دانه های انبیا را از غایت نیاز ندی بهر دو دست تقدیم

که خدمت در پادشاه اشکارت بدان کرده بودند راه اجیر شریف گرفتند و سران را این سفر وسیله الطاف پیش  
و مقامی که حضرت الهی فرود گشت می شدند مردم آبادی گرد آمدند می توانست و نیازمندی نمود همه یکسان  
مگر بندگان حضورشان را ده میسید یا خواجه بزرگ چنان می نماید که حضرت شما از دولتخانه پیدای شده تن بسفر  
در داده اید و چگونه است که بدینسان جریده دل بر غیبت ننهاده اید باری ازین واقعه اندکی شرح باید داد  
که این بیست کذائی دیده دل ما مردم بدر می آید ما نا که این دو مصرع را داد معنی میدادند که اگر شما  
ترا آنچه ناست و اگر بای ترا منزل که است و آنچه از سلمان و سوز و برگ سفر بایست بود همیا کنیم باین  
که بت غیبت آسان بخود حضرت الهی چنان بر لب منی آورند که ما هیچ نباید اجیر شریف منزل مقصود را  
الغرض حضرت الهی هرگز نرسد و هر مقامی بهرین نوعی میفرمودند که اگر کسی که شب آدمی هاست آسودند  
چون باید داشت می طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بود آدمی و مر حل با جیر شریف فائز شدند  
تشنه کامی لب زوات رسید که کام جان آنچه بود آنچه اید و با بجله حضرت الهی خود را به آستان دولت خود  
خواجگان شهنشاه در جهان حضرت قاجار عین الدین چندی غیب نواز انداخته شرف انعام عتبه علیه  
در یافتند و حضرت شاهنشاهی آنقدر از نعمتهای باطنی و مواهب الهی که حوصله دیگر آنرا برتابد حضرت  
ارزانی داشتند حضرت با عظمت الهی همین که خلعت قبول و بر و کلاه دولت بر سر کردند یک شبی در آن کا  
عالی حاضر مانده سیاح کن مراجعت پاکر آبا نمودند استغراق تمام در وجود با جود حضرت الهی راه یافتند  
بجزیر از ملک سستی میگذاشتند چند سیه بر این حالت برآمده بودند که یکبار صدی ابرو تیر و بجانب بایز بر لبی نهادند  
و بر دست مبارک سلطان رفت و توحید شهنشاه حقیقت و تفریق حضور پر کور شاه نظام الدین حسین  
دام ظلال کمال علی رسول اطالین خلعت العدوق و سجاده نشین قطب عالم مدار عظم اعلی حضرت شاه  
نیاز احمد قدس اندر سره الغریبیت کردند که ملک بنده و شان و نایش از صلیت کمالات و آوازه که آقا  
حضرت ایشان ملوک و خاندان قادییه و حشیه نظامیه از شمع ذواتشان روشن و در قی حاضر خانقاه  
ملامک انتباه بوده با ذکر کار و اشتغال چنانکه تلخین یافته بودند اشتغال داشتند از آنجا که استدعا طلب  
حضرت الهی بر کمال بود و در اندک فرصتی جمیع مراتب سلوک ماطی نموده بدیده گمان تکمیل فائز شدند  
و خرقه خلافت و اجازت بسلسله خاندان قادییه و حشیه نظامیه از حضرت بابت یافته بخت محقق  
پاکر آگاه فرمودند و نامت سی سال هاجما در عالم تجرید قیام و رنیده ابواب هدایت و انعام بر و سه  
طالبان حق مفتوح ساختند و روز شب تعلیم و تلقین بر کس را بقدر استعدادش میکردند و آن زمان  
گرد و گرد مردم چه از میان شهر و چه از حوال و اطراف شهر گرد آمده دست بر بیت میادند و عازان بخواند

معرفت بہروانی برپید آئندہ حضرت ایشان را معتاد بود کہ بعد اواسی صلوة مغرب در مجلس نماز کہ یکبار  
کلان معروف بود تا ساعت یازدہ و دو از وہ می نشستند و آن مکان فی صبح و صبح و غصبت و صبحا و صبحا  
کہ سپیدہ صبح و در بارش سپید می توانست شد ہر طرف فانوسهای سپید روشن و از کثرت روشنی شب و روز  
می نمود و یک جانب قندیل اگر شل عود می سوخت و نفیخہ دودش و باغ جانہار امعظمی ساخت و درختی  
بجانب اہل مجلس ہر سانید و فرش سپید بودی و در موسم ہر قالیقائیں کے پشیمین بر آن افزوے اینا اگر کہ  
اجنبی حاضر آمدی و فرش سفید از پامی اود اعدا شدے علی الحال خادم و ملازم باکش میکردند با کلمہ  
ارباب ارادت و اصحاب سعادت ہر روز بعد از نماز شام حاضر آمدندے و گلستان پہلوے یکدیگر و در آن  
نشستندی و در مجلس خانہ حضرت الملی قبلہ و جلوس میفرمودند و در وقت مایمیں دیوار و خندے  
در محاذ و صفت پائین جامی کہ رفتندی و سان بارگاہ از مولی و خدم و آقا و نوکر ہر کہ داخل شدی ہر کجا کہ  
جاسے خالی یا فنی نشستے و ہر کس اجازت نشستن بود نہ آنکہ مولی و آقا بنشیند و خادم و نوکر بر پائین  
این ادب درہ نشاندہ پیوستہ مرعی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد عجب نورس و برکتی نمود  
می گشت کہ ہرگز دل بر فاستن را نمی بود آنکہ حقائق و معارف و مسائل فقو و سلوک تذکرہ ہر یک از  
از زبان فیض ترجمان باعد و بت و لطافت تمام شل و در گوہر ہر یک خند و نشاندہ بان طالبان از لال  
بیان شافی حضرت الملی سکین حاصل می شد و گاہ بودے کہ از تاثیر تقریر صاحب استدعا دان فاضل  
شدہ ہر یکہ بمقام و حال خود آمدندی و بعضی را کیفیت شمل سماع رومی و ادبی عجب مجلسی بود و نگرند  
صحبتی کہ در آن جزو زمان کمتر ازین نوع نشان میدادند و جمعی کہ طالب حق بودند انہما را اجازت  
از انانی داشتہ اند کہ در فافافہ بیک طرفہ و دراز نظر مردم نشستہ بندگانی مشغول می بودہ اند و در  
در ان معروف می ماندند چون ہر می خاستند صوت حال نشان دیدنی بود نہ سائیم نیم باز و دل پیدار  
تو کوئی ہم آیدون از خلوت یار با حشرت ہکنایر یون خرامیدہ اند چیز می ہنوز آئندہ و چیزی دیگر از زبان  
می رانندید و دارم کہ شہی این جامعہ بر کنار بالا خانہ کہ موسم تابستان بود مشغول بودند و ہر یک  
نور بر سر خانہ تار میکردند و گمان یکی را از انہما این ہی پہلوت رسید و یکبارگی غویا از نماز ہر یک  
سعا از ہنگامان لغوہ مایہ ہنوز است بلکہ شد چنانکہ اہل خانقاہ و سکنہ محلت را دل از دست رفت  
حضرت الملی قدس سرہ کس فرستاد تا در یاد کہ معاملہ چیست چون نفیض رفت ہویدا گشت کہ میوہ نے  
انگنار با ہم گذشت و تن اولین ساگند و خویش داد چون این ماجرا بسج حضرت ایشان رسید فرمودند  
کہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ آنوقت را قلم این حروف شریک آن جامعہ بود و ہماہم سیام کہ بعد از نماز



مشغولی میرنمی شد یکسال موسم تابستان افتاد و مقر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفش لیس ششم  
 کرده شست میفرمودند متنی چند از مخصوصان بایگاه حاضر آمده اشتغال بیکری نمودند چون وقت نماز پیش  
 می شد ادای مسأله کرده رخصت می گشتند بیک روزی که را قلم اجزوف هم شریک جلسه میبوه و صد اسمی افتاد  
 خاست همه را افاقست دست داد و دیدیم که محب حافظ علی الصمد مرحوم از آن مملکت افتاده اند شاید که از  
 شاعلی هم پهلوستی رسیده باشد اما آنقدر استعراق خدمت حافظ ما را دریافته بود که با وصف سقوط  
 شعور میسر نیاید و چنان افتاده ماندند یکی خواست که از آن حالت بیرون آید و حضرت ایشان منع فرمود  
 بعد از این رخصت حافظ ایشان غیبت بخود آمدند و باز سلسله اشتغال همچنان جاری ماند و جلسه وقت  
 بر خاست - یاد داریم در یک زمان معدودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند که کیشبه روز تعطیل  
 بیایند تا شب یکشنبه که روز تعطیل است مشغول میگردیم و بعد از آنکه چنانکه بمران قرار دادیم آنشب را  
 زنده میگذرانند حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسه می شده اند را قلم این حرف نیز در خصل  
 آن حلقه بود و عرض دارم که بیک حضرت ایشان شب جمعه و ششم کار سرزمی نمود و نماز یاد و گذارد و یک  
 بجای خود رخصت می شد بیک روزی حضرت اعلی را بسمع رسید که یکی از شب زنده داران کشف این نمود  
 بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد ازین ماجرا اقلتی که بیارسان شبیه ریغ عظیم بود و یقین  
 وقتی معین نبود بر جا هرگاه که خوش آمد فرمودند و گاه گاه مصلحتی بوده باشد که تواتر تعلیم را از امر می نمودند  
 بعضی از یاران اعلی را اجازت میداده اند که طالبان مبتدی را تلقین کنند و بعد از تلقین یکی از دیگر  
 مخفی بود چه در خلوت و تنهایی معمول پیدا شده اند فاما هر قدر که از آن بوجه محبت و قربت آگهی دست دادیم  
 که هر طالبی را تلقین میدادگان بود و یک شغلی را بطریق تعلیم دیگر چنان می نمود که مردم در استعداد مختلف و  
 قابلیت باطن شان با نواع متعدد بود و لاجرم افکار و اشتغال نیز متناسب طابع میفرمودند و درین زمان که  
 سال هجری یکصد و چهار رسیده و بحکم خیر القرون قری ششم یا بیستم یا لیله ای آخره مردم  
 خدا طلبی بر آنک داده و مدایس و خانقاه از تدریس و تعلیم خالی افتاده اینست مشغولی و تعلیم تلقین از عجا  
 و غرائب بنظر می آمد و حضرت الهی را که شغف تام درین کار بود یک آیتی از آیات رحمانی تصور کرد آن نمود  
 بنا بر آن کمتر از بابا و گمان بوده باشند که درین دولت گرفته بشرت تعلیم و دولت تلقین نارسیده -  
 مخصوص همین بارگاه و مقصود همین خانقاه توان گفتن که چندان مدت شتمل بر شش و سلوک و طلب بود  
 و محقق اسم درسم ازین است که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه گفتن  
 اینست از او در مجالس جمیع و واقعات و معاملات برای امین مشاهد میرفت بعضی ازین مغیران را رعیت

استیلا داشت که در مجلس حاضرند و بنحی که اگر ناشی گرفتند می و خطاب باو کردند و قریع سماع او را متوقف ساختند و از آن حالت برآمدی یکی را کیفیت درگرفت و دیگری بنحو آمده متوجه حکم گشتی و جواب سخن داد و این مجلس منحصر بر خواص تعیین بود انشاء الله تعالی بعد از این تذکره هر یک ازین طبقه بجای خود آید از زبان یا آن سابق و ملان زمان حاضر بالاتفاق سموع شد که در غنغوان عهد که عین وقت شایانین محبت بود حضرت ایشان را سماع رغبت تمام بود تا بجای که آلات نغمه را نوبت به غلاف نمی رسید و سماع وقتی معین شد سبب ظایر آنکه ذوق بدرجه کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمر بود و لطافت و نفاست بران نمرید مانا که شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال اندکی کم در خدمت حضرت ایشان را اتم این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفای بابتدیه شهادت که در مجلس سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم و حد قیام بر پا فرموده باشند و نه آنچه کسی شنوده غایت آن بود که در حالت غلبه ذوق نغمه اندک بنحو و از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سهل بجای اعتیاد پیدا کرد و اگر ذوق استیلا یافت گاهی یکتست مبارک و گاهی بی درد و دست جنبش می آمدند و هر که در چنین مجلس و وقت حاضر بود و نیکو و اندک چقدر تاثیرش بر ارباب مجلس می افتاد حق اینکه هیچ از علم و خاص نبود که او را ذوق نگر فتی انگاه مجلس گرم می بود و از اصحاب سلوک هر یکی از خطه کافیه نصیب می شد و خوشبخت گمانه که در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش صفائی و بهر وانی از آن یافته باشند بخدا می یکتا که جان من در پیغمبر است آنچه در تعلیم و تلقین و سماع و احوال و ران یا بگاه سالیا بود و به هوش صحیح و صادق یافتیم و هیچ چیزی از آن دست زده و هم دلمان نبود یکی از این مردان جوان عمر را در سماع غنغوان از قبیل و سادس بر ارمون خاطر سیکست او را حضرت ایشان تبرک سماع امر فرمودند از آن بار که مجلس سماع باری یافت. در یک ماه و دو مجلس معمول بود و یکی بنای سماع بنفندیم و آن تقریب فاکتو بآب سلطان المشایخ محبوب الهی حضرت سید نظام الدین دهلوی قدس الله سره و العزیز و دوم غره بر ماه تقریب فاکتو جمع مردمان عظام خاندان قادریه چشمتیه در مجلس نهفندیم سفره بر الخوان نعمت بودی و در فاکتو غره نان و گوشت با فال نخود پنجه بندی خواص و عوام درین تقریب با جمع آمدندی و عجب تر آنکه منعمان و مترخان شمر آگره و فاکتو مانده بر تنهای آن طعام درویشانه هجوم می آوردند و منصب داران عدالت صدر ازین وندش میفرمودند چون اخلاق حضرت ایشان را ببطا تمام بود یکی از انان ایشان یا داد اسم که التماس فیض ترکیب چای نمود و بر زبان گفت که نخواستن عمر ندارد و لیکن این لذت خاص که در چای و خاقاوه می یابند سبب آنست که کاران نمایانان با وضو و طهارت تمام از ترس بی و چند وقتی بود که راقم اینجور و بمجله را بهر سندی نزدیک مدرسه شایخی

که مراد بان تعلیق بود سکونت و انتم و از خانقاه شریف فی اقبله سافیتی داشت اندکی از وقت معهود ویر  
 رسیدیم پس آنکه پیش نظر کیا اثر شدیم بر سفره طعام حبیه بود این ناپیرا دیدیم مغرور و بلا طبع و جمع و یاد  
 و راه دور آگاه بود و آنوقت و کلام جان دادم و امید که تا دم و اسپین از دل نخواهد رفت و مجلس مفتوحیم  
 جناب سلطان المشایخ قدس سره اهتمام بلوغ بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس و چراغان  
 باریش نمود و دیده می نمود اهل مجلس آراسته به باطلات و دوزخ نوشسته و قوالان غزلهای نیکو می سرودند  
 بعد از آن که در چای مجلسیان را چای از عوام و چه خواص سیراب میکرد و عجب راحت و شگفتی و نعمتی در آن مجلس  
 که بدولهای حاضرین میرسد آن عیش صفائی و آن حظ و خواه که طالبان خدا آگاه و سالکانی تافض را  
 نصیب می شد می توان گفت که غیر از حجت لغو و سر نشود وقتی که گویندگان غلیات قدما حملوار  
 معنائین توحید و عشق گفتندی و دلدار آبخش آروندی نسبت حضرت با عظمت جلال و جلال محبت  
 محیط گشتی و پیکری بقدر استیلا و خود تا بهره انان گرفتند آنچه از آثار و اخبار صاحب سیر الاویاد و کبر  
 حضرت در ملفوظات نسبت مجالس سماع بعد ولت جناب سلطان المشایخ محبوب الی قدس سره  
 نوشته اند ای امین در مجلس حضرت ایشان مشاهده می گفتند تو گوئی نقشند آن مضافه قدس سره  
 شنبیه آن صحبت بید قدرت کشیده اند بیکه حضرت ایشان را التفات بید جانب یاران عزیز بود که  
 بار از آن اقای نسب طرف مقابل زوده اند در رسم تابستان و چشم فصل باران گاه بودی که بیایج  
 روضه لب دریا می چین یا اعتماد الدوله و کاهمی باغ سکندره یا معافی بود که تقریبا با صاحب طریق توجه  
 میفرمودند و کاهمی بنیارت حضرت سید ابوالعلا قدس سره و یا شیخ علار الدین محب و بجرگه میفرمودند  
 و در اینجا که پرنز هست و برکت مشغولیه داشتند و خوانندگان و یاران خوش امکان طبع مجلس  
 سماع انگندی کمتر اتفاق بودی که مجلس از وجد و حظ خالی رفتی یا و دایره که وقتی سید امیر علی شاه مرعشی  
 برادر علای حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندره که مقبره محمد جلال الدین الکبشاه و در کبر  
 انرا که یاد دست نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با جیره بایسته سکندره رفتند از مجلسین  
 سامان و اجماع کرده صاحب آنجا آغاز بخت شد و در خانقاه یاران به تیریه روانگی جمع آمدند و همهمه میخال بود  
 باران بباریدن گرفت و آنقدر که حساب از آن نظایر گرفت و از دیدن ابر محیط و باریش شدید هیچگونه  
 قیاس نمیتوانست شد که امر و نایب اندیش بباران میخوش شدند و حسنه های خورشید که در وقت  
 چگونه شود و چندی از اصحاب بارگاه که دل شده صنوبری حضرت ایشان در یافتند اقامت آن خورفت نیز میخوش  
 بنگارانشان شستند و از هر دوی سخن پیوسته آخا لام بر عرض رسانیدند که باران بیوقت آمد و بر سطح میخوش

و سکنده از اینجا دو کرده پیش است از یاران چه را کب و چه پیاده هر یک بجای خود متاملست حضرت ایشان  
بمغز سخن سسیده فرمودند که سید امیر علی شاه را وعده کرده ایم وفاء آن واجبست ما خود دیویم و ملا از ایشان  
گفتن همان بود و رفتن همان علی احوال سوار شده در عین شدت بالان تشریف بردند یاران که این  
معامله دیدند ای آنکه انتظار چیزی کنند چه سواره چه پیاده راه سکنده گرفتند تا آنکه این حروف نیز ترکیب  
حال بودیمش و آنکه از آن کیفیت دم زد و شرح آن دهد سلطان خوبان میر و دیگر جمعی سلطان  
چاکسواران یکطرف سکین گذا تا یکطرف و دیدیم که هر یکی در راه بقدم می قطره زن بود آنکه سوار  
بودند جلور بر عقب حضرت ایشان گذاشته و آنکه پیاده بودند پای افزار و دست می دیدند و بنایان  
العجل العجل میگفتند و مطالبای شوق آئینه اهنزل مقصود رسانیدند لغرض چون بگفتن بیگناست محمود  
فائز شدند و از نفس سوزنیایا سوزند مجلس جماع ترتیب یافت و ابرو بخیان آب انزویه میر گشت و در  
نوعه نامیز و قوالان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند همین که نفسیدی چند از محمد  
برخواستند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند

گداز تا بلایم چون ایر و بهاران	کز تنگ گریخ و روز و دواع یاران
باسار یان بگویند احوال آب چشم	تا بر شتر نه بند و محمل بر یوز یاران

و لما که بودند وقت سوافتی فیض باطن حضرت ایشان چون ابرو بطیر بلیدن گرفت اهل مجلس استیجاب  
پیدا شد که و بر یاران راست نباید کیفیت گریه بگفت و نوعی بگریه گفت از و لما بلند شدند  
هیچ منفصی در آن صحبت نبود که بحال خود ماند و با شکیلی دست دراز میکرد و دیگری پای بر زمین میکوفت یکی  
بر خود میلرید و دیگری بخوبید و نیز خوشید یکی غائب از خود یکی نیمست و یکی شوگ و یان بر نشاند و دست  
خطه که در آن مجلس حاصل شد امر و نقش بر دل است این مجلس ویر برقرار ماند و رحمت راه مبدل جرات  
گروید احمد شد علی دلک پیچین در موقع معافی بود که که آنجا قدم رسول زبانه نگاه عام خاص است  
بار تا اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاه مرحوم مکلف و مستدعی آن می شده اند یکبار که منشی بدین  
وکیل اجستان معقد حضرت ایشان حاضر بوده این دو غزل ستاج هوش مجلسیان بتاراج برده

بناز بر تنگن چون نیلیند توام	ترجمی که اسیر خم گسند توام
ستاز آب جفا برین می شخران	کر و نهاده بخاک سم سمند توام

چهره صغیلی از آتش مرسانه	خازن خویش غلامی که چه بودم
--------------------------	----------------------------

نیت یک سرودین باغ چغالی تو	کسیکه گردن تماشای خود افزا نه
بر سر کوی تو خندانک نظر کار کند	دل و دین است که بر یکد گردانده

و بعد ران مقام جنت نشان که مشهور به باغ بود یکبار این غزل با اهل مجلس کرد آنچه کردی

آدم تاست چیراست کنم	همچو زلف خود پریشان کنم
علم بخشم تا که معلومت شود	از سر معلوم نادانست کنم
گر تو افلاطون و لقمانی بعلوم	من بیک تعلیم نادانست کنم
شمس تبریزی سبوانا بگو	واقف اسرار یزدانست کنم

و این غزل - ۷

سوا سیر گل دیدن ندادم	چو گل پیوده خندیدن ندیدم
نگاه آسار و دم بر اوج افلاک	ز جایی خویش چنیدن ندادم
بگرد خویش بگردم چو گردون	برون از خود خراسیدن ندادم

و یکبار بهمان باغ اتفاق بیت چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی سیرغشی را بهستان حلیقه حضرت مولوی محمد ظریف رحمۃ اللہ علیہم خرده حضرت ایشان را در باغ همان کرد و همه یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قولان متعه چو کی حاضر بودند یکی بعد دیگری غزلها میگفت گویگان از گفتن پس نکردند و شنوندگان از شنودن علی الرغم و گاه مادرین کار بودیم که از مسجد بانگ نماز بایداد بر فراست و نمودن کوس انداکبر برگوش شب اندازان و کوکوفت انگاه مجلسیان آگاه شدند که سحر بید آمده ونداشتند که شب کجا رفت را قلم بخروفت نیز ترکیب بود اگر راست خواهی حق اینست که اینهمه حریص سماع و مولع و بعد گرد آمده بودند از هم بالا تر همان غزیده و سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بکجه ضرورت همه از جابه فرستند و از طهارت و سنت و زرع کرده بجماعت ایستادند امام فی الجمله خوش گلو بود چون انداکبر گفت جماعت بیدار که در سماع شب را بر آورده بودند و دلها می شان از محبت شبنیه گرم بود و سینه پر جوش میخود و با بر آورند و بیجا با خروشی و ناله هوی در سحر آفتند و سبیل داران انداکبر طبعین آغاز کردند الغظه تند آن تماشا دیدنی میخواست اما هر یک کمال خود گرفتار بود و این دیوانگان الهی ساقی تضریر که و بدنی الجمله بعد از توقف افاقت سیر آمد و همگان مستغفر شده مکر تخریم بستند و من وقت او اگر دند چون از نماز فانیخ شمیم یافتیم که دیکما سرور شده بود و طعام را حلالت باقی نمانده

ہر چند استغناء تمام و مغلطہ اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریب و حلیتی خیر یک آبناس زمان نشستی  
 و نہ بجانہ هیچ یکی از نگاہ نہ میرفتند اما با خاطر آزاد و آزادانہ سخن یاران طریقت را آباد می ساختند و از راه  
 و لداری غریبان و لدادہ را بقدم و مہمانی می نواختند۔ روزی بجاوت مالوف غانہ مولانا بدر الحسن  
 رحمۃ اللہ علیہ را کہ از میان اہل بودہ رونق بخشیدند جماعہ از مردیان مخلص ہمراہ شدند مولانا مجلس  
 سماع را طرح انداخت و قولان مناسب گفت غزلہا بہ نغمت و کفش سرودن گرفتند چون این غزل را  
 گفتند برہ خیال ہر دمی توان دیدہ خواب را برداشت از میان من و تو حجاب را بپیشی دور ما  
 پیدا شد و گہا بہ این بیت رسیدند آبا و ساخت درو تو ویرانہ دلم تعمیر کرد عشق نہائی خراب را  
 گوئی آتشی بفرخت از سوز و لما و الفت حضرت ایشان دامن سرو و میز اہل مجلس در وجود آمدند و بر آواز  
 بزرگ شیخ منصب علی را کہ امیر خسرو ثانی درین وقت بود کیفیت بالا گرفت و از فوط ذوق برخاستند و بچشم  
 و راستہ و در آن حالت شعلہ جوالہ می نمودند و ہر دم و ہر خطہ ترقی و در ذوق بود اہل مجلس را بپیشانی  
 و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر دوران بخود می و قیابی عنان ادب از دعت شان رفت  
 و بی اختیار با حضرت ایشان در آہنچند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی و موجب و محبوب  
 بے فراحت اغیار و لذت وصال بودند و تا ویر چمنان سینہ بسینہ مانند درین مجلس احدی از شوق و  
 وجد خالی نبود و شور و غرور از نہاد مجلسیان برآمدہ بوالعجب و حتی و شکرت حلتی روی داد کہ خشم فلک  
 مثل این در زمان سلف ویدہ باشد یا وادارم کہ روزی در ہوشم بیک شکل نرسنگاہ تاج روضہ را زینت  
 تشریف بخشیدند و در برجی پہلوی مسجد کہ بر کنار دریاسہ جمن واقع است یا یاران طریق جلوس فرمودند  
 بایران آمد و گویندگان از نغمہ های غریب و غریبات عجیب جلسہ مانہ را خوشنود کردہ اسے خوشگوار  
 و ترانہ مے جان نواز در انوقت روح تازہ و رقالب اہل مجلس مید مید ذوق تمام و خطما لا کلام حال  
 گردید۔ گاہ ہودی کہ باغ فزانہ پاس خاطر احمد علیخان مرحوم تشریف می بردند آن جابے پر نغف  
 روحان آسا بود گاہی این مسکین را قلم بحروف را و از زمان کہ قریب مدرسہ سکا رسی احمد شکی  
 میگذاشتند ہر فراز بہا از نانی میداشتند و وقتہا بر اوان طریق دران مقام کہ کنارہ شارع عامہ  
 از آبادی بر کنار و ہوا گیر لطیف بود فراہم آمدہ و ادای مع میدادند آری اختر از حضرت ایشان از دنیا  
 دنیا بود و بہیچ چیزے از دنیا مانہ نبودند اگر کسی حاضر آمدہ سے روی از ان نہی نداشتند و با خلاق کریمان  
 خاطرش نگاہ میداشتند لیکن با اینہما بار نامشادہ رفت کہ حضرت ایشان نظر استکراہ می نکردستند  
 و کنارہ میفرمودند بہ بزرگ شمع شوم آشنای عالم کثرت کہ در و محفل و جز رفتن از محفل نمیدانند

بقریب این سخن یاد آمد که از وکلای و مجال عدالت صدره یوانی یکی درخواه کرده بود که پس مشتاق  
 حضوری در مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه کرم برز مجلس اطلاع یابم زهی سعادت باشد که بر  
 از ان بر دام حضرت ایشان قبول فرمودند طبقه اصحاب صدر را که اکثری نعم و شرف بودند هر سال  
 در موسم برشکال قرار داد بود که دوسر روز کشیشهای بهیکر بسته و آراسته بر آب و سیاه جگر بصحبت  
 و عشرت میگذرانند و قضا را یک تقریب مجلس عوس در آنرا آن سه ایام معینه واقع شد حضرت ایشان  
 پیام فرستاد و گفتان بر اطلاع رسمی فرمودند بلکه مولانا بدر کسن را که هم سلسله شانات در عدالت صدر  
 بودند و از یاران ممتاز بهریم رسالت فرستادند که مجلس فتح امروست اصرار شما بود که شریک مجلس شویم  
 تشریف آید آن مرد دنیا حریف بود و پس زیارت که صحبت محمود را نیز باو گفته حاضر آید غدا خواست  
 و ملطاف اکمل و گرد زانید وین عرض مدت که پیام رفت و جواب آمد را قلم اخذ و حاضر بودم  
 دیدم که حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند که خاطرش نکاه داشته آمد خود نشاید  
 بلکه لطافت و نفاست بیکمال بود حضرت ایشان با وصف شانت و زانت گاهی مزاح روا داشتند  
 شب عبادت محمود حضرت ایشان با جمیع از یاران و جماعت خانه رونق افروز بودند شیخ محمد جعفر و  
 علاقه بند که از مردیان حاضر باش بود و عودگی برو غالب آمد منظره آنکه غذا را شام بکار برده است  
 حضرت ایشان را نظر بر و افتاد فرمودند که شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد و جواب داد که خبر  
 باز همان حالت پیداست حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند که شیخ محمد جعفر سر ترک باید  
 او پنداشت که بروی حدیث ستود اصفو فکم حکم کرده اند و گذشته از خاطرش رفت اندکی از انجا می  
 جانب پس جنبش کرد و تکلیف کشید که دیوار که داشت ادراک میکرد و نفر خواب از او بلند شد انگاه تبسم میفرمود  
 و بسوی ما همه بندگان میدیدند حضرت ایشان را عادت محمود بود که نام یکبار از میان بقی بی انصاف  
 القاب بر زبان تیاوردندی اگر چه فروترین پاییمی بود و گاه بودی که با نام لفظ صاحب و غیر آن  
 فرودندی و این افزایش وقتی نفری بودی چنانکه با احمد علیخان لفظ جهاد شامل کردند حقاک  
 حسن معاشرت بر ذات قدسی معنات حضرت ایشان نازش میکرد و چکس و محبت بودی که در قول  
 و در فعل مدارا با وی فرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میدیدند و دلاری و نفسی میدادند که هر چه و کار  
 کسی پیش آمدی و در رفع آن بذل توجه فرستی - یاد آورم که وقتی راقم این حرف را آواز گرفته شد  
 و نمی توانستم سخن گفت با این همه شاگرد حاضر آنجا حسب عادت شدم و باو نشستم حضرت ایشان  
 پرسش کردند و غمخوار می نمودند با آنکه آواز بر نمی آمد و طاعت سخن نداشتم اما حضرت ایشان کمال

باینده علی التواتر فرمودند هر چند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب بر عایت معاف نگذاشتند  
 دانستم که اینهمه برای آنست تا مجموعی از شرف مخاطبت موجب شکسته دل این بیچاره نشود و چنانچه  
 آنقدر زهر شناس باریک بین و دقیق سنج و نکته آفرین بود که حیرت پدید می شد پروا نمی نمود که حالت  
 دیگر چه باشد بیهی از شبهه با یاران طریق حاضر خدمت بود و مقصداً آیهی که باتفاق در دست نامدیک  
 اشش بردانه دیگر بخورد و آواز کی نرم داد چون محل قربت بفظ عنایت و اشرم با وجود نزاکت تا مسجع  
 مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردم که تسبیح بخرد و آنرا خواندند و در دست مبارک آورده  
 ملا خطبه فرمودند اتفاقاً رفته در آن تسبیح کشته بود پس یکی از مردان علاقه بند که حاضر وقت بود آن  
 تسبیح حواله کرد و ندک این تسبیح را بار نشسته ریشمین و غمگین زیرین مرتب کند و بیار و بنده را اینقدر  
 حیا آمد و انفعال دست داد که از شرم نمی توانستم سر بردارم تا دیدار آنچیز از خیالت بر من گذشت شرح  
 آن دشوار است و عجیب شکلی صورت نمود که نه مجال سعادت بود و نه یاری گفتن که این دانه تسبیح  
 نه بتو می رسد نه غمازی کرد و نه مرا آنچیز از نزاکت خیال دریافت بخاطر بود از نیست که خاصان با بگاه  
 و مقربان با اخلاص بر عذر می بوده اند و در هر کاری و در هر مقام احتیاطاً بطبع می داشتند حضرت الهی  
 و مولای قدسنا الله به الغریزه اجمال ظاهری با کمال باطنی از باریگاه خداوندی عطا شده بود و هیچ الوجه  
 کشا و پیشانی خوش را بر او نیکو چشم و وسیع العدد معتدل القامت مرسل الشعر و رفیع الکف و قوی بالعقد  
 و عظیم الساعد و شجاع القلب و حسن الاطراف مستقیم الارباع و حسن المنظر طریق اللسان فصیح البیان پویسته  
 و زانو با اوب تشنه نشسته ای و سخن را با بصوت معتدل گفتندی غیر از تسبیح شیرین که در محک و زبان  
 آمدی را تمام حرف و مامت ده سال و صحبت گذشت تسبیح که معتقد و علاقه داشتند و دنیا و امری غیر حق  
 اگر کسی مصدر شد جز چنین بچین نیاوردندی شدت و غلبه نمود و سخنان لطیف همچو گوهر آیدار از جوی  
 نیکو حسن او و خجل گفتار نهاده او و دو گامی سخن و انصارت یا جنبش چشم یا بر و نفرمودن ده غایت اوج  
 و نهایت تهذیب و روانه تقدس و خلوص بود چنانکه از بیکت صحبت تمامی حاضران مجلس کمال خلقت  
 انداخته می نمودند و تکلم بپس تمام بود که حرفی نفیض یا ختمی لا طائل از زبان بر آید که من ملهم المهر  
 ترک ما لا یجین و اگر لفظی شتبه بی قصد برآمدی و تصحیح آن نکشیدندی و تهدید معذرت کردی  
 صادق القول صادق الادب که یم النفس مرضی الشاکل بودند دست از همه بنا بر زبان او و ایداد خوان  
 پاک نشانده و با یاران طریق و طالبان رفیق شهادت روز حشر موانست رانده خاطر پاک اگر چه از  
 بهرین دستانان دول بر استغفار اگر بیاید بهر چه از اینین گین در عالم تجرید نفیر گذشت



و از جمله عالم قانع و برکنار روزی خلاف معمول ساعت نه نگاه حاضر شدم دیدم که خود بدولت در محفل مجلس خانه تنه میزدند و این بیت را با نواز معتدل سکله نه میخواندند و دنیا دین مین یار و آبا  
 بن تو هم بین تعمیر جهان کی بنیادین تو هم بین ۴۰ سال رضیه که در ذات مقدس حضرت ایشان جمع  
 بوده اند کجی لذن برادر طریح سید اکبر شان در مکتوب خود نوشت که در اتم این خرد را بر این اتفاق  
 در اینجا نقل کرده می آید می نویسند که حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اهل ادب را پسندیدند و  
 بے از امر اردو محمد و دیدم صحبت شان و زیدم اما ادب از مجلس حضرت ایشان تا آخر تمام حضرت ایشان  
 صاحب تکلیف و وقار بوده اند و صاحب حیا و بر غیور حمیت اسلامی گویا تشریف بود که بر قاصت حضرت  
 ایشان و وفاداری و حضرت ایشان قانع و گوشه نشین بود چنگاه بدیدن امیر یادی زیری قدم نه زده  
 و در برج تفریب دنیاوی قربت و ریاست را ملحوظ داشته اند حضرت ایشان صاحب مال و منال نبودند  
 سیر چشم و غمی نگاه گدایاران طریقت خود را بر ستود خواندند و بهر بی شغقت آنچه از طعام خوش لیدند  
 ایشان را از رانی داشتند و خوشنود و شادمان گشتند حضرت ایشان صاحب شرافت بودند و در  
 مسائل فقر و سلوک کلامی سنائی شریع از آن حضرت سمع شده حضرت ایشان را هیچ یکی از امور دنیاوی  
 التفات نبود و نه رغبت چیزی داشتند و نه ذکر معاملات و دنیا را در مجلس خود می پسندیدند حضرت ایشان  
 مزاج نفیس بود بر نفس طبع با ادب و صلیقه شعار بفرشت خطاب برگزیده می آنچه موعود و نیکو وضع و  
 خوش ظاهر و باطن بودی پذیرفته می بلکه از خود چیز را ایجاد فرمودند که در نظر نگارنده پندیده سخن بود  
 حضرت ایشان حدیث بودند و صادق الوعد بودند با کسی آنچه میفرمودند و فایض قبل از وقت موجود کرد  
 حضرت ایشان صفائی باطن و پاک طینت بودند اگر اندکی از معاملات دنیا بخنجی چسبیده پیش حضرت ایشان  
 بعضی رسانیدی اراد و کلام او راست بآوردند و اگر دیگری نقض یا کذب او بعد از آن که  
 حضرت ایشان ناخوش گشتند که شما بر او خود را غیبت میکنید حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک  
 و فقر آنقدر معلومات و قدرت بیان بوده است که اهل منطق را در مسائل فن خود حاصل نبود و آنکه بهره  
 از این علم داشتند و عایانه و آثار بیان عظام ابراد میگردند حضرت ایشان بقوت بیانی و  
 طلاحتی که فی معنی مقصود را هر گونه لباس داده خاطر نشین مخاطب خود کردند که بعد از آن هیچ  
 و شبتهی را در نمی ماند و تکلیف خاطر و شغلی باطن روی میداد حضرت ایشان کتب حدیث و فقه و تصوف  
 علی الله و ام پیش نظر سید اشته و آنچه میخواستند بفرمودند صحبت حضرت ایشان را خالصیتی بود که هر  
 شرف حسودی می با نکتت جو احسن نفسانی و فضیلات دنیاوی بر دلش گذر میکرد بلکه میسوی و ذرائع خاطر

و ذوق شوق الهی تعلیم می نمود. حضرت ایشان هر یکی را از دوا بستگان دامن دولت آنگهان نیز نظر بر سر  
می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را در نیکو معصری حضرت ایشان را هر چند از ریاضت شاف و  
لطافت مستلزم نزاکت تمام دریافت اما هیچگاه بالای بستر و بالشی نرم نیاوردند و در موسم مراجعت شش  
کمال بکار آوردند. حکایت سفر اخیر شریف و زیارت مجدد ریتا شاه از زبان مبارک استماع افکند  
و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن را نداشتند که سالها بیک  
و بار آنجا رفیع مانده ایم و در یک شب دو آنده هزار ضرب و طیفه خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن  
گرفت و انتهی کلامه حضرت الهی و مولای را خوارق و تعرفات عظیم بود تا آنکه توجیه بعرف بهت کثر  
داشتند چنانکه هر یکی از یاران طریق بالاتفاق و بالاتفاق سوایت کرده نقل و حکایتی از آن بزرگوار  
دارد و هر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن بزرگداشت آید لیکن اگر خاطر  
یاران طریق و رفیقان راه توفیق بذکر بعضی از آن نگذاشته آید همانا از جاده افتدای مقام شرف  
تجاشد و قی شش بنده علی مختار راج ذمراون که از مردان با اخلاص بود مبتلا بعارضه ضعیف شد و علاج  
از حد گذشت و در غلیظ صرف شد سودی نداشت لاجرم مجددت حضرت الهی قدس سره گذارند و حضرت  
حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که بر شاخه نجاته اش رفته مشغول بطریقه  
باشند که تلقین بود و بنده برین برآمد آن یار یار دیگر بار پیام ادب فرستاد که رحمت از من دست  
بر نداشت ساعت نه اتم اجزوف نیز عبادت مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان بفرمان کردند  
و از لیگان لیگان پرسیدند بالاخر چه یاد شده چنانکه که مامور بودند التزام خدمت بوجه تمام کرده اند و انواع و اقسام  
دنیاوی سدره شان گشته است حضرت ایشان از شخص بمزاج را دریافت و همانوقت از جماعت  
بر خاست فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معود در خدمت داده خود به نفس نفیس داخل حجره خاص  
گفتند به وقوع این معنی جمله حاضران علی الخصوص سرشناسین مامورین مشوش و خائف بنجانه خود باز شدند  
همین که صبح برآمد یاران از به طواف جوش کرده بنجانه مرعین خود هجوم آوردند بنده و گاه نیز از اینچنان بود  
و دیدیم که شیخ بنده علی صبح و سالم نشسته و بتماثل معمولی در پیوسته است هیچ اثری از مرض و در بستر نداشت  
پیدا نبود و شستم و پرسیدیم که چگونه هستید و چه حال دارید گفت که من ازین دور شد و اکنون  
تندرست هستم بگمان آن احوال و گرفت و تعجب تا میگردید که شبها چنین حالت بود و معجل را چنان  
جمیع یاران حاضر در مرعین صحت یافته اقرار کردند که اینقدر تعریف قوی در حضرت ایشان را مست  
یاران نیتی تو قوت کرده شما دامن و فرخان بنجانه خود تا مراجعت کردند و دیگر در آنجا بپایه که در حال

آستانه شریف است که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت قباب سید منوچلی شاه والد المعاجده حضرت الشاه  
 و از تبرکات خاص آستانه شریف جناب غوث اعظم قدس له الفزیز یک علم عطیه حضرت بابرکت سید عبدالعزیز  
 قدس له سره العزیز پیر سلسله قادریه در آن مودع و مشهور بآستانه شریف است در آن مقام پاک برپایل  
 مجلس نازدهم شریف بهاء ربیع الاول می بوده مهین برادر علای حضرت ایشان قدس سره سید امیر شاه  
 مرحوم بصرف منافع دیده معافی و واسعه که نذر گذرانده مساراجه لوا الیاریهای آستانه شریف مجلس  
 یازدهم منیع پیشکش حضرت سید منوچلی شاه علیه الرحمه است اتهام و انقطاع آن میباشند خیریه خیرگاه  
 با آلات روشنی در محن آستانه می افزاشد و فرشتار مکلف گشته و جمل عمائد شهر و دسار و اهل محاسب  
 شریک این مجلس می بوده اند و حضرت ایشان در سایه علم رونق می بخشیده اند فتوالان و گویندگان  
 شمر و بیرون شهر جمع آمده مجلس اگر می سامند و سماع آن از باب قلوب را از جای بر و و یکشاید  
 اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک میگردد یکباره سید صاحب بتقریب مجلس آستانه شریف  
 ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات نامدی و جبار نشب جلوه روز می نمود و مردم مجلس  
 آمدن آغاز کردند حضرت ایشان و جماعت خانه با چند مردان آستانه شریف میباشند راقم اجزوف نیز حاضر بود  
 که نگاه باد و مرصرف غاست و آنقدر شدت درجا بود که حواس مردم بجانماند قریب بود که جمل آلات و ادوات  
 روشنی از نامدی و جبار و فانوس برهنه خورده بشکند و بریزد و بجزو معانند این حال سید مرحوم بحدت بابرکت  
 حضرت ایشان التماس آوردند و از آسیب باد و تضاد و آلات و انظار و روشنی و برهمی مجلس آن وقت  
 حضرت ایشان نفس نفیس بالاسی بام جماعت خانه قدیم رنجه فرمودند و آن همه خرابی و فتنه عالی که پیش  
 نظر بود و ملاحظه نمودند بجهت صرف کردن و طناب سائبان مجلس آستانه شریف را که بکنده جماعت خانه  
 مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و نگذاشتندش تا آنکه باد و هر صریحی نهاد و نگاه که طوفان با و درشت  
 از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان بسلامان تحمل نرسید و جمل آلات روشنی همچنان بر جوامد عاشایان را حیرت و شگفتی  
 و نظارگیان را انگشت بدندان ماند دیگر خبر و یواجماعت خانه عویلی بود و لکن محمد عسکری که از مردان  
 حضرت ایشان خویشان سید امیر علی شاه و نائب سر قیصر و اعداد اله فوج جدا می صنع بودند در آن مجلس  
 می ماندند که با حسب عادت کاغذات کچهری بجهت آوردند تا بر و یکشینه که تعطیل نگذری می بود به کار نبسته  
 پر و از یکشینه بعد ساعت چهار نائب سر رشته و امیر خانه بنوه بوزنه آمد بستر کاغذات کچهری گرفته  
 با خود بر و شور و غوغا بخواست راقم اجزوف نیز حاضر بود و حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که حاکم  
 چیست و بنده بلا آمد و حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان بجهت شانه و بجهت بالاسی بام

جانب بازار رفتند بنده و گاه همراه بود و دیدند که بوزنه آن بقیه را پیش خود گرفته بر تفت و کاف نشسته است و نزدیک است که آن بستر را بکشد آتوق حضرت ایشان را دیدم که نگاه بر و گمانش آنکه خطه بران رفته بود که یک بوزنه کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شده و از بامار و کانات احمق جویشان و خروشان جت کرده در رسید و جمله آورگشت بوزنه سابق از بسبت او دست و پا که کرده بقیه بها بجا گذاشت و جانشینا بے تخاشا گریخت و بوزنه دوم در عقیقش گرم سخنجان می دید چون بقیه بنما آمد آدم بکمر اشارت رفت و آنرا بدست آورد و دیدمش که هیچ آیه بدان نرسیده بود و جمله کاغذات سلامت مانند دیگر روایت از بزا و بزرگ سید نامیه تراب علی که روزی دیدارام نمود و بے جدیست حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس معصوم بود و گفته شد که ایندم در مجلس خدائی می بینم و از خود رفته ام مرا مسلمان فرمایید حضرت ایشان بلفظ مبدا که مانند مسجد رفته مسلمان بپایند باز خوانند داشت که بدگاه حضرت خواجیه بنده نواز از اجیران غریبیت دارم ایشان و ند که با منجا مسلمان شود چون معاودت کنی بیعت گیریم روز دوم توجا حیرت انگیز بعد چند می مسلمان شده از اجیران شریف باز آمد و بخدمت مبارکت بیعت نمود و بخواجیه بخش مونسوم شد یکت و در سالده اسه شرف خدمت دریافت و عوض نمود که برادرین و در ملک پنجاب استلای بلابجره ما خودست که در پاداش آن خطر جانست اسب که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بود و در سالدار حاضر ماند بعد از ساخته التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند که بگواه برادر شما بیاید رسالدار گوهر این لفظ آدینه گوش کرده فرخص شد مدت یک ماه برین برآمد که رسالدار اطلاع فرماد که بر این خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خورج باکر آباد رسیده و ملک محسوس بود آشنه خبر رسید که اسب سواری ایشان از دوازه پل شده مولوی را آتشش پیش آمد بنام کوتوال شهر قف فشت که مگر اسب ابدت آور و پس متامل شد و آن رقع را چاک نمود حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته عرضند داشت که مرکب زینش به دولت رفت است بخروش باز آید حضرت ایشان این لفظ بزرگان مبارک آوردند که آنچه کردید و آنچه گفتید بنماید خوش شما با عث است ساعتی گذشته باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد و دیگر مرید محمد علی نام مرید حضرت ایشان بودند که می پشیه وقتی تعطیل داشت پریشانی در و اثر کرده و سر اسب بدگاه حضرت سیدنا امیر ابو العلاء رحمة الله علیه حاضر شده و وظیفه خواندن آغاز نهاد چون بارینش را وقت اختتام رسید حضرت مبارک در خوا بپیش نمودند و فرمودند که با منجا برو و مقصود آنان خدمت حضرت ایشان بود و میر غوث شاسته و آنچه گفته بود بعضی رسانیده حضرت ایشان تعویض کرد و ند که آیات با جانست ما رفته بودید میر این

حرف نشوده بگرایست و معذرت خواست و اکتفا آورد که تفصیل کردم عفو میخوام حضرت ایشان از تنگنا  
او در گذشتند سه یا چهار روز سیر آمده بودند که میر بهر کار شد. و بنیست حضرت ایشان حاضر آمد از کامیاب  
خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العلام قدس الله سره و عزیز  
امروز که بزرگوارم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۰۰ هجری است و راقم بر تسوید اینخوف اشتغال داشت مولانا محمد  
وکیل خلیع من پوری بابر از خود مولوی محمد حسن صدر عالی بر سر و قلم رسیدند و ازین باب سخن باز اند  
که روزی در کابری آباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم در دل خود گفتم که  
چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند بعد از آن که شرف بنیست خدمت حضرت ایشان  
مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارند بگفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات  
بکار بر می شمع منصب علی را خواندند در میان خطره دیگر گذشت که تحویک نزل و ارم اگر شیر در چای  
نباشد خوب است شیخ منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر بآوردن چای کردند و فرمودند که  
شیر و چای میداگان آید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم الله یکی از مریدان شسته  
که سن مدت چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در آن اوقات حضرت ایشان طلب  
فرستادند رفته باز آمد و عرض داشت که در تلاش جدی که در میانم گنجی سکوت و رزیدند بعد از آن فرمود  
که فلان مقام بر رویار قاصداً اینجا رفت و همراه خود آن کس آورد و حال آنکه کت اول آن مقام از و  
غالی بود. و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دو از ده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده همین که از  
استیفا فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا ابراز داشت که احوال خانه پر و من خانه  
رفتم دیدم که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام اینجا را پدید و در ده بود و دیگر  
در سوخته کفیس را سوخته بوده ام که زحمت از پاکی فرود می آورد و چون بمنزل می رسیدند و باز آنرا به پاکی  
می نهادم چون روان می شدند و من و قهقهه که همراه بود بار نداشت و از همان من و قهقهه آنقدر نفیج می شد  
که مثلش اگر بار تا من و قهقهه خالی گشتی عجب نبود. و دیگر یکبار حضرت ایشان را مرض شدید در دست  
و دندانگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بر خدمت قیام کردم و شب و صبح حاضر می شدم  
وقتی که کسبه خج پنج خلوس بیش نبود و رین سیاه آمین ساز سر پوش آفتاب در گردان نوساخته آورد  
حضرت ایشان اشک کردند که اگر تش حواله کنید عرض کردم که این قدر نقد و کمی و وجود نیست  
فرمودند که هر دو یکبار او را بیاورند و من رفتم دیدم که کسبه پرازان هوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان  
چون متوجه عالم منی شدند حدت یک سال و شش ماه بر آن گذشت بود مرا ضرورت استقامت شغل



شیخ منصب علی حسب عادت و قاعده خود حاضر آمدند و کور نشن بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که  
بروید و بیاورید و مولوی بدر اکسن را بیاورید خود آمد چون صادق القیبه و کامل الیقین بودند همانوقت  
عازم کول رفت علیکله شد بنزد مقصود رسیدند هماندم به الانار از مجلس خلاص میکردند و بیاورید  
اقرار برین بیت کردند اولیا را هست قدرت از ازل به تیر حبه باز گرداند زاده و حکایت دیگر نیز آوردند  
که سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس صحیح است تبار شریف و بر خاستن باده هر ترند و مخطوطه اندیش آفات  
تجوا و مانند می و فانی که در شامیه آن آورده بودند و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه  
حضرت ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زده شد دمان ایام که آبتن بود و فوت  
بدان رسید که جان از دست خلل بیرون بردن دشواری نمود چون وضع حمل کرد و مضغه میش نبود  
ممنایده این واقعه حیرت روی نمود و جمله اهل خانمان را بهیبت شام در گرفت انگاه رجوع بخدمت  
بابرکت حضرت ایشان آوردند آنحضرت خذت بزه چند خط کشیده دادند که انان در منصب بودند  
و مرفعه شفا یافت دیگر حکایت یله شدن اسب سوار می تحصیلدار از پیش رو زاده خانقاه شریف و  
از آمدنش بسره خود نشسته اند که پیش ازین مفصل بتجربا آمد دیگر وقتی دست علی برادر شیخ منصب علی  
مهم تمام خانقاه را جمعی پیدا شدند از آسیب پری یا چون که از پنج انگشتش خون روان می شد  
و بحالت بنیادی گوناگون در دو احوال مضطرب میداشت شیخ خاکستره از اکران جماعت خانه گرفت  
فرستاد و آن بیچاره از آن پنج باز دست و بیاورد و حکایتی دیگر نقل کرده اند که یکبار پیر زنی بخدمت  
حضرت ایشان حاضر شد و التجا نمود که فرزندش از من جدا شده و بطرف نرسیده و تا ایندم خبر نماند  
نیلمده است مترصدم که از آن بیاگم حضرت ایشان فرمودند که بدر بار حضرت خواججه بزرگ غریب نوا  
قد تقی سرو العزیز حاضر شو ترا از انتقام آگهی حاصل گردد و پیر زن آنکجا برایشان نمود و ان شد و با هم نزدیک  
خود را انگذ و پیش بلند و زاده خواب رفت بشارت دادند آن پسر کم کرده را که فرزند تو در شتر خانه والی ثلثت  
بر دو با خود و چون بیدار شد راه ثلثت گوت و چون رسید فرزند خود را نیافت لاجرم انانجا برگشت و دیگر  
عالیجا به جبهه شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیز دیگر خواب رفت کرت دوم بگوشتش خورد و اندک بپرست  
از ثلثت دیگر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است و مرا خواججه پیوست پیر زن از ثلثت پسر را بیاورد  
گرفته باکر آباد و سالها غایب شد بیکر بجا آورد که بمن توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست و این  
سرا آن نسبت خصوص اشفت می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواججه بزرگ تقی سرو العزیز  
و دیگر واقعه شیخ خود نشید علی کو تو الی اینده شهر نگاشت که در زمان نبی وارت عامه نبی وارت شهرم و در ایست

بجس مرا آباد افتاد و از منصب شنگی معزول گردید معین پسرش که است علی نام داشت بعلت بفاوت  
 زیر سواخته آمد و نوعی از انجا در گرفت و خود را بر بیلی که قرارگاه جمله لغاه بود افکند و در هنگامه شورش  
 بیاسارید خورشید علی که اندوگه را بنین چشم زخم دید و از تندی و بی حیثی کار و با توانش رسد بود و با سوار  
 احمد حسین که در مکتب سیر تحصیلدار اترولی طرح مراودت انداخت از آنکه برود و مردی حضرت ایشان را طاعت  
 بودند و آنوقت که بخت کو تو ال بر سر مساعت بود از نشیت الهی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را  
 جانب دلی بزیارت آستانه مرتبه که سفر پیش آمد چون همانند ای تعبدی کول بود و و جایون شرف یافت  
 تحصیلدار بفرست کار عالم در انجا رسیدند و با سیدی ریز تراب علی که خاص مقرر مرکاب سخاوت بود و در بخور و  
 و ازین آمد دولت خواگامی یافتند بعدت با غفلت حضرت ایشان فرخواند و در حضوری گفتند و کو تو ال فرخواند  
 یا طریقت خود را نیز فرخواندند کو تو ال با حال از ارفقان و خیران حاضر شد و چون نظر شد بر حال سبک  
 و لش هم برآمد و به اختیار بهای های گریست و یاد معائنات ماند و سرگشت و دوا آورد و بر و هجوم آورد و عنان  
 اختیار از دست او برد و حضرت ایشان را بدیدن این حال حسرت آمد چیزی از و بطلبه ازانی فرمودند و خود  
 دلی روان شدند بهفته پیش گذشته که خواجه احمد حسن بهار پوری سر نشاند پو لیس مقدس به بزرگان  
 که پیش از نیک لکت و پیدمال و نقدش بدزدی رفته بود پیش عالم و خواست تعبد خورشیدی کو تو ال معزول بود  
 تا مگر بهیستی و شپتی او کار تحقیق سرور و گرفتاری دزدان با انجام رسانند کو تو ال بر منصبی نه داری که  
 از پیشگاه عالم وقت بشرط اتحاف این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معالیه بقلوب و دیدن  
 سیکه بعد و گیره متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و ازین کار بسته که بکشاید از پیشگاه حضرت ایشان  
 ارشاد شد که خورشید علی را هموست معزول نخواهد گشت اعلام کنید و همچنان بطور آمد که شیخ خورشیدی  
 نامدم و پسین بر جهان منصب کو تو ال بلند شمر قائم و کاران ماندند و بهرنگ این قصه تعبدی سولوی  
 احمد حسین تحصیلدار سبق اندر گشت که تحصیلدار دوا و تمل ازیر و زیجاوت فوج حضرت حبابه  
 حاصل کردند و با عیال و اطفال بموطن ماسن خود اقامت کردند و در آن زمان پراشتوب از تمام کاره  
 و حوادث محفوظ و معصون ماندند چون سبککامیافت و فرخست و امن و امان پیدا آمد تحصیلدار  
 با جازت حضرت ایشان در مدد و حصول معاش شدند و بر منصب خود که تحصیلدار ای اترولی بود و قان  
 با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی خود که نوکری تا و سال از کار خود بگذراند و دیگر با تشریف همان  
 منصب گیر و جلد رباب قانون و ضوابط بران اتفاق کردند که با هیچ معالیه نظیرش نیافته ایم و  
 بیرون از بدین و شنیدن است و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سرور



مولوی غلام عبدالقادر الدینی زیدسی باین هفتم شنبه اندک روزی حضرت ایشان حبوبات باجماعت طالبان محنت حقایق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گد باد میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم و زنی از آن فوق که بطواف موسومست نیز در آنجا ساعت می نمود که سیتن آغاز نهاد و عرض داشت که من از پیش خود تو به یکسختی زندگی خود چنانکه باشد بنمایم بجای آنکه اینحال عبرت تمام بر خاطر حاضرین و دو یقین پیوست که اینهمه برای مصیبت گرفتن خداست باجمکان متاثر از آن شده دست بدعا ندیم که حق سبحانه از مناسپی و طایبی بیکر نارد و شسته و ظل عاطفت حضرت ایشان داد - محمد عبداللہ خان مجلسی سر مرید حضرت ائلی قدس سره شنبه اندک شبی بجایات شدت مرض مران زیارت جناب امام حسین علیه السلام و حضرت ائلی بعد عالم رویانعیست ارشاد فرمودند که به شدی با ما و آن از مرض و استم چون این واقعه بخدمت با عظمت پیروم شد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مراد بیت حضرت علیشده رضای متعدده دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اسهال لایشت و متوجه عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت ائلی قدس سره و تعلیم آورده اند که در زمانه بغاوت هندی تا چهل و زب زب زب گذشت روز آخر بعد از زب و ظهور تب حالت غشی طاری شد دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آنرا سر بر چهره مبارک عیان بود و من که افاقت از آن حالت دست داد از بستر شادان برخاسته این واقعه بخدمت والده ماجده گذاردم که حضرت باب بکت بقدم بیست مر از مرض خلاص گردند و بچنان شد و بعد از آن مرا لرزه نگرفت - و دیگر تقوی مکتبانه را و عالی کو بر سید امیر علی شاه سلیمانند قلمه حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یکت وزمی بعد از مغرب شرف حضور می یافتم حضور اقدس او دیدم که نهادم که نور و تشریف داشتند و مخاطب من شده فرمودند که این وقت طاهر شاه شد راسی ما که در عرض حضرت خواجہ سلیم ششتی قدس سره الغزیه به فتحو رسیکی می رفت است معامله پیش آمد و روی جانب مغرب فرمودند که آن سمت فتحو رسیکی است کرت دوم متوجه من گشتند و بزرگان مبارک رانند که این وقت طاهر شاه مبتلا به بالائی گردید امر در چه تاریخ است عرض کردم که شب بیست و هفتم ماه رمضان شریف است بر لفظ مبارک رفت اشب غیب قدرت یاد او را بد چون طاهر شاه از فتحو رسیکی باز آمدند از احوال عرس شریف پرسیدم گفتند که آنجا مشغول بودم ناگاه ما در آمدند اس رسیده و ستم بگرفت و گفت که تو و غیبت من قصد اینجا کردی اکنون با خودت مندراس بر من بمعانده این معامله اضطراب تمام روی داد و حضور اقدس یلوه کردم آن صورت از چشم من خائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبه دوم ما در بایک روشی

سر برهنه موسی در از بلز آمده و در دین دهم گرفت و گفت برخیز تا بمنداست بر من کتاب این که  
 نیارده باز حضور اقدس را یاد کردم باید مظهر علی شاه خبر گیرید بجهت این لفظ آن اشکال نمایند که گفته  
 تعالی القه ذات برکات حضرت الهی قدس اند سره الغریز قدس در شکل کشا بود و دیگر وقتی حالت نکام و  
 حرارت بر من استیلا کرد چنان که وضو و من نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب و طلائع معمولی نیارده اند  
 خانه شام و محلات بر سر کشیدیم و دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف اندازی داشتند علی الغریز حرارت  
 و نکام فرو شد صحت رو نمود و بیرون از خانه آمده و طلائع معمولی خوانیم دیگر یکبار دهم ساد و بهلول  
 برخاست که از شدت آن هوش و ریاضت سیئه عظیمه حضور اقدس در آب بر آورده نظرات چند در نظر  
 انداختیم هاندم هوش آمد و گفت که حضور اقدس تشریف آورده و دست شفا بر سیناهم فرو آوردند که  
 ازان محبت یافتیم و دیگر مولوی غلام سبطین وکیل بر کار در آید و چون تمحلیب خود و سپردن عدالت شش  
 و مقدمه شش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا به تنگ آمده التماس بحضور اقدس آرد و آنوقت که تاریخ اختتام  
 مقدمه و حکم تغیر نزد یک بود بر زبان المام ترجمان رفت که بروید و نظر بخداوند تعالی واریه بگویند  
 چون تاریخ محمود در رسید عالم عدالت وکیل را اجازت بکری نشستن داد و بجانب جنب که منصفان و حجاب  
 رو آورد و گفت که این مقدمه حساب نمیست بجمع بعدالت دیوانی بایسته گردند و بعد ارمی و تکام  
 در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده اید و مقدمه را سپرد بعدالت شش نموده پس آمدن شما  
 درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون است باز گردید و کار عدالت  
 خود کنید و بگوکار مولوی غلام سبطین گفت من از شما خورسندم که شما طریق جدیدی بآوردیم بشیبه خود  
 سپرده اید و دست از اجرت شش شمارا امتیاج بگفتگو نیست بعد از آن دوسه شهادت از جانب مدعی  
 گرفته مولوی غلام سبطین را را نکرد و بکار و کالشی مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و اجبا  
 حضور اقدس از جوه شریعت برآمدند و با من مخاطب شدند که امروز مقدمه غلام سبطین پیش گردید  
 ویرنجو که مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشته بود بوض رسانید و دیگر سائے که بکلیک  
 او ده حضور اقدس را اتفاق سوا افتاد و رو به نیست بمقام دولی بزیارت با غلطی شیخ عبدالحق  
 قدس اند سره الغریز شاه مسعود احمد که از اولاد شیخ و مسموم درگاه شیخ قدس سره بودند این خبر را  
 یافته و بطرح حکم فرستادند که قیمه بایستی ساگ هم بر جوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بود  
 چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سره بیا سوئند و نوبت بطعام رسید  
 صاحبزاده درگاه شاه الفات احمد که سجاد شین حضرت شیخ قدس سره اند از پیش حضور اقدس

بدست خود کشیدند. بآنوقت اشک گوشت را از چشم مبارک جاری شد و بدربار این کلمه بر زبان فقیر جان  
 میرفت هماندر ای چنین باید که حضرت شیخ قدس سره فرموده اند روز دوم سجاده نشین پس بس خواستند  
 که امر و نهی قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ که هر گرامان بودم نصرت نمود و دیگر  
 توقف نتوان کرد و دیگر در آن سفر با نظر ملک او و هرگاه که حضور اقدس بمقتسام نوبان و نگاه  
 فروکش بودند روزی سید سجاد حسین هر یک از سادات باریه که تخلص گزیده بود بزیارت حضور  
 اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از آنجا برخاستند عرق آلود آبیالاً  
 بپام فرو آمدند و اشک از دیده می ریختند و میگفتند که دنیا بیکت اینچنین ابله بقدر قائمست و در اعمال  
 مهلت یکت و نه نمیداد و دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سره سماعت کردم فرمودند که از  
 حقیقت تعالی شانه اجازت بیعت گرفتن بهر سلسله که بتاریخ و دوم جمادی الثانی مثل ایچری قدسی  
 الهام شد باین لفظ است هر گرا و شکی نشوی این بیعت است نامد بیعت دیگران و دیگر مرزا اکبر میگ  
 اثنا عشری کبیر السن بمغور آمد نشست و گفتن آغاز نهاد که ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب سید یونس علی  
 رضی الله تعالی عنه هجدهم و بیگانه حضور را در کنار پرورده و حضرت الهی قدس سره که علم آن و شنیدن  
 سخن سکوت و وزیدند و متوجه گشتند و نیز بود که مرزا را بختی بگرفت و از پاشی برخاست و خود را بر قدم  
 حضرت با عظمت انداخت که بیعت مرا و شکی نشود حضور پر نور این لفظ بر زبان آوردند که حضرت ترا  
 این چه خیال است ما کنایه پرورده بقلوب شما هجدهم نیکو باشد که بروست پیری ساکن و بیعت کنید مرزا بگریه  
 و زاری در آمد و عرض نمود که من بروست حضور تو بکنم حضرت بظلمت نعل میفرمودند و مرزا را قلق و  
 اضطراب می آفرید و چون حاضر مرزا از مد گذشت التماس و پذیرائی یافت خود مرید شد و جمله عیال خود را  
 بکفله اراوت حضور پر نور آورد و مرزا از اینجهان در گذشت فدایش پیامرزد فرزندش نواب جان نام مبارک  
 گوناگون در بر کرده از شهرهای بتهری و از ملکی ملکی آمدن و رفتن دارد

منامات حضرت الهی قدس سره العزیز که از زبان مبارک

سماعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قدس سره بیالی مرة ان المصائب التي وقعت على امام الكونین  
 حسین بن علی رضی الله تعالی عنه فی وشت که بدلا مفعول بوالید و جده لمصطفی صلوة  
 علیه اجمعین فاذا انا بنعم و ناسیت فی المنام که جناب علی مرتضی کرمانه و جده و سرافند  
 من از خدمت ایشان استغفار کردم حضرت ایشان اشارت بجناب رسالت تا بصلی الله علیه و آله

کردند چون بجنور اقدس عرض کردم فرمودند از تیدہ عالم باید پرسید بوجوب ارشاد حاضر بجناب تون  
جنت سلام اللہ علیہا شدہ از سوگوار سی و الہ انچہ در بندگی ایشان مشاہدہ کروم در گفتن نیاید گریہ و رقت  
افتاد و سخت بی اختیار گریستم چنانکہ چشم من بکشتاد و بعد از ان در دل گذشت کہ چون حال جنین است  
خود بر حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام دہی صاحب سلیم  
در رضایعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہا با خاطر سی آسودہ در جانی شکم ہستند  
بمشاہدہ جمال با کمال حضرت ایشان آستند اندوہ من فروشت و تسکین تمام حاصل گردید و بعد از ان کہ  
قال مولانا و منہ و منار ایت فی المناہم مرکہ کہ من طوف روضہ مقدسہ جناب سید الانام  
علیہ السلام کمال فوق و ثنوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کروم  
این دو بیت بودند ۵

بلغ اللہ بکمالہ	کشف الدجہ بکمالہ
حسنہ جمیع خصالہ	صلوا علیہ وآلہ

قال سیدنا و مولانا رایت فی المناہم مرکہ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک بمقد  
سطلہ جناب سید الشہد احسین ابن علی مرتضی علیہما اتیمہ و السلام گریان ایستادہ ام چون نظر میکنم  
افتاد دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ و التسلیم نہایت نفیس رونق افروز ہستند آستود  
شدہم خواجہ دو عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بر عتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدند  
و ہر دو بازوی من بدست مبارک گرفتہ مرا بجای خود نشانند و خود بذات اقدس از نظر من نہان  
گشتند احمد شد علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا رایت فی المناہم کہ از برشتہ آوازانی انا اللہ بگوش خود می شنیدم  
و آنوقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید احمد شد علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا رایت فی المناہم مرکہ کہ من بجائی رفته ام حضرت قدوۃ الاصفیاء  
سید ابوالعلا حمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در لیدی آرسیدہ اند و چادری بزرگ گلآبی بر سر کشیدہ  
نزدیک تر رفتم دانگشت پای حضرت ایشان گرفتہ یک ناگاہ از جا بے خود برخاستند و فرشتند  
در وی مبارک بجات من کردند و این لفظ بر زبان مبارک رانند پنچہ دین بھی دیا کہ چو دنیا  
بھی دی - احمد شد علی ذلک -

کلام سرایا نام حضرت بابرکت سید مظفر علی شاہ مدظلہ کتاب مستطاب جہانگیری مخلص باللہ تقدس اللہ

متضمن حمد و نعت و مناجات و مناقب است با تقریظ منشور و منظوم از محمد ابو الحسن  
متخلص به جن فزید آبادی تقریظ منشور دیگر از منشی محمد عمر در خان نصیدار سرشته  
مراکب و خانی اکبر آباد غفر الله ذنوبها و ستر عیوبها  
تقریظ محمد ابو الحسن متخلص به جن رحمة الله و عفرله  
درین اوان که دامن تعلق از همه بریده بادل فایغ محبت و اشتهام و نقوش کثرت از لوح خاطر  
فرشته خویشتن را از رحمت این دوان فراتر می پنداشتم - نه از تنعم بشین اثری بود نه از تذلل  
آخرین خطری - روز یکب بالابد میگذازدم و شبها به بغی نفس میراندم - نه فیهی بود و سار که  
با اودل خوش کردم و نه عیسی همراز که صحبت اورا غنیمت شمردم - در دغوبت گاه گاه ناخن بدل  
فرودی بردا مافاقت بقضا و قدر آنهمه از سینه می ستر و طائفه گمان بردند که باطل پایه با وجود  
می چیده و گوی در شک افتاده که بنگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب دنیا است پس از  
صحبت انبیا جس نفور چر است و اگر از حلقه فقر است باری غزلش کجاست اما چون در باطن  
خود نظری کردم ذوقها ازین ابیات می بردم

آنکه هست با دوه کیست کی است	بی نیاز از ساغوبنی است
دوستان دایمان من است بخوش	عافیت در گوشه تنهایی است
توز خود غافل غلام هر خسته	شهر یاری در خودت و امانی است
از نظر غائب شو کنین پیچ نیست	چشم پوشیدن خود و غفائی است
عشق مولی و ان صراطی مستقیم	کفر و دین خود ملت آباکی است
هر سر و سودا و او دیگر حسن	طالب اللهی و مولائی است

آگاه دوان نیکو دانند که بسی بر نیامد که تغیر تام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و حسن اثرات  
کسوت دیگر بر قیاس خود یافت آن اسنه قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین سوزنا بار داشت  
خود را چون جنس هیچ میزد در گود سول با نباشت و نوبت کار تا با بنیارسید که لفظا مولوی بانام  
همچون منی ملحق گردیده شلم ملال است و تاسف ز جامی تعصب و نقشف درین وقت اگر داننده  
از صحبت کنار گیر و معذرت و اگر شناسند در کلیم حسرت بمیر و میور - حالتی چنین بود که این کس  
فرامند و درین میان آنده و ذاک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یا فقم که جوهر شناس قدوان  
محمد عمر دلاخان که سلسله عمرش دراز باد و دولت خانی را چشم بر دیش باز چند سی ان اشعار و تذلل

فراهم آورده و نبدی از منشور خود در آن تعبیه کرده علی اکمال سرگریبان فرو برد و این بیت را  
ترجمان حال خود شمرده است

فلقو قبل سکا تا بکیت صباية	بعد مضمیت النفس قبل التقدیم
ولکن بکیت قلی فیهج لی البکا	بکایا فقلت الفضل للمتقدیم

نقرش نثری رفعت بود و فقر آنش جز از منزلت شندان معنی شناس مفراتنا حقیقت اساس  
تر میت از مخوا سی کلامش آشکارا بود و ادب از سیاق مرایش نمودار با اینهمه دماغ جانش از دوا یج  
ارادت لبریز و سودای کوشش از نور صداقت موج نیز صواب ولی ست در زبانی ابیاب و نیا و آزاد  
طبعی ست بی ریب و ریا تکلفها دارم و از غراب نامی شمام که درین زمان بچو صواب و از صابان  
در عود وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود بعد از نثر خندین از اشعار جوانه نثار که بر صفحه  
قو طاس رقم بودند نتوانم که از بد کش دم زخم خندی بصورت غزل داند که لباس نعت و منقبت  
اما اگر بنظر معان مشاهده رود و قی الحقیقت و فترمی بود از معانی و معارف هر بیتی از آن ابیات  
معانی یک کتاب در برداشت و خطایخ بر نفع نو و کهن می نگاشت عذوبت کلامش لسان الغیب را  
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی را بانش مینوی معنوی را اشکر بر شکرمی باشد عطار را و مرغ جان  
از بوی دلا و نیش محط بود و روح سانی از نور جان و زایش منور سیر مینش خزینه ایست از اسرار الهی  
و هر شعرش کنز نیست از موزا گامی حقایق بلند از شرح سبیش صورت تصویر بسته و حارف آید  
از آب تبیانش که در خدا از رخسته غزالان معانی اطلاق در سکنه ترکیب لفاظش نند و آسمان  
اشایات غیب بهوت و رسله اوج کینش مستند گاهی تفسیر کنت کنز انصاف را و ادک حقه داد  
و وقتی سر لولاک را بر نفع نشود نهاد اگر جائز نمی آید توحید را در کثرت شکنان با ویه طلب اسیر است نمود  
و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت شتاقان جبال سا پر و از صفت پاک بسوخت  
نماز دست بگریبان ناز انداخته و سوزن و محبت با ساز باخته تلون با کام دل هم آغوش و  
ملکین را بیم فلت اندول فرا موش برنگی را از معاشش ناز نریزاد بود و اطلاق با مضایق  
ماده اش و مساند وحدت از پرده کثرت رونما و کثرت در نقطه وحدت چهره گشت اجمالش کنت  
حقیقت را دایمی نمود و تفصیلش هر آب سته را که از کاسی کشود غلبت از یاده مغوشش منور و شهود  
وضاحت معداقش را با خط و سبالات که تلفیق در فیض بر روی طالبان کشود و تعلیم از  
مراودق لفاظش رونمود و سکر را روشن مستانه کار نمود و صمود از بیانش گرم بهادر و حقیقت

این نه اشعار اند که برهم محمود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شاهوار انسان تمام بلکه آئینه حقیقت اند و مرآت معارف و وقایع که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود و رسان مشابه میفرمایند و اقیانوس علم را معرفت چشم تنها بر روی او میکشند و چنان بود که این کلام در نظام ترا دیده لب و زبان حق ترجمان نشانه شبی است که امر و زور دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس سینت وارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه به آتش جلوه سعادت - یعنی قطب انشا و قبله ابد و ابد آفتاب حقیقت بنهای طریقت بحر عرفان الا بهوت گوهر جهان تا بهوت مقرب و نگاه الهی منظر انوار نامتناهی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حادثی و فروع و اصول صاحب هدایت و انشاء مالک مقامات و اجتماع دوره التاج سیادت و قرة العین نجابت امام طبقات انام مقتدر بر خاص و عام گوهر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العوب و المعجم سلطان الموال و احمد سید السادات منقح الکائنات حضرت ظل الله سید مظفر علی شاه لازال شمس هدایت طالعته

در خاندان فقر که شمع منوری	در ملک باطن آمد و شاه مظفری
علم سلوک را توفی آستان و بآهن	در طبقه مشایخ دین شیخ اکبری
بر آستان فقر و فاقی چو آفتاب	در معدن شریعت و مامون علی هری
نار و ذبذات پاک تو بن شجره نسب	نور و چشم حیدر و روح پیمبری
از صلیب دم آمده ای چو تودور و چو	شد سالک و ورگد چرخ چوبری
خواهد شرف ز نسبت پای تو تخت ماه	کسبادت از تو کند بخت شتری
و لکن فیض تربیت یافت رنگ و بو	مانا که چون سیل رخسده اختری
بر کس که در ازل حقیقت نصیب یافت	بخشش کند بسوی خباب تو هری
نه آنگونه نسبت تو بلندست که علو	ختم ست بر تو سلسله شبت و قادی
آنها که بهره زرشادت نمانده اند	آموزد از حضور تو آئین سروری
ذات کوچ که مظهر نور نبوت است	تعمیر شد برای تو این قصر ششدری
چون قامت تو به عبادت گرفتیم	بگذشت سرود چمن دهر و عری
گردست من بپوشه خورشید و ابر	بر پایی تو خاک کتم ز ریشش سری
نداج چو توشاه فلک جاگفته ام	در نذر خاک می طپید از شکله نوری

## مطلع ثانی

آدم گذشت بهر تو شریف بتری  
انوار حق ز روی تو خشان بند اگر  
تا خطبه را بنام تو خواند قدسیان  
فرزند مضامی و صاحب ولایتی  
مانا بقلب است از آن ره سلج باغ  
سازی مهندسان نظر پیش تو فلک  
ادراک کی شود خط سیر ترا حاس  
نظر تو کی رسد بمقامی که جمیع تست  
جبر است و فی مقابل لیکن معادل است  
شد خط استوار طریقت طریق شمس  
جوزا بود ز نوره توحید تو و نیم  
ای صد حقائق و اسرار بیغ  
جمع است جمیع جمیع مراد ز لطف تو  
سخوی برقع ماه نقیب گشت عین  
مشغول سقطه شده قصه یون یکیم  
فصل بعید سلب سلوک از دلم نمود  
موضوع علم من نبود جز وجود تو  
امر و جزای لایستخیری ز جود تو  
صورت و گردیده بیولای جسم را  
بابا اسلام من حرم خالق است  
شوطی زخم بفرق و نسک ادا تم  
نص اصول دین منشأ نشیمن  
از آفتاب کرمت بخت من به کام  
تعیید نیست و ز غایت تناوب است

حقا گرفت از بچه تو مهر مادر می  
نور از تو آفتاب کند مهر خاوری  
طلوبی تکلف نیست رودگر بمبیری  
فخر نیست گر بنم سر بقبر می  
شکل عروس یافته شکل صنوبری  
خود را کرده صفت فلک از مدوری  
مرکز کجاست محیط از فراتری  
هان نیست ویت بضرب مکسری  
در غلبت که نفی ز اثبات شد بری  
خط مقوس آمده در کار محوری  
میزان کند ز عدل تو قصه برابری  
معروف را تو آمر و ناهی ز منکری  
مجهول و علیل نظر خم چه بنگری  
کان ندان و کسر بیکب بغیری  
نوعی نماید از جنس تصویری  
محمود جز نیات شدم در تو انگری  
محمول با وحدت دیگر رسم آوری  
با من همان کند که با عاقل جویری  
براهل مطلق آیم اگر نیک بگری  
شوق طواف دسته ام احرام کبری  
بر کوه رحمت آیم و لبیک را حری  
امر تو محکم است و فصل ز برتری  
تشبیه در بیان چه دهم از مخوری  
در شعری که نظم فصیح است از مدوری





مانند نکست و در نیر بهار که او نعم و مجلس و بهلوی همه که نشسته و من معاشر نشی که در نعم از خاطر که و در نشسته  
یا ران طریقت را اثر یکدیگر و راحت و از باب سلوک را رنگ زد اسی کلفت شبها در نخل طایبان حق برین  
آورده و روزها در طبعین مصاحب اما و مان شام کرده و القای بر تاثیرش مشغولان حق ... عالم کفر است  
بمقام وحدت می ر باید و فیضان نسبتش طایبان خدا نقش هستی از لوح خاطر می اید و ستاد هست  
و کلب الی و آموزگار است و در موز آگاهی طیب و له است و در هر منزله صورتش و معنی برین  
کبری است و محبتش و حقیقت بهتر از کیمیا ستم و جوش را اولین پایه عالم شال و دریم مقصودش را  
متقی عزت مرتبه اجمال نظر بلندش مقام و در ا جلوه شهادت و او و محبت اجنبش چشم او و بر شهود  
مرتبه اخلاق نمکشا و غلبه مقام احدیت هر تعین کونی و الی را از نظر پاکش پیدا داشت و خاصیت  
غیب بویست سکت میرت بر سر پای می وجودش گشت محب نبود که از قید تعین و ارستی و سلسله تعلق را  
از هم گسستی اما از اینجا که در دیوان شیت انجاء بسی از مقام حکمت بنام از نشسته اند و اعلان به آیت  
عام صحتا بطینت پاک و میرشته لاجرم کار کنان قضا و قدر سبب تا آنگینند و بقا نیست بغیر می  
او را رنگبار میخند ازین است که آن عارف کامل اکثری از اوقات و در طالع صحائف تصوف و دیگر  
علوم حقیقی دل به آرامه مشغول میداشت و در بعضی از احوال و در زیست آداب تاج و روضه باغ سکند  
بایاران طریق و اصحاب سلوک توجیه بسماع و احتیاط ظمی گشت یاد و در کم و وقتی مسدود حید با تجمد  
اشال بیان میرفت و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شبها ت و لم اسیر فت حجت تا آنگینتم  
و ایراد به خصمانه بد اسن تقریر یختم و تاسه چهار و ز این بحث در میان مانند تخریح عوارف المعارف  
و شروح شنبوی معنوی پیش بود اما آن کوه علم و وقار چین در چین نیاید و در هر لباس امکان بود  
و تفهیم آن میکوشید و گامیدیم که دست از کتاب باز داشتی و از استلال ظاهر چشم پوشیده  
و سختی در عالم باطن و رادمه توقف کردی و جواب حداث تر گفتی تا آنکه بعد از وقت تمام طایفیت  
میسر آمد آنگاه معنی از شرح بجز العلوم بکشاد و پیش من بنیاد دیده دید نگاه من بر این جدا افتاد که هرگز  
بر مرشدان که در حرام است آنگاه آنچه از خجالت کشیدیم نیدیم گفت و هنوز اثرش در باطنم باقیست -  
و دیگر از قبیل همان سبهاست که از حد و لغت و از ساقب و غول شرمناک و نون می سازد و نندسه  
الان منظم است که من رب حقیقت اینکه ذوق این را ما آن کسی تواند دریافت که بر ظاهر و هم  
باطن می آراسته باشد و در دلی که در نگاه من است نگاه به تکلیف احباب چیزی می گفتیم چه  
شاعری متمم سبها و این زمان که هر یک شاعر و استاد شعر است پس بدماغ را پر آگندن و خوشن

درین طبقہ شمر دن خود را از منزلت خود فرود آوردنت زحمتی است بے منفعت بل مضرتی با حشرت  
 بنا علیہ ترکش گفتم و در سلاک بایہ طبعان منسلک گشتم دو سال بیش در اگر نصیحت این کلام  
 ملازمت کردم باین فن کلمہ تک پروا ختم لیکن مرا اعتراف است کہ اکنون اگر گفتہ من ذوق و ہر  
 برکت جهان صحبت است و حاصل ہمان ملازمت - تقریباً درین مقام خدیجی زبایات خود برگینامہ

مقام راحت جان کوئٹہ خراباست نہلا ہمیت آن رہنما کوشم کہ مدام ہوش خدمت زمانہ کنج نہایت مہوش چشم بعیت دیدہ جان فاضل اگر چند اطلبی از خود می خود بگذر	کہ بخودیت درونی ریاضت ماست پے سلامت اوشیخ در نہاجات کہ این وسیلہ تلافی جہل مافاست کہ ذرہ ذرہ بی ہوشیاریا است کہ از خود می بخدای بسی شایست
---	---

حسن سپاس خواندند نعمت خود کن کہ در کلام توا ز لطف خاص بکاست
--

اسی داور داوران بنا ہے سلطان نمکد گذر بدرویش تا چند نظر وینغ داری کس دید چو من گدا سی تلاش فریاد و دست بھر فریاد	خستہ مگر مہین نگاہ ہے آری چہ بود کہ گاہ گاہ ہے زین بندہ خستہ تباہ ہے نئے مثل تو شاہ کجکلاہ ہے با کوہ کند چہ برگ کاہ ہے
--	--

تاکلی پر سی کہ این فغان چیست سکین حسن ست داد خواہے
---

پار سال کہ بدیدن جشن قیصری و ملی رفتم و در راہ بہ آ کہ مراد عید قربان شد۔ این ابیات  
 بجنود و ولش رہ آورد ساختم خوش کردند و بحسین بلخ فرمودند

عید ست جان دل براقی فد کنم خود را زخم بجلد زندان پاکباز خود میر و دم بکوی خرابات پانویس عمریت کہ خار مراد و سر گرفت عزم زیارت و عجبیت کہ نظر	بیانہ ما کوشم پے ستان و عاکم وزر و دل ترانہ دلکش ادا کنم ہر چہ پاس منت باد صبا کنم خمسای می ز پیر معان اٹجا کنم در پیرین بکنیم و جامہ قب کہم
--	--

	دیدار است حاصل از عمر آنچه هست دو لستر اسی بر پیران جانی حجت است	لکا فر شوم اگر بظرفیت سر پاکتم سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم	
	دانی سن که از مد و بخت سازگار در بارگاه گر بر رسم من چسبم		
<p>چون حال درین ابیات اشمال داشت اثر سه تمام در حصار مجلس هدایا که دو من و دو پیر این خود منی گنجیدم هر روز کی چند بران گذشت که یک از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی حضرت از اوقات این ابیات میگویند و خوشوقت می شوند احمد بنده علی ذلک آدم برین که مجلس سماعش دیدم خدایش نصیب بر طلب فریاد اهل مجلس همه دوزانو باد بگشسته و لب از سخن فرو بسته چشم بند و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غولهای نیکو چهر از شمس تبریز و مولانا قاسم و چند اوقات حافظ شیرازی خوانند و بتکدام الفاظ شایسته و اداسی بابیه پیش تمنان می نمایند یکی از سرست وصل فتمه کبک و سی بر لب و دیگری را از سوز سحر دست بر سینه و جگر در تباب و تب یکی از باد و وحدت سرست و مد پویش و دیگری را شاید هم او در آغوش یکی پروانه صفت خود را با تنی داده و دیگری مثل بلبل زبان ناله های زار کشاد و چنان می نمود که ملک ادا آسمان طبعها نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملا و اهل تعظیم این حق پرستان را بر سوزند بسوگو گویم که در مجلس سماعش هیچ کسی را ندیدم که جامه بر تن دیده یا طباخچه بر سر یا نوار ساینده باشد جوینده حلقه مریدانش بود که در سماع او را احتفاظ نفسانی روی نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود در یک مجلس مرا یاد است که این میت در سماع شکامه قیامت بر پا کرد و ده بود و آباد ساخت و در تو ویرانه دلم تعمیر کرد و عتیق تناسه خراب را و در دیگر می این اشعار</p>			
	بر سر کوی تو چنگ اذک نظر کار کند نیت یک سرودین ناع غنای تو	دل دوین است که بیکه گرا ندخته بیکه گردن تماشای خود افروخته	
<p>روزی در موضع معانی میر منشی سیار را که نسبت باین سلسله دست میداشت به عود و بجز از عشا یاران سماع کردند تا آنکه موزون بانگ صبح برداشت غذا شدند که شب کجافت و چون نماز برپا شد و امام امتد اگر گفت خروش از نماز وقفه یان برآمد و دلا گرم بودند و سینه ها پاره آتش یکی بخیر و شعوه امتد اگر میزد و دیگری از قیام بر زمین افتاد حالتی عجیب بود که در بیان راست نیاید چون افات دست داد و مکر تر پدید آمدند و اداسه فریضه خواستند از نیکو نه ماجرا با همیشم دیدم کرد</p>			

سلف از اکابر قدما مشهور اند و دیگر از جهان عالم است که آن عارف ربانی به تکلیف برادر عسکارتی  
که در شهر آگره رئیس اعظم و معافیدار است متاهل شده و خداوند کریم فرزند بی عطا فرمود که در صغیر  
آثار رشد و سعادت انوید ابرار نواریش تابان هستند و محبت و اخلاق و طبیعت آن پاک نژاد  
نمایان خوشرو و نیک زبان نیک خو و غیرین بیان بسکه در ظل عاطفت خاص پرورد و تربیت تمام  
درواثر کرده و معقول و منقول از کتب درسیه متوسطا بالا گذشت و امید و افاق است که از تحصیل  
علوم ظاهر و باطن حاصل کند و بعلم حقیقی موروئی متو اصل شود و خداوند بزرگ عمرش دراز کند و  
در مقام صد کونین کامیاب بحق البنی و آل الامجاد -

### تقریظ منشی محمد عمر دراز خان

چونکه طبیعت حق طوبیت این عقیدت کیش همواره مقتضی آن باشد که کجاک قدم سینست از دم رطیلتان  
سرمد خیم وجودیت گرداند و در بین ملازمت کیما خاصیت ایشان سعادت دارین دریا بدر و دریا  
بر پیری بخت و بیاد می طالع بلازمت بهره اند و زنان ملائک نشان سیدی احمدی جناب مولوی  
سید مظفر علی شاه صاحب شرف اند و زشمه و دیع که آثار کمال بر جنبش پیدا و انوار ارجلال بر  
پیشانیش هویدا گشت امر از غیبی واسطه تنگ بیانی او و صراحت حقانیت لایبی شغایت سانی او  
پیشقدمان معرکه معرفت و معاندگان کوی رسائیش و فرماندهان کوی تحقیق برینا می و مقتدر  
مرحل الویش تصوف و مع پیشه در اشارات ابروان معوقش و معرفت تصوف کیش از ایما  
چین بر زمین عرفان طرازیش دلش مودع ملائکان باطنش معصود که دیان رسائی و شرف شرف  
و حدانیت و صفای عقلش فغان شناس حقیقت زمی پاک ذاتی که شب بربندی میگذازد و  
خورشید صفائی که روز بمعلا در ازمی می برادر دمی نیست که در مازیا و الهی نیز ندونفسی نیست که کیش  
از بندگی ایزد و تعالی بر نرود و گمشگان طریق ضلالت از پیر استکی او پیر راستی و بر و سیرستان  
خواب غفلت از آتشی او کله بیدار بختی بر سر پایا و گمان دیار است بتایر معبش از دل خود و  
و فیض یابان و دیدار فیض آثارش سماع و حدان و حدت در ده گوش معبش مضافین قلوبا حیات  
شیرین کلامیش بهشتیان را اثر کیما جدا حامی دین و کائنات شمع بین ناظم مرتضی نظم و نشر  
مقدم اسی فاضل عصر ز بانم را چه یاد که لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و ما را چه توانا  
که حرفی از توصیفش بر طراز وجودش از خلفان قادر به نظر مدیه خشتی ست و خلعتش در لغاتین  
کلام حق الهی ظهور کلام معجز نظام با عرفان و مساز و مقصود التیام قال صحت حق و آن همایه فیم

رسائی نیست کہ تادیر بحقیقت غوطہ نرند گوہر بہ معنی مضامینش از صدف ہمید بدست نیارد  
و نہ عقل آسانی ست کہ تاثیر پیر دل در سوا می معرفت نہ و فہم از ادراک تصنیف معانیش بال ہوا  
الکفایہ اگر دیش مان ظہوری می بود تا از ادراک کلامش داوطلب می داد و اگر انوری می بود تا از  
مضامین متینش نوی بر می افشاند۔ ایاتی چند کہ من تصنیف خود از زبان الامامین فرمودہ  
بعض رسائی ہر خاص و عام بجلوہ تشہیر می آمم و شاید نامی چند کہ از تہ دل مضامینش بکعبہ طور  
رسیدہ بموقوف اعلان بہ بہرہ اندوزی عوام الناس بکلمہ تسطیر میدہم  
کلام فیض نظام خاص حضرت الہی قدس سرہ العزیز

قل الحمد لله نعم المعین	مغفور رحیم ارحم الراحمین
منزہ ازان ہر چہ دانم ترا	مقدس ازان ہر چہ خوانم ترا
محالست با خود ترا یافتن	معجزست ذات زو یافتن
بری ذاتش از نہت ماسوا	لہ الحمد و الحمد و الحمد یا
وجود بخت سی و پستی توئی	بخود ہستی و ہست ہستی توئی
وجودست اصل حدوث و قدم	کہ غیر وجودست بشیک عدم
بہر رنگ و بوجلوہ زما توئی	ہمہ خوب و حسن زیا توئی
تو محبوب و سجد عالم توئی	تو محبوب و مقصود عالم توئی
شہنشاہ اعلیٰ و اوسنی توئی	خداوند ادنیٰ و اعلیٰ توئی
لہ اکبری بادشاہ جہان	دہی عزت و دولت جاوہان
چہ عذر۔۔۔ بدگاہت امی بدشاہ	کہ بہت عذر من بدترین آرگاہ
بدگاہ سلطان چہ آرد فقیر	کہ جز فقر چیزے ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرمندہ ام	تو بندہ نوازے و من بندہ ام
خداوند و پروردگارم توئے	گہ گام از گام توئے
گدائے دعا گوے و گاہ تو	سرافکندہ افتادہ در گاہ تو
کسی نیست جز تو مراد مستگیر	خداوند و مومنین دستگیر
کہ امت ز تو ہم عنایت نہ تو	و عاز من ہست و اجابت نہ تو
بہ ہمتی آمدند اسے قبول	طفیل بنیست قال رسول

ولہ	
من ندانم جز تو دیگر داورے	جز تو مولائے مذاہم دیگرے
ظاہر و باطن ندانم غیر تو	غیر ظاہر من نہ بینم منظرے
از تو میخوام صراط مستقیم	نفس دارم سرکشے غارتگرے
من نمیخوام خلاص از بند تو	زانکہ سودائے تو دارم دربرے
حسن تو پیداست در فہرہم	گر بیند چشم عالی منظرے
نیت جز تو در وجود و در دست نمود	
جز تو اللہ ندارد دیگرے	
صلوٰۃ و سلام	
الصلوٰۃ ای رحمۃ للاحلین	والسلام ای تقدیٰ ائیں سلین
الصلوٰۃ ای بوشاہ انبیا	والسلام ای زہدائے ہمنیا
الصلوٰۃ ای سید خیر الانام	والسلام ای سرور عالی مقام
الصلوٰۃ ای صاحب الام کتاب	والسلام ای شافع یو الحماہ
الصلوٰۃ ای گوہر و جہ صفاء	والسلام ای ماہ برج مصطفیٰ
الصلوٰۃ ای قبلۃ ارباب دین	والسلام ای لعبۃ اہل یقین
الصلوٰۃ ای آفتاب رہبری	والسلام ای حجت پیغمبری
الصلوٰۃ ای غرض تو عرش بین	والسلام ای چاکرت روح الایا
الصلوٰۃ ای سعد فضل دایم	والسلام ای مخزن جود اتم
الصلوٰۃ ای جلوہ حسن ازل	والسلام ای نور ذات لمزل
الصلوٰۃ ای اسم عظم اسم تو	والسلام ای جان عالم جسم تو
الصلوٰۃ ای قبلۃ جانم توئی	والسلام ای نور ایمانم توئی
الصلوٰۃ ای مقصد و محبوب	والسلام ای طلب محبوب
الصلوٰۃ ای ستر اللہ توئی	والسلام ای شایع لائی توئی
نعت	
حسن ازل جلال محمدت	نور ابد کمال جمال محمدت

قرب خدا از قرب وصال محمد است آن ذات چیت معنی حال محمد است لا تقطوا بیان خصال محمد است		و جورت عبارتست از نور محمدی ذاتی که عقل و وهم نباید از نشان احسان و فضل و جود حق ذات مصطفی	
<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>شمس الغیبی بدر البهی یعنی محمد مصطفی آن مقدسے مرسلین ان پیوے اسیبا واللیل وصف سوی تو خوبی رویت و الضحی ذات تو خیر از دست نشان تو نشان کبریا ایجاد عالم را بسبب مقصود محبوب خدا هو العرب فخر العجم بکریم کان سب ذوق اندر دلی چون شغل فلک ربنا</p>		<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>خیر الوری صدر التقی نجم المدی نور العالی آن کاروان سالار دین و ان رحمة للعالمین خست نشان کوی تو و الشمس یا سوسی تو اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمی دور ولایت را صدق بیج نبوت را شرف آن سرور عالی هم و آن معاجز سیف و قلم ذکر تو در ہر منزلے چون شمع اندر محفلے</p>	
<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>معبود ہم داعی توئی نادمی و مولائے توئی مقصود الہی توئی یا مصطفی یا نبی</p>			
<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>رونی تیری در شیت بیت اللہی سرور عالمی بسید عالمی جب ہے نیت غیر از تو خدا وانی و حق آگاہ مشیک شان خداوندی نشاہشتا فکر مطلوبیت از اناہ بود تا ما ہے وقت آنست کہ لطف تو کند ہمراہ</p>		<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>ریشک حور و ملکی حسرت مہر و ماہ جلوہ نور قدم باعث خلق آدم عارفان را بود از ذات تو و قد دشگیر بہ بندہ نوازا شایا ذکر محبوبیت از ملک و تا ملکوت غیر ادا تو ام طے مرآجل شکل</p>	
<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>ذات والا سے تو دانش دین ملک وجود محض بفضلت و تمامی کرم الہی</p>			
<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>انت مولائی حبیبی مرشدی یا حبیب اللہ یا خیر الوری</p>		<p style="text-align: center;">ایضاً</p> <p>یا رسول اللہ کریمی سیدی یا جمال اللہ یا نور الہدی</p>	



یا تنفع الاولین و الآخرین مقصود الشمس نور و النور اسی شہ رخ العرب فخر العجم مستغنیم مستغنیم مستغنیث دستگیر کے فضل ربانی تولی	مشفق یا رحمتہ للعالمین یا محمد مصطفیٰ یا مجتبیٰ اے محیط فضل و احسان کرم یا ملاذی یا معاذی یا مجیب لطف و مآثران جہانی تولی
اے زور کا بہت مسجالی و مبہ قرب اللہ و مولائے و مبہ	
ایضا	
اندرین آئینہ فیضات خدائی نیم جہاں خود سوی تو چون قبلہ خدائی نیم این عطایست کہ از لطف شامی نیم در گشت قبلہ و محراب و عامی نیم روزگار نیست کہ از جرح جفائی نیم منظر ذات خدادات ترا می نیم	قبلہ حاجت خود روی شامی نیم دین و ایمان و دلگشتہ قدس کربست کثرت آئینہ وحدت شد و عدت کثرت مرشد و مادی و مولائی و عالمی مستغنیم بدر دولت شامی شامی دستگیرم کجا جز تو بد و کار نیست
قرب اللہ و مولائی و شامی شامی در گدایان تو این فضل و عطای نیم	
ایضا	
بگیر محقق از برجہ باعد امی باش گدا اسی در گہ و الا مصطفیٰ می باش ترا نصیب بہت در رضامی باش	دلاطرت حق نیست بے ریائی باش اگر تو دولت جاوید از زواری اگر ز دوست جفا پس دوامی کن
بیایا کہ تماشائے حسن است بین در آئینہ خویش و خود نامی باش	
منقبت حضرت امیر علیہ السلام	
از علما منت خلاصم یا و مصطفیٰ صاحب طہ و یسین ست مباح شامی	بندہ امر از بندگان یا علی مرقی سن چہ گویم در نہایت یا امیر المؤمنین

شہر گردار و صفہ جانی بن مبین الافتیٰ انا علی لاسیف الاذوالفقہ سورعالی ہم موکا ذوفصل ورم مرشد و مولائے من مذ طریق حسین کاسب از آستان یا امام المسلمین دست گیرم از برای رحمۃ للعالمین	شہر مردان شیر نریان امیر لغتی لیکنم دروزبان تا وقع کرد و بر طلب در شریعت پیشوا اند طریقت معتد مست کامل رہنما مخصوص ات حق نما ہر گرد او باو شاہ اولیا کو صفیا رحم فرما بر من از بہر شہید کر بلا
ورد الہی ست یا مولا علی مولا علی یا علی شکل کشا مولا علی شکل کش	
ایضا	
من نہ از خیر تو داند تمداد ام حلقہ شاہ ولایت زانی و گشت زادہ انچہ کم تو بہ کہ از روز ازل	خیر امید گرم سوی تو شانا دارم خو اجہ نہ دوسرا مرشد مولا دارم ساقی ما ہوش و ساغر و مینا دارم
در شان حضرت امام حسین علیہ السلام	
قرۃ العین مصطفیٰ مدوے قبر جان اولیا مدوے موجم راز کبریا مدوے رونق بزم مصطفیٰ مدوے قوت بازوے امام حسین روح زہرا و نور چشم علی چشمہ فیض فضل جنت حق	راحت القلب مر قضا مدوے نور ایمان اصفیا مدوے صاحب سر مصطفیٰ مدوے زینت خانہ خدا مدوے مہت شاہ لائق مدوے امی دل و جان مصطفیٰ مدوے ماوے خلق زہب مدوے
لطف فرما سے حال اسلمی اسی مددگار و سرمد مدوے	
در شان حضرت غوث پاک ضلی مدینہ	
غوث اعظم مدد یار جیلان مدد شاہ والحبسی سید عالی نسب	شاہ شان مدد دہر پکا کج مدد راز دارا زلی کاشف پیمان مدد

کوهر درج صفای شمع شبستان بدی قبله اهل کرم کعبه ارباب محرم بادشاه دو جهان قبله اهل عرفان چشم اسید کرم سو تو دارم شایا	معین لطف و عطا چشمه احسان مدد صاحب جود اتم نایب جهان مدد نوریزدان مدد و مهر درخشان مدد از گدایان تو ارم فضل نمایان مدد
مرشد و نادسی استی و مولای هستی لطف و نایب سوسه عال مردان مددی	
در مناقبت حضرت خواجہ بزرگ رضی اللہ عنہ	
ای تاج بخش شاه و گدا بر گدا تی شکل کشاد قبله حاجات عالم است مولای ارم رخساره و خداوند نعمتی از زمین بہت تو رسیدہ کمال اسی منظر جمال و کمال محمدی	آئینہ جمال الہی نقاشے تو مخصوص است آن دولت مرآتے تو دیگر تنفیع حال ندارم سو تو شد و سنگدوست کرامت نمائے تو ایمان اسیر تو دل و جانم فدائے تو
اللمیست حاضر حضرت اصبہ میاں مشتاق لطف منت و عود عطاے تو	
در مناقبت حضرت محبوب الہی رضی اللہ عنہ	
یا نظام الاولیاء الدین صدر صفیا حجت حق است یو خلق ذات پاک تو آستان قبله و حاجت رسو عالم است ہست سلطان الشانخ مرشد و مولای من	قرۃ العین نبی شان علی مرفعی ای امیر کشور فخر و امام اولیا رحمت عام تو مبذولت بر خلق خدا آنکہ محبوب الہی بہت و ذاتش حق نما
کمترین از بندگان بندہ السلامیست یا نظام الاولیاء الدین صدر اصفیا	
در توصیف	
دور پردہ عیان بتی و بی پردہ شمای اگر شاہ جهانی و گوی شکل گدائی کہ عشوہ نمائی و گوی ناز و کرشمہ	بہر نام و نشان ارسائی بی نام و نشان از کون مہلای و ہم کون و مکانی اگر قند و زئرب گوی راحت مہلای

جہان جہان سنی جہان جہانی	مولائی و عالم شدہ و شکل محمد
کہ عابد و کہ زاہد و کہ عارف کامل و صورت اس لئے و ہم میرت آنے	
مکن نہایت با صفا و صفات خود سستی را بجز آنی نہ بینی قطره و امواج دریا را کہ بعد از رفت و آمد میتوان دانست آنرا خلاص نمیدہستی خود را کہ این دریا را ندارم با ساقی نخواهم جام و مینا را	نقاب زبر و خود بردار و نمار و زبیدا را اسم و رسم خود بگذر نظر سو مسکن کن و صورت سو معنی خود معنی سو صورت و خود ستن بجای سویت ستن این دریا را مر آن حُب تو میر ستم از عشق تو میر جویم
خبر از خود نمیدار و بجز عشق نمیداند و الہی میرس احوال نیار او عقلے را	
حرز جان خود کنی نام رسول اللہ را تا بدانی تیرا موجود الا اللہ را بر صراط مستقیم و سوادین گمراہ را	از برای حل مشکل با دین است در نسبت ہستی بخود برگو مکن اگر طالبعی راہ سو حی نہ خود محض از فضل و کرم
ای جمال الکیالات بہت نور لم یزل عکس حسن و وی تو نوریت عمر و ماہ را	
خود را حتی رہائی و از خود سفر کنے غیرش کی کہ دیدہ بسوئی گو کنے خود را بخود و نمائی و بر خود نظری حتی را حتی یہ بینی و با حتی بر کنے آسمش بگیر تا بستے گذر کنے خود را بدین طلق نفس ہرہ و مکنے	عزم سفر چاہو سو بخود بر کنے حسن انل بصورت یعنی ست جلوہ آئینہ حقان و مرآت حق توئی چون رویت حتی ست حتی معنی شہود غافل مشوز یاد حق اندر طریق حتی نسیان غیر کرنی از یاد حق بکن
الکلی عرض حال تو با یکجہا پس مکن و رمی کنی بحضرت خیر البشر کنے	
در گلشن وجود گل تو دمیدہ خود را بسین چاہا تو بہر سوہیدہ	نام خدا مکن و جمائے رسیدہ اسی نو بہار گلشن بہتی جہالت

	دانی که هست تو بخدا محض سبب محتاج شرح نیست که گویم حال دل ای گل کجای ناله لیل ترا اثر	اند طلب اگر چه تو هست کنیده اسی شمع خود تو حالت پروانه دیدی گر چه زار ناله لیل شنیده
	اللهم عیض حال خود از ما کن درینغ روئے که دیده که تو از خود رسیده	
	از کوی دوست مردول تر شفا ایست سجاک پاک ر دوست نمی شنیم لب عبادت که در دوق بندگی بود نه اعتماد برین خج سفله پرو کن رضا بختی بر هیچی گر رضای حق خوا جناب پیر معان جا فیض ارشاد	که در دو تو هم از نیجات هم دو ایست که عز و جاه من است و فخر ما نیجات بزار حیل در دست صد ریا نیجات که جو زطلسم وستم کرویم جفا نیجات مدار کار برینست و مدعا نیجات بزار مکت و رحمت خدا نیجات
	ببین در آئینه خویش حسن اللهی بیا بمیکده جام جهان نما نیجات	
	جانرا نداسی دلبر جانانه کرده ام ز ابد برو که کار بقوی و ز بندیت دارم کلاه خسرو می اندر لباس فقر نه حق حجاب خلوت و نه خلقت حجاب	این کار دولت که مردانه کرده ام خود را حواله ساقی و پیانده کرده ام این حاصل از گدایی نیانده کرده ام من سیر جمع و تفوق نشانده کرده ام
	اللهم ایچ دوست بگوید قبول کن من این ترانصیحت شانانه کرده ام	
	محصول عمر خود بخوابات داده ام ماترک زهد و خرد و سالیوس ده ایم ساقی ریا که شادما در کن رماست سکر محبت است که هرگز نیرود نیرکیت اصل نهنگ کماے ما اللهم ایچم و بنده و نگاه و لیتیم	در بندگی پیر معان استیاده ایم روئے نیاز بر در ساقی نهاده ایم ز ابد برو که در طلسم و باده ایم سرست و بخود یکم که از عشق زیاده ایم مایک حقیقتیم که بیز یک و ساده ایم بر آستان سرور و یقین نهاده ایم

<p>گوہر ہم لیکن نیسان بیستم چشم واکن ہوی من تابکری حق تعالیٰ ہم از حق نشان سر من حق ست و سر حق منم ہستی من حرف شد و ذات حق گر چہ من پیدا و پناہم و لے نے بہار و نئے خزانہم در جہان مستقیم از جب مولا کے منت در و من حق ست و در عالم حق ست چشم من سو خداوند من ست</p>	<p>محض نور ہم مہربان بیستم ظاہر ہم در خلق پناہ بیستم من خدا کو ہم غزلخوان بیستم راز و اہم راز جوہان بیستم بجو دم گریان و خداں بیستم مطلق ہم در بے عرفان بیستم گلستان و گل بہ امان بیستم ہمنشین سے پرستان بیستم غیر حق خوانان و دمان بیستم گر و خلق و سوسے شان بیستم</p>
<p>صورت اللہ و مولا کے ام من نیم درویش سلطان بیستم</p>	
<p>طالبان دین و ہم ایمان منم عالم علوی و ہم سفلی منم نیت جزمین در وجود و در شہود حسن عالم پر تو حسن من ست حسیت عالم مظہر اسماء من او منم یا من ویم یا من منم ذکر و ہم مذکور و ہم ذاکر منم</p>	<p>عاشقانہ اور وہ ہم در مان منم صورت و ہم معنی و اکن منم ہم قدیم و محدث و امکان منم عالمی را جان و جان ا جان منم کا نذر و ہم ظاہر و پناہ منم ہر چہ کوئی بالیقین ان آن منم عارف و معارف و ہم عرفان منم</p>
<p>ظاہر و ہم باطن الکلیہم صورت و ہم ہریت پاکان منم</p>	
<p>ہستیم چون حباب سے بینم من کہ مشتاق دیدن آہم عین دریاست قطرہ و امواج فشنہ نامہ الے ام</p>	<p>این نمایش براب می بینم عین دریا حباب سے بینم جلد آبت و آب سے بینم ذات خود را کتاب می بینم</p>

	ہیو دمی بہت قرب اللہ خود بخاک کے حجاب سے بینم	
	بے نقابش محال سے بینم ہر دمے طرفہ حال سے بینم جلہ اندر وصال سے بینم	در حجاب آن جمال میں بینم گاہ سپید او گاہ ہنسناغم نیت مجبور از حقیقت خود
	مورث حق ثبات اللہ در حجابش کمال سے بینم	
<p>تاریخ طبع اول از نتایج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رٹا اکبر آبادی      را گفت تاریخ طبعش خیال کہ دیدم غزلہ سے معجز بیان      قطعہ و رباعی از مولوی محمد یحییٰ عظیم آبادی کہ منتہی تہ تاریخ طبع اول تہ حضرت الہی      و مولائی سفارشش باحق آن شدہ بودند ضمیر این کلام در نظام سیکرد و از      مطالعہ اش قیاس توان کرد کہ حضرت الہی را در حسن اخلاق و وسعت تاجہ غایت بود      را قم الحروف حسن را حسن ادب بران آورد کہ بقول عبارت مکتوب مرید کمال آن کنند      باسمہ اللہ العلی</p>		
<p>کو تیغ کہ تا فوق فلک شگنیم      تا چند مرا از توجہ ادا شدہ باشد      بخنور پر نور حضرت شاہ صاحب قدوہ ارباب توجہ اسوہ اصحاب تفہیم موصول بل تقلید بر منزل      تحقیق سر دفتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدۃ الموحدین لازالت تمسوس کمال ہم      بار قزو اقمار افاد اہم شائقہ</p>		
<p>تسلیمات نیاز مند از رسانیدہ نقاب کش خفا از وجہ شتابہ عامی شوم کہ دیروز اشعار ابدار      بذریعہ شفقتی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و باصرہ نواز این ذرہ بمقدار گردید الحق کہ      بمنطوق کلام السادۃ سادۃ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعہ کشان خمنانہ توجہ و بطابق ذائقہ      مستان مابوہ تفرید افتاد ہر تیش دفتر معرفت و ہر مصرعش کاغذ روز حقیقت سے      راست میگویی ویزدان تہ پندہ جزیرت لسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت ترجمان      و اراوت خود میگوید و ہر ذیخات در دایکیز ستھان را بوجہ می آرد بندہ کہ لعل ویرینہ و نظر      بخصومتی کہ آن عالیجناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر ابو العلام ائمہ علیہم</p>		

و علی آباء الطاہرین حاصل است نزد اوست می باز و یک قطعه و یک رباعی شتمیل بر یادہ تاریخ  
گفته بر قرطاس پدہ نوشتہ بنور و این نیکمۃ الفراعۃ میفرستد امید کہ قبولش انجی بخشند و گاہ گاہ  
بنسایت کلام معتقدانہ سر فراز فرمایند و اگر در اگرہ اخبار این ابیات فقیر مطبوع شود جادار و بعد  
ملاحظہ خدمت حافظ صاحب مدوح فرستادہ آید تا بعد از آن اش خوشوقت شوند و ہمین کہ موسم بحال  
می آید براسے زیارت فرار بر انوار مولاے خود حاضر می شوم زیادہ نیازت و ادب صاحب اوم  
والا تبارک و تعالیٰ و عاقبول فرمایند۔ الحقر محمد یکے ابو العالی از عظیم آباد پٹنہ محلہ املی اسحاق

قطعه

سندہ طالبان حق تکرار بنظر لیا جهانی شکسب مزید باطن ساحلها اگر چه در جهان بیار افروزند کمالها براه طالب کشف اگر اقتدا شکلها بیان فرمود سر وحدت خالص نقلها نبی قول فزنی قائل مہجرت ضلالتها الایا ایہا الساقی ادکسا و انا و کجا و انت خالی ما کسبا ان ساحلها مذاق امل وحدت کن رقم بود و لیا	شبی کہ نسبت پیران پرستگی ما درین عالم عبور وحدت آن کی کرد بہ کامل ترین اہل تحقیق اندر دین آن نمودہ زبان بر وحدت مردانہ خویش فرستاد اگر کم سویم غولہا آن ولی حق کلاستر دیدم و بنجیدم و جان نیم نستاد و نمنہایش شد مست و ہی کشف بعد از نیازت آن بیکوہ خون منساع ایکے تہ چون دلی باشد لیلی بکند و لیا
--	--

رباعی

توحید با شعرا چو خوش گفت گو واند سخن اہل حق این باشد گو	از شاہ مظفر علی اسرار بنو تاریخ چو بنگرے غزلہاے او
--	---

قصیدہ در مدح عالم اہل الہی ہستی مستجابی قاضی ایران مروت حاکم یونان حیثیت علامہ خاندان مطہری  
و نقادہ دوہان مرتضوی سیدی سندی حضرت مولانا سید مظفر علی شاہ صاحب النبی قدس سرہ الفیروز  
کہ را قہم حسن ظن خویش ز انوی اوب بخدمت آن برگزیدہ حق تہ کردہ بود

قصیدہ

ساقم میرزا خاوم حسین المخلص بر مسبق لہ میرزا زین العابدین جو مہر لکیر آباد ای ز نور کشف تور و روشن زمین و آسمان بہر دراہ شریعت رہنماے گریان
---



اسی زلمع نور تو روشن چراغ آفتاب  
منظر زبد و عبادت معدر فیض و کرم  
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید  
بیعت دست تو بیعت هست از دست نبی  
چون جامے اوج کشف کرد پرواز لب  
کنج نظر کے باریاب بارگاہش می شود  
در علو مرتبت مرغ تصور پر شکست  
گوهر الفاظ تو مردم بدامن می کشند  
از بہار بوستان روئے تو گیر و سبق  
اسی سپہر منتر سے مہر فلک را افسر سے  
سینہ پر نور تو گنجینہ اسرار غیب  
خضر رہ گم گشتگان را نشہ گان را سبیل  
سایہ دامان چشم فیض تو بر سر کشید  
خاک پایت چشم غمی را شود کحل البصر  
و رومد شک تو بر دم زبان شکر را  
بلبل گلزار معنی نمہ سخن اسی رئیس

اسے فروغ حق تو شمع شہستان حسان  
مرکز کاف کرامت قدوہ کون و مکان  
گنج اسرار حقیقت بر بہر شدہ عیان  
خلل پاکت سایہ شیر خدائے دو جان  
طائر سدرہ بسیر عرش و شہان  
دیدہ بکشا از خم محراب در کن امتحان  
چرخ بستم زیر پایت اسی شہنشاہ حسان  
ماہی بحر لطافت در دہن دارے زبان  
بلبل سدرہ مراد در گلستان حسان  
منبر عرش معلیٰ اسی مسیحائے زمان  
راز علم معرفت گوئے عیان را چہ بیان  
ماہی صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان  
مے نگین از کفایت در قیاء جسم جان  
کیماں اگر دسازد این غبار آستان  
در ثنا و حسن کیفیت فیض کشد سبوح خوان  
شاعر نازک خیال موطیٰ ہندوستان

و اگر بعض اشعار حضرت الہی قدس سرہ العزیز

یا مرحوم حبیب مہم سید تراب علی اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ کہ از وقت ارادت خود تا دم واپس ملازم  
بارگاہ و حاضر خدمت بابرکت بودہ اند روایت کنند کہ چون حضرت الہی قدس سرہ العزیز از برتین  
تشریف خلافت از بیگاہ قبلہ دین و دنیا منتقلہ امی او لیا و اتقیا شہنشاہ ملک فقر و فنا مالک کتاب  
اہل مکین و لبقا قطب معرفت آفتاب حقیقت سند طریقت رازیب و دین حضرت نظام الدین حسین  
دام ظل ہدایت علی رؤس المطالبین حاصل کردہ مراجعت بالکبر آباد فرمودند مدت بست و پنج سال اندک کم  
و زیادہ بعالم تجرید و تفرید گذرانیدہ و سلسلہ حضرت با عظمت پرور شہنشاہ و ارواح میادند و درین  
عرض مدت کیماں متوجہ ہل شدند و بنیارت بزرگان عظام خاندان خشتیہ و نظامیہ دل خود را از  
بخشیدنہ و دامن دامن فیض باطنی و خیر و حبیب و کما اگر گذرانیدہ بعد از ان در فرید آباد مسکن این

مسکین را قهر و خوف را بود و جای این سعادت ابدی از زانی داشته معاودت با گره نمودند مسرت و مفاخرته  
که در آن نزول جلال نسبت این ذره بقدر شرح داده اند حق بجانب سیدین است چون حدیثه برین مکتوبت  
ناگاه بر زبان مبارک رفت که زیارت آستان حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العظیم دلی توقف  
عزم معصم شدند آن سفیر امیر علی شاه مرحوم همین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند و باندازه  
پانزده شانزده کسان از خدام حاضر باش خاتمه سعادت هم کمالی دریا فتند اعمی سیدی میرزا علی  
و احمد علی خان بهادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم حمت علی فرزند حکیم جب علی و کریم خان انجیرش  
و شیخ محمد جعفر و خاوه خاص شیخ الهی بخش و غیر هم بودند چون بمنزل مقصود یعنی راجع شریف فائز شدند  
و بمنزل خانه قریب لنگر خانه دگه عالم پناه بغرض قیام کرایه گرفتند کی انان مخمضات بابکات  
حضرت الهی قدس سره العظیم شد و بخانه دیگر هم اسیان دولت بیامیدند بعد از آن چون حضرت  
بر نیت آستان بوی حاضر دگه ملائک - انگاه شدند - نوبت خانه حضرت خواجه غریب نواز پناه نعتن  
و مروضه طاوسی بر فرق مبارک بنجید و درآمد و نوقت آنچه از عنایات خاص حضرت خواجه نهادند  
و کیفیت نیانندی حضرت سید الهی ظاهر بود و در بیان راست نیاید و تا قیام بود روزانه در قیام کرت  
حاضری دگه عرش استقامت میسر می شد - روز سه شنبه گاه چوئی طواف که دوازده ماه ساعت و دوازده  
بدرگاه شریف حاضر آمده می سراید و راجع شریف و قرب و جوار آن دیار شرف تمام داشت حاضرند  
و بعد منت و ایح التبی نمود که دعوت این کینز شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون  
اھرار او از حد گذشت و کار بگریه و زاری کشید و تسکلی او را دریافت با بابت مقرون کرد و ناز و حصی شد  
و حضرت ایشان رو به میان دولت نموده فرمودند که این دعوت دعوت فاندان چیست است  
اگر داعیه عرض جماع کرد قبول و اگر نه همچو دیگر دعوتها بحساب آید یا مایه و طلعام دعوت حاضر آید و بعد  
از فراغ اولش برداشت و برقت چون نماز پیشین گذارند بار دیگر آمد و گفت میوه هم که چیز  
بهر ایم حضرت ایشان فرمودند که بدرگاه عالم پناه جماع کنیم آنوقت که معین و معمول اوست -  
آن بیچاره بگریه درآمد و بر دوست جانب زیند دگه شریف بر آورده قسم خورد که ملاز جانب خواجه  
بنده نواز حکم داشت که بمن جایگاه ائم حضرت ایشان خاموش ماند پس مجلس جماع ترتیب یافت  
و خط تمام اهل مجلس - حاصل شد این معاهده راجع شریف شرف گرفت که فلان میراکی دگه شریف  
کوچک گاهی بمجلس و بگریه رفت اھرور بمنزل حضرت الهی سرای چون تاسیخ عرس شریف نزدیک آمد و  
قریب بود که آخرین از بطون جوق جوق بر سر خند و لب و لب آمدن می دیدی گویند حضرت مولای الهی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پژوه از اجیر شریف بیرون آمدند اهل میدان  
 حضور پر نور را دیده بآید می گفتند که هم ایشان هستند نبی حضرت خواجه داریین قبیل انچه  
 بنحاطرشان فرمودی آمد بر زبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند - چون  
 عرس شریف ختم یافت خاطر حضرت الهی نمی خواست که از درگاه شهنشاهی مفارقت گیرند  
 بلکه حاضری در دولت رونوشت بکنون خاطر بود - یک شبی از شبها ساعت سه حضور با مع النور  
 حضور می نشستند ملک شیان و ریافتند و بعد تقبیل عقبه علیه سختی بیا سوئند و برین بود که فرمودند  
 از انی شد ستری درین خواب بود و چیزه دیگر به یار خوا بایک دو نوع این معامله حضرت با عظمت  
 از انجا متوجه با گره گشتند و سها بنی رخت اقامت انداختند مدت بست چهار سال مبرآمد و آن  
 سن شریف بر پنجاه و دو رسید که سید امیر علی شاه همین برادر علای حضرت ایشان  
 زحمت نکاح ثانی دادند و بنا بر اولاد که خویش نداشتند چون شیت این روزی مقضی شد حضرت  
 یا برکت قدس سره الغیر رضا دادند و بعد ذوال سال از نکاح یوم چهارشنبه پان سویم بست و ششم  
 شهر محرم سنه هزار و دصد و هشتاد و دو و سومی سید اصغر علی شاه طالع عمر که امروز سجاد نشین است  
 ولادت با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان سالدارا که آبادی مآذره تاریخ افتخار یافتن مورد  
 نمود و بتاریخ هفتم شوال سنه یک هزار و دصد و هشتاد و پنج و سومی فرزند دوم سید فرات علی بوجود  
 آمده سی و هشت روز نده ماند و بتاریخ چهارم ذیقعد سنه اهر رجوع بعالم معنی نمود و از ان بعد  
 بست و سوم جمادی الثانی سنه هزار و دصد و هشتاد و نه و سومی یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه  
 و قریب انحر که بنیر فاطمه طالع عمر که بی بی عفت ست خانه دولت را نورانی ساخت سپس  
 بست و دوم ذیقعد سنه هزار و دصد و نود و یک و سومی و خرد دوم سعید بیگم متولد شده  
 بعد چندی مد عدم را آرا نگاه خود ساخت و این دو واقعه ناگزیر حضرت مخدرات را بقاقتا  
 بشری تسالم ساخت و همانا در اهل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم لا میوت لاحد من المسلمین ثلثه من الاولی فیه تمسبهم الا کانوا له خبه من النار  
 قالت امره عند رسول الله صلی الله علیه وسلم او ایشان قال او ایشان  
 و حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود که بتاریخ بست و چهارم شهر ذیقعد  
 هزار و دصد و نود و چهار و سومی یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبد العلی طالع عمر تولد نمود و یافت  
 از انروز که حضرت با عظمت ایشان سنت نکاح را برگزیدند بیگم من لباس لکم و اتم لباس

لہن سکون و سکونت بجمہل اعتبار فرمودند چون آئندہ می آید بیرون از کاشانہ دولت تشریف  
آوردندی و پیکس را محروم از نیل مقصود نگذاشتند و عادت آن شد کہ صبح و شام بالمرہ از  
مجلس در کمرہ بیرونی نشست می نمودند حقائق و معارف از زبان گوہر افشان می تراوید و حاضران  
مجلس اتمامی فیض و برکت می بخشیدند چنانچہ برین عادت مدت دراز بسر آمد و با این دو دستہ  
مفتوح بود و سلسلہ بیعت و ارادت و طریق ارشاد و ہدایت و راز بہ از برادر طریق سید  
عبد العلی جعفری حاضر باش و ملازم لیاط و دولت روایت کہ یک سال در آخرنیان بایم  
عوس اجیر شریف این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان برآمد و اللہ ہی است حاضر  
حضرت بعد نیاز و مشتاق لطف منت جو و عطای تو بہ بر زبان الہام تبیان رفت کہ آستانہ  
دولت حضرت خواجہ غیب خوانہ قدس سرہ الغریر فتن ناگزیر است چہ از زمان دراز گذشت  
کہ این ساقب و مطلع سے اسی تاج بخش شاہ و گدابر گداسے تو بہ آئینہ جمال الہی لقاسے تو بہ  
بدون مقطع بدیدہ با گاہ دولت شدہ بود بعد از مرور سال و ماہ امر و مقطعش موزون شدہ  
اسرار سے دران خواہ بود۔ این بفرمود و غم زیارت اجیر شریف مصمم نمود و تعریفی سخت پیدا  
آمدہ بود کہ ہر کہ خبر این تہیہ شود بے اختیار آمادہ این سفر سینت اثر کردید و اجازت ہر اسے  
حاصل نمود و آخر بقدر چیل کس بھر کاب و دولت روانہ اجیر شریف گشتند سید اصغر علی شاہ و زید  
جانشین حضرت الشان با سید کہ است علی شاہ خال خود سید تراب علی خلیفہ عبد القادر الدینی حافظ  
محمد جان و خواجہ وزیر شاہ سید وزیر علی۔ مرزا وزیر یک۔ و مرزا میر یک۔ و محمد عب۔ اللہ خان  
و عبد الرسول خان ممتاز۔ و منشی محمد عمر دانا خان صاحب تقریظ کلام حضور و ڈاکٹر امام الدین  
و شیخ غلام محی الدین مع وزیر و منشی حور شید علی و راوی سید عبد العلی و غیر ہم منسلک دان  
ہم سفر بودند و انظام مرکب و خانی ہمہ بردست ڈاکٹر امام الدین بود در آثار راہ یک شب بمقام  
جے پور آسودند میر قربان علی کہ رکن مجلس یاست جی پور و صاحب بخت و سعادت ست حاضر آمدہ  
الٹاس دعوت نمود و محمول بر مراجعت شد چون مرکب و خانی اجیر شریف سید سید امام الدین  
صاحبزادہ در گاہ عالم نہاہ کہ سلسلہ ارادت با حضرت بابرکت درست دارد و چنغیزیان بابرک  
بیلو سے اسٹیشن حاضر بودند مجاہد دم این کاروان سعادت را بر سوار یہا ہمراہ بردہ بمکانی مناسب  
فرود آوردند و ہر سامان با بستہ دعوت نمودند پیمیان حضرت متول در گاہ عالی بارگاہ و وقت شدہ  
تسے چند فرستادند کہ مکان مشہور کچہری خواجہ صاحب قدس سرہ سکان حضرت ست کہ کمینہ

ہمیں جا آقامت نمایند حضرت الہی قدس سرہ الغزیز خاطر نشان نگاہداشتند و بہ کچھ سخی دل دست  
 فرمودند و پسلی نبرزگان آنجا بر سر وقت رسیدہ بہ بیدار ہدیگہ سرور و مخطوطا گشتند وقتی کہ حضرت  
 مولائی نوالہی قدس سرہ الغزیز بجلای ہمراہیان سعادت برای استیلام عتبہ ہر رفعت  
 حاضر در گاہ شریف عندند حافظ محمد جان و مرزا سیرنگ کہ مریدان خوش آواز بودند این  
 خواجہ خواجگان باواز بلند خواندن گرفتند اسی تاج بخش شاہ و گداہر گداسہ تو تا آخر  
 و ہر کیے یہ کیفیت گہ فتار بود چون مقطع را نوبت خواندن رسید چہ نہ نورانی حضرت با عطر چوین  
 دانہ انار احرار دیانت و گریہ جم بشت بر حضرت الہی افتاد چنان کہ نتوان بعباریتش آورد  
 و کیفیت سجائے تاثیر داشت کہ ہر کہ می دید بے اختیار میگرفت بعد از ختم اندکے حضور پر نور  
 چشم نہایت تادہ ماندند و ماہر و منیر شرط مابعت بجا آوردند پس حضرت ایشان فرخص شدہ  
 بقیام گاہ تمک شہد و روزانہ حاضری در گاہ شریف تا قیام آن مقام و تہو و معمول ماند شبی و مجلس  
 سماع شرک گشتند صاحب دہ و ستولی در گاہ شریف حضور بدولت را با غزائے تمام صدر نشین  
 نمودند ہر چند خود دل آن نبود کہ ادب بحد غایت مرعی بود و ازین ست کہ حضرت الہی گاہ ہے  
 در ہر سبک گاہے بالا سی چو ترہ رفتن جرات نفرمودہ اند لیکن در انوقت الما مور معدو  
 بکلمہ فروت و اشارت و قبول فرمان صدر و بار گاہ عالم پناہ در صدر نشینی ادب شمرند  
 لختے تو وقت فرمودند و معاودت نمودند بار دیگر و مجلس محل شریف حاضر شدند و بطریق اولی  
 اندکے تقاعد نمودہ بآستانہ فیض حضرت خواجہ غریب نواز رجوع آوردند و انوقت استعراق  
 تمام روئے نمودہ آنچنان تعریف کامل و عنایتی شامل بود کہ ہر کہ حاضر می شد قدمبوس حضرت  
 الہی میگردد بعد از ان سید امام الدین صاحبزادہ و ولیل و مرید حضرت ایشان بجانب  
 حضرت خواجہ خواجگان قدس سرہ الغزیز دستار تبرک در گاہ شریف برسم شایع عظام  
 بر فرق مبارک حضرت ایشان و فرزند بلند سید اصغر علی شاہ تہادہ علی الاعلان باو  
 بلندند اگر کہ مرا از جانب حضرت خواجہ غریب نواز پراسی سید اصغر علی شاد خطاب  
 چشت کے دولکھا القاشدہ است باستماع این سخن جلد جفتار و گاہ شہنشاہی رسم تسنیت  
 بجا آوردند و اظہار سرت نمودند و آندم حضور پر نور را استخراق تمام شدہ بود و دل از رجا قیہ  
 بگفتن زیاد بعد از ساختے کہ افاقت دست داد و پربان مبارک فرمودند کہ انہیہ نہ نواز سی  
 و غایت عنایت و کرم حضرت خواجہ غریب نواز است و را اشارت شد کہ جہان ساقیہ دیگر

سخوایند چنانچه آنرا بخوانند و حالتی رفت که چو شش و غلبه و جلد پایان نبود بعد از ختم گشته  
توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند باطل را سرت نسبت بفرزند از جنت  
سید امیر علی شاه سلمه الله تعالی که آنچنین خطاب تا امر و هیچ کسی را نصیب نبوده است و این  
دولت بیدار بنام این فرزند بخت بود از محله بنده نوازی حضرت خواجه و نشان قبول ابگرگاه جبار  
ایشانست و اکنون کشف امر را حاضری گردید که همین است ما قمر حروف عرض دارد که تصدیق و  
تائید این حکایت از فرمان و تحفه خاص حضرت الهی قدس سره العزیزی شود که بنام این غلام  
در زمان و روایت و نقل آن گذارد و همیشه

سعید و اجنه از سلمه الله تعالی تا تاریخ بیت و هم جادی الاخر از بنجار وانه شده و در جبه پور یک  
مقام کرده تاریخ دوم رجب مع سهار بیان که قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت  
خواجه بنده نواز شده و چند ابیات که نذر حضور و الا کرده بود دم حافظ محمد جهان و مرزا سیریک  
و سید عبدالعلی بخضرو و الا سرانیدند آنوقت مجمع کثیر بود از بزرگان بلکه از هر و دیو و اجنه  
مرحبا و جبار خاست و شور قیامت پیا شد ابیات اینست

ای تاج بخش شاه و گدای گدای تو	آینه جمال الهی لقا تو
شکل کش و قبله حاجات عالم است	مخصوص استانه دولتر است تو
مولو و مرشدی و خداوند گشته	دیگر شفیق حال ندارم سواست تو
از زمین بهمت تو رسیدم کجا بیل	شد و سنگی دست کرامت نماست تو
ای مظهر جمال و کمال محمده	ایمان اسیر تو دل و جانم فدایت تو

الهی ست حاضر خدمت بعد نیاز  
مشتاق لطف و منت وجود عطا تو

بعد از آن عرض کردم که این بنده کاند و ابست و امری دل مشتاق احسان و کرم حضرت  
خداوندی اند روز دیگر سعید ترا بعلی را بخضرو فرار شریف خطاب مقبول خواجه برای بیان  
و سید امام الدین را که وکیل و مرید فقیر اند خطاب خشت کا و دلها عطا شد نهرا جان گدای  
نثار این لفظ مبارک خشت کا و مخصوص باین ترکیب که عطا شد تاریخ ششم رجب بقیم  
مجلس حاضر حضور و الا شد سید امام الدین بخضرو فرار شریف تا و از بلند گفتند که از خواجه  
غریب نواز صاحبزاده ما خطاب خشت کا و دلها عطا شد خدا که در آن هنگام حاضر بودند به

خاتمه

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کشانیدند و انوقت میان را دیدم که زنگش نزد بود و چشمش مست اثر فیضان چشت از سر تا پایی او متعدی بود و آستان ہنوز از چشمانش ہویہ است و شیر ما در کھا یا شراب کن بہ جکا ہے یہ نما آنگھون مین و حال فقیر اینست ۵

نام سایہ مبارکت افتاد بر سرم	دولت غلامس من شد و اقبال جا بزم
ور و مرا طلب نداند و داکہ من	بی دوست خستہ خاطر باد و دست خوشم
ہر کس غلام شاہی و ملوک صاحبیت	حافظ مکینہ بندہ سلطان کشورم

تاریخ ہفتم درجے پور رسیدم و دو مقام کردم خلتے کر دآمد نہ بغیر و ت تاریخ و ہم با کبر آباد رسیدم بعد در جدائی آستانہ شریف و عنایت بیغایت حضرت خواجہ بندہ نواز مرانی گذارد ۵ اکنون از من طمع صبر دل و ہوش مدار بکان تحمل کہ تو دیدی ہمہ بر باد آمد بخطا ہذا بغیر و ت رسیدگیل نوشتہ ام نمی توانم کہ عید اناوسیم نقل ہذا بشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی بدیعین ارمال دارند و از خیر و عنایت شیخ منصب علی تیر سرور انوقت نمایند - انتہی کلام بعد اتمام عرس شریف یک روز دیگر قیام کردہ اندر گاہ شریف رخصت و بدر گاہ جناب مولانا ضیاء الدین قدس سرہ برجے پور فائز شدند و فاتحہ خواندند میر قریان علی شری خدمت بجا آوردند و ہانروز مراجعت بہ اگرہ فرمودند چون مدت ہفتہ عشرہ بسر آمد طعام غلیم ترتیب دادہ بعد فاتحہ جناب خواجہ بندہ نواز ہم دم یگانہ و یگانہ دادند - و اخبار سرت و شادمانی تمام نمودند و اکہ قد علی مدح شاہزادہ عالم سید اصغر علی شاہ ازراقیم احر و ف حسن غفرلہ

دہار تو جلوه الہ	ظاہر شدہ فرات حق کہا ہے
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریت زماہ تا جا ہے
ای ذات مقدس تو در شخص	لائینہای ست ورتنا ہے
بر فرق مبارک تو زیب	سناج فقر و کلاہ سنا ہے
اللہی را تو ستمکتوم	روح نیمے و نور ما ہے
ہم خواجہ و خواجہ رات مقبول	ذات پاکت دگر جہ خوا ہے

عمر تو در از یاد یار سب	چند آنکہ حساب سال و ماہی
-------------------------	--------------------------

ورنه نیت عطای خطاب تابش ازاده عالم سید اصغر علی شاه از فکر بلند خباب  
منشی عبدالحی صاحب عرشی کین کوری سید اندک  
ساقی نام

بیاساقیا ساقیان بیاس  
بره آب چون آتش مشتعل  
صبا چون عروس سباد رسید  
بله پایچ سرب بالا زده  
بیاد پری ریز در سنگین  
که گویم بدو خرد خیر باد  
زمین بر طاقس بن از شغین  
که خون کبود شلائین شود  
کند نور می خود حائیک  
خرامان رسد تا در جنگین  
به گلگون گلین که تیرا بست  
تا مل به دور یاد لے یاوه گیر  
کز ان قوت میریم به چاندور  
مرا حی شود گردن خورازو  
در اید قدح مهر مانا به سیر  
ز سر جوش پر جوش ده کام کام  
مدد ذلال سبد ناسمین  
زنت گردم ای مهر و منتر خرام  
بکین سیادش دهان نایاب  
شفق کون فلک پشته دشت کین  
خود این طارم به تیرا که کند  
ز صاف عصیر زان نیم

باندازا بر بهاران بیاس  
که باغ بن آذر بر وید ز دل  
چمن شد بعصر محمد ندید  
سیدان گل خنده صد نازو  
زبط قطره چون مانی کین  
زند هوش من سخت بر دوش  
چو منقار طوطی بیاد در جین  
پیار از دوشتم شاهین شود  
چانه چه بچه کک در  
جانی کند طار ز رنگ من  
نوامی متادل نکبای است  
نباشد می فزونی جوی شیر  
به بنم نه ارسنه در شمر  
بزم هم سود شمع کا فورازو  
فروز د جهان چون قندیل  
که بیرون عهد چون شتران  
چمنه ریاحین فلکسارین  
کین مجرا نازد دشت مام  
که گیتی چه چشم تو گرد خباب  
جگر گاه سرب روخی من  
شعاع ستاره ستاکه کند  
صبوحی زند دهر بهر صبح

نذره آتی  
سید پری

سید پری  
نام نذره آتی  
سید پری



تو پیر معانے بہ تر و سج جم بخون ریز زہدم نہ زید و نیج چہ بچی بدین عیث ستار و دل دل و دین گردگان ہے بدہ باند از پیشین اگر دل سنے زخم خوبہائے فلاطون بیار باتا بہم دو تنگاسنے ز نیم کہ برگشتہ اوراق این سخن بیا ساقی انداز انعام کن ختم حکمہ را سبب لاجہم ہفت فی چشم کا آئینا سفی یا گل بدستار زن بے خرقہ ہار اغازی کنان بیابند و رہنم نوشاہ چشت مقبول خواہ نیاز آوریہ بدلہا سہ زمان پر آگاہی	سے کہتہ تر دہ ازین خرقہ ام ز موج می جام کشت و تیغ خود از دستم شک ترست طلق ہا مان بدہ مین بدہ ہی بدہ تو داد و بخش کن فریون تو ز رہ کا سہ رس میخون بیار زعقل و خون دم عیانی بنم سخواند کسے خط ساغ جو من خزبات بفتار و در جام کن بخشاے بر قطر و کیم کشم طلمس مے و سکیدہ برگشاے بیادوسیان زخم بر تازن گریبان خون من از ہی کنان کہ در غرمی گوی بردار بشت نویدے زندہ نواز آوریہ کز اللہ ہی آمد انما اللہ
--	---

حضرت عیسیٰ حیف کہ آخر رمضان سنہ ۱۱۰۰ ہجری ازین خاکدان طلعاے بعالم نور تے  
متوجہ شدند انا فقہ و انا الیہ را چون درین دیار عدیل خود و در سخن پاری  
داشت و صفات عالیہ ظاہر و باطن و رذات ہایونش جمع بود اتم حروف را با  
سرے خوش بود از انوقت کہ مجتہ حضرت حافظ عبد الصمد یوسفی مہین برادرش  
معارف جادوئی گزیدہمین یگانہ وقت مونس خاطر م بود کمال من علیہا فان  
و یقہ وجہ ربک و و اجمال والا کرام - خدمت حافظ مرحوم تازمانی کہ در کربلا  
مقیم بودند خدمت حضرت الہی قدس سرہ العزیز از دست خمید اند و عقیدت تمام و  
سوانست و احترام داشتند حضرت عیسیٰ مرحوم را نیز توجہ و افتادہ بود اند تھے  
فرزندان کا نگاران برادران فرزندہ کردار را بمراتب علیہا ماند

و نیز مرویت از سید عبدالعلی جعفری کہ مدت ہشت یا نہ سال گذشت بندہ از حسن اتفاق دارو لشکر  
 کو الیاء جو دم کہ حضور پر نور حضرت اللہی قدس سرہ العزیز بدین والدہ حکیم سید اکبر علی رضی اللہ عنہ کہ  
 علامت داشتند بگو الیاء شریف ارزانی داشتند و بندہ بفرستی اگر وہ واپس آمد و بعد چندے  
 خود بدولت نیز مراجعت نمودند و قعدہ حاضری ہمارا جہو الیاء و تفریح بچوں باغ و ترتیب مجلس  
 یا نہ ہم شریفین از زبان بندگان عالی مقام مسموع گشت و وسال بر آن گذشت کہ حضرت ایشان  
 عزم بر بی شریف فرمودند و ہم کباب دولت تیار فرمودہ سید اصغر علی شاہ و نیازمند و یک و دو خادم  
 بودند چون بخیانقاہ عالم پناہ فائز شدند شرف زیارت و قیاموس حضرت با عظمت و قبلہ ادام اللہ  
 ظلمہ العالی میسر آمد و شیرینی ہر فرار فاعن الانوار جناب شاہ نیازمند نیاز قدس سرہ العزیز  
 پیشکش کردہ فاکہ خواندہ آمد بعد از ان بحکم اشارت این ابیات حضرت اللہی قدس سرہ  
 خواندم سہ و پر پردہ عیان ہستی بی پردہ نمکے + ہم نام و نشان داری ولی نام و نشان +  
 ہر گاہ کہ ابیات با سر ناگفتہ شدند حضرت با عظمت قبلہ و ادم ظلال کمال ہم سرور شدند و جانب  
 حضرت ایشان مخاطب گشتہ و او تمین داوند و نختی با ہم کمالست روح افزا و میان ماند بعد از ان  
 حضرت ایشان در محض شدہ بقیامگاہ خاص شریف آوردند و بیا سوئند و بباد او حضرت با عظمت  
 قبلہ دین و ایمان بفرط اخلاق و سیم عمان نوازی بفرود گاہ حضرت ایشان برکات نامتناہی  
 ارزانی داشتند و تیار فرمودہ عالم حضرت معین احمد سلمہ اللہ تعالی سجاوہ نشین خود طاب نموند  
 و تا ویران صحبت فیض مہبت سلسلہ سخن جاری ماند بعد از ان حضرت با عظمت قبلہ اظہار کمال  
 بخیانقاہ معاودت نمودند و روز دوم حضرت بابرکت اللہی قدس سرہ العزیز از پیشگاہ بندگان کما  
 اغراضہ یافندہ بمرکب دہانی میر تھر رسیدند و بچاند یا مان طریق حضرت منشی محمد عظیم سر شہدار  
 و دیوانی و منشی محمد خلیل خلعت نشان سر رشتہ دار کاکہ می فرود گشتند کہ از مدت و از تمنائے  
 ہر سینہ از دم داشتند مزبایان جان شارسا جان تیارہ بقباب آمد و بدرجہ کمال شادمانیا  
 کردند چار باغ روز قیام بود کہ تیار فرمودہ سید اصغر علی شاہ تسک کردند و حضرت ایشان آشوب  
 پیرامون خاطر گردید چنانچہ این حکایت پیش ازین گذشتہ و از آنجا سوار مرکب خانی شدہ  
 بدہلی خانہ سید اکبر زمان کہ مرید حضرت ائمہ نزول دولت نمودند علی الصبح شاہ کمال الدین  
 صاحبزادہ و امام سجدہ در گاہ جہان پناہ جناب محبوب الہی قدس سرہ العزیز کہ مرید حضرت  
 نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دہلی بایستانہ ملائک آشیانہ حضرت

سلطان المشایخ محبوب الهی سید نظام الدین زری از بخش جمرا اند به علییه رسیده و زیارت عبتیه  
 علیه نموده و مناقب حضرت محبوب الهی قدس سره العزیز که در ریه طهار القاشه بود بحکم اشارت  
 خواندم و خط و افرو لطفت کامل حاصل شد. بعد از آن حضرت ایشان مرآت بابیه آنجا ادا  
 فرموده بدگاه غرض استبداد حضرت خواجه قطب الدین بختیار او شاهی حاضر آمدند و حسب قصده  
 مراسم زیارت و ادب مودعی نمودند. با اختلافه اکبر آباد و تشریف شریفین از آن داشتند  
 و خود را در تعلیم و تلقین انداختند. راقم حروف گوید که شاید این - و ابیت فرمان حضرت اللین  
 قدس سره را در لفظیست که بنام این غلام صادر شده بود و اینجایا و می یابید بسم الله الرحمن الرحیم  
 غزیز دلی سعید. از این سلمه الله تعالی تنبیهت عالم اینست که دل بن دریا نمی آساید و  
 چگونه چسبیدار آن که باعث ماندنم در اینجا ایشان بودند بعضی از ایشان دور افتادند و بعضی  
 مسافر ملک معنی شدند این شعر در بیان حقیقت حال این غریب است که هر که در پیگر گشت  
 محکوب هم بران تنها + پھرون چون دشت مین چون گداز کاروان تنها + مضطرب الحال به بریلی  
 رسیدیم حضرت قبله مظلوم عنایت بجز تبه کمال مبدول حال این نیاز مال دانستند و بیب اصرار  
 در قیام من فرمودند غم فک بعد و دوسه روزی بجهت شد. تا به ریه رسیدیم زیرا که منشی محمد خلیل غریب  
 دوالد شان منشی محمد عظیم سرشته دار صدر الصوری همه داخل طراقت بستند و همیشه در تعلیل  
 می آمدند و روز بمکان شان مقیم شدیم میان که همراه بودند متجانب و ولز زده شدند و نوبت سرسام  
 رسید و حال غیر شد. همان وقت چنان شعر در شان حضرت سلطان المشایخ قدس سره را بسم الله الرحمن الرحیم  
 از زبان من برآمد اشعار گفتن همان بود که صحت یافتن همان گو یا که مقبلا بهیج عارضه نمودند و این  
 واردات باعث حیرت تمام حاضرین شده غرض معلوم شد که این نیازمند را با تشار خود حاضر کردن  
 منظور است و اینهمه سفر و غیره بهانه بود پس میان راه را گذرفته حاضر آستانه موالسه نمودند و یک  
 از هم اسپان که خوش آواز بودند این اشعار بحضور خدام عالی مقام خواندند حال عنایت و شفقت  
 قدیانه و تشکر آنرا بکلام زبان ادا سازم و قبل از یک روز عید الفطر با کبر آباد رسیدیم و متجانب  
 تب ولز زده شدیم و بعد افا فقه بصورت گویا رفته و بعد دو شب و یک روز باز با کبر آباد آمدم و غم فک  
 که در کبر آباد چپکار دارم با وجود آنکه ازین شهر نفرت تمام دارم و ترک آن میخواهم باز با دود ازین  
 افسانهاست - و همواره میست که شش ماهیست سال گذشته است که ابو الحسن تهرانی ازین شهر  
 ممالک اوده یعنی راقم حروف عز النض چپکچور فیض مورا سال داشت و پنج کردی که در

ابن مقام ہر دوئی خوش نصیب گزیدہ می مشرف شود موجب افتخار ناست چون اہل ارادہ اہل احیاء سید  
کشید و جذب باطن کار کرد و بندگان حضرت الہی قدس اللہ سرہ جانب ہر دوئی التفات کردند  
در انوقت شاہزادہ سید اصغر علی شاہ سجادہ نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاہ  
عنایت احمد و حاجی نگینہ خانم خدمتگذار شاہزادہ و بن بڑہ عبدالعلی سبغات بہر کانی مخصوص گشتند  
و روانہ لکھنؤ شدند۔ ساقم الحروف و عنہ دارو کہ بہ پذیرائی این التماس و تخط بدین الفاظ در یک  
فرمانی شد۔ تمنا دیدار و شوق مجاہست آن عزیز محو کہ قلب می ماند اگر در روانگی کلید کہ تو وقت یافتہ  
انشاء اللہ تعالیٰ نزد عزیز می رسم آن عزیز سبب کار ضروری و نبوی از سفر سعد و اندکی فقیہ و  
نیست زیرا کہ درینجا کاری ندارم کہ مانع سفر و غیرہ شود انتہی۔ بعد از ان بسبب شدت طراوت و  
پیش آمد امام از حم سفر نشد کہ کاغذ از بردارہ طریق رفیق شاہ عنایت احمد رسید کہ البتہ حضور  
پر نور تشریف از رانی خواهند فرستاد و تشریف کنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن کہ بتایرخ  
۱۱۔ جنوری شد و نبشتہ آمد اینست ۵

اسی برادر۔ بر تو لطف احمد ست	زان سبب بابت عنایت احمد ست
نامہ ات کہ مخزن اسرار بود	نغمہ آواز طبیب عطار بود
بوئے جانے سوئے جانم میرد	بوئے بارہم با ہم می رسد
چارہ در دول بیار کرد	جز تو کہ تانہ چنین بیمار کرد
شکر تان اسے محمان با گاہ	درد ہی زہر کردہ سہ از نگاہ
بعد نو سیدی بے امید ناست	از پس ظلمت بے خورشید ناست
سردی و سرما غیبیان را کشت	بر سر آمد آفتاب آرزو کشت
گر چه سرما در سفر تا ناخوش ست	لیک با خورشید نیکو و کشت
گر می خورشید و سردی زمین	می دہد فصل بہاران را تیزین
تا بود گرمی و سردی را قیام	خوش خوشی و خندہ با شید السلام

۹۰  
تذکرہ جہانگیری

۹۱  
تذکرہ جہانگیری

انہی۔ راوی نو مید کہ چون گوکہ دولت بہ لکھنؤ رسید فادیت منشی عبدالحی عشی رئیس  
کاکاوری با فرزند سید احمد بن عبد القیوم و غریبان دیگر حاضر بلوکے پیشین برای آقبال ہوئے  
بہر دوئی آقبال انعرک دغالی ہراد ہوئے در قیصر باغ فردکشن لمانہند و یک شب و در وندہ  
مقام بہر فیض آثار برکات نمایان بود استہام بلنج بر اسے دعوت بکار بردہ و نیز شہادہ مقامات  
۱۲۔ جنوری شد و نبشتہ آمد اینست ۵

۹۲  
تذکرہ جہانگیری

مشہور از امام باطنہ آصف الدولہ حسین آباد محمد علی شاہ و زیارت فرامبارک حضرت شاہ مینا  
قطب لکھنؤ قدس اللہ سرہ الغریز نمودند بعد ازین ہمہ استدعا توجہ جانب کا کورسی کردند از آنجا  
کہ حضرت الہی قدس اللہ سرہ الغریز را خیال انظار تحصیلدار ابو الحسن یعنی راقم الحروف و در  
رفتن جانب ہردو کی محبت بود لاجرم دنیو است نشان بکالت باز آمدن از ہردو کی مقود  
باجابت شد و از پنجاندگان حضور ایشان مع ہمہ بیان سعادت متوجہ ہردو کی شاہ غیاث  
روانہ وطن شدند و پیش ہردو کی سیدہ اعظم را و آنجا راقم حروف کہ این بندہ با گاہ عزت  
باساز و سامان بایستہ بمقام ریلوے اسٹیشن برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاہ راہ  
کشادہ بود کہ گو کہ بدولت شل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیدہ آنوقت آنجا از سرت  
و آغاز و نمازش و اہتزاز بنجا طرم بود نہوانم کہ ہر زبان آرم چہ از مدت تسے سال کہ رہتم  
درین ملک اودہ تقرب تعلق سرکار انگریزی اقامت دارو گاہی بندگان عالی حضرت الہی  
قدس اللہ سرہ غیمت این طرف نفرمودہ بودند بسی زانرا و تمندان با اخلاص و دولتخواہان  
صاحب اختصاص خواستند کہ زحمت قدم بدین دیار دہند اما استغنا رضا و ادبلی تعلقہاے  
از حد زیاد گاہی رخصت ندا و خود بدولت از مرکب و خانی نزول جلال فرمودند سعادت قدس  
در یافتہ کوٹھی خود کہ بہ سامان بایستہ آراستہ بود منزل سعادت ازلی نمود لکھی گذشت کہ  
برادر بجان پرا بر سید عبد العلی جعفری کہ مقام شناس مجلس بود این غزل اقم الحروف را  
باسمان خوش گفتند عید ست جان و دل بر ساقی فدا کنم + پیانہا کشم پے مستان دہانم  
حال من متغیر گشت نہ توانستم خود را نگاہ داشت کہ یہ بر من افتاد و شور از نہادم برخاست  
بہر درہ روز بقیام بر پیکات خانہ مخزنم را کوکش جنت الفردوس داشتند حالتی بود کہ بجز وقت  
کچری حاضر خدمت می ماندم روزانہ یار و زبیری در میان یک غزلے موزون می شد و شش ہیکر  
بلطف ملاحظہ میفرمودند و صحبت کہ بعد از نماز شام مقرر بود برا و سید عبد العلی آرا با دیگر غزلے  
می خواندند و خطبے سے حساب حاصل می شد عجیب صحبت صافی و عیش بیخوش دران روز ہائیں بود  
کہ صحبت ہای قدیم و یاران گذشتہ علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میرا و حسین رحمۃ علیہما  
یاد می آمدند و بہ زعمای یاد آمد این مجلسیان محبوب و محو مان جان نثاران جشن طرب سوہرورد  
نقش شہون خانہ عم و ما مکملہ الم می گرفت چنانکہ یک شبی غزل اقم حروف سے غرم صمیمت  
کہ از خود سفر کنم خواندہ می شد چون این بت عرض شد سے عمر عزیز و صحبت لغیا را بدین زحمت

در از باد که در خود نظر کنم چندان گریه با حضور پر نور در محبت که در بیان نیاید و اثر آن کیفیت  
 مجلسیان را از جا تابرداشت بعد از دیر بسیار افاقه شد بر پائے ادب ایستاده بگذارد و مردم که اینست  
 فرمودند که خیر اگر شے از ایام قیام هر دولی بندگان حضور التماس اقم بابت تفریح و هوا اگر چنین باشد نگاه  
 قبول فرمودند و گاه بود که وقت فرصت نشانی از عالم را سلمه انداخته برون هر دولی همراه  
 خود بنگار طیب و بر دمی و خاطر عاطفان شگفته و بیان از وی می شد مراد تمامی مدت عمر خود انجمنین  
 وقت خوشدلی و کامرانی یاد و او هم که گاهی ماحصل نشده است و حضرت به دولت الهی و مولائی قدس اند  
 سره العزیز بعبایت فارغ البال آسوده خاطر بابر اسباب بود و ندید چون تیره در و زیاده عزم جانب شرق نمود و باز  
 انقدر را ایام که هرگز امید قیام را نمود و تشریف بری ملازمان حضور سخت ناگوار بود و همین و کجوا بود  
 که چند روز در بدو در خیابان ساین که مقام خوش و موسم دلش بواسطه لطیف و صحبت عزیز بود و مردم و هم  
 از نوکله و اعمال سعادت حضور سی و فواهد می انداختند و هر آنوقت که حضور پر نور بر شوارع گرد بنگاه  
 مشی نمودند می بر که از آن دید و دیدی بهای توفیق کرده بے شائبه تکلف و بی مبالغه تمام فضا  
 حضرت با عظمت باوصف و قادر و شکران داشت و بنندگان را دل از دست می ربود و شایزه  
 عالم را التماس داشتیم که مختصر کتب خانه ام که هست آنچه از کتب مقبول و منقول است آید برگزیده که سفر  
 به ازین نباشد از شرم سر و دنیا و دند شکایت اینچنین بجنوب مولائی بر دم حضرت با عظمت شایزه عالم را  
 پیش خود خواندند و الماری کتب را کشاده کمال خوشی و خرمی انتخاب کتب از مصحح بخاری و تاریخ  
 و غیره و غیره که ده یا نوزده جدا نمودند تا دلم میا سود و سعادت تمام افزوده ببادا که روز الو اربع بود شب  
 ابیات ذیل موزون کردم اما ادب رخصت نه داد و تئیکه حضور پر نور بخواه بنگاه خویش که هانجا نشسته  
 میداشتند تشریف بردند و بعد از مدتی را در که خوا بنگاه شایزه آن ابیات خواند نمودم آن برآورد  
 بجان برابر ابیات را با بنگ خوش خواندن گرفت

بلیس بچین هست فرو بسته دنان را	آیا که رشیدش خباز فضل خزان را
قرمی نرزد لقمه که گو که عجمی نیست	تکلفت که حیثش نبود سر و روان را
واما نده زحمت نگران دیده نگرش	سوسن نکشاید ز سر طیش زبان را
آسیمه مرست از غم کمال سنبلی	تسکین ندید قلب بنویض حقان را
صاف طلب باز و در دخی غم گشت بدلی	معدن خیمه حیرت بزد و در روان را
بگذار که از سوزنم ز جگر آتش	وز دیده پر گر یه و هر سیل روان را

توانم گذارد که این ابیات چه بنگارم شیون پاکر دو کیفیت گریه بیجا تقدیر هجوم آورد که تادیر دلمه اند  
نغمه بودند و چنان سیل ناله شرک پی در پی برون میدادند آخر مجسمیان بر تخت خود با افتخار نمود  
بر لبتر خواب غلطیدند بر خید این قصه بیابان آمد دل نمخواند که از سخنان آن زمان بس کند  
بار تا ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشاود و آواز سماع از آرا انگاه خاص گلویش خورده به تماشا  
میرفتم و شریک صحبت می نشستیم تا زمام آن شفقت شد اند که پنجگاه از رفتن بنگاه من نیاز داشت  
از آن شب با حسب عادت ساعت دو و از لبتر خود برخاست رفتم و بیرون دروازه آرا نگاه که کشاده می بود ایستادم  
حنصور پر نور محو سماع بودند نظر بسوی بنده افتاد و من توانستم که به اجازت اذیرون داخل شوم بجا  
افافت اجازت شد و داخل شدم - و آن ایام نخست چقدر از یاران غیر حاضر بود می آمد و تا مسافت از  
جدائی شان میخورد و دیگر که بگفتن و زیاید برادر شاه عنایت احمد از اگر در هر کجا بیعت تا لک نشاندند چون  
هر دوئی غم شدند خانه خود نشاندند سیدی میرا و حسین از نوکری مملکت نشاندند یاران میرا خود بر مرکب  
و دور بودند - ملازمان و نوکران من مرا میگفتند که حنصور پر نور خواب نمیکند گفتیم چگونه گفتند که ما از  
روزن و گاه و بگاه و وقت شب می بینیم گاه بر زمین و گاه بر لبتر مایک نشسته و مشغول می یابیم  
هرگز خواب در چشم حضرت نمیکرد - و فی الحقیقت حنصور پر نور روز و دل را باین و آن مشغول میداشتند  
و شب چون صحبت برخواست داخل کمره خاص شده با حق مشغول می بودند که از آن مشغولی افات بود  
و در حالت سکر و معویت و فنا مستغرق می بودند و هیچ ساعت از آن باز نمی ماندند چنانکه دل و انگار  
مجاز به تصور دلارام نمی آسایند - هر دو وقت دور چاکه گروش می کرد و در باب مجلسه همراهمیان  
سیر شده میخوردند اگر چه خود بدلت کم رغبت میفرمودند و دو سه چمچه گرفتند و باین بنده پیالار ازانی  
میداشتند اما در نوشاندن چاکه همراهمیان و اهل مجلسه بالغه میفرمودند و میگفتند که عنایت شما را  
و بنده هم درین ایام حسرت لمسه دل از ماکل و مشارب و سماع و تلقین تمام برادر و دم و کوتاهی و سان  
راه نیافت برادران هم سفر شریک این ذوق و لذت بوده اند خدا می نشان سلامت دار که  
از آن صحبت باقی هستند الغرض باینکه روز قرار داد بود بر مرکب و خانی این قافله دولت سوار شد  
چون پیشین کاگوری رسید - راوی می برین سفر برادر عبد العلی می نویسد که به پیشینیشی علی حسینی  
مع سامان سواری موجود بودند و از پیشین بر کوشی عظیم الشان خود بر دوزخ ساخت و بدو بخت  
حسن ادب را نگذاشته به نیانندی تمام پیش آمدند و فی البدیهه این ابیات گفته پیش حنصور پر نور  
نخواندن دادند

دل بستے دلبران آمد ہے یوسف کنگان جان آمد ہے چون تجلی ناگمان آمد ہے کس چہ داند تاجہ سان آمد ہے چون عیان آمد نہان آمد ہے ساقی درد کی کشتان آمد ہے ہاں و ہاں پر مغان آمد ہے آمد و رفت در گمان آمد ہے	شمع بزم مہوشان آمد ہے خلق شناسد و گریست از ترنج انجن را وادائے امین نمود ہر کہ اندر بزم بود از خویش فیت آفتاب آسانکہ را خبرہ کرد الصلتا ای می پستان احتلا بختستان را جوانی مفت و تفت انگہ ہر جامی است آمد از کجا
--	---

بابہ اطلاق عرش نام شد

لا سکانے در مکان آمد ہے

برادر مہربان عبد العلی نوشتہ اند کہ من آنرا با کمال خوشی خواندم و خط عظیم دست واد اکثر  
از دو سار کورسی بادب حاضر می آمدند و نذر تائیش می کشیدند اما خدمت غور بندگان حضور  
بجز آنکہ حسب دستور دست رضا بر نما و نذر بیج کی نہ پذیرفتند و روز در انجا مقام شد و میزان  
مہربان کمال احتشام خوان و دعوت بیاراستند و طعامہاے گوناگون پیش کردند یک روز  
در ان مقام حضور پور فرار حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رفتند و فاختہ بران و مزارات دیگر  
بر خواندند پس صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند مولانا تبرک و یک جانماز  
قالین دلائی کی کہ پس عمدہ بود و بنظر حضور گمانیدند ازان بعد حضرت القی قدس سرہ بانشی عبدالحی  
مرخص شدہ واپس آمدند از خدمت منشی عبدالحی مر اسوع است کہ حضرت با عظمت نخستین از  
قبول تبرک و جانماز توقف نمودند و بعد ازان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ  
انشات قبول کروند اقم را بنماط می آمد کہ این توقف و قبول بر لقا ضار ادب بودہ است  
پس ویر نہ بود کہ بندگان حضور انانجا رخصت شدہ براہ است لہذا ای میل شہنشاہ ر دولی سیدہ  
آسنا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ با خود بر دول بردند و حضرت با عظمت زیات  
شاہ عبدالحی قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد ازان شاہ سعید احمد غفر اللہ و حضرت  
شاہ القاسم صاحب جادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و ہمانچہ آواز  
درویشانہ بر نیاز مندانی پیش آمدند کہ فریاد بران نباشد و یک شبانہ روز در انجا بے پاک



قیام شد و بریلے از مزارات تبرکہ انجمن را زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللہ بابر اعدا و حفظ  
می نمودند کہ حضور والامعان حضرت شیخ عبدالحق قدس اللہ صوابہ ہند ماہ اوران ہیست روز دیگر  
حضرت اللہی قدس اللہ صوابہ انجمن خاص شدند و شادان گفتاںست احمد جادہ نشین شایعیت ناما نشین  
رہولی نمودند انجمن کا سوان دولت سوار شدہ گدز بر فیض آباد کسان بمقام گونڈہ خاص گز گردید  
شب در انجمن گذرانند بامداد بمقام نوبادوان درگاہ مولد و موطن پراور شاہ عنایت احمد تشریف  
ارزانی فرمودند آنروز توگو کی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم دین زیارت  
و شایہ مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و ہم با و علم تاریخ دوازدهم ربیع الاول  
از مدت دراز محمول بوده است و آنرا بطور مستند شہرت ست بتایہ پنج مذکورہ اول حضرت باہرست  
باہر میان زیارت آن فرمودند پس تبرکات آن دستا مبارک ہر فرقہ قدسان سا حضرت اللہی  
قدس اللہ صوابہ و مجملہ ہر ایہان گذارنشد آمد و قریب پانزویہ روز دائرہ دولت در میان مقام نہایت  
ماند و دین مدت متواتر غلماے فلان یعنی اقم الحروف مالامال از حضرت و فراق رسیدند  
و من آنہم را بحضور پر نور دست ابستہ عرض می نمودم و ربینجا بقضائے موقع گذارہ دہی آید

سر و من دامن کشان و امیر و	تا چہا دیدی کہ از ما میر وے
از خدا با صد دعایت خواستم	تو کجا از من خدا را میر وے
بر کہ ناالم من نہ نعت بے اثر	نا شکیم تو شکیم با میر وے
دیدہ اہل نظر فرقی رہ اند	گر گستاخیت کا بنجا میر وے
عالمی جانہا شمار مقدمت	دوہ چشم بد کہ زیا با میر وے
تا کہ گوید با تو از من این پیام	ویر می آئے و دور و امیر وے
خانہ ویران دگر آباد کن	سمجھ دل کہ از ہر ما میر وے
میر و دی و میر وے تا کے حسن	
رفتہ کے آید جان ما میر وے	
ایضا	
شد ملنا ملک ناز گردی	نخوبان جہان ممتاز گردے
در آید آب رفتہ باز در جوے	اگر روزے بیوم باز گردے
مرا باقیست پس افسانہ ہر	چہ باشد گر شبی و سنا گردے

<p>سرت گردم اگر سہرا ز گردی خوش تھے کہ بکامم باز گردے کہ ترسم عشق را غماز گردے</p>	<p>ورونم خلوتے خالیت از بغیر الا ای طالع برگشتہ من مرد آہوی سوزا ز بندہ بیرون</p>	
<p>بدیشان گر سن رائے سخن را عجب نے بیل شیراز گردے</p>		
<p>ولہ</p>	<p>ولہ</p>	
<p>کہ اندر ظل شاہنشاہ ہے آمد اگر پینس بطین ماہی آمد سجود سہو اگر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست تر لایتنا ہے آمد حدیث دولت جم جا ہے آمد بگو باری کہ دیگر خواہے آمد</p>	<p>دلے گنبد آگاہ ہے آمد زیان کے یافت نور بے غشاو حضور ہی بہت و فضیلت العمر برز سرخ خورشیدیش خریدار غلام صورت آن رند فروم مرا گلبنانگ نوشا نوشا تھے الاعباد علی یار طریقہ</p>	
<p>خوشا بخت حسن ثانی کہ نظمیں قبول حضرت اے آید</p>		
<p>ولہ</p>	<p>ولہ</p>	
<p>کہ اور امیر سد ہر اجتہادے حلوے فی درونے اتحاوے ترا اے صبر از من خیر بادے کہ از تو بیچ دل ویدم نہ سادے کہ از تو جز تو میخواد ہر ادے بجز عشق تو افسانہ ست و بادے</p>	<p>حضور عشق دیدم او ستادے مقام وحدت امد جاے رحمت رفیق راہ من در و محبت ہر و از پیش من عقل نہ یا نکادے حرام آید برو اسم فدائی بلیتی ہر چیز از مفہوم و محسوس</p>	
<p>بیاؤ خوش بین دیگر حسن را کہ زین پس زونیا ہے چیز ماوے</p>		
<p>حضرت الہی قدس سرہ الغریر ۱۱۱۱ کلام بسیار پسند می آمد تا آنکہ یکبارہ و نحوے نبتہ آمد</p>		

الاعلیٰ یارِ طریقِ مکیو بار سے کہ دیگر خواہی آمد  
 شہنشاہان بود کہ دیاسی رحمت بجوش آمد و حضرت با رحمت قدس سرہ العزیز فرمودند کہ ہر دوئی فتن  
 دیگر خواہ شد از آنجا کہ بہر اکیچ شریف از قیامگاہ نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار  
 مسعود غازی رحمۃ اللہ علیہ واجب لاجرم بہر اکیچ رسیدہ و دولت آستان بوسی بدست  
 آورہ شد و زیارت جبہ شریف نیز میر آمد چنان می نمود کہ حضرت سید سالار قدس سرہ را  
 غایت عنایت و رعایت برین طبقہ زائرین بود و آن مقام پاک مظہر ہیبت حق می نمود  
 انتظام صفائی نیکو و عمدہ میظر آمد یک روز اتفاق بمبت افتاد با مداوان حضور مولائی  
 قدس سرہ العزیز از آنجا سوار شدہ براہ راست روانہ ہر دوئی شدہ و ظل دولت بر سر فلان  
 یعنی این مسکین کاتب الحروف انگلندہ و برادر شاہ عنایت احمد با خاطر بنجیدہ گر یکسان  
 مراجعت بنجائہ نمودند۔ انتہی عرض دار و بندہ ابوالحسن کاتب الحروف کہ چون فردہ و لتوا  
 مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائی والکلی قدس سرہ بمن رسید این چند ابیات موزون  
 و جامدہ پر یاد کردہ دولت نمودم

دردن افسردہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے + خوش بکام دوستان آید ہے کان حریف ہر بان آید ہے خندہ بر رخم خزان آید ہے کا نذر و سر و حمان آید ہے شکر کن صد شکر کان آید ہے	بوے یار دلستان آید ہے روزگار محنت و سختی پرفت من فدائے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بہر خیز و پر کن جام را خمیرہ ز دود صحن باغستان بہار حبذا بخت سعید آن چمن بے نیازست از ہمہ آن نادین
---	---

گر ندیدستی تماشا کن حسن +  
 ماہ برفروش کتان آید ہے

و از امروز وقت را انتظار میگذاشت تا آنکہ تا برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت  
 معین حاضر اطمینان ہر دوئی با سالمان بایستہ برای استقبال شدم و شادان و فرحان آن  
 دولت دو جهان با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بنجائہ خود آورد و دم و بے اختیار از  
 ہر دو دیو لہ این بیت مجبوش دل میر رسیدہ امروز شاہ شامان مہمان شدہ است مآراء

جبریل با ملائک در بان شدہ ست مارا + و دیگر بار جهان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت عراک  
تازہ موزون می شد و شام بعد نماز مغرب بخواندن می آمد و خطبہ و افروغی و گلابندگان  
میگردید این مرتبہ و وارز در زرداد کامرانی داده آمد و وقت خوش گذشت کہ تا آخر عمر انجمن  
میسر آمدن محال ست همین کہ فاجعہ دوازدهم شریف ربیع الثانی فرا آمد و بنیکوروشی سر انجام  
یافت حضرت الہی و مولائی قدس اللہ سرہ الغزینہ ولت و اقبال از ہر دولی با کاروان خود  
عزم اکبر آباد فرمودند و این بسکین خزین بادل اندو مگین واپس خانہ آمد و تو انم عرض کرد کہ  
ازین روانگی چہ بر سر گذشت و چگونہ دل با سوز و سازیر داخت

حیف و رشیم زون محبت یار آخر شد	روئے گل سیر ندیدیم و بہار آخر شد
--------------------------------	----------------------------------

ذکر وصال حضرت الہی قدس سرہ الغزینہ
------------------------------------

از ہرادر عبد العلی سلمہ اللہ روایت ست کہ چون حضرت با عظمت الہی قدس سرہ الغزینہ  
از سفر شرقی با کبر آباد رسیدند تندرست و با عتدال مزاج مقول بودند و بیچگونہ تفاوت و  
سعت نبود اما ازین عالم فانی برداشتمہ خاطر می بودہ اند مدت شش ماہ گذشتہ بود کہ تبارت بخ  
چهارم یا پنجم ماہ شوال سلمہ لہ ہجری اولاً تب لرنہ آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن  
تب و لرنہ پیدا آمد بندہ و دیگر اصحاب حاضر حضور می بودہ اند اما بیچ کی بیچ وقتی جسم اطہرا  
با اینہ شدت متوکل ندیدہ بودے شمل چند معد چند ان تحمل + روزی چند ہمہ بن نسق گذشت  
و بیچ معالجتہ خواست چون این مدت ہم بسر آمد حضرت حکیم سید محمد علی و حکیم سید اولاد علی  
سلمہ اللہ تعالی کہ قرابت و قریبہ با حضرت با عظمت دارند و مرجع ظاہری و باطنی اہل گرہ اند  
برہامی رفع حجت معالجتہ آغاز کردند و ہرگونہ دوا و علاج لکبار بردند تا آنکہ افاقہ از این  
دست داد لیکن مرض تحسین لاحق گردید و ہمانطور معالجتہ ہم تبدیل یافت بعد چند ہی ازان  
مرض ہم خلاص حاصل شد برادر سبحان برابرسید عبد العلی می نویسد کہ مددت تمام مرض لیت  
این کتاب حروف علی الاتصال میگویند کہ بجد غایت پسند خاطر بودند و من با بھان خوش  
و لہجہ و لکش ادا می کردم و حضرت الہی قدس سرہ الغزینہ احتیاط فرمود و جد کمال پیدا می شد  
و تصرف عظیم بر حاضرین وقت جاری میکرد و دیدہ و از جملہ غولہاے این سہ بیت نہایت مرغوب بود  
و سماع می فرمودند

بہارست و چمن پر خوش ساقی برستان کن	مقبسم ز یارب فرا و تا راج گلستان کن
------------------------------------	-------------------------------------

کین	اللب بام آتماشامی و سچوے پرستان کن	بیاد روکیا بے تو گشتند جام جم
	حسن ماگردش آنایم فرقت خوش نمی آید ترحم اسی فلک بہر خدا بر زیر و ستان کن	
<p>و زمان زمان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود و اثر عشق ہے یک گردش باہمین  در ان حالت نیز اگر اعدے زیارت حاتم می شد بے آنکہ لب کشاید خود بدولت متوجہ می گشتند  و دلداریش می نمودند و آئینہ راقبت پیدا می شد و حاضرین را دل بہر دمی آمد و سخت متاثر  می شدند بی از مردم دیار و دوست بدین حضرت با عظمت می آمدند چنانکہ منشی محمد غلام  پشتند از پیشین سرشته دار سلمہ کہ مرید سابق و رفیق دلی ہستند از یہ شعر حاضر آمدند و در بیان  سفارش گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سرشته دار کلمتہ سی کردند بر لفظ مبارک فت کہ شمارا  خبر ہے ہست منشی محمد خلیل را سپرد حضرت خواجہ بندہ نواز نمودہ ایم بعد از ان شعی محمد غلام را  بابت رفقہ خواجہ وزیر زیارت آستان خواجہ خواجگان قدس اللہ سرور العزیز توجہ فیہ تشریف  کردند و این ہر دو یار و وفا دار شرط خدمت و زیارت بجا آورده باز آمدند و باین ترقیب ذاتہ  حضرت خواجہ غویب نواز بعل آمد و درین فرصت حضور پر نور را افاقی حاصل شد و منشی محمد غلام  روانہ و منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دیا فتنہ و باز گشتند روز کے چند برین مبارک  کہ دیگر بار مرض اسہال دریافت و از غذا نفرت کلی شد بہر خیر معاہجت رفت اما فائدہ بران  مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت را نوال بود عاقبتہ الامر رجوع بہ ڈاکٹر مکند لال  آوردند کہ در فن طبابت انگیزی معروف و مشار الیہ بودند ڈاکٹر روزانہ می آمدند و از بہر گوینہ  و دوائے انگیزی بکار بردند کہ از ان بخشی میا سودند و از رحمت اسہال قدری بر اہارت رفت  درین فرصت حضرت سیدہ مرعلی سلمہ اللہ تعالیٰ مشورت دادند و حضرت باکرامت قبول کردند  کہ مبین فرزند اجند سیدہ اصغر علی را جانشین خود فرمایند بنابر آن شرفاء و مشائخ اگرہ را  آگاہی دادند کہ ہفتم ماہ بیع الاول شد و روز جمعہ بعد از نوال مجلس سجادہ نشینی ترتیب  یابد چنانچہ عمل بران رفت و انبوه کثیر از یار و اعیان جمع آمد انگاہ حضرت با عظمت قدس  سرہ العزت بر شستند و سیدہ اصغر علی را پیش خود نشانند و حضرت حکیم سیدہ مرعلی مدوح  و سیدہ کرامت علی خاں سیدہ اصغر علی را نزد خود جاودند و نیز حکیم سیدہ اولی و سیدہ  اولاد حسین و سیدہ قدرت علی و سیدہ اختر زمان و سیدہ عاشق علی و سیدہ معصوم علی و سیدہ ملی</p>		

و سید برکت علی اعزّه خاندان را با حکیم رجب علی و حجت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر خان  
 در قریب و نشاند و آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقۀ خاندان قاوریه و خشتیه نظامیه و مباریه  
 و سهروردیه و نقشبندیه برکشایح سلف بجانشینان گفته اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد نمود  
 و باید از نصائح و لیدر و مواعظ ناگزیر بیا و جانشین خود دادند آن زمان چهره نورانی سجاده نشین  
 را مستین مرغ تمام گردید و کیفیت طاری گشت و گریه رفت بر دافق و کد اثرش بر اهل مجلس متعدی بود  
 تصرف قوی احاطه کرد و از مجلسیان هیچ کس از ان کیفیت خالی نبود بعد از ان جوانها شیرینی  
 پیش کشیدند و حضرت اللہی قدس سره العزیز دست مبارک برداشته فاتحه خواندند و اولش  
 خود بدین سجاده نشین نهاد و بار و رگلو انداخت و دستار سجاده نشینی بر سرش بست و خاندان قاوریه  
 و خشتیه و سهروردیه و نقشبندیه سجاده نشین خود گردانید و اجازت هر چهار خاندان ارزانی داشت  
 و مبارکباد فرمود و بعد از این معامله از هر جانب صدای مبارکباد و برخاست و از طرف مردانی مقتدا  
 سلسله نذر یا پیش شد و چون این رسم بعمل آمد حضور پر نور قدس سره العزیز حضرت سید مهر علی  
 سلمه الله تعالی را مخاطب کرده فرمودند که من این را و اشارت بجانشین کرد و بدینامی سپاه  
 سپس شیرینی تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوی محمد اکبر اللہی رئیس دانشپوری باین تقریر  
 بنیت چند سوزون کردند که آن است

شاه اصغر علی ستوده صفات	باد با فیض او درین دنیا
رازدار روز فقر شده	بغنیای و نسبت آبا
باد میمون خلافت پدرش	بطفیل رسول بر دوسرا
در بر هیچ نخست و هفتم و جمعه	شد بجای پدر قیام ورا
پدرش کو علی مظفر شاه	قاور چی چشتی است او بخدا
تقی این تنه باشد	آن ره آسمان فقر و فنا

سالش از دوسه اصطفی اکبر  
 گفت حقاً خلافت اولاً

گویم و نقل تاریخ سوره است بعد از اتمام مجلس جانشین بار دیگر مرض اسهال عود نمود  
 اما آنکه در یک روزی پنجاه و شصت بار اجابت می شد منفع استیلا یافت و قوت میگرفت  
 و بعد با طبیعت موافقت نمیکرد و هیچ علاج موثر نمی آمد و در آن حالت صلح می نمودند و این

وروز بان بود و انتر عشق ہے یک روش ایام نین - وین مہلت و حسن سخنان و صیت جلد  
 از تجرید و کافین و غسل و نماز و قبر و غیرہ بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنا و تقاضا کلمات حالت  
 می تراوید گویا کہ ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بوقت  
 آخر بر زبان معجز تر جان جاری بود با اینہم حضرت با عظمت قدس اندہ سرہ الغزین فرمودند کہ من میم  
 تعین رہا شود و یک دور و قبل از وقوع واقعتہ ناگزیر کل من علیہا فان و یقی و جہر یک  
 ذوالجلال والا کر ام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے شود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت  
 نصف شب دوشنبہ نہم سہج الاول ۱۲۵۹ھ بود کہ حضرت الہی قدس اندہ سرہ الغزین خادم خاص را  
 کہ بشیر و پیشروقت است ارشاد نمود و او بجا آوردش و خواندن گرفت ۷ یا رسول اللہ کری سید  
 و حضرت بابرت سماع فرمودند و زحالت ذوق اللہ اند بر زبان جاری شد وین یکبارگی ہر دو  
 آنچنان دراز کردند کہ کوئی با کسی معانفتہ را دست برانند و نوبت آخر تا دوازہ بلند اللہ گفتہ جاکیان  
 سپہ دہ انما قد و اما الیہ را جہون در انوقت نتوان گذارد کہ چتر صد اگریہ و زاری بلند  
 چون برآمد در شہر اگرہ قیامتی قائم بود و از ہر طرف صدای ماتم و آہ و نالہ ہنگامہ عظیم ہر یکا رہہ بود  
 خدمت غسل تجرید و کفین و نماز جنازہ و قہر و نصیت بجا آوردند و سہج و بقیقہ نامہ می گذاشتند مولانا فیض احمد  
 مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام سہج اکبری خدمت غسل بجا آوردند و تبرکات جمہل خاندان شریف گذشتند  
 چون غسل براوردہ شد سن بندہ عبدالعلی از تخت فرود آوردند جبہ اہل ہنچوکل بود ہر گاہ کہ جنازہ  
 روان شد ہزاران بندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از سہود و اگر یزان بر کربا با حضور پر نور نسبت نمایند  
 درست بود و معیت جنازہ نمود گریہ و زاری یکبکشید کہ بعضی از ان جم غفیر سیوش شدہ ہزین افتادہ  
 و حالتی بر شہریان طاری شد کہ مہفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذاردہ شد و کان واران آن  
 و کانہا فرود آمدہ بر پا ایستادہ مانند و لیسہ اندامیان و رزمندگان کہ کیف و اتفق پیش آمدنی آنکہ  
 تہیہ کنند ہمراہ جنازہ شدند و در افواہ عام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبر آباد بر خات قطب گز  
 رحلت نمود باید دید کہ چہ می شود الغرض تا سہج و ہم شہر سہج اول ۱۲۵۹ھ ہجری روز دوشنبہ ساعت نہ  
 یاوہ در محل مدرسہ شہجی کہ مسجد عظیم و فزار و مرقہ اہل خاندان حضرت الہی قدس اندہ سرہ الغزین  
 در ان واقع شدہ جنازہ مقدس آبائین نیکو بردند و ہما بجا مولوی فیض احمد موصوف نماز جنازہ  
 کردند و ہر اہل بیان آئند ایش نمودند بعد از نماز ما بین مرقہ شریف حضرت سید اسماعیل شاہ عبد  
 و حضرت سید منور علی شاہ والدہ مادر رضی اللہ عنہما دفن نمودند و قطعہ تا سہج کہ انتخاب بودہ

برسنگ بالین کنده شده اینست - از اتم این حروف ۵	
شاه مظفر نصرت شب از عاشق اول ربیع	آسوده در قرب اله ابا و سلا و مرجا
سال و صالط از سر آمد اکبر اسی حسن	شمس الهدی بدرالدین نجم العلاء نور العجا
از شیخ محمد زمان رساله در تفسیر لکره	
مظفر علی شاه عالیجناب	پیمبر صفت رحمته العالمین
دُر احمدی گوهر معطر	رسادات اکرم مکیان دین
سراپا بزرگ از بزرگان نه فخر	سرا دلین امجد آخرین
بعد عزت و شان بعد فخر	نشسته بر صند غلد برین
بدان از سر پوش سال وفات	منور شد از نور پاکش زمین
چون قریب چهل روز برین بگذشت بتقریب چهل عوس ترتیب دادند بر روز معین جمله اعیان	
دارالکین اهل بهر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیده تمندان از هر اطراف و	
جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیره در آن	
مقام بود چادر از کتخاب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز	
مقام اجیر شریف عطا شده بود آنرا با عاز تمام سید امام الدین صاحب اده درگاه شریف	
با کبر آباد آوردند و در مقام محفوظ فرو آمدند شامگاه که آغاز شب عوس شریف بود و در	
بزرگ از منتبان حضرت و ارادتمندان با عقیدت رسم استقبالش بجای آورده صاحبزاده را با بجا	
شریف با خود آوردند و همراه این گروه سعادت پزده قوالان خوش الحان غزلهاے مناسب	
در و انگیز میگفتند اتم حروف همراه و شریک این آورد بود چون بعد رسه مقام مقصود رسیدند	
با احتیاط تمام و اغاز و اعظام فرود آورد و بر فرار شریف نهادند و سماع آغاز شد حالے که	
در آنوقت رفت از گفتن بیرونست نوره ماسے جگر شکافت از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد	
محمسیان را در گرفته سید اصف علی شاه سلیماندر از نشدت نکاو رقت دل از جارفه بود	
و هیچگونه فاقت رونمی نمود و به قدر که مردم شهر گره گره و پنیکش پنیکا با سامان شبانه	
آوردند و نذر کردند شمار آن توان نمود و بعد از آن شب را خفاجه و باد و قرآن خوانی	
بعل آمده این تقریب با شام رسید همانان را از هر گونه سامان آسایش کرده آمد و سید	
حکیم اکبر علی برادر خاله زاده حضرت با غلظت قدس اند سره صاحبزاده موصوف را کمال غراز	



و تعظیم شخص نمودند و بعد از آن مہمانان را بلطف تمام شرف رخصت ارزانی داشتند از آن بعد ہر سال ثاب دہم ربیع اول و روز تہ نحر مذکور عوس حضرت با عظمت کمال احتشام و رونق ہم سرا انجام می یابید و از حضرت خداوند تعالی غوا ستمہ توقع عظیمست کہ این تقریب علی الدوام سر انجام نیکو یابد بہمن و کریم

### ذکر حضرت سید اصغر علی شاہ سیاح شین سلمہ مداح

ہمین شاہزادہ کامگار سید اصغر علی شاہ با جدائست سن از علوم ظاہر و باطنی مقبول و منقول خط وافق برداشتہ و از نسبت باطن چشم بد و در بہرہ عظیم دریافتہ و چہ این نبود کہ حضرت با عظمت اللہی قدس سرہ العزیز تربیت کامل فرمودہ اند ہم در ظاہر و ہم در باطن - با اینہما اخلاق پسندیدہ و اوصاف حمیدہ و رذات والایش فراہم آمدہ با آنکہ بعد از وصال حضرت اللہی قدس سرہ العزیز مسکارہ و نیاسوی نمود اما با استقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی حضرت مخدرات دام ظلہما را بزرگ ہا بونش سلامت دارد

### تذکرہ بعضی از ان طریق حضرت اللہی مولائی قدس سرہ

غریق در یابی وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیہ مالک احوال سنیہ مقبول بارگاہ کردگار حضرت حیدر خان عطار اکبر آبادی اول کسی کہ سعادت ادبی و دولت سمدی از شرف بیعت حضرت اللہی دریافت ہمین بختیار کامکار سعید بخت بیدار بود در آن زمان کہ حضرت با عظمت اللہی و مولائی قدس سرہ العزیز کمیل مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شہود نمودہ با کمالات ظاہر و باطن خرقہ خلافت و فرمان اجازت یافتہ از بانس بریلی معاودت با کبریا نمودند بآ از ذکر الہی نمی آسودند و آنقدر غلبہ مقام تجرید و تفرید بود کہ ہر چند بر ارشاد و ملقین مامور بودہ اند لیکن با وجود التجا و الحاح اتفاقات بہ بیعت و ارادت خلقت نمی فرمودند و این کار را مثل خار در را خود فہمیدہ مدام خود را ازین کار و بار برکنار می داشتہ اند اما از آنجا کہ در شیت ازلی ہدایت بسوی بزرگوار خدا و کمند نفوس بہ منتہا از دست بابرکت مقدر بود و لاجرم باطن مقدس را بسیل این طرف مدیونہ و سرخسہ فیض آن دریا سہ خاموش رو بہ جانب این طالب یگاہ نہاد و دست بیعت او گرفت کہ آن زمان عنقوان شباب این طریق بود و سحاب مدار طبعیت بلند بر سر جوش در اندک فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد کہ غبار کثرت از فضا می خاطرش برخاست و صفای وحدت در سراپایش نیست کیفیت این برگزیدہ گاہ خدا و مقبول حضرت کبریا و سماع آنقدر بلند بود کہ

که نظار گریان را دیدنش دل از دست می رهو و حضور عالی حضرت الکی و مولای شیعی بمعالمه و بید  
 که آن مقدمه انجیش یا آن طریق را جامع سواران با خود همراه می برند با شاه ملک معنی یعنی حضرت  
 الکی و مولای انشع از آن نمودند که با این جماعه رفاقت مکن اما آن رهبر و سبک سیرالتهجا آورد  
 که مرافقت و سید حضرت با کرامت سکوت و وزیدند و او باز قفا خود راه گرفت چون بامداد شد حضرت  
 با غطت قبل از آنکه خبری بسبح هایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند که حیدرخان بخوابید  
 ازین جهان خواهد رفت که شب این واردات گذشته است و برین بود که خبر انتقال آن مسافر ملک  
 رسید حضرت الکی و مولای را وقوع این واقعه گران آمد و رنج مغایرتش دامن خاطر کشید چنانکه خود  
 بنفس نفیس جازه اش را شایعیت فرمودند و درین میان منشی سراج الدین لکهنوی بشکیا مصدر دیوان  
 که سواره میر قند جازه را دیده انپالکی فرود آمدند و گفتند که باین جبنه جبروتی غریب است و همراه  
 نشندند چون بر حضور الکی نظر افتاد و عرض داشت که این جبنه را دیدم هشتی برین زوینجو دانم که  
 فرود آمد را شناسد که این جبنه حیدر خانست و بزمن که بلبایش سپردند بعد چند روز مقدمه اهل الله  
 حضرت مولانا عبید الله قدس سره العزیز که خلیفه جناب مستطاب شاه نیاز احمد قدس سره العزیز  
 و متمم خان شریف حضرت شاه نیاز به نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبر آباد شدند و زیارت  
 حضرت سیدنا امیر العلما حیدر علیه حاضر آستانه دولت گشتند ساعتی در آن مقام راحت بخش  
 چشم بگذاشتند که زمانید چون افاقه دست داد سمت کر ملا دست برداشته پیش منصب علی و سید بر  
 خواص حضرت الکی فرمودند این طرف زیارت کست که گشتش تمام دارد ایشان برگرداندند که خیر  
 آنالیکه از یاران ما درین طرف خفته است حیدرخان نام داشت حضرت مولانا فرمودند که بر خیزید  
 این شش هم وارد پس برخاستند و بر قبر فاتحه خواندند و نشستند بعد از آن فرمودند که این شخص را  
 عجب آتش عشق است که شعله اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس معاودت از آن مقام نمود  
 تحسین بلنج و رحمت آن سوخته آتش محبت بحضرت الکی و مولای فرمودند مخفی سباد که این حضرت  
 مولانا عبید الله قدس سره همان هستند که جناب شاه نیاز قدس سره العزیز وقتی فرموده  
 که عبید الله اگر توفیق نباشی فقیر نباشم ایست آنچه از یاران خاص ثقات سموع غدا و این روایت  
 از یاران خاص حاضر وقت مگویش رسید که وقت وفات این یگانه عمدا کیفیت سرت خلایق  
 بعد از آن که تعیین رها گردانیدیم بر لب اوجیان بود و ریخ که من او را ندیدم کین بر او شمع  
 مشهور که برادر طریقت با سینه گرم صاحب کیفیت است یادگار اواباتی است -

شهباز بهوای عشق غفاسی قاف توحید و اقامت رموز طریقت شاد با امر حقیقت سرآمد یاران عارف  
 مونس طالبان صاحب توفیق معتمد عنایات حضرت الکی منبع معرفت و آگاهی ستوده بار خدایه  
 شیخ منصب علی ممتاز مولدش قصبه یوسف پور در ضلع خازی پور زمینیان ست تعلق معاش و فزیه  
 آب و داند اش در ملیده اگر آباد مسکن ساخت بعد از آنکه در ششده هجری امارت بحضرت الکی آورد  
 و روز بروز شوق طلب تقاضا کرد دخت اقامت در خانقاه انداخت از سر تا پای عشق و محبت بود  
 و عقیدت تمام با حضور پر نور الکی هر و تنگی خود میداشت و در اطاعت و رضا جوی و دقیقه از دق کف  
 فرو نمی گذاشت لاجرم حضرت با غلبت الکی مولای لفظ شفقت و تربیت در حق نشان بدو عنایت بل  
 و متکی لطف باطن جویش میکرد و حضرت الکی بفتح شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادتی  
 و قبولی که در ذات آن گزیده صفات مجتمع بود اندازد اش نتوان کرد از بندگان و گاه طالبان  
 مقام خانقاه در زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافتیم که کیفیت عشق و توحید و در برابرش  
 همانا این خادمین عزیز بود یاد دارم که در اکثر مجالس سماع که ملوان مردم خاص و عام و شمعون از  
 پنجه و خام می شد توانان را فوایش کردندی سه سه روز آنکه دم زخم من زکمال کبریا می کرد  
 حق ندیدم بوجودی قبالی و دیگر آیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام که قرین معنی این بیت بود  
 با آنکه یاران طریق و گاهی خود حضور پر نور فرمودندی که در چنین مجالس عام پیغمبر با خود خام فوایش  
 همچو آیات را ملاحظه دارند اما آن سرشار باد توحید و در وقت خود بی اختیار بودی و در آیات  
 عاشقانه و اشعار محبت خیز شورش و دلوله بدرجه اقصی میرسید چنانکه ذکر کیفیت خدمت او در مجلس  
 سماع مولانا پدر اسکن برین بیت است آباد ساخت و در تو ویرانه و لم تعمیر کرد عشق بنده خراب است  
 گذشت در طبقه یاران طریق مثل او سماع دوست کمتر بود و دیگری را در وجه ذمت و تقصیر بر این  
 کم رسیدی و از نیست که اگر اوقات از کیفیت دیگران متاثر می گشت همین که احدی را حال اراده  
 در دم اثرش می افتاد و گرفتار کیفیتش میگردد یا آنکه سخنی از زبان مبارک حضرت پیر و در شنید  
 تغیر در پیدامی شد و نوره ماسه گل رنگاف سینه زد در آن زمان که حضور الکی قدس سرور تعظیم  
 بساع بود و در جماعت خانه که مجلس گاه بالاسی جمعیت بود و که کلام او را گفتندی برین مجلس  
 سماع ترتیب می یافت و تا ساعت ده می کشید از شورش این عزیز و لهما و یاران هم صغیرش خواست  
 از چشم و آواز دل بسیار یگان و باشندگان سیوه کژده میگرفت چون صفوی و نزلت او و آواز  
 همه بود و یاران دیگر بدو توفیق کردند و او برادرانه شریک رنج و راحت و مستعد غارش و بنجاح

مرام یاران ششی از بسکہ محبت و عقیدت شیخ در ولش جا گرفته بود بی شائبہ ریب متہ فانی شیخ  
اورا حاصل بود و کار بجای رسیدہ کہ غالب وقایع بر کار اورا ہرچیز دوم از یادو اغیار خدمت اورا  
حضور الہی پنداشتہ تعظیم و ادب بجا آوردندی ہمانا امیر خسرو عمنہ خود بود کہ گاہ کہ طریق سلوک بقدم ریا  
سطے نمود از پیشگاہ حضرت الہی شرف اجازت بیعت و ہدایت خلق عطا شد و بقیام غازیہ پور زمینیاں  
وطن مالون او بود و ما مور شد و خدمت ارزانی داشت بسی از خلایق آن دیار دست پر بیعت او دادند  
و سلسلہ خاندان حضرت الہی جاری شد و ثمرہ اینکہ کار و بار آن یافت کہ عاقبتہ الامر دران نواح  
بمصور اقدس ملقب و مشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضی شد کہ روزی حضرت الہی در مسالہ  
دیدند کہ شیخ منصب علی بلباس شامانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را از ان واقعہ خبر داد  
فرمودند کہ خیر باد چنان می نماید کہ شیخ منصب علی از اینجہاں بدرو و دشنہ روز دوم از غازیہ پور نوشتہ آمد  
کہ شیخ موصوف متوجہ عالم معنی شد نہ حضرت الہی و مولائی را با ستاج آن شیخ عظیم روی داد و یاران  
طریق را ملالت تمام دامن گرفت۔ در ان ایام فرمائی کہ بنام این راقم حروف از جانب حضور الہی و  
مولائی قدس سرہ صدور یافت عبارت شعرا و واقعات از ان نقل می شود و ہرچہ ہذا۔ خط شیخ  
لیاقت علی مختار مقام یوسف پور پر گنہ محمد آباد سے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی پانچ  
ہفتہ ہم ماہ جاوای الاخری روز چار شبہ بعد نماز ظہر شہر ہجری مسافر ملک معنی ہوسے او یکھا تھا  
کہ وقت انتقال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بہرجہ اتم تھا اور انہر ایک حال عجیب و غریب  
دار و تھا اور عجیب کیفیت پیدا تھی اور اتنا قبولیت استدر نمایان تھے کہ دیکھنے والوں کو تنہا تھی کہ  
ایسی موت ہو کہو نصیب ہوا و بہت کچھ لکھا تھا میں متحیر کتا ہوں اور میں نے بھی خواب میں دیکھا کہ  
فرار حضرت سلطان المشائخ اکبر آباد میں ہر اور میں حاضر ہوں کچھ دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل لیے ہو  
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوئے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عیادت  
اور کہ تم سے مجھکو صحت کلی ہو گئی اب میں آستانہ حضور کبھی نہیں چھوڑ دوں گا اور یہیں رہوں گا اور چاہے  
دیکھا غرض کہ دنیا میں خوش رہے اور خوش گئے اور خوش بیگئے چند غریب سیاح سفر کر گئے میں فقط  
بے لطف زندہ ہوں اور انکے رنج مفارقت میں پرانندہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی۔ از خلیفہ  
غلام عبدالقادر الدینی زادی بیار طریق منقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی شیخ ملکوتی  
مدن گذرہ گیسری کہ ہر دو نسبت مصابرت با مولوی احمد حسین تحصیلدار غوجی دانندند دار ہر مقام  
آکر وہماں شیخ منصب علی شہد از ان ہر دو قاضی مردی طالب العلم و متقلد مولوی محمد اسماعیل کہ

و بعد خود شهرت تمام در مخالفت طایفه صوفیه داشت و از باطن بجهت بهره و منکر و جد و سماع بود و در این  
 قبال کجای از در راه داشت، دست شیخ او را گفت که امر فرما و در کار اشارت بقاضی بود از اینجا خود  
 مست و بنحو دیگران قاضی گشته که این چنین با او صاحب کمالی توجیه بر گمارد و عجب نیست شیخ  
 با کمال فرمود که امر و شما را چنین که بنده مست نخواهد کرد و بعد از آن احوال بجهت سرودن آغاز نهاد  
 قاضی را سماع و گرفت و آنقدره حدیث از پیش نخبه نموده که قاضی از خود رفت و سر از باطنی سخت  
 انگاه قاضی اعتراف آورد که آری منی اصل دارم و حق بجانب اوست انستی و دست شیخ  
 بار اتم حروف و لطف بسیار داشت شام به شنبه در آن روز است بعد از غایت بنحو استقیم و مسکن این  
 مسکین در راه منظمی تشریف بردی و از آنجا به به دو کعبه حضرت الهی قدس الله سره شرف  
 قدس حاصل نمودند و کاشته در خانه آقاها به فراغ بال می گذشت باید اوش را اتم با تمجید خود  
 باز می آمد و دست شیخ بهما خود می برداشت و در این میان که اتم حروف قیام را جسته  
 داشت باز دست شیخ بپایان و دیگر قدم بر نمی گزید و توان امان شاه گنج حسب و اراد حاضر بود  
 مجلس سماع ترتیب می یافت و کیفیت و جد یاران را غایت نبود تا آنکه و اما از تمام نماز  
 نمی آسودند آن عیش صافی از صحبت یاران موافق برگزاندل زلفه است و نخواهد رفت  
 سباق میدان ارادت سباح و ریای ریاضت رست حقیق قنار مرغ نشین مقام بقا حضرت  
 سید تراب علی اکبر آبادی سلمه الله تعالی و زلفوان شباب با سید امیر علی شاه مرحوم ابطه  
 سوخت داشت و رسنه میگرد و و صد و شصت چرخ بکله ارادت حضرت الهی قدس الله سره و را ملا  
 باز دیگر از حضور می آقا عذر و نماز شام آمدن و وقت رخصت رخصت مهمول مانا بطلست شب  
 تیره و تار و بارش ایرمدار و شدت گرما و حدت سرما هیچ یک را بهر این ملازم درگاه نبود  
 از شام تا نیم شب سخته از خدمت نیا سوخته چون کجی نپسیده و بهره از علم موسیقی داشت  
 گاه گاه حضرت الهی قدس سره را بگفتن ابیات وقت خوش نموده حضرت با غفلت اکمال است  
 و نظر شفقت بود و اعمام و تمام بر می داشتند و همواره در سفر و حضر رفیق طریق بوده با کمال از این  
 طریق بارها نظر تربیت مورد عتاب حضرت با کرامت می شده اند لیکن خدمت سید را کمتر  
 ورین حالت مبتلا یافتیم ازینست که خدمت سید صاحب کشف و شهود و ماناک بهمت و کشت و کلم  
 از اینها تا انتها هیچگاه از خدمت شان توفی و فعلی خلاف مرضی حضور بر نیور بود و توقع نیامد  
 و مدام عمل برین قول نموده اگر شرف و زور گوید شب است این به بابا گفت اینک ده و پنج

خوشبخت سند سعادت پزودہ کہ قبلہ بہت اور رضا سوال باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود  
 لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بجنور حضرت الہی لاجن گشتی یاران خدمت  
 سیدی یانیز خواستند کہ با ایشان شریک باشد اما آن دلدادہ رضا سوالی از ان برکن رکود  
 و اگر کسے در ان استبہ او کرے خدمت سیدی گفتی کہ (مین میان کی زبان ہوں) از اینجا کہ سید  
 موصوف در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضا مندی جنور پر نور سخت لزان و خالفت بودہ است  
 بارہا در ان تقریب کہ بر اسے سپارش ترتیب می یافت خدمت سیدی نیز حاضر بود و آنچه از جنور پزودہ  
 حرف رد یا قبولی شودی ہمون را تائید کردی و تہجہ بان حضرت یابرکت گشتی آنوقت دل یاران  
 سفارش اندیش بہم برآمدے و غیر از آنکہ در صورت آن سید صاحب نظر کنندہ چارہ دیگر نود و چون  
 راست می شد بگمان انصاف دادہ سید موصوف را معذور میداشتند ہمین سید عزیز دلہاست کہ  
 ہر گاہ کسی در خواہ انجام مرام و رواے حاجت می نمود حضرت الہی و مولائی او را موصوف بہت  
 میفرمودند بچکن امحمم با گاہ و رفیق گاہ و بیک گاہ چہ در سفر و چہ در حضر شل سیدی در حضرت الہی  
 ندیدہ ام شب اگر کسی از اہل خاص و جنور پزودہ ہمین مقبول برگزیدہ است۔ در سماع گاہی  
 یافتیم کہ سیدی را غیر از کیفیت وصل و وقفہ و مسرت باشد مانا کہ مقامی خاص عطا شدہ است  
 و با آنکہ الہی بہت است اما بیات پارسی زبان را بچو دانند گان فہم میکنند روزی بجنور پزور جب  
 مظنہ خود گذاروم کہ سید ما را علم دہی ست فرمودند کہ خیر فراوان استماع ملکہ فہم دادہ است  
 از وسعت اخلاق احدی را ندیدیم کہ از سیدی رنجی خستہ باشد بعد از آنکہ حضرت الہی تعیین تا  
 فرمودند و در سبط قرب الہی میا سودند تقریب عوس شریف از جہلم واریافت را قہم حرف نیز  
 حاضر شدیم دیدیم کہ سید بہجور را عجب حالتی روی دادہ بود کہ در بیان راست نیاید و نا ایتم  
 برہان طریق ثابت قہم یافتیم کہ شام گاہ حاضر خانقاہ و بعد بر خاست خباب شاہزادہ مراد علی  
 و دیدہ سلمہ اندتقاے معاودت ہجناہ میکنند درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صمت  
 در نور و دید وجودیست ایشان غنیمت ست مرا قہم حرف را اگر دلا و نیری دنا گرہ است باشد

سید موصوف ست اللہ تعالی برکت دہم شرفش نماید

مستغرق ہوجہ شود و تہملک وحدت وجود عالم با عمل برگزیدہ سادات مجمل طیب دلہا صفت  
 مقبول با گاہ سبحانی سولانا سید بر حسن مولائی صورت مقدس و یاد از صحابہ کرام می دادہ  
 سیرت پاکش غنچہ خاطر نامی کشادہ تہذیب اخلاق جاہد بود کہ بر قاتلش بریند و حسن آداب

تشریفی بود کہ بر سر پایش بنیدند تصدیق مویان مولدش از صفات لکھنوست جد امجدش خلیفہ  
حضرت سید حسن رسول خدا ہوی بودہ تختین در حلقہ ارادت مولانا عبد اللہ الی لکھنوسی سلسلہ خاندان  
حضرت شیخ عبدالرزاق قادری بانی ہوی ورامند چون تعلق صدر دیوانی بمنصب مسلمانانی در اگر د  
انداخت ہر روز مجلس حضرت الہی و مولائی مراودت می نمود از سید تراب علی محرم امر از خفی و علی اجماع  
کہ روزی مولانا را در مجلس با یکت کفایت طاری شد و مولانا را بران آورد کہ التماس بیت بحضرت  
با غفلت کرد و در وایت دیگرانست کہ والد مولانا در ویا اشارت باین ارادت فرمود نہ زبان  
حضرت الہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ عجلت چیت چون امر از مولانا از حد گذشت مشرف بہ بیت  
نمودند و انچہ از تلقین بود تعلیم کردند از انروز مولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق مشغولے  
در زیندہ در حق مولانا قول سید ترا بعلی سلمہ اند تعالے اینست کہ مولانا بجا بیت پاکیزہ صورت و  
نیک سیرت فرشتہ نصرت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت الہی قدس سرہ العزیز  
سہم شفقت و عنایت اتم میدول حال نشان داشتند در ہنگامی کہ حاکم فوج داری مراد آباد پیشتر  
نہار و صعد و شصت و شست ہجری مولانا با دیگر عمال و وکلہ اعدالت صدر ما خود کرد و مراد آباد  
نبرد قبل از روانگی مولانا بخدمت حضور پر نور قدس سرہ العزیز حاضر آمدند و دست بستہ عرض گفتند  
کہ مراد آباد می بزد حضرت الہی سخت سکوت نمودہ و فرمودند کہ بروید میں ہاشماستم و بطیفیل ہاشماہ  
مردم ما خود را خواہند شد با بجلد بعد تحقیقات آئندہ بموجب گفتند با جماعت این واقعہ حضرت الہی  
را بغایت ملال روی داد و در ان مقام بر آلام بگمان التماس بیت بخدمت مولانا کردند اما  
قبول نیافت بعد چند سہ مولانا بار فقہا از ان کورہ ابتلا ہجوز ز ناب بیرون آمدند و در کبر آباد پیشتر  
ماہی بدریارسیدہ آر میدند و پیش از وصال حضور پر نور زبان حال طر قوا گویان راہ عالم منی  
گر گفتند رضے اللہ تعالے عنہ

سید با صدق صفا یادگاہ الہی خواص بحر محبت غرقاب کجہ عقیدت صاحب فقر و فنا سالک  
طریق بقا فانع از سرچ و شادی سید امداد حسین شاوہ آبادی ابتدا و طریق شیعہ داشت اکثر حاضر  
حضور پر نور شد ہی روزی بتصرف حضرت الہی قدس سرہ العزیز روی دل زندہ بیدار فیکم  
تافت و توفیق بیت حضرت مولائی دریافت سید زمانے دراز تعلیم تلقین از پیشگاہ حضرت  
با غفلت حاصل نمود بعد از ان دلولہ شوق و محبتش با جمیع شریعت رسانید و پرتے در ان مقام  
پاک قدم مجاہدہ و ریاضت بیفشرد چون از تصفیہ و تزکیہ پرداخت مراجعت با کمرہ نمود و دیگر

حضرت الهی قدس سره در شرف حضور بی دریاقت چند روز برآمده بود که حضور پر نور سید موصوف را صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شافت و تعلق نوکری را در قیام عیال خیر است اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشتی تا آنکه حضرت الهی را مرض موت لاحق شد سید پاک را هم مرض موت رونمود و در همان حالت شوق قدسوس غلبه کرد و بآباد حاضر شد شد چون حضرت الهی یافتند که مرض شان بر شدت است بفرخ آباد رخصت نمودند و سید محمد با صدگریه و زاری و دواغ یافته فرخ آباد رسید ده دوازده روز قبل از وصال حضرت الهی و مولای راهی ملک محنتی شد رضی الله تعالی عنه سید اعزیز دلهای یاران بود در اخلاق کریمه و مونس بهمانند داشت تا در خانقاده می بود خدمت حضور پر نور و یاران طریق را کرمی بست و آستین چرمی جدید از کار و بار بهشتیان بنگ و عارنداشت کوئی که برین بیت را قلم عمل می نمود

بهوش خدمت رندان کن شرفیست که این وسیله تکالیف جمادات است

مست باوه محبت نمونشته عقیدت محو رضای حضور الهی مورد نظر الهی مقدم میان نیکو کرد و مولوی احمد حسین تحصیلدار گدگه مکتب سیرمدت چل سال شد که بتقریب تعلق نوکری قیام بارگه می داشت و در مجلس حضرت الهی و مولائی می نشست تا آنکه روزی توفیق یار شد و دست بیعت داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پر نور داشت پیوسته شرف حضور بی کسب می کرد تا آنکه از اکبر آباد بمقام خواجه رخت اقامت افکند و بمسبب تحصیلدارسی فائز شد حکایت باز این نشان بشهر اکبر آباد و باز یافت اسپ یاده شده سابق ذکر یافت و چون تحصیلدار نامدار است که در مقام بغاوت و حوال از منصب خود شده بعد چند سال بران مقرر شد یکبار با کاکان حضور را بتقریب خانه خود برد و غیبت تمام شهر بی داشت وقتی خواجه خوان شیرینی پیش حضور پر نور نهاده آمد چون ذائقه خواندند همه اسبجایه خود نگذاشت مردمان گفتند که مولانا این چهره دید شیرینی فاخته حق همه بود گفتند این شیرینی پاره نیم دیگر از بازاری خرید کرد و تقسیم نمود و حاضرین را عجب آمد و از فرط عقیدت و محبتش معذور داشتند چون اجل سمی رسید بر وفقه رضوان خرامید رضی الله تعالی عنه خلیفه غلام عبدالقادر الدینی می نویسد که تحصیلدار در اکبر آباد بجای خانقاه سکونت داشت و عقیدتش از ان پیدا شد که در خانه ظل سبب پدید آمد و بتصرف حضرت الهی رفع گردید چون دلی منصب شش پر مٹ یافت خواستگار بیعت شد لیکن حضرت الهی آنوقت بیعت بیهیست قبول نفرمودند و گاه رخصت اینقدر بر لفظ مبارک نفت دست پیرانغایان کوتاه نیست و در



بزیارت درگاه حضرت دلی نمودند از تحصیل دانش مقبول است که مراد مجلس آن شنبت عالی قبل از  
 حصول بعیت پنهان کیفیت روی پیدا کرد که باب سلوک و طریقت را و بمقام خواجه بیایه تحصیل دانش  
 بعد از آن که داخل سلسله شده اند و در آن زمان که حضرت النبی قدس سره العزیز زیارت خواست و طلب طب  
 قدس سره العزیز غیبت دلی نمودند و در مقام خواجه بیایه تحصیل دانش مقبول است که مراد مجلس آن شنبت عالی  
 که نوال بلند شهر و شیخ محمد اعظم نافذ کلمه تری و شیخ رحیم الدین جمعدار و دیگر مردم داخل سلسله علمیه  
 گشتند انتمی - اقامت حروف نیز مولوی احمد حسین مازا که از باب انشاء شریف و دیدار است اوب و  
 ابلت عقیدت محبت او با حضور پر نور پنهان یافت که یاران قدیمش ذکر کرده اند بنده و دانست  
 حاضر بودم که از پیشگاه خدمت حضور پر نور رخصت گرفتند روان شدند درین اثنا بار بار در عقب گشتند  
 و با هر یک از یاران اتجا سیکر ذکر که اسباب و جفا - چون خورجانه که آورده باشند و سلب حواس از بشه  
 آن محب صادق می نمودند و اندک تعالی

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق در یاد خدا و محبت واسطه العقد عقیدت و اقامت رموز  
 آگاهی مورد الطاف حضرت النبی یا معظم منشی محمد اعظم سلمه الله تعالی از قدیم یاران طریق  
 در اکبر آباد و سلسله بواسطه یکجائی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی بار و مجلس عالی یافته  
 در صحنه امام حضور پر نور را گذر در بلند شهر مسکن نشان افتاد شرط هماننداری بجا آورده و در علقه آباد  
 آمدند و همواره در ایام تعطیل آخر سال انگریزی حاضری اکبر آباد و طیفه نشان بود و چنانکه رفواری از یاران  
 سلسله است بندگان حضور و تاخر زمان که از بانس بریلی علیکده واپس تشریف آورده از انجمن بیک  
 آن بابر طریق متوجه می شدند و بار دوم همان آنغریز گشتند و در منزل الموت که تعطیل سالانه رسید  
 حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم زیارت حضرت خواجه غیب نواز قدس سره از آن نشنیده  
 و آداب و مناسک آن روضه مقدسه تعلیم کرده با خواجه محمد وزیر سلمه الله تعالی رخصت فرمودند  
 بعد از آن این دولت عظمی که اگر حاضر ندانمنشی محمد خلیل فرزند سعید آن یار وفادار یاد کرد  
 و فرمودند که اورا بحضرت خواجه غیب نواز قدس سره العزیز سپرده ایم اگر خدا تعالی خواست  
 از عمر و اقتدار تنیع خواهند یافت منشی محمد اعظم که این حکایت کردند میفرمایند که خود مرخص شده  
 بمیر یحیی باز آمد و منشی محمد خلیل را بخدمت علیمه روانه کرد که بعد حصول تقدیم واپس آمدند بعد  
 چندی از آنکه اکبر آباد بنشیند آمد که حضرت با عظمت متوجه عالم معنی شدند و انانته و انانته را حجون  
 گوهر و دیاسنجابت یا دگار خاندان ولایت جریه کش جام سرمدی خلیفه نظام عبدالقادر الدلی را بک

میرہ حضرت مخدوم محمد الدین شاہ زاد شاہ ولایت میرٹھی سلمہ اللہ تعالیٰ چنانکہ منبتہ اند بولست  
مولوی احمد حسین شیخ منصب علی دولت قدیموس حضرت الہی دریا نقد روز کے چند نقش عقیدت  
درست نہ اشند روزی بجالم رویا دیدند کہ در باغ عظیم بر سر طغیانست و از مردم بعضی آب از ان  
دریای می خورد و بعضی باسی بخورد و بعضی بزرگ میگیزند در ان حال خود را دام بدوش یافتند و با مردم  
گفتند کہ طالب باسی کلار ایچ ہم و سبقت بر آئنا نموده اند و دریا ما میان بزرگ بزرگ اہم آورد  
چون تعبیر این خواب از زبان فیض ترجمان حضرت الہی قیس سرہ الغریز نشود و نہ عقیدت را شیخ  
با آنکہ از بیشتر نسبت بسلسلہ پیشتیہ داشتند نظر استقفا و در سلسلہ عالیہ قادیانہ شرف طلب بر دست  
حضرت الہی و مولائی قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بمقام عدولی فائز گشتند حضرت الہی و مولائی  
قدس سرہ اجازت بیعت بہر دو سلسلہ عالیہ از انی داشتند و ہر گاہ کہ طواف کعبہ مکرمہ زیارت  
مدنیہ طیبہ و در عالم رویا تعصیب می شد و تعبیر آن خواب و دولت قدیموس حضرت الہی قدس سرہ  
میسر می آمد و یکبارہ در ترکیب عقد انامل بعد از حزب اہل و ساندہ بودند بالتقاء و فیض انما حاصل گشتند  
و بارہا در عالم ویات مقین یافتند حضرت خلیفہ معاملہ اہل و مولانا بدر الحسن رضی اللہ عنہ و و ائمتہ  
مختل سید امیر علی شاہ و و وزیدان با و مر کہ سابق مذکور شدہ اند و دراز عالم خوارق عادات  
رقم نموده و در مدح سر حلقہ یا اہل شیخ منصب علی رضی اللہ عنہ حکایتی در را و ات و در ان مذکرہ  
نکھاستہ ذوات حضرت خلیفہ نعمتہم است اللہ تعالیٰ سلامتہم دارد

پیر باطن و ظاہر طریقت سلوک را ما بر سر تاب از دنیا پاسہ بند معنای مولیٰ زند پاکباز دست نشان  
از شرہ و آزار از ہر پست و بلند خواجہ و زیر عالم قدسہ اکبر آبادی عمر شمس بعد سالگی رسیدہ از چل سال  
بخدمت با عظمت آرمیدہ و ارستہ مزاج و را بہتہ ابو و چون پنجمہ سال برآمد میل بطافہ فقرہ نمود  
اما مرکبسی فروغی آورد و سوا سہ چند داشت کہ مدار عقیدت بر جواہر بود شیخ حسین شمشیر ساز  
رہنمائی کرد و در حضرت الہی روئے نیاز آورد و کام دل یافت و بیعت نمود بعد از ان صحبت یافت  
دا و کارہ اشغال با تعلق کرد تا آنکہ صاحب اجازت گردید و مردم را بجانب حق دعائی گشت خواجہ را مقولہ  
ہر گاہ کہ با دیگر کم حضرت با کراست را و می یابیم و سن ہر شب بر دشمنی خود می خواہیم یا بان خواجہ اغیز  
داند و حضرت الہی را قدس سرہ العزیز اتقاات تمام بسوی خواجہ بود اکنون خواجہ را اسمولی است  
کہ در شب و ہمہ بیع اول بر عوس شریف چاہے شیرین میل میکند و خلق انبواہ از ان میراث میگردد  
برکت در عمر شمس باد

گوہم ورج عقیدت اختر پنج محبت مست باوہ ذوق سرا مد صاحب شوق مود عنایات حضرت الہی جامع  
 رموز طریقت و آگاہی مقبول بارگاہ صد شاہ عنایت احمد سلہ اند تقاے مولدش لوباوان ضلع  
 گونڈہ از مصنفات صوبہ اودھ است عمر بزرگوارش شیخ امام بخش دراکر آباد پیشہ وکالت بعد دیوانہ  
 داشت و دیوہ کثرہ تفریح بود بوجہ قرب سکن در بارگاہ حضرت الہی قربت پیدا کرد و حامی حضور می بود  
 روزی مد خواہ بیعت کرد چون شیخ عمر بود بلفظ مبارک فت کہ نہا محبت فقرا برداشته اید و گرم و سرد  
 سوز گاہ از سوزہ از ما چہ دیدہ اید کہ میل بہ بیعت دارید شیخ گفت کہ آری لیکن آئین نفاست و استغنا  
 و طبیعت بیع یکے ندیدہ ام از نیست کہ بیعت میکنم خدمت حضور قدس سرہ ما این سخن سادہ خوش آمد  
 دست بہ بیعت داد و ملکین فرمود یا ودا رم کہ چون اجلش فرا رسید سوز جمع بود حب و ت و در مسجد  
 نماز آوید کنار دو بابا آمد چون نماز دیگر رسید بنا بر پرداخت و در سجده جان بجان آفرین سپرد فی الحقیقہ  
 راقم حروف دیدہ است صورت بزرگانہ و وضع قدیمانہ داشت و ظل عاطفت این بزرگ مدعی مستوی  
 شاہ عنایت احمد سلہ اند تقاے تربیت می یافت و چون منیرالن بود تعلم علم ہر می بہ نجات  
 مدین میان با ہم بزرگوار خود آمد رفت خانقاہ گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت گردید و یکاہ  
 بعد از بیعت عم خود مشرف بہ بیعت گشت حضرت مولائی را نظر خاص با او بود و ابتدا بہ صحبت تعلیم  
 بکار او بردند و لوباوان خانہ اش زیارت سوی شریفیت بنام آن موضع لوباوان و گاہ  
 شہرت یافتہ حضرت الہی قدس سرہ الغزیز در سفر شرقی چندی ممان او بودہ اند و زیارت سوی علم شریف  
 فرمودہ برکات موفور از زانی داشتہ اند و ہم حضرت بابرکت او شان را اجازت بیعت بخشیدہ اند  
 صاحب سجادہ آن دگاہ ذات حمیدہ صفات او شاست و مردم آن دیار بپرکت انصار و شفا  
 کنتہ اند تقاے بجز طبع رساند و ترقی مراتب نعیت و بکارش گراہند

ستار حنیانی شوق شہرہ شہرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مضافات نام واقف بنال  
 سوز و ساز حافظ محمد جان رنگار ساز سلہ اند تقاے و عنقوان شباب مشرب رندانہ است چون  
 طالعش بار بود بہ بنو فی خال بزرگوار شیخ محمد جعفر شرف بیعت مولائی قدس سرہ الغزیزانیت  
 و در یک سال بقول خودش حفظ قرآن نمودہ تشریف حفاظ پر قاست خود یافت و راو اہل شوق  
 سیلا و خوانی در دماغش ہمچو سیلابان طریق در خانقاہ شریف شغول ذکر بودہ و حافظ ماور  
 اکثر اوقات ہلا و شرقی و غری سیماباہ بیج الاول سفر کرد کہ الی الا ان ممول و مستقامت سبکہ  
 حنجرہ مناسب و اسکان خوش از دایب بیعت عطا شدہ و طرز خوانندگی سیلا و خریف و کلش آفاہ

چنانکه گویند از مولانا غلام امام شهید باو گرفته خلق در مجلس و پیچوم آوردندی و دلها اسیر او ایستاد  
چون حافظ خوشنای خان و خواننده سیلا و حبیب حسن بود صلی الله علیه و آله سلم ستمنازال دست  
رفتی لاجرم مردم هر شهر و دیار رجوع آوردند و دست بیعت دادند حضرت الهی قدس سره العزیز سکره  
بودند عاقبت الامر چون مدت سه برین برآمد باریان شفاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت  
از رانی داشتند و یکبار مجلس سیلا و شریف را حکم ترتیب دادند و بوجوب با وجود و زینت افزودند  
از حافظ مار واپست که بست سال است مرا اجازت بیعت است و نیز از ویران مردم بکلیه بیعت  
در آمدند و نیز مر ویت که یکبار اجازت رفتن بگوالیار شد و قنیکه بست و دست روز و مقام برین  
گذشت مر کیفیت پیدا شد که در آن حالت بدان غایت خندیدم و گریستم که در مدت عمر هیچگاه خنده  
و گریه نکردم و تا نیت تعدی بود هر که خندان و دید خندان خند و هر که گریان دید گریان دید بگریه در آمدن آهسته پیچ  
سال است که حضرت الهی و مولای قدس سره العزیز توجه عالم معنی شدند اما سال حافظ موصوت  
شتریک عوس شریف دیدم و دیدم از خجسته اش سرت انداختم برکت در عرض باد

صاحب ایمان و یقین تشبث دین مبین مقتصد خاص و مقبول حضرت الهی جبرکش جامه وحدت  
و آگاهی محو رضاء حضور شد و با و احمد علی خان بهادر اکبر آبادی از خدا شد  
بسمو به جنانه و دنیا و یکدش بود و بیرون شهر مسکن داشت که نامزد و باج و فزانه بود بعد از آنکه شرف  
اسلام و بیعت حضور قدس سره و مشرف شد به چند اهل ملت قدیم خود خوش خواندند و طمع بلخ  
در کارش کردند از جاوه مستقیم خود برگشت و بر مال و دولت دنیاوی پشت پاسبان خود و فزانه نیکو  
حاضر خانقاه بودی و با همه شهر یاران رخصت یافته بخانه سعادت نمودی با آنکه خندیل و میان  
بعد مسافت بود حضرت الهی قدس سره العزیز را وقت خوش می بود خطاب به احمد علی خان باد  
فرمودندی و این مخاطبت با تبسم شیرین بغایت نیکو و مستحسن نمودی حضرت مولای گاه گاه  
بیت اخراج آن ستوده نشنسا بقدیم هایون افتخار می بخشیدند و در مقام بعضی از سیمیان  
بزیارت می آمدند و از هرودی سخن میراندند و روی قرنا من قناعت کیش و فاشا بود و صاف نیست  
بارها در سماع خط بر داشته و وجه صبیح او را باقی غریز یاران بود و خوشنویس مهربان و مال مستند پیچ  
رحمت نمود و فی الله تعالی عزه

و اثنی الا اعتقاد المحبته مرزا وزیر بیگ علاء به اکبر زاده سیلا الله تعالی در دیوان شباب آواز خوش  
داشت بعضی از بهلول و طعمری خوب بخواند حضرت الهی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب است

من بخیر از کیفیت سرت دیگر از و کمتر دیدیم ہمارا بیاداران مشغول گردانده خدمت بندگان حضور قدس اللہ  
سرو نعیم العین اوفی یکجہ مقبول بابرگاہ حضرت الہی قدس اللہ سرت مرا بدیدار اودقت خوش شد  
برکت در عمر و قبولیش روز افزون باد

محبستانت پویند شیخ غلام محی الدین علاء الدین اکبر آبادی مرید نیکو سرت صاحب ذوق بود خدمت  
پخت چاہ و طعام خانقاہ شریف تعلق با و داشت تمیز و سلیقہ در کارا و نمودار بود حضرت اللہ  
قدس سرو العزیز انظار التفات بزرگارش بود پوستہ حاضر خدمت و شریک کار بار خانقاہ ماند  
سالی چند شد کہ او بن عالم فانی در گذشت غفرانند لہ

و شمار بند خواجہ پیکر شیخ محمد جعفر علاء الدین اکبر آبادی مرید حضرت با عظمت بود مردے با وضع مرد متبر  
گاہ بودی کہ حضرت الہی قدس سرو العزیز با او طبیعت فرمودندی او در ہر جلسہ خود را شریک میداشت  
لاجرم بایان طریق رایت را و سرخوش بود وقتی بایان خانقاہ گفتندش شیخ محمد جعفر ما و جلالی مین  
مگر خدا تعالی فرزندت نعیم کند و با او شریکار دند کہ بحضور پرنور اطلاع نیکند آن با مقبول گردانند  
بجوئی نیرین این تقریب تواریفت جلسہ سامان میا کرد و چاہے برسم محمود نیت شد بعضی از باسان  
این ماجرا بعض حضور پرنور رسانیدند و ان شب قبل از معمول زحمت خواستند پذیرائی یافت  
جلسہ بایان بجوئی جمیع آمدند و در چاہے جاری شد راقم این حروف شریک این صحبت بود چون آن  
چاہے نوشیدن فراغ یافتند بگمان دست بد عابر داشتند کہ فرزند نعیم محمد جعفر شود لطفت آن  
صحبت نتوانم کہ برگذراهم پس از چند دیگر زحمت شدند و خانہ دار فرزند دیگر بوقت محمود بایان حاضر  
خدمت شدند حضرت الہی و مولائی قدس اللہ سرو شیخ محمد جعفر غفر لہ فرمودند کہ شب و جوئی خانقاہ  
چہ تقریب بود حالتی کہ بر شیخ محمد جعفر رفت در بیان راست نیاید بایان مجلس اگر چہ پاک بودند  
اما نفس در سینه شان نمی گنید شیخ قصہ خود باز گفت و معذرتہا خواست حضور پرنور تبسم فرمودند  
حق تعالی آن عزیز را بیامزد

پاک اعتقاد نیک شہاد سید وزیر علی ساک اکبر بابا و سلمہ اللہ تعالیٰ ابشی حضرت بابرکت را و خواجہ  
و باڈاکر امام الدین کہ مرید صاحب عقیدت و اراکت شرف حضور بی یافت و سفارش مولوی  
لعقوب خان داخل سلسلہ کردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت با عظمت را مرض الموت دریافت  
پیش طبیب مرادوت می نمود بعد از ان شریک غسل و تدفین شدہ سعادت دار بن یافت  
خلاف و دو مان سیلوت مراد بل رشادت صاحب دانش و تمیز عقیدت مشرک محبت خیر مقبول

بارگاه نیروان سید اکبر زمان اکبر آبادی سلمه الله تعالی در زمان غدر بعلت بغاوت و جزیره اندمان مدتی در آن گذراندند از آن بعد که سعاد و حسین سپری شد بوطن مالوف بازگشت و بخدمت حضرت الله قدس سره الغزیز و پیوست چندی محبت یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید از آنجا که کار و بار تجارت و در مالک شرقیه بحالت جلا وطنی سپید کرده بود اکثری از اوقات با نجا میگذراند و بعد از آن بتهنیه برای صاحب رشد و صلاح و لداده آفتاب و فلاح و مؤمنان اوست ولی سید عبدالعلی اکبر آبادی سلمه الله تعالی انرا یام خود می باید هرگز فراموش نمودی شد بعد از مدتی بجلقه ارادت و اراده و حاضر باش سوزانده گردید و اکثری از اسفار بربکاب سعادت مانده آواز خوش و صیحه موزون دار و دنبالان غولها نیکوچه و صوفی و چوپان بجنهور پرنور میخواند و در جبهه قبولیت بجنورت با عظمت داشت و همواره بخدمت کمر بسته می بود در آن حال که حضرت الهی و مولای قدس سره الغزیز توجه بسفوف شرقی فرمودند این عزیز نیز همراه بود بمقام هر دوئی که بندگان عالی مقام سکن این مکیین را شرف افتخار بخشیدند غلامی را روان آسامی گفت و حاضران آن خطا عظیم و عیادتی تکلف و مانوقت مجالس مان گذشت بیاد می آمد باوصفت کلمات استعدا و کلام موزون بر می آرد و با جابج این اوراق مانوس هر قدر که آن گفته من یافت و در بیاضی با خود دار و دور و افروتن صفت میکند و دیگرس غزل که این بیت درایام شرقی بجنهور پرنور فرستاد و من خطی مخطوط و معتبر شد **ع** الا عبدا لعلی یا بطریقیم بگو بار سه که دیگر خواجی آمد و خدایش خوش و اوردیش خیرت الهی قدس سره الغزیز خود را نگاه میداشت بعد از آنکه حضرت با عظمت در نمازخانه قرب وصال آسوده با طعش سمت ظهور یافت و اکنون و در مجلس سماع کینفتش متجا و زاهدت با جابج این اوراق و جمیع انزال بایران از زبان سیدی میر تراب علی سلمه الله هم آنگبگ شد و از ریشه شریسی از قلععات و تواریخ خاتمه این کتاب منسحاب و فرستاد و در این سخن و عمو و حوادث ترقی نمشد

خاکپاشای یاران طریقت پس ماند و کاروان دولت خدمت گذار جواهر شاهی ابو الحسن بن محمد فرزند آیت الله  
عظمی اندونو به دست راسته عیوب و حضرت دلی از علوم رسمی پرداخته بجا پاک اکثر آباد اقامه و مسدود این  
بنشین نشیت ازلی بود که بصورت تعلق به در سه کار انگریزی برود که دو بنشین اداوت و بیعت ظل ای  
حضرت با عظمی اللهی قدس اندونو الغریز و پیوست احمد بن علی ذلک و از آن نفس بکب معاشین ملایم  
و شبان و خدمت پیر دستگیر و سگند را نم مدت ده سال پیش همیرین نسق گشت بعد از آن زمان و فلان  
ملک و ده سربزه اکنون بخلفه پیش و تعلق به نو کشور پر پس انفا باقی مانده مای شمر مرغی ان گشت  
که مرا یا بلون طریق جز این نسبت نیست که در سلک این طائفه علیا منسلک هم حضرت با عظمی اللهی

قدس سره و العزیز و در نظار بر دخیال و عیان یک آیت الهی یونکو کامل و کمال و در نهاله حق و اوستا و طاعت  
 و از نیست که تربیت یافتگان این بارگاه عالم شاه صاحب احوال و مقامات بوده و بجهت بیادیت و انبیا  
 صیده اند شهادت آئینی از سواخ و آثار این تذکره پیدا است اما هر یک را نصیبی قسمتی از لیست که در زیر  
 بان شکر نیست و نه انهم از میان گذشته که بسی ازین حلقه سفر عالم معنی نموده و در خلوتی نه بقا آریب اند  
 چه قدر معاملات و اسرار با گفته با خود برده اند و آنچه از قلیل از او موجود اند دم از ان کشیده اند  
 و فی الواقع اسب با ظهار آن کشودن کشف عورات نمودن است و از نیست که درین تذکره راقم  
 از ان بجز سکوت بردیان مانده اما ازین واقعه نتوان تصور کرد که آنچه از احوال و معاملات دنیا  
 مذکور شد و راسی آن بر نسخه شود دنیا باشد عاشا و کلا یکی از بیابان طریق که صدم و صدم برین  
 گوید که و انوقت که در فلج مایون پرورش می یافتیم و بشغولها سرور برده عالمی داشتیم که قبل از آنکه یک  
 از دور و راید شالاش بجا طرم می گذشت و با آنکه ریاضتی فرید بود شبی در خواب بودم که این بیت  
 از منسوبی سولانا روم بر زبانم جاری شد و ذوق مراد گرفت گریه و من افتاد و آشک از دیدن  
 میزد تا آنکه چشم من باز شد و اثر آن هنوز در دل باقی است غوغ غوغی ام که غرق است اندرین  
 عشقه های اولین و آخرین و دیگر یک روز می بمان شیخ بنده علی مختار که از بیابان ممتاز بود  
 سماع در داند و بیابان طریق گرد آمده گویند این غزل سلیفت لایک آس بت که ایجا کرک  
 کفر تو را خدا خدا کرک مذوق غلبه کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد و ترکس است و میخی  
 رهی و جب جبین من چله حیا کرک خواننده آن بیت برداشت و خطه افروید و دیگر بیت  
 اه بیع اول شعله ایچی بخواب بودم این بیت وارد گشت و بر زبان جاری گردید و دراز شد  
 ظهور ما و او هر دو گشت بنده ما بر زمین و سجده او بر عرش داشت و ذوق تمام مراد ریاضت بود  
 که چشم باز شد و این بیت بیاد ماند و دستقه در خواب این مصرع بر زبان بیفت و قلمات  
 میرانم تا آنکه بیدار شده و آشک همچنان از چشمم جاری بود و آمد آنجا غایب و دیگر شب  
 بخواب بودم و در آن شهر که جامی سپید از بالا فرو آمد معلی و آن پزار شیر مرغش بین و خوش بود  
 آنرا نوش دیدم اندک از ان باقی بود که یک از بیابان خود حواله نمودم هرگز آن دانقد را نشناختم  
 گفتم و دیگر یکبار خود را بجم محترم مک مغلطه یافتیم بصورت سجده و صحن آن سجده بزار روم و  
 بحالت سجود آن فوق پیدا شد و گریه تمام استیلا یافت و بار دیگر که در خواب حاضر دیم که بغیر بغیر شدم  
 هر طرف می رفتم و نظاره میکردم چون بر لب زمزم آمدیم چرخ می چرخید و نشانی بودم اما یک

حضرت حاجی غفر اللہ عنہ اس وقت ہوا اس وقتہ جو اندام اول تصدیق کرو کہ بیجا نیست۔ دیگر کیست بی بجا باز  
 سوا یکہ مغلطہ رسیدیم و از جہاز فرو دادیم چند قطعات کتوب انطراف ما و دیگر غریزان آنجا یافتیم و  
 خواندیم از آنجکہ انجی یاد ماند بچھو پر نور نوشتہ روان کردیم تعبیرش کہ اقبلیم یا یون آمدہ انیت۔  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم دولت دارین غلامی کننا ذخیرت نامہ رسید شعربہ و اردات عظیم بر فضل و جان  
 حضرت خداوند یا یاد کردیم و دران حال انجی برین گذشت گذشت زبان و قلم در بیان آن شخص بکاست  
 آنہ بن انجی بخاطر فقر میرسد مختصر میگویم کہ خواب شما در مجموعہ بعد زوال و اردات است برین عظیم و این  
 و اردات و صورت خواب و نظا بر ہم منفرستہ عالی و اردوچہ ظاہرست کہ انجین سعادت عظمی و عظیم کہ  
 نصیب بر کس نیست الا ما شاء اللہ تعالیٰ و درین اخبار غیبی و اسرار لایہی ست شما برین فکر کنید  
 و من ہم مختصر میگویم کہ مراد از کعبہ دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالیٰ و شستن دران مراد  
 از مرتبہ ملکین و مراد از پیش شدن صاف کف از ارباب و ملین انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اہلی یعنی  
 حقیقہ الحائق و مراد ازین قول کہ از غارت نتایج ملالتی نیست بلکہ نہایت خوش ہستم کہ شما سفر کعبہ  
 کردید مبارکباد است یعنی مفاہت شما از ما و کہ اصل ست چند روزہ بود اکنون کہ کعبہ یعنی مقام دل  
 رسیدید مبارکباد و غرض کہ این مبارکباد و فقرات تمنیت انا و کہ ہمت بنار تہ ست از حق تعالیٰ  
 کہ اصل ہمہ کائنات ست و ظاہر ازین وعدہ ایت وائق و شہادتہ ست باصل خود رسیدن اوند تہ  
 است۔ انہی ویکر شہی از شہاد عشرہ محرم در خواب این لفظ بزر باجہ جاری شد کہ مجھے نفرت  
 اور بہت نفرت پر فلانے صحابہ یعنی معاویہ سے جہیزم نہ کہ این نہ لفظ من ست و نہ گاہی لب اشناے  
 انجین حرف گشتہ کہ ناگاہ بر دلم رسید کہ جناب امیر المؤمنین حضرت علی مرتضیٰ بودند کرم اللہ وجہہ  
 تامل این قول بود چون میدارند ما زین معاملہ جز این نہ برداشتیم کہ امیر معاویہ از صحابہ بودند و حضرت  
 شاد و لایت امیر المؤمنین علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ را نفرت کلی بودہ است۔ دیگر کیست بی جواب دیم  
 کہ جوہرست خدا ناپید کننا و در قرآن دریا یافتیم کہ من و چند یاران ویکہ جماعت مشغول بنماہرستیم و  
 حضور پر نور حضرت الہی قدس اللہ سرہ و الغزیز امام آن جماعت ہستند۔ بخشی از شہادہ عالم رویا و  
 ویکہ باجی یافتیم کہ بغایت سربیز و شاداب بود و من در میان آن باغ خرمان میفرختم و خود بودم و خود  
 انتہی آدم بریکہ از یاران من بہرکت تعلیم و تربیت حضرت با عظمت الہی قدس اللہ سرہ و الغزیز برکی مصادیق  
 و صاحب دولت بودہ اند و انجینہ از عصیبت و عقیدت باشد بلکہ در واقع و حقیقت بودہ است مشہی  
 خدمت حضرت الہی قدس اللہ سرہ با جماعت یا ان حاضر بودم حقائق و معارف بزر زبان مبارک فرستہ



تا که آن نوحه بخود از من برآمد چنانکه تا بجای رسید که برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمه الله علیه را به  
 کمر خود بود و چون مجلس بر خاست بعضی خانها رفتند و من و دیگر بعضی با شیخ ششم صحبت کردم کلی از میان  
 گفت که درین صحبت خاص نوحه بلند اند که سرزد و فرمودند که از منصب علی ثانی این قول مرا موجب افتخار  
 است و سیامات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقه حاضران بوده اند بشی از خدمت حضرت الله  
 قدس سره العزیز رحمت یافته روان شدیم مولانا بدر کهن رحمه الله علیه فرمودند که بیاید تا شیخ منصب  
 را به بینم شب زیاده رفت بود و مراد بادت و حاضری بود از زبانم به اختیار برآمد که آیا شیخ منصب علی شش  
 سهفتد مولانا فرمودند که ای شیخ منصب علی مرشد خود و سهفتد من را گفته خود ششمان شدم و با مولانا  
 شریک صحبت کردم دیدم سرگردی یاران او را مسلم بود با همه رفیق و مدارا و زهد و شریک رنج و حجت  
 گردید و ضلع غازی پور با احراف و حوالی آن بر آوازه از نصبت کمال اوست و مردم مبتلایان نامه فیضش  
 سهره یاب گشته اند تعالی و مدینه القوس و قوس جایی دنا و بندگان حضور پر نور الهی را قدس سره العزیز  
 اچیز از انصاف مبدول این گشته بود و یارم که دم از بیانش زخم یکم استوار می و به ریاضتی بطفت  
 بر من بود که او می شکرش از زبان ندادم حیف که آن صورت از نظر پنهان شد و آن صحبت و محاکمه  
 از دست رفت آه انا ان صحبت گذشته و یاران رفته که یک بعد دیگر به پیچ و ادنا سه و وارید که رشته  
 نظاش از هم گشته باشند از جدا شدند و آن کاروان با کاروان سالارین آشوب گاه کوس  
 رطت زده بمنزل مقصود و مقام راحت بیاورند چون آنهم یاران همدم و هم قدم حضرت با عظمت اللهی  
 بودند قدس سره از این طعن من آنست که در آن عالم بر شل این عالم صحبت هم داشته مخطوط بوده باشند  
 و بمناسبت روحانی و حصول یک با دیگر سیر آمده شبی بعد از وصال حضرت اللهی و مولانا  
 قدس سره العزیز در عالم رویا دیدم که سر استانه است که مردم بنوه حوالی آن گرد آمده اما احدی را  
 در آن باریت من پیجا بالندون رنم حضور پر نور و حضرت مخدیره را و صحن خانه جلوه افروز یافتم  
 همین که فرار بتم حضرت با عظمت قدس سره العزیز را سینه خود را منقده شفقتمی تمام کپدر را با پیشانی  
 چون از آن معانقه جدا شدم حضرات مخدیره سلمه الله تعالی در کنارم رفتند با هم می و الفتی که ما را از  
 باورند و چشم باز شد و قلبی آن مهو و در دل دارم در جست که کما تعیشون تموتون و کما تموتون  
 تبعثون صاحب ترجمه عوارف و فیصل دهم آداب تقیات نفس آورده که وقتی امیر المؤمنین علیه  
 رضی الله عنه از المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فخرج  
 قمیصک و قصر ملک و کل دون الشیخ و در شکوه المصباح باب مناقب حضرت ابی بکر و عمر

رنے اللہ عنہما ازیمین آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم فذر عوا اللہ لعم  
 و قد وضع علی سریرہ اذا جل من خلفی قد وضع مرقعہ علی منکبی ليقول یرحمک اللہ  
 انی لا رجوان یجعلک اللہ مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم ليقول کنت وابو بکر و عمر و فطمت وابو بکر و عمر و انطلقت  
 وابو بکر و عمر و و خلعت ابو بکر و عمر و خرجت وابو بکر و عمر و فالتقت فاذ علی  
 ابن ابی طالب متفق علیہ - اکنون تنہ چند از یاران قدیم باقی بہتہ کہ دیدارشان بہ  
 غنیمت ست و یادگار آن محبت عزیزانہ خدا می شان سلامت دارد و از لطف الہی کہ ہم نامش  
 حق عزوجل میداد ہم کہ بعد رائی ازین تعیین شرک بہت دران عالم شوم و مراد صلتہ بار  
 من جادہند و دیدہ نادیدہ را از جمال باکمال حضرت اللہی قدس اللہ وہ العزیز منور گرداند -  
 قال عزوجل و تعالے انا عند ظن عبدی بنی فلیظن بی ما یشاء - اینصغی بے  
 غاکر بہت کہ حضرت با عظمت اللہی مولائی را یعنی اللہ عنہ و عنا با این علام التفات غائی  
 و لطفہا فرمودندی و مراعات ہائند و نہ یاد دارم کہ شبی از شبہا ساعت و ہر حسب ہمدیہا  
 از خدمت مخص شدم و قتیکہ از مالافود آدم خادم خاص از بالا آواز ہم داد باز شتم و مشرف  
 بجنوری شدم و باو بشستم فرمودند کہ بنگرید این بیت را کہ گویندہ چہ نیکو گفتہ است و آن این  
 ۵ مائدہ ام از یار دور و زندہ ام - زین گنہ تازندہ ام شرمندہ ام - آہ آن بیت را اکنون صحت  
 بودہ ام حیث کہ ہر چہ کی را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکاتبات و مسامات نصیب نشد  
 و رہ امر و زیک دفترے از ہدایت و ارشاد پیش نامی بود فراموشی چہ کہ با خود دارم و فی ان فیل کنم  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب باد نامہ خیریت شمعون پر ایون ست  
 گردانید الحمد للہ علی ذلک و تعبیر مختصر می گویم - از آبی کہ در راہ بود بر سفینہ نشستہ ام کہ یکدم  
 یعنی دشتی بساحل سپہم دار گرداب بلا نیات یافتہ و از تفرقہ بواسطہ سفینہ یعنی مرشد بہتر  
 جمع بسیدم و جمع مشاہدہ حق ست بی خلق و باز از انس و باین طوط آدم یعنی بہ مقام جمع اجمع رسیدم  
 و جمع اجمع شود خلق ست قائم بحق و این بقا با بندست این مقام سا فراق بعد اجمع و فوق ما  
 و نحو بعد لگو کہ زین اعلی تر مقام کامل - نیست و شراب خورد و ہم یعنی بہ مقام جمع رسیدم  
 و از قیاس گاہ طیار بر آبی رفتن بسکن مالوت خود شدہ ام یعنی از مرکبات محبت پیر طریقت شدہ  
 تجلی حق شدہ ام و آنوقت دل را فارغ از غم و مملو شادمانی یافتہ یعنی از غایت و ہدایت پیر طریقت

از غم هستی و صومعه فارغ شد و مملو شد و دانی یافتیم یعنی کامیاب شد و در هنگام رخصت نماز در مسجد گذاریم  
 لیکن از دنیا ایمان لایمات برد و در دنیا به حق درین عالم نمود و در بزرگی و ستار بر مردم نهاد یعنی بر طریقت  
 اجازت بدایت خلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر که تسبیح بدستار گذارست یعنی اجازت بدایت  
 بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان جهان الله گفتن رسید یعنی تشکر این نعمت بحضرت خداوند  
 بجا آورد و مستغفر شو یعنی بجمع بهتر نیز بکن و خلق را هدایت بسوی حق نمایست مجمل پاکباز شیراز  
 قدس سره میفرماید که اسی خوش آندم که خراب از می گلگون باشی + بے زور و گنج بعد شصت  
 فار و ن باشی + و این سرست خمیازه است چنین می سراید که اسی خوش آندم که دے خود و با حق  
 باشی + بے همیشه که خلاص از غم طلق باشی + تشکر و منت ساقی ازل آنچه که در محبت مانع طین  
 شما شده بر اے هدایت خلق کافی است بزرگ را از درگاه خداوندی فرمان رسید که خلق را بسوی  
 حق هدایت کن عرض کرد که من خود را لائق هدایت نمی دانم حکم شد که هدایت از تو دعایت از ما  
 از اینجا است که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره حضرت خواجه یعقوب چرخ را پیش از کمال  
 اجازت بدایت دادند - انسان تمام کار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود بگذرد  
 نقصان بلکه این سعادت است عظمی و عطیة است کبری و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
 و الله ذو الفضل العظیم یاد دارید که شمارا اجازت هدایت داده ام و اکنون از غیب حکم  
 تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الامکان قصوری نرود و در شغولی فتویہ و معاینه الالبلاغ  
 بسم الله الرحمن الرحیم شمل مراد تا یوم القیامه سر نیز باد - خیریت نامه رسید - خیلی سرور گردانید خواب نشانی  
 خبر میداد از ترقی دارین شما و دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار + کمین که راست سبب شمت و  
 تسکین من است + اطلاع حال ظاهر و باطن خود ناگزیر دانند و حال ما اینست که علاوه معصای و گنجه  
 گاه بیار می شویم و گاه شغامی بایم بهر حال تشکر گزاریم که مراد است تو بدون زسلطنت خوشتر +  
 که ذل جور و جنای تو غرض جابه من است + مگر به تبع اجل خیمه برکت و رز + رمیدن از در دولت  
 نه رسم و راه من است + از آن زمان که بران شهنشاه نهادم + و از سنده خوشیاد تکیه گاه من است +  
 نه از حیرانی خود تشکایت است و نه از پیریشانی یا زبان حکایت است

اباب حاجتیم و زبان الی منیت	در حضرت کریم تنها چه حاجت
جام جهان نجات ضمیر منیر دوست	اطلا احتیاج خود اینجا چه حاجت
از جمیع محبان سلام با شوق تمام خوانند	



که وقت سرور فکرا بنین اسور سو چه حضرت خداوندی شدم خود را برکنار در پناه عظیم استاد یافته و از وقت  
که بر من متولست و بر دودست را بوسی آسمان گشاده ام و درخواست شفاعت میکنم بفرشته طبع  
دالآخرین صلی الله علیه و آله و احوایه و سلم که از آسمان دودست پدید آید و بر دودست مرا گرفت من و شما  
ندیدم لیکن دانستم که این خداوند من است که در تنگی من شعله است چون ازین واردات افتد شد  
حالی بر من طاعتی شد که خارج از بیان است و هر وقت که این غنایت و فضل خداوند می آید  
حال دیگر پیدای شود و انوارش در خوف بر جنت است ای خدا رب من است که ازینجا حال ما و اینکجا

قیام من باینکه کرد و اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم سنا و شانه ای تو و دو ایست سرمدی نصیب بباد و شفته مباد که حضرت سوزی  
معنوی و حضرت احمد نام و حضرت منادی و حضرت شیخ و فی الدین عطارد و حضرت نظامی و  
حضرت سعدی و حضرت حافظ شیرازی و حضرت ابی نضر و دیلمی و حضرت شیخ حسن انصاری سنجی  
و حضرت شیخ فخر الدین سرقی و صاحب گلشن از دیگر اکابر طریقت و بیان حقائق و معارف  
ثانی عظیم و مرتب عالی داشته و هر یکی و سده دولت خود و دیگران عصبه و کلام ایشان در حسن حال  
و خوبی و کمال بمرتبه رسیده است که بیانش تنه از بدیهه انقراض است و مجموعی آن بحیرالکمال متعجب است  
که ظاهر آن بعلم آراسته باشد و باطن بمرتبه حق پر است لیکن از زبان هر یک جلوه است و اکثر  
در بعضی موافق یکدیگر مگر اندک آنکه از الفاظ و معانی رنگ دیگر دارد و لهذا حضرت ایشان را  
لسان الغیب میگویند و من بجهت ارباب این چهارچند اشعار بطریقت شیراز بقلم آوردم  
و منوچهر کلام شماره اول مرتبه طریقت ارباب از آن دیگر اکابر اکنون بملاحظه اشعار  
شما معلوم شد که بعضی اشعار شما مثل چشمه حافله جلوه میدهد و انشاء الله تعالی بعد چند سده  
در هر شهر شما و حضرت ایشان استایز نخواهد ماند و امر آشتی بسیار سه خواهد شد عرض  
یک ما دیانزاده از آن گذشته که من بنهم ما شکایا استاده ایچو دشته زیار راست خود را بر زبان  
راست من سربار مالدید و آن رنده شما بر موسی ست مثل خطون میزد که حال حسن و خوبی بود  
افاقه بخاطر رسید که طرف راست مقام سرچ است و آن مرتبه با تقاضاست و طرف چپ  
مقام قلب و این مرتبه تکوین و قلب است و از وی شعر تعبیه نمودم حاصل آنکه باطن شما از  
مرتبه قلب و تلون گذشته و نسبت به روح من چه اگر دو فیض بگیرد و زیاده ازین فکر نکردم  
شما نیز فکر کنید و از آن اطلاع و سپید و السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم خلاصہ سعیدان رشادت آئین وزبدہ رشیدان سعادت قرین سلامہ کمال  
 بود و نامہ غیریت آموخیلہ مسرت بر ششم حکایت امتیاق القادر است اتما از تجویز افزون است  
 و شکایت فراق از تقریر بیرون دل اگر کام روا از بطولی گردد و کی بجز جلوہ قد تو تسک گردد و  
 اکنون بدریافت یحییٰ روز نامہ شرمزدن و در سنّت بر خیزد که کنشایش بر عقدہ موتوف بر وقت  
 و ظهور بر وقتی بارادہ جناب الہی لیکن تمنا دلی متعطفہ آنست کہ گوہر را در انجمن حضرت خداوند  
 زودتر بکنا انتظار آید۔ ہنگامہ لایا و سیکنم کہ باب معافی بر ما و شما مفتوح بود و مضامین تازہ  
 و آئینہ طلوع جلوہ می نمود لیکن فلک را پسند نیامد آرا نگردش داد و کار بر ہم افتاد انشا اللہ تعالیٰ  
 و علیہ الاعتماد و التکلیان سے من و ساقی ہم سازیم و بنیادش بر اندازیم خط شیخ منصب علی  
 و شیخ عنایت احمد نیز آمدہ بود ہر دو صاحبان را از من دعا نویسند و قبل از دو روز  
 روانگی خود ہم خبر دہند و السلام

عبارت بقلم خاص حضرت النبی و مولائی قدس سرہ ظہری غرضے کہ بعد ملاحظہ واپس آمد۔  
 چون عرض کردم سے غوث اعظم سے یا نہ جیلان مدد سے ہشاہ شامان مددی مرشد پاک  
 مدد سے۔ بخاطر ہم رسید کہ بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمود۔ و امتیاز بخشیدند کہ کویش  
 و تسلیم بقدر سیران ہم عرض کردم سے بربک کہ سلطان پسند ہست + سے غرض زودیا  
 عقبی قبول حضرت تست + زود غیر ہر ہا بست کہ پسند تو ام + مگر آفرین بخوئی استعداد و حسن نشا  
 شما کہ کشف این سرغیبی بہ شما ازانی داشتند کہ زبان شما باین الفاظ ترجم شد کہ این مطلع نہایت  
 حسین است و دل مرا بس عزیز سے فیض روح القدس را باندہ و فرماید + و یکمان ہم بکنہ + بچہ  
 مسیحی میگرد۔ بے غافلہ یہ بنیاد مرشدان عظام مبدل حال شماست و این سخن از شما  
 کذب و دہانت پاک۔ ہر دو خواب شما برتر تھے و این دلالت دارند خاطر جمع باید۔  
 پیر یحییٰ بگوش دلم انخ و شعر دیگرے را کی صواب نیست کہ از می فخر کنم + بس معنی بلند دارند  
 مرا از خود می برند این ہر دو شعرا و ادوات من است از زبان خود سید انعم یا از زبان پاکباز شیراز  
 و زبان شما نیز زبان ہنست نوشتہ فرستند۔

حضرت با عظمت النبی را قدس سرہ العزیز رغبت تمام جانب کلام مظلومین بود و قدر از حدیش  
 میفرمودند چنانکہ در ان باب نقل مکتوب امر آدمی باید۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم سعید و مبارک  
 انزل سلام اللہ تعالیٰ خیریت نامہ رسیدہ خیلہ مسرور گردانید اکثر مردم مشتاق نشر شما ہستند و منتظر اند



## فی الحمد

حمد آن خلاق کبر را کہ ذاتش از ازل  
 نے ازل زابتہ اسے ذات او دارد خبر  
 چه ازل استغفار شد و درو ازل گم  
 بہت ازل یک نقطہ از گردش پرکار او  
 نقطہ کے گرد محیطے گردش پرکار را  
 شد زمین سکتہ زدہ در انظار او زمین  
 سفیان اور ہوا ملی دست آہنگ فلک  
 توجہ اندکہ ذات ہالت بے نشان  
 اصطلاح است تیزی و دورا و دورا  
 زانکہ با مفهوم و معنی میرسد ادراک و عقل  
 بسط این اسرار پیچیدہ الہی چون کتم  
 عقل و ادراکست اگر عالم حکمت کشا  
 ذات ہر شے اصل باشد و یکا عرضش فروع  
 ہیج ذاتہ را از اعیانی کرد عالم پرست  
 فلسفہ حیوان ماطق خدا انسان گفتہ اند  
 فلسفی چون کہ ذات خویش نشاند کہ پیست  
 آنکہ در صنعت مانند بافتن یک بوریا  
 با عرفنا کست قول سید ابرار لیک  
 یعرفون بمقصود باشد و قرآن یعبدون  
 کنند کثر انمغیا یا رب حجاب و حجابات  
 حجب تو آورد ناگہ سحر ہستی را بکوش  
 استیاز آمد میان آنکہ زدی صوت است  
 گہ بند نیلی فلک شد بر صدا از حرف کن  
 آسمان تاریک شد بنشد می از انجم فروغ

بہت بی شبہ و نمون ہم در ابد او بے بدل  
 نے ابد را عقدہ از انتہایش گشتہ حل  
 چه ابد حاشا کہ گشتہ اند و آباد افضل  
 بہت ابد یک سقظہ از چرخ دو ابر عمل  
 سقظہ چون دائر شود بر دور چرخ اندر حل  
 آسمان ہر گشتہ اند جستجویش گشتہ شل  
 علویان ہر لقایش چشم برداد و حبس  
 تو بجائی و یکجائی اسی قائم بذات و فی محل  
 در ذات بیچگون پاکت ازینجملہ حسیل  
 غیر مفہومی کہ انہما واد نے المثل  
 می برد از خود مرآئین و تو حیدت برل  
 لیک تحقیق آنکہ اندر عالم قدرت عقل  
 اصل می باشد مقدم چون فروغش ظلیل  
 عقدہ کہ حقیقت را آنکہ وہ عقل حل  
 زمین معانی ترجمانی بین چه خبر و خبر خل  
 ذات خلاق جہان ساکی بداند آن ہل  
 کے مزد کو باشند اندر بافت و پیستقل  
 من عرف بانفسہ ہم گفت مائل و دل  
 مان رجوع اندر تغیر کہ کہ باشد بے منزل  
 شوق اجبت فگنہ آن حجاب آن حجب  
 یافت خوشیہ شود و نہ باعیان من عمل  
 خاصہ شور ملی والوحدة الان ارتحل  
 غفلت چون و چرا افتادہ بر کوہ و ظلل  
 شد زمین لرزان سکون او می او تامل



بر نفاذ امر تو ریزد بخوست راز حل وز کمال قدرت طبع بسیاران معطل یافت طوق لعنت از قهر تو شیطان و نخل در دماغ فلسفہ آیینتے رنج خصل منکرت را تا ابد برگزگندگی مثل جعب آفتاب طالع احباب در برج حمل شکر و طغیان را ز آوارگی اگر د بدل شکر را از سلطوت توحید تو ما من اسبل چون شد حتم الوہیت بذات و رازل آخرش پیوست با اول چہ اید زین خلیل باز ہم انا الیہ را جہول نقص اجل بی تکلف بے ادب گشتہ بے خود بے محل بوا العجب امر ارشاد پیداست خالی از غل ذره ذره از نمودت مہر تابان در بغل	ز امتثال امر تو بخشد سعادت مشرب از رہ حکمت مزاج فصل دمی شد منوف داد آدم را ید لطف تو تشریف قبول در قلوب عارفان بخشیدہ روح شفا مومن را از ازل و تا زکی ماند گل اندر منموس اعدا است دائم در ہبوط چون تقاضاے تعین شد موثر لاجرم کفر را از مصلحت اسلام تو شد سینہ شق ختم شد بروی رسالت خاصہ آخر زمان نقطہ گر دشمن نمود و کرد پیدادائرہ کل شد راجع تو کے مسلم در جہان انچہ از ناز و مسرت بندگان را رسید آن رسبانی مرا ید این انالحتی نیزند قطرہ قطرہ از نعم تو بحر عمان در کثر
--	--

قطرہ قطرہ ذرہ ذرہ از وجودت ستیفین رب انی فی العطش لو لم یکن ابن فطل	
ملک الملک زینی و خداوند سہا تو مقدس تو منزہ ہمہ از چون و چرا شد لاہوت و نہ نشاء سہلا و رائے ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاکے خدا کے	
نزد و من یخبران کہ تو آن اہ غالی	
و جنت کہ گشودہ شود از لطف بر تویم نہ گلشن جنیم الہی نہ نقش دیدہ بمویم و دم و ذرخ کہ شود کہ مر کند قصد بسویم ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ در راہ تو گویم	
ہمہ توحید تو گویم کہ بہ توحید نہ رسکے	
نہ اثر شمس و قمر را کہ بہ طالع پاری ہمہ محتاج تو بہند تو جبار سی و بار نہ قدرات و سیل کہ کند کار بار تو خداوند پیمینی تو خداوند سیکر	
تو خداوند زمین تو خداوند سما کے	

ہمہ جو بائی ن وجہت خود ازماہ بجائے	ہمہ جو امان خور و خفت و درویش و سگان
تو بری از مہمات کہ شد خلق چہ	تو زن و خفت بخوئی تو خور و خفت تو گدا
احد ابی زن و خفتی ملک کامروا کے	
ملکی خود نہ تراخت خود تراخت	نہ نگین ملک ترا باید و فی سکہ و ارج
ہمہ از خلق تو کردی تو کنی با کہ نیست	نہ نیازت بولادت نہ بغز نہ تو خفا
تو علیل کج روی تو امیر الامر کے	
گنہم سید و ترسم کہ اگر تنگ گیری	نہ تو انہم کہ خلاصم بود از بند اسیر
مگر از لطف تو امید کہ عذر ہمہ بندیر	تو کریمی تو جہمی تو معیسی تو بصیر
تو مرغی تو مذکے ملک العرش بجائے	
تو شمشاد مظلوم کہ تو خلاق جهانی	ہمہ دانی و فکیری ہمہ بینی دہانے
ہمہ لطفی ہمہ جودی ہمہ فضل ہیبتی	ہمہ راعیب تو پوشی ہمہ رعیب تو کف
ہمہ راز رقی رسائی کہ تو با جود و عطائی	
تو قدیمی کہ سپو و صوبہ جملہ تراستے	نہ عوض ہ تو دار نہ جو نہ تراستی
غنی از بود و نبود ہمہ غیر سخا شے	نہ بود خلق تو بودی نہ دخل تو باشی
نہ تو خیری نہ نشینی نہ تو کاسی نہ فزائے	
نہ بلندی کہ بکنہ تو رسد علم حقانیت	نہ قوی کہ بود لمس و پاک تو شائق
غرض آئی کہ تو بر علو و غلی مدہ فائق	نہ سپر نہ کواکب بروچی نہ دقایق
نہ مقامی نہ منازل نہ نشینی نہ بجائے	
برون انغم و دکائی برون انفس و طرائف	برون از شکل و شمائل برون انغم و طرائف
برون از بر چہ شاید عجمی مردم و ناسی	بری از چون چرائی بری از عجز و نیاز کے
بری از صورت کلین بری از عیب خطائی	
احد ارہ تو اتم لیدی ذات تو برون	صدا حد بشریت صفات تو برون
ہمہ جہند برین قول شائی کہ تو فردا	برہی از خور و خفت سزا آیت مردان
برمی از بیم و امید برمی از رنج و بلا کے	
ملکا تا بیم از جرم خطائی کہ تو کریمی	بپذیر حد برن و جلوہ مدہ شان نہ میری

بکرم کلمہ فریاد کنم گر نہ پذیرے	آو علیمی تو حکیمی تو خبری تو بصیرے
تو غایتہ فضلی تو سزاوار خداے	
بنو بیچ عدیل تو دو ہم صاحب عدل	بنو بیچ شریک تو بی خطرہ عدل
ستفرد بوجودی ہم وجودی ہم مدد	اندلیس کشتی صدلیس کفصلے
لمن الملک تو کوئی تو سزاوار خداے	
ہمہ کس ششدر و جان کو دیرین سنجی	نہ نشان تو کسی نیت نہ بیخ و بنجی
متوان گفت یک تو مخفی شدہ بیخ	متوان وصف تو گفتن تو دیوت بیخ
متوان شرح تو گفتن کہ تو در شرح نیاسے	
ملک انش سبیل تو افروختہ رسید	فلک اض بکیر تو از نہ و ہمینہ
ندول و جان جس مخفرت خود تو بخود	لب و دمان شانی ہمہ توحید تو گویند
مکر از آتش و دوزخ بودش زود رنایے	
فی التوحید	
در ان خلوت کہ معجزانہ	حدیث غیر لیا آتش بود
معلم خدیشین فرزاد عصر	نہ محتاج کتاب وادتا بود
سخن سبکیت یا ولایت زندان	نہ بدیا صوت و کونہ صدای
نہ وحدت کلام و بار و جود	کہ پیرنگی بذاتش خود نما بود
مجبوبی بخویشش ناز برنا	کہ خوبی را جانش انتہا بود
غنی از رنگ بوبال و خط	کہ حسن باده شش ہن را بود
نہ بی جہتی نظر بر سہمی کرد	اگر غیر وجود او کجا بود
کہ در اوست خود آئینہ را	کہ نور چل صبا خرد صفای
چو شد عرض امانت ہمہ را	ہم آئینہ پذیرفت و نہ را بود
خوش انوارش مرا آئینہ تاشا	کہ ہم خود بود و ہم را و ہی
برون از خلوت نماز خاص	کہ چشم آئینہ را از ویرا بود
برفت از چشم ما باغی آئینہ	کہ مدد علم را آن قضا بود
تعالی شانہ اند اکبر	خدا کی بندہ بندہ کی خدا بود

این اندام و مظهر خاص الاهی چه بینا نور خورشید همین عوالم خواب کیهان ترا نزدیک تر است و اگر نیست احد هست و خوش است تعیین مفر باشد در سراسر وجود اصل تمام کل خاست تعیین او جو در هر دم در کرد محاسنی هر سو که دیدن قمر سو که دارد که گاهی حجاب اکبر است این علم جزو تراجم نور و دم صفت می باشد ز نوران نور و صفت می باشد تعیین او تو خوانی در دود تصفیه هست تعینی می باشد تذکر غیر از محکم کند تر در باشد او از لفظی می باشد نور و جو خود شنا می باشد حقیقت را که شده معجز بختناسی که اگر آیت پیش و اگر خود او عالم باشد چه است تا به هیچ و در دنیا جبار یکه اگر موبو با محکم را شبهه راه حق بر کرد نمید در گویی مسلم گشت ممنوع	همان آینه بود و خوش لغا بود که آن دست دگر از تو جدا بود به دشمنی را که آن گرفتار بود تو باشی دور از دگر کی بود از یک شمع میسکار از صفا بود از و یک باشد اما خود غلام عدم باشد تعین کن آن بود و گرنه خود تعین در صفا بود بهر صورت وجود اندر لغا بود بلای بود یا بد و چه بود که صاحب علم را در وقت مستدار از صفات آن بود که بر آن نور و صفت می باشد ز دودی که گاهی می باشد یک صفت کاند و چون چرا بود اگر چه نفسی او صفت می باشد نه الاستفا و از حق بود که نفسی غیر درج انبات را بود نه اسی که انبات او عالم مگر آنکه انبات و نه بود فعلی آنکس که دعوتش خطا بود برای کار و در آن جفا بود که فتنه نم که کس از صفا بود که از زنده است و از حقش نه بود درین جفا نشانی ثابت است	شده در چشم او چون نور می باشد حیات و کار و بار است از لغا بود مباشش حکم هستی عین غلام نمودانی خویشین احمد بود جایی خاست از جنبش بود و از شوازه این تحقیق کمال تعیین بر کجایی صفت وجود بر کز عدم کرد و صفت تغیر در وجود آمد نه بر گز رسد تا علم تو هست آن برو علم تعین است بود مگردان نور تا باقی صفت تا به نور و صفت می باشد جو شکستی و در اچار باشد و اما در تصور غیر از لغا بود نه بی شکل که افتاد در تو مگر تا به بحث فیض تعین تو حاضر باش تا فریت نیاید غریزی را که از دوی تو باشد اگر کوی ستم زنی عانت نه بی غصب حق که در غلام حدیث است از بی سخن جفا شهادت می عی انتمی است بقا جوی فنا شود در تو ز نشو که حدوث از لغا بود	مگر طلمات را آب لغا بود گشت نشانی عین عمل بود مزن که صفت پرده در صفا بود که دارد پرده و نورش را بود که فی در قبا و غیر با بود که نهانی می عقد ه کجا بود هر بی آنکه از تعین خج و صفا بود رو در یک تعین او جی بود تو له و صو گر چه صفا بود مقام لا تعین آن را بود که نور را اگر بود و غلام اگر چه نور و صفت ز را بود که صفت صفت ماسوی مخل فرود و مطلق لغا بود نه یاد کار و ان با گشت ابد که طلمات صفا بود که انبات آمد و عقیق بود همین هست و بی صفت خطا اگر چه از دل جانت است لغا بود بلای صفت ترا از قول جی بود سعد و عوی اگر جانی جفا بود عجا و صغرو اگر جی بود فدا شو کن غنای لغا بود که حق حقت و طلال لغا بود معد و فعلش از تو گزید بود
---	--	---	---

نه من هرگز نشنیدم در مبعوم	که حکم شاه و دست کد بود	ز طلعت بود تا بنگل نور	بجبل اوراک نام افشا بود
الامینه و الو سرگذشته	که چون بستی چنانست مگر بود	بکالم کرده آن بوی سف خوش	که درین خیم عمی را بنیاد بود
نبود راز دار و موم خام	ز خیمت بر رخس بر خط بود	چه صبرست اینک و ایسی گفت	مگر حیرت بی دردت و دوا بود
سر دشتی نشوئی مروت	بیای از پشته تو در مد بود	بیا آمینه و مساز و برین	بجا بودی تا عین دفا بود
گست ازین آینه می غیر	همانا این ز فحواست صفا بود	جد از تو بودم روزی شب	نه یابی مگر را نیت خطا بود
تو بودی چمن بون دین	ز دیده نور که بر گزید بود	من ز بهر تو ام چون باین	ترا از غیر دست خود کجا بود
نبودی و ترا آورد غم	ز من صفت ترا بر گزید بود	نه حب من بود از چشم خوب	ز خیمت بر رخ اغیار و ابا بود
نه من هم تو نویستی	چرا با بستی من این ناما بود	برو و میبیم کم کن انا را	که حاجب دین تو این ناما بود
حجابی است زید نشاید	که ز قلبش کنی روشنفاد بود	قفاش هر افرین باشد بک	از انم چون او نهی ابا بود
خود می زطلعت نیست	که خود غیبت و بارش کم شد	ز خود بود ایشان بپرو خوش	که خود در حیرت من سا بود
مرا خواهی آنگ خوشتر	که غیر خود مرا کم ر دفا بود	من است کم که بهم آنچه بهم	ترا چون بستی و صفت صفا بود
علیم چه قیوم بصیرم	سیمیم قادی هم قیوم تا بود	قدیم نیست حادث این راه	و جویم که به ممکن شنای بود
لطیف از قدر و کثرت	تقدیس پرده اتم طمعت بود	میر من از من چون بچگونم	مکوان من کنی و دین چرا بود
احد هم شریک خود ام	سلامم مومنم نور مد بود	بر من ملکم ز آسب است	بر و دین را بن قید صفا بود
قضا ناست جز را که جویم	قدرا ندر از من قضا بود	بیکس خرم و عالم شد پدیدار	ز حرف من نکست تا با بود
بشت از لطف من	چشم قدر مروت عا بود	جبات سده راس منبتایم	ز سر جبهه ثوابت ابتدا بود
بهر آری من شغفی غیر	بهر محتاج و داتر اغنا بود	نم اصل بهر شایه کوئی	منم باقی و آن جمله صفا بود
وجودم را به نرات و	انطام منس بر جملش با بود	سکون دارم زین کجاست	بهرم جنان و هم ساکن با بود
نه جنبی و خیمت برگ با	تبی اودم سکوت کوه با بود	بدان شروه بزر عالم چو خیم	که او گشت منسجون فرشته با بود
بهر علم بود علم خور	مصولی بر حوادث را نرا بود	نامل نه مرا فکر و تد بر	روان حکم جو جلا نرا و سا بود
حکیم عالم ملک خودم	غوریم نشان من از کبر با بود	حیات و موت عالم در کون	نه بهدیم من شکر کرا بود
نفس سینه آینه نکست	نظر بر داز عرض عا بود	چگونه رستا انا طلق	مهارت گزینش می طرا بود
توئی در بر و عالم جبهه	توئی ظاهر توئی باطن شرا بود	محبی و احمی ربی و دمن	غفور می بر تو توابی ترا بود
شید بی من ستایانی	خفیلی شل تو جز تو کجا بود	ضعیف من جملم بر ظلم	معلوم تا بجا من بجا بود
بجایستی سوده نور	ز سرخ و راحت گیتی ظرا بود	نه چرخ خبری بوقت کس کرب	تا این طالع زین کس کربا بود

نہ زنجیر غماش کش داشت	زہد شش جت داشت	فراغ خاطر از نیک و بد	قد و عطر اندر نیک لا بود
ظلمت غلغلہ و عالم آلود	کشور معشرش کمر صابو	رسید از دیدہ مرا رخ آلود	کہ چشم جنگنا ز اسرہ سا بود
کنون نیم درین آبرہستی	کہ از چون و چرا صابو	کجا دور افتادم از وطن	کہ من محمد و دے آشنا بود
نزد و غریبم بخواجہ آرام	خوشا وقتی کہ من شمع بود	تیارم دم زدن و دور	کہ انگش نیک دل با بود
دم گرم اگر سو زود و عالم	عجبے سینہ پر در آلود	نخواجم از دل از لب و دانت	کہ ترسم گوش اغیار از قفا بود
درین عالم نیم محمد خویش	کہ دیدم ہر کر اغیار آشنا بود	لا صبح وطن کش علم را	رخت شام غریبان اخصا بود

ہر چند در مظار بہر شہر شہر	بی چون و بی چگونہ بی شہر دلی ہو
حرفی من و دلی کی گویم اگر نگہ	در حسے بنعلیر عشتی زہنو نے
تا ویدہ میر با بی و پر دومی نمائے	بیمیل در خدا الی مکتبے و فو نے
نیرنگ تست ظاہر شہر کہ دید کافر	تا یہ پندین ساحر نی سحر و فو نے
سو جو بے نشانی پیدا و ہم نہانے	ہم صورت عیانی ہم تر بہر بطونے
ظاہر توئی و باطن ہستی توئی و لیکن	غیر تو نیست ممکن بیرون و ہم در دے
بی رنگ و بی نگارسی در صورت اسکار	ہر نگاہ ہم نگارسی لیکن بیرون چو نے

در شان او چہ گوئی ہر سو حسن چہ پوسے
بیرون ز خود چہ جوئے بنگ کہ تو مجھو نے

فی المناجات

و ر دہ نیست و بان الہی تہنیت	ما ندہ ام و کلا حیران الہی تہنیت
اسی خدا و وہاں وہی نہاہ بیکان	غور و ام در بحر عصیان الہی تہنیت
کو س حلت نہ زندہ ہم کل بطون	چون غور نیست سامان الہی تہنیت
نفس ہم نہ نہ سلطان بسو خود کشد	الاما ن از نفس و شیطان الہی تہنیت
انچہ از طاعت بظاہر کردہ با شہر اندر	ہو دکی نفس نہان الہی تہنیت
بر سر باز را عقبی ہر کسی دار و ہوس	ما تہید شہم و حمان الہی تہنیت
تو کہیمی تو رجیمی تو غزیمی تو توئی	من ز جرم خود پشیمان الہی تہنیت
دولت جمع است مقصود خدا مالک عطا	الغور و دار و پریشان الہی تہنیت
تقریر طاعت نماید جمیع آید زندگی	وہ ظلمت آبیمو ان الہی تہنیت

نہا

تفرقه عادت فتاوه فی طبیعت تو مرا  
 طفل چون باکر باشد عادتش بدی  
 خودنم من لیک تو انکم که مخ در نوم  
 علم شے برانچ باشد عین حکمت گفتار  
 گر مرا در خانه خودره نباشد وین عجب  
 آبرو دار کسی کو خانه خوا جبرود  
 آب دارو کو غلطان ورتا جش منند  
 غلطم و صدم با غلطم گر مرا آبه و بند  
 اسی صدف داکو که نسیان رسیم قطره  
 گوهر من بود و تو چشم روشن را عزیز  
 کیست مر فقا و جان او تکیه ای و سنگبر  
 مستمندم به سر دیانا تو انم جو وطن  
 الم و شمس حقیقت بر فلک اربخ لغا  
 شبتم تر دامنم فتاوه در خاک جخل  
 یک نظر و پای ای شایسته ملک جو  
 ثان سرت گردم بد و صفت شمس  
 قطره شبنم اگر گردد و فانی قباب  
 اسی خوشا و منی که بر خیزد من تو از دنیا  
 نیکوان خود نیک باشند ای کریم و احیم  
 امین از و فتح کن و فایز زینت و کرم  
 نعمتی خوشتر ز دیدارت نباشد و شب  
 باب فیضان مفتوح ست و در دنیا  
 بنده احسن بنده درگاه تو ای بکمال

بر طبیعت باز گردان الہی آفت  
 طفل با از گرگ بریان الہی تغیت  
 این چه شکل گشت آسان یا الہی تغیت  
 گنج حکمت برین آفتان یا الہی تغیت  
 چون شوم با خواجہ معانی الہی تغیت  
 آبرویم رفت پنهان الہی آفت  
 گوهرم بے آب غلطان یا الہی تغیت  
 گوهرم روشن بگردان الہی تغیت  
 چون یتیم کیست آبان یا الہی تغیت  
 اشک شد بر خاک یزان الہی تغیت  
 بیکسان را کیست پیران الہی تغیت  
 اسی تغیت در و مندان الہی تغیت  
 اکرم ای مهر رخسان یا الہی تغیت  
 الغیات اسی مریبان یا الہی تغیت  
 مانده ام سو تو نگران الہی تغیت  
 تا کند جذیم بخویش آن یا الہی تغیت  
 نشان اورا نیست نقصان الہی تغیت  
 بعد عین قرب گردان الہی تغیت  
 مایدان حق عفوان یا الہی تغیت  
 محو ذات خویش گردان الہی تغیت  
 گر بہر جہت در میان الہی تغیت  
 ہم صفات تست تا بان الہی تغیت  
 لطف و الطیف نشان الہی تغیت

بے نیازی ذات تواظاعت مابنی نیاز

ماہر محتاج و ترسان یا الہی تغیت

## فی الخطاب مع القلب

دل من چہ حالت این کہ بخوشین بیاید  
 بہائے و ہوی تہان چکہ از لب پشیمان  
 قدحی زمی کشیدی کہ ز خوشین رسید  
 نشو ز نشات کم گرت گزید ارقم  
 مرضی نہ نیست خود کہ ترا مگر پری نو  
 تو گذر کہ جلیل بن کعبہ خلیلے  
 تو بخانہ شہزادہ ز فروغ درخشانے  
 سر رات جہانی کہ تو سر صبر جانے  
 غم دو جهان و شادمانی تو کی بسا  
 نم از بیت مشوش کنش از نر بر جوش  
 غم غیر نہ فعلوت و دم زمت غنیمت  
 گرہ از چین و خاطر کبشا چو بار شاطر  
 سخم بگویش گیری کہ بلویم از دلیرے  
 بہمان تو دور تہاجی شب اراجے  
 ہمہ کار و بار انسان ز قویات ساز و ستار  
 ز معارفی خزینہ ز حقایقہ و مفید  
 تو لطیف الہی تو مست زہی کمابی  
 بچنین صفات انور کہ بعالم تہتر  
 رہ عقل و دین ز رفعتی تو اوم و کوفتی  
 ہمہ روز بند شہوت ہمیشہ بخوان غفلت  
 ملکوت بہال دنیا ز نظر فسادہ غفلے  
 نہ نماز نہ بخودی نہ قیام نہ قعودے  
 نہ خلوص و عبادت نہ خلاص از بخلات  
 حضرت ز نفس باید کہ بہت صحبت بہ

چہ فسون می یافت کہ شرونی کشائے  
 ہمہ شور خود بہستان کہ زو بد می سر لائے  
 تو زین خودی چہ دیدی کہ ہوش نہ نیائے  
 چہ ہلاکت و رسم کہ افکار انشاءے  
 اگر گذشت علاج از خاندہ بخوانش غنائے  
 تو سبیل سلسیلے گری نہ کمر باکے  
 چہ شدت کہ سوز و داغی تو با من نیست چرا  
 تو وایت سرگرائی کہ اسید گاہ مانے  
 تو معاش و ہم معادی تو مر حبتہ رائے  
 بر نام از کشاکش کہ بکار من سر لائے  
 نفسے نشین برات کہ تو شستہ می نہائے  
 کہ ناسند از تو نادرہ و رسم ہر یادے  
 چہ بود اگر پذیرای سر تو کہ لب ز خاکے  
 تو چو شمع و زجاجی کہ دہندہ ضیائی  
 تو مدبری جو نعمان تو حکمت آشنائی  
 کہ سنی زقت سیز تو تافہ و صفاکے  
 تو نہ فلسفی الہی سوش نور کبر مائے  
 چہ جنون تراست ز رسمہ شدت کہ دیکہ  
 تو و زیر دام افتی کہ زیر یک ہماکے  
 ز خداے باو شمرت کہ چہ پخت بیجائی  
 اسفل علیک آمان و از چو تو بدائی  
 نہ ترجمی نہ جودی مگر امین از خدائی  
 چہ تفاوت از تفاوت کہ و را تو نہتہ  
 تو خواب گشتی از معدہ بہت خدا کا کھے



<p>بہر آنچہ بہت فرمان کہ ترا بود رمائے          قدم از حش ہون نہ تو سکر صفائی          تو ز فتنہ یابش مریان پس انسان کہ بر سر          بطلب عقل و دین بدی نہ نہائے          سر و عقل با تو آگاہ کہ دبند و تنائی          تو ز دین و عقل ستان طاعت و کای          تا ب دست آن گل کہ گرفت بر نیائی          کہ عد و کث و بر و نہاید آشنائی          بلہ خیر و عیب او چکن بکام خود و کای          کف مار پر بابا بل نہ عہدہ خطائے          می مہر و زہر در بو نفسوش تانیائے          ز کفش نیاہ ایروز و من بکبر پائے          کہ عد و نفس ناکل ہم از و غرض و کای          بکار کہ کمالش متع اندر آئے          تو مقو و د جہنم مقو و را سزائے          نکتم حمایت تو پس ازین کہ سخطائی          یہ پسندی سخن خود را چو عاقبت ز کای          ز مسرت و ز حسرت ہی کای و ذوائی</p>	<p>بلکہ از شرک عصیان کن ترا از دست نقصان          بقضای حق مضادہ کہ ہر آنچہ کرو آن ہر          مکن خطر اب چندان بی بطریق نادان          و گرت نہ نفس و دشمن بلکہ از عطف امین          منکر بہ نفس بدجو اہ کہ ظلمت برداہ          ہمزات نفس شیطان ہمہ غفلت و عصیان          ز خرب نفس غافل مشوار تو ہستی عاقل          حذر از مکائد او بجا نیاہ از و جو          تو مراد نفس امارت کہ چگونہ دان و بین          لعل تو تو بود و دل ز رخس کہ بینی دلی          ز خطا ست مہرہ او ز عراق مہر بر و          عقی کہ بر تو نیز و بہ جگر چہ در خیزد          عجب و فسادہ شکل نہ عقل با بی گلی          نظری با عند الش کہ فعل و انفعالش          و گرت قبول انہیم بود کہ گفتیم این دم          عجب ز درایت تو اسفی کفایت تو          تو بکار و بار دنیا کہ دور زہ است و کم پا          ز منافع و منفعت کہ رسد ترا عبرت</p>
<p>نہ نظر کنی بعضی کہ تراست خلد ما و          چہ دواست تاسی واکہ نفوق می نمائی</p>	<p>نہ نظر کنی بعضی کہ تراست خلد ما و          چہ دواست تاسی واکہ نفوق می نمائی</p>
<p>فی النعت</p>	<p>فی النعت</p>
<p>بطی و شیر بہت تحت تو زین گنیت ملک جم          ہستی تو نمازش کند چند انگہ بر سیاہ عدم          نور است عین و ہم جد افوق مراتب یکیم          خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بر ظلم</p>	<p>اسی بادشاہ حسن و جان خیل ملائک و چشم          ذات تو مرطل حد پاکست از زنگ جب          شمس حقیقت از علما ز انگہ ہر تو بر ملا          سلطان معنی را نظر اقتادہ بر اعیان منکر</p>

<p>لولاک شور می زالت فکده دیا لاک آدم که در طلع زمین بود آدم اندر ما طلع دریم می بکلف تا که کعبه چون حدت دین تو از نور مدلی بکرفت عالم و ضیا تو پرده دار کبریا تو محرم راز خدا نه بر تو خصار تو صبح آئینه بردار تو صبح ازل سیاهی تو طوبی قدر غنائی تو ای سید خیر الوری شافع روز جزا چون عمر خود کردم تباہ اندر جهان گریه تو جوهری عالم عوض تو مقصد در هر عرض فرمود جان الذی سر می لعبه در شوق زیارت هست لبی از فلق شمع لا خیر فی العمل اسی من الشبب بتغل فقرت تاج ندکی شاهی کی لدر بدگ تو تونه ای بجز از هستی خود بخیر یارب بدرگاه رسول این بدایه می باید اذن شفاعت ده و والی عندک یوم آخر</p>	<p>نقش تو چون صورت پست آمدن لاجل بودی بنی اولین ای بنیار نخست مکه ز تو بیت الشرف ای معصیاح حرم تا از در کنز خفا بناده بیرون قدم قوسین او دانی ترا نیست چون منبر هم رو سبزه از انوار تو شمع شبستان قدم لبهای شکر خاسی تو از خوش گوشت خورده بر حال امین سکین که لکن گنجی بی زکرم گیرم شما از تو پناه کی گفت سلطان و ضیم فی الدین جبک فقرض من لایالی قدیم تا کیست مثل این بنی صلو علیهم بین سیکه تنگی فضل ای و عدت باغ ارم ما ذاعدا الا الامل یا لیتنی کنت العدم مرنده راز مندی با لایالین ترغیب هم کف زمانی از کفر شناسی هستی از عدم تا این گنگار فضل گردد و بدش ششم از لطف و فضل خود مرا زوده باغ ارم</p>
<p>صلوات علیه و السلام بر آل و صحاب کرام بر امتش خیر اختتام و الحمد لله الحکم</p>	
<p>فی المناقب</p>	
<p>خدا یا نقش دل گرد می الدین جیلانی نه جیلاقت تنها زنده از نامش که می ماند محمی الدین جیلانی ست جان بخش تو می دل و دین ندید جاوید شد از نام پاک زهی مقبول حتی زید لقب محبوب جی</p>	<p>حیات تازه می بخشد محی الدین جیلانی دل مانده سرود می الدین جیلانی از انانی مش غیب مد محی الدین جیلانی سزو گرد و دما باشد محی الدین جیلانی شد از احماسی بن محی الدین جیلانی</p>

<p>اگر حُسن خدا خواہی بخوان محبوب جانے حیات دل بود و حُسن اہل تحقیق را پے ارشاد تو حید خدا شد قطب ربانے ظہور او ہدایت را مگر خام قلعین بود چراغ افروز و دم کر کن قطاب عالم را ہلاکم میکند در وجود ای ز استان تو گنگنام پریشان روزگار اما نخستہ نمی گنجد نفس کو سیرت من از حوادشا</p>	<p>و کردل زندگی خواہد محی الدین جیلانی بہ نقش حُب حق ماند محی الدین جیلانی تقین داشت خود و بی محی الدین جیلانی کہ شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانی کہ اور اساحتہ مرقد محی الدین جیلانی خدا را کیلکہ خود محی الدین جیلانی اگر گوید بھی گوید محی الدین جیلانی چہ باشد دستم اگر کہد محی الدین جیلانی</p>
<p>نہ دین دامنہ دنیا را یکاں ہستم درین ہستی اگر مارا سناستی خود محی الدین جیلانی</p>	
<p>نام خدا نام شمایاغوث عظم و سنگیر تو نور عین مصطفیٰ تو شمع دین مجتہ بر فرق تو چون قدس یا یحییٰ حسن دین محبوب دگاہ خدا ہم صفت شدہ باہیا نام تو عبد القادر است خدا کہ از قدرت پست ہستی محی الدیر لقب محبوب بجائی عجب پاسی تو از غر و علایک رفت جلد او اسیا در ملک حقری با و شاہ را وجہ وحدت ہنجا من بندہ آن تو سر بر خط فرمان تو ہستم غلامی در مرقم ز یادین من مضطرم</p>	<p>اسم اعظم شکل کشایاغوث عظم و سنگیر تو حجتہ شریع و ہدی یاغوث عظم و سنگیر ہم عین نور و نو عین غوث عظم و سنگیر سرخیل جیلانی یاغوث عظم و سنگیر خاک درت چون بہرست یاغوث عظم و سنگیر تو قطب بانی بریب یاغوث عظم و سنگیر برگردن صدق و صفایاغوث عظم و سنگیر دادی و مول حق صلا یاغوث عظم و سنگیر دست من و دامن تو یاغوث عظم و سنگیر یا شیخ عبد القادر یاغوث عظم و سنگیر</p>
<p>گشتم ز دست چرخ و دین بر خستہ و حالت زنون فرق من و قدمت کنون یاغوث عظم و سنگیر</p>	
<p>کہ بدرگاہ معلای تو غوث احمد سے صعک فعدہ فذل از غوام فعدہ شدہ سایبان اکسودا بر دل بر پست دی</p>	<p>صعکہ تہو نسیمی گذر سن فعدہ سے چشم فوارہ بدی خاک صفا آب زری دبہ و دم و دم فرش فیما ستر سے</p>

انگری از جگہم مجبور دل افروز دے و لکن غم کشیدی رنگ جانرا کشیدی طوفانی گرفتار است کنیدی چرخ زدی چہ شدی بیکش از دامن ولت رسدے	سوز دی و عود صفت بوز سید اودے غم دوری و دہی بوفد از خود رسدے ہمچو پروانہ کہ بر شمع دل از جان کشدے دل شوریدہ بایست قصہ نوہ رسدے
غوث اعظم مددے یاستہ جیلان مددے شاہ شامان مددے مرشد پاکان مددے	
از کہ خواہم بی درد دل حیران مددے آمد پیش تو دست طلب بان مددے	مرضی خود عجیبی در کف حرمان مددے غوث عظیم مددی یاستہ جیلان مددے
شاہ شامان مددے مرشد پاکان مددے	
منہ نیست مرا غیر تو در ہر دوسدا توئی سولہا من دست طمع از تو مرا	زبندم کہ شود دست دازم بہ سوا چشم امید کرم سوے تو دارم شاما
از کدایان تو ام فضل نمایان مددے	
در رہ فقر و فنا از بہ بالا ہستی آیت شان خدا روح معلی ہستی	نہتا ند حنت گفت کہ آنجا ہستی مرشد و ناوے الہی و مولا ہستی
لطف فرماے سوے حال مردان مددے	
مناقب	
اسی خواجہ کجوان جگان ہستی در سلسلہات اولیاء کامل مہتند سراب جملہ سیراب افراخت علم چو صبح صادق شد ہر کہ مرید سلسلہ تو از بیعت تو بہشت رضوان	ہر بندہ بندہ است بہشتی بار آور گشت اسخہ کشتی آنجا کہ تواز کرم گد ہشتی آن شب کہ زرخ نقاب ہشتی مانا کہ درو صفا سر ہشتی ہر چند کہ کافر گشتی
کن یک نظرے ز لطف من را تا داری از تمام ز ہشتی	
مرا باز آن خیال قاتل نہ شادمی آید	حدیث بابہ کلک رنگ و ساتی یاد می آید

<p>کہ یامحبت او در دل ناخدا وے آید کنون از بند و دیوار صد فریادے آید کہ بوی صد خرابی زمین خراب باد می آید</p>	<p>چہ سازم چارہ در فراق آن بت ترا حریفان خست بر بستند و بزم شیش شدگار بناید بست عاقل را دل خود اندرین دینا</p>
<p>حسن جان و دل خود کن فدائے آنکہ بر گوید کہ اینک پیرویر مایہ ارشاد وے آید</p>	
<p>مناقب حضور پر نور قدس سرہ</p>	
<p>کمال اصحاب شاہ مظفر ز آل مصطفیٰ شاہ مظفر مثل مرتضیٰ شاہ مظفر ز بہ قطب مدنی شاہ مظفر ز سی زرخش ماشاہ مظفر گرفت آن مقتدا شاہ مظفر ضیاء رہنما شاہ مظفر از مشکل کشا شاہ مظفر طریقیت اوستا شاہ مظفر عدوے ماسوے شاہ مظفر</p>	<p>جمال اولیاء شاہ مظفر منور کردین حید امجد نمودہ واصل حق طالبان را حبیب حضرت محبوب بھمان محب شان محبوب الہی زعب اللہ بغدادی سیادت ز مولاناے فخر الدین دہلے نیاز احمد کہ شاہ بن نیازست نظام الدین حسین آن قطب رشاد فنائے اللہ وہم باقیست باللہ</p>
<p>ز احسانت کہ فرمودے حسن را دل منون ست با شاہ مظفر</p>	
<p>با انست خوش قطره نشان یالیتی عندکھنوا یاد دم ہزار لطف نان یالیتی عندکھنوا فرما پیغم از تو دور یالیتی عندکھنوا دست از ہمدفا نہی یالیتی عندکھنوا یاد یکتا یا حیرت یالیتی عندکھنوا میلشتمی ہم دکنوشی یالیتی عندکھنوا جنتیت انی قاصر یالیتی عندکھنوا</p>	<p>ابرآمد و زو سائبان یالیتی عندکھنوا بر قطره کر آسمان ریزد زمین را بہر مان بارش دہد دل اسر و چون بارش نور از ہوا گرد و صورت ماندی خطا و افران دے مستانہ می سازد ہوا دل الکہ کو چننا فصل بہان و لکشی و بہر وقت آتش یاسن لدیہ حاضر یاسن السیہ ناظر</p>

این و هم و مسکین حسن محبوب خسته پرخزن دار و همین بر لب سخن یا لیتی عند الحضور	قبلہ ارباب سخنان نویسنائی است مقصود کان رد ارباب حاجت عقدہ در جواب اکبر ایدرفت بذل عبد و جہد ظلمت هستی کہ اندر نور حق گردید کم ہر کہ اندر طاع حمت طالب مقصود است تا ج فرقی طالبان نفس کف پائی است حل آن در گوشہ آب و ایمان شہادت نفس تبارہ جو دقتی شہادت تریالی شہادت آن کتاب عالم آرا پر تو رائی شہادت بی ریاضت کامیاب فیض القاضی است
فاغ از دنیا و از اوز غم عقبہ حسن بندہ و لدا و لطف تو لکے شہادت	ای خوشتر از تو ہم بخش جنابائی تو سالی تمام شد بر تنائی سجد و است شد از زمان کہ رفعتی با کسبت اکنون جز این زمانہ احباب گھر دا و مراد گر نہ جز تو است شفیق پیوستہ دیدہ ام بکران سوگند است میخوان بر آستان کرم زمین سپر پرورده شمار ز نقیہ لطف و مانع نہ نیستی و امر تو بر خلق نافذ است افسادہ ام بکین و وراز لقاے تو ہاکنون جہن سود نہ بنیم پرایے تو در گلشن شکفتہ حقائق ہماے تو کز خفت تو گر یہ کم نامے ہماے تو در دہرانہ بہ کند الادو اسے تو از من خطا و از در دولت عطا تو خوشتر بود نہ از سلطان کہ اسے تو تا زندہ ام سرین و یارب ہواے تو ای من قد است حاجت رواے تو
بار غم کہ خاطر مسکین حسن بنحست بر گیر و شش شہاکرم غم زد اسے تو	شہادت سید مظفر علی شاہ بیار است سید مظفر علی شاہ خدا راست سید مظفر علی شاہ ہانا است سید مظفر علی شاہ معاہ است سید مظفر علی شاہ چہ مولات سید مظفر علی شاہ بہامقین و ارشاد مظالبان ہمہ روز و شب محو فی لذات بود پناہ غریبان و کہت مسکین لعمہ حقائق بستہ معارف

به کشف صحیح بوجودان صادق	چه یکتا سید مظفر علی شاه	
ز دنیا و عقبه بود انجی کانه	حسن است سید مظفر علی شاه	
شاه ملک بقا شاه مظفر اکبر آبادی	فنا اندر فنا شاه مظفر اکبر آبادی	
بهر فان مظفرات وصفات ناسل	ز بی نخل خدا شاه مظفر اکبر آبادی	
طریقت راه بین او تا حقیقت میزبان	شریعت آشنا شاه مظفر اکبر آبادی	
سحاب رحمت نیرد آن تاب تاب عرق	قیاب کبریا شاه مظفر اکبر آبادی	
حسن با خاطرها و مشتاق لقا از دل	غلام تست یا شاه مظفر اکبر آبادی	
ز بدیه آل نبی شاه مظفر علی	قره عین علی شاه مظفر علی	
درد دوج نجف و رمی برج شرف	فر خلت تا سلف شاه مظفر علی	
فاتحه الکاملین خاتمه الواملین	آیه للعافلین شاه مظفر علی	
وارث علم رسول جامع فروع و مهول	نادی راه و موصول شاه مظفر علی	
مع شش و این دهن بابش و کلبه ای حسن	مرشد من بهر من شاه مظفر علی	
بند نقاب از روی خود و کلبه و زبان کن	ماند چشم آئینه در خویش حیران کن مرا	
زلف یکبارت ربود از دست تقوی افرو	گر کافر دیرینه ام باری مسلمان کن مرا	
از باد صحرای حجاز افتاده دم و دامن	چون بوی دگر ای صندل در خوشنای کن مرا	
عمریت کاندز کوی تو نقش قدم گردیده	روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن مرا	
نار فراق و دیگر زشتی های حرج سوخته	همچو خلیل از جمل خود آتش گلستان کن مرا	
در چاه تاریک غمت تار و پودن انباشده	بنامی ز تو خوبرو ز نر زندان کن مرا	
سیم چاره مسکین حسن این التجا دارد که من		
از در و دل ستم بجان انجوا جود مان کن مرا		
بر پوسنای تنه باد و سر جوش	بر میخ خامه در نیاز دیاوه نقد بنوش	
کسب کن از میخ خود و آتش آفتاب	بجز نمکشاید بی بر آتش آغوش	

کام جان خواہی موت سے معنی کا نام ذوق باید تا نشاء مد و ستر نیک و بد در طریقت مردہ را از تعلق جہتست تا نیابی لذت طاعت مکن مزہ حریف	گوشت کے داند شنودن مکثہ خاموش را میکند از جمہ اکام تو زہ و نوش را تا توانی باز خود آفکن تہی کش و نش سرخ حاصل مگر دو پیچ باطل گوشت را
چشم جہشیدار گذشت امید گذار اسی حسن عید فردا خوش بود گذار خواب و دوش را	
ہر ذرہ فلور عجبی را بسے بہت گر قرب شنشہ طلبی دور ز خود شو از وہ نہ رضوان اطلب آہ آہ یکہ و قدی پیترک غیر و بدیر آ چند انکہ کنی طے مراحل نذت مگر طیران تو باید کہ رساند بسکونت	دیر و حرم از یکہ گرے بولہبی بہت ز امر و کہ از بہر مقام ادبے بہت قلبی کہ در عشق نباشد حطبے بہت تا مکہ اگر سیر کنی بولہبی بہت پر آبلہ و دیا یک ہر و معنی بہت بڑی زن زان نام کہ میل ہر بہت
کفرست حسن یاس ز در گاہ الہی تا منزل مقصود رسی گر طلبے بہت	
روز مارا آفتاب دیگرست جلوہ گر ہر جاست حسن لمز لیل تا توانے خویش را می کن فنا چشم دل پاک تر کن از قذر اسی فقیہ وقت از من در گذر شدہ او ستا سابق گیرم ز منع شیب سوئے من اگر آورد و زادہ اشین مکش یک چرخ	گلش مارا اسحاب دیگرست لیک تابان در نقاب دیگرست علم تو بر تو حجاب دیگرست گوہر مرا آب و تاب دیگرست جان پاکم سر ناب دیگرست بو حیفہ را کتاب دیگرست ہر دم از عشق شباب دیگرست کا نذرین خہا نرا ب دیگرست
کنج اسرار الہی را حسن غیر اللہ نہ باب دیگر است	
مقام راحت جان کو نشہ زانست مگر بچو دیت درونی ریاضہ طاعت	



<p>غلام بہت آن زندگی کٹم کہ دم          ز کونسی پریشان رفتہ نصیب باد          بہوش خدمت زندان کن شراب نوش          سپوش چشم بعیت در بجان غافل          اگر خدا طلبی از خود می خود بگذر</p>	<p>پی سلامت او شیخ و دنا جانت          شنیدہ ام کہ دعا مغر جلد طاعت          کہ این وسیلہ ملا فی جلد مافات          کہ ذرہ ذرہ پئے ہوشیار یا ت          کہ از خودی بجدائی بسی مافات</p>
<p>حسن سپاس خداوند نعمت خود کن          کہ در کلام تو از لطف خاص برکات</p>	
<p>آنکہ مست بادہ یکتائی است          دوستان داری ازین مست          میدہم جان از برائے یک نگاہ          باد احسان منتہم بر جان نہد          تو ز خود خافل غلام ہر خے          از نظر غائب شو کین پنج نیت          عشق مولی دان مرطے مستقیم</p>	<p>بے نیاز از ساغ مینائی است          عاقبت در گوشہ تنہائی است          دلبر من محو خود آرائی است          رحمت حق باد صبا کی است          شہزادی در خودت دانی است          چشم پوشیدن ز خود عفا کی است          کفر و دین خود ملت آبا کی است</p>
<p>ہر سر و سوداے او دیگر حسن          طالب اللہ و مولا کی است</p>	
<p>ای آنکہ دل کشت بہویت          آبر سر بام خود کہ خلقے          گر گشتہ شوم چہ پاک جانان          از در نرم اگر برائے          چون یار بمن شدی دگر ہا          گو دست قضا تنم بریزد</p>	<p>تا چند نہان ز دیدہ رویت          رفتند ز جان و دما ز رویت          جان و سہم آیدم ز بویت          دائم بہرت کہ حیت خویت          بہر چہ کنند گفتگویت          آونجہ جان من بہویت</p>
<p>خاموش حسن کہ آمد آواز          تنگ آمدہ ام ز ناہے و بویت</p>	
<p>گلزار و دجلوہ سرو و سمن خود</p>	<p>تا عوضہ کنم بہت سیمین بدن خود</p>

گر سایہ دولت فکند برین دیش پنهان ز نظر مست ز بولیش به عالم گر پرده ز رخ برفکنی ای گل آفتاب ارباب نظر دختہ برو تو چشم اند از نماز فرو آ کے کہ بینی شد خوبان تا چنگنی بند دل خستہ مارا با یاد که کند سر تو شیخ نیز زو چون در غوبی بند بدوش شایم الکلی من بہت شناسندہ نقدیم	دل پیش کنم بدین شاہ زمین خود نازم بریم آہوے دشت ختن خود ہر مردہ صد سالہ بدر و کفن خویش افشان دشتوار زورج و سن خود آن یوسف مصری تہ چاہ و قن خود بکشی زلف مشک اندر شکر خود بہر چہ بری مصطبہ دلق کین را خوش آیدم از جملہ حدیث و حکم خود ہرگز نہ بریم پیش و گر کس سخن خود
--	---

ای یاد دل فروز اگر چہ بریزے  
یاد آر بجی کرم از حسن خود

ہائے دولتہم در دام افتاد ندارم بعد ازین پروا ناموس لب ساغر بن این راز و گفت مے گلگون بجلوت جوش میزد نیاید غیر بار اندر حرمیش نہ بردارم نظر تار و زمخشر سنا دی میزند عشق جهان سوز بعالم فتنہ تا چشم تو انگیخت سنہ دل بر فلک ہرگز کہ ہریش	کہ عکس دے او در جام افتاد کہ پید اطلشت من از بام افتاد کہ میکش ساغیر انجام افتاد از ان یک قطرہ ام در کام افتاد رتیب اندر خیال خام افتاد اگر چشم بر آن خود کام افتاد کہ محو م آنکہ در آرام افتاد کہ نامش گردش ایام افتاد سحر بالا گرفت و شام افتاد
---	---

حسن ہر جام مقام جلوہ اوست  
کہ درو خانقا پیش نام افتاد

دل با غم جان سوز تو خور و نکور کرد آن نقہ گرانہ کہ زاید بغل شد تا سجدہ شکرانہ بدیش تو عاشق	پروانہ سر شیخ فلوک و نکور کرد صرف کہ جام و سبک و نکور کرد با خون دل خویش و نکور کرد
--	---

	سحرست کہ دلدار یک چشم کہ اندیش بر رسیدن من دست نہادہ پل انگین تار نگہ مہر فزائے تو پری رو	پیار ز بیمار نکو کرد نکو کرد آتش کہ بد دل بود فرو کرد نکو کرد چاک جگر ریش فرو کرد نکو کرد
	مستانہ ز خود می برد این قول حسن را آنکس کہ ز خود سوے تور و کرد نکو کرد	
	ز دیدار تو جان در قالب آمد مسائل کرد آن زلف چلیپا دہد جان دگر ہر دم نگاہش تعتین نیست جز امر امانے اگر بر صورت او نیست آدم نہد سر ز نایب آن آنے را	جہالت قبلہ ہر طالب آمد دلہم درویر تر سا را سبب آمد شہادت عاشقان را واجب آمد وجود آخر حقیقی غالب آمد حقیقت را چگونہ نایب آمد کہ مقنا طیس اورا جاذب آمد
	خرابات از حسن کردید آباد زمستوری ہانا تا سبب آمد	
	زلف پچان تو دتا جانست کہ بود میکشاند ز خود رفتہ خرابات آباد سجدہ شکر گنم ساقی دوران کہ ترا کی بود کی گذشت بر سر مابادہ فروش از دور کعبہ سفر کردہ رسید مرا دیر عشق خواہم کہ بردستی موہوم راہ لب و دادہ نشان گفت طلیس بل اسی بسا نامور و ہر کہ شد زیزین	چشم فشان تو در خواہ جانست کہ بود گردش جام کئے نا جانست کہ بود گوشتہ چشم بار باب جانست کہ بود ذکر خیر تو باداب جانست کہ بود خمر ابروے تو محو جانست کہ بود خانہ ام چشم بیلاب جانست کہ بود شکر و شربت عناب جانست کہ بود چرخ را گردش دلا جانست کہ بود
	اگر جفا ہائے فلک آب زخم ریخت حسن سنگم گوہر شاداب جانست کہ بود	
	دلی گنجینہ آگاہے آمد زیان کے یافت نو بخش او	کہ اندر ظل شاہنشاہے آمد اگر یونس بطین ماہے آمد

حفصہ ری بہت فرض نہ الہم بہ زور سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فودم مرا گلیا نگ نوشا نوش ساقی	سجود سہواگر دل ساسے آمد کہ رنگ چہرہ ادا کا ہے آمد کہ مست نہ لائینا ہی آمد حدیث دولت جمہا ہی آمد
خوشا بخت حسن ثنائے کلفمش قبول حضرت اعلیٰ آمد	
باز و حضرت میخانہ مبارک دہید خند مست پر میخان ولت جاوید بود تا کجا از در میخانہ حزقیان فتنہ خوبرویان جہانند سراپا مغرور کفر و دین چون حقیقت ہر احوال اسی مقیمان سراپردہ ظل لعلی عیش صافی گریو بخودی و آراویت در طریقی ادب اسرار مفتن شریعت	محو مانہ گذر خلوت اسرار دہید ز دوم از صومعہ گیرید بخار دہید یک صلائی کریم آبادہ گلنا دہید جاوہ از رخ او بر سر بار دہید آتش اندر بنہ خرقہ و زنا دہید نیمہ از نفس و می و عطا دہید تنجستی و خوشی مر و شہید دہید وانکہ خارج بود آننگ سر و ار دہید
بندہ خاص حسن بہ دعا گوے تیما بوکہ یک ذرہ زور و دل بیمار دہید	
چشم بوجہال پر خم آمد چون لعل لب ز روح دم زد ابروے مقوس تو چون دید شد آب حیات و لب خشک دیدم زبناں سادہ بسیار مہر تو ہے کشد و لم را عشق تو گرفت جاے تقویٰ شادی بر لب رخت از دل بر خیز حسن ز جان شیرین	ز مزم بطواف چشم آمد عیسی کبناں مریم آمد محاب زواہ دور خم آمد نوش تو بختی او سم آمد مانند تو دلربا کم آمد خورشید بجزب شبنم آمد نامحرم رفت و محرم آمد تا محرم جان من غم آمد کان خسرو ماہ پرچم آمد

<p>مر امان آن خیال قامت نشاومی آید چہ سازم چارہ درد فراق آن شہ سزا حریفان رخت برتینند و بر غم غنیمت نباید بستی عاقل اول خود اندرین</p>	<p>حدیث بادہ گلزنک و ساقی باد می آید کہ یار صحبت او در دل نشاومی آید کنون از ہر درد و دوا بر صد فرمای آید کہ بوی صند خزان خجین آب باد می آید</p>	
<p>حسن جان دول خود کن فدای آنکہ بر گوید کہ اینک پیر و پیر مائے ارشاد سنے آید</p>		
<p>عیدت جان دل سزا فی فدائیم خود را زخم بجلقہ زندان پاکباز خود میر و مکیوے خرابات پاکباز عمر سیت کز خار مراد و سر گرفت غرم زیارت و عجب نیت کز طرب دیدارت حاصل علم از عمر انجیت دولت سزای پیرمغان جایی حقیقت</p>	<p>بیانہ ما کسٹم کے مستان دعا کنم وز درد و دل ترا دیکش ادا کنم بہر چہ پاس منت باد مصدا کنم جنہا سے ز پیرمغان التجا کنم در پیرہن ز گنیم و جابر قبا کنم کافوشوم اگر بطریقیت رجا کنم سر بردش سنا دہ نہ دیگر جدا کنم</p>	
<p>دانی حسن کہ از مد و بخت کار ساز در بارگاہ گر بر سیم من چہا کنم</p>		
<p>درویت پنهان یارب بجا نم خواہم کہ افتد طشت من از بام و عشق از من گشت بدطن از در وقت شہا طعیدم ہرگز نہ دیدم دیگر نہ وصلت دشمن نہ بنید حائلے کہ دارم</p>	<p>اظہار نتوان یارب بجا نم تا کہ ز کتمان یارب بجا نم گبر و سلمان یارب بجا نم صبر و نہ درمان یارب بجا نم دشوار و آسان یارب بجا نم سنے جان نہ جانان یارب بجا نم</p>	
<p>حسن تو فارغ کردہ حسن را از بار احسان یارب بجا نم</p>		
<p>غرم مصمم است کہ از خود سفر کنم چون دشمنان من کی دنیا نشسته</p>	<p>تسلیم ہا زخم کہ سموطن سجو کنم پنهان و مخفی نگاہ نہ خود را خبر کنم</p>	

اغیار گر مراحم راہم شوند باز ہر گم غم تو مایہ آرام و زنگہ گسیت عمر غیز و صحبت اغیار اید ریغ در صومو چو بر حقیقت بد نیست پیر معان بگوش دلم آنچه را گفست آنجا کہ دور بادہ کلگون بدست	از دور باش مہمہ اشتہر کنم در و ترا چگونہ من از دل بد کنم فرصت دراز باد کہ در خود نظر کنم خاک در رخ آرام و کحل بصر کنم دیوانہ ام کہ گویم و آنرا سمر کنم راے صواب نیست کہ از غی غافل
از نور فیض حضرت روح القدس حسن نظم کلام روکش سبک گہر کنم	
صوفی ہا و بادہ کلگون گشت کن در خلوتی کہ تیر معانی دہند عوض تا ہوش بہت با مجبور حیرم وصل اگر بہرہ ز صدق و محبت بود ترا	وانکہ ہر دوش غیب ز میانہ گشت کن گو یا اگر دلست ز بار زانچو کن گر طاعتی نخت و دلع از تو ہوش کن دل را بکیر و خدستی میفر دوش کن
امروز گر بود مراحت ترا حسن خاطر ذائع از غم فدا و دوش کن	
سہایت و چین پریش ساقی و پستان بیاور و ز بیابی تو بنگسند جام جم با مید قد و دست روزگارین سہر آمد نباشد سخت جان این بین شہد جسی تم	تہتریز یارب فدا و تاراج گلستان کن با جم آہنا شامی جو می پستان کن منور از رخ چونہ خود ایجان پستان کن خیل از قوت باز و خود و تان پستان کن
حسن اگر دیش ایام رفت خوش سنے آید ترحم اسی فلک بہر خدا بر زبیر دستان کن	
صوفی مہاج عید صبحی ز بادہ کن دستی بدہ بدست کرمانہ پیر دیر در کوردہ کوردہ قطرہ آب نیات دان خواہی کہ بہرہ ز رعادت ہری بدیر دل می کشد بجانب منصور و اربان	خرق ز دوش بر کن بہت اعادہ کن دستی دگر بگردن مینایی بدہ کن در قطرہ قطرہ عمر گم شد ز بادہ کن قد کشیدہ از بی خدمت کبادہ کن بختی دگر نہرانا حق اعادہ کن

	ویرست حلقہ در میخانہ میز مخم	بخشای و باب حمت نیردان کن
	بلند زن ز نقش و نگاری کہ ستہ اند	میلے بسوی آن بت سمین ہادہ کن
	ای کہ در شوخی نداری ہمہ سرے بے محابا بر فلک از رخ نقاب وست قدرت صدہ ہزاران یک گشت داد اسی سلطان خوبان اہمت در زمین مثل تو کہ باشد پرچی خانہ دل را تماشا کن کہ بہت	می خالی ہر دے از نظرے تا نمازد در جہان یک منکرے مثل تو صورت نہ بستہ پیکرے میزند در ہر رگے یک نشترے بر فلک چون تو تا بد اخترے پنبہ زاری و نذر و یک اخلکے
	مصرع دلکش بود و در حسن غیر الہی ندارم دیگرے	
	نقاب از رخ کشیدستی چہ بودے ہزاران موسی عمرانت شتاق قیامت وعدہ و صلت فودا دعاے ما گدایان را از نیازت غمم پر لذتش جہان کا ہد اما دلکمنہ بنیہ اسرار و مستم حباب نازکت این ہستی من پراگندم ازین خیم جہان بین	قرار دل بودستی چہ بودے تجلی گر نمودستی چہ بودے اگر اموز بودستی چہ بودے شد من گر شودستی چہ بودے خوشستم گر فزودستی چہ بودے گلویم سر ہمہ سودستی چہ بودے نگاہش آرمودستی چہ بودے اگر بخشی عنودستی چہ بودے
	حسن از دست خود فریاد دارو نمودے گر نبودستی چہ بودے	
	بوسی یار وستان آید ہے روزگار محنت و سختی برفت من فدایے آنکد از لطف و کرم ساقیا بر خیز و پر کن جام را	در تن افسردہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے خوش بکام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے

خمیر زود در صحن باغستان بہار جبہ از بخت سعید آن چہن بے نیاز ست از بہان نازنین	خندہ بر زخم خزان آید بے کا نذر و سرو جان آید بے شکر کن مدد شکر کان آید بے
اگر ندیدیستی تماشا کن حسن ماہ بر فرش کتان آید بے	
حضور عشق دیدم اوستاوی مقام وحدت آمد جامی حجت رفیق راہ من در دمجت بر دوا پیش من عقل زیانکار حرام آمد بر دوا سم قد اے بگیتی ہر چہ از مفہوم جموں	کہ اور امیر سہ ہر اجتہاد حلوے فی درونی اتحاد ترا اسی صبر از من خبر باد کہ از تو بیچ دل دیدم نہ شاہ کہ از تو جز تو میخواند ہر ادب بجز عشق تو افسانہ ست و باد
بیا و خوش بین دیگر حسن با کترین پس زو نیابی جز ما وے	
شہ طناز ملک ناز گردے در اید آب رفتہ باز در جوے مرا با قیست بس افسانہ ہجر در و تخم خلوتے خالیت از غیر الا اسی طالع برگشتہ من مرد اسی بوی سوز از سینه بیرون	ز خوبان جہان ممتاز گردے اگر روزے بسویم باز گردے چہ باشد گرشبی دساز گردے سرت گردم اگر سہم از گردے خوشبختی گر بکامم باز گردے کہ تو رسم عشق را غماز گردے
بدینسان گر حسن را فی سخن را عجب نے بلبل شیراز گردے	
سرو من اس کشان دامیر و از خدا با بعد دعایت خواہم بر کہ نالم من ز بخت بے اثر دیدہ اہل نظر فرش رسد	تا چہ دیدی کہ از نامیر و تو گجا از من خدا را میر و نا انگیم تو شک کیا میر و نرگ ستائیت کا بجا میر و



<p>عالمے جانہا نثارِ مہمت تا کہ گوید با تو از من این پیہم خانہ ویران دگر آباد کن گر نمی آئے میا اسی دل شکن مجلس زندان ہ از دست شیخ</p>	<p>دو چہشم بد کہ زیبا میروے ویر می آئے و در دا میروے ہمچو دل گرا ز بر ما می روے میر و مہن میر و مہن تا میروے آمدی ہشیار و شیدا میروے</p>
<p>میروے و میر و می تا کے حسن رفت کے آید جانا میروے</p>	
<p>ہر چند در مظاہر ظاہر بہر شہسوئے حرف من از دلیری گویم اگر نگیری ناوید و میر بائی در ہر وہ می نمائے نیز نگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کاہر موجود بی نشان پیدا ہم سہائے ظاہر توئی و باطن ہستی توئی و لیکن بی رنگ بی نگارنی صورت اسکار</p>	<p>بیچون و بیچکونے بی شہبہ بی شہسوئے در حسن بے نظیری و عشق بیچونی بی مثل و رخا فی کیاے و دفتونے نماید نین ز ساحر فی سوئی فسونے ہم صورت عیان ہم سر ہر بطونے غیر تویت ممکن ہر یون و ہم درونے ہم رنگ و ہم نگاری لیکن یون زچونے</p>
<p>در شان او چہ کوئی ہر سو حسن چہ پوئے ہر یون ز خود چہ جوئے ہنگر کہ تو بھونے</p>	
<p>ای جو ہستی ملکی روح امینی مومن بچرم جوید و راہب بکلیسا در صد خرابات کشی بادہ آہر پیدا امی و از چشم خلائی ہم نہاں حسن ہمار حسن تو آموخت نہایش بوی تو کند تازہ دل و جان راں آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلہ خود نشاں نیز نگ تو صد شعبہ و دکا خرد کرد مانا کہ وجود تو جو نور و شائش</p>	<p>باروت و می زہر چین سحر ہینی شیاد عظیمی کہ در آن نہ در اینی با اہل مناجات ہی گوشہ نشینی خود بو العجبتی کہ ہمانی و ہمینی پیش تو کر اگفت تو اتم کہ حسینی گلدستہ نور ستہ فردوس برینی اسی آفت جان فتنہ ایمانی و دینی مہری مہر باؤشمن بادوست بکینی مصباح ز جاج آمد و مشکوۃ یقینی</p>

و عقل نمی آئی و در و هم نمی گنجی	در بحر ہویت و در شہوار خمینی	
یار ای حسن نیست کہ وصف تو شمار بالا ترا زانی کہ توان گفت چہ نیست		
نشد چون تو سر و سر فرازے سرت گردم نشین دل کہ بر خاست نباشی سرگران ہرگز کہ ز سبہ دلہ پامال خیل غمزدات شد مسلمانان حذر بہر خدا را بت پندار من بشکن جو محمود	جہان را جان و جان را چارہ سازے میان جان و جانان امتیازے ز تو تازی دامن صد نیازے نصیب کس مباد این ترک تازے ز چشمے پرستی نیم بازے ہزاران امی ترا چون من ایازے	
مکوشد گر حسن گردید بدنام حریفے باوہ خواری عشق بازے		
امی داورد اوران پناہے سلطان ننگ گذر بدرویش تا چند نظر دریغ دارے کس دید چون کہ اسی قلاش فریاد ز دست ہجر فریاد	خستہ جگر مہمن نگاہے آرمی چہ بود کہ گاہ گاہے زمین بندہ خستہ تباہے نی مثل تو شاہ کج کلاہے باکوہ کتہ چہ برگ کاہے	
اتاکے پرسی کہ این فغان چیست سکین حسن ست داو خواہے		
نباشد فایح از عشقت وجودی بسوی تست روی جلد و ز آت بیاد تہست صوفی ست و تقاہ برہمن برودہ زودر دینا قوس ہمہ حاضر تو غائب از نظر تا سہار گلشن بہتی وجودت ظہور تست ہر طلوع و تسلی	ترا زید بہر ملت سجودے ظہور ہر یک از تو در شہودے بشوقت زندگت زن بر سرودے بمسجد مومن آوردہ قعودے ہمہ غافل تو در شانے نمودے برسی حرفت ز انگشت مجودے وجود ہر یک از تو بہت چودے	

حسن از خوشن گریدیدند / که گوید بر دوا نشیک در دوا

### خاتمه تذکرہ النبی

شکرست کم آرزو برآمد  
چه تذکره مجھے پر از نور  
اللہ را صدارت او  
مانا کہ مصوٰے زہر رنگ  
آئیں کہ نہ محاسن بدیدہ  
یا را آن طریق یکدل و جان  
پہلوزوہ ہم بکا مرانی  
لب بستہ زبان خال گویا  
کامی ہنفسان محفل انس  
یاد آن ایام عشرت و ناز  
آن عمر و مہر شمع اختلافے  
کہ بحر حقایقے در جوش  
شعورے ذکر حق شب و روز  
کہ غلغلہ سماع در گوش  
آئنا از وصال خندہ برب  
اسکند رہ بود کہ نشین  
گا ہے قدم رسول بر سر  
کہ جذب علاء دین مجذوب  
زد بانگ تراب بتن ناگاہ  
از بر رخ مغربے زمانہ  
اکنون پس بعد مغربین ست  
حین ست پل وصال محبوب  
خوشتر بود آن جان کہ ماییم

کامین تذکرہ اللہ سر آمد  
ز اللہ و اہل اللہ معمور  
اہل اللہ در زیارت او  
مانی صفت آوریدہ آتشک  
زین تذکرہ گو فروز دیدہ  
انداختہ طرح عیش شادان  
چو نانکہ بعد زندگانی  
زان ترم بطون شان ہویا  
وسی ہمقدمان منزل قدس  
وان صحبت دوستان و ساز  
خون گرمی و با ہم ارتباطے  
کہ مہر بلب زدہ کہ خاموش  
بودے خلعت زدا دل فرو  
کہ ہستی خوشن فراموش  
وانما ز فراق گریہ و تب  
کہ کاشن تاج سوختن  
کہ طوف ابوالعلا میسر  
بر دے بسوے فضا می مرغوب  
غنائے مغربیم بانند  
انداخت حجاب در میانہ  
سخت راہ و ساز حسن ست  
فانی شو کہ تباست مطلوب  
از زحمت این و آن و یحکم

نہ قطع زمین ست خاطر اسوہ	نے چرخ بلند ہست سرکوب
صفرت ز شش جہت مجر	نقطہ ست مرتج عناصر
نی پیش و نہ پس کہ جملہ بزجات	بالا و نہ زیر نے چپ و راست
نے کعبہ نہ خانقاہ نے دیر	نے قرب نہ بعد وقف نے سیر
ز نیگونہ سدا و روزمانہ	طلوبے سئے آنکہ جاودانہ
گھلے ستہ صفت بروزبان	خوشتر بود آنکہ جملہ یاران
دل خواستہای خویش بیند	فارغ زد و کون خوش نشیند
پس باقی داستانست فردا	این ست مرا و خاطر ما
رفتند چو موسم بہاران	وراکہ سے زنگساران
چون دائۃ اشک گشتہ بر باد	یک یک چو گزہ ز سلک قناد
کش واسطۃ الحق و ہم نیت	نے سلک گزہ زمانہ بگسخت
ریزم پے شان دمچون جمع	یاد آیدم ہر یکے ازان جمع
آن کو کہ وہ نشان خدا	چشم جو بد یگان یگان را
رفتند چو مہر ہائے شطرنج	آوچ کہ ازین بساط نیرنج
ستہ برشتہ داؤمات بریات	وین شاطر روزگار ہیات
دیدند نہ بر قفا در آئینہ	راندند سوے عدم جلوریز
دانند ہر چہ ست بی یب	کس داند غیر عالم الغیب
ہستند کجا فسانہ شتند	آن جملہ کزین جہان گذشتند
آزاد شوم ز خمیس تن	یار ب بجبب خود کہ چون
کن داخل خیل غمگساران	بناے مرا جمال یاران
مگذار ز بواحسن جدان	دو رخ بود از بہشت جانشان

### خاتمۃ الطبع

الحمد للہ کہ کتاب فیض انتساب مملو از دواہر لایبی موسوم بہ جواہر غنی با خاتمہ سنی بہ تذکرۃ الہی حسن اختتام یافت از باب  
ذوق تصوف با بخت بیدار و طالع یار بود کہ انجمن نسخہ جدید جامع مسائل طریقت و شریعت بار اول ماہ اگست سنہ ۱۳۵۱  
قالب طبع آئینہ شد کہ در تیر تیرش ہی ادا بخش ادب و دہانہ تذکرہ الہی ہم خاطر بندہ روح افزا کمال تعظیم و تکریم و تحسین و تحقیر

از مولوی امانت اللہ۔	رسالہ ہدایۃ المؤمنین۔ موعظت میں۔
نکات احسانی۔ از مولوی حکیم احسان علی مرحوم	سرور العباد۔ شرح قصیدہ بابت سواد۔
وکیل گورنمنٹ۔	محاسن العشاق۔ باتصویر مطبوعہ جدید۔
مجموعہ صفات انسانی۔ مصنف لالہ جی صبا	ایضاً۔ باتصویر تصنیف مرسلطان حسین نیریشہ شاہ
سری بید بیاں جی کے پرانوں سے انسان	امیر تیمور گورکان ہر نظم و شعر دلکش۔
کی صفات میں۔	نہد نامہ مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف میں
ذخیرہ سعادت۔ علم اخلاق میں تصنیف اللہ	بہارستان جامی۔ بحجاب گلستان سعدی۔
لالہ جی صاحب بھائی بلاس پشتک کی دفعہ	کیمیائے سعادت۔ فارسی از امام محمد غزالی۔
اول و آخر کا ترجمہ۔	حدائق العشاق۔ مصنفہ ملاضی درنا اثرات عشق
تہذیب النفوس۔ از خواجہ سید محمد بخشہ الدین	اخلاق جلالی۔ مختصہ از ملا جلال الدین محقق دانی
حسین صاحب۔	علم اخلاق میں نہایت خوشخط۔
نور العین۔ اخلاق و تصوف میں۔ ترجمہ کیا ہوا	منطق الطیر۔ تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں
نشی گوگل پر سادہ صاحب کا۔	بے مثل ہے۔
دستور المعاش۔ سلسلہ تدبیر معاش کا	نظم الالائی۔ شرح قصیدہ بد الامالی نصائح
عمدہ بیان ہے۔	میں ہے۔
جو ہر عقل۔ مطبوعہ میرٹھ۔	گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی انور علی صاحب
دائرہ علم۔	تصوف میں۔
مفید الصبیان۔ تعلیم اطفال کے لیے عمدہ کتاب ہے	مثنوی بزم وصال۔ عرفان میں مصنفہ
گلشن غیرت۔ حکایات نادرہ تصنیف سید	شاعر اہل زبان ہے۔
غلام حیدر خان صاحب۔	می بایہ شنیدہ۔ مولوی محمد علی رفعت کی تصنیف
کیمیائے حکمت۔ تفسیر توحید و حکیمہ مصنفہ مولوی	و تالیف کیسی پاکیزہ عمدہ اندر زو نصح سے انتخاب کر
اوجہ الدین احمد صاحب۔	فی الواقع می بایہ شنیدہ لاکھ کلام ہر اسم با سنی
بحر الحقیقت۔ علم تصوف میں مع حکایات	یہی کتاب ہے۔
تمثیلیکے۔	اخلاق و تصوف اردو
پیشہ فیض۔ ترجمہ نہد نامہ عطار۔	جامع الاخلاق۔ ترجمہ اردو اخلاق جلالی

تواریخ انبیا و اولیا فارسی	شاہ تراب علی کا کوری۔
<p>خرنیمۃ الاصفیا۔ امین احوال انبیا و اولیا انکہ نگار و مجاہد کرام ہر جلد ہر ارادیا و اللہ سالک و مجذوب خانوادہ حضرت قادریہ چشتیہ و سرور دیہ اور جہد خانوادہ ہین تنگات مراتب نرائی نراوی سب کا فکر ہی بڑی جامع کتاب ہی و جلد مین مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔</p> <p>۱ جلد۔ چار مخزن احوال انبیا و انکہ و صحابہ کبار و سائر اولیا۔</p> <p>۲ جلد۔ پانچون مخزن از طال شیخ ادہم مال شفاق شاہ لاہوری۔</p> <p>و فائغ شاہ معین الدین چشتی امین مختص احوال حضرت حسن بھجری ثم الاجیری بہت بساطت کے ساتھ لکھا ہی سلفہ نشی بابو لال۔</p> <p>روضۃ الصفا۔ بڑی عمدہ کتاب متداول ہی مانند سبع سيارہ کے سات جلد مین مصنفہ اخوند میر شاہ ہر دی۔</p> <p>مصباح التہذیب۔ باہم تاریخی حکایات نصائح مصنفہ شیخ کمال الدین۔</p> <p>صد پند و سودمند لیقان حکیم چار سائل علی قلم خوش۔</p> <p>۱۔ رسالہ سعادت نامہ۔</p> <p>۲۔ رسالہ خواجہ غنیمہ اللہ۔</p> <p>۳۔ رسالہ تحفۃ اللہ گ۔</p> <p>۴۔ رسالہ منہاج العارفین۔</p> <p>مطالب رشیدی۔ رموز فقر و تصوف از</p>	<p>تواریخ احوال انبیا و اولیا اردو قصص الانبیا موسوم بہ روضۃ الاصفیا۔ از مولوی محمد طاہر صاحب۔</p> <p>ایضاً۔ خرد۔</p> <p>تجائب القصص۔ بسوط کتاب ذکر حالات انبیا و اولیا مین مرتبہ مولوی فخر الدین۔ دو جلد مین۔</p> <p>۱۔ جلد۔ مین حالات آفرینش نور محمدی سے ناتقہ اسکند فیلیوس۔</p> <p>۲۔ جلد۔ مین تمام ذکر حضرت ختم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔</p> <p>تاریخ حبیب آلہ۔ احوال حضرت از ولادت تا وفات مصنفہ مولوی غنایت احمد۔</p> <p>فتوحات و اقادی۔ علی الرحمہ کا ترجمہ اردو چار جلد۔</p> <p>۱ حصہ۔ مین معارفی الرسول۔</p> <p>۲۔ حصہ۔ مین فتوح الشام۔</p> <p>۳۔ حصہ۔ مین فتوح المصر۔</p> <p>۴۔ حصہ۔ مین فتوح البج۔</p> <p>پہ مجموعہ کتاب عربی مین مصنفہ حضرت واقعی تھا جس کا ترجمہ اردو مین بولارت سلیس عام فہم فرمایا۔</p> <p>مترجمہ مولوی بشارت علی خان وسید ہدی صین۔</p> <p>ترجمہ فقط معارفی الرسول موسوم بہ غامضی الصاوت ترجمہ فتوح الشام۔ و فتوح المصر۔ یکجا۔</p> <p>ترجمہ فتوح البج۔ سیم بی غزوہ غرب۔</p>











